

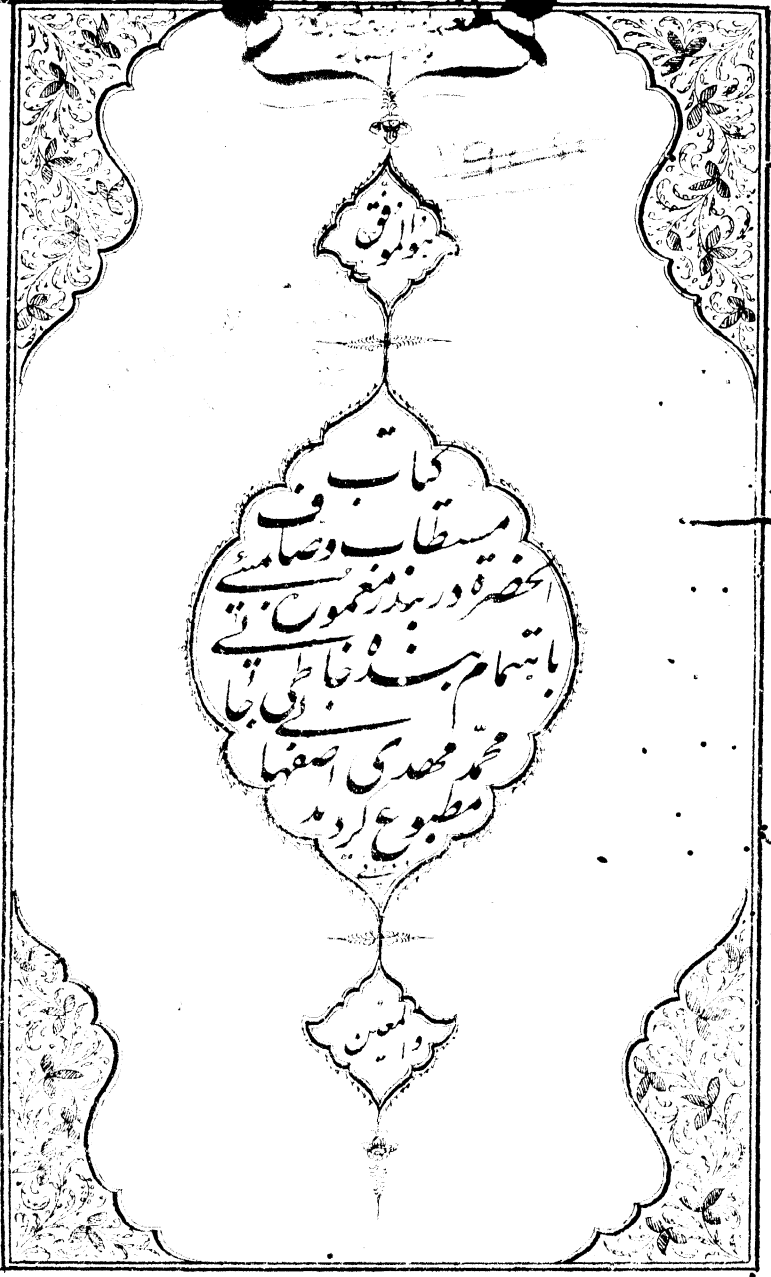
۵۲۴

کتابخانه

الذوق

کتاب و
مسطاب و صامت
اخضره در بند زخمون
بایتهام بر بند خا طری
محمد مهدی احمدی
مطبوع در

و



در انصرب ای بسک شش کج کل کبی لای اید دایس علی الله ولحد بر حیره وجوده و در ترکیب ان نفس سها
از پرده توری عدم و صراحی تالی وجود خرمید در وی سعادت معاون جمیع آمده بطور و در روح و قوی جنبه
اسماک و نشو و نما و تولید مثل و تدبیر انواع مزید تمیز یافت چوب جزوی از ان بروحیات صنایع و موجوداتی و حیوان
بر مایت زایدت و بیس قاطع و بیرونی ساطع است که یک طریقی بجهت سکون شعاع کد مضب ان بر خلد نشا هنداث با آن
الله لیس لک شبرک استم کشید و صفیات الروح و شجاعت خدعت و حضرت ز من و نما کسظم من قد قدا الاصلها
نجا بر برت قامت شمش و سر و آرد قامت صدق بدک را با دان شعرا الله اکبر خالی الاشیاء و تکویر الاظلام و الاذنه
در جمیع مشام بیات رکوع گرفت بعیت تسبیح مؤثر شامی تو می کند در که بسکریزه و پریش خصل صبا و
طوری ترکیب شاپ نفس حیوانی پای و درایره استماع و خا و در حق آن ترکیب در وی مستصل و بیستی و یکبار زوایم
شوت و مضب کلت اساس قدرت و حرکت ارادی که نتیجه بان و قوی بود مخصوص شد و صاف نبود
زادای انکار با خان ترکم و تغریه و انواع و حیوش و بیاع و دنیا یی و جاره و آجا مضمیل و صیاح و تصویب و
شور و سواتم و بیوتم و در اجزی خاک و حجاب بچ بکر الله خالی کل شیئی و قلهوا اول المسدا لقیها ان کون شد
الا لله الخلق و الا لله انما کذ الله ذی العالمین چون نوبت ترکیب بر در صریح سید معشره که کون و انانوع
بود و تربیت آبی فکلی و انماست غصصی و شید از اوات بر لب کون است بود ما کجودا کلا کفنا الا کذبت
بعد از که در زمانه خلقنا الانسان فی احسن تقوین بعد بیولی صبی و ان بل است صورت کفر فاشس که
ست و در وقت مرفه انشاء خلقنا الله احسن الخالقین مرتبی و کبر و آبی بن خود کرم است و
و بحول مرفعی و کینه با عدل کرمین بر نفس مسکریه است و شرف توره ما کله بدک ان الله بالاولی الطاهر بدک
سلفه خاندان است شریف و لقا کونما حی اذ کله انان است در ان سخن صلیان ان و صلیان
سندن بعرفت نهید باری غمزه قدره بر وجه و کفیک کورن فی خلق السموات و الارض و ما است خلق
اللیل و النهار لایان لا اولی الا الهای ربی سبحو و بی ان نفس بعد تکلیف بخش علیه تکلیف به با سید صورت
موجودت را حاکم و در سکت حاکم مقدس و قوی من فاروق و عقل خود بر شرف تمام عالم بود و در اصول آن سمن
پشتا و میشی دور شامیزه زوال و عمری صون از خلقه حال دوزخ خوف تمام و ان فی نعمت انورس ما الا یمن
رانت و الا ان سمعت و لا حصر علی قلب بشری و انکم خائفین من ربها الا انها و خالدهن فی الماد
طوره القیامه و انو بر این حدیث و انی ان پاس بر شامی شین سایل صلوات و در هیچ شرح سخاوت یا که مرشد
حوادث در دوس از تربیت که بر آن صورت مصحح تحریفی کبر الحیب سخاوت کرد و در انامی نامی آن
قیامت عرض دل چون من و عارض بان کل و من بر و اندر شعر علی المصطفی الوضاح و جمعا تحمدا علیه



دہ

کان صد عالی ماسی ملک آرائی یعنی پروردگاہ کیونکہ اس نے جو کچھ نیک نیتانہاں کے لیے فرمایا ہے وہ ان کے لیے
 آسان اور آگے کی طرف توجہ دے کر اور کوشش ہو، الفاظ و معانی و عقول فتنانہ و بعض اہل غلط فہمی و اور اہل انہما
 و ان ایجا را فخر بر یک از زبان نشی و معنی آواز میداد، لکن کوفہ میبینی تا سخن از سخن و قد با سخن از سخن از سخن
 من بکھفت از سبقت بن ترسل و مطمحسن طرازی حسن باج و فخر و تفسیرات فکری و مخطوم و کوشاں مطلق و
 علم سخانی و حکم لغاتی و خطب قسسی با بار ششما بکشت و در غیر آن آیت و بجا و رعایت حقیقت و معنی و محض سبحان
 اعجاز و مناسب صدور و در عجا و در صورت تشبیہات بزرگ و مشابہت مرغوب و بیانات بیکت و در وصف سب
 روانی و غیره از آن گرفت و شعر دعا لافا صیص و الا نباء ناحبہ فلما علی ظہرہا غلب علیہ علیہ علیہ علیہ علیہ
 بیان معنی بطریق اعتدال بدیع ایسان آباد رهن افشار و نور در کلمات عطا کرد هر گاه علی یا خیر و
 حرف انجبار و در آن اول عبد الحمیدها و ابن عبد الجبار فی انی جاد من افرو و حسب با
 اسباب جدا گانه می و جدا آری و حال پیش و سیاست و در قوس نهاد و اسعد و اروع میمون بکلمه خان و در قوس بگفتی
 و در ضمن کسی و آئین و ملافت و مطابقت و شیوه شہادت و شجاعت ایشان که در هیچ عہدی بین سیاست و معنی و
 و اینج طرح برین مظلومہ زلفت معلوم و محقق شد بدین نیت عطا ملک را ملک و طایر سبحان و است غلبه با
 دیوان صاحب دیوان و عاوی مرتبین گشت شعر و اذ انما الجعنا لیتفسرہ بلغت من العالی با کل مکان
 پس در نوبت خاتم میمون و بعد دولت و در افزون پادشاه اسلام مالک قاب از میخان کند بہمت خاقان طوطی
 پس زمان بل بان خان خانان جهان خاندان محمود سلطان خداوند سلطان کہ عراض مالک عالم با نور معدت سائل از
 مانند ظہیر بن است گشت و باج دولت مورد از خاشاک کفر و ضلالت نو و از سالہ پیر است کہ انس موسس معانی
 ہنہام را مدارس علوم و مساجد اسلام ساخت و عظام دین پدید آید آسمان با فرخند مطنطنہ دین محمدی از نور و نور
 دولت محمودی مزید بیزیت و در حاکم ای سیزده مشرفہ ان کہ سبب کما بچہر کما و در فتح توحید و استخفاف و با فقہ کا الخ
 او اسد قنویہ ما بر شد آفتاب بہت خدا جوہر اول الہ بان اللہ ان اللہ ان خضع فلان ہم لذلک اللہ است و ان
 ملت جنون صدق تھا و قد مر کذا و در حاکم کا اترار بار بار است صاحب ستر شد و قال الحمد للہ الذی ہذا
 و ما کما الہندی لولا ان ہدانا اللہ بین قدمات مجرب حکمت عزمت و اجہاد و محبوس بکلمہ و درون
 و او کہ تیری کہ بطون مصنفات و افاضل بکران ششون است بر او استخفاف است سر مشوم و و شیوہ بہا تیری
 کا صحرای با نداشت سن و انصار و غصن عمر کوی سن از بہا در ان جہا نہ بودہ و خانان تجرت اقتد بر بود و بن و عبد و در
 و ان و سبب بہت و سن سیاست و محمود سرور است کہ لولفہ عالم عدلش بیان با و در حرم شد کہ قند بر در ششم جوان
 رختہ بر ز عیدت ن شعر ابوہ انجرت الامان ما وعدت و اذ لک الحمد اصبی ثمانہ الہود ذلت علی اللہ

جلس
 بیکر خان طاق
 با حسن بن شاد
 و جبرئیل خان و قاضی بکر
 سیدان و سعید و شہزادہ
 و در بہت قبل بکر خان
 شہزادہ علی
 سعادت نو و شہزادہ

این استقامت و استقامت و دادم با برکات شهاب بر گوشه صفت و باغ و رای پرده متحید انجا معانی را از بر تصویر بسته ام
 و سر عجمه سخن سزانی بست مبر که در کون هوالیک ما کردند بَصَوِّع بر کشا ده و در تخلیق معانی و توالی نبات ضمیر
 استوع من کجاج اَحْضار حیدر با نمود و امر و دست زده نمودن با یال انتر است با ناغ از سودای و کینه داده قبله الهفده
 بی سرخها طولی لَمَوْفَه از مشکل غمنا می تو فریاد ای دل آمد همه سینما بر یاد دل اند طلب امید صبا صل تو
 بزخون مگر زوید کشا و ایدل چون از استنطاق او بر استکبار و استکار فایده روی نمود با غامد ز روی دلنوازی لغت
 امی معتبر ایات ضایر و ترجمان لغات سر برای همچین پرای صدیقه معانی و نقش سب کا کا با فی فی فی بلطف ربانی دل کا با
 و کینه کن و پای مثبت بر جای دار و سودای طیش خفت که در داغ مرکب داری ترک ده تا از دشمن و دوست تبع ملا
 سر نشتر با بی لَمَوْفَه با کلت بختی می سخن پر دارم ده شرح غم فراق و کشا دارم کفا که نخیم من این بخت ممکن بود
 که من در پیش سازم قهر چون از بی بود کشت بخانی و بزبان صریح افکار و متصرع نشین کنون و قضا آن کوی بخت
 در جواب گفت درین طریق دمی بر آوردن و قدمی گذردن بخت نبود که از چمن سر زده سودای خاصه چون در دست
 سخن را بی مدتی ترجمانی ضمیر پریشان تو کرده ام و خاطر را در کان حوا و پشت را از شک و غیره با لیل و سینه صراحت
 بر جسامه روی من عیب کاری تو بود و امر و در زمانه موزم را ثبات است شغف زلفان را با نفا قد کسل العجائب و اصعب
 الاذنب فوق الذکر ای که بیگنا هم تحقیق لغت و میان کمال بلاغت آثار است صمیمی لوی پندار و منقول است هر وی را بهر او متصل
 خواند با حفظ آنجا خط از دانش خود نه بنید کسائی هم بر سر بر تپت پوشند نری رکب صفت قلا ده تعلیم بند و در بر از کرب
 دارد و جیس پیش شمر ساری اماند و در کشف مسایل نوری چون بلا شذی قد نلا هلو انحر یق شاع نمده را نه پیش خاص
 صورت ستوری کرده و زنی را زنی نماند و تعلیمات مبرزه با و با زبان الجلب محبوب شود و در خوشی را رخ شرو و فراتر از پیش
 بهتر ارض پوستین برودان از عباری را صد انحراب آموزد لامال مسای و مثالب او مانند لغات مختلفه در زبان کا قدا امر فیه و مجرد جل
 اما اول صحاح او در هم نسبت دهند و عین نقصان را بر بینه فضایل و فایق شمرند و کرا و چون بل غلط بر زبان رینگد و اعتبار
 مانند تبدل در طریق طرح بهتعال کند و گاه و گاه از تهاوب سخن و تهاوب فتن اول کرم و دمی سر و کوب بخت و دم بخت
 با و بر این چشم برین سپار و برین ترکش هل شدم که کتایم جز آب و با چشم و درین شعر هفده عا ل الذی انما شهنا
 فلا توجعنا الا ننت شهنا لکننا بچین هر صاحب رای معنی آرای ما قد وین ما قد طبع که چون با مال از کمال با طره پاکیزه
 نظم بازی کند و سینه رکب و طره و قریح امر می العین قریح شود و در اسلوب می طبع از بهر زبان هر لطیف که از خود در
 اعتدالات خاطر خدا مانده عده تعدد کرد و از اوصاف محمود و کرم و در چشمی معنی کرد و بعرض سلاست الفاظ و لغات
 معنی و طراوت ترکیب بلید و جریب را بر جریب که در فرزدن را فرزدن و تغییر کشد و سینه سوره را رسم تعریف زده بخوری
 خود بهر می از غریب مغزی داد و مغزی را بهرات ابیات مغزی کرده از بن اسما رسم که جسم بخار و کوهتر از انزال لغت بلک شبر

دم در بند و هر شب اکثرت معاندت زمان وقت مساوت خون حاصل هرگز را بر نگر ابابت ابن المقرب صرف نمود
 کرد و نعل الاثر انجی عیش من تنگد و اغضوب علی الافداء جفنا مستهدا و کما علی النفس الی فی کل
 انی موعدا بالخلف جددت موعدا اذ اذلت بائی فی غد ما یترقی و جفا عدلک انذا وانظر غدا
 و در بند او روزگار بی بسا و این شکایت را در روزبان است لموتعه مراد نیست چون با و کرات ضرب چشم او و چه چاره
 بی آب ولی رسیده چه کفرم ولی چو کند ولی دیو مای برکت تفسه و بطبا ولی صبور بخت ولی ذکر عفا ولی غور زجت ولی
 عذاب ولی باقت بیستای چرخ سیر ولی برایش حرمان روزگار کباب ولی زلفت نه بست و نه پوشا و نه دست
 نه نترس ز عقاب و نه سستی شوب ولی که چون هوس بزم باشمش باشد کھی زان را رباب و کھی زانک شرب
 دن که چون کند او یا و سیکان کرد و چو حال حال مشوش چو چین زلف نیاب ولی که بر دل او دشمنان بجهلند چو ارد
 لیش و حق صحبت نیاب غلط همی کنم این نیست ولی سپهرم است که مهرش بر سرچ نیست و خورشید قطبا و بر حاصلی که اطراف
 فضایل را مستطرف و افاغین عوم را سوادع چون میل بان بر شاخا سریان در زخم او و در گلشن جهان سبحان غنچه بویک
 و در علمی معانی دیوان جرجا سزا جز جانی بخواند و در عذوبت کلام الکی الکفاة را از زهره الکافاشناسه در روایت و کتاس
 صافی و قیسی را صبی دانده و بنا سبب تحسین سستی اسعید سستی و بهر حکام فعی و نواد را به سعید سستی با نواد دردم شمان و در الفا و اول
 مملکی مهمل جواب نه به سرعت زیت قاپوس را طاقی نوس میند و از قدرت صدف و اصل این عطارا مانند الف و اول
 نون سا قطه انکار و اویب ما بعد و از روز امید رب مشغول و بیت بلبل سا و زینب صیدک من الریح فی اناها
 السه نافع رسا و در شب آرزو و طیفه شعر عنانی من الهم ما فاقد عنانی و اعطیت صرف الی الی
 اللف الذموم و عفت الهمع هفتای عینان نضالخان مترتب یا به هر موزون سیمی که در معرض بیان عو این
 عروض حاضر تعلیل با تو نقل کامل و توفیق و از زینک توجیه الفاظ و اشباع معنی او در جمل نماید و یوسف عروسی که صد شین
 ستره عروسیان است و در موهف خیر صد را زنجیر باز شناسد و در قطع افاغیل چنان از و بهشت مقطوع کرد و که میان فاعلات
 ملی و معانیل بهر چیزی است با زنونان و ایم روی و ابعید محنت ایام مقید شود و در کن و جوش از زحاف خیم و اجماع شیخ
 چه سفساف غیر سالم و بهر مشکلی که در نظم تمام صیر اصول کلام حاصل محمود اجون تمجیل حاصل محالی داد و بیگنام شعر و غیر
 لغمان انخوان لغمانی او نواله سانه و حقه او پس در حلقه نه پس قلم بطلان بر سطر در است کشد و مالک مملکت واحد و جمال حمید
 او مقصدی شود و بغوس او و مسائل عربیست فقه قول خالی ترانه و قفائل دون العلقین نماید کجول را ستره مقید در وید که شده و از
 مساجح حقایق یعنی لفظ صادی او الفاظ و چیز با چیز آید و در سب طریط و سانه و سطر مرکب ایام که که اسباب بر ما نش چون خست
 و افا اول تره و اویلات خود حرف شراستاع یا به وراثت حال قلت مثال که سراه و موشن مندوب مستحب مال و دستفنا
 مستباح کرد و در چه کجیمی محقق که اگر سرودج حکم مستجاب را در و بهشت سالی ثواب اولی حکم بهفتن کرد و در تکمال عذبت صاحب شفا را

اولی
 معانیل
 اولی
 معانیل
 اولی
 معانیل

با صلح
 اولی
 معانیل
 اولی
 معانیل

رنجور دل گرداند و پیرتیب قانون شارت راند و رسالت الطیر را مقصود من الجاح سازد و حدس قبح اطراف محیط خود دیده حدائق است
 بابت قره نایه صفا و ذوقین ان کلمه کی کلمه کی گزاید و در ترکیب قیاسات منطقی لطاق الاطلاق بر میان اقطار باب نطق بند علی تعظیم
 راحت وین آسانی او و تیر عالم چون غلبه وین عالم عین حال باشد و حصول انایش بر شمال جزیره لایحری با فعل امر موجود است
 مانند جوهر جوهری دیات خود قایم و ساویش چون عرض محمول غیر مقوم مردم قصدا و قضیه مملد خوانند و در تصویر کلمه
 از وی حسابی بر نماند است تا و یکنانه بر عکس مطالب و تو قر نماند و دوست و دشمن نقیض مصلح او را چون استناده عین تمام
 منج سرادات و است شعرا ان الزمان للنابع للاندل نبع التیجیه للاخش الارذل امر و فصل منقول بدائع
 باعث و نیز محض بی بندیت جیت بندر اعیب من گویم که من غیب بندر او ام دین حدیثه دشمن در این ایام نماند
 و قنات را که عین قصاصت مساحت مرم می بندد و تحافت راسی طبع سخاوت رازی قانی از قانی کفایت شمره راند و سعادت
 عمده مساعی بقدر که هر چه که چون صبح نیست پیکر گرفت چون آفتاب نج زرنگار بر سر نهاد و هر آنکه چون شب پرده پوشش غلام
 گشت شهاب آسما و ک دلدنیش بر جگر راست کردید علم عجز و بهمان گرفت و علم علم استکسایه نام و فصل جبر و امری
 اب و ظلت و تارینی ارباب نطق معد و از باب جنون کستی سخن سخن و چون و گردون مرتبی بر خیرین و در شعر لامکت الله
 ذنبنا فقیضتها لست بقی عند ذی لب یغیظ ذنبنا تبت علی الاحرار فاطبه و طاوعت کل
 صفعان و خراط کلام فاضل اسهل که جز است شفقون انگروش سپهر لب شفقت رایتی نماند و اتصال دارد و کلام جام جلیب که در
 عین و صبح جام کلام از اح قنح بالامان اردو چاکمان شکل بقصری گفت زمان فذ نقرع للفضول بشود ذکر دی
 حق جهول فان اجبتهم ان نفاعا فکونوا غافلین بلا عقول قلم این قصه پخته چون آب فرد خاند و شکایت
 نکایت آینه زری بر سارسانه و گفت اگر من بعد الیوم خود با دست مگر جانسوز تا با جسم و در طریق تالیف و اشد قدم صبح
 سینن با من و سر بر خط سنگین نسیم کولف فحمدشدا ولی بی القطع من وصل دل شوریده حال از باران نسیم
 که زان شدت و رخا و میفات خوف و رجایلیس امین و بر خیمه و بهر از دسار بود چون روی صفا بوی و فانیه و شنید او
 صحبت ایشان کی کشیده در بیت الاحزان سینه سر شک خون از دیده می بارید و زار زار می سر است بیت با هر که بر خیم
 از من برید بر خیم که بر از من بر خیم با هر چند خواست تا خا و نیسان بر دو گر خا و وز بان زرد و خاطر از خاطر کلام
 باعث هی النفس منا و قد بها انعود در همچنان می آمد و خرس قرار و یکنسانی اربابا و بر سب او موجود شعرا الجاح
 النفس فی ظلم دار کرم بعون ربها انشأ لولا العوائق انرا الامر دست در دامن ابرام و بند العجاج ز و پناه با جناب
 جنات عقل بر بخشین تایش کرد بدن کلام جیت کای حروف آفرینش را کمال توالف و اکلمی زلا جو و سرمدی
 بر چهره لام بر تو بر تو رومی عالم آیت پوشیده و نباشد که خیر محض چون فعل آن مقصود با لذات است از انباشت غرض و
 مشرب توان ساخت و بر موضعی دیگر محمول کرد و جیت که بهینان قدر سبب بر جی مانند اسی عقل خن سیم آخر که تو دانی

من حکم انوری

مخالفات بدان که بر این است ثابت است بود و سبب است رسید باشد خاطر سادگی می شده ساخته و جاشی **الکسل اهل**
من العسل شده و خانه تک بند کلابی بر اقیق کل لونه از خرد وانی زبان بر شش رسوده و بعد بان سکا
 زمین زمان فرود میخاند و در سجاده مسکت بشه صغری **اذا اتاه الدعوات دهر اصبت بها العناء فمن**
الوم می نماید و این نام منبئ **اذا انت الاسبان من وضع** و لم الم السج من الوم موم مکر و اندسا و اربا
 و نسل کجرا و در سجاده و عقل و نای و تعالی از قبیل **ان السقبة اذ لم ينه ما مور** پندارند تا و ب و سبب ایشان
 حالت شورشاد و بخت شامی رود **ان صح نيك الطوى اشد للجليل** باشد از این گمان با و یقلید و طوفان کعبه
 مجازتک اصد بار ظل و انکار باطل کیر که و الا من با بی ازین منزل تک سینه خت اقامت بیرون خواهم برو و چاکر
 بصحت ایشان زو مصعب فمکر که سبب و جیه و شکر بقدم نفس او آمد خاطر و از عایت سوسزی رجال شورشاد
 در رفت و شغقت خاطر سحران و اطمن از کلفت شعر **لا اخلن فما اقبلت من خلدي** ما استطيع به فودم فمکر
 و کلا من الغض ما اقرى الجبال و لا من الذبح ما اکتى ^{الظلال} دل سحران عادت لوف سبوت و ارد و قطن و مصلح و در و در
 در خواب چون عقل میلان نفس کوارد و بونی و دلوازی مسا به که در و غیر بکنت دل سبب و نام و نامتر رفتار و اسط
 و بقیصت کفی جفمن دانست و سخن معقول سینه بر نفسی **من المعروف ان سراج كلام الله** و اداری که از حضرت کرام غم
 زد کار استعاره باشد سینه دل ذم و بلدیق نصیحی کلفت چیدن خبری با جاشی شعر **ابا ان تصح في مطلب فانه الطالب ان**
 حالی نفس را که شقیق شقیق آدمی دانست بر نالت بفرسا و و خاطر و خاطر در الحضر فرموده سبب سزا و دل سبب با دل عاقلان و شرف
 و نامت ترخیب کرده و بچین سبب شام و بخت بک کتب و نو و قدیم با زخاست بیع و الا انک سکون جاشی سبب بداید
 خاطر راه صافیت و عزم سبب و و کار و در و در بقدم قدم بخت را و از او شعر **سلام علیکم و العهود و الحاهل**
جاء الاثنان جلا طاهرا اگر کم پرسید و چون جان در کشید کلفت ما را عزم با زخاست کار خبثت سبب و با و با و با و با
 شعر **هلم الصغمة و المقله و اذن المجبر المفعه** خانه نیز موافقت سر را و ت بنباید و زمینی **ابن اذل من وید**
 بین و دینی که وقتی سماع کرده بود و پیش بود بخت چه اگر هفتاد و م از چون سکار پیشانی من است بر آمد و کار ناما سبب
 عاقبت از سبب تیزی و این همه سرشت بر و از او با قدم بر جاده مغلط و عت بنا و شعر **و قال لشی من الاسواق**
فان الم شقیق لوز و فطاهرا و با طرب طما عفو و اغماض بل فصل که ساحت معالیسان از نظرش حواش مستعد و
 و نصایب فمخال از تعرف زوال عزم و شمع رفت و از آنجا تجربه الامصار و ترجمه الامصار موسوم کرده سبب ه لئولفه زمین
 حال و زمین مجلس سبب کلک بر زمین کاغذ بزمک نفس حکایات و بزمک طلسم روایات چیدن رتسام بخت که چون مگو
 قان در سبب من سبب و سبب با مخلص کات سبب میزی از نفسی ملا شقی شکر کشید و در و در و قبا بالکری جارا و عت و سبب
 بسیار بعد بر این انصافات و نصافات حد و حقایق امر و فرموده بسم و قرآن این احوال نوب عاقبت و بخت است بخت

شام
 از سبب
 شغرت که
 کبری قسم
 کرده باشد
 و مصلح و در رفت
 معنی قصد
 فرود است

شعر
 در سبب
 و سبب
 و سبب

فان الم شقیق لوز و فطاهرا
 و با طرب طما عفو و اغماض بل فصل که ساحت معالیسان از نظرش حواش مستعد و

قصت عادت روزگار جفا که کز بعضی فریب می عطا نشود دستش بر سال می هادوم الذکاب و تبع یسین اذا جاء اجلکم لا
 یسألکم عن ما فعلتمون استوائت ابدانکم و ما هبط اللہم قال البخاری فی حقه کان خللاً فی ان رجعت سلطنت
 و سلطنت کسکرت شوکت پس باوع و واقع کشت و از با ساء او عرض ما ندیاس و لک انکام نذا و طابین الناس و لک فی اواخر سنه
 سست و خمیسین و ستا هزار شایع بود که در آخرم که مرکز و ابر سلطنت میسکرت علی و دولت است ماده بود ساعت این حالت
 مایه و و غرور و وادجیه هوس غایت شد بدین و ستان قنقاعی ما در باله که بر کترین خواهرین مسکو خان بود موافقت کرد و از
 پسران شتای و بر لاش و بزگی بعضی جمله کان جفای می و ارغذای اخول سکه کلکان این نامی بالنصرت و اند و اور آگاهی
 برداشت بیت یکی را بر روی کرد و بجای جبارا نماندی که خدی از کبر سوسی سپرد و کین بر او را و پناه جهان کشای
 یکجایان و دیگر شاه زادگان امراتش و در توافقی کرده تعاون و معاخذ شده و گفت راهانی قلا سست استی با وجود
 اما یکجای خال توفیق بند بدین سخن کلوا خلاف از بیکاره در میان آمد حدیثی بود مایه کار را رشی و ان التان و عودین ک
 و ان الحرب اولها کلام چون آریع در ستر حکمت اصلی بود و سکر با از جانب بوی نزدیکه تصدی امر غایت شد و در طریقت
 در تن جوانی پیش گرفت و از نظر لیا اسلاف و شیمت پدران یکم خورا انخاف نمود و این تو قسم بر خاطر و استیلا یافت کثیر
 نوبانکه و غایز که مقرر سلطنت شد از زرت تریب ساز و در کار از پشت کاتب انشادی کرد و بیت غایز بدین چسبایی
 را می درین بایت عدل بید مکت را ان کن اگر این بایت صاحب تخت و کلاهی از نظا با روی ان چون قبا و چای کش
 مکت چن بایت با در شیتما که درون ساز کار کی لطیف بر کنار تخت مکت از زم باین بایت کر عروس سلطنت چکن
 عهد نجاج ترک مهر خویشین از بزرگ ماین بایت روی در روی سپر کن چشم بر چشم کار کر نظر در روی خوف لطف چن
 بایت پس بر لیمهای با طرف ممالک فرستاده خزان موجود با هوال متوجهات واجب سالنامه و تکرورده و انواع موسیقی را
 چند آنکه ممکن باشد بیاخت علی کسپه را و عوی رفعت در محارات آن منخ می نمود و روان کردانه و از نامت جلا و ایل
 بزرگان و میزان و مهندسان و تبا آن و انواع محرقه سبب اساس و نام عمارت و تمدن و توطن و دیگر سلو و آن شهر که فیسک
 و هم در عرصه تحیل با بی آن بود و توجیه ناسب العزیمه جفای می گفتمی نام و قربتی عظیم در خدمت ارباقه بود و محل اختفاد
 و مهم اسرا کشته و صورت چنان بود که در مبدله حکوس سکوفان چون خواجا اغول و با تو سپران کیوکت خان فرزند
 صلیبی و کما فان موافقت کرده چند شاهزاده و نوغیان بزرگ بهستان شده که مفاصه عدری نمایند چنانچه تاریخ
 جهان کشای آن احوال را علی التفصیل شایع است سکوفان از منصفه اندیشماه مخالفان جز غایت با سیر هم فرموده و
 با اولاد و احاد و تفتیش اقدار متبوض و بر تیغ یار مسعود کن شده درین حال فیرکان جفای می العز و احمد بوری و نیکت پانچول
 و بجزئی را سبب صیغرتن و غیر مقدر مضمی داشتند و از زیر شمشیر قدر خلاص یافته و سایه تربیت آریع بود که نال قامت العزیر
 آسانش و ناده بود و در کار بر در او ریشیده اعنا و هطناع و صورت خلاص و اتباع کشت ناده و چون آریع غایت قبت

بموافق چون نمی یافت نوی بر مات و سادای این حال بن مذاکوش جاش میرسانید لوقه سخت زودید خون بارید و بر
 برکات جانیست برارید و برقت چون دید که میت چرخ ماروی وفا اقبال اهرم قضا بخارید و برقت ثبت و در احوال
 و خوف و پراس غایب شد و قال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام لکل قضا علی
 و لکل در حال احوال که بجز و نضوع زغب آه جان قضا از دست و تیرا قدر است رفت و دو لاجرم رکاب بر کار
 کرد در آن نزدیکی قوا بر شکر می چون حادث زمانه بیکر از روز و زود بود و با بدو تیغ خواب ترده و سبکبار روزی قزو و کاشا و دو پرخان
 دولت قیلا اقبالی بر است عازم حد عشق شد تا در باب اسباب مخالفت ابرار و موافقت با دشمن که درین دو قضیه طرف
 نقیض حکما کرده بود عذری که می پذیرد علی فرستاد و معلوم بوصول حصول ثامت از هضمی کعبیت مجاری قضا چون بار و در
 حکم رفت تا او را از طرف بسیار آورد و لوقه راست خاوری بی ملا با کس نمید از ملک روزی بین اندیسار شرکت شئی
 یعنی شمول حضرت که درون مهال انحراف جرایم که موجب آن اغراباب اغراض بود و انحراف کرد و تو معدلت جمل شمول
 صفت صلی علی شکر که در در برابر می است بقا ملک اسیر می سازد بروی بخشود و جان بشکست چه میت ابتدا و عهد او با بدو
 از بزرگان عفو پوست از فرو و رسان کناه جنبش ان او تصنیف و ششاه که که لغت ایشان جبارت از ان اطلاق سلطان
 معین فرموده او را بایک قانون و معبودی است که کفصل ضمنی ضروری کرده می بان یورت فرستاد از متکلف سلطنت
 معام کریمت و غربت افتاده پھر به سلوک را با غرض انجان می خراشید و از کرده خود بر خود می چید چون از شراب غرور شده
 ناکه و در خفا صحبت مانند که چون آب بروی فرو میخاند شعش و صبورا علی خیر الخار و شتره عاقلت لای الا
 لکوکوس و کرجا عاقبت خار کسکن یعنی و ذل الخار الخور من الخور ^{الخور} جهاز و از شراب در خود میخورد و ما و از بصفتم مملی شده و جان
 قابلس بر سگ جفا ایام آمد و شراب رویش که چه شراب شده بود و خاک رحال بخت و ذلک فی شهور سنده ثمان و حسین و ثمان
 و وقت خاقیت او دو سال و نیم بود و از و پرسی ماندار و نام بیت که رسال کرد و هزار و دو بیت بخور خاک تره ترا جانیست
 نزدیکت چون سخن فرود می که وقتی اتفاق افتاد شعش و عمرک لاند من ان بزول فان کان یوما وان کان الف
 متمیم و ذکر چون ازین بگریخت سعویک که در خدمتش بر زرم مسکوتا آن اسم وزارت موسوم بود و در خانه معالی
 اعشاری کارم و آثار بر مجایل و معتوم سجدت العتساف و شرف کشمش دیافت و برقرار ملازمه است کی شد العرفه و کما
 لوقه ایام برام و چون بهی و جهان کلام دولت معین بخت سماع زمانه بار در آخر شهور سنده ثمان و حسین و ثمان در ایام
 بخت ملکیت و معوم دولت از پیر زکشی آفتاب بگذرید و هر غنه ما و مبارک شاه که خاتون فراغول بوجه جهان
 باستیدار قیلا و رواج آورد و بغایت ابرار دوست و شئی و اعدو هم اشقه هم جیدینا هر غنه را و در خا بر بود یکی انجاسی خاتون
 که سلا که خان او را بر چهیت قبل کرد و دیگری که خاتون صانن خانی با تو بود و اتفاق است که نفس ندان بداع بنوک فلم طرح
 در میان خول پیمان که صورت جمال جن و پستی و زیب لطیف و شایسته میخیزد اند هر غنه هر چه بدستی خود پرست بود این سلام

میل تمام داشت و برت تعصب مسلمانان کردی اندر و کار سخت بدت تو در دیا مسلمان بر لطف پیوسته چه کار کردی
 کردی ای مسلمانانی شیخ الشیخ سیف الدین الباخری حصار بغداد علیه که گفت ای عبد قطب دور و شبانه علم طریقت و با کبار عالم حقیقت را
 بر شیوه مذکور تقریری چون بیست خود بلند داشت و در توحید ذات و توحید صفات بتفصیل چون وصفت دور از مانند معنی بدیع شریف
 که در اینصاح بخت ده آفتاب می شد و لغظی عبد لطیف که قطعه کاتب و صفت روانی است هم آن چون این روایت کاتب
 بیت ای انکه با لطافت الفاظ عبد تو تشویر می نمود در بحالت روان آب لؤلؤ چون قطره بود زلفظ تو یاد کرد و در سر هم غوطه
 خور و همان شب میان آب در عهد لغو بنده بر ارجی ازین سزا پذیرا دیدار بار القار ابرار خرسید بیت جانانای بیستان
 چندین بنامند کس بارای که در غربت قدر تو نداند کس و دلگت فی عاصور سینه صدی و پیشین و ستاره علی بدال لغو استظفا
 در دین تمام و حصول مرام و سلطنت نظام روزی که پشت و بر طرف که عیان می یافت نموده و کار مان تا بیخ و پشته و تیغ
 اریح مراجعت کرد و ما که چشم بد روزگار در کار آمده و امارت ادبا و انار کتب رشکار بر غنچه حکام وضع حملی مایع آن بویون
 از شر آب روح خالی گذاشت و قلم تقدیر روزنامه حال نیندازد از نسخه این همیشه نکاشت لمؤلفه در معنی نهفته و دو هفته
 در زینت در کلمات آن سر و فرود زنده و رعیت آن سبیل زبات شکن بکنان از صدمت با داخل ششمه و رعیت سربوی
 که همی شد شش آرزو و بکلرک فریاد که در خاک کهنه رعیت العوج چون خال اوسو کار و دید چون کت و لیجان لاله لیمان
 عارضش چون لاله در مسجد جان بی تن و کوش و در نیکر او میخواند این بیت با ناله و جروش بیت بوی تو هنوز
 و چنانست رکت تو هنوز با سمناس دیدار تو با قیامت است و نیکت ولی دران سخماست روایت توت
 غرضی و غلبه و همی بجدی سید که حکم فرمود تا سمرقند و بخارا را غارت کند و مسلمانان را که چه غنچه بایل مستعقب میان بود
 بر تیغ که دست یعنی دوستی و این ضایعه را بروی مبارک نمود مسعود بیکت مانع شد و قضا بدین و عاویجان و افغ و قومی
 کفتم لمؤلفه زمانک با سبلی فلان تقصی سواء ان غضب او نوصی لمؤلفه خیره چه نهی بر دل خود با رحمان
 چنین بود و بود و ما که بود که جهان بی خاری و دورای می دید که چید زخم خار است و پس انکه کل کله ارجحان بدین انک
 العویر بحکم انکه بیت بر نیک که بیت باشد مرکبیت بنام زندگانی بی پر غنچه گرفت و بهمان راه در اوایل ششوی سنه
 اثنی و بیست و ستاره روان شد و دست بر دوست رفت و با بریا بر شعر و انی سطح فی الشیر الذک انوارا و هبهان انوار
 الفیه اشغال سبحان الله ما چیزه چه آفتاب آسما و که بلال و اش از خسوف بیت مصون می شود و عاقبت و عقده و ستر
 او بار و در تخاف و مار چون صبح دوم انک لیا و چون سایه در وقت زوال با چیزه غنچه و شوت و سطرش که بر قلذ قاف
 که بر بار از مراد و ت نیرین بستکان می نمود بهم تمام غراب البین حادثه بجز خرابین عدم کشت شیر بی ایبه و شمش
 که نیکت جان ستان و پیکت پیل افکن با اشغال شغالی تکلیف کردی آخر بر و به با زنی فلک کفار غشوه جا وید در خا کوش
 مایع بخت که دون ریشک که توایم از اسماک جو را و قیده شیری جای بودی و ساره کبائش که از پست سکر خند و طره چه بیخ

جلوس قبله قان

ما بر ویان شکر بر و خمیر بر نمودی و در خاک خاک تیر و جان بخت تا بوت بل شد که این بیت مناسب حال مد شعری و لم یزد
 الوصل الذی عاد فرقه و لم یهد العزم الذی ضا مانا و مدت مکت او چو رسال بود پس مرا اتفاق کرده مبارک گشته
 مکت نیست و غیر از نامه برخواست لم یلفه کاسی که درش چرخ چپ گزری و بری هستی زوفا و عمد یکبار بری بری
 شاهی چو سانی و روی باز از بی مامش و در صد جاری وی سال بر نیامده بران بروی خرمج کرد و گوگب طالعش مذکور
 عوج در موضع خود شرح تنه ان ایراد کرده و بدین معنی گفته و طول طوی ذکر جلوس قبله قان چون قسم خایت و قیام
 بوار که قرار شد و کلزار سلطنت از خازن فارسی سگت قامت و شاه زادگان و خواستین و امرا جل راست و قول درست
 خط و اندک فکر و از سر زنده او امر قانی نزارند و در سید و پنهان صلیح و مساخته مرامم و مساخته اورجان سخفا باشد و در اوایل شهور
 شش ماه و چوبین و شش ماه و شش کجا فوانت سی و بیست و یک بزرگ ساخته بودی که در سطلایع از مناصص مجبور او تا و اربعه از نظر مناسبت
 و در بود و آقا بقدر شرف آقا ان یافت از سقوط بجزمت کت و یک نشود و جوش آمد و طویر با الف با لوف و در زمره جزو کت
 لوح ریح سایل شیخ و شیخ ایل انعم بر کما و ریح شام سایل ساخت نوی آبی خواص انحال شخصی نوعی و در کار او درود و غایب
 اطفال نبات از زنده اوت و مخالفت پیش کاران چو کار که نزدیک تربیت ز سر گرفت حریف نامیده و در ستم کمال قطعا ز ستم بر نیامد
 مناسب طبعی دست صنعت بر کشاد که خدی مولده اسباب تولید مثل چسب جمعیت تمیاز کوسن نقاش صورتی خاصه مداری
 صنعت برای تربیت تصویر بر دست و روی زمین را بر غایب نقوش و عجایب اوان نجاشت شعش کال عبور الترخیر
 العین بلها شتاوی کردی انخافین موانیل هکان سفیو الیرقین کواعب علیهن من صیغ بیسار
 غلال و هذجهیت سوسا نهانی خدورها روضح الالنهن حوامل و صخر حبل الصبر ان
 کانهما مرانف فوق الطام منها اکلیل و نور فضبان الخلاف فابرتت اصابع لوتخلفن
 انامل تخال از اهبال الریاض خلاطها مصابیح لیل ما لهن فنائیل و قد شربت ماء الغامیه فانشت
 کما بنشئ الشارب المنائیل فمن افحوان نغره منبلسه و ورد علی اکنافه الظل جائل
 قان خوش طاعت جوان رقت برخت کردن سازی نماید به نورشید صفت برآمد و عوس خایت از خانان دست بست
 سیده بود و بجزم حصول کفایت و صدق صدق و شهادت قضا و قدر و و کالت هو خیر ناصر و کصل دست در دست
 زودنا و عقد زفاف بست و کت لم یلفه الذهر فلطا و عنده فائنا قبل الاله قبل ترا عنده فلا تقدیر
 بطلیح سیرت لالی انجم و درای سحر و سحر کرده شتری برین صفت به طلیسان را نه است نقل ساز با القاب زاهره سرف کرده
 کیوان چون بند و فی حلقه و کوش چو بخت زنی قصه و کوش با فعل ماه نو و کوش کشید بهرام برسم تو چو بیان خاص که بر میان بست
 زهره زهره بر بساط کوش و کرون بر لبه بالی و از بیک کشید لم یلفه کاسی سا که نیند است کردن با خایت تو چو عا
 سیمون باد که بر کوشی چو صبح صادق نبود مات نفس غرق شده در خون و تیور بر ز الله جبر الحافضا بنام قان بر لوح خط

اصناف

تحریر کرد و تعویذ مؤلفه اعاد از من نیز آنحوادث فی الدنیا حرمانه لطیفاً لله ما طلع الشمس بکسب مسجود و حضرتان
عروب شقی بر باروی و شش بست نامت شایر او کان کمره اگر کزب صلوه میان بود قیاده کردن ساخته بیرون اردو شایر بارگاه
دور اندرون بارگاه پیش تخت فلک پیکاه هفت نوبت زانو زدن بیت دولت نعم صباح کمان نوعا و سوار بر هفت کمان
بر دل او بست و کساده مرغی که نام او هیچ سعادت هر نامه زکده دید میسفا رکت و در زبان حال شعر و قد نظر الاشیاء
وهی صوامیت و ما کل نظر الخیرین کلام معنی این بیت اعلامی کرد بیت کرد و خیر ساری تحت بند دست نوبت
عکس کو هر چو نگاه دست سیرتار کن تکسیت به پنج بر کویش انگیزه بارگاه اوست شفا یا قوت شفا
لؤلؤها و کسب من مریض قد شفا ارتشافها بحاسات و افواج زین سون شعر عفار عفور للرحاب
ملازمة نذیم المنی راح تریخ الجوابنا می هم و مذخاتین بره عارض خوب شامل و فیهن سکر اللطیف سکرئی
من الصبئی تطایب حلوا للفظ حلوا للشمائل باعنا قنا بخل بچشم که کونی سوری شامی زلف خیر و سمان
شد باعنه شایر بقرت بدین سحر و کت تازه از کل بر بار و لطیف تر از با قوت ابد بیت همه طوف بر برب و کوشور
بدرست اندرون جام کو بر کار همه رخ چو سیاهی بی بکت فرورنده خود و خرو شده بکت رویای زرافت چو بی قاف
همه پیش تخت شسته با می ایاده و ساقان لاله رخ چون سر و آرا که مشک آب و کل سیب بار و المولف
برو و پیش مجلس سبل نیول از آنکه بی کنه او بخت از نه کل سیرین برست غم ذل بشا چون بر حاست بهر که آب
از همان بر طرف مجلس بر بست در آن مجلس بست آیین صراحی صفت زانوی زود و ساعه و ارشاد و سبب سحر می آورد
و ابیات بود حسن مناسب حال می آمد شعر و ما ضربه نادر فخر به الهبت و لکن به قلب المحب تعذب
عنا قید صد غمه بخند به لنتوی و امواج زد فیه تخص به تلعب ایاق شراب و غیر دولت و سمرت
خاک کجا من خمر لذی اللشار بین و آنها من لین که یبع طعمه برسم دور و ابر کسه و سواق جارایان جوارق
یکت چهره برین نوالین و طوی بود و اندرون سه گاه و بارگاه ار کل روی و سبل موسی جوارشان بر یک و بوی زلفه میش
طرب و لوتش ط چون فایغ شد ند پادشاه عادل اشارت فرمود ما کرد و نیاسی بالیش زرقه و خزارها انواع شایر نسبت
و متوف و مملکت از عملیات اظهار و مصادر بار و دانه اقربا و خواتین و امرا را حسب متقدار و قیاسیهایی حقیقتی فوسلی مرفر
از زانی داشت و جمده حکام و نگارید اساس یا سانا یاد بکیر خانی مثل بر رسم جهانگیری و جهان باقی برین فلک علاج و صحبت
ایچیان قمر سیر بانگاف شرق و غرب اطراف جنوب و شمال سهول کرد سید درایت معدت عام و نصف تمام بر نمده بکنت
الافلاک بر داشت و آینه شش و بنجاش بکنت رشایق ب بر درن چهره آفتاب بکنت بیت عدل تو کت را
پسری تحت بخت ملک تو عدل اپدی نیک مجربان از دست نوزید مکر تیج تو بلا بر کار تو کمر و کمر کج تو زیان از
تایر عدل شامل او در روز شبان کرگ شبان صیغ کرگ کو سفید شدت و باز شیه الیف سینه تورا از سر تا زنی ماری با دانه

اصناف

او جزو عدوان ص منزل از شهرستان عدم آورده است غرض او که مستقیل عثرت بدکان بود مستقیل جرایم دور و نزدیک و ملک حکمت
 سیکت بیک انفات بیست و پنج بیت و صورت از جدول منفرد بیکه و بیکه رویت را می طلل از نخل مومنه و زایل فرج
 و نوع حسن ملک راضی و نعل نیت سیم سبب استنفاع حواش سیم نام و راجع جاذب سیم آیام شده با جهان ز جهان طرک
 از آری نیشاند و وجه دولتش بقیه کس خسته نشد ز زخم کردن کرنا که شریف بود و کردون لاجرم از اطراف زمین کون
 که نام مبارک او را هر بر صوفی مکتوفه مذکور میگردیدند معشایر بقیه نقل نقل حریف دل و جان ساخته اند و جمله اوقات را
 بجزر شاد و عا سلطنت فرزندون تبحر کرده اند جهان شجاع و جهان سیم مکارم با شاد و جوان شده کجا ن باید اطراوت
 آن آب کوثر روان آورده و نال قبال از جویبار نشود ما اصلها ثابت و فرعها فی السماء تا حدی سایه سرتسه که درین
 را در چمن نخل حسرت طوبی لمن ظل فی ظلله بر چهره حال شست از اطراف چین و ما چین فی نخل زن و عین با آفتاب
 سدر شام و منتهی مغرب خلیق مودت کت محمودی شده و بغیر عدل و بدل نمود سیکت نیت ز عدل ار شده با نسیف نیت
 کلنگ زامن ار شده سیر سایه با شغال ناین فرزند در دهر با ن چکل ندان و از کند در زمین برین چکل هر چه از غیظین
 بنا و تا مرکز دولت فلک بار و برین مربع اقبال باید ار پادشاه عادل قان سیکت ساله را بخت و کرم تا و با ساد عدل
 انصاف و بظن و کیا ست صواب نیش و کت آرا می از شستل خواه نفاه و مشا پرتکار و محارف نجا زان آن دیار تا حدی
 استماع اقا و که سطر ای از ان مفاخر و سطر ای از ان ساقی ای اما قیصره روم و اکا سره عجم و خاقین چین و اقبال
 و بنای زمین و رایان بنده و ملوک ساسان آل بویه و سلاطین سلجوق تواند بود و شرح آن که نمودیت تطویل موجب استعراق
 این اوراق است اما حکم ان الظلیل علی الکثیر ذلیل بعضی از محامل ذاب و خصایل ذات اورا بجزایر ارا در کوه شیب
 تا از آنجا بر کمال نجات و وفور و نیشی بستند لال کبره از انار دها و نکت او یکی آن بود که با اهل فضل و حکمت و ارباب دانش نیک
 نیت نس بودی و ترحیب و تقریب ایشان را با بیخ و بر خلاف خط انیر صطلاحی نوبنا و دستبنا خطی کرد و صورت آن چون خط
 شادان و لیبر و خط دیده و نور صیبر و بران خط فرمانها با طرف ممالک روانه فرمود و آرا چون بصیت حدت خود سرتسه که در
 و چون طبع مجبول بود بر استعمال قانون عدالت و استیجاب اسلوب ایالت هر چه اعدا و انعام و فیض ارفاد سمیت
 لا یفقطو عدله و لا یتنعمون و داشت بر اسراف و تیز را عرض محول نمودی و با اعیان مملکت و آواجان حضرت تقریر فرمود
 که چو که منصفی عقل باشد با مد و از قبیل بل شخصی با هزار باش مصلت فرمودن و دیگر را بست نومی سینه نالش و دان
 چه بر کس که در غیر موقع زیادت از مال نیشی صرف کند لامحاله در هر وضع انفاق از بذل با نیشی متعاقب شود و کوی محض و این
 اشارت تبیینی بود بر حالات او کتا قان و اسراف ادبی رویت بخت در جو جهان و باز بدین دلیل تمیذ قاعده ما
 تا که کردی که از پادشاهان عدل عام و سیاست شال سبک نظام عالم دستدعی تو ام بی ادم است و عقلا و عقلا پسندید
 و بابیه و شایسته چون نور و صدمه دیده مؤلفه لان العدل بهم عواند و البذل بغض فوائده

۱۸

دین

و اگر به نسی روی نماند یعنی راضی را متعین نماید بینه عقل معلوم کرد که بجز در مواردی استثنای چند نکاح ممکن شود و رضی
الناس ضابطه لا ترام و اگر کج فارون و ملک سلیمان و غیره کج کسی افسوس شود و در موارد آن است و فحاشات آن گشت
ارباب و حیوچ و اصحاب و توقعات از طایف اعم چندان تابع و برآورد نماید که اگر غیر مستعمل مشکلی باشد و بر تقدیر فرض محال
که افاضت انعام و اذاعت احسان شامل اقداری در همه حال استیفاء مطامع انسان می شود چنانچه بود و تحصیل مرضی
خاطر غیر متمسک و نظر در قسمت ارااق خلایق باید کرد که در ازل آزل مقدس گشته و بر قضیت مصیحتی است و بعد از آنست
مقرر شده مشرعی خوش حال بنور طلعه ان الانسان لریبه لکن ذر می جنبان و عقل منکف بالی است و کساد
الغفران بکون کفر کمیکر و بی بافاضت عدل که جامع منافع ملک و دین و شامل بر مصالح حال است در یک کلمه سبک
کله عالمی را امارت و ایا لعل فاعان اللعالمات و الارض بر نفعه عدل جلوه می توان داد و باز در کرمیل ویرالکیرین
و عوض العارضین میان عالمیان باقی و پایدار گذاشت دیگر از اصد و در کرمیل و اعمی و شتر عطف خیرین چنان
کرد که وقتی از اوقات یکی از آن دو اولاد در شتر و طرفه و مصطفا با معده وی از او را در شکر جدا مانده است چنانچه
و تن انا عن گشت گشت فرود آمدن بر کسی می خست همایشان بر دینی از اعمال پیش باطل و افا و اسه و اوج و کای
و استجمام جانش را بطرز اول فرمود و با وسط تکاپوی و کرض و سخن یا رغب و حش حریب و ما جعلنا هم حسدا
لایا کلون الطعام اثنی استیسا طعام و دستور معده استعمال یافته بود حکم فرمود تا بطریق نزل از طعام گوشتی
و از همه هب طرفی بکوی متوقفا را مطالبت کردند و پیچ کم و پیش دیگر تقرض نرسید اتفاقا و یک سال و در سن هم
ازین جماعت که در دست رکاب شایزاده بودند باز بران موضع چون علی اخیخته مجاز می زان بود که کردند و الهنس
گوشت و طرف کچی تازه با ملی ایجا حضرت قان عادل میسر و مذ و شرح حال از نزول کرت اولی و طلب نزل چنانچه
این طایفه در ثانی الحال و تجدید رسم غیر محمود و عهده میزد یعنی اندیشاست که علی مرور آلیام بر این رسم متمسک
ماند و دیگری بر این ائمه حکم راند قان و شتر وان سپهر اجصار کرده چنین انقباض بر چنین انقباض انقباض و بزبان
حشوت با نخواست فرمود که سائس این قاعده مانده است و در سخت تو بوده و البادی اظلم و التایب که انسلم اگر نوبت
باوشا بی بر نفسی شود و امور رعایت از تقدیر الهی مقتضی ملک داری و حقیقت پروری را برین سیاق رعایت خواستی
الکون چون یا سا را و اگر کرده و بر بر روستان که و ایل افرید کار عرشانند علی غیر المعهود علی اندیشه تاومی راسته نوبت
روی بکت روی مقابل مصاف یا غنی یاری و به برن شمشیر مصقول آینه دل را از زنگار اخلاق و سیر صیقل ندی با نظر در روی
که آئینه سکنری چنان نیست نیز از می باوشا زاده در مقام استغفار التزام نمود که بر عزم مخالفت یا غنی حمید اقامت را
تفویض گشت قان عالی بهت عادل پیش فرمود تا مطلقا ترا صیقلی از زانی داشته و ترفیه خاطر و تخفیف مؤمن و یامین
احوال شایرا که کتب و ادواک حاشیه بارگاه جهان پناه را که متعین متعین شود و قبول بود در زور دیده ساخت و زبان

با ستمت دولت پادشاه عدل پرورش ده مرجهت نمود از نمودار این مکرمت و بهتات اگر در جهان میخندد که حاتم علی کرم
 زیان و باین انصاف و بیستاف کرده ان نوشی روان و غوغای بحال غرق آید چه سود و لوله زبکس تیغ نیلوفر شاش
 نیار که در سوسن ده زبانی بعبد و دلشس بر کنیاید بخیز در ظل ناده و ککراتی بعون نصفتش بااروشان کند گت در
 هم آشیانی عجب بود که از دیوان عدلش سانه کک مرسوم شبانی برین مط و سیاق اطراف ممالک را بحفظ و بیست
 سناق داشت و شجره یک نامی در چین آیام متباسق گذاشت و چون پادشاه جهانیکه خان بعضی نواحی ممالک چین کنان
 و آنچه اصول و دار الملکت بود هنوز نایل شده است پادشاه از دستخاستن نامی آن مقصود گشت و دستور سنده اجدی و بیست
 دستاورد اینجا بود آن شکر جان شکر چیا که درین قلم گفته ام لوقفه جنود اذ اهاجت لدی الرکض فسطلا نئول
 لقرص الشمس حالک حالک شای علی الخالات عند صبا لهم ملک و مملوک و ملک و مملوک
 و لا یمنع الاعداء عن خوفنا نعم سوی السیفین و کل ظلالک و ان فرمود و با شین ان چون و بچش و پیمان سپریوتا نوین
 علی بکیت ابن یلوج نرسنا و در عجب عجاب آن بود که چون پیمان پادشاهین میکرد اشارت راند که از میان هم پیمان کار
 چین برست پیمان کنی که درود چون آن شکر سیر شد و بار چین رسیدند خیمه کشیدند و قال و بود و در عرصهات برصفاست
 از سوادان جاود و فرونی چون مژ و جدا و متمیج شد تا که از طرف سحر خنده سفان فارغ از صفایین کردون و عاقل و بیگانه
 و هر بولمرن جبت نقل علات بار الملکت رسیدند و ما الذ و له الا الا لیا فافات الحسنة پیمان فرمود چندی که
 ممکن بود شکر در کسیتها رفتند و سمت شهر گرفتند و خود با شکر از راه حکمت قاصد انجامد هر کبی که بادبان بجا نهد
 بقوا و هم شمال و حویب و موکب بنی انجام پیمان تقوایم با پیمان شش حرکت سناقت مین با بر محیط محراب و بیستاف
 خاک قطع کرده مقصد پرستند در وقتی که سمن را آسمان در شکیدن و سیم صبح در و زین آمد سواد چین شس از بکت
 خیل روم چکت کشیده و بسته و بلغاریان روز بنگاه شب زکی چهره را ببارت داده با شکر سیر خراسی در آمد و فقو را
 چون قابو بود با وجه حضرت و ایمان سلطنت خیره و متمیج شدند و از هجوم آن لشکر که مانده قضایا بد بی طلایع و طلایه از هر دو
 جانب فرار شدند و مضطرب و مشرخرت سلیم و سلیم و ستمی ندانند و استیمان بسیار مین ایمن ایلی و استیلا ذبلا و خلاص صلا
 و مناص خود زودیکه شمرده برضا و بخت ایل در بخت شد و دستلک در عدا و طواغیت پیمان مردی برهوشنا بخت و شست
 بود ایش ز نوید اسمن و امان داد و اموال و دوا و عطوایف از اطراف و اهراق محفوظ و مصون داشت و در سینه ارباب
 انجامت ممانعت و شایعیت پاشید تا دلها بر پا و عان و نصیب و اخلص و جن عفا و در گرفت مثل و بالکیر بسجد الخ
 پس ستمه آنجا که سینا نورخوت بصعوب مدخل و مناعت معاقل مشهور و شوخ با و در حال و شد و ابطال و مشهور
 و غایر و خراین ما محصور و اسی قلال از شوی بر رغبت آن نکت بر اول ناده و شرفات آن باقرن التور در مناخا آمده و دست
 سنان از مدینه خراسان پرورین چید و چاکه بخت ز اسید چرخ فلک اندر فرار او بر کنگر خمیده و روم و پادشاه

مستوفی است بود که با بستان تفتاح آن اشا که و محافظان قلعه شام چون ارگشاد و دارالملک چین بشکر کشیدن ایان خبر داشتند
 متهم ایشان پیری روزگاری دیده بود و جلوه و تراجمها شیشه و سر و کرم میل و بن کشیده مکتب فلذحلیبا لکده شام شطره
 پیام فرستاد که در زمان صبی چون نبال نوریست قامت بر کنا جو یا عمر مایلی و هست و طبعی بخت ارشمال و ج پرورش نزل
 ستمایی از افعال و لا تفعل تخلف فراخی حاصل و در مریخ بن غمی را غمی شامل عم معاشرت و مناسبات بود و در
 معاشرت و مناسبات شعر سلوکی کان فی خلج العذار و فعلی کان من غیر العذار از پر خود شکر
 که فتح این قلعه دست پادشاه می خیزد پیر و دست یابد و ممانعت و ممانعت و ممانعت معینه و مانع مانع خواهد بود
 لا یسئطیعون حيلة ولا یهدون سبیلا اکنون تسم لشکر صیاح نیت تا ایلم و بطواع و قلعه و ایضا ملک چین
 بی جهت دفاع و تراغ از عقب ریش اند و از قلعه شیب شعر اذا اجاء نصر الله و الفخ هین علی
 امر و معسور الامور و صعبها خزین و در این تسلیم کرد شعر و لا تغزروا بالدهر خذنا فانه یجیب
 بلا معنی و یقبل بلا سبب در این مقام شکر از شرح عراض عربین آن مالک و گشت خلدیق و انصاف انعم
 که راه او شکار و بنات شکار حکایت کرده اند ایزا کرده است و صفت مالک چین خراسی سواد اعظم مالک چین است که گفته
 عرضها السموات و بین طوفان چن که مساحت محیط آن قریب بیست و چهار فرسنگ باشد سطح زمینش هر فرسنگ
 خشت پنجه و سگت دام کن و مسکن آنچوب افزوده و قشوق تامم تا میل خوب پرده است از آغاز شهر تا منتهی سه موضع پای
 است و طول منظر اسواق آن سه فرسنگ نشان داده اند مثل بیست و چهار فرسنگ و تمام کل بنیان بخار و اول ایکان و حاصل
 تمام ملک هر روز هفتصد بالش چاوست و گشت ارباب حرف تا حدیب که صنایع صنعت صنایع می و دو چهره انظر
 در اعدا داده باقی را و لکت القیاس علی ذلک هفتاد و تو مان شکر و هفتاد و تو مان رعیت را شماره در دیوان عرض
 و اوراق و فایز مکتب گفته با آنکه مبنی علیها قلعه است بر یک تواج ارگشایشان بی گیس و زمین بی دین و دیگر علوم و کما
 و خدمت و عبیده او شان با شیاع و آتوام که اساسی ایشان در حل شماره و عرض منیت و عرض ارض و قتلانات معائن شدند
 و چهار تو مان از لشکرهای اهل جرات عیسی اند که چون آفتاب در پس قیروان مغرب روی در کشید و شب چادر قیروان
 در سر عیاران چون خیال و دلبران شب روی آغاز نهند و طاربان گند آفتاب داده چون قطره معسوقان ساز و بسند کرده
 بر سر و سینه با دختلات و مجاز که چاه و شوارع و کوکوها و موضع معهود و جوش با حیاط تا مام شنید و در آن جملگانا
 التور مسباننا بر روی مردم دیده که کسب و بچکانند در قیاط لقمه پوشیده پوشید و در میان شهر سجد و شصت
 موضع پول ساخته اند بر آبها که رودخانه ها و جل غزات است نصب و شعیب از دیباچه چین انواع سفین و چاهر است
 احتیاج چنین خلدیق بر آب روان کرده که تعداد آن در عدد چند سه فقره کجاست تا بقعود خنایر و روزنامه خنایر است
 چه رسد و از دوام غرابه اصناف انعم از کفاف چاهر جهت عالم که برای تجارت و طواری حاجات و چنان کلان محبت

شد بپسند عقل و مکنه نفس خود و معلوم است این مقدمات عالی دار الملک صلیت اما چه صد شهر مشهور فیج رتقا و تسع
 از اعمال و تواج است که مختصترین شهری از آن اسواد و نغداد و شیراز معتقد تر باشد از آن حمله کنین فو ورتون و چین کلانتر
 چون شهرهای شک خیزند یعنی شهر بزرگ بشاید دیوان علی و العجب مشایر آن تقریر کرده اند که با وجود این طویل
 و عرض بر حسب العدل و معیار الارض در سایر آن ممالک ربع فرسنگی زمین نیاید که قابل نبات و فراحت
 باشد و ارضی زراعت حاصل فقاوه بل بامت شروع و معمور باشد و آباد و فراحت و جمعیت و راحت بدان ساحت
 وارد نباشد آسمانی و دولت قالی علی جان عرضی و سبیلکه سلطین افاق از جمله ای زمان آدم تا غایت وقت بر
 شکر می ارزن و بار و کفله از آن اظهار خرسند بودند بی عقل اعیان و مصاف ضایف ممالک گشت و بعضی می خطا ملک
 چین بگفت و در برفند و آشوب جهان کبری حکم چون چین زلف تان بگردد بیت گشوده بیک چین بار بر می
 بیک تا صین از خطا تا حسن چون قیاسی مملکت او چینی و افزون و مغفور کلا سلطت را ترک گفت و خراج عالم
 خصمه تصرف آن حکم رفت تا پای کرد و ممالک چین ابواب معاملات بدان مفتوح بودی یا دروند و از خزانه جزوه
 و شایب عرض او بود و سزاوی ناکر و در ملک ملک قان است و چا و چا و مغفور بعد از مدتی فرمود تا چا و
 نرو و ممالک قان چون نقد عدل و بل او جاری و رایج بود برون آورد و بنا بر سزاوی پشت که ملک ملک
 قان چا و قان است ان الارض بود ثمان دینار من عبادم با تصرف چا و قانی را قبول نیست کرده و
 عال را در مقام شمال شوال بالسی چا و با سطلح ایشان چا میرست که با عان و بنا بر باشد و اما بالسن زرق
 یا نقد شاکست باشی زرموازی و دست نشانی چا و متعبد و هزار دینار و بالسی کسبای سببایت باش چا و
 به دست و بنا بر بدین ترتیب آن اطراف مستح و احکام رعایت مقرر و مخالفان را مدتر کرد و کلا
 تخمین الایام فی تعبیر الامال و تعبیر الرجال خلافتها و ظرافتها لا یبندی لا سته الله الی قد خلت
 قبل ان یجلسن لله ینفذ فتح سبیر و ممول جاوه از فتح پاکه در زمان دولت او میسر گشت فتح جزیره موم جاوه
 از ملا رسد و در شهر سبیر و شعبین و شماله مصرع کی شکر جن پر خاشجوی تعیین کرده با آهت حضرت
 معالی و عوالی و جوانی بود مؤلفه علی مزاکی بجزی بجه الماء باوان جریان چون ساحل مقصود را بط
 مرابک سفاین ساقه از سبیر صلیت شمشیر جزیره آن چان جزیره که طولش و دست فرسنگ و عرض صد و بیست
 فرسنگ بود و دریغ ملک او و مالی انجام سری را با مشفقت و عرافات عازم بندگی حضرت شد در راه جبل
 مقد و کشت جوار از آن موضع نذر و سپس بعد از آن بیا به تخت اعلی پوست و از نصاب سیور غامبی و طغیت
 بی دریغ بضمینی و افریاف و خرچ و نانو که مقرر شد و او از زر و در میدان نایب را در تصرف او مسکند
 و بهیچت آن موضع طرفی است از اطراف بجز لطف تلم و اطراف مشون و ارگرت اجناس خزانین و نواخر چا

قد استه
 چین عرب و غیره
 شکر علی و در این
 از این و چین و در این
 طرف وی دولت است
 که از این قان او
 دولت الایام و است
 تعیین قیاسا است
 بر و در طرف است
 و سی در قیاس
 و سببیت است
 فی قیاس
 و در این است
 و در این است
 و در این است
 و در این است
 و در این است
 و در این است

لا یبندی و نقد بر علی
 العین من لایق
 الحان

و اصبغ رابع و نائف شرافت است نمودار صبح چون سما و جوب آن با بچ خود و در قفل بویا و اصطاع و نواهی بر این
طولیان کنیا انا حدیقه بحسد علی بناهه نزهتی روضه الجنان و بقطری مباراتی عبره العبره
کا لالی فرضه عثمان الفارابی جسمه و مجاراتی بخریق کالعود علی النار و پیوب فی الربیع عن نوحیج
مثالیث العود و مثانیها هدیبل الفاری بالانحار اکافی ندک علی وجود الخلد بالاشترک الی بل بالتواطی
و بقوه عمد الخج نراهنی کصلا فاع البلاء انواع الطواطی و الله مشکور علی فیض النعاطی و اسئل الذیل
العفو علی خطیئات النعاطی ما طوی الذنب طاری او وطأ الارض فاطی و کیر در عمد و کیر خانان بخنجا
مکنت خان لیغ بود چون قبا قان و غایت مزید اقداریافت از باطل کردانید و رفتی که آفتاب فقط شرف پیوسته بود
شهری شریخ با فرموده چار رسک و چهار رسک کوی این اعدا بود و فی عالی بیت می نمود و آنرا طایفه و نام نهاد و ارباب
حرف و اصحابت سعادت از هر جنس بر اینی نقل فرموده و بانک است از کثرت و از و عام خدایین مصری جامع گشت و از
زیب و درین نوری الیبع و بر طرف آن شهر قرشی که بزبان ایشان تمبران کفخ غایت و بارگاه سلطنت باشد هم مرتب
چار رسک کام و در چهار رسک کام از الواج و حساب بینی ساخت و در آن سبت آبادت و مناظر که رسک حرف بیت هم مرتب
و مستقیم رفوع بود و بر فراخت اعما و مکین و اصلاح زمین از جانب و ارجا با فنون آرایش و انواع تکلف فاشین است
یافت عرض زمین از اجاریش هم فروش و در وقت صنعت و حیا قتل غایت منسور و طلسمات مثبت بر آن مثبت
و منقوش و روان از زمین از آنکی و غراب اقدیسات تخرید و بهوش شهابک شبک از زرد نقره و اطراف سرفات
ایوانش منازل چون طرفه و جنبه و در بره در زمین رسک خدیبرین مشا بود که در مذ و نمودار ارم ذات العمامه
اللی لم یخلق قبلها فی البلاد سماینه هر کس که سخت ساخت آن مکان و نرسبت تراست آن بنیان و بد شعر رای
الربیع رای الریوض المربع رای الطول المربع رای هلالان قدر کذا برین نسق امور دولت و اسباب تنسیق
یافت و اهل و آراء خاص و عام بر متابعت و متابعت مطبق و چون اسد و همش ارغشته و قافه بر گذشته بود و کس
سبعین گروه شعر قد شارف السبعین من اعوامه و دنت منبینه و حان حصاده و اسود منبیه
لونی و نضعضت از کانه و ابیض منه سواده خواست که پیر همین الجهد با هم و حال حوه مستند
منسب سناست و وی علی سلطنت کرده و این باب با امر استوار و حکومت ممالک جاسی و در زمین
غایت پای بند ارکان حضرت و پیشکاران دولت عرضه داشته که بر کوزین قاعده معمور از ارباب و با ساء با پیشا
ممالک کشای خنجر خان بوده که با وجود و پدید رسیدن تقدیر امور سلطنت باشد مانند کان سوجک و تیم که بر غایت حکم بعد از
مصرع تا بر سر خط بطلان شد متفق با ششم و او امر او را با دغان و شمال موافق بی تقدیر مقدمت در چنان
بود که ولی پیش از موتی در گذشت و از هوس تاج و تخت و خنجر در مزاج ناز و بخت سخن که خوشنیت پیشتر قد کل

منهج سواکه منسبه و لکل مقفود سواه نظمی اخوان بر تیمور سپهر حکیم اتفاق تازه کردند چون نوبت رحلت
 بقان رسید و از این ارفا عالمی که دار بقا است خواست پست ایمن حضرت را حاضر کرد و گفت تو من نفسا منی
 سا فطسه و ضعف امتا و سن امراض و اعراض و کبر و اتق خوده قوت آورده اند زمان کوچ بیورت موعود و ارباب
 یزدانی نیک سنگ در سیده مصدق و نسیمه و خجرات خاطر را کشف بیا کرد و خوانده سلا را از مطویات اندرون
 اگر بر خاقیت تیمور جامع افراد درست است و استماع در سنگت با عیت او حقش فهو المراد و الا که عقود و عمو و استماع
 عدم استیصال است بخلاف خواب یافت بمصلح جواب چنان نزد کتر می نماید که هم هر دو کیفیت ترا بجزو میکند
 باز است تا شامت شاهان را با ملک انجو و خالصات اموال استر خاکه و از نقد قلاوه این عهد کار خجری
 بر خضر است سانی کرد و مبادا بعد از تیمور سواد طبع سلطنت شیفنت و شطط افکارک و لشکر از ربه انقیاد و
 اعصاب و نقادی نایب و در میان امور دولت پریشان مذمذارک حال پریشان مستدرت قامت شاهزادگان
 و امرا در موقف عبودیت متفق الکلی گفتند تیمور مستعدا احتیاق مرخانیست و حو علی ابن الصقران یبصقل
 و بعد از قان مالک رقاب و نایب مناب و بر صدق این نیت واقف من عنده علم الکتاب میت
 تقریر این سخن که بمی گوید این بی دادند ای بل که شناسند اندکیان در منو تعافت این احوال که جل کین بشا تیمور
 قدر نیست قضا بدیدت و در هر شکر سیری که عاجز آن تیر شدی برستی یافتی مضرع چون نیز اهل رسیدن
 بحیث در شهر ستمت و تسعین و شتمه قان عادل و کدشت نام بگو و فسانه اسعد الملوك من اقی
 بالعدل ذکره و استند الله من باقی بعده بخلا اشرعی مشکور یخلف للأخلاف
 بساط ملک معنور لا یبلی اسمه بسو و صینه ولا یبلی عن صحیفه الدهر الا آیات حصافیه
 آید که از دستون باقی نداشت میت بیابلمی که پرویز از زمانه چو حوزو برود پرس که گسری ز روز کاره چو بود کلا
 نما و خزانه بگوین بجا داشت و او گرفت ممالک بدگری بسید نه بیک مال نبودش بقاقت نه زبیت نه بیک مال
 جهان داشت عاقبت نه بود ذکر جلوس تیمور قان هر چند ابر او این ذکر من حیث نسبه الحال و در حال
 و تاریخ عهد باد و خان ملازم می نمود تا چون خست نام ایام قبلا بفتح صباح دولت و سحار فی دست خواست که
 حلاقه منجین الفخاک سپید و وسکات این عقده بی و سطره چینی است در کبر و در اصل فوج بیا که بکر مزودج لاین تر جلوس
 چو در محل خود را تیر کواکب فی فوج کالی فی درج بعد ما که قان نداء حق را
 اجابت کرد و از جنکین رسد با مذکبه نرود نامور کبکله کلکی بود یعنی الکن و تر مره معلول شهزادگان آقا و اینی چسب تیرم
 او امر فاتی تا دور با خانی برداشتند و در او اخر شهر ستمه اربع و تسعین و شتمه جمع فستاح ارا که بجز اقداح ایضا
 در وصول کرده سب رمانی چون در جوانی فوج فرامی پهنکامی با ن شب اصل خوانی غم زوای می سریر دولت را انطلعت سلا

مجلس تیمورتان
 غایب
 محمود

در این کتاب
 ذکر شده است

دخان

نور مثل حامل آفتاب گردید و مخاط بارگاه جیظ که در مرکز بود که پوست طساخت شعر ففوج بالعباءه
 فرق سی و دره و جاز ففوج الدهر فوق سین و شد او کان علی التناوب زانوی خدمت بر زمین نماند و قانان بعباءه
 مختلف و دلما و متیق دولت روز افزون را و عا کفتم ند چون روزگار از تیشیر فصل بنا بخرم و پیشش بود و باد بروق
 اند و سب و درار غش زبان حال می سریند این شعر و کوشش شعر فالوردین مصتی و عصرج و الزهره بین
 مکمل و موج و التلیح بسقط کالتشار فقم بنا نلند بایسته کرمه که تمنج طلع البهار و
 لاج نور سفاقی و بدت سطور آلورین تبصیح فکان بومک فی غلاله فضه
 و المبت من ذهب علی فیروزج ساعه چون از انتظاران بزم بهشت پین خون دل داشت صریح
 بهتالت را بطریق مسرات لب بلب اومی نماند و چون می چشم در ایشان کشاوه بود و بهر ایله اسرار حق مع را کون نماند
 معلوم خانن بیکت که اسرار بی این ن با عی رابع بود و کل حدیث جاورد انبیین شناع الملقه
 از کل چه صبا حیث بلبل کرد و بیل زطب نغره زو غنیل کرد مطب چو ترانه زو صراحی عالی از بهر علاتش غنیل
 کرد چون غبت لوت سفی ش و کوشه رایت نزل محقق نامور قان روی بساخن تمات آورد و بجهت رسوم قان
 عادل که سر سر محدث نام و رفاه بیت عام و مصالح ملاو و سماج طریف و ملاو بود و بر یغ و داد و پشاه را و کان و نونیا
 و امرا چا که هر یک بطرفی از ممالک و یورنی سفر و رسوم بودند بر فاعده معین و مقرر داشت و هر کس علی حسب تریه
 و القدر ایرلیغ و بازه و طلفت فرمود و از مرکز را رود که جیظ معالی بود و توجیه مقام و مسائل بود که شتایان امای حضرت
 اولجای جلکات ترخان جلکات پامان خان علوی بجد الله بخان سمرقندی باشمش خان ایغور پیر خاچه حسین بود
 امروزی که شهر سنده مان و ستعین و شمانه است بقاعده استماج سماج آبا و استماج با جیا رسوم کزیده اسلاف که در لفظ
 مثل مودر لید علیا صاحب دولتان و اخلاف اقبال یار و نماند و پیش گرفته و ممالک را بعدل و انصاف معمور و رعایا
 شکر را ببال و مراعات تطبیع و مسرور داشته و این نصیحت حالت کتابت زبان حال ملاک و لوتلقه آبا و نواظلم
 با فرموده و ایجاد توجع او چنان فرسوده امروزی که جای خویش دادند و بیا که چسپن شوی که ایشان بود
 آیرا حدوث و واقعه لغداد بنیدکان جرایدا حال در کار و دانند کان مضامین صحیف انجا کسانه کان چه و کجا
 احدی بکنان نماند کان تصاریف مشهور و احباب کولا هم الله بوجیه الواسع حین تقریر کرده اند که تیریه السلام و عهد
 دولت خلفای می العباس دایم از بوس و بابس حکمت در حرم امن و امان بوده و مخطوط کاغذ مسالین جهان ایامین و
 بیوات آن با فکات شیر براننده و اطراف و الکاف آن بار و ضمه رضوان و رزنا بیت و طراوت آبار و درجه و فضا
 آن طایر امن و سلامت در و وار و از الوان نعمت و مراعات و انصاف نعمت و تتمات بن تعدا و عقل محبت مساز
 شمس مشرب الحصر ماء بغداد نار موسی لقا بغداد مین و صیر اذل من الف

علی التناوب

سحر

تا

هر

نور

نور

نور

نور

نور

نور

نور

نور

نور

الوصل اذ لآخ بآء بعداد بيت كذا جسد زخوبان سين قطع ميان حبه زمرگان ماه رخ كشم
 مارس ويقع ببول غمناي خاص غاص وقت در آن ايام دست بسيد و پاي كشته وكلا ك حين متناجس ارباب
 سماع و حرف متفوق از غایت چاكي سزارش ابرو و پاي سبال نفس مي بستند و در عيرت صورت آرائي فادان
 بر روی كاغذ از روی نجات مي نكشت چنانكه قاضي ابوجسن علي بن عبدالعزیز البرعاني در بين ابیات اخبار کرده شعري
 سقى جانبى بعداد كل غمامه بجاكي دموع المسنهام هو عنها معاهد من عز كل انفس تحالفنا
 لو احطها ان لا يباوي صرعها بها كسكن النفس الثفور وتعدى بان من قلب المقيم ترعها
 نحن اليها كل قلب كما ننا تشاد بجبات القلوب ربوعها فكل ليالي عيشها زمن الصبي
 وكل فضول الدهر فيها ربوعها بحقيقت آب فراش و عله و مده خون در دل و معبر كزوه و سبل ذلت بر خاره
 چيست چنان كشيده و رياضش در فصل مهار از صوف كل و از بار جئات تجرې من نخها الانهار در سب تين
 تاكن زمان عاشق در دست و در گردن عروسان بلند بالاي نخلات اذ اذخه و بر عجب شرح زلف فجد الكور فركه اشته
 آمار با نچ بعاك من جنى نار بختنا نار اجنى ستمال نموده با و امر زبان نيكو عاشقا را از خشم لب
 و لاجر و ادم عرسه آن با عرض و فروس توانان و حاصلات ممال اعمال كز كسبال زياده اشته بر ازان توان
 و هذ المعنى قد استغنى عند اهل الجيرة عن البنان و ليس الجبر كالعبان در شور سسته
 و تسعين و شوكه را و من بن حكيات بان حاك عير كست رسيد كست عمارت و بوان امكن و تصور و ترتيب و ترتيب
 و اعمال در آن وقت چرت عشره معشر زمان سالف نموده بسبت و يكو مشا بهر علا و اخايز مال كست حاك از غضب و رحمت
 فروس عدن نيوده و مجمع كيات و انس بن عدبن در وقت غرمت الفصال بجر شعري هوى ناقتى خلفى و قلمى
 الهوى فاني و اباهما الخلفان اين حديث منظم كرده بسبب ثوقفه اودع زوراء حليف سهاد
 و اودع فيها القلب طول بعداد اسير و بجرې من دموعي دجلة ارق من الماء الفزان لصاد
 تقطع تعنى شوق قطعتها اذا اتى رايح منها الى و عناد فوادى حيم من نذكر حليها
 و صا حبنى شوق بوا و فواد محول احوالى بزبن محولا بعدب مباد و اخضر اروهاد
 منصفه و تفسيري است كه حليها المستعبر بته ابو احمه عيب است بن المشد از زمره حلقه بنى عباس مريد غضب عيش
 ابد و تختم و تره و كشت ابدال و انكليس في خايز و حلاق چو سه ممتاز بود و بشوك و عطمت و خيلا و كبره مشهوره و كبر
 شرفا و زغافا و ابا و بن و ارا الخلاف باكون تعابل و باسما كبن ناصل سيمه و اوزا غايت استسكي مياي سبت و
 مرتفع سر و رفوعة و مارق مصفوفة خورق و سب بر ارضه مشهور ميساخت شعر و سلمية الاعلام
 لخط دونها سنا التجمه في افانها منضائلا نسخ بها ابوان كسرى بن هرمز فاصبح في

صاف

أَرْضِ الْمَدَائِنِ غَاطِلًا فَلَوْ أَبْصَرْتَ ذَاتَ الْعِمَادِ عَمَادَهَا لَأَمْسَتْ أَعْيُنُهَا حِجَابًا سَافِلًا وَلَوْ حُكَّتْ
حَسَنَاءُ أُنْمُ حُسْنُهَا وَرَبُّ كَيْفَ بَنَى بَعْدَهُنَّ الْمَجَادِ كَا جِهَادِ خَادِمِ حَيْدَتِ دِرْكَاهِ شَوْلِ
بودند با آنکه غمیت حرم بحرمت دارالخلافتند استندی و بیچ از نیده را از ملوک ایام و صنادید نام و اسراف اطراف عیال
زمان در حضرت پیر نمودی فی پیش قیام مجد و معالی را سبکی بشاید حوالا سود انداخته و طاقی طلسم سیاه از مخبر
صفت استیسی فرو گذاشته از سلاطین و ملوک اطراف کسی که سبده سدره طاق عزت و عقیده عقیده خلافت تشریف جسته
آن سبتین را چون دامن کسوت حرم معطر زیارت کردی و آن حجر را منت مهاجر بان بوسه دادی و مراجعت نمودی
شعر و کذا فَبَلَّوْا بِأَبْوَابِكَ الرَّبِّ رَأَوْا الْآكَرَامَ لَا الْأَرْغَامَا در عهد انابک سعید مظفر الدین ابوبکر انار الله
بر ما بود مولانا قاضی القضاة اتم علم محمد الین اسمعیل فالی را بر حالت سوسی حضرت اهدت فرستاد چون پیش قیام فرغ
و جناب شیخ رسید بر سلام بجز و استسلام الزام نمودند از غایت شکست و تقوی مستکف بود پیش سبکی شمشیر شدن
شرایط تعلیم رعایت کردن مصحفی در دست داشت از بار سنگت و بران بوسه نهاد و معتا و چنان بود که در اعیان و خلیفه
که کوب فرمودی بر آبی براق صورت برق فکار کردن بطلون زر و سوار چتر من و بطلون کرده و در ساخت و بنا مریض
مستغرق ساخته و از سلطان غیب در شان او فرزند و عا صابی جعل الله لهنَّ مَعْدِنًا صَبِيحَةً وَ الْأَقْبَالَ
عَرَّةً وَ وَجْهَهُ وَ إِذْ ذَاكَ الْمَطَالِبُ تَجَمَّلُ فَوَائِدُهُ وَ نَبَلُ الْأَمَانِي طَلُوقٌ شَدِيدُهُ وَ فِخْخُ الْفَتْوحِ
غَابَةِ شَاوِهِ وَ سَلَامَةُ الْعَوَائِبِ مِثْقَلُ عِثَانِهِ بر عواید سوار شدی و طلیسائی مانند شب و بجز در روز
دولت فرود آمدی با از اسادات و کبار شیخ عهد و گویند بجزم سپهر خلافت که فلک دیده دور بین کواکب در آن نیت
و تجمل با تل سیکر و در ضوان برای غلال خور از غبار کوشش عالیست تقاضی نمودی لمؤلفه قضا زوره خاک نسیم
نمکنین ساخت و زور دیده خوبان خلیل رضوانی از معتبران روا نیست که خواص عوام فخرجات و بجز ما و عرف
نبیوات که بر ترم مواکب بودی نسبت ملوابع که اگر نشتندی برای تفریح و نظاره و مکتوبت اصحاب طرک و نه از وجهه استکبار
استکاره سهر سردینار در ظلم آید بیت لمؤلفه چه تفریح کنی کار تو خود نظاره و جهان مایه الا انکسید
غبارده مع الهدی استقام و جلالت و کمال قیسه و مهابت مستعصم زبده از آن بود که در این موضع استیفا تفریح
آن توان کرد و در آن تاریخ شصت هزار سواران پاره و رسوم از دیوان عزیز موصوف و مرتب و شسته و قایل سکر
پهلوان صفدر سلیمان شاه بود محمد و ح اسیر الدین اومانی و مدارد و ایرامور و بیهود و پستان صغیر و کبیر و شرابی مقهر
داشت و زمام منصب وزارت بوزیر مودالدین قنبر بن عبد الملک العقیقی موقوف و او فاضل مبرز بود ناظم حاشیبه
المنظوم و المنثور و ناصب را کتب المنقول و المعقول کرم جلی و ارحیمی عزیز بنی و است چنانکه تصدق
و عوی ابو قحط حازن می توانست بود شعش و زبر و ثمانی العجب المجد انه و زبر علیه للتفاح امیره و

مُخْطَبٌ مِنْ فَوْقِ الثَّرَى بِفَخْرِهِ فَلَا تَجْعَلُ إِنَّ الْخَطْبَ خَطِيرٌ
 أَرَبَتْ وَأَوَّاهَا كَرُو شَعْرٌ وَأَقَالَو فُلَانٌ فِي الْوَرَى لَكَ شَاتِرٌ وَأَنْتَ لَهُ دُونَ الْخَلَاءِ نَبِيٌّ مَدْحٌ
 قَلَّتْ ذُرُوهُ مَا بِهِ وَطَبَاعِهِ فَكُلُّ نَاءٍ بِالَّذِي فِيهِ يَبْصَحُ إِذَا الْكَلْبُ بُوذِيكَ عِنْدَ بَيْتِهِ فَذَرَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامِ
 مُسْتَعْتَبٌ بِعَمْتِ وَرَاحَتِ وَتَمَّتْ جِلْبَابِي وَمَلَاعِبُ كَرَمِيْنَ بِعَمْتِ وَشَدَائِلُ بَشَدِ وَرَمِيْبُ بِلُوكِ فَكَيْفَ خَلِيقَةٌ
 بِحَقِّ الْأَمَامِ مِنْ الْأَمَامَةِ الْمَقْرُصِ الطَّاعَةِ عَلَى كُلِّ الْأَنَامِ مَعْقُودٌ بُوْدُوَابِنِ الْعَلَمِيِّ وَجَسَدُ رُودِ
 وَصَدْرُ وَرُودِ أَحْوَالِ سَتِيْبَةِ وَتَقَرُّوْهُ الْأَلْمَعِيُّ الَّذِي بَطَّنَ بِكَ التَّقَنُّ كَانَ فَدَرَأِي وَقَدْ سَمِعَا
 مِنْ مُقْرَبَانِ حَضْرَتِ إِمَامَتِ وَزِيْرَاوِ قِيْفَتِ حَسْرَمِ عَابِتِ سِيْكَرُوْدِ وَبِرَقَانُونِ اَدُوْبِ بَاوِي عَمْنِ نَسِي رَأْفَتِ بَيْنِ وَاسْطِ سَمِ
 رُوْدِ وَآرُوْدِ مِي كَشْتِ عَابِتِ الْاِمَامِ جَارِعِطَاوَاوَا بَلِيْفَتِ عَمْدِ سَمِيْرَتِ شَدِ وَسَبَبِ اَقْوَمِي وَرَقِيْرَتِ عَيْتِ وَكَمِيْرُوْدِ اَهْلُو دَرَمَلِنِ
 بُوْدُوَكِ لِيْهِ خَلِيْفَةُ اَمِيْرَاوُ بُوْكَرِ سَبَبِ تَعْقِبِ وَحَمِيْتِ طَالِيْفَتِ لَشَدِ قَرَسْمَاوُ كَلِمِخِ رَاغَا رَتِ فَرَمُوْدِ وَبَعْضِي سَاوَاتِ بِيْ شَمِ
 نَا سُوْكَرُوْدِ وَبِيْ وَبِنَاتِ وَبِنِيْنِ وَرَفِصَا حَتِ وَخَلَا فِتِ فِضِي كَعِ حَفَاةٌ عَمْرَاةٌ طَالِيْبِ اَلْبِيْطُوْسِ اِرَا خَا نَا بِيْرُوْدِ كَشِيْدِ
 وَزِيْرُوْدِ شَيْعِ مَدِيْبِ شَيْعِ نُوْدِ بُوْدُوِيْنِ حَرَكِ نَسَاوُ رَسَاوُ كَشْتِ وَاِيْنِ كُتُوْبِ اِرَسْرَا اَهْلَا رِجَا يَا اِنْ يَحْتِ
 الصَّلُوْعِ ذَاةً دُوْبًا مِيْسِ سِيْدِيْنِ اَلدِيْنِ تَقْوِيْنِ اَلدِيْنِ اَحْسِيْنِ كَا رِجُوْدِ اَكَا بَرَسَاوَاتِ عَصْرُوْدِ فُوْسَاوَاوَا رِجَا يَا
 اِيْنِ مَهْمَاتِ سُوَاوَاوَا رِ مِطَاوُوِيْ بِنِ مَعَانِيْ عَمْرُوْدِ كَا رِ رِجَا لِنِ فِضْلِ وَفَضَالِ اَوَا سَدَالِ مِي وَاوَانِ كَرُوْدِ وَفِيْنِ رَأْيِيْ اَلسُّفِيْ
 اَشْرُوْدِ قَعْدِ رَأْيِيْ اَكْرُوْدِ وَفِيْ هَذِيْهِ خَدَمِ بَدِ عَاةً لِنِيْلِ وَشَنَاةً عَظِيْمَةً مَدِيْلِيْ وَبِنَهِيْ اِنَّهُ خَدَمَ مِيْهَاوِيْنِ
 التَّبِيْلِيْ سِنَاوِيْ حِيْدِهِ الْاَسِيْلِ وَبِحَمَلِ شُوْفِهِ بَعْنِيْ عَنِ التَّقْصِيْلِ وَبَاوَانِ شِدَّةً اَلْفُوْرَجِ اِلَى شَرِيْفِ
 بِلَاكِ الشِّيْرِ وَبِنَهِيْ بَعْدِ الدُّعَاةِ لِاَبَا مِهِ وَلَا اَخْلَا لَنَا اللهُ مِنْ اِنْعَامِهِ اِنَّهُ فَذِ نَبِ الْكُرْخِ الْعَظِيْمِ وَدِيْلِ الْبِسْطِ
 التَّبُوِيْ الْمَكْرُوْمِ فَذِ نَبُو الْعِزَّةِ الْعَلُوِيَّةِ وَاسْتَا سَمِ وَالْعِصَابَةَ اَطَا شَمِيْبِهِ وَفَدَحَسِنِ التَّمْبِيْلِ نَبُو اَحْسَرِ
 مِنْ عَزِيْبَةِ شَعْرِ اَمُوْ بِيْحِكِ الشُّفَهَاةً مِنْهَا وَبِنِكِيْ مِنْ عَوَا فِيْهَا الْكَلِيْبِ فَلَا مِ اَسُوْدِ بِالْحَسِيْبِ طَلَبِهِ السَّلَامِ اَذِيْبِ
 حَرِيْمِهِ وَارِيْقِ دِمِهِ وَلَمْ يَصِرْ رِعْمَهُ شَعْرِ اَمْرُ طَرْمِ اَمْرِيْ مَعْرِيْجِ الْوَلُوِيْ فَلَمْ يَسْتَبِيْوَا النَّصِيْحَ الْاَحْسِيْ الْعَدُوْ وَفَدِ
 عَمْرُوْلَا اِنَّهُ عَرْمَهُمْ وَلَا تَقَا اَمْرُهُمْ عَلَى نَهِيْبِ اَلْحِلُوْ وَالتَّبِيْلِ سَوَلَتْ طَمِ اَنْفُسُهُمْ اَمْرًا قَصِيْبِ حِيْلِ وَبِنَهِيْ
 اَلْاَخْلَامِ اَسْلَفَهُمْ اَلْاِنْبَاوَاوَا اَهْلُ طَمِ الْاَعْدَاوِ وَخَا طَبَهُمْ اِسْرَارًا وَرَا سَلَهُمْ جِهَارًا شَعْرِ اَرِيْ تَحْتَا اَرَاوَا
 مِيْضَارِ وَبُوْشِكِ اَنْ يَكُوْنِ طَا ضَرَامُ فَاِنْ لَمْ يَطْفِئْهَا عَمَلًا فَوَقْرٌ يَكُوْنُ وَفُوْدُهَا جَبَتْ خِيْلَامُ قَلَّتْ مِنْ
 النَّجِيْبِ لِيْهِ شِعْرِيْ اَبْقَاظِ اَمِيْبَةُ اَمِ بِنَا مِ وَكَانَ جَوَاهِرُ بَعْدِ خَطِيْبِيْ اَنْ لَا يَدِيْنِ الشِّيْعَةَ وَقِيْلَ اَلشِّيْعَةُ
 وَارِجَاوَا لِيْهَا بِيْ وَتَمْرِيْنِ الذَّرِيْعَةُ وَاِنْ لَمْ تَكُنْ لِكَلَامِنَا طَبْعًا جَرِعْنَاكَ اَلْحَمَامَةَ تَجْرِيْعًا وَكَلَامِكَ كَلَامًا وَ
 جَوَاهِرِكَ سَلَامًا وَلَمْ تَكُنْ فِيْ بِنَادِ اَهْلِ مِنْ اَلْحِنَاءِ عِنْدَ الْاَصْبَاغِ وَمِنْ اَلْحَامِ عِنْدَ الْاَفْطَحِ وَتَمْلِيْنِ اَهْمَالِ

القرآن

وصاف

الفلاسفة محظورات الشرائع وبلغ اهل الفري اشرار الطباع شعر ويزيضي من اسبه وانتم
 بطي رفاع خشوها النظم والتشرك كما تبع الورقاء وهي حمامة وليس لها نهي طباع ولا امر و
 لا فعل بل هي كما قال المنبي شعر قوم اذا احدثوا الافلام عن غضب ثم اسبندوا لها ماء المنيات
 نالوا بها من احاديثهم وان بعدوا ما لا ينال محمد المشرقيات فليانهم بخود لا قبل لهم بها ولا حرج لهم
 منها اذلة وهم صاعرون شعر وديعة من سرال محمد اورد عكها ان كنت من امنائها فاذا
 رأت الكوكبين تقارنا في الجدي عند صباحها ومسائها فهناك ياخذ نار ال محمد طلاها
 بالثوب من اعدائها فكن لهذا الامر بالمرصاد وروى اول النحل واخر صايد سهام اللبلبي منحه للصابغ
 اذا رويت باوانا الخشوع بصاب بها المقائل حيث كانت فتعذب بالجواشين والدروع
 بين صحابيات احدث كرا قس افلاك باعش ودين وساطة كذرفت ويزكر وفاروشيت سبال وزيب برامه باكونه
 عليه وبتع راسه براك تجر كند وملكه ابا وقرع كرهيت زابغ انتقام تعريه ورمه ارج حال ايشه هلك
 ستان باكوخان در شهر بسند اربع وچسين وستان اتر قح بلا وعاده لعنه الله على حده فارغ شد وبتح سبيع
 وقلع قلعه شين لا سبها الموت والموت اشرف على شرفها بخين جعله دكا ميركيت وروى ملكه صد
 پهنا وصاله صباحي بصباحي كركه وپناه وشن ال خورشيد واربع بر كشيده بزوال رسيد ايليا زبا ايرايغ مشه مشه ان
 قح باهار باطراف سارق وغازب زدوك اقاب واجاب رون فرمود و مساع كا قوا هم را با سماع آن پشارت وروى
 بدان اشارت شرف وشفق كره سبه و با اتصال ان قوم فصل سال وطلا بظناك ان بان كبا ان سلام ورمه سات
 شعر بالشام قوم وبعناد النوى وانا بالرقيين وبالفسطاط اخواني عصابة جاورت اذ بظن
 ادبي خمم وان فرغوا في الارض جبراني وما اظن النوى برضى مما صنعت حتى تشارف في قضو حراسك
 سيزد وشمسي عظيم وچو سبي سيم سكان ربع مسكون را ثابت فرمود مسلمانان كه در باع وچهل ارتس كا روزمان ايشان چن
 كا زمان چناب پيشه و كشته بدست زفا هيت بسرا سامت فرس كروند و در مشورت فرغ و رفاع رشت افاست
 باز ودا مولانا عظم شاح علوم الاولين والاسرين نصر الله والدين محمد موسى العاروف لله العالم بالله الداعي الى
 الله احل الله روحه اعلی مجال الفردوس وخصه بياهم بجهه من جلايا القديسين مقام الايش وبتا وخطه قس
 معروف بود چنانكه در مفتح ويا چه اخلاق خلق كملت ناصرى كه حقيقه سخدا اخلاق نصيرى است و ترجمه كتاب الفطرا واز
 تصانيف استاد فاضل وچچير كامل ابوعلی مكيه الفان الرازمي نعمه الله بقرانه بدان اشارت كرده گفته اند عباس را
 سبب مبین بود كه نصيه از مشائخ خود بچهرت شصت فرسما دابن علمي رظنه آن مجلس ناصر الدين مشتبه انا كرا كرا
 نصير الدين مكاتب و مشائخ با و بان عزيز محمد الهه اخا كرده از غوايل وجات او انديشه بايد كرده ناصر الدين مشتبه

تصانيف

و بعد که نظر ابراهیل تطیل واکرم و تقسیم جانب چنان علامه و در کجا بکجیم بر کوار راه خط کردی او را باز داشت فرمود و
والذوالحجس والمهند بعد و درین حال جهان و کیش و اعاد و بن و تر خلاص یافت و حضرت ایمان نظر رسید
با دواعی عاصفت و فتیله کشت بضموف صدت و ارفا و مخصوص و حکم برین شد تا لازم اردو پست ایمان از بر کوه
در سوختن مصالح مکت و در دو قنات دولت سوالات میفرمود و جوابی بر قان مکت و قضیت مصیلت در لباس شیل لایق
تفسیر فایق بیرون گلبوا الناس علی قدر عقوفهم او میگرد و تا در سبب کی حضرت واقعی تام و معنی میباید
و الفضل لامعه ابانه مشیر فزانة عالیة و ایانة ایمان نفرمود تا از تمام قستان جنبام و شاد روان بر حضرت
بیت هستند و با غم جزیر و جزیر مرمول و شاد روان در نشانت کشت در وان شده قبل حضرت عیش و حضرت اومی یافت
حضرت لغت جنس در سبزه را شمشیر او شایه میگرد و کمال بعش و دعابت و فغا و امر و قدرت کی هزارت و سلطان
و ملوک عالم از عرب یا سارا و بر شخ عمر چون برکت بیدارت با خزان لرزان بودند بهیت اگر قیصر و دم اندر شست
بکرو بهیت و در خانان چین در زمان شمشیر او ایکی ششم تو بکیر و بجای خیر و خیره یکی نام تو بکیر بجای طغیان
این العقی در پیرو جنب از سبب جبار به هکات سگوه رسول و ساد و بعد از اظهار موعت و اخلاص عبودیت زمین
مسلک بعدا در خاطر ایمان و تسبیح صورت خلیف زمان فرامود که اگر پادشاه بر صوب این و یا عنان غزیت سکت کرد
بی انک شکر از ترقیب موقوف و سوسب صوف حسیاج افتد نا بکلف مطاعه و مضار به چه سد مملکت بعدا و سکت
و در ایام شویا به معقول سکت کرده بلا که خان بجزه این پیغام زیادت اعتماد و نفوذ و نیز خصانت بعدا و کثرت اجزا و و خور است
و سخنان در سبب قان بر سبب شرفی نام یافته بود و مصافقت و ملاصقت و در و سکت و مصافقت در و ب و محلات از
نواز شکر با معده و ایکی که حضرت عباس کبلی از طاعت قبول دخول و در و خام ر خوف و خاف مصافقت منور و متقی طاهر
و است و در شاه جهان تا تو آخر زمان او کما قان و ساد و جوس و نوبت جور مانع را باشکری قانت بی باک مغول
مانند شیاطین و خول و عهد طایفه لیاصل بن افتد فرستاده بود و در آن تاریخ صد و سبب است از سوار و شمر و اعمال معین
ترتیب و در سبب بداعت و خافت پیش آمد و در با غور از منهدم با کرد و سبب شمس امام عظیم الباس
ان با سده اصابت بپسیر اما استقل به فطر این اخبار در متعبر سماع جای گیر شده بود و در الراج اذان است
واقعه و ساد رسول ابن علی بن ابی طالب و در استخوان م سارا عیاد و تو کتب مهابلی جفتا و طلب و لونی کرد و علی التور و صحیح
خا و در سل و حیات استفا حضرت و ایمان خاطر اشراف میفرستاد و پیغام میداد که من اقطاع لشکران چون جناب و فاد
خسب خود و منقطع خود هم کرده و با طایفه طریق مصالحت سپرد باید که بی تراخی رایات پیامی سپیک حضرت اثر چون ل عادی
بر غم آن جناب خفان باید بلا که خان و نصیر بن غریب و استصاف آن مملکت از رای مولا نصیر الدین سکتانی کرد
از روی احکام نجومی سستار بی بعد از تیسر طالع و تقویم لو اکب تحقیق نظر و اتصالات شود عرض شد که آن خلاص بجای

تخل مزینه کلمتی بر دست موابک منصور سیر خواست و ذلت امامت و خلافت بر او اثر الوصول و وصول الالتر
 اگر صورت تصادف در موانع این حکام باشد از اثر سبب و دولت پادشاه تواند بود و از اشع اذ بر بالجوهر و لسن
 اذ ربی و رب الارض یفعل ما یشاء یا کما یشاء و انما یعلم خاشع الاعین و ما تلحقی الصدور که در سراسر ملک
 قدیش کرمان و ستمند با وجود فریت خلق الانسان علمه البیان حکام ستمسار و ستمها بر صفی عارض جواب غایب
 و الله اعلم بالصواب می کشد و اگر اطباء عیسی میخراشد که فرمان و مملکت بیان و در روح اندر عقب موافقت و اشاء
 معالجات جناب الشان بنو خطاب نعمت سحت میدهند و اگر نمره علم نجوم اندک یا جان عرضه افراک و محمد سان
 اظهار که خاک میل با تل نخت احکام خود جز نقش و العلم عند الله و عند من صفایح الغیب لا یعلمها الا هو حساب
 نمی آرد و چاکر کوفان بدلی مات و ضریب متفصح استعد او منصف و حرکت لشکر اشارت راند و از بهمان طبعی خرد
 است عا حضمه یکی ازین سکا که در دویت و اراکوکیت یا شربلی یا وزیر سلیمان شاه ارکان سده خلافت نجی الدین
 ابن الجزیری را بغضت و نذایمان و غضب شد سوخو نجاق را از راه اربیل با شکر می روان کرد و که از رجب بگذرد
 و با آنچه طبعی شد و از غزلی بغداد قاصد شود و از عقب ایشان رایت بهایون در حرکت آمد و از آن طرف ابن العقیلی
 چون داشت که سبام بکیت بغرض معصوم پوشت شیطان تسویل و تسلیل الشطان را غرادر کرد و در حجاب حجاب
 با در خدمت خلافت عرضه داشت که امر و بجه الله و منه العجم الغیفر سلاطین و ملوک اطراف داغ اخلص و معاصی
 امیر المؤمنین برین صدف یقین زمین و ارند و سیت یفا و حکم و مقدرت و سبط مال و کثرت حبش و دیان غزیر لغز
 ازین و شمال بر برید شمال و صبا و مسبلح و مسما بقت که قد چندین سال بهر سال بعلت مواجب عمار و اقطاع و جو
 در وقت اجناد صرف کردن از مقتضی رای رزین و سکر و درین دور می نماید که امیر المؤمنین رخصت فرماید زعمای سکر
 هر یک بطرفی نامزد کرد و بشغلی منسوب کرد و اما این اموال خزانه را تو فری باشد خلیفه مصلحت این شور که همه شور جهان
 و خلافت صواب بود برای وزیر با تو بر منوط کرد این مصراع و امی ان کش عم که غمچینیکه اذا کان الغراب
 دلیل قوم قنا و س الجویس لها مقبل و خود استماع الحان خوش و اجتماع باجاری چون دراری
 و مسأله علان حورش و تمدن انواع غلابی شغال بود از لغویس که اعیب بفضبط شعور و حبس قراسب پیر و حبس
 و بقبول قول راست از پرده سازی مخالف منقض شد برکت رای بگت عاقبت اندیشی از روی کار او کار کرد
 بکلت قنوت این شوهده و تضریب در فرجام کار خود کرد و فالت بعض الحکماء اذا اقبلت الدول حید
 الشهوات العقول و اذا ابرت خدمت العقول الشهوات لم تلتف غیر مصر و جودی تو یوسف بهت
 کجا و ایش از نعمت زینانی ابن العقیلی اصبت فلزم و وحیدت فاعلم که رست و چنانچه گفتا را که گفتا غر و سینه
 فالت علی الصلوة و التسله لانکن کا الصبیح ذمیر بالدم حق نصاد و در تغزین علم و شمره جمع امر او تغزیر

سعی بیست بانگ زمان اکثر شکر و تواد و فراوانی تفرق آیدی سببا حاصل شد معلوم باشد که نظم شواخت هم او ایضاً
 سعادت داروفا نماید منظومات و تفریق مجرمات از زیادت جناسی بکار در می آید مثل صیاد که بر او کله سحر است
 که در حقیقت دارد و دانه می باشد و دام می کشند و خود بر مرصد کین می کشند تا مرغان در هوای دام جمع و آسید کرده
 با بیخودان که گوئی و سنی افشا بدانی مستحکم آوری و بد و فعد از دامکار رسیده شوند و سعیا ضایع و بدامت در کعب
 مثل است آلف صباد لا تقوم بحکمتکین و احدی شعری الف بانی لا تقوم جلادیم فکف بیان خلفه آلف هادیم
 بلا کونان بر سبب و تفریق روزمان منظر بطالع سحر و نوید قبل موعود از اردو و خود و حرکت آمد و لشکری شعری مشغول
 لبس اللذی فرغ بجانها فی البریخرا و الطواجیر لاذنا از اطراف مملکت در سبب که کاب فلک سا چون در باد
 جوشان و چنگت نریشان روان گشتند آوازه قصد شکر افغانی که امارت تکلیف و عذاب آسمانی بود و جسد را در سبب
 جناب درت خلافت کفر غرض الید وضع عارث زافت بودند چون دواتی و شایب حضرت امامت را بد غفلت
 و توانی و کسالت و بی خبری علامت کردند و بمبالغت تقریر کرد در عالم قوت غلبه و بطش شکر تا رنشم و مستغنی است
 و تفریق اساع شیخ و سبب از بدید جهانگیری ایشان باطنین لمؤلفه بقولون و القلب للیب حصدا ق فبجز
 عنی و لیسلمه حصدا ایک غم تخلص این دیدار کرده اند اگر این خبر تحقیق پدید و کمان یقین شود بی لشکری
 و استعدادی کام مقام دست و تفریق طاقت نیاید چون سیل ز سر بر کند شد در کرباب و تفریق دست و پایی ز رونید
 سلامت نخواهد بود و مرغ زیرک که از نقصان بود از نفس فدا و چند آنکه در آن روزی فرزند فریبی سریش بر قبض
 مالد و در نفس انداخت و ابتلا ز یاد کرد و لمؤلفه اذا وقع المخذول لا یفزع الجهمد مصلحت آن نزدیک کرد
 رعایت محبت اجمال روا داشته نیاید و اطراف کا خود پیش از بودنی فهمم گرفتار شود که قوام مملکت و نظام دست
 و شمول من و عادت مال و فراغت حیات بی تمسخر و اندیشه درست و رای رست و اصیاط بیع و کوشش تمام
 ممکن کرد و حشاک کلما و اسباب و لکل دور و انبوا و عاقل توفیق بار و همشند زیرک سا چون هر صطکات قدر
 و متفقد و زمین و جای کبریت از تولید شش لبه نور فیهام زبیری کا الفضر کا نه جمال تصفر اندیشه کت و دور
 و تفریق سراب رشتا و نمود پنهانی و بی دریغی شرف و صورت موی با کوه است و پیش خیال در دو مان و ان مغل و مصیبات
 مستحکم انیس سبب شش بوی رسد چاره خلاص بخوید و تا در کجور عین چون نبات اما غوط سخو در آن روزی معبر و سائل
 بر خاطر کند اندیش از جوهر ایشان تمیز اسباب و نفع و کم شعف و تفریق عساکر از نواحی و اعمال مثال باید و او پیش
 قول و زیارتها و کرد و یقین دانست که قصه را و از شست شمل لاجمع الله شمله موضعه نوره و تفریق الازایع هشیخ
 عدم النظم تفریق شش بنا و خود شمرده و در شست این دایره و پنهان و افعه و با صریق الله البه و کابدها کرده هر چند با صیان
 مشفق از سوره نایر و هفتان سورت این نصیحت ویر بار تر از دوس آن عمران بروی بخواند و از حالت التباس ان البقر شایع علینا

وصاف

میکرد و در آن کلام القوا ایلیکم الی التهلكة باز میراند تا فاسق حکم است بقارح تقدیر پشت اندیشه است شکست و دیده
از تا مثل از مضمون مذکره احزاب خود متغی و میکرد و سپید نبارک الذی یدهدا الملك وهو علی کل شیء قذیر ضلیف در
رقت غفلت و غرور بپلور است راه و سرور از خسته و کوش را از استماع صحبت اذا اردت الکرامه فقل للکرانه
شاید نیز فرغه استشارت کرد اندین گرفت و دم فریب غافل اثار او بجان خرید مثل است که خواب پسان سخت بیدار و در
خاصه چون نور مایه با باری کند و سهو و زلت عیب بر بعضی مرضی مانی شود و تحکف در شب بجان فالک
بعض البلاء اذا احببت الوری فلا تخش الامیر ولا یقین بالامیر اذا غسلت الوری و یسبها چون از دراز برود
تغییر و دردی بگذرد و خواهد چوست موجبات آن لا محاله مصحح از جیح بار و از زمین بر رویه و حسن تدبیر و
تفکر و مردم و انا و کثرت اعوان و زور بازو و لشکر توانا نه چنانچه آید بر تو اندک و لا مرد لغضائهم و لا محضب که از الحان
البحرین حار الطهرین العلیین بن سخن ابلی وقع ساخت و با نواع شوخه است از استغافل کردن و گفت لشکر مغول را متعاقب
با بعد از بچه وجه میسر شود و اگر خوش نصیبان نارسیده از با هم خانها با خستنا بچند بد لغت چیزند همه را در مضایق و شجاع
مخلاف تا خبر با بنده چیر کردند بطور نخوت و عجب و کبر بر مزاج مستعجم استیلا یافته و دست حریف عقل و داریت یافته
بر رفته خلوت صحیح بر رخ ماه و شان کرده جلدک الله فانت خزین و نیز بر سرانیدن بیدق تزویر و تیسف مضبوط
اعتیال شغول گشت تا چو کوزه فرین بند حصین ملک و دین بکشاید چه وقت بغرض فراست و فیل تسویل او را شهادت
و پد پنهان اعلام و استعلام اجال حلیفه کیفیت طالب و سنازل با پادشاه میگرداناکا خنجر سید که سوغو خنجر و تا چو کرد
عاطفه از لشکر الحان بر دلان اولفکتم هم فرسان فیهم من کما از حرف غرب متوجه بعد از مدخلیغ فتح الدین ابن لکر
و بجا بد الدین الدواتی را با در همه سوار ملاقفت بسیار از او ان کرده است و چون میان سکرین کار از سید مصفاوت
سجده حساد مت رسیده و سوار همه با جمعه و متقابل مفاکله بدل شد و اذول و بخت لشکر مغول بنزد شد فتح الدین سرس
جنازه بود و غبار و قیام و هر بر سر او نشسته و روزگار که خورشید شب غمگون غیر شومی او را شهادت کا خورشید بجا
مبدل ساخت گشت بهم در هر مقام ثبات قدم مایه نمود و از عقب ایشان خائف نگردد و با اعلام حال بریدی حضرت غفلت
روان و شادان بطرف جوانی با شطرنجونی جمع داشت این سنی با بنوعی از متحمل عمل کرد و جواب داد که غرق ایدی و صطاع العینین
بدین وجه مکنات سنجی که بکین روزه مد لغت با غادی حضرت خلافت ملالت و کاستل غنا چکر و استیضی مصیبت
که علی القریسین از آنکه ایشان را بدوی رسد متعاقب شویم و خاطر از اندیشه ایشان فایز کرد و سیم فتح الدین از وفات
راسی و بهالت نفس خود را می و با دمیانی و واقی در غضب شد لشکر را بر سارعت از عقب عتاب با گمانی تحریس کرد در
حالی و جیل اتفاق ملاقات که کرا فاد و عالی صف نجات راستوید کرد و فتح الدین بر مکی که نطق طاعت من
خبر لاه النجل و اذ فضع عن ذل الحمار عبات زانت و البعل استی و عیاب الکر و ب سو اگشت و به نال است

تغییر شود

دوید بن شاول بن زواری ...

قوی را از مسوق و مجمل که دست یعنی اخذ نمودند و مرز ممت نیز نمایه و همان گش خاطر نماید روز مضاره کرده و در تمام مزارات را بغیر مزار
 و در بعضی مزار که مکرر در آنجا شکست خوردند و در آنجا شکست خوردند و در آنجا شکست خوردند و در آنجا شکست خوردند و در آنجا شکست خوردند
 در این سن آب بایر کشیدند و سینه مار را سم را سیراب گردانیدند که اینها چون تکس از خواب درآمدند خود را مانند بیلوفر
 عرق آب یافتند از طرفی آب گردانیدند و در آنجا شکست خوردند و در آنجا شکست خوردند و در آنجا شکست خوردند و در آنجا شکست خوردند
 نیزه میگردیدند که این لشکر در محاصرت آب و در آنجا شکست خوردند و در آنجا شکست خوردند و در آنجا شکست خوردند و در آنجا شکست خوردند
 بر دلی روان بر فراست و شامیان آن جوان می خواند مصحح شمشاد و همین را در اینجین آب و در آنجا شکست خوردند و در آنجا شکست خوردند
 شد و تک سعه روی که این و در ط ساحل اینان نیستند از سبب تیغ خون آسمان راه شام گرفتند عاقبت دو اتی باستان
 خلوص یافتند مجمل و از این راه دور آمدند اعلام خدمت ظیفه گردیدند که در آنجا شکست خوردند و در آنجا شکست خوردند و در آنجا شکست خوردند
 سدست و در آنجا شکست خوردند و در آنجا شکست خوردند و در آنجا شکست خوردند و در آنجا شکست خوردند و در آنجا شکست خوردند
 و همچنین از تعلقت و عقاوت و حکایت کردند که چون خبر رسید که فرزان شکر ایجان از دوست که حرمین رسیده اند و چون
 داد که از آنجا چون توانند که دست بردارند که لشکر می که متوجه این و بیارند بر روی و در آنجا شکست خوردند و در آنجا شکست خوردند
 جبال عقاب آسا و در آنجا شکست خوردند و در آنجا شکست خوردند و در آنجا شکست خوردند و در آنجا شکست خوردند و در آنجا شکست خوردند
 نایبان آن لشکر که بر آن عهد الله شامی روین حال عهد القاهره قطعی و بر روی محمد الدین بزم بهر حال را یکی کعه شعری
 با سلالی و منحصر نمی نباد اضع فعندی نشان و انشاء و اسمع فعندی و ابواب جمعها راه
 و احادیث و اسناد فهمد که کین بعبان حاذق بقبط و خاطر لبقود العد تعاد عن فیه فکفوی الذین
 و انهم کما اجدوا جملای فیدان اصناد اذا اضحمت امور الناس ليس لهم فيها رواد ولا خرم و انجاد اما الوند
 فتشعول ضمیر و العار ضان فتسلخ و هتاد و ضلع الباب طور اشراف مثل و تارة هو جنک و عواد
 و شیخ الاسلام صدر الدین همنه مقصوده بتمام المال ببطاد غله بالوس ابا سوسیه ماسود و اقی نور
 بوما و اسناد و ان حجت برب و شارف ساختها فضل من نزلت فی فضلها اصناد با حصه الملك الذین جمع
 انقاد من خادناك اللهم يعاد آري المقدر و ركائس و الخذل و خائن و المحذور و الفاع و الذمیر و كيف قد انبت
 لا يقاوم النديان اعظم مني المجد و البسالة و كد و ليه هدهما الحرف و الكسالة و ان كان في حقهم المواردة
 المشاورة و بين الاستعداد الاسناد و قال فيلسوف الهندي الرازي بنال ما لا ينال بالقوة و الجنود
 ثبت كبريون قديروست علقه كند که مشرک عا بپسر نوازند بود و سئل من الطاهر ما الذي اذهب
 ملكه قالوا لا شرب بالمشبهان وقومة بالعدواه و ان في العج حجة اربع نمون ستمائة که چون عاشور روز میقتل بود
 و عرصات بعد از آنکه در کرب و بلا و زبان حال کوبان و ملا و ملا چون نوبت ن افروز صباح و جسد شامق شرق بدیده بود

وصاف

ماء فخل عنك ملا لا
 خواب چنان شد بطوع و رغبت بی ترود و تقدیر امیر المؤمنین زودتر بخدمت بلاکوخان رود
 که باعث بزرگ ایفای شمع در مال تحصیل رخائب تواند بود چون خلیفه بنده دل دارد بعد از آنکه فواعد استیساس بحسن سیرت
 بنام مظاہرت بصابت مستحکم کرد و نسیم و در تمهید اسباب تناصر و اظهار توفیق ما شیم تا در خبری از وواج خافیت حجت
 خلف صدق امیر المؤمنین در بقدره وواج آید و در فاضل و بجا مات در تقصیر و رعیت سیرا ابی نقیصر شکست شود
 در بدین مقدمات عرضت ملک و دین سمت شاکت کرد و دولت سلطنت و شجاعت خلافت مستحکم کرد و در میان اسواخ با چندی
 هزار مسلمان محضون و محقون نامند و جاه و عظمت خلافت بسلطان پادشاه کا حکار روز افزون مؤلفند **هذا اثر بدین**
لکن الزمان ابی سیلاب خوف و فرغ در اندرون خلیفه چنان جاری بود که تیز حقی از باطل و فرقی میان کذب و
صدق باری سبب گشت چون ظاهر این کلمات بر تقدیر توافقی اسباب و حصول و سائیل موافقی صلیت نمود و درین تقدیر
تصور نقیض مقدم بخت تا لی حکم کرد و اندیشه خصم را تصدیق الاحرم بر سنجیف عقل که جانیه دشمن و نفیست شود و ظاهر
سزاوار است و هر که جانب خرم و تحیز عمل کند و با کام و جام کار از کرد و خود اندوخته و سوگوار خسته خاطر و دل کجا
کرد بعد از خود انصاف و بدو که بملقته فانی استحق و ذوالحقیق حاصل چون روز دولت مستعصر شعرا بجایان و شست
درامی اوطا بر فایده من را طایع و محقق بود و از روزگار چنانچه مستحید و مشکلی متوکل بر اسباب و نتایج نامرغوب و مستصحبان
خیر رایع در اضی از خلافت بدین مضایح و بخت و مستطیر که بجز و مواد مالی علی الدوام منصوب و برادر و قادر بود و توان گشت
ابن العقیلی هندی و رشید کرد و از خلیفه سلطت ایمنان چون با دون تبعیت موسی نامون و الله هو الناصر المقید
المعین و الهادی الی المنهج المبین روزگارش چهارم ماه صفر سنه خمس و شصت و شصت بود ما عجبوسا فظیر پرگا
و شتر سعالط خاص و عام بود ما کان شوه مستظیرا با بر دو سپهران ابو بکر و عبد الرحمن و لولکه عظیم از علویان
و انشدین و اولیا و دولت و مقربان حضرت و وجود و شکر و خواص عثمان و خادمان غرم استرکات تو تحیحان ایمنان
کرد و طرفه کویان ارشاد هراه شهرستان عدم یعنی در ب بعد و بیرون ش **اه من عنده بغیر اباب من حیره علی الانبیا**
چون نزدیک رئیس کجارت اران بخت ایشان کریاس است رسیده خلیفه جموع را از رد و نال منع شده خلیفه و سپهرزبان
سه خادم بار دادند و در خیمه چون ظرف زمان موقوف کرد و خلیفه با چو کفایت شعش فقهی المجر و انظر ابی ابی
اذ اما القارظ العنری ابابا سلیمان شاه و دواتی و شرابی با چند خواص یاسا و پادشاه جن خاص هستند
صباحی که تیغ لیغانی ابرکن را طین افی نهادند و دست مشعبه لمان نور نهد با کواکب از روی نطع سیاهی چید لیغان
لکرها فرمود تا آتش سب و تاراج در بغداد و نهد از نند و مؤلف النار لا تکرئی بتکریتنا و قول باکر از انکرام
اجعل بیکر و نیکر و نیکر و نیکر حکایت میکرد و خفت می که چون عوف که عقلا عین بود با کاش شاع مولای ساقده بعد از آن
مانند شاپین جانبع که در کله کبوتران هفت یکرک عشوم که زریه با غم را غایت تمام شهر و مطلق العنان خلیع القهار و شاعران

قتل و غارت بغداد

بِسْمِ اللَّهِ وَهُدًى إِلَى دَارِ السَّلَامِ وَهُدًى مِنْ نَبَأِ إِلَى جِبْرِاطِ مَسْقِيٍّ نَوَاطِلَ قَتْلِ نَهَائِي سَحَابِ
 كَمَا نَزَلَ كَشْتِكَانَ نَهَى بَسَلْتِ نِيلِ رَبِّ بَقَرِ وَأَنْتِ وَهَيْلِكَ الْحَرْثِ وَالسَّنَلِ بِرَامُولِ مَقِيَّتَاتِ بَعْدَاوِ خَوَانِ مَسْ
 خَزَائِنِ خَاصِ وَحَرَمِ مَحْزَمِ وَارِثَةِ الْخِزَانَةِ بَكْنَسَاتِ كَسْرُ كَرْمِ وَبَدَقِ قَهْرِ سَرَغَاتِ آتْرَاجُونَ سَرَخَلْتِ زُوكَانَ وَرَشِيْنَ اَنْدُغَمَانِ
 وَوَرِ وَتَقْصِرُ كَرَا بَيْكِ وَتَوْفِ جَانِ اَبْرَهْمِ اِيَادِ بِنِ اَنْ لِقَاصِ مَقْصُورِ بُوُوُو اَرْحَلِيَّتِ نَزَاهِيَّتِ وَوَرِ بَاغَاكِ كُوبِ بَارِشْتِ
 بِرِيَانِ حَالِ كُونِي اِيَزْ كَهْرُ كُوَامِنْ جَنَابِ وَعَبُونِ دَرَزُوعِ وَوَعَاكِمِ بِرِخَوَانِ جِيَّتِ بِرُوِيَكِرَا وَبِرِخَوَانِ زَرِيْنِ تَرَهْ نَهَائِي
 زَرِيْنِ تَرَهْ كُوَبِرِخَوَانِ رُوَكْمِ بَرِخَوَانِ وَنَدَاوِ شَعْرُ نَافِيَرُوشِي اَرْغَبِيَهْ بَرَاغَارُ وَوَرِ مَاهَا شَعْنَ سَعْفِي عَهْدِ سَعْدِي جِيَّتِ كَنْ
 خِيَامَهَا بُوَاكِرْ بَكَارِ الْعَهَادِ عَامَهَا وَانْ عَزَمْنَا هَا وَنَطَمْنَا رَاهَا وَوَحْشَ مَعْنَاهَا وَوَقُوِي مَقَامَهَا لَمَرِ بَرِخَوَانِ
 بِرِشْفَتِ سَعْنِ نَبِيَانِ وَتَقْوَفِ سَمَاعِي هَذَايِ مَنَازِلِ قَوْمِ شَهْدِ طَمَّ بِالشَّرْفِ وَالسُّوَرَةِ تَمِ يَزُو شَعْنَ بِرِخَوَانِ
 جَارِ الزَّمَانِ عَلَيْهِمْ اِذَا جَارَ حَكْمُهُمْ عَلَى الْبِحْرَانِ نَزَسَا وَنَهْدُ وَرِ مَنَسَبِ وَرِ مَضِعِ بَكَارِ وَبَارَهْ سِيَكِرْدَهْ وَوِي بَرِخَوَانِ
 شِيَانِ حَرَمِ بَرْكِ كِ بَيْتِ سَرِزَا كُوشِ كِيَهْ شِيَانِ شِيَانِ بِيَسْتِ اَوِيَدِ نُوَلُو كَا فَوَرِشِشِ تَامَامِ خُوَلَا لَا كُرْدِ وَحَرَمِ حَرَشِشِ
 كُو بَرِوشَكِي دِسْتِ سَرَكُوِيَهْ بَرِوشِي كَلِ عَاكِرُو اَقَابِ اَنْدُرْ سَرِشِشِ رُوِي اَمَدِ شِيَانِ تَابَا شِيَانِ سَمَا اَضْعُ
 كُرُو چُونِ رَافِ بِنَانِ مَرُوشِي كَشِنِ وَرِ بَرِزَنْ وَاسْوَاقِ بَرَاوَرُ وَوَرِ بَرْكِ دِسْتِ خُوشِ عَفْرِشِي اَرْشَكِرَا شِيَانِ
 رُوشِنِ مِشِي اَنْ تَمَاتِ مَسَامِرِ وَنَحْصَاتِ شَعْنَ فَالَانَ اَبْرُزَنْ حَدَّاطَا لَمَاصِرِيَّتِ عَلَى كَلَاكِلِهَا اَبْنِي الشَّرْحِ كَلَا
 وَبَيْتِ سَاعَتِ زَلْزَلِ يَوْمِ الْقِيَامِ وَرِ مَدِيَهْ اِسْلَامِ طَا بِرَشِ كَلِي جَا كِيَهْ شَعْرُ خَافِي مِيَهْ وَوَانِي اَوْصَافِ اَبْرَا لِيَقِ مِي اَمَدِ شَعْنَ
 ذَاتِ الْعَادِ خَرِ وَخَرِ الْبِلَادِ عَالَمِ بَيْتِ اَلْحَرَامِ فِي دَارِ السَّلَامِ صَعْرُ بُو اِسْطِ اَنْ شَكْرَاتِشِ قَهْرِ صَاعِدِ اَمَدِ اَمْرُ
 مَسِي سَعْتِ وَكَمِ مَرِ مَرِيَهْ اَهْلَاكِهَا جَاهَا اَسْنَابِيَانَا اِيَا فِ مَعَانِ سَرُورِ وَنَحْصَاتِ مَن سَرِ بَرِخَوَانِ اِيَا كِيَهْ شَعْنَ
 فِ بَالِدِ بَارِ فَضَادِهَا اِسْلَامِ جِيَّتِ مَن دَمِيْنِ وَرِ سَمِ خِيَامِ كَانَتْ رُبُوعَكَ لِلطَّبَا اَوَالِيَا مَا بَالِ الْفَظَا فِرِ
 الْاَرَامِ عُمَا لِيَبِيْنِ مَسْتِ بِرِ سَرِ كَانِي اَعْرَابِي وَارْغَرِيَاوِ شَعْنَ بَادَهْرِكِيَهْ اَجْنَابِي وَمَا صَنَعُوا بَادَارِ لِيَنْ هَمِيَا
 دَارِ بَادَارِ وَرِ كَرِفْتِ وَازِيَنْ بِرِ مَعْمُوتِ وَاسْبَابِ وَاصْحَابِ وَارْتَابِ جَرِشِ وَوَمَا بَالِ الدَّارِ دَعُوِي وَمَا جِهَادِ وَوِي
 مَوَدَارِي نَاغِي جَا كِيَهْ مَعْرُوفِي كَعْفِ جِيَّتِ اَرْزُوشِي اِيَرْجِي كِيَهْ اِيْرَانِ جِي مِي مَنِ وَرِ ذَقَانِ سَوِي خَالِي سَمِي جِي مَنِ
 بِرِجَايِ مَطَلِ جَا مِ كُو اِرَانِ نَاوِ سَتِدِي بِرِجَايِ جِيَّتِ وَنَاسِي وَوِي اَوَا زَارِ مَعْمُوتِ عَجْنِ الْقَهْصِ اَطَابِ جِيَّتِ
 خَرَابِ وَوَمَا كَلِ عَالَمِ بَرِخَوَانِ اَنْ مَعْمُوتِ مَعْمُوتِ اَمَاثِ وَوَدَانِي زَرِيْنِ وَسِيَعِي كَارِ مَطِيخِ وَوِي اَلشَّرَابِ مَطِيخِ
 يَا قَهْرُ وَوَمَا كَلِ عَالَمِ بَرِخَوَانِ اَنْ مَعْمُوتِ مَعْمُوتِ اَمَاثِ وَوَدَانِي زَرِيْنِ وَسِيَعِي كَارِ مَطِيخِ وَوِي اَلشَّرَابِ مَطِيخِ
 اِنْ مَطِيخِ مَعْمُوتِ وَوَمَا كَلِ عَالَمِ بَرِخَوَانِ اَنْ مَعْمُوتِ مَعْمُوتِ اَمَاثِ وَوَدَانِي زَرِيْنِ وَسِيَعِي كَارِ مَطِيخِ وَوِي اَلشَّرَابِ مَطِيخِ
 وَوَمَا كَلِ عَالَمِ بَرِخَوَانِ اَنْ مَعْمُوتِ مَعْمُوتِ اَمَاثِ وَوَدَانِي زَرِيْنِ وَسِيَعِي كَارِ مَطِيخِ وَوِي اَلشَّرَابِ مَطِيخِ

وصاف

حاصل شد که فدا گویان در عهده محاسب هم میبخند از بسیاری زره جوهر شین بغایین امتعه و همش و فراش کلاز
خزان خلیفه و خاندان نواب و ارکان حضرت و اغنیاء و مشهوران بعد از سیردن آوردند زمین صورت **اتخرجنا الارض لعلنا**
گرفت و از تعجب چندان ما لها فال الانسان ما لها و خلیفه مصنفی جمله آب و قراح استیساط کرده بود و آنرا از زراتش
راکت مفر و ب مستغربه نامیر لآن ساخته آنرا نیز بر بسته و این قضیه مشهور است که چون خلیفه الفاضل در این اقد و عو
اربعی قبول کرد و روزی دو صنعت زر مانند غیره پیش مستغربه روزی با خادمی که محرم آن راز بود بر سر آن رفت گفت
از لاسل همین قدر صلت بمنچو هم که این زر را ب دست قلت القات اتفاق کنم خادم خنده زد و مستغربه آن
ترک او چشم آورد و از موجب خنده سوال کرد و گفت روزی در خدمت جدت بیجا آمدم ازین دو صنعت یکی بیرون
پر شده بود و گفت مت زنگانی من چند ان می باید که این را تمام مالا مال کرد و اتم از اختلاف این دو آرزو تعجب دم
باید مستغربه آن زر را در مصارف خیر صرف کرد و جز نام بیک انسان بیج باقی نگذاشت و از آیات خیر او یکی در سنه
مستغربه است که امر در با اتفاق ام الدارین اتفاق است مقصود ازین حکایت آنکه چون نوبت مستصم رسید با سنان
و اتفاق صنعت با مالا مال ساخته بود و لا جرم عاقبت چون تصیف آن صنعت شد و از معتقدین روایت که چهار هزار چاروا
غنام و دانیال بخر رانند که گرفت آن غنایس و شی کرده بود و سفرش شش اذاما کلنا نقلة و کسيرة و ممانعة
فوق حص من شیش ممتا امیر المؤمنین مکاننا نبلک الفلأبا و الحصر النعش کلان و بیک که در دنیا
نایافت از غم با یافت بهتر و اندوه هستی از بی هستی مولم تر نعوذ بالله من احو ربعلکون غم جو روزگار ناید است
حلی و در دور و درون حالت بن تمهال احوال و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از دو سه روز خلیفه عهد وقت ادا و کتوبه
بمع تحریم نازبت و بدایت آری **قل اللهم مالک المملک توفی المملک من تشاء و ینزع المملک من تشاء**
و ینزع من تشاء و ینزلک من تشاء کرد و چون از نماز فارغ شد روز و عا و تفرغ و زاری نمود
مشاهد آن حال و ستمان بن مقال صورت نماز که بدک محبوبیت است و معنی است که در حق ایمان و وظیفه بر ایمان افیه
بود و عهده داشته هر چند درین موضع روایات مختلف است چه گفته اند حکم بر لیغ شده بود که او را از طعام ممنوع دارند
چون لطافت سید از مومنان طلب غذا کرد و این معنی بسبع اشرف ایمان رسانیدند و ایضا را فرمودند اما ان عاشق رکت
معشوق شیمت محبوب چهره بیغوض سیرت مایه حسد و معادلات و ماده بغضا و ماات شعی نبالکم من خارج مملایق
اصغر دمی و جهین کلنا فی طبعی مالا مال پیش خلیفه نهادند و هب شکرتند، قهری نیز در دو موابه خلیفه کسفت شعی
یا ایها المغرور و مالک مال کمالک فعد صار العدم و ما للعالمین او را گفتند اشادت پادشاه روی زمین بر آن
جمله است که از این طبع تا ولی کی گفت در را چگونه توان خوردن ایمان کسوتی محاکت فرسای بی ساطت رحمان فرمود
چون معلوم است که ز زاری سنان خوردن چهره پرشک و عوان نفوذ نمردی تا بعد از جان خود چسپدن غلیظ با اوران سارکت

مذہبی تاملت موردش از تعریض جنین شکر بی جان سنان خاندان برانداز که صورت غلب آسانی از مصون ماندی شیخ
 لمن نطلب الدنيا اذ لم يزد بها سرور ورحمة واسبابها تجرهم ودين من كرجاشنى حكمت است عليه كمت جواب
 ويا دل چون كوره زرگران دم در كشيده واز چاه ویده ستم ویده ميصیج بقواربى دمع هما القمل والسحل
 ریاض ذبول یافته خسار ارباب وادبى بیت از گریه گریه کاربمان شود آخر کم انسان کتاب رونوی شودم
 در حق وابقاء او با ملازمان معاشرت پست گفتند هسل اسلام اورا خلیفہ رسول و امام حق و حاکم برود و فروج خود میداد
 اگر این وسط خلاص باید و حساب باشد که از اطراف لشکر با بروی جمع شود و استیاف جسد او سینه او که با بندگان
 آن مهم راجع بشم کتاب کرو و نسامی و تحمل کلفت صد هزار عیان احتیاج اقدم و عاقل با اختیار فرصت فانت گرفتار
 و کنت لیکن بیحال سعادت از دست ندهد و در زمینی که خار و خشک پاشیده باشد توقع نیکنگر نداری و سینه سدا که با آرزو
 خلیفه بود از ان بوی و فاطمه کنت تعذیب دشمن رحیمی است از نظریه عدم کما باشد و آداب او از آریانه لایق
 شب میرفتند فاصورت چگونه و مؤلفه فلا یبقین شایبک و الذمیر مسجد فاعلم مسو و بیست و نایباً بدست
 او برین داد و عرضه داشتند که تیغ سقاج را بجزن مستعصم مکن توان کرد پس او را در نه چیده بد و بر عادت آنکه در
 اعضا و باغش ملامت می کرد و ایند در رونق امامت بدان صدمت لاشی روح و جسد او بسعد و مبطط آسمان و زمین فرستاد
 و دست مکن او بچند سال بود عاقبت اساس خلافت بنی عباس منهدم شد و پس امامت خلافت یافت
 ستم ستم از چون او کسی است درین برود ازین بزی نیت و به انهت الخليفة العلیة العلی اعلی ذو العزیز
 اسلافه القرمزها و اعلی علی المصطفی للعلی المنصبه اسعارها و ذلك فی الرابع عشر من صفر سنة
 خمس وخمسين و ستمائة و نادى منادى لسان الخال با من اراد ان يجمع روعة الملك و دعة النفس فاحض
 واحداً نظيره و لا يزالها سبطه بك و قد ذهل رجه الله ثم ان مال الاموال زوال و اعمال الالهيا
 خيال و الملك صيد شرو و لا يصبده كل صائد و الدولة غايكة شطباء لا شفاة لكل فائدة اخبر
 جنة العاقل و الكسل حنة العاقل و الرأى السديد في سياسة الملك من الجدا جهيد و حيا حديد
 و الفكر العقول انصى من البار المصقول و الملك اذ انفرغ من استشارة الناصح و استقذاج الرأى
 الصائب فهو جدير بمقاساة المصاعب من كان قدره و رايه كالأفلاك و الشمس سناء و سناء
 ضلته ان يخرج كالجوز فاد و وسنا الا انما الدنيا اذ ارمتها رمتك و اذ اسفنها اسفنتك جميعها هبها في الظل
 فاذا اقبل له المرء و قد واذا و اذ اقبل عليه تبعه يقول ليس السعيد الا من تفكر اليوم في غدا و لا الشقي الا من
 و اين باع فارس هم در زمين فنى بسبب حال نظام یافته بود چون وجه تاسع شب بود و فرزند حبيب مولى
 بر نفع فلک چو زخم غمختنيت و ين مركب روح از جهان بايت شتاب و امصاء عزرايم نيز که بد عمدی در کار شتابت

وصاف

چون شمع دولت عباسیان برستین فخر گشته شد و در بخت بر گشته ابن علقمی توقع داشت که در معرض مساعی جمیل و کتب زبیل
 اهدا و نواخت در حق او از حضرت فایض گردد و در صیاح حکومت بغداد چون بر کتبه از ناخجی ناکیر خواجده بود و او بکثرت و بوق
 و بصیرت تام و در کیفیت صرف و ضرر و بلاوری مناخج و صنوف مجاری سوانخ مخصوص است بوی مقروض شود و بخت ایجاب
 اورا التفات نمود و گفت مطمع صلاح موطخ اخلص از روی برخاست چون لی نعمت خود را بداند بشید و اصناعت حقوق
 و اخفای عمد و در مقابل صطناع و تربیت او را داشته آمد کج و او دن مارشید چون اول کسی بشکر ایجابی که بجفا دور آمد
 علی بس در بود که در وازه علیه را مشهور کرد و سپید او را سپید غامش فرموده بدستاقی بغداد و ابن عمر انرا که در مدت عمر ابن عمر
 خاطر نگذاشته بود را حکومت ارزانی داشت چه در مدت محاصره و اقامت ایخان بغداد پندیده و قیام نموده و لشکر بجای
 از یغیومچه بد کرده بود و صورت حال او بوقت مقام بغداد از طایفه ثقاته سال خورده و تقصیرت عرابت حکایت او را که از غریب
 ایام است چنین روایت کرده اند و العبدۃ علی الزاوی که او از رعاع التماس بود دورا نامل و باس و فایض از رفیع و تبرکس
 کانس خدمت عامل یعقوب کردی در دفع کتایت سید سفیدی حین آنکه اسم سیه کاری و سفیدوستی بروی اطلاق یوستی
 کردن میل نیت پیش از نیت سال که چهره آفتاب کردش ایجابی بر سواد و با رعاق سایه اخمستی روزی نوب او دور و عدت
 پو ابر و شدت نظایر که از نرات لیب جور شهید بر آتش پرست و آخر ناکتفی و از سورت حریق حین سلسل و در حلق صریح
 و دهن ساغر مزاج عمل غسلین کردنی و بنا بر هوای گرم بشیزه نرم شدی بر سام ما می دال بر سه تخمی قیلوله را فرشتش تملیح
 و اسنامت کسره و بود و پوی در کت رابن عمران نمانده بشرط و لکن تعزیری بجای می آورد و گاه نیز ک لشکر خواب چاکر گشته
 شعاع فذغشی التوم و فغرنذی اذ فعه عتی و کسوزند پی و دواب بر شترستان و ماغ ابن عسار ابن عسار
 و جواس ظهیر او را بسبب تعطل بازو بر یافت حاکم پرسید که موجب کتیدن صیبت در جواب گفت غلبه خواب مستقیم
 عادت اعادة سوال کرد که در خواب چه دیدی گفت بکار خیال جهان مشاهده رفت که بساط خلافت ملی شده بودی و شد
 دولت مستعجم غی و مقالیه حکومت بغداد و باینرها غور او بعد الا لاهر کابل حیدر و جفنه اراوت من آمده چاکر از
 تصور لی استعدادی استعا و کت و قعیله استرا و چنین حالتی بر طابع شتر مردم غالب باشد با می رسیدن ابن عمران
 زود او را سخت کونسا در ناخت شعاع و لیس لر حل خطه الله ذافع و لیس لیس شانه الله ذافع و اگر کت
 پرچ شریف انداز سفیر نواز و روزگار سپهر دشمن جابل پرو را که پای لی سر فرسار و کرد و کت شود و مساعدت ساعدت
 مملکتی او را دست خوش آید هر لیف خرد و اند که قطعاً کتت بر حرف اعراض او را از توان کرد و چاین شیوه اردو
 مستغرب و سبب غیبت باری هر دو ان فقیده را اصغفاث هلام بل سخی اصغفاث هلام شمرده و آن حکایت بر طایفه
 نسیان آمد خستند و این حالت که ایخان عالم محاصره بغداد فرمود ابن عمران نام خود بر تیری نوشت که اگر پادشاه
 بند را از غلبه است عازم نماید باشد که لشکر پادشاه را بجای آیم آن تیر را بدست خفت عراق در گمان عراق کرده است

بطرف کشد که گاه انداخت بعضی قراولان بگریختند و قند عرضه داشتند تیر تیر بر بدف مقصود آمد و این سخن در اول ایام کن
 ستان موقی یافت ایچی فرستاد و این عمر را طلب فرمود چون سبج حال وجود چوئی محل مضایقت مناسبت نبود با اتفاق
 لقمه متصح کمن رنسیل از بغداد کم کرد او ابرون فرستاد و در بندگی حضرت عرضه داشت که اگر حکم بر این شود من بنده
 چرکت پادشاه را بتجا چسبم آنکه باید دو چشم بر خدای این سخن دو از نصد بی بود و از نسیل مجال می نمود او رحمت
 دادند بر این تیر و نیزه چنانکه محفل توره غلات بود در نفس بقیه و حواله و قوف داشت نمودند که پانجه روز بر حسب تعیین
 یا سا و حواله بقوم خود شکر را تغار داد و اگر بیده همت بار کرد بی خلاف ایضورت تمه اقبال جان و خاندان خدا
 خلیفه بود چون عین اوستخلص شد تصاحی این خدمت را این عمران بسور غامیسی و حکومت مخصوص فرمود و حکم
 کرد این العلی می باو نکر باشد از کرده خود عظیم نادم شد و حریف باس خجست نهاد مردم مع بدامغولان در اوقات
 و اول ابن العلی می با لغت می نمودند و جنب روزی در ناکامی برسوی نکت و بولی میکرد و تخلص می نمود و با پدر آب
 توسل اهراف تلقی می ساخت حتی استوفی عما قریب ما بقی من زرفه و زرفه و مضمض فی حزن القلب و حرقة
 سئل کمدت ازین شمس شروید و بسا و شمر و فساد بر این و بر این بنا و زمان شکر کرد و قال الملائکة لبعض
 اولاده ایا ان یضغی کما یضغی قول الشعا فانه ما ساعی رجل رجل الا انظر من قدره عندی ما لا یلا فاه
 و حضرت ادر چون من تادمی بر آمدی فرمودی ما نطنک بقوم یغفهم الله علی الصلوة و راست گفته اند بیخ باغیر از اعتماد
 شاید دومی غم خیزد و پادشاه ستمکار و دشمنی که فرستی شمار دارد و فرستی که اظهار وفاداری و شاکت کند و مختاری که بسا
 و کبران برای مصیبت خود زبان کشید بعد از آن سالها بر سطح جیطان و صحائف ابواب بیوات و مدارس و در بطن اهل
 مختلفه و عفا بدستقد می نوشتند لعن الله من لا یلعن ابن العلی می نمودند که یکی از ارباب بیوات آن شیخ لفظ لارا
 این کلمات کشید که جهت و وجوب محاربات را بر زمین بیان نمود طریقی محمود و عادی سخن است که بر کربان یاق و سخن صریح
 است با اینکه و بنظر اعراض و برایشان شکر نه و اگر اجناسی بر شفقتی یا گوشال معاذ می یقانی را تربیت و تقویت کند و سخن
 وی در گوش کرد چون آن صلیب کفایت نمود و آن مقصود در ضمن حمایت او بجمول پیوندد و اورا همت کویج ستمو بعد از
 استعجال نبی مستقد در سینه سخن و بعضی سینه کمثل الشیطان انی قال للأفسان کفر فلما کفر قال سلیم
 بر عی می شکست و پیش قول ستم و در اگر چه بصدق قرآن باید معذاری نماید که فیک انواع اعراض فاسده و فزون تر بات
 و کا و نبی فطرا جعل یهتانا و انما منینا متبیین کرد و این نصیحه بشیر لیت نزدیک است از آن روی که چون کسی مقصد
 و مجرب شد شهادت او ستر عاصم سوز باشد مدت جهل و زکشت ایمان اقبل و عارت و تشدید و تعریف و تحریب و توبه و
 و استخراج اموال شمول بودند پادشاه بر شاکت بقا با حجت کرد و شکر از فضل مع فرمود و مصریح مهلا ففند
 آذینت فی الخلوک و امرا و شمنجان منسب کرد و صلی الدین عبداللویون که با تو غل در فزون آداب فیما غورس فی مقصد زات است

اصناف

و دشمنانی و جمعی را کسم و دارس فن موسیقی بود مصنفات متقدما را متر و ک که در این و بر اصول پر و فاشی عشر چند شعر بفرست
 کرد و ترالای اقدام مصیغان بلف با زخم و در صورت عملی چون بلجان حیره از مشتات و محمولات خود غزلی را در برده
 نو آکیدی بقول راست بر سیاط ابو نصر فارابی که با رگشت ارباب این صناعات بدوست جای گرفته بودی و هر گاه
 که بساته چتر زلف مرغول او آرا پیرایه گشته کرد آید می طبع باره چون کیسوی چکت و پرای افادی و بر بطن صفت کوشال
 تعلیم خود می قبیل دف علفه در گوش کشیدی و نامی صورت شاخص الابصار نامدی و بسنگام بکشاف علم نسب و نایب
 از علم مطلق او در دان افلاطون نمرود شدی و در ضرب اصول از خفیف اول تا ثقیل ثانی فرق نهادی و از بقیم ذوق
 تقریرش طاس فلک طینی کشی و بی سماع و ایقاع بر پیتمه موزون خود در حرکت و دوران آمدی و در سابق این سوال بود
 سر سر عدلت پادشاه شایف و از صدر انصاف آ وقت غروب تیر عظم سربون بارگاه ملک سگوه به سنا و در بر طبعی نوشت
 و هیچ آفریه نظیر روحی نماندخت چون حال او در عهد و شسته ایمان او را در شتر از بر بطا و بنواخت و زخم بهار او در عهد
 و نایب از بغا و بطریق او در سنا با سنا مقرر فرست مود و سنا لها بر او و فرزندان او آن عارف مقرر بود چون ال جهان
 و شعر حق بر انداخت و دیدار و باغ و کارد و باده و سوزخت و کار بروق ارادت سنا در حکم اشارت پادشاه
 اعظم نصیر الدین روح الله در این فسخ نام که جان کمت در سپیکر بلاغت زنده و آشتندست در مبرزترین عبارتی مبرز
 اشارتی محتوی بر ایمان چنان فسخ نام را در او اظهار شد به سلطوت و مزید قهتار و تر حید عطف سگان امصار و نجف
 ولات و حکام قطار و انداز سبک استنار بشارت مستاد اللهم فاطر السموات والارض بعلم الملک
 الناصر انتا نزلنا بغداد فی سنة خمس و خمسين و ستمائة فاستاسن ناما لکها و سانا و سانا و سانا فیها ملک
 و استوجب و سنا العدم و سنا بالمال قال به الامر الی مال و استبدل نفاس نفسه نفوسا بدیهة
 و کان ذلک ظاهرا فوجد و اما عملوا احاضر و قد قال الفائل اذ ام امر دانا نقضه و نحن فی الایسز اذ
 لما بعد بعلم الملک الناصر و سيف الدين بن محمود و سلا و التبر القسری و سنا و سنا و سنا و سنا و سنا و سنا و سنا
 خلقنا من خطه و سلطانا علی من حل علیه غضبه فلكم من مضع مغن و نحن فقلنا ه مزدجر
 فاعظوا بعبركم و سلوا الينا انکم قبل ان ینکشف العطاء و محل علیکم منا الخطا فحکم لانکم من بکنا
 ولا یرون لمن شکا فذبح الله من قلوبنا الرحمة قالوا بل انما لولین لمن یکن من خزنا و قد خزنا البلاد و
 اهتمنا الالاداد و اظهرنا فی الارض الفساد فعلبکم باطرب و علیها بالطلب فاتی ارض تمویک و
 اسی بلادنا و یکنوا فاکفین سبونا خلاص و لاسها منا مناص جونا سوارق و سبونا قوا اضع و سبونا
 خوارق و لونا سوا نحن فلو سنا کالجبال و صد ذنا کالرمال فمن دام اما سنا سلم و من رام حرینا ند م
 ملکنا لا یرام و جازنا لا یضام فان انتم فیلم شرطنا و اطعم امرنا کان لکمنا لانا و علیکم منا علینا

وإن أتم خالفتم وإبنتهم وعلى عبيكم تماديتهم فلا لوموا إلا أنفسكم وذلك بما كتب إليكم فصدأ عذر من
 اندرو وأصف من حذر فأخصون بين أيدينا لا تمنعوا وألغنا كرفنا لنا لأمر ذلك لا تدفع ودعاؤكم
 علينا لا يستجاب ولا يسمع لأنكم أكلتم الحرام وخنتم الأيمان وأظهرتم البدع وأصعتم الجمع واستجنتم
 الفسوق والعصيان وقسا بكم الحسد والطغيان فاستبشروا بالذلة والهوان فالوم تجزون عذاب
 الهون بما كنتم تستكبرون في الأرض بغير الحق وبما كنتم تصفون وسبعلم الذين أتى منقلب بغير
 وقد ثبت عندنا أنكم الكفرة وثبت عندنا أنكم الكفرة فسلطنا عليكم من بيده أمور مدبروا أحكام
 مفترضة فغيرتم لدينا دليل وكثيركم عندنا ظليل الريل والخوف لمن هو بين أيدينا طويل والأمن والعفو
 بين هولنا سبيل فحق ما لولا الأرض شرقا وغربا وأصحاب الأموال سلبا ونهباً وأخذنا كل سبعين
 عصا فمهرنا بعقولكم طرق الثواب وأسرعوا علينا برد الأجواب من قبلنا بغضوا الكفرة مارها وترونا
 شرارها ونحطوا أوزارها فندفهمون مثابا عظيم ذاهبه وما أذرك ما هبه نار حامية ولم ننبئ لكم
 جاهها ولا عزها ولا نجدوز من الكهف والأحرز أو بنا دي عليكم منادى القنا هل تحس منهم من أحد
 أو تسمع لهم ركزا فأنصفنا إذ أرسلناكم فؤادنا جوارب الكتاب قبل حلول العذاب وأنتم لا تستعربون
 فكونوا على أمركم بالمرصاد وعلى خاديتكم من اقتصاد فإذ أمرتم كتابنا هذا فاقروا أول النحل وأخبر
 صادق ونحن قد نزلنا جواهر الكلام والأجواب كما يكون والسلام على أهل السلام

از بلاد وطلب
 این کتب در عظیم وجواب نصیر کرده فمبنی اثبات جاش مرسوخ بقفا وتمدید مبعیا و متل و جهاد منی
 سکا شفت و معانات و اصرار بر مخالفت و مساوات الجواب و بانه التوسیق

قل اللهم
 مالك الملك توتى الملك من تشاء وقضنا وانجد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيد
 المرسلين وخاتم النبيين محمد النبي الامي واله اجمعين على كتاب ورد مجبر من الحضرة الانبياء
 والسلف الساطية بصرها الله رشدها وصبر الصحیح مقبولا عندها بايهم مخلوقون من سخط
 الله مساطون على من حل عليه لا يرفون لشاك ولا يرجون عمرة باك فد نزع الله الرحمة من قلوبهم
 وذلك من الكبر عيونهم فهذه صفات الشياطين لصفات السلاطين كهي هذه الشهادة لكم
 واعطوا وبما وصفتم به انفسكم ناهيا وادعاهم بالانها الكافرون لا اعبد ما تعبدون في كل لغة
 لغتكم وبكل لسان وعل لسان كل رسول ذكرتم وعند ظنكم من حيث خلقتم وانتم الكفرة
 كما عنتم الالعة الله على الظالمين فلما اثنا اظهرنا البدع واصعنا الجمع ونكثنا الايمان واستجنتنا
 الفسوق والعصيان لا عروا ان صار فرعون مذكرا وهو للشرية منكر انما بالاصول لا بالنبال والقرع

مصافح

فَمَنْ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَا يَدِينُنَا عِبًّا وَلَا يَخَافُنَا رَبِّ الْقُرْآنِ عَلَيْنَا نَزَلَ وَالرَّبِّ رَحِيمٌ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
 نَزِيلَهُ وَعَرَفْنَا وَإِلَيْهِ أَتَمَّا النَّارُ لَكُمْ خُلِقَتْ وَجُلُودِكُمْ أَضْرَمَتْ إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ وَإِذَا الْكَوَاكِبُ انشَظَّتْ
 وَإِذَا الْجِبَالُ سُجَّتْ وَإِذَا الضُّمُورُ بَعِثَتْ عَلَيْكَ نَفْسٌ مَأْتَمَةٌ وَآخِرَتْ وَالْحَبِيبُ يَهْدِيكَ اللَّهُ بِاللُّبِّ
 وَالسَّبْعُ بِالْبَصْبِ وَالْكَمَاهُ بِالْفِرَاعِ جُودُنَا بَرِيَّةٌ وَلُؤُنَا مَصْرَبَةٌ وَسَابِقُنَا مَبَابَةٌ وَأَكْفَانَا شَهِيدَةٌ الْمَضَارِبُ
 وَوَصْفُهَا فِي الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ فَهَسَانُنَا لُبُّوتٌ إِذَا رَكِبْتَ وَأَفْرَاسُنَا لَوْحٌ إِذَا طَلَبْتَ سَهْوُنَا قَوَائِعُ إِذَا
 ضَرِبْتَ وَلُؤُنَا سَوَاحِقُ إِذَا نَزَلْتَ جُلُودُنَا دُرٌّ وَعُنَا وَجُودُنَا صَدُورُنَا لَأَبْصَعُ قَلُوبُنَا بِشِدَّةٍ وَجَمْعُنَا
 لَأَبْرَاجٌ يَهْدِي بِدِيْقُورِ الْعَرَبِ الْعَرَبِ الْعَرَبِ لَأَبْهَوْلُنَا خَوْفٌ وَلَا يَزِيغُنَا نَزْجُفٌ إِنْ عَصَيْنَا كَمْ فَنَلِكُ طَاعَةً وَإِنْ
 قَتَلْنَا كَيْفَ بِنِصَاعِهِ وَإِنْ قَتَلْنَا فَبِنِصَانِهِ وَبَيْنَ الْجَنَّةِ سَاعَةٌ فَلَمَّ قَلُوبُنَا كَمَا جِبَالٌ وَعَدَدُنَا كَمَا لِرِمَالٍ
 فَالْقَصَابُ لَأَبْهَوْلُهُ كَرَّةُ الْعَمِّ وَكَثِيرُ الْحَطَبِ يَكْفِيهِ فَيَلِ الْضُرْمِ أَيْبُونُ مِنَ الْعَوْبِ فَرَارُنَا وَعَلَى الدُّبِّ
 قَرَارُنَا الْأَسَاءُ مَا تَحْكُمُونَ الْفَرَارُ مِنَ الدَّنَابِ لَا الدَّنَابُ تَحْكُمُ الْمَيْتَةَ لَدُنُنَا غَايَةُ الْمَيْتَةِ إِنْ عَشْنَا سَاعِدًا
 وَإِنْ هِنَا شَهِيدًا الْأَلَانُ حَزَبُ اللَّهِ هُمُ الْعَالِيُونَ أَعْدَاءُ مَهْرُ الْمُؤْمِنِينَ وَخَلِيفَةُ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ طَلِبُونَ
 مِثْلَ طَاعَةٍ لَأَسْمَعَا لَكُمْ وَلَا طَاعَةَ إِنْ الشُّوقُ إِلَى الْخِطَابِ بِهِ لَكَفَاتٍ عَنْ مَطْجِ بَصْرَةٍ تَحْتَلُّ بِعَرَابِطِ طَلِبُونَ
 أَنَا نَسَلُ الْبَنِي أَمْرًا مِنْ قَبْلِ أَنْ يَنْكَيْفَ الْعَطَا وَيَدْخُلَ عَلَيْنَا مِنْكُمْ الْخَطَا هَذَا كَلَامٌ فِي نَظْمِهِ نَزَكِيَّتُ
 وَفِي مَوْلَانِهِ كُنْدِيكَ وَلَوْ كَشِفَ الْعِظَاءُ وَنَزَلَ الْقَضَاءُ لَبَانَ مِنْ خِطَاءِ أَكْفَرِ بَعْدِ إِيْمَانٍ وَنَقَضَ بَعْدَ نَيْمَانٍ
 وَتَلَذَّ بِبَعْدِ تَيْبَانٍ وَطَاعَةَ أَوْثَانٍ وَالْحِجَادِ رَبِّ ثَانٍ لَهْدَجْتُمْ سَهْبًا إِذَا تَكَادَ السَّمَاوَاتُ تَهْقِطُنَ مِنْهُ وَ
 نَسَقُوا الْأَرْضَ وَنَحْرًا جِبَالٌ هَذَا قَوْلُ الْكَاثِبِ كَمَا الَّذِي وَصَفَ مَقَالَهُ وَصَنَّفَ رِسَالَتَهُ مَا فَصَّرَتْ بِهَا
 أَضْرَمَتْ أَوْجُرَتْ وَيَا لَعَنَ وَاللَّهِ مَا كَانَ عِنْدَنَا كَابُكَ الْأَكْصَى بِرِيَابِ أَوْطِينَ ذِيَابٌ لِأَنَّكَ اسْتَخَفَّيْتَ النِّعْمَةَ
 وَأَسْتَوْجَيْتَ النِّقْمَةَ سَنَكْتُبُ مَا فَالُوا وَمَنْظُومٌ مِنَ الْعَذَابِ مَدًا وَنَلْعَبُ بِالْمَكَابِيَةِ وَاللَّهْدِيَاتِ الْكَادِيَةِ
 مَا كَانَ الْعَرَضُ إِلَّا الظُّهَارُ يَلَاغِيكَ وَإِعْلَانُ فَصَاحَتِكَ وَمَا أَنْتَ إِلَّا كَمَا قَالَ الْقَائِلُ حَفِظْتَ سَهْبًا وَغَابَ
 عَنكَ أَشْبَاءُ كَبَيْتُ سَبْعَلَهُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيْ مُغْلِبُ بَقِيلُونَ لَكَ هَذَا الْخِطَابُ وَسَيَأْتِيكَ الْجَوَابُ فِي أَمْرِ اللَّهِ
 فَلَا تَسْتَعْجِلْهُ الْمَلِكُ النَّاصِرُ وَيَعْمُرُ رُوْعَاءَ الدِّينِ بِرِسَالَتِهِمْ وَالْأَجْنَادُ لَا يَجَادُونَ إِلَّا تَادِيَةً وَيَنْظُرُونَ صَهْلًا
 الْجِبَادُ وَالنِّصَالِي الْبَدَائِلُ يَنْدَرُوا السَّعْيَ إِلَى الْجِهَادِ وَالْإِبْصَالُ إِلَى جِهَتِهِمْ وَيَسُ الْجِهَادِ وَضَرْبُ اللَّحْمِ بِالْعَصَامِ
 الْجِهَادُ وَكُلُّهُمُ بِالْحَرْبِ سَوَاعِدًا كَانَ كَمْ يَقُولُونَ كَمْ سَمَّاحَةٌ وَلَدَيْكُمْ هَذِهِ الْفَضَاحَةُ فَلَوْ كَمْ كَالجِبَالِ وَأَعْدَادُ
 كَالرِّمَالِ مَا الْحَاجَةُ إِلَى التَّوْبَةِ الْهَابِ وَصَيِّفَ حِكَايَاتٍ وَيَلْفِيهِمْ مَكَادِيَاتٌ وَهَاتِحُ مَوْجَرُ الصَّغِيرِ مَوْجَرُ السَّجْرِ
 يُعْجِلُ اللَّهُ رِيشَةَ الظَّفْرِ فَمَنْ مَا تَرْنَا جَوَاهِرَ الْكَلَامِ وَمَا عَدْنَا مَكَانَ اللَّحْمِ بَلْ فَلْنَا مَا حَصَرَ وَتَعَدَّنَا رَمِي حَصْرِي السَّلَامِ

سلطنت بلاکو و تسخیر حلب

یونان و کجیت، شاه با اقتدار رسید آتش غضب نمود گشت داب روی تنی بسکون بر خاک گشت خواست تاخرن ستم آن دیا بر باد
 نهاد و کج بوقار باسته تو بن شکر کرا بن میت از کفنه کتابت بنا سبناست شاعر گکاتب لما جرد و اسنف
 قهریم بصهرها الدهر العشوم ککتابت چون قضا و نیرم دستزل وسیل عمرم در تسخیر بسخلاص شامات روان
 فرمود و خود از آن بجاکت شامات شین بشمار برضایه حال شان ماویند چنانچه در عقب این ذکر مسطور می گردد استعجاب
 حلب و تمیم ذکر شامیان از حکم بر لایع شانه و نیت بشکری کران شغن طوالع طرف انجو منهن
 خلیف حسی و قلا الارض منهن مرعوب استعلاص حلب و تحریب میا فارقی با حرکت آمد شغن بجزم اذا
 ما انساب فی منجزه من الخطب لا نرند الا علی فضل و پادشاه از ملکات کامل کسلطنت بیافا قین و شت یکت
 بود و فرمود که سیل از طوفان سلطوت دران دیار رسیده و بار قدر از بارق حیات و شایانده بیان نماید و شایسته از
 برکت سبب آنکه وقت محاربه بغداد خلیفه از وی ستم ادا چنانکه کرد و بود اشکری را بیده و اسلام را بغیض و چون موضع
 رسیده که مسفرق طریق بود طبع نایب است نعی خلیفه و استخلاص بغداد بشنود انداز آنجا صاحب و اعلام را چون آیت
 ازین عهد کتب کرده خاک از سربب بست حضرت بران پاشیده و مراجعت نمود و شایسته و بوجوب فرمان برانها فارقی
 اشکر شد ملک کامل دانست که در شش در جغرا بشرط زبانه و فرزند دادان مغارت باشد مغارت و اعنا و تریاق کسب
 سوم فاعی را امتحان کردند قین باشد تطیب باخران و جاشی بقلوب الحکایت و یا نیند که محض استایع بود و بنخار و فرستاده
 توکل جت آن در نواحی و مجال که بر تفت و بهر چه دست امکان آید از قتل تکان و تسخیر مسکن و موطن نویسی
 تبه بر رسید و شاه صعد در نزوع و حرکت در راه و سیل در امان و شش در پیشه بنموده از آنجا دو عازم حلب شدند و بر
 نرس فرمودند و خود خوف و جراس و قتل اسرار تکان حواله کرده آمد و بیرونی مبرعت حلت شغن خلق حلب بن
 با سیدیم و غلوهم لغد و حلت کا الظائر المنخدر قطان انجا با کام در مطاوعت بسته و از حصار زبانه بر کشا و
 داشت بیست پشه با و عاصف سمارت گامار و نمود و پانچو با تیغ و تبر بکلند دست بر و نایده ما که چند روزی گزشت
 عاقبت بفرگشته بخولان شغن بوم لغوت الم هفان و قد عدت غری و بوری الشمر و هی حیران
 اشکر گشتند و قین حیاتیک را در کتاب نموده بیان و عمارت و بنی دانم که عمارت معبود ایشانست مشدک گشته حلال
 حلال اسلامیان گمانی شماع ابن حلال از سواد ساید خود و حیدر اسپه بلیجمل و جل می بستند چون قباب هر روی و هر جانی شدند
 و ساید کرد و از از پانی آن عمارت طواغیت روان عیان ساری سیرت عصامی عصمت سید اسوده را و مجلس معاقرت آند و عطا
 کاس اقامت و اعلاس بنی گردمانی بسا صبا یا ماهه شش که بسا گشته و عواقب محلات را پیش بر او شوهر در عرض شمس
 آوردند باری چندان غیبت نیست که بخولان بسیاری دینار و جواهر و اواب شیر و نغانس کثیر در میزان عسبار ایشان مطلق
 و زنی بدست خزان شمشون انباطیر رو سیم و عفو و جواهر و در تیمم و اطلاع لعل ابا در زبرد زبرد و عین شغن دکت و با وقت آ

فصل ششم

و صاف

در وسعت تصرف خراجیان شایسته مدک در دیوار کاشانه و رسم بدان مرتع کشت بفضیلت و حفظ آن همه عراض خدمت
 پدشاهت فرمود چون کار نقل و بسی مردم و تحریب شمر و نواحی و تحصیل غایم از صلوات و سوایم نهایت کشته غنیمت آید
 رایت و نقلت لشکر بر استوار و وقوف غالب شد بعد از آنکه مسافت مراحل البقیع رسانید مذابح و اجراء و اصلاح زمین
 زخم سبک سواک جبین بخیج بهفتن شایسته خدمت تحت پدر ضامید و خزانه بعضی بزیست نقلی مرضی و موقوف عظیم نیست
 و تا زمان سلطان احمد بقایا آن خزینه موجود بود و در عهد اغوش خان از راه دیم در دانه نیم چون پسر مریم در وقت کله بر سر
 کرده داشت وزن آن دو مثقال و چهار دانگ لطیفه روزگار ایام بر کفایت کسی مریم را کوه بدین ترتیبیم از کجا آورده زمین
 و ترشح آنرا شیخ الاسلام جمال الدین عرض کرد یعنی نظیر و توأم این مطلب توانی درشت پس فرمود که از حاجت خزانه طلب است
 لهذا نقد لادرد و زنی از زمین مکتانها لا الذی یحیی و لا الذی یتوفی فی الفلک از طرف دیگر چون کسب بود با لشکر تو
 نمودند از متناهیات سلطوت و بچشم شکر ایخانی نوای شام چون دل مجنون از صبر پر چاره شد ارباب بهشت
 نزدیک تو ترا خرسب ایدام و انتقام آن لشکر جهان شوب معلوم کرده بودند و تحریب بودی که نظارتان بود و عجمه تحریب
 احوال و عجزه شکست اعمال خود خسته و با شارت ملک ناصر که قطان آن اظهار از امر او لشکری و ارباب قبول و
 بهستمنار عازم شد و در سر آمد و بود ای رحل که حایل و حاضر است میان سرحد شام و سرحد ما می شط سبیل مشال
 طریق مد و توجی و همت بر استمدا و استبداد و مقصود داشتند و ملک انصر فیه ملک شرف بود که رعایات او در رعایت
 از ان پاری و صناعت لطف و سلاست کان بدین منبری الجناب و یحیی مجری الامثال و ان کان بلا امثال
 و ان دو بین از کجا حکما و در مدینه اسلام استماع فیه شعر باللطیف اذ القیت من أهواء دکنه بما
 لقی من بلواه ان احرده الحدیث خالیه به اوردق فقل عبدك لا نلسناه ه
 چون سه مصراع اول را بنام رسیده باللطیف اذ القیت من أهواء اورد گفتیم ما اشرف والطف
 هذا الکلام لقد لقی باللطیف افضی غایبه اللطافه و چون مصراع رابع صورت املاء یافت اوردق
 فقل عبدك لا نلسناه کفتم اوردق عود الفضل من رقه هواء تلك البلاغه بقایا
 و شقی چون مجال محادلت و مقام عقاوت نداشتند و ندیدند شایخ و عارف با سنانج و علم و مصاحف محبت ناز عظیم
 اعی کلام ملک کریم بر اسم انبیا در استقبال معلق کرده و از غلبات عیش و غلبان این با تمام طایفه نماد و نماد است
 توفی نمود و بعضی خصوص بر فاکت ملاحظت نمود و در مقام استسلام شهر تسلیم کرد و کسب بود با لشکر در شهر رفت
 و خزین و قلعه در قیقه تصرف و خیر تیر آورد چون مدت هفت ماه عراس نهادت تبه الاسلام را بشعن عیال
 بلاع الارض بنفش نوه اولی جنابه مسه و صبا سیم مرکز را با استیلا و تجم چشم چشم شد سلطان من مظهر
 که در آن حال تباران قاهره او بود بر عزم از علاج کسب بود با دوازده هزار سوار که بر کت سوارا عد مبارزت و مظهر

ووشاح صدر قلب سخن آتبع خون ریز صفدری بود شعرا احوال الحرب مشوب الغم مراهبه اذا كلب الالاء
لا يفتتح عان کرای شد کید بو قاجون معلوم کردل بدین وجه قصه می نمود و شتر پاشیه و آیین خود ساخته
بمبضع نه یعت شرا تین جیات ایسا ناز قصه می خوید که و خزینه موجود را بازن مسمومند لعلیغ و شوق فرستاد و خود با
شکر استقبال ایشان شد و در سر قد بیابان نزل کرد و مصریان مواطیه کردند که از ما ورامی رمل دور وره راه برود و لغیر عظم
ناید از جا مها غنیه بر این شکر تاریر قما آشکار کردند و چون این نسا ز ظاهر شود شامیان نیز از نکان و نکامن در حرکت
آید و شکر مغول اسر کونی مبلغ و دست بروی نیام که آثار آن تا جان هشد پایدار نماند نهایت بدین معجا و شکر سمر شعرا
لها عدد الزمیل المبر علی الحصى و کذتها عند اللقاء جیاک از طرف وادس مل جنبیا زکرد و شامیان در مرصد
هتقا و موعده نظار جنب تار عازم و حارم استاند و لشکر مغول اسر غور و فراخ و روعه صحرای و فرات را غنایا
انصاب و از ساخنو ناب کشید مگر اب اخلیح الغدا شکر کدشته و صورت ققاء الموف بر او شده آسمن از نظایه و پاس
و غافل ز نوزال مهر و پس نمانی که منقل فتح سرایه جرب الله و متف حرب لشکر پادشاه بود و سیه صحابه سفید مصریان
خدا هشت مغولان چون علامت لشکر خود دیدن کمان بجای نه برود و برجای تان می بودند تا از حوال صوف جیوشن جوش
دخوش چون محیطه و ایره بیکر کیریت و فجا و فقه جوی حلا آوردند ایشان بی بی بسته خواب و بعضی شیل منوات و با
کاسات شراب فرج فرج از کوشا مستعد می شدند و سلجا بر خود راست میکردند و روی بجنب می آوردند همچنانکه
فرش خود را بر شمع زنده چرمی شدند هاجب الذمهاء و الفغن و بلعغ الذمهاء اللثن و کلن
بایحاجیم ناعده و کلن و غیره از الذمهاء و کلن باطن و ضرب و شش و شش و بیکت و فکک دست یازید چون الف و احد
رج رکف ابطال و نه نون مینه و اوصاف ساقط شد جمع کما و تیرا بنده و صفت نمون نایک کمان چون غمره و ابروی بار در
یکه کریوسته بلوقفه و ان القوس من هجر الذبالی و طارا السهم من طرب الفتنال در حال رخ نامی
باستقبال ارواح میرفت و صد سینه را سهام معن مثال صبح اصابت شش میگردیدند و دائر و لمارا جف حیث
حطباء اسایف مصری شعرا بیض نصالج بالابدی عفا بضاها و حد هاصالح الاعناق و الفما حکیم من خلل
الانغام مصلنة حوالا الخلفتم و ما یکنز ما یراکاف مولیت اللهم اقل کثرة اهل الکتاب
الذین یکنز بون رسلك و یصدون عن سبک و یبدعون معک اللهم احر خاندن کرفت عاقبه الا
کید بود قاتامت لشکر خرم کتوت آن روت و ضرب حاسم آن لشکر خرم عام ارغام مکت تمام بر باطصا رب عرضه طب
کشته اللهم که مودوی مجموع که جز آن تقد شفا و دایره فضا حضرت بلا کوان آورد بعبت همه لغیر لشکر ستون
فرز بود کسی صافی توان خوردن کسی درد از ان تاریخ باز ششوت لشکر اسلامیان و شده مساعت و کمال شجاعت فرزند
شامیان و بیات قدم و لطف ایسان و بر وقت نمانت و وقاف مناجرت مغول معلوم شد پس ملک طغر اشارت راند

مصنف

وخرای که در سلسله بود بازن و فرزند که بدو قافله بر سر وقت و قید آمد و تمامت حفاظت و نجاتش قلم را بواسطه مطابقت و صحیح
گفتاری که تخی مصری را بعین قافله ای که مجاری آن اوجید عروقی است نوشت که در آن بجواب ابد عدم و نسا دوایش از ابلای است
بیش انداخته و پیش ازین حال مشق و حلق مصفاات و بارش می از عدا و مصر خارج بود چون ملک مظفر را و بساطت محض حال بر قوم
این فتح را پس یافت گفت این و دیار خرم فتح ابدار از تصرف کفار استراخ یافته باید که مصفاات مملکت مصر باشد عسوفی که عطف
و الطاف و اوصاف الآء اواز سنن من نونت ضمنت تبرست سعی یکت چاشت مملکت شام را که در اقباب که پیش شرفی
منو فرودار و ملک مظفر از رازی داشت ذکر استخلاص میردین در سیاق این احوال شاعر نوین از حکم بر بیخ آسمان امکان
ایچان پشگری انبوه همه استخلاص میردین و آن حد و نماز گشت در آن حال سلطان ملک سعید بود و سپهر خود را ملک مظفر در
و بند مصلحت چون قلمه انجا با قلمه سما در وقت هم رازی و با تده کند در رسالت انبازی سیکر و تبصره آن استظهار
و اسباب بلوغت و کفایت را تمییز کرد و شب شام غراب سکر مغرب غیام و موضع مقام اختیار کرد و او سیدی بود از شجاعت
بفرد جویت و فریبیت تمام زو با کثرت اوصاف سید قلاج میر سید از نصف بالای قلمه کول سیکر و پس سیکر و تبصره
و شعر جوی ایچی میردین رفت و از زبان پادشاهت مملکت شرق و غرب که در مدت خروج این سکر گشته و به شد و اسباب
و بار و بار که معادین و معاندان امانا که شده مذکری متعجب و با صفت مشق بل سندی شیخ و زاجری قطع است چنانکه گفته ام شخص
کفی لک انذار اجماعا هوسایق من العار و الشعواء و الموت سائق و ما سار فی الافان من صلیت
تحدثت بالانار منها الخلاق فاقل جندا و نبیل باسل و ما کل سبفا و تممل عانق
بل القوس مرغان و ذال البلی طائر و ذال الخیل صهال و ذال الفیخ خافق سبوق لا عناق الحصور
سوا فک لوف طامانک الرجال سواجی اگر بر تیر و اهرار نماید و بجماعت سکی هر سه بناده پانصد و باوغوری
بدفاع خود راه و بسند بقاقت شده آن تحریب و یار و ضعیف اموال و دواخواه بود و اگر با بی و بغیا و تکی گندمن و فرزند و بل
و خواسته چندین مسلمان و رحمن امن و وقایه امان ماند فاحتم فاقه ما تهواه منقلباً زمین هر دو کلمات صحیحاً
بگیر باطن سلطان حید از ترجه صلوحی مخالفت و ابراق و اوراق حیت متزلزل و متقلیل شد ایچان زمین نواحی کرده
عقد ه افار کبشا و در عینا و بر بست و بر مطابقت و آمد چون بر بندگی حضرت با انواع تحف هدایا اشرف جنت و راه پهن
که فلک مملکت اورا به حکام تدبیر مشابت جهت اختصار بود و در ورکار عادی را در روضه مکه خدمت اشکر نیا تده بیاس
رسانید پس ملک مظفر از مجلس ناس سرور رسانیدند و قایم مقام پدر و مقرر بلج و خرج شد و نا احر عمر کده است پندید و در
اروغ سمیرن قیام نمود و باسقا قی میردین هم بران ایچان که نام ایشان در مقدمه ثبت افتاد و مکر گشت و ذکر موجبات
وحشتی که میان هلاک خان و بر که اخول واقع شد بوقتی که پادشاه جهانیکر خلیفان بر ملک و مملکت کاروان
و مالک گشت و اطراف و کاف ابر پسران چاکر کاوشی جتای و کاشی نولو قسمت میفرمود و منازل و دیوینا را در چاسونکی

توضیح

قول

توجهی

تعیین چست که ستیج روزنامه دیا و مقصود شامست بی تنهای او بود و تفصیل بواجی و بلاد در تاریخ جاهکشی سطور در مکتوبات
 جنات می را عرصات نمازل از صد و ثورایغور تا نجوم سهرقند و بخارا معین شد و مقام مالوف او پیوسته از دروازه الماسیغ
 بودی و او کتای در عهد سیمون پد چون ولججه سلطنت خواست بودن همه صد و دو اسیل و قوبان که تخت کاه عاقبت برتر
 مملکت بود مقام دست و تونوزا برت مجا و و ملاط اولکای بودی و از اطراف قبایل قبا و خوارزم و قبی سقین و بغارا تا لغز
 در بند باکو به در طول با هم سپه سمن توشی موسوم کرده سید و ما را می و سب کدا از امر قین کویس و ایم موضع شاه محمد
 کوشکات شکر او شد و ایا نانا اتان تا متن میگرد و محکف اتان و آور با بیان سید و مل مملکت و منازل ایست
 بدینوجب مراد ساریعت و اما و محاسن از طرفین تعاقب گرفت و در رسان سشاشی مین و ستان چون زر که تقدیر بود
 سید امانند سیکه سیر کرده بود و در پستین سیری ستار نامه از طول در عرض طرف قبال و دو دلباس قلمی بریده و صحیح مملکت
 سعادتیک نیزه چون اجزای مکت سمست شد و بکلمه بر که اغول شکر می مغول پاک تا از غایت و غل زیاد تر از نظره باران آقبول
 خاملی انجد اول مستملین بالعدوان بران آب فسرد چون آتش و با و کد شسته و از سیل سبیل چاد و اجنا و طبقه بران
 زمین پراستلک غور مش رعد و طمان و برقی بر نکت اشخ شم افزونه تا لب آب کر سمانه بلاکوخا دفع شتر شکر
 بشکری راسته پذیر شد شع غدا لغوم غلمومیه رواج تغار و لادض دگرا و خیل کلدیس المذار عین
 تحت العجا حله مجاز جزا بدیض الصلاح و سمر الرماح قبالیض ضا و البسیر و غلبه از مصاف معانک شت بر
 سهر کرده سید و همچنان از عقب سکر سیکه شعرا نهر نوا الذر کوا و ان و قفوا خشا و ذهاب الطریف و الثالید
 و در سب باکو به باز عرض محاسن بکس و در مقدم تمام فشره و در شکر بر که بر که در میرا عاقبت و خلقی تا معین اولد
 مغلوب کشغان انعام بر او دادند بلاکوخا شکر را اجازت انصاف نداد و بر روی آب که کج گرفت بود و بر کوهی کاشی
 شع کان جوارری المهابت ماء بغا و دها المهدین عطایش قولوا این ذبی روح مفات و ذی عینی
 و ذی عقل مطایش همچنین روز بروز مراد حل ایجان نمازل سکر ایمان میشد چون در عرض مکت شتر و در نزل فرمود بر که
 اغول از آنک روز چهار شکر خود و غلبه و سستیلا پادشاه دشمنان لایر و غضب و در حقه حکم فرمود که تا است سکر از هر دست
 نفر مستک بشوند و ساجت و معانک را در مکت با فصد بر شکر ایجان رسیدند و راه و مدت و مواسات و بر سبند دست
 مطا و لست بر کتا و معرفت و در خود را از شاکت غلبه تعدی بیجان مصفی و شتر که در سبند شع و صلا و اصوله
 فین بکپیهم و صلا اصوله فین بکپیهم ایسا را از عاچ کرد و چون منزل از عقب معانک کرد و چون پاوش با عاچ
 سب و کج کمال خود خرمیه اشارت فرمود و از نا قان بر که اغول که در تبریز مهاجرت و معانک شغال داشتند و سید و کج
 امور اقامت با ایسا رسانیدند و دل بچایف خزانه را بر گرفتند و بسیار از آن جماعت بودند که پیش معارف تبریز فرمود و
 و مضاعف بهشتند بعد از سپی شدن ایشان آن الما در دست مومنان باذکر اغول نیز مجازات را بجا و با مملکت خالی قبیل

عقل اللطيف من ابراهيم
الحق المحض من الامام
معدن اهل البيت
الذرية من اولاد
جانب الامير

وقت بلاگو و جلوس اباقا
وقت بلاگو و جلوس اباقا
وقت بلاگو و جلوس اباقا

بعد از آنکه تمام این اوقات را
در جدول اول درج نمودیم
در این جدول اول درج نمودیم
در این جدول اول درج نمودیم

اخلاصی را از اقلین اجضا کرد و در مراه از طرف شمالی بر پرشته ریغ رصد خانه بنا فرمود و کمال آراستگی و دلگت فی شهرت زیست
و همین و ستاره و صنوف و قافق حذاف درین نجوم و مخابرات در علم بنیة و محصلی و ارسا و کواکب سجای آورد و قایل مشقات
و در برات و حوامل و دوازده مرتبه معرفت بطرلاب و تقاویم مشهور و گفت کرد و منازل ماه و مراتب بروج دوازده کواکب
ساخته شد که هر روز عند الطلیع بر تو تیر عظم از ثقبه قیبالائی بر سطح عقبی خیمت است و در و درج قافق حرکت وسط اقباب
و کیفیت ارتفاع در فضول اربعه و مفا و بر ساعات از آنجا معلوم میشد و شکل که زمین در رعایت وقت نظیر راحت و شجری
مسکون بر اقلیم سج و طول ایام و عرض بلد و ارتفاع قطب شمالی در مواضع و صورت وضع و اسامی بلدان و بیست جزایر
و دریا و روشن و مبرهن کرده است چنانکه کوفی کتاب ممالک و مساکات از نسخه حاشی آن فرهم آورده اند و درج خانی بنام
پادشاه تصنیف کرد و چند جدول نکات حسابی که در دیگر ریاضت مقدسه آن چون کوشه روافذ و عمالی و شامی و غیره موجود
در افزوده آید استخراج طالع سال ازینج خانی نسبت مستوفعات ریاضت قد اتفاقا و قی عادت میشد و سبب است که ارج اباقا
از اول مکتب بر وجود ایشم حج لا بوده و امر و درینج بانی و کوشیار و دیگران که ماب اعداد و کمی کنند و درینج خانه
کعب چنانکه چهل دقیقه نقصان کرده یعنی بار صد و چهلین یافتند و عمل استخراج طالع چهار بروج تفاوت میکنند
وسط اقباب در شب زوری درجه است تقریب باری بنور مخابرات رصد نام شده بود که اجل موعود از هر صد گن گشود
بلاگو خوان در شهرت شش و تین و ستاره مغان خاک توده فانی از ازار تحت خانی عوض یافت شعس الأفضل هذا
القول بقیة انی الی حی قصده العالی المنیع الجوالی فمر علی ناک القنابل والقنابل و جاز علی ناک
القواضی القواضی بر آیین منول و خرد ساختند و در جوار او از آنجا برخیزند و چند و خرد فروزان چون اختر با علی
و صل و طبل و کلل بجا با او کرده اند تا از دست ظن و در بیست و هفت مصلین مصلح و خام و حریق عذاب و ایلام
ماند و خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله در ذکر تاریخ آن گفته است چون بلاگو مراه بر منان کشد کرد و تقدیر اجل و تبت
عمرش آخر سال ششصد و هشتاد و شش و شش ششصد که شب نور فوسم در بروج الاخر گمشان کمال روغت و جبار
مزیه سلط و کامکارسی و شمس شمس کسور کرد و کلاه کوشه تخت آسمان فرسای تا حایل قضا آسمانی و ماجز مفا و بر روانی
کشی یا چندان خزان و در فاین بقدره و بیان نهادی و یک ساعت تا خیر و مصلت یافتی قیمت بزخم تیغ جبار کرد و کرد قله گشای
جان سخن مندی چون سخترای سبی حصا کشادم بیک گشادون دست بسی سپاه شکر بیک فسران پی چو حرکت
مانع آورد و هیچ سود نکرد بقا بقای خدایت و مکت مکت خدای جلوس خان عادل اباقا چون مدت عزاسپی
گشت و بر رسم مالوف روز و متابع روان اورا آتش فرستادند و تقویین کار خانی بکی از اول مفا و صفت و مفا و است
پیش گرفتند و دوازده سپهر که هر یک بر صحر فاقیت برچی بودند تا بان و در همین شامی سهری که از ان دست اباقا نیست
بستین مسکو تیر بر دار قضا آسای جامی کسی گودار و چنگک بسودار و جبار چنانکه کوفی ثلوق بقیه هاسانها تم خلق الله للشیخ

صاف

مذودوا وصيغ اقدامهم للوظيفة بالشور احاكم بحكرازل خام عدل وصارم فضل بسیار با این سیابا قاتا
سفر در کوه سینه بود و امارات مکت داری و مخالف نجیب تباری از سینه پیمان اولام مسخرو انخون آقا بالی خاتون و دیگر
خواتین و شها و کان دوشمان بریده که احکام چکنه خان تو فرکر دو بعد ما که ایچی حضرت قان این علام واقعه دست علام صلحت غایت
راردان کرده با اتفاق خط دادند و هم بستان شد مذکر مطاوع اوامر قصاصنا و سایر زواج و نکاح مطیع با قاتا باشد بقول
قانام و تنبیه ای که هم بستان در او اسطر سه و بیست و سه تا آبا قاتا در ساعتی چون طالع خود مسخرو و زانی مناسج آقا
مسخرو و پایی فلک فرسای را بر دست سلطنت و تنگاء اقبال دکاه عم که طرب فراسی نهاد و شعش را اذاما غلا صذر
التبریر جری انابه فلک الخیر والشیر ذائق عقل کل زبان پرست فایح و دعاه فایح پرکشا و مغلذت زاق قصاص عقل
فقال ای صله میشود منبها خاطر از تران آگاه باد صاحب جدی ارشاد باشد نزل اولو او سکس
در چاه باد مشرفی در جو حضرت کرد وطن ساز و چو ت هر دم از قوش خدمتی بر دل بدخواه باد ترک چرخ ار و شست ران
بریز چون حمل میش زهر آلود عقرب بر روش ناگاه باد آفتاب ار چون اسد و شسانت شین است اما بد بر تنگاه چرخ حارم
سناه باد عهده که باد و سانس همچو سوزان نیت از منیب نوزاد شیر فلک روباہ باد تیرا که جزا صفت و خدمت بند
خوش او نوزاد راه سیح اعتبار و رقم رانگ که زانی کند فرحک و دار در طریق آسمان چون میرد و کراه باد اسس که
بای تو بر دست شری با با واج و زدن کرد و طبعت چو برش ماه باد قامت شاهزادگان نبوت کرد در کون از نه هفت کت
آفتاب را از نوزاد که توی چون فرودس برین از جمال خاتین مانست جو عین کاغذ مال اللؤلؤ المکون را راست
شعش و صوبت ذنانه العرید ناظره بعین جلی زین اللؤلؤ حوراء جرت ذبول التیاب البیض من شست کاغذ
مسئله اذبال لالاء و فرغ ناقوس دبر می علی شرف میخچ فی سواد اللیل دعاء ساقیان از ان جو پست
انور من المنار واصغر من السحاب بیت با ده صافی تر از نوزاد در دماغ که صفت ساغش پکی جان بگری
چون بقیح در یکد از ارمان شود ساخت چتر از خوان مغر و غریب نجفی و ساغ و طاسات و کاسات سیم و زر می محمود
شعش و طاق با قلاخ المدامه بینهم بنات مغول قد برش من الحیض و تحت ذناب شلند عقودها
زنا پز احکام معاقد هاسرد و مطربان خوش آوا در سیلان سبیل نوا از زمان سلطنت برین منزل تبرجی تر تم کرده
بیت ز دیوان چو کار چمن آه که من خواسم میدان و خایارم چنان آه که من خواسم ز در قبال اتیم چنان
که من خواسم ز خره نقش سپهرم چنان آه که من خواسم و این رباعی منبع که از کفار میل و دیدار کل خوشتر و کشا
راست بقول راست آل آن ساخته شعش الورد کا صناع اجنای بغوغ والبلبل فی الروض علی الوردینوح
با دست رسته خوش بهنگام صبح که مطرب و با ده او هم داد صبح چند روز به آه کاسات مام و شاد به بنان کل مام
شبا پیش عشرت در دام کام می آوردند و روزها و با شب ناس و سانس می پرست و چون تیا با بارکات از نیشتر کلا

جمعه

میسه و درجا و یغ و باغ سورت اطراب شراب جوهر خود میزد شعش و یغ الشفاة بقاء و هات و یغ الحساء بهیوی
 هاء و دارت علمهم با کوا بهما مریلا الظلام مدبل الصبابة غزال من التریو حسو القباء یدر الغزال الخسوا
 الالاء تر فرغ فی الکاس افس الحنین و عذرا الجلیع و غیظ المرثیه بحین تر با نظام تقرق نبات النفس می گرفت
 و باز حال که در سوس ترین بل سنج پرفیاد و برسم صبر می از قول بن معتر عرض شعش نقدت المر الصلاح زداء نور
 و هت بالندی انفس ریغ و خان رکوع بر یو کاس و ناددی التلیف حی علی الصبوح و حرا الثانی فی طریق
 و شوی الی و تر یکله صبیح بر او ذاب کار دولت و کاراب عیش و سرت را بیت بیخ سانی گرفت مرغ صراحی برام
 زانس صبح و قادیان و اهل صیاب صبح همه جان می می برصوت چوچ جرد عده خاک بوس خاک زجر عده تراب بین
 دست طول آیام و یالی در مراد و کام می که است لؤلؤه بمذام صافی و خیل مصافی و حبیب و اف و بعد و اف
 بر صفت حسن آتش مجلس بهار برکت بر جویا رالانیر جام سیدین اداست در دار صافی که برین دستون ساکنان
 شارت نوره جهان شهر مزیده شعش اناک الریع طبیب البکر و رق علی الحیم برد السحر و خفت علی المرله
 اوابه اذ اراح فی حاجله و تبرک و تبرک الارض من جوهره فنظم فیها او منشر کل سمن و می در کس
 بر سر شمش و مینل و مقبله زینت و زینت زلفا و کسوی در باب و شمش اطراف سهل جبل از سینه و ریاحین نمود
 که کار شترس و صیره و دانه از می سلسال غیر حاکی عدوت سلسبیل شمش و حضرت و نصارت باغ و رابع ریاض فردوس
 دوی سبیل فاخته تجش و تیغی از کفست که تب خوش خوبه شعش و ان الزابض کونج الفاری و ان العول کونج
 الفماری پیر از غنبل بر عده که بهار پیر از کس دلالتش جو یار زلاله سبب و زکس سبب زینبل عتاب و زکهار
 زینب مشا صبا که بی زلف نبشته آتاب میا و ده کفونه از غوان بر چینه نوع و بر سن اعضان بکر و زکس فخریست تا زینب
 تا کاسه پادشاه عالم که در بر فرق زرد تاب ساخویدت علی پدا کا عیش بنایت کشید و اسباب همه طرب بخت است
 انجامید منت که بین و بیاسار افغانی شاهزادگان از اجوارف شاهانه و عواطف سر وانه مخصوص فرمود و نو عینا از چون از غوان
 و ایکن چه سنگور و برغان غول و امیر سانسو و شیرامون سپهر ما خون و دیگر امر انومان هم سواره و صده و دره فراخ حال
 و اندازه مراتب نواخت و اشغال و زینت هر یکی چن پخته معده و سبب و تا غایت و رصد و عرض آن بود و مقرو
 مسلم داشت و ایلی بن چون عتاب در پرواز بر شیب فراز و مانند برق در مسیر دوازده فرمود و بارینها مقسمن نوید
 و سکنل مزید احسان و شمش شعش لؤلؤه یذبح به الاقطار سرقا و معربا و یجری به دریا جنوب شمال و حرکت نور
 اطراف روم و بغداد و موسصل و در بند معتبر کرده و برادر خود شهادت حسین ادرنر اسان بر جای خود بنشاند و در ریاست
 ملک و محافظت رونق سلطنت و توفیر بر عت خافیت و کمال انصاف و معدلت تا مدتی مباحثه نمود که طبیعت
 بدان دید و داد و بدان رزم و برزم بدان حرم و غم و بدان می حرم از خانان خلف و سلاطین کامکار حکایت کرده اند و در آن

تعارف شمس الدین محمد الجونی صاحب دیوان

وصاف

زمان بواسطه تا مین جانیان و شرفتمت راحت و انان بیت جهان چون بستی شاد است پراز رنگت و بوی و پراز رخ است
شخص و حنک ظلام الظلم انوار عدله الامثال هل بونی منظره در عهد خانیست او که تاریخ روز نامه عدل و انان
و عنوان راز نامه بنیل و در پیش بود چهارتن معاصر است و نه در چهار فصلیت و محالی شته برتری را در صفت جانی در کرمی مولانا هم
نیر الدین محمد طوسی که در کمال حکمت و علوم ریاضی و اخلاق زیر سطر لیس و بطلمیوس و افلاطون یونانی در گذشت و بجز
وزیری چون صاحب دیوان شمس الدین که کلمات درین بیامی رزین پیش بر و بیاید و ستور وزارت شیخ کمال
فیها غایبه بلایه کان فیها مبدعاً بل معجزاً قسم دشوم عیسی نفسی در حق مرعیال و الانی ساحر الین فی
تقدیر لیسالت و الا الحان چون صفی الدین عبدالؤمن الارموی که تا جان به بلبل با نهار کلین زمانها نوا می صنف است
او بقیه است بر سار شیخ شکرک النفوس و زهده ما مثلها للظلم و عقلة المنوفز خواننده و چهارم
خطاطی چون جمال الدین بویک که بغیرش الدار فی ارض القراطیس صفت بان در زید و بیخ او در بان الخط هندسه
و در حایبه ظهر بن باله جیمانه می نماید سوخو سخاق نوین را در او نیابت چکومت مملکت ارزانی داشت و تحصیلت
مهاوت بغداد و فارس در نظر ایام او فرمود و انصاف میری عاقل عادل بود و در ضبط ستمناج و در بط ستمناج امور فاعده بود
که در کاران برود و در حایفه نشود و دست عدنان روزگار با طراف و حواسی آن را نسیب بد منصب صاحب دیوانی
مملکت رفا عده زمان بلا کو خان صاحب عادل شمس الدین محمد بن صاحب الدیوان بهاء الدین محمد الجونی قور الله
نور الله و بیض عنقه تفویض کرد و او را عن جدار صفا و در صید و اعظم اکرام و او که در سمار خراسان بود شیخ و یککاد
من کرد الطباع و لیدهم بهب التمام لیللة اللیلاد و اذا المنطق مهلا فلبس بنهمه الانشد
مداخج الاجداد بسالت بز ثور شرف و اصالت از و در جلال و بناست عرق کرم و زراست اسهل نیل خاندان دیوان
یا ریثان که محط انال و محط اقبال و محط فضال و میرغ روائع فضل و میرغ بیایع علوم و میرغ حسن اطلاق و منضع طیب انرا
و منقع اصحاب استجا و منقع ابواب ستر فا و بروه عالیها زاملی ساریست و چون نور آفتاب از منقطع خراسان در اقطار افان
ظاهر و مستطاب حقیقت در زمان دولت بلا کو خان که مشیعل اش سبیل و منقول منقطع تا بنیر علیه بجا نجان بود در محظفت
تواحد و بن سید المرسلین و از اذت موا و شرف حیات بیضه اسلام بد و بیضا نمود و چون سیر حایفه بکانت اباناف مزین شد
سیرور غامی شیخ زیادت از انالوف و مستطاب فرمود و بنایب شیخ فرخ انار در برقرار برنگلات بقرار عطا و مسار کهریز شاد را
داشت و زبان و وزارت از اده و تهر در صنعت حسن کردی گفت بیعت ز منصب ادر کسین افزون شود منصب تو کی
منصفیت ز منصف تو منصف بیعت بعدی ثابت و انی ساریب و جدی صا عد و تسالی مسا عد و تا م هم تمام مملکت است
خلل احوال شروع پیوست و مقاریر جمهور در از رعیت با رعایه در مضاب سبتهال و مضاب ستمناج ثابت و جاری کرد و بنایب
بیعت اصف اران مملکت در ضبط همچنین کردی که او که کچرا کردی سلیمان مقلی اکشیری جناب و سلاطین و ملوک و اکا

الجونی

کلی

خراسان و عراق و بغداد و شام و روم و ارمن و طبرستان و ماوراء النهر و در زمان نشر صحائف خود او نبی عالم کمالی التعلیل للکتاب
 کت شعری و کتب ابن قتیبه اخف الحلیم تمت لبصر حیا استخف للملک و لوطی را ت سماح بمینه مطو
 ذکر خود فی عدی بن ابراهیم از در گذران اطراف و طوالت ممالک بر سر که بوسی دم مخالفت زد و قدم سطاوت از جاده سبقت
 منحرف کرد و سعاد ابدی و دولت سرمدی او را غریب بجز بوار و جرمین نو آفرودار ساخت و ایستند و هم چون حجت
 لا یعلمون و بصفت او نزل کت شعری بقصی بصر و الیه القضاء کما یجری بکتاب اعادة به المقادیر فالجود و العبد
 مذنب یطی به یمنه معافا للملک عند و مقصور و کل فضل طواه الذکر من طهرت البات علیها فی الناس مشهور
 در تمامت ممالک ایلی از اخلاصات اداک نامیه و اموال فائز بودی وانی مفرد و نواب کا فی منتهی عن فرموده ابواب بود
 و انواع صلوات و صدقات کشا و همی و بسته و در تاریخ شهر ستم ثلاث و ستین و سیما که عدد دولت کجا نون چهار و در
 محاسبات ایچو غوری حاصل مد حاصلات اداک سماجی و سالی سصد و شصت تومان بود و مع هدیه الجلاله در غنیم
 و اجلال ارباب فضل و بطل مضیع انما يعرف فی الفضل من الناس فی احدی مبالغت فرموده کیسب سبب سببش از کوار
 علوم غنچه اما فی سر بر زد و بر شیخ ذلال فالش مال فنهال شیخ او و سبب تر شد رفات اموات بمنزعه احوال هر سبب و سبب
 بات کر که که اندر غنچه مغرب اسمه بسمع و حینه که لایقی صفت دارد و بر عرض جمله ظهور کرد و کوب و اش
 درجه استکار گرفت آفتاب نشده آرایش شط آرایش و لهامد و سایه های آسایش و اهد آسایش عاملان آمد انعام و آسایش
 از آسایش منت مشرفه بودا فضل از ارا اول و حکیم از جابل در اصل از جابل ایقمازی که امر و متوقع نیست ظاهر است و او
 فضایل بار و نفی که عالی موجب اذیت روح است و از ان معنی مانده حاصل قلم الف آسای چون نون لغت تبرک مشرف
 نمود و حکم الحبر جلدی من التبر و البوق الحبر گرفت سخن ارباب هر که درین عهد و عیب عقده سخن فیما دید و در سخن
 و مان معتد بر سر رفیق عرض و او شعری که چون شعر شکاری سیری دار شعری و ارا از ارفکات شهنار تابان کرد و کار زنده و هو
 الیوم هبنا منور از سره بر که در این اجرام سماوی و ارا به لطافت طبعش کشف جابل بود و سلسلای حیوان کشتم تمام
 ککاش بکورت باطل با عزت آداب و صنعت و دایت خاطر میکل قرین کمال و از سلاست الفاطش و صنعت کتبات و نو
 الکعابین دون العلقین نخش بی مشوخ و طبع بود و لکوشش العافیت لفریح کما سیاف معانی بهما قوت فضل مدیج و در سخن
 از تربیت سعادت در بر فضلی ربیع با فضل الخطاب ادا و افضل مدیج شعر یو لقیه فصل صلال الصبین دهش لک
 و صلا کتبت فصل فی سبب سبب سبب و لغزش چون نقوش عقل در کین جان گیر و صورت رکیب الفاظ از ابداع سما
 و ابداع لغتایف جان پذیر هر خدایات با با ما مستحبت حیا حقیقه خواست که این کتاب از نرسنج علم و دانش و تامل
 خاطر طران صاحب زبان عالی مانده بودی که بهت بنده سالک روم و حاصل آن مرز و بوم و قروم بدان دایمان غرض
 کروانیده بود و لغت و لکل شیء و لده حتی البعاج روزی در آستان مجلس نبی ز غبار غباری و عباس خستیا سکا

تجرح كاس و مجلس لانس مخوف باكاس غبت زود شغل و كاتما دعا الابهام له لبسانى و اشى عليه الدهر
 من ششقه بپانى لازال المجلس المانوس مخوفاً با حدان الرجب العن الغابر و اطباق وجوه الورد
 البهي الناضر مرتباً كالجنان الخلود با عضان القود و زمران اليهود و شقائق الحد و مصروف
 لإفراغ الكيس و الكاس و اسباغ الباس و الأبناس مفر و نابشيد منظور كالأورد للثور
 و نسبق مشورك المنظوم من الدر على ترايب الحور مشمولاً بالشمول مجع الشمل و شمائل الأرنبلج
 اضطبا حاً للصبوح مع الصبايح إلى الصبايح مانغزداً للبلابل من بلابل البابل و انسم الورد عند
 هبوب التيم بالذلال و يلقى بامثال تلك الحال افشاد هذا المقال كالماء الزلال و النحر الخلال مخمس
 اذ كرا الاغنى عبل سار و يحمن نواى غفل كويد زان عقل كل كل بشوق فغيت صوت قفل و باب كعمر كدر است
 از سر صدقه سرور است و بلبل كل كمن سار است و زخچه مبر حدت راز است زكس دم صبغ چشم هارت كالت چوا كد ميكاس است
 باغت چو صدقه حاصل سرودت چو قد ياريل انس بت وقت صبح شال و به دشال چشمال كل بر سره شقان شال است
 سوسن بيماز با كنه شمشاد بياى بيتا و سبل بر لغاب دوه وان مريم غنچه كبر راده بكر كد سبش پرده دار است
 ياريد كلاب ابر ازار با سخته عير كوتها ناپه ش ده باره ما نالغف بشانه كره و لدا يا بوى نسيم نوبهار است
 ايدل شين بره فاموش سالوس مخمسون كوش تقليه قلدان تو ميش با ريشين و باره ميش كت حاصل عاين و كوا
 ايد كلع رفت مومرد و نامد و چو غم خورش و كرش قبح و نسيم با بخت باب و بر بط و كين باب و بيلوت سلكار است
 در بر چمنيت لالزار هر فاخته كره ناله راز بر كل شده ابر ال باره بان دست تو و پال باره كاساب شاطن شارس است
 زاهد دست تو شيت با شاه و شرا شيت ميگفت بجا قبت چو شد كمدار تو نيز فرصت ازوت نيز كجهان نيايد است
 مانده من شمش خيز چون ناله كفت لكن نيز با عقل زردى بجل سبز و ساعه عيش خن رزير كين وقت شرا خيش كوا
 شده نيز تخم كرون كرا كد شريف بود كرون بيستش خراباوه تمدن زيرا كدرين جهان دارون هر جا كه گيت صفت تقار
 و كنه تخم خراب كنه بنوخ آفتاب سته من ساعه بان شراب ساه و فصل كل شواب سته ديوار كسى كه چو شيار است
 سز چو نيكوان خرم دل كه عيش غش با دار كد عهد عيش دست و امر و كد رد و نوبت است ازوتى و پيريه و كار است
 بركت نگاه شونده بلبل خوار زنده ترانه مى صافى و رادق معانه امي خيبران بين ميا سبكام كرا چو بياست
 عشقت صبح چو دم شمع و شرا كوتان مطلب زبراى خاطر من در پرده است يرخان شعري كد چو رشا سوار است
 دل و غم بت بقره و رشادى و عيش كنى اى رديه نديه چون بقره بى دوى توده به شكباى نى غلظ كد به ريه است
 كد قتل رواع اشباقي و الذم جرت من المعاني روج نهست و انت رافى قدامت بصا دم الفراقى
 وان عشق بنور زيار اى او كرا چو نواپنه و رسد كل خدا كياپنه بايد كه نفس رساپنه سيمت شرف كرا رسا

در کوشش خود چونکه در دست تو بنویسد مقرر محمدم کریم فضل پرورد نظام جهان برای انور قیامت که میگفت کشود
 ازین معنی بسیار است چو است حکام و ستان در دولت و عز جادوان با بصرت باد بهمان باد و زانراش قصاصت انان
 تا حرم سپهر اعدا است در چنین مجلسی سابقان سیم عارض قوتاب شعش منزین علی الأوساطه جعلوا فوق الرضی
 کما یلکون الشعر شرابی فاصروک کان ضعیفی و کبری من قواضیها حصباء در علی ارض من الذهب ریت
 بویین سناوه و مطربان میل همان زبیره را از افق طارم نوم کوشد چادر کفر کشتان زبان حلقه کشیده نگاه یکی انبیلان بهیستی
 خوش و ادالی بکشن اغیز و زبای و زمره جان فرمای از اشعار سیرتاشا در و با صد شمایل شعش با من لعت به شمول
 ما احسن هذه التماثل حسن و شمایلین بیت خاطر کشد نامی صاحب بار بود در حال با وجود تراکم اشغال از زبیر است
 و پیر وی برهان و در مضع بر داشت ملک و کاغذ و فر فر و شوش شعش اعذب من الماء السائل و اللطف من
 نسیم التماثل العشق من اقرب الوسائل والدمع وسيلة المسائل البال من المنوم بال لا
 بکشفها سوی البلال فرسای و سغنی شمولاً فالتمل من التمول حاصل والرؤض من الغناء عتاً
 من قرط تعرد البلال والانهر بالمياه ملای والغصن من التسم مائل والقطر على البجار
 تهنی كالدمع على الحدو وسائل نارنج على الصون بدوا بالليل كانه مساعل في الطود ثلوجه
 بواق بضاء كنية الحواصل با من بهواك لم تصدق دعواى و قلت ذاك باطل في العشق نسومى لبلا
 ها و حجت او خع التماثل في التمجير سالة طلبتم ها عنك ابغ الرسائل للصدج باله اردتم ها صاغى
 اطول الجائل الظلم و نقره و فوکه راج و فواقع و نابل فتمماهل كان للندور للفتح حامل فالحال خال
 عیباً ما اطب هذه الخائل في فك شفاه كل مرضى فراك دواء كل ناجل ساق و مدامة در و ص و الا
 بکلین کامل من عمر لا اريد و صلاً فالطلب نامی عن الرذائل كالمجد سوى عظامليك ما اخنا و نسيم
 حلل الله بفضله المرجى فدجمع فيه من فضائل علماء و سماحة و فضلاً ما اشرف هذه التماثل لا
 زال يابيه قياماً جده و سعاده و نابل قد صاغ قريحتي افترها و السائل مزبوع و عاجل و الزاح لذت في مجر
 و الروح بدمر مغارل و القلب تراكم عباناً و الجسم مباهر الشواغل و العين الى الملاج نورا و الكف بفتح
 الرسائل و الاذن الى السيد مضع و المطرب منشد و قائل با من لعت به شمول ما احبب هذه التماثل
 چون بار صاحب علامه الدين فرموده بود که خاطر مطالع المنشآت آن بر او متعلق است و نیز بسبع صاحبی سید بود که صفی الدین
 عبد المؤمن و بعضی فاضل بعد او و حضرت علامه فی تفریر کرده که چرب شعر غرض صاحبش سلسله الدین و رطافت بروی آب حیرت
 ریخت است اما عمر عیبت او و صاحب در قطعه از منشآت خود این بیت تفریر صفی الدین را ایراد کرده بود شعش عجمت
 شعری و صفتها بالجاهل بالشعر و الشاعر پس این قصیده را آنجا فرستاد و بر عنوان مکتوب این دو بیت تحریر کرد شعش

اصناف

بامن جميع الحسن بعض صفائه والخم موقوف على نياته دَعَّ عَنْكَ شَامِيَاكُ الْاِحْمَدُ وَقَطَفَ
 مِنْ غُصْنِ ضَوْوِكَ وَرَدَّ ذُرُومَاتِهِ عَلَى هَذَا بَيْنَ مَالِي نَهْمٍ وَحَسَنِ مَكْرَمٍ شَمِّهِ وَكُلَّ الْغَايَةِ وَدَفُورِ اِيَابِ سَمَاءِ
 عَالِمٍ بِرَبِّهِ عَدَلٍ وَعِلْمِ زَيْتِ يَافِ وَوَسَاوِ سَبْدِ وَشَرِّ فَمَا وَارِزِ مَاعِ مَفْطَلِ نَجْلِ نَائِلِ شَاغَمِ دَيْتِ خَيْدِ سَالَا اِرْزُئِبِ طَالِكِ
 وَتِيهَوِ بَرَا شَاهِينَ نَظَرِ حَاشَتْ اَلْاُفْتِ وَبَيْنَ وَاسِطَةِ دُرِّ جَمِيلِ يَادُ شَاهِ بِرِجْرِ اِيَدِ سِيَعِي سِي دُورِ كَارِ كَيْطِ تَا نِيدِ رَقْمِ زُجُونِ مَسْنَدِ اَلْاُفْتِ
 بِوَجُودِ اَشْرِشِ بِرُودِ اِدْشَرِّفِ شَدِّ كَمِ بِرِغِ مَهَلِكِ اَلْعِلَاوِ اَعْمَالِ كِشْفِ اِرْضَا فِ مَسْتَقَرِّ رَا يَامَتِ بِوَجُودِ رِصَابِ عِلَاوِ اَلدِّينِ
 مَسْرُكَتْ كَمِطَلِ اَلْقَوِيں بِاَرِيهَا وَوَضِيعِ اَلْمُنَاوِ مَوْضِعِ اَلْقَنْبِ دَاوِ اَبَا عَدَهْ دَرِ بَسْطِ كَافِ اِحْسَانِ وَكَافِ جِرْ وِعِدَانِ
 وَكَامِكِدِ قَوَا عَدِضِلِ وَتَجِدِ مِرْسَمِ عِلْمِ وَرِشِخِ اَرَا بَا اَنِ تَا مَرِي مَوْدُكِهِ وَرِضْلِ مَعَالِي تَصَبِّ اَلْبَسِ اِرْزُ مَسْقِدَانِ وَشَاخِرَانِ بِرُودِ
 كَرِ اَلْعِلَاوِ اَلْحَمْدِ مَسْتَعْمِرِ شَرَابِ وَبَا اَرِشْدِهِ بِوَدُورِ بَا مِيَا حَالِ عَمَالِ اَعْمَالِ مَسْمُ اَحْتِلَاكِ شِيَهْ وَاِيَالِي اِرْزُ فَا بَيْتِ دُورِ مَادَهْ دِرَاكِ
 زَمَانِي مَعَا رِ عَدَلِ وَتَقْتِ اِدَا بَا اَلْاُكْتِ وَدَلِ نَسْجَانِ اَلْعَنِيمِ وَنَا اِرْزُ قَرَمِ وَشَادَانِ وَارِزِ اَعْلَا وَخِيَرَاتِ عَامِ اَدَا وَتَمْرَاتِ تَا مِي كِي
 اَنِ وَكِدُورِ بَيْنِ كَيْفِ نَمَرِي هَكَرُ وِزَا بَاتِ اِرْزُ مَهْ اِرْزُ دِيَا اِحْمَرِ اِحْمَارِفِ تَا اَبِ فِرَاتِ كَرِ حَلَاوَتِ رِصَابِ غَايَاتِ وَعَدْوَتِ
 سَلَاكِ هِيْنِ اَلْحَيَاةِ اِدَا رُودِ مِسْكَو كُفِ رُوحِ اَلْقُدْرَةِ سَا كِيَهْ اُورُ وَا اَنِ رَا صِي كَا اِرْزُ مَهْرَاتِ حَالَاتِ هَا زَا نَا اِرْزُ نَيْتِ عَا طَلَاتِ بِوَدِ
 اِبَا شَا اِرْزُ مَهْلَاتِ وَوَا قِي اِرْزُ جَا بَاتِ حَالَاتِ كِتِ وَاَلْيَا قِيَابَاتِ اَلضَا لِحَا اَلْحَمْدِ عَمْرٍ عِنْدَ رِيكِ قَوَا بَا وَاَحْسَنِ اَمَلَا وَ
 اِنَّ اَللّٰهَ لَا يُضَيِّعُ اِحْرَمًا مِّنْ حَسَنٍ عَمَلًا اَلنَّصَا فِ وَاوِي غَيْرِ مِي ذِي رِزِيعِ رَا حِدَا اَنِ دَا نِ بَجَرِ كَرِ وِدِ وَنَا
 اَنِ مَسَابِ وَفِيَا فِ رِ عَرْضِ طِلَا حِ وَتَقِي مِوَمِ كِلِ دِلَالِ وِ مِي مِ بِرُودِ بِرِجَا يِ اَعَا قِ وَفِي رَا عِ وَرِغْنِ سَجَا تِ وَفَرِي بِ وَجُفِ
 قَمَرِي وَنَمَاتِ وَتَقْرِ دِ مِيلِ مَحْرُجَانِ قِيَا فِ يَا مَدِ چُونِ اَبِ اَبِ اَبِ رُودِي كَا رِكَلِ وَدَقِ اُورُ وَا بِ رُودِي سَلَا طِي مِ مَسْتَقْدَمِ وَطَلَا وَنَا
 كَرِ دِرِينِ اِرْزُ خِرَا يْنِ عَالِمِ رَا بِرَا دَا وَا مِ اَلْمَوَالِ جِهَانِ وَرِخَا كِ نَجْمِ بَرِخَا كِ تَحْمَرِ وَكَلِفِ نَجْمِ اَلْمَوَالِ اَلْمَكْرُورِ لَا اَلْقَبِيْلَةَ
 مِّنْ لِبْنِ وَتَا جِ اَلدِّينِ عَمَلِيْنِ اَلْاِمْرَةِ اَلدِّقْدَمِي كَا اِرْزُ وَفَضْلَا عَصْرِ بِوَدِ اِرْزُ جَابِ صَا جِي مَسُورِ بَا تَحَا تِ مَوَاتِ وَاسْتَحْلَا قِ قَوَا
 رِ سَا لُورِ سَبْطَا اِنِ خِيَرِ نِيْلِ وَاِحْرَا اَمِيْنِ اِحْرِ جَرِيْلِ وَتَحْمِيَدِ مَأْرُ وَا مِيَهْ مَعَا خِرِ مَسْمِي وَاِمْرِ سَا حِدِ اَلْعَا طَلَا كَسَلِ اَلْقُرَا نِ بِيْلِ
 اَبْنِ اَلْقُرَا نِ عِنِ الرَّحْمٰنِ اَلْاَسْلِسِ وَمَعَانِيهَا بِرِزْدِي بِرِ بَا ضِ اَلْجَنَاتِ نَمُونَهْ رَا اِيْنِ كَلِمَاتِ اِرْزُ مَحَالِ
 كَرِ وِيَهْ اَضْفِ اَرْضِ اَلْفِيحِ رَوْضَةَ غَنَاءِ وَجَلَةَ زَهْرَاءَ مَوْشِيَهْ بَعْدَانِ كَانَتْ مَوْشِيَهْ كَانَتْ ثَرَا هَا
 عَمْرٍ سَيِّقٍ اَوْ مِسْكٍ فَبِنِ بَيْتِي وَنَهَا اَلْاَلِ اَسْمَحَا اَلدُّرُورِ وَرِضُّ عَلَى اِتِّبَاعِ نَصْفِي مَلَا هَا اَلشُّرُورِ
 مَسْقِنَا وَا لِي اَلْبَلَدِيَّتِ فَا حِيْنَا بِهْ اَلْاَرْضِ بَعْدَ مَوْتِهَا كَذَلِكَ الشُّرُورِ شَعْرُ وَا الْمَاءُ يَبْدُو فِي الْوَقَائِعِ لَا مِعَا
 كَا لِحَمْرٍ نُوْرِ اَلْقُرَا نِ اَلدِّشْرِقِ فَا ذَا اَلْحَمَلِ فِي اَلْجَمَالِ جِلْنَهْ صِلَا اَلْمَا ذِرُوقِ مَصْلِ بِرِزِقِ بِرِ اَلْفَصْلِ اَلْاَغْصَانِ
 مِّنْ فَرِحِ بِهْ وَهِيَا اَلْاَنْهَارُ وَهُوَ يَصْفِقُ فَا اَحْضَرَتْ بِاَزْهَارِ اَلْحَدَا قِي اَرْضَهَا وَاعْتَبَتْ بِاَنْوَارِ اَلْجَمَالِ رَوْضَهَا
 وَتَارِحِ بِبَحَا تِ الرَّبَا حِيْنِ تَمَاتِ اَلْبَسَاتِ طُولَهَا وَعَرَضَهَا كَا نَهَا حَا تِبِ اَلْجَارِ اَوْ بَيْتِ عَطَارِ وَفَلَا اَحْسَنِ

مَنْ قَالَ — بِأَرْزَمَةِ الْبُرْمِ الْمُطِيرِ بَيْنَ الْخَوْزَنِيِّ وَالسَّدِيرِ وَالْمَاءِ شَبَهُ بَوَاطِنِ الْحَبَابِ مَجْدُوكَ
 الظهور والظلم في دمن التري كما يكبر في ثوب الحسين نأوي إليها الوحوش من الغفار
 وتضمي بها المياه على غناء الأظفار فبعمه الفاجي والداني فاندتها وشمل الحاضر
 والبادي والطارئ والتأني نفعها وعاندتها بعد از تمام رساله طبع از رسادات و فضلا و اکابر طبعها
 بطريق سادات در او احران بجزه خود نظر و شری جو شسته از آن مجدان عقد فصاحت از زاوه طبع محمد بن احمد الهاشمي الكوفي
 در سلك تحريمه گشت شاهد النظر من هذه السطور الرائعة عباراته ومبانيه الفائقة اشاراته و
 معانيه الشريفة مرسيه و مقاصده اللطيفة مصادره و موارد النسي على منسيه بلساني احسانه
 وايداعه و مباني نظمه و اسماعه روضة تلخ منها الابصار زهر اذق طغفه الاذهان فراه در افخفته
 الانكار فخره سحر اقلانله اشاهدت روضة ام رابت بحر وهذا غير يدبج ولا يسجد بمن استه
 الصاحب الاعظم وجدته السعيد الذي جرى نديره المصلح في ارض الجف ماء الفراب و ادخله في
 الخج فيها ما اخرج به من كل الثمرات فجد ذلك الارض و عاد ماء الفراب تجي من اطوارها لها
 مكرمة اخرى فرب اجرها و بعد صوبها فانظر الى الثار رحمة الله كيف يحي الارض بعد موتها شعس
 ناجه هبة العلبا بما كتبت كل خواطر عن امكانه رهبا واستعدت نري ماء الفراب با كفا للنش
 بحري افاضنا واستكثرت دونه الاتقان اذ عملت امكانه قرأت انفاه عجا حتى انه بعز نافذ
 وندى غير سهل منه كل ما صعبا وصمم العزم حتى لم يطلبه و نال منه الذي في بلبه رعبا و فخر
 مكرمة بكرافا ولدها اجر اجرا و شكرا بنفذا محفبا وصبر الجف المهجور بجمه ماء الفراب فسقى
 الظل والعبنا وهكذا الكوفة المعجور جامعها اخرى به الماء بغي جرم ثريا لانه خلد الرحمن دولته
 بريدان لا تحل موضع اجرا فانه يعطيه في نايد دولته و ببط قدر شميس الدين مطابا ضوان لا اخر
 شمسان لا افلا بدران لانفصا نجان لا غربا ابانني صاحب التبان لا برح العين المحنم بكم الخلق نصبا
 الله فله وهبا الاسلام نصرت بكم ول نستم الله ما وهبا چون بطون سفنات حمرة لبنا وسمايف ساير سحره فصاعدا
 ذاتي وكال معالي اوراشا جرى بسات جرم مقدار تصارفت و خود دين باب غياص جرحايت و تطويل انكا بسطت نزد كفا
 بيت درر بود كين زمان و مجيب حكوم قضا بر زبان جرح و نسته لفظا شمه ميرو و ذكر خواجه بهب آء الدين و جوا
 بهرون ارشد اولاد و واجب احفا و صاحب شس الدين خواجه بها و الدين محمد و خواجه شرف الدين بهرون بود و بل ابن
 العيش و شبل ابن الليث و عتاب بن البحر شعاع ابن البدر و نور بن السليح الونج و فخر ابن الصباح الراجح هم در سدا و عيان
 عمر و عبد باه بات العيس ايت شامل كرم و الهارات الشبل بود و الهلال بيد در ناصيه ميرون هر كيت ظاهر ولا مح

و كبر

دخان

و کبیرا حقیقت شعب اصغر انرا فی المصکرمان اکبر و انرا فی المناثران اوائل واضح دلایح برادران حکم که
مصیح ازان بر سبزی بهر چون بود و من اشبه اباة فما ظلمه و فرغ الشیخ غیر عن اصله در استحکام قواعد علوم
و اثبات صورتضایل نفسانی که حقیقت انسانی بحصول آن سخت می باید در حیدر بان تحصیل تمام کند بود تا با خواجه هر دن
مسألت نمود و در فنون ادب همه و بتوجه سرعت و کانی در استیجاب قضای چون برق خفاف و لطافت طبعی در مهارت
صفا بخواه شفاف رسکننده و صاف نظم و شش انسانه اهل زمانه و حسن تیغ و شیخ تراه آشنا و بیکانه با تمکنت با
اداب در تعلیم علمی عیب نمود و بعضی الدین عبدالمؤمن ملازم لیل و نهار شد و در سال شرفی را شیخ با القاب او در معرفت
نسب و تالیف تحقیق ابعاد و بنی بر جدول تصنیف کرد و در ایش دان استاد و شبا زلمه پروار علم این علم طبل خوش آواز
فن این قیام اما تا خواجه بآه الدین در متع نشو و نما حکم بر لیخ جهانگشای مستعد حکومت صفهان و توهمات عراق بر
شد و در وقت آن علم و واجبه شرفه فضل چید تا ک نبود و قبری را یافت و قد قبل العلم لا یعطیک بعضه
حق لا یفیدک نیست مہنام اصلی توفیق احکام علی و اظهار قدرت و اعلان سطوت راسعیا فی کرد که در خارج حکایت
سلفه شایسته بن اشرعین تن بر و به بازی داده و از می فطت کمال و ملک اطراف و اکابر آیام در جلالات نفس
صورت ملک مشبه کرده چون نفوس بل مہمان من حیث الخلقه با ارواح شریزه مناسبتی و شرف است چنانکه شایسته
شخص یا سائل عن صفهان و اهلها فضبت النفوس باهلها و خرابها لا تعبان عما اثمها و هو اثمها و
لن یذی مطعمها و طیب شرابها فحاسن الاحبان من احدا فها و تحاسن البلدان من انبا یها
بکلی در عفو و اغراض نسبت بهت بر حریف شغفت و مرعست کرد و اگر سخنی بزور قی را در استماع اجنادی با بحرام
میسفا و کبار چه رسد جانی را بر او بل غازی را بدست استیصال میداد علی بداحب هزار تن با بواع قتل و کین و کینه
و احراق و تادی و ت حسین از سخت معمر جیات بدشت خانہ مطهر و جمات پیرسند ارکان دولت و نواب دولت
و طوائف صدور و ایمان و سایر خدم و مقربان و کافرا اهل صفهان در شب که بستر است با فوش می کرد و چون زمانه
برسد و جو لفظ ان بودند تا روز دیگر از چرب قهر او چگون خلاص خوا بند یافت سبحان الله انفس انسانی برین صفت مجمل کرد
گرفت محسن او الی هی مظهر لسوق الغلبه و الانقیام و مصدر لشدید البطش و الاقدام ان
حد استخدام نفس مطلق کرده باشد که بر او عقل و جواب شرع و مرسم عرف منزه و مرتفع کرده و هر چند اصحیح و
استماع کند و شغافت و طرعت بیشتر نماید قنوت و عبادت استناط و کجاج زیادت قوت کرد و کالتار مؤفده
نزداد بالانصره بواسطه افراط در ارق و با و فاست و با و قلت بخشیش او اهل صفهان که کمابره خود بخود و محبت
محمات بر تیغ و کار و در یک چشم هر دم زدن صدق را با ک میکرد و خود در شب از ادا بخش و نود و نمان در اسوائت
جواز حقیقت زعمای مفسود بود و لغت امن و امان بر یکمان شخص دشوب در اندک تمت چنان مضطو امر و مدعان عطا

شد که زراع و ارباب و بخت و فراحت در شب اسباب حرش و آلات خرد بدو و عوامل او در صحرای کابل پیش و سیاست مظفر
 ادوی سپردند و اگر کسی اجبا ناپهنا بی بعضی از ان با خانه آوردی روز دیگر زرع جیات آن چمان پس فامحه و کشتی بگنم
 بگنم و العصار من عصا و تقویم عبد المون با هون نافع ^{بجین} محافط محلات را بر و سا و انفسا لاران
 موقوف کرده بود و حکم داده تا اهل اسواق نیز شب و کاکین با انواع همه و اصناف اطعمه می گذاشتند بی حاشی ^{مظفر}
 و خود بخانه می رفتند و هیچ افروید را مجال آن که در کالات حسین خفیف ^{تمش} نفس تصرف و تکلیفی نمودی ارتقات استماع ^{مظفر}
 کردن تاریخ در سواد و اللیل اذ اعسعن طایفه خرسه بسیل عس طوف میکردند شخصی ایشان بر دکان اظفر گذر
 کرد و قرصی از ان برداشت و دو درم هم که مضطرب شد بود بر گوشه دکان نهاد و روز دیگر قرص خورشید را بر لب
 افق آوردند صاحب دکان عرض با علف نفرخست را چون سیم دید چرسه به با ریادت بر کار نشسته بود سا بان انضا
 و باره تثبت نداشت چون سیاب و منطاب بر کاه آمد و سیم را تجاب نمود صورت تقصیر بعضی رسید عالی فرمود که ^{مظفر}
 این حرکت کرده بود چون کیشی از معلق در آویسند بیت مرد و از ابی رویت گشته چون کسند از را می چشم زخم سختی
 بسوزان گویند الله اکبر من نفس علف شططا ^{مقتل} بالاسلیب قتل بلا مهمل حکایت کرد که ^{مظفر}
 یک پی نام نیک محرم سر را بچوسید اجزا بود شبی او را بفرستاد تا میان اسواق بر آید و احتیاطی نماید تا جمعی که بخت
 دروب و محلات مضرب با نظر نقه خرم مسلوک داشته اند یا شرطی تعظیم متروک از نشان کسیت ماقبل و سیدار که است
 غافل و در شب در بعد از نظوف با ظراف و اکتفا و جا و تقصیر عزمه داشت که فلان شخص را دیدم از تقدان اهل پاس
 کار و بیار دل و پیشمار دید بان غرض در و اندیشه را بر و لغف استوار کرده و کمبنا خرمش با طلیع عیب در اول من
 در چار خورده و دیگری را با فتم در موضع خراسان نشسته و لی لشکر جواب درو با هم شهرستان و عایش حکم فرود کرده و غلط جواب
 الا تمیخ انا اعمال مهور دل کرده سینه و سید یک از مقام اجراس غایب بود مستحق عتاب نامه عاقبت روز دیگر چون عتاب
 لمعان آفتاب در یک صبح را نقب زد و تیاق داران سیاه در و تاق تواری خسته دیدند حکم فرموده آن سه گانه را هر یکی بمقتضای
 کیت خوب نادید را تقدیم کنند شیخ الاسلام جمال الدین تقریر فرمود که درین حال حاضر فرمود از خدمت سوال کردم که این
 گانه سبب عیب یا عدم حمیتا مستوجب عتاب شده اند از روی عقل محلی مسیبه ان نهاد و باری این شخص که بر احوال ^{مظفر}
 در دکان رحمت ط بوده و بهلوی استراحت بر زمین مسوده چون غالب موجب نواخت نشود چرا در زمره ارباب جاوید ^{مظفر}
 یافته در جواب گفت معاشرت ایشان را سبب همین تقصیر و اجمال است اما مؤذنت این شخص که بر کسم محافطت قیام کرده
 جبت آن رفت که چون نیک بی در غلام لیل زد و دیده بر سر او رفت از سر اغفال او مواذنت کرده و تقصیر حالی و تنهائی
 نمود که در ایوقت باعث خیر جزیج چه مصححت بوده ^{مظفر} ان کان حکم الود العرش مثلک فی یوم الحراء قضاء
 فی برینه کابری احد بن الانام اذن بر فرزند او در خجسته روزی عزم رکوب فرموده بود و در جلال پستی که سلطانین

اود کار را غیر خودی شخصی درینت و ایت اور عادت عوام کردیدن شوکت تمام موملن باشند نظری برکاشت بجانب آن
 بیچاره طفت شد و او پیش خود خواند سوال کرد که در چه نظری کردی زبان بگیا، بگو که منصفه شد از خرمشهر نمودن چشم
 جهان بن ادراسه کار و از طبقه حد قد بیرون کرد و در این دو بیت به کمال نوشته شد شیخ فَنَانَ عَبْنًا لِحَلِيقِ فَيْتِ
 مَسْتَعْمًا كَلَيْفَ تَجْرِي إِذَا فَبَيْتِ الْأَفَا عَرَكْتَ فَايَضُ رُوحِ الْخَلْقِ حِرْفَتَهُ فَكَمْ مِنَ الرُّوحِ فَمَا نَلَقْتَ إِلَّا فَا
 این عجز مشهور است که طغی از آنرا اولاد و در گذار داشت تا که در قضیت حرکت طفل انا مل او هاست محاسن پر شد بایان
 مستغفرت نکست نمود که او را از حلق در آید و چون از کما را نهد و طوکت و ایمین دولت کسی یا یاری شیخ یا یاری تیغ نبود آن
 طفل را و از یاری بسته و صدیق بین راز حلق در آویخته و درین باب کلام بامن فسا فلأبنا جفا العطف منه
 فَدَعَا فَا لَكَ النَّبِيُّ الصُّطْفَى أَوْ لَا ذُنَا اَكْبَادُنَا طَوَائِفَ صَهْفَانِ يَنْ جَرْنَ مِنْ بِنْتِ قَت وَ حَمَتِ شَقَمَتِ
 حجت اود حق فزود لب شد تا که در و پنجه حیات بشان مستغفرت عیش که میکشت تفاسیل انواع عقوبت و قتل
 مُسْتَح و تهور و تجر او حمر بالالت و علامت خودی میکرد و تا سبب تبار و ایتا متاملان این چند سطر در مسلم آمد
 تا عامل و حکمت و لَوَكُنْتَ ظَمًا غَلِظَ الظُّلْمِ لَا انْقَضُوا مِنْ حَوْلِكَ نَفْسِي كَيْدِيَتِ مِيَا رِ مَوْرِي كَدَا كَرِيَسْتِ
 که جان دار و در جهان شیرین شوخت و از سر فرموده من لا یزحم الا یزحم بر اندیشد و بر دم اساس الادیجی
 بیدان الله تا مجال جدد امکان باشد اقدام نماید چه افاضت چیزی که است که آن منسرو و تیرت که در خوا به اول اسان
 اسان بی تاتی و رویت از متفق حکمت و حکمت باشد و رَحِمَ اللهُ ابْنَ الْعَبْدِ حَبِيبٌ فَالْخُرْجُ الْمَالِ ابْنِ ابْنِ الْبُغْيَا
 وَ الْاَخْلَافِ وَ اَمَّا الْقَوْمُ فَلَيْسَ كَالْاِخْلَافِ تَلَفٌ بَرَحْمَةِ سَخْنِ اِرْوَشِيْرَا بَكْتِ كَمَا نَحْلُ طَوَكِ اِرْبُوْرَا بَا تَمَّ مَعْرُورَا
 زمین حکم کرده لا اسْتَجِلَّ السُّوْفَلِ اِنْ عَصَا حَبْنَمَا يَكْفِي الْعَصَا وَ مَا اَصْلَدْنِي لِعِدْدِي بِالصُّوْلِ وَ التَّصْلِي اِذِ
 كَانَ يُؤَيِّدُنِي بِمِ الْعَوْلِ الْفَضْلِ الْعَبْدِ اِبْرَاهِيْمَ صَهْفَانِ رُوَيْتِ كَدَعِيَا رُوْفَاتِ اُوْر كَدَعِيَا مِيَا اِبْنِ اِلِي حَصُوْتِ قَاتِيْمِ شِ
 و بمعالت انجامید تقد و شکان کرد و در بقا دتن زیادت از آنچه در دو در حکومت خواهد به آ آ آ آ از صحبت آجا جوهر شسته
 بقبل آمده انا قال النبي صلى الله عليه واله كما تكوون بولك عليكم و شكيت تقديم عيب عاجل باعواكم
 الناس که از موعود تحریف اجل محتر زینتند عقلا موجب صلیت غیبت حال و دین و دولت میناید و فاعده مانایع السطوان
 اَكْرَمِيَا بِنِعِ الْقُرْآنِ مُصَدِّقِ هَيْتِ اَمَّا اَنْزَا اَنْزَلْتَنِي مَعْدُو شَرِي مَسْرُو طُو اُوْد كُوْد كُو اِفْرَاطِ وَ تَعْرِيطِ دَرَانِ بَابِ
 خلاف را اول الاباب شد و خبر لا امو را وسطها بر چند در شبیه غلبه و اتعاقم مبالغه بوب باصغاف الترام طرقت
 و سخات نمودی و اما و جمالت و عطیات خصوصاً برابر باب اواب فاضل و آشتی و در نظیر قدر و اجلال شان مصلحت
 مصل که آشتی اوقات خود را مقصوم و متوزع گردانید و بود شیخ مقابل بین افلاجه و ابوبه مرد دین
 ابوان و دهبوان چون از نسخه بار برخواستی ساعتی بساط مذاکره آداباء الاخوان خرمشهر معازله الغرغان

کبروی و سترواح را لفظ بافاضل زما تجرع کاسات غما شش را حادا اذ انکنت حکمت من جبهها فوق الخدود
 کلاخ التورب استیاس کردی باقی اوقات به صرف انام مهمات ملک و موقوف بر کشف احوال و تعرف عظام طبقات مردم
 ساختی و آنک زمانی از شب قسم حرم و لذت استقامت بودی و دور و تصور پادشاهانه فکاکها من حسنها و بهاها بنت
 قواعدها علی الافلاک بساخت روزگار چون میدانست که سرانجام بچه را بدو تو بچ کمان بخواند شش عبا لغوم
 عجوبن بر ایههم و اری بعقلهم الضعيف فضورا هدموا فصورهم بدار بقا فم و بوالعزم الفصير فصولا
 و مشربات و شرفیات که ایاک و جمال و مراتع و ریاض فرادیس عدنان از شک آن نشویر خوردن گرفت بر ارضت و با که در عینا
 حاج شمر و مصلح غارب محمد و استیغافه این لذات و سنگینار فزون نعمات تا این غایت بود چون بر ارضش خواهر بیرون
 اسالیب آداب و قوالب فصایل استبصار زیادت داشت و وی نوع حسد و غیظی مریز و و کفکف بالملقنه و الأذنب اذن
 للعرین نسیبه و اولی بد من حسبه و ادفع عن عرضه من ماله و ارفع لذرکد من جماله ال و نمینا
 و جاهد و شکست مجازی که پائیل زوال و تقال است و معابد فصایل ذاتی که در اولی و آخری نفس بدان زند ما صیقل باشد چه فن زند
 ال و اذ عطفو جبهان بهت و علم مده قوت روحانی پس چند اکر روح را جسم و بت ترجیح باشد علم را بر مال تربیت خا بد بود مال
 از تعرض ارباب تعجب و اطاع سراق و کثرت ایقان شعبه افات و محافات و علم از اسلاب و انتساب هر قاصد مصون سلم
 و با شاعت و ایقان و اساعف کوس فادت تتراید و متصاعف مال عملی که مجال محاربات با مال اذ ایه است که در حرف مال
 و در بل از خوف نیست و در وی سنده و علم صبری که از قیود عقل فعال بر لوح روح نقش پذیرد و شتان بدنه ما شتان شستانا
 بدین صفت اکر او را نوع غیظی بودی و در نمودی تحقیق این دعوی را بعضی اکر بر فضا له عصر شتا با تقریر نمودند که در
 خدا و فی بوم کان سماؤه مثل الحصان الابرس و کان زهره ارضه فرشت با حسن مفرش فضاؤه
 ذکن الخروز و ارضه خضر الوشی و مع دالت را چه است که کلکون کینت ارمیدان مشرب مخلت جلالی اوسه
 و عطف از جوادش بی گردون و ترا که از دعای کنایه جوی فالتعمر عرک ما حباک مسروره و الا فطولک
 العر طول عناء شیرین طلوع آفتاب شو چه می چهر انوری مینات مسود طالع بر فز جرح از فی فضیه احضار بان فرود می و ش
 و ساعه فی لطیف عصفی و او در باران حسد و در فز قدین آسا و مجلسی سید امین با چه محرم را سب کرم و ارباب فضل و ارباب
 بیت چون بگری و همی و با حاط و صالی بر یک که شو و اوب و فضل ترسل بنیشتد مومضی چون مانع و میر العصر لطاف
 آراسته و زینت کجای با ندر و ابع حد یقید الحدیث بطراف سیه ملوقفه فامطر الکاس ماء من البار فیه فانبث اللذ
 فی ارض من الذهب و سبغ القوم لمان را و محما نور من الملاء فی نار من العنب سلافة و در شها
 غاد عن ارضه کانت ذخیره کیموی عن اب فاب مشربش اعدب من سلسال السلسبیل و اوردق من
 منظوم اب الصاحب الجلیل مشربش اذکی من بیج الشمال و اذهب من قول من قال شش و طبیب فکیم

شعران فی الفرج چون
 احد الصالحی الذمشکی

تصحیح

صفتی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا مَا رَأَيْتُ فِي عَيْنِي وَطَرَهُ سَائِقَانِ وَهَمَّ تَرَارُ وَرَعِيَاتِ بَعْرِي طَمَّحُ
 كَسْبُ عَرَبِيٍّ فَوَلَسَ عَلِيٌّ بِمَنْصُورٍ كَلَّمَ فِي عَمْرٍاءَ عَلَاةَ حَيْكَةِ عَمِيرَةٍ مَزَامِيرِ دَاوُدِ بْنِ وَبَارَكْتَ تَوَلَّى مَقُولَاتِ اِبْرَاهِيمَ حَسْبِي شَيْدِ سَيْدَانِ
 رَسَائِلِ صَابِي وَتَرَانَةِ رِغَاصَانِ مَحْمُولَاتِ فَا رَابِي وَوَصْفَانِ جَمَالَ كَفْتِ لِعَرَابِنِ سَيَارِ الْهَوِيِّ شَعْنِ بِنَفْسِي اَعْبَادِ الْحَاظِهِ
 تَمَيُّذِي فِي الذُّؤُوبِ الرَّحْصِ بِنَفْسِي كَبْرِي اِذَا مَا شَدَيْ وَبَرَقَصَ قَلْبِي اِذَا مَا رَقَصَ رَجَائِي خَرَسَنِ كُلِّ بَاتِ
 اَعَانِي وَدَعْوَسَ اَلْحَائِلُ بِلِئَامَاتِ مَثَانِي وَطَلَّ بِرُؤُوسِ شَعْرٍ قَاضِي عِبْدِ الْعَزِيزِ الْجَانِي شَعْنِ فَكَانَ الْاَوْفَاتِ فِيهَا كَوْسُ
 دَائِرَاتِ وَانْشَهَنُ مَذَامُ زَيْنِ مَسْعِدٍ وَآلَفُ رُصُولٍ وَمَعِي كَسْبِلَذْمَا الْاَوْهَامُ مُخَالَزَاتِ ظَرِيفَاتِ
 چُونِ مَحَاضِرَاتِ رَاغِبِ عَرُوبِ وَمَنَاقِبَاتِ حَرِيفَانِ عَدَاءِ جَانِ چُونِ قُوْتِ الْعُلُوبِ عَيْشِ حِي پَسْتَانِ زَانِيهَاتِ جَانِ نَجَشِ
 كَالِ بَحْرِ كَلَنِ سَيِّدِهِ وَوَسُورِ دَرَمَسْتَانِ رِزْغَلِيَّاتِ اَيْرِ بَقَلِكِ اَيْرِ بَرِي سَتِهِ وَطَبِخِ وَبَلِيذِرِ حَاقَانِي وَرُكُوشِ اِرْبَابِ هَيُوشِ
 جَائِي كِيرِ اَعْدِهِ اِيْذَا مَا اَلْظَهْرُ عَمَّتْ لِلصَّبَاحِ اَجِبْ دَائِعِي مَعَاظِلًا وَالمَالِخِ قَبِيَّتِ هَيُورِ چُنْدِهِ شِيرِينِ صَبْحِ هَيْتِ
 بِيَارِ كَرِي تَخِي حَسْرَتِي اَرِيْقُ فُضْلًا فَا فَا لْاَرْضُ عَطْلُ تَحْلِيهَا بِيُوشِي اَوْ وِشَاجِ بِيْتِ قَبَائِي صَبْحِ مَسْكِينِ
 بِيُوِي زَلْفِ رُكَانِ سَلَامِ هَمْدِ رَاكُوشِ سَتَعْرِقِ نَعْرِ عُوْمَارِ وَوَدِخِ سَتِي شِي شِي بِيُورِ عُوْمَارِ وَزِيَانِ كَرِي اِيْنِ قَوْلِ اَلْفُرُوزِ قَبِيَّتِ
 اِي يَارِ عُوْمَارِ وَنَخَارِيْنِ عُوْمَارِ كَيْتِ عُوْمَارِ سَابِ وَرُكُوشِ رَا سُبُورِ دَرِيْنِ مَجْلِسِ مَوْلَانَا صَفِيِّ الدِّيْنِ عَجْدِ المُوْمِنِ وَبِهَطِّ قَلْبِ
 اِنْسِ بُوِي چُونِ خَوَاجِهِ سِرْدَانِ رَا قُوْتِ طَرَابِ شَرَابِ يَتِي كَرِ دَارِ رُوِي هِي هَزَادِ عَيْشِ عَدَمِ تَحَقُّقِ چَوْنِ نَبِ اَكْفَتِ اَكْرَصَفِي
 الدِّيْنِ اِمْدَارِ اِيْخَانِ فَصَالِحِ چُوِي نُوَادِ وَبِ اِرْزَالِ طَبِخِ لَطِيْفِ عِلَالِ نَجْمِ كَحَطِّ نَفْسِ اَنْ سَتَقِي صَوْرَتِ هِيْمِ شِي كِ سَبِي اِيْدِ چُوِي
 خَوَاجِهِ بَهَاءِ الدِّيْنِ اَطْرَاقِ بِنِجْوَا سَتِ كَفْتِ اِمْتِثَالِ مَوْلَانَا صَفِيِّ الدِّيْنِ چُوِي بِيُورِ لَعْبِ وَرِخَابِ سِيْدِهِ كَمِي سِرِ رُوِي سَبَاحِ
 كَرُوِي وَتَقْرِيرِي چُونِ اَبِ كِهِي هَمَا هِرُوِي وَرِخَابِ دَارِ كِهِي چُونِ مَنِ خَلْفِ صَدَقِ سَابِجِ دِيُوَانِ بَهْشَمِ دُوْرِ نُوَادِ صَدَفِ شَرِيفِ
 خِلَافَتِ رُوِي سَطْرِ چِيْتِ مَنِ مَنَعَدِ مِرَا دِ سِرْمِ رَا نَامِ هِرُوِي دِيَا مَنُوسَتِ وَچُوِي حَاكِمِ خِيَادِمِ كِهِي مَتَعَرِّ خَلْفَا بُوِي وَفَصَالِحِ
 عَدُوِي اَعْدَا وِپَسِ كَرِ عَادَتِ خَلْفَا اُو رَا صَفِيِّ الدِّيْنِ خَوَانِدَمِ مَسْتَعْرِبِ نَمَا يِدِ خَوَاجِهِ هِرُوِي بَا اَكْمِ تِيْتِ هِيْتَلَا وَخَشُوْتِ وَنَسَا
 بَرَا دِ مَسْعُوْمِ دِهْتِ وَبِجَابِ بَطْرِيْقِ كِهِي فَرُوْنِ اَدَابِ رَا سَتَجْمِجِ وَصَنُوفِ لَطَائِفِ رَا شَائِلِ بُوِي كَفْتِ هِرِ چُنْدِ خَوَاجِهِ چِي سِيْنِ سِيْفِرَا يِدِ
 چُونِ اِيْنِ مَحَافِي صَوْرَتِ تَقْصِيْدِ حَسْبِ حَالِ هَيْتِ وَاِنْمَا كِهِي بَرِزْدَانِ اَشْرَفِ اِنْمَا يِهْتِ بَا سِرْمِ بَا حَاصِلِ عَزْدَرَا اِيْجَانِي نَامَا لِقَصْدِ
 چُونِ كَارَا وِبِوَا سَطْرِ غِيَايَتِ اِيْجَانِي بَدْرُوِي جِوَالِ سَيِّدِ نُوَادِ كِحَايَاتِ خِيْرِهِ كَشِي اُو اَوْ قَرَا طِ رَمِيْعِ وَاسْتِيْعَالِ كَلُوْمِ عَرَبِيَّاتِ
 بَرَا اِي يُوَا شَاهِ كَسُوْفِ يَكْتِ اَزَابِ رِكْمَالِ بِيُوَلِيَّتِ وَدُوْفِ صِرْمَتِ حَلِ سِيْفِرِ مَرُوْمِ لِقَوْلِهِ وَعَنِ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبِ كَلِمَةٍ
 وَچُنْدِ اَكْمِ سَابِ دِيُوَانِ اَز غَايَتِ وَلسُوِي شَقْفَتِ بَرِجَانِ وَچُوَانِي وَرَزْدَا اُو رَا اِيْنِ اِقْدَامِ وَاسْتِنَاكِ مَنَعِ سِيْكِرِ دُو بَا دَلِ
 عَا قَلَا زَا اَسْلَمَةُ عِبْلَا فَرَامِي نُوُو كِهِي هِرِيْتِ وَحَامَتِ چُنْدِ قَلْبِ كِي كِنَا مَتَوَقَّعِ بَا شُدِ چُوِي سَبْ كِيْتِ سِلْسِلَةُ عِبْلَادِ وَدُو عَيْبِ
 اَسْتِحَالِ بَرِ عَضْبِ مَكِي كَتِ عَا قَبْتِ رُوِي كَا چُوِي هِرِ خُوَارِ اُو رَا سَتَرَجَاعِ مَوَاسِبِ وَاسْتِرَا دِ غَايِبِ بِيْدِ كَرُوِي سَتِ لِقَوْلِهِ

تَوَعَّبَ الْأَسْبَابَ وَالذَّاعِيَ وَالْحَدِيدَ بِوَيْدِ الْأَعْرَضِ بِرَأْسِ مَخْمَدِ وَبِأَسْقَامِ مَشْهُدَةٍ رَوَى نَمُوهُ وَقَهْرَانِ الطَّبِيعَةِ قُوَّةً
 مِنَ الْعَوَى الْأَطِيبَةِ فَضَلَهَا الْقَرْفَةُ بَيْنَ الْمَلَامِ وَالْمَنَافِقِ كَمَا بَرَحَ كَالْقَلْبِ بُوَاذِ بِلَاحِ مَوَادٍ وَتَعْدِيلِ مَرَاجٍ وَرَبَاطِ عَمَلِ
 عَاجِرِ كَشْتِ وَرُوحِ حِرَاثِي كَمَا قَابَلَ قَوَى سِهَابِيَّتِ قُوْرٍ بِذِي قَرَفٍ بِبَنُوْرٍ آيَامِ حِيُوْشِ عَقْدِ ثَلَاثِيْنَ كَرْفَةً وَثَبَّ شَابِشِ اِثْرِ صِرْحِ كَلِمَتِ
 نِيَاقَةِ وَبِرَغَابِشِ حُوْبِلِ پُشِ كَشْتِ رُوْرًا مَدْعُوْرًا مَعْدُوْرًا لِعَقْدِكَ رَسَائِدِ وَارِثِ سَجْلَةِ حِيْدَانِ خِيْلَانَةٍ كَبْرِيَّ حَسْرَتِ وَبَدَا مَتِ
 بِتِي يَا مَدِ شَعْرٍ اَنْبَى النَّاسِ فِي الْمَلَامِ فِي وَسْوَءِ مِرْوَنٍ وَهِيَ اَسِيْفُ الْقَبِيْلَةِ كَلِمَتِ فَعَانِ زَاوِيْنَ سَبْجِ سَارِجَتِ سَزِ
 فَعَانِ كَرُوْشِ بِنِ بَانِ شَا بَحُوْرِيَّتِ كَمَا صُوْرَتِي كَمَا بَعُوْرِي كَمَا شَتِ نَجُوْبِيَّةً كَمَا كُوْبِرِي كَمَا سِيَالِ نَفْتِ نَجُوْبِيَّتِ يَكِي اَبَا بِلِ عَصْرِ
 تَابِجِ وَفَاتِ اُوْرُوْرِيْنَ وَوَسْتِ مَتِ مَدْرَجِ كَرُوْبِنِدِ بَعِيَّتِ رَفْعِ صَاحِبِ اَفَاقِ بِنَاءِ اَلْدِيْنِ اَكْمَدِ رُغَشِ حَاصِيْلِ اِيْوَانِ
 وَفَرُوْدِ بِنِ رُوْبِ زِيْنِ جِهَانِ كَذَا نِ سُوِي سِرَايِ اَبِي دَرِشَبِ شَبُوْرِيْزِ مَرِ شَبَانِ بُوْدِ سَالِ بِرِشْشَمِدِ وَبِجَاوِزِ شَبُوْرِيْزِ
 دَرِ سِهَابِيْنَ كَمَا رُوْحَرَمِ وَاَبَا دَانِ بُوْدِ صَاحِبِ دِيُوَانِ وَبِرَغَابِ تَوَجُّعِ اَفَاقِ وَبِمَنْ بَرَكِ تَشْبِيْهِتِ رَا بَعْقَرَاتِ اَكْمَدِ لَالِ
 كُوْنِ اَبِ مِيْدُوْ وَارِثِ خَاطِرِ زَاوَةِ خُوْدِي خَوَانِدِ مَتِ فَرَزْدِ مَهْدِي اَكْمَدِ بِنِدِيَّتِ بَا نَارِ زَاوَةِ رَا بَهَا كِتِ مَوِيَّتِ تُو
 بِرِيَّتِ بِدِرُوِي اَزَانِ بِرِيَّتِ بِدِرِ حَمِ كَشْتِ چَا بِرُوِي مِيَانِ فِي رُوِيَّتِ اَكْرِيْچِ دِيْكَرِ شَابَالِ اَوَاوِلِ دُوْشْتِ كَمَا بِرِ كَرِيْدِ بِرِ فَلَكَتِ
 مَعَالِي جِدِي مِيَانِ وَدَرْجِيْنَ فَعَالِ سِرُوِي جِرَامَانِ بُوْدِنْدِ اَنَا عَمِدِ اَسْتَفْطَرِ دَرِ زَمَانِ حِيُوَّةِ اَسْتَفْطَرِ اَزَانِ مَسَابِ وَبِهَابِ
 بَدَا زَمَاتِ اُوْرَامِي وَبِتِ شَعْرٍ وَكَلِمَتِي الْمَدُوْنِ لَهَا عَمُوْنٌ نِيْكَرًا خَا ظِلْهَا فِي الْاَلْفِ نَادِ ذِكْرِ شَاهِزَادِ دُوْتِ
 وَشَرَحِ لِبَعْضِ اِحْوَالِ دَرِ زَمَانِ وُدَلْتِ اُوْوَا مَاضِيْنَ بَرَا قِ سَبْلَا مَشْرُقِي قِيْدُوْ مَبْرُوْمِ اُوْكَمَا تِي قَا نِ بُوْدِ پَدِشْ
 عَا زِي اَعُوْلِ مَثُوْلَقَدِ وَالسَّبِيْلُ فِي الْخَبْرِ مِثْلُ الْاَسَدِ اُوْشَا هُ زَاوَةُ عَا قَلِ عَاوَلِ كَمَا مَسَابِ وُدَلْتِ بِرِيَّتِ لَبْدِ خُوْرِدِ
 وُوْبِيْشِ دُوْرَا زِيْدَالِ فَرَزَا قِ وَفَلَدِ صَدَقِ التِّيْ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ الْعَرَفِيْنَ نَزَاعِ چُوْنِ نُوْبِ خَا بِيْتِ شَبَانِ
 عَاوَلِ قِيْدِ سِيْدِ وَحَرَكَاتِ اَبِي رِيْعِ وَنَمُوْرَةِ الْعَوَسْفِ كَرَفِيْدِ رُوْجِ كَمَا فَرَمُوْدَا لِكِسْرِي دِيْرِسُوْنِ عِيْنِي سِيَا رَا كَمَا رَا سَابِ اَسْمُوِي
 دَرَا يَنْدِ وَوَسْتِ شَاهِزَادِ كَمَا رَا كُوْرَانِ حَوَالِي حِيْرِيْبِ وَوَقْتِ صُوْرَتِ اَسْتِيْدَاوِي دِيْكَرَا رَا خَا تَعْبَلِ نَفْسِي كَمَا سَنَدِ وَبُوْ اَطْرَافِ
 دَرِيْدِ شَمِي عِيْنِي بِشْنَدِ اَنْبِيَانِ بِرُوْرَانِدِ چَا سَچَا اِيْچِيَانِ قَا نِي فِي شَا عِلِّ وَانْدِ رِيْثِ مِيْشِرِ اُوْشَا هُ زَاوَةُ بَلَا كُوْخَانِ رُوْدَةُ وَوَسْتِ
 قِيْدِ وَوَسْتِ شَمُوْرِدِ وَوَمِ خَا فَلَكَتِ عِيْصِيَانِ زُوْ وَوَقْتِ دَرَا هَا مَارَاتِ وَبِهَارَاتِ نِهَادِ وَبِدِيْنِ حَجْتِ مَسْمَكِ وَوَسْتِ شَدِ كَمَا
 اُوْشَا هُ جَا كَشَا يِكِي چَا خَانِ دَرِ يَا سَا نَا مَدِ بَرَكِ مِثْلِيْنَ بِرَقَانُوْنِ مَرِ سَمِ كَلِمَتِ كِيْرِي وَوَسْتِ رُكَلِيَاتِ اِحْوَالِ جِهَانِ اَرَامِي
 وَحَا كِي اَزْمُوْ سَمِ تَقْدِيْمِ دِيَا خِيْرِ اَسْمُوْرِدُوِي جَا لِمِ تُوْفِيْرِ وَتَقْصِيْرِ جِهْمُوْرِيْ بِرُوْرُوْشِ وَصِيْرِحِ وَوَعِيْنِ فَرَمُوْدَهُ كَمَا اَزْ نَسَلِ
 اُوْكِي عَفْصِي رِيْضِغِ وَدَرَا يَنْدِ اِهْيَابِ اَزْمِيَانِ اَوَاوِلِ وَبِيْدِيْكَرِ اَنْ سَتِيْحِي وَرَا شْتِ تَابِجِ وَرَا يْتِ شَاهِي وَوَالِي بِرِ تُوْلِي وَوَامُوْرُوْشِي
 اُوْشَا هُ بِنَا بِرِ اِيْنِ مَقْدَمَاتِ اُوْشَا هُ زَاوَةُ كَانِ سِيَا رُوْ سَكْرِي چَا بِرِ اِيْلِ شَعْرٍ اَسُوْدِ وَكَلِمَتِ الْحَرَابِ عَرَبِيَّتِهَا شَمُوْرُوْ وَكَلِمَتِ
 الْمَصَافِ مَطَالِيْعِ اَشَا حُوْرَاوَمَا شُوْرُوْنَا بُوَاوَمَا بَانُوَا وَكَانَتْ طَمُّ مَحْتِ الْمَنَافِعِ زِيْرَا يْتِ حَا يْتِ اُوْجِيْعِ اُوْجِيْعِ

وصاف

و افسلام الامان من قیام
سلام صحیح
کیا سنی صحیح

و برصد و شایسته کجاست و اثر را که شوهر و بلا و او را عذر است ایامت و در میان مغول ضرب المثل بر شجاعت و فرط استقامت
 او زندگانی و اتمام الاحوال من وقت حلالم و گویند پیر پادشاه را که لشکری متین دلاور چون شکر قیام و با
 و عدلی و سیاستی بر صفت جیلا قان و مرکب جای چون اسبان قفقاز مملکت او زوال پذیرد و قصد این دلیل تحقیق این دلیل
 از اینها مستعین بشود که سالها میان او و لشکر قان منادست و منافقت قائم گشت و چند نوبت لشکر دیرسون بدست
 سوی او ششماه راه متجدد شد چنانچه لشکر قان از آن گلی خوشه در میان پاشیده اند و آبیاری آن حساب شش
 آب باران سیلاب که در سینه و بتاب قیام تربیت یافته تا وقت زمان ادراک برنج که مدت آن چهل و بیش
 و کم تعمیر کرده اند و در عهدهات و علفات از آن ساخته اند با وجود تحمل چندین شاق و پیوندن راهها چون شب سحر و لیل
 دراز و دیر باز و زو زو مصاف مندرم و مکتور بوده اند و مساجی غیب مکتور و یک نوبت لعان اسپر قبلا در اینج
 لشکر کشید اوما و تیکر و دو کثرت لشکرش و تیکر نماید پس بر قیل او با وجود قدرت مبارزت نمود و او را پیش
 تیمور دستا بطرف قفقاز قیلا قان این حالت مندرج و پریشان شد و ائمه خاطرش بر دم از غم تیغ لشکر او پر
 زنگار و چنان باری مکتور لعان را سلامت باقی لایق باز بندگی قان فرستاد و از او بیعت تقرب دان حضرت
 ساخت محضه که در جمله ظفر قیام و راه بوده و بر نوبت که نصرت یافتی آن نوحی را در تصرف خود گرفت علی بد آن
 خان با یغ بوزم ثابت و تجد یغ شکر و بنید و صفت لشکر او را این کلمات مناسب تحریر است و کاتب هنوز در
 معروض بهشت و تشویر حیرت و تصیر عند هم الفئال اقبال و العبد ذوله و السیف سبب و العابد
 غالبه و العائله طائله بنشأون انی مفارعه التصال کالعاشق العطشان الی المعافره
 و الوصال یجوبون حاجه الابطال فی حومه الذکا سقه کر سف الحبت رضاب الحبوب سقه علی
 سقه بقله روح و مباح را فخر حق شناسانه و صبح و لیلان رجال شبیه صبا قانات غایات مسان ابعات کباب
 پندارند چنانکه کف تمام بیت نزد ایشان بهشت و در اینجا چو بخورشید کوس زخم رحم و ترش پرس و بانس پرس و نوس پرس
 با وجود این شجاعت شهادت هرگز در محاربت و قصد پیوستن و بی بودی الا که شکر قان بقصد و حرکت نموده ای استقامت
 مدافعت را از ترس و دولت خود مستقبل ایشان شدی و به طریقه از در می عقل بغایت مستحسن و زبان شیخ نیز مدافع
 قایل لاشکات گویند نصرت مواکب او را تلقی می نمود و ممکن بود و او را علی ترقی یافت از حرکت عیان نشا دولت تکیه
 میکشت و در سکون رکابش نشا بلا ساکن بودی که حالت ناکیزه العود افتاد و مبارک شاه جای او گرفت چنانکه شرح داد
 بران و با سار و مؤمن نیرنگ جهانی که پدیشان آیین تو بود و در حد و جفایان یورت معین داشتند بران با سماع این
 حادثه شکر کشید و مبارک شاه از حرکت و راه القهر منصرف و خود را صرف امور سلطنت گردانید و در او زنگند او این شهر
 سه ثلاث و ستین و تمام بر بخت نیست و خزان العود و غیره را در بخت نکات آورد بعیت بسا که چنانچه ما و دو کور

قنایات

پرسیم که نموده و عاقبت مروند نیز ملک میراث میگیرند لیکن بزخم قوت بازو و صغری بروند چون میت و بواسطه طول آن اجازت
 و انقلاب امور و قصد شکر فانی از تلاش و کجک در حرکت آمد برانق خایف شد که سببا و قاصد بخارا و بیعت شد و از نظرش
 او استماع کند بدین اندیشه مسابقت حجت و طرف قید و شکر کتیب در مقام آب نچند آتش قحط برافروختند و با بد
 صلات چنان جنبان شد که اجزاء خاک بی آرام گشت. بجیت حرکت یز و چاکناک شمشیر دریده و مغز پیل و زهره
 پس شکر قید و با اتفاق حمله آوردند که جانش کوه با سکو به اهمیت آن چون ذره در هوای سبکبار شدی شعبه و
 نحوض بین صفوفین بدلیکهن نفعهن عوج الاصلع برانق غریب بر پیر میت مقصود کرد و بد و باز بخارا رفت
 و چون کو بر سباز پناهنده و ترتیب جنگ و ساختگی استیک مخالفت از سر گرفت و برین پیش نهاد چون از روز شمار جنب شد
 با نیالی و سکان خطاب سر شمار و تحالیف آغاز نهاد و پیشین طایفه و پوینا فرستاد که اهل بیعتند و بخارا را کتیب خود و سلاط
 زن و فرزندی خواهند جریده از شیر بیرون و ندانند که کتیبی رکن مانده اند و سینه و پنجه داشته باشد عارت گسند
 و کتیب غارب مناصبت را عیب شوند ایشان با کتیب شمشیر شفاعت پیش آمده و مقرر کرد که هر سه هزاره و کتیب
 تفصیل شکر کنند و چند باش روز بخانه رسانند تا در مصالح شکر صرف کنند پس اهل حرفت را شبانروز لبانق صلاح
 و اصلاح آلات حرب مستعمل کردند و سینه بغرم آنکه بار دیگر خود را با بیازمانه و در میدان مذاکره جلالی نماید مصراع الموقد
 تا بخت کرا بود کردار آورد دست اگر سبوی از روی ارب جوی حجت و جوی دست بیرون آمد و بروی نیک نامی
 بر قرار ماند فلول و اولاد که از کوشش سر کونسا رفعت طشت نام و نیک از نام شناخت بر سکت ابارا کتیب
 و کتیب بیرون رود و چون مبر و طشت سر کرد و اونی پیش گیرد و طلل آسا خود را حلقه در کوشش نماید و در کتیب خیره کوشش سازد
 تا که به قحطی اخول باج سوار از خدمت قید و بر راه ایلمی برسید و بیجا م آورد که برانق با نظری خود را بی می سپرد
 و خواب کتیب را غمی نگردد و بر غم استیاف محادات با لکتر با خود او و سکان بیعتند و بخارا را منعذب و بغض و
 از موده ما از مودن و اصرار بر حرص و پیشی و از نمودن کار صاحب دولتان و بیوشندان نبود بجیت چه شورید
 دل و بیهودهانی که دایم از موده ازمانی چنانچه خان سبب آن رکوب آتخار و اعجاب قطار را تحمل نمود و مانند ایت صح و
 آفاق شدت یافت و چون آفتاب در جهان کیری تیغ زنی استیار کرد و خلاصه مصورات زمین را در قبضه استیلا آورد
 تا فرودان تنی که کتیبی جملتی یافته ایم بسالمت و خوش خولی در فایده و تن آسانی بر سر بریم و عمر گذشت نام
 که اندوه میت چشمان زبیده و بلا نیست تحت آن افزایده با سالت شعش لك الحرف فاسمع انی لك الناصح المصی
 فاسمع الیوم یفعل علی عید میت بیاتما جان را بیدست پریم کوشش حردست نیکی بریم هر که غم جهان خود و کی خود را چنان
 رود غم جهان مجوز نامزیتا بر خوی مصلحت مصالحت است و بر ایزت بیامیزد که حکم آتخار و او و بنشیند و سرانجام
 سلامت بیرون کشیدن تا با اتفاق علفی از دیرت لکتر با معین کردیم و کتیبی حاصل زمین بر خیزد قحطی اخول

صاف

پرخام کبکدار و طایفه مسعود بکیت و بیکار بختیور و پهل برودید خبرت مصلحت بین و کوشش بیوش نصیحت شون بود این گمات را که کوشا
کوش نزد و تعویذ بازوی قبال و خاتم بین دولت را می شایست پسندیده داشته و کفایت محصل اندیشه صواب و خلاصه تبه سیرت
انیت و بر این بنیادی نیست برین قرار میداد و برین بسپار و قرار افکند که حالی ترک مستی سازدن از راه الله کفر کند و میان شایسته
بعبارت چندین مغالطات ملاقات افند و در عرض مطا اولات ملاطعات رود و عقد مصافحات بندند و حساب محامی اولات را رسا
براس شکر مصافحات نویسد پس در وقت قیون حوالی را با طو قهر ترتیب طولی ساختند و در اسکران بر یکت و چنانچه پر نود
و عشاق که از آن مغرور و بیایست بنواختند مراکب اندوه و غم را یکدیگر کرده غنای بدید یک کوش کرد و در سربل غمی غمی و غمی غمی
معیار عقل و ادوی خواب و فرغ روی درون در دو جهت شخص و غذای جان نیز وی طبع و است نطق و مصفا می خون دفع غم و
شعای مل راحت روان مصلحتا و مضره دردی و ذات حس عین تواضع و ن لطف و سربیان و در پی و بیوش نوش چنان
دو لکر که پیوسته مقابل هم یکدیگر با آرزوی در کمانهای جامی کشیدند می باری رطلما می کران بکیت در کشیدند و تصویح از نشا
مترکب درین غزل قوی مؤلف تخریص کفایت بیت اسی ترک کران سنگ بکیت روح چه درای کربست کران ایسک این مثل
بمن ده اگر چه پیش ازین از روی دور و بی توقع کید می زدند حالی بکیت همه نوح کل بصر اندر ز غم می همه تن ل چه با دم دور
روی دور می ساغر زدند شهادت کان بایکه که خون ز رخ زنده و لباس یکدیگر میستش شده همه کرا اندامی گفتند و روی زمین را
بس جرمه بر چون چهره عاشق انگ انگ می کردند بربت موافق و حکمت عمو و از طرف استیثاق رفت که از نفا و شفا
دور بایستد و با شقا و اتفاق مستطیر بعد از انحلال عفو و خود و انحال انشا نفا مقرر شد که هر یک از شایه ادا کان بهر هاهم بود
و کارخانه باغ من که در بنجا را و سمرقند داشته شاعت کنند و علف را و شرک براق در سیاق و سباق معین کردند پسند و قید و لکر
خود را از آن طرف بنجا جای داد چنانچه ایشان خطی فاصل بودند میان بنجا و براق این چه شرک براق تنک عیش بودند
و هم در مبادی صلح بر سر طیش خود عقیق لکری از طرف منکو تمه بر مندر شدند لکر قید و برای ملاقات ایشان از بورت خود
منبر کشته براق حرضه المانی عالی بکیت باز بنجا آمد و در او از شهر بست و ستین و شامه مسعود بکیت را بر سال پیش با قان
فرستاد و اظهار مصادقت و محالعت کرد و نظرا و از ارسال و مرسلان بود که احتیاط کیت لکر و کیفیت راه که کند و در جهان شکر
و با دل مقدر داشت که تصدین و بار میزند و با میدهی شخص در باسته با حرضه را بی و سلا و سها ند و دوفیه و انشایی
ان ند و دوفیه مسعود بکیت بهالی چون نام خود مسعود فرمی چون عقیدت او درست و دل اندطالع میقان قوی از اب اسو بکیت
و بهر تنزل که رسید رعایت طرف احتیاط را دور سر سب با متهوی انجام داشت و در بیمار داشت آن و القرام طریق حزم مبالغت
کرد چون آواز و رسول چنان صاحب دولتی روشن روان بر سید امارا و صاحب دیوان شمس الدین اعزاز مورد و جمیل مقدم بنجا
استقبال و مراسم استقبال بجای آوردند صاحب دیوان اگر چه بر مرکب فضل سوار بود اما پیش شمس الدین معالی پایا و شدن آن
دید و هر چند مالکت عنان حکام را عملی الاطلاق گفتند می چون رکایش هم پای بوسی اقامت کرد مسعود بکیت از روی

استخار و راه از در با کف صاحب دیوان نوبی نامت ز نشان خوشتر یعنی شمع بالبعهدی خبر من از راه صاحب دیوان
 خود را چنان می پذیرد که اگر آصف رخیا سعاد او شدی از روی انصاف و وصف اوصاف خانی و شمارانی خود در پرتو
 زانوی سخن و تسعیر الاخبار قبل لفظه فلما را با ناصرا انجبر انجبر اما درین حال بجز تو امی نخت امیر و تمی بر
 انگریز وی نذبت و جاب آن در کجند سینه سر بجه که داشت بوقی که دوست افتاد و سکر نرفت اب ایغالی یافت و هاشم غیرت
 خاک دیار و ارباب و عمارت و ارباب و او و اینجا مقام آن قصه را بی نیت مسعود بکت بر بندگی حضرت سید و ترحیب و تامل و
 عافیت و مسو و غامی فرادان یافت و او نیز با شارت و از نسیل حکما و لا فوضه و اداء رسالت بعبارتی را این و انشا
 لاین و تبیینی صحت جلال و مخلصی و لیدر از سر حلال سخن زلفظ اضیل خصم حرام زان معنی فخل محمل
 حلالا و نه سیه قاعده معرفت میان روز و شب دور بکت رنگی کجی نخت و از ترکیب الفاظی چون آب روان نشن
 معصوم و بکنخت چاک از بهر شمارین کلمات در شمار عهده نثره و شریا و طرف که از جزای کجی است ابا قحان فرمود تا سخن من
 کف ساق لو سفاک کبکفه سما لکان شفاء کل سقام بعد و ارا قحان عین عقیق و ساق کاسات راج چون بود
 چون چشم خبان ست گردانید اما هنوز چون نخت و دولت خود بیدار بود که از بود بعد از کار و بیغام و چشم صبر
 و انعام و مسدود و جواب بهم از زده موافقت و مصالحت جرب و ذنا هم کاذ افوا و اریاح همتیج در در سلط
 گردید روزنامه در نقش و سخن حال نوع تغیری شاید که در دوا از بکافی در حق خود معاینه دید اجازت انصاف خواست
 ابا قحان ریلغ و ادب را جنت اوبی توقف بیرون کردی س آمد بر قبلیت تکاوری که بکت حموز پر پای آورد اگر در کار
 آسید باشدن میدان زمین نورد چو شوق و فرخ رو چو هموس سکت که در چو جوانی و قیسی چو روان پای غمیت که نیر ارباب
 بفرق کیوان نماده بود که برین پادشاه و امرا از تخمید او عالی مقامت افزود و دستند که پستی نمود که بازوی او نتوان دید
 علی یحیی کجان باطل با دست نیاید مصرع تیری که زلفند کمان بیرون شد ایچی از عقب روان فرمود تا هر کجا در یابد باز
 گرداند هفتاد لا یخاف در کاک و لا یخفی من یقدر علی ردایسین لم یس الام لام اسان قناع اسود و آستاده و مرد
 زبرک و کار اقا چه جای توانی ما به چنان را که در چهار بار نور کجا چون سید و ارباب بگشت چون بخت برت
 رسید مساجات احوال انکایت کرد و ولوع او در نهضت بین جانب فرید پذیرفت مصرع تو کوئی حکم کاش بر بدیست
 پیش قیچی بی نسا و کسب نسیق رفته علفا در درستی که معین شده بود شکر زان کانی توانستند که با بقدره باز بکار
 نقل کرده است اکنون ابا قحان علی عریض وارد کرد و قید و اند مصلحت و اند لکری راه و فرماید تا من از ارباب چون با بکندم و آتش
 خود را دران خاک فروغ و هم و طرفی را از ان مالک بدست گیرم این الکو سلطان ای ارادت قید و افتاد و افاق پیش
 طبعه بخراند چه کف اند بکت بخت کس است که صد معصوم بکند و یکان کرد و خردمند انکیز تیغ بیکان کردن و کس
 خویش زنده خواست تا تعظین و کند و شجره تعظین دولت او را که زود بالا کش بود بصیرت ابا قحان ناچیز کرد و در جبابی از

این سخن
 مورد ان معنی کان
 که با شایان اصغر
 وصف خود را
 فارسی سید و عارفان
 اریقال و ابوالمعنی
 لایا و حسن و قانع
 بلوغی حیرت آن
 جلال و شرف
 کس از حاکم
 غیر من خود
 اسم او در بعضی
 من تاریخ افکار

از راه
 انصافی
 عمل عارف
 تصدیق

وصاف

و شکاست و جفا و قساوت او آسوده گرداند در جواب و لکن کبیر فرمود در بصره این عزیزت و تصویب این امری تجویز نمود
و بر لیغ و رشاک و کثرت او کان احمد بوری و یکت پی اغول و بالغو بشکر آه خود مسامتت و معاصرت او را از آب نجات
و مهربتر مد بگذرد و مبارک است و تفحقی با تفاق براق از کذا میوی غیر کسند و کو کا چه بزرگ و با نیال از خیره که معبر خاندان
دکو کا چه کو کجاست از کذا منک کشایغ و درین سه و یکجا جمیع آمده در ایام رایت براق باشد تا این عزیزت بصره رسد چون
مراجعت کرد براق با صفا و استعدا و مشغول شد سخت ایسا فرمود که هیچ افریده با سب احتیاجی بر نشیند و چندا که باشد
جهت لشکر بستاند و چون بلیغ بر یک سر اسب را بر روز بیعت من جو که دم و بند ناف فریاد شود بدین واسطه خلائی نام بسیار
و چندان کاوان که دران دیار نیستند فرمود از کشتن و از پوستا سپر ساختند ای سپری که از پوست ماده کا و عجب زینارند
یکو واقع بر خا و لیا لیا باشد بدین بوجایات خلائی در صفایق نا کامی قانده و کس را مجال دم زنی نون و بدین بند بود
چند ساعکی با بیخاک لشکر و تغارات ایشان فرمود تا بجا را و همه تغارات کنند با نسو و یکت که یکت مسعودی است
بود او را مالغ کردید و گفت تخریب ولایتی موجود در قبه تصرف پادشاه تصور استخاص ولایتی بود هم خارج از حوزه ملک
مستغنی جز و و یکا ست نباشد همین قدر رعایت باید کرد که اگر این کار در عقده متناع ماند و مراجعت افتد از بجا از نخوتی
و زنی پادشاه را مدعی تو باشد و او براق چون سخن حق بشنید و جواب نداشت و چشم شد مسعودی یکت راهبست چوب
فرمود و زود تا دست از غارت کشید داشت و او بر شویب اعظم الجهاد کلمه حق عند سلطان جائز فایز است بر از بزرگان
که بکلمه بر لیغ قید و مصحاب براق را معین شده بودند جادو مبارک شاه و تفحقی آغول بخت او پو بستند و امر ایسا در بزرگ
و ایسا در کو چک و در غا و ل و جری الای همین سیل دیگر شهزادگان تلف کردند براق صد هزار سوار عرض داد و در شهر
شد سبع و ستین و ستاد از آب آمو که داشت و بخراسان آمد و از حد بختان و کیشم و شوخان و طالقان بند و مرد و حق
مروشا چنان ناز و ذکیت میا بود مشهور در سید و از شعر اعصری در حق او گفته بود بیت زان سوی که بر پشت خود انداخته
زان سوی تو آمو می بگیری میکت در شامی سخن بر این ذکر کی از حاضران این بیت املا کرد و جواب که تمام ازین سیاق تمام
معنی حاصل نشود و همانا اوی از قبیل افقا الشوعین و الشوعین بوده علی حسن ایهام و رابط الفاظ بدین وجه پسندیده مح
افتد بیت زان سوی تو آمو می بگیری میکت کان سوی تو بر پشت خود انداخته در تصاعیف این حال میان شاهزادگان
تفحقی و جلات نامی گفتار به شد تفحقی از ده گشت و جل موافقت که خود بنبرم نبود کبیرت ریشمی که همیشه از شهر رو
بروی داشت نمود و بال شکر و مراجعت کرد و در راه هر کجا رسید دست عارت بر کشد و بخارا ازین جانشینی نصیب
گذاشت اتعصم براق بهوس متعصا و ملک تایانی عرض متنا اطول و عرض داد با شمشیر براق چنانکه برق در میان اجزای
سحاب نفوذ یابد بر سر کشا بر ده تبیین و دانید و ایسا زاهد را دروغماند که او آب که از انزال تیغ کس سوار چرخ
مستغرق شوند شهزادگانه و در مبادی خروج کو رکان ایچی را پیش برادر خود کوه را اغول که در بندگی حضرت اباقا خان

فرستاد و مضمون بد آنکه با لشکری چون بجز از خود تویج بر غم تفریح ملک ابا قحان آب آموخورد و چون که روان و بیار است که بکشت
ساخت باید که آنگاه از روز کار و مترصد کا پیشکار باشد خط را در جوف قبیله که در چون ایچی تبلیغ الکلب را بر قبا می آید و غیب
خبر رسید که براق اذ آب کدشت و بالسرک پادشاه دستی بر جسم انداختند بل بسیار در دفاع و تبیین در بهره اقامت کرده و
استاد و لشکر استنماض رایت ایچانی نمود پادشاه نیز مستعد کار و مستقر استنش حرب گشته سجد و آور با بجان و عراق است
بالشکری منور و اوجی با محمود مقدمه است خراسان نزدیک تبیین مد و لشکر پیشین را روان فرمود **لِقَاتِبِهِ كَمَا**
تَحْرَكُ نَبْحُ الصَّبَا عَلَى الْعَجَلِ و با مشا و لشکر از اطراف ممالک معموره ایچان چون آب نحاب و آتش از اصل است
صلاب حد گشته درین میان نگو در از سر استعمار بالسرک و کز نجر راه که در جستان گرفت و روز کار را خود چنین است شعرا با
خواست که آتد مثل باریک حال او شد و اعصاب و تندر او چون امراض عاویه بدیدر پادشاه را و او کان سرایت گنده شیرامون
نوبین را با آن قدر لشکر که ششم و حاضر بودند بر اثر او چنانکه رجوم رجوم در عقب شاپین ساری کرد و نفرستاد و بعد که ملاقات
فریقین دست او بدیت خردی بر آمد زهر و سپاه بر شد کیسه سوسوی رزنگا و مگحات و مگحات و در کشید
مصاولت بمطالبت انجامید که بی با در از امر او که او در حلا و در و در قریب پانصد نفر از اعوان شیرامون قراب بر هفت
گشتند باز لشکر ایچانی در آن که در فریز و زفر و مظهر شد و در و توفیق ربانی در حلات متوالی ساری بها در را قبل آورد و
فوجی تمام از آن لشکر و ثغار و مار کشیدند و برخی را در قید اسار گرفتار که در اسامان قرار میداد بیکبار رسول در باطن که جستان
رفت و با او دولت و استلا و آسیمان زود و خرد و اوبی داد و اما که بمصا هر ت و مضاهرت اواز غایب مخالفت نامون
مانند فوج کرج را داخل محل چش عقیدت در کت آمد قصد پیوستند تا گو در را پلان گشتند از جرس کیدت بمان خربت
بَلْعَيْنِ مَقْنُ تَوْفِيحِ النَّارِ وَلَا الْعَارِ وَالْمَيْبَةِ وَلَا الدَّيْبَةَ بر خواند و لغوا و م عقاب و جوانی **لِيَلِكُونَ الْعُرَابِ وَفِي**
الْمَثَلِ اللَّيْلِ أَحْيَى لِلْوَيْلِ خود را بر آن انداخت و ایچی بجهت در آن کرد آید و در مقام اعداد بر آن استغفار بعبودت
ایچان و تسل نمود چون شرف گشتری از یافت ابا قحان او را نواخت و سیور غایشی فرموده که م استال که در عقب و بر این
و یاس زان صبیح حال او که در از تقریرت و خروج از بینه طاعت سوال فرمود عرض داشت که از براق خطا در مشمل بر استعدا
و تحریف از جاده وفات و اخلاص هر چند عقیدت من بنده از آنکه گوید ایدر بها در و که کاسب چه امران اقدام تحریف
کیفیت امری که جری بر وقت عرض پوست که در از با دره نیسان حقوق و نادره عصیان و عقوبت بیغ عقین کون و در جستان
بجهد قطره از عروق جل لوریه مغضوب میفرماید **مَصْعَعُ سِرَابِكِ بَرْنِ تَيْحِ فِرْمَانِ سِرْبَتِ** و اگر عاطفت بنده پرورش
ایت غیر مغضوب بر میخواند و بخلت انعامه را کنت بدارک آن دشت در یکت بندگی سید به از عفو که سوز کشف مجرم
و محوم بر او خواه است غریب نمایم **فَالْعَفْوُ عَنِ الْمُجْرِمِ مِنْ مَوَاجِبِ الْكِرَمِ وَقَوْلُ الْعَذْرَةِ مِنْ مَخَالِسِنِ الشَّيْرِ**
بیت خرد را می بنید چشم را خوب کند را عفو شود جا در آب **وَمَنْ يَكُ شَوْطِ هَمْرِهِ بَعِيداً فَشَقِي عَطْفُهُ سَهْلٌ**

و دستی سوز

مقابله اباقا خان بابر

دور

سَعَلَ قَرِيبٌ كَمَا وَفَى الْعَوْنُ بِمَنْتَهَبِهَا هَبْ دَنْبِي لِقَوْلِكَ يَا وَهْبُ وَحَسَنَ لِقَوْلِي أَحْسَنُ بَلَقُ وَأَجْوَابُ أَظْهَرُ
 لا ائْتِبُ از سماع عبارتی که ترجمه آن این کلمات بود و بعثت حکام با و شایان و دواعی رحمت سر روانه در هزرت آمد و در
 عا طفت اجداد عفو و قدرت سبذول و شست بر سینه حسن بخندار و لطف تعال در سقالت عذرات تا شیری عظیم دار و آورده ماند
 که چون ما مون خلیفه ابراهیم بن مهدی ما سوگند و سب قال له ای بی شاد و دین بی امرت کاشا ذوا علی بد ملک
 الا ای بی مجدت مذهبی فون ذنبک مکرهت الفسک للارزم خر منک فقال یا امیر المؤمنین الشیر ائساد
 و ما جرت به العاده فی السباسة الا انک ایت ان تطلب لصر الامر حیث عودتک من العفو فان عاقبت
 فلک تظن وان عفو فالا تظن لک فان جری اعظم من ان اظن فیبه بعدد دعوا امیر المؤمنین اجل من ان
 یسألک شکر محض ان المأمون ما ان یخمد عند هذا امره صاحب فریب را که فریب شاهزاده بودند دوام نصبت
 در ش بر اه و فناده بر تیغ بریدن کند سیه و کوه دارا بفرستی نوین که صورت که طبیعت مانند او صورتی را از تار و چکن
 قتل و قرض و تی بر نیکو تیجه بود سپرد چون این شاه غل لغایت شد و این مهم ساحت کشت با یغالی وانی و مهمالی شانه
 و کجی جازم و تدبیری حازم و رانی پر و کجی جوان برای اخلا و جهر و تسکین با بض شتر و دفع حاضر عیث براق باج توی
 لشد غرمت بلا و شرف فرمود با تاسی نوین را با تو آون بهار سبیل سفله از عده نهفتا و وراثت نصرت سخا با تو بر آ
 یزوار و قفرا تاسی و اجاسی و کشی و کوه دار و هولاجو و امراء ارغون آقا دار غسون و ما روق حمد و کولایت و خیمه و الیق و
 سلسله سبب الله سپر نواک با و جی و ارا جکت بر فال مبرون و طائر بزمین در حرکت آملی لغیر تجاش علیها الفجر
 وهو کان یخربنا الیها الشهب و یهض فیها الجون بساط خراسان بناکت مرکب لسكر الحافی فی بسبب محیط فلک سر فراری
 کرد و لشکر شاه آن حدود جمع شده اعلام حضرت وقت که میان براق و بیست بی مجامده می که بسیار فقه و شکرانی فی در
 مدت یکسال که براق آنجا قامت ساخته از عجاج و از نجار تمام یافته براق را و میر بهار بود که روی رزدها و بیست
 ساه صفدری در القعدیه ترا و هندسی یکی را نام جلالتی که کمان اویسین نه کمان چون حرج فلک دست کوی
 بیچ از فیه کشت و دیگر مرغاد که با حصول شجاعت و فرزانی و کمال پر دل و مردوانی علم با بی یعنی استعمال لخط
 نیک و بیستی و دعوی کرده بود که بر عقیده فخر الکاتب است و اب الاراد در الاطلاق اطلاق کتم و الا براقی تمام مجامه از سبب
 فروکشیم و نغزین شکست کرد و هم و پور بهار بدین بیت از قصیده که در هیچ صاحب شمس الدین نظر داده بود و او را
 بیت مرغاد فراق تو در ملک مبر کرد با لک براق عیارت برابری اباقا خان لشکر ابی طرف برات کشید
 مقام آب سیاه پیش مجاربت را روشن با فروخت بیعت چور و بر سر کوه بر تیغ شید چو یا قوت شده کوی کیستی
 خسرو سیر بر جسدی که کشته تاج مغزق را اشکا کرد و در رسم تیغ قورچیان ضیا حشر سنا در مان من تجاب که بخند اباقا
 بتت چون همیشه و ش و فریدون قزو و لشکرش تمهین بل در رسم توان زمین با نیز از تعرض مملکت بقسا و ممر که زمین

یاد است

مخارج بلاقان و براق

کردی شعر و بهت ناب الکت و الکت وحده فکلفنا ذاکان الکتون له فحفا فحشی عیاب البحر وهو مکانه
 فکلف من بعض البلاد اذ اعجا اظرف و یکراق نیز بادل قوی و رومی تمام و توکتی و او اسباب و میان شکر کی
 روی خود را جز در مریفات مصقول ندیده بودند چون بروی خود چوپسته کمان کشی عادت کرده بود که آن مؤن الحجل
 ثمنهم و ما صنعت بانبات بلاعطی بر نیت و غبار فقه تا اوج آسمان بر خیزت بعد از تسویه صفوف و تعبیه سکر قلب
 و سینه و مسره و جلاج و ساق و راهبر و لان جنگجوی و بیادمان کینه و بسیار استند و در قلب فریقین چون دل عاشقان ز هر دو
 روز و دواع **بیت** ملک و شیر و سبید بلال علم تن از هیچ بائی و جان با شمال شعر و الشایفات البحر فیهما
 نسما من کل سلهیه و طرف سلهیه و الاض فذحبت فتمعل الفنا فها تامل الخصر من تکب و الجبس فذ
 ملا اللامکانه ثم یطعم فومیه الخدیب حرضه می دلت را بدست بخصا برط و قینه سیاف را قبض کرده و زان
 و میان و صد بر زاده نظار که **بیت** نانش اقبال که بالا کرد تا قبضه ششیر که بالا بد خون دلیران معسکین بر
 باد یابان شش سیر خاک اراک چینه تیغ سیراب کرده است چون سیا، حرب و اثر و کوس طعن و ضرب الامل
 آسمان از کوه تیره چادر غبار بر کشید و زمین از برین سان و ما کولید الاغناد مرهقه الظلی تراها و تراغ ذوق و فصحا
 حکمت ذوق البیض الحسان و فصلها و لکن کما الا العنود جمال آسمان صفت بر او هرگز نوم محفل گشت **بیت**
 کرد و سواران در آن سپن پوست زمین شش شد و آسمان گشت بند ذوا که اکیده و التمسر طالعه فورا بنود و اظلالا
 با اظلاله تیغ بارگرم آن زبان سرشس و از زرد و سپر روی تخت پیش رود و بروی طان بیکت کشید اگر کوشه چشم
 غمزه یار و کت خیز روان کرد بر سر که بدی کرد و کوبال فرم نمی شد تیغ آبار کج کلک صغ آرا بر خیل سر ساید و شوق عروا
 چون سخن می ساخت معاف صفت براق با جلا را ای از سینه و آمد و بقوت صدت شعر الهماک و فیقول یقولن سید بل
 اضعض و کاه اضعض هم لیسرو را که در موازات بود و با غون آقا و سیکور با یکت زمان شکر سپرد و بر گرفت و بر
 چنانکه با و سبای یک در و زود و زود میتره کرده و است ترا هر روز خم زد و بدان سو سیر و ن شد تا علم را بر او و خود علم را
 ارغون آقا بود و آقا عس فرموده و آن صولات مراد و حملات متعاقب در گذشت نزدیک آمد که براق کوی
 مراد و طغر را کج کان شمامت کوی قصور و نیت سننای و نین پیاده شد و بر سر سندی نشست و گفت هر کس که امروز
 حوز و عا باقی گشت و مشایرت بیفشار و من ترا کج کوم آرا خدای داد و در آن جنگی خان و ایجا خان خواهر هم و باخت
 و بر دشمن داشت و پور با است **بیت** حو عشق ترا نامین آورد هم پس سحر و جنت براق از هم سیران شناس
 پیشین شکر را سکون جاسی حاصل مد و با نگر می نموده طارات مبارات بل شد تا فی الحال عزم مقابله و مقابل کردند
 روی باصانت در مسابقت و اطالت در مطا و لیت آورد شعر کمان علی الجمال جینه نانا و ابدی القوم اجیضا
 الفیرائش سقی اللی کل یعمل غیر ناب و دوی کل فیج غیر فلش تیرا نندگن که از مساجل غم ریزان

بلاقان و براق

شکست و بهریت براق

دهان

شود روان گشت اما قان شعرکائتمس سئل التمهیر بالبعک وَالضَّرْكَانُ صِبَا مَحْرُوبًا بِمَا بَدَأَ اللَّهُ كَرْدَ كَرْدِ
تیره با سان نیزه ستره می نمود و با پیکان که پیکان اجل بودند از شکست شعرکائتم بودن الموت من الخلاء اَوْ تَشْفُونَ
مِنَ الْحَيْلِ دِيحًا اَنَا در حقه کارزار را ند و بروش شعرکار را ند شعر بوف لَابِطِقُ اللَّيْلِ فِيهِ مَسَاوِدَةٌ وَلَا الرَّيْبُ
لِضِيَا الْكَوْنِ قَمَّارِي وَرَضِيَتْ الْبَغِي فِي اِيْنِ وَبِيَتْ لِمَا كُوْتُ نَظْمِ بُو شَانِدِه سَبْت بِيْتِ زِيْمِ زَحْمِ اَوْ زَمَانِ زَوَاهِ اِيْمِشِي
بروز جنگ سیرغ و پلنگ و ضیغ و ثعبان نفقه دیده در جنگ نشاذه سجد بر گردن نهاده زهره بر تارک گرفته صبره
در دندان عاقبت مرغ فال را که ضرافام اقدام و حسام تمام بود و هب فخره و در قنار الایک خواست بسنن میر جرح
از کربک حیوة فرود آوردند و از منفور بار چاشنی چشانید جلار نامی نیز چون با وی نو کرد و وسایه دشمن رهاست و پیا
و بَلَعُ الْمَسْتَبَلُ ذُبَابًا و دروخ صبح وی ساعد و بسیاری از براقان در حقه منازل غرضه حاکم شدند براق شاه را
لَا تَبْقَعُ الْعِلْمُ مِنَ الْمَوْتِ الْكَلْبُ الْكَلْبُ عاقبت غنام درنده مرام شمر و بوقت آنکه دست مغربی درین صتره غروب
خانخواست شد و با جمعی سپین بر رخ نطفه میکلون اشکا گشت از وی خورشید نمود و از دست بر و سطوات آن لشکر کبری
برداشت با دیده ریزان اشک حسرت و دل که زان در پیش غرت بر آب چون چون بر یکدشت شعر لظلم ذل الظم یظلم
فَابْحَثْ فَنَاءَ ظُهُورِهَا سِنْفَامُ الْاَخَادِعِ وَكَانَ لَهَا لَبْسُ الْمَعْصِرِ عَادَةً فَحَاطَتْ لَهَا مِنْهُ الشُّبُوفُ الْفُطُوعِ
سزایه و خیام خاویه علی غروبها مانه غزوه غنساب و غنساب استلاب باوشاه کامیاب است لشکر با نواح خیام دست یازان
و چون با زبان اشک تیرم نمان و دشمن در بادیه جهان و با و نه خدلان سرگردان باوشاه بر تو را پیش تعیین با لشکر کزین
در خراسان تعیین فرمود و عزم توجه با دوی خاص فتح و ظفر پرین بسیار یوان و زبان نصرت گویان بلیت نیز
رکابش که حلقه کوشاقاب پیش بخانش نگر غایبش و زکار غمان برداشت چون نقر طالع میمون و شکوه دولت
افزون و مستقر غوه جلال نزول فرمود و سامع و ققان اقطار ریشارات بن فتح نامدار شرف ساخت و بر قاعدت
عدل و انصاف را که موجب دوام باوشاهی تواند بود بران فرخت بلیت بکین فتدکی میستی از پای اگر تیغ و کفایت
براق از انظراف با معدا چنهار سوار و ضم طراب و قلق بسیار و پریشانی کار مصیوع کوئی که بود و طره بشکین آن کار با نجات
رفت اما از تاجا بر احوال اوطار بود و فوجت و او با بر میکارش و سواران با آنکه از روزگار فلاحی مذیبا اورا اقلی تعویبا بدست
بوجه مستطرد که در حقه سببی اتفاق افتاده بود وی نمود قوی محرکه از تحریک عصاب و اعصاب حرکت را وی بیان
معلنی است با زمانه چنانچه حقه چون حقیب بر لب شکست مصرع بجای غام عصاد و اسال پس معنی کرد که علاوه بر
مستقد شده ام و او سلطان ثبات الدین لقب نمود و طریی بخدمت قید و فرستاد و از مختلف باوشاه بر او کن بخلع مساد
و تفرق لشکر و حال مضطرب خردا قید و در جواب تنبی بروی نهاد و فرمود از شهر او کان همچی که آمد آرزو مهربت کرد و دیگر
و یکی آمد بودی سپین صورت داشتی و دیگر او سخن خود را دیگر کرد و در سوئی که با اتفاق معین کرده بودیم خورشید نشانی

پریشانی و بلاک براق

سگر بیون من خود رونق ملک باد و نوک من و کما طالب العبرین فصیح الاذین باجواب برین فرستاد و تقاضا
 و معونات سگر و معین کرد و گفت این نشان در بخار باشد تا بوقت قوریلما سی چون آقا جان بهم سیرم نسق کار کرده
 برق این نشان در بخار سیر و از هر طرف سگر و دو پیکر سینه چنانچه سی یاز سوار عرض داد و خزان موجود
 گرفت و در محله نشسته با سگر طرف سیستان بر وزفت و خواست که از با شاهزاده ان که در غم توجه بیلا و شرف
 تقصیر کرده اند و ز خدمت و تخلف شده انتقام کشد بدین خیال براق مکی را روان فرمود تا احمد بوری را چنانکه
 بر زبان براق مکی رفت که اگر تفرقه ناید و محاربت ضرورت افتد و در جنگ کشته شود چگونه باشد براق گفت آن راه
 او باشد همچنین با او بزرگ با خصمان یکی اخول متبادر گشت اتفاقا براق مکی در سکاراه با جد بوری رسید و با یکی
 معهودی مذک بودند چون استعمار و ارادت بدست براق تابی نمود و بوسی مختصر خود روان شد براق مکی از
 عقب عقب کرد و مباحث می نمود احمد تیری بوی املخت براق در جواب بهم تیری کشاد و در فصل آمد و بر جای سرشته
 مصرع لموتلفه اسی چن کریم رو به بر از دست کریم بود و از طرف دیگر با او در خدمت یکی اخول رسید و در
 نیش براق بر صفت و ضمیر و بیشتر مطلق مطلوبیت یا سا و در بخار سابقه خدمت با یکی اخول متبادر گشت شاهزاده
 بوقت حقوق نعمت خود را بر سه معنی در ضمن این عبارت تخریر کرد که چندین مدت با شما در قریه ما پریشانی
 چون پیشاید و ه سات مزون از دست و در شیشه که در صفات آن حقوق را امروز آمده تا ادر که ما اراد با ایات
 نمی او استیجا دارم و لغت متصرح قسم خواهی بداد و او بدیدار که بخیر انضا بخود هیچ مکرده ای و قوف
 نیافتم و در قبول آن باروت شاهزاده منوره است او در کار روان بن حکایت بود که نوکری از ان احمد بوری مفسر
 انصافیت وقوع واقعه او بر سید مکی اخول را قصد براق محقق شد با سا و بر از گشت و با سگر خود مقابل براق نهاد
 و بیست مرتب نامت شاهزاده ان از قصد و تقاضا او آگاه شد بدستگشتند و با سا و در ان با سا از امر متفق شدند
 و او را بدیدار و متوجه خدمت قید و گشت نامت سگر بان سلاجه و کردن انداختند و از پنجه و توت و ظلم و بی باکی براق
 استعد کرد و قید و استیجا از بیست و برت معین فرمود براق رونق از کار و در دو شد لی تساحت سینه موجود بدیدار کام
 با قانون خود های افراد ضم متصرح فرودیه اگر در ش چن دم سجدت قید و بیست سگر چن کار از دست افتد و
 بخت چون وزه نشسته و نکر که نش زبان است این مبت و صنعت بود و چون نهایت تاز و در بری اصل چه به خبری ترم زد
 متصرح روزگار رفته تریا لعل تو با کارن خاطر قید و از افعال انسله او استعمل شده بود و زمام عفو و اعراض استقامت مخلص
 او را عقل صنعتی یافت چه کبریت آیه و العالین عن الناس ما هر چند از معنی آن خبر ندانست بعصل آورد و بدیدار کفته اندازد
 از نمودن و پیشانی شیر شرمه را بتوقع مزینست خاریدن و دشمن را از قیه فرصت را نیندین کار و او الحان باشد غایت او را
 شیری بجزت کرده مذکور بان تمام عرش بی شرب شده و مبارزه قبائلش نموده شرب و حاصل و در کار دادار کفته کاتب این بیت این

نادر

کتاب شعبه ایقان البراق و مفیدی تالاشی جهن شامند العین و ولک فی شهر سنه ثمان و ستمین و ستامه
 و مدت ملک ایشان سال بود هجرت پیش پیش پیش پیش چو سرت زوا و الملك بهی الملك المعالی
 متمم حلال این فکر از بران چهار سپه نامه بکیم تو باور با جولا و ای بعد از آن سپهران العوج با و قیان باشکری پیشان
 شده و چون در تصرف این حال بر قیان رباعی مزید فیکشته و اسباب مطابقت را مانند بنا مضاعف غم
 گردانید با اتفاق با قید و مخالفت آغاز نهادند و از حد بنجد با مجار دست تخریب تعذیب بگشاد و بلا و ماوراءالنهر که بعد از
 برهبطه جماع پرکنده کان و ایتلاف از خانه برفا و کان اتمید عمارت او باره استعاش سکان دران و یا حاصل بود با زار و با
 عاقل گشت و مدت آن نوزدهمین مجاد بیا القریبن و مکا و طالعک از من خوشدل و اذاعت و اسودگی که مستعدی مدان
 توغن باشد مجوز و چنگرت میان ایشان محاربت افتاد و هر نوبت حکم جزم نصرت لشکر قید و منصرف شدند و مخالفان
 تا در شهر سنه احدی و سبعین و ستامه صاحب دیوان دینکی با قانان عرضده است که میان قید و دو کوشه زار و کان و طوط
 بلا و ماوراءالنهر صحت مجاولت مسوط و هر کس که آنجا نکلن بسته و ای وقت بد باغ خود خیالات محال راه داد و مصلحت
 نوسان دران و بار عرضده تخریب کردن تا شغل بی طایل زمین ریزند حکم رلیع شک که نگین می باد و چار و دو اکتب
 و هسان فیکه پیش صد و دهها با نهاد ها لکن تصیفه و ذو و عها بخارا روند و مثل آن لشکر و ایتام امرای
 و قریه های سپهر خیمه و جو غزلی و ایلا و قان بخارا زم و بیکارگی آثار عمارت از آن حد و مطوس کرد و اندامش گشت
 درین بنا یا موخت مصرع تو ما دره و رشون مایه بکل فرمان چنین شکری بکیان وان شده اند و وصول او را
 لشکر مغول سعود بیکت بکینخت و بسیاری از ارباب بخارا و سمرقند جلا و وطن کرد و اطراف بیرون رفته و پیش خیال
 جز و خواب ندیدند و یا وجودی مولیان این هر سدی می گردوند قنا و طینی ان فایق بلک سابق من الذهر فلیعنه
 لسا کتک البان سپهر خیمه پیشکری بخارا زم رفته و که کج که در الملک بود و خیره و فرس با قیل نام و تا راج معطر
 بتقدیم رسانیدند و از طرف دیگر بخیمی بناد و لشکر حقم رجب سال مذکور بخارا در آمدند و هفت روز کش کردند چاکه و هر
 آدمی در شکم زمین منزل آبادان گرفتند و بیرون از زون و بیرون کشتن و قتن و کندن و چون شغل مدام شده است
 گوئی ان قضیه جواب بسته با مسعود بیک بود وقت ملاقات صاحب دیوان القصد رسیده که مستعد او بود و در بسط
 معمر و چپان در سبکال را یکی نشان نیدادند و قریب هزار طالب علم در زوایا آنجا تحصیل علوم و کمال
 نفس اشتغال شدند و در زون و دو و دو و دو و دو از ان نکلت ایشر رسانیدند و گفت فردوسی می سزاید هجرت سیزه
 بجای رسانیده سخن که در ان کند خاندان کهن چون از قتل و عارت فارغ شدند چاه هزار عواقب آنجا
 لطیف و یار خوش گفتار کش رفتار آسته چون صد کار اسلوب دل پیوار و هفت بازار روز کار برده تالیب آب سمور
 پس چو با و قیان باشکری انقضه برسیدند و معماران نیز از ان سپهران بگره قند و بخارا رسانیدند و ای او را و انصران

تاریخ جهانگشایان در این زمانه
 در این زمانه که در این زمانه
 در این زمانه که در این زمانه

نادر علی خرد و قیاس حیدر سواد
 وقت شکر لیس مذی لوج ارجا

فی
العالمین
العواصم
تقدیر
بن
فی
فی
فی

فقد و غارت را آنچه رسول غیب آید قیامت زمان باشند و اقیامت بدگمانی بر شمش ازین ترکانی کیت چشم بود و اولی لغتها
 لیت عینیه سواة مؤلع باقیه و نیزه ظلم و انصاف و برین بر یک عوهر شره و اجاف موله اوارز ساق
 بخارا و بعد قضا که سالها چون مستند باطل معمل بود درین نزدیکی نیم اریاسی میام مرتبطان خوات پیوست و بر خط
 انعاشی بکام آن ماکان رسید بواسطه است نفس این ضلع چون کلبه مظلم گشت بر آیه العصبیه من الدین و حین
 اله طین الایمان غریب پس صل شریف در شان مستطه راس و آب محمد نوچین مساعی پیوسته بیت فرزند خان
 ریش پدر کبر و است نسل خجیره دست باور گشته راست گفته اند که کجا نویست طایفه و تحصیل مطلب امید ما
 و صرف کردن عمر بر جوینده و بال اول فغلی که تخم در شوره زمین پاشد و با درک ریح مستطه باشد در مری سعادت که بر آذخا
 و استکثار حصی غالب دارد و خود و دوستان از امانت آن محروم کند و سیرم ناوادی که از لثیم پسل بد که هر طمع
 و فاکند و حقوق بد و توقع حسن مجازات کند بیت زبده اصل چشمی دشمن بود خاک در دیده ایشان
 در شهر سزا ریح و تسعین و شمانه چو باوقیان و جریبان در آمدند و آتش غضب و غضب بر افروختند و می میگشت
 و میکند و میخفت تاویاری زو کین غله بر باقیه استیظان میبستند بر جرح و شکنج و قتل و خیال میداد چنانچه هیچ
 گزشت از مطعوم و معوش و سازه و سلب در الی سلب سلب سلب که هفت سال منوال آن باع از کتان قائل
 ماذ و الکاف از انصاف حیوان عاری و برین منوال بود تا مقصد و حکم فرمود مسعود بیک ابن لوان که طاعت و تقیبت
 چون نام خود و پدر مسعود و محمود بود و آثار و مساعی ایشان در اشارت معلم و معالی چسبید و در کار مسطور بخارا و منند
 رفت و از اطراف شرفه از انصاف نمود و جمع کرد و منای احوال ایشان از انصاف و انب زمان مستعدی کرد و این و این
 و منال مبارک که صفت این اشعار لک یا ما سارل فی الفنا دیب منازل افقریات و هدیات او ابل بک و این بند
 مال ترک و تاجیک گشت و مقصد طوائف زور و زور بکند و روز بروز ما و به روزی مسعودی تعاف کرد و فرود
 و راحت از رعیت تواری و مال اندوزی ترا و فرمود و الحال الذهین تا امر و مزایع ما و راه التمهیر اتع است سبت و عرض
 این روشنه فرو کس سخره قد بقال سمون و اخر سحر گشته و رساب غایبات و آب عین البریه از حیران و کمر شایسته
 ملوائف نام در آنجا جمع و با باب آن بصرف تقاضا متمتع زمین از سعادت الفاظ شکر بخان قند بر و هوا مطعوش چون
 زلف بانان با دسبا جان و نیز بیت خوبان سسی قدس رفتند که برزم یارب که چه خورشید رخ و زیروه و سانس عا کش
 و ساعه کش و چاکت سفینه سیمن بر و فزانه بر و اطلاق خوشانند چون لب کینا نیز می که که ربانید چون رخ نماید
 نقره کسان اند و بخارا با بست مجمع سخا بر طوائف و منبع زلال لطایف و مضمین کمال باعث و کارخانه کسوت فصاحت
 بوده از باب سیوف و اظلام با رعیت و عطاقت و ربان شرف و جمال با ذلوف و لباف نجاران الهوا الروض
 الذی لو عیند نجیب عن قلبی بذلت نجارا و این حکایت در تواریخ مسعود است و پیش از باب تیغ شمشیر

تعریف بخارا

دهان

که چون امیر نصر بن احمد التامانی سقی اندک شربت بر باغ خرسان داد و گفت هر صد و نوزست رقه و متفرجات اماکن موزنا
 مسکن را یکویسب سب و آب و هوا آنجا مستروح و مستبج شد در سیف و خراف و شام قامت فرود آمدی دست فقار
 خاطر وزاوند ما و امرا و کا و قعک کر حالات و حالات فرود و میان طبع اطرف ستور بخارا و عرس فرود و س
 آن عالم گشت دست شوق باران قدیم کریان جا زتاب داد و ساقی محبت بم را از دیده مرغاب شعور کفول
 هوای الاطمان مالحین نازح و اوله لقی الاخیاب ما آن مغز در سواد شب شمع صفت در گذار بود و به بنام
 انغیر بنا شیر بیج ما و صبار دین را و با خاطر کاتب هم آواز بهیت در صبح که کاروان جان میگذرد هر با و کبر کو
 فلان میکند و کوفی که نسیمش از زنده قدس بر سر سله در جهان می گذرد رسول عاشقان پیش معشوقان همان شعر مستطاب
 لنت و کبلی نا ایتهم الصبا فی کیم خلدید فیعم لو ککل و عریضه متمنی است تا آن بهیت این خطاب
 لولعلها لیسرب لفتاهلین بیعرب جاحل لعلی الهم فی ههنا جلی کونی رساله الخیرین الی الاوطان را از لغات
 خاطر ایشان فرخ هم آورده بودند و از ایات فراقی آن مجوران و عد و رباب خروش و مال الکتساب کرده کا بی شعر
 جرباد قاتی حرکت اورا در نوی اخبار دستبندار موافق آمده بهیت اگر نسیم بجرکه به وستان قدیم سلام من بر
 جواب بدارو ز شوق در بگرم شست بنما بروی کا من خد آب بدارو سوادین شب سخت پیش دیده آن برون بر برفی
 ز آفتاب بدارو بر مجلس اران غنائی از آن زمان نوازش جنگ در با بدارو و ساقی بر ایات در تو که احباب و توبع از آن
 نرو لولعلها لیسرب لفتاهلین و من حل بالبحی و قل لجد عندنا ان بود دعا و لیسبت عشیاب الحی و راجع علیک
 لکن خلع عینک نعل در غصه با تان پیش رود کی شام که مارج خاص سلطان بود شفاعت کرد و زراعت نمود تا بنشاید
 محکم سلسله عزیمت پاوشاه کرد و و بران شهر ط چند هزار و یار زر زرقه قبل شد و او را از آنرا هم در خرسان تکفل
 رود کی این قصیده را بانث دانش در ساند بهیت با و جوی مولیان آید می بوی بار مهران آید می ریکت است
 دان در شسته او زین پایم پریشان آید می آورده اند که سلطان بی تهیه اسباب رکست از مجلس نشاد این ایات
 بنیست با پیرایمی کما چنانچه جاه داران موزه و راغین خاص را بعد از قطع یک فرسنگ راه سلطان رسانیدند و سبک
 العاطن این ایات معرست انعت عرب و و عیب شوق و طرب و مینی ز سهولت معنی و وضوح مطلب طبع ربنا
 و طایفه و وطایر بجنایح الشهوره ککانه منقوس علی لحنین لثقفه و مینه سخن و تمجید را باب عصر صد و
 از باب تعلیه در حالت تعلیق این ذکر بعضی باران مجاز و از آنرا الکس و مجازات را قراح کردند بر حسب الی موجود
 این ایات هر چند از ایات فصائل آیتات اند و در هیچ صاحب دیوان ممالک شمس الدین جوینی منظم شده و چون
 در زمان حیات آن صاحب قران مؤلفان بیابان از سعادت مشول حضرتش محمود افادین قصیده بر برد
 او که المؤمن چی فی الدان بیت انشا میکند با تمیذ اگر تمیز این و و قصیده طبع نفا و خاطر و قاصدا و ندان فضل است

فیض
 الفطی
 دعد
 بفتح الهمد
 نام بهیت از شاعر
 میوان عرب که عاشق
 باب و علی از نام برفیق
 آن شغول بود چنانچه نوی گفته
 عالین سب و ز حال کران بوی
 حال عدایک تریبات چو با شلی با
 و نوبه آینهی خواجه سلطان سادگی است
 مد چون و مدار جوانه
 سبوی با
 عین و این قادی
 غنچه

عبت لؤلؤف

چند روز منگستان آید بمی
شهر و در بیان آید بمی
هردون در کرون آید بمی
پستان چون آسمان آید بمی
پوشی آفت و پستان آید بمی
سرخ منگستان آید بمی
رست با کوه و درون آید بمی
کس و درج آید بمی
آفت و دره آید بمی
که موی آید بمی

در منگ افشان وزان آید بمی
از منگ کل ای که کاش آید بمی
خندان نامی مرغ آید بمی
دوبان و بوی کل درخت آید بمی
دو زینش و نشان کاه آید بمی
چرخ شادی محمد آید بمی
شیخ و شمس موه آید بمی
مگر و در منگ آید بمی
که در پستان آید بمی
دو سار و بخش و بخش آید بمی
بنی نکر آید بمی

بوی کل چون جان آید بمی
آب بروی جهان آید بمی
از نهای او نوان آید بمی
کشتیر را باد بان آید بمی
آسمان چون پستان آید بمی
یار م آن مهربان آید بمی
چون با ندر زبان آید بمی
ارگت من با بی آید بمی
دلم و من بی نشان آید بمی
عالی بی درون آید بمی
آب نکر و درون آید بمی

در سید و دم نسیم منگ آید بمی
از برای دست و کوش کوشان آید بمی
از بخش و لاله سوی پستان آید بمی
از فروغ لاله برشتن آید بمی
مغز جان اسوه مسک آید بمی
سبب کیمی غیبین آید بمی
سیدون خاگرد کز آید بمی
مغز و چون من و ستور آید بمی
بگو دست کهر آید بمی
بخت سار آید بمی
مرد شیمی روی آید بمی

مقصود از این شعر هر مرتبه چون شود از رخ آید بمی
چست و در پستان آید بمی
بسر و بی بی چون آید بمی
شمس الدین محمد کرت آید بمی
البان و البان عاقب با خدیج العلی من اللسان و اللسان صاحب اللکات و اللکات ساکن الجاوس
مسکنان و اللکات عاقب ساکنی مناکت بی عود من اللکات لعلها و اذ اللکات للندی کان شجره
و اذ اللکات للکات عاقب و اذ اللکات للکات کان عاقب
ای سوزین عاقب و در پستان آید بمی
کان عاقب و در پستان آید بمی
سبب عاقب و در پستان آید بمی
کس عاقب و در پستان آید بمی
شهر عاقب و در پستان آید بمی
نصف آید بمی
با سوزین عاقب و در پستان آید بمی

خضرم عالی افت بندگی حضرت شافعی بر لبی که در عهد پادشاه گیتی سنان چنگیز خان نهاد و فرمود بود شریف عرض رسانید و فرمود
 که در مفتوح خروج بی داعیه ترغیب و واسطه ترسیب چنگیز خان آروغ میمون اورا از سه جهل صر کج داد و ایم و سر بر استی
 مطاوعت نهاد و فیض شمره خور را که سیمان رسم جنس است ما را دانسته اگر تا آن مقرر فرماید باز کی سزا نیک است
 بر عایت پیوند و مکاران در شام و احوال کشد شامت تقدیر کرد بر مقتضی آن احکام مصلحت ایرلیغ و با نزهت شیر و دو
 و نیز روز چند قصبات دیگر از آن نواحی در آن مضاف فرمود با سیر غامیسی تام بخدمت امیر ارغون رفت و بدلاقت آن
 و عذوبت بیان چیت شامی و خوب خصایلی دل در اصد کرد و بینه عیانت در باره خود بیامیر ارغون مالک راب سید
 سقا و تعدد نظر بهستم او کرد و بر تریه و عقلمانه فرمود بدین مویجات ذکر او با وجع هشتم روز و اقدار رسید و ضبط امور ملک
 و نظم مصالح بوجهی پیش گرفت که بر جنس سبیل و ارتقاء قانی مقرون شد و اطراف کیانات و قصد از اسلام کرد و نرسد
 دل را بهما را از قطع امن و مطمئن در اذاعت صیت معالی و نشر صحیفه فصلی و تشیبات شجاعت و بجاوت مساع
 جمیل نمود و اشعار که تا بیخ طبع او بود در اطراف با ذیالی ریح در صباح و در و لاج لعل ساخت بوقتی که پادشاه کا مکه
 ملا کو خان بر اگر قلم نالت و ریح استیلا یافت بسبب از اسباب قضیت رب الارباب تهر و مستوش شد و در شهور
 پان و هجدهم و ستاد لشکری را با فرود و دعه حصیان او فرمود مقدم ایشان نمود و از عیانت غضب حکم نامه ما
 پوست حصان شمس الدین با یکبار که در کهنه بجزیرت فرستد چون از مصر آن حکام و تخمین حکم جزایان بیت را بر تیری
 نوشت پیش پایرت ایمان فرستاد بیت که بیخ عثمان بسوی کابل با تم یا قو تعوز از تقریب استام بعد از آن در عهد
 سیمان آن لشکر خان مبارزت کشا و در کهنه و از جانبین پای قدام و مقام حمام نهادند مجاهد بجا دل بدل شد
 عاقبت تعزیر جلالت کردند و معاصی که با شمس الدین در خاطر داشت در حق او تقدیم فیت و چون برین حال آتی بر آمد
 باز در مزار شولین از حد و به راه با شکر الخی فی مساجت و مطاروت نمود بعد ما کرسل ترسل کردند و با عیانت پادشاه
 و دست یار هتظار یافتن بل مطیع گشت و بظفر سیر غامیسی طوطا آمد و خدمات مشهور و معانات ما نور دیده کی حضرت
 بکرات تقدیم نمود و در حکمت بر که در عهد و در سبند با کوه ملازم رکاب ملک فرسای و بیجا از اسنات و با دوری اجلام
 گشت و بر سر دولت از اخلص و دلاوری او سخن را ند و حکایت کردند که چون ملک سیمان را بقتل آورد و بر سبب که
 ملا کو خان سیرت از وی با خست فرمود که چرایی حکم بر لیغ پیواه نیز روز را بقتل آوردی و روز جوانی را بر وی شب خوش
 کردی بی تقصیر و تامل گفت سبب آن تا پادشاه و شن الی این سؤال از سبب خود را زد که فیم الناس الخواص الجواب
 الخاضی این جواب که جواب جاری بود و حقون ایجاز و ایجاز و احوالی علی الفورا الخاضی از احوال آمد و محافظت نیاید
 مبذول داشت چون نوبت عیانت با ابا قان اتصال یافت از مبارزت بصورت بدی مختلف شد و بجهت لا اله الا الله
 ما احسن التلب و ما عجا عیلس تمس نمود این وجهی از سر نیک تمس که داشت پیش صاحب دیوان فرستاد بیت

بی نوبت

احوال ملک شمس الدین کرت

بسوی خسرو ترکان چنین کرد یکدیگر نیز در زوینگاه پور نشست که از غنای شمشیر و کرب و کشتی بنیوانه افزایاب ویراست
صاحب دیوان برای سلطنت جانب استتال خاطر او این مکتوب که اربطت ازان ترشح است و میان فضایل بدان
ترشح نیرستاد بحیث فروغ ملک ملک شمس الدین محمد کرت توئی که بچو ملک سر بر سر بجانی مستحق که زنجرت بر
بر دل بن بگذران سده هفتم انبی جانی روزی روشن باریک بن تو ایجتی چنان سده که چو این شوق به بر جانی
ز با دپای را بگریزیش آتش غمست باب مرم خناری که فیت مشانی چون عادت سپهری مهر و در کار جهان پیشه است
که مطلوب و مجرب را در حجاب منع دارد و مقصود دل جا ز ااسان آسان بر سپاس بر حلیت واجتبا که آباء ادم
کنند زیاده تیغ و خفاست و در اختیار آرزو و امنیت بر چه تو سل چوینه آه حرمان و قطع تعویذ الخلاف
فَلَوْ كُنْهَنَا لَنَبْدُو فَا قِهَا حَصَلَ الْوَفَا قُ الْاَلْبَتِ الْوِصَالِ بَعُو دُ بَوْمَا فَا حَكَّ بِهِيَ مَا فَعَلَ الْفِزَاقُ
مصدق این دعوی است که سالهاست تا گوش جان و جان گوش با دانه جو محمد و مملکت اسلام شهر باران خسرو بز
بجوشش سختی والدین که روزگار او را و نواهی او را رام آید و جریان افلاک بر افق ترام مشتف و مروج گشته و بس که
فخر این قهر الجوی خواسته تا بعد از این بصیرت کند و چون نزدیک رسید که آن کام بر آید و روزگار یک کام فریش
نند از غیب آخیری روی نمود که موجب خیرت با و سبب خیرت دل بر طاق شد و جان دور از افاق آنجی
مخروم شمس معلوم است ازان سعادت باز ماند بحیث فرشته هیبت بر این ام لاجر دادند که پیش آرزوی عاشقان
گشته دیوار در این چند روز قصه و دفرزند زاده محمد ازان جانب رسیده و اجازت ساره جناب سمون و حضرت سمون
رسانیده خاصیت نفس مسیح و هبت که بدان شده دل مرده زنده شد در باب احترام و اجتناب از حضرت علیا شمه بر مسلم
شمی که گشته بود از اجابت و کسناخی همین قدر می نویسد که راه تجتبه و تو هم مسدود فرمایید و غم این حضرت سیر
خاور نموده این مکتوب در جواب صاحبی صادر کرد و چون آیام و یالی ستوار و متوالی در آن میکوشند که هیچ آفرین به بجا
دل زنده و پرا اندیشه که دل بر آن نهاد باشند تغییر و تبدیل گشته پس سعی صعبه مفیده و منجی هیبت و کوشش و کوشش
نافع و مریح نسالما بود تا نماز روز و استمداد بهم و در بوزه خواسته تا با اهل عازر صاحب اعظم دستور اعدال گرم مبارک
الرای و القدم شمس اوله و الدین زید قدره و جند و عثمان نو و کمن با رگوید اما بحیث بادشمن من چو دست بسیار
با دست نشاید و گرم نیست پر پسر ازان عمل که باز بر سحریت بگر باران کس که بر نهیست از عنفوان آیام بسیار
و ریغان احوام و سنات و شایخ اتحاد و محبت و اسالیب توت بین الجابین نموده و میان یکانی بر موصوف از موصوف
مصون بوده و روی بعبلاجی آورده و ازان جانب هر روز مکتوبی صادر و عادت می کرد و داعی تار و کفار و قبا
میشود مصراع از تو نیندم که چنین پسندی اما از راه عقول سلیم ز بر تعنی شرع مطهر بنوی و عادت و اجاب
مصطفوی حیت آن بر که خردمند کناری کرد یا گوشه قطع حصار می کرد می مجوز و لب تان می بوسه تا عالم

ذکر سلاطین و ملوک مصر

وصاف

اشته تواری کرد و در این چند روز نوزدهم جمادی رسد آنچه صواب باشد با نام رسا دانستند و العزیز و العجب ملک شمس الدین
 باین حال عقل و شجاعت و شامیل و شهابت تا دل خمر الا عاجم را مستعرض شدی و او را بسیار دوختی است در هیچ دروغ
 آن بر سر لب اعجاب را این آیات اثبات کرده از قبل صنعت تحسین مستحبت بیت میخواره اگر غنی بود عورتش و غیره
 بش جهان پراز سوز شود و حقه لعل ازان زهر درینم تا دیده افغی غمگور شود هر که که من از سبزه طربناک شوم شایسته
 سبز خفت افلاک شوم با سبزه خندان سبز خورم در سبزه ران پیش که بچو سبزه در خاک شوم در این حال تروی دعوی
 برین شرح چون تیغ شاه بخون دشمن دولت سرخ شود و جانان از سبزه سیاه روی سیر که در میان دوختی است و
 کرد بیت با سبزه کل آن سرخ می ای سرخ غدار تا سرخ شود روی طرب زود بیار رخ ز رود کن بسبزی ازان رخ مرغ
 و جنب سیر سپید شد لیل نهار چون در میان او دولت ضیاء الدین کابل وحشت و مسافرت و مبارکت بر میکان
 مبارکت حاصل بود ملک ضیاء الدین دوختی شیرا و فرساده بیت غوری بچو کین کابل بر نخواست با بچو منی
 سخن نخواست آداست تو شمسی و من ضیاء و داد که همس کاورون شمس بر فلک مهر ضیاء فاجایه الکات شمس الدین
 رد علیه بیت ای خیر از خوشی که کن چو پست با بچو منی خصوصت بر چه چاه من شمس و تو ضیاء و داد که همس
 که شمس بود هر چه در آفاق ضیاء بعد ازان به بندگی آبا قافان سویت و مدنی ملازم درگاه در ریاضت در آستان
 آسمان مار بود چون بسپستان مباحث کرد بر مطاوعت بندگی حضرت در مثال مثال ثانی تو فرموده تا ازان ماعز و
 سبزه ای سرور سویت ذکر سلاطین مصر بر حسب این مقالات از اجرام و سیعته اقالیم سبعة امرو ز بلا مصر
 شامات است که بعد از ششصد و نود و اند سال از هجرت پیغمبر عربی علی روجه افضل الصلوات و از کلمات النجاشی
 ما هبَّت الریح علی الاشیجار الممائلات و نعتی علی الریاض جلوه مغرر دان بر جاوه حید و جهاد و دروین
 پرورستی و حسن عفا و ثابت قدم و صادق دم اندو حکم ان الله اشرفی من المؤمنین انفسهم و اموالهم
 و ان لهم الحجة بقابلون فی سبیل الله فبقنلون و بقنلون انفسکم من و سیلر نوع و حسین
 ساحت و تخم حجت و دلاء و لا تطع الکافرین و المنافقین در زمین صغاء طوبی فبثمه و از شجره طیبیه امان شمره
 ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کان لهم جنات الفردوس نزلا اعطاف کرده و در مطاف
 لا یسوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضر و المجاهدون فی سبیل الله با موالهم و انفسهم
 فضل الله المجاهدین با موالهم و انفسهم علی القاعدین مطرف نموده ال و جانرا بر ای معونت انصار دین که شامل عصا
 ستر دین و قرن فریق حق از باطل بغیر الله الحقیق من الطیب المکرمین الحقیق بر عرض ضیاع و زهوت آوردن ستمی رضی
 و اند و صحافت حوزه اسلام و حمایت حومه با ما با اشارت تعاون علی البر و التقوی کردن حتی بعضی شناسند شعب
 ظم وجه و ابدا بی رحمة و معرفه عدو السنه لند و اردیه نصر و ملک مطاوع و مروزه سمر و مغیره

لاجرم بدین فضیلت بر جواد اسلام گشت تفوق دارند و شرف اقبال یافته اند و فتنه الاسلام بلا دوشامی و دشمنی است
 اتفاق هم فرمودن بر غیبت از جنات اربعه شمس هوا کاتبان الهوی قو طرقه و قد قعدا القبان بها العزاک
 و ماء علی الرضا بی بی کانه صفائح بر قدسین جدا و لا کان بها من شله البحری جنه فقد
 البتین الی الخ سلا و اس فاکش از نفاذ چون حسین میم و خصیات رضا شش در لطافت چون زاده ام آجاز
 او از خط طوی بر مصل شده و بزباب انارش از رحمت حوض کرم محض و قال علیها الصلوٰة والسلام لو کان
 الجنة فی السماء فی فوق دمی و لو کان فی الارض فی فوق دمی معش که کعبه ثانی و قبه اری که جانی است مجمع دو زده
 نقطه نبوت گشت و بیان صدق او سر و قرار باب مروت و قنوت آمد عقود عتبات با بی بفرمان اخلاص با پادشاه لایزال
 انتظام گرفت و برقت ل و جهاد و اعلام و شعائر شرایع محمدی را بوجوبی قیام نموده و را و اخر شورش حسن و حسین و حسن و صلاح
 الدین یوسف ابن ابوب برادر زاده نور الدین شیکر که در کار وجوده و فراد معتران صاحب شام معین الدین محمود بن سنجی
 بن حسن فرود بر تقیای سباب قضا و تلازم مبیات قدر که شیخ بلا السبق حتی اول الخ مایه بدل رفعا او بدل
 و ضیعا نمودار است بر مملکت مصر مستولی گشت و العاضد لدین الله ابو محمد عبد الله بن یحیی ابن حافظ که ارسل
 مر دو اصل مذکور فرغ ابو تمیم معد الملقب بالمستصر بود و حسن صباح اظهار دعوت الحاد و عهد او کرد و بواسطه سپهران
 دو کاژ و اوزار و مستعمل داعیان بدعت و الحاد و متفرع به دفع نامتفع ثمره شدیکی اسماعیلیان معروف بزاریه عمی ملاحظ
 عراق و شام و تونس و خراسان و دیگر طایفه مستعلیان مشهور با اسماعیل مصر و شام ایام دولت او در گذشت و صلاح
 الدین انساب و اولاد او را بر تیغ گذرانید و نماند وجود ایشان که در منابت این دین با منانت ثابت زبر کجا است
 بجای بیست سال وقت صلاح الدین در حکومت و استقلال بر زده کمال و متوقل جلال پیوست پس شعار دعوت امانت
 با نساب خلفاء بنی عباس مستطیر کرده اند و در اول جمعه از محرم سنه ست و ستین و خمسایه خطبه و سکه با نام
 انصار لدین الله بر مناک منبر سایر اصغاع آن و یار مزین و مروج ساخت و او پادشاهی بر ابطحجا بد کامکار وین دا بود
 خزانه موفور و لشکری نامحدود و حاصل دواهی بسته چار غلام تیغ زن نیزه کدار در قرصه نکلت او معقود این سلطت
 سلطنت شجاعی شجاعت مشهور و شهامتی بیست مقرون و نفس موجود در موقف جهاد با کفار با بد و نجسک بخدا
 و پایی در عرضه مشارکت نمودی و هشده سپهر که مستعد و مستحق تاج و سر بر مملکت بود بد هر یکی را بطرفی از اطراف ممالک
 فرمود چون اغانی بحرش بجزوب انقراض پیوست آن مملکت همچنان در دست نکلت اولاد او داد و با نماند با بقا او او
 تا بدلیل و نماند بوقت سلطنت انکلت صاحب که از جلد نواده زادگان بود رسایه و برقا مدنه سلطنت بتمیز سبیل تیغ
 و ترقیب و قتل میت الله را به بالغت فرمان داد و در تقدیم مراسم و مراسم جهادات و غزوات سجدی تمام حوض پیوست
 و در کس مکت را چون آن عهده بود برای پنهان پیرایه است چون حاصل عمر سلطنت او با تمام رسد ممالک اظهار کفران نعمت

تقدیر
 ان سنت
 و ستین
 لیست
 انصار لدین الله
 نوی العلاء
 فی کتاب
 الفلاح
 ص ۱۰۰
 استغنی
 ۴

Adventures of ...

پیش گرفتند و باید که موافق کرده و موکل تکرانی قزاق نام جو بیا که نام و نام صاحب سلطت مصر و شام شد و ارکانک مظفر خوانند
 و او را روزی در امثل و صلح گشت از آن تاریخ باز کار سلطنت آن ممالک با ممالک آقا و در طریقه من عجز و سلب
 من حلب در میان ایشان ظاهر شد و کثیرین قزاق برودتی که جماع افراد بر یکی قرار سپید و او را پادشاه سازند و بر
 تخت ملک نشاند و ای بومینا لهذا این قاعده مقروشه و سلاطین بجا از استعجال که شرط تومی و کن او تن ملک است
 منفرد آمده اند بعیت که از تخت شاهی نشاند نمش قضا نه غول خواند کف کرده از بهر شان چنبری بدون تیر
 هر یک پی و کبری بعد از واقعه بعد از فرمان مسکو فآن و اشاره پادشاه راده ملاک خان چنانکه در مقدمه مسطور گشت
 کید بوقه بنامات لنگر کشید و از ملک مظفر بر سر کار او پدید آمد و مظفر اگر چه چون نام خود بمقر دولت دستبر تحین
 یافت آثار و زکار را که در پای روی کرد قضا خان صفت دستگیری نمود بندق دار که مملوک صالحی بود قهقار ترا در بر
 خروج کرد و پادشاهی که گویست عقیق غبطت بر قامت با قیمت مستحقان حیاط رفت شامل او اندازد و کلاه که است سردار
 بر ما بیست صاحب دولتان دست قدرت او بندق دار ارکانک آن داو که بر تیغ زمره سپیکر بجا و ده فشان عقین
 روح او در کان چنان ارکان بیرون آورد و بخواند سلطان ملک لایزالی تعالی شانه فرستاد و بندق دار بندق دار بر سر
 عرصه ملک مصفا بقند و منصب بی رالین ملک ظاهر لقب یافت و بعد لی کاش و ششامتی شامل و نایدی نام درانی تومی
 و غریبیت و جیتی بند و تنظیم منتهات ملک و ترمیم مصالح کا مکاری شروع سپست تیغش و رضا دست فتنه فرستاد و گوش
 در و کباب که بر تیغ بر تیغش پس بیرون استعفا ممالک روم با هفت و سیخت و شد تا در نیمی توریه و پوششیدگی جاسوس و ارباب
 دوستی از خاص بر دم رفت و اعیان طمسالک و اختیار عساکر نموده مراجعت کرد چون بمسقط سلطون و چیم شاه دروان
 سلطنت سپست پیش با قان رسولی فرستاد و بواسطت سفارت بار یکیزی مرغ منقار که چون صغیر صیرافا زوطا و سنا
 خواطر اهل حال در جلوه نشا طیبند و طویان شین سدس شکر شکن سگوشه عوامی که یک غوطه در بحر قریبک هزاران
 لؤلؤ شین بگون بر آوردنی کوشی که کلمات خطرات او بام بشود و بی طول فکر از معانی بگو جواب بی بی بر سر زبان دارد و شش
 حکمت نظر افها اذ ان حبل و اذ ان الی جمال کلاما مطابا علیاش خوبی پر خاشجوی که که چه سجت او را سرشکن
 و از بسوی او تراشی و جب و اند بضع باری جری العلب و جاری اللسان باشد آلف صورتی که چون کاف کن از ازل باز
 بانون الیف گرفته است ذوالقون مصری شمی که از تیر لفظ و عدت چون الف راهی و رتکاری پیش دارد و قصب پیش
 که خطیب دار بر طریقه پانیا نامل طیلان سکین بگرفت و اسطی محمدی که از بد و طفولیت در پیشه شیران نشود و غایب مصر
 نشی که تا باشد از بهر مزاجت و مهارت رنگ و روم در کت آمیزی صبح و شام در نیمه آدش باشد محضی و دن لوع الرجا
 که با لغان طبع سخن چنانی مینی بر طراز اعلام او در رس تعلم و تعلیم خویشند صفائی مزاجی از بی الاصف که بر صحت مستم او
 کوزه زرد و قلی و هنر و زاری تن که او است سخنوی سواد آنی سر که کشاری و مصلدی او بران دلیل مامع و بر نامی با هر دو سالی

کامل شد

عقلی

بل کت شمره دار قیروان مغرب محیط بلاد الشجر رود حدیث سنی که هم در غنغوان حدیث و انغوان شهور ما سن و چون
 میمان نزل شیب جزیرت باشد حبه شعی بن هندی موبسی و بکبری فی المهد صیبا مثل عیسی تمام بنی
 الا اصحاب الیمین و یتریب فی الذرک الا سفیل المهل و العسلین مذکر کما تجلی بزاد فی الحین و قلنا
 یسقط عنه الحین حاتم یبدل الطرائف فی تحذیر العلی مفید بعرف اسباب الرشد و العلی مسکت بالسفلی
 الصوة و الظلال مسکت بقضی بالحلل و الحرام الف یقطع لواصله الکلمه فام یصح الکلام و هو سفیم و یحرف
 معنی الحال من مضاعف الحركات ناقص اذا کان سلا من کل جهات مقرون به افا ان الرهفیات سفی
 برمی جنبه اهل بنه بار قرض حرف مرفوع بالابداء للتصیب و الخفض مرفوعه جلیله الاحوال فی محرمه ثلثه
 رجال ابی لایزک الا عند العزل الطیش و القسط و لم یقبل المطاوعه فی السیر الا لالتصیف فقط شمس ملازم
 انجس لا و فایها متعکف فی طاعه البای یعنی مدم غریبه این ذکر از زنده مکر کشوف کرد بند که تا بخود غریبت نکر
 روم را با مضار سانی دیم و اوضاع و احوال آن بلاد محیط اثار میرسد هم طرح شجاع البصار شد و دلیل بر آنکه این اخبار صی
 پیوندی دارد در فلان و کان ضیاح که قطعه را فی شام و اصف ابان او او توند بود خاتم خود را درین مقدار می اطعام کرده ام
 چه ترا نه از ترا برست و راج که شاه شاه با ستره او و هیال آن بدین جانب فرمان فرمای
 تا بدین دست مشت اکثری و از کین جانرا نقوش افلاک ایمن سلیمان مملکت آریسته دارم جیت ملوقه
 طرح بدینک امثال الخوالیم شوم آبا قان از استماع این حکایت و استدلال بر حال تهور و تقام بدق دارد در مقام متجب
 سعتقام دست برده بن ساد و جین مال با با مل فخرت خارین گرفت و طعم با با جلام ماجری پیش پروانه فرستاد و چون
 بهتسار و شرطه سطلاب بر رعایت پیوست قضیه بر منوال مشروح واقع بود خاتم قرمان مملکت مصر سجدت تحت تا جدا
 اقلیم خایت کردون سگشان کتبی ابی طوق استخدا هم خرد مطلق می شرد آوردند و با زبصر فرستاد سلاطین همباز آرد
 شامت و جران احوال او حسابا بر گرفته و بر فذکات ماژر و دیگران تر قین تبین بنا و برین حال روز کاری زیاده نیست
 که پروانه روم چون اباقا خان چندان معتقد نبود و که هر قیت او در سطلاب منصفه تا بدق و در امر سطلاب غار نما
 در ارب نفاق با بر اهل شویل نیست و او او را با ستمفاه مملکت روم بقیت و تحریص و حث و تهنج کرد و فرامود که از
 سطلاب و لات مغول ل او سرگردا آریست و محیط رحل ذامت است که چنانکه رای صواب بدق واری صطفت
 و بدین صوب عیان گرای شود و مملکت روم را که مراد ماژر بان دولت را مسمت بی مقاسات طول مدت و تحمل
 و کلفت تسلیم کند بدق و از برادر عیبهت نامی خود و اطهار و لا پروانه پروانه شدن شکر و تهنیه اسباب پروانه او و بخیر
 نسبت پای در کاب کوب بنا و دجان کیران مکت کبری کمانید بعد از قطع مراحل و رعایت سرعت حوالی و بار روم را
 مرکز و آیره عسک ساخت شمس و ظل خلیف الروم منکعها بة من خوفها ابطال من التبار لا الیهد بیدان تهنه

منصفه

اقتضای

وصاف

تقصیر
Caption

بِهَضَّةٍ تَحْوِ الْجَلْبِجِ وَلَا الْبَحَارِ يُخَارُ بِرَوَانِ دَوَاعِي سِتِّ شَعَارٍ وَبُلْعِ خَوْفٍ وَتَهْمُرِ بَرَانِ وَبِشْتِ كِرْعَاصِ مَمَالِكِ تَحَا
 كَذَا شَتَّ وَبِكَرْجِي وَتَقْفَاضِ عُنْ عَمْدٍ وَمِعَادٍ وَبِكَيْشِ تَبْرِ فَا لِي كَبْحِيَّتِ بِنْدَقِ دَارِ بَرْتَمَتِ اَنْ بِلَا وَجْدِ اَكْبَرِ اِيْمَانِ اِنْ يَنْ يَسِيْرَتِ
 مَسْتَوِي كَشْتِ رِرَطُولِ وَعَرْضِ فَا لَللّٰهُ تَعَالٰى اَلْاَعْلٰىبِ الرُّؤْمِ فِى اَدْنٰى اَلْاَرْضِ جِنْدًا مَهِي قَامَتِ كِرْدَسِ بِغَا بِرْمُوْ
 وَمَسَاعِي مَشْكُوْرٍ بِصَوْبِ مَعْرَكَ دَارِ الْمَلِكِ اَصْلِي بُوْدُوْهُ فَسَهْرُ دُوْسِنِ تَمَتِ خَطُوْطِ بَرُوَا كِرْهُ خَطِ مَعْتَمِي لَفْظِ عِبَارَتِ اَلْوَا
 بُوْدِي مِشِ اَبَا قَا خَانِ مَسْتَا وَجُوْنِ اِيْمَانِ اَزِيْنِ عَادِيْ كِرْ جَاؤِيْ اَكْمَدِ خَا طَرُوْا عِيْضُ غَضَبِ اَنْدَرُوْنِ بُوُوْ خِرَابِ فِ تَانِ
 شِيْرُ خَشْمَا كِ وَبَلَكْتِ مَصُوْرٍ دُرُقِ وَ مَهْرَابِ بِشْكُرِ حَا فَرَسُوْجِيْ رُوْمِ شُدُوْ شَمْعِ عَمْرُوْ جِبَالِ بِرُوَا نَا كِرْ اَرْجَا دُوْتِ سَكِرِ
 مَصْرُبَا لِي اِدِ شَا هُوْ دَا شَتِ بَسْرَتِيْنِ فَرَكِ شَتِ دُوْ شِيْءِ رُوْمِ رَا بَحْطَا اَسْطَابَقْتِ وَا عِرَا اَسْطَابِ اِيَالِ مَصْرُوْ دُوْ كِرْ
 سُلْطَنَتِ بَيْكْتِ مِجِنِ اَبْرُوِيْجِ نَهْ جِي كِرْ اَسِيْدِ وَرِنَكْتِ كِيْنَدِرَا اَزِ اَسِيْدِيْ خَا طَرُ مَصْغُوْلِ كِرْ دُوْ رُوْ شُوْرَسْتِ سَبْعِ سَبْعِيْنِ وَ
 سَتَا دِيْ شَكْرِيْ نَا مَزُوْ دِيَارِ شَا مِ فَرَمُوْا تَا صِجِ وَ اَكْرِبِنَدِ كَشْتِ دُرُوْ زُوْلَتِ مَخَالِفَانِ بِرُوَا لِ سَا نَدِ لِعِيْنِيْ جُوْنِ اِيْمَانِ نَفْغُوْر
 كَمَنَتِ حَا قَا نِ بَهْتِ عَزِيْرِيْ مَصْرُبِ بِنْدَقِ دَا رِسْتَمِ وَا سْتَهْتِ شَا يَدِ كِرْ اَوْ فِشِ مَلِكِ قِيْمِرِيْ اِنْدُوْ اَوْ مَعْرُضُوْرَهْ قَمْرُوْ مَا عِ
 سَمْحِيْ كِرْ دُوْ اِنْدِ كِرْ اَوْ اَسِيَابِ نَحْتِ حَا نِيْتِ بَا وِلِ كِرْ دُوْتِ تَهْمَارِ كِرْ شَا وَ نَدِ قَلْعَهْ بِيْرَهْ اِحْصَارِ دَا وَا نَدِ جِيْرَسِهْ مَوْجِيْ
 بُوُوْ اَسَا سِ اَسْطَمَارِ سَكَا نِ بَدَا عِيْرَ اَوْ فَرَصِيْنِ نَزُوْ كِتِ اَسَدِ كِرْ مَحْمَرَهْ حَرْفِ حَرْبِ لِعِيْنِيْ مَعْوَلِ مَحْمَرَهْ مَخَابَلِ بَرَقَعُوْ
 اِحْتِيَالِ مَشْدُوْ كِرْ هَسِيْدِهْ وَ دِقْمَا رَمَقَا وَ مَتِ نَدِ بَطْرُقَهْ اَبْرُوْ نَدِ وَ قَلْعَهْ عَزْدَا رَا بِيْ مَحْمَرَهْ تَقْبِيْدِ خَضِيْبِ سَا نِ فَرَا عِ
 كِنْدِ سَكَا نِ بِيْرَهْ حَالِ شُدُوْ نَدِ اَعْلَامِ صَدْرَتِ حَالِ وَ بَهْتَا وَ رِجَالِ سِيَا حَا نِ عَرْضَهْ هُوَا رَا لِعِيْنِيْ هُوَا رِيْ طِيُوْرِ دُوْ سَلَا
 اَوْ لِيْ اَسِيْدِيْجِيْجَا وَ مِجْسِ اَطْلَا قِ كِرْ دُوْ اَزِ اَنْجَا نَا قَا جِرَهْ چُوْنِ اَبْرَاجِ طِيُوْرِ وَ قِيْمَانِ وَ مَلِ قَا بَا نِ اِنْ شَلِ مَوْجِ مَوْجِ مَوْجِ قَرِيْبِ بُوُوْ
 هَمِ اَزِ اِيْنِ نَوْعِ رَسُوْلَانِ رَا اَرْسَالِ بَا جِبِ وَ بَهْتِنْدِ حِكَا يْتِ كِرْ دُوْ چُوْنِ سِيْمِيْخِ زُرْ كِيْكَ بَا سِيَا نِ بَعْضِ اَلْهَارِ پَرِيْسْتِ اِنِ
 بَرِيْدِيْرِيْهْ نَا مَهْ بَرْدَهْ جُوْ كِيْتِ خُوَا دَمِ مَسَا فِ عَرْضِ هُوَا رَا قَطْعِ كِرْ دُوْ بَمِيْجِ مَالُوْفِ مَصْرُوْ سِيْدِ شَا بِاَزِ قَلْعَهْ مَسَا لِهْ
 بِنْدَقِ دَا رِجُوْنِ مَرْضُوْنِ رَسَا لَتِ حَا مَزِيْجِ قَطْفَتِ وَ دُوْفِ يَاقْتِ حَا لِيْ جَوَابِ فَرَمُوْ دُوْ شُوْنِ كِرْ حَا فَا نِ قَلْعَهْ سَا كِنِ دَا لِ
 مَسْطَرُ خَا طَرِ بِيْشُدِ كِرْ صِجِ رَا يْتِ وَ وِلَتِ مَا بَا دَا وِرُوْ دُوْ بَهْتِمِ بَا هِرْ جُوَالِيْ بِيْرَهْ طَلِيْعِ خُوَا بُوُوْ وَا كِرْ دَرِيْنِ مِيْعَادِيْ تَخْلَفِ تَخْلَفِيْ
 اَفْدِ سِيَا نِ وَ سَلِيْرَهْ قَلْعَهْ مَرْخِصِ اَنْدِ وَ اِسْلَامِ پَسِ وَ دَا وِرُوْ هَسْرَا رَسُوَا رَا شَعْرُ جُوْ دُوْ اَنْجَا نِ اَلْاَرْضِ تَحِيْ لُوْ اَنْجَا
 قَوْلِ بِيْمَا اَعْبِيْ اَلْكِرَامِ مَعْوَلِ فَرَمُوْ تَا سَا خَلِيْ مَسَا فِ تِ وَ مَحَارِبِ كِرْ دُوْ دُوْ حَرْكِ اَسِيْدِ وَ جُوْ دَا بَهْتِ عِلْمَا مِ بَرَا كِ يَا مِ
 وَ تَعْمِيْلِ تَا مِ وَ اَوْنِيْشِ وَ مَشَا بَدَا نِ تَغْيِيْرِ كِرْ هَكَ كِرْ اَزِ قَا بِرَهْ تَا بِيْرَهْ مِيْتِ وَ بَهْتِ مَوْجِ مِ بَا مِ سَهْتِ بُوُوْ وَا كِرْ جُوْ سَا كِتِ
 سَا كِتِ فَكَلْتِ اَوَّلِ اَعْمِيْ اِهْ بِيْكَتِ مَسَا نَزَلِ مِيْتِ وَ مِيْتِ مِيْ جِيَا يَدِ شَا هْ اَسْمَا نِ فِجْتِ وَ رَسَا لَتِ جَا رُوْ مَسَا نَزَلِ
 جَهْتِ كَا نَا يَا مَاتِ رَا بَعُوَا يْمِ مَرَا كِ اَسْمَا نِ رَفَقَا قَطْعِ كِرْ دُوْ قَلْعَهْ بِيْرَهْ رَسِيْدِ سُوَا رِيْ وَ وِلِيْتِ اَزِ نُوَا حِيْ حَا مِيْ سَهْتِ
 رَا كَا بِ پَرِيْسْتِنْدِ خُوْ سَهْتِ كِرْ سَكَا Nِ قَلْعَهْ رَا اَزِ مَوْرُوْ رَا كَا Bِ سُلْطَنَتِ اَعْلَامِ وَ دُوْ وَ جِهْرَهْ اِيْشَا Nِ كِرْ اَرَنْكَلِسِ تِيْجِ مِيْلُوْ خُوْ رُوْ كِيْ

مغول صدیق شنید و عهران می نمود بکفره نشاطی مورد کرده و با سستی نکلین بخارخف و فطلی که بر نوامی پشان نشسته است
 محکمه چون سستی نیایش هکلت را بوجو نور بخش شاه سیارات آرایش و آرایش دادند مقابل قلعه از ناگوار آب فرساک
 حایل بود میان فریقین بر سر شیشه هلاکت سلطنت شکار کرد و متوطنان قلعه غلغله نشاط هکلت رسانیدند و نامی رویان
 که معاویا را نفعی مصوبیت و موالیان را نفعی سو مسترت بود و در میدان شکر مغول از حرکت نشاط ایشان اگر چه مجربان
 نماندند ساکن مقام تر و دوشدند بعد از سیزده روز لشکر مصری که در مقام مفاخرت کردن افزایش می آید **لَا كُوَاهِلَ**
وَالْأَعْنَاقُ نَقْدُ مَهْمَا وَالنَّاسُ مِثْلُ وَفِيهَا الشَّمْعُ وَالْبَصْرُ بود و بر سبیدند لشکر را چون عجره بر آب زوت می سباراز
 سخیلات بود بدین دار فرمود تا سی پنج هزار نفر از خیراتی که **وَاللَّيْلِ كَيْفَ خَلَقْتُ مَعِينُ مَغْلَقْتُ هَيْتُ كَيْفَ**
 در آب اندازند و از زیر آن شتران عجیب بیات ابر همت لشکر شیر سیرت مصری بگذرند باقل خود مختار فراسپان
 و تمامت لشکر از زمین و با اشارت را ند چون آتش بر آب زود و با سالی بگذشت و شتر رو کی در عجره آن رود که
 خزارت دریا محیط و همت حسب حال و در مقابل ایشان **هَيْتُ آبِ جِوْنِ بَاهِرِ بِنَاوِي خَلْتُ مَا تَامَسَانِ**
 همی مغولان چون کمال جرأت مصریان شاه کرده و آن لشکر موج حرکت بر روی آب دیده بغزورت بیضا ز همت
 بر قامت اختیار بست کرده و مجهره بقا و ست از روی بساط غمیت چید و در وقتها اکام اعدا و لشکر مغول اضعاف مصریان
 بود بدین دار با شکر تعاقب نمود و از مختلفان ایشان چند ماشی و رحل و فعل غمیت گرفتند و این اعدو شد از شمال بیجا
 او بر روزنامه روزگار باقی ماند بعد از آنکه از سال سیج درین برای سیج بر فرزند سخت بگذرانید و کجما بی بیج بدست آورد
 متعاقباً جل اواز الریحیل دروازه عاقبت شخص او را چون کج با آورد و سماک سپردند **هَيْتُ جِرْعَاوَاتِ حَاصِلِ بِنِ كِنَا**
هَيْتُ اِمِي كَمْتُ حِصْلُ كَجِي نَكَلَامِي حَاكُ چون میزبان جان او که در مها خانه قالب منزوی بود ویل دعوت خانه
 غمیتین کرد و نشان قدر مشور سلطنت را بنام پیرش ملک سعید طغر کشید و تارک و مقدم او را نشان **مَلِكُ**
وَكَا مَلِكُ كِرْوَانِدُ حَسْبُ حَقِ اَرْتُ مَلِكُ مَلِكُ زَيْنُ لِلنَّاسِ حُجُ الشَّهْوَانِ مِنَ الشَّوَانِ وَالْبِنَانِ وَالْقِيَانِ
الْمَقَطَّرُ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْحَبْلُ الْمَسْوَمَةُ وَالْأَنْصَامُ وَالْحَمْرُ كَسْتُ بَرَفِ سَاعَاتِ شَبِّ وَرُوسِيَّتِ
 چهار ماه که زمان است دو سال بشد بساط اطراف او و بساط ملک را به بساط سلطنت و نصب بساط عدل و بساط
 بساط نسیف و محوطه و محوطه می دشت عاقبت روزگار همت ندا که بیای مال بساط اقبال سپرد و بدست طغر دهن او
 کیر و ملک مجازی را با کام ترک گفته راه آخرت سپرد **هَيْتُ اِكْرَصِدُ بَانُ دَكْرُ صِدْ هَزَارِ هَمِينِ هَيْتُ رُوزِ هَمِينِ هَيْتُ كَا**
 بعد از سلطنت آن و یار بر سیف الدین قلدان المعروف بالفی مقرر شد و بقدم تصار روزنامه و دلیاری بنام او مقرر کرد
 بسط قدرت و طوت سیاست او در جهان شایع شد و ایپوا و قلوب امرا و اجناد در تحفه در رضا او متابع در شهر
 ست و سبعین و ستان بر غم همت لشکر پادشاه مبارک عمدا با قاف خروج کرد و با همت شکار عرب شش بسطه

نسخ خطیبی جامع و در نسخه
 طیبه و نفعی در این نسخه
 من

وصاف

أَطْرَافِ الْقَتَامِ نِصْوَلُهُ قَرِيبَتْ بَيْنَ الْبَيْضِ غَيْرِ الْبَلَدِ بِقِيَّةٍ يُفَرِّقُ مَا بَيْنَ الْكَاهِنِ وَبَيْنَهَا يَطْعِنُ بِسَيْلِي
حَدَهُ كُلَّ عَالِيَةٍ قَائِدِ كَرَامِي فِي مَغُورِ نَوْشِينِ وَتَوَدَّ وَنِهَا فِي بَسَا وَرَبُّهُ وَرُحْمًا لَبَسَتْ نِجَامِ قَامَتْ رَطْبُ
اسباب طعان و ضرب مرتب کرد و سینه مجتهد مصری بر ایشان چون فضا بد که قابل تو نباشد تا سخن آوردند بهنگام
اجتماع رحوف و جلاط صفوف که تیغ خاطر حساد روح بود و سنان فاضل از جنه جریه عمر بیت از او ای سبانی
و کرد سپاه بشد روشانی ز خورشید و ماه ستاره سنان بود و خورشید تیغ از آهین نین بود و زکری میغ بعد از مکاید
و مکارحت و مطارح و مطاردت و مجاولت و مصاولت آن دو لشکر جان بیکر لشکر اسلامیان چون قلب و ساقه ایشان
بمخو در کمر و وها محفوف بود و مخاطب او نطق علی هدی من یهدیهم و اولیایهم للملحقین مخصوص حمل آوردند
چنانکه ریاحات جبال بزبان صدانگه و فریاد آواز نهاد و فالوان بتنا افروغ علینا صبرا و نبت اقدامنا و انضرا
عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ ایمن از خون گشته چون شد و مستقی بین بیات زخم سار کردون شعر و قد
ذَكَرْتُكَ وَالْإِبْطَالَ عَائِضَةً وَالْمَوْتُ بَلِيمٌ مِنْ أَنْبَابِ شَيْطَانٍ وَالشَّمْسُ تَبْكِ دِمَا وَالْبَيْضُ ضَالِكَةٌ وَالْمَجْدُ لِحِجِّ وَوَلَدُ
الْمَلْفُوقِ مَلِكٍ امراء مغول با باکرش بقتل آوردند و اسلحه و مرکب ایشانرا غنیمت یافت و در بیخرا حاصل کرده منصور و سرور
کردند و باز در شهر سنج و سبعین و ستانه ابا قاضان برادر خود است که تمبر با امرا ایچی و ابرو عوان و الیناق و سده توان
لشکر که زهره تیغ را بر تخم ایشان ببارید و سینه نه و ذنب فلک با ذناب تیغ سر سبز ایشان رسد بر اس میخاندند و نعت
و مقاتلت ایشان فرستاد و مملکت مصر را مخلص کرد و سینه در تخم ایچی برنا صید ایالی گشته الفی با سنین و الوف و در ظاهر
با لشکر ایچانی رسید چون کار از اول و قاف معال بوقاف و ثقاف قتل کشید تیره با و سنین باز کرد و شغل بیکار است کار
مشغول و غوغا بملکت اعلی بیت بیت ز تیغ درگز روز کوس در کرد سید شد زمین آسان لاجورد همی چشم روشن
عنا را ناید سپهر ستاره سنا زانید کمان مخفی قامت و فی الناس یخلف بالصلوات و لا یمن و ما یضرب الاله الاله
در کشش دست خوش و دران گشت و در عمارت اسب رخ لی صدری و بلبلی ای تیغ می نمود و سینه بزبان سوزا رسود
أَعَارَ جَنَاحِي طَائِرَ فَاطِمِيٍّ عَازِمِي نَسَاوُ شَعْرَ حُصَامِ عَدَاةِ الرَّوْعِ مَا ضُحِ كَانَهُ إِلَى اللَّهِ فِي قَبْضِ الشُّعُوبِ رَسُولُ
كَانَ جُنُودَ الذِّكْرِ كَتْرَنَ قُوْفَهُ قُرُونُ جِرَالٍ يَبْنَهُنَّ دَخُولُ خُطْبِ دَارِ بِنَا بَرَقَابِ بَعَارَتِ فَضْلِ الْمَطَابِيَةِ وَ
أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ رَأْفَتُهُ مِثْلُ حَيْفِ الدَّرِّ كَمَنْ سَرَعَا جَوْنِ كَوْمِي كِرْوَانِ
چو کانس تو اتم مرکب بود و صحرای ممر که که از بیخ قلی تو دور باد و سوادان سنبالی سر میزد شعش فسفت له غل من اللیم
فَاتِيٍّ وَحِطُّوفٍ لَهُ مِمَّا يَشْتَرِي جَلَالَهُ بَيْتِ هَمِي كَرِزْ بَارِيدِ رُخْوِ وَرَكِ جَوَابِ جَسْرَانِ بَارِيدِ بَرَكِ اَبْرَشِ
بنال و مش سنان و خر قیخ پندی که مرودان کار از درانی حد و متر بیت کمان بدست که بر میان زده بر تن زده و
سخت کمان کشید که ماکه از لشکر مکتوبه الیناق و ایچی که کا می میسند بودند بر میسره ایل معرکف خانه دشمن را چون گشت

دست مساعده هم پشت با تینما چون زبان از دست و کز ز با چون خرطوم قبل از دست چون تعالی بجا و چون اصل
 پر اس چون رعد و خروش و چون دریا در جوش عمان چون با و بر شتاب و در کاب چون کوه با برکنه حمد بود تا بر خوان شتاب
 از ایشان قبل از جانشین الزخوف چاشت قتل با زیم می سازند چاکه قبیح لمان خورشید مفرق با م شکار کرد و دست
 مصریان متفرق و بنده م شده نزدیک بود که رونق از شکر مصری و شامی که سامی شد بود و در کوه و در کوهت خراب
 ازان حرب دست ملاکه ارضی فخرت الیه سجداً و بیکاً اللهم انصر جوش المسلمين و لا تنصر علیهم
 بمساع حلا و اعلی ساینده فرمان از هم الرحیم چون حکم سبقت رحمتی سبقت با قده بود عقاب بلیت بر سر
 اعدا و دین در پرواز آمد و جاسی مت بی همتا اسد سیان جناح خور و جناح بکسره از سینه سینه شام با احتشام جمعی حقه و رق
 عرب که قاره را غرض ناکت تعین می ساختند و بغیر روح بر صحنه بیاض مجاور از حرمه و اما اعلی الخلقه اعلی الممالک منا
 بلقی علی الأسیر و الظفر عند حیاهن کما قبل می نوشتند بر قلب خنول با ملت مبالات علی بجهت اول آوردند دهکاه و دست
 لاند ز علی الارض من الکافرین با آرا حاجت مقرون شده و فتح الباب دین هدی ظاهر گشت کسکه سکو تیر و تیرا بر بار افان
 و شتران و با توشی از ربع و در شب شاه راه بر ب پیش گرفته تا کاه منکو تیر را تیری روزه که زبان سو فارس با نه جل
 روان بریدی فرو خواند با بی ابطال شام و در حال کشته اعدا و دین را مضرب بود از برطن کمن چون وقت ظهور بود بر سینه
 بطوفا کن و ظهورها غرور و کوهها غرور عبارت از است بیت صرصر کت پلا و ک صاعف الکره کردن تن غریب
 دل که تحمل سوار گشته بیرون آمدند و معنی آن مکان فی الدنایه سراج سلایح ساخته بیت بشیر سندی بر روی
 جوی آسین آسین فرو ریختند و تمامت لشکر ابران عرصه عرصه مریمات ساخته و وحش و شور و اوران صهارمی از لوم
 ایشان سالها جشن و سور حاصل آمد قدر ترا علیهم و ما کان لهم من ناصرین اقبال باطل بومنون و با الحق
 بدخون فسب عله الذين ظلموا ای منقلب یقلبون اهل اسلام مقتضی الشاکر استیع المزیذ بان نباش
 الحمد لله الذی من فضله اثار رقتنا فیک حسن المنقلب و الحمد لله الذی صرف الردی و
 الحمد لله کشف الکرب برک و نه دین فتح نامر مطر بطراز انا فتحنا لک فتحاً مبیناً و قرین بکیت شمس
 بآرک الله ربنا فی جمیس ردعنا تخمین الف عام بآرک حر سها الله و آدام سباده نامهم و سباده
 لما کان یوم الخمیس الثامن من رجب المرجب لیسنه سبع و سبعین و سبانه حصل العدا و الحمد لله
 الی ظاهر المحض الحرسه فصرینا معهنه و صافا دارت به رحی الحرب الزبون و کما توایمانه کیف
 او یزیدون و فقتنا بن هدی الملیک العلام و کملت العیون بالسهم و طار حمام الخمام و غنق فی
 الرؤس الخسام و نقابلت الابطال و نقائلت الافئال و کرت العدا و قلده نولین و کاد الاسلام ان
 ان قهنا لک امر الله سبحانه و تعالی ملائکته المستوفین فانجدت الامة و انجرت من النصر بما وعدت و

دعای

الحمد لله على ما نصرت دينه وَاغانِ مَعْنَهُ فَلَمَّا اخذَ السَّيِّدُ الشَّرِيفُ حَظَّهُ وَالسُّلُوكُونَ مِنْ هَذِهِ الْبُشْرَى الَّذِي عَظُمَ
 قَدْرُهَا وَسَارَتْ فِي الْأَفَاقِ ذِكْرُهَا وَاللَّهُ يُوقِفُهُمْ وَأَنَا وَالسَّلَامُ عَلَيَّ مِنَ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ ؛ قِي احوال ابن ملک بطریق اجمال در بیان
 خود ایراد کرده اید بحول الله وبقوه و شمول نعمته و وفور و غنمه موضع تسمیه و کسری که تقدیم یافته و شرح
 مستحق است مساق آن چون خارج ببا و الدین بن صاحب الدلیان زین کله خرد و بریاض سرور شایسته با نکت
 تلی چنانکه سبط لالی احتمال میدهد و نامشکی از عقب و کسری جاری کرده اما ضعف و دهن مردود صاحب را علی التوالی روئی کرده
 و اما دو قایح متابع در رسیدن شعش متابع احداث ذالک الزمن را الشری و در کسر الفتن آری محمود از نکتات
 نکت و مستعار از ذاب و روزگار نهام جزایده چهار و تریج هزار و ترفیه از اول و نکتد برافاض صلیت و در بیان
 بکشن با یاد چندی غنچه کلکی را بدست که داد که که باز در پی عار انکاشش سنا و نه و جرحه شرب کامی در کام سیه و در
 کجا بختی که در شکم صبح او را بر در و در خارجا و در کجا که در کام روزا قباب سعادت صاحب و دلی از آن
 مشرق مراد بر سقراط ارتفاع سخط استوار پیوست که مدارات کلکی آرزو سقراط سخط و محض غروب محجوب
 نکرده اند تا چه وقت نهال مال معاجب کالی بر لب جویا بر نشو و نما و برضدت یافت که در قریب از بود او بار و نگار
 نکت قابل و جفا نکت بیت بر جویا روز و نکت سب نامتم سر سبز و تازه هیچ نهالی یا فتم معزیز او
 در شیرازی و صمت محقق و زوالی یا فتم اول خلکی که تالی این واقع گشت محال گشت مجد الملک بود و امروزی سبیل و
 مولد و محمد او زود از با و شروت و نکت متوجه بجا و جنت و متوجه بدروه و غور غیبت بر ارجع حال چنین مجال است
 ایام و پائی حوادث لیلی شد و در عدا و دو تو ایام و حدم صاحبی ممد و کشت و بجرم کم آن جناب که کعبه آمال
 و قبله اقبال و مطرح شعاع فضا و مسج و فود و غر و جلال بود و پناهی و ارباع اعمال فراخ و حال منصوب فرمود و بعد از آن
 عقیدت و فضل و کمیت و در سخته حال لغزش کرده عیار عتاد و اعتنا نقصان پذیرفت و بجناب القات خاطر می گستر
 رفت بارها بکارم بدیع صاحبی که در وسط اوراق خلاق و در ایله توئی از لواتی بود و توسل حبت و شیخ نجیح و چاکر
 نمود و در سنجی کشت و دیکشت و از ریاض آن عرطف بوی استیناس بشام ای او در نیویست با طالع بشولید و بخت محتم
 رفت و نکت نامساعد و در کار شفته در سارات بخت شعش فان قبل لی صبرا فلا صبره للذی عذاب استری الا بام
 نقله ضرا وان قبل لی عذابا فوالله ما اری لمن ملک الله اذا لم یجد عذرا کسری که اسکان اقامت و قصه
 ایسی در قدرت نفق و الاعی که مسافت و معاشرت در حسیا کردی شعش فلا یجد فی الذنبا لمن قل ما له ولا مال
 فی الذنبا لمن قل تجده تیر سر بدها و تبت و خاست نمت فروزی تو هست آورد و در فطام از زانوف و انقطاع از
 نانس و مطبوع با طبع مولود و مرجع باشد تا کام بکنت و لعنک و ما یغنی عن الحنا ان الذی روزی راهی می پیوست و
 رشته است لعل کون در در شاین ابیات را شعش اما فی هذه الذنبا کسریم بزدل به من القلب الملوغ

امانی هذه الدنيا مكانا يسيرا هله الجار الصائم روادى ببت خلاف و ترودى پش ايراد است
 و بايشان سوا حق معرفت ستم کرده سید و سپوسته مستحق احوال ملک و مال بودى و از علم هستیفا و حساب محفوظ عاقبت کار
 چون نومید شد و گفته اند مصلح نومید شده دلیر باشد و غیره زبان بل بر ملاک خویش خوش گرداند ببت بدانم بیا
 یکبارگی که جانان بگو شمشیر بجا رکی و امن اذا اعزمت فتوکل علی الله به ندان اجنبا و حجت گرفت و نطاق الفیاض نما
 لا یطاق بر میان ضرورت حالت و پایی در دریای و قرب الفیض محمد و العواقب نما و در شور سینه ثمان و سبعین
 ستمه بعضی امرا که در باطن ایشان مخالفت و انکار صاحب می شاست مروج نقد نما ستمه خود ساخت انتهاز فرستی کرد
 و بیگانه مقام ستمه و بارگش را با زبوی عاید خواست شد ادرا به بدکی حضرت بروند شعاع نکلمه یا لقول الصلیل
 خائید و کل کلام انما سیدین هم انما حقیقت لطف جریزه با حسن تقریر بار داشت و ادب خدمت سلاطین و ادب
 و ادب سخن با اوجی بسته عرضه داشت که صاحب دیوان دین دست که بدین مثل خطه منتسب است و بوسایل شریف
 در جلایل تمام قشربت بر کمال ممالک را بر استی تقریر کرده و تمامت ملک پادشاه را از خاک خاسته خود ساخت و در
 طرفی از اطراف دیوانی پر دخته و همچنین داستانی در و شاست صاحب علاء الدین علی طریق الاشباح با زمانه و غنا
 سبطه تشبیه را به منج این مخلص کشید که خواجه بها الدین در مدت حکومت عراق بیرون از حقوق و واجبات دیوان
 ششصد تومان از اعمال استخراج کرده و دیاری زان و جیره بر کار خندان و چرکیت منصور نانیته مقدمه من بکلیج
 پنجاه معلوم است و ذوق خمر و قتل روزگار محسوس را بی تعالی ترا قبول در دل ایچان جایی داد و گوهر تقریر او چون
 بر گرفت و بود چرکیت در نظر عقل نقدی شریف میزد گوش چو ش پادشاه بدان شفت گشت از کلزاد سعادت ستم شعاع
 اذا ضاق امر او نهد و طلب هتد الی العالمین مباسط در روزین آمد ایچان نواخت و عاظعت بر اوتان
 مطیع و نامول و ارزانی فرمود و بدست خود کانه داد و تشریف خاص میزد و اول شاست و هم در آن مجلس سخن تمامت گشت
 پرسید او نیز تقریری دلپذیر طام مزاج پادشاهی با دار سانیه یر لیلغ نافذ شد که مشرف ممالک شد و محاسبات چند ساله
 استراک کند و معغان تو فیقات و مواقع تقریرات اموال را اسکشاف نماید و هیچ آفریده از سنا پراوگان و خویش
 امرا به مخالفت پیش نیاید و برین حکام با بیره کسبیری داد که با غایت بیج سلاطین و ملوک اندا بود و نه عهده
 پادشاه با صاحب متعین شد با سخنا رتوات و و کلاوه از سبیر ایچان عثمان مساعدت بران نقد صاحب از تیر باران
 سکانه الذا الحصار کرد و اول تشابه گشتا و داد و نشانه مقصود را مفرطس کرده سید بود و جریاف صوت و نوا
 که بالاج و غنا تو هم اند بنفس مستولی شد و زاده فکر حکما اللجاج اقل الاشباة منفعه فی العاجل و اکثرها
 مصلو بالاجل مناسب تفسیر مابین حکایت شهور است که بیرون الرشید روزی با ملکه مملکت عقیده دولت خود
 یعنی زبیده به امانت شطرنج وضع عالی و تطیب عالی میکرد و مرا به شرط آنکه غالب را بر مغلوب حکم نافذ در آن باشد و

دشمن

هر چه اقراح رود و اسعاف لازم آن در دست اول بیرون غلبه کرد زبیده هر چند بود تا پیر این کوهی که بر توأم انسان
 حاوی باشد قطع کرده در مقابل نظر بیرون الرشید بایستد زبیده چنانکه استغفار و معینا بدینا کام آهشال امر حسب
 مشروط بجزد ثانی الحال زبیده غالب آمد گفت نفس است که با فائزه جستی که گزین جاری بود جمع شوی بیرون از حجاب
 خلیفت و دامت صورت او لغت داشت شفاعت کرد تا در معرض این التماس از جا بر نفس یا ذرت آید از چند آن
 در حوصله آرزو کند بر او زبیده گفت اگر تمامت خزان میدول آید و در حرکت استراحت و در قبول نخواهد بود بر مقتضی
 شرطی که گفته قام و هجرت و وضع را تحمل غیر قابل هر چند بیرون در شفاعت بیشتر زبیده در اوصاف الحاح داد
 بلج که نوع القلوب و بیخ الخردوب صفت دارد زیادت که در بیرون با فائزه جمع شد بتقدیر الهی از قاره روزه
 اصحاب و اطراف آن که بفضل مضمون رابع سعد آن بود که بقیه نوع را مبعده شخص بیکر کرد و در مقرر رحم شوق یافت
 وقت ماسک بجا فطنت آن قیام نمود و تا هم جعلنا النطفة علمة مخلقتنا للعامة مصعة مخلقتنا المصغرة
 عظاما فانكسونا العظام لحكما برسانط تاثیرات اجرام علوی اثر آبر بستانه و خلقی دیگر ساس
 خبارك الله احسن الخالقين بحکام مریعات وضع محل و زبان نفاس فائزه نامردن سمون انفسا نضیق مدم فضا
 وجود آید چون از حیض صانع بیخ تمیز رسیده و لائل نبات و شمال شامت از حرکات و سکات و ظاهر بود مثل
 و الجواد عنه فزاره شمع انفتحت ان جبال الشمس ندر کفی لکما بصرون نخط الابيض البق
 روزی شخصی ستنی انحضت خلافت آوردند و بر دعوی باطل امر را نمود و او را در عذبات غدا کشیده بسیار سلطوت
 تعزیری کرد چون از تعذیب سر می تقدیم یافت بیساح و عدیل دند بی طویل درآمد نامون در شسته برادران مروضی حاصل
 و موقفی نازل ایستاده بود ستنی را گفت فاصبر کما صبرکما صبرا ولو العزم من الزمیل بیرون از سرعت نکاه و نطفت و در
 و حکمت او مستجاب شد و شفقت ابوت و حرکت آمد گفت صدق رسول الله صلى الله عليه واله وسلم اذ قال
 اولادنا اباکذا فابعد انان یوما فیهما محبت و تربیت و حق او فریدی پذیرفت تا نامون در عمل علوم بر اقران فائز
 و باو اب و در رسم مولا که از فرستیت و میدان داری بر برادران غالب چون بیرون و عورت حق با اجابت که زبیده
 خواست که تمهید این پیش در مسند خلافت قائم مقام باشد آنها نوبه و اید و لا يكون الا لما ابد میان برادران بیرون
 محاربت رفت دور تاریخ و دین کینیت آن احوال مشروح است چون تمهید این قبیل آمد و دعاه خلافت او را مولا که
 من وافقنا عینة نأمنهمه این گفته زبیده نفسا سر چون با و خزان از بکر جوشیده برگشید و گفت
 ما اتعد فی هذا اليوم فی الیوم مع الیوم مع الیوم این حکایت و ترتیب این روایت حجاب بیست
 محاربات البصا مرتفع کرد که معاندت و بلج و محقرات امور مستح نامیها و بزرگ و جالب معادات دشمنان مرتکب
 و گفت بعد از وقوع قتل و عدوت نایبات زیادتی حنا و ریح خوا چه بود و حضرت و نوجرت از عقب نازل قضا و

مصنع مثل لَبِغِ السَّرَابِ لِصَادِي بْنِ فَايِدِهِ وَرَجَّحَ مَثْلَ بِنْدَاوِيَانَ مَعَ الْحَيْثِ فَاعْرَضَ لِي كَارِمْ جِدَالِكْتِ وَرَبِّكَ شَيْخُ
 كَرِيْمًا قَاتِبَ غَايَاتِ الْبِحَانِ بِرُؤْيِ قَاوِشْتِمِ صَفْتِ اِرْتَرِي بِرِيَا سِيدِ بَيْتِ مَحْرَتِ بَكْرَامِ ذَرَهْ بِرِيْتِ وَهِي كَانِ ذَرَهْ
 بِرِازِ بِرَادِ خُورِشِيدِ شَهْ عَمَانَ پَرِي وَشِشْ نَزِيْنِ كَرِيْمِ عَارِضِ رَا بِرِ كَلْبِ تَارِي بُرَادِ كُو سِي كَرِ سَاوَا كَرِهَسِيْدِ وَخِرَا كِهْ جَهْلِ سَرِي
 بَارَكَا هِ اِرْزِ اَعْلَاشْ شَسْتَرِي بِرَاوِشْتِ سِهَانَ تَدَشْشَعْنَ كَا نَ الْفَتْحِي لَدَيْهِ رُوْمَا اِذَا اَكْتَسَى وَ لَمْ تَكُ صُغْلُو كَا اِذَا
 مَا تَمَوَّلِي وَ لَمْ تَكُ فِي رُوْمِ اِذَا بَاتَ لَبْلَذُ بِنَاغِي غَرَا اَلْاَسَاحِي الطَّرْفِ اَلْحَلَامِيْتِ نَزْدُوكَا هِيْنَ عَا تَمِ بِسَدَا مَهْ كَخَبِ رُوْمِ
 وَ بَدُو نِي كَ بَرَكْتِ رُو دِيْمِ دَرِيْنِ مِجْدُو نَا مَجَا رُو خُورِشِيدِ نَ كَا شَهْ سَخِي مَوْشِيَابِ رُو دِيْمِ كَا مِي بَدُو لَتِ وَ هِ رُو ذَرَهْ كِهْ سِخْفَتِ
 مِي بَاشْ عَرَهْ كِهْ اِرْزُو رُو كَرُو دِيْمِ دَرَكَا هِ اُو بَكْمِ الْمَشْرِبِ الْعَذْبِ مَحْرَتِ اِرْزُو حَا مِ كَرَفْتِ صَا حِبِ دِيوَانِ خِرَا وَ بَيْتِ بِرِ
 اُو مَنِ صَهِرِ وَ مَضُو عَا لِي شَهْ جِي كِهْ حَضْرَتِ شَا فِتِ پَاوِشَا هِ بَا زُو هِ سِتِ فَرَمُو دَكِهْ چِنْدَا سَالِ دَرِ حُدُ مَتِ پَرِي كُو مَا كُو حِ
 دَاوَهْ وَ دَرِيْنِ مَدَتِ كِهْ سِرْ سِلْطَنَتِ بِجَلُو نِ مِي بَارَكِ مَانَرِيْنِ وَ مَانُو سِ شَهْ بِرِي مَانِ نَسَقِ تَرِ مَضِبِ مَالُو فِ تَقَرُّ فَرَمُو دِيْمِ وَ
 تَا مَتِ اِمْوَالِ رَا دَرِ حَتِّ قَرْمِ تُو سَلْمِ اَشْتِ اِمْرُو رُو جِدَالِكْتِ حِي سِيْنِ تَقَرُّ رِي كِهْ مَانَعَتِ حَقُو قِ عَا طِفْتِ پَاوِشَا بِرَا نَا وَ
 اِقْبَالَ بِرَا رَتَا بِ كَرْمَانَ نِعْمَتِ چَكُو نَهْ جَا رُو اَشْتِي فَ اَلْكَ الْمُعْتَصِدُ بِاللَّهِ اِنَّ لِنَعِيْمِ الْمُلُو كِ حَقًّا مَنِ فَا بَالِهَا
 بِالْكَفْرِ اِنَّ اَبْنِ السُّبُوْفِ مُقَا ضِيْبَةٌ صَمِيْدِ صَا حِي كِهْ رِي بِرِ عَقْلِ كَلِّ وَ كَا شَفِ سِرَا رَفَا كَتِ وَ طَلِغِ اَبْجِ مِعْيَبَاتِ رُوْمِ
 كِهْ تَخْفِيْدِ وَ كَلْبِيْبِ خَضْمِ دَرِ مَضْرُ عِبِ وَ عَتَابِ پَاوِشَا مَوَاقِفِ مَصْلُحَتِ وَ مَلَا تَمِ صَوَابِ نَا شَهْ وَ مِجْدَهْ خَلَا صِ وَ مَنَاصِ اِسْجَا اِرْزُو رُوْمِ
 صَدَقِ وَ اَعْلَا صِ شَا پَدِهْ نَوَانِ كَرُو بَيْتِ سِهَانِي كِهْ مَكْتِ اَنْدَا سِي مَنِ پَا بَيْتِ سِهَوَا كِ بِرِ اَنْ كِيْنِ بَلِغِيْنِ مَقْنِ سَعَادَتِ
 وَ تَا مِيْدِ مَرِ شَهْ عَقْلِ وَ تَوَاقِفِ اَسَابِ پَا بَيْتِ دَرِ حَقَامِ حُدُ مَتِ سِيْحِ دَلِ وَ نَصِيْحِ رُ بَا نِ كَفْتِ مَرُو لِ مَنِ وَ جَانِ دِي حَا نِ مَانِ ذِكْرِ
 جَانِ حَا نِ اَوْ شَعْنِ فَا نِ اَنَا لَمْ اَشْكُرْكَ نَعَا كِ هَا هَا اَلَا قَاتِلْتِ لِي مِجْدَهَا وَ جِيْتِ الشُّكْرُ لِي نَعْمَ لِي سَتِي پَاوِشَا هِ رُو يِ نَزِيْنِ رَا بِرِ كُو
 اِنْكَارِ تُو اَنْ كَرُو بَيْتِ مَنِ شُكْرُ چُوْنِ كَمِ كِهْ بِرِ نِعْمَتِ تُو مِ نِعْمَتِ چَكُو نَهْ شُكْرُ كِهْ بِرِ زَبَانِ خُو شِشْ چِرَا يَهْ دَرِيْنِ مَدَتِ
 خُو وَ بَرَادِ وَ فَرَزَنْدَانِ اِرْ نِعْمَتِ فَ اَلْعِزُّ حَضْرَتِ سَتِيْمِ وَ دَاوِيْمِ وَ خُورُو دِيْمِ وَ بَرُو دِيْمِ وَ لِعِضِيْ دَرِ حُدُ مَتِ پَاوِشَا هِ مَانِ وَ كَا نِ وَ چُوْنِ
 دَا مِرَا صَرَفِ كَرُو مَوْ شَطْرِي وَ بِيْجِهْ صَدَقَاتِ عَرْمِ حَلَا يِقِ شَا مَتِ دَوْلَتِ رُو زَا فَرُو نِ رَهْمِيْنِ شَهْ وَ اِنْچَا اِمْرُو رُو دَرِ حَتِّ تَقَرُّ
 اِرْزِيْضَا عَا تِ وَ صِيَا حِ وَ رُو جَا رُو اَصْطَا حِ وَ خِرَا نَهْ وَ اَسَابِ وَ خِرَا يَهْ اِمْلَا كِ وَ مَمَالِي كِ وَ دَوَابِ فَضَا اَلْاَوْ حَا نِ اَلْعَا مِ وَ غِيْضِ
 اِيَادِي پَاوِشَا هِ سِتِ بِرِ چَكُو نَهْ كِهْ فَرْمَانِ شُو دِ هِرُو فِ كِهْ مَصْلُحَتِ مِي بَشِيْدِ هِرَكِ اَشَارَتِ نَا كِهْ كَرُو دِ بِرِ سِيْلِ اِيَا رَا مَرِ مَضَا طِرِ كَرُو دِ
 تَسْلِيْمِ رُو دِيْجِيْجِهْ دَرِ سِيْحِ حَا لِ تُو تَقْتِ وَ تَوَلِيْفِ جَا رِي شَهْرِ وَ خُو دَا اِرْمِ عَمْرِ مَهْلِي مَقْدَرِ سِتِ وَ دَرِ سَا غَرِ نَدِ كَانِي جَرِ عَطَا تِي
 بَيْتِ قَا مِيَا نِ بَسْتِ وَ حَا نَهْ رُ بَا نِ كَشِ وَ هِ اَلَا عِي مَكْتِ كَشِيْدِ هِ كُو حِ وَ هِمِ وَ بِي كِهْ كَمِ شَيْخِ اِذَا اَبْلُغْتَ مِنْكَ الْوُدَّ
 فَ اَلْمَالُ هِيْنِ وَ كَلِّ الَّذِي خُو قِ النَّوَابِ اَبْ اَنْ تُو رَا وَا نِ نِيْرَا مِنْكَ بَدَا وَا لِمَلِكِ هَبُو دِ اِنْ عِيْنِ مَسْتَقْرِبِ
 دَرِي نِعْمَتِ وَ شَا مَلِ بِرِي شَهْ تَقْ صَدَقِ وَ نِصَافِ وَ نَدِ كَرِ سَابِيْنِ حُدُ مَتِ وَ هَا جِي لُو حِي عَمْرَتِ چُوْنِ اِرْزَبَانِ صَا حِبِ سَا مِعِ هِيْ
 بَرِي

صاف

السَّيِّئَاتِ الشَّامِرُ رَسِيدَ سِرِّمِ غَايَاتِ اَزْ قَتَبِ غَيْبِ دُرُورِ زَيْنِ اَمَدٍ وَخِيَرَةِ قَسْرِ بِلِ بَسْبَاءِ رِضَا وَرَسْمِ خَيْدِنِ بَابِ مَعْنُو وَنَهْمِ
 غَبْرِ بَحْنِ غَيْبِ رَا زَا صِفُو حَا طَرَفِ مَرْمُو دَا اَمَلِ دَا لَظَافِ وَرَجِي صَاحِبِ تَا هُ كَرُو پَنَدِ دَا يَكِيَّتِ مَلَكْتِ بَحْنِ مَعْنِي شَعْنِ اِذَا مَالَتْ
 مِنْ صَلَاحِ لَيْكِ زَلَّةٍ فَكُنْ اَنْتَ تَحْتَالًا لِزَيْلِهِ عُدْ ذَا كَارِ بَسْتِ بَزْ بَانِ شَرَفِ فَرَا نِ مَرْمُو دِهْ بُو دُو نَا بُو دِكْنِ تَرَا
 بَسْمِ شَيْمِ دِهِي بِرِ قَدَمْتِ عَدَمْتِ اَبْقَارْتِ وَتَمَلِّ مَجْهُرِ مَعْرُورِ شَمَّ آهْ بَا يَكِ كِ بَا سَبْتِدَا اَزْ دُو كِ اَنْشَلِجِ صَدْرِ دَوْلِ قَوْمِي رِفَا
 كِرُجِ دِهِي صَاحِبِ بِقَرْمِ اَلْغَصْفُورِ وَدَسْمَهْ شَيْشِ غَمَّاءِ عَا طِفْتِ وَهَمَا يِ سَمْتِ پَا دِ شَاهِ پَرِ پَدَا وَا رَسْمِدَهْ مَجْهُودِيَّتِ مَكْرَمِ
 كَرُو بَسِيَهْ وَمَطْوَقَهْ صَوْرَتِ مَطْوَقِ مَسْتِ جَانِي اَزْ حَضْرَتِ خَانِي مَطْوَقِ كَشْتِ دَرِ عَا لِ رِ بِلِ بَا جُونِ هَوَادِي حَامِ كَا رَا مَكْنَا يِ
 وَ اَمِ خَلَا صِ بَا يَشَا هِينِ كَا رَا نِجِ هُو اِسْوِي صِي دَا تَقْضَا صِ كُنْدِ بَا طَرَفِ مَالَكْتِ فَرَسَا وَ دَكْمُونِي مِجْرَا اَبْرَتِ عَوَظْتِ حَضْرَتِ
 پيشِ بَرَا دَرِشِ صَاحِبِ عِلَّاهِ اَلدِّينِ زَيْشِ اُو خُو وَ رِجَا حِ غَرِيْبِ بُو دِ لِي صُوبِ سِنْدِي كِرُجَابِ اِيْنِ دُو بِيْتِ مَسْجِدِ كِرُوشِ
 سِيْشِ وَ كَيْفِ تُو تُو رِ قَوْلِ اَلْوَشَا هِ فَذَلِكْ فِي عَرْضِكِ اَلْاَبْيَلِ وَاِنَّ سِعَابَتَكُمْ فِي عَلَا كُتْرِبِ اَلْعُقَابِ فِي حَنْدَلِ
 وَ اَزْ شَنَاتِ صَاحِبِي بَارَتِ نَا اَشْفَا قِ اَقَا وَ مَسْجِدِ اَنْ تَرِيْنِ بِيْنِ اِيَهْ وَ مَسْتَمِنِ بِيْنِ بِيْتِ اَللَّهِ قَوْمِي يَطْلُوْنَ عِيَا غُفْرَانَ لِي
 رَبِّي وَ جَلَّ جَلْبِ اِيْنِ اَلْكَوْثَرِ مَلِيَّتِ اَمْرُو دِ سَمِجْدَا تَدِ فَا رِخِ دِلْمِ اَزْ دُشْمَنِ كَا نَدَوْلِ كُنْتِ مَنِ جَرُو تِ سِيْمِجِدِ وَ بَعْدَا اَزْ شَرِحِ اَلظَنِّ
 وَ اَهْطَا فِ پَا دِ شَاهِي وَ فَيْضِ اَلْعَا مِ نَا تَا مَلِي وَ مِطْطَا دِي اَنْ تَرِجْمِدِ اَلظَا فِ دَرِ بَا رَا يَلِجَانِ كَا مَكْرَا جِيْنِ سِيَا قَتِ اِيْرَا دَرِ كَرُو كِ رُو زِ بَا
 تَا بِيْتَا رَا جَا رِ قَرِيْبِيَّتِ اَلذَّتِ خَا بِ وَ خُو رُو رُو تَوْ شَخْصِ وَ كَمَدَرِ نَا مَذَهْ اَلْكُونِ اَزِ اِيْنِجَا وَ رَضَمْتِ مَنِ سَمْتِ شِيَهْ بَا زَا نِيَهْ وَ دُو شَبِ
 بَا دُو لِي فَا رِخِ دَسِيْمَهْ مَشِيْعِ دَسْتِ وَ پَا يِ اَزْ سَرِ شَا طِ حُوشِ بَصُو اَلذَهَبِ زُو وَ كَيْفَتِ وَ دِي رِي رِي خِرِ بَرِ چِيْتِ دَرِ عَا جَلِ حَالِ مِجَالِجِ اَلْعِيَا
 اِيْنِجَانِي ثُو رَانِ مَادَهْ وَ خَافِ صَاحِبِ رَا كُو نِي حَاصِلِ اَمَدِ اَزْ اَبْلِيْشِ طِيْشِ خَلَا صِ بَا قَهْ مَبْضِ مَرُو دِ كِ مَكْتَسِبِ مَسْ كَشْتِ
 اَمَا مِجِدِ اَلْمَلَكْتِ وَ رِيَا حَا يَتِ مَحْمُودِ وَ مَحْمُودِ دَا دَا اَمَا اَمَا كِ مَرُجِبِ دَا دَا اَمَانِ اِسْلَامِيَانِ بُو دِ سَمْتِدِ بُو اَهْطِ شَرَفِ قَرِيْبِ اِيْنِجَانِ وَ
 اَشْرَافِ مَمَالِكْتِ مَحْمُودِ اَشْرَافِ اَطْرَافِ عَالَمِ شُدِ دَرِ تَا مَتِ نُو حِي وَ جَا نِبِ بَرَا يِ رِغْفِ مَحَا بَاتِ اَسْتَدْرَا كِي سَمَا اَشْرَافِ اَشْرَافِ
 نَسِيْبِ كِرُو دَرِ مَكْتُو بَاتِ كَا رُو دِيْنِ حَضْرَتِ مَعْتَدِي كَشْتِ اَوَّلِ صَاحِبِ دِيَوَانِ دَرِ طَرَفِ هِيْنِ اَلْفِيْرِ كَانِ مَقْرُوْبِي بَا مِ يَنْبِيَهْ
 نَشَانِ مِيْفَرِ مَرُو دِ مِجِدِ اَلْمَلَكْتِ بَطْرَفِ اِيَا مَشْرُفِ مَمَالِكْتِ بِلْجَا سِي حِيْسَانِ رَقْمِ مِيْرُو كِ تَشْيِيْرِيَهْ اَهْ لِبْجَا سِي نَا مَذَهْ حَظِ بَطْلَانِ
 بَرِ نَامِ دُشْمَانِ صَاحِبِ مِي كَشِيَهْ لَا جَرِمِ اَهْ تَخَافِ وَ تَخَا رِيْتَا بَا دُو دَا نِ كِرِيْمِ وَ خَا نِ دَانِ قَدِيْمِ مَسْجِدِ كَا مِي مَسْتَدِي سُو حِيْتِ دَسْتِ
 دُو شْمَنِ بَا شُدِ وَا يْنِ دُو بِيْتِ مِجِدِ اَلْمَلَكْتِ اَشْرَا كَرُو حِيْتِ وَ رِي جُو نِ مِ تَوْ فِطْرَهْ خُو هَمِ خُو رُو نِ يَا غَرُو شُدْنِ يَا كَهْرِي اُو رُو نِ
 خُصْمِي تُو بِي سِ قُو سِيْتِ خُو هَمِ كِرُو نِ يَا سَرِجِ كَمِ رُو يِ دَا نِ يَا كِرُو نِ صَاحِبِ دِيَوَانِ رُو دَا عِلْمِيَهْ وَ زَا نَامِ حَمِيحِ اَلْفَصَا حَاتِ
 سَمِيحِ يِي اِيْنِ دُو بِيْتِ كَقْتِهْ حِيْتِ يِرُو چُو رِ شَاهِ شَا يِدِرُو نِ بِنِ خُصْمِيَهْ رُو دَرِ كَا رَا يِدِ خُو رُو نِ اِيْنِ كَا كِ پَا يِ دَرِ مِيَانِ
 دَا رِي نُو هَمِ سَرِجِ كَمِي رُو يِ دَا نِ هِمِ كِرُو نِ صَاحِبِ بَعُوْتِ نَفْسِ مَحْمُودِ حِيْتِ اَزْ طَا رَمَتِ سِنْدِي حَضْرَتِ مَسْتَعَا دِي
 نِيْشِدِ دَا مَاتِ عَمْرُو اَنْفَا لِ دَا كِرِ مَرُوضِ مَرُوضِ اَنْ بُو دَا رُو يِ اَكِهْ شَعْنِ وَ تَجَلْدِي لِّلشَّامِيْنِ اِنْ يَهْمُ رَا بِي

رَبِّ الدَّهْرِ الضَّعُفُ بخود راه نمید و حکایت کرد که روزی صاحب اختیار فرمود تا در پای تخت با محمد الملک دریا
 سخی که سبب اشرف رسانیده بود مواجهه کنی علی الترتیب هر دو مقابل یکدیگر را نوزده پادشاه اشارت فرمود که صاحب فرود آید
 وی را نوزده شعر من کان فوق محل الشمس منزلة طلبس برهه شئی و کابضه و در حضور دشمن معانده از دست ساسی برخواست
 پادشاه آن جام نازش کوارا کشید و معنی این سخن را که انفع من برود الشراب و انفع من برود الشباب است
 کاری بست لوقفه و هی الواضع امان من التقاطع و التملق امان من التفرق و التقافل عن بعض
 الامور تعاقل و التناع عن بعضها نکالهن همچنین گفت که در اثنای طوطی مجلس نبردش چون عرض شد
 غم فرسای و شرابش چون تشابیهات جان فزای حیث غمزدین چکت و آوازهای دل پیستان برده
 زجای صاحب نوبت بگمازاکس گرفت و در قبول آن اعتراضت در کت رابع از غایت جلالت و دفع دست
 معاد می سازا نوزده عرض کاس کرد پادشاه از لوم کف حضرت آن در کتاب مجید تحقق هست بسره کار و اورا که او درین
 بر سیده و التعام کرد بعد از آن ایمان آن جام نوشیده جمع اینا قانرا فرمود که کیست مستخبره دست هر چند از او قبول
 کاس اعتراض فرمودیم اقبال بران زیادت نمود مع بذار خاطر بود که اگر آن که وار و کند همس بهرین کار و دیده ادرا
 از صدمه بچون که بر دست می صاحب با وجود این مقدمات و آمار سنگر ایغانی برصارت مشارکت نمینود و با حکایت
 حکایت مغز معاندهت می فرود و جنت نامی او با از لید از کفیه کاتب میخواند چنانکه صدای آن در محرم کردن می افتاد و شعر
 بقر الناس لعب الدهر طرا و لیس معترى أحداث هر فاحب الولی لیس قلبی و ما بعض العبد یوم صدی
 و لا الشبب الشبی بینک و لا الكرب الکره بئس انی فسان زرع عندی رجا و کلوا فی الذی شیبهه فصر
 چون طلال بیع الاول ستم تا مین و ستمانه بر سید حسین کردن ننداب روی مغوس دلداری مشا به که در صاحب ملاء الک
 از بخدا و بر سید و بشرف مشول با بگاه آسان شکوه تشرف جنت از عرض عواضه و ترتیب طوی و کششی فارغ شده
 زر که معصوب بود تسلیم کرده و در عقب بعثت توفیر اموال اعمال خزانة و دیگر بعض پرست بی زمره حاد با فساد کار مشعل و
 نایزه طمع ایغانی با بد و دروخ پیشان مضطرب و مشعل از تمامت ممالک خراسان و شیراز و کرمان و عراقین و روم و ادوی
 دویا بکر و مرسل و میا فارغین و شاه سعاده و کاه راده بودند و سیلاب خون و نظره هول و فرج و اندر و نسا جاری
 نوک و همای مناسب بقیع صورت و مناصب میان بسته و زبان کشاوه بدین بیت شعر سیغاه ذاد هک الناس
 حنم و عی فیها منقعه رشاد و ذکر بعضی از آن حوال و در موضع خود معفوم مطالعان کرده است و الله محمد الملک
 باریکی عرضه داشت که مدت و دوازده سال است تا اعمال عراق عرب و خراسان و مضافات آن بسبیل نمان صاحب
 علاه آلین را مقرر مغوس فرموده اند هر سال سبت توان زر توفیر و بسته و بار دیگر اموال اندوخته در زیر زمین دفین شده
 فی کل جاره هو الذی فی بعض از لغات و تواب که مشمول ابادی و مر بوب حوافر صاحبی بودند و از بهر دفع خصایم

بغیر نام

اصناف

داستان

تعیین کرده و همه معتین باشند عیاشی و قاحت برین کفران بستند و آ بود تصدیق خصم معرفی کرد و شیخ لبس الصدوق
الذی انزل صاحبہ ابدی الذی کان من اسراره کما وازفرین ولا یلبسوا الحق بالمایل و تکلموا الحق وانتم تعلمون
من غیر کتبی که فی ابوالفرج سبند و از زبان آن صاحبین تمیز پس درین معنی منظوم کرده و سبده شعر الازب موعظه
غزلی برین عهودم بمن علی صفا حتی بمنه اکل بد منه ضد ما استخفه فاصدق فی و قدی له و عین
هو عیب لا خلایف اللثام کانه من عن الکریم المعین فی سببی فهو احیة عال و الحق لا یخفی علی کل احد بقدریکه مبلغ بود
باسم توفیر حاصل شده پیش زده اند اضراجات و توغیحات پادشاه زادگان و خواتین و امرا و محصلان و یحسان یا ناک و
رسم قد و تشغلات پادشاه که از لوازم تصدی اشغال خیر و ذوات به معاطعات اموال دیوانی باشد عمل المصنف در چنان خطی
چنان صاحبان بود وی قیاس توان داشت که اضعاقا مضاعفا خواهد و کسرات مال بجا و احوال غیر موجه الحصول که سر حله ان
در جرایم کتبه بر آید و بعد از آن سپید و همین سبیل معلوم را می اگر متاخران باشد و با وضوح این دلایل و رسال مقدم
باسم توفیر اموال تمام بخواند رسانیده بود و در اراجه جزیه جو طلف جنصاص یا قدر چون در احوال مضایقت حکمت سخوی و متا
رمانه بنا بر چیزی معاینه دید و کار و شایسته و واجبی زیادت از قیمت مثل داشته بود اختیار خود دل و ایشا رسد و خاطر
و بمقتبل دولت آغاز نمازتها ز کرده و نعمت جوئی کار هر شیخ و اشی فرو گرفته اندیشه کرد که المال عرض زائل و وظل
مائل و سبابة صبیغ نشع و زوزة طیف منیخ بی آنکه بکالت و محال و ادوان و معارضه و معا بلجده
مستطووم و سلامت عرض سلیم را توغیرات با بوده قبول کردن توفیری تمام باشد و فاضل و جوبات با دارین و معتین
که در ایندین کفایتی نام چهران یکدو سال بوسط کثرت احالات و نازکی جانب با لغ دوجه از مستغنیات و خاتمه رسانیده
بود سبب اسرافه و خوار عایا و تخفیف اعمال و اعمال و چون استیجاب خزانه مال بود در جواب حدیست و نیست و عرض
و سبابت و جمع و فذکات موقعی بی فیت از تریز بقدر توان می با بیت ساخت و دل از اندیشه پر اخت جماعت نهاد
با خرد گشتند اگر چه فاضل را بر کار این توفیرش نه بروی نقل نشیند پیش شاه بر رخ رفته تفریب ده و دیگر فروراند
و منصوب بر ساهند که در شهر شسته تسع و ستم و ستم چون بعدا و در مضافات بر سبیل امانت و ابراهیم و اوست جمعی از
امرا کتبه اسراف و اسد راک محاسبات کرده و دست و چاه توان آبی کشیدند و غایت از آن دوجه چیزی بخواند
ز سید و آن ل بعینا متوجه است و باقی و کانتع لفتنه الزمان نالشی جسم در آن رایج برای پادشاه کجا
مطلوع غیب و ناموس مالک اسراست کسوف کشت که با یا و تعلق بر بقوان نواهی دارد و آستینها و آن از دایر بکالت
بیروست و اگر این نوع خطابی رود جز خرابی اعمال و تفرقه رعایا فایده صورت نیند و از سران در گذشت و کارهای
پارنا در نوشت و صاحب علاء الدین با او چنان فرموده بمبادت با سر حکومت آنگار لیغ داد و مصرع قصه چینی
سخن دانا است از دهن و شاه و درین پادشاه حکایت کانتعش فی المیزم شده بود در عالم کت چون واردی از

و در او پرده قضا بعضا ظهور خواهد اما سبب آن سلسله دار دست در یکدیگر و در حسن تدبیر عملا در آن عرض همان نسبت است
 باشد که سلسله آتش بر نی پند و با کوه الوند بقوت باز و کوشند و در بار با بنایشن تنخوئف کنند و آفتاب و ماه را با سلسله
 و عید نماید و یکبار بحث کلی و محوکت اصلی برین مقدمات است باج شکر مضر بود و مال چه در اینجا مال از حد و مضر خبر سه
 که الفی و لکن سفور شعری فی جمل ستر العون عباد و کما یصن الاذنان غرم مکاحث را با ایمان عالم تقسیم داد و اند
 و شاه بر او مکتوبه را چنانکه ذکر آن تقدیم یافت با سگری جزا نماز ایشان میفرمود و مثل آن بطرف ملا و شرفی نزدیکت و شاه
 ناده از خون روان میکرد و از حد و دور رسد با کوه سلوک طریقه احتیاط را استمدادی نموده بودند و آن نیز عملا و شود غرض
 و درین میان ایات نصرت پیکر بخرم توجه بشا و بعد از ابراهیم و موصل نهدت میکرد و صاحب علاء الدین با خجسته
 ایام و تدبیر ساریات از پیش بفرستاد و پادشاه در آن حوالی حسب روزی سبب تفریح طرد و مصطفا و بر کانه و دومی که از آن
 در سپهر که بعد از عمل خجسته تم نزول فرمود و لشکر بر عادت مغول زرگر دزد چون تکلم با انواع و جویش با خبر و شش و پیش
 در صلح جمع شدند و بر پیشان مدارنگت آمد ایمان پیش خود با چند خواست و ایام قان و در راند در روان سرام چور برین
 تا ختن و صیداندا ختن آفرین میکرد و معیت سواران زحیرت وحشی دیان کشا و شد چون زبان خجسته که به تیر لاش
 چون در اسد رسیدی چون سنبه سان کش از ضربت الف سان کردی چسین و دوش تشریف ضربت او انواع و شش
 تعلیم سکرادی هنگام انفعالش در یکلیف شیران شکاری صحرانی را از و خوش بر او افتد و هموار کرد که جسم اند
 از کاصید فارغ گشته عترت رجب بر ابراهیم عازم بغداد شد محمد الملک در راه هم در روز انفعال صاحب علاء الدین
 حکایت بقایا و با ایمان داد و گفت آنکه که اذ لست انشاء طایفه از امر ابرعقب صاحب علاء الدین برای بحث و شش
 و کشف و استقصا و استخلاص مدعی چون برق از بیخ روان کرد پس بصاحب رسیدند و فرمان بشنایند و نسبت که آن تقصیر
 نمودار کوش فلک است و کارایام و دلایل بی قوت جز بیعده امان و تقریب اعمال مجال نیت بقصا رسا داده و جز این خود چاره
 نیت مصحاب ایشان بنیاد شد و کافر خلق از آن عاوده بر جرح فریاد و اورا در سکن با لوف موقوف داشتند با نال و کجوه
 سخت تفرق و هشت از رزم آرزیز و از نامش صرف بصفر از حیات لالی مانند زو اهر سعود مستلا تا در اول خیرات و مجال
 فال از قریش عبقریات با یا تا ضربتی شد و بار از نواله و طوارف تا خناس با طرایف از ادانی ذنبا ت و مکنتات تا از
 اثبات از طقات اثواب و انطقات ابواب از جوارسی خیرات حسان دور چشم به بخان تا علان بیت القدر و
 و از بیت التوبه بوق و طبل از صابل و نامین مرود و لایق از آفرس و بغال جنس و غالیه و جل جلدی و جل معیت هر که
 دار و نظر بکدی و حمل از ناست چه کا و کرد و نیت چون عرض صیانت چه هر عرض بود و عرض در دست عرض حاضر
 آورد و پشت پاسی لا با لک الله بعدا لکم فی الی نسرمت عالی چون کار از دست رفته بود بر معنیات نفیس و بیس
 زد عین مقود و اثر مقود شد و بعضا یغ سرب ضایع و مال پاسی مال و اطلاق موجب احوال تفضیل بضاعت و در اقی

اصناف

قروضات و جرایز الاماک موروث و کتب در بلاد حج و عرب بسیر لایزاله الا الله تعالی عیبت لوح ستمتت راز و
 اسرم شی بران صادق بود بیشتر و مثل ما بی که فلذ عیلمه و ما اراد الذهر فیه قد عیلمه فکضه
 ضاعت و کمنه غله خلقت و کمنه فضه فضت و کمنه ذهب ذهب چنانچه در رسایل سیده الاخوان ازین آیت
 صاحب تران شرح آن سترنی آمده است و اگر جبار از جان خود همین کیت عیب بودی که نعمت و راحت او بعد از کمال
 در طلب و تعب صرف میرود بقای و ثباتی ندارد و واجب نمودی که مرد و عاقل دل بران ننمادی و از برای تحصیل فی حاصل آن
 چندین درنگ و پوی و جستجوی نیغادی شغی علی آنها الایام شتی صر و نهما نذل عزیزا و نغز ذلیلا
 در حال اثبات این که یکی از حاضران این دو بیت از گفته سعدی شیرازی رحمه الله علیه برخیزد
 اجلاف جانی بسینه تا دل خویش نیاز و در هم نشود سکت بدو هرگز گانه زین شبت قیمت سکت نیز آید
 در زک نشود ترجمه آن را این دو بیت در رسم آمد حد و الحد و الفاطم بالفاطم شغی ان نال ندیم لانک انقصت
 طاشی که ان بدین النفس بالتحیر فالنیرین حیران و نکیر فالنیرین و ما نیر اذی و حیران ترا این کار خوش بر آید
 صاحب دیوان که علامه بدلی کتاب اعلی بود و در شبت و تالی نذی عازت خواسته بعد او آمد و سبب آنکه نویز مغایلت
 و جو صفت قهرمانی نگوئی در کوفی پذیرد مبالغت و جهاد و تحصیل دل و ترویج و جو بات بر اصناف اعراری میبود از خانه
 خانه خود و فرزندان جابر و مرصعات و ادوانی زرد نقره آنچه بود بسیردن آورد و از ثواب و و کلا بر سبیل انقراض حسب
 استطاعت نقد و جنسی بست و بلان مضاف کرد و بد جمع اعراری از لغو و اجناس اشقی لاق عرض و بسته صل کرده و در
 و جیل بسینکی سر بر رخ کرده چون پادشاه را اصناف آن متوقع بود و آن مقدار عشره عشره مبلغ مستعد بر می آمد هیچ مریض
 یافت و عرض حال صاحب دیوان نیز بر وجهی رفت که بهمانه و میل موسوم شد و خلاصه مساعدت و مرافقت او از مال
 خانه منزلت مخطا بمان گشت تصاکر کرد و بودنی بود و کتا پوی سووند شبت و قتی این قطعه اتفاق افتاده بود لغو لغو
 سپرد قیمت عدلش کرد که تا هستم بهمانه و دم غم رخسار بیضا همز و فضل حکمتت چه سود که مایه هست زبانم
 ازین بیضا عیبا بیوی کسب تن اسانی که ممکن نیست بیاد شد به سیم زهی اصاحتها برای آنکه کفک دارد م چونی بران
 کجا کسی کند پیش او شاعتها ز مستعد بر کامی در ربع داشته اند همه بسطه و دون داده است طاعتها و بعد معرفتی
 دیدن لذت هوای و ان عصب نفعی حیدر الین اطاعتها بر لیسند که طعا جابر بخوجی طایفه معاویان اولیایک
 الذین جفط انما طهم و کان مصر و فایا خلیل فوا عدا لجلال امالمهم بعد او آمد نه و بنوی مرافقت و رعایت
 آغاز نهادند و بیکانه و اهل حیران بطانه خانه کیفیت کوز و دین و چه سه مرتین که در فاجع بهین نام و شبت سکت
 کردن گرفت کترة بعد اولی بر باط و خانقاهی که مستعد او در من اعز اولاد و عشر بر بود شبت و مبالغت
 تام در نیش و شش هم کمنس تقدیم رسانید و چون هیچ در هر بنوی همه هیچ یافته عاقبت او از خانه مالوف که تاس

تعارف

خرد دولت و نامن و خود راحت و غیر مثال تحت و تخرس اقبال جوشت بودی نقل کرد مذکور فی را که سرگردان کردان فرمودی
 آورد و تاب کردن کسان کی بطون عفا و ایادی او مطوق بود از و غل و غل و غل نزل کشید و وسی که از سر بر دوشی گوش روگردار
 شیف قیت شیف ساختی بسلسله سوار صفت مسوگر و سید دودیه فضل و معالی خوانی می بارید و زبان عقل بر غزیه
 عویل می سرب شعش الذهر خلفانی بعدا النساء و کذ ستمن فی اذان الکفایه در حال که تجر این ذکر کثرت حال و دست
 قمر بر صفی این اوراق نکاشت شعش اخی شرب صفا بلا کدر اخی خلی و فایلا خلیل دهرنا حین مال مقننلا
 منله لدرکن بلا ملل و اذ افد بناننا سخطا سخطه صوب ساکب هطل لاهری منه وجهه مانا
 کل نذب سمدج بطل و اتفی فیه جمع مطلبه کل نذل من لجر و حیل کانیق بالقران اذ محننا بلعب نودا
 الخلد و شایه الخلیل که بر اعصاب هر قوم هجوم محسوس شد و رسوم ثانی و قرار از دیار اول شوریده و از مطوس و جسد جردی از
 و جود از شعش و کوان مانی با خیال هله ها و بالکرا اظفاها و الملاء لم یجری و بالحق لم یخاو و بالارض لم یکن
 و بالتمس لم نطلع و بالبدن لم یکن می آمد اما سلطان حکمت جراح بر سر بر ثبات مطمئن بود و ساحت خاطر با طرد صبر
 طلیح نصر و مرجع الاصر است سخن قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب و فی الامثال
 من طلب الرئاسة صبر علی مصعب السبلة از سخن علی بن سعید رضی الله عنهما روایت است احتمال الصبر عند الناس
 اسلم من اظفاها بالمشقة شعش و لیس الفخ من جمل الخط صبره و لکنه من طار فی صبره الخطب از زبان
 در ان امرادی مثل میزد و به معازنی شعش و ما هلال اشرف فیتناه باحل للقرائب من فوادح بیت
 که شد ام صفت خویش بود که یکدگر زنده کند او داند و چون نظار باب اغراض من بر جود خندان می بود الهی را با خود و اگر
 و حکومت بعدا در ادوی عقل کرد قید حدید برداشته و در عرض آن دو شاخ مخموب از عداد دو شاخ در کردن او نشاند
 مانند عروسی سه و بالا معالقه و معالقه را هر دو دست در کردن آن سر و از جامل کرد دوران روز باز رفت از کتف
 نیشا بوی زبان چون خود اهل کردن گرفت بیت دست من یکت کتیب روز انکار که خرم است در کردن که بر این قطع
 در اچال پیش برادر فرستاد شعش استمع فذالک القوس قول فی فدا و دوده سوار دالخطرا اشکوا الی ربنا
 و منعبنا جودمان یحیی بالعبور کان منائی عناق هبفا و کالبان ما البان کان من و طری
 اعدای بین مرهله و توقف بقند با یکدگر گفتند اگر اوقات عرضی بودی طبع او در چنین حالی که از بقا و ارتقا در برید مخلص
 چگونه تبتیس معالی آنس شدی یا بنظر و شرموات کردی و قوت ذاتی چنین معانات شاید و معاسات مکتب که که از حدت
 کاطسیم نذروه الریاح و الهنهم بتلوه الریاح کرده و فامودی آن نمان در غلط جمل و عدم عقل سرشته است
 که کرده بودند بیت کار دنیا که تو سوار کرتی بر خود که تو فرخترین اسان کی اسان کرده و اء القلب الرضاء بالفضا
 و استین الموت هین علیک شعش لئن اشممت الحساد صر فی وریحی فاصرفی افضل و ما از محل الخلد

ووفات

مقام و تر حال و بعضی بسطند که عاده الدنیا و خلافتها التکذیبی از سقمان او را زساره و شایسته بگرد و جواب این
بیت چون آب زلال و بحر علال و کر شمه جاب با غنچ و دلال نبوتش شمع و مهت العبدی ان لا الین ذلک لصرف اللیث
ان ذالجهیب و کف الابی بالخطوب و انما علی من الوافی الحفیظ و حبیب و او را در سابق این احوال بل نشان
این احوال استار جان نوار است بعضی از ان در تسلیه الاخر ان مهت بعضی بر لوح حافظه طفا و او با چه عصر سلطو را این قصیده را شع
لکن نظر الزمان الیک شمرنا فلانک صیقما من ذالصد و اریات از به عا دن از قول شرا و فضلا و شوح کرد بعد از ان
ایام و پس اوقات نبوس خدمت مساجی برودند از انهم توش قاضی عزیز الدین العیوبی بسیده فرمود و الموثق هذا
شکرت الله المعروف شکرا فجازانی به فرحا و بشرا و سوف یجی بشری بعد بشری لکن نظر الزمان الیک شمرنا
فلانک صیقما من ذالصد و لا یخرج حادیه النجی فطف الله لیس یزل عنی احو فانت بعلی طین
و کن بالله ذائفة فانت اری الله فی ذالامیر و لقد عبرت احداث اللالی فلست اخاف من ریس
التبال و لیس اللهم یخطری بیالی زمانی ان زمانی لا ابالی فقد مار سنه عشر و بشرا علام ترام
بر شقی بهاما انحسب ان یكون له طعاما و کف اراه یخبر لی ذماما و قد عاشره سنین عاما
و اری ذقته حلوا و مر فمعت طباعه هجر او و صلا و زرت خطوبه فرقا و اصلا و منذ انشا
حی صیرت کفلا سلکت فحاجه حزنا و سهلا و خضت غماره مئا و جزرا فکرمخ المعالی غیر علی
و بدله و صلا لا با نفضال و کرب لیبه اطعم فی حال رابت الدهر لا یبقی مجال ربک الوجة فو
ربک ظهره فمن مثل علی العلماء حامی فادر کها و لم یخس انجاما فوخت الشاء و عفت ذاما
ترانی ثابنا جاشا اذ اما جیوش الحاديات عن من امر فاکفها بصیری و العطايا و اجعل جنقی
صبر رزبا اذ اما فالتبنتی بالرزبا و عین مقویات الدنایا و اریمن الموی خوفا و ذعرا فمرو انظر
عقیب الکسر جبری فلست یخاف بصرف دهری و سوف یشعب فی الافاق نصری اذ اطارتها
یحود بصیری من الموی فاکس من کسل جلا الجریب عن عینی غاما فادرک الامور و سنها فلاح
فلاح یقنی اذ مناهها جودکم نروها اذ راها ثنایا فی العرايم فوصبرا ساظهر الموی بها سرورا
و اقل الکرمات بها مهورا لانی لو ازل جلد صبوراً فان شاهدت فی عری غورا جعلت عریقی الصبر اذ
بعینی ما یبع للقلب سکا فحقا و دمع من قال فکا فانی قد عبرت الدهر عکا اذ اذک تبال الصبر کا
ترمی فواد استغرا معینی فی اموری صون سیری و لطف نوبی و دق فکری و لیس رضای الا و صد
سواء عند نل و ما ک دهری فکن خلا و اما شنت همرا فاقسم بالمنزل المثانی و من سومی بحکمته سانی
و من ضمن المطالب و الالمانی ترانی لا یخبر فی زمانی اذ اما سابق من جشرا و کبری فی الخال و یکر

توصلی
نورید

تتمت
تتمت

بکوی الطور فاع کل قطر و لکن الزمان انی نکران و هر یه باینده کل که کان له لدی الارار و تر اسامه له و محبت و تمجید
 و انظر من مجوز الفلاح و تاسسد ریکل قول من انی نصبر انها القلب المعنی بكونه ختام هذا الامر نصر فتمت مع اللوا علی
 انی تمجید و لا تاسف علی ظلال و ریح لتفجع من و شیء انی فیج و لانک میل حسنا ذات رجع و کن با قلب فی
 اللذواء و صخر و کن بحوادث الذنبا کدورا و شهد بالقران علیک سوراً فقد غادرک من عاد الی یوم
 و کن فی الیوس و التوحش کورا لیک حلا ملبساً و جهراً الی ابدا و بعد و قبل تمامت طوائف در ممالک از مملوک و
 مکت از وی انصاف برین منی مشر اشکر کما تاجب معانی سرور و کما فلهونا اذ خیرتم غیر انصاف صاحب علاه الدین مشارک
 مساهم این خفاء و لکن و یمن باوک من بود پس امان بر عزم توجیه سیاق بقوم و در دور کوچ کرد و در بابات عالیه
 برافزشت و با در عالیه رفت چرم چرم شام زمانه را هر لکن می ساخت و ترش با منزل بنزل الام با لام ترش و قلمن می
 انداخت که هر عدد نوروزی از مقدمه تیره زن کشته و ساحی برق در شان چون تیخ تورجان خاص مکن صبا انداخته و با علم
 نشاط شکر بخی از بر سوسی افراخته عصای ضلال و فتره اذوال چون از ابداع عجیب غرور و اختراع اکاذیب مریح
 و دعوی سمعی که یکی زور صدق ندانست بل کذب و ایما که محطوا یعلیه جز خسارت الی و نه جمعی عالی حاصلی ندیدند
 بر چند پیر امن کرد و فریب بر آمدند از شیخ و شاب و تر و در خاطر حامل و فخر کسی که اگر نقدی او حکایتی را ندی و شکایتی خواندی
 یا فتنه و بسیل بریل و آرا حسب ما طلب و شاء بخیری اورا بفرم کرد و اندید و بعلت خطاب روانه اخراجات و غیر
 عوارضات چنانچه از احوال اعمال و دیوانی باشد عرض اورا مکتب نمونند که در سیلاب استشارا درون ناپاک پشاز فرود رفت
 و به نظایب و قهر اعراب بر شایسته که برینید و در مقابل اندا و ظاهر و صد شیخ متر صد مجازات سنیات افعال و معایج اعمال گشتند
 و در این اندیشه سنیان اصناف ضحاح و استعمال سباب هتیا لپش گرفتند روز بروز روز و روز روز و روز روز و روز روز و روز روز و
 تفتیش و تفتیش برمی آمد تا با ریچ با ریچ عقده فساد را میسرم کرد و اند از اقلح آرا و استشارات ابدا این مضره تر و بز بسا که
 افتاد که اورا میکاتب و مرسلت بلا دشامی موسوم کردند و بر قمر عصیان مرقوم محمود را از قوم بود باز دست کردند و بر
 کاغذ پار با خطوط فون باب بنفغان و نکورف مانند طلسمات سومی و اشکال ریجی بر کشید یعنی از ادریسان چشمه ادرنگام
 تعقیب یافته اند و دست تن را از مجاہل عرب که با تفاق امراد شخمکان بشایخ و مقصدان عرب در هر وقت فرساده بود
 حاضر آورده و توحفا و تر عبایا سکلیه و تاسیلا مصدق افادیل و محقق با طیل و مروج نقد تر لقیف و مریج لفظ مرفوف بیان
 کردند و حال آن بود که در اول سال مذکور میان الفنی و امرا مصری مخالفتی ظاهر شد و سفور شهر با جمعی از امرا و ترک عی
 سختی جانب مصری که گرفتند و عیسی بن هتتا از امرا و اهراب شام و آن نوحی با دوم موافقت زد و اسباب مصداقت
 مکتوبه که در سیه و الفنی در دمشق بتبعی از در درش و شش پیشان مستعد ممالک و مقصدی وضع اثارش فتن گشتند
 سیاق این اطوار خبر رسید که فوجی از مروج اتراک بحری از مصداقت لشکر مصری بر میت یافته بجزا رمانه و حدیث
 شد

تتمت

وصاف

شده اند از روی خرم و جست یا هر برای احترام و محقق عالی رسولی با اتفاق با سحاق و امراه لشکر فرستاده بود و دستور شمر و عیسی
 ابن حنیف را بر موفقت بدی حضرت ترغیب داده و از مخالفت تهدید و توهین و جیب و بسته اتفاقا انرا تمام ایشان زان مقام رسول
 رسول افاد جان رسالت استباح نمودند و از ان الوکث استغفار فرمود عیسی برادر خود را محبوب رسول بنده او فرستاد و صاحب علاء
 الدین او را بر بندگی حضرت علیار روان کرد پس بد صورت حال انرا کرد ایچان که پیشتر بهتر نداشت عاقبت فرمود و برادر عیسی
 تشریف داد و روز و قطعه بر لغذا و حال کرد و در آن وقت شهزاده مسکو تیر شکر می را چون قطرات باران بکیران و مانند بیل
 که کرد ان کنجا فرات کشیده بود بر قصد شامیان شش خمیس آفاجی الشرفی نرزم نخته و ترنج خنده آخر بان
 المغارب اذا خلاص نحرکم یبق صدوره لا تجازیه فی البحر نغمة شارب وان رام بزم لم یبدع
 سینه غانه لسانه فی البر موقوف را کبیر سجدت او نیز رسول فرستاد و در اماندا مطاعت و انقیاد کرد و سر شکر
 میروین همین ارسال و در سلامت رفت ایشان بر یکت از مقام خود و کفایت حال اعلام حضرت کردند و حکم بر لبح شد تا شکر
 تیر شکر را باز کرد و اند از قصد ایشان منع کند اما باید و انخل از طرف دیگر بدیاشام لشکر کشیده بود و علی تام بر قبیل
 مسعود و در این شرح نیست که خلاصه اندیشه ایشان ماجزیه حال بود و کاذب خیال لمواقفه و بکنب کالترا بیلار و
 فحسبه الحطاش زلال ما سیر سو دار عقب ایچان فرستند و تیر فرایا فقه و انخل طبرنی ساخته را عرض کرد
 انکه هم مختصان ال چون تویح حال و منسی کار بود و از این تمت و نسبت که بعد ق سستی مذات استکافی غیر شانی نماید
 بنظر فرست که جام جهان نامی مکن لسان العقیه دست از دنیا چاره احوال فصول فصول آیه انقره کبر خاند و بانامل نطق انداز
 از دور از راه راز اوزار و او را بکب و با تخم صاحب علاء الدین حکم نفاذ یافت و ایچی فرستاد تا در بندگی سریر دولت لا
 زالت ثابتة الاکان کشف القناعی با شابع رود چون بنجا و آمد از زمره فرودان انکه او را محفل عمامه تمام میدهند
 فرار بر فرار نسبتا کرده بود و آنچه مانده از او شهادت زور نور شد تا عادی را اندیشه افاد که اگر او را تکلیف و تکلیف کند هیچ آفرید
 سعادت ایشان رغبتی نماید تا میل جمید و تهنیتی تمام ایچی را فویب و او نه و او را استیارت همیال و دستور حال خود ساخته و حساب
 همچنان با سلسله و توکل میداشت ادرسی لمواقفه از دور نکات تسلسل ناکامی بدیع علی کل حال نیست و با تامل این دست
 کس با پی سوان توکل بجلای ایزدی کرده در مقام تسلیم الحمد لله علی ما قضی و الخیرة فیما بعضی الله ماشاء
 الله کان و ما انشأتم لیکن روز بان و بیخبر بیان ساخت و روز ناخبر رسد که عالی ترین مراتب نفس است بزرگوار الله
 بکن مارتیله فار و ما بکن نورش کرد پس بد و علم رزین و مکرستین و بخیرانه جمیت اگر سپهر کبر و روز جامی خود نو کرد و
 زمانه سازد تو باز نماند باز که بر روی انشاع غمام غموم را بسین ظاهر شود فاضیق الایام اذناه الی الفرج حین
 بسی که حقیض و من کامی جبارت از است و از فروری فراسد و جلالع الدهر بعد البونی بطور در جوارات نور
 اده است ایچان حسناتی من خطایک و سببانی من قضایک تجدیما اعطت علی ما قضت

تَحْوِذِكَ بِذَلِكَ يَا اَلْهِي وَسَيِّدِي وَمَوْلَايَ لَوْلَا عَطَاؤُكَ لَكُنْتُ مِنَ اَلْهَالِكِيْنَ وَلَوْلَا خُضَاؤُكَ لَكُنْتُ مِنَ
 اَلْفَاعِيْنَ وَانْتَ اَجَلٌ وَاَعْظَمُ مِنْ اَنْ يَطَاعَ اِلَّا بِاِذْنِكَ اَوْ اَنْ تُعْصَى اِلَّا بِعِلْمِكَ وَانْتَ عَلَامُ اَلْعُيُوبِ اَلْهِي اَلِي
 لَمَّا زِلْتَ اَلذُّنُوبَ جُرَاهُ مَنِيَّ عَلَمِكَ وَلَا اِسْتِخْفَا فَاِصْحَقَكَ وَلَكِنْ جَرِي بِه فَلَكَ وَسَبَقَ بِه عَلَمِكَ وَالمُعْذِرَةُ اَلذُّنُوبُ
 هر بزرگ مدد که درین عالمی معانی واجب دارد بروی روشن شود که هیچ چیزش در نفع و ضرر نفع و اداوت بند مشتق نیست
 چیزی تصدایا بقدر قادی مطلق است و امور عالم بشیت او معنی پس در مقام ابتلا به دشواری بروی اسان کرد و بزرگ
 توکل در صحتش مزید نعمت و حسان و این مقدمات صورت حال او بود در مینا و مستی و الحمد لله فی البدء و
 الرَّجْعِي اُولَئِكَ الَّذِيْنَ اَشْرَى وَاَهْوَا اَلْحَدِيثَ فِي سَاعَتِهَا وَاَسْرَعَتْ وَاَسْرَعَتْ رَايَاتُهَا بِرُشَاةٍ تَقَاعَدَتْ وَاَسْرَعَتْ
 میزد و فرود میسویف و تعویق بر رفته اندیشه می نداشت رعاع الناس را در خفیه از کوششها بدست میگرداند تا ایش نزار
 و ایات خود گردانند و آن روایات بقول ما راست بعین زمانند و احادیث غیرا نوران احادیثا و سنا و ما لهذا الا اذ انك
 مَقْفَرِي سلسله سازند قال الله تَعَالَى وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِيْنَ اَلْاِنْسِ وَ اَلْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ اِلَى
 بَعْضٍ زُخْرُفًا مَّزْمُومًا در هر بزرگی از چو خود مروری دیگر با قند چون یک ماهی در صفا این نخت جان کران گرداند با حجت
 اینجان صاحب رعبه کرده عازم بندگی حضرت شدند و در آن سفر سفر صورت خواجه ببا دین علی بن عیسی الاربعین و
 نورالدین عبد الرحمن القسری که سنیع دولت و مرئی نعمت صاحبی بودند و در طعن و اقامت به کام بکت مرامت مصاحب و
 سیف رکاب فلک ساسی و مجلس خلد تا راه شمع کالیم ان سافرت کان و صاجبا و اذا احططت الریح لکل کلب
 با آنچه چون ناله خود رسیده معین بود در مثال است از دیده روان گشته اگر چه اسباب محاربت و محاربت و موانست و بجا
 دست فرهم میاید و بر اسلک و مشاوت نغمه الصدوری و سینه المظفر می بر زبان خاند و در بان که صورت عثمان در دست
 میگردانیدند و بدان تاثیر عتقا و شامت اعدا و اعیان و مسافرت و شدت و بلوی بر خود آسان کرد میگرد و حکما که اطباء نفوس و در
 انسانه کما ان بالذ و اوه ببراء سقم الابدان كذلك ينفي الله النفوس بصدقها الا هو ارفعها كصاحب سبيل
 خاطر باه الدین علی نوشته بود و اور از خلق و مطرب صحبت و کتاب منع کرده بدوست بیت چون در خواب در این مقام
 امتیاج ایراد افاد و شمع نبیث انک جمع و نبتت عنک بدمع تمشی و نضج ابا و لکل همت فجمع من کل طب حاد
 حتام نفسک بجمع لا یفر عن انزاله اضیضه بک نفع او در جواب نوشت شعرم لا و هلا اخرج و وظل ظرفی
 بدمع و نکاد نغصی من مواصلة الجوی سقتطع و الدهر قد بانا علی کفیت لا انصصع و انا له هار و با
 مرکب و مراحل و سنا از اربعه مقتر اسدا با در ساندند ایچی نرا وید ند چون تیر از شست نفا و با قند روان و بصفت با و در
 و فرار و در موضع لموقعه کما یج طری او مخطف بارق بعد از استطاق و استقامت بغیر حال معلوم شد که در
 جهان پادشاه عالمی مشکل کر لولک و همالیک و جابره و صمالیک از سحر و قصور در وقوع و حدوث آن شاد می اندر می

وفات ابا قحان

مردود و آنچه در وقت کمال طیب و تمامت را بهما بر عادت معهود ایشان چون کار باب بر سر بسته شده و از آن راه
 امور طوایف هم مانند زلف و بلران پریشان گشته صاحب را از توجه بار و وضع گردیده مستعصبان عصا به تکبیل و ناصبان مضمون
 تجلیل اعلیٰ کف نشد وقت جلوس خانی او را محفل کردن انمقتضی نظمت و کیاست نباشد بدین من با وجود تابشیر صباح
 فوج در شب و بجز هموم باند و باغ صدید و کید کید حسا و در ساخت شعر از حمله آن بروج فیک فذلک لفت
 عند الفراق فی هذا الحز الراقی و ان مصی الکلی فی له کبک عجا و انما عجبی فی البصر کیف مادی معاطع
 خیره را در عالم مجزی مقداری نعتین و وقتی موقوف است بی آریاب و الامور من شونیده با و فانیها و لیکل
 اجل کتاب بخور الله ما یشاء و یهدی غده ام الکتاب حال ابا قحان چنان بود که در همان پناه
 شرب عقار مزاج از سست اعتدال محرف شد و ضعف قوی میگرفت و طبیعت موازات اهلای می کرد و لاجرم در مرض مزاج
 روزی بر صندلی نشسته کلاهی کرد و لیل غراب البین بود مجازی نظر با و شایسته و شعری من شاعر البین
 فال قصیده بر بنی الملک علی روی الفاف بدیع الاطلا سالکین الاقوال و الفاف لاجل الفکت و ارای
 مرطلب میگردد از لغات او کرا بیت و وقت فرموده او را بر نه مذ چون کلاغ طیران کرد عشی قلبی موی و هو هم دوران
 غنیت طوی روحش انقض قالب پرواز کرد و کانی العشرین من می آنچه تجرد تا مین و ستان و مدت ملک او کرد و با
 سیات و عدل زمان در خاطر می آید قصیده سال بود شعر کل تعیم الی نقاد کل فیه سیال یعاد کل فیه طیل
 کبود کافان الکتاب و کلام الی ذوال کل کون الله قساید بیت فها و ذریا اندر شخت بدیای زلف و زرن کمر
 تن شاهوارش بایستند کل و شک و کاف و نوحه چندی در بر رسم ایشان در مقام مصیبت و لباس عزاد بود و چون
 ماه رومی سلسله موسی بیت کبک مذ موسی و شجوه مذ موسی زبان شاه کوی و روان شاه که سر کمان
 کشت برود و خاک همه دیده پر خون همه جا در چاک شعر و آید زب الحد و زحختات بضع النفس امکنه العولی
 انهم للصیبه غافلان قد مع الحزن فی ذبغ اللؤلؤ و ما یخرج این واقع را بی اهل عصر این ابیات عنوان در میان
 دل داشت بیت ابا قحان که از انصاف عدلش جهان بدون پشت عدل ختم زجرت ششده شاه
 و عشرین زومی آنچه زنده نهند و بود نم که با دار بقاشد وقت سفار ازین دار الفنا و الله علم جلوس
 سلطان احمد بر تخت مملکت در وقت مقام مراغه چون احوال ملک هتلال داشت یافت تعیین تمام
 مفاوضت و کنج در پیوستند و قرعه سفارت کبر و سید اقلایی و امراک حاضر بودند مشفق الکفر و عطا بلو لاله قرص
 که از برادران کور خان کرد و سلب انکه فداوه اسلام نه هتند بود او را سلطان احمد گفتند برین مشورت را
 جمله مستحکمت و میباید که با ستمج و دیگر شاهزادگان و نوینان ایلیان بر نه و بجماع عفا روان شوند و در الا
 قوریای سازند و بر لیغها و پائیزه را از آنجا سجد کند و حکام با سار آنجا لولف لیکف عوج و نایب شان در و شیح

قصه
 می خوانند

دوازده

صِطَوَاعٍ وَخَدْرِيكَ مَا رَدِدَكَ عِبَادًا بِمَاعِ بَشَانِ سَبْرِهِ جَوْنَالِ غَمْرُكَ انْزَعَامِي بِرُوحِكَ سَبْرُهُ وَطَائِفِ كَوْشِيَا
 اَرْوَشِ مِيَانِي مَارِسْتَه شَعْرِيكَ كَانِ عَجُونِ الْمَرْجِسِ الْعَضْبِ بَدْبَهَا مَدَاهِنُ دُرِّ حَوْشِيَا عَيْضِي اِذَا بَلَّغْتِ الْعَطْرُ
 خَلَّتْ دُمُوعُهَا بِنَجْمِ جَوْشِنِ كَلْهَرِ جَلُوقِ زُرْدَاتِ وَجَوْشِيَتِ وَاِذَا الْبَلْبَالُ اِفْصَحَ بَلْغَانَهَا فَايْتَفَ
 الْبَلْبَالُ اِلْحِسَا بِلْبَالِي اِسْتَوَاعًا وَوَابِيَا زَا مَزَاغِلِ كَاتِبِ رُوذْبَانِ شَهِيَتِ اِزْبَاوَسِي مِهْرَامِدِ مَانَكِ نَكْوِي
 دِلْبَرَامِ اِزْبُوِي حَمِي چُونِ زَلْفِ خُونِ مَغْزُولِ دِجَانِ مَعْطَرَامِ بَرْدَاشْتِ قَدَحِ جَوْلَالِ عَيْنِي مِهْنَكِ مَسِيْدِ اِحْرَامِ
 نَرَكْسِ نَسُوِي نَحْنَكِ چُونِ شَا بَرَفِ قَهَارِ مِهْرَامِ نَاكَلْتِ صَبَا جَلِ كَهْ خُونِي اَوِي نَحْنَبْدَهْ خَوْشِيَا بَرَامِ اَبِيكَتِ
 نَاهِي اِي اَرْغَمِ چِيكِ حَمِي شَرِي اَرْشَكْتِ وَاِي نِي اِيغِيچِي دَرِ سَجْدِ مَشِ نَفْسِ بَرَامِ اَلطَفِ جَوَامِزِ بِنَانِ
 بِيچُونِ غَلِ مَرْوَفِ تَرَامِ اِزْ اَقْصَايِ مَمَالِكِ شَا بَرَاوَكَانِ وَجُو تِي نِ وَنُونِيَانِ بِي اَصْلَعِي نِ دِي اِي نِ مِهْنِ اِي حَمِي صِفْتِ جَمْعِ شَدِيدِ
 وَتَوْرَجِي اِي سَاغْتِ كِرْدَانِ نَبِ وَتَرْتِيبِ بَرِ كِرْ اَتْفَاقِ مِيقَادِهْ بُوودِ قَا عَدِيَشْتِ طَوْرِبِ چُونِ فَرَشِ مَعْدَلِ مِهْمَكِ شَتِ بِنَانِ
 قِيحِ اَلْبَابِ سَعَادَتِ نَا مَقْلِقَهْ لَقَدْ زَادَتْ اَلْاِنْمَا حَسَنًا اَحْسَنًا اِذَا اَبَدَلْنَا اَلْاِسْلَامَ دَوْلَةً اَنْزَلْنَا مَرْكَفَاكِ مِجْهَاتِ اَفْكَانِ رَسَائِدِ
 اِحْمَدِيُوِي يَدِ وَاَسْطَانِ عَادِلِ تَبَا رَفَعْتِ نَحْنَبْسِي اِي دَرِ وُشِ كِرْمَتِ وَتَا جِ تَا جِ اِقْبَالِ بَرَا نَكِ مَارَكِ سَاوَدِ رُو
 كِي شَدِيدِ سَبْرِ رَمِزِ اَلْوَالِ سِنَهْ اِحْمَدِي وَا مِي نِ وَتَا نَهْ نَحْتِ مَكْتِ بَرِ مِي نِي سَاعِدِ سَيَكْتِ نِي اَسْعُوْدِ هُنَا زَهْرِي
 اَلْكُو اِكِ مِ خِيَالِ طَالِعِ شَا بَرَاوَكَانِ اَرْشَكْتِ طَالِعِهْ بَرْدَاشْتِ وَا بَدَمِ عَشْرَتِ زَمِي نِ اِي سِي كِرِ كَرِهِي مِهْرَامِ مَسْمُومِ
 دَوْلَتِ رُوذْرُ اَفْرُونِ وَا شَرَا اَطْسِنَتِ جَلُوسِ سَمِيُونِ اِقَامْتِ كِرْدِ رُو مَشْكَرَانِ نَوَانِ اِي رِي دِي اَرْ دِلْنِ اَوْدِي سَبْقِ مَكْتِ
 جِنَا كُونِ رَسَائِدِ نِي دِرَا جِ كَانِ اَلْمَا اَلدِي كَا سَهَا اَكَا لِيَا اَلنَّظْمِ نِي اَلْوَالِ اَلطَبِ اَرْ كَا سَهَا اَبِ صَوْرَتِ بَرِ دَسْتِ سَا بِنَا
 پَرِي مِجْرِي شَانِ رَا زَا مِ وَا مِ اَلْفَلْهِي كِي مِ نِي مِ اَلْمِجِ اَلْوَحْدِ اِي كَلِ اِي اَلنَحْرِ نِي كِي مِ سَهَبِدِ عَلِي خَسِرِ رُو اِنِ كَسْتِ نِي اَحْمَدِ
 غَا بِ عِنْدَ عَادِلِكِ نَظَرِ دِي فِدَا اَلْمِهْمِ وَا اِي اَلطَرِبِ وَا اَلرَّقِ فِي رُو خَسِدِ اَلنَبِيْلِ دِمَا اَوْدَا جِدِ جَانِ اَسْطَا عَلِي
 اَلرَّكِبِ خَوِي تِي نِ وَا بِنَا چُونِ اِيغِ نُو بَارِ وَصِدِ بَرَا نَكَا اَرْ سَهْمِ وَا مِ نِي اَلْفِ دَرِ كُو شِ بَرِي كِ مِغْمَارِي فَرُو دُو اِي مِيَتِ
 اِي تَرَكِ مَزِي نِ كِرْدِ اَلْفُرُورِ وَا شِي اِي نَاقِ وَا لِرَبَانِي وَا مِ اَقِ اِي شِي كَا كَلِ اِي رَاتِنِ اَوِ چُو مَشْتِ سَبْتِ بِي مِي نِ خُوِي بَرِ عَدَا اَرْ
 تُو چُونِ قَطْرَهْ بَرُو شِي كَلِ كَلْمَتِ بَدَسْتِ حَسَدِ چَا كِ مِي زُو بَرُو چُو دِي زِي فِ تَرَكِي نَكِشِي اَفْكَو كَسْتِ بَرِ كِرْمَتِ
 مَعَادِهْ اِي نَاقِ اَلِ بَرِ زِي چِهْرِ اِي شِي بَرِ اَفْعَتِ اِنِ بَرِ مِ شَتِ اَرَا لَالِي اَقْطَارِ مِ طَارِ اَرْغَمِ وَا حَا بِ نَجَابِ اِي شِي مِ رِيحِ اَلْعَلَا
 اِدِ اَشْمَالِ چُونِ كِي سُوِي رُو وَا نِ عِنْدِ بَدَسْتِ مِ نِي تِ شَعْرِي نَعْمِ صَلَهْ هَا مَانَا اَلرَّبِّي مِ نِ فُوْدِي وَا نَا اَرْزَا لَاهَضَامُ
 اَقْطَا تِ عَمَّا وَتَجِدِي عَمْدِيَا رَا نَظَرُ اَلْحِي اَلْمَا اَرَا رَحْمَتِي اَللّٰهِي كَيْفِ اَلْاَرْضِ عِنْدِ مَوْنِهَا اَرْ دِلَالِ وَا دُو اِي بَسْطِ
 كِرْدِ وَا طِي رِ بَعَا تِ مِ تَمْتَهْ اِيَا تِ وَا مِ نِي هَيْدَا اَللّٰهِي مَالَهْ مِ نِ مِضِلِلَهْ مِ نِ مِضِلِلَهْ مِ نِي هَيْدَا اَللّٰهِي مَالَهْ مِ نِي هَيْدَا اَللّٰهِي مَالَهْ مِ نِي هَيْدَا اَللّٰهِي مَالَهْ مِ نِي هَيْدَا اَللّٰهِي مَالَهْ مِ نِي هَيْدَا اَللّٰهِي مَالَهْ مِ نِي هَيْدَا اَللّٰهِي مَالَهْ مِ نِي هَيْدَا اَللّٰهِي مَالَهْ مِ نِي هَيْدَا اَللّٰهِي مَالَهْ مِ نِي هَيْدَا اَللّٰهِي مَالَهْ مِ نِي هَيْدَا اَللّٰهِي مَالَهْ Mِ Nِي هَيْدَا اَللّٰهِي Mَالَهْ Mِ Nِي Hَيْدَا a

نزل

تا زکی از سر گرفت افسان زمان بشرد و عاصی سلطان مطیع شد و پیام ایام با غلبه طالب مریخ او مطیع او بود و مبارز کرد
 القاب فاخره چون شایخ کلین شکست و چهره سکه از شادی نقش اش ناصر و الی در بهمانا طره صفت فیه
 الخلفایه پیش از لورد اذ هین الصبا و من ذکر ذلک فی الزمان کما لکن من چون پادشاه را دوکان از کشتی کردن و کاسه کفن فارغ شد
 علی التناوب مراسم خدمات را بقدم تقی نمودند با قول بیان جو و حسان کبرشت نارا مانی قاصی و دانی فایض کرد
 و تا مدت را در اواخر العاقبات و فواخر صلح و کرامات ارزانی و شمس خلع گانوار الی التبع مدیح و موشح و صمیم و موقوف
 به صفت عبون الناطرین و ابن زین حنا بکاد البرق منه یخطف و یضاین با از نصاب عوارف و مجال
 از فادو شهاب خود نصیبی وافر تیا ساخت بیعت ابرکت بیست فروردین و در کجها کس کبرش و حکم فرمود
 بقدر زوجه هر و بالشماء و مرصعات قلب و طارف که از آبا و آقا و سیکره خود با فاماده بود و سالها در خزانه قلعه و
 اطراف معدیه بارود و بر احوان و اولاد و اعمام و خویشین و کلمات و نبات و اخوات و امراء و تومان همواره و صد
 دوه و کافه متجدد قیمت کرده و از خزاین جزاین احد و شصت و جمیل و دعاء و خیر دولت خود را ذخیره نگه داشت شمس لوی
 کان صوب یدیه فلما غادیه عز الفطانی فی القبا فی موضع البیس بیعت شد صنعت عالم دست تو
 که آن دست کاسته کاست نشاند هکست شد مصلحت دنیا عهد تو که آن مهر جانست و نه جانست فزاید و جا
 دل خاص و عام بانه انعام در دام کام جسد مرام خود آورد و من و عهد الاخوان قیدا نفی کرد این پیش
 و نجیبش و دستها بخزاین و دفا این آیات مکارم پادشاه او بر صفیات جراید روزگار محترمش و بر لیبها با طراف ممالک
 روان فرمود بیشتر مطبک بود و ندی کاف جور و اذی و متضرر اشادت ارکان معدت و استکام میان مرحمت و
 پیش از شروع در کار مملکت بی مذکره نگری می فرستاد و صاحب علماء الدین که بسته دام ایام ولیایی خسته بسام
 چرخ لا باالی بود چه هم زده کارش از فرط نا اراوی و دست خوش روزگار از مکارم اعدای خلاص داد و از تقو و صورت
 معنی بیرون آورد و بخت بخشم فرقه صلح گمان باز آمد و حریف اقبال استقبال کرده بکف و چون غنچه در پوست سمخند هکست
 الذی کان الایمان لن یظکر فلیوف لیلها فوا هیکما ندر و ا وقتی خاطر با جادت این آیات سخاوت کرده بود
 درین مساق تناسی وارد بیعت شب یلده مراسم اشراف بی یافت قفل عمر از فاسخ صبح کبک کت امید بخند
 یک شمر لطف شاخ شادی در کش و قبولی بوزید کشتی عمر که در بحر فنا پیش غرق شرط آن بود که نزدیک کنار می
 رکت و نیزه کت اعادی همه از روی مثل بود بادی که کسی در شکم نشسته وید دل اگر نارضا دید خدا رکت که زلفان مل
 هم کل یک کام بچید و قرح ناب معطر فتن و با کون که زود دیده من خون مقطر بکبک بر کفم نام عمر انجام نام از روی
 که دلم دی کلف تا هکست درو چسید که رفلک که بعدا دست روزی تقصیر بجزم امرو ز قضا کرده و ز کین کشید
 عیش خود خوش کردان مغرور که کسوز که در ایام کسی بوسی و فانی کشید با سارت بجز بچند و صغیر هم می الملک

دور

گفته بسم بدان قید مقید کردند و با عوان صاحبی سپرد زبان غل از غل غلن فاهوا لفلان علی ان جبت لیکم علیا که گوش
 بی گوش از نخت و قید حدیث آنکه خدا زنی مضر در پایش که نیکت و بایست بود اتفاقا و دو شاخ از روی کرانی چشم خود
 بینی زانرا از روی دل و کمانی برود دست در گوش گشت در آورد و چندانکه مسامرا سرش میکرد و تقرب و توصل نماید
 میبرد و میگفت سر بر سر کاه را و با بر سر او چشم نهاد تا آخر عمر از روی دوری بخت بجز برای او و او صورت
 بی نیل سیکه در دعها سبعون ذوالکاهه دریافت در دست افعال استوده و اعمال باز داده خود چپ در روز
 با قید تکسیر بود صاحب علماء الدین از کمال ارجحیت ذاتی و حسن صحبت مجبول خوبت که در زمان قدرت خلعت عفو که
 بهترین خصایل و بندترین مراتب فضایل است از زانی دارد و از نمانج نفس قدسی حکایت حلق می کرد و جمع
 مخلصان و خدمه و عوان زبان تعریف در از کرد و در حقیقت بر جاهی خود بود که آخر مشا بد وقت در راه مصطاع و موافق
 جسم این دولت استین حاکمیت جوهر نفس او چگونه ظهور یافت دوران حال غایب حق خلق را ستمگری مرغی شد
 امروز چون پستین رت حاضری خفیه و وقع فیها لغوان میکند و از شجره دست نشان خود مژده مجازات غفلت
 عقل سیرک کار و در که بر خست صلیت و این ظالم مظلوم صورت را خلاصه بی شعر لؤلؤه من الخلیل ان ستم عمل لجهل
 اذ انکنت فی الحام طرف الظالمه و باز عالمی در دست مضر و عدوان او که فانی شعر لؤلؤه جلالت بیخ لجهل
 بخدی سلامه اذ اکان حسن الحمله یفضی الی الردی فوضع الناصب موضع السبب انما یضرب موضع وضعه
 فی موضع اللذکره خصت نداده اند که قبل بستم سادات نایب و اما مال لغ و امکان نخر از حکمیت او باشند طایفه
 از راه باید نمود و فاما چون محقق است که اگر فرصت و قدرت او را باشد لا محاله بر قطع وقوع رضا نخواهد داد و واجب است
 قانت گروینان و روسی زمین باحت خاطر از زینت عقیدت و اندیشه غایبه و پان کردن چو چند روزی که در محنت
 و جهل با نسیب نشانی است از چو بد صبر شادمانی و سر با رفیق زندگانی شمران طبیعت یکی شربت آب از پی
 به سنگال بود خوشتر از عمر بیخفا و سال دور بیخالت خلاصین بسیار از مغول و مسلمان مترسد با تیغ و نجر استاده بود
 تا به وقت اشارت رود که او عوان صاحبی او را ببیند و آن آورده در یک چشم از چون و با تیغ قربانی که خلاص بر تعلق
 عفتا و جزا و استلاب جلوه و عصاب آن جرمین باشد از باز با کرد و خون او را چون خون ملامت و دم می آید
 و عصاب او را بر آتش می نماند و می خورد و کل تخم کفایت علی البحر اولی اید القاتله را به سر انجام و شایسته و پایان
 کار محاسبات باز روند که در دو و دهانی که اولیا غنیم بوده اند چنین خواهد بود بعد از آن برهنه می از اعضا و بطرفی از
 ممالک و بیستاد چون سترد بعد از بر آورده بود و زبان در باب شروت نداده سر او را با نجر استاده و نکالند
 که شخصی صد و بیستاد و زبان او را برید و پست نیز بود اگر سر زبان نگاه داشتی و سر انجام سر را زبان کرد و صبح و
 بقی و اولی ستم من لسان طبیعت که زبان تو را در دست می تیغ را بر شرت به کاسی ورنه جستی فضل ماهر تو

وصاف

جران سو

این سرت رو بجای دارستی پای او بشیر از فرساده یعنی هنوز قدم سعادت آنگاه نماند است چون دست بر روی نموده بود و بیرون
 ادب دست از پای جدا کرده و پیش پای مردی سرعان عراق رسانیدند درین حال بقاء الدین همی دست بپیت میخواست که او دست
 رساند بفلک و پیش زبید لک و پیش رسید صاحب علاء الدین برجس فرمان با آنها الذین آمنوا الذکر و انعم الله
 علیکم اذ هم قوم ان ینسطور الیکم لیدبرنکم و اتقوا الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون الابه
 حق شکر و مکرش واجب آمد و این رباعی که صورت حال داشت یکی از اهل عصر است که در بیت روزی دوسه سه روز در پیش
 جوینده مال و ملکات و تو فرستد ای اعضائی تو میری گرفت اقلیمی فی ابجه یک بقیه جان کیرش می درین آدمی نماند که بواسط
 تحصیل عظام پنج روزه نفس خود را در آن جان حطب خطه می سازد و درین جهان بدو نیافت مبتلا شده و خیره بد نامی و
 ناکامی می آید و در مؤلفین اللذین اذ ان متالیف و کل فیها من العتم نالیف و الزمان امداد المصاب و فی
 قیل الرجال لدا انهم صنایا بیت گزینت که رسیدی بدین سبب کسب کشتی اینجا نیمی بیانی نه هر چه یافت کمال از
 پیش بود نقصان نه هر چه دارستی با چرخ بیانی بیت کی بدین خاکدان فرود آرد هر سر می کسب سستی دارد هر که خ
 دوست هیچ نشاند هر که خیر هیچ نشمارد نام خویش از میان بزرگبرد کام خویش از زمانه بردارد حکومت بغداد برقرار نگه داشت
 صاحب علاء الدین را ستودند و زیارت از محمود سلطان اورا سپرد غایبی کرده طبعت خاص و پانزده داد روزگار را بزرگ کرده
 عند خواجه آمد شعری و مانیابی اذ ان و الحنا سلیت بما فقدناه من مال و عن سبب فاما لک کسب و الخ
 اذ ان النفوس و ماها الله من عکبیر چند صاحب رانیت از در ظاهر موج میرود و نحو است که باز در آن کار گرفت و در با هر روز
 خوشی بود و در چهارم و پنجم و در مسکافات حقیل و جاده دینی شوم در دست فراغت با مشتهات لذات و راحت مغزوف
 تقدیم نماید و سخن مرتضی اندازد که فی الخ العتم و انا لک فاولک کار بند و بی پادشاهی با قرب عهد که بر سر بی سلطنت سخن با
 باشد بی وسایل تنفع و سائل چندان عرطلف پادشاهانه و مراعهم خسته دانه بندول دارد و اورا از دروغ خواب شامت و بخلت
 خلاص بود و خضم معاند دشمن حاصله را با هر چه از اموال او گرفته و برده باشد و در دست حکومت حاصل کرده بوی سلطنت فرمای
 چگونه در سخن و سخن فرموده او در مذنب عقل و حرف مرخص با دون بود بدین مویجات از امتناع عده و نقدی آن جناب
 نتوانست نمود و خوردن سیم و دینی نمرین و عادی سترن است که آدمی را درین خاکدان و حاصل این باو دان است که محنت
 بتدکرایم دولت تن در جوش و هجد و در روز شادی شب اندوه فراموش کند و بیشک کار دنیا تا هست مؤمنی کفیل خرن
 مصلح الخ باره ایه ام جری غایضه ام صوغه مضبالی ثبات و قرار و روزه که روزها بیار بوده حکم مردوشی از بر سیم
 او هم صفتی که این عروس بیوفا را هم در شب اول فاف از سر یکت دلی نه دور و بی طلاق سه کار نه بر کوشه چادر بست و در رخ
 آشیای فراغت که کج خانه فراغت است خرم و آرا و نیست قلم قدم از جاده عادت باز منبج مقصود نسیم سلطان رس
 بساعتن ممت کمت از سفینه صالح سلطنت آرد و مثل فان بالذکر غایضه و حان بالصهد فایضه و رطل الخ

وَالصَّفَةُ وَصَلَّى النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَمَّا مَا بَقِيَ مِنْ مَالِ أَبِيهِ فَوَضَعَهُ فِي حَقِّهِ
 مَقْرَرٌ بِسُوءِ رَدِّهِ وَتَقَرَّرَ بِسُوءِ رَدِّهِ وَتَقَرَّرَ بِسُوءِ رَدِّهِ وَتَقَرَّرَ بِسُوءِ رَدِّهِ وَتَقَرَّرَ بِسُوءِ رَدِّهِ
 رِيَاةً شَدِيدَةً وَبِلَادٍ وَعِبَادٍ وَرَجُلِينَ مَسَاعِي وَبَيْنَ تَبِيرِ خُدَايَسَ وَبَيْنَ مَعْمُورِ شَدِيدٍ وَجَانِبًا لِمَا كَانَتْ يَدُ
 رِيَاةً دِينَ مُحَمَّدِي بِسَائِمِ عَدَلِ اِصْحٰقِ بَرُوَزِ خَرَمٍ وَتَاذَةً تَرَكِيكُشَ وَبِرَقَاعَةَ اِسْلَامِيَانِ بِرَيْغِ رَا فَرْمَانَ وَبِخِيَارِ رَسُولِ
 كَفْتَدِ اِيْمَانِ اَنْ شَرِبَ خَمْرَ مَعْضُ بُوْدِي وَاجِيَانًا قَبِيْرًا مَسْتَوْضَعًا شَدِيْدِي وَشَيْخِ كَمَالِ الدِّينِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ الرَّافِعِيِّ رَا بِوَهْلَةِ مَعْرِفَتِي
 سَابِقِ سِيُوْرَ غَايِبِيْ كَرُوْدِي وَبِقَرَبَتِ قَرَبَتِ يَافِ وَشَيْخِ اِلسَّلَامِي وَتَوَلِيْتِ اَوْقَافِ مَمَالِكِ الرَّا اَبَا سَمِيْعَةَ اَوْ مَصْرُوْدِي وَنَظَرِي اَمَّا
 اَوْسَرُ مَعْمُورِ وَكَلِمَةُ شَدِيْدَةُ كَمَا مَاتَ اَمْوَالِ اَوْقَافِ حَسَبِ شَرِيْطَةِ اَوْقَافِ وَحَضْرَةَ نَوَّابِ شَيْخِ كَمَالِ الدِّينِ وَابْنِ اَبِيْ كَلْبُورِ عَلِيٍّ
 نَادِيًا رَسِيْبِيَّتِ اِتِّحَاقِ رَسَانَدَةِ وَنَوَّابِ دَرَسُوْمِ وَاوَادِ اَطْلَبَا وَتَمَجَّحَانِ سَبُوْدِي وَنَضَارِي كِي كِي دَرَجِيَّةً وَاوَادِي اَوْقَافِ وَتَجَسُّبِ اِتِّحَاقِ
 بِرُوْتِي اَثَابَتِ اَقْدَمَ بُوْدِي وَنَظَرِي كَرُوْدِي اَزَالِ اِتْرَا مَلِكِ عَوْضِ اَوْدَانِ وَدَرَجِيَّةً قَوَائِلِ حَاجِ وَتَرْتِيْبِ مَنُوْنِ سَبِيْلِ مِيْتِ اَنْدَرِي كَلِمَةً
 تَامِ اِحْكَامِ نَا فَدَكُشْتِ وَبِحَيْثُ مَحْتَمِلِ شَدِيْدَةُ حَاصِلَاتِ اَوْقَافِ حَرَمِيْنِ كَرُوْمِيْنِ رَا زَادَهَا اللهُ مَعِيْ كَمَا وَكْرَاهَةً مَجْمُوعِ كَرُوْدِي بِرَسَالِ
 بُوْتِ اَوْجِهَ حَاجِ بَعْدًا وَفَرَسْتَدَا صَاحِبِ عَلَاءِ الدِّينِ اَبَا سَمِيْعَةَ كَلِمَةً وَخَرَجَتِ بِمِيْتِ اِحْرَامِ مِيْرَا سَمِيْعَةَ وَبِعَتَبَاتِ وَبِوَضْعِ مَنَامِ
 اَبِيْ نَامِ وَبِرَقَاعَةِ نَضَارِي رَا مَسْجِدِ مَعْبَادِ اَبِيْ اِسْلَامِ سَارَدَ وَبَرِيْنِ مَهْمَاتِ دِيْنِي اَرْخَاوَصِ وَبِقَرَبَاتِيْنِ حَضْرَتِ بِهَرَطَرِيْ كِي رَا
 رُوْدَانِ فَرَمُوْدِ وَبِرَجِيْبِ اَبَا بَ عِلْمِ وَفُتُوِيْ وَتَمِيْظِيْمِ اَصْحَابِ رُبُوْدِي وَتَوْسُوِيْ وَشَايِخِ وَتَسْتَوْفُوْدِي وَبِحَاجِ خَرَمِيْ كِي بِرَا شَدِيدِ وَشَيْخِ كَمَالِ
 الدِّينِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ مَلَا زَمِ اَبِيْلِ وَبِنَا كُشْتِ صَاحِبِ دِيُوَانِ وَبِمَسْجِدِ اَوْضَاعِ اَلْفَوَا نِ شُرُوْعِ دَرِيَا بِتَحْتِ عَرْشِهِ وَبِثَبْتِ كِي بِرَسَالِ
 بِشَا وَتُوْمَانِ رُبُوْمَالِ اَبِيْ اَشِ اَرُوْدِي اَوْخَاوِيْنِ بِشَا بِرَا وَكَانَ وَتَقَارِيْكُشْتِ مَسْجُوْدِيْ مِيْرُوْدِي وَكَرْبَا رَا فَتَا وَخَاوَصِ اَبِيْ اَلدِّينِ
 اِيْدَا جِيْ مِيْتِ شِيْدِي كَرُوْدِي رَيْغِ شُوْدِي اَزَالِ اَوْجِهَ خُوْدِ مَسَالِ اَنْ مَهْمُ رَا كَلِمَاتِ كَمِ سَمِيْعَةَ اَقْدَامِ حَكْمِ بِرَيْغِ بِنْفَا بِسُوْمِ كِي خُوْمِ
 خُوْدِ الدِّينِ اِيْدَا جِيْ دَرَكَا اَشِ مَعْضَلِ سَارَدَ وَبِهِتِ صَاحِبِي اَسَالِ مَصَالِحِ اَبِيْ رَا بِوَجِيْ مَسْمِيْ كَرُوْدِي وَتَقَرَّرَ كَرُوْدِي كِي جَلِ تُوْمَانِ رُوْمَانِ
 زِيَادَتِ خَرَجِ نَسَبِهِ تَا مَاتِ اَبُوْدِي وَتَقَرَّرَ نُوْدِي اَنْدَرِ عَرْشِهِ اَلْفَا فِ وَبِعِيْتِ بُوْدِي وَبِسَبَبِ وَجِيْتِ صَاحِبِ اَبُوْدِي خُوْدِ اَلدِّينِ
 بُوْدِي كِي سُلْطَانِ وَبِمَسْجِدِ جَلُوْسِ بَا بِرِسُوَابِيْنِ عَدَمَاتِ وَاَوَا صِرَاوَمَاتِ كِي دَرَبِنْدِي كِي حَضْرَتِ مُحَمَّدِ دَشْتِ حَكْمِ فَرَسُوْدِي اَوْ صَاحِبِ
 دِيُوَانِ بِشَدِيْكَالِ اَلصَّفَا فِ عَدَمَاتِ اَنْ كُفْتِ كَرُوْدِي اَنْ تَبِيْرِيْنِ اَرَا حَا طِ بِرِ كَلِمَاتِ مَصَالِحِ قَاصِرِ سَهْتِ وَبَا وَجُوْدِ اَقَابِ اَبُوْدِي
 بِجُوْدِي نَا مَنِ بِهَنْدَا نُوْدِي مَعْضَلِيْ كِي سَهْتِ بَا شَدِيْدُ كَرُوْدِي اَبَا دَشَا هَسِيُوْرَ غَايِبِيْ مَسْمِيْعَةَ اَبِيْ دِيُوَانِ اَسُوْدِي قَدِيْمِ دِيُوَانِ كَرُوْدِي
 دَرَبِنْدِي كِي اَفَا يَكِي مَسُوْمِ بُوْدِي اَكُوْجِ هَسْمِ وَامْتِثَالِ اَوَا مَرُوْدِي اَبِيْ رَا كَرَبِنْدِمِ سُلْطَانِ اِسْتِعْفَا اُوْرَا بِسَمِيْعَةَ وَبِعَا قِيْتِ كَارِ
 اَشِ بَرَكْتِ رَا كَرُوْدِي بِدِيْلِ وَدِيَا مِيْ نَبِيْ سَا حِلِ بُوْدِي كَمَالِ كَلِمَاتِ اَوْ تَقْوِيْنِ فَرَمُوْدِي بِدِيُوْمِ جِيْبِ كِي تَقْدِيْمِ بِاَفِ صَاحِبِ بِتَهِيْرِيْ
 بَا وُوْرَ خَا طَرَا هَرِيْتِ وَبِرَجِيْبِ دِيُوْمِ كِي هَا يَدِ رُوْحِ قُدُسِ اَمِيْ شَا يَسْتِ اَزَالِ اَلزَامِ تَسْتِيْتِ مَصَالِحِ اَشِ بِخَا لَصَاتِ اَمْوَالِ خُوْدِ
 مَدَا فَعْتِ اُوْرَا اَبِيْ شَدِيْدِي رُوْمِيْ نُوْدِي وَرَسُوْمِ سَهْتِ اَشِيْ وَتَسْعِيْنِ وَتَسْمَا كِي كَرُوْمَرِ اَبِيْنِ سَطُوْرَ رَا عَزِيْبَتِ سَفَرَانِ طَرَفِ اَقْدَامِ بُوْدِي اَوْ

ترجیب شد

خامنه

وصاف

لَمَوْلَانَهُ وَرَأَى نَمْرُودَ جَبْتَهُ مَلِكًا رَمِيمًا سَمِعَتْ بِهَا وَالْأَذْنَ كَالْعَيْنِ تَشْقَى بَدْتِ أَنْ يَكِي مَسْتَعْسِدَةً أَنْوَاعِ مَحَارِمِ قِيَمَتِ
 بصورت شخصی مصور عالمی مسالی درخت بہت نفسی مشہور تھی چون کب روان روح افزای و لطف طبعی چون چہرہ بڑا
 طرب زامی و صیغت و صفت و درسی نظمی اَعْدَابُ مِنْ مَاءٍ مَعِينٍ و در کسوت لطافت زیبا تر از گل و سرین بیت جوہ
 کئی عادلانی کہ در قسمت زنجیل و ظلم نیا در نصیب والا کہ جام بادہ بساقی و پد بہتے بیخ سر زید کلکتہ را مکر حلا
 عالی کہ دیدہ بڑہ آء عرآ او کھل بندنی سابقہ خدمتی و لاحقہ معرفتی کہ جاویدہ مکارم اکارم و مستعدی خستلاط و جنباط با ش
 اعدا و استیناس متعاقب شدہ و از ہر تریطبع در کتابت فضائل علی حسب الاستعداد و بغنی صادق و میل کامل فرما نمود و
 بکلمہ کلمہ ہرگز رکوب غارب غمراہ کہ روب مفارقت و بار و از اب و کحل اسفا شائق اتفاق نیفتادہ بود اجناسا از نامادی
 ایام مہاجرت و معرفت فرقت احباب و وطن من بیت شعری بِمَثَلِ الْعَلَلِ لِأَهْلِ وَلَا وَطَنٌ وَلَا دِيَارٌ وَلَا تِلْكَ الْأَمْثَلُ وَلَا
 سَكَنٌ تَعْلَلُ رَفِيقِي چوں ملاقات دست دادی با ترا کہم و ترا ہم شو اعل و عو این در خلافت و جد و ملاقات لسان بساط لطف
 مسبوط فرمودی و بکین محاورت و اظہار تعلق خاطر و طیب مشاعرت معاشرت با او دست مہاجرت زائل گشتی دور از
 اہل و تمنا تمنا ہدیم و قدم کرم و کبشم نمودی و چون زبان عذوق لایعقل دشت و در آواز آن شمایل احوال و لطف
 گسری کفشی بیت اسی تو غریب در جان بندہ غریب شہرتو از تو غریب کی بودم غریب پرورد و لبس غریباً
 أَنْ تَبَالَغُوا مِنَ الْحَدِّ فَرَدُّ فِي الزَّمَانِ غَرِيبٌ و چون اتساع عرضہ بسیار و بیخضی لَمَوْلَانَهُ وَمَا رَغْبَتِي فِي عَجَبِي
 اَسْتَفِيدُهُ وَكَيْفَمَا فِي مَعْرِئِ اسْتَفِيدُهُ نہ در جو ساحت سماعت و علو بہت اوشا بہ و افشا و بر خاطر کندشت کہ چہین شخصی سوز
 بدت سی سال در ملازمت حضرت پادشاهان کردون غلام بنظر عنایت ملحوظ بودہ و مستعدی جلال اعمال ایشان شدہ
 اگر افتاب صفت نظر بر کتابت زرد و مایروستی یا چون سکو فر میل برک سیم قرآن عالم اودا حاصل بودی اما بہت
 مرد موقوف عاقل و روشن دان کہ دیدہ و فکرش بجل الجلاہ بصیرت منجی باشد با شارت با صغیر اَعْرَبِي غَيْرِي بِالْحَرِّ اَعْرَبِي غَيْرِي
 کہا بہین خاک رنگین چون لغال سنایس کرد و بل منفقت و از جاہ و جہمت این جهانی و صامت و مناطق خاک تو دہ فانی
 کتابت فکر با کہ کہ حقیقت عمرانی جز آن نیست چکہ نہ خست بار کند و ایکہ زبان عال یزیدی جہمت فال شاہدی عاست کہ
 بر اہل اساطیر توحیدی جہتی و بیخو کرمی مہلی ردت اندک معاصرتی بعد از آنکہ ازین استناء غرور بنزل جور پیوستہ و از ان
 و لغیم اودا و اعقاب اودا اثری نماندہ و بجز و جریان حاضر بر صف و وطن کاغذ بہ و شجہ العاب مادی چکوزہ مطالعان
 ذکر جلیل اودا از عریضہ لَمَوْلَانَهُ ذَكَرَ الْفَتَى عَمْرُوهُ الثَّانِي وَحَاجَتَهُ مَا نَأْتُهُ وَفُضُولُ الْعَيْشِ اشغال بر سنجہ ہست مقصود
 از اطال این تشبیب است کہ روزی جمعی از اہل فضل و مشاییر تصویب کہ مطیعان خدمت و محرم اسرار بودند در
 مجلس نسبی و الجالس اخلاها اخلاها حاضر شدہ و لوطہ مجال اعیار مسدود و ہستہ را بقا ت الفاظ اظہار و
 مِنْ مَرَوِّفَاتِ الرَّحِيْقِ وَرَوَّاحِيْ مَطَابِرِهِمْ اَطْبَبُ مِنْ لَيْسِكِ التَّحْقِيْقِ در آشاہ حکما جی کہ میرفت ذکر حسب

مطابیرہم

شس آیدین ادر الله علیه و آله شایسته ^{بجمله} طراز حلا اجرا و وسطه عقود حکایات آمد محترمان تسلیم از اسباب خوشی که خاطر نوازه
صاحبی را با آن بجز حاصل بود و در مقدمه اش رتی بان فتنه سلطان کرد و تقب نمود و بمطالعات قسم ایمان نمود که صاحب
اشعه از انجانات بصیرت برویت و تفریر کرد که با خدمت آن صاحب قران صحیح و صحت محاسمت و سایر محاسنی بود اما
هر چند پیرا من کعبه بود و طواف می کردم و روی بقبله اخلاص می آوردم خاطر صاحبی انقدر ترمی یافتم و اعراض و انقباض
زیادت مشاهده کرده می آمد داخل صله فکلت و صافیته فثوب و اصله فقطع و با آنکه تطف او و اصلاح
حال خود را در عقده لغد یا فتم و از غنایت و مالفت و رعایت و محالفت نوسیدم بدخواه دولت و قاصد جاه او نبود
و در حضور و غیبت بر هر اسم خدمت و اطراوشا تو فرمی نمود و الدلیل علی لک در زمان جناب ارکان ارش
برکت چون مراد و معرض مواخذ آورده بود این دو سه بیت که در دیوریا پس بحقیقت از نعل خالیست و بیابح لطف
لانعاظان جاری است که در دم و بختش فرساید حیات مکن نومیه مارا از آنکه نومیه هر کس با چشم خواریه نیشد بیاید
هم چیز نخبه خوابا بیاییند سرگرد مرده عاقل و قف فرصت نکند و اردالی و کار بنید این معانی در گوش صاحب
مضغ کما طن فی لوج الهی ^{درب} تاثیر نکرد این مطلع با غزابت ترکیب و لطف تمیل آریت صحت نایه آسانی مثل
بناطع توجع و اعراض بر جرایم هم قرینه اشاکت و بنید اشاکت و ترمی خوانده مجربان بیت جنت عفت
سز تعظیم از کرم آیت و لکن این بخوانده زهی کریم جیم به تعظیم و کس این معنی گفته استم جو ترمی تو کرمی و کره کرم
راستی سبب کرده شد جو ترمی با چندین ذوالق اعذر و قیام در مقام استعغار کما قال المنبتی و اعظم فی اذا
ما اعذر رب الی انک اذ اعذاری اعذارا اکت انوسطه از معاهد نکر صاحبی و این گشت و بیچو در دست
نارک ربی نشد بل یکبار اسباب را در بنید شد چون این حکایت با او پیوست از حاضران که واقف بر احوال بودند آهشما
کرد و حرکت و آسانی و موافق این لفظ و تلایم این نسق بهتر رسانیدند بعد از تسلطی اساطیر و قسانه و ابداع انواع احوال تا
با سر سخن دویم سلطان احمد در تمسید قوا عدل و انصاف و اخلاق ابواب نسیم و احجاف نیکت مبالغ بود صاحبان
تفریر کرد که چون پادشاه سلیم الایعقاد در اعلامه اعلام اسلام و اعلام آیت شیت بن محمدی علیه الصلوة و السلام غیبی صفا
و مینی صافی دارد و با سلاطین ملا و مصر و شام اظهار موفقت و اعلان مطا بعثت پیش باید گرفت تا بیخ خلاف از طرفین
در خلاف رود و راه رود و تبار او بی رود و منفع کرد و موادمه شوشات و اصول منارغات یکبار که منفع و منفع بیاید
مفایدا السلطانین و یوازلی خطوط الیتنانین شعر و اذا انفارت الشعود فیندها بوج
الصلاف و محسن الاحوال و اگر دفع ناز را استهادی رود بیکر آتما و درین و آتما و مسلک یقین در مقام برت
و منارت بقدم جهاد ساعی کردند و شرآط مطاعت و متابعت را داعی و با شتا صبت مشاکت و هشار ذکر شاکت
خاطر این سلام در بلا و ایل و با غنی و دیا و مطا و مع و طاعنی بعبودیت حضرت زادها الله مسارا و محابا با

کرد

دعای

کردند چون بن سخن متضمن سخن مصححت و بموجب رونق و تاملت و ملت بود حکم بر لیس شد و شیخ کمال الدین عبدالرحمن ابراهیم
 و سفارت معین کرد و سید بشیر بدخول سلطان در سلکت بن و بهتاج باستاج خطه یقین و مکر اصلاح ذات البین و
 استعجاب و از طریق نفاذ و شین بعد از ارسال و مرسله قضی القضاة قطب الدین شیرازی و ایامت سلوان را با من کتوب
 فرمود بفرموده تعالی باقی آن زمان احمد الی سلطان معیر اما بعد فان الله سبحانه و تعالی یسوی
 عنایتهم و نور هدیته قد کان ارشدنا فی عقوان الصبی و ربنا ان احدا الله الی الاقرار بر یوبیته و
 الاعتراف بوحدانیته و الشهادة لمحمد علیه افضل الصلوة بصدق نبوته و حسن الاعتراف فی اولیایه
 و الصالحین من عبادیه و ربیبته فمن یرد الله ان یهدیه بفتح صدره للاسلام فله ان یمیل الی اعلاء
 کلمة الدین و اصلاح امور الاسلام و المسلمین الی ان افضی من ابنا المحمد و احبنا الکبیر نبوة الملک
 الینا فاقض علینا من حلال الطایبه و لطایفه ما تحقق به اماننا فی جزیل الایه و عوارفه و جلاله و
 انملکه علینا و اهدی عصلها الینا فاجتمع عندنا فی فور یلنا المبارک و هو المجمع الذی تنفیخ
 فیهِ و یجمع الاخوان و الاولاد و الامراء الکبار و مقددی العساکر و زعماء الاجناد و لعقت
 کلمتهم علی تنفیذ ما سبق به حکم احبنا الکبیر فی انفاذ الحکم الغمیر من عساکرنا الی ضائق الارض و
 من کثرتهم و امتداد الطوبی رعبا لظلم صولهم و شدید بطشهم الی نلتک لجهه یهده نضع طاشم
 الاطواد و عزمه یلین طاشم الصلاد ففکرنا فیها محضت عن ائمه عنده و اجتمعت اهلها و اراهم
 علیه فوجدنا زیدة ذلك مخالفا لما کان فی ضمیرنا من انشاء الحکم العام الذی هو عبارة عن شویبه
 شعار الاسلام ان لا یصدر عن اولیانا ما امکننا الا ما یوجب حسن الدماء و سکن الدماء و یجری
 به فی الاقطار رعا و نسیم الامن و الامان و یسیر فی الملوک فی سائر الامصار فی مهادر الشفقه و
 الاحسان تعظیما لامر الله و شفقه علی خلق الله فاهمنا الله تعالی اقطاع نلتک التامة و سکن الفسنة
 التامة و اعلام من اشار بذلك الی بما ارشدنا الله تعالی الیه من یقین ما برحی به شفاء العالم
 من الادواء و ناخیر ما یجیب ان یكون اجر الدواء و اننا لا نحب المسارعة الی هر البصل و لا نور
 الصبی للقتال الی اعدائنا و لا نأذن الی اعدائنا حتی و ترکیب الحجة و قومی عرضنا
 علی ما رأینا من دواعی الصلح و یقین ما ظهر لنا به وجه التماح اذ کان شیخ الاسلام و ذوی الطایفه
 الذی هو نعم العون لنا فی امور الدین فاصدرنا هذ الکتاب رحمة من الله لمن وعاه و نفعه علی من
 اعرض و عصاه و انقدنا افضی القضاة قطب الملک و الدین و الامایک بهاء الدین الذین هما
 من ثقات هذه الدولة الزاهرة ليعرفاهم طریقتنا و یحقق عندهم ما یطوی علیه ليعوم المسلمین

هدی
نور

اجمع بيننا وبينناهم اننا من الله على بصيرة وان الاسلام حجت ما قبله وانه تعالى الذي في قلنا ان
 يتبع الحق واهله لبشاهد واعظم بغيره الله على الكافة عما دعا اليه من تقديم اسباب الاضرار
 فلا يخرجوها بالنظر الى سالف الاخوان وكل نوع هو في شان فان نطعت نفوسهم الى دليل يستحكم
 بسببه دواعي الاعتقاد ووجه يعجز بها من بلوغ المراد فليستروا الى ما ظهر من ما رانا مما استهم حرة
 وعم اثره قانا ابدا ما يوفى الله تعالى باعلاء معلل الدين واظهاره في ابراد كل امر واصداره تقديم
 واقامة تواميس الشرح المحمدي على مفضي فانون العدل الاحمدي اجلا لا وبخطما قادخلنا الثمور
 في قلوب مجهور وعفونا عن كل من ابرح سببة واقرف وابلنا بالصح وقلنا عفا الله عما سلف
 وفقدنا باصلاح امور ارفاق المسلمين من المساجد والمشاهد والمدارس وجماعة بقاع الحبر والربط
 الدوايس وايصال حاصلها بموجب عوائد القديمة الى مستحقها وشروط واقفها ومعانان
 بلتمس شي مما استحدث عليها وان بغير احد سببا مما فرز اولادها وانما يعظم امر الحاج وحقه وفده
 وامين سبلها وتبني قوافلها واطلقنا سبل التجار المترددين الى البلاد لبسافر وانسب اخبارهم
 على احسن قواعدهم وحررنا على العساكر والقراول والشطاني في الاطراف المتعرض بهم في مصاديق
 ومواردهم وقد كان صادف قراولنا خاسوسا في زبي الفقراء كان سبيل مثله ان يهلك فله تر
 اهرق دمه صيانة محرمه ما حرم الله تعالى فاعذناه بهلهم ولا يخفى عليهم ما كان في انفاذ الجاسوس
 من الضرر العام للمسلمين فان عساكرنا ظالمرا ودم في زبي الفقراء والشاك واهل الصلاح قسنا
 ضوتهم في تلك الطوائف وقتلوا منهم من قتلوا وضعوا لهم ما فعلوا وارفع الحجة بحمد الله تعالى
 منها الى ذلك مما صدر من فتح الطريق وردد التجار وغيرهم فاذا امنعوا الفكر في هذه الامور وامثالها
 فلا يخفى عليهم انها اخلاق جبلية طبيعية وعن شوائب التكلف عريته واذا كانت الحال على ذلك فقد
 ارتفعت دواعي الشرف التي كانت موجبة للمخالفة فانها ان كانت بطريق الدين والزيب عن حوزة
 المسلمين فقد ظهر بفضل الله وبمن دولتنا التور المبين وان كانت لما سبق من الاسباب فمن حجت
 الان طريق الصواب فان له الزلفي وحسن ماب وقد رعدنا الحجاب بفصل الخطاب وعرفناهم
 ما عرفنا عليه بنبه خالصه لله تعالى وانبتناهم باسئدنا فيها وحررنا على جميع عساكرنا اهل بلادها
 ليرضى بها الله والرسول وبلوح على صحتها اثار الاقبال والقبول وتبني من اختلاف الكلمة
 هذه الامة ومجلى بنور الايلاف طلة الاختلاف والتميز فسكن في سايغ ظله البوادى والحدود
 وبقر القلوب التي بلغت من الجهد الى الحاجر وان وفق الله سلطان مصر لما فيه الصلاح العالم

والتفاهة

صاف

وَانْتِظَامُ أُمُورِ بَنِي آدَمَ فَدَوَّجَ عَلَيْهِ التَّمَكُّ بِالْعَرُوقِ الْوُثْقَى وَسَلَّوْكَ الطَّرِيقَةَ الْمَشْلَى بِفُجْ
 أَبْوَابِ الطَّاعَةِ وَالْإِحَادِيدِ وَبَيَّنَّكَ الْأَخْلَاصَ بِحَبْتِ شَعْرِ لَيْكِ أَمَّا لَيْكِ وَالْبِلَادَ وَتَسْكُنُ الْفَتَنِ
 الثَّائِرَةَ وَتَعْدُ السُّبُوفَ الْبَائِرَةَ وَتَحُلُّ الْكَافَةَ أَرْضَ أَهْوَيْنَا وَرَوْضَ الْهُدُونِ وَتَخْلُصُ رِثَابَ
 الْمُسْلِمِينَ مِنْ أَعْلَالِ الذَّلِّ وَأَهْوُونَ وَإِنْ غَلَبَ سُوءُ الظَّنِّ بِمَا تَفَضَّلَ بِهِ وَأَهَبَ الرَّحْمَةَ وَمَنَعَ مَرُوفَةَ
 مَدْرِهِ فِيهِ التَّحَمُّ فِيهِ شَكَرَ اللَّهُ مَسَاعِينَا وَمَهَّدَ عُدْرَنَا وَمَا كُنَّا مُعْذِبِينَ حَتَّى تَبْعَثَ رَسُولًا وَإِنَّهُ
 الْمَوْجِيُّ لِلرِّشَادِ وَالسَّدَادِ وَهُوَ الْمَهْمِيمُ عَلَى الْبِلَادِ وَالْعِبَادِ وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَكَذَّبَ فِي أَوَائِرِ
 جَنِيدِي الْأُولَى سَنَةَ أَحَدِ عَشْرٍ وَثَمَانِينَ وَسِتِّمِائَةَ وَأَحَابِ عَرَفِصِ لِلْكِتَابِ الْمَقْدِيمِ ذِكْرَهُ مِنْ لِسَانِ
 الشَّاطِرِ سَهْفِ الدِّينِ قَلَاوِنَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِقَوْلِهِ تَعَالَى كَلَامُ فَلَاوِنَ إِلَى السُّلْطَانِ
 أَحْمَدَ أَمَّا بَعْدُ حَمْدُ اللَّهِ الَّذِي أَوْضَحَّ بِنَاوَلْنَا لِقَى مِنْهَا جَاوِيَاءَ بِنَا فَجَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ وَأَدْخَلَ فِي دِينِ
 اللَّهِ أَقْوَامًا وَالصَّلَاةَ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ الَّذِي فَضَّلَهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ عِجْبِي بِهِ أُمَّةً وَعَلَى كُلِّ نَبِيٍّ
 نَاجِيٍّ وَعَلَى أَلِهِ وَصَحْبِهِ صَلَوَةٌ شَرِيفَةٌ مَادِحِي وَبَرُّ مِنْ دَاجِيٍّ وَالرِّضَى عَنِ الْأَمَامِ الْحَاكِمِ بِأَمْرِ اللَّهِ أَمِيرِ
 الْمُؤْمِنِينَ وَسَلْبِ خَلْقَانِهِ الْمُهْتَدِينَ وَأَبْنِ عِمِّ سَيِّدِ الْمُسْلِمِينَ وَالْحَلِيفَةِ الَّتِي يَهْتَمُّكَ بِبَيْعِهِ أَهْلَ
 الدِّينِ فَإِنَّهُ رَدَّ الْكِتَابَ الْكَرِيمَ الْمُنْتَقِي بِالْكَرِيمِ الْمَشْتَمِلَ عَلَى الْبِنَاءِ الْعَظِيمِ مِنْ دُخُولِهِ فِي
 الدِّينِ وَخُرُوجِهِ عَمَّا خَالَفَ مِنَ الْعِزَّةِ الْآفَرِينَ وَمَلَفَّحَ هَذَا الْكِتَابَ فَاتَّجَرَ الْحَجْرَ الْمُعْلِمَ الْعَلِيمَ وَ
 الْحَدِيثَ الَّذِي صَحَّ عِنْدَ أَهْلِ الْأِسْلَامِ وَأَصَحَّ الْحَدِيثَ مَا رَوَى عَنْ مُسْلِمٍ وَجَهَّتْ الْوُجُوهَ بِالنِّقَاءِ
 إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ فِي أَنْ يَشْبَهُهُ عَلَى ذَلِكَ بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ وَأَنْ يَنْبَيَّ حَبَّتْ هَذَا الدِّينِ فِي قَلْبِهِ كَمَا أَنْبَيَّ
 أَحْسَنَ النَّبِيِّ مِنْ أَحْسَنِ الْمَنَائِبِ وَحَصَلَ النَّاسِلُ الْأَفْضَلُ الْمُبْتَدَأُ بِذِكْرِهِ مِنْ حَدِيثِ إِخْلَاصِ التَّبَتُّ فِي
 أَوَّلِ الْعَمْرِ وَعَنْفَوَانِ الصَّبِيِّ فِي الْأَفْرَارِ بِالْوَحْدَانِيَّةِ وَدُخُولِهِ فِي الْمِلَّةِ الْمُخْتَدَةِ بِالْقَوْلِ وَالْعَمَلِ وَالتَّبَتُّ
 وَالْمُحَمَّدِيُّ عَلَى أَنْ سَرَّحَ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَالْهَيْمَةَ شَرِيفَ الْأَهْلَامِ مُحَمَّدًا نَبِيَّهُ عَلَى أَنْ حَصَلْنَا مِنَ الشَّافِعِينَ
 الْأَوَّلِينَ إِلَى هَذَا الْمَجْلِ الْعَالِي الْمَعَامِ وَتَبَّتْ أَقْدَامُنَا فِي كُلِّ مَوْقِفٍ اجْتِهَادٍ أَوْ جِهَادٍ كَمَا تَبَّتْ لَزَلِ
 دُونَهُ الْأَقْدَامُ وَأَمَّا إِيضًا التَّوْبَةُ إِلَيْهِ فِي الْمَلِكِ وَمِيرَانُهُ بَعْدَ الْوَدْعِ وَأَتَيْهِ الْكَبِيرِ وَأَفَاضَهُ
 هَذِهِ الْمَوَاهِبَ الْعَظِيمَةَ عَلَيْهِ وَتَوَقَّلَهُ الْأَسْرَةَ الَّتِي طَهَّرَهَا بِإِيمَانِهِ وَأَظْهَرَ هَاسِطَانَهُ بَعْدَ أَنْ
 أَرْتَهُ اللَّهُ مِنْ أَصْحَافِهِ مِنْ عِبَادِهِ فَصَدَّقَ الْمُبْتَرَاتِ لَهُ مِنْ كَرَامَةِ أَوْلِيَانِهِ وَعِبَادِهِ وَمَا حَكَبَهُ
 إِجْتِمَاعِ الْأَخْوَانِ وَالْأَوْلَادِ وَالْأَنْزَاءِ الْكِبَارِ وَمُعْدِي الْعَسَاكِرِ وَرِعَاءِ الْأَجْنَادِ بِمَجْمُوعِ قُوَّتَيْهَا
 الَّتِي يَفْتَدِحُ فِيهِ رَنْدُ الْأَرْزَاءِ وَأَنَّ كَلِمَتَهُمْ أَنْفَعَتْ عَلَى مَا سَبَقَ بِهِ حُكْمُ الْجِبَلِ الْكَبِيرِ فِي أَنْفَادِ

العساكر الى هذه الجوانب وانه فكر فيها اجتمعت عليه اراهم وانتهت اليه اهلها وهم فوحده
مخالفنا لما في ضميره اذ قصد الصلح ورائه الاصلاح وانه اطمى تلك الثائرة وسكن تلك الفتنة
الثائرة فهذا فضل الملك المتيقن المشفق من قومه على من بقى المغير في العوافب بالراي الثاقب
والافلون بركوا واراهم حتى تحاهم العزة لكانت هذه الكزة هي الكزة لكن هو لم يخاف مقام
ربه ونهى النفس عن الهوى ولم يوافق قول من صل ولا فضل من غوى واما القول منه بانه لا
يحب المسارعة الى المقارعة الا بعد ابضاح الحجة فان الله سبحانه وتعالى والناس كافة قد
علموا ان قيامنا ائما هو لضرورة هذه الملة وجهادنا واجهادنا ائما هو لله وحبث قد دخل
معنا في الدين هذا الدخول وزالت الدخول بار نفايع المنفعة تحصل المظاهرة فالايان
كالبنبان بنده بعضه بعضا ومن افام مناره فله اهل باهل في كل مكان وحين ان يجبران
يكل ارض واثارت رب هذه القوائم الحجة على اذكار شيخ الاسلام قدوة العرفين كمال الدين عبد
الرحمن اعاد الله من بركابه فلم يزل في قلبه كرامة كهذه الكرامة والرتقاء بركبه وبركة
الصالحين ان يصبح كل دار للاسلام دار اقامة حتى يتم شرط الايمان ويعود شمل الاسلام مجتمعا
احسن ما كان ولا شك ان الكرامة اينداء هذا التمكن في الوجود وان كل حق بركبه الى ضايله
يعود واما انفاذا أقصى القضاء قطب الملة والدين والانا بك نهاية الدين الموقوف بقوله ما في الريح
رسائل هذه البلاغة فقد حضر او اعاد اكل قول حسن من حوالى احواله وخطرات خارطه ومنظر
ناظره ومن كل ما يشكر ويحمد ويعجز حديهما فيه من مسند احمد واما الاشارة الى ان
النفوس ان كانت تطلع الى اقامة دليل يتحكم في نفسه داعي الورد الجميل فلتنظر الى ما ظهر من ثمر
في موارد الامر ومصادره من العدل والاحسان بالقلب واللسان والتقدم باصلاح الاوقاف
والمساجد والربط وتبديل سبيل الحج الى غير ذلك فهذه صفات لمن يريد الملكة الدوام فلما ملك
عدل ولم يبتغى الى لوم من عدى ولا لوم من عدل على انها وان كانت من الافعال الحسنة و
الثواب التي لم تستطع بالذخا لاليسنة وهي واجبات تؤدى وهو اكبر من انه باجزء اجر
غيره يفخر وعليه يقصر ولم يدخر ائما يفخر الملك العظيم بان يؤتى بمالك واقلام وحصون او
ان يبذل في تشييد ملكه اعتمصون واثا تحممه على الواسد والقرعولات والشحاني بالاطراف
التعرض الى احدى بالادنى واصفاء موارد الوارد من الصادق من شوايب القذى فمن لغنا
تقدمه بذلك تقدمنا ايضا مثله الى سائر الثواب بالرحمة وحلب والبيرو وعنتاب

وهكذا

دست

وَقَدَّمْنَا إِلَى مَقْدَمِ الْعَاكِرِ بِطَرَفِ نَيْلِكَ الْمَمْلُوكِ بِمِثْلِ ذَلِكَ وَإِذَا اتَّخَذَ الْأَيْمَانَ وَانْعَمَدَتِ
 الْأَيْمَانَ نَحْمُ هَذِهِ الْأَحْكَامَ وَبَرَّبْتِ عَلَيْهِ جَمِيعَ الْأَحْكَامِ وَأَمَّا الْجَمَّاسُوسُ الْفَقِيرُ الَّذِي أَمْسَكَ وَ
 أَطْلَقَ وَإِنْ تَسَبَّبَ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنَ الْجَمَّاسِيسِ بَنِي الْفُقَرَاءِ لِقَتْلِ جَمَاعَةٍ مِنَ الْفُقَرَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَجَمَاعًا
 بِالظَّنِّ فَهَذَا بَابٌ مِنْ ذَلِكَ الْبَابِ فَهَذَا وَرَدُّ قَوْلِهِ كَانَ قَدْحُهُ وَكَرْمٌ مِنْ بَنِي فِزْيَ مِنْ بَنِي فِزْيَ مِنْ ذَلِكَ
 الْبَابِ سَمَّوَهُ إِلَى الْأَطْلَاجِ عَلَى الْأُمُورِ سَمَّوَهُ وَظَفَرَ الثَّوَابَ مِنْهَا جَمَاعَةً فَرَفَعَهُ عَنْهُمْ السَّبْفَ
 وَلَمْ يَكْتَفِ مَا عَطَنَهُ خِرْقَةَ الْفَقِيرِ بِلَوْهٍ وَلَا كَيْفَ وَأَمَّا الْأَشَارَةُ إِلَى أَنْ فِي اتِّقَانِ الْكَلِمَةِ تَكُونُ صَلَاحُ
 الْعَالَمِ وَيَنْظُمُ شَمْلَ بَنِي آدَمَ فَلَا مَرْدُ بِنِ طَرَفِ بَابِ الْإِتِّحَادِ وَمِنْ حَيْثُ لِكَلِمَةٍ مَا حَادَ وَلَا حَادَ وَمِنْ
 نَحْوِ عَيْنَانِهِ عَنِ الْمَكَافَةِ كَنْ مَدَّ بَدَ الْمُصَالِحَةَ لِلصَّالِحَةِ وَالصَّالِحُ حَيْثُ وَمَا كَانَ مِنْ تَشْبِيدِ الْأَحْكَامِ
 فَلَا بَدَّ مِنْ أُمُورٍ يُبْنَى عَلَيْهَا قَوَاعِدُهُ وَيَعْلَمُ مِنْ مَدِّ لَوْهَا قَوَائِدُهُ فَإِنَّ الْأُمُورَ الْمَشْهُورَةَ فِي كِتَابِهِ
 هِيَ كَلِمَاتٌ لَا رَمَّةٌ بَعْضُهَا عَلَى مَعْنَى وَمَعْلُومَاتٌ نَهَاءً صَلِحًا أَوْلَمَتْ وَأَمُورٌ لَا بَدَّ وَأَنْ تَحْكُمَ فِي سَلِكُمَا
 عَقُودَ الْعُقُودِ يُنْظَمُ فَلَمْ يَحْمَلْهَا لِسَانُ الْمَشَافَهَةِ الَّتِي إِذَا أوردتْ أَقْبَلتْ أَنْ مَسْئَلَةٌ حَمَلَتْهَا التَّقْوِينَ
 وَأَحْرَجَ نَهَاءً صَدُورَ الرُّسُلِ أَحْسَنَ جَمَاعَتَهُ سَطُورَ الطُّرُوسِ وَأَمَّا الْأَسْتِشْهَادُ بِقَوْلِهِ تَعَالَى وَمَا كَانَا
 مُعَذِّبِينَ حَتَّى يَبْعَثَ رَسُولًا فَمَا عَلَى هَذَا التَّقْوِينَ مِنَ الْوَدِّ يُنْجِ وَلَا عَلَى هَذَا السَّبِيلِ يُنْجِ بِفَضْلِ الْفَقْدِ
 فِي الدِّينِ حَقُوقٌ تَرَعَى وَإِذَا تَشَدَّدَتْ سَمِعْنَا الْمَشَافَهَةَ الَّتِي حَمَلَتْ لِسَانَ قَضَى الْقَضَاءِ قَطْبِ
 الْمِلَّةِ وَاللِّبَنِ وَكَانَ مِنْهَا مَا يَنْسَبُ مَا فِي الْكِتَابِ مِنْ دُخُولِهِ فِي الدِّينِ وَإِنْظَامِ عَقِيدِهِ فِي سَلَاكِ
 الْمُؤْمِنِينَ وَمَا سَطَّهَ مِنْ عَدْلِ وَإِحْسَانٍ وَسَيَرِهِ وَمَشْهُورَةٍ بِكُلِّ لِسَانٍ قَالِمَتَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ فِي ذَلِكَ فَلَا يَسْتَبْهِنُهَا
 وَلَا يَسْتَبْهِنُهَا مِنْهُ بِأَمِينَانِ وَقَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ فِي حَقِّ مَنْ آمَنَ بِإِسْلَامِهِ قَلَّ لَا تَمُوتُوا عَلَى إِسْلَامِكُمْ بَلِ
 اللَّهُ بِكُمْ عَلِيمٌ أَنْ هَدَّكُمْ لِلْإِيمَانِ أَنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ وَمِنْ الْمَشَافَهَةِ أَنَّهُ قَدْ عَطَاهُ اللَّهُ تَعَالَى أَنْ عَطَا
 مَا أَعْنَاهُ بِهِ عَنْ أَمْتِدَادِ الْعَرْفِ إِلَى مَا فِي بَدْعِهِ مِنْ أَرْضٍ وَمِنْ مَالٍ فَإِنْ حَصَلَتِ الرَّغْبَةُ فِي الْإِقْتِنَاءِ
 عَلَى ذَلِكَ فَالْأَمْرُ حَاصِلٌ وَالْجَوَابُ أَنْ تَمَّ أُمُورًا مَتَى حَصَلَتْ عَلَيْهَا الْبُورَاقَةُ نَمَّتِ الْمَصَاحِبَةُ وَالصُّدُوقُ
 وَرَأَى اللَّهُ وَالنَّاسُ كَيْفَ يَكُونُ تَصَافِينَا وَإِذْ لَالَ مَعَادِينَا وَإِعْرَازُ مَصَافِينَا وَكَمْ مِنْ مَصْلِحٍ وَجِدِّ
 لَا يُوْجِدُ الْأَخَّ وَالْأَبَ وَالْقَرَابَةَ وَمَا تَمَّ أَمْرُ الدِّينِ الْمُحْمَدِيِّ وَاسْتَحْكَمَ فِي صَدْرِ الْإِسْلَامِ الْإِبْطَاقَةُ وَالصَّحْفَةُ
 فَإِنْ كَانَتْ لَهُ رَغْبَةٌ صَرُوفَةً إِلَى الْإِتِّحَادِ أَحْسَنَ أَوْادٍ وَجَمِيعَ الْأَعْضَادِ وَكَيْفَ الْأَعْدَاءُ وَالْأَصْدِقَاءُ
 وَالْإِسْتِئْذَانُ إِلَى مَنْ يَشْتَدُّ بِهِ الْأَرْضُ عِنْدَ الْأَسْتِئْذَانِ فَقَدْ فُهِمَ الْمُرَادُ وَمِنْ الْمَشَافَهَةِ أَنْ كَانَتْ رَغْبَتُنَا
 مُنْتَهَى إِلَى مَا فِي بَدْعِ مَنْ أَرْضٍ وَمِنْ مَالٍ فَلَا حَاجَةَ إِلَى إِنْفَادِ الْمُعْتَبَرِينَ الَّذِينَ يُوَدُّونَ السُّلْطِينَ بَعْضِ

فائدة تعود فاجواب انه لو لقت كلف العذوان من هنالك وحلى للولوك السليين ما لهم من الممالك
سكنت الدهماء وحصنت التمام وما احقته بان لا ينهي عن خلق وياتي مثله ولا ما ربيتي وبنسب
فعله وقرعنا الى الان بالروم وهي بالادنى ايديكم وخر اجها ببحي الكبر فقد سلك فيها وفك
وسبى وهتك وباع الاجرار واتي الا التمام على ذلك الاضرار ومن المشاهدة انه حصل الصميم
على ان لا يبطل هذه الاعازات ولا يفتقر عن هذه الاثارات فبعين مكانا يكون فيه اللقاء ويعطي
الله النصر لمن يشاء واجواب عن ذلك ان الاماكن التي اتفق فيها ملقى لجمعين مرة ومرة فدهاف مواردها
عن سلو من اولئك القوم وخاف ان يعاودها فجاوده مصرع ذلك اليوم شعر فما كان اعجبكم فاعلمكم
قوكل الى حصص من فابل فان الحسام الصقيل الذي قتلتم به في يدي القابل ووفت القاء علم عند الله
لا يقدروا وما النصر الا من عند الله العزيز الحكيم لمن اقلد لا لمن قدر وما نحن ممن ينظر فطنة ولا تمتن
لدا الى غير ذلك لغنة وما امر ساعة النصر الا كما الساعة التي لا تأتي الا بغتة والله نوقل لما فيه صلاح
هذه الامة وهو العباد وعلى انعام كل خير ونعمه وكتب في مسهل رمضان من السنة المذكورة

چون باخلاف سبل موافقت میان طرفین متوجه شد پادشاه هر دو کان و امر از اشتباک و اشراک سلطان با ملوک مصره مستباح
مصافحت میان ایشان متصور و برسان شد و در ظهور توفیق اسلام و اسلامیان بر خود چنان و بکام مجلس سلطان احمد پادشاه
ارغون با اتفاق و کبر و اوردان بجاییت اقامه علیک و او ده بود بعد از ان عازم سغور لوق شد و با عراجه جمعی امر او خاطر او عراجه
سید کشید و امارات مخالفت بود با او برسد تا حکم اسباب یافت و پر و نهن ابواب معاخصت فکر با و پادشاهان مذکور و سعید بر لای
کبر او و لا عجب اذا بصیر شکل التی نور بجعل مغا جبارا کس و اعلام داد و میر تو مان کرد و سید و شکر و روانس که ناس
نمانس و در میان خول زبشان لی بان کر با شد در حد و ایتها هم آو آمد مذکبات تغییر فیت و تبدل عقیدت او در او خدمت سلطان
عروضه داشتند ایشان که مقدم شکر گرج بود و بصفدری و بهادری مشهور براه رسالت نامزد شد و تا نماز حکم پر لیغ با استحضار او لغا
یافت چون بخدمت شاهزاده رسیده معاظف شاهنشاهی عتق اول بیوفاه او را که امید یثبات از چون کبریت احمد و اکبر عظیم
صمیم الوجود بود و بجدل جلال و شعله استظناح مقید کرد و سید الیق سبحان افرید که با عتق شاه که اعان جهت مؤمن و مشرک با
ان مطلق است قسم با کرد و بر یکتا ولی و خلاص و رجوعیت و موافقت شاهزاده و موافقت مستحکم حاجت او چون مذکور
سرر دولت معاودت کرد و در باب توجه ارغون بصوب حضرت همدری سفیر ترانمخه و لبران با در اسانیه خدمت
التقم منه بجنون النحسان و دلیل او هی من نبطان صیر العشق فی مقاساة الطهران صاحب
از باجری مادی و اعلام کرده بودند از تبدل و ترزل حرکات او است موافقت چون آب فرود خانه خود و هیات ظاهر و دلیل
با من شد و بان ترجمان احوال سرازیر و القاهر عنوان الباطن در بندگی حضرت بعد از تمهید مقتضات عرضه داشته باز و حج

صاف

سلطان کو چکام الیقین را بزرگت کرده اند و برینج بناخت و بی طفت و اعتقاد و مهربان و مکانات و امانت گشت بدین جن تیر
 یخ مخالفت را از ساخت سینه او قطع کرد و ده و ده دشت بدین حالجت عاقلانه از تاراج یافت غریب شهزاده ارغون جوئی را
 بسزایرده سلطنت فرستاد و معلوم بد آنکه در زمان ایقانی مجد الملک و اتفاقاً نوایر غضب یلغان و تراج کوبک دولت صاحب دیوان
 سوجلیکا داده بود که هر چه است ناکت دارد از نقد و جنس و ضیاع و عقار از آن پادشاه است و بهنگام اشارت بی قطع و قطع نمودند
 لکن التماس از سده سلطنت است که او را صاحب جوئی بجا فرستد آن سخن پرسید و شود و آن معلومت بغض بر سینه
 و نیز چند ساله تصرف در ملک پذیرسیکه مانده و هرگز حسابی مثل بر جمع و خرج ممالک دفع کرده از هم جوابی کوید و سستی
 منع بناید باعث بر ارسال ابن الوکات طمع مالی بنویسد و در وقتی که واقعه ابا قحان شایع شد بران منوال که شرح داده اند آنکه
 ملوانین از راه غلبه **و ان بعض الظن ایشتم** می گفتند صاحب دیوان برای تکلیف برادر و نظر بر آنکه مجد الملک چون
 اینکار فارغ شود به شرف اورد و باز بعضی جوئی را با یاقان حضرت میزاهد کرد تا پادشاه سستی واقع تیر کج کرده و وفات برداش
 سکون تیر سینه هم در آن نزدیکی واقع شده بود بدین روایت سند کرده اند تا این اعلاطه در خاطر شاهزاده استحکام با قریب بود و پیوسته
 دیگر ایجاب دشت شده سلطان نسبت که زنده معصومیت و این التماس بهر سبب در جلاب تعبیر کرده و تیغ جزیر در زیر
 پریشان بنقده و صورتی که در پیرایه انگش و لباس متشکل جلوه داده و از اجاب این فرمود که کاست اجات تحت ملکی و مالی نظر
 و عده صاحب دیوانست اگر غیبت کند صلاح در عرض اجمال خستال افتد و در دیوان حضرت کسی که قائم مقام او تواند بود
 بشیئت امر قیام نموده او را بچگونه توان فرستاد و رسول و مرسله اتفاقاً نمود و بر شول و مقدمات اجتهاد وی لغز نمود جوئی بنام
 کرده با جوئی نام و ناخوشی پیام مراجعت کرد و **رجع تخفی چنین** این ملافت نیز میزادت گشت و مصداق آنست
 قوت تیر فعل سپید برسانا ساز کاری پرده مخالفت را از اینک بلند تر شد بل کار از پرده پوشی گذشت و در مطاوی این ملوان
 سپهر فضائل از علاء الدین و در کار و در علاء خود رجوع کرد و چنانچه شاعر بظلم در آورده **بیت** یگانا بهر افان صاحب دیوان
 علاء دولت و دین صاحب بین و زمان بسال ششده و هشتاد و یک شب شبنم چهارم به دوازده صبح در آستان این چنین
 دینی بخت سراسر عقی خرامید و جهانی معالی را با خود در حال خستین ساخت **مصرع** ای خاک چه دانی که چه بدستی
 دیده فضل خواب می باشد و در درگاه با سخن حسرت جهره الهی میزاید و زبان حال زعایت سوزناکی می گفت و میسر است
الذی یروان الفضائل عطلت لبقائیه اقلامه و ذفایره کفره مضی حامیه لیس بسنه سواد و
کاکثیر الذی عز جاره لیبکی علیه خطه و بیانته فذلمات و شبهه و ذلمات سلجوه بیت لولفه
 و اما بجز غرض در ای دیده اند چنانچه مرع بسل در خون پلیده اند وانی سبب که صیبت و چرا و مشطه بر فرق طاق تیر
 کشید ماند بر می زانسان و زارت اول یافت سردی زبستان محالی بریده اند صاحب دیوان در مقام عزانست
 سخن سراسر چه با بسیل خون آلود سرگشت بخت بر عادت خور از خواب جدا ماند و در خواب بود و شمع که در ارشکت بریان

نجاح سخن

سخن زرد و مانند صبح جامه دران دوام سرد این بیت جان کدا مرکز یکروز جیت کوئی من و او دو شمع بودیم همس یک شمع برود و دیگر
میوزد شمع و من ستر اهل الانض ثم یکی ای یکی بچون سها و قلوه چون پنجم مرتب غزا و عزم کعاج بود و سوم
عزا و بیخ سلطان اورا خلعت خاص و او با نواع سیو غامیسی تسلیم خاطر میزد و فرمود پس بتدبیر استدرک امور دروغ تا
باج و تسلیم بکویاچ فتنه که زمان از زمین بر نگیخته بود مشغول شد از سخن بر بیخ فرستاد با طرف که احلاک صاحبی با تصرف
ایلیان و تو اب و هند و کلاء اورا از شروع در استیفا و منوجیات ممنوع دارند و بدین مصلحت بولایا امور را بقران
کرد و سبب آنکه نفس خود دران حوالی بود و باب عراق استعاره و شند بصرف وقت بعضی را در تصرف گرفته و در نایج
اختلاف و وسایل مستغادات علی الحالات و العورات سلسله وارد است در هم چه دست در هم که کار جهانی را بر رسم زرد
نمال شاستح پج بر شی و شایخ بریار ساند من بزج الثنوك لک یخصد به عینا و کبریات برنجام جماع شاهزادگان
استخفرا را لغور بنامی ایلیان علی السابح سابع میوزد و ما زاد و الا للنا بعد من جانب السلوله و الصلح
هاد و الاالی المنار عذو الکعاج چون تصرف تقدیر بر سر است و کان تصاریف مصارفه فصل را دست مغربی
بمیزان فلک بر کشید و بر شفا س ناما کفر و اللکل ان طال غالی البومیا القصر ما یلشد و کلیل روزگار جامنا و سیر مستغنا
که اشجار از سوت خامه بر بیع عاریت گرفته بودند دست سجد و فصل بازخواست کرد خیا طفران در بیضا خانه چهار اورت
خصان شایب حمر و صغر بروش عروس من اخذ و روح نامیرا بر بیت بنات نبات عاجرا جاد قوت مولده را در غربت
گرفت جیت و در باغ سزوان شد و زاون بکداشت چکند نامیه عینین و طبیعت عربست سخن مسعود سعد سلمان عالم
وقت وزان آمد جیت چون گشت باغ پیر بنام گشت را از او چو ناکو بود سپه الاله که بد جان آری جوان پیر همی
چین بود کین ملاز خود بد کند و او کند نمان در بوستان بجای کل دلاله و من آمد سرخ و رنگس و نایج بی کران کران
زبان بشه بیج باک جیت می خواه ارغالی بر باد ارغوان میزبان زبان از با و زبان برک ریز زبان موبک خزار از بنوی
برک بنویا ساحت و نامی بیل ماعده نومی جیت برک ریزان همه حال فرود با بد بخت بعد ج آنچه از برک نومی
طربست میوزا باغبان در صحن چمن از زرد و دخت کل و ارغوان و من رخت اقامت نزد یک سرود سایه بکن کشید
چون ایام نصارت سیزه و کل و طراوت و طلا و با همین و بیل نامد عهد و دستان سزیرل و موصلت غایبات بی شامیج و
لمو لفس شب وصل تو عجب زود کند بود که نسبتی داشت شب وصل تو بار و شب ذکر که سجد و وفا شمع
للایس فضل بقاءه و وفاه و دوام نصرته علی الاوفان الجوا غیر و هو لکصر و التزی بهن و سید و ناضی
الوزقات بر و ق متحد خاشته از استماع و نواز قماری و حمام و تعزی و زمره عناول و مجلس باغ و آواز زنج و فلان غریب
غراب بدل نامد و ابل زمین بدیهه تعجب کران و زبان ریان حال طعن زان کویان فلکا تاکی ازین تجذات حال و مذکا
چند ازین کردش با تری مزازین حرکات دویم چه بچواری و برین تعقبات چه بنامی جیت نامی فلکا که در جهان بکری

موسم اود و صالین
الوزی >

روزان و شبان بر این آن یکدیگر خاک آوم گشت و آدی خاک شدند در دور تو چون بگردی ز نسیم زبهار و غصه ست
 ریاض از نسیم مصیبت مصون یماند و تبرک و بار بستانان آستان از تک تا ز حریف خریف مان می یابد و نه خرمای ملک
 خزانه خایه خزان از طلب و نوبت شمس است می بیند جنت می جانت برخی لموا لعه آذر پر بر بودی در
 تورا امروز خزانست و شود فردا دی و درین میان روزگار برای مذکرت شهور شی عشره صلال به شرح تاثیرات در پیوسته
 بشر را از آب پارسینه و طبع آتش سرعت مؤلف که دشمنان را چون آتش پرسی محرق است و دستارنا چون نسیم خزان
 این کلمات مؤلف یکدیگر و بدعت ز فزودن یک وقت است جهان چون غروسی اجاست ز تاثیر در اودی هستی
 بجا نما میرسد روح بهشتی در خرد و ما را خستنی در کمال نشو عالم کرد و آباد بود اندر در تیر اوج خوشی
 شود خشان از رخسار سید ز مرد و است بر داد با حور بطل خویش خوش نام با حور بشیرت سهیل آید پیا
 همی تا بنده بچون نوبت یار بود و مهر و نوبت خزان برود با ویزان برکت رمانا بخوبی چون که آمد ماه ابان
 سخاری جوی همچون ماه تابان با در موده یابی از نستان ز حجر نعل کن سوی شمشاد چو آمد با مهر و قلب دیار
 تو هم قلب شاد و جام میخوار چو شد سخن زمین در راه بین می اندر جام چون طایب است در بهشت از نماند باز و قند حبر
 و با نیکو و مثل الجود الحسیر چو آمد چو در دیده بی طیش بیدار از عمر خود روزی بی عیش ارغون غرم توجه بغداد
 مصمم فرمود و تو آب دین اسلام را چاشنی انجام پیش خزان موجود است و بعلت بقایا در سالها گذشته مسلمان
 و جومات را معین گردانید و بتمنا صفت شیشی بخشی دیوانا امور و طعنا جار در ساخن مصالح و خوش و سوانج مهمات
 سعی پرستند چون از تحصیل فراغی حاصل شد و را و ایل شهور سنه پنجم و ثانی و ستان با سگ خانه و آفتاب و آفتاب
 و التبرکات و فیحیال یلیح و قلبی الی کعبه بر خوانده عازم بلاش قی شد شعر و ما شرفی بالیا والا لاکر الی الله
 یهدا أهل الجبیب نزل در تبرک که چو نتجتا موروث از دست معادی دولت بیرون کند و دیده بخت و شمن پر خون
 روزی می می پوست عی اللہ ان بان بالفتح او امین عنده چون اندیشه ملک گیری بی معاشرت حال و سعادت حال
 محال میبود و بهت بر تحصیل بن اسباب که مؤدومی بودی بمحصل مطلوب صرف ساخت در اثنا و این امر امر علی کلین جمع
 کتب تعلیم بعضی امر از خدمت میر شایزاده تقدیر کرد که صاحب عظم وجه الدین یعنی الفردوسی ابن القصاب العبد
 غزالدین ظاهر بیت طاهر آن ذات نظر که پیشش کوبید صدر را هر کفر و صاحب نیست لوقعا لظاهرا لآباء
 و الا ابتناء و الا ذاب و الا لافک که روی زنده مکارم و ممالک و معالی و تاج ملک و کارم و عالی بود
 زابست عرض شریف او چون ترکیب آسمان از عیب مصون و جلال قد منبش مانند چهره آفتاب از کلف تحلف نامون
 در مدت حکومت اعمال خرابان و مضافات آن هر سال تو ما نما بجا صد تصرف کرده و مصریح و نبعث الله مقرون به
 الحسد انواع اکاذیب و افانگت در زیر تر ویر بخلوت جلد جاده لوقعا و الحرفین با اولاد الرزنا و زما شهور است

سید ابو یسین محمد ابن عبد الله البلیغی رحمة الله علیه که بوکیر یا اواب و اما زرتشت اولی الالباب است این کلمات صحیح
 می نماید عادات الاغنیاء من عادات الاغنیاء لان العنی لغیر الله الی الله و لغیر الله یصنع الله و العنی لغیر الله
 و من عادی معانا عاداتنا لاشک آجان بوده از صفای نظران و سافل کمدان نکایت بار بار مجید و سعادت
 و خداوندان بر و کرمت سرایت کرده شعر ذاکم و امر غنیمت بدید جود الزمان علی اهل الزمان
 شتراده بنواخذت و توکلت ادا اشارت را ند چون بر کز طایر سب خطا چسب زاکلی محمد سامی منصب بر کاکت و خست
 ن در زهد و بیسکام نوظ امواج لبت و تعرض افواج کبک امارات تذلل و قفل از خود نماید و هر وقتی که در خلافت
 که راقا و بر بر کمال کندی تعلیق الطهوری خطب حال شد دست اهتمام در عود و وثقی میبرد و حال زنده و ساسم
 ایام راجحه اوقی از نیت و استرا پیش وارد و جانب تدبیرت که ما و کوشمانی و موجب نخرت و ملاست
 دشانی باشد فرو گذارد و متابعت سعیدت این ایات را واجب شد شعر لانتظرون لعاذل اوتنا ذی شاک الباک التمل
 و انظر اول وجه الی الرحمن ان فی القلب مثل ینما الله الاکل الخراج و جید الدین در دفع این حادثه که منسوب بود
 نامبار و با نسیخ فاکت و وار بود و تصحیح و شغافت را در خاطر راه مذکور بود امین و اولی التمل بیت چون شخه نیاز
 ز دست تو ایست ترس از کین مدار و پناه از طغان فرج اول را قوا به وارد خل اندر کفایت تن پاید و اگر بر میان فرج
 که در دول قوی شوکوت آب کورا بن کوشکرمجوی درانی در آن اما ناصران دولت و پروردگان حضرت بر عدم تواضع و
 التبی و قلت تهل و از افوا و امر با نخواستار مشفق ز میگرد و مذور شیوه ممانت و توصل مبالغت میبرد و رعایت
 خاطر ایشان را بطرغان تسان کتونی نشت و این قطعه مضمن را ایراد کرد قیبت چون ز تو دارم جوانی که شکی در
 شکستن کا و کشت نخورم شذیر آه من سر دشت چون در خزان بود عجب چون با عمارا در دست ایام هر ماه و محصور تیران
 سخت با محمد اوقاد ای مسلمان فغان از جویاه و مقیتر قامت چون تیرس باچی کاش شایسته یار و در انداز از نزدیک نرو ما
 چو تیر کمال عا و تمرد و گردون چو تیر لب همچو حکم لاجرم می آید از کما نضر اکه با من که گردون کرد و با کس با مداد
 میروم و ما شایسته صاحب عظم و جید الدین هم در روزن ملک را فرمانده و شاه ممالک را دین ز زیناد و کنجی از بر دفع
 در هیچ ریج من ز میسر و در زبونم و دیگر نمیکه بر مال گسان هر گرسی چون من کرد مال من چون مار کشت چون سان با کبر
 چون عزیز من بودم خود کشته میجو خاک از من و در فلک که عقل دار می پس کیک سر و روی بدولت میزدی که بطلب
 و ادت ندی قاقا کارا دست کیکر کین همان و بهر سکر شامار دودان بر بود تیج دین همان چو خست کز نوشی روان بسته بر
 جواب این ابیت مندرج کرده اند بیت ساسا جام جم بدست تو بود چون نوشناختی کسی چکند کوه پر خراج بود تکیه
 چون خود آن کسی چکند سب رهوار بود و میدان خوش چون تو بدناختی کسی چکند برده بودی و نقش آده بود
 چون تو که باختی کسی چکند حاصل در جواب این مطالبه و عتاب سبکیت پادشاه حکم فرماید تا مراد محضر امراء حضرت

این کلمات صحیح
 می نماید عادات
 الاغنیاء من عادات
 الاغنیاء لان العنی
 لغیر الله الی الله
 و لغیر الله یصنع
 الله و العنی لغیر
 الله

کتاب صاحب و قوف محاسبات را استدراک مستحجابات انکشاف نماید که چیزی بسبب تخلیط و ترطیل یا تخلیط و ترطیل است
اموال چنانکه رسم و الاة اطراف باشد بدین طرف عاید شود هر دیناری هزار دینار عوض و هشتاد و هشت هزار دینار
اَبْنِ اِذَا لَمْ يَشْرَفْ عَلَى طَوْلِحِ لَمْ يَكُنْ اَنْ اَنْتَكِرْ مَا و الا برای پادشاه که آینه جمال سرغیب و طلیح کتاب
اسرار آیات است تومیه ارباب اغراض و تزویر محاب هماغ روشن شود و چنانچه همت بی مانند شایسته می قضا فرماید
مجازات سوء افعال و حسن اعمال بسیار حکم راند هر چند بیوستان حضرت و پیشکاران دولت شاه برادره بعلیه
سید هستند که اگر مستوفیان عطارد و رای و یوان که مشرف بودند بر قانون خیرت و ناظر در امور تجرت در بیابان
نزار و سواد لیبال روزنامه چو اذکار در اقل کرده اند و تهریر و تخلیق و تصدیق و تحقیق حسابات استحال و شندی ممکن بود
که در مقابل معاملات و مجملات و مفصلات حرفی بازخواستی شد که محاسب عقل آرا قلم لایبجری راند و از فذکلت مجرب
فطانت و کمال زبانت او و جوی باقی طلب دارد و اما ارغون زر میخواست زجرب بر قانون صواب در عوض زر سخن
رزمین مقداری داشت و طالب دور و یواقیت نوادریا قیت المواقیت و فواید و شواج و دمیته العصر را چکنند و انکشاف
سجاری با بولوفان انشیرا که رکنه سجدت ارغون پیوسته بودند و مملکت شیراز را در نظر شاه برادره جلوه داده بود و قضا
پادشاه سیرغیبی فرموده تو اوم الدین بجاری به منصب اینها در یوان حضرت از زانی و شمت در مراجع این اوقات
امرا و برسات پیش خواجه و جیه الدین فرستاد و تقریر کرد که ای بیان طبع در مال مستحکم کرده و ما و شفقت و رحمت کم
تعبیر کنی و تخریض بر استدرک بهانه است برای توصل بمقصود و مرا و ترا هست عرض حبل و صیانت صل مثل با این
که بر این مبلغ مصالحتی کرده آید و مسامحتی طلب داشته شود و از برای فضیلت خورسندی طرح و افصح را کار بندگی
و حکایت صاحب علاء الدین که این خطاب تقدیرت ضرر و بران عیار کسوتی فرمایفته بدان بود و تا در روی هم
ار این دن و ششده هم از ان مسیل بازیاد ضمیر آفتاب پر تومی باید آورد و بعد از اختلاف سفر آورد و نصیحت بران مقرر شد
که پانصد تومان بخوار نسلیم کند سید تومان نقد و و سبت تومان لاشی و غلات و قشر و آلات یکی از ثقات تو اب صاحب جیه الدین
در ریخال جو به نفس روزه را استکار کرد و شعبان صفت زبان و شایب برودن آورد و گفت و ستوری مثل برودگر افایز
و خایز و فانیس جا هر دین چند روز مصوب یکی از خواص خود بطوس فرستاد و صبح کار تا الطوس آید ام من طویز
تا بطرفی و ولایت پیش فلان معتد بسیار و خالی ایچی را بدین مهم روان کرد و در موضع میعاد ایچی را با حامل
و موصل آن بیغام ملاقات افاد آن و ستور بر گرفت و از سرهای مر جبت کرد چون برگشت خزان و نقد و فانیس
عشو حاصل شد و مقصی تقریر و نقل که دو سبت تومان را مواسی و اجناس و پد کول و با فرموده با کام آید یا نصد
تومان را قلم شد بدان تقریر کرد که دو یک روز فریب سه هزار من زر چهار موزون و سفو گشت و تهرامرتصات
و شایب از خزانه فرود کرده و هرات و مرو و دیگر خزان بیرون آورد و تسلیم کرد و شعر و کتله دانه و نخر الحکمل ملکی

وَسَمَّهَا لِذُنَابِهَا بِالذَّخَائِرِ مَوْلَعٌ وَمَبَالِغٌ وَجَوَاهِرٌ بِوَارِضٍ وَأَخْرَاجَاتٍ سَمَّتِ الْفَانِقُ بِأَوْتِ ابْنِ كَمَرٍ بِرَوَاتٍ أَنْ كَمَرٌ
وَتَمَّ امْطَارُ رَوْدٍ وَقَالَ الْحَكَمَاءُ: يَبْنِي لِلْعَامِلِ أَنْ لَا يُبْعَلَ سِتْرُهُ بِمَا ذَاكَ عَنْهُ وَقَانَهُ لِأَنَّ الْكَلْفِي فِي الْفَانِقِ
بِضَلِيلِ الْعَقِيلِ وَرَبَّارٍ وَرَبَّوْنِيَّ وَبِأَسْمَى خُوشَانَ بَرَكْتَ تَبْتُ كَمْ خَرَزَجِيَّةٍ مَعْرِيَّةٍ شَعْرًا لِأَنَّهَا الذَّنْبَانِ مَسَاعٍ
غَرُورٍ وَإِنْ عَمَلْتَ فِي الْفَرْقِ صَدَقَ بِظَهْرِ سَرَاوَتِ كَمْ مَصْرِعٍ بِإِدَادَةِ الْمَرْبِي ذَنْبَانَهُ فَضْلَانَهُ مَسَاعٍ تَسْمَاعٍ وَكَيْفِيَّةٍ
وَلِمْسَقِيَّاتٍ فَانِيَّاتٍ أَوْسَمَاءٍ وَوَرِحَانٍ نَزْمِينَ جَاهِرٍ وَرَمَحْتِ وَشَقْتِ كَمَا وَخَبْتُ الذَّنْبَانِ الْمَرْكَبِ كُلِّ حَطِيئَةٍ
وَرَمَحْتِ سَمِينَةَ نَهْدِيَّةٍ وَرَمَحْتِ الْكَذْهَبَ بِذَهَبٍ بِذَهَبِكَ سَادَةً بِشَيْدٍ وَمَعْلُومٍ كَرْمِيَّةٍ كَمْ سَعْرٍ عَنَى النَّفْسِ مَا
بِكَيْفِيَّتِكَ مِنْ سَعْرِيَّةٍ وَإِنْ زَادَتْ سَاعِدًا ذَاكَ الْفَعْلُ زَادَتْ صَدْفٌ فَخَطَرُ هَيْضِ كَمَا سَمَّتِ الْعَامِلُ لِأَنَّ الْفَانِقِيَّ مَا بَقِيَّةً
لِأَنَّ كُلَّ مَا قَدِ نَأْتَهُ وَكُلَّ نَأْتِهِ هَا لِنَا لَكَ وَوَكَيْفِيَّةٍ ابْنِ جَوَاهِرِيَّةٍ كَمَرٌ وَنَوْعٍ مَوْسَى بِنِمْ بَرْتَانِ
كَتَبْتُ جَزْوَةً عَلَى مَا ذَهَبَ مِنْ بَدَنِكَ فَاجْتَرَعُ عَلَى نَابِ بَصِيرَةِ الْبَلِكِ نَعْرَةً لَسْتُ بِأَوْ عَلَى الْأَمْرِ بَعْدَمَا بَقِيَ
وَأَكْبَرُ عَلَى أَنْ أَلْفَدْتُمَا بِمَرِئِ أَوْلِ الْأَمْرِ شَيْءٌ وَتَحَاوِي كَلْسَابِ فَارِغٌ شَدَّ دَوَارِخَ أَرْحَمَتِ وَبَدَمْتُ زَوَالِ كَلْرَاةٍ وَجَوِ
أَدَمْتُ خَدْرًا نَفْتِ كَفَالَتِكَ مِنْ عَهْوِي الذَّنْبَانِ أَنْ لَا يَبْنِي وَالْآخِرَةَ حَبْنِي وَأَبْنِي مَسَاحِبِ وَيَوَانِ شِسْ
لَيْزِنِ بِسَمْعِ ابْنِ شَمْرِيَّةٍ كَمْ جَهْرَةٍ أَجْبَلِ مَا حَالَ هَيْلَالِ بُوْدَمَتَا سَفَلْتُ بِسَمْتِ قَرَابِ وَبَدَمْتُ مَهَابِرَتِ مَتَا كَشَيْدِ
بُوْدُو مَسَاحِبِ نَعْلِنِ مَسَابِكِ مَسَابِكِ مَسَابِكِ مَسَابِكِ مَسَابِكِ مَسَابِكِ مَسَابِكِ مَسَابِكِ مَسَابِكِ مَسَابِكِ مَسَابِكِ مَسَابِكِ
بِأَوْسَى شَمْرِيَّةٍ دَارُودِ وَبَصِيحِ وَمَسَابِكِ مَسَابِكِ مَسَابِكِ مَسَابِكِ مَسَابِكِ مَسَابِكِ مَسَابِكِ مَسَابِكِ مَسَابِكِ مَسَابِكِ
مَصْرِعِ دَرُوسِي سَمَكَةٍ وَوَيْ دَارُوشَعْرِيَّةٍ بِفِي هَذِي الْخَطُوبِ لَنَا نَدُ وَصَبْرًا بِفِي هَذَا الْفَطِيحِ لَنَا سَطْلُ
أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْمَالَ وَالْحَيَاةَ وَالْعَمَلَ أَمَانٌ عَنِ ظَلَمٍ بِهَا وَجِبَّ الْعَمَلُ بِرِجْلِ غَرَضِ شَابْرُوهُ إِذَا نِمْ عَرَضُ بِجَسْمِ بِرِجْلِ
شَدَّ وَرَا شَمْرِيَّةٍ مَعْنَى لَرُودِ بَارِكِرَاهِ بِرَمَقِدِ كَمْ حَسْرَتِ خَرَسَانِ الْأَمْرِ بِذَيْلِ حَقِّ الْوَيْزِ بِرِجْلِ الْمَلِكِ أَنْ نَعْبُدَهُ بِرِجْلِ نِيْمِ
مَلِكِ خِيَالِ دَعْبِيَّةٍ عَنِ نَلْبِ قَامَا الثَّلَاثِ الْبِنِي بَعْطَمِينَ إِذَا هُ فَرَفَعُ الْحَبَابِ عَنْهُ وَأَقَامَ الْوَشَاهُ عَلَيْهِ وَبِأَسْمَى
الْتِمَالِيَّةِ وَأَمَّا الثَّلَاثُ الْبِنِي بَعْطَمِينَ مِنْهَا أَنْ لَا يَمْنَعَهُ إِذَا مَالَ وَلَا يَطْعَمُ مِنْهُ إِذَا الْبَنِي وَلَا يَجْعَلُ عَلَيْهِ إِذَا
سَخَطَ وَبَدَمْتُ بِطَبِيعَتِ مَعُولِ بِطَبِيعَتِ بَعَابِ ذَمُّومِ هَسْتِ وَبَسْمَا فِت مَوْسُومِ كَمْ بِرِجْلِ نَوَابِ وَوَرَارِ مَسْمُوتِ خَطَابِ
عَفَابِ بِيَّانِ سَلَامَتِ نَحْوَانِيَّةٍ وَيَدُ وَجَاهِ سَالِ حَقُوقِ حَمْدَتِ عَاقِبَتِ بُوْحَامَتِ إِجْمَادِ وَبِكِ بِنْدِكِيهَا مَسْمُوتِ
مَعْمُوتِ وَتَقِيَعِ عَاسِدِي لَيْسَانِيًّا كَرُودِ مَصْرِعِ حِينِ بِيَّاسِيَّةٍ بِسَمَانِ كَشِ غَسْبِيَّةٍ بِسَمِيَّ جَلِ وَعِلَالِ أَوَابِ قَاعِ كَرِجِ
فَارِغَتِ وَيَا وَسْعَاوَتِ أَرْحَمَتِ بِرُوسِي مَالِ بِيكِيَانِ كَشَادَهُ دَارُودِ وَيَدُ بَصِيرَتِ هَمْرَ بِيكِيَانِ مَعْرُوفِ جَانِبِ بِرِجْلِ كُلِّ كَرَادِ
تَابِعِينَ خَارِفِ بِسَمِيَّ نَابِ جَاهِي سَمِيرَتِ فُونِيَارِ نَدُ وَبَدَمْتُ ابْنِ عَطَامِ لِي نَظَامِ بِرَمَقِدِ مَسَابِكِ وَبَدَمْتُ الْبِنِي لِي سَلَاوَالِطِ
وَأَكْرَاهِيَّةٍ وَفَقْرَتَا سَمِيَّ وَفَقْرَتَا كَمِيرَتِ أَوْ سَلَطَانِ رَأْسِ نَسَبِ سَابِ كَشَابِ وَعَالَمِ كَلْسَابِ جَوَابِ حَمْدِ وَبِأَسْمَى

مکروهیعت قهرامای در دفع سلطنت

گوارش معلوم علم علام قدیم و مقدر و حکمت حکیم قدیر تو اندو و بعد از وقوع حادثه و حدوث حادثه عقول و نفوس بالبرص
 بحسب و قیاس دولت و اکتاف صدق چون سلطنت و کشف معضلات قضا و قدر و تیز میان و مجتبات نفع و ضرر معین و صبر و کرم
 چون سلطان احمد در آن روز در حق سلام و اسلام میان مبالغت نمود و عفا شد و آری از او کان و امر است تعمیر میگرفت و از
 مخالفت و بال و نکالش و خضیه با همیکر سکا لش میگرداند و اول شهر سینه احدی و ثانی و ستمانه قهرامای را بشکری
 نام بر سر خدروم و روح عصا آن بوم فرستاده بود شیطان اندیشه نام صواب و آینه و باغ او بیضه و سوس نهاد و سوس
 سلطنت زمانه مالک و ناسک از دست فتنه بر بود با بعضی امر بر مخالفت اتفاق کرد و بیسی اندیشه که مغفقت
 بردارد و خود و چهار بالش خایت نشین مصفا این عنایت و تفیذ این مصلحت امر توجیه اردو کشت و مرمعه و تشر بود تا چو
 کمان که نیکند و کین کیدت گشتاد توین مبدع عرایب و وایب غائب جل آله و نه نخواست که ظلمت بر نور مستولی شود و کفر
 مستعلی کرد و یکی از فرمان داریه اتفاق و زمره مضمونه شفاق از سر کیدی ستر شتر شتر شده فساد و در جنگی سلطان از کرد و کیفیت
 جناب و صدیقه و رفیق و مباح و قتال را کفایت جماعت شرم و آرم شرم شیری که اولدیت که عهده بهرم را بر مروت و ملت خویشند
 زد گرفته قضا کرد و وایب نرا در مقام پارغ و بزرگ در معرض سوال و جواب بل نکال و عقاب آورد و بر یک جایا و ضمیر خجالت
 سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر
 فکری در قدم آن جای سیت و در عفو کینی بنده نوازی باشد بر اصداف سناج خلاف و اقرار جایت و اجماع و عرف
 آورد و چون ولایت غدر و خیانت بر بار و خود که بنجام شدت و رخا زمان دولت و صلوات است اظهار روی رزده مظالم
 میلانست در ستان حکم فرمود تا پشت اورا مانند روی طره و لبران است بنگسند لو کجک نوین و شادی اقامی جمعی
 نام از امر او بزرگ که درین راه رهبری و برینکار راوری نموده بود و منعیه حسام تمام گشتند و ذلک اعلیٰ بنامم و آخری شرم
 کسب بیاید الجوز فی حاله و بسند الانضاف و آخری بعد از ظهور این حال و شعور بدین فعال سلطان را بجمع امرا و عظام
 از منقول منقطع و نصرون و تحریک از بوابین و بوابی امرا یکی پرا کشت و العجب این حالت بحقیقت داعیه سذت غدر و کید
 و جاهلیت است مکروهیعت امر او مغول و موجب زوال نکال ایشان گشت و بعد از آن سالها مصلح و کعب القوم
 فی سال الجبل واقع نمود و شرق منیم شتر صورت حال در چنانچه در سان جلوس خانان و اثنا اثبات طاریات حال معلوم
 ستان کرد و درین اکتال انشاؤن ان نعیش کزنا لک و کزنا صفت و محاربت شاه راه از این
 با سلطان محترس توین و سعادت ناید چون و متقاضی است کردون فرسای رخنی بر متقاضی شعری لافغدان
 الجون علی القصد ذل الادیض من کوب و سبف و صفا نصت نمیداد که کلک از طلب و جهناد و طریق توینل بر اینها
 شدن ز عالی پرواز بزرگ نش که نشین و برتره قده شوایع شما و قبه قلعه رواج صفا سزوی کمانه بعد از این نشین ستمت
 آورد و شیران شرمه که فضا در فرسایان مطمح و مطمح شبان شایند چگونه از باقی اکیله و باب و کلاب تیه چاست خود از اند

وضع مقدم آن سلطان
 بیست سالگی آن سال
 غلامه و اکین کلک و سبب
 نشین و متقاضی
 ستمت

دو

سلطنت سلطان احمد

مصعبی التاج للقرن والحق اللفاح الخال. مثال این عقیده نیک از نهادن سیراب و محبوب نیش و درین زنده نامی بود شامی سیراب
عباس نامی بقول نامی شعر *هَمَزَ عِنْدَ بَنِي وَصَلِيهَا* و *دَبَّتْ مِثْلَهُ أَحْلَى مِنَ الطَّعِيرِ* چون از خابیت موروث سلطنت تأمل
خراسان را سبیل بنا میگردید بمانند را بجز فرستاد و آنکس تو مات عراق و شیراز که اگر با آنچه خاص ختم خاص است و در میان آنست
و سبقت شایسته شعر *سَعْلَمَ لِبَنِي الْحَيِّ دِينٌ نَدْبَتْنِ* و *لَبَّيْ جَبْرِي الْقَائِمِ* کس پرورش هزار از سرطن عرض برود
خلاصه آنکه چون سر دولت پذیرد بختها تا او اتفاقا مانند و شکاه سلطانی را با بچه پسرانه با این سبطنی باید تا مصالح لشکر که
و نظیر است آنچه ساخته که *بِشِعْرِ قَمْلِكَ تَرْضَى أَنْ أَكُونَ مُصَلِّيًا* و *فَكَذَّبْتَ أَنْ أَكُونَ لَكَ السَّبُوحُ* کنون در آیه است که
و اما قبول مشا به افق و آنچه بجا صحت بجز عقلی وارد مبدول پیرهن میان آقا و این طرفه مشایعت و متابعت مسلک
و منسل مصداق و مؤلف است سرود و الا که از بهان این قبح سنائی در متعابلی نشت شعر *أَلَا الرَّبُّ خَيْرٌ مِنْهُ*
و *أَلَا النَّصْلُ خَيْرٌ مِنْهُ* و *أَلَا النَّهْمُ طَائِفَةٌ* را ساز و برگ کن و نهادت و بدست و ابرکت چه بعد الیوم در عرض سیر سلطنت
و اکیل سلطنت بیت مرسخ زین باشد و تاج ترک قباو شن و در آن نهاد برگ سلطان چون این بیغام سخن و در آن
که و اعیه آیه اش بود معوم که گفت شعر *عِنْدَ جَوَابِ كَوَاوَدَتْ لَعْلَانُهُ* و *كَلِمَاتُهُ أَمُّ الْبَيْتِ الْمَصْلُحِ* موضع جوی هم
ازین پرده و شیوه در چشم فرمود که بوردت معهود و ملک لوف و اعراض خراسانست و از روی شفاق و با تمام حال و مقصد
که آنکس وارد که طرفی را از طرف بیان مضاف فرمایم بقویتماسی حاضر شود تا چنانچه رای انور که بکایت ذره نوزش قبا
صواب مید بعد آیه شام ربه ایها و ایله *زَنْدَارًا* عاقل و عارف و درین مذاکریم و اگر برقا عده راه غلایت خرا بد
و نقش ای از و با چه لوح یکدیگر بکنی *سَدَّ شِعْرِي لِقَدَمِ بَصْرِ عَلَى التَّمَادُجِ السَّنَابِي* و *بُؤْرٌ قَلَعُ الْجَيْدِ الْأَخْطَاهِ* فرمان خراسان
تأمین از و با محبط یعنی فوجی از چشم منصور که نصرت ازلی عنان کش عزیزم و سعادت کلی را نید بایست باشد است
صواب آید و دروغ را با لشکر که بوج و ایشان در بند شایسته جیلائی گمان بپایه نکت که این نعمت ما *أَرْوَدُ وَمِثْلُ كَامِدٍ مَحْفُوظِ*
و *أَسْتَرِدُّكَ عَضْبِكَ* شده که *بِشِعْرِ سَعْلَمَ إِذْ دَارَتْ رَحَى الْحَبِّ بَيْنَنَا* بر این آیه *أَمْ قَتَانُكَ أَطْوَلُ* بجز بطن
و تند یعنی جوی بازرگوب و امید صلح و اصلاح چون دامن در پای افتاد و تدارک کارمانند استین از دست و کردنت سلطان
با اول در او فرستاده استین و ثمانین و ستانه امر که فراداس را ملو خدمت فرمود و بجز فرستاد و بعد او امر او نواب شزوه
از بخان راضعا جبار و جانغ و طولادای و بچی و اباسی پسر سناسی نوین و جوش و جفا و کوف و کوف و صنوف نسیات کرد و این
و مانند اول نظر آن در سب کرد و ازین میان کنی تو اغول با تاجی تاجی فوجی قلیل از خوف فلک دغا و حریف زمانه بیوفایان
اقامت برجید مذ و از زخم کعبین موبن و مندرید و زده رصفه مر راه طولی خراسان پیش گرفت و از حکم بر این جوغفر فرجی را پیش
آبک پوشش را فرستاد و تا با لشکر مام مستعد و شکرده شده محافطت آنجا دو نماید و بجهت نام هشتاد و میجا و هجا و حرکت مستعد
از موضع خود و حرکت آید و صاحب دیوان لیدار و نهاد را با صحن مهمات حرکت از دور و نزدیک ترک و تاجیک استمال نمود و صاحب

تشریح در این باب
کلیت در وضع این کتب
و تفسیر

السَّنَابِي

مخالفت ارغون با سلطان

روز

ای آفتاب منبسطه که از آبی قبل شجاعه النجفا هو اوله و هی الخصال الشبا قاصی وادانی را مصلوح و ذممان ساخته اسباب
 سلاح و اسلحه آلات حرب بر شرب میگردید پس برین با شکر کابشکر نغذایفت ارباب مساجلت و معاشرت کسرا بجا
 خود بنهیه قدرت مفاکت قیام نمودند و در همدند هولاچرش را داده و با ساراغول و الباق که موسوم بود با مارت و قیادت
 لشکر منصور و مشهور بصفدری و عمده استظهار جمه و ارغون و مکن وین احمد و اشغان با سان سان متوجه خراسان شده
 شعرین قبلی من حدید لؤلؤ فکته به صندق الزمان لما ذارت ذعایا که نصف ایشان را گفته ام بعیت ترکان که شورش
 در دو غا بخر گشتند و صلح بعشرت و مدارا گشتند که در صف زرم همچو خیز نشند که در کف برغم همچو سافرو نشند و از طرف
 شاهزاده ارغون چون از معاودت ایچی بضمون ضمیر سلطان و عقب گشت و در عقب کجا تو که تخته با خبر معاخذت اعوان برسد
 و نسبت که آب از سرچنگه مصرع کار از لب حکمت و دیده ترک بدشت از نام ساز صراف بلبل تحصیل آلات قتال
 و مسافرت مصالح لشکر و نوختن بر میر و صفدر فارغ شده بعضی از قواد و فراداس عرصه و شستند که اگر مانند با شمس محمد
 که این بکت تومان لشکر باده توانم معاوضه کنیم چون تامت افوام ایشان حاضر نبودند با تخفیر و دیگران از امان
 ویرتا ایچا زاردان فرمود تا بی قاتی واتی لؤلؤ فکته با بی قادی و آن دلجا که همهم بر کس از مقام معلوم در عقب بیات چون
 و حضرت مساعت نماید چه زمان بهمال توقف و نظار میکنند پس بولایا مورد جور خدای و بولوغان را نوکر ساخته بکیر
 خاص بطریق منظره انپیش روان گردانید و خود لوجل علامه نجوم غره صفر سنه ثلاث و ثمانین و شصت و سه سلخ عمر مخالفان
 دولت بود با امر اما کچی و تقاضای یار مرغی و نای و نای و قطاران سیر قلع بوقا و تیش قوشچی و مسطلق مالک و اولاد ای و قدغنا
 داغمان و مقدار چارچر پزار سوار آباء چیکا شعر عقانیت ترمی بالیهاب الدکی لؤلؤ فکته و قدغنی العفرین بالیهاب الدکی
 حرکت فرمود چون با و مان و طاعت مرا کب نواحی دهخان و محظ شعاع ابصار ایشان شد جزا آورد و مذک البیان رسمی ولایت ری
 رفته و دیار و امانی و اسباب سوخته کشته و رفته و سرای لارا که اینچ ارغون بود خراب کرده پس تامت اوزان را بغارت برده
 با و با تاجان فرساده و اوزان تاجا سرفارغ و ادا و اثر غضب ارغون را بر نازه سوخت ندون شیر خرم با بقده و خطرات آوقسم با و
 که در آنجا این جنایت جنایت را تجمهم کتم تابی ترجم بر خرم تیغ غالمه تیغ سنزلی تخریب سرای دیکار و دیکار را و نسیم از آنجا
 همظار و وصول که ما کرده شب رشب دروزار و در سخت و دو منزل را یکیندل می پیوند و صحوق خواجده اتفاق ملاقات
 عسکین و منالنت فریقین باقا و از دو سوی روی باقتال آوردند بوقتی که از کوشش خنفر زنگار قام بعیت بر آوردند
 نرین حسام فرود بر دمه پیچیمین پیر صفت مساجرت آراسته شد از طرف ارغون بولایا مورد اما کچی و در میمنه بود و
 بولوغان و در میسر و نای و نای در طلب چون کرا باقتال او ثابت و از طرف سلطان هولاچو شاهزاده در طلب ساکن و با سارا
 اغول حافظ میسر بود و البیان قائم لشکر و را مد ظفر در میمنه ایستاده ناکاه دل ابطل در غلیان آمد و سواران را از طرف
 در جران شعرین کل مشیع الاخلان مبلیم للکلبان صافنا الاخلان و الجبل تبعی به ابرئنا الا انه فرس

و این است که در این
 عهد اوصاف و شرح است

سگت و فرار ارغون

اصناف

و دارودان کرده فرار ارغون باقت فوجی از قاجار بماند لولوا فند و ظلت دهرک قلب حاکم بزرگی سینه نوش
گشته پیش مرکب سامان توقف و مجال قیام مذیده براه فرود گاه روان شد و اعدا لشکری که در خدمت رکاب بودند بمسیر
سوار می کشید در خاطر داشت که بلیکر قرا داناس بود و دیگر باره استیلاف معالمت و استعداد و کجا و جت فرمایند و لقا با
لشکر چون اگر حال شایسته و بجز بود تا مدت متعرق شده فریقین نفع محاربت در نداشتند و دست از جنگ کشیده و
چون سیمخ زرین بال آفتاب غم آسایه مغرب کرد و غراب شب هواکت انجم را بر اطراف سهل و جبل کبیر و آوازه افغان
که ارغون سپیدانیت اتفاقا لشکر قرا داناس در سینه چون از حالت شد و خبر یافتند مراجعت کردند و در راه ای را
که حالت ایشانست آغاز نامه دست بستگ و وقت و تاملج معرط بر کشا و ند و دو امغان و جوالی با آتش غارت بر
رود جهان در رگله و در هوش افغان در نظر حق آن دو لشکر در دلها و لوله و جوش ارغون تجلیل لشکر میرفت چون دو دو
بهنگام نزول همان بلخ بود در راه از خدمت سلطان بلخی رسید و پیغام داد که با لیاق را گفته بودیم که با ارغون در عرض
جولان نماید مگر بر لیلچان بود که ارغون بیا که سلطنت که آنجا بشعش نفعهم انظار انصاف شرح و توضیح حلاجات
خصاصه حاضر آید تا بعد الیایا والی در مجلس استیناس کیم بکاس ملام بر سبیل معارفت و یا شمش و او اضطراب داده شوند
باید که ارغون راه تجتب و لغت مسدود و عهد تجتب و لغت مسدود و او در و معارفت و تهمت و شوایب خطرات را
الغاثت کند و با عثمادی صافی و می لغتی وافی بحضرت توجه نماید ازین مبسطنی چند ستمخانه و اعلا طلبا عاقلانه فرمود
ارغون قنقشاه نوین و کلری که در کازان خدمت سلطان فرستاد تا سپاه هم از این نوع در جواب سپاه و تمهید معتمد
بناید کلری در مسارات صورت حال از تفرق مجموع وقت لشکر شایسته و استفسار بسیار شرح داد و گفت اگر آمدن
که ارغون درین حال مهمل اند چون لشکر قرا داناس بوی متصل شود صورت آن فرصت باز در سپهر آید کون مشاهده نتوان کرد
که ملمات ناک توقف بر کبیر و وضو رات کلی خیر نیند برود و عاقلان گفت اند توفی از رعایت زمان نامه کیم اراری و لقا
جیل دست دید و لغت وقت املقی تازه روی و خوشحالی کردن اسلامت نزدیک نماید اما در گذشته با باز نتوان آورد و تیران
شست زفته پیش در قبضه امکان نیاید بر بندگان گزارد و لوازم مناسحت و تقسیم مرادم و صحبت و ارشاد و آنچه بعباع خاطر
مخدوم باز کرد و مستقرین است بیت اندیشه صایب شنیده در گرم روی چو میغ باشد در باب که و العیا و با بقیه
گرفت شود ریح باشد بعد از خوات قدرت تنه و حسرت مرغ نیغند و تکا بوی نخت منح کرد و سلطان با و آوازه
توان لشکر بیت سواران کرد اکلن شیر کیر خرد شده با جوشن و تیغ و تبر در حرکت آمد شهن جلیشا کما
الْبَطْحَامِي الْمَوْجُ مُصْطَبٌ بِصِقِّ عَنَّةٍ سُهُولِ الْأَرْضِ وَالْأَكْثَرُ بَعْدَ وَابِهِ الرَّجْحُ حَسْرَتِي وَفِيهِ لِسْقَةُ
وَسَفِّ الْمَقْبَدِ لَا يَسْتَعِي بِهَ قَدَمٌ وَبَصْدِفِ الْعَفِّ عَنَّهُ وَهِيَ حَامِيَةٌ مِنْهُ فَيَأْتِي الشَّبَّ الْجَوْزِي دَمٌ فِي حَبْلِ
بزرگ چرکت را عرض داد و لشکری بدان هبت و آسایشی و آسایشی و پیرانگی در هیچ تاریخ مطالع فرقه و بر طرف که

پیش

مهرتشان می نماید دست ظلم و غارت دراز میکرد و خلافتی را در سعادت محن و تعدیب می آورد و تخصیص دامغان را نواهی
 لمؤلفه فتاح من البلوی علیها التواضع ای سنعبد ما تم قریب بران بجا یگان خوانند و هر آنچه از کثرت اولی قبی
 گذاشته بود در بر بود متوقمان و بار و رعایا بسیار بوقت عبور سلطان تظلم و استعدا و نفور و تهافت کردند و فریاد و ماکان
 زنی که مهلت لغوی نظم و اهلها مصلحت بر آوردند سلطان رجوع آن مصلحت صباح دیوان فرمود و عرصه داشت
 که حرکت را در چنین عالی از امثال این حرکت منع نتوان کرد و دل شکسته شوند چه ذوات الخالب چیزی معلم باشد بصد و در
 باب ترن آینه سازان و دن با بی چاره نباشد و این اندیشه صاحب دیوان از مبارک نیقا و بزرودی ملک و سلطنت است
 فارسیه شیخ و الظلم نازق لا تخف صغیرها فرب جند و نازح وقت بلدا سلطان در راه شایراد و طغایر و در قار انظر
 و کینا تو اغول را در منزل کبود جامه بار و سلطان آوردند از طرف و کیرالیان چون معلوم کرد اندیکه ارغون از لشکر صدها
 مزاجت کرده است بایک تومان لشکر خردیشان بر زمین که چون پیش بر زمین می خروشد ذرا عقب روان شد چه در حالت
 انفضال آن شیطان از حضرت سلطان الزام نموده بود که من بنده ارغون را در پیش تخت سیده رفعت بدارم ارغون با عوای
 گرفت از لشکر مستور و اشری ذید و از اوهان رضی و اسراع بیشتر سوادان ایثار و اجبار تکلف نموده بودند پس بعبه کلات
 با کوه حج کلاه از آن توقع داشت پانصد و آن قلعه سیت در رودخانه که سر میان مرضس و ابورو طوس افتاده از
 حصان دور بیشتر تعاریف آن طوس و ابوالنصر محمد بن عبدالجبار العینی در کتاب مینی از جفانت آن قلعه چنین تعبیر کرده
 وهی اللتی تحفی الریاح بین تعاریفها وترت الابصار دون رؤاسها و شخافها با مقدار قلعه
 از مرز اینها فان و سایر صدمه بجا با نکت بر خاطر استیلا یافته دست صبر و تانی بر آنه که خود پیمان این کار بی نجا بگویند
 باشد و کجای و ایخالد و آء الکت بازار جاء عرصه جبار استع میکردانید و با خود می گفت ممکن باشد که هم زوری لمؤلفه
 نیکو شود از رحمت او کار با بنقاد دهری طائفا او کارها اینان بعد از سه روز آنجا رسید اتفاقا سزاده شبیه آمده
 بود و برای تقصیر از کار کلمی که در آن چه با فواید آوازه در انداخته بودند که او با اتفاق بنده و میگی با روزگار یا ریشه
 وارد دیغان خاتون را که محبوبترین خویش بود و قدسی پیوسته ایلیان بخدمت شایزاده آمد و الزام طریقه ادب را با بسی
 خفت کشید که در دو یا یک ربعه رفتند و هر نوع سخنها گفتند ایلیان در شیوه نصیحت و تحریص بر سلوک جاده طاعت فصلی بر
 پوشش آید و نازل بلاسترق دید و امر او را چون دیگر اسباب خوشدل مستغرق بجز تسلیم را بی بیرون از توکل با بی
 نیافت با ایلیان از قلعه سبب آمد و راضی بکوش خنج با شعوره و فریب در مقام عوجان بار و رسیده او را از جانب
 در آوردند و که از میان یکشاد و وفات از خاطر داده محرم برستی میخواند محبت چون که بکشود شد خوشبخت از جزا بر
 به برج عریب آمد چون که بر رخ لطف نسبت سلطان در خانه که شکل سطح مستدیر او موازی و ایره فلک و مثل سجد بر
 بود و عامل قاپ بسلطنت شهنشانه لئلیت من فضله صیوت و زینت بدنانی و فاضله ان فزله کل کفی التییر ان

دستان

سناکنه لوانجا د کجکشت خان پشاه هلاطلله و بعرف عجم از آن خواجه خوشد بر سر بر دولت نشسته و باب حسن کتاب توش
 هموم از لوح سینه نشسته دل خود را بنام خطرات و قدم سست ترحیب و تامل کرده بظرف انتقام و دلال استعلا که
 پنجم فرصت از معنیات زوایل نفسانی و روایت قوت شهوانی باشد در کار ماسدات کرد تا مجال دخول و هتدیان
 چون عرضه آتشی بارغون تکلم کرد و اینده وادرا و معارضه و واقف باز داشت یکی آفتاب سها که تا شیر سورت علمای از آن
 آتش آتشی میگرد و دیگر آفتاب حنا که نعمت زندگانی و تمتع از عمر و جوانی مانند سایه در وقت زوال چیر میگرد و سینه خیم
 از آنکه قرآش تقدیر مثل بر غریزه و مغرور ذلیل سیر پرده ظل غلیل دولت جده ارغون و آروغ مبارک او آفرشته خواهد
 و بدست حوادث روزگار ربانی جهانی در عهد سلطانی انانته چنانکه در قرع و هتیب از کبرک طری کلاب ترشح کند
 از عرض سینه پیکه شاهزاده عرق بچنان گشت و زبان از نسکی چاک شده و دل از نسکی حال تخیر بر کرده خاک جوارش
 طلعان از غایت شغفت و دل سوزی بر جوست و پیش آمد تا لخط بسایه چرخ خوش آفتاب را از کل سیراب سایه پرده
 چهره او محجوب گردید بعد از زمامی بلغان خاتون را در خجگاه راه دادند سلطان او را ترحیب کرد و کاسه داد چون جهای
 مقصود در دوام کام آورده بود و شاپین آتشی را بر با بلی مراد است کام یاب یافته برای اعطام و تطهیر شکریه خاطر خیم
 کنان در آن کسان بیرون آمد برین قیامه تاج و تاجش از سر رنگت کلاه کیوان در خاک انداخته و از نظره قیامه روید بریش
 اکنون ز کس مهر و ما سیاه کون شده و در حالی در دو ساعتی جانور انداخت چون بخجگاه معادوت کرد و ارغون با او از و
 در رفت و زانو زد و سر اسلم خدمت کجا بر معبود هم اقامت کرد سلطان در آن کار گرفت بر دو صفحت خساره لعل کنان
 بلالی در دراز است حمت و بخت مرصع کرد و ملو لقیها کجاست فطر المون وجه شفا آق پس زبان سلطنت نوید او کرد
 خراسان را بر قاعده عهد با قاخان بر ارغون از زانی دارد و متمسات بقهر اسعاف بر جریده اعطاف رقم زنده و از حصار
 برکن سمت مساهمت و تقاسم سازد و ترک شرمکاست و نصب منصوره مناصبت من که بدلیت شوق عقود
 الامور و بانتم جروح الجمهور و کسین القلوب المطلقله و بتلافی آنچه فون الماد قلوب و
 تصیر العيون بالمشاهده فی الدعیه نقر فقد فالف علیه الصلوة والسلام دمع القلوب بقوم علی

اکسون

سعی باغبان هرگز چو دست یافت بر اطراف گلستان تو دی تیغ میانگون را با ساغر عقیق رنگ سعاد و خرد و دوصال زمانه
 سیال تیغ زمانه غم البیدل شناخت بطون عواقب را بر ظهور عواقب اختیار کرد و در اشتهار لغو لطف از مکارشته لغو اطراف از مکارشته
 و طرف خاقله نذر به روش نشو و ایکنه عقار جازایش پیش عقاب فدا کرد و ایند در هوس انکار و عوان انکار او را فرافوش
 فرمود و معارف و جزیر بر معارف لنگر تریج یافت در مساعره خنده و بسین مصنفات مخاخره صد و بیست مرتبهات ناچیز انکار
 صیاح و دیران و خاناشنود و بصباح و دیران یعنی مایل شد و در امری عوالی و سیوف را در میدان رزم نماند و در امری عوالی
 شوق و دیوان رزم توقع کرد و مصرع هیهات نقیض بیفصلید یاد چه در غلو سراسی مقصود بر کشت تخت سلطنت
 بیست عروس مملکت آن در کنار کبر و سنگ که بوسه بر لب شمشیر آید او به از سر سخت و طیش چون در لیلین مضعی خواست
 خفت برای یک ساعت سلوک ممالک عیش ترک ملوک و ممالک و چند جند و جیش بخت چو دست جام مرام بود و
 سرخیال و دلارام فارغ از کوشش ایام بدرام و بیخیز از ایلام این طام بیست زدی دام و دشمن گرفتگی بام کیش
 خیره زود و مبر نام از غوز مملکت قتل و نعمت چو مقدر بود سلطان سیف خود را ندان و لوقه بیست
 و در آستانه فرصت و اختتام زمان قدرت قدم عزیمت در طریق قلائی بندل شغلتک لایها ننهد و لاجرم دشمن از مرصد
 آتاک عدل و ک من با یها در آمد و یوم نبدل ل الارض خیر الاویض معاینه گشت و لقد صدق من قال
 مثل ما کفر صده نبال و لا کل عثره نفاق بود با هر ت برادرش آروق که در حضرت سلطنت رفت و
 و اعتباری تمام حاصل دشت و شرفی یافت بود و ز پایه معهود در گذشته با شاهزادگان و بعضی امرا مشورت پرست که همه
 آروغ چنگیز خازن مسئول بل تا صل خواهد کرد و مسلمانان را بتعلیم صاحب دیوان مرتب و مقدم دشت و از برای کسوف
 لنگر کرج را در آستانه تمام ایلیاق مقرر گردانیده و او را بنزیت استظهار و عضا و از سایر امرا و ایلیاقان برگزیده صاحب فرید
 و حصاف چون سمت تیز عقیدت دشمن در ناسیه حال بکرم سپهنامه فی و جو هم معاینه دید و زود اطراف کار خود فرستید
 بیخ شروغ و چو او تلقی نماید و از روزه نام تا بیخ سعادت و هنگامه توین و پادشاه شمرده که لطف و فعال و اجهال
 گرداید و پیر امن تذبذب و تحریک بر آید تا کار از دست چون تیر از شست بر دو آب از سر جانکه فرصت از پیش بگذرد
 در خون خود سعی نمود و شد و در این جهان و آن جهان معذور و سگور نبوده شعی و کفیف بفتح باب اللرام و قد
 شدتت خطها من الاغفال انما صلیت الوس و چه یک آن باشد که بولا جو را بخانی و احمد را کسر سلطانی برادر امین
 معذبه با طلاق ارغون منوط است تا مست را این اذیته صواب نمود میباید که در آنکه چون روزگار نماند دل گناه کاران سبک
 و لشکر روزی نیک و سپاه این عزیمت بقیه رسانند هر یک از مقام خود شتر صد تنان معهود و شتر قب او ان میباید شدند
 بعیت چو چرخ بلند از شب تاج کرد شاه بر انگش بر لارود و رایض فلک ز روزه بهر لاقاب را از میدان آسمان برین
 ناخسته داد هم شام را تمام موشخ بدرز بر انداخته نبات العیش که و قطب شمالی گردان شده و فرقدان دیده بان وارید و چو

وصاف

لیالی کاریده زهره نا شطرتک بزم عشق کفته و بهرام سیاف کوشش خور کفته تیر بر رخا نه انداخته چون مشتری طالب خوش
 و زحل فروت سردا دلور چاه حیات خاکین افاده با خود سکیت و لیکن انی دلوک فی اللکلا لموتفه تصدیر صفت
 چون همده تقدیر شعبه بی شده چاکت دست کونی و حقران ثوابت چکل بستگان بودنه از و رای پرده کلنی نظاره استیا
 ناگاه بوقا پیش خرگاه سا براده آمد و امان خرگاه و را چون حجاب شرم و از نرم برداشت بعد از کله از حکم یر لیلغ اورا برای
 فرستاده اند ارغون از منبج و حشت مضطرب بر خاست هوا جس اندرون در کجا پوی آمد که همین لحظه با صد در و داغ دور
 و داغ روز جوانی از سا غولق لغزینق المی سبب و ذلیع تجرع نماید بوقا دست ارغون که تقدیر و ن آمد شتر اوده استیا
 میکرده است سفناری میزد پس صورت مومنه و قصه امر کن میگون و هصاه غریمت شینچون و اعلا طه تا میل هولاجو چکانی
 تقریر کرد فرمود که بولوغان کنی کج کرده بر دم بوقا نغ شد گفت رای زمان در چین مقام صلیحت بین و صواب دن
 باشد مبادا که با می ساخته شد می کرد و در زمان فرصت باشی مشکلا اذ اصبت فالریم و وجدت غنیم باهد کیر و ان شد
 ما و رای پشته امر اکب سروج عجم بکجه عزم و مجرودم بجای زم خرم بسته بود چون تیغ سخن اعدای تهنه تهنه کنان بدین
 بیت بنلت عراب الوجه و لا یقو فی عوج ستمی فی ستمی و بر باد و پان چون تهنه سوار شده و آب موس و شمشیر سلال
 ریخت آوق و هولاجو در تیر بر سر با سا را خول را نندند و اورا با چند خاص مست خفته با نقد و از جیده اجیا نام ایشان میجو کرد
 ارغون بوقا عازم یرت الینا که خضم الدوباب اصد بود شد ندان نرود و دراز اندیش پیش پشته شعش من کل شاکله
 الخ طومر طاعنة لا یحب النبی من اهلها و الا کلکله در پشته خانه پهلوتیم بر بسترت سوده بود شعش یار اقد اللیل
 منس و دبا و لیه ان محاورت فلبطرقن اسحارا با تهنه در را نندند و اورا با پشته خانه پاره پاره کرده بعضی تیان داران
 دست پیر کشتند بوقا آواز داد که تا امروز سیاسا احمد کوچ میدویم و گردن القبا در بر لطف مطا دعت می نماند اکنون بیاسا
 هولاجو الینا که شستم ایشان سلاح میدا عقد و زانوه خدمت بزمین ضراحت نماند فرخ روز کبر در شپ مشا به کرده
 و خروش و زلازل در منازل فدا و بیت همی با کوردانی کشتی جانرا در کون شود و ادوی شعش و بین عظمی شعش
 و انصرا فها انقلاب حالات و کشف عجایب هم در ان شب ما از میان واقعه دهها نوبال معلوم نمک نموده بر سر
 فرار سوار شد و از عقب احمد چون بادی کرد و پهایه دون شعش اللیل ذلیح و الیکاش فتنطخ فی نخب ارسبه
 فقد ریخ احمد چهار فرسک از اسفان بل هر از فرسک از سر قده امکان سعادت با بر سر و افسر ملک گفته بود و کسر
 این قصه بسته باز اقدانی لیل غفله انبیه فالصبح اسفر من و زانو حجاب ما را جا و بقره و کس حیره از خیز
 ضبط بیرون رفته بر سیه قصه عاوه فرار خود اطلاق ارغون و احوال شیخون قل اعوان بر خواند و بگو ای آن دعوی سیلاب
 است حسرت از هر دو دید و بر وجه بر اندو لغنه فار بجه نظهرن اسرار عالی و تعنی بن من میجان و بیانی صغوه
 ز فی ری و انجان و مدا می و صغره لونی و انحر او جینا بین خبر موش و پیغام مستوش دل سلطان و در قلم ملا بلا پیش

و جهان در مضیق بیجان اندوه و پیمان هر چند اسباب منع صرف از کانت و عساکر و خزان و ذخایر صورت لایق
 داشت و بتصرفه منصرف شد و اعلام دولت مخالفان علی الاطلاق مرفوع گشت بکلمه قهری و دواوری چرخ چینی بجمع فتوحی
 اختیار کرد و بتغیر الان بانه خست و خست بر ضمیر مستول شده و سکر حیرت و مغربت بنگاه مطهار اناج داده و ترد و بلن
 طه بر حالش مشوش کرده و همطراب باش در مغزش اندرون تنش پرانگنده و از آنجا بر غم اردو ما در شش قوی عاتون خان
 بصوب سرب معطوف گردانید و خودمانی کا زیک کس آب بقیعه بحسب الظان نامه حتی از اجانه نپسین منشا و در غرور
 میدو در راه امر و قوا بشکر و طوک اطراف تکلف می چند و منزل منزل از وی بازمیانه و ابوا صورت اختلاف میکرد
 بیت لمولفه بهر کامی در میماند ز ضیبت آبی مسطو بچونند صاحب دیوان نیز در زمان مراجعت از خدمت و شوم
 خیل و جنل و مرابک و جناب جدا مانده مصیغ کا لشمس بچنانا التماخیر بک کوال می بجا جرم رسید بعضی خو بجان
 شیراز که در خراسان بخدمت ارغون پیوسته بودند و بعد از مفاقت و انزاهم شکر چون کارو کی نمود و احوال شتر سلسله انطیا
 یکسکه بطرف اردوی احمد اده از تروج آن فتنه و کتب آن ناره در همانا ممانت و بیانی در هشت پویان بجا جرم اقا و
 صاحب دیوان از ایشان یکده و سرالاع بسته و کفایت سریر جهان و کار اولاع است و بازی و مغرور بمهرت بخاری آن
 در بر بند و در چار بیخ می شمع عرف اللالی قبل ما صنعت بنا فلما دهشتی لم نردنی لها علیا چون حریف بخت
 بنوا بود و انکست قول مخالف را نیز کرده و سپرده عراق کردن نسبت لایقتر نمود عازم همغان شد و در وقتی که از حاصل
 ملک تیغ بیخ بر مغز قش تیره راست کرده شمع فدا قولک زهر التیوم وقد بکیر الصبیح طائر الا سحر و
 اما ارغون در شب که بظافت بر اده از در بدر بود و مساحت اولیای شب قدر چون کار دشمن ساخت و دل اردو بکوی
 بر داشت شب بهر شب چون نوبت بود فلما نعت الصبح من حله الشبی و غمضت اللیلین ظل
 ماسهتر عارض صبح از کین زلف شب درخشان گرفت و شامه ما و کافور بل شایر با ضبر اطراف چرخ انصر بر خستند
 شیزا دکان و امر بخدمت آمدند و نعمت حیات و دولت و قدر عادی سلطنت و بعد از قطع امل تنبیت کرد جمیت
 چه خوش باشد که بعد از اظهار با میدهی رسد امید داری بوقا که بعد قضا و تقدیر منت جان سلطنت بر ارغون شکست
 بود بوره را بر جهانه بیت با نیل بیونی تیزه و انک خور بسیار از آهوان برده کرده و پویه و درناختن سونخی لوق
 روان کرد شکر و اوانس اعلام کند و راه احمد نگاه دارند و ایش قوشچی پیش قوشچیان فرستاد و فرمود که در راه شیز
 از نوکران احمد دریغ نماند و بر موضع که مصادف اقدیمی هر که گویند اینکند ارغون با پنج توان شکر خواهر رسید بعد از
 این صلیت شیزا و نیز بر غم اقصا صید معلوب و تقصا من دشمن مغلوب حرکت فرمود چنانکه در این ذکر شرح داده شود
 از انقا این اخبار گامت اردوست نفر قواشغر عسک گرفت طانه کبری و در او دنیا واقع شد و فطاعت آن پهل
 و فرغ و شاعت آن خوف و جرع با منقرض جان سمرید و خصم شد بالشها و زرد سیم و اوانی مرتجع و ریزه زنده نیاس

اختلال حال سلطان احمد

وصاف

تغییر

و باج و پیمان چون سگ و ماشاک بر خاک افتاده از غایت رعب و هراس التفات بدان همیکرده شیخ فکمه دلایض علی
 البطاء ساقطه و کج جان علی الحسبانه منشی خراید که غیر خلد برین و حور عین بودند و او هر آید که با استدلال شیخ
 و بئین من در نقلدن مثله کان الترافی و یحیت بالمباییم ضرایر مناظم بهاسم ایشان بود از گوش و کردن چون
 قطرات است از دیده روان می انداختند و پیاده ازین ویب رسید و یزد و در یاد و او غار می خزیه و از ترس نمون بود
 لا ینفع مال کل الباقی حسب حال پیردوان افتاد و بیت تاجان رسم دست بردن داد دست بروی چنین مذا
 یاد سوخو سقا با اغروق سلطان و خزانه و احوال و افعال راه مسلمی گرفت و از زبان حسیات و اجزاء خاک می شنید
 ملق لغیر البک طریق الرشید غیر مسلمی غرم داشت که از عقب سلطان بر آب رود در راه مغانقه طایح و شوخی
 و کتبه خا با فوجی در وی رسیدند و براغروق زد و از طرفین جگت در پیوستند تا گاه از پشت قفا می بر قتل برادر
 الخوف شیخ آمد و در جاسی خود سرودند و مرکوب سوخو سقا جان نیز تیر زدند خزانه را باز کرد و اندیدند و در مسلمی بجا گفت این پیام
 میزند سلطان چون برود و مادر رسید از آنجا به کار واحد و ده روز کار که تا که چسپین فقه می آید و ما بیوسان میگویند
 رنگما می میرد و خبر داد و قوی گفت مصطفی باشد هم اینجا بودن و امر اراک ملازم اند با خود و منطبق متفق گردانیدن و چشم
 نهادن برین عرصه بوقلمون مصرع تا خود فلک از پرده چهار دیبرون و دوران حال کیفیت واقعه بر هر کس تبسیر
 و بر حسب غلبه طنون و اختلاف عقاید در پیدا و نهفت بر کس نمی میخفت روز دیگر چون رباب تابش صبح صادق از
 چشمه خورشید آثار انبیا نمود و روی کسی سیاهی مانده این چنینی بمصطفی المعان بر زد و قرائت می و میگردد علی الرسم بخود
 دارد و حصول پادشاه بر جلال تعجب بی بخت لشکر و زمین اسباب سلطنت سوال کرده گفت از خود گرفته سپردیم و ایم ما ایم
 تا الاغ و ازوق جت چرک معین فرمایم بهیات بیت مقراض فراخ روز چندان بریزد کین سوزن خورد کام
 بتواند و دخت نامیان بیرون خرگاه نشسته بود و این مفاوضات استراق سمع میکرد و آواز داد و که قضیه برین و حسب
 شش سپهر و شصت امیر بارغون عقد معاصدت بسته اند و چهره مطاعت احمد را سجده غنچه و انگار خسته و او که در تخت
 آمده اگر تاج و مملکت و نایب دولت و نظام امور و تعالمت حال لشکر مطلوب است او را محافطت باید کرد زهی باد پیمان
 عالم مانی و صورت پرستان زمانه جانی هر لحظه چون شاخ بید از هر بادی لرزان و هر ساعت چون شمع بر خود کز
 چون حباب اغترار از محاذات بصایر و ابصار مرتفع شد و قراین عالی از تفرق عساکر و تبلیل ضامن و اشکلی طایفه
 آن معانی اشعار کرد از خرگاه بیرون آمدند و کناره و نایق سلطان را محافطت نمود و خود عقرب و اواناس با علام بود
 در حرکت آمده و بهر جایی غارت و تاراج آغاز کرده آنگار رسیدند رسیدن جهان بود و برار و روزن جهان چون سباع
 و ضیاع که مغانقه بر سر طبا و آرام مصداقت کنند آن بهایم سیرتان نسکت آسادر اهو ان یکی و جزو چشمان و مفضل
 فی الخیالام افتادند و صل و ملا بس را خلع کرده با عارت دادند و تمامت و فراش و بساط و زور و سیم و ثیاب و تمام

برین سخن

دست

این فروت در حال که بگرش ناچار جبار خوار و مل برورش باقی تا تل دروغم در و در و خوار و عقب است نخورد بر خود پرده
صبر و قرار نذر و بطن بر مومه و صورت مزور او که مار کین جبارت از است سکر و یقین اند که سلطنت دولت و مال دنیا
و لذات و آسایش این جهانی مانند جلال امر و دواغ غایت و موعید عید و ابر و آستان و آفتاب زمان بر سر عرشه و غرور
و محال دور است و هر چند بزرگ و سعید کامل حصول آن که وجودی کم از عدم باشد مستر و تاریخ نماید و بیاب
در و اش که لازمه حال تواند بود مذمت و صورت نیز اید ایناس و ایس و با ساء و پاس او را یکسان شمر و مؤلفه و
سپهان عجب بخل اهل وجود و مسامت و صیت نامه رحمانی را درین دو حالت قاید عنان پایت و ضیح اسباب سعادت
خود و انوار غرور و علا لکبالا ناسوا علی ما فانکم و لا نفرحوا بما انکم چه از راه عقول و نظر مستقیم این مرد و شیون
نی از و این خواج و هر آلود که از آمدن بدین دو دست و این قطع که گفتارم لمعایست از برق این بیان بیت زور و
اگر کام خوش برداری بر آفتاب اگر نام خوش بجاری اگر بکلت ساسانیا سی و کیان و کز خزان سالیان بدست
و کز جهانت تنخوشود پس کند و کز بچرخ فزازی علم زجاری چه سود عاقبتش بسپری و بسپاری در بلخ کاز خزان
و بگذری و جلوس ارغون خان بر چار باش غایت چون معاند دولت را کار ریاضت و خاطر از زو سادس
و شواغل محقق و مرته کرد اید انصاء عزایم با دشا هانه را که آرد دولت با ان مقبل و اثر بخند ان عاقل جز ان نباش
در تعریف غایت تعجب فرمود پیش از آنکه خدا و خیالات و مواده عیالات در تجا و یف و باغ و سویه اول کفا و اقران کن
یابد و قوت و قوت و جلادت دست باعت و طوع و قیبت بر تابد و اگر چه بوسط غیبت بعضی با دشا هانه را که ان طباق الله
که اجماع کلی بیان تحت پذیرد دست فرموشید و اولیای و نفسی خاتون و امر ابوقا و شیکه ز و طعنا چار توفیق نموده
ارغون را بجانی از سر جرجانی بر زعم الف حسود و جانی خط و اند در روز هفتم هادی الاول سنه ثلاث و ثمان و ستم
بواقعیان هم متخفق اشکالی الشهود له و الله ثمین و الیحد و طواغ. در مقام فامیون که ان موضع واقع است بیان
بشت الرود و قربان شیر از منزل مشهور ایشان سنگام سلیاق بر سر بر دولت روز افزون بدایع اراوت چون
مستقر شد و فلک تون خوی بمثال داور و او ای مقدم و مقرا فخر خند کی و بخت برفیق نهاد و در کمال کفایت و تقوی
فرقش تخم من یک موی از ماه شعش متوج بالمعالی فوق هامینه و فی الرئی خستم فی صور الفلم بیت زمین
با یاد تخمش سخاوند خاک ساسان جهان نبوده تا پیش نمود بچرخ را و الا شهلا و کوه خورشید شاه با توت کمان و کاس
که با ی سیر بیکت بود صفت نهاد شعش و دار علمهم بالمدام منطلق بزاد فحلوا التماثل و الفی و یح
سلوات الخمر فی عبده به و یح فی مناهه کالکوکب الفیروز و رود سازان که و لمر از ان عالم روح اند نغماتی که رسم
الشعش منطلق و وسطی بر ان صادق می فاد و نسبت الایقاع بسبب التامخ الایستینا حسب حال میکش ایل
مجلس را بسامع اسامع میکرد و جهان نیز مانند بارگاه کات شوه خوش و حرم بود روی زمین غیرت سر غرار ارم از تاشیر

اعتدال بود اجزاه خوشی افتاده و زکس سرست در پای سرو آرا در سزاده و با هر شاخ چشمی از گوشه چشم هر دو شاخ چشم افغانها
 تَسَاكَرَ عَيْنَ الرَّجُلِ الْعَصْفُ فَإِنَّمَا كَيْفَ عَيْنُ الْمُخْتَدِ الْعَيْنِ مِنْ دَلِّ بِرِكَاشَتِهِ وَبِرْطَفِ رِيَاضِ حَاثِرَانِ نَيْسَبَتِهِ لَدَا نَوَاحِي خِي
 وَ سِرِّ كَانَهُ قُدُورُ دُجْوَارِ مِلَنِ فِي أَنْ خِي وَ زَبَا بَدِينِ نَيْسَبَتِ چُون آب روان گردانید که بخت بعضی باغ بجزیر پسر
 نشین پیش خویش بخوار برود دشمن سناطه نامیشا رخسار با چون نوع کان و سر کشید و مسکت بیاد تیشتم نسیم چون
 جیب جوریان بدید برب جو بار سینه خط سر زرد و سگوز در لغت بخت با این چه جوانی و جمال صاحب از این حال
 زکشت زمین را در نماز کبکشت شاخ بدندان گرفت شعر و گان از بیج چو عرو سنا و گانا من قطره فی نیشار
 بلبل از غیرت فاخته در غفلت آمد چاکه صراحی بشافند ساغر و قفل درخت آب غصارت کشید و زمین آب لغات پیشه کوی
 نقاش بریح بر صفح سلسالی عاری ساجه ساری نزلت و لادیر کاتب نقش بسته بود و هو هندا ایک و دان شا
 بهاری از نفع کوشا ملاء العفار بخت از عرف بیان در صبح بشنو لمن بلابل جمع قاری اشعر عرا و ز جام
 مطرب چه خانی ساتی چه داری ای سخن گیتی جانی کونی یا باغ خدی یار دیاری باغ از صبا شد چون جیب خوبان
 پر عبیر تر یا مسکت داری از روی دلغش را بیم حال شیم آنداری شتم آنداری در سپیده دم قمری نغمه گان و دوری با
 بدین باغی مجانس بوسه میکردند لمو لغف ایدل چو آپس سلامت سپری تا کی ره اندیشه باطل سپری تا چو
 ببال عقل و احساس پری می نوش که میشو جوانی سپری سحاب فیضانی سایه بان بر سر خیمه کز ابر دست و اطراف
 گیتی از لطف و خوشی بیج باقی گذشت شیخ نَظَّلَ النَّسْمُ تَرَعْنَا لِحْطًا مَرِيضٌ مَذْنُفٌ مِنْ خَلْفِ سِتْرِ خَالِي
 قَفْ عَيْمٌ وَ هَوَايَايَ كَيْتِي نَرِيذُ نِكَاحِ بَكْرٍ در چنین فصلی چند روز سناطه روز و پیش آموز بودند در سرور و جنون
 کسی بر بطر زنده و گاه طنبور کسی تستان بده و گاه همزه کسی ساغر زنده و گاه چو گان کسی دسان زنده و گاه دوسان جانیم
 بیا شد گاه و بیکاه و دران کشور خود اندوه بیکاه کسی آهور مانده اند کوه کسی از دل مانده اند و برین صفت درین دست
 چون تلف و رخ خوبان شبی خوش بروزمی پرستند و با غانی و غوانی شراب ارغوانی در یکسپیس ایلیان روی بساختن سما
 و نظم مبدوت و همتا جانب و هلات اقارب و اجاب آرد و با قول در اناه آن مواهب که از سر اوقات قیوم قدیر
 بعد از نایس کنی و باس تام و عدم معاون و قلت عدد و وعد و قصر دت و تقصیر و دفا لیس گشت یرلیغ عالم کشای اورد
 آب آتوی تا خود بلا و مصر صحوی ایلیان بخت و شفقین بسط جناح رافت و سبطن جسم مواد مختلف شعر با شامت
 تا شمع دلت و حجاز ساخت کس نصف و رحمت و طایفه که بخت نام انقطاع لشکر فرمان مطاع را مثل و ملازم را کوا
 آسان دوران بودند در خطی خط رجولیت قدم مصابرت راسخ داشتند و ناصیه دفا و حمیت را بر جهره حسن عهد جو دت
 شاخ اقبال و در سر بر آسا ناصت نهادند و سر رشته حقوق پادشاه و نصیحت از دست ندادند هر یک را پایه بلند و در
 بی مانند ارغوانی دست و بختی است و حاج علیاه لغت رسانید ای بسا کله بان که کوه دار و جان این شد و بسا اسپه گوی

کلیه ای

کدامیز

که امیر و فرمان روی آمد و گفتند ان المملک فی ذال یوم املاکنا تعقل الذکر انما ذال الکلام می خواندند و بعد از آن
مجلس و ملاحت احال احوان شش بعد از تحمل اعیان ششاید و دعای حکماید و بهیست از همه رومی صریح موقوفه ان الکلام اذا
ما استهلوا ذکرها هنگام تفسیر این صراع کی از دوستان حاضر بود بر حسن نرا دجت تشریحی نظم عربی بلف موقوع تفسیر
شرف حکمت تیش ریشویه اخراق و استحسان تفسیری نیزه مواد این بیت دیگر اسطابق معنی مقدم در اسلوب تفسیر
نیزه صراع محمود خاطر الترام نمود بیت لموقفه ای با توار همه و انواع لطف هذا از لوح کور سخن ان الکلام
و چون هنوز کار مملکت نظام تمام نیافته بود قورینای در توقف داشتند و هم در اول و هفت خار ایچی را با بر لیب آنها
و استخوانه بطلب صاحب دیوان فرستادند و بدین صلیت آنگاه پوستها را و ملک امام الدین قورینای از عقب روانه
و شرح آن در آخر این ذکر ارایا کرد و مشو و استخوانه الغریز در وقت مجلس سیمون ارشاد برادگان هولاجو و جو شکب
و کتشو و یاید و اهل و کجا تو هنوز رسیده بودند و بعضی که ارشاه راه عقل و در از عرف سعادت همو جزو استند شد
در خاطر داشتند که بروقی میعاد و بناوی مشورت هولاجو مان کرد و بدین سبب اختلاف ایو اطافیرش و این ذکر
ریناها سیچون سر بر مملکت بوج رفعت و قور سلطنت ارغون زینت یافت پیش آقا و این ایچی فرستاد و بیجا
لطف آمیز داد تا ایشا رسامال گردانید و جهت هولاجو چتری که فرستاید بهای و نور خورشید عالم ارایا دشت با نوع
معذرت روان کرد و کمال دانمودی در مملکت این عبارت مندرج کرد و آید که چون ما اینجا که رسیدیم خواهیم برکت
و امراء نوین پخت آمین و راه یا سا داشته بودند الزام کردند که جای پر در امجا غفلت کن و مصالح و ایالات و چریک
و ملک سرورث را از نوایب صستی گردان بدین سبب از اعتناق آن سخا می توانست بود باید که هولاجو آقا خاطر را از نظر
با غایب و هو این شاعره فارغ داد و چه مملکت سلطنت حکم اشراک دارد و با اتفاق و عقتسا دود و از زمانه واه و تقفاده در
ردنق مملکت و استکار چریک و استرا امر را با سبزرک سعی و جد بلوغ میاید نمود چون ایچی سبدمت هولاجو رسید و چرا
گفت با ارغون تا جایش یعنی مصیبت کجا میرود پس عازم قربان میرا شد سوی خانه ارغون و جو شکب بطرف همان
بیرون رفت و دست نوبت باست عا و تسلیع ایشان بر بندگی سریر دولت آسمان یاید و میجان توار و نمودند و از ابتدا رو
انقیاد و متقا عکسند و باندیشه با چنان آنگیزه متباعد ارغون پادشاهی کا مکار بود و در نفس و کمال سیاست و همت مجبول
خمنابین تقاوی در مذهب سلطنت و اقتدار محظور دشت لشکری جزا را از مزو ایشان فرمود چون جز تشریحی شکرد
ز غایب صر خشم او بشنیدند از حامت عاقبت و شامت مخالفت اندیشید کردند و هر یک از اردوی خود بجهت تسامح
نمودند و شرف کششی ختماس با نوع لطف و سیو غایشی با فتنه ارغون سنگین جاش و تحصیل انتعاش ایشان را بدست
بریت برارنده ماه و کیوان و حور نگارنده قروایسهم و در جل جناب کین با نابه عن نرحمة الکره و الاصل
و تعالی شان عظمیه من معاونه الانشبا و الاصلاد سو کند با در کرد که جانب ایشان را بر آه آقا می پیوسته

وصاف

با سادامت عمر و سلطنت پادشاه جوان بت نزار و تاج و تخت کشاده متحیر و خرد و معاودت کرد و خلائق لغت حیات او را امر کرد
 و لوازم پاسبان داری با داری رسانیده و نذر و صدقات بوالعبار یکمغه بوقا چون دید که با رضا صاحب دیوان بقعه و مباحث
 معهود و خجی پادشاه را با باغها و علامتها کرد و ناگه نمود ناگه و در اسپه دارا اهل جانب قهر با کند پس گفت از کسی که پیش
 کیومرث یانرا با چندان سوابق تریخ و تربیت بداند نشد توقع یکت بندگی چگونه توان داشت ثبات دولت پادشاه و فنا صاحب
 ویران متلازمانه ایمان هنوز از اختلاف عقاید مترد و درامی بود معما که بارها صریح و ضمنی این معنی از افواه استماع رفته بود و در
 سلطان احمد مسامحی صاحبی در ترتیب اسباب چرکیت ذناب این نکذرات می شد و علاوه آن تغییرات می آمد چون در پناه
 از مشیر موافق و محض مشفق چنین مبالغی یافت حکم بر لایع نافذ شد که امراء و یار خود قاضی داد و گواهی سخن پرسند و فوج
 برسد صاحب را در مقام یار غول غنمه و واقف الحوف و المناشا و ذکر حاضر آورد و خبر این پیشان چون سر و دستار او
 در بستند فریاد ارتقا یافت ترک و تاجیک بر آمد که چرا در اوراق خلائق می بندد در جواب حمل مقریات و العلاء مفرض گفت
 از باب مسامحی و تقصیرات من بنده آنچه از باب اغراض سبع اشرف خصما الله بالمسار رسانیده اند با میده عفو پادشاه که با
 صلح عرف می نماید اما از نسبت این حیات و همت قصد دل لغت خبر ندارم بعیت نه بر زبان گذرانیده ام نه در خاطر
 نه در رعیت من بنده هرگز این بود است کار بخداست جان و لیاقت بیان فرایسته نبود متصرع با حکم تصاد و هم جا
 کچند حکم شد که بنیاد فضل و معالی اغراب کرد و نذر و سر شسته جو و در کارم را سراب در موضع مویینه نزدیک ابر جلاد قهر با
 انعی زهر صاحب را بیاست که حاضر آورد و از دیده اختر خون شفق می بارید و زبان عطارد و نیرنگان در زهره کسب کوان
 می سرانید بعیت تیغ نیروری آخر چکند بر آن که ملامش بدی از اینچ نیروفر دانست که روی خلاص نیست و تاجان
 او که ششاه مکرمت و مطلوب پادشاه است در معرض میناید بهانه با قیست نهغات کرد تا لوط امان دادند و هم آنها غسل
 و طهارتی کرد و بعضی که دست تغافل نمود پس وصیت نامه نیرنگان و این بقعه با فضل بیزر پشت چون بقره تغافل
 کردم بر آید آن الذین فالوا ربنا الله فداستغما و انتزل علمهم الملائکه ان لا تخافوا ولا تحزنوا و
 انتم و ابائکم الفی کنتم توعدون بی تعالی چون بنده خویش را در این جهان فانی نیکو پشت و حج برامی از دوری
 نخواست که هم درین جهان بشاه جهان باقی بدو رساند چون چنین بود مولا محیی الدین و مولا افضل الدین و مولا شمس الدین و
 مولا باهام الدین و شایخ کبار که در گریه تبلیول می انجامید و موضع جمال میگردد و بشارت رسانیدین و جب نمود و تا و
 که قطع علایق کرده روانه کشیم ایشان نیز بدعا و خیر دهد و همه چون از تحریر فارغ شد و دعای تسلیم بر زبان مانده متصرع
 هر چه از تو آید خوش بود و خوی شاه خواجهی الم و مرشد عقل گفت شعر با احسن الصبر ذلوا و القلوب بها و فلان حاجیه
 ما انفع الشعب فلن طاعة اللهم سبنا و لانا و لانا لله سبنا ان نغیب ناز و دیگر از روز و شب چهارم شبان ش
 ثلاث و ثمانین و ثمانه چنانکه مضمون ابیات ذکر آن حال در سطر تاریخ بدین مخط تعزیر کرده است بدست خورشید ملک صا

فضایل سخن

دیوان شرق و غرب آتش زبانه چاکر و گردون مرید در سال خ چویم باکشت متصل زان پس که در وقت عمرش شید
 وقت ناز و کزانه صد و او هر روز و شب چهارم شعبان شهید شد بسواد خیال سد نوره پناه او را که بغیر عرا ه صبح سعادت
 بود و کشته خضر اتبع بر ساره غیر از زمین چون چهره شمع گردانیدند و چنان صاحبی که ارحام ما کیستی از اظهار مانده او تا جا بود
 عقیم ماند بگو ای تیغ آهشها کردند بقت کوهی بود او که دروشن با دانی گشت کوهی کو تا بهین کوه پسین کوهی
 آتش و آب را با نستی که از کوهی پخت آتش از غم خون شدی آب از غم کوهی و این دو می که زاده طبع کی از فضل
 عصر است صورت و معنی در صنعت مرا عاظه نظیر حق او را می نظیر آمد بقت از رفتن شمس از شفق خون بکشد هر روی کند
 زهره که کوه برید شب جاریه کرد در آن تمام و صبح بر زدن نفسی سرد و کریان برید خیر این واقعه با کمال دو اینه مشکل بر طرف
 از اطراف ممالک که رسید خاص و عام الیف عطف بین زمین گشته و کار و اصغر با سلیس انسان العین کسب و کسب و کسب
 فضول سهام التائبان حلال و ملبس ابای کهن حلال خطوب اذا ما سافر القلب بدنها فلبس لها
 غیر التبیح زاد سلام الی یوم المعاد معاده الی من بداهة للعقاة معاد شیراز وجود او که هر که
 بین قدم صاحبی شرف شده بود االی بواسطه خیرات جاریه او که زود فاجر یعنی و غیره فایض بود شسته بال و ریش این
 حال شده و جهت مال و دروغ گشت مؤلفه العیاشی چرخ دون کو صاحب عالی نش اکر میساز و تا از خون که کبر
 نش صاحب آفاق شمس دین و دولت اکر بود روی دولت با فروغ از نور راهی کوشش مسند بر لی کیمش
 کردن فرزند بعد از این خوش باشد یعنی و از میان بیرون کش در قلم بی دست او خواهد که کرد و در نشان شاید ارباب دست
 تیغ قانع سرزنش بعد از واقعه صاحب دیوان تامت ممالک او را در جمیع ممالک تا بخورد او و ند و اساس آن خیرات
 مندم گردانید و آثار آن مبارکندم و آتی بجم لا ینکدره الدنئی ولاد او را یکی درج اقد و مسعوده و ناکب که نجوم سپهر
 و نهال نورسته صدقه نبات و جلالت بود در عقب پدر نورسا و ند و بر آن طفل بی گناه حجت کرد و بر پمال چون شد
 بگشت آروق خوابه هر روز با نقل آورد و محمد الدین امیر که از اکا بر عصر سبغت و شروت موصوف بود و معروف و بخت
 و شامت مذکور مشهور کج سعایت آروق درزه آورده بود که از اعمال بعد و مبالغ مال بخانه تصرف نموده آروق بجم
 اکر خوابه هر روز با دین بخت همراز است و خود سوا این مخالفت و مکاشرت و لواجق معادلت و مهاجرت و مهاجرت
 ممتد بود بی حکم بر بیغ هر دو را تیغ گذرانید مؤلف یعنی زهر بریده ناید او از و متعار صاحب او و لا در جرات
 بریز است در شهر سته بیمن و تسعین و سمانه مقل بن خبار آجاسید زیارت را ساقی در آن مقام روح بکیز و موصوف سعادت
 بخش است روح رفت شعر عطفنا فحیدنا مساعیه انھا عظام المساعی لا العظام الوالی من زاید فاستوفینا
 رسومنه كما استوفی الرض الطباء الحواریا و ففنا فارخصنا الدموع و ربما تكون علی يوم العرام غول
 ولما جاهشنا البکاء و لم نطق عن الوجد قلا عاقتنا البکاء هر دو برابر با هفت پس بعضی در شب شامت را با سعادت
 جمع

مواکب

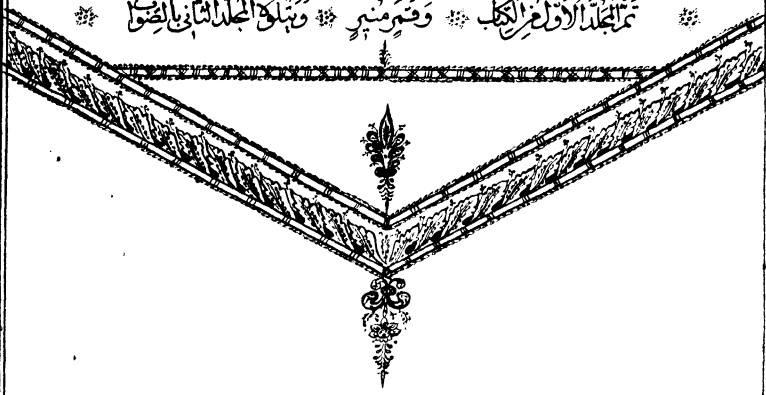
خوب

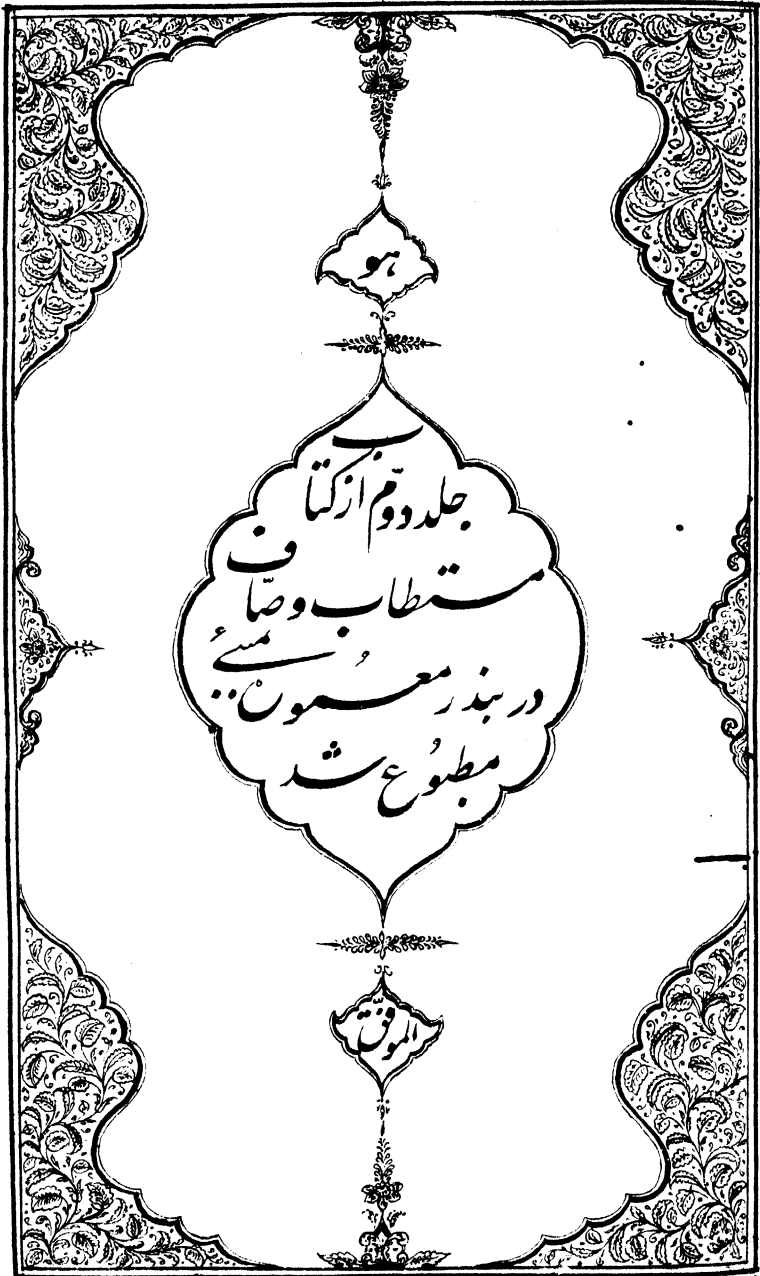
مصافح

گویند بعضی با صد هزاران دریغ از مصاحبت روزگار که کمره چاکری ازان ایشان بود بجا ورت انس ابد و جریان فرودس که سببه
 القاب واسماء ایشان را بعد که بر صفات توقیعات منقش بودی بر الواح معابر نقش کرده بودند و از آیات تزیل بر وی
 لوح تربیت برکت استی مناسب مناسب او نوشته شعر لا دَرَدُ دَر تَوَازُلِ الْأَحَادِيثِ نَقَلْتُمْ إِحْتِنَاتِنَا إِلَى الْأَجَلِ
 فَعَدَدَتْ مَا نَسْنُوهُ وَهِيَ مِفْطَرٌ وَمَدَائِحُنَا وَهِيَ مِرْثَاةٌ مَسْبُوحَةٌ مَسْبُوحَةٌ مَسْبُوحَةٌ مَسْبُوحَةٌ مَسْبُوحَةٌ مَسْبُوحَةٌ
 بر چهره زیناب از دیده سگوه بیست آن صنایق در دیده اعتبار از مکانت صد رو سنجید میاد و سبب آنکه در زمان حیات
 ایشان از سعادت نیل خدمت بر مضمی مضعی ماکل ما بقی الموعود بقیوم محروم افتاده بود و بدایح خبیت میوی
 شده خاطر که با شش خسته در غلیان بود از شیمت روزگار تعب مییور و بمعانی بن آیات تسل میگرد و شعرا لغزش نوم
 بَقِطَةُ وَالْمَرْءُ بَيْنَهُمَا جَالٌ سَارٍ فَاصْصَا وَمَا رُبِكُمْ بِهَا لِأَنَّهَا أَعْمَارُكُمْ تُسْقَرُّ مِنَ الْأَسْفَارِ وَتَرَكُوا خَابِلًا
 الشَّبَابِ وَيَأْتِي زَوَانٍ تُشْرِدُ فَتَهْتَفُونَ لَهَا لَيْسَ الزَّمَانُ وَإِنْ حَرَصْتَ مُسَالِمًا حَاقِ الزَّمَانَ عِدَاؤُهُ الْإِسْرَافُ
 فضلاء عصر شرح کیفیت وقایع ایشان قصیده است کرده بود و کاغذ بر سطح دیوار قبل مجلس گردانده چون عاقل علی بود
 جذبت ازان یاد گرفت در خیال ناز و تزیین حافظه باریف و ازار کرد و شش باجر ندای من معابر بی نرسفات الحیا
 الْمِلْثَامُ الْهَامِي فَلَقَدْ اطَّعُوا أَرْبَاعِي عَزَّ وَجَلَّ عَلَى عَزِّهِمْ عَلَى خَدِّهِمْ وَكِرَامِ صَمِّهِمْ مَقْرُونَةً بَعْلَاءَ وَنَجْمٌ حَمِيكَ بَدْرٌ الْفَلَّاحُ
 سَبْعَةٌ قَد بَكَتْ عَلَيْهِمْ نَجْمٌ سَبْعَةٌ فِي ضِلَالِهَا وَالظَّلَامِ وَأَرْضِ سَبْعٌ وَسَبْعٌ سَمَوَاتٍ طِبَاقٌ وَسَبْعَةٌ لَبَابُ
 فَجَّ اللَّهُ نَجْمِي مَسْجُودٌ وَهَرَفَتْ بِجَبَلِ الْمَسْتَضَامِ وَأَبُوهُمْ مُحَمَّدٌ قَدْ نَقَضُوا وَجَمِيعٌ قَتَلُوا بِحَدِّ الْحَسَامِ حَزَنُونِي وَزَادَ
 كَرْبِي أَنَا بَكَتْ مِنْ قَبْلِ كَاتِلِهَا ذَاتِ ضَمٍّ وَشَجَانِي تَوَلَّى عِظَامَ مَلِكٍ حَضَائِدِي وَأَنْزَلَ فِي رَأْسِ السَّلَامِ صَلَّى لَكُمْ الْقَبُولُ فَجَاءَ
 مَرْدٌ قَاتٌ مِنْ بَيْتِنَا بِالسَّلَامِ جَنْ قَانِي نَحْمَدُ أَنْزَلَ كَلِمَ لَمْ يَزَلْ تَعْدِي كَرَاهِيَةٌ بَدَكَ تَدْنِي بِسَاطِرِهَا نَامِرْتَانِي وَدَقَّ مَخَالِي مَا يَمِيرُ
 تصاعيف آن حال مزاج المغانی تفریب ارکان حضرت با خواجه وجیه الدین متعیشند و اورا ما خود گردند و این بیت
 حسب حال انقض شد بیعت لمؤلفه ما خود چه دیده ایم از ابرج کوریت یاد و عبادت و با بی خطا بگشت
 چون عاقبت فاست جان دورکت را خواه نشست و خوب باشد و خواه نرم باشد دست که این نوبت صلا
 مستعد است هر چند پیش امرا دارکان حضرت ضراعینا نوشت فایده کرده و در مضمی کتوبی که پیش طوغان قستان اصدا
 کرده بود و در توضیح و تشیع مباحث نموده و نام خود را صغیف داعی وجیه عاصی در قلم آورده این بیت فاستیج
 ساحت بیعت بود جانم همچون تو هر باری بخت رحم کن بر من دلگت که کار این به است عاقبت تیغ جان اورا
 از آشیای سفلی بانس علوی رسانید دشمن پادشاهانك بالرجال بصير فليذا لك ما تخننا جهنم و تبسر
 مزاولت اعمال دیوانی و ملائست اشغال بن جهانی بو فامت مفضی است و دولت پخروزه را سرعت اتحال دار کمال
 حتی مفضی بیعت ما است حرص و بنا و دنبال دیگر دانی که چسیت عاقبت حرص با کبر خواهی که عیش خوش بودت کا بزرا

در سرکه
الجبنا

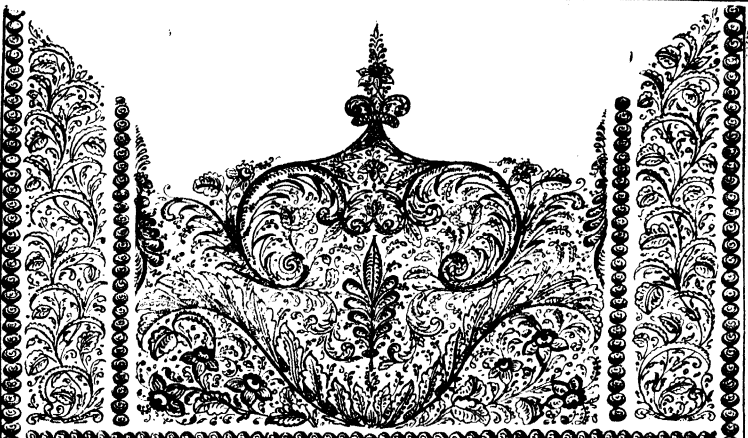
باینستى سازد و در هر کس ندیدند آدمى خواستى که پند کبرى از روزگار کرده و الله بجزع احوالنا
 مَقْرُونَةٌ تَحْسِنُ الْعَوَاقِبَ وَخَيْرُ الْمَأْخِرِ وَتَعْصِمُنَا فِي الْعِلْمِ وَالْعَمَلِ عَنْ قَبَالِهِ الرَّأْيِ وَتَحْتَاطِ التَّدْبِيرِ إِنَّهُ
 عَلَى ذَلِكَ لَقَدِيرٌ وَإِلَّا جَانِبَهُ جَدِيرٌ وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَتَذِيرٌ وَهُوَ فِي دَبَابِحِ الظُّلْمَةِ أَنْوَرُ مِنْ سِرِّهِ لِيَجْزِيَ
 تَمَّ الْجُلْدُ الْأَوَّلُ مِنَ الْكِتَابِ وَصَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَتَمَّ مَسْنَدُ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَتَمَّ الْجُلْدُ الثَّانِي مِنَ الْكِتَابِ





جلد دوم از کتاب
مستطاب و صاف
در بندر معسومین
مطبوع شد

۷۰



جلد دوم کتاب مستطاب و صاف

بسم الله الرحمن الرحيم

عَلَى اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ تَوَكَّلْ وَفِي كُلِّ أحوَالٍ عَلَيْهِ مَعْوَلٌ فَرِحَ تَرِينِ نَوَائِي كَمَا مَرِغَ زَمْرٌ زَمْرًا زِيَارَتِ زَنْ
 بَدَانِ دَوْلَتَانِ زَنْدِ دَوْلَتَانِ زَمْرًا دَوَا كَارِي كَمَا بِسْتِيَارِي كَلَّتْ سِرْكَرَانِ دَوَا غَدُودِي نَخَارِ پَنْدِرْ شُودِ پَسَاپَسِ
 جَبَانِ دَانْدَهْ زَمِينِ دَا سَهْمَتِ دَانْدَهْ اَفْرُونِي دَوَا سَتِي نَايِيْزَهْ رَاهِ رَا سَتِي سَهْمِ رُوشَنَارَا وَيْدهُ بِنَا اَزْ پَاكِي سِي جَاوِيْدَا
 دَر كَشْكَا كَتِي نَا پَا يَارَا دَر اَدْوَهْ دَشَا دِي وَ نَا زُو كَلَا رَجِيْمِ دَا حَمِيْدَا زُو حَمِيْتِ بَر چَرَانِ خِرَاوَسْتِ كِي سَرْمَغِي وَ پُوسْتِ
 اَدْوَسْتِ يَاهِمِ زُو سْتِ سِي مِ اَدْوَسْتِ اَدْوَسْتِ سِي دَوِي فَرُوْتِ كِي لَوَا رَا چَوَكْتِ زَنْ اِيْمِ بَهْمِ اِيْوَانِ كِرَا نِيْدِ وَ بَر جِيْسِ خُوْبِيْنِ
 پَاكِ نَمَاوَزِ دَر چَا رَا شِ اَكِيْدَهْ خَا زِي شِسْتِ رَوَانِي كَلْمَتِ دَر اِيْوَانِ دَاوَرْتِ كَتِ خُوِي حَكْمَتِ جُوِي بَر اَمِ رَا شِ مِ اِيْوَانِ
 چِيْمِ كِرُو دُو خَرِيْدَهْ جَمِيْدَهْ شِ رَا دَر كَرْتِهْ زَر كَشِ بَرِيْحَكَا طَارِمِ چَارِمِ اَفْرُو خَنْدِ كِي اِنْدَانِي دِهَسْتِ نَا سِيْدِ پَرُوْدَهْ سَا رُو دَر شُوْبِهْ
 دَمَسَا زِي دَر اَهْ كَامِيَا نِي اَرغَمُونِ وَا زَكُو سِيُوْمِ كَشْتِ تِي دِيْر فَا زَنْ نَا مَسِي سِيْعِيْدِ رُو زُو شِيْبِ وَ شَمَا كَنْدَهْ كِرُو شِشْ
 رُو زُو كَار شِهْ رَاهِ رَا كَا هْ دَر كُو شِشْ كِرُوْدَنْ كُو شَوَارِي نَمُوْدَهْ وَ كَا هْ دَر رُوِي مِ هِر چُوَانِ اِيْمِيْزُ خُوْبَانِ مَقْنِ زُوْدَهْ دَا زَر كَتِ اِيْمِيْزِي تَرِيْنِ
 وَ اَبِ وَ خَاكِ سَر اَهْ رُو زُو كَا رَا رَا دَر كَتِ نَخَا رَا نَدِ بَخِيُوْنِ كِرُو دَهْمَهْ كَلِكْتِ بَخَلُوْفَهْ زَبَانِي بَر كَا خِ شَاخِ اَرَا سَتِهْ كَشْتِ لَوِيْبِ
 پَر نَابِ سَبَلِ بِيْسْتِ بَسَانِ پِيْر اِيْمِيْزِي دِيْبَارِ پِيْر سَهْمِ سَرُو بَلِيْدَهْ بَا لَارَا سِيُوْهْ خَرَا مِيْدَنْ دَلْدَا دَاوِ وَ بَر كُو شِهْ وَ كَلْمَتِي
 چِيْمَنْ دَر اَر خُوَانِ وَ لَالِ وَ سَمْنِ نَمُو زَر كَتِ رِيْحِ وَ رَحْسَارِ بَار نَمَا دُو صَدِ هَزَار دُوْدُو وَ اَقْرِيْنِ مَسْكَتِ اَنْدُو دُو كَلِ كَلْمَانِ
 اَفْرِيْشِ وَ رُو شَنَانِي دِيْدَهْ بِيْشِ اِيْمِيْزِي رَاهِ نَامِي دَا كُو سَتِرْ كِهْ كَشَامِي وَ خَا نَدَنْ وَ يَارَانِ وَ پِيْر دَانِ اَوْرَا نَا خَرُو سِي كِي پَرُو
 وَ كَا خَرَفَامِي جَانِيَا نَسْتِ وَ مَهْر دَاهِ وَ بَر چِيْحِ كِرُوَانِ تَابَانِ وَ شَنَانِ دَر مَجْلِدِ اَوَّلِ چُوْنِ دَكْر مَلُوسِ قَبْلَا قَا نِ وَ مِيَا دُوِي وَ مَقْدَمَاتِ
 اَنْ وَ خَر اِيْمِ حَالِ پَلَا كُوْمَانِ وَ مَعَانِيْتِ اَوْلَادِ وَ جَعَا دُوْرَا تَالِيْمِ اَلْمَلِكِ وَ رَا بَعِ وَ خَا سَمْنِ اَنْزَامَانِ دَوْلَتِ اَرغَمُونِ خَانِ كِرُوْدَهْ

دو سرکش سخن

تند

وصاف

و احوال ملک اطراف و منا و دیدایم و عهدایشان بر حسب قوف و تعلق این حکایت و اقصای وقت مسطر است در مجامع
 شرح تجذبات امور ملک سپهران از مبادی انتقال سلطنت بدو دان کریم سلغری بعضی احوال غایت آرد و غیره میسران
 تا آخر عهد ارغون خان آنچه فاده و باب حکایات باجمال تفضیل و تفریح و تأسیل ایراد کرده میشود و در هر حال توفیق رسد
 و پایت صدق و صواب در قول و عمل از حضرت و یقینت خواهد شد **أَنَّهُ خَيْرٌ نَاصِحٍ وَ مَعِينٍ وَ كَلَّمَ اللَّهُ مُصَافِرًا**
الْأَثَامَ كَيْفَ لَ وَ هُوَ حَسْبُنَا وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ معلوم مای بلاغت آرای ارباب حکایت باشد که محور و منشا این سخن
 از سوادین مایض مجرب و قیما اخبار و آثار و تفسیق روایات و حکایات نیست و الا خلاصه آنچه این ادوار با ذکر آن
 استخراق بعینت در مجربترین عبارتی **كَالْفَيْحِ اللَّائِمِ مَوْضِعًا مِنَ الْأَطْلَاقِ وَ مَخْضَرًا مِنَ السَّارِ كَسَّالِ الْكَلَالِ** بی زور
 شود و در مثال تفرشی اما نظر نیست که این کتاب مجرب غنای علوم و قدرت بدایع فصایل پوستور سالیب است
 و قانون و الیب برانعت باشد و اخبار و احوال که موضوع علم تاریخ است در معنی آن بالعرض معلوم کرد و دنیا که فضلا
 صاحب بیع مکتوب کرد و بی سخن و دانش است بعد از آنکه شانی انصاف دیدند که در ساقف لفظ سیاق معنی و حسن
 مواقع تفسیق و لطف رابع تحسین ترین برین خط در عرب و عجم مسبق بغیری نیست بل اگر با ذکر کتب معارضه کنند انرا
 ابی بردی کار با زاید مضع **وَ الْحَسَنُ مَا شَهَدَتْ بِهِ الْقُرْآنُ** خود در علم میان بدرجه تبیان رسیده که ایکار و کتاب
 در بیایع کلام قسیم یکد کرد و استعمال این دو قسم برانده از معنیات احوال و اوقات ممدوح و مندوبست چنانکه ایکار زاید
 شب وصل و بران کوتاهی و پذیر است اطاب نیز در آن باب چون زلف پر تاب خوبان چندان که در از تر و لغو از زاید
مَضْرُوعٌ سَرَّاهُ عَمْرٍ وَ ارْزَاؤُهُ وَ مِنْ كَلِمَاتٍ مَهْلِكَةٍ إِذَا اخْتَصَرَ الْمَعْنَى فَشَرَّهَا حَائِمٌ وَ إِنْ لَمْ يَسْمَعْهَا لَأَنَّ
الْفَيْحَ الْمَلْدَّ بِنَا بَرِّينَ مَقْدَمَهُ اگر در مشا و لات و مند و لات عبارات ازین نوع سلوکی کرده شود چون تمهید عذر است
كَلَّ فَضْلٌ حَسَنٌ انصاف مطالعان از این نظر قول **وَ عَمَّا ملاحظ فرماید شعر **وَلَنْ أَطْلُقَ فَعْدَ طَبْتِ فَا تَنِي رَجُلًا إِذَا****
أُخْرِفَ لِلْمَخَانِي طَبْتِ عَرَضَ مَا كَلَّمَ شِرَارَ نَهْأَنَّ اللَّهَ يُؤَاتِقُ الزَّمَانَ وَ وَفَا هَا طَوَّارُ که زاید مسالک ایران است
 بل مربع رابع ربع سکون و ملک سپهران علم خاص آن در سواد الف ایام و سوابق اعوام در تصرف ال بیه بوده بی توسط
 و تعلق تعلق اگر بیط معهوده چهار نسبت بنحاصل انسان توان کرد و سواد شیراز متصصع چون مرد و کت چشم جهان بین باشد
 و اگر که فرموده بقدر نظر او پسند که تفسیر کند قصبات فارس اجرام روشن آن که در دوا که هیچ طیب اکنه را به چهار زاید
 اعمار شاید گفت این مملکت نوبهارش و مانی و زمان و دستکامی و دوستکامی بی دل روز جانی و شب وصل غوالی خواهد بود و اگر
 بهشت مرود که **فَمَا هَا تَشْتَهِي لِانْقِصَانِ تَلْكَ الْعَيْنُ** است در دار دنیا توان یافت اسواقی مرقبه و اطراف متوجه
 آن در فصل اول بعد از کلامه تازه در یاصین کونا کون و انصاف **فَا كَهْدٌ مِمَّا يَخْتَفِي وَ نَفْسٌ نَفْسٌ نَزِيهَةٌ**
 برین باشد حقیقت غیرت شتر است که میسر و حلیه شکست از دیدن بعد از در آن کرده و طراوت ریاض سر و سرش تیر سرش

عطاف سجا

وصاف

عصمتی با کرم شعر دارینا هاعصمه و وراثتها نقوی و کل الرکن منها فضل و امر و زجر شی تو لیت شرعی میت ارف
سوال فال بیت لا اخلاها الله من ظلال افضالهم و بی توسط تقی علی تظلمت که نوعی باشد و خلف در این عهد کار سرفریان
اندر وانیل خلفت من بعدهم خلف اصناعوا الصلوة و اتبعوا الشهور ای در افا و دیوار برزگان بستند پهنه نو
این میت یا و کارمانه بیت کوی آن قوم خاومان بودند که یکی از تبارشان بنامه اگر زبان مدرس بواسطه خلق و ایتام
مولانا اعظم رکن المذ و الدین ابو یحیی اسمعیل دام ظلّه با فرد علماء حاق بحق تحقیق و طلب علوم حریص مجد مجتهد و اقامت
خیرات و اسادات مبانی عبادت و ادا امت روایات و فصل حکومات شرعی و قطع قضایا و دینی مرتین و ایتام
امدی و اکثرت تکرار طایبان و نکات مباحث مفیدان بطریق صدای الواح سطوح ای و این آن حروف و الفاظ علوم
نخسته حکا که افضل سوزان می نماید و شرف علوم سخی نامعلوم کنشی و حال بقعه بر دیگر بقاع و گفت که اطلاع و اهل است
قیاس رفیق ششم انما یک بر پایه پادشاهی عادل نصف بود و بصدق و اخلاص مستحق ثوابه و لا بد ان تلقاک یومنا
سینه سواد علیها ان تجور و تعدلا بر دست ملک گشته شد در روز عمر و قبال گشته لمو لقمه چنین بود بروی
قضاء شسته بقسم ملک از نژاد سلاطین بود و بعد از کشتن بر پایه یک سال رایب دولت را برافزایسته چون مدت
سلطنت سلجوقیان سپری خواست شد و مشوقه قبی و هاکمک از ایشان سیری نمود و چند افواج ترا که چون امواج بخورام
از نواحی قفقاز سحر شدند یعقوب بن ارسلان الاقصری با قومی انبوه قصه خورشید را اختیار کرده و سنقرین سرود
السفری در عرض که کیلوی بر تقصی اشارت شعری حظه الرجال اذا صادفت منبعا خصبا مریعا ولا یترج
با خفقال فالروض یضک اذ ام التائب والماء یطرب اذا کثر الیال خیا م اقامت برافزایست در شهر سسته
ثلاث و اربعین و جسمه بر ملک شاه خروج کرد و گوگ طالعش بزرده شرف عروج صف مناجرت آرستن
بمان بود و انرا شکستگشای همان انما یک سطره الدین سنقر افسر سلطنت بر سر نهاد و مملکت شیراز را در محض
شد لولقد التصر لکن باجناد مجتده لکنه یسع اذ ان و توفیق بنظام ملک داری و شست مهمان
قیام نمود و رسوم عدل و انصاف تازه کرد و یعقوب بن ارسلان از خوزستان باره لشکر کشید و میان او و انما یک سنقر
مخاربات رفت عاقبت یعقوب منزیم شد اقصری از طلب افسری که گریه جیت و پیش نیال معاودت و معاذت را
در مقدم و باغ راه نهاد و امروز از رسوم آن پادشاه عادل را بهی رسوم بنام او معمور است با موقوفات تمام طلب
علوم باقیه و فضایل و کتابت بحالات مشغول مدت چهارده سال ملک مجازی و سالک مسکات نصفه
رفت بود در سنه ثمان و عین و جسمه خاتم ملک را در نخست اعقاب کرد و خود از شرف سر بر برف و ادریس
و صحت خرابان و جان بهمان اسلور من ذهب و لؤلؤ و لبا سینه فیها حسیر شافت و لله ملک
السموات و الارض لولقد مصی الاول ال و الباقون ینبغها کما نثاره ذات من اللیلک لو کان یغیا

سلجوقی بود

ملوکاً و ممالکهم فلبس نفی البان و الملك چون او در کشت براد او اما بک مظفر الدین بنکی بن موجود
 قام مقام کشت دولتاری . دشمن روان بود با رای پر بخت جوان این داود و پیش پیش گرفت و هم واسب و رعده او
 سرخوش چهار دیال عرصه ملک را بنور سعادت خوشتر از خار جوان بیاراست فقط امره و اسنوفی بعینه و در
 فی اخر سنه احدی و سبعین و مسمای بیت در سلطنت و ملک و تاج و تخت و کین که باز نماند با کام از طغان کین
 گرفته . روسی زمین بیستان بدتها ولی چو پیش از مرک رفت ز بر زمین اما بک مظفر الدین بنکی بنکی و پیش
 سخت و قلع پیکر کشت و در حفظ ممالک و ضبط مصالح بر شیوه سوره آباء و گرام استوار نمود و در آل الدین بن کی را در
 مدراج آن پادشاه قصاید عز است این دو سه بیت از قصیده ثبت کرده شد هو الملك الافر فین دعائه هو الملك
 عز الخافین مکارمه بقدره بالافان تکله شاهنا فلان من بیار به و لا من بقاومه البس و کل الکرمان
 بنانه البس اکل الثایبات صوارمه اما الثجب فی حال العطاء عبیه اما الثجب فی حال
 الخضاء خوارمه اغزاد اهل السیر موتوا معی الثی الثی انتم قوا تمه در اوایل عهد سلطنت او اما بک سلطان
 استوار فرستی کرد شیر از راه خال یافت و سگ آرد و قتل و غارت و نمود و در کت فی شهر سنه خمس و سبعین و چهل و بیس
 اما بک تکه جراحات آن عاوده را برین شفقت و رحمت مندر کرد و ایند چون مدت حیات سال است جانماری
 از صفو ایام برخاند و است جانی را عالی افراخت کرد در اول سنه احدی و سبعین و مسمای با دم اللات
 برسد و با کام آنجا از ملک و سلطنت او نفیس تر بود و بر بود لیا اعدا اذ امضوا احد بنوا له احد و هکذا کان
 حکم الله یطرد الکفر بیسطنام بقیضه و الامر یحل یوما تم تعقد اما بک مظفر الدین طغرل ابن سغور
 پادشاهی هر دو بر نیز بود و اما باوت نماندی داشت و سفیره روزگار با اهل بیار امر و زمینیت چاک که کفتم و کین
 معاد اذ الدنا لاولی النهی حدیثا و لکن قد نوبت مع الدهر بر تکه و فعات خروج کرد و از عراق شکرا در و
 نوبت چند با بیار حکومت را مسمای شد عاقبت الامر در حرمه قال باسود بطل شد و صیغه عرش بقلم اجال قابل اطل
 ولله حال بعد خالی چون نوبت دولت سلغری بحسب تقدیر احوال و حکم ملک لایزال با اما بک مظفر الدین بنکی
 سعد بن زکی رسید اما شامت و شجاعت او در اقطار ظاهر شد و تحمل اقبال و نباهت او عالم را با بکشت شعور قلند
 بخل من انما هم عود منسی و لم یخلد یسار و لم یخلد در هم بقول لبا یجود من لا بوده و بقضی له بالسنه لایح
 در راه او رکن الدین صلاح کرمانی بود و اولاً و عمید الدین ابوالفضل سعد بزمی آخر او و علمی را فر و فضلی با مع و جایی عریض
 داشت و شرف اشعار با با و تازی و پارسی موجود است شعور و رسائل بقولت الی اطرافهم عبد الحمید بن محمد
 بهشتی و معین بن طرب کجا هر التدییم سماع ضرب العود بوقی که اداء رسالت را بخدمت سلطان محمد خوارزمشاه
 رفت او را اعزاز و ایساف فرمودند و بر کرسی سیرین مجلس باکس چنین گوید که سلطان روزی در شاه مجلس بزم اول بین

معدت

وصف

وصفت مطابقت اشک و بخت در زرم چنانیم و در زرم چوموم بر دوست مهابکم و بر دشمن شوم بر سبیل امتحان حرام
 عمید الدین با نام آن اشارت در خبر بدیه گفت بخت از حضرت مابرد انصاف بشام و زهیب مابرد تا باری
 با که منیب با که سلطان بن مجری السبل من مطلع الشهر من نور زبان سلطنت سایشا فرمود و آرزو بر سازان
 شراب نوشید و خواج عمید الدین با ساء و البش خواجه امام محمد الدین عمر الازمی موالات و مراملات نماز و ایدین و بخت
 در بدیج آن جناب بواج مل اشکال قضاة سلیمان و ابسال که تفسیر است بتدج احوال و اشکال نفس فطریه بدان حضرت
 شعش سلیمان منی غدوة و عشیة علی ماجد و المکاریم اثنالی و لم الک ادی قبل سونی و فضله
 حدیث سلیمان فی قصة الکتابک سده اول جام و دستگانی در سلطنت و پیشین دست طبع در شرطج مغالبت مکت
 که ما را استخس کر تیه و مقالید سلطنت انجلیا در زاوه خود محمد ابن زیدان سید و هجر ما فقط بیضه آن مکت در تمام
 او لشکری را چون تیر و شش انداز چون نیزه کردن افزای سه نکت حمله در جوزه کارزار و تاهمت خرم افکن مسرتجه انکه
 کلاسدی فی الصبالی و التسیب فی الفتنال معین فرمود چون مت چل سال بود ما به ط قرات
 احوال سلیمان ختالی تمام با مور کرمان اعطت یقده بود وقتی که آن بکت با طیب الدین بنجوا یکی از بنده گان دیوان
 که مکت خورستان بود در مسله و بیجاها شفا ادا می فرمود تا در معرفت مقدس خلافت عرضه دار و نسخه حکایت آن از
 اشاء و عمید الدین در بر مطالع رفقه که در وصف الحال کرمان و حضرت انا یکی بد اجناب و قطع آورده بود و انتقص
 الخادم رضى الجاشنوبى الصبیح الی کرمان العهی بلدة شاعرة و انتاب التواب الیها فغرة
 منذ اربعین سنة من عیشین کما ذیل قر اعرفی اسافلها و اعابها و جنوم الفین و الخی من قبلهم فمابین
 اهلها بعد ما ارتفعت عیفة اهلها الی السماء فهضت لذلك یحی و علم ادم الائمة الی اغانه
 اهلها مطهر انکاها من ارجابهم و خافها من انما مقصود از این حکایت آنکه حاصلات کرمان بر مصالح سلطنت
 و ملو جب لشکر و فایکد و لا حرم بتوقع رفیع انا یکی عشری بر املک در افزودند و انرا فدیة الملائک نام نهاد و ایا بال از
 وضع آن عربیه هفتاد رفیع کرد و بد وقتی که لشکر جزا رسید بار لسان کشید و بر نمره طغاة نصرت یافت و رود کار در
 سینت طفصیوا بخت مطرب سماع بر کش و ساقی شراب ده ایام را بال و مکت اجواب ده افلاک را
 غلام مکت کوی خود نویسن تعریف نامه شرفش ازین خطاب ده در فتح نامه که کرمان می فرستاد از منشیات عمید الدین
 با بطلان بن رسم محمدت حکم رفت و تا شهور سنه تسع و سمانه مکت کرمان در تصرف انا یکی با ندس نصرت الدین
 روزی محمد ابن زیدانرا عزا کرد و ادا را بال فریب داد تا قدم در راه استصاننا و بر چه حال خود لم یفقد من یعز و
 جوی الذی یهدی الی سطره کردید و که از آن خطا که مکت عبارت از است و پیشین مجس فی ذین محس
 بفرخت و حقیقت آن خود خطای برکت بود چون از تثبت او شترع شد در قبضه تصرف دیوان سلطان متعرا

تعریف بهمان و صفهان

یک

یافت و اما یک پیوسته برسان بهت پادشاه نوری عراق ساختی و بشکر حاضر آمد و در بهمان هر دو راجه بعد و بت و طاعت
 آب و بهمان آن حتی شعش لویت الی العراق عنان مهروی کا بقی سو د دا و اشید مجدا و جیم فی ذری ارض
 شعری و حنرا ایلان الی جندا و حقیقت زلال زنده و از رشحه گو شری نمودار بست و نعمات نسیم صبر پاش بهمان زلف
 معشوق یا و کلامی در فصل ربعی ازین در تنها قریب العمده که راوی این حکایت بجای بهمان رسیده مرغزای دیدن تو
 از ریاضین و عقیق و در خلال آن ریاض آبی چون بخواه جانان طبع را لایق و موافق شعش و جری نسیم علی زبانها
 بنجی عضا و وشاها الی ربع مقوقا ایات ابیوردی بر خاطر کشت شعش هی الحینه المشفی فرها و لکن
 فرد و سها ماء شان و کالاج اموهاها و الجعی بری از ضیها و حصاها الجمان کان عانی انجهاها
 و البریح فی هزهن افشان نناجی الحین اصنام هوی ماظم فیه الا هو ان و لظیر ما بین اغصانها
 اغانی بشد و هی انقبان کوفه صایح بدیع آفرید کار را بر کنی مقابل و شت و انگاه این دودست بیت بقدر احوال با آنکه
 بسکام و حال احوال بود در لوح مذکر بهکشت شعش و جند نسیم الخلد من همدان و حدت بدیع و هی لاله
 فقلت بار و ضا نعبا مرعا بعدب مباح و الخضر ارجنان فبلغ الی شیراز سقبا لیر بها نسیم بلوغ و فی
 و حنان و بعرض سلام ازاق مثل هبویه من الشرف المهور کل اوان و این با جمعی فاسی مالی انشاء است
 بیت بر غم خود می چو آشی می کیر و دست و د زلف شوش می کیر بر روی ریاض با جین آب و بهمان چون زلف
 نگر کوشه خوش می کیر و صفهان خود از شا بهر بلان اقالیم است و سسال میاه و لطافت بهوا و دلکش و اغیرت نسیم
 و نسیم خاک او را زینت و زینت شامل و فاکند او را فرط حکایت حاصل عیار و امن خاکش بیگت سره و دیده
 بلان و رفته بساطش بقدر ساطها ن حصیات زنده و در مذنب لطف دره مر جا زا بجهه فصل داده و جبات
 آینی را و جبات عسات آن و روح طرح نهاده در مبارات بهی سبب کافوری او که چشمه غدا انجم و ذابح
 راحة الروح سفت است و لبس علی الراج کالنفی شارت بان با زایم رخ بان کشته و از ما بریج نسیم
 آن با بیج بعد او چیده و چون ترشته بر کنار زنده رود فرو جوی را از کفده صاحب عباد خاطر املاه کرد شعش یا اصنهها
 سقیات الحین من بلایا زنده رود سقیات العیشین ^{طریق} مذکر احباب و اوطانین رباعی چون زلال زنده و جاری کشت
 رباعی این که زنت محبت جان و روان وزیرانست یا بریدی بان او بدین زنده و مقصود چه بود
 کز دیده خو آب زنده و دست روان و انشأت فی هذا المعنی شعش لعل عجبی قوم کثیر بوصف الوند رود قبل
 سمعی اذ اشاهدنه و الدمع شیری فابن الوند رود و این شعش در جلد برای تطواف و برین طواف اگر اوقات شیراز را
 خان که نسیم و توقع بحدس و یکدیوار و نسیم شعش بکار که بضمها بالاعراء و ملبسه بیض انوی جناحا
 بدین واسطه دشو رسد شمار اما یک از کتب بن بهمان با کلمه قاصد شیراز آمد و غارت شعش و نعمات شعش و نمود

نقد
نقل

غزالدین بخوره راست درین حال شعش الأهابت السلاف ولا تخبته فقد رجع الأکسی فی القلب زجه وضاق
 علی من أسف اهابی لعمری طرت وصادفت فرجه فعین حج ببت الراج حمما وإن طرعه حتى
 أجه لعل ان طربت ذهبت عما تعالی الناس من فکات کلجه اطال غلانا حتى اذانا وانلف سائنا
 من عمر حجه وصادرنا فاولا اطالنا لجهدم نجا خلط نجه لبسنا بالبله ولا یبال سبل الماء من فذا حن
 وفالکلام بکون نجهی ففالتالی بلوغ الشهد و بزرده سنه هین و شامه سلطان غیث الدین بشکری چون مورور کرد
 و مضار احمدر فرموده و ابانی سبب این است که در وقت مسافرت الیم و طالبات عیفت کرد هر چه یافتند برود
 و از بنا لغت و استقصا در پیش و پیش هیچ بی گناشت شیراز عالیها سا فلما ماند و شکر از مندیات و متاع اغارات
 قافلها و رفاهیا را در سلطان غیث الدین از قتل شکر را منع فرموده بود ازین جهت پس فرستادند بعد از تقدیم بی باکیها و کجی
 با لعین الشکر علی ذلک العابد لکها بشکر عازم خوزستان شد انکب با چنین قصد با کمی میسند و و هسنا که
 بکمت از غیبت ادره می یافت چیزی بر یکوان قرقره پس جان نوری میباش که اگر چه کوه و قار بود چون مورج کرد
 عالم کشن آرزو میکرد در سنه اربع عشره و سنه ناصه دوری عنان ریزفت رکاب مقدار مقصد سوار بود
 کاروان او کارزار شعش فارس سابق و در مخ طویل و دلا ص صغیف و سیف صغیر بود و در خیل برکت بی مالات
 بر سر سلطان محمود کشن زده شعش جیش اذ انما سار سار و راه جیشان من علی و عیبت و در سبب از سر سلطان
 منورم و متفرق شده و او در قلب این مطار شکر چون شیران یکی شعش با بند هم بیض عنان کا فلها منی اضا
 صغفه هاشما از بسیار برین حمله میکرد و سوار از پشت زین بروی زمین می انداخت سلطان شاه شاه آن جبارت بی
 باکی میکرد و تعجب می نمود شکر گفت حاجت نیست که او را ضربی زیند و سیکر کرده پیش آوری تا موجب تهور معلوم کرد
 که چیرا بر او نه و او خود را بر عیلات شعش عرضه میکند و سپه کرد و استقبال عواصر یاج میشود چون که هر بر تیغ جانی می طلبد و
 چون ماه در صفت بقار ترمخ می پیوندد شعش اولی قد دخلت غاب اسود غاب منک حجی و انک تجیب ما ذلک هاشما
 شکر او را در حلقه گرفتند تا که حکم آنکه و کلک جواد کوه هسب خطا کرد و از سنه روز زم یعنی نین جسد او در کار
 تمیذ حضرت مکیفت بیت خورش در آن لحظه چا خاک شد تا ساری لطف حق بر او افاد می عاقبت او حضرت
 سلطنت برودند و او علی اقدم سؤال فرموده اسم حضرت اقامت کرده جرمی القلب و کلک اللسان گفت معلوم شد اسم که
 لشکر سلطان عالم است مطاروت را سبب هین بوده حسن بیات و منظر سوکت و ایت است سلطان را از قتل مانع ایستاد
 او در کارهای خردی شارت رفت تا جان حضرت و ارکان دولت بخدمت آنامی تقرب می نمودند ولی اطهار از جبار در مهابت
 و وقار بر غیر دو پیش وزیر سلطان و دیگر امرا ترجیحی نداشت سیکر و موضع سببه نفیس حرفه ملک کبریا سلطان حکم
 فرموده تا ابان ادره و با کاهه او را در مجلسی فرمود و قرآن خواند و منقطع و دیگر با محتاج و انزال ملوک را نمر شب و شهید چنانچه

ذکر آتابکان فارس

چنان سلطانی چنان در حق چنین مهملی با فرموده مقرر لایق و لایق می نمود تا مدت را بر ابراهام سلطانی بخدمت او نام رسیده که گفت
 چون این سخن بجمهرت سلطان رسید رکال بختت و بنایت اصل علقه بختت او هتد لال کرده او داد و مجلس معاشرت خصما
 فرمود شعری قطاف علمیه بالمدام مهفهف اذا ماس مال الغصن تحت ثنایه بود که کوس الریح چنین
 بد پر هاروا سنبذت من راجها برضا صادرات حرکات و بنگات او در شاه مجلس بزم چون آداب موافقت میداد
 بزم همه در قالب سلطنت ریخته بود و بر قانون عسلی و یعقل بر پاخته پس مکت روزن و سبط شد و قرار بر این افتاد که آتاب
 سعد و خیر الملک خاتون که در کاف صدف شجاعت و بنایت بود در سطر و جبت سلطان جناب الدین مستعد گرداند و سپهر خود را
 زکلی بر رسم نواد حضرت بگذارد و هر سال شش از محصولات مملکت فارس با قلع صخره و سنگشون که مدار آنست صده
 و سمرغان برساند آن دوران و هشت دیوان سلطان را مقروض روز دارد و این نکته مشهور باشد و در بعضی تواریخ
 مسطور که چهار سال صد کوس نوبت از قل این قلع بقوه فلک رسیده است سخن فرود می بختت سبب که ان
 و صخره کربین نیستند که ایران زمین اشارت بدین دو قلعه است که با قلعه گنبد هر سه مقابل افتاد و مانند برین شرط
 اجازت تخلیه و انصراف یافت سلطان او در خلعت داد و در از سطر برت و او در مصداق برت تبریم گشت و قواعد
 و مجامعت نخرم چون سپیش آتابک ابوبکر صورت مصالحو و ترویج ملکو و ترویج ارفاق حالت حصه موضوع و الزامات
 چه را معلوم کرد از اندیشه تشبست سلطان که بسبب آن ملک موروث در معرض شتت افتد بجزو شید و راهی در بر حلال
 و خطا محمول و هتت با چند خواست موعده کرد در حال که مستقبل رکاب آسمان سرعت می شد با تیغ ماضی و شکر پوشید
 بر شیت چون غنچه عین مین پدید و سپیش حاصل فاذا آتابک ابوبکر لشکر را از این طرف پامان پشته در کمن ممکن بدست
 چنانکه لشکر بآن مستعد می شد مذ برایشان می زدومی اناخت با از خنده هزار سوار خوارزمی که سلطان در خدمت رکاب آتابکی
 رعایت جانب آتابک و آتام استقبالت را روان کرده بود مقدار صد سوار بقتل آمدند خوارزمیان در خدمت آتابک
 سعد استغاثت کردند که کونقص بمان و نکث میثاق بر حسب اشارت دست آتابک ایشان را نسکین خاطر می فرمود و خود
 با فوجی خواست و کردان لشکر سرعت نمود تا موجب آن تهور و توطر معلوم کند آتابک ابوبکر بوقت ملاقات شکر شتر
 از نیام لا از حام بین الملک بر کشید و بسبب شتت قتل ممالات صحاب حرمت آوت کرد و انخص لها جناح الذی الی
 سبب است با آداب آتوت بل نوبت از میان برداشت معا فعه در از انحر و زخمی است لباس باغ وصول آتابک
 آتابک سعد چون عصیان ظاهر از سپردید غضبان آسعا بزم گرز کا و سران سپه جکر از زمین بر سا بهره زمین انداخت
 و با عقل او در قلعه سطر کا کافها من الصخرة بد الصخر اشارت اند و خود و سگانه عرو دولت فرساید و مکره با بر می که فر افر حال
 سابل حضرت مدین بودی نغمه تار و نغمات را با شرت اذا قلت شیء نغم فائمة فان نغم دین علی الموهوبه بوفار ساید
 و اسباب مناصرت معا قد شد و از مشا پیرا تار و خیرات خیرات و نفس شرا بزیرون از حکام ما عده حصن ملصک

دستان

سید

بالعَدْلُ یاروی حسین افزاشت و مسجد جامع جدید را چون هر سده یکمرت خرد و با وسعت و بر شمال جهت تقبله از عالی رتبه
 بنا فرمود و اسواق مرتبه ابا کی مثل بر دو کاین مصنف و بیوت مطبق مناسن چو مصاف یک که سجدات کرد و چنانچه از باب
 انواع حرف متعارف و صاحب صنوف مناعت مختلف بحساب و مزاج هتعال دارند و در هیچ قلم بازاری برین نیست
 و در تیب نشان نازد و در صفت سون کبیر که هم از استغرات و سجدات آن پادشا و حدیث این باب است که گویند
 بر شد و شعش سووق نزاها فی الفصول اریجة مثل التسم علی الریاض اذ اسی منی طورا و التفتیح غصه
 فکما انما اخی بها صنع الجیب معظرا و ترتبت نخل و در نفاج و آهین و جرس دل نری ان نغزنی سووق
 اما فی اللغین فیها جعت و هو ی القلوب لها باع ^{و غیره} بر سر راه تبریز باط شهر آتد بنا فرمود و قری و مزاج و سمن
 و تمام و اراضی بران وقت کرد و چون آن حیات مستور و جار نیست و روان او را در روز و در سده و مستغرا حضرت ملا
 باری چون هر بدایستی را بنا می مقدم است و هر اقبال از دالی منوطیل و لکل امر یجزل و لکل وقت اجل بیت زیبا
 و ستره مملکت سلیمان سکه خطبه را با لقب رابره و اسماء فاخره ترین مقلی کرده است عاقبت و واحدی انما وین من
 سته ملک و عشرین و شکار و در عرض گوشه تخت سلطنت منقرش خاک را بر سه و سالی ساخت شعش نعد الشرفیه و
 و العالی و تقفاننا الذون بالافان و ترتبط السواق مقربان و لا یخین من جبب الیالی و من لم
 بعشوق الذنبا مذمما و لکن لا سبیل الی وصال بیت جاننا تا میس چکر دار نیست به و دول سوز
 سزاوار نیست او را و در باط ایش فن کرده و در سده بیست و یکت او را کان ملک با نخاذل قوی و هفایب احزان
 بزبان وین و در سرب و سقا مازده و کرب بخت شعش ذهب الذی غدت الذواقل بعده و عش التوتین
 الاطراف هلا دقتم سبعة فی قبه معه فلذک له حلیل و اف بر صفات فرامین ابن مغزی او چون
 نظریه زلف بر عارض خوان این بوده و داشت ملک سلیمان مغز سلطان مظفر الدیایه و الدین تمین سعد ابن انابکت
 ناصر امیر المؤمنین و توقیس اندر سپانک مظفر الدین قلع خان ابو بکر بن سعد چراغ دوده سلف و واسطه قلا ده سلطنت
 آن خاندان بود بگم و داشت و سخنان علی الاطلاق مالک تاج و کین گشت و رایت پادشاهی را تا بناید الهی بر تبه برین
 نصب کرد و سبت عثمان او را بعد از عشارق استنها و مغارب بر سید و سبب احسان و غارتش غبار فقر و قوت
 از افاق فرود نسا ذلک و دولت این دو دمان در عهد و بدو ه استغلا سبت و اقباب اقبال آن طایفه در نوبت سیمونش
 باوج ارتقا از آن یافت لغز شعش فالتین سببش و المجد و التیج و العرف من مبر و الملك مغز در نا کید و عایم
 عدالت و تاسین مانی ایدلت و حفظ مشراط ملک کیری و شرط ضوابط وین پروری و دولت باری اناری نمود که ذکر
 آن تا مغز او را و در محتم اعمار دست زده حدان و پامیل طریان کرده و پادشاهی ماکت و ات سیمون هتقا و بود
 و تا حدی در تقویت وین قوی و اطهار مشا و سلام مبالغت نمود که در زمان او هیچ افزیده بظا هر دو علم حکمت و حدیث

و منظر که میزان محضت شروع یارست کردن و بر کمال عاقبت اندیشی و اصابت تدبیر او این نکته دلیل قاطع است که چون بزرگان
 گیتی تا نیکبختان بر ملوک و ممالک مالکت شد و عالم را آثار باس و سطوت سکر تا معلوم گشت چنانکه با تصور مرتبت
 او از شوق تمام صاحب جانداری سلاطین آسلاطین صورت تصدیق آید از سر کیمای اظهار ایل کرد و تحقیقات و عراضات را بر
 صحبت برادرزاده خود ممتحن بنیدگی او کما قان فرستاد و التزام خراج و آموخت نمود قان سیور غامیسی را بر یلیغ بالغب قطع خا
 اوزانی داشت و سلطنت ممالک مرورث بروی مغرور فرمود و بهیاس مرتبت و مصافحت او عاقبت ملک شیراز از آنجا قات
 و اوقات آن سکر در مؤتقات اوقات و محققات حدت سلیم و فحی الجواب با مذ و باول که در کار مصالح ملک نظر انداخت
 صاحب سعید عمید الدین اسعد را سعی الله شواهد بوجه موجبات چشمی که از دروغ ظاهر داشت مواظبت فرمود جز او را در
 یاد او بن عزیز عهد اندام بودی و در طرف شهری تمام یافته و سلطان محمد خوارزم شاه او را به نیت وزارت داد و بودل
 ممالکت تقدیر کرده و او در آن قبول آن ترویجی داشت علی الجواب بدین رسائل نیایج و نتایج طبع خویش را به پنج سلاطین نظر
 و مطر و دشتی از آن جمله این قطعه را در نیت سلطان بخلعت امیر المؤمنین طراز تصدیق لباس بن تقریر ساخته اند
 وَقَيْتُ الرَّدِّيَ بِأَمْنٍ بِأَفْعَالِهِ عَدْلًا لِيُؤَاءَ الْمُعَالِيَّ وَالْمُلَامِدَ عَالِيًا وَأَضْحَى بِهَرُوضِ الشَّرَائِعِ نَاصِرًا لِنُصْبِهِ
 بِهِ صَدْرُ الْمَالِكِ حَالِيًا صَوَارِمْكَ لِيُضِيءَ الْبُؤَابِرَ غَادِرَتِ دِهَابِ الْأَعَادِي مُقْفَرَاتِ حَوَالِيَا عَدْلًا لِيُجَالِيَ
 الزَّمَانَ مَوْلِيَا مُطِعًا وَابْنَاءَ الزَّمَانِ مَوْلِيَا وَفَاحَتْ حَيَالُ مَنِكَ مَخْجِي عَوَالِيَا بِهِ ظَلَّ الْبَحْرَانُ
 التَّنَائِي عَوَالِيَا وَجَانَّتْكَ مِنْ دَارِ الْخَلْقَةِ خَلَعَةٌ يُعْلِيَاكَ نَالَتْ مَخْرَجًا وَمَعَالِيَا كَذَا الْقَطْرَاتِ التَّنَائِي
 مِنَ السَّمَاءِ إِذَا مَا حَلَلْنَ الْبَحْرَ حَيْرًا كَالْبَيْتِ فِي بَعْضِ الْمَهَارِ شَاعَتْ وَبِضَاعَتِ رَاكِبِيكَ تَأْتِ
 فرستاد و با عی ای وارث تیج و ملکت و فرسعد بخشای خدا بر ایمان و سرسعد بر من که چو نام نویسن تا به ستم
 همچون العنایب و ام بر سرسعد پس در ابابسیس تاج الدین محمد در قلعه اشکنون مقید و محبوس گردید و الطی
 اجناس نظر و ایما للفتاحین جسن فی الاقناس و در محبس قلعه تصید و حبسی مطلع آن من قباغص جاملات
 بیظناه و تمعنا بلسال و خصنا که موشی بصنوف بدایع و لطائف و تجربه با نواع و اربع و نالفت اشاکر و تناسبا
 کلمات آن غیرت لغافات صاحب آهمنیس شد و از آن مجازات این در کسوت عبارات ریش روان از باب صفت
 بحقیقت مست رحیم و نوق گشت و از از روی مشا به چکنی سبحان الفاعلش دیده ادراک اهل فضل منتظر بر منظره شوق
 وَإِنْ جَلَّ عَمْرٌ وَعَنِ الطُّوقِ چون ادوات تمهید از کافه و ادوات تقدیری است امل میگرد و پسرش آرزو
 سطوح دیوار با نیت کرده و یاد بگرفت بعد از آن طاهس روح او را از نفس قالب تجویب حد جان فرستاد و ذک است
 سنه اربع و عشرين و شمار بوقتی که تاج الدین محمد خلاص یافت این تصید و بهیاس نام القبتون سعی الدین ابو الخیر سعید
 ابن ابی الفتح السیرانی ابن خال القاصب السعید رحیم الله تعالی روایت کرده در بعضی ابیات تقدیر و تأخیری بود

وصاف

علاوة لفظ در ابط معنی معلوم نیست از آنجسب امکان مرتب که وایند و فضلا و عفا و اطراف بطلان و ذکر آن غرض صادق فرما
نموده و مولانا و محکم طب الدین محمد ابن الامام المقدم صفی الدین سعید که در فضل و تقوی بجا نصد است از امر شیخ مسیح
ساخته و در حیل صرف و نحو و نظم صحیح و فصیح و فصیح از روی معانی و بیان بیان کرد و بلاغت و وراعت و کثرت شربت
این قصیده غزالی خرید زهرا از مزید پهلوان و بیان میان اباء زمان منسوب است و صریح غنی الطباء عن التکلیف الکلی
و اما بک در سلوک طریق احتیاط چنان مستقیق بود و در حال انگیزی را چنان مستحفظ که کلی و جزوی اعمال و اشغال افعال و مشغول
و کتبه خود و تقوی فرمودی و در وقت استسراف محاسبات بغور فیل و ضیبط و صفای و مراقب رسیدی و هیچ وزیر و نائب را
گفت و استعجال آن نبود که بی مرجع بجنبت یا از بی برانام ادنی مصیبتی جبارت نمودی و اگر چه از شرب غیر معتدل
در بارگاه او مجلس نرم ساختی و در کاران در امر اشرب خوردی و معتدبان خوش الحان تفسیر زبات مثال و شاد
اشغال کردی و بسبیل خراج رسمها بلسانده سی هزار دینار زر که کی که حاصلات محقرترین ولایتی از اعمال شیراز نمودی
آن بودی چو رسال استر رضا حضرت خان میگردد و آنکه عواضه از مر و اید و دیگر طرافت بان منظم می کرد پسند و پسر
پسر را اما بک سعید از برادرزاده کان یکی را بجنبت فرستادی و شکران بخول از روی و بر سببی که عاقبت منج غائب
در برون شرم مقام داد و اسباب و احتیاج ایشان بر حسب صحت مرتب فرمود و معتدرا بر یکجا متفقش باشد
عوام را از تردد نزدیک ایشان منع و زدودن کسی را استطلاع بر احوال ملک پیشه شود و برای این صلیح کاخ اقامت را
در بیان فرود می که دست نشان دولت و سفیر عالی تابی بود نسبتا کرد و در کاران دولت در حوالی آن خانه بارگاه
و چهره زو وقت آنکه کینه واقف بر گوشه تخت ابق قدم نهادی و استحقاق و امرا و کبر اواعیان مملکت و کلاه تهنیته عالم
لشکرگاه شدند و بعد که مان سالاران سباطش و کانه لم الجور و مناعرت لوانها و ذالاعتراب او
معرضه بدخله فی التوال هلمه بنارها او موجه المخطوب را چون سباط دولت او کشیدندی پس هر کس موضوع خود جمع
نمودی ایالی فارس پهلوی رفاهیت در محو امن و امان بستر عدل و انصاف بسبب و در خواب کوشین خوش نمود
و از راه ادبیرات بسیر و ابد و صدقات عمیر کی آن بود که در ابتناء مدارس و مساجد و معاهد خیر و احداث عمارت و اسباب
در دارالملک و اطراف اعمال غرضی کامل داشت و قری و مزایع و بسایین و طولین در بهر حال وقف فرمود و در بعضی دارالملک
دارالشفا در بحال استسکی بر رانحت و اطباء با شکر که از باب طلب نظاسی و حدس بقراطی و انفاس سیحی بودند آنجا بکشت
تا در فصل اربوب حسب کیفیت احتیاط و امر بعد از تشخیص امراض و تجویز اعرض و معرفت اسباب و علل و نظر در امر
سجانات که کلی قانون و قانون کل طب است مرضی و موردین را معالجت می کند و عمل طب المنجبت و جلدین رد
سجاسی می آید و علی مقتضی الاحوال و الطبايع و ان في الطبعة عجائب انواع اشربة و انذیه و اودیه
و معاصین و اقرصه میدهند و مراتب دراهم خدائی و غذای دانی می خورند و در جوار آن سبانی بهتر اس فرمود چون

عرضت خود عرض مؤلفه کمال بپیم و در این ابجدان اقسام و انواع است مانند نبال و او شس بر منگشت و انهار
 سیالات قفاض علی رضایه بپیم و در فصل صیف در بیع متنزه خلافتش و از انواع نوک و اماره و از انواع
 در نظر ما چون روضه رضوان را حق بر شایسته از لغات رسیلان طبرستان بر آوای و نوای بر لب و طبرستان تحقیقت
 سرستان مملکت هزاره و ناست و بیاریات و بقاع تبرک و نفس شیراز و اصحاح در صد داندام و معرض انحراف
 بود و آنرا تجدید عمارت کرد و در عهد امیر علی بن ابراهیم المصطفی رحمه الله علیه که جامع ادبی النفس و اللزیز
 و ناصب ائمه العقل و النقل بود در زری خرقه شیری را زد و او را منسوب قاضی القضاة داد و آیات اجناد آن امام
 یگانه و مقدسی زمانه در شرح طبعه مستغمان و تشریح انواع علوم و تشبیه ریس و قوی و اعلان زهد و تقوی از ائمه
 عظام و بزرگ شایگان شتری بر نگار سپهرینا فام بر ورق صحیفه ماه عالم نورد و آفتاب جهان کرد و مسطور است بعضی
 اهل عصر است از تصدیق در معراج او که در اشعار خطبه در س نفیمن کرده ششع بضاعتی المرحمة مولای قافلین
 فانث عن المصیر بل اولها العصر و اوف لنا کل العنايه مفضلاً بز ذلك ربی بسطة الجاه و العلم
 انکنت باران انعام و مطهره منی او علانیة از سر خلافت و ساء طلویت بر زان و نجام و صمی و تنسوفه فایض شایگان
 و جانب شایگان بر آمد و عمارت و انجمن بر سر و چون بدعی سن و تحاد و خرد و مباح زهد و تشرف بود متلسان و متریدان
 خود را در زری زیادت و عرض من لثبته یقوم فهو منکم حیوه کرمی سیکر کند و بیامدی و انعامات او مخطوطه میشد و
 ارباب دولت و صاحب نفوس ساوجب را کفنی او یاء و جللاء خدا تعالی اند و نفوس مکی دارند از شایسته شعوذه و احوال
 مان و علی هذا الخالب از خداوندان و کما یظننت و اهل نطق فصیلت ششع بود و دیش را بجزیره و زویر
 نسبت دومی لاجرم چند افراد از ائمه نامدار و علماء بزرگوار را بواسطه نسبت علم حکمت از حاج کرد و تقهرا و جبر از شایگان
 از آنکه امام صدر الدین محمد الاکاشنی الودعظ بود که استحصار و استحصار و در انما بکلی صوم عقلی نقل چون بیاض نماز
 و قامت عیبت ستمنا داشت و در شیوه و عطف خود را ابن القوی عدیل قریح و همی انکاشت چون میل خوش نوا و منطق او
 از شایگان جزیره نرفته مو عطف و صدق بیکر و استان بلاغت زدی از کلزار اسرار و عیانان غنی مکاشفات ششع کشتی
 و بر چرخ فزوده خرقه علی عیبت کردی و در و دیو استحققت نسیب کفنی کمون لفظه چون لفظ خوش تو که هر افشان کرد
 در صفت کبیرش ازین و زمان کرد و از لفظ حروف حاضر معنی تو چون چیده آفتاب تابان کرد و جماعت فضلاء که درین
 تکلیف حاضر شده اند گفت بر کردند که کلیات و جزو آیات علوم را تا حدی مستحضر بود که اگر
 سابق از عوایمات و مشکلات فسمی از اقسام علوم اصول و فروع المیات و طبعیات و میزان و
 و سیه و حساب و جدلیات و طب و علم طب و تالیف و اصلین و رموزات تغییر و تامل و اوجه فراغت
 و احادیث و ادبیات از لغه و معانی و بیان و سخن و صرف و عرض سوال کردی علی الارشاد جواب مسکرا

در ضمن

مجلس
 در روز
 در روز
 در روز

مجلس
 در روز
 در روز
 در روز

عقد الحجاب ليعيه سبب سجد ودر احوال که ذکر او مشتمل بر کت این قطع است که در ده شعر
 جَدُّ وَجَدَّ سَعًا نَسَلُ بِرَقَابَتٍ وَمَا الْجَدُّ عَنْ ذِي الْأَجْنَابِ وَيُنَابِتُ بِرَأْسِهِ لَيْسَ لَمْ يَخَالِدُ كَطَارِجٍ بَابِجَانِجِ
 النَّاسِيبِ نَدَّبَ نَدَجَ لِبَابِي نَصَاعِلًا وَلَا تُحْنُ عَنْ دَهْرٍ لِي بِمَصَارِبِ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ أَصْلُ رُبِّي وَغَيْبُ
 مَقْصُوعِصْلَامٍ سُوْدَتْ لِنَاصِبِ وَلَا تَقِلُّ النُّقْدُ بِرَجْرِي بِجَادِثٍ وَمَا كُنْتُ مَطْلُوبٌ بِرَقَابَتِ لَطَالِبِ
 لِأَنَّ جَدُّوهُ الْمَرْءُ تَقْضَى بِجِدِّهِ وَذَلِكَ سَبِيلُ الْمَقْضِيِّ خَطُّونُ خَائِبِ تَقَاوِيلُ صِنْعِ مَكَارِمِ أَوْ شَرِيحِي
 وتمدید قواعد ربطه و صحایات و مقامات خصوصاً و بدل اموال استحقاق خزان عمومی با محمول نفس و مفضول بخت و مخرج آبریت
 و مستغنی حسن بخت او بوده و تربیت ائمه و افاضل بود و انعام سابع و ارباب، قیامی و اراصل و کف مرتعت شایع درین موضع
 مستغنی بطویل خواهد بود و لا جماع الوجودان و کسب الخیر کما لعینان و تواند بود که بعضی متاخران از آن قبیل حسن الشعر
 الکذیب اندازند از شخص رقبات خیر آنچه امر و زعمو و مترین است و مراسم و موسوم درین تقیین و وعظ و تذکره و اراصل و اراصل
 احوال که در سلاط و تفسیر کشیده هنوز زیادت از بی هزار دینار زر راجح در سالی ارتقا است با وجود تعقل و نقدی که با کمال
 و فساد و تصرف فرزندان او استندال میتوان کرد و بر مکارم ذاتی و ضلال سبب بدین آن عزیز مصر مروت و کرم عمره
 فتوت و مع هذیله التماثل و صدق عبودیت و لی نعمت ایاز ثانی بود و مبنای اخلص و صفای بخت برین عقیدت
 بانی لا شک بر نام نیک که عاقبت محمود چنان نیست فایز شد و سعادت دنیوی و اخروی را حایز بخت برکت است
 باشی ای سپر که بخت تو چنانکه بخت است انقدر تواند بود ذکر قوانین و اراصل ملک شیراز و اعمال و اراصل انباشت
 لیلک الاخوان منقول از دیوان اخبار و اخبار مشاهد ان بن و دیا چنین است که در عهد امانت سعید سلطان
 طالب مشوا کار عمارت و ترتیب و زمینت شیراز و دور و قصر و اراصل عام ضلایب عشره مشاعر این مقدار نبوده و تمامه اراصل
 و طبایر و قوانین دیوان و تقیر مواشی معتین شده و در سایر اعمال و ولایات هیچ خطاب حدس و عشره و سادست
 با احوال قواک محمودنه و اکثر مباح و اراصل دیوانی اگر بدور و تقاضای اراصلت دیوان مقرر شدی مقاسمه از این مصف
 موسوم بودی و الا اسلا قدر ترض بر طالعیت منحصراً و ششندی و حساب منافع و عواید مستصرف و مالک را منسجم الا
 ما شاء الله شعبان طیبنا مال ثابت لئها دنن فیدنوا من العیش المهنی نعیده اناک ابوبکر انا العبد
 با خواص دولت و امانت مملکت مشا و در کوردیده مشا و در آنکه اطعام امره مغول و توقعات خواتین و اراصلات ایشان
 زیادت از آنست که در حوصله حاصلات این ملک کجند و مصالح خزانه و مواجب لشکر و دیگر لوازم کار سلطنت که امره
 ضروری و مهمی لا بخت به ان مضاف میکرد و در ای پیمان و اراصلت چه اندیشه دار و برین اندیشه چه صلحت بین
 عماد الدین میراثی منصب انشاء است در دیوان اعلی و مولد او از عراق بوده مذکور بطیب اعراق تقریر کرد که از روی شیخ
 مطهر حضرت است اولاد امرای برای ذب از حوزه اسلام و رعایت مناسج جمهور غیبت امور ملک و ملت از غنیا و اراصل

شروت بر وجه بسته کردن لطفاً و عنفاً طوعاً و زوراً پس دارات و قطیارات و نفس دار الملک و اعمال وضع کرد
 و قوانین بر دخول اصناف قماشات و عشور خیل و جمال و غنایم و حمیر و بقور معین کرده است و مضافاً به انواع مطعومات
 الآجر و کدکم بریده گشت و اراضی و صنایع کرده است و لایات مشارب آن از سیل اودی بود و حاصلات آن از اهل شمار بود
 و بیار شایع و مضافاً بنصف مقامه فرمود و املاک ارباب را از قنات و طواصین و دوالیب و سایرین نسبت شخص حسب
 مواضع ربع و خمس و سدس و عشر بالیسره و العسر آغاز نمود و استخراج حقوق دیوانی از مزارعات و اشیا مشتمل بر دست
 و تقدیر و خرض و تقدیر مسی ساخت و در قریه الاعلی شیراز چون مصتب نذر اعظم بود و عواصم آن نواحی از تفریق آن
 آن طیره بلایع ارم دیوان لوح را در تقسیم مقامه و ضبط افراد و اجزای او و احزاب مشارب نامکیدی زیادت یافت و این
 باب یقین بلاغ و جرد آفتاب چراغ نیز در مذاق اهل اتفاق و لکن ناس شهنشاهم منتفخ گشت مثل سبب که اگر کسی را
 لغیره در مجری حلقوم بکند و معالجه آن را بجز آب معالجه واجب و انما الکرا ب در کند که گرفت شود و وجه تدوین شیخ
 استوار حضرت دست لغت نبات است شعر پنداری بقیه من بعضی بلغه و کجک ادا نوحی از شیر گشت غمناک
 مثال علی بوضع امثال این مقامات نافذ و شمال یافت و غیره فطیمه بیخجات و سایر و قوانین نامد ملک این رسوم
 ارتسام اموال عالم بخزانة انابت عاید است اما عموماً والدین میراثی میراث بدنامی بود و انواع آداب و روشها و بیاس
 نظیر و مشرب بود و عمدتاً انابت سعدین قطعاً متصرفین شایع از غزل اصحاب عیالین فرستاده شد و مولانا
 بکن و نایج و ذلک فخر العبد و نایج محبتت لا ادبی دوان لعله و آدن کنی دانه و سنا نایج
 کوضی بکون العبد معزول فارسی وینه الی ارض العراق فجاج بون نایج و هجران لایح و اللغوینا لعلک کان دجاج
 عمید الدین در جواب او مطلقه بران وزن و ردی نرسا داره بجمین دو بیت در قلم آمد شعر و قد یبقی البقی المحبوس
 لمها بده و بعد لم یبقی البطلی دجاج و لکن زایا ردل سنی مواضع و موضع و مین الجواهر نایج الحق الزین
 فاضل پس برین مثنویات و مثنویات بخندان عرواف لایق است و مذموم و النقصه علی الملوکة سوف خرومکن
 گفته اند شیخ نیز و پنج موضع صنایع افند و حامت آن شایع چراغ در آفتاب و حساب و شباب و تواضع در شان و اسرار
 لظن بزبان و شفقت بر کار سلطان چون انابت بر حضرت شیران حضرت از کوس مثال عایا تجرع بل کمرع کرد و در
 سب غفلت از قبول نصیحت متصرع فرود آید قیام کرم روز نیست کن تمنع نمود علی التبیج نفایس الملک و
 نومی صنایع و عقار کار بر سادات و مشا بر قضاه و جهابراهین و کها با حوزة دیوان می گرفت و صاحب در معرض
 احتجاج دیوانی باز حضرت سلطان می آورد لالد لا الله هیت عتاب چون تونی اندازا طاعتت حدیث
 شیرست و حلیه رویاه حکایت ابومنصور الخلیفه نمودار حال او مدمن لغت بیخه خلافة الله فی الارض لغت بیخه بیخه
 البقی و المساکین و قتی این بیت کلام شعر قیامو فلانا العبرک ضوهها و با و ابر عابد الاعمک بحد

توضیح

حصان آن از حضرت التماس بقارفت و معارف فرمود و آن قلعه است ستار در نواحی نوبند جان نمودار است قلعه سهار
 منرف کوهی از نسخه ضما با کرده بطارح سکا نهما قه الجوزاء و بناطح و عوطها قرن التور الخضراء عذنا
 القبر اعطاه من قدیم الدهر لکن مسلم و لم یخرج الوهم البه الا بخرافه و سلم کلن العباب و ونة
 و ما اطل التخاب مؤنثة بیگت است از مطلق ارتفاعش ویده زر فاکند و از اوضاع معارف فهم حال خبره
 و از پاره بر منسن فرود آقا صر و از اندیشه فرود آمدن ای بیک تهر بیت لمؤلفه سید مشا از بر بقره تر که بد پیش
 از بر بقره تر و پای صراط آسانه با یک بران مهرد و بقده را که کسور ارجمال و مجاز نو اند بود و بالای قلعه زمینی سطح
 مستطیل قریب یک میل جایی زراعت و فلاح و نبات اشجار مزین با نواع فواکه و اثمار و در سالی تعدی و اشجار شمه و کجا
 که در دنیا هزار و چهار صد و چهل و چهارین درخت اشجار در شماره و با این وسائل آبی صافی تر از روان عاقل لثبات بجا
 مثل ناه اقل صیل کالجبات سرن عم جنبنا اهل کسائل الجوه و جرن علی و جنبنا اهلنا فی نصاب العلاب
 حلایق و بدین طایفه المورفون قلعه جاری و سالیان و استیانی بدان آب و اثر و از رخ کوه باز نظرف و او می تمدد چنانکه
 صورت تخد آن از مطلق است و در نوبدی مسرت یک میل راه فرمید و اما یک ابو کورا از دایم مجازین افانیزه خایز مشون و
 و مستظان این کونوان مستحاجا حاشه و آنر پیش حوادث روزگار می کین و معنی حصین می شود و بهر حال از اقل غلغله
 نواحی نوبند جان غلات و نقل بجا از قلعه قری و آنچه مورد بودی برشکریان و در عرض آن با پر قسمت و فرود می برین بیت آنرا
 خانه است قیمت دوشی بد که در آن در غنید که ایرانان را بدان میسید و امر و در طلبا و مزمن و طعانی اهل و
 بعضی محسنه بدین حصان و از سکی نشان نمیدهند و اغراق و اشیا می که افاضل و بلغا بنظم و شعر در شرح اما حصین
 و معارف منیع کرده اند صفت حال این قلعه است و آنچه صاحب علاه الدین در تاریخ آورده در وصف شرح قلعه
 ارسلان کش می که ابو الفضل سبکی در تاریخ مصری بطریق افسانه آراتی ایاد کرده که شخصی از اعاواد شکره در این
 وقت مرجهت از سونات ارده با فی را کبشت برود قلعه غزنین پوست آنرا فرمود کشیدن می که بالای آن بود و عرض
 چهار کوه و اگر کسی برین سخن راستوار نماید بر خیزد و آنجا رود پوست آن که برود قلعه چون شادروانی او آنچه است مشا به کند
 در آن مقام بایستی حدیث از همراست دور و حقیقی از مجاز نفور هر کس که در اوصاف حصان آن اربابی دارد و خود را از
 بیانی مینازد و ما در خبر و بطنه رود مخصراع که نیست باورت نزن ایک بیچین اما فکالت البروج را حاسن و پنج
 جبال مشا به افق و منبع و بله و ذوات را از زباب سیال چمنه آن خون در بکر بیستاده یا بد حکایت کنند که اما یکت پیسته
 قفا فرود می که در ملک من و چه نیست که پادشاهان نامدار را در سوا و فترا از آن گزیر و خبر بدان که از نیست یکی حصنی چون
 سفید و دیگر نر هتای چون شب بان و و خذ و کشا تر از صدق ریاحین و طام خلد و با عجب ارم و نزه ترین طرفی
 از بهشت چارخانه عالم در احبار جهان اجناس طایفه مختلف بر انواع اشجار با صنایع اصوات مشا کلف

جهان سوم

تقریب و توصیف قلعه سید

وصاف

افغانی بر منی ترجمانی بکنند شعر عطا الشیب طبیب فی الغافی عَنذِلَةَ الرَّبِّجِ مِنَ النَّارِ مَرَاتٍ چون سلامی شعر
در خدمت رکاب و دوران حرکت عضد الله و له شیب بان سید با شارت عضد الله و له در اوصاف اطراف زیارت
و طراوت آبما قصبه کوشاگرد از انجمن جنیدیت تحریر متاسف و متاسف نمود و اشرب علی الشیب و احلل روضه انقا فدا
زاد و خسته باز در نه شعفا اذا الیس الهی من اعصابه و دفا و لقرن العجم من اطیاره سفا و کبرج حله
الاعصان مسموه من بلایع درطاً اول الیس سفا و الماء یلقی علی اعطافها اذرا و الريح فی اطرافها
سرفا و النمس خیر من اشجارها طرفاً بنورها قیرینا ختها طرفاً من فانی کفین در دعا لمقصه
و فانی دهب ارضت حطفا ظلت نرف لک الدنیا حاسهها و کسعد لک الاطاف
و الفعا من غارض و کفما اذ بارین حطفا او طائر هففا او سائر و ففا و کرا شاهزاده
سلغور شاه فرزندش خان بن سعد و چلوکی حال او چون صولت برادر کثرت و ساوس خاطر او مید است
از جوس و همت در مال و ملک و امورش کرسی بکلی اجتناب کرده او شاهزاده اویس باریب بود صورتی جمل و سیرتی نبل و ا
طبعی زاهد چون زهره زهر و خطی و کس چون غایب چه سه زه حورا و از ان روی که بعت جهان نمی زبیرت بیت
و کرمه زهرش و کایت شعرها و هها لیسق شیء و هو لها حدیث عینی و عینی و حقیق و اقیق من
لذات غیر لغایغ یلوح حدیث عینی بیرون شهر از طرف شمالی سراسی بسا فی را چون اریک غده و روضه نعیم ساخته بود
و از صبح ایوانم نهاده و صیحت بن القرا کوش جان استماع نموده شعس قبله در ایام الشرفه فاقها صلح عیانا
المسوم بطاء و دخل عیان الحاد ثارک لوجها فان عیان الحاد ثارک عناه و رث و روزی روی همت در
روی شاهان پاکیزه رخسار کرده و از جهان بنیشتی چکت و همدی جام خستیا که در دستش غیج و بان خوبان که جستم
ان صبح از دم سردی بخود میخندید و چون شمع از دل گرمی میگریست و باز در آناه و محاضرات سکر زبیرت که با ریش
شمع فرما و وقت او سرد چون غیج خدان میکشت مجلس او ایم باشد اشعارا بآر و نکات چون در شاه پوار و نواوش
ساقی و برین چهره ترکان بلاتی ملاقی بود و در جهان نمس او هر که بیت درده می اهل ارغوان ای ساقی که غم
رسید جان ای ساقی ما بود که خراب کردم و باز همس یکلو از جور این زمان ای ساقی در تعقل مثل ساغر و تین مثل شاعرین
ایات که موجب نبرج و افرو سرد و کس و نشاطی بسید است در دایره حال و متعارف نموده شعس و مع العیش
مع الغایبان صیاح الوجوه و ذاب الطرد و شرب المدام عماء العالم و عرف الیهان یوفی
التحر و استوار س و همدان اس و شاه سقره غرض النظر و بیت خلی و صفر و طری و طبیب ز کتی
شای عطر همدان لعم و کل الشرف و ما در و همدان کدی زانی بیاری بنده قاسی و لر با کت و ده و سر زلفی نکته ساقی
بیاری حلقه کوشوار می کشیده و که طره باز بسته هر دم تلاح نشاط در دایه وصال بهرب شرطه مراد سفینه آرزو را طلب

کمانی رسانیده و حیاط اقبال اندازد پیراهن سید بر قامت مقصود کوفه وصلی و افاقه در صبح آبادیاد و عشرت شب
دوش با شاد دوش بدوش بدوش عمل کوپان و در شب از علوای برانی را و طرب داده این بیت سرایان قیمت عمری
ای شب اریه ایمان زسی جان منی می صبح اگر بمانی در روز کار از دو چشم بد دوری گشت و کوه پهنی را با لاس خردستی
شعر قائل الفیضی الذی فی الخلد المساعد فالحکم کار او برین سوال مقرو بود و کوش هوش حسن
مقال استرق دیده عقل این منبته قیمت بروز شب بکف بنید روشن که از بنید شود هر دو اگشاده که چون
تزوکیه خلق کسان نیست دور در کن طرب داده خوب کیشنه و دشتبار چه که محمودیت بجاری شراب دسره و دلها
در دوش شب سه شنبی که تماشای عاقلان باشد موافقت کن می نوش در پیشینه چهار شب روز سظالم است شو
برون زلفه و داوود را سید به چوچ زوره ضار است رویشنه شکستش را دروش هم زاده زره چو کار عاهد کار است
روز اوینه تو عاصم باش و کمان نشاط کن زره اگر بود کفهم سم و در اصل خبر همین گم که تو نفهم ای سواد دقتی درین معنی
این کلمات را بجز انس کی از دستان فرساده ام کتف سید بجز الاناس و رفیع الکابیر و اجد الاحد احد ایدی
التدانی بالذم ومن شر بعد الاثین الاثین فیه الاوجه الخام ومن شرب الماء حصل له ثلثا عشر ربه
والاربعاء یکبر الذی علی الهوم اذا ارکابا الفار فیه والتجرب لفلک العیش طبعه خاوسه شعر فاسطی
قبل الصباح المیزر یوم الخیر علی طلوع الشمسی والجمعه جامع لوسائط العزیز والغریز و مرتبه لوف
اکلام انکم اعنی الخدیون و اذا لم یجدوا فلو علیک العیون علی الجین لانه یوم ایتقان استمع بودی خط است
و عشرت استمع در شهر تبرک نیز تعدادی هستی اوست اذا العشر من عبار اول را کابستی و از کف کاتب
قیمت ساق ز می ناب کفم کلون کن و اندیشه تقلید ز سر بر کن عشرت چو شمان شود کل جمهر بود و در عشرت
اذا العشر من شعر فلما ابتد هلال الصیام تحرق علی الکاس والبریط استلال رمضان از ذوقک الله
و با من نعم السبع الفرائن مسکت نموده بر روز جزوی بحسب جمیع جمعی غیرت لولا منشور در سنگ کلرک محطو زبونی
و کعبه محطه فرسادی این بدلت سربش که نظام الملک صفایانی خطا مردی ظریف فاضل بود و در عرض خبرت
و لطافت طبع او بجز رفیع باجم اول فنی در وصفه نصیر کساجم وهو کاتبنا عزمیم قبول پذیرفتی در رمضان می خدمت است
و از سبب اودان تحریر سوال کرد و شایراده فرمود که بیت راجح سه که هر سال بخط خویش می پاره قران حضرت کعبه اجلا الله
فرستم نظام الملک در جواب بر بدید گفت چون شاهزاده با و امر آن کامی کند باز خانه صاحب فرسواد اولی باشد بود
باعتیات لطافت با نیست کلهما جزیه مفضله و غزالیات معضه کالتخل ربه و کالتلو اذ ربه
مستقر صنعت کایم جامع و امارات سلاست عطاقت از و با پیمان لامع اما در خور جهت مقبلان و تکلیف بد نیست
شعر نکت حنا ربه نماز می بها مع فضله و سخا به و کاله الاضواء وجوده عن جوده لاعیب اللؤلؤ الکریم کاله

حالات سلغور

وصاف

لاجرم انقضی شعر الکلین والکائنات برچی امینا و لها ففرغ الکلین حتی غلا الکائنات برمی اندیشید و در دم نامی می
 پیید و برغم و هر خاک برهم از زاده ای برغم آتش فعل می بخند و در شکایت فلک و دوار و در کارها هموار از طبع اجدادش
 یعنی می بخند بیت کای صبح بگوش تو خورندیم آزاد من که لایق بندیم کر چشم تو بر بی مهر و نا ابل است
 من نیز چنان ابل و هنرمند شیم و با آنکه جوامع خمیرا و حین شوف بود بر استیفاء لذات و متع از عیش و شوق استقصا
 بالذات می شمر و در خیال او مجال تمامی حکمت عین مجال بود بلکه بر تکلمت سخن می جری جریه جام ساقیا ترا ترجیح نهادی
 انبکت هنوز از جانب او نهان بود و نظر اینها هم و شفاق اخوت بر حال او می لذت محقق و لایق که حاصلات آن سیم طرفان
 و جایزه شعرا در یامین مجلس وافی خودی چون ارثانی دینی ماه و سال بر نیامده بر کد بر تو تفسیر اشارت راندی و از امر او
 آگاه گری ای ایا که بطریق خدمت یار ما را با مجلس و جناب او حاضر شدی با و صرح این دلایل و قوی را اوقات بسامع اما یکی سینه
 که سلغور شاه و صریح آبا و لشکری را تعبیه داده و با بعضی امر از مریض و امر اتفاق کرده که معافه و لغت غیر مقصود و قصد
 پیوند و بعضا به غدر عصا به ضلال دیده اقبال از بندد برین نهمیت باطل تهمت عاقل که تهمت صاحب دولت آن نهمی شد
 هو این نمن آثاره خان کس آمد تا بی نامه و دلیل با جمع اماره و لشکر در صدمی چون منبر منع سخن را از آسمان شکفت و صبا
 حرکات مزبور خود مشام ایام را لغز ساز آمد چنانچه بی الفرج موقفی گفت شعر لعد بکم لکن الصبح من قلفیه
 و مات صبح الدجی بخلان من فرقه و صفوا الذبک انسانا بالذی لقت عیناه فی هذه الاطلام من صغیر
 بر نیست و صبح اباد را چون کین در طلقه گرفت ساعی توقف نمود چون صدق تغییر تمام بی نام حرکتی شاه پده رفت
 و اثر بی نتمه شد یکی را از مقر بان و داندون فرستاد تا از چشمه کاب اعلی اعلام کرده و زویده نظری کار و دو پوشید
 اردو شخص در رفت و نامت خویش و دنا و جریا را از زبانت کاس مدام مست افتاد و یافت و سورت عقار زمان
 عقل همه دار و خلاب حیرت انداخته بیت لم توفه صباح و صبح وزمی قلعه کل و کلین و بلبل پیلد مطربان از او
 دم بسته دست و ساقی نزدیک صراحی افاده چون ساغ از دست رطل ننگه دمی ریخته و شاه خراب و عقد کردن گشته
 دف از چنانچه خورن می سوده و دیده نامی کی نفس نغوده چنگ کیسه بسته را چون دلبران بوقت عتاب روی در دیوار و بلبل
 از شاخار پناه این خزل بار عجب که کرده و چو خستگان با بیدار قیامت در چین میجی که باشد شاد دست و زوم
 با و صبا شمشاد دست چشم بر کس نشاند و رخا غنچه دست و سوسن را دوست چنگ دست و نامی دست و لاله
 مرغ دست و صبح دست و با دست عاشق امم که او بر خاست دیر بنده امم که زود افاد دست چون ال دست
 در آت کون از شراب لایزالی دوست سلغور در خانه خلوت سر بر کنی منتهی بنامه بود و جار با سرون کرده از جامها
 طمان که خورده طایخ افاده خادمی از برای تشبیه او در فرستادند شعر والرحم خلد اطراف الزاداء کا افضل السبق
 علی نسیبه و سنا هیات ابیات قاضی میجی بن کرم مرافق آمد شعر فقلت خذ فال کفی لانشاء عذبی فقلت تم

عین

قال رجل لا تأتيني إلا غفلة المشافي فصيرني كأنني سليل العفل والدين بجنف ووكنت تام وهرم
 باب سردهم منات اندک افامقی یافت بیکتا جا به برون رفت دستاره مراسم خدمت افامت کرد و انابت چون او
 بران بیات و دیدشان شد و از سخن باقل جان سلو شاد و صفاء باطن خود چون باطن برادر مغالطه کرد و دش در عیان آه
 و از ناصی حدیثات مواد و زبان یافت نظرات عجزات را بر صفحات و جنات بر زبان گردانید و بارگشت انابت عیان
 میخیزد قال یافت سلو را قروض تام بوسط قف و نخل و کثرت خرج جمع شد و از ان جمع خاطر پریشان بیتی
 لمؤلفه تا بمیرد شش غم میکنم من کاتب فی حیوان این چو شش بر داب کارکن از طیفان مجلس بیست که صراحی در
 سبحان ابد با طلع و صباح از سر مست و در بیخ افواج را بر غم قوح هر قلع در گوش او دوده بود و با قوت
 مذاب مزاج از دیده پرآب صراحی چون بن سخن روان کرده بیتی رکت گمان هیچ با رکت و نوا می تا درین سخن
 زمان هیچ را ساز و نوا می زده بین رکت بشد زمسک شب تیره نما نذاجرم باز را بکون صدق غایب سالی تا درین
 و مطربان بر این آینهک نو بکشید بهیت هر که با دوه صبوح خود فکلس دولت و فتوح دیا و دانکه قد بر سر
 نسا ایزدش تو بصبوح دیا و می خور از خدا می و بل کبچ فارون و عمر نوح دیا و چون کاسی چند تا و ب کرد
 و دریب شراب قوت مطرب را کجا ب وقت چاشت در آمد خوست تا علی الزم بخدمت بارگاه انابکی رود
 خاست عرضند داشتند که بهی غمها لا غمنا بل غمنا پیش سده میمون و عا و دولت میگوید و سرخندیش
 شایده چون وجبات خود می جوید در خزان زرد دست بخر ساغز شدت بیتی زربانیکه ضرب شایه می دارد
 معشوقه و اندک فان قبل توصیت اریخت که نایز و لطف بخت پوشا باز از خلف میعاد و نخل مرنا و لطف
 بوجوسی که داخل آن معین بود استکاف نمود و غم رکوب اران کرد باطل فرمود و شعر ذال الهوم یفوه عذر
 و آخر یب نار الزاج نور الماء لم یزلک منها تفادوم عهد ما فی الذکر غیر حشاشه صفراء
 پس فرمود تا بدین اشعار بیتی درکش که بسیار آمد و شد بهین دی جام و قدح و صراحی بشیش می برکشید
 سر و در نواز بن چکت و دوف و چار پاره و بر بطونی ابل طرب بدیناری یکم که چند ساز را با هم ساخته کردند و
 ساغان دوست کاینجا در طلب و کران در دوران آوردند و با ده پرستان در مقام هکل من منزه به غیر عیان در می
 بیتی ساگونی بگرداند که خود و کسند در کف کسیت که وارو که من و او بسیار غم چون مجلس را کیت گرم دیدند
 و زهره از تر بیت ان در خوی شرم و او دست و طیفه جام و صراحی شده و کف و شنید لب و گوش نامی و دوف
 معوض گشت دست سفت اران زویکی در شدند چون چشم به مجور سلو شاه را از تفرق ایشان خبر دادند در
 حال جایب کشید و با خواص خود متوجه خدمت شد انابت در مجلس بزم نشد بود و مطربان در پرده سازهای
 در و نوا می آمد و سلو را گفت بر حسب حال از تفرق طبع خود بدیده اش و کن این سخن خنده پشت رخا و بر بسته تن

وفات سلوژ

وصاف

دل اندر او را بسزاکت اشارتی نوازند هر چند راه طرب براوسته بود و روزگار با او اجکت جفا بگردود و در مقام سیر و شمشیرت
جان روشن چشم او تار شده و بر دل کوه پیده مصحح او تار عالی این دوستی بشکر دو از نظر ان استنشاد بعیت کزین
چو تو بخت بهنشین دشتی بجل همیشه سر کین دشتی زمینان که توفی و تو هر میداری کزین بدی تر ازین دشتی چو
این باغی در جوت از دیده گوهر یکی که تالی آلی آن الفاظ را می شایست بر چهره روان کرد و برخواست آنکست گفت سلوژ
ایستکایت میخاند و در پرده موسیقی سخن بر پرده میراند حاضران صورت تراکم قروض و شدت عزرا مرصده داشتند از خزان
عجالت الوقت را ده صره زر و ده سخته جا و از سطلیل خاص ده سرعاق جیا و بفرستاد و نوید داد که وجه قروض را از خزانه
شود و مطلع بر قاعده مقرر کرده آید هنوز بعضی رسیده بر طیفان و خواجه کان توفیر کرد و بعد از مدتی در عوض اسب
سلوژ و آنجا روم خود آورد آنجی شرح فرمود و سبب بدگمانی وجود او را که در گرم رنگی سالم بود چون شعر منصف
جان دین اور بچلظ افلاک و مرا کز خاک رسانیدند و روزگار از کف او تقدیم رسم مرالی را این باغی میخاند بعیت بس
بیل باغ طرب پاک نهاد کایام در او چار و خاشاک نهاد ای بس صدف در سماعی که کفایت بر کوشه صند و فخر خاک تبار
بعد از آن سالها چون موسم بروج در رسیدی هر بلبل بر سر شاخ کلی از زبان او شعر شنید ابوالنجمی می سرسب شعر و کلام
و بعیت العین و هی منق و هنر زنت عین الاکس و هوو طبیب و سقفت جیب اللهبی صد و الی و لقد
سوق من الشر و جویب و لجن هانقا صالبح بنعیرة اخی لها بعلو یفرح جیب و لفت ابوة الشاطط و حید
بلسان زبرد القانض و سوسوی درین کره خاک چاره بعیت چون همه راره هست و ولما درین بقیدان محنت زینست و او
فکل بر لوط جان زینسانا کین یکند فی در جو و جفا خوان کز این یکند این قطعه وقتی کلام بعیت باشد شادانی
محنت و غم که در عالم کل و خاست با هم درین مجلس چیرا تر می شینم که خود عیش تمام است یکدم زن سانی زو میکی است
که تا زخمی زودتفا و هر هم سه و ساشن و زانیده غم و درد شب و روزش کز آینه چو اتم سعادت کسی بر او زینست
که پیش از مرگ هر روز بیست خرم مقصود ازین طباب و اسباب صفت کمال حزم و احتیاط و وفور تحفظ و بیغفان و شاد
و از فوج نامدار که در زمان دولتش میسر شد و روزگار بیان مشرکت فتح جزیره قیس بحرین و قطیف بود و ذکر آن
چون مقدمه است و بیایج و است تقدیم آن واجب بود هر چند بعضی از آن روایات برجا زدند و افراط در سبالت حمل است
اما چون باضعاف انشا بر شفا که در کتب دیده اند از معتبران تخصن نمود و شنیده عجاب و اغراب را ز عفا و مصیبت
در قمر آورد و فدا ماصفا ذم ما لکذبر خوانده با باطل معتقدات ایغور و محالات فرعونات آن طایفه که در جاهکشی
سپردت با هم بر بعضی بوده و پشت که از فایده عالی فاندان مطاوی و العهده علی الزادنی و الصلوة علی
من یوسد کل غاوی و ینبذ کل مناوی ما ینتبع الحی الحیا و شرح استقح جزایر فارس
جزیره قیس که امروز از معظفات جزایر فارس است و در سبط افاق ذکر آن بر بهر زبان سایر و در برنگان و ایر محبوبات بلاد

پسند و آفتاب چین و ترکستان و مرض فرض آن عرض میکنند و غرائب و طرایف و غایب و نایف مصر و شام و قسطنطنیه
 و ایران و رستمین و یزدان رونق می یابد و در چو چکاسه ایج تکار در برابر و بکار و نظام و زینت بقاع و اشغال بوجود آن
 در خیر حصول می آید و در قرون سابقه و عنود سابقه قطعه زمین خراب بوده در میان دریای مانند جاذب فلکی فراوان و چون
 غور اندیشه عقلا بی پایان بیت بی دریوی همواره بر طول آن گذشته ز غول بی قلا در عرض او همیشه هیچ حال همگی در
 هیچ عهد شمراتی در آن جزیره چون عین محال در آن نگزیده و در صبا و در صبا در واری ایجا قدم نگذارده در عهد ملک
 توران شاه بن حماد الدوله فاروق بن جبرئیل که ملک کرمان در تحت تصرف او قایم بود آنرا فرزند سواد ساخت و در
 دولت آل بویه معظم ترین فرض و جزایر مشهوره سیراف بود شهری با نفیست رفیع و وسعت بقعه اصناف خلق از آنرا متحقق
 مستغن و عملاً و مدتی مستغن و بغنا و بلاغت آرا سی و فصلی شایسته قیام و غنای صاحب مروت و تکرار بسیار شروت در آن
 تمدن کرده و مدینه فاضله شده از جمله افراد علمای و متقدم سیراف است که در شرح کتاب سیبویه بقدم تحقیق سیراف وانی نموده
 و از فضیله و متاخر مولانا صفی الدین بوالخیر مسعودی در جمیع کتب و ترتیب انبیه و اکنه و اسواق از کثرت و از دو عالم
 بود که در کتب و حجرات و رباع مصنف و مطبق سنی و ثلاث و ذوالبیع با کرده اند و طبقه که بر فرض زمین مبنی شده است
 عامر مشایخ بین الاناس و الانعام و اینها سلطان معظم البوهای عسکری و قاضی خسرو شمشیر سیراف از جمیع عرف و قبایل
 در کثرت است سلطنت و جدل خود ساختی و از بیایح است آسمان فرسای آن پادشاه با نی فیض ارکان منبع بنیان فرمود
 و آنرا میل خانه عسکر گویند و هنوز آثار و اطلال و دوا بر آن در گوشه ستانان فرود میخوردند آن امانا ناندان ملکنا
 فانظروا بعدنا الی الاشاره و در ناسند که در سیست از جناب شرقی سیراف بر ساحل بحر منانی دیگر با کیوان همراز است
 و آنرا ایوان مانند خورشید و قمر ایوان ملک حبشید و جزیره قیس نمودار است و بیتهما بعدان ما و لا کسدری لاکس
 الفصه و در آن تاریخ از امام سیراف ناضالی بود قیصر نام اندک بصاعت بسیار قناعت ستمش متع بقاع شعر عثانه
 نقیبی ان لغت قناعی و لکن بعثان لغت الماکل بودی که هر دو در از زمین بان روح پرور است و در
 تقدیر سفینه عمر مقدر با ساحل ممتد رسانید از وی سه سپه یازده ممتد نام قیس بود در اطلاق و تبهیر نصیحت با در
 و هذا خلق لبسوی ندبیر نامت اند و حقه پر در اندک متقی بر انداختند و با قتل مال و وقت حال
 بشر است منبع و شکست عادت که در اعجاز لغت و عداوت باشد موسوم بودند ایشان سر برتخت خجسته خیری فرمودند
 و در بندهام ایشان و کبری رضامید و بنگان سواهل و قطان جزایر پیش نما و جزایر سراق البحر صحیح السبب مشهورند این اسباب
 دست فراموش داد و خورشید متع منبع متع چهره پیشه بضرورت جلا و وطن و وداع اهل و کن ایست که در موله و شام
 با دری که داشتند بازگذاشته یک جلوه سماکی بر کز قند و بخیره قیس نقل کرد و از رشب شپور و خوش و خصان نخل است
 ساخته چنانکه در بنایس نما عیال اب آفتاب بودی و در سواد شب سبت و منزلت سرح از سماکی بقوه کانی و وصله معانی

عمر بر کوزه

وصاف

حاصل میکرد و در مقام شعر در صحنه انان الدنیا بقوه و شمله و نشر با کماله کورنهما منکسر مسالت می نمود برین حال ایام و ایالی بگذشت پنجم سفر جانات مبعری معتبری از نواخذ سیراف عازم بلاد هند میشد معمور و عادت انصاف آن عالیغه باشد بوقت نعت مسافر و در کرب معابر از عجزه و ضعف هر اندک و بسیاری بطریق بضاعه شدن تا و عاویس و تعلق خاطر ارباب منف و استکانت سیر مال و خیر حال ایشان باشد بعد که حسن با بی اتفاق نعت صاحب بضاعه با نسبت به بضاعه فائده رسد نواخذ از ادب نبی قصیر محقر بضاعه حقوست عجز حاضر شد و ایمان مختلفه یاد کرد که از زر تا ارزیز و از حریر تا حدید طریوس و مغزوش منقود و موعود و خضیر بین چهری ملک الیهین ندارد و مکر که نواخذ از غایت گرم تا بر صنغی حال او اما نجاتی پیدا نشود و کت عزازت و کرامت آتزا با خود در جاسا زبریم تا عالی وضع حسرات و مودیات می کند و چون بسلاط مرجهت افند در مقام آن تقصدی کرده آید عجز کرد بر نفوسا و پس تا عازا نفرموده آشجو که سمارا قست جاز است از قهر و با چون بیخ کلبانی از ساحت سینه همچوان منقطع کرد و ایندند و دول را چون ابیت دولت برافروشت و با دیان بر کشید فاند بایست از پیش وان و توفیق بهمانی رفیق تا بران دریا با لیم الله مجربها و منبها عجز کرد و بود امر متعاقب و عوصف مختلف بر ساحل از اقصاء بلاد هند ابراهیم استند و در ساحل عالی الله در جاز می بدان سائل رسیدی نواخذ پیش از حمل افعال و نقل احوال انواع طرائق که شایسته حضرت مولک و بت برگرفت و متوجه آن سواد است چون او مان خطوات او را بخط خطه دار الملکت رسانید شهری دیدار معظمت ملین خندقی عیمن ترا غایت او با هم بدان محیط شده و ما درای خندق باروی عالی بنیاد که راسیات جبال در موازات ارتفاع آن سرد خضیف نشویر میسالی در حوله آن شرمانگن مرتفع و تصور و دور و مختلف افراشته و قصر خاص سلطنت و کاخ کیوان انحصار مملکت بصرف صناعات هندسی و فنون ترفقات اقلیدی سنجاشته و تمامت شرفات از زر خالص مسوک و منغاس جبار و نواختن شان ترصیع یافته شعر کما نالک الفصور و علی الی و الاروض جلی فی فی جیه فوئل عتی فی ان الطیر فی ارجانها هز جاب یقل له التقیل الا اول الرجاء اجازت و جول و شول بارگاه آسمان شمال خوبست و در پایه تخت عرصه داشتند که بارزکافی از منبج حد و در فارس در مقام خدمت و موقف بنیان است فرمان شد تا او را با عزازت نقل کرده بار و اند قدم در صحن سراسی نهاد و عرضه دید با نعت چون صد که بیان شوق آن غیرت اراکیت جان و او و شملک چاکت های در قوف و خیر و معتبری چسان و در صنف با شجاعتی فی نظیر از نواخذ خست و چون شوق ملک بنا بیست لالی و غرور در موشج ساخته چاکله برید و خنک ترسیا و بدلیا و بعین در حضرت صاحب دعوت هب ملک لا یتبخی از تقریر و لها عرش عظیم صاحب سلطنت ملک سبارا در معرض جملت او روی نواخذ شرط خدمت الزام نمود و بعد از ترحیب و تکبیر شغف و طرف بعض رسانید پادشاه بوبله بر همان از مولد و محمد او و داعی عزیمت و کیفیت بضاعه استغلامی کرد و در حسب و قوف و وقوع مجمل و مفصل استخی میراند چون ساعی بر کوشه بساط جیست و جاسا لکل داخل افتند

سبب ترقی نبی مقصیر

تقصیر

از پیش برخواست پادشاه حاضران را دید صفای روحی حسن او در لوله های زرین نهاده خواست تا از موجب آن استغایر و جیب و تار
 نظر کرد و در روی او طرف بارگاه کلمه ای پیش میگردید چون خون نهاده بعد در شخصی که برآمده حاضر بود ندیک ایستاد و چون
 در دست گرفت و مویش را تراود میکرد و دست که سبب آن حمایت است از آسیب مویش پس فرسوده شد و با خود گفت چنانکه
 و عاه آن عجز با ضرورت بکنج بکنج بر نشین اجابت طیان خواهد کرد و بدین وسیلت بقیه عمر را خود و فرزند آن از ضایع
 بیچارگی بفریستد و اسودگی شعله باز از آفتاب غایت و غایت و کسب الکتبر المهبض چون از طعام فریاض
 شده نماند اجازت خواسته بر عادت ارباب سفاین پس خدمت و قماش آه روز دیگر را چون ملاح صباح با بان تابش کرد
 و زروق زرین آفتاب بر بجز نقره آسمان روان کرد و دیار زکات فرمود تا اگر بردار نفسی بدستند و متوجه قصر پادشاه شده و در پناه
 سخت کرد به وطن کرد و ایند چون چشم کرد بپسندید و برگشت موشان افتاد پیش حرم و شرفه افروخته شد و باوعث طبیعت در
 حرکت آمد بیک محو البصر شد تن را بصدمت و صولت ناب و چنگال خوابانید موشان حدت اناب کرد بگذر زهر با
 ایشان بود و نماند برود و حاضران میگردید نیز سال از مالیه و کالبدتبا الصداق و در پناه لکن آنست میگرد و بهر سبب
 و میکشت و مجروح و سخت با کرد و قدم او سر با لین عدم باز نهاده بقایا که حالت اشبه و نظایر مشاهده کرد و در دست
 صولات و فوط صولات او چاشنی گرفت پای کشان در رویا و سوراخ که نمیند کرد بهیچان در اطراف قصر طوفی میگرد
 و در عقبه که از مویش احساس می افتاد و چنگال فرو می برد و چون شیر عربین می خرید پادشاه با جاذبان نامید روز نقرج آن کرد
 یکت صولت شیر دل میکرد و در غایت بشاشت از بار زکات ان سوال فرمود که این چه نوع حیوانست بدین جلالت و چالاک
 در که ام زمین باشد نماند از سر و جد و جد بعد از شاه و دعای خیر خدمت بر زمین نهاده و گفت این حیوان صد و بیست
 و برایشان یکت چیره و غالب شده نام او با کسی که بریت و عوب انرا سوز خورشید و میکال الفار و عقیق ما لئسان این
 سناء تیر اعظم یافت و دلیل محتاج نباشد و در اکثر بلاد این مسکون این حیوان موجود است و واقع مویش اما این سبب
 نمی جو سید که بجاکت این درگاه و تجمی خوا پیش یا مثل چنین جوانی در حساب آمد همچنانکه حضرت پیر زنی انرا انجام فرستاد
 بطور در عرض آن متعریفه راسد پادشاه آن شخص را قبول مقبول فرمود و اشارت راند تا رسم دخول و خروج و دیگر تکالیف
 از آتش جبار او مستسط کرد و او را بر شریف خلق و فواخر صلات مشرف گردانید و مقربان حضرت علی حد موبستی
 فرخو حال انرا می شنید نماند البصاعت خود را بفرایع خاطر زیادت از قیمت مثل بفرقت دستخ که لاین فرزند کاس
 و بصاعت اطراف این دیار بود بخوید و تا موسم مراجعت تبتیه اسباب و تحصیل طرایف شتعل شد چون موسم سفر رسید
 و از ترتیب راه او بابت مصالح فارغ گشت و جازات را بکلل کرد و رسید و فطاسها که او انی آب شد چون دیده
 عتیق از آنکس لائل ساخت بخدمت پادشاه شافت و دستبوس و ادع کند با خود گفت منستی تمت ان ضعیف مید
 که چه مقدار باشد و باضعاف او را از خاصه خود خوشدومی تو انم جت ایاچورت حال مبسامع علیا رسیده و متاع او

وصاف

رواجی که در خیال بود و در حساب نمی آید یا قند تکلمی واجب باشد اگر علی التخصیص انعام فرمایند **لَوْ كُنْتُ فَسَّادًا لَكُنْتُ مَطْرُوبًا**
مَوْجِبًا لِقَوْلِهِمْ اگر آهسته آهسته با من حالت کند آنرا از جهت عظیم قروح و کرایم نذر شناسم چون در موقف سبزه تبارت خدمت در
زمین پس که گفت ذات مبارک پادشاه در سنگا و نعت و جلال **إِلَى يَوْمِ النَّارِ** بل ابد الابد باد بنده بر خراج
سفرست غیضی از فیض انعام و فضائل از اول اعطایا عاظم بان عجز رسد یا از فضل میرات پادشاه بر شخصی خصما
خواهد یافت فرمود که باز رگان بزرگ و کوچک او را چیزی تعیین فرموده ایم و در ساحل آماوه تا مصاحب جهان مقصد رسید چون
تا خدا بساحل آمد یکی از نجاب بر عقب بر سید و چهارمی شجون بطایف بضاعت و در غایب کرامات و نفایس محبوب با
افتخار و ذخایر مرغبات مهصار و جوارمی دراری بیات و انواع دراری غیر کیمت با غنای قوی بی باکل کجاست احوال
جهان بر یک شغلی معین مضروب بودند چون ریان و شستیم و ستکان کبر و محمدانی و ملاح دران جمع کرد و سیرت
مصاحب سلامت کمزوف خیر و سعادت مقصد و مقصود پیوستند **سَائِلِينَ قَائِلِينَ** **الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**
نقل کرده اند که چون چتر زلفشان خوششید از لشکر که اقی بر افراختند و طلایه شب در بازار بیم تیغ زنان نام بر خیزند
از سواحل نمید مظهر بشارت زدند **أَوْ بَا أَوْ بَا** لا بتر کج حویبا که مان بقام مألوف و قطع ستره و مرجع هر
نزدول که در اسراف بیاف تهنیه القدوم ربه ستا فتنه پیره زن نیز که بر مرصد ترف نیست بود و برقت و سور سیند سلامت
بازار کاران دران سفر بر آفت خفته هم برفت مستظرف آفت حق تعالی بعد از زمانی پرسید که بضاعت فرجات این صعب
پس تیغ فایده شده **بِأَهْلِهِ وَبِضَائِعِهِمَا** در کمالنا صورت حال است در جواب گفت جازمی شجون با انواع لغت نامزد
و محضو با صاف قینت نامحمد و آورده ام و در ساحل باشد عجز زبانی از دل شکسته رنگت برگز نموس کردن بر عجزه از
حادث مرفیه و اطلاق را کیشما معهود بوده بهما نه تجاس طالع و شور بختی این چهاره او را بدان میدارد متصرع بد بخشن
ز بخت جوان گفتن باز رگان به سعاد و **عَالَمًا يَا لِلَّهِ** پس گفت بر خیز و چهارمی که مایه بخش میانی او اعقاب تو
بود مشا به که چون این حالت سمت تحقیق گرفت سرخی را بجزیره هیس فرستاد و از سعادت بخت و اقبال و حصول
انال و نظام حال بعد از احوال اعلام کرد و پسران اخیره الطیر در اعراسی گرفتند و هم کیمت با دو صاف و برق خالص
سیران لغم نامتاهی و نمودار منیع الهی رسیدند پادشاهی که پنجم و دست نوازی لعاب عجبونی را احباب ساخت
و سر پرده و فایده حاتم بیج بخت و عفا و قاف توت ساخت و نیش شیه عمارا کنت از ان روح نرد و تومر
داود مندر **وَرَدَتْهَا وَبَا بَالِهَام** **يَا أَيُّهَا الْقَمَلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْتَسِبُكُمْ إِلَّا سُلَيْمَانُ وَجُودُهُ**
فَمَا لَا تَشْعُرُونَ هم که رانید تا در حضرت سلطنت و توت سلیمان شرف سکا است یافت بی قیصر را بر سطره کرد و اگر
فکر کرد به خلاص داد و بلا پس لغت سستی و عطیات برنی تحلی کرده اند سالیان در کف خضب و رحمت دریا من
و دولت تیغ و بر خور داری و تم و کامکاری که هست کرد و **مَشْرُوبٌ عَلَيْهِمْ عَذَابٌ وَطَابٌ** و لیکن مع نفسیه

هدا الخطایب بیت یکدمی نیم به بیدارست آری بنجوا خوشتر را در سپین نمت پس از چندان خراب اگر چه
این فصول را در حقیقت فصول مینماید و شطری ازین سطر با صورت فسانه آرائی دارد و در مطالعان که مطالع فصلت آن آری
نقصان آن و بهمانجا لغت محراب از قبل لطف افراط و نظر اشرف آوردند اما تمهید عذر در معقده ذکر بقیه بقیه
از آنست و بهت ایچ فریق بود و بفرجه استند و از جا هر دو اعلان کرانایه ایچ لایق نمود با گرفت و از سریر غلات بسیار
جته او خوار حمله آن کردند چند آنکه حمل آن نمکن بود و باها و بر بجزیره قیس نقل فرمودند و نسبت این جزیره بعین است اما در عرف
عجم کیش گویند و گفته اند سبب اطلاق این اسم آنست که از کمانها مر تعلق چون نظری کنند زمین آن بر بیات کیشی
افقاده و محروم و او را همچنین از روی تناسب هم نیست غریب و لا متشابهة فی التلقب بنو قیصر را چون توبی بنال و معمول
بسال ظاهر شد و قدرت عرض مکان را از اطراف سوجل مردم سباز از بر صنف و جمیع تجارت متوجه ایشان شدند و شش
نفسی لاه با شصت شصت شصت شصت و مردم واری مجبول بودند و المحبوب مطلوب و اللقیل بقول تعین قیصر
کأن فیه ما یترصد یفنه علی الریفه ما یبوءه الاغادی یا و اردون و منجنا و در کف حمایت و ظل رعایت و رعایت
رعایت جای دادند و معاندان را تعذیب جان کرانی لؤلؤ و در جلاد و مفرقند و بیجا حد کالزواج نکند و هایت
سکندر در صفات سفر بنده و برادر از ایشان سفاقتند و بر سماع و افراط فروریرون از جناب و الواج جازات
بیچ متاع و یکدیگر خریدند و فی تصاعیف الایمان دوازده باره جاز شاخ از آنست پسند و عثمان متوجه ساحل کران بودند
چنانکه بنی قیصر سبک ترا بدیدند و مقادیر بر زبان سفاین علوم که در کبش آید و افعال و احوال نقل فرموده بر جناح
استعمال متبع ایشان نمودند و از آن جناب و بیار متصرع لؤلؤ غنشی چون کمال ترکان شد سیاه و دراز بسا حل رسیدند
مردان که و نواخذ کران از کران طایفه غافل بودند و گوگب اقباشان اهل سفاین با بعد می انک بر گزاه آب آید
بنو قیصر چنانکه رسم فکات و تتر و فوطت طه و تتر باشد در سفاین ریخته و طایخان و عمده که در خواب غفلت و قدرت
جماالت بودند و از رعایت من و فراغ می بند شدند طعمه سنگت جان سان شیر کشند علی الفور بنجر با بریدند و با مقصود
مراجعت کرد و از آن جازات که از ایشان بالا گرفت و نام بنی قیصر و الاث ارباب جازات سلوب و همه مقصود
معلوم گردانیدند که سالیب و خاص بنی قیصرند در مقام است ایشان سر در و سکن شدند و روز بروز شجاعت و استیلا
تصاعف پذیرفت بر چند قطان سوجل و سکان جزایر قطع و تمیع ایشان را از بر صاحب شوکت استند اگر وند و بسیار
ساعت و مساجرت و بهم و بیکر پیوستند و اعدا نمکن بنی قیصر خدای گرفت و در حال کجاست ایشان انکاش راه قیصر
و با امیر اولف باقی که سرور امراء ایران و زبده اکابر ایران بودند و فضل ساجب ذیل قهار و در کم مساحت از نزل
زوار و متوکل امراء و مرابع کستر فادافرد و نتیج هم طار قطار اطهار لرغین سکوت و حرافه استند که وند و یامن التیا و
او ستمگت شد هم دواعی استیلا ایشان آرمیده شد و کعبین مغالبت مالیه گشت و امیر اولف دعوی آنها و قهر آنها

یک

بیت آنچه در بیخون بنید پروخت هم چون بنید متعاضی کرم و دواعی حاجت می بر محض شد تا ناکت
 شال داد و سواصل ایشان از رانی و پست و بود و نا بود یکسان پدید آمدند سواصل عیندی آم زحل چند کند و سواصل
 در قید تصرف آوردند از قدهای و مقدار پاید خود و سواصل از استماع معنی رحیم الله امر اعرف فلذره و بعد طوره
 تصامیر نمود و در مقام حضرت فارس از هم طریق ادب منل که باشند من سخت ملکه استحق هلاک که وزیر عمره دست
 که طوک کشیش را تبسبی واجب باشد و تنبیدی لازم ناکت سقور بدان انفات نفوم و ایشان بران شیوه استمران نمود
 و آن لطیف بفرمودگی قوت طبیعت گرفت و نفوم و بغاوت مبتدل شد چون ملک سلطان بر قاصده اهلان قلت
 سبالات پیش گرفت بمت اما یکی از اعضا بران ترک ادب انفت و پست که باز نایه تعسف نفس جمیع
 او را مراضی کرد و اندوانه از و مقدار او و فراد نماید که کل شیء عند الله بمقدار ان الله و شکر و تنبیدی این مرمی بر
 چهار و صبر تعذری پست سخت کتاب سباب آنرا در بگو فریاد نایه غرض نمود آن تیدار قوت بقص آمده و سبک آن
 اندیش بر لوح مشککه تمیم و تصور بر نه پیوسته صاحب بر مروج سبب الدین ابانقر علی بن قحطاد از سوء العایه اما یکی با ملک
 کشیش خبر یافت رسول فرستاد و افغان مطاعت و شایعیت کرد و در عرض حضرت قیس لشکری مرتب معین
 و ملک آنجا دعو و رنج و خیل و غفلت روز میگذارد اگر بر مراضی آن یکی مستنصر شوم و انفات خاطر را هر دو مستنصر
 بهما سوسه لب تمام و در انوار و ذلک انهم عندنا هین سهل و قال علیه السلام لا اله الا الله و لا اله الا الله
 الا اله الا الله بل لا اله الا الله او زبده استعداد است که مثال فرماید تا ما را بر سر است بوقت آنکه ارفیس است
 لشکر و استیجاب و تامل سواصل نماید و در نهند و در نهند که ایک من از مقام خود جازات را برودان کار مستعد بکار
 چون نایه در آب غوطه خورند و مانند بظ ساحت کند و بوقت مساجرت چون با خود و در برایش زنده مشجون کرده اند
 قاصد آنجا میسر شد و بعد از آن خلاص چهار ملک قیس مضاف مملکت فارس باشد و شش و در مقابل این خدمت چون محاسن
 آن طرف از نایه معتمد و خدمتکاری مخلص با گریه و آند بود بنده را از رانی فرماید اما ناکت بدین بنام استاج فرمودند
 محاسن رشد و اقبال و دلائل توفیق و هدایت شمر در رسول با خلعت داد و سیف الدین ابانقر را استمال کرد و در دقیقه و کرم
 بجا آورد و برین اثرانط مکتوب فرمود و توفیقات اطراف رسول فرستاد با مبالغت و تندید و تعریف و تاکید که چون ارفیس
 پاید که با حاجت جلبت بخلاف معاهدات ممانعت کند و اعلام دهند و الا در عوض قربان کشی خارج را سبب متیع و خارج
 چشم منصفه کرد و نیم سیف الدین ابانقر بحسب معا بدت و میقات معا خدمت و مجادبت جازات را مرتب کرده اند
 و با کشی رجا لا حال شو که با کشی کشی گرفتندی و راب چون حباب سر بخندی با قاصد شمره امیر در مصافحه و با سپهر روی
 روی بر سواصل فرمودند و انک مثل العول لاند انط بل انضالون للعتیلان فی من انهم کثیران کثیر شده صل العقی بر صل
 آنجا بخوانند دوست قات و سگت و شش و پیش کشا و در تیغ هم اعلام بر کشید و قدم تمام بفرستد روز سه شنبه و او را

مصنف

جمادی الاخره سنه شصت و عشرين و ستائز ملك سلطانه قبتل آوردند و اتباع و اتباع را تكميل بشاع تقديم نمود و خورشيد دوست
 بنی قيس باقی عزوب کتب متعلق گشت و شغل اقبال بنده با محنت منطقی کما لفظه تو قفسه قيسش انکار و دارا کيسر
 چه سو چون کند هیچ آهنگی بقا چون این فتح نام که شاهان کامکار در سحر آرزوی آن غوطه با خورده بودند و گوهر مرویدست
 ایشان نهایتا ده بردست سيف الدين ابانصر بنی زیادت کلفی و مساس آتی مینا گشت و با علاق جواهر و خزان و او فرزند
 جزایر متظا هر شديطان غرور او را و سوسه و او و غوغا و ان الا لسان ليطغى ان زاده استغنى در و باغ افتاد خوش گشته
 با نفاذ و استبداد مالک کیش و جامع مرواد خویش شود نزدیکت زیر کان محقق است که نه پر شستای همی چهره و عروسا
 بگفوزد احسن عمدا رایش تواند داد و نه هر دست نهمی از شاخ سر و زار و فامیوه مروت تواند چید اختلف الوعدین
 خلیف الوعد بیت از امر مکر که ذوقون آید مرد در عمد و وفا که که چون آید مرد از عمدۀ عمد که بر آن آید
 از هر چو چکان بری فزون آید مرد از تسلیم چهار مالک کیش که مقتضی التزام و مشروط زمام بود و قیام بموجب آن
 مندوب شیت کرام متناع کرد و بر نقص و فاق و نقص متناق و ارتکاب شیوه انصر بهر انمود تا مالک بجایاء ضایع
 که محتوی بود بر مکاریم کدایت و و عمل عقیدت و قوفیافت از جریده همت عالی معنی ان الله یحبّ معالی الامور
 بنقض ضما فها در تصور رای ملک آرای آورد و صورت معنی غای شعریه ذعصا بة امو تیکه خطبو الممالک
 والشوف مهور را بر بکنن عزیمت با دشا با نه نفس کرد و هر چند نسج آن سهل الما فذ و قریب المنا و ان نمود انا در
 حذاء کما مکاری و ازاء و دلنباری خود هیچ آن در بار اچون بحر عرض بی آب میشمرد و بقصور اسباب شوکت و او با بود
 حضرت رکن دولت خصم هر هم در اول و همت چون بیت محزونم سر زده می پنداشت و فاصلا کبری در بعد ما بین مکار
 میدیست و کل مبسر لما خلق لکن تحت فرضاء سوجل را بصرف حکم جازم و تصرف صم حازم از نسبت او شتر
 کرد و در تدبیر کار و تیسیر لشکرى جزا ریشها دهن غلام را در طول فکر بدست سدر جیب سحر و خفت اسباب و مؤنث
 سفاین را نظراف جزایر می انداخت حکم اگر شعریه لفظه فلكم و الخوال و الخال فوصه و اللذهر و افاث و اللوق حاد
 مدت یکسال بر آن گذشت طایف از نواخذ کیش و در عمد ملک سلطان دوباره بنسج سفرى از امر جبر طرف با بدست
 برده بود و چون مراجعت کردند در ملک سپری شده بود و عروس بیوفایى ملک از وی سیری نموده بجزازات نقل بقضا
 کردند و حال متناع و وجهی متناع بر سيف الدين ابانصر عرضه داشت فرمود تا چنانکه در عمد ملک معهود بود در شرط معامله
 بجای آوردند ایشان تمامات را که لاین مدینه است سلام دانستند بدان طرف روان کردند و تا قامت امرا و بفر وقتند
 چون بضایع بخردند و چوس رحلت بر اقامت غالب آمد در اثناء مراجعت در خاطر ایشان بسببى از اسباب اندیشه استکام
 یافت که این جهازات را در حضرت انانگت فارس و سیستان قریب و ذریعت رفعت خود سازیم در جزو شرف جهازات بر
 بناسل که باشند و آنچه لغو و وطرافیت بود حلا آن کرد و بهار الملک شتافتند چون قضیه بسامع آنجا انارفت و صورت

خو شریف میر

جنازه که سبب مقتصد و مخرج نقد مطلوب بودست عرض یافت آنرا از بنا شیر مرغ و دلال حصول مستحق و مامل و دست
 ابریکیت انابکی از قبول زرد خسته متاثری شد جهانات را بسبب تحفه و عرضند قبل فرمود و نواخذ ابراشرف صلوات و کرامت علیها
 برآخت و تا غایت این وقت سفاین و اسباب بی عداد نوحی جزایر معدده آشته بود پس لشکری روان آسته فرمود و از
 اگراد و الوار و شول ویش ترا در زیر ریاست ایتام صلاح الدین محمد که از اعیان درگاه و سرفراشان حضرت بنامید
 مستثنی بود که در نواخذ را یعنی بر مخرج و بجز بخواهش آن کسی واقف و صاحب تجارت نیست بالسرکه نیرستا چون دولت در کار قابل
 یار و دیده بخت بسیار بود نسایم الطاف خایات از بی از منب توفیق و تائید کلی در هر ت آمد و عهد یکت ابدی خاتمه
 خاک استلال در دیده اقبال بخت و آب نظفید بر آتش استلازه و با و غرور فرود نشاند قوت یکت فایتما یکت علی نسیه
 سیف الدین با نضر و عرض ملک کثیر ملک خویش مشاهده کرد و ذلکت فی بوم الغناء الرابع من محرم سنه ثمان و بیست
 و ستایه ما نافع الله للناس من رحمته فلا تمسک لها و ما تمسک فلا تمسک له من بعده و هو الغناء بکرم
 بدین فتح که مفتاح ابواب مغایح و طراح اسباب سماج و تمیز سحر آب و تمیز سحر مطالب و آب حصار دولت و رونق بازار
 سلطنت بود عطف و اخذ و شوکت استظهار انابکی یکی برآشد و خزان بسیار بسیار مهور و ما در لوقه بعد از بجز
 ما هیچ نری لکد کل الا نام عیالاً قیس او دولتخانه نام نهاد و حقیقت خانه دولت او اعمادی بود از نعل حاکم
 و تاش اقبال راز دومی واری طیب و بسبب ضافت مواته و فساد و اهل عمارت از انجا مرتجع گردید و جل شورش
 منقطع و اعیان امر او کتاب ذوی الالباب بالکری که در حال ترک و لو اگر او و سوار اهل شینان انجا معین و مرتب
 و موجب و ان باره موقر و موظف و در بروز فلق خاطر شایسته که ضامن کفایت مراد و مرام کفیل امام برآورد و کام
 بود در باره محافظ آن مضاعف میشد شعرا صمان علی الاقبال ما انت طالب و هم علی الايام اناک غالب
 درین حال سلطان کنایت جهت محتاج بهان باسان با بکمت برق و عمارت رغبت متفاد و مطوع شد و رسل اطراف نرسید
 انابکی روان داشت و از ارم خراج نموده بجهت قبول کرد تا سال بسال مل موضع با دایر سانه با وجود آنکه در بزرگ شرکت معتقد
 بود و اقباب لقب تجوی علی صاحبنا جعل الصلوة و السلام الابدی دران دیا پر تو طلوع با نموده و طبعه نام آنابک فرود
 و با آخر عهد او این حال برین نظر اقرار داشت و الهام دیده و طغراف مشورا انابکی بعد از بسبب پوشیده وارث ملک سلمان
 عادل جهان سلطان التبر و البحر مطهر الدین و الدین ابو کبر سعید ناصر عباد الله المؤمنین و توفیقش انکرم تده و الله الحکیم
 العلی الفلاد و چون نهایت مطالب و نوری سلسله و اربابیت و کبر و غلبه مر بوط است و حصول برسی از ان اسباب معتبر
 و اعی غیر آن منوط چنانکه زبان صد صد مصفا این که بر شرف افروز بیان در سلکت حسن انجا کشیده است الکلیت لو کان
 لا ین آدم و ایدیان موز غیب لا ینعی الیه ما انما لیا و لا ینملا و یوفی ابن آدم لا الا التراب است بر استمک و کبر عز
 و ستر ق امراد و در این مقصود که است بسعش نژادها کما اژد و ناغی فالنفر کل القفر و الا کفار

غایت سحر

و بدست یاری دولت و قبایل و پاهای و دی توفیق ملک متعال جزیره احوال با که بجزین نهند در قلم دیوان غیر استعدا بقصد
مستقر بود و هر سال صل و خراج از ارباب محمد خلافت بی مخرافت و مد و ضل مخالفت جواب می گفتند ضمیر و فتح بحر و طین و عسکر
و توأم را در پادشاهی و پیوند تیسرانی ساخت **مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ** و امیر محمد ابن محمد ابن ابی ماجد را خراج کرد و مال
و منال عرضه تاراج تفرق این جماعت و پنج فرقه آماجنی در روز جمعه سوم ذی الحجه **بِحَقِّ ثَمَانٍ وَ ثَلَاثِينَ** و شمار اتفاق
افاده و جزیره تطیف موضعی منبع بود و در قبضه اهل تبار اعراب بدوی افاده و اختلاف دار و عام ایشان اینجا بسیار
شده از آنچه استیصال آن تقصی امتدادت و مستعدی اتفاق مزید عدت گشت تا در فصل ربیع شد احدی و اربعین **وَالْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ**
لشکر فرستاد و اهل قلعه طاروت را که سکنت افاده در ناف جزیره و حصاتی تمام دار و بکشد اندالی عاصم ابن سمرعان بن محمد
ابن عمرو بن سنار را که از جوهر و شیخ و ارباب محمد شیخ و کرم با ذبح بود بقتل آوردند و تطیف بر مصطفی و هبستی
کردند و چون از غلبه قابل عرب بسیار فرزون تراز مورد اقامت عسکر در اینجا میسر نمی شد و هر سال ارسال اجناس و سبکی
بایست و تحاد و معاهدات و عهد و صلح می افاده ای شاهنشاهی امارت عقل کل از شش هزار آن مقبض بود و صلح بود
که با اعراب بطریق رقی و پهلانت در آید و آن **يَخْرُجُ اللَّيْلُ فَاجْتَمِعَ لَهَا** را که رسد و از برای سبکات حوزه ملک و در
روزه فراغت متفرک و سینه که هر سال بنجام قباغ خیمات تطیف و قطف ثمرات آن یعنی موسم بخار عرب دوه
هزار دینا مصر می وافی بطریق فاده با امر و شیخ و وجوه عمایر و فضایل و شعوب و قبایل رسد و زیادت ازین مبلغ تقریبی
نرساند و توفیقی ندارد اعراب بدین موطنه را می شنند و تا امروز هنوز آن قاعده مطرد و آن اساس مشید و رسم
مستمر و بعضی شهر چنانکه معصوم از شوایب تقیض و محروس از دواعی تقیض **لَا يُؤْتِيهِمْ كُوفًا وَلَا جَدِيدًا** و **يَمُرُّ بِالْمَلَكِ**
میرسانند و چه جای نگذیرد و جناس باشد بل اگر در وقت بهتفا اداء و اطلاق آن نه بر وجه ادب و طلاق کند چو
حاضر زبان سیوف بو اثر اطلاق و تقصیح این دلالت و توضیح این مقال است که یکی از زمره احباب که شغل کباب
قرضه موسوم بودی حکایت کرد که روزی گو دوکی سیاه دون حد البلوغ بحسب حواله سید خود طلب و دو بار زر و کراسی
کرد و گشود و اطلاق آن حالی گذری گفتند شمشیری حامل دشت که **بِالْأَكْبَادِ صَفَاءً وَ طَهْرًا لَنَا وَ مَضَاءً وَ كَلِمَاتٍ الْحَيَاةَ سَوَاءً**
بر کشید و اشارت بدان کرد و گفت **يَجِي هَذِهِ الْبَيْتَةَ إِلَى بَيْتِهِ مَكْدَانًا تَاخُلُهَا الْأَلْبَابُ** و معصوم در این منزل است
که ایشان تطیف را ملک البین خود میدانستند و این فایده حدیث و آوایه ثمن می پنداشت برای صیاب آماجنی توان داشت
استیجاش اعراب ساکن شد و طرفه انقیاد و متابعت را ساکت گشتند و در سه اربع و خمسين و ستاد حکومت ایجاد نظر
عصفور ابن رشید بن عمیر و مافع بن علی بن ماجد بن عمیر مقرر و بهشت و سالها متوجبات استیجانه عازمه فارس میرسد و تحقیق
ماه رونق دولت و ناه بسطت سلطنت آما بک از نمکات بحر طاهر و متظا هر شد و صیبت قدرت و شوکت او در چنان
سوی کسی سائیر چون سی و شش سال تخت شاهی را که مانده موسم کل ده روز و نیمه و ایام **السُّورِ وَ قَطِيعِ مَطْبَرًا**

باجا و

بدیگری نقل شدی پس همان که با کمال نبوت سر سلطنت او بر جاح و سخن ناله آید بجزوی یا مبره و خدایه حیث اصحاب
 روان بود چون فراموش را نشود جان در مقام تمام بدیگری با آنها الناس علینا مطلق الظلم نطق می کشاید پنج هزار تن
 ریادت و آشی بیتی خود سر سلیمان با درستی و بس که هر یک که سر سیریت میرود و با در تطویل متقیل ایجا می رسد
 عکس عالمی بر ویسایط مستعان اند چون انابت ابوبکر بظلمت قدس و مجادرت بشی پیکران عالم انس بیعت بود
 مملکتش منقطع گشت و رسوم حزم و ضبط مسقط و از آن تاریخ تا امروز روزن بلا فراخ تر شد و وعده امور مشکل تر میگردد
 شعر لایقباتنا من یضیعهم انهم اندک و انما فی سلیمان و انما فی سلیمان سیرش انابت سعد در مستهل آن سال بر کتاف
 با سم نو انجیزت بلا کوهان رفقه بود و در شانه و مرجهت مرشی غیر مرضی روی نموده در شطره تو لغتی وفات پدر در مرضی است
 وراثت تاج و تخت بوی رسید بیتی دیدار و لارام هب کجام و داع مانده بجای که دوران زهر دهنده شعره بین بشکل
 الرکیان فی کلّ جریل فالایمان بلقی بشیرا و ناعیلا نقدی که القاب او را زهر چهره است آن ساخته بودند بوی نمودند
 چون نزدیک بود که شعله فاسطان جانش را از تنگنا قالب دور کند و تخته تا بوت رساند ادلی غمناک و دیده گشت
 گفت روزگار کون نوبت مکت مید که جان شیرین می سازد بجزاء پدر توجع و تاسف نمود و بعد از هر شده روز از زمان
 پادشاهی جرحه نوش کرد و مسافر صبر مرارت حفظ مذاق از دست ساقی و ظن ان الله الصواب و کشفید قال الله تعالی
 انما لکنوا بیدیکم المون ولو کتمت فی برئیح سیدة زهی نعیم که زنده و دولت پشوره جهان سست پیمان سخت گان
 و امید در اندازد از دست و نماز ابناء زمان بیتی افسوس ز عیش بکنت و تشویش فراخ آه از عمل دراز و کتاف
 عمر المینت ففختک عن الاینته در حالت کتابت ارکاب آیم در روزگار با فرجام بغیره زین اقدام از دست
 جوش نمیدارین کف بر انداخته شد و این گفته پر دست لعل لطفه سکه مملکت سلطنت که چه خوشت چه پنج روزه چه صد سال
 چون بیاید مرد خزانة دور و در لطیف و محبوبست ولی چه سود که باخیزستن نشاید بر دو تا بوت اورا بعد از عصدی شیر
 که مستعدش ترکان بودند نقل کرد و سپسش انابت محمد هنوز در منزل صبی بود او را بر تخت مملکت نشاندند و مادرش ترکان
 همیره علاء الدوله انابت یزدنی را می زن با فضیلت و فن بود و بظلمت و صلاح پادشاهی قیام نمود و رعایت پور
 و کف راحت و رفاهیت داشته و اطراف بر بجز را بدین صنعت از صنعت و ایلان آموختن الساهر که وید خزان
 که انابت ابوبکر سعی و تاق و شیار رور مدت سی و اند سال سلطنت اند و ختمه بود بدست عدم التفات بدل کرد بعضی
 بعد فات و انواع خیرات صرف و تقاضای روزگار خود همین است یکی ریخ خرد و دهند و دیگری کج برود و دیگری قیام
 در باخته و دیگری مانده منع یا قهر کی بی نظار و طلب محفوظ و دیگری روز شب با لقب محمود بیتی از آنکه
 داده اند هم امر در داده اند و از آنکه نیست و عده بفردا ش می دهند و خواهد نظام الدین ابوبکر را که در با ایشرف
 یا قهر بود و بمضب وزارت رسانید و صحبت رسولان شغفات و خدات بر بندگی بلا کوهان فرستاد و اطفا بر دست

و طاعت در او امر و نواهی کرد و از حضرت ایگانی بر حکومت سلطنت پریش آتابک قهر بریغ آوردند و مهمل ذکر و مغمم قدر در
 اشاعت کرم و افاغنت بحال نعم و استبقاه رسوم معدلت دارنقا برای معالی همت بدتمو نور و سعی سگوار نمود و سگوار
 امیر فخر الدین بی کبر بعبار وقوع واقعه آتابک چنان بود که در حال بنیاد خود بخدمت ترکان شافقت گفت من بنده زبیر که
 نظر پادشاهم بر او برآورده و نعمت پرورده این درگاه بهیت بگذاشته ام مصحف خورشید بدو کرکشد و کرزندگی کند و او
 و کتبی الی مولای اموی راضیا فائشاه الخیابان و الفئاه اهل کلا اورانها فی این مکان توده فانی بنزل با و دانسته
 رساید نشعر از دادوا یخفوا فبیره عن عدو به قطب ثواب الفیر ذل علی العیز حکایت کرد که چون در بلک بخش
 کرد از نعا و یذبا زبسنه کا غذا پاره بیرون آورد بدندان ریزه کرد و بخانید و دانست که کج فانه آتابکی بوده مصرع
 بس کج که در کج زمین سہانت شعر این آکا بیره الخیا بیره الاولی کنز و الکنوز فاقین و لبقا و انالی شیراز
 ترکانا باشند مقدم مشوب کرد و بنید یعنی بعد از آنکه آتابک ابو بکر اورا اجت سپر خطب کرد و او انوا نواب تبارش
 و عزاب ایمن انکبات سماجوب و نیز شمس الدین میان کار از خرم سلمان و از ترانک مالکیت آتابک سعد بنید و در ش
 و قرب معروف و موسوف بود ازین کل ولی بنفشه موئی چون سه دسی قاپوش و چون ماه در جزا خوش عارض کاوش
 عارض شکر خوبی و قامت و لذت خوش شایل ترا زمرکات طوی ابروش پیش سلطان جمال حاجی سیکر و دیگر کاشش از ک
 ملاحظ و دلال برسم جاوش چشم بدرا و در باشی حکیت شعر و جز دمن لواجظہ خسامانا حمانا لہ بنعج جار صیہ
 و در ایم ملائی بخش و در عنبر خادمی بر ایمان سہ و با زار و سپیکر از زر سنگت کردن چمن قابلسک و از زبان مردوزن
 در کوی و برزن موافق می آمد این سخن بهیت یارب این بچهرگان چه زمان میجو اهد که همیشه دل با اربلا میجو اهد
 روز سب وزه و تیغ و کرمی مبلند شب شراب و قرح و زرد و تامل میجو اهد و همی کر ز چو از دست بی اندازند
 یک منی ساغر در حال فرامیجو اهد اگر طوائف بعلیہ العین بختلی و بصدیب اورا انجیانت با حرم حرمت مالک آتاب
 مشر کرد و سید خدا و این حکایت فسانه زبانه شد و ترا در مجلسها گشت تعویبر اراذل و او فا و با و چه بد آنچه خواہند
 بی مبالاہ لغوه کنند و بخصائص نقائص از خاسی تو بیجات تره بخونید هر چند این مکان از تعقیق و بود و از صدق
 فرست بچو رشن فاقبل ذلک از صید تا وان کذبا قائلینا لک فی شیء اذ اذی لاجون مدت دوسال و هفت ماه و غیر
 دولت آتابک محمود و سنگت ارکمال و سرعت تعال لمولفہ روزی شب و شبی روزی بیست بواسطه سغف از ارم
 قصر که مشر بود و بضعه العیز بنوا از شجره سلطنت ثمره بنجیده و از شراب کام جامی بنجیده بنزل فانی نعل کرد و غنچه خاش
 از کلین ایام ناگفته فرود بخت و ذلک فی شهر سہ امدی و ستین و ستائیم بهیت کل مسجدی بخود بر شہت بخت
 با و صبا حکایتی گفت و بر بخت بدعدی دهر بین که کل درده روز سر بر زد و غنچه کرد و بگفت و بخت ابو خا
 رست حال التالف علی للال است و ذلک ان یفر و عظیم هصر قبل ان یغتر ترکان کسری سنگت رنگت را چون

پسر بصره بی کبر
 آتابک ابو بکر بود
 الشرحین
 العارین فالسبعین
 لیکن در حال خاشاک می فاشا
 در این کتب و کتب دیگر در جوامع
 العیون
 اصل هذا الشعر بختی قال
 و یایح الریاض لبا و کلک
 ستمو فی الارض حبیب

چون امانک هم شاه بجوم درآمد از مکان مستخرج بجایس خراب و سگوده بالست ضرر و ضرب بیرون آمدند و آن ماه
 شیردل با ماکه برو باه بازمی برکان آنچه چشم و برکان برآورد ششم در خواب حرکتش معبر کرده و این مثل صادق است که ازین
 صدق و صفا و از ترک علم و حیا و از زن عمد و وفا چشم نتوان داشت شعر در آن **عَطَلْتَ الْاَلْبَانَ فَاَنْهَا لِعَبْرِكَ**
مِنْ جَلَالِهَا سَتَلِكُنْ وَارْحَلْتَ لَا يَنْقُضُ النَّاسُ عَهْدَهَا فَلَيْسَ لِحُضُوبِ الْبَنَانِ بَهْمِنْ اورا در صحبت همه است
 ایمن فرستاد و عرض داشت که او بر شیوه ملک داری قیام نتوانست نمود و در قتل یکینا بان بر خلاف سیرت شاهان
 قلت بمالات پیش گرفته بود و لا محاله این مقدمه ستمی تخریب و یار و اطاف و تغلب اذنا ب و اسراف بودی این
 سخن موعظی بیخ یافت و پادشاه این خدمت را قبول تعجب کرد و اندوخت پادشاهی او چندان بود که اهل کربان بر
 عرضه دوران چارنوبت نعل پال میبخت چون محمد شاه را بدین اغلو طه مانند کودکان باریک خیزید در شهر آذینها فرستاد
 و نذر داد و آن که پادشاه سلجوق شاه است امراء سؤل را با بعضی خواص محبوب مله روان کرد و وصول ایشان و خلاص
 سلجوق شاه از موضع قحطال متعارن یکدیگر اقامه و بی مجال قیام قال و هتاج بتاعت و قتل بشارت سلطنت بلا و نذر
 خدمت کاب بتمه دولت شاه قنده چون بر سریر حکومت نکل یافت و افه شاهی طلعت خورشید آسمان است او نور و نوا
 گرفت منظری رایج و جمالی بی مثال داشت ایالی شیراز سلطنت او هر چند پیش تی یافت مستبشر شد در سبده جلوس
 از امر او که خاک گسارن ملکت میبایست از میان برداشت و ترک را عقد ترویج بست تا که پیش کرد و گرفته بگری کرد
 و خراین و دفا این را در تحت تصرف آورد و او هم پادشاهی عیاش مسیب بود چون تکالیف دماغ او از نا شیر اطراب
 با و نایب ممتلی شد بی تعاب و محال بر کس اشارت را ندی شای بر کشته مجلس بزم بهشت ایمن چون او را کز نشسته و فلان
 زرین کبر بر رسم خدمت ملوک صفت بسته و شاقان بری رخسار و ساقیان لاله عذار بقیه مئی چون عمد و سنان
 تیخ جو عیش عاشقان بلاق بر کف که قند بهای مجلس از بخار بخور و کلاب جور چون فالیه عبیب بخور جو همطرش
 و زمین بارگاه از کل و سنبلی و بر کمان طیره ده حدیقه جان آمد بقیه قبح پر پا و ده گردان کرد ایشان چنانکه اندز
 سنا زله و نشان بهایسته زد و دو دست سوزان بر بکت دومی و زلف و لغزدان زکیسو مطربان بالنده بر بل و کرس
 بیلان نالنده بر کل زلاله هر کسی بر بر نفس زباده هر کسی را بر کف اختر از زخم سازی درود نوازی مطربان باره
 نوز و سیلان آوا و او در پرده را بوی و مجاز روان عشاق چون کشته و غره و امری القیس و غیره و غره و غره و مهر و وفا
 و لیل و مجنون و شیرین و فریاد و در و در و کشتا و بر سر مجلس در پر و از آمده بل اعاتد روح را قابل و مساز و فشدان در
 مقابل از قول کمال الدین بهجیل بدین نزل فایلی بقیه ای در محیط عشقت سر کشته نقطه دل و می انجال رویت پیش
 کشته هرگز نکل زلف تو بر ما گوش نعبان و دست موسی خال تو بر زرخندان ما دوت و چاه با بل دورسته در و ندان
 چون از رخت تبا به کونی کمر یا در ماه که در نزل نوازش او تار مسیت و چپا که به برفقت با و با قوی نسب مزج

توضیح کلامی

توضیح کلامی

عروین خادم صاحب غفر
 این شعر در کتب چون مخزن
 العاصمی نمود و صاحب سینه
 و همو ای طریب بکار

توضیح کلامی

دستان

دشام شب حاضر و در نما آمد و مرا مرتب و مطیب داشته و عکس نور عارض ترکان زبره جبین صورت
روح را برود و دیوار بخار فاذخیال گناشته نگاه بسجوق شاه را خضیا ترکان دهن و داغ بست استیلا گم
فسد و گرفت و اندیشه طامت لایمان کریمان جازاتاب داد و اگر چه مشغوف شغفها
جسما و مشغوف مجال و مصروف وصال و از عشق پریشان چون زلف او خال او بود اما در نسبت
خود وجود سامان مثبت فیتا شعر نجبت لدا ذان و تحسنى غوائلک فحق کبیر کشتی و هم سخن
از مولدان عثمان نظر برزکی قوی بهیکل ماخت که در صفت النعال خدمت استاده بود و صورتی انقل بن شایر علی غایب
چون نعلین و بلران دشم و قاضی مانند شب شتافان در از چشمتی دشمن روی ترا ز دیده بر قب و شکلی هولناک ترا بجزان
و جلیب او را اشارت فرمود تا ترک جنبی ترا در روی رخ را متبع هندی سزای زن جد که بکفر فرمان شاه آن در پستان
ماه پری رخسار از حرم سلطنت سلجوق شاه بی بی تاجی گرفت و سردار که کشته فتنه و اسوب جان و سرشته طینت مقابل
سپت برید تا از ارطشترین نهاد و پیش شاه نکات پایگاه آورد و در روزگار سخن عمرانی بری بر کوه میکرو شعران بن اگبر
البحار عندی فقل حسنة غارة عطلول کبنا الفئال والفتال علینا و علی الغایات جالذبول
از پروردگان دایه صدف و دودان که هر خوشاب که بهاء هر کی حراج مصر و شام بود و چون زبره مشرعی از عارض ماه
چارده و زشمان در گوش دشت سلجوق شاه بجز در همانا مل برود گوش اورا که سا معانعیج نداشت با گوشه اجد کرد
و پیش طریقه مجلس ماخت آن شب تا برود بدان مسرت سرب سیر عقیق را از سرب عذب جین عوض ساخت چو همه
ترکان که مستقبل شفا به سلطنت و خورشید سپهر ملک و کله تر چمن اقبال بودی و علی صحف الملائحه خال بر کوه
فضاک جام کردانید مثل است که از سر بریده آواز و مرغ پریده باز ناید اما چون سر برکان در غشت نماند غشت شست
از بام استار در افتاد و طین آن تا محمد عباس کون فکرت برسد معنی اوله و وقع الطک عین منکیر لکنه لنعیم
مثل فارس است بیت در دین غشت باز ناخاک تا مسرت از غشت گوید که آه فلما دانی اتبع فیکند ندید
کلیرتیا غنم سلجوق شاه چاکر رسم بید و نمان باشد از اشارت مکن موضع رجالت قبل مسیک و نامنل غایب
ضلک قبل یلیغا فل نامد و قدر کلام هر قصوی قدر فی العمل بنجین الدلیل نداشت و در مبادی مدخل عوqb
مخارج تصور کر و شعر فیهانک و الامر الذی یجوز سعت مولود و ضائق علیک و فلان وقت انکلت و دفع تنگی
از حکم بر یغ هلاکوخان بر مالک شیراز با سقاچ بود روز دیگر چون قصیده نامر صیه فاش و فاشخواب استعاش شد امرا
بدین حرکت الحاکم کردند و با انکوار کتاب این جریر سلجوق شاه در حضرت ایمنانی بهما در مقبول مسرت و دانستی شده هنوز
در سگرت خرد بود و از طریق صلیب اندیشی لغور چون با سقاچان بخدمت آمدند ایستاد تا توی انا که سلجوق شاه قصه می
خواهد پوست بی اجازت بر مالک سوگوشند و روان شد سلجوق شاه را از جهت امرا جنر که دند از سر پیش و خفت

ابو انطاس عمران عبدالرحمن
ابن حنیف بن البربر بن قنده
ابن حنین محمود بن قنده
القشای الخوزی است و شکر
کین از تیش لغزش بود
الغزل و از اراد و او با کمال
و از غشت و حشین لغز
فاخر و لغز و لغز
رسم الی کون و لغز
فی سوز کون و لغز
رشد و لغز و لغز

که بدامت و سامت بمزد و الجملۃ اناج التدامۃ بل فتح السلامۃ باکی پیراهن که معصوم کوست شعاری باشد
 گزینی ترین در دست داشت بر جنبیت درگاه یک سواره از عقب شمشکان برکنش لیل براند نزدیکت و ثاق بان لیل
 باعلکت رسید و انت که شایزاده چون شیخو بشعره قد و طی الحصابینی بدو در صفای ما فزین من التمام
 قاصدا دست خوست که تیغ الجون را مسلول گرداند از روعت و دهشت و شش بجعل تخرسگون اند سلوق شاه بقوت
 بازو کر زیکت زخم را چنان بر قلا سر وی زد که نقش چهره او را از لوج و چو پاکت بسته و عالی از پشت مرکوب جدا کرد
 بخازن میزان سپرد و مرکاب و جانب نیز بر اثر رسیدند نایره غضب شاه بی شعده بر کرده اینک کشیده بود دست تقدیر ایما
 نجوست بر طالع او گشاده اقدام در مملکت او هر ایام هر سستی شه و از صفی روزگار جز این شعر خوش خوان بر خواجه ماضی صفا
 عیش المراء الا فرضه و العین لفقنا لفقنا سارت رانده تا کنگر هم از سر پایی و عوام التاس از هر جای باسکت فلاخن و قدرت
 لفظ و آس که رسا کن ایشان در آمده و خانه با را چون بگو مصیبت زدگان بسوقند چه فاشا دودمان خود را بلکه عالمی را
 بر با وفا داد و من اطاع غصنه اصناع آدیده حاصل در یک ساعت منا طسوف آن ابنیه با باط با مبرزین موانیسه
 سا متمد و قطع جنگی را بر عقب نوگر بر ستاد و خدم چشم را از زن و فرزند رینع و فطیم نسیم و صحیح و صحیح و صحیح که در اندیشه
 ایحال میان کرمه عازم بندگی حضرت شد و استعصاء سلوق و قیل کا شکان پادشاه و شیخ رصورتی عزمه داشت ملاک و خا
 مجا پر خلاف که از انانیک و اختلاف ادم بود و معلوم شد محمد شاه در آن نزدیکی سپید غاشی و اجازت الله فرستاد
 شده بود و به خط این اخبار را در ایام رسانیده و حکم بر لایع شد که التاج و تیمور پشکر منول بشیر آید و آتش فتنه سلوقی را
 موقدان با بدبخت و محب نفس بود باب تیغ که سکون بخش نایره شمر خزان نسبت فرو نشاند و از همگان ولر و زرد
 و کرمان و ایت . و فرستند التاجو بصفا مان رسید از وی کیاست و استهاج طریق خرم پیش سلوق شاه ایچی فرستاد
 و سپاه داد که بگو بر لایع پادشاه روی زمین بشکلی انبوه که اجزایه که از سکه پیشان در زلال اند شعرا بنیاد خرم نایه
 علی حقیق لا یستعینون انتزلت لتمام نفعنا خرم آن دیار داریم اگر بر باد زده شود و سیان یا نادره تیه و طعیان اقراری آوردند
 فایده خیرین بیونم باید به همدی ایامین اصحاب کند ما از حضرت ایمن از شعر العیضه العلیا هت نظر
 و کربنی یا انواع الی تیغ الیج هنا لک لا ندالو لایع الیج بکتاب ولا باب العطاء عیونج خلعت عفو و استعطف
 استعفا کسیر و اگر جنوزار رعایت صدقات رعایت ملک و جان و اموال و دوا مسلمانان صلیت نمیداند بنیز دانسته باشیم سلوق
 شاه شعرا نا العین فیما الخسی من البلیل رخاونه ما نازده الا لفقوا و لایع کما کما ان از طرف لک جمع شدند التاج
 با سلطان کرمان و حمله الله و التامکت یزد و ملک ایچ نظام الدین خویو بشعره و شهبانای علی الشهب کنا یجمعها
 لا انا عت و لکن شهبال دیند لها شهیدت لها فی روضه بانیک لقا بما اظلی اعوارها و تجودها و کبریت
 آعدا نازده و وصول او سلوق شاه پشکر حاضر فرزند که بود برگرفت و بطرف خریف بیرون رفت چند روزی اینجا توقف کرد

اصاف

فرمان و ترسان و از باد خبر پسران شهنشاه بداعیه توبه قتل کرد و از فادان خاص یکی را شکنجه میسوم کرد و ناید یعنی اگر از فادان
عاجز آید بجهادات بروی آب عجره کند و بروی خیمت بریزد و خود را بطرفی اندازد و شعر عسی الله تعالی بالاسلامه یسنا
و یحکم بالحقنی فی بیح ابانا خود قامت احوال لشکران اردو روز و یک پیش از مصارع و معارضه اختلاف یافت
چه دانست که چشم خورشید بکل توبه اندون و تعقیب خرو باشد و بناحق شواخ جبال کندن کار خرد و شعر و کلمات آلا فیه
طباعها منقلب فی الماء حیذ و نه که هر آب بخت تیره و دیده ها میخیزه شده باشد هر آب خیزه بنفای طبع
تبع باران جو گوشت چون آقا جو شعر قوم اذ اللب و الحدید کانه فی البیض و الحلیق الذی لا یسبح فوارزین
امیر مقرب الدین مسعود و قضاة و ولایة و اکا برو عشا پر و اعیان و معارف فوجی با علام و مصاحف و برخی با مطاریه
مراسم استقبال دوازدهم انزال عایت کردند و از سلاب قد طولان آثار آن شکر بجوی سیمان پناهنده آقا جو پیش از
استالت کرد و لشکران برای قتل و غارت استین برزده و دهن در چیده بودند از تعرض ممنوع فرمود و عازم سواحل شد
تاصیدی که مر تا بود و در قید آورد و بچون شاه از خور طبع در خور سیف بود از خورشید بر عزم قتل و انما ض کفره از خط
سماکت محمودین خان غزیمت بر یکمان مرجهت محطوف گردانید صبا می کرد از خدمت لشکر فورسپاه میاوشام
منهزم شد در کار زبون ملاقات اقا با بعد از ترن موافق جدال چون مجلس رزم را از طرفین همکاره کرد شد شعس
آذارت سفاهة البیض و التبریدها کونس المنا ما حین عنی حدیدها سقیف لیل الطیر منیها موسعا
ضراها و هانک لکما شهودها عجم انماض التیوف بر و فها لذبها و از نام الحبول و غودها
روسی بود از عمامه تمام بسته یافتند و راه کردار کش و در از طرف آقا جو ملک ایک خان محاطه مطلق گردانید سلجوق شاه
در فرسیت و میدان داری و شجاعت و نیزه گذاری در پی دشت بضرمت اولی شخص اول که بر مرکب حوسه سوار بود و پاره گردید
پس لشکر مغول چون موج کار ز قارور جوش آمدند و فغده واحده حلا آورد و بیعت سیل اگر گشت را بگرداند چون بدید
رسد فرودماند لشکر مغول و هر هم در مبداء حال متفرق شدند سلجوق شاه روز دولت را چون شکر بر گشته دید و شجاعت
مانند طلایه بکیت معاینه لحظه با چند تن از خواص ترکان و ممالیکت پوئی کرد و بکلیک از جوجه خواص و افراد ممالیکت
سلجوقی دران روز شجاعی نمود که روان رستم در ستان بروی آید و آنچه کذا اندن گرفت تا که مرکب سلجوق شاه چون
انذیه او خطا کرد یکی از غلامان پاره گشت و سب و جان خود را پیشکش شاه ساخت چون سوار گشت با بکلیک و چنگ
عنان برآفت و پناه با محاصره مسجد و محسن بجهن چو امر قد قطب الاولیا شیخ مرشد قدس الله تیره برود و در راه
بسنده و از اندرون و بیرون تیر چون کمرک ریزان گشت لشکر مغول بر مدار مسجد حلقه کردار سیمان دوه و غر بود و هفتاد
مؤمن و مشرکت در یکدیگر پیوسته سلجوق شاه با الین هر قدم مبارک مرشد می آمد و بکیت خدمت دست صندوق تربت
بشکست و دور انداخت و کف شمشاکا ریتنک آمد و نام به کت بدل شد پنجاهم معونت و مد دست روایت کرده

دست بحر

کلیه روح الله بسلام الفذیس زود اجازت داده که هر وقت که در کار روزن حادثه نازل کرد و امری مایل روی نماید
 تربت و از آنجای برآوردند تا هست شیخ داغ آن موافقت کرد و برابر با ب معنی که دل ایشان نیز دارم و از مادی همت انوار لاجون
 در جمال لاریغ معرا از نمت مدوت در آن جلوه کرده پوشیده مانده تا ثبات نفوس و احوالات ارواح حقیقیه دارد
 چه سبب اول که منبع فیضان نور است بر جمیع موجودات علی الاطلاق و اعطای علم او بر کل سبب وجود و کمالات شده در
 عقول تأییدی میکند چنانکه عقول در نفوس و نفوس در اجرام سماوی و اجرام سماوی در اجزای کیهان در هر یک از اینها
 بالعقول و آئینها قائلان پس اجرام علوی نورانی در عالم تحت ملکات القمر عقلی که بفلک قمر مختص است بعضی
 نور است بر نفوس انسانی از مشرق بکافورینها یعنی ولوله کنسه نماند علی نوز پدید می آید نورده من فیها
 نفوس سماوی و درجه بریه و در آنکته و میان عالم کبیرا عالم صغیر نزدیک محققان محقق است پس عرض از زیارت دعا
 است که نفوس زائر هر چه بکلیات ابدان اتصال دارد و لونی باشد جسمانیات او را حاصل است و چون بقوت است
 فطری از او جدا شود که طلب خیری یا دفع شرعی میکند نفوس سرور را از برای بگوهر بگوهر عقول تشبیه با حال آن
 بقدر استقامت تأییدی و احوالی ارزانی میدرد و اما درجات استقامت و قوت داده و سبب نفسانی و جسمانی از
 استقامت و اول حلقه و اعراض از آنها امر با وی و تصرف در قدس و جبروت و عالم ملکوت و ملکات نفسانی
 و اعراض دیگر چون صحت مزاج و سوسمی که سبب شروق نور صفا باشد نیک مختلف چون قضا کار کرده بود و پیشتر
 اسباب که تقدیر یافت موجودند و خاطر پریشان شتوت و پریشانی و شامل بر شوائب شبات شیطان و فرغ الله من
 الخلق و الخلق الوافی و الاجل روان شیخ نیز بر نعت قضا معانی نگرد و شبات بکلیت از ارباب عیان مستی بود
 پیش بپوشیده آمد و گفت زیارت ازین توقف مصحف صفت صورت حال صفت مجال و غدر شکر چون عدد فراد
 شعر لا بد للفرقان ان یفرقنا یوما یعدر علی و عد ذفریوان من ید و منتهه میبوم که با چند سوار چند مسیر
 از لغو و جواهر در بریم و از قیاد بیا محنت خود را سلامت بر ساحل امان اندازیم باری چون عرض ملکات را تعلیقات
 لغت و دعوی که بین خوابی و او بر جان عزیز که غلبه بر نفیس و سوسمی بی بد است چنانکه نیران زد و سلوک شاه و شفا
 جبه از اسراع و سون تعبیل مانع آمدنی فی مدت تأجیل بسرآمده بود و طوره را چهار چایان رسیده در جواب گفت اگر خدا
 و جود خلاص توانی اندیشه کردن اجازت است بکلیت و سپیش با چند معدود از خزانه انجیلاق حل بود و در آستانه
 و منافقه چون نیت در بیانی و بلیکان جراحت یافته از گوشه بیرون تا فقه شعر علی فرس با از ارباب علی قضا
 در نهادن و بصله قضا علیه الله و له بشکری از بی او روان شد بکلیت او را زود که در چنین روزی سرور از ارضین
 مقامی آسان آسان باز نتوان کرد و باید باز کرد و بباد هوس کرد و متنی سیاسی و بقدم خود مستقبل قضا بد مشو علاله
 مستطرد و بکلیت حدود و دستا هست که لائق شرف نباست باشد اما کار کرد و گفت میدار کند شیران جان کار بود

قل بلحوق شاه

دشمن

دبغاث الغیر از جنجال قهر بازی بازی بیرون زد و بملکیت در جواب کجوب تیر که پیمانش مسموم بود از دست کشاد و در
 و بر دست آمد حقیقت جانی جان مکت بود که تا روز نشود خامیت نظیر از وی زایل کرد و بد شعری و بجهل ایدینا و بحکم
 و اینا و کینم بالافعال لایا لکنکم چون بازگشت جیب جوش پاک شد و بدان زخم پاکت ملکیت سلامت و کف
 شامت مال و جان برده عازم بصره شد و از آنجا بلا و مصر پیوست و آنرا عمر مرتب و گرم زندگانی گذشت مصرع
 چون عمر هست جا و بجهل بجا رود ملکیت که نابعد و باب شد و مرد نام و ناموس و قادر بر دباس و بکس بود
 چون از بلوق شاه جداگشت لشکر مغول تحت کردند و در مسجد آمد خطایق بسیار از زکات بلوقی و ایالی کار و ن
 سوادت رسانیدند چنانکه امروز چاهی که در جوار باط دفن شده است از بس یوسف پیکران که آنرا در کشته اند
 بقدر و منور بر شامیل و خدو و ناز و درویشان که برود طری خنده و سختی می زند و بنا شده است جیت بر سفلو چا
 ناکس مکرسل باقی نیمی دل دباغی غافل بس زلف چو مکت از دست در نماند خاک بس روی چو گل گزوست
 پر و بکل بلوق شاه را گرفته بیرون بردند و در میان قلعه سفید در روشن راپیش جان بن شاهزاده سیه کردند
 و آفتاب عرش بزوال رسانید و مدت ملکیت هفت ماه و مصرع بگذشت چو روزی و همچون شب و دوش
 و ذلک فی آخر مشهور است احدی و شین و شتا که کار و کار نیست و در و سجون کامکاری با خرمسعد با خرافاب بر این
 مؤلفه و اضحی الیوم فی الترس کان فی نظرنا الی الیوم کفنا من فعلنا ما شاء لینی ما شاء جمعی که شمع چیت
 زنی مجرّم دل دباغی را منور کرد و سید هفت و شام ارواح منیر سعادت ایدی معطر و مبادی افعال و محتاج اعمال
 عواقب و خواتیم انور از عواید و عوایل منتظر بشین نظر آورند و در جرات اجتناء شمره اهل نهایت اول الفکر
 الخ العیک فراموش کنند و منافع و مضار بر قیاس در مقابل یکدیگر بدارند تا کدام طرف راجح نماید پس در توستل و توستل
 بنواید مرغوب طریق سهل نمودی بجمول مطلوب پیش گیرند و در اصحاب و احراز از سعادت محمود و محظور باباب اعلی
 جیل و ذنون تصفات عقلی نکست جیند اولک اصحاب الجنة هم الفاعلون و علیک علیک لعل که راب و جودشان
 از پیرایه طغانت و زرانت عاقل است و قیاسات عقلی و تجربت نزدیک ایشان علی التحقیق باطل بی تانی و رویت و زینا
 و قات ملک و ملت شروع کند و از غایب که کیون بین السخیل الزلل نیندیشند و بر استا انکافی باب السلاک
 رخ افامت فرو گیرند عاقبت الام چون امواج بلاد حرکت آید و آن غریق بحر غفلت بساحل انبیا بویند و بیا
 اما فی اهرم نکست باید و دبغاث عمر که بهترین سرای نیست مانند خضاب در شباب و شسته نزدیک سرب ضایع اولک
 الذین طبع الله علی قلوبهم و سمعهم و ابصارهم و اولک هم الفاعلون مؤلفه و کفنا نماند فی خلده
 لکن من یحسدین مقام کمی از کارم صدان العفا و حده اخوان الرفا که انسان عین جفا و واسطه عفت و مصادق
 تمیل را این فردیت از گفته فردوسی بزرگان را ند بقیست بر پشت ستمکان که شتم بر آب بیا که در کار کردن شتا

توضیح در کتب
 است معنی که در کتب
 است معنی که در کتب

استیصال اناجکان

چون موافق حال بودی ارباب ایراد کرده شد **فَهَبْنَاهُ عَلِيًّا لَمَّا لَقِيَ عَلَى الْخَيْلِ شِجَاعَ عَمَلِيَّةٍ لَجَّجِدْنَ مِنْ هَيْبِهَا**
الْمَوْزُ يُخَالِفُ بِيَدِ عَقْلِ مَعْلُومٍ سَهْمٌ كَمَا بَاسُودُ وَبِأَشْرَافِ سِدِّ جَهَاتٍ مَالِهِنَ جَرَكَارِ دِيَوَانِخَانِ نَيْسَ تَوَسَّمِ
وَعَافٍ رَابُوتُونَ تَرِيافٍ مَجْرِبٌ تَوَجَّحٌ كَرُونَ هَيْبَةً فِرَازَانِخَانِ زَلَالَتُورِبَ لَسْتُمْ عَلَيَّ خِرَافَةٌ وَأَنْ نَأْبِي لَكَ نِيْلًا فَيَدُورُ هَيْبَتُهُ
بِرَبْرَكٍ جَلُوبُهُ دَرَسْفِيذِ عَرَنَاتٍ حَلِيلٍ وَدَقِيقٍ مَدْقِيْقٍ نَظْمِي وَاجِبٌ مَذْمُودٍ وَطَفِ مَتَابَعَةٍ وَنَقْصَانٍ فِرُوكَارِ وَتَا دَرَجَاتٍ سَعْيِي
مَرْحَمَتٍ دَوَسْتٍ وَنُحُوذِ شَمَائِلٍ وَبَسْمِ كَرْدِ وَوَرَا جِلِّ زَاكِنَسَابِ ذِكْرِ حَصِيلِ ذِيَلِ مَغْفَرَتِ جَزِيلِ مَحْرُومٍ مَانَهُ نَعُوذُ بِأَللَّهِ
عَنْ سُوَيْءِ فَضْلَانِهِ خُودِكُودِ كَامِ سُلْطَانِ صَاحِبِ دَوْلَتِ وَمَلِكِ مَانَدِ مَالَتِ بِاشْتِاعِ عَرَضَةِ مَمْلُكَتِ وَابْتِلَافِ اسَاسِ حِسْبَتِ
دَرَمَتِ خُرُوجِ پادشاه گیتی سان چنگیز خان با او آروغ او دم محالفت و طغیان و مجاهره و عصیان ز ملک دولت
رژانزون و طالع همیون ایشان اورا مقبول و مستدل گردانید و لشکر تار و مار ز دیار و دیار و قوم و تبار و برسیار در
پس مطاوعت و انقیاد و در ترک مکاشرت و عداوت و برای امن و امان و سلامت حال خود و اعوان سمت و جوب وارو
چون سلجوق شاه را بیا سارسانیدند از دوده دولت یار و جرثومه قبال آثار سلغریان سجزانک ایشان نیت سعادت و شهنشاهی
سلغرم کسی که وارث تاج و تخت شد می بود سکه و خطبه بنام اناجک ایشان معلن گشت و از ان تاریخ ملک فارس
بجلی در فضا تصرف بیکانجام یافت و وحش اساتس و او از ابر سهار و جایای ملک و مال اطلاق دست او داد و
امر و زور دست سجاد و طماع و حکام حکام مختلف دست زده می کرد و آن رفیق زیادت قفق می کرد و آن
خرق قابل از بود و میشود و مصرع **وَأَلَمَّ الْخَسْفُ عَلَيَّ لَوْ أَفْجَعُ ضِيَاعِ دِيَوَانِي در معرض ضیاع و مال ایام و دولت**
از مال بفرسخ و سهال و رعاه و رعیت که در مراتع سلامت و مزایع رفاهیت می فرامیدند با انواع مخادف و شایف
مؤالف گشته چاکم از زبان هر یک این آیات سب حال می آید **وَشَعْرُ لِيَالِي كَتَابِهِمْ يَهْوِي نَيْزَهُ وَخَيْفٌ نُنَاغِيهِ**
و گمانند بر آنها **فَذَلِكَ عَلَيَّهَا الْخَادِنَاتُ بِأَنْفِهَا حَيْبَةٌ دَهْنًا لِأَبْدَانِهِمْ سُرُورًا سکر چون از کار سلجوق است فارغ**
شده و مگر با التاج و نوکر و کلفت شیراز را قتل عام باید کرد تا باز بر تیره و عصیان اقدام نماید الی حدی ان رضانه داعیهی بود
دوران سولت کسی که ازین جمله با خان یا غمی و بر جان خود با غمی بود مجازات افعال بافت ایامی شیراز از قدیم باز بدل است
و عقیدت درست اطهار ایل و طوعیت کرده اند **بِتِيبِ دَائِمِهِمْ مَا نُوُوا عَدَدًا وَأَمَّا نَفْصُوا عَمْدًا كَالْأَصْفَرِ عِلَاكًا استخوان**
چگونه ملکی بین استخوانی که بر بیخ عرصة سحر بی توان کرد پس شایسته نامین ضلای بجای آورد و با ساق و نصب کرد
و میاق کا و لغت صدرا که غدی هم طماع و بیب دولت و ملک الیهم با بیاع خانان سلغرمی بود و قلم سمت شعر
و نامی سابق مقوق گشته بسیار رسانید شعر **وَلَا تَنْجِ الْخَيْرَ عِنْدَ الْبُرْجِيِّ مَرْتَبٌ بِدَا الْخَنَاسِ فِي دَائِمِهِ**
امضاعت حق اولیا نعم لا شاکت مستعی غاند لغرم تواند بود و بر کردار از آل رتم **الْمَسْتَعِدُّ مَرَّ سَعْدِي بَطْنِ أَيْمِهِ**
بر حسین سنی کشید باشند هرگز هیچ نوع از انواع عذر و خیانت معاطفت ذیال عرض خود را طوشت گرداند الی آخر

این شعر
 فی الاموال
 منکله لغت
 شرح
 استیصال اناجکان
 در
 تاریخ فارس
 در
 تاریخ فارس
 در
 تاریخ فارس

وصاف

ایضات انصاف فرموده مشا هر صد و دوز را و چهار ماه را و کبارا با خود مساجب کرده اند غم توجه بندگی حضرت خست
و این دو بیت که لطافت الفاظ عجمی ترا و با غزب معانی عربی محمد آن مصراع چون شهاب است که بر منزل ایل کدو در
طبع آمد شعر و یقیناً الاحوال عندک بعد ذاب غشاء او بکبر عتاده اذا اعلنت الحاد ناطقاً ماضی لانا
بیکتا اوتان لعلو لطف کلک که از زبان معنی نماید صدر از زبان بیکت نفس کشاید از پرده مشکین سخن پوش حرف
بس بر غزب که ترا بناید و التکلان و الاعظام و الوفی و الایمانه علیه و به و منه و ذکر خروج قاضی
القضاة شرف الدین ابراهیم از جمله سادات عظام و اجداد شرف کرام بود و جامع لاسباب السعاده
و کان له فی الزماده الاستنباس عادة و لکه ببرا لفضا و لسانده صدقاً و لغضی از اعضمان دو و در عیای
نبوت و سکو از از بار و رفته فقام فتوت بناهت فاذا ن محالی آثار و ترا هست دو دان مخا خرطرا زبانت فذلکن
بعی الا نانی و حدثت بیدا الوفاق و لا یوصف الفلک بالانزفاج و لا الشمس بالانزعاج کمال زبرد و طاعت
و دو خور کرم و عبادت مشهور پیش کسان و مذکور بر لسان مدق با شارت سافروا لغنوا شعر و طول مقام المرو فی الحی و
لذی یجیه فایضه کتیبه ان کتاب غارب غربت اختیار کرده بود و در خراسان عصاه اقامت انداخته و بزید و شمس طوق
و لطف و انواع ریاضات و فزون عبادات خلاق را در قیادادت خود آورده و با نفاس و استنارت او تمین نمودند و
گرامات و مقامات از او علی التواتر نقل کردند چون از خراسان بجهت کرم معاودت خوشت نمود در راه آغاز و حوت کرد
و خواص و عوام بتباعت و مطاوعت او مایل شدند چنانکه امیر ابو افضل المیکالی که تخرج یقین بکسافرح نیتاً مقدساً
بر موضوع که میر سید طایفه با وی همراه میشدند و اتفاقاً می بست که حمدی آخر الزمان بتموی اهل یان جزا نیست شعر
فان بک المهدی ان کان هادیه هذا و الا ما لهدیه فاما المهدی از جو کرامات و تعزیر کرده اند که از سر بر ایدرون و
مستجابات اخبار میکنند و سبک نیست لکن از نین نفوس انسان فی مصقل ریاضت از زکات شهابت منجی کرده و حالکی صور غیب و
جلایای قدسی باشد لمولفه بیت صورهای معانی شوی که تمیزه وار ضمیر خویش زکات حدوت برهانی و
بر سر کرسی زرشانندت باب دیده بشی که تخرج میدانی بصدق عادت کن بچو صبح که خیزی که تا بجمه خود افاق را ایستاد
چون این حکایت با و اعنت رسید بر کس سبب میل طبع مرنا و نفس بران اجار مانند و بیتی مستزاد الحاقی میکند اما مدتی که
لغفته برستی حصیات و عالی میخواند و آنرا متفرق می افشاند اما که هر یک سوارسی مستدرع میکرد و با بعضی تو سب
و رماح سوار و عوام آن سچون در ضلالت متابع شناسند و اگر از اقل نشانند اولک کالاکتفام لکم صل
در قبول مثال این خرافات و جزافات که جزافات عاجل را جالب نباشد بحمد الله و منه بزید تعلقی محتاج نشوند
و چه مانده است این احد و نه با حکایت تارابی که در بخارا ظهور یافت استنبه من الماء بالمال و العبر بالقر علی هذی جمعی نام
از نفس دار الملک و بطون و ولایات که تخراد و بود که سواد و سبک در حداد اعداد او شد و کوس و اعلام کوه

مسانی

مؤمن و مؤمنه و رفع کرد و الله ذل فضل علی المؤمنین چون شش آن شوب و اسوب فرو نشت و بطوفان حوا و ش غبار
 قنده از روی روزگار شسته کشت برین حال سال آخر کشید در بنده شهور سنه شصت و ستمین شتا شاد و می بکمی و در مگره اشخرا
 خزان و ضبط اموال سالیانه از حکم برین قدر نفاذ بشیر از آمدند و حکومت اشغال نمود اما بواسطه عدم حاکمی مستقیم نسوس امور
 می یافت و اشغال آن لازم آن می شد تا پیشور سنه سبع که بکلمه ابا قان املیا نو بامارت و حکومت کلی و یاسایشی و
 ملک فارس منصوب شد و او ترکی همیب عظیم بود و کا و فطنت و کمال حکمت و کیاست مصلحت نال اندوزی و تکی
 و طریقه ولایت داری و ملک آرائی بوجهی پیش گرفت که هر ستم ید می بران ستم و خود را انصافی تمام یافت باندک را
 اطلاع و استطلاع کماهی سود و زیان ملک و معرفت درجات و طبقات بنده و حامل حاصل کرده اند و در شوبه
 ایالت سیرت عدالت را التزام نمود و ارباب اشغال اصحاب اعمال را بر حسب استیجاب و تمایل از تلقاء فرستاد
 تعیین می فرمود و بقدر رتبت هر کس از باسحاق و عمال و کتبه تشریف و نواخت میداد و بر رسوم مقرر و جا کلیات
 معین مزید می کرد و دلیل کفنی که معتمدان را چون کفنی المؤمن و مزاج العله نذر داخل اجتهاد و مستحق عتقا و بنا شد
 بجزت گرفته و دنیا و دنیات و نظیر را رخصت و مثال داده و چون عمل معین فرمودی تحت ستمی که طریق امانت سپرد و سیرت
 و انصاف در زند و نظیر از عمل اعجاب و تکلیف خطاب زواید توجیه مرفه و منزله دارند و اگر سر منوی از فقرات و شرا و نظیر
 اشخاف رفتی بر سر هر چیزی در سخن از موسی را بیکتر پرسیدی و در فصل امور را بر غوغی تفریر عاقلانه موسی معنی شگافی بدین مویجا
 امثال موفور و محفوظ و اعمال حمود و مضبوط گردانید و دست متعلمان و مساکله کو تا ه کرد و او را و حکام را علی بن الاحول
 و نفا و التما و در درجات و پایا خود داشت و تا مدت از بیم طش و هیبت او در مضیق زندان بودند و او در رسائل
 خویش و معانی دقیق چون وصت و واجب الوجود و صدق بعثت رسل و علوم بر با فی با علما و ائمه و شیخ خوض می پرست
 و اگر جوابی غیر معقول از کسی استماع کرد می بخط با می عنیف اورا مخاطب فرمودی حکایت کرد که روزی در حدیث
 الشیوخ المحققین کشف الواصلین نجیب المذ و الدین علی ابن بزغش رحمه الله علیه که در عهد خود مکرر و اثر معرفت و محیط
 حقیقت و معتقدی ارباب طریقت بود از حقیقت انسان در ربیت و سؤال کرد معولی بر وجه معقول از منقول شیخ فرمود و در
 درویشان مسافرا سفره از روز بود باشد اندرون را بدریوز حضرت عزت سیف ستم با طریق کلماتی نداد و بنی آنزل
 علینا ما نلکده من الاله و چیزکی که از ان آسان رسد نصیبه سائل خواهد بود و کلاما انقضی ساعده من نفا و فرمود یک سفره
 عنیب رسید چنان نمود که مثال عالم ملک و ملکوت و بطبقه صدف است و گوهر نایاب آن وجود انسان و وجود انسان که
 از او بر آن صدف خاندیم بهم صدفی است و گوهر آن صدف دل او که سلطان سریر جوارح و قهرمان ملکات قالب جز نیست
 و دل و انایر صدف نیست و گوهر آن عقل قیاض و با عقل ثابت صدف دارد و گوهر آن نور است که بدان فن
 باری غر و علا و متبر بان حضرت او در بطاعت شعر سبحان من جعل العوال کما تجوعه فی فطره الا انسان

حالات انکیا نو

بیت از ششم عشق خاک آدم کل شد صفتند و شور و جفا حاصل شد سرش عشق برک روح نونه کلفه نه کسب
 ناشن ان شد پس سوال کرد که نوصد عقل که الت معرفت اسرار بوجبت است در وجود حاضران موجود است یا مفقود
 شیخ فرمود که اگر جماعتی حاضر باشند و از میان ایشان یک کس چاغی بکیرد و دیگری شمع و دست مشعل چون اسم نور شرک است
 همه را عمل الاطلاق صاحب زرتوان گفت اما چون آن نور بربست نوز چشمه آفتاب بی وجود نماید ازین مثل روشن شد که نور
 دل عارف را مشا به شمع آفتاب نورانی تصور باید کرد و از ان دیکران بشابت انوار چراغ و شمع و مشاعل چون شمع بیک
 منقطع بسید انکیا نور خوست و تبخیل از خدمت شیخ بیرون رفت و کس فرستاد و تمهید معذرت برین عبارات فرمود که
 بر خو بستن بزرقان اب اتفاق افتاد اما از نوت معنی این بیان داد غیا یان در خاطر سوخ یافت اگر لگو بگو و مجلس کسی
 میرف از دین آجا چه بود ترا خوست که **وَمَا أَخْرَجْ هَذَا الْكَلَامَ إِلَّا لِدَعْوَةِ اللَّهِ تَعَالَى فِي هَذَا الْمَقَامِ** معصوم و شمع تقفن
 و کیست انکیا نوست بدین وجه باشد حکومت ممالک شیرازند و تقویم متا و دو و تنظیم متبده و اصلاح فحلات و تصحیح
 قیام نموده بعد از مدتی کجی برسیب از اسباب ستمش باز داشت کرد و مالک انکست و اعوان او و علو کردند و پاشکری انزه
 حوالی مانه انکیا نوداد و انست که بی سرتن را زحقی باشد ولی سر دستکار او نقلی نامد مسابقف او فلفه **يَا أَيُّهَا الْعَالَمِينَ**
 اشارت فرمود تا سر کجی را بیع ازین حکم کردند و از بلاه قبه قصر سوی شیب متد حج کرد و رسید و دلتا شکر بیان شرف
 در بانها منجلی چون فطاعت احوال و فصاحت احوال شاید به افا و تمامت از ندها می مقدم خبیت مرحمت کردند و بهر
 بزبان از اول شکت تر سکت و **وَقَدْ أَقْدَمْنَا الْخُرَّانَ نَاهَا لِعَلَّيْتِ** شکت دل بر از ان ساغر بگوئیم که در میانها انکی
 نوسد با انکست بش برین حرکت باز خوست کرد و جواب گفت از حکم بر بیع بر اراقت دم او اقدام نموده آمد پس
 بر بیع را عرض کرد و از اسطغی نوا تر غوغا و عنان که بر مخالفت آرا ساخت بعضی از اکابر دولت که درین مشورت با وی
 پهلستان نمودند متعیر حال بی شاعران کشتند و کریمه عازم خدمت حضرت ایمان شد بعد از انکشاف از نوعت
 توجه خدمت داشتند که انکیا نور شیراز با صاعث مال و تحویب ممالک مشغول است و بیوس ملک و سلطنت در داغ ستمکن کردند
 و نقدی که در عهد حکومت او ضرر باشد بود و او در شیب نام پا و سا بخت خطانی علامتی نفس فرموده بقصدین این مقدمه فرمود
 و در حق که بر جمع او پرواست بودند که از دار الملک و اعمال بخانه و متعلقان بر تصرف نموده و بر مقدار اضرافات بل و
 عرضت چکه اگر ابراطا قضا و در قطره تا سجا در سلکت لا یفاد و صغیره و لاکبیره **الْاِحْصَاءِ يَا أَيُّهَا السَّائِلُونَ**
يَجْعَلُ الْفَقِيرَ لِيَجْعَالَ لَيْتُمْ تَكْتُمُونَ عَنِ الْخَيْبِ لَوْلَا نَفْعُ مَصْرَعٍ چو قطره سیل شود که سپا کرد انده از ان تاریخ باز میماند
 شیراز با عاقبتی شرح بیغ هستند جمیت بسا نام بکوه بنجاه سال که یکت نام شستن کند یا پال در امثال ابو زحره
مَنْ عَرَفَ بِالْقَيْدِ وَالْحَارِ كَيْدَهُ وَمَنْ عَرَفَ بِالْكَذِبِ لَيْتُمْ صَدَقَهُ لِمَنْ بانظرف و امداع او بر بیع داد و چون بخصرت پیوست
 اورا در مقام یا رخ حاضر او رند سخن پرسید که گناه بردی ثابت شد و تخم هده و بعضا نابت در جواب خصام خصام برود

در این کتاب
 در بیان
 در بیان
 در بیان

در بیان

دعای

این تجارت است که آنقدر بوال آنچه انداخته ام و در تحت تصرف باقیست از آن پادشاه است **وَالْبَدْوَاءُ مَلَکَةٌ کَانَ**
 من بنده و بیگانه خانان ام هر که که اشارت رود و دیگر بنده کان سپرده آید و آن نسبت به مال و غنای در شست و شستن تمامت تجارت
 آنچه ساخته شد میان دولت روز افزون ساخت و آنچه در عهده تقدیر افتاد و بسبب آن بود که من کوکب بنده ام و بشیر از بوال
 بزرگ مملکتی که آنرا و استطاعت از احاطت بر جمیع مصالح و دهان موانع تعاقب گرفت پادشاه عفو فرموده و مال را شناساند
بِالْبُکْرِ الْجَدِیِّ فِی کَلِمَاتِهِ الْفِصَالِ الَّتِی هِیَ وَالسُّطَّةُ الَّتِی صَارَ اِرَانَ وَاِلَیَّهَا الْمَرَّةُ تَوْبَهُ اِنْ فَصَّرَ عِنْدَ عَیْنِ بِنْدِهِ
کَانَ اِلَیَّ عَیْنِ بِنْدِهِ خَدَاقَتِ کَلِمَاتِ خُورِ اَزْ عَقَبَاتِ عَقَابِ خَلَّاصِ وَاَوْحَسُ الْخِیْطُ اِیْکِیْکِیْ خَطَّارِ وِیْهَلِ الْاَوْحَا
 از حکم برین ادب بر سالت حضرت قان نامور کرده اند یعنی بنده که تحمل ایجا این سفر نموده باشد از اسب خانیست و نام
 پاک شده که آنرا تقوی معادوت افد مستحی ترتب معهود است بل مقام محمود کرده و در این قاعده بنده بیست اطوار دارد
 که اگر از امر او ترو بجان حضرت کسی را بکتاب کنی منسوب شود و او در جمیع اتفاق بنده حد مجازات و کفارات حریت
 ادا کند باشد که او را بر سالت حضرت قان که سفری شاق است یا بصراف یا غنی تکلیف نماید پس سوغو بخاق نوین جسته
 نشن ممالک فارس و تا که تو اعدا ال کیزی و تمید بر اسم رعیت پروری در شهر سینه سبعین و شتا به بشیر از آمد عظمی
 نام و شوکتی موفور امر بزرگ و ثواب کاروان کافی که بنور فرست نقش جواوت خردار از صفی لوح حال بر بخواند
 و بر زانت رای فایست دی را با حاصل امر و منضم میگردانید در خدمت او مجتمع بودند و صاحب دیوان خواجه شمس الدین
 حسین خلکانی را بر ابراهیم بیگی و سده الک محاسبات و استخراج توفیرات بفرستاد سوغو بخاق بعد از تنبیح و تعرف احوال
 و تحقیق و تحصیل اموال و دستار و دستار اعمال یا ز دلایات را بر اصحاب و ملوک بلوک خدمت کرد و بطریق متعاطف از ابتدا
 معاملت سینه احدی و سبعین و شتا به خراجی بشرط آنکه هر یک حاکم مطلق نباشد در بلوک خویش و باسحاق و عمل خود فرستند
 و بوقت اداء مال طاقی بر حسب اطلاعات و حالات دیوانی جواب گویند سید عماد الدین ابوالعلی که در شجاعت و مرد
 حیدر کرار و حاتم روزگار بوده درین حال بلوک گرفت و باسحاقی ملک بجهت بیکت و توفیق و بولو خان مقرر فرمودند
 عجایب الاحوال و را اولین بنال محمود پیشوای قلمت که جزیره بیست از هر روز نامانجا بعبور سفاین مسیر یکت دور روز را هر دو
 کرد و چهار زانت را شتون بر جان مرتب کرد و بنید و جزیره قیس با مغنا فسه در قبه سینه سینه آورد و سودا و استلاک و غ
 او را و سوسه او سوغو بخاق نوین بیلی ز با بادیم خان بطرف بحرین و خورشیف و دیگر نواری خرابی فرستاد و باسحاق
 و دیویات را ترتیب کند و در بند خورشیف معده اند و خود باعشا و شکر معول مسلمان و تنیده ساز حرب شغال نمود
 چون به او بریغ و پیش آمد برین برین از شکر که بافاق شکر شد و دست تصادم طبقه جوانی گوش کوس رعدی
شکر کان اصلط کالک الوعد کفرض خوارین کان بزیل الی فیض خوارین در مصارعت بحریف دی ماه چار بنده اسحاق کشید
 و از بنیم سخ آفتاب نیل فرسیر آفتاب خدی را کند خوار آنچه بنید زبان از قفای سوسن بیرون کشید و دست با و باری در با

قبلا

دو اهلک

سکنت خوردن امر افغان

که بود بخت سحر و دین بر او اوج و خضیض هشتاد و دویم که در اسرائیل و نهار بر صفت بار قدم نهاد و جاسوس
و رسول بود، تا گمان و سبیل که در آن وقت است از زمان خیر و روز آمدن استقبال ایشان لشکر کشیدند نزدیکت شکست شکست
افغان و بعضی امرا پهلوی مسالمت و موافقت کشیده داشتند و گفتند ما را از نزع جور باید کرد و توقف ناکرده چه عورت بر کسیت مدد
و شن مخافه شصت است بعضی گفتند هر قدر خرم و جنب با طرا ساکت باید شد و دو شیعه محرز و تصون را ماسکت بهر ابان
نزدیک که بهر اینجاست صنف کثیر و پل بین الویقین جایل باشد و نذر است خود سازیم تا کاهی اجناد و امداد خصم معلوم شود
و بصیرتی تمام و ایقانی کامل در حومه قحطی خرم ضراغام نهادم کداریم چون بسادی مخالفت بر آید بر عاقبت عاقبت
مردی است در و آرا موجب حیرت و ناگامی خواهد بود **فَاللّٰهُ تَعَالٰی وَلَا تَلْمِزُوهُم مَّا يَلْمِزُوْنَ لَهَا وَ تَلْمِزُوا لَهَا مَا يَلْمِزُوهَا وَ تَلْمِزُوا لَهَا مَا يَلْمِزُوهَا وَ تَلْمِزُوا لَهَا مَا يَلْمِزُوهَا**
مکت و امر و لشکر کاسات عمار که در آن حال صفر از انهم افاغی و افارب بود تجرح کرده بودند و تا شیر اهرامت
غریز بر استیج کرده و نفس سبعی را که مبداء شیطنت و انتقام هست بر آتش تهور و تجریشاند که بی ریت و کثرت آراب نکر
آتش بلاهت آن خاک را با دنیا بود عبرت کردند و پول را چون اساس خوشدلی نراب چاکمکت سوار از یاد و تحمل
چرا ز نواد ایما **اَسْمِلُ الْعَبْرَةَ لِيَذُوقَ الْعَذَابَ** ناکاه از زمین معقل مقدار پانصد سوار شعرا **اِنَّ لِلّٰهِ بِالرَّحْمٰنِ الْغَفُورِ**
وَالْقَادِرِ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ الْحَقْلَبِ بیرون آمدند و باقی باور اذ که امکان باقتد شکر اسلام چون قلت حد و ایشان
و کثرت سواد خود مشاهد کردند و بی تحقیق حال و توقف بر ضرورت نیبال عمل بر وند قابل از منی **لَا تَزِفُوهَا فَكَيْلِكُمْ لَيْسَ**
فِيهَا كِبْرَةٌ بَايِرَ اللّٰهِ وَ قَبْلِ رَايِسٍ ضَعْفٌ عَدُوٍّ اِلْعٰزَمُوْا مِنْ اَعْتَرَتْ نَطْقُوْا سِيْبَهُ یا عیان آنچه مقابل بودند
پس از تمام خود که عیان بر بر فروراندند با در بیان خاک و ساسی را بر کجند و تیغها آب رنگت آتش با در اینجا و آنچه در آن
بود **شَعْرٌ كَرِيْمٌ كَرِيْمٌ وَ الْيَتٰى وَ الْاَفْرَاحُ لَالٌ** از پس است چون دایره سر زد و جسم باز آورد و حد صفت با ناله
و خروش تا بر زمین بر برین بچرا باران کردند و غیا و نبات و قرار در بران سیران از میسه غایب در میان زمین آنچه چون
و مساب و نظیر افکن بسته و شایین جابع با سینه و بال کجام خوش خرام و کوبتران افغانه در و اوم چه تنعم راندند بکیت
بی مجال **لَا تَلْمِزُوا لَهَا مَا يَلْمِزُوهَا وَ تَلْمِزُوا لَهَا مَا يَلْمِزُوهَا وَ تَلْمِزُوا لَهَا مَا يَلْمِزُوهَا وَ تَلْمِزُوا لَهَا مَا يَلْمِزُوهَا**
خَلَقْنَا فِتْنًا وَاُولٰٓئِكَ لَمَّا ضَلُّوا لَكَرِهُوا اِلٰى رَبِّهِمْ فَاُولٰٓئِكَ لَمَّا ضَلُّوا لَكَرِهُوا اِلٰى رَبِّهِمْ
ساحل امان رساند علم با هیچ و پیره آرتشی رحیمه ظهرا و سرخی نفسی **عَرَبٌ مِّنْ حَبَشَةٍ وَ هَلْفٌ**
اَلْحَدِ مِّنْ حَبَشَةٍ نَّبِيْلٌ در فرمودند با سفاغان همه بکیت و تویاق در نهر بلاگ کردند و بود نوحان با قرب سید سوار
سوزل ارمند اولی بر سینه یا عیان زود و راه نبروت که عین غنیمت و است پیش گرفت چاکمکتا مسلمانان هیچ جانی
مجال سترحت و توقف یافت ملک و امراء حشم و دوجه لشکر کمان و دوکان **رٰجِلًا اَوْ فَا رَسًا حَمِيْحًا اَوْ حَمِيْحًا مَسْرُوْقًا**
شد باقی شکر حین توره عا و غزنی تو در باه **اَلَسْتُمْ شَعْرًا اَلَمْ تَقْعُوْا بِاللّٰسِ وَ رَمَقْتُمْ بِالْاَرْضِ فَرَسًا اَلْحَمْدُ**

صفت بوار شکر فارس

دوز

تَحْتَلُّ بِهَذَا الْعُقَابِ عَلَى الْعُقَابِ وَيَلْبَسُ بَيْنَ الْفَوَارِسِ الْجَدَلُ وَجَدَلُ خَبَانِ سَرُو قَدْر بَلَبِ جَوِي خَفْدِ كُوْلِي اَرَسَدِ
 سَنَدِ بَادِ سَرُو هَامِي بَسْتَانِي اِي زِي هَامِي رُضْتِ دُو دَا دُو زَبَانِ جَوِي بَارِي جَارِي اَشْعَر قَاضِي نَعْلَامِ الدِّينِ مَعْلَانِي فَرُو خَا وَدِهَ مَسِيَّتِ
 نَهْ اَعْرُورِ كُنَارَتِ پَرُو رِي دِيمِ بُو دُو كَمِ سَايِدِ رُو زِي بَرَسَرَسِي كَبِي بَرُخْمِ تِيخِ اَزْخُونِ جَلِ اَلُو دِي كَرْدُونِ بَدَلْعَلِ سَنَدِ وَدِي كِرِي رَا تَرُو سَلِي
 چُونِ غَمْرَهَ يَارُو دَلِ حَلِيهَ اَزْ مَتْرَاجِ عَقِيْقِ مَذَابِابِ چُونِ دُو دُو كَلْمَكِ بُو دُو دَسَرَا كَشْتَكَانِ بَرَانِ كَرْدَانِ چُونِ جَابِ مَسِيَّتِ
 مَشْكَلِي خَاكِ رَزْمِ دَرُو يِ اَو دَاجِ خُورُو بَرَكْتِ اِرْوَاجِ مَرَكِ تِيخِ چُو سَا عُنْكَيَّتِ هَر جَا اَزَانِ سِي رِي دِي تِيخِ مَشْطِي تَرِي دِ هَر پَرُو اَزَانِ
 پَسِ شَكْتِ كَرُو كَرِي شَكْتِ وَوَقَعْتِ بِلَاكِ الدَّاهِيَةِ اَلْاَلِيَّةِ اَلْاَلِيَّةِ اَلْاَلِيَّةِ اَلْاَلِيَّةِ اَلْاَلِيَّةِ اَلْاَلِيَّةِ اَلْاَلِيَّةِ اَلْاَلِيَّةِ اَلْاَلِيَّةِ اَلْاَلِيَّةِ اَلْاَلِيَّةِ
 كُوْلِي خَلَبِ اَزْ بَرْتِي دِي بَرَكِ عَيْدِ جَاهَا دُو زَبَانِ بَرُو عِيْدَانِ شَكْرِي كِي شِي قُرْبَانِ مِي سَا خْتِ بِي دِنِ مَسْفِ قَلِ يَكْمَلِ مَفْرُوقِ تَقِيْمِ
 رَسَا مِي دُو مَعْلَانِ بَا عِيَانِ بَا عِيَانِ سَمِيحَا فَرَا شَتِ شَدِ چِي دَانِ خَنَامِي اَزْ اَسْلَمِ مَرَاكَبِ تَامِي بَعْلَانِ مِي وَنَعُو دُو اَو كَبَا
 دَا دَانِي رُو دُو نَعُو دُو مَسْفَاتِ خُوبِ وَمَقْنِيَاتِ مَرْغُوبِ حَاصِلِ كَرْدَمَكِ بَعْلُونِ اِي نِ قَصْدِ شَرَحِ اَزْ رَا كَا فِي بِنَا شَدِ وَخَا صَرْمَا سَا بَانِ
 اَزِي كَرِ وَدَا هِي اِنِ جَا لَاكِ اَرَعْدِ مَرْجُو اِنِ لِي تُوِيخِ بَا صَرْتُو اَنَدُو چُونِ نَظَرِ اِي شَانِ بَرَا اَنْوَاعِ بَعْلُو مَشْكَفِ وَتَحْمَاتِ وَبَا
 سَطِيحِ وَصَنْوَفِ مَشْرُبَاتِ وَعِلَاوَاتِ اَفَا وَكَلَنْ فِي الْفَلَا يَا بَلَا يَا سَجُو هِ اَسْتَمْدَا بَا كِي كَرْمِي كَفْتَمْدَا هَر اَيَّةِ هَر كَسِ مِي نِ تَحْمِ وَتَرْمِ
 مَعَا وَبَا شَدِ اَزْ چِي نِ بَسْتَرُو اِي نِ مَسْبِيحِ رُو رُو زِي مِي دَانِ وَهَسْكَامِ حَلِي شِي مَرُو اِنِ اَرَصْفِ مَبَارَزَتِ بَرِي نِ بِيَا تِ خَفْتَمْدِ
 تَمَّا وَدَعَا الْمَلِكِ وَيَا لَكَا اَلْاَلِيَّةِ اَلْاَلِيَّةِ اَلْاَلِيَّةِ اَلْاَلِيَّةِ اَلْاَلِيَّةِ اَلْاَلِيَّةِ اَلْاَلِيَّةِ اَلْاَلِيَّةِ اَلْاَلِيَّةِ اَلْاَلِيَّةِ
 مَشْكَلِ قُبِ وَرَا اَزْ رُو شِعْرِي اَلْاَلِيَّةِ اَلْاَلِيَّةِ اَلْاَلِيَّةِ اَلْاَلِيَّةِ اَلْاَلِيَّةِ اَلْاَلِيَّةِ اَلْاَلِيَّةِ اَلْاَلِيَّةِ اَلْاَلِيَّةِ اَلْاَلِيَّةِ
 خَلْتِ مَسْرُوقِي فِي عُوْدِي ضَرْبِ عِيْسِ بَرَسَرَاكِ اَكْدَشِ زَا اَو اَنَا كَبِي دَرِ طَرَفِ مِي دَانِ جُو لَانِ مِي نَمُو دُو طَرَفَا اَبَلِ اَبَا رَا بَطِيحِ وَفِي لَانِ
 مِي كَفْتَمْدِ اِي اِنِ اَبَاتِ جَمَالِ اَنَدُو اَبَابِ مَقَانَتِ رَجَالِ وِلَاقِ رِي نِيَّتِ شَبِ زَفَافِ اَنَدُو مَوَاقِفِ رُغْبَتِ رُو رُو مَصَافِ بِيَا
 وَاَعُو سِي كَرْدُونِ وَحَا صِ اَوْ جَرِي بَانِ اَو عُو شِ زَسِي دِهَ بَا شَدِ اَزْ كَا رُو هَامِي مَبَا جَرَتِ وَ مَبَارَزَتِ اَو دُو دَسَرَا بَرِي شِي سَا يَارُو
 دَسْتِي بَرُو يِ كَمَا بُو دُو جَرِ كَشْتِ سَا عُرْعُقِي قَبِي سُو وَهَكُو نَهَ دَرِ مَصَافِي رَزْمِ وَ حِرَافِي مَحْرُ كَشْتِ مَرُو تَرِي رَا بُو اِنِ اَبْعَالِ مَبَا يُو لَانِ
 نُو اَنَدُو اَنَدُو اَمْعَانِي اَزْ اَرَا فَا يَتِ نَعُو مْتِ وَنَعَا صَتِ مَانِدِ كَلِ طَرِي قَرَطِ مَقَلِ پُو شِي دِهَ وَبَرُو دُو نَبِ سَجُو يِ سَرُو اِحِ مَرُو نُو
 هِي مَسَاتِ كَتَحَلِ قُبِ سِ وَكَا شَفْتِ وَكَلْفَتِ اَبِ سِ لَبِوسِ اَزُو يِ تُوِيخِ دَارِنِ سَرِي كَسِي سَتِهَ دَرِ كَشْتِ اَزْ طَرَفِ كَلَا مَفْرُوقِ رَا
 بَرَسَرَكِ بَا شَدِ وَشَبِوشِ دَلَالِ بَرِجْمَرَهَ چُونِ رُو زِي اِي نِ مَعَانِي فَرُو كَشْتِ كَشْتِ اَبِ اَلْاَلِيَّةِ اَلْاَلِيَّةِ اَلْاَلِيَّةِ اَلْاَلِيَّةِ اَلْاَلِيَّةِ
 نَبِيْتِ الْكُرُوبِي كَبِي سَرِ مَبْعُو دَرُو دُو شَكْرِي كَشْتِ كَشْتِ نَبِيْتِ فَوْسَا بَا كُو لَبِ اَو اَنْصَحِي بَعِيْدِي سِي سَا عَا اَرَضَاهُ جَمَالِي لَهَ
 صَفْتِ دَارُو كَا اَزْ كِي شِ كَرْدَمَكِ اَزْ مِي خِي هِنْدِي كَمَرْخُونِ خُوَارِي كَشْتِ كَرْمُو اَرَكِ اَمْرَا وَصَدَشَانِ اَبِ سِ اَزْ كَرِ اَبِ سِ
 دَرِ كَلَبِ اَزْ اَحْسَابِ وَخَمَانِ جَلَا وَ اَبُو دُو يِ چَانِ شَدِ اَزْ حِيَا زَتِ چِي دَانِ غَرَا يَبِ خَنَامِي كَرْمُو اَبِ لِي اِنِ جَاهَمَا اَبُو
 وَدَرِ اَبِ شَارِنِ دِي اَرَضَمْتِ كَرْمُو دُو شِي اَزْ اَرَا كَانِ رُو دُو جَرِ كُو پَرُو رُو دُو مَطْرَافِي لَبَانِ وَفَرُضْتِ سَا حَلِ تَحْمَانِ لَعَبِ نَمَا وَنَدِيمِ

سراج بجا رازی

غارت لشکر کبودار نو احمی شیراز را

در حال قتل و سب فوجی از سوار و معرکه بر غزم است با طاهرات دار الملکات و استلاب آنچه در باید و تقدیم هر چه استوار است
 با جنیت کش شمال همچنان ساخته و در یک شب سی فرسنگ مسافت قطع کرده صبا حی که لایم دزین بر سر سینه خنک کرده کن کرده
 و نسیم صبا کن بکنایند بقری الاغالی سینه و از سبب این آن حوالی مقدار سه هزار آخته از آن امرای معول و جمع حکام و سایر مملوکا
 از برای گویا خوش در پیش کرده و اسبان لاغر که و کینه نسور و عقاب را در خور بودند که شد اهل شیراز از با هماشا بدان
 احوال بودند و ماخل از عاوش روز کار محال عام الناس نیز در حوالی مرکب مزدول یا عیارا میبندند و میکوفتند و از آنرا بی
 غایت نمر ابله بشمر و هم در روز کیفیت مخالفت عسکرن و انهدام لشکر اسلام بتواتر معلوم شد فرج بوم اگر سوغا و کبیرا مشا
 افتاد با مال و بیایا لا یشع طوبیاً لئلا یتذاد هدا بیننا متسانس شد بجم یغیرا لیرا لیرا لیرا و آینه و آینه و صا جینه و بینه
 صورت حال فغان و غیبت و در شب بر تامت دروب و بار و شمع و مشا عل فرودند و لشکر بان و طوائف اهل با صلاح
 مستعد بناوه و مشا غل ایشان در اجزا که صلواتا خسته یا عیان چون دستند که شیراز را می سرگردان مقدر فوت و میسوت
 ایشان بخوابد و در زمان ثبات و مجال ترار از ترس لشکر و اطراف متیق است و اگر نشید فوئو یا بالوبل و الذل برایشان
 خوانند و سو فوئی الخون و لظلمت کس کس کربال با بغارت داوند و بنین و بنات مغول خرد را که با متعلقان رایتان
 سبب تازی مدت اقامت مخالفت و صهارت داشتند بر ده کرده رته و کله و رعل و نقل در پیش کرده و عازم مقام خود
 گشته و راناء و مراجعت ایشان مای بلاد اسلام و فواجی بقدر توان برده ای مسلمانان با با نیز میبندند و تقدیر سار و ق خسار خلاص
 داده بغیر و سبب خربت و محرس و سبب است میرسانید و جایز سوبات و متوسل بغیرات می گشت و چون بس صا
 سر زده آتی که است از آن حال غل فو بر بر سبزه از اسپهبدی محمد شاه ذت بدین شمال بیعت فدا کوئی
 در وقت نیکون که نفس رساق بعیت فاصد بید فعال شعر فدا نفضت د و لفا الصیام و قد کتیر ستم اللمال بالعبد
 سبباً لیرا لیرا کفایر شیره یفتح فاه لاجل عنفود حواس و عوام قبه اسلام که از خوشی و آسایش برین
 بزد و تاب بودند و عید ایشان شکر اهدات و اراعات بعد صاف کاه نقد و تعداد کسحان که در آنچه ظاهر شده
 ازین تقدیق جوانان ماه روی سلسله موسی برین قطع مبارزت نفس لشکر کبودی سلطان الله علیهم عهد الیل در اول ذب
 شهادت کش بودند یکس کشکان خود را دفن کردند و در شیراز نیز اعدا و اذع فراق اودا مشغول گشت شعر فال پلی
 کیفیت غلک لیل سهرزده و خون طویل دران مبارجای سبزه خداز خاک مریکه برودمید و از خوش کشکان
 بی گناه و لاله را ز شخت بفته خمید بیست سر کورت از زانو حضرت بر نداشت و کس بر فغان زده اندر می برانی خورشید
 بر فو بر کجاست کل سرخ از غم بر خوشین پرده در بود و نیل و فزاداب دیده تر و بر زبان نسیم سحرین رباعی حرفه کتر
 بیعت هر شاخ گل که در بطن خنک کند از خار غمی دل هرا کج کند از استی نامی چون که چار برین سر دوست با دل بکنند
 شراب صفت سبب کرفت و طراوت سبزه سبزه خاطر سبزه سبزه و علی لکان قبل الوبلید

تعریف لشکر ترک و آثار معجز

وصف

سبب رباح لواح ثابت لیب لواح و پشت تیز و لا ویز بلبل و اجماع و دستان فواخت و عا دل موجب مزید بلبل و عا
 دل نمود متاع استماع از غوا فی و شراب از غوا فی باقتدار و دروشه و با سماع اعانی منقطع صورت نمی بست و این سخن در اول
 و جان ناک غیر می بست یا سالیق اکثر فی کونینکا آم پی کونینکا هم و کشفند اصخره انا ماللی ما لیغیر فی
 هندی لندام و کلاه هدی الاغان پد اتمام سنام روح پر و صبا ز بروقی ارادت و چهار بود و سطر لعل کل عا و اینه و دو
 عا جام صفت ام لب را شراب آلوده میکردند بل چون برای خون ل ارز حاجی دیده روان میساختند جان در وطن فرایه
 بغیر از ده یکت صحیح گفتند کی شیعنی منتره فل فیفضل در حین و مذکر جوانی که در بهار گذشت چون شام نام شام
 با نفاس ریاضین معطر بودی بر آبی می و دوف جام برکت گرفت می و این دو سببی افتتاح ابواب مصلح و مرد واج است
 مرد اج آه بیت ای با دو یکدی بری بان سیم اذم که دوف کل است نزد من بر و خرام که حسرت تو دل صلی خون
 می و هین بیالطقت ام چکت منحنی قامت چون اندوه ز دکان سر پیش انداخته و کیسور بر رسم سوکاران کشاده
 عشوه میخیزد که بری مجلس است ای دم باومی خرد و کشت حسرت شعر علی السیف علی و در دله الخلد و با غلظ
 لیلک لعد و صومی فایده و اغلو ط میداد که بر فی بانوست بیت از ابر که یه بن و کولکان بر تحمت و ز کوه ناله بین
 سپید رکان صدهت دوف طیبا منحنی بر چه روان داشته ضرب اصولش میخواند بر بطن بسته چار میخ استلا چشم
 نغمه جفا بود و میر بستند بیت عودی که دماغ جان بیاساید از و بچوبست که در دو با همی زاید از و لعل اللیالی اللیالی
 باز در شورشسته ثابین و ستا شد لشکر کوراد مرا جعت نمودند و اطراف که صبر است را با منشی و شستان و سوسهل و لایا
 مسافت آن غارت کردند و زن و فرزند مسلمانان برده و زخمی ترا که و سواحل شستان با سربا بر انداختند
 بی باکت کرد و در کبابه خاتم عالم از تیمای بهان آرمی و بروکان نمکی و الوان نعمت بیکارگی حاصل کرده سوره سیدنا
 شد و تا آخر عدا ر خون فان هر یکچندی در فصل زمستان که موسم خروج و میقات حرکت ایشان بودی تشویش
 در شیراز فایض میشد و بهارست سور بجهت بد و بگنیم دروب و متصل سبب حروب مشغول یکینند و مبالغه مال دیوانی دین
 صرف میکردند و با قین و رسای حق حال پناه با نفس دارالملك میدو در عیب و قتل و خوف و پراس از تکلیل و سطوت
 ایشان در و لاهی لشکر می و شهری چنان کن و مترن یافته بود که تا ضرب المثل جهان میخیزد و لغتی بر دوف و چکت
 و ذلک ذکر می اللذکرین و حقیقت که بر دلان زد کار رسالت که بعد از چند هزار سال در اسرار و انجا رنظم و شر و ذکر می
 و مردا و کی ایشان نقش صحیف و کتب است باز بجهان جعت کند و زمین عرض فرودست و اداب و در سمر می است
 از انا و لشکر مشغول تنگم که نه و جز غاشیه ادری در خدمت رگاب ایشان هیچ شعلی اختیار کنند و راه امام ضمه از عرب
 کشی قوس بیله قاره و از طبقات چهار کاظم آرش شیفا تیر و سفند بار و زمین تن و قوس ایشان و بهرام که در کتاب است
 الفرسان که بیت رمیات مشهور است ترا شامی نیز است همچنین اگر کش و تیر و زخم باز و اغراق کلان و اصابت بجان

بیت لشکر کوراد
 من قصده انی با حاجی
 معمر آرش غارت
 دستان ثابت و با طاعت

تمیم حکایت فارس

بشان نرفتن کرده می گشت خود آهسته بر تعبیر و غرض او که تعریح و کیش تمام سلام تمام انجام یافتندی و بدست
 گشیت و دستک بعش و دهانم شک بنفول در استمال مصاب غلوب و استلال رقاب حضورم و ترتیب مراسم و موسام کتاب
 و تعبیر موافقت و مسامحت اعوان از شرح مستغنیست فی ذلک ما اغناک عن کل شیء حکام قدرت باولی حیدر و ما
 با یاف با نفس ضبور و طلب ارفع من الغلب و در طلب اعتیق خان رسانده جان بر لب در روز و عاشقانه خنده قلب
 اسد و جملات اتفاق کار میبانی که در این سب از علماء ترک کرده مصداق این کلمات و بر بان این مساللات
 میباید بود و روی آنها هم بقولون بیعنی للقائنا لعظیم الخطی ان یکون فی ذلک اخلاقی البهائم و الطیور و عس
 یضال جماعه الدبای و نحن الدجاجه و قلب الاسد و حمله الخیر و صبر الکلب علی الجراحه و حراسه
 الکربکی و کباسة الغلب و صدق الغراب و غارة الذئب و سكون الخیرین معانی هر چند در صورت دعوی و اعتراف
 کلام جلوه گری میکند اما از راه اوصاف و روی مسالمت معلوم میکرد و کرامت جاه گیری و دشمنی برین طایفه منزلت است
 و سعادت احکام ایشان و مصلحت از غافلان و فاقیت خان و ما نرا در نظر عقل لازم و مستحق آنکه در ذنبک و ذلیعین
 و الله موثق بالهدی و الخیرات و هو عاصم عن سوء القضا و فیها هوان و وصلی الله علی روح بئیت الفضل صلوة
 و کجمل لبالبان تمیم حکایت فارس در شهر سنه شان و عین است تا از حکم بر لبع با با خان سوغو بنام
 نوین باز جبهت محاسبات و دفع غلامه طغیان آثار و تحمیل بقایه متوجهات از در الملک بر وجه و مضافات برسد و در
 مملکت با زنده یافت و امان رسانید و در استمال مدوفان و جبر حال شکسته دلان بسالفت شروع نمود و بغیر طایست برین
 اصابت را می بطلان امر و استرفاع حساب جمود آغاز نهاد و بنفس خود استماع سخن عجزه و دستم با فغان کرد و می و بیعت
 میری عادل زیرک بود و بیاتق و سخن پر سیدی از دلائل نطفت او حکایت کرد و مد که روزی در خدمت او و عین
 حاضر شد نیکی بر روی استعد کرد و گفت بر قدر عام خرد پاره با قدم سبی دست و با زردوران بسند این شخص و طلب مستغنی
 سناوی کرد که با بند و شش و بیار سخن نظر از زانی دارم چون متفر شدم دزد را با زرداوم بعد از آنکه از مقتضی الزام کول کرد
 برین دعوی آغازید که قطع لعل مسوح غربت لب نوشین و رخ زکین و دار کا الشقی بر یفا و ذبیع المود صفا
 و ذوقا و سفا علی الملاج و صابا و و یفا در میان زردوه لامحاله ترا از خنده آن نفسی باید نمود سوغو بنام که
 شد پس آن شخص اگر بینه و لعل بود و کلک سا فطیة لایفک لفت بغضا امان مستحق توانی شد که هیچ لعل در آن سبایت
 گفت از سخن من بصل الاجاز العالی کمالی انما لسانه و دیگر روی سوسی باشد صا که کرد و گفت همچنین سوگند یاد و
 کرد که لعل و خرقه صحتی بود چون امانت سید که در آنرا بر گرفته آن شخص بی تکلیف تجلب راغب شد حاضران از قطع
 این قاعدهی فصل این نزاع عاجز شد پس فرمود تو اند بود که قصه نه از این این شخص باشد باشد و در زفتیت که با بر تعالی
 باینده را مقدر کرده و مدعی را بروی بیخ دعوی نه چه ممکن است که معاد بر این زرد و صره با سنان آن شخص متوفی افتاد

و نقل با صفت لایفک لعل
 که نشسته من فرم آن لعل
 فتنه فتنه ایضاً
 آفتاب ای با فتنه
 من برینا و قطعه فتنه
 نکل

مصطفی

برین حدائق کذب مدعی ظاهر شد و خلاص مؤمنیت مدعی الیه حاصل بعد از آن بشاخصت متوسلطان منصف آن زرا برود و تفرقت
 کرده و این حکم با شریعت مطهره نسبتی تمام دارد و تا مدت ائمه مجتهدین این حکومت رسیده و او استمد و طریق العقل و لطف
 از اطراف ممالک و آنجا اعمال استخسار رعایا و استکشاف جنایا فرموده و ارباب و بیعت و صاحب مکتب که سالها در زیر طویلمین
 تکلیفات مضغوط بودند با انواع بیایات و زوائد بر طیلات و قسماست معتذب و معاقب استعدا و ذنوب بیگناهی تیر سانسیدند
 وقت منال و وقت اختلال و ضعف حال خود و جو رجایران و ظلم ظالمان بعد از آن تفریر کرد و بر حکام و بولک مجازة و مجاز
 غلوی نمودند و سفاهت کار می بست و بیعت آن از ترس آفتاب سراسر بر سر ترضاه طوائف رعایا و از روگان در رو با یکجای می نمودند
 بعد از فراغ محاسبات که بحسابات القوم و لکنهم تفریح دارد واجب و مستوجبات و ما واجب و مستوجبات را در جمع ارباب بولک
 مصحح گردانیدند و وجوهای حالات را در مذکک مجری داشت مبالغ عالم اموال خانی که در وجه تفریر آن جزو جغرافیای
 بنویز ایشان آتی آمد و در اینجا کلام بیت لؤلؤ امید پاشا بر بارز یقین همه حشو و زان حساب غم عجیب شد
 سوغوچاق نوین از طوک و چشمه شد و مفاصله بولکات را باطل کرده و مطالب نمایا را بولک و تکمیل ایشان اشارت را در این
 بر نسبت دیگران بولک خواجها نظام الدین معمور بود و الوظوظ بزرگی مال دیوانی دست نهد که زیاده در رعایا راعیات کرده
 او را بوزارت موسوم فرمود و تا مدت بولکات را در نظرها تمام او کرد و نیز در باره او حسن عنایتی حاصل و بیعت و او را بر کشته
 سلطان و بر او در تربیت و عاطفت خودی شمر و من حسن حسن عنیدی حدائق بر عین انعمه فداستها عظمی
 قلبی من غریبا ندادا کوهها و فی اعضاءها و رف فلدین بیخی الخضر اذ العودان الی یونان از تفتیش امور مملکت و دست
 مصالح دولت فراخی روی نمود و بتخلیه بعضی ثواب خویش که در باب قضاء ممالک فارس مصطفی اندیشد و مولانا قاضی
 القضاة السعید ناصر الله و الدین عبداللہ اذوی الله صلاه و جعل الجنة منواه که در علوم نقل و عقل قریح و دیر و یکجا نظام
 و مستعداء علما و محقق بود و جراید مستفاهات آن امام عظام که خرایه فضایل و قوی و خرایه مائت و تقوی هست و یقین و شایع
 احادیث و فقه و اصلین و حکمت و امر و زور و افکار بلاد اسلام کبار ائمه و نگار بر آینه از آن مستفاده و ما القراض زمان
 و کران سایه و بر زبانا و اثر خواهد بود محور از اطباب و دشان آن مجتهد با نفع بی ناز می بخشد بمصنوب قضاة نقل سازد
 بدین سبب محض مزوم و جمیع غاش فرموده ساقین از قضاة و مساوات و ائمه و افاضل و شایخ و اعیان یعنی تا افراد نوع
 مجتمع و منطبق نشوند عقدا جماع که اسباب اقیاء و تقبل بدان مرتب باشد درست نیاید بعد از یکجا ذب ایداب مستاد است
 و تا نایع اطراف مباحث طافه ارامی بران قرار گرفت که مباشرت این منصب خطیر استیست منزل و دشان مولانا
 قاضی القضاة الاعظم سلطان الانبئی العالم شریح عهدیه و نعمان و ضایحه و شافعی دور آینه ذکر الیل و الحی
 و الذین ابو محمد بن علی علی الله شعارا الشریح المحدث بن حسین خلیفه و نفع حدائق الدین بممال
 شعور و کمال علوم و دینار بران صورت نه بند و جمعی نیز بهرستان شده که قاضی القضاة الاعظم ناصر الله و الدین

بشعور و درخون علوم مشا را ایست و درین مثل معتمد علیها طاروقا و او مقرب معانی بگرد و طبع متفادش متخرج مانی بکر رشید قش
 نقاش باغ اسرار کلام الله و نفوذ و شایسته علماء ائمه کبیرا و بیانی است که هم فحمت مناجات حکیم الله بنی ترد
 سائل مقدم و حکومت اوست مصحح وقت چنان همکار و کثیبت امور قضا بطریق مشارکت مشیت و ارتقاء ایشان
 مقرون گشت و نشو و نماه ریاضت احمدی بدو نامیه مساعی آن دو امام متفاد و روز افزون اما تقدم علی الاطلاق قاضی
 القضاة الاعظم رکن الملک و الدین را بود بعد از تمام مصالح ملک و ملت عازم بنیکی حضرت گشت و در باب
 معاطعات راجحه استخلاص بقایا مصاحب خود گردانید سید عماد الدین را با خواهر نظام الدین وزیر القضا و بر قاضی بود و اسباب
 آن بین انجمن برود مشهور گشت شده و درین حال که او را نایب مناب سوغو خاق می دید و معنی فیک الحضام و آنست
 الحکم و الحکمه معین می یافت و در راه از خدمت سوغو خاق تکلف کرد و در المکتب مکر و در مراجعت نمود چون جامی انیش
 بود از رعایت تهور دور یادنی سید سوغو خاق طلب و بازیافت او را بناگید و تعیین مکتوب و سزا و امراء با ساق او
 مؤاضف گردند و در خانه خواهر نظام الدین بخوس و شهت در عالم صورت هیچ لیت ماوری شامت و شمن مشیت بیخ
 زرت مولم ترا ز رحمت خنده و در باب غنا و نه چنانکه این معنی را نظم داده و ملوقه ما نشان عنیدی ایستادن لغضای
 دیم الحکوم و دنیا لانا اعتدال مثل است که طائفه در ستان لیسایت ابن عباد و همد و قالوا ما لکم منی بالاعباد عقال
 عیون لزیفاء و النین الوشاه و الکباد الحساد بری بیخ مخالفت بقدر شرمی رسید و شایسته فحمت ما قرن الشرا کاشید
 و هر کس که تخم می پاشید زمان حصار و این توقع کند و هر آینه متاجرت را مابع و مناسبت می خواهد بود و الدنیادان الکفایه
 و در بر الحافاه و معینیم العیض و البیط و منبصیح الخیر و النجون حرکات افکار بر استادت است او صنایع و اشکال
 و بی برکت قرار نمی داند لاجرم تا مرات سوره و نخوس و تیاج ثواب و نیاید است نسبت آن خاص بر یک نفس استمرانند اردوگاه
 او می زمین سس بتنا و مطعون تا شت غناست و گاه بر رعایت مانی فایز و کامیاب و بر خایب و مستغفر فرج و اطرا
 بیعت لمولفه ز روزگار تو شمع کن دوام و قرار که گاه کچ نفیست و گاه هیچ و غدا چو قاقب زستان و لبر تا بستان
 شایسته نسبت بهمانچه در و شب و تقاب بعد از انحصار ایام نوس و استناه زمان نخوس چون بر اینه نفس شریف ارتضی ضمیر
 ضرر متبوع باشد و بجز سفاسات تن در نه بد میان سید عماد الدین و شمس الدین ملک و مسائل مصداقت و موافقت لا اله الا الله
 بل لیعضض المعاول و یذیست ذابهم و او و اسباب مطابقت تمهید یافت با اتفاق و بندگی حضرت خاقیت توجه نمودند خدا طافا
 بخدمت سوغو خاق اما که در گذار ایشان در سدا شارت فتن و ثواب زمین نداشتند اما که پیش از وفات لازم است
 واقع م فرس و رزان قدرت حکم جازم هیش ترا بخود مشغول باید کرد و دنیا طلبات مالی معتدیه و مملول سوغو خاق حین بیست
 زرد بر ایشان حالت کرد و تحصیل آن که بر گیان خاص بفرستاد که در عوض مالش که و بند باش زربستانند نه حساب و فرستیدند
 که بجهتکام شفق و تذلل است و زلزله که به بفرستادن پای ساکن کرد و در و تو عالم بحر با بهشتن خاشاک مندرغ نشود و اذ کان کل

و چون حال حکم و ملک که مثبت و سبب باشد نسبت با دیگر جراح برین منوال مستدرک کرد و مخاطبه اوساط و اذنی
 زمره عمل و کتاب از شرح و اطناب خود بنیاز بود و مصلحت در جمودت و مصالحت است در شناخت و مخالفت و در
 و اشفاق بر حال همه یکدگر لایق تر از یکدیگر است و اشفاق بدین تقریر او را با خود هم پیشتر کرده و بعد هر دو لغا جارتو بین و جمع
 مستحقان برین ضراحت و شفاعت و تقبل خدمات و تقبل باشارات پیش گرفته در پنهان شبانگت امتیال جنایل
 لغسعات چنانکه صیبا و بر را بگذرد و حوش و طوبیور انداز و نصب میکرد و امر او چشم و دماة اکابر و کفایت و دوا وین را
 در بند با عیبت می آورد و در پناه و حرم و جهت طاعت و وقوع عادت که موجب احتلال آن بنیاد باشد میبود و در کتاب
 بزرگی یومنا بیوم و یقین و دعا و کلام صورت حال فدا نگاه آوازه و آینه ابا قحان در عهدان شایع شد و تفسیریه یومنا
 بشکل الارض علیها فیها نافع مولانا علامه الزمان آدوره الدوران فخر الدین احمد بن ابی عثمان درین حال ملامت
 حضرت صاحبی بود و اخبار این حالت را در ضمن این العاقبتیه که در معتقدی عربی بن بجهون بن بجهون با او نقل
 از مولات موالی یکی نام با مذنب میمون بود حاصل این لغز یعنی بقا نماند بولوغان و اکابر و امر او چشم بوسول بن
 جزیکه کوشیدند و بر خود و لشکری تمام جمع کرد و او با بد و طرف مایل شد و اسباب امن و مصلحت زایل عاقبت با شکر
 پیرامن خانه شمس الدین ملک وارد شد و بعد که از جانبین بیجا ممانعتش و الکساء داشت بر زبان رسل تبلیغ رفت و پیر بود
 که در میان تبلیغ و کمان پشت و روی نبودندی و سفر او تیر شیب و فرار پیوندی خود به نظام الدین را معنی کردند و وطنها
 نوین هر چند میری با مکتب بود و شوکت و لشکر حاصل و وقت بواسطه تقدیر وقت ممانعت نخواست و مکتب حاجت را
 مصلحت داشت آن معدا که در درو خزانة تجلیل پیوسته بود و برگرفت و شمس الدین ملک و سید عماد الدین را معاص
 خود کرده بنید و عازم اردو شد از عقب ایشان دیگر خود ایچان شمس الدین حسین و نظام الدین ابوبکر توجیه کردند تا پنجاهم
 عرض مصلحت ممانعت و مقام اجتماع سحره معاندان از جواب انام یلیق اهل انتم ملقوها باز نماند چون خاقانی
 سلطان احمد و ار گرفت و فتنه و فتنه در ایوا از میان کارکنار و بندگی حضرت ایشان عذمت عدنا بر خوانند و بکبر است
 لب طمعی صحت که هر که اطراف آن منظوری نبود بکند و نه هر یک بطرف میری نرسد چند بعد از آنکه پوی شمشیر بود
 قوی و بی بیار نفع مصالحتی با نظر ایش که بقصد و با اتفاق این چارتن شیراز را ببلک قبول کرد و وزارت بر سید عماد الدین
 ستر شد شعری که بک یصلح الاله و کله بک یصلح الاله بولوغان از اندیشه آنکه با طعنا جارتوست طاعت
 از این سخن شگفت بیرون آورد و بود پای در درو مطاوات نموده است شعرا زخنی تمام داشت و الهی سنجوش
 درین حال که آوازه حکومت ایشان و غزل خود تواتر معلوم کرد و در محاسنات و جماعات نظر فرمود و از مطاوعت و شایسته
 ممانعت و خواجهان قوام الدین نجاری و سعید الدین یوسف در شیراز قدر برابر ملک و تذیر و او اثر مشاورت و قطب را
 استعدواب بودند با اتفاق بقصد مصلحتی عواکب او را فدا خزانة تجلیل نمی باید کرد و حکام را مجال ممانعت نداد و مخاطبت

شیراز

فرمود تا مکتوب بنویسد و سوزاند یا کند آنرا فرموده و دانند و از آن تجاوز ننمایند و سلب الکس و لباس تقوه فرمودیم و فرنگ
 در سال گذشته آخر زمی آنچه نوشته شد چون تیره و تیره ام از در خطه لباس بر کدشت و لباس سجده افراط انجامید
 حکم بر این که با قضا و قضا کیتی به مضامین مجازات میفرمودند و فصلی الله تعالی شمل بر آنکه طاعت حکم کلی شیراز
 باشد و بولو غار از عاج کرده ملکات و اموال محفوظ و مستخلص گرداند و حکام را تاکید کند و اگر اعیان اخذ نمایند
 آنهاست یوسف شاه لربا بجیت سپاهی دلاور که گاه ستیزه راه مرک پویند راه گیرز با اتفاق او بشیران آید طاعت حکم
 سقده از صفهان حسام الدین سپهر محمد علی که نایب دیوان اعلیٰ حاضر تا یکی بود و از افراد ستم دلان روزگار و در
 و ابایی با ایلخان نبوت و معلّم از مضمون احکام و مفسر با شارت دلنا اینهم بخود لیکل لهم نهار و کفرهم فها انزلنا
 و هم صلوا و یرون بولو غار بر عزم سفر خراسان بیرون شده بود و هجرت و رویت او در خوف و ماغنا افزون شد
 عظمتی گردید و شکر از عوام الناس و رجاله بجا صرّه خان حسام الدین فرستاد و او بنفس خود تا نیم روز گردش ملیح کرد و او
 رجولیت و خزانگی با او بر ما خان طوف میزد و از هر روز و آنچه تیر می اذاعت و چندان با جروح میکرد و اینده و مردم را
 کمان بود که جمعی از خدمت او اند چون سبل احوال و بریدان بل ارواح رجال فانه و سیارات برج قوس از وسط
 تشریف با تقاضا و بهبوط پیوست و جزای به دو دست آن شیر حمله جزیر دار از تاس رس و ذنب تیر ستین بر بدن عیب
 چکان ماند کشت خسران فوت کردند و بجانه در آمده و در آیدند بایک غلام که هنوز با تیغ کشیده چون تیغ خوردند
 سر داشت مانند صبح سپهر در برادر اگر پیش بولو غار برود و در حال سخن با او زبان تیغ راند و ایلخان جمال دم زدن او
 بنازی سودا اقامت و استبداد حکومت و خیال کج و حق در بر گرفت این جنا چون لطمه شکور رسید با خستار تا کت
 یوسف شاه و ایلچی روان گردید و بشکر می تمام و ایلچی نامه و در تصرف زوبی رسید با خستار و نوکران بولو غار از تجا
 عسبان و غایب طغیان و متابعت خطوات شیطان که جالب سطوات سلطان توانستی بود اندیشه کردند صبا حی که
 ترک یک سواره چرخ از دروازو اقی بیرون خرامید بولو غار با اتباع خود بر عزم تفرج و حسیط از دروازه بیرون رفت
 با اتفاق ایلخان سلطان و امر چشم دروازه را محکم بستند و رجال تمام بجا حفظ تعیین کرد و شعر لفظ صدقوا اولی
 الی المنی بان مودات العیدی لیس یمنع و لو انی ذاریت عجزی حیة اذا انکنت بوما من اللیح لیس
 این اغلو چون مشکوف شد بولو غار در نوشدلی را بر خود چون دروازه بسته یافت و دینداران مبارک باشد نشاند
 سعادت با شکوه است و نه بجان و دخل یا فاست با کوره آمل با کوره اموال معاوضه کرد و از جریان این روزگار خراب
 گردید و غادنی برود و جزاب روحی مجادنی بود و بیله حیرت سرگردان شد با خواجهان قوم الدین بخاری و سیف
 الدین یوسف خزان بر گرفت و محبت شیراز چون دینداران بدول و ولایت نهاد و بر خراسان روان گشتند
 شعر چنان بطل اللوی صفت منازککم فلیس یذکرکها و خذ و لا یحق بعد از آن با خستار و امر چشم سعادت

مدر

استقبال طاشکوک مبادرت نمودند و بدین خدمت از اصرار بر عصیان یکسال بری التاج حرکت انابت یوسف شاه حرمت کرد
 و طاشکوک پیش از آمدن و بکلمت اشتغال نمود و بر سر کتوبات احمد آقایی نوشت و دریا سا و مغول بنامه که اسم خان برین
 نویسد پس خان کیران طبع مسترخی کرد و بنیو و متعلقان بولوغان و موافقان او را با انواع مطالبات و مصادرات مبتلا
 کرد و در واقع ایشان پیش هر کس که بود تفتیش نمود و اموال بی نهایت بخت خود و حاصل کرد و مدت یکسال چون سپری شد حکم
 یرلیغ نفاذ یافت که انابت ایش حکم شیراز باشد و جنح بخت پهای آثار را بر جنبه ملک آباد و گستره در آستانه ایش
 طاشکوک با خزانة نمود و متوجه بندگی گشت و حکام و ارباب بولک مصحوب او تا سر حد فارس بر فتنه با مصلحتی انانگی انجام
 ملاقات افتاد و طاشکوک از غایت حماقت و تدبیر و متبع و متبع که در مزاج معوج و طینت قوت مرکز و مجبول و پشت
 بخدمت انانگی تشریف بخت و در شب کوچ کرد و روان شد انانگی شیراز بقدم موبک منصور و امیر زالوا و نشور
 کا فز دولت و مملکت را بخت بهتبار بر سپهر برین فرآهشند و تمامت محلات و اسواق را او این بستند و قصور را چون
 اراکیت خد بر آراستند و مطاریه و ارباب لهو و طالع بخراتق و کواعب بر سران فتنه مدت یکماه شیراز غرق
 خیز و ربه و ربه و وحشت و اندوه چون چشم بد در بگذرانیدند و در غایت در جان شعر و القمیرین خود را لظیفی و القمیرین
 فی حیح الدجی و المافی و الصدی و الغیب جاد علی الثری و المریضات فی الرئی و الورد حمله القدی
 و الصبح بقدمه الصبا و العین فی زین القصبی و الدفتر بعد بالینی و البه من عیب القصبی و البدر من بعد
 البلی و الود فی اثر القصبی نزول فرمود بر مملکت سلفی از روائه طلعت میمون و در طالع میمون زمینت و بخت یافت
 و چهار کن مملکت فارس از حکم کیرکنت بی سازه و طینت نوبت سه کانه او را بسته تر از هشت بهشت گشت قورنانه ادا
 و در چشم محمود ترکان و دریشانی و در گشت کرد و رنگ زلف خربان نیابت حکم در دیوان اعلی جنس داد و نداد و مصلحت
 الدین ارقان ابن مکت خان ابن محمد ابن زکی که شرف انما و اعتقاد است با دوطه رأسی اصل نامی فرعی آل سلطو مقرر فرمود
 و وزارت دیوان اعلی خاصه بکرم حقوق سابقه و مساعی متاسفانه سنجاده نظام الدین او بکر توفیق کرد و در ساخن مصفا
 مکت و تصرف مال شروع نمود و در بندگی حضرت عرضه داشته بود که بسیاری از مخلصات اطاعت ابا بجان بیقیض
 الله عسرتهم که در جزو دیوان است اگر با فراد و افرازان سلطان مکت بخش سرفراز یرلیغ و دیگر آنچه باشد و از مصلحت
 آن بعضی انابت راهنما دارند و با صاحب دیوان مقرر کرده که آنچه حصه انانگی باشد از این املاک بسبیل مشارکت نوبت
 طرفین تصرف نمایند چون احمد و در تبسیر مکت و ریاست چهارماری عمارت و در بی نداشت بجزو نارسیده بروقی
 طمس یرلیغ داد انابت از هر ولایت بر حسب ارادت قومی و مزاج و لبائین و مخلص با بجزو بیرون آورد و نوبت
 و متصرفان سفر و کجاست و تصرفی فاسد کردند و بستظهارا که دو فرزند از آروغ پادشاه داشت و تمامت خزانة بجزو

شهرت که در عهد سابق
 او را نام خانقاری و امیر
 نوبت تقاری می فرمودند و کج
 تن شعرا داشت

شیراز از خبر بدید بندهکان درم خرید می پذیرد و ملک را ملک موروث می انگاشت از اصول ال نیز مبلغ فرج کرد و حقیقت
 او کثرت طبع پادشاهانه و مساحت نفس مکانها و نامزدی بود که اگر حاصلات بجز و تر فارس او بیک روز برزایر و سایرین قسمت فرمود
 هنوز مستقر و مستقر می شد و می شهر و آن سکا با جوده مثل خودها سحاب علی کل التاجیه لغز بدین موجات و چو
 کمر بخرازه سید سید عماد الدین غایت انابت را در باره خواهر نظام الدین در برجه کمال یافت و عاقل چگونگی از دشمن غافل
 نشیند خفیف که کار او را در معرض ترقی و شکانت یا بد و در بر قدرت و شوکت زیاده میزد و اندک دست از او من اندیشید
 و در دور از کوه نامه کرد و بی اجازت عازم اردوشه سعی لیکر ضعیف بختی کمالی لاد فبجده و حسبک عاذا انی عنک و لیل
 در تصاعیف این حال میان سلطان احمد و شهزاده ارغون محاربت و مخالفت واقع شده بود بدان موجب که شرح آنجا
 یافت و بیک لحظه تا سوسر در منصور و مقهور گشت و نوبت سلطنت بچون خان رسید بوقا قمر و معاون سید
 عماد الدین گشت و در سبکی حضرت در تربت او و بیالغت سخن را اند نظر غایت طوط و حساب عارف محظوظ است
 اوضاع و احوال سپهر و ولایی بر حسب مراتب شخصی اتوافقی نماید حرکات و سکنات اولی صبح مهبت و وسائل مصباح
 پربایت و کیمیا نقد سعادت و واسطه عقدا را دست کرد و شامل دشنامت او ایمنی را چو شش آمد احوال تصرف و آید یاد
 انابت و تواب او در ملک و مال در بعضی خوات عرضه شست از حکم بر لعل حکومت کلی شیراز از بجز و تری معارض و مشاک
 بوی تخریب رفت و در و اعی رتق و فتن و مناجیح نعل و عقد بصرا بدید و ممنوع گشت و نصب صرف انرا و جسم مصیبت چو
 سید موقوفه بباریه شیراز و کرب سوز غایب می یافت و بر لعل شد که انابت در حال که بر صنمون احکام و وقف کرده
 غم تو خیر بصوب حضرت مستمیر گرداند و بیسج نعلن بجز و تات و کلیات امور از او ایش و چرک را با ساقی
 الیس برود تقدیر پیش روزگار بر آستی می چید راه این میاس جیت چون غنیمت را مقابل کرده شد با بری
 عقل سی روز و مجمع مایی بود سائیرس از کتوز ز مور حکما التهمه فانه و کل الناس یولونها و لجمول لعمه و کل الناس
 یوقاها خو جان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف بعد از آنکه دو سال ملازمت بندگی پادشاه در خراسان کرده
 بودند و ترک اوطان فالوف واوه و یابین والوف قروض بچشم افتاد و مواهما مایل و مخوف پیوره و در حالت
 مضاربت ارغون و انزاهم شکر بطرف او و احمد التها نموده بودند بجانب پشان القاف زفت سید بداعیه کر محمول
 کل لا تخریب علیکم الیوم مرزبان رانه و چنگام فرصت در معاد و نقد و معاوات لطف و هوسات نقد بگرد
 ایشیا فر عات مهمور و خا سیف الدین را مقرر و شست پیش از وصول سید شبر از تواب انابت احوال دانسته
 صورت حکام بر بیغ اعلام کرده بودند و از زبان او نقلی که موجب استیاض خاطر باشد با مع سائیرهای رسانید
 جماعت حساد و فرقا ضد او ان لغت را شاخ و برگ می معاوند و فارغ اینست سبک من لک در قبح ترین
 و جی عرضه می شد و بر فرغ او تخریب میگردید چون بدو فارس رسید استرغاف محاسبان غازی و شیت همت ملک

کنکاش در باب قتل سید عماد الدین

نکرد این سبب باید یک اسباب چشم نهفهام یافت و این کو پر در سلک اجازات نظام آنکست متوجه و متفرقه و با هر که
 تا مدتی در التاب آمد که در طبقات جدیدی رخسار کرده از نایب چشم روان گردانید شعرا فاعلموا لولا ان نرحم ففقت
 وردا وعصفت علی الغنایا لیرحمها و شایب و ارباب سعایت اذ انکلت الدین اشتر و الحیوین الدنیا یا الاخره
 فلا یخفف عنهم العذاب ولا هم یبصرون قلت بمالات و کثرت نوحات او را در خاطر بادشاه زیاد
 وقع انداختند و آنکست را بجان مدارات و تحلل منع کرد و کف عا و الدین علوی کتبتند این درگاه دولت پادشاه
 انکبا کنت این جبارت یافته بعد که درار و در قضا خراج و از عاچ از مملکت موردت پیوسته باشد و چندین طلبیات
 ترویجی در هم بسته اگر شایب میجو و حکم بر لیب که بنا بر موازات و عمارات و تقریبات بی طایل و مقدمات
 مانع او نفاذ یافته رعایات و سبغات چنین اقوال و افعال اغضا میفرماید بیگیت و اسان این مجور تصور چون ملک
 غایبه و بان و مانند ملک شعبه بان پیرو جان کرده و بلکه مشکوبات نارسیده باشد و پس هر چه خود کت تا با بان
 ملوک چه رسد و یکبارگی از رونق کار سلطنت متصرع پس این طشت خواه و دست بشوی تعلیقات و سحر ریاضات
 چنین برای زمان عطا در او در غلط و چشم انداز و عقل عطار احسب که روانه دران میان ای زمان و هوس
 تا فضائل تحلیک دین چه من زنده بقیاس ملک ایثار از انتخاب بالانها الملائه افویح اکتبر مغایب فرموده فالوا انحن
 اولوا اوفوا لاولو باسئد بدل و الا کم البیضا صه تقریر و صفا و نه تدبیر انکه تعویم صومج مزج و تصحیح سقیم معتقد او است
 بمجاالت السبب ما حی الذی صورت زبند و محضی موشح شهادت حکام و اکابر و ائمه و سایر طوائف نبوسند
 مدارج آن منظوم برین ذکر کرده عا و الدین علوی در حق خلائق بداندیش بود و بقصد اعراض خواص دعوا م فراموش
 و حاصلات ملک را در وجه ارباب قروض خاصه نماده طوائف ایالی اجماع کرده برای بقا و رونق ملک و نظام
 مصالح جمهور و ارباب عقل آوردند لامحال از هر یک نفس کی با عرصه تحریب نخواهید فرمود چسپه نانکی با سا و بارکی
 که دخول بر آنکست پوشیده نبود چون حکام و ارباب ششم و ارکان دولت برین اندیشه مطابق و مواز نشدند و هر
 کسخط خود پیمان محض مزور را چون نماند اعمال مستور کرد و در کجایات دین بقتل مؤمنین متعبد اجسز او و حجت
 خالدا و نهان و عصیبا لله علیه و لعنه و اعدله عدا با عظیم انید شید او نیز بدان رضا داد و مترصد فرست
 کار و متهم در من شرت آشد سید از غایت استغنا بجمال غایت ایغانی هر چند شفقان دولت و نامسمن فی عرض
 سلوک حاو و بیعظ و استلج منج تحفظ محرض میکشند زاده الفاتی نسیر کرد و بالش اغلزار امرتک و حال میساخت چنین
 غصت از کوش خوب رونق کرد و سرزده تنبه در دیده تدبیر نمی کشید نصیای نیز نصیحت عثمان که اذ انصفت لا حدید
 فلم یقبل نیک حقیر نیالی الله بعینه با محافل ان او اطهار موفقت کرد و در نیند انکلا آمد و قبل انصفا هم ان
 اللحن فقال ان الذنبا المثلک مکاره فوجب علی العاقل ان یهدا لها حدرا در ضواء این موی خیر

وصاف

رسید که در کمان سوادش کوه را از طرف سیستان دیده اند و هر چند راوی غیبی این بیت بانسا و میرساند بجهت
چشمت که در لشکر خشن جنگیت وز خط و حال او سیاهت سترس بل از ترس و بیت ایشان تگد در احوال و تبه و در حال
فا هر شد سید بجزمت آنکبت پیغام فرساید که او از حرکت باغی فایض شده و ما را با اتفاق امرا و اهلین مصلحی بقشاد
و استعدا و قتال و دفاع قام می باید نمود و ما سرحدت لشکر کشید با بد که آنکبت بقلعه اسطخر رود و فارغ الیال ایجا آقامت فرمای
تا ما ازین مصلحت فایض شویم و این شاعری از میان برادریم آنکاه نزدیک اسباب بخت تو چه بصورت حضرت کرده آمد
این الوکله علا و ه مناه و متهتم ما و ه معاوات کشتک آنکبت عموالدین علوی ما را در قلعه مجوس خواجه است شاعران
شعری کنی ما نطقتم اهنه القش فالانسان ذقنا جواب فرساید که نزدیک ایجا کذ و اسباب مالا بتمعد
دارد و تا شاه بر قلعه و ماه بر ذره رود در سیاق این امور سید روزی از پیش اهلین کجا ز جهت بگرد و کوه عظیم از فرس
و رجالت باوی در میان اسواق محدودی چند از محالیکت آنکبکی بوی رسیدند و گفت فرمان بران و دست که بارگاه
شاهنشاهی حاضر شوی چون سخن نبردست اوب شود جوابی خشن گفت مقدم ایشان دردی ایچک بصرف فوت
بر و از آنکب بجهت سراج الین فصلی لکه در هفت با نواع خلع و کرامت سید مخصوص شده بود و اوجا بدارد
قلمه حشیش می خورد و باول نمربل ز دو خاک در دیده میاق شید شعر کذا لیلیال لایجلن خطیب لایجلن
علی العهد چون مصیق تهر جمال مطاوده و مجازیه نداشت و آنچه حمایه و کجایه بودند با انعام هدایان در جاله از پیش
روان تمامت چون سیاه در زمین متفرق شدند چنانکه کلکرت آزاری بر و جوی آفریده باید در حال سواد را
بربان تیغ خوشنوا رسد که در وقت نازنین الکان مروت و محبت بود برهنه در میان خاک و خون بگذشت اند
و کاشنی الحادی و العشرین من سوال استند الذا کور شعر عظیم لامرین ان یام عظیم بال علی و الکانام سلیم
ولکنهم اهل الحناط و الالی فتم لیلنا لزلان خصوم مالیکت آنکبکی و عوام انعام وش داو باش فلکاش
اداجتمعوا علیا و اذا نفرهوا لذر یفرعوا و لعود بالقیوگا ستم صفت و صنعت حال ایشانست و چنین وقت غنیمی
بارده و نفسی فارد نه دارند در خانه او بختند و دوست عارت و تاج برکت و نقد و جنس و خوش داوانی را
کنس کرد و مالیکت و توب عرشد آنهاست کشت و منابر و مهار ز غلات با دیال اردو ال پر او خشت و سیران سید
میمون سمرت که تهر سر و سروری از استر و جنیش مثال بودی برگاه بر و نذ و بصمت بای اودان چون گردن
و دان کرد و سب شعر فضل للاعورا للجمال هذا زمانک انکب علی الحرفه ذکار کرده خود سرتک حشر
بر عارض حیرت می بارید و ابیات خاقانی میخواند و میزاید بجهت ازان کافقاب سما بود و چرخ ز روی زمین
سایه بر شاتش جانرا زمین کیت جانمرو بود ملک هم حسد بر و کند شش پس تا مین خلاق را در شهر مذکر و
که چون عموالدین علوی تو فریات نابوده را الترام نموده بود و مالک خراب در عایا مصل خوبت شده اورا

مرثیه قتل سید

از دست بر گرفتیم باید که هر کس بصلت خود مشغول و دور از فضل باشند عوام محلات با اسلام و طبول شادی کنان فرج خود
 میفرستند و قهر و دشمنی بشمارند استیست و دست تقدیم میکرد یکی از اهل فضل که پیوست با نام جمیم آن سید کرم معذور بود
 بنظر احسان مغفورا این رویتی اشکار و در پانچت اشاد و تمیت شایار خت ارشاد طاجرن علی باو سخت تو فرار کند که صلی
 هر سر کت بر مراد و رای تو بود بی بن چه سر عمار و یو علی او و چون کاتب را حقوق تریخ و تربیت آن سید عالی جهت برت
 حسن و ظالزم بود و وسایل خلاص و انعام از قدیم باز مانده و حدوت و اهدا و این مرثیه نظر او و شعر اینها لغز است
 لَحْنُ الْكِرْبَابِ غَزَالَةٌ وَعَيْنُ شَيْرَانَ الْأَقْبَالِ مِنْ قَبْلِ نَشْرِيقِ أَبَادِهِمْ أَيْقَانًا يَا نَائِكَ عَيْنَاكَ فِي هَيْدِمِ الْمَارِ يَطْلُو
 فَكَمْ مِنْ جِسَانٍ مَا كَانَتْ تَجْمُرُ وَأَبْدَانُهَا الْبِضَاءُ بِاللَّيْلِ نَلْصُقُ وَكَمْ مِنْ مَلُوكٍ فَهَضَى وَبِكُنْهُمْ سَمْرًا وَكَلْبًا
 رَدَادًا وَجَوْسِقَ عَلِيٍّ ذَاكَ أَرْدَى أَرْضِي الْأَعْظَمَ الَّذِي يَبْدَأُ نَدْفَتَ دَجِيحٍ وَطَلَبِي حَقِي عَادِلِي لِي بِرَبِّكَ وَكَأَنَّ
 بَيْتِي بَيْتَهُ بِهَاهُنَا الْعَلِيَّ الْمُنَافِقُ سِرِّي هَمِي ذُو الْعَارِفِ وَاللَّهِي كَرِيمٌ وَمَوْضَالٌ عَلَى النَّاسِ مُنْفِقُ
 شَهْدِي بِحَدِّ الْمَهْفَاتِ مَعْتَرُ لِقَاءِهِ الْيَوْمَ الْقِيَامِ مَعْوَى أَبَادِهِمْ فَدَسُوسَتْ حَالِي بِقَبْلِهِ وَأَلَيْكَ نُؤَدِي
 لِلْأَنَامِ وَالْحَرْقِ خَدُّو الْعَارِفِيكَ بِنَفْسِي جِينِيهِ وَجِبَالِي مِنْ دِيحِ الْيَتِيمِ تُعْرِي هَيْلَ الْعَضْنِ وَالْبَيْنِ
 بِهَمَزٍ يُعْدُ وَهَلْ بَعْدُ بِاللَّعْمِ تَوْعِي سِرِّي الْأَكْحَانَ عَيْنَاهُ دَمْلًا فَكَلْبًا بَعْنُ عَجَبٍ لَمْ تَلْبُتْ
 تَبْوِي نَارِي أَمَا حَيْتِي السَّبْعُ الْمَرْقِي صَبَابُهُ مِنَ الْحَدِيدِ أَوْ مِنْهُمْ مَدَمٌ يَبْرُوقُ فَقَلْدَهُ السَّبْعُ لِدَيْمَاءٍ وَتَبِكَلْ
 إِذَا تَجِدُوا وَهَذَا النَّاسِ جِدًّا الْطَوْقِ وَذَلِكَ يَفْنَحُ كُلَّ مَعَالِي فَلْيَرْجِلْهُ بَيْنَ الْجَادِلِ مَعْلَقِي عَلَيْهِمْ
 بَلِي حُودٍ وَبِاسْمِ رُوَعَةٍ فَامْنِي فِيهِ الْأَنْ مَاءٌ وَرَفِيقُ سَفَرِ اللَّهِ مَوَاهِدُ لِقَاءَهُ رَحْمَةً يَطْغَضُ لِحُودِي فِي الْقَرَابِ بِي حُودِي
 بر فوجی که اتفاق زیارت برت آن عاقل و دل فدا این رویتی کجست نظر کنی کشت محالیا آناه میت
 ملک سر در بر کین بود ترا اقبال بی جهان زمین بود ترا دیدی که پر کرد عاقبت روح تو کردون که و شان کسرتن بود ترا
 چون تیر تو بر و شاد و خاست شاد بهت عدون پیوست روح سید بیخرف جان سید مهال الدین محمد ابن محمد اکبر بوش
 و ترقی مشهور و مذکور بود از کمال عنایت آنکست با خط موفور و فارغ از اندیشه انکه او را ایسی رسانند از غنچه علیها آنا کنی کتھا
 و کرد و بی طبع و نظر بد نگاه و مهارت نمود و حاجت مردم که کسالت ارباب کاست و وفات است مهمل انداخته که بیانی
 از مشیران حضرت و کفایت عرض ملک و در نفی و اثبات او شاد و برکت حضرت قتل او را حدین عبادت مندرج
 ساخت که سید عمار الدین بهر طاعت و بخت حال بود بخصر تنه بر خلاف تعضی عقل و کار با اقدام می نمود و با خدمت کت
 سابقه و حسن باعث بر سعادت داشت و حضرت ایمانی کار خود را به این مشابست رسانید که مشایخ به رفت جمال الدین بحال
 تامل ظاهر است و برزانت ثابت و عقل مستغفر و چنین طلی بروی رفقه که در طلب انتقام عقلا و شرعا مطعون و علوم نباش
 باقی راسی شایسته ای از قبیل صواب الصواب و ائین بالاصحاب و کمال باب این تقریر بعد از آن در دو کتاب

قتل سید جمال الدین و قحط فارس

و کاروان بود همگیت آبا یکی اورا در سوادش بیرون شمریدند و هلاک کرد و حسب اورا در معانی آیداخت چنانکه هرگز در آن
 ظاهر نشد روز دیگر گفته از مجلس بگفت شعر ای یومین من الموت ایفر یومکم یفقدوا مر یوم وفند و
 و مثل حال با و قرون صورت حال داد و پیش با ساق و چرکیت برین حرکات باز خو سی کرد و میا شارا با نواع حدایت
 خشنود و مستمال کرد و نید و آنا تک بگومت باز اشتال بند و چون نظام الدین ابو بکر پیش از وقوع این حادثه شفا بسبی از
 بندگی آنا تک مستوشش شده بود و بطرف یزد رفته محل عقد امور کلی برای و در بیت خواجه سیف الدین موقوف گشت
 و بطعایف تدبیر حاصلات رای نیز بنحویست تا غلامی کار از دست رفته و استراک صلاح احوال بروچی اندیشد که اموال
 و اعراض و رحمن سلامت محصون ماند و حکومت آنا تک از تغییر و تبدیل محصون تا مثل است که خون بی کما و تشبیه
 و دیگر در هرگز آسمن نباشد و در خاطر می آید که اگر چه ظلم علی الاطلاق سرد فقره ذال و دشو رست و اندک آن آسما
 غایب و شورا آنا تک بنبراد که تا از اهرم روزی شربت مکافات چشاند و محض مغرور محمدی علی رو جتخت آلهایا
 این دایم تر تا بود که تا است اعدای و مخالفان سینه مظلوم و جمعی که دران اتفاق و بیت بهم دست و یکت با
 بودند یا بر خضر بطریق صدق الامیر رقی زده یا نوح شامی بنی طراه داده بعد ما که بصنوف خطا بهائی ناخود گشتند
 و در تمام در عرقاب بیات افغان علی التوالی عقل و فحشاء و قبول و ساء ایمنانی یا بتوسع اسباب و دیگر در اندک مدت
 جهان بنا یادار علت کرد و حضرت علیهم السلام الذلک و المسکنه و ابوالفضل و برخی که هنوز در قید جات اند و ان الله یعمل
 و لا یعمل اکثرکرت مطالبات خا بر ما ناز و نیاز شده اند و نعمت من و خوشدلی بر ایشان بنمکنش و چشمه
 امان کند چنانکه ذکر آن از نفا سیل احوال جماعتی که ایراد اسامی ایشان درین کتاب ملایم نمود در موضع خود معلوم کرد
 و العجب بر حسب اخبار حاجت بریت جنت قال علی یا سلام ان الله لا یعیذب العامه بل یعذب الخاصه حتی یروا
 النکرین ظهر انبهم وهم یادیون ان ینکروا فاذا فعلوا ذلک عذاب الله الصالحه و چون عوام شرا و قتل سید
 بی کما استبشار کردند و بجا هر می گفت شامت مقدم است که در شیراز غلات را غلامی حاصل شده اگر شرا و این
 دیا رمنع شود دانی در منع مرع خصب و راحت تر و تنزه یابند و در مرع هتفاست مرع نشیند بعد از او عقد او
 مدت سه سال مساکت بران عام شد و میزبان و انزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات و ذالک لکم
 نزل انعام از انصاف اصیاف احم محبس کرد و سید و ای صاحب و تقدیر نورستان بستان بلان پشان خود بلان
 بنات ربیع را میل کرد و طفلان بنات همچون سقط پیش از زمان تکمیل اجزا ناچیز شد و دوازدهت تا شیر نجو و جنوسه
 ارضی ساسم جبال رسیده افتاده و چونک دل بود که از چشم بی آب چشمه قطره است رحمتی بر صفوا رخا رة زمین ربا
 و در نوع تکبید رحیل جراد که نماز تحفه پادشاه قنار بود انما علی سقر لا یلد من ذلک کوبان بر کشتا تیرهای
 غاصنی می آورد و دانا حضرت از سبل حزن بر میاشت و بر جاسان تخم نم و حزن می کاشت یک خزا کندم کرد

مجلس اول در روز
 شنبه اول شهریور
 در مجلس اول در روز
 شنبه اول شهریور
 در مجلس اول در روز
 شنبه اول شهریور

زمان حکومت سید و نیار شیرازی بادشت مبلغ کیهار و دولت و نیار اگر امکان یافت بودی در پاره غلام میسج
 کردندی و منت صفت پرستی است و دانشی مثل است که جازا بهر چه خرد رایگان باشد زو کیت بود که کجاست محل نشانی
 که ابولفضل عقی در کتاب مینی ایرا کرده صورت حال ایام کرده و اکثر غلاب در ربیع بفضا اجراء مسکه حیوة می ساختند و در حریف
 بیج و باج سدا زمتی حاصل میکرد چه زمانی که غیرت لعل مسوح بود بفضاضت بشیر و طلوات سخته منوخ شد در زوایا
 بیوت و مضائق کوچا و میان محلات و اسواق چسبیدن از مردوزن فاقه و دراز نویسی آن جان داده نامت اغیا و ستم لان
 پایال فقر و فاقه کشند و آبا و اعمات اولاد احرار را در معرض اندک مقدار قوت میفرستند بیت از دست این که
 هر چه چسبیدن بیاست از کم کن بود که نرخ همه ارزان کرد کار و نیاک تو و شوار که قتی برخود که تو بر خوشین اسان کنی اسان کرد
 شعر هون الیک فان کل شد پدیه ان لشد ذها علیک نهون و یفنی ان الذبی هو کائن بالکرة
 منک و یا لرضا سبک کنی عمل پزاراده از صد هزار تن انفس را الملک و ولایات و بهط عدم غذا سرد و حجاب خاک کشید
 و حاجتی که پیش از قدرت بریزه بود در کمال احوال رسوخ دل بکشت خاطر بود و لذات استراحت و بنامت برشان سکتید
 از زبان مردوزن دکوسی و برزن اگر چه قوت دین داشتند و کرمان چو آب جاری بود اعادنا الله و جمع المسلمین
 من غلایه و زلفا هله لظن ان فی کل حال قدرت لارب چون خواهد که ساکنان خطه خاک را در عاقبت ناعه از سر
 آدیت عبودیت نادی که معنی و لبتا و کله فی من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الاغنی و اکثر ایت
 در شان ایشان صادق و لاجن کرد و بر حسب تقصاء وقت و مصیبت آباء و عصار حضرت و الا جزرانه لا و اموغ شود
 و اما در کس و منک متوقع شد و الا در الاء سدا فوات الاله الخلق و الا مندی اجبی نیند و وید و غفلت
 ایشان که در در قدرت باشد کمال الهی هر اعتبار که تحمل شود و حجاب شتاب از محامدات نمیرکسید کرد و در کار کجاست
 محامرات اعمال بشرا بشیر و خیر بویا و بیکر که اجتهاد است الناس مخیرون با عملهم ان خیرا خیرا و ان شرا شرا
 از تقادم عهد آدم تا این دم هر کس که قبی صالح و فعلی جلیل یا خیری درباره غیر می تقدیم نموده نفس آن بر صغیرت او بر افلاک
 منمست است و چون حامل نقاب خارج مرکبات کشد و اگر بر خلاف آن ایذا و اضرا وجودی از وی در وجود آمده
 یا یضد و عالی رضاداده و مصیبت خود را در ضمن آن توقع داشته بهم در عاجل نکایت آن بوی عايشه و مخروربان
 طراست و سغبه هرت خلایق و غیرت خالق آمده و لا محاله يوم نبلی المساکین از شاخساره خساره من یعمل
 منیقال ذنیه ستره یومئذ من الذان ملقم سطره سجید از رحمت حق اعوذ من الیه اقلطاف خواهد کرد و بر بان بن
 دلیل و قیام این اقاویل حالت سید مغفور عما والدین و قاصدان اوست چه سالما کسوت و جود آن جماعت در
 بر جنبه راه ایام و لیبالی و لکد کوب فلک لا ابالی بی آرتوان و پودا سفاکش بود و در معرض سخط و عتاب پادشاه و
 از تجاوب محصلان خزانة و غرام صلوات حیوة را بمرات مامت معا و مزدون معاشی با بیخ و اکتسابی بی بیخ میسخت

غضب ریغون بر قتل سید عماد الدین

و صفحہ

مانند آب در زمین منقذی و شش صفت بر ملک مصلحتی می طلبد بلیغی نفعا فی الاخر فی السکاف السماء عاقبت برود
 همان چسب بر روی گردن و بیاساء ایلمانی موسوم گشت و صورت چنان بود که پیشس هنوز در بروج بلوغ یافتند بعضی
 نواب و خدمتگر خیزه قاصد روضه شعر و کمان التوی لکھ لئلیت نمیلہ مکلفنا انکان التوی و التوا استقامت بر جدت
 بوقا بر آتش غضب داد که قابل اطفا نبود بر فلک شعله کشید و بر خوات سید که مرتبی غایت و ضعیف دولت خود می شمرید
 متاسف گشت و بظان غضب حمایت بر میان انتقام بست و او را در زیر جناح عاطفت و حجر سلطان و تربیت رعایا
 کرد و ملازم لیل و نهار خود گردانید و در بندگی حضرت عصفیان و تکر و انماک الش و تجا و از مقتضی فرموده و کجا سر
 بر قتل کاشته و پادشاه عرض داشت و تقریر کرد که بایزده رهنخلاف یاسا و چکنیز خان چون دل ملوفان شکسته اند در بلخ را
 چون کسوت صبر مشاغان پاره کرده اگر باین حرکت سکر خضار و دوا این جبارت را بغیر و اقاتل معاف فرماید دیگر
 شاهزادگان و خواستین کبراه در بیت از وی زیاد باشند از منج طوعیت عدول نمایند و عقیب مکر یاسا مطالب و
 رعایب خود را مطالب کرد و از ریغون در قهر شد و تغییر در مزاج مبارکش ظاهر شد با چشم او خوست که گرد از زمین
 زمان بر آورد و بیع اش با باب دولت مخالف از تیره گرداند عاقبت را می زلت بخش شایسته حسن تدبیری کا بست
 با حصار انماک و مخالفان سید تنقید فرمود و بر ارتکاب آن جریمت بلا حد تنبیه و باولجای حالتون پیغام فرستاد
 که همانا پیش کشاج شما حکم بر این داد که گرد و کاشته ما بقبل آورده و طریق عصفیان پیش گرفته باید که بر فروع بر
 که بر چیزیزه پنداشت او پیداست مشغول کرد و دشت دشت خشت خشت او را از قالب استقرار در کرداب او با ساند
 اولجای ازین نسبت استغفار کرد و در ضراعت تمام جواب فرستاد که در بار خود بزرگ حاضر شود چنانچه مقتضی حکم
 یاسا باشد تقدیم رود و پنهانی او کما می خشم آمیز با انماک فرستاد و ملامتا کرد و در مساعت رسیدگی حضرت لغبت
 و بهتجال نمود و ایچی چون شیراز رسید که بی یکت جر عذاب رکنا باد آتش بیجان او فرو نشینت و احکام بر این فراموش
 کرد انماک کرد استمال خاطر او بر آمد و بصلاط و عطیات او را با خود یکی کرد و سید و محضه و مزینت نمود و بعد
 اجماع طوافین مستحک گشت و تحف و عوامات را مصحوب معتقدان خود بخدمت امر او خاتین فرستاد و معجودت
 ایشان و مکانات اولجای که معتبرترین خواتین بود تو تسل کرد و پنداشت که بدین اندیشه طراز مندرس را در دنیا
 کند و از حضرت ایلمانی استحق عمو کرد و صورت محضه و پاید سریر خاتین چون شرف عرض و انماها یافت پیش
 و غضب ایلمانی و عا و بوقا متعاضف شد و تحلف توقف انماک بر صدق مخالفت و تحقیق عصفیان حمل رفت
 فرمان شد تا طللا دای بیار خود می و جیور غوامی و حسام الدین فردوسی بخص خون بی کنا سید و اتراج اموال آن
 و اخرج انماک بی بهانه و شیراز اند و خراجکان در سلسله دو شاخ کشید و نقص و استکاف محاسبات و جو
 اعمال و استیجاب امور و احتیاط اموال پیش گرفته اند اما با انماک بسبیل خستت حکایتی نموده اند که در صورت

استیجاب بود

تا بود اسم سلطنت و پشت و خواجهان باو کما و غلظت بتدیرو مدارک مخدرات و معتلات احوال مشغول دار طرف خصمان
 کسی استیصال معارضه و مقابله دوستی حاضرند احوال اما یکی خدمات پندیده تقدیم کرده گفتند اول و وجه خزانة عمال
 باید رسانید و محاسبات ممالک پراخت بعد از آن مد جزا منظره آنا تک با اهلجان بصوب حضرت روان خزا بود
 برستی سخن پرسیده از اجواب حکم با سارا کاند شد و چون این سخن موافق غلظت مال و مصیبت حال نمود شست این
 ممتات استقامت و پشت خود نگاه خان اقاچی از بندگی حضرت مانند عقاب در طیران برسد با برین شغل برنگید
 و انداز و جل از اصرار و وضع عذار و عذار و حکم شده که مرکب ابش را جلیبو گرفته از شیر از بیرون آورد و تانک در
 دیبا را که کنزها بعد از الا فیه یحالی الکرمی فان از مرکب فرو بندد تا مسروده میمون آنا تک
 بجزر ابا نقل کرد و در مجال عذر و تسویف و رکت امیری و تصنیف نکت آمد روز دیگر را و ادع ملک موروث کرد
 بیرون شد رفت بعد از بیعت که است سفر با تمام برست چون اشک از دیده روان گشت شعر بر صلت و ذلیم
 غفلت و زانی لعیذک نادیدان و ناپی استی استیلهوی شایر و گاه غزلی اناچی و ذالچی و اناچی
 امرا و اهلجان بزرگ و جلال الدین ارقان و حکام شیراز و خدمت رکاب اعلی بود چون به تریز رسیدند
 بوقا نوکران خود را با ممالک عمادی بغیرتاد و جلال الدین ارقان و خواجه را گرفته در استخفاف میان اسواق بر آورد
 و آنا تک را از عرض عراضه و خدمت کششی مانع آمد و هر چند او باجای خاتون شیخ شد بجهل قول نیا و آنا تک
 در وقتی که کینی چادر فر کون در کشیده بود و کسیر فیه الا شهاب ولا یذانی الا خیال بیت نه او ای مرغ و نه پرنی
 زمانه زبان بت از نیک و بد عازم خدمت بوقا شد تا بطریق عذر و استمال او را ازین تعصب و تکلم باز دور و در مقدم
 خواجه سزالی از آن شاهزاده مکتومورا اعلام و وصول آنا تک با برفت و جز و او که سر و درین چمن سایه می کشد و ماه وین
 بجهن طلع سیف ماید بوقا چون خبر یافت بر این منقول تقدیم مراسم تعظیم را از خرگاه بیرون آمد و آداب تلقی را بتوسعه
 اقامت کرد و از آن خدمت بر زمین نماده که سر گرفت پس خواجه برای راهبفت چوب یا سا فرمود و ند یعنی چگونه
 خاتون خان را در شب بهنگامی نماز من چون میری فرا جواد و اگر کیمین من صحنی بود اشارت فرمودی تا مسجد مت
 سرفتمی بجای لباس تحقری در صورت تعظیم کا ربست و علامه مقصودان بود که آنا تک در التماس رفتی و عارا
 مبالفت لغو ماید چون روز دیگر جمیت بر سماع کوس و بر رقص خروس خرق بازی در زمانه نمود صبح بر کلمات شب
 سپیدی شد پدید چون عبا آسمان نمود صبح تا بر بار دیوسنی از چاه شب دلو سین ریسان نمود صبح بیخوچی آقا
 در اردوی آسمان بر مندل طلوع نشست و با ساد لان شعه ضیاء انجمن چشم را جلیبیشی کرده متفرق گردانیده
 حکم برین شد تا آنا تک در باروغ حاضر شود بنا بت سلطنت مانع آمد که با جمعی بنده کن خود در موقوف یا دروغ تعظیم
 او باجای در حضرت تشیع نمود و عرض داشت که عرضتان با او ان چگونه همیشیند اگر از وی کنایه صادر شد چه

وصاف

ان اعزاء ارباب اعراض تو آمدند و جلال الدین ارقان آسناج لجمیت و از دواج عصیت ابش وارد اقبل او در بار غر
 حاضر کرد و حکم بر یلع جلال الدین و خابجان شیراز و پسر سید احصا کر و نہ تو اب انابک موجود حکام برات ست
 خود را بشرف عرض رسانیدند و در سبب سوال و جواب خابجان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف و شمس الدین
 حسین بر یکت را ہفتاد و یکت حکم در مقابلہ او را از سر آزار بر موضع انار زدند ملک عمادی بر سر جلا دان موکل شد
 تا ابقا و مجاہد ایشان بقوت جلاوت و کمال شہامت و در صحت ضرب ثبات نمودند و معترف نشد پس جلال الدین
 در عذبات عذاب کشیدند تا در بساط یا رخو بساط سطوت ازان احوال استغطاقی رو و انابک نہائی کس فرستادہ بود و
 نصیحت کرد کہ در زمانہ پنجم ثبات و مردانگی و انہار کمال و فرزانگی است چہ در آئین خوال اضطراب و بطور ارا سیل ہوش
 جرایم و ہنر شعریہ ہدیت **فَاِنَّ الصَّبْرَ حُجْرَةٌ** و **مِنْ قَدْءِ غَلَامِ اللَّيْلِ اِنْتَابَا سِهَاتِ** بن تفریح کہ مقصد آمدی کہ جلا بود
 و ایلام ضرب بنی **فَدُوَيْبِنَ اللَّحْمِ وَالْاَشْتَابِ** بود و ملک جلال الدین سایہ پرورد و مقسم و بدعت و راحت متوجہ
 شد ضرب تقدیم یافت زبا نر اسباب و مشامہ و از کرد و اند و قدف و لعن آغاز نہاد و بتقریری مسلسل و بیانی مفصل
 اطمانہ و مجوات صیر و شرمطویات مستقدر برین سیاق کرد کہ با انابک موافقہ کردیم کہ علمی را از میانہ برداریم و با
 سلطنت او را خاضع و طابع باشیم اگر ایمان عجاب فرماید کہ وقایع معذرت با عجاب و قبول سپید و صلح بقبلا اقبلا
 و نزع قلاذہ استمال واجب و انیم و بصورت مجاہدہ عحصان کنیم و برای مصیبت عاقب شویم را بر جزیرہ قیس کشیم
 و عمارت قلہ و استخوان پیش گرفت محضہ مدعی خصوم بشما و **وَيَوْمَ نَبِّئُكَ مِنْ كُلِّ اُمَّةٍ سُبْحَانَ عَلَيْهِنَّ مِنْ اَفْسَانِهِنَّ**
 مرقوم شد ہر چند دیگران کہ سب کردند کہ خر طبع و فرط صین و عدم عقل او را برین اقرا میگردانند متحصصہ پس بود
 خاصہ زحمان قومی اواری روح سید مظلوم بالاسی سرد پر و از زامہ با و از میخواند مصعب **سَيَلَفِي الشَّوْثُونَ كَالْقَنَاظِمِ**
 در ان موضع میان آن جمیع منبع کہ تفریق مقضی طبیعت است بیک ضرب او را بر توجہ خاک تصنیف کرد و بدین صحیح
وَهَذَا قَمِيَةٌ الْقَدْرِ الْمُنْجَحِ بنو داین قسم باری در شامش و بکران بعلت انکہ لغایا و بلوکات برایشان متوجہ بود
 و عمدہ تو فرات کردہ و بجان امان یافتند پس حکم بر یلع شد کہ انابک و موافقان او چاہہ تو انال در عوض قروض
 سید با ولا او رسانیدند و بیست تومان با پیام سید جمال الدین داری معین شد و بر یلع بر سیدہ و تفصیل مشروح و سبب
 کہ بر یکت ازان طائفہ بر حسب جریمت و اندازہ رزوت چہ معذرو چہ و بند تمامت مخالفان و در کس کس نکبات بر
 مطالبات افادہ و معا **لِحَيْرِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ** عالیا ترا معلوم و محقق شد و علی الدیج و جوہ آن امالت با ضابط
 مستحسن و عرض دمال عرض **هَبَانِ وَهَدَدِ وَمَا لِحَدِّ دِلْطَا حَانَ الْقَدْرِ** تا زمان دولت کجا تون ایمان نازک بر
 بقایایمان و جوات میرسیدند و مصراعن بیانات برایشان میریخت **وَالْقَلَمُ عَابِهِنَّ وَجَهَهُ زَمَانٌ لَيْسَ لِمَنْ يَرِيحُ**
 چون یکسال و چند ماہ بگذشت انابک ہنس را اراض مختلفہ روی نمود و قدامان روح حیوانی از تیرہ مالک قال قاصد

وفات امکبش

گشت و پیش از آنکه دو بیعت نامه سلطنت از افاق مراد و کامرانی بهزوب وحشت و عظمت پرست مکهین دولت بملک
 بر تندی با وجود او بشیر شد و روز سعادت چون شام گشت بهیم و عاقبت ماهی و نیم کوئی روزان دولت برقی و مین بود
 کرد یکساعت متلاشی گشت یا بری که زود بگذشت متصرع بگذشت چاکمه بگذرد باد پشت و این بیت که چون عرو
 حساست از گفته خنصاحب حال شد شعر آن الزمان و مانعنی عجایبه ابقی لنا دنیا و استنوصیل الزمان ان
 تجد بدین فی طول اختلافهما لا یفیدان و لکن یفید الناس و در این زمان بزرگ رسم منول هر چند نموده و عا
 جان بود و من کرده و ادانی زور و رسم آن شراب لعل با آن چرخ ساغر خوبی صبیح ساخته و ذلک وقع فی سینه حسن
 و کاین و شبانه ذمت مکت اوست و دو سال بود شعر که عین مقبله التواهی کچیل با بخاندل و اولی مال و
 آنچه من ففدنا من و انما قبل الفئده ففودا المئال و لو کان النساء کلیل هدی لفعلنا النساء علی الکلی
 زهره زهرادر بر مصیبت کا سینه بر کله و بهر نکلون بر انداخت و حلقه های کسور را بر چنگ کف انصیب نچین و از نینان
 نشویند و جانا حوا ائد ساغر کف جداد بر فی که نمی آن کلا عسر و کافه مکت و عقیده سلطنت و عا و اول
 سلو سخته مکت با نرسید محمد این کلمات جذبیت را بر زور نظم متقی کرده است بهیت سخت را که گشت بودی کی
 شدی شد ز جلد تاج را که ز دیده بودی بر پیش برستی و ارث ملک سلیمان رفت در خاک ای دریغ کوسلیمان تا بدان
 بلعین خوش برستی چرخ بر ساعت بچشم گوکب و ارث شفق شایدی کرد در غم آن ماه و کس برستی کوس نوبت که با
 نارا ایندم در خور است جام مجلس گو که تا در شام برستی کل با دروی او چون چرخ خون الود کرد شاید از کس بران چنان
 کش برستی در شیر از رسم عزا چنان پادشاهی تقدیم رسانیدند و او دو اساو صغیر و کس بر زبده فلک اشیر سیت
 فوکت و امر او اند و آرا با اکت بفرم کون چون شب کسوت نیل پوشیدند و حقیقت روزان بود و در مساجد و محافل
 سه روز خجسته قران و ضحیات با نواج جهان بجای آوردند و مشروبات از آن کتفه روان شایستهی فرستاد و در مجال
 نسیار این چند میرا مشنوی در صلیت الفاظ پارسی اتفاق بش افتاد بهیت بیالدهی سال در باغ بان که از باغ
 باشد با باغبان و با با با کور مرغسزار باله ز شوق درون مرغ زار بسی در زمین کل پاشد صبا که بر تندی
 کل از خاک ما بیار آب در جوی کرد و روان که ناله بر شاخ مرغ توان که اسی رفقه در خاک با دوی پست بر که کرد
 تا کام جای نشست که بی که کلین بیار آمد است دم با دغله شارا آمدت شده ارغوان با ده و لاجام لب غنچه با
 شده بجام چه خوشر آنکه بخشید و پوشید و خورد چه بایست بگذشت با داغ و درد خلک آنکه انداخت و انداخت
 نه آنکس که جان سوخته تا ساختش جان پر فوس است ای پر خرد فوس جان پر خرد کی خرد کرد در جهان چشم پس روی
 که خود کار او همچو ساعده میست زبان ساعده می دان در با ده خوارب اعزدمی عمر بستم گذار بخش بخشای مقرر برین
 که با بی زبان فرین فرین چه بر زورستی ترا هست دست کون دست کیش که در دست بیگ که ای دوی به مرد

بر انداخت

کانه

وصاف

خداوند
اندر کتب انان را در کتب
سبک است و در کتب دیگر
همی با کلام

که انده نه میذنیحتی شتو در حالت رحمت و صیت فرمود که تا اهلک موروث را بچهار بار باج قسمت کند و قسم از ان نصیب
 و قران شاهزاده کرد و چنین و العاچی و قسمی حصه مالیک و عتقا و قسمی از ان شاهزاده طایب سپر مکتور و صد هزار
 مواجب که از عهد صایان جن از اهلک حومه و سدس ارباب میندول داشته بود و در قرار بنام او موسوم فرمودند و میان
 وراثت علی العظم مقسوم بعد از آنک مدت دو و نمانه انبکی روی در اسخططها فلان من سلفت و عدت و ایتت مملکت
 همین او امی کوس بیان تپی بر رسم نوبت باقی نماند بیتی خود فغان کوس می گوید با و از بلند بس زدند این نوید کما
 رسم نوبت نوشت و روز کار داد و مستعار خود استرا و کرد و ذلک لبس الید بع من شیم الزمان الخصال و
 کاذاب انکال الفئال و ذوات کل فرجه نرحه و عقیبت کل نزول ترکاد یا کاشانه نعمت و ولایت محل
 طوارق است و عواقب و تصیف عواقب لؤلؤ فی الالاصروف الذهب فی الخوا و ان بواقی اجمع لکافی شراب ارباب
 زحمت خار بر سر و کل طری را سر سزای خار و پی شاد و شایزه و مشعر و دوستش چون از دولات شفاق دارد و لوجی شاد
 مخبر بیتی فی فی عظم چه جای نیست این صورت پرایه مجاز دارد و این عبارت سیاه تکلف راحت او عین رخ
 و بلاست و مستلذات لذات محض زنده و غمناغرها غمناغرها و لغفها غمناغرها و لغفها غمناغرها و لغفها غمناغرها
 الی الله صلیبا و کتابه صلیب اوزناده طلیف شع نقر العصاب و هی جافنه من التواطیر با ربع الرطب و
 لیسنه اذ بارها ما لانه طلال و استنفر ارجیال و استخالفه بر این معال است که در نفس انسانی قوی شو بانی
 مبداء شومست میل طمی همی و لمبی همی و کلمی همی و اگر چه بعضی حکما گفته اند لکنه فی ذلک السکرت لکنه متحققان
 معلوم است که تا جادیف مبداء الی همی معیده لهم الکما برنج خوا و محنت جوع جملانشو یا جگر برش عیش کباب
 کمره و از لغت فذاتی موافق یا جرعه ابی قراح آسایش و لذتی صورت نه بندد و تا جیم بجمارت و پرووت انفعال پذیرد
 زینت اکسا و تزیینی بنوا اثر کس در خاطر کمره و تا نفس خون و داعی سهوت و خلق و سیر تارخ نعمت شوق با
 بواسطت و خفته مجری همی نفس لذتی نخواهد بود پس نفس در مبادی این نفسی و تصدی لذات عرضی مشتاق الام
 و اسقام بوده و سلیم عقل صحیح مزاج دانند که معالجات امرض و ازالت اوصاب در راحت و لذت سخن است با تعالی
 چنانکه ترکنت امرض ازین عرض با شوائب و راحت پر نواب کرامت کند و توفیق توجیه عالم با مقدر از دوس
 تکلف دریا و حنطه مطالع حلا با قدسی و لذات حقیقی بعد از لاحق زوال و فخر ازانی در دانه و لی التوفیق و
 الهادی لی توالا الطیق و یحیی کما یحیی حکام شیراز ته تی دید بواسطه و مکاید و وضع شرور و کیکر ملازمت اردو نمودند
 و قروض بشمارانده و خسته شد و در مراجع این قضایا طوغان فغانی شرف ایاتی در بندگی حضرت یافته بود و با قاز
 تخمیلات فاسده و توهمات بی فایده تکلفی میکرد و از مداخلت دامر و حکومت تعدادی می جست چنانکه ذکر آن در
 مروض خود مصلحه رود و حکام شیراز بر عادت با دپتالی چون معشوقه هر جانی قدم در خطه متابعش علی خطه

طلال نغم خیال

مع الذهب اذا ما خطا واجرم مع الذهب كما يحرمى نأخذ و تبرمت و رعایت طوعان التهور بشار
وسیت کشته در بندگی حضرت بشرف کشمشی ساینده عرضه داشته که اگر حکومت ممالک بر وجه ما بندگان مغضوب شود پانصد
تومان نزار باقی اموال چند ساله و مواقع توغیرات اتفاق بخراز رسانیم بدین تقریر بکومت پشان بریلغ نافذ شد و موطنها
واده ساربان و جوشی را برای تحصیل و تسهیل و جوہات و مہمات التہس کرد و مذ طوعان نیز فخر الدین مبارکشاہ را از سبب
خود بر او بکنجی با پشان بغیر ساد چون کمبود فارس بسیدند توام الدین بخاری که راه آفانی و تقدیم و بہت جان فانی را از
شیراز بعضی یافت و با صد درو دروغ خاک درویدہ امانی زد و فیصل الخالدین بزدل بن معویہ ما آخرت شیعی خال
الاجل فیل نما بعد شیعی قال الامکن و قال علیہ السلام ان النبا باطمان للذلیل والکلیا ہی مذنیات الکا
یعتیت دستور خراسان شدہ کیر و شدہ کیر یا کسری ساسان شدہ کیر کوشہ کیر دشوار جان کرگزمن می پرسی
برخود ہمدستان شدہ کیر و شدہ کیر خوانجگان شمس الدین حسین و سیف الدین یوسف و نظام الدین ابو بکر یازکی و حضرت
امراجمد یہ الزمام کرد و بشیرا آمدند و مستدر کاگز انصب فرمود و در کار بحث و استکشاف امور و اعزاء عثمانان و توجہ
سعاہ شروع ہوئے پسند و دار الملک و اعمال پنج با سقا فان متعلقان پشان براہ خدمت و رعایات و علفات انجرا
انذاختہ بودند و در استیجاب ان سعی کردند بلخی غیر مشکور واجتہاد نمود و اما اثرشہ و منفعت دور علی بد الزتوفیر بکجوز بہر پشان
تقصیر جزیری روی کا نمود و ہمین تسوید اوراق و کثیر شاق بر نام جاہل و تجریر و تجریر جمع و سن و لکت و باقی فایدہ و
جلیت سر یار حاصل جان خرم غنیمت من دلکش مہبت و ندامت باہمت حاصل از تحصیل پانصد تومان چون
تحصیل متسع لی حاصل بود اموال بقایا بلوکات کہ در صدایق خزانہ مخموم باستی برصاعیف و وفاتر بالوف و مہلین و حضرت
و دو این و قرا ریلطہ قوم کشت ساربان و جوشی با آن مقدار مال کہ بطریق شفقہ و عدوان از ہر کس حاصل شدہ بود
مبتوجہ بندگی کشتند و فخر الدین مبارکشاہ را جتہ بخلاس نامت اموال و افران محاسبات بکشد آئندہ جوہات کہ در خزانہ
خانہ بہم نہادہ بود و قفل بہالت برزد و بخزانہ پادشاہ چگونہ نقل ہوئی کہ دستگیر و مذنب بر نفس غالب شد او نیز
در ادارات و مسامحت تقصیر فاحش کرد و روز ناچار خود را اندک کرد یہ نامی متوجہ گردانید با حکام مہادت و توانی پیش گرفت
و جعل بین العہد الذی ان برین و ہن سال جز کشید سعد الدولہ بکلم بریلغ عاکم کلی ممالک شد و ملوک اطراف و ہن
ایام را مستاصل میکردانید چنانکہ در موضع خود شرح آن اثبات رود و جتہ نسق کار شیراز جوشی شمس الدولہ و فخر الدین
مظفر عمید را بغیر ساد و حکام مکت نامہ سفنان برسم استیصال تھی نمودند و از غافلہ باخوست ایشان با انواع مذمات و
توقی بہت اما لقی لقیہ و لا یدفع اللذہن اذ صدق لاجلہ جوشی و را اول طاعات بہت تقصیر در او مال و حماؤ
و مدارات باارباب بلوکات فخر الدین مبارکشاہ و محمد الدین رومی و شمس الدین حسین و پسرش کہ چون کرکت پونہ
لی کناہ بود بر شمشیر کز رانید و خواجہ سیف الدین و خواجہ نظام الدین برای میانست نفس و تعویق و قتل تازکی

من لکن نقتله اذک فلنسه موعن بوسنین عمرا وارشیمن برکته شوه و مصلح اسما و حرم و ما عثر ارجاک برکن روزگه شسته بر اولی
 طعام من لقطعه فانه یستی برخا ند و بر کوزه آب فسدن من شریکه فلنسه نقتله کرد و در سوال سائل را نافع هر چه
 جواب و کف نظم من لولینشاء الله اطعمه شعری عقیف فی الحجاب علیه صل و حراس و ابواب مینعه
 رای فی بنیه بومار عقیفا قال لصفیه هذا و دبعه در حالت طبع اش و عقل غذا بیزیم فاعت فرمودی و قد
 بها نلت لوم و صیدیا للیتم من فصر عن الواجب من غیر فصر فی بدیهه او فصور فیما لذبیه بهکام مجرب
 مناهت مستقره صفا ما در جوع و پیش الشراب و مناهت و ساهت من نفقا خون آکا لورن للخبث پیش
 کردی و شاد استماعون لیکذیبها بیز فرمودی شعر خوان کا انصاح فی اللصاری علیه الخبز امثال العسوی
 در و جرم مطرب سماع مرتب و شوی و جایزه شعرا اجازت جاز موقوف بر کوشه مجلس و شراب آنا میدی و حریفان
 از حاجی بصرا و کباب خوردی و خدمت از پله خود و مکرولوا فله مکل کل ما اذینت ففعل عینه و کاشن نیمه ان تملک کل
 که حریفان شیره او دیدی چون پیش از شیره که بر کوشی و اگر کسی از کوفه آداب مراح فخر کردی آب روی او پیش روی
 برنجی و قال الرضی علیه السلام طامال ان شد من ظله الماء و یخرج عن اضر من ففیر یخ شعرو من پیش
 الشاعرین من جمع ماله حافه ففرا لذبی فعل القفر و ما بان و شمن شکل هباب بود ما چرا نصب او از این
 میرساند و در رسان تحت بر صند آفتاب که را کان ممالک او از اجیه ز رفعت می پوشاند شعرا با جامع المال من اجله
 نیت و وضع فی ظله سبوحه منک غذا کله و کسئل من بعد عن کله چون سیمه ستمه من تلف روزگار
 مستعمل بعلت بل اجاره پیش او آمدی با وجود این و صامن کفیل و الزام خدمت در بان و متوسطه و دلیل خازن تراد و بچشم
 اطرب و کرام الکاتبین دست بدعا برداشتی پس منت صلت و عطا نمودی و بچشم فضا و قد در عطا لبره ابره
 شب روز با بدین و توان حساب کردی قال النبی علیه الصلوه و السلام ستر الکلب کسب الیمن
 و کفر اذ ستر المال ما اکرمتک انه مکسبه و حرمت لخر انفا فیه شعر حیوانک فاکملها با ارض مالک طالع
 ان عقلت فربح ذلک و کل ان شئت لب النجم منه فان لدهرباک کل راسم اللذی زعفران
 استماع افکار چون زرد ابر می گرفت آن محروم مرحوم را احصا کرد و در روزن و روزن آن بخارا ایستاده در میان روزن خود
 و زرد باد و چون ترازو سنگ بر دل نهاد و چشم حیرت بگشاد و جهان زرد آیین میکرد و حکام در آن حرکت نماز و سوزند
 و لا یحسبن الذین یجولون بما انهم الله من فضله هر چه را هم بل هوستر لهم سبطوفون ما یجولوا
 یدیه بومار فی لیمه در حق او شرح یافت شعر هذا انما ان شوه کما تراه غمور انما طیف و لا یکن حول
 اللیام محوم متعنا الله و یا کذینا اولانا فی اخر نلوا اوله لدر شست که عقل الحما بین ببول ما روزی دیدم از شوابع
 طرف و موضع خرب کف و سنگ کرد و میگردد شوال کرد که انجم کردن آن نظر بر حسب کف لجمع کذا الا سظهار ادری و انما

نزد

سائل بچ بل فوس کرد یعنی کج ارسیم و زرد بود اوقیت و در نهند از بجز و کوی در بگذر ببول خنده و گوشت اینان کج
 خزان و دفا بنمادند و در صند و چیدل با سلق مما فطت آن نقل غم بر زده چون خود از ان متفاح نمیکند و دیگر از ار جتی
 نرسند با سکت و حاشاک حاشاک منادی است بل در خاک فایه و متوقع و سطر است و در چنان زرد و چاه در فون
 منصف متصرفه قال الله سبحانه و تعالی و الذین یکتزون للذهب و الفضة و لا یفقهون فی سبیل الله فیهم
 عذاب الیم و قال ان سطا طایس الفیة یتبع الاحزان و فی این دو بیت اتفاق انشا الله و سه لیس است آن
 محظی بذالعهین حاصل فکل کل ما توفی صغیره محضر لیم لظیر الاموال مالک فانیله فانیله فانیله مالک
 لاسک نفیس از روز بزم پر سید فرق میان کریم و بزم صیت قال الکبری من اسوی عنده الذهب و الفضة
 و سائر الاجار و اللیم من اسوی عنده الذهب و الفضة سائر الاجار کریم آن شد که پیش همت بند او از روی
 استخار زرد و خاک یکسان باشد بزم کریم که در نظر قاصد و در صله نماند او زنده به عظام خاک و در ستاد و فایه این کلمات چه
 صورت بطریق تفریح و تضریب و ذکر ذوات بخت و لوم طبیعت او تحریر یافته اما این فایه در اشعار است که اگر بوشمندی
 نقد این حرکت را در محفل تدبیر بکلمات تفکر در معنوم کرده اند که در معیار مستقیم اعتبار صدق عیار می خالص او و در آن سخط و سخط شود
 و در عرض و دکان کجا طیب اللیل حال کند و عروس از آن کجا طیب الیوم استقبال نماید چه و یا ناز نیانی و بیابوش و کدخدای ج
 فروش است چاک که تمام بشری فیما القناه لا فودعنا ما له یودعنا و عهدی بالذهب لانا اذا فاداه ههما
 یلنا البه و البه شرا ما عانا و ابغنا مال یزعماد و وجهان نیست و سازنده اسباب صورت در عالم فانی چون در دست
 مقبل آید منی که از عمر مقرر منعتی یاید اول نوشته آخرت و الاخرة خیر و اسلف بر او و عقاب او
 خیر می بگذارد پس خود دستان و زرد دستان به ان شمع و محظ باشد و حقیقت کفایت مهمات آدمی را در کج
 عمل بود اسطه خاصیت خداقت یکدیگر مشروط است و نظام مصالح عالم بدان موقوف روشن گردد و چون از
 عور که نوش و نیش او انکست و مال و ماش او یکی فیهما متعین عن فیهما و وصلها تابعیه لید و لیهما با تمام موجود
 پیوندد و میان عالمیان نام نگوید که کارد فالت رسول الله صل الله علیه و آله و سلم ان لك
 من مالک ما اکلن فاقنت اولیبت فالیبت ان صدقت فاقبت و ما سوی ذلك فلعزبت
 شعس نعم العین علی المرؤة للفتی مال بصون عن البذل نفسه الاستی انفع
 للفتی من ماله بقض حوائجه و جلب انه و اذا رمنه بد الرقاب
 یهیمه عذبا لذرهم دون ذلك و نسله ما صاحب روت بخل شی محروم است و عالم معلوم و موم
 محروم چه در دنیا با وجود قدرت و کنت ترثه و تتم نذارد و اویم در غم محظت و اندیشه استلاب سالبان و انصاف
 خاصان بخوردل و منصرف خاطر باشد و بعد از وفاته برایه فایه و لذت و حیرت جاوید بیت حاصل زهر بر نسیانی

پیوسته غم و اندوه و ناگامی بوسه درین حال این ایات زبان خاطر امل کرد بقیست بسم در شده همچو طعم جان مغرور بوی کله
شوی میرو صاحب افسرانان اگر دو آب برز متغیر شدی شدی قنایرکت و قنای فرج هزاران تراست عمر غریزی که کرد
مغیضی توان خرید و دو صد ملک شاه بخواران چه عمر از سر سوزار برادر بنی نسی شود چه جیب عروسان جهان معطر از ان بر
زستدستی هر چه هست در دنیا با بروی قناعت که خاک بهزاران نمود با الله بین ممال اما لئلا عن صوبیا لا ینفعا و لا یضر
اما لئلا یوسم الصباغ و فی هدیا الکیفای غیره لئن نظرهنها و عنبر و مزج حرمین و عی و اذ کدره کجا به لکن یفکر
فیها یا لای آبی استبدید و ذکر کبرین کان لک فلبک اوالفی السمع و هو هم شهید جوشی چون تحصیل اموال استیت مال
و قتل بچال غارت و ذلال باغ شد با طراف ممالک فرستاد و در بر ولایت فرستی نمی بر ممالک اینچو از قری و مزارع و بیابا
و دروالب و طواصین و اراضی سیح و نخوس و نخوس و نخوس در مسلم آوردند و نامت شهر سابقین از شهرات مخرات و ممالک
که خانی آن کو اعنتکم الله فانه ما خلفت من رعیة و طینة ادم اصل است اگر و کم کرمت لقی لقیه یبذل لکم و یمنان الکیف
نخچه پاک دست و از غیر شهرات چنار بید و عیشام و عرع رعند و کردند و حضرت ایمان ظاهر کرد و در جزویات و حال
ممالک تا بدین حد و توقف حاصل کرد و چون بر عزم توجه بقری الا عالی شیراز نقل کرد و خواجگان سیف الدین و نظام الدین
که تیر و بیر حرکت از شیخ درایت و فتح سیاحت ایشان بچشم تمام مصالح جمهر و کشف معضلات اموار و روی الافعال
رقم لایحوی بر فذکک و ذین و دو کوه کوشیدی و بر تقریر با بی محاسبه بی فحاشه و جزو یک بار در و در اندام
کتاب ایشان عبدالحمد کاتب را از شیب تا مخلص مستیازی مخلص محصل کشتی بر کوشه این خاکدان غرض تیغ خون قشان
کردند و سر غایب ایشان را از لنگره و رازه دار الملک فرو کویت و چندان کمال کفایت و فطرت درایت مفید و مزج
نیامه و رای دور بین عاقبت اندیش کشید باغ و باغ نکشت و بر ذین آید کان حقیقت مضی قبلنا قوم و حیوان
یقولوا یا لایعین عینا فلم یقولوا مستقوم فانه در حق خواج سیف الدین تاریخ آن روز را بر او کرده آمد بقیست لمولفه و قات
ساحب بیغام سبب دین یوسف کلفظ و کلش بستور ملک و دین بود و در شبی نوبع الایر نایع عشره بهال شماه تسعد
ثانین بود و بیادام غفلت و بازار چو محنت و کسبت است و در کار بیدار نه دست و شور و سخن مضمین بیان و ایدم از
خوشدل دور و غیر ناگامی و اندوه و بافت رنجور فال الله تعالی یا ایها الناس انقوا و انکروا و انشوا و یوما لا یجزی و الی
عن ولین و لا مولود هوی جائع عن والده شهنا ان وعدا لله حق فلا تفرحوا بالجوهر الدنیا و لا تفرحوا باللیله العریضه
شعرا الا ان ذینا لیسئل اولدبعه جمع امانتک فیما حدیجته فلا تغرروا بالذی یبکت فیها انما هو الا سراب بقیعته
پس ای دل ازین حالات و هلاکت بچی است با کیه و دیده بصیرت باز کن و ترک چندین نیت و آرزو که و بعضی از بیضاء و چون
مطال خورشید مباحش و جمل و مریش پیش مذاق نیت متغیر کردن در خواب مرص خیال از روزه و در از صبه نمی و از برای
خوش آمد جان بلان بر مرصده حاشیه کیران پیشین شعر فاحشین بعد الی الله و الله و لکن له من سائر الناس غلذد

تاک

مضمون

از جمله

تعریف بوفا

وصاف

از رجال چندین سینه و چون صبح پیری و میدگرچه در جواب گفته طبعا خواهی خواند قفا لوالی استنبط اضحک لانح
 ضلک لم طبیا لکن می ساطع العجز از خواب غفلت بر نیز بقیته برو می و بهر آدمی کرم شد چه بر تو خود کشید این
 بر نیز تو کسی که بری نام مردی نشین تو عیسی که زنی لاف از کرم نیز نخواهی آن که چو که قاضی کرم خوری کوبت آن
 سرور سردم بر نیز الهنا الله لوفی حیده و آرسند نا طریق زشده و در قفا هذایه الخیق مر جیدع یح
 محمد و سوله و عیده الذی خلص الامة من الضلاله بجهده و جده و الصلوه و السلام علیه و کله
 اللهم ما فاع الرباض نذیر موصوع و کز چون ارغون مان صاحب دیوار اذرا الله علیه شایب غفر له یا سار ساند بوفا
 که تیر این بکیت از شست او بود بر فاستن این فست از شست او بکرم بر لیغ ارباب آمود تا حد و مدد که قریب هزار نفر
 باشد و قریب حکومت آورده و از حضرت بقب جنگا نکات موسوم شد و حکم نافذ که تا نگه بزرگ ارتکاب نماید در
 یا غوغو چو سا کسی سخن او نرسد و بی التعمه او احکام بر لیغ را مستوع ندارد و کسوت اب او را بی لغا و لیغ مطاع و تبغ
 شاست عیبت لطف بیوی عالم خاک از نظر کند از سید عود ساز و وارزده فرزند اکبر اعظم است حقیقت
 عنایت زبیر که امین خاصیش خاک زر کند جلال الدین کات سمانی و سام الدین قزوینی و فخر الدین مستوی بر اتمیا
 و هم کتابت ملازم درگاه او شدند و نفسا و ترکی تمییب مقل بود کوری بعد المرمی و تدری قریب المرام است و ضبط
 شوشات امور و تغذیه احکام و شست مصالح مملکت اما عده بنا و کز کز آن بر جریده سید سفید روزگار نامتشر او را
 پایدار خواهد بود از تا شردن سیاست او با زرا با تهنظر معاشقت فاد و اضداد عالم با طمازجت و سلسله کتب
 بعیت که بزجا پد سیاست تو کند ویده با زبانشیان حمام مسالکت ممالکت بیسطه رانقا و لان فرط محاببت و قور
 صیت شها مت خود مومی و محمد و زوشت و آیات باس از زمین و زما ترا عا برکت کوفی حیات صمیر کسوت یعنی بر فاست
 اوصاف بریده شمر بلفظ نما المجرع ادر عده وید اقا فوفی التما ^{بیت} لکن نظر بر دوا و عدل و تغلیب با و با سازات
 جاست قور و ما طلت خاساک شرد و قطع اید و طمع و رفع حجاب سخته تا فاتی مبالغت نمود که روزی یکی از سوا
 صطبل خاص سبلی نظرف و کانی برداشت بر مقتضی ضیق حوصله و عادت طباغ اهل سوق و السوفیه کالکلاب
 السلوقیه و اکثر الکسوفیه ^{بیت} مانعی رفت قوت شیطنت خرمیده را بران داشت تا چند بی رسمی نقد می که مستعد
 نظرم سجدت بوفا برونده عالی فرمود تا او را بیرون کر بیس که عبارت از آن ریض است بیغ ضری که روز نقد و عم
 مصرع تو گفتی که و شد سبسی بدویم حاضر از فرمود که اگر امثال چنین کسانا بجهت نذا و داخل و محقرات بود درهما
 مؤاذنت نرود و کیران که در صد و خطی هم امور و جلال خطوب باشد کست همار و خلیع العذار شوند و چون از نذا اقل
 تو سلاب چاشنی که بزدا کجا ربط و ضبط از احوال بر نیز و خلط و ضبط شایع کرد و چنانکه با فکرکت عقابا لبا و دراز بر
 اطراف ملا فی آن سایه نواند کلند و حاکم محکومت بر بن فی از قطع و فصل آن تمام و تا نزع عاجز آید بعیت تو لقمه

من سوری

عجب مدارگران عدل شامش این حم را ویت چند ساله باز در برین سزوال استبداد و استقلال در کارها ملک است
نمود و امراه حضرت دارکان و دولت از پای خود و نخط کردند و چون ارغون خان بعد از او شکر نعمت بقا و کنت
بدری سلطنت ازین معونت و حسن احوال او بیشتر و بیرون اسم خایت آنچه از لوازم کار پادشاهی و لغاذا و امر و نوای
بودی توغیض فرمود و مصالح چریک بزرگ و سوانح احوال حضرت و خاتین تیرا سبابت را می معلی نامی او تسلیم
لاجرم حد و غبطت که بطابع اکثر خلائق مستولست از اطراف و حرکت آمد مشعر آنخدا فی الناس مثل النادی فی النجر
لکنها یا قتلج الذی یشتغرا مراد بر بند نسب جایل جناب در رفع سبابت اعتیال شدند و خیال رنگ استیزی و فتنه اکثری در
کردند **سَلَامٌ عَلَى رَجُلٍ مَنِي الْعَلْبِ جَلِيكُم وَسَيْفٌ بَطْنِكِ لِلْأَعْدَاءِ مَسْكُونِي** از منبرت روعت او غاشیه پوست
بر دشمن زندان بود و هر موی بر خطی تی بران و سایر برایشان سوختگی جان ستان و با وجود عیانت ایمان خود را
بارا بودی در راه مخالف او قدم نهادن و در روی مکاشفت و می و ادن بضرورت در معادلات مدارات میکرد و ندو
خون جگر سرد گریبان میخیزد و در تقرب وقت فرضی میبود و مبداء تغییر اندرون بودا حکایت آنچه فارس بود چه نصی
صغیر فخر الدین حسن جمه الله که از کبار رسادات شیاه از بود در زمان اباقا خان سالها ملازمت خدمت شاه بود و ارغون
کرده و باره با مسیح همایون رسانیده که نومی املاک بسیار از اعمال شیراز ملک الیمین خدا و قاضی القضاة السعید شرف الله
بود و از فخر سلطان عضد الدوله بفریق است یا فقه و انانیت ابوبکر از ادرجونه دیوان گرفت و بغصب و جو برینا
حقوق سادات رقم ابطال کشید و بر تسدیدین بین دعای و یاقین و حج شرعی و فرامین باطنی از عهد عضد الدوله باز
الملکات تجلی محل نصفاة وقت مرغرم بشاهت بعضی شاهیر ملک و ملت عرضه داشت و تقریر کرد که اگر حکم برینج
و ابراز آن لغاذا بدینجا پادشاه را و با باشد اباقا خان برینج داو و باز مشایخی ابدین صلیت با وی لغاذا چون شیراز
فرکت و اکابر و بعضی تعذیب و تکلیف و تسدید و توکلیف آوردند محمد بیک با اتفاق دیگر باسقا خان رعایت بزرگ
و همایکت را بعد لغت پیش آمد و نشیبت آن مهم میرشد سید فخر الدین مراجعت کرد و بر ملازمت پای مصابرت
بسیار و معطل شد و جلد جلد و من فرج بابا و حج و حج کما یست و اوقات خود را با انواع طاعات و عبادات
مستغرق داشت و در صلوات ذکر آن اناره میکرد و در دل شاهزاده کالتقی فی العوالم شرم میکرد و ایند درین حالت
که سر دولت بود و اتمت ارغون زبورست و بر شگاه خایت مرغومش حکم برینج شد که در وقت صبح الملک و یاقین
بی شمع و قاتی حکم شریعت و داعی و سبیت آنچه مشروح نوشته از املاک و ملک و آنچه در سلم دیوان اده تسلیم دارند
و نظیر من حیث و تصور لم و کیف کنشیر و ان ملایک انخافین و فعله لکا الدهر لا عار لنا فصل الدنصر
سید فخر الدین ملوک و اکابر سیر از اکر دران تاریخ ملازم اردو بودند چنانچه بیکر و بتوکیل مطالبت عینف بر شرایع
داست و ادانغا عات چند ساله میمود بودا بر این معنی باز خواهم معقول کرد و گفت شیراز و توابع با سر با و قرضه ملک پادشاه

کدها و لاسو

نخمس

تعریف و توصیف طغان

دوازده

تخصیص بی طایل تحصیل حاصل بنا بر بصیرت لاجمال چون بعضی از اعمال مفروض کرده و علی مدته بتجربین محکوم گشته است باینکه
 دواصاعت اموال و اشاعت جلال از لوازم کثرت توأم بود ایمان افراد و تشخیص و تسبیه و تخصیص آن املاک میلی نام داشت
 صورت مانعت بود با ریسندیده لغرمود ویرلیغ وادک اودر میان کار سید فخر الدین و مصالح اجمود در سایه و صحت
 ایچو در افکار مالک بطعنا جا رونمین نویسا میشی فرمود پس بکلم بر لیغ بول قلع میدار خون آقا بسید فخر الدین چه
 اتمخلص املاک بشیر آید و چون بیخ از دیده از لولک و قضاة بجا اب عرفی و شرعی مشغول تو استند شد حسب
 دلخواه مقدار ربعی از قری و مزایع و باسین و قنوت و میاه و طولامین و سایر اعمال فایس مفروض کرده و سید ند چنانچه
 امر و از ارتفاعات دیدان ایچو بملغ ششصد هزار دینار ریج بسبیل مقاطعه مقتر است و بر جماعت ارباب و کثرت
 که صد ساله املاک موروث و مکتوب و تصرف و هشتم و عادی رفت آرای غری علی فکد و ما بقضیه التوفیق تحصیل
 رسانیدند و بعد از نهشته روز سید فخر الدین از وحشت سرای حکومت ایچو بجای بریاض قدس و مشربیات فرود
 پیوستند الحسن الصبر لولا ان لثقتہ علیہ من العزیز بول قلع پیش از انقضاء هر رسم التفریح لکث خلوص
 اودر آید قلب الدین احمد که صنود دونه معالی و قوت و شجوه و طبعه نبوت بود تشریف ایمان پوشانیده و تئیست مصالح املاک
 و تحصیل اموال مشغول کرده سید و این حال در شهر سوره حسن و شامین و شامه تسبیر پذیرفت بدین موجهات بود قاتل
 در خاطر خود راه داد و سر جمله معاندان او طغان بود پس طراعی شمه اقسام فایق بر زمره ایما فان خاص و ههوا و کثرت
 بین الباب و اولی من قیس زهره المعیرة البشعة و عین بعوت رای و مصاعد و کاد و دلاق و بلاقت اودر میان اول
 نشان نداده اند و با این خصایل در علم ترسل و ستیفا و شیوه بلاغت و سیاق و خوض داشت دوستی از افاضل و اکابر
 شیراز حکایت کرده که در وقت انکه سید فخر الدین اودرا جهت و عادی املاک حاضر کرد با ندیغ غنا و انجاری که مسکود
 امراه یا رغوبردی تجوی گرفتند و فرمود و هفتد همره بچوب بیاسا بگردن که باس تقدیم رود خوست تا با لغا یعنی طایم
 طباع و مطیب حال خود را خلاص و بدگفت ثبات دولت روز افزون را اگر بر میری یکت چوب مساحت فرماید
 چه شود چون امتیاط کردند و اعدایان زیاد و از جمله بود کامت قیصر که در طغان در میان بد و مفتت شد و این
 بت انسا کرد و بقیه اذ اکبت بوب اللب با رده فلا ظن ان الالبس یلکم لغیر کر که از سرعت جواب و میل بسوا
 اودا مسکه قرار بر خود منستی و دیدم و تعجب کرد که البته مستی را در حالت اختراع همیشه این حسب حال و مناسبه ایراد در
 خاطر و اثر نشده باشد مقصود از این میل شرح کیاست و سخندان ایست حاصل این مقصد بود وقت امتناز فرستد
 از خلاص زمان غلوت بشرف عرض و انهامیر رسانید که بوفا بر عکس او امر دنوا بی حضرت جلوت موع بهت و کامت
 شاهزادگان و خوین و امرارای اودرا بالطبع مطاع و متبع تا از نمازجت غیرت و فکر آید و از مزاجت
 عنایت ایمان بسوه عطا و او چه حادثه را بدین تعبیر و امتهی می باید گرفت و از جنت ضمیر او اندیشه پادشاه فخر مودا

آنستنی امثال آنکس که در میان
 اندک رازی از صفات جمال
 بیچاره طغان کج حال اقبال است
 منت خال آتال صحت جود است
 قیود و صبح خاویص خال
 طلب علی طغان از انکه در
 من کلان داد و بعد و مد
 طغان کجا حال در میان
 از دل نال تمام العیر العیون
 عبد الغفری نسته کف کمال
 علی نواز تمام کتاب
 ادیبین قیسین هرگز نال
 الک و البصارتة بلا وروس
 سید بی عین و من و لک از
 تریب و طغان در مد و از
 ابن التوا و فکر و رده و ده و
 فعال لدا نیک و سید اناس
 فعال لا و لکن مع الکر و التا
 و الباغض ومع القدر العاصد
 والنوا و زو قال اناکم و صر
 البغی و فضحات العدر و فلان
 الفرج و قال ایله لا یظنون
 عبد کات و نال شیخ و اندر
 و غیر زوجت و قال لطفون
 و همت مسیره من تصفحی ال
 ان کلام من ان کلام
 ان کلام من ان کلام
 ان کلام من ان کلام
 ان کلام من ان کلام

خاطر اشرف ایغالی که راوی اسرار غیب و نقاد پنهان و عیب است آورد که احمد او را مشتق دولت و محرم سلطنت
 و پیشگی به صلاح جزو کل مشهور با سفارت و رسالت پیش شاهزاده فرستاد و با وی جنایت کرد چنان کار با ساخت با
 آنکه در آن عهد زیاده قدرتی بدست امر و اسباب و خزان و لشکر دارد و بوقتی که او در او می آید اصیاط می توان کرد
 که حال که با اس از سبک خیزل چگونه صفاسفا از او حرام می باید و چون سرجهت میکند صفت قاصصفا میکند و مشعر
 عَجِبَ لِي لِمَ هَيَّبْتَنِي بِهِمْ فَلَمَّا انْفَعَنْ مَا بَيْنَاكَ وَاللَّيْطَانِ اِسْمَاعِ اَيْنِ تَقْرِيرَاتِ رَا اَزْ مَقْضِي حَرَمِ و عزم مشهور
 آتا و موارات موارات او بر موضع حسد و حقد نیز حمل فرمود تا وقت مقام الاطلاق روزی در حضرت ایمان شهباز
 خمدر مشغول بودند چون سورت شراب قوت غریزی را اغرا کرد میان یکتا و بوقا سوال و جوابی رفت و با سخنان
 خشن را ند چون سخن سمت تفرق یافت طعنا جار و اعوان بجا بره خلاف آغاز کرد و بوقا در بندگی حضرت بذرایع
 رایع مشید قواعد و وسائل سداول مؤید معاهد و اسباب اقربا بر ممانی و ابواب استجاب محکم معانی و مخالف اخلا
 سابق جزیت و شامل خصاص لاحق اثر متوسل و متمسک بود خود را زیادت اران میدانست که با ایشان دم تقابل
 و کفایتی زنده و راهت وی و تقاضای سپردن ابرار الدباب بن هوش القعاب خواست تا تیرسی نذیر سبیل قطع صل
 و اساسی افند علی الاصل پس بعثت و بع مفاصل تارض ساخت و مدتی از تردد و ملازمت اردو متقاعد شد و در
 شاهزادگان را بولاج و جو شگب و قرائفای و کشتو و طغای نامور و غیره صین و امر اروق و تورمشی و قدری ملک
 کرستان و ماج و طغلق فرا و پاس و غیره هم بسو کند و آرد و با خود تحت اللفظ که رسیده و مترصد زمان فرصت و تمهیل
 وقت غصفت شد چون آفتاب دولت او غارب خواست گشت و پدید اقبال ایمان مشیری طالع مایع زمان
 نذر منقول که آرا کیو نکاشمی خوانند در رسید جو شگب شاهزاده بر رسم معاهد بحضرت پیوست و مقام اران دسترس
 ماجری و کیفیت موضوعه و اتفاق و تعیین موضع و زمان سعادت و شج و بسط کشف که باید ظن بر برضیقین پیوست
 و خبر صین بجان گشت جو شگب سیور غامی یافت و در شب لشکر حاضر را بجهت اسباب رکوب اشارت رفت پیش
 از آنکه تیر و پیکانک مشورت تا شیر صباح را مانند مانده را بر عرض کند و شب سیاه دل را چون فرج که کاران از
 درگاه پادشاه برانند چشم بد زمان و زمین آفتاب صورت در که جوانی تیغ تیغ آثار بر میان بست و بشکر نوشید
 بر پشت و چمین از حوالی مسالک بیدالدین علی الخو و لدین قوا از استنفا خاطر از هر دو استنفا لشکر خبر یافت
 با دو سه معد و دیگر بخت و بار و درو و الجا خان تون التاج کرد و راهبارا بکم بر لیغ سپرده بودند قراولان پیش آمدند بوقا
 بر ایشان زد که موجب اقامت و بجا صیت جواب دادند که قراولیم گفت قراولی که من از زمین آن خبر ندارم چگونه
 نشیند رعب و خشیت او در صمیم و لماز چنان کنن با قده بود که پیش نما پیش قدرت مکالت بودی تا به ما نعت چه رسد
 این بکفت و روان شد چون پادشاه بکنار بل رسید شمشیر خاص از نیام بر کشید و روزگار چون تیغش برین بیت زبان

موضوع
تاریخ

بگنا

قل و استیصال بوقا

وصاف

برکات و طبیعت ای تیغ ملک در کف خشناسش همانا در چشم حسین درق زهر کمانی پادشاه بایستد و اما متشکر را کینه
بعد از آن خود بخورد و پیرامون مجسمه بوقا فرو کرد و فرستد چون از کنگره بجز خراسان با دیوان ضیاء را فرستند معلوم کرد
که صید مطلوب در دو کجا نیست اما گاه از پیش الجاهی حضرت پیغام آوردند که بوقا اجابت نام حکم بر لیغ بر چه و نفاذ می یابد
پادشاه با لشکر متوجه در راه خان کشت او را گرفتند همین روز دهم آنگاه نزول فرمود و بخورد و سخن پرسید از اندیشه عصیان
و نسبت کفران استماع کرد چرک از احوال او در مواجده گفت فلان روز مرا فرستادی تا در راه استیاط کرد و لشکر کشیم و همراهم
بوقا گفت سهر کرده من تکرار کردم که عرصه داشته همه را برداریم یعنی مقصد از منو نصد و تقمص حال دفع فدا ما را بود بهیست
بدین تمویه و فریب چگونه مرمت کا عقل و معالجت مزاج معطل کردی چونک را نوه خدمت بر زمین نناده الهی است که در کتبه
خود سرا و از مصاحبت کردن دور کند پادشاه و سب اول فرمود پس بزبان صید ایشان بطش ذیبات کشید بند بر خواند شعش
یا من عبد الجبار کونی الی التری هل یجیب الکفر ان الایمانی حکما کفرا ذان الملوک اذ اخذ منهم ملوک وان لک
لحد و مهاد لولک انهم یستظنون فی الثواب و الثواب و یستغفرون فی العقاب ضرب الیاقاب لکفر انما
تایرت او از غارت سر کردند و اقوام و اتباع چون ماجور و طغلی و قرا و ناس و طغلی و ایست طغلی و سوا اینجوشی و توشکان با یاقاب
حسام الدین قزوینی و امیر علی ملک تبریز و اولاد و اطفال شتر و محول سخره تیغ جلا و ان ساخته و جل سب ایشان بیست
و بنات و خویشان را بر لشکر قسمت کردند و حکم رفت که از جنت قتل شها سازند و موملان بر کمانند و قتی که ایاقاب و یاقاب
و کلاب از ان نوم کامیاب کردند و بر عظام صد و امر او کبار و صد و عظام و سوسمی باقی باشد اجازت بر خاکستن نیست
بلک و هفت لعیانان لقا لکوم هم و کست به لولا القضا بچکار و در غمها بین التور و غمها صفا و اولاد
لها و فصولا مدتی زغن و راع بفرغ و ان طرف راع زنی بزایا فتنه و ضباع و سباع و اجذاب استماع شباع
و در کشتند شعش کلید و حجر به جبار و انبیری یکم از پیش که شهیدان بود ناصر ان ایاقاب از کفنه حکیم اوری و جلال
و اعدای خاک را مناسب آمده حادثه در زرد و فرستد در سطر پنج بدستکالت را حریفی آب و ندان با فتنه زلف و ایش
سر زتن بریده جلا و اجل بر دل هر که از خلافت خال عصیان یافته بهم زبسم لعد تیغ تو جانوسس نلفر مرک را در چشم
تو پنهان یافته سالها بر خوان زرم از میزبان تیغ تو وحش و طیر و دام و دورا چرخ همان یافته بعد از ان هر کس که با او
ادنی تعلقی و کس نسبتی داشت در مقام یاس از پادشاه یاس و صولت زهر اسما پادشاه کتالی تیغ می یافت چون برادرسان
غائب بود و روزگار بستی و نیز غایب با همیش توشیحی را با استلاب او ما هر دو یار بر فرمود تا او نیز از غیب راه چشم پدید
و که درت نفاق و وحشت شفاق با خود جبر و بعد از کشتاف در صحراء کشف با پیش معافته بر سید آروق خاور بر فرا
قادرند بقلعه انجا مستحسن کشت و نزول کرد و تا میمان گرفت که پیش از وصول بندگی حضرت اورا ایسی رساند چون بار
رسیدند و در مجلس بود و در جوار بر سیده بود و جام الامال و ما را از دست ساقی فرمان بیجان تخرج کرد و در قبه توشیحی پند

خروج کج

و اینوزیر که نسبت به دولت و قربت و همت قراب شمشیر قورچان شد و سرهای بوقا و آروق و قورش می را که بحقیقت بریدند
 دست کیدت جنبت عقیدت ایشان بود بر سر پهل جان دفع چشم بد را از روزگار دولت فروا و عقیده بعت بر آب
 کردند که چو پل زوزیرکان هر کس که شاعران و برین آگون بعت سبحان الله لطف و عفو روزگار برین قیاس است و محض
 کینه بود حق اساس بعت از جان و دل و عجب بازی او بس پریشان نماید حال من کل ما لا هیئت یتکوا انتم
 لیت شعری هذی الدنیا لمن رویت کرد و در زخمت زایل و نفس صحاب و مثال است و عاجلا و آجلا محاربت
 و انتقام را جاذب و جالب بعت و بالی که طاعنی ز کفران کند یقین دان که کافر ز کفران کشد لاسک بر کس که نمی کشد
 بوقت ایقاع و درک ارتفاع شمره هم از آن جنس برودا بعت اگر بار خاست خود کشد و اگر برینان است خود کشد
 متراب این بیت لفظا بلفظ نیست لکنان ربک شوکانت ذابعدو کما یبطل خزانة ما و شاه از غایب
 ضاع و جاذبها و آن خون خوار خدا را سلامت یافته یربع با طرف مالک فرستاد که چون آیت بوقا و مصرع کمال الطفت
 و حسان یحیی کفران نعمت و طینان خدمت ظا هر که داند و در مکه فات اجال قدر و عظام شان مقدمه شیع و غرض
 آید دولت روز افزون بل افت و رحمت چون او را با خیل و خول وزن و فرزند و اقربا و احباب معهود کرد و بعت
 و اموال ایشان که از موایب و عوارف روزگار بهایون ماند خست بود و بدان کردن و تحقق از خست و پشیمه و توفیق
 از خست عرفت غارات و سغای ناراج چرک یک منصوب ساخت و با نفع صورت از حکایت او دیگر آید کار از اجناس خوب با طوفان
 عجیب پرداخت بعت لمؤلفه ای سیر لطف را بطین نعیم وی مسموم سخت واسطه دلیل عقاب بکنند و
 از تقویت شیخ بر کند صومعه چون سخت بال عقاب روزگار لعنت باریست که در یک لحظه صورتی را از بر نام نهد
 لباس در نظر بیندگان جلوه دهد باز از هر جسم نند و در صند و قید تعطیل ناخیر کرد و اند چون دولت نماید و جشمت زود خیز
 و نعمت پرند و حکومت سبک تخان او برین و جید یافته عاقل باید که امارت او را امارت خذلان داند و وزارت
 و زور و سدرات سعد و از سلامت و خلاص دور بعت جاه او چاه و بند او نیست مرد بر یک بد و نه خورند است
 شمره قریه لوکن و حیات نایت بعت و حضرت ایشان بزرین بین و ذلك هو الخیر ان المبین قال و باذنه
 یوما لا یحیی من انعم الناس علینا قالوا لایه قال قولوا لایه و اصحابه قال کلان لا عواد الی غیر لفرع
 و الی غیره الخیر لودعه و لکن انعم الناس علینا رجل لا نعرفه و لایعرفنا له صنعته یومنا قال ان عرفنا
 اسهونا نایله و انعبنا نهاره و الزینا هلاکة ایمان بستی و هویا تعرف و تبع میفرود
 و بر کس که تمت متابعت دست شایع بوقا و موافقان او دست سخن با پسید و تجریع زبرد تعریع قدر و تفریح نکبات
 و بر شعر بدل کل ساکنان عرب طویل الخیر منبش الجبال میفرساید تا خلاق بسیار ز منقول و مسلمان پشت زمین او داد
 کرد و در ربیع الاول سنة شان و شانین نوروز سپهر ارغون آفاک خورشید مالک شامت و شیر شمشاعت بود و از خیز

و بواسطه اقامت چند کا به مدینه سلامت و مخالفت و مجاورت مغول و نرکت مالک این زبان ناشده و در بحیرت حواشی
 سودوزی بنا کشیده و تیار باحوال بغداد و هلاخی کامل حاصل کرده و بعضی اوقات بیاضرا اندک عارضه روی نمود از اطمینان
 جزا و کسی دیگر لازم بندگی نبود مسل و افع تجریع کرد و دوران ماده سنگین پذیرفت ایمنان دفع علات رجحانی که ملازمی
 اشتقاق میفرمود چون واقف گشت بر انکودل پادشاه بجا فطنت و کتاب مال میلانی و در صورت اطلاق و اسیر
 نواب اروق در بغداد و اعمال و کیفیت مواقع توفیر و تقصیر در عبارات قریب اللفظ و تمثیلات سهل المأخذ عرضه داشت
 و برهان قاطع فرامود که تمام مال ممالک بخوانه بوقا و اروق راجع است و خاننای ایشان از لغو و جوار همان
 مال مال و خزانه خاص را صیغف انکه مال مال فی فکر رزین سخن رزین را فوطه کوش پرش ایمنان ساخت و در حق اروق و شرح
 نظم و جوار و این فرعون لعلی فی کل صیغه لیلین المیزین بقایه سما و سمار ساینه و تحریب و تقدیب ملا و عماد و اغنفا
 او تقریر کرد و حقیقت از ظلم و اعتساف او در بغداد و مدارس علوم هندس و امرایه فی رابطه ششغرفه فیض الماد و کتب
 بیع و قضا بقیه و بیعت و بیعت بران عاقبت چون عفارومی در کتبه و رفاسیت و بهر ترح و دران مقام چون نام کریت
 اجبریل و اوج کا به جز در کم و کاست افتاد و مع العلات زمام امور کو فذ بکی از اراذل سپرد طبیعت گشود
 از خدا و خلق خیره بدل و در زمره پیش شرمج و اوج و قبح قاص و در اندرون بابک و دل بی باک او حکم عمارت سخن
 داشت کالکلب النایح و الکیش النایح و الاسد الکلیج کاتما سف فی جیو الریماذ و قتی فی عنده الفواد
 لا یخرج بیره و لا یؤمن صبه شعر طیب حاسن المعروف حتی کان وجهها طلیف بنا و هم اراک
 جامع که شرفین بقیع آن دیار بود سعی بهرست و آلات آرا و در وجه عمارت و در خانه متعلقان احتمال کرد چون
 بدو افع خیرات شد و ساکنان دیار چون بیات قصاید قابل ثبات و اجزاء خاک جامع که مرقد انبا و مشهد اوصیا و اولیاست
 بزبان حال قصه پر غصه و عویضه نیاز از آن خدای بر سر بر عالم و عالمیان عرضه میکرد تا بعد رحمت آفرید کار کوکب ولایت
 او اصل و مرکز دولت و قلث او را و در بار بغداد و مشهد کرد و از مثل چنان سوچی خاص و عام را مذکور باقیست بعد
 از آن امر جامع مجموع شد و اسباب پیشانی بدفع بنا بر این تقریرات حکم بر لیل کشد که سعد الدوله مصاحب اردو بیجا
 بیان سکوی بیان مدحیات خود و عجب در و دو نقصان است و استخراج اعمال که در آخر شهر سنه ست و ثمانین و تسنه
 مندرست نطقه کا اعداد السبل العرم من قبل بطریق لطائف حیل استراجه و تحمیل نال خانها و در وقت
 کار بود اروق و بدو معنی توانست اندیشید و اگر حکایتی متضمن تعویق می گشتند و چونی از معاذیر عقل میکرد بر لیل راجع
 حاضر ایشان میسخت که هیچ آفرید بر زمین کار زد و در اندک مدتی اربابا با کسب و استخراج نوبعت تو خیرات معین اصل
 مال معین خزانه حاصل کرد که در وقتا بگذرانت آن سنگ حضرت بر دل نهاد طبیعت بر قوا تو سنگی بنا و بر دل کوه
 بر و عقیقه خندید کبک کساری بخت پرست و خزان شرف عرض یافته به وقت ارضاء و موقع احما و مقردن گشت

نصاف

اشرفان ممالک بغداد و بریلغ و بانزله فرموده بجهت خود کس تروق مستوع و ضلعت مغرق مستیع و ادواتی الحال از دست راست
 اصول نهاد و بکثرت بیوع سواد و دعای تو فیرات سالیانه با خزانه تصانف کرده اولی مصحوب اردو قیامت و توبت کی شد و قلع
 شاه و ربیب الدین اوچی را که ملک و وزیر بودند با خود روان کرد در قیصرالات ماه جمادی الاخر سنه سیصد و شانین و ستایز بجهت
 پیوست و بقبول کشمشی مخصوص که شترانه عرض فا و عتقاد بانجی ن رکفایت و درایت او متصفاعا گشت اردو قیامت و توبت
 و حسن اخلاص او را شرحی مشیح او اگر دو کف سعدالدوله از طرفی از اطراف ممالک در و توبت با مذکت مدت چندین خزانه جمع
 کرد و میسبات را برستی راجع اگر تا سمت ممالک در عهد ما به تمام او باشد بکونی کار خزانه و کفایت مؤن هر یک منصفه صد غنای
 اینجانی بقصد فرمود چون او را مانع و مشفق دولت و مشیر مطلق مملکت می ساخت و در طبع عقد مصالح و وسوسه رای او را
 معتمد علیه و مشار الیه می ساخت حکم بریلغ لغا ذی یافت که طغیا جارتونین و اردو قیام و جوشی بر راه میری موسوم باشند و سعدالدوله
 حکم کمال و مکتب ایشان بی استصواب او هیچ صلحت بر رای شایسته ای عرضند از مذاق تا سعدالدوله تبروق که خواجی پانی
 استشارت خیری مصالح نماید و کار با ساز و کوب جلالت او استتلا یافت و کار او با لکرف و در اراحت و داعی تقلب
 و اراحت طوائف خلایق بد و بیضی نموده و عالیها نیز آشیوه لغا ذم حکم و تنقید متهات مکتب تعلیم کرد و در ویرم فطری از اقطاع
 مملکت متعلق را بر او حکومت معین کرد و بسید چنانچه امرا و سلاطین و ملوک حکم او را مطوع و مذاغان گشتند بدین
 بیرون در خود و خورالده و که در جمل مرتب چون افراطون و حکمت و جمعی در ادب ثانی نیست تفویض کرد و شعر سپرد سید صاحب
 منصب او آید شعر هب الذین هم الغیبات المترک و بی الذین هم العذاب المترک و دیار بکر و ربیع و اجمال و سیوان
 بیرون در کویک که لا یعرف لظفر من الذیر و لا یس من لیس و لا کس من لیس طراز استین مناب او بود سپرد و ملک او را بیجان
 بر لید ابن ابی ریح که خاطرش مقلوب بعضی نام او می نمود مقرر فرمود و ملک سلیمان فارس و نظر شمس الله و لکر و و اگر نه
 شاه بر او کان و غانان و کینا و در خراسان و روم بودند ثانی و در طرف رسم یکی از قبایل قریبا سپردی و با ابتداء شروع
 در کار حکومت تا مدت ملوک و حکام که در باب فطنت و دیبا و حکمت و دونا بودند بر باد فدا و چنانچه در سباق احوال
 فارس تقریر فا و چون سهام مقاصد بدف رسید و طالع بدرجه شرف خواست اظهار نظر بود و او را و قعی اندازند
 و پیش ترا از سنا و در سوخت جلی و سنا را و سماخ فطری غسی کند بطریق مخادعت و عمارات و سمع و مریات بهتالت
 قلوب و دوعه خلایق را بولاه اطراف نوشت ان الله با مرنه العدل و الاخسان و اکتفوا لوزن باللفظ
 و لا تخسروا المیزان در اجرا و مهندادارات و تقریر ابواب البر یعنی صادق فرامود و برکت تحقیق و درک
 تکلیف و وظیفه محبت رعایا را احکام نافذ کرد و بسید که فیصل دعای را بر افعات شرعی و دوقی قضایا مرعی گشتند
 و امرا و سخن سخن تواب حکم شرع مطهره و دیگر کرده در استخلاص حق مستحقان و اعانت و اعانت فرودمانگان جدید
 نماید و جماعت ارتاقان که با باب حضرات تعلق و همند باشند رعایا را بوسطه علوفات و الاغاث تفرص رسانند و بجهت

علاقه
 حق تعالی
 با معرفت جز این برسی عقدا
 من الخلف و قبل عالم انعمت
 من عالم الاله و قبل انزل برادون
 اصدار و قبل انما من دعا فانی
 التوسل و بعد و روی با تیری
 و حسن

امراء بلاد متوسل نشوند و در بندگی عرضه داشت که سبب قوی در بند بر مال و تخریب دیار و تفرقه دیار ارسال ایلیان است
 که در طلب وجه خزانه ولایت و رعیت راز و در زحمت میرسانند و زواید علوفه و الاغ می ستانند با سخاقان و ملوک بر
 این مصلحت باشند که موسم خوبی اندک تعلق بر رعایا شنید یا از آن شاعری برخیزد اموال خزانه تحصیل رسانید مستحب ثغافه
 و ما بصوب حضرت متوسل دارند و الا از وجود ایشان چه فایده متوقع باشد این سخن را چون محض کسایت و متشن بال مدعا
 و رعیت پروری بود ایلیان سینه به داشت و حکم بر بیع درین باب بناگردد نام نماند نکشت و بلا و وعجاویدین تا مین تحقیق
 مستیح و مذاح العتدیه حقیقت حال و الحقی لا یخفی علی کل حال در عهد و مشارب تسویعات و ما بل در ارا
 و صدقات از شواکب که درات مصفی و معنی بود و بسا که و متعذبان در لکه کوب ضعف و پائس معتدب و معنی معنی
 این بیت صورت قضیه بقیه در عهد تو باز که چه بیمار شود از بیم تو از روی تو بکنند شعراء عرب و عجم و افغان
 و بلغا و عسکر و اطرا و مدیج و ذغاق اوصاف او بطون صحائف و دساتیر مشحون کرد و سینه و لبعطایا و مناسج محفوظ
 شد و چون اطراف آداب را تسبیح بود و تقدیر شوار و نظم و تائید او ابد شرا سارانه در مدت و وسال کنایه ملوک
 بفرایند شعراء و محسوس بقلا اندک را راسته با صناف لطائف و پیراسته با نواع ناهف سرکوشت مطینان حدیث
 بنام او موسوم کرد و سینه و امر در آن سخن در بغا و موجود است و دیگر قصائد شاست و قطعات بیات و در صفت او بنا
 زیادت که چاره این مایض بدان مسود و محرز توان کرد و یاد این عرض نفیس این سخنان که طهارت همین مریم دار و بغا را ذکر
 آن معتبر ساخت اما از روی میل این روایت در علم آورده شد شعر لاریت با مولی الزمان و اهلهم فی الثانیس
 بیت مواهب و مناسج سعد النعمه لکل داع خلیص و لکل مریشا لک سعد الذابج سید و لانا نوم هو ذوالدهم
 الله نیکو کاران علیهم من المساجط کبلا فیکلا و کفی بالله و کفیدا لقب مغلوب خود را بر اسم ال بود
 است و کرد و اما تا صاف معنی کونی کونی بود بر قامت ایشان لکن بریزیده هم درونی شعر با دوله لبس و هایشان
 خطیه زحلی فانت الاعلی الکلام عرفون و استعلا انما زما وند و با ستمت و استبر اسلامیان زبان کش و یکی رست از
 ففسد و بغا و شعر یهود هذا الزمان فدلتموا مربیه لانها فالت الملك منهم و الال غدهم و منهم
 الشذائذ و الملیک نامعشر الثانیس قد نضحت لکم یهودا و فدهود الفلک فانظروا حسیه
 العذاب لهم فمن فلیل یومهم هلکوا ایلیان بلیت خود را بر اسم الدوله و در زمان خلوات و مسارات بصر
 کوه و در معریش اقبال قبول و حسن ارتسامی افاد و در مدت و وسال که مباشران شعل جلیل بود با سبب تدبیر و رای سیر لغا
 سکرم و عدم معارض خدایا چند سال امارت کرد و در زمانه هزار تومان زر ممتد ساخت و هر روز در کل قدرت و لغا و حکم
 سنی ریاضت یافت و بسو رعایا مازم و غلطت بی اندازه محض من آمد و با وجود قلعه شغال ملک واری الکلی از طلا
 بدک متحف شد ای حکایت و بقصد الظیر فقال مالی لا اری الی هذا هدا سکان من العاقبتین بعینها و اری

وصاف

گشتی تقریر کرد که روزی امان بلاعبت نزد او در صورت وضع عالی میفرمود و سعدالدوله با کسی کشیده بود و تو جان در آمد
 بران ترک اوب با زخمت کرد و گفت هر چند از حضرت هفت بخش و خود عاقلست و بیستاس ستاق است چگونه در بندگی
 چنین غامبی که هفت سرکش دست خوش احکام بندگان اوست بی ممالات با کسی همین قد جواب گفت باعث بران است
 وضع مفاصل است و تجاوز از فرموده پادشاه و روی بین خلاف را می بینم پادشاه بنظر او کل مای قفل المجدوب محبوب
 ملاحظه کرد و بگویم چنگت من لا یعبت آن عذر نکت را بر اهورای تسبیح فرمود تا مت نوزمان و ابرار بر تهنه مکت
 چون نقش ریا و اکی با جسم و طسیمی حاصل میزد طوعان پشاز بر وضع وقوع او تخریض میکرد و در خلا و بلا بصیرت و کنایت
 سعایت بر بساط اندیشه می گذاخت و طایرترین سبب معادوات او آن بود که چون نور فایغی گشت و در دنیا و جزاسان
 شمر و شورائی نمانده بود از آن روی کار آن طرف چون زلف دلبران شود یکی تمام پشت ملتان عرضد و پشت که اگر پادشاه
 سپور غامبیش کرده مصالح امکانیت کم برهوق تمس برین شد وصول او بخراسان و رفتن نوزونیک معافا داده
 چنانکه همگان اعلیٰ معالده چون از ان مهم فارغ شد و بر حسب معذرت مصلحت اینجا مضبوط کرد و بندگی از نوزونیک
 که بخت بوی نمیشد با اتفاق بر بندگی حضرت معاودت کرد و سعدالدوله بر غارب رفت و جلال را کتب شده بود بر روی
 تحت گرفت و کربنه بخشی را فراگرد تا بعرض رسانید که الاغ ریادت از قیصن و اتمعا برشته است بر این اعلو طه اودا
 هفده چوب یا سا فرموده ن طلوعا غامبال که سعدالدوله را در جویا ضمیر غرس کرد و از خود زده ماب میاود و با امرا
 موافقت می ساخت و قصه با می پرداخت تا میل آ میل او کرده و تقبل و تقبل نمود و ما که آن امر سرد زوایا و سینه غمخشی
 و بر شسته کار بست روزگرا فرامیگذاشتند پس مشر شاخ فنجی نال ابرای اشتباک طرفین و اتحاد جانین جوساری کرد
 و از آمدی قومی در کمنی وین شمر و هر یه جز و مند روشن ای در دفع دشمن معاودت دوستان توصل نماید و بر هفت و
 مطابقت ایشان توصل جویید چه جمعیت اعوان لغزده ادسی دست و پا و اتفاق کله از ان اختلاف آرا بار بار
 ضغائن میسر کرده و در کتاب کلید و دهنه حکایت کبر تران و طوقه معروف و مشهور است چه با یکدیگر بیانیت
 و معاشرت منقبت حاصل بود بر کت معاودت و عظام با دیال موافقت چگونه خلاص از مکار به خصام دست داد
 لغزانه دوستان که هم محبت برایشان هلاق توان کرده صنف اندیجی دوست موافق و قوم دوست و دوست یوم
 دشمن دشمن و طایفه که از کوه و حدیثان احراز اولیست هم سه نوع اند اول دشمن سابق مزاج و دوم دشمن دوست
 سوم دوست دشمن و شاعرین معنی نظم داده بیعت از دشمنان دوست مذکر گنی دوست با دوستان دوست ترا
 دوستی کم است اند جهانت بر و کرد و ایمنی میاد بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست سعدالدوله شش آیات کرم تیسر
 روایات شریف و تعظیم فضل و فضل و کریم علم و علما را و بیانه صحائف مقاصد و کوه بر صفا کوه رب ساخت اما شعر
 من زهنه هیه و الفنی بمصقل الباد لسنی الزو وجع ظا هر طرا و باطن باطن مشابیهی مذمت در رمضان

عمود خیمه است و مواجات از قدیم باز نمودند است و مرابرازیان خاندان مستغنیان شد شعری از مقام و ذوق و ذوقها التی
 لثانث و جلتان بطوفیه الفهمیخ قهر پادشاه کا مکار بدین صفت از نیام نهادم آتیه و خاطر از او اعراف رفت و حجت
 پروانه اگر از تیغ و ابابا جگر که دو توقع عمود و اعاجون اسید بقا در عالم فاسد تبیل با بشه نیز یکی از مغز است کسین بنده بر
 عادت و اعتقاد معتقدانه قراوند زگر سر از دست برود پای در دره این نوع محدود و محدودیتهم و بر این دوستان غنا
 ندیم هم اول که در این سبزه بریده رقم نامی بر سطر ایاد است این منکس شد تا ده العمر که هر صدق و لادار صد و پنجاه سینه بود و ع
 سازم و غایتش از فاخته زبان کرد و نم و اگر معتقد از انعام این حکایت حجاج و بهانه است حجت چه اندیشم این عابد
 میش و کر و انت الحیوم و انت الحکما لی که تقریرات و نیز بر تمیخ از خلوص ضمیر با دار سید و قایل الکلام اذا
 صد دعین القاب و فنی القاب و انا اول الکلام اذا ورد عیال الصدور له الفذ و بی که دردی که
 در خاطر و دینت از سر این قلم بر خاست و بیخین سودا و باطل مشول گشت و چاشنی که قضا بخت تصریح لمؤلفه
 ای سوخته این دیکت تشا غاست علی اجمو با ایخان نغز که در کعبه امجد صنام بی نام ساز و با بل اسلام را از عجز و بیست جان
 عبادت او دان الزام کند بر این اندیشه سهلات با اعراب پرورشید گرفت و در ساقین سبب تودیکه و انفا و شکر لمانی
 اعلام و ستوایم واجب شمرده و حجت نصب این مایل است و همب الغیل را کنی مسموم است و الله جعل کبد فی قلوب
 شعق بسیار در دولت نام فرمود ساقین و هتاش و الراج از سبقتن تیمی و دور خلفا و بی عباس بریدن لاجرم این شمار
 چپ نام شمر بود و مار و کارد و خرمی و خندان قوم مذرا و شردا و دیکت کتل الخیر کوشید هله درین نزدیکی خواججه کتب
 کمال چاچون هم کشش این کش صورت بدکش بود و خراسان فرستاد تا اعتبار احوال کند تفصیل داد با سامی و دست نغز
 و دانه و سمولان اینجا تا ایشان از فصیح معجزه حیات بطلت مطبوره همت فرستد و جز فطنت و شهرت و قدمت غایت
 و کنت بیانی هیچ جویت نبود و چینی تفصیل با سامی بید هین از نامه بزرگوار و اکابر نامه کشیر از پیشش الدول فرستاد
 تا خاطر را از ایشان پرورده سر و فرما ندین بروق حیات دین و جبارت اندرون یکین و حسب خست نفس جبال جبال
 معال و بر هر حال در دل پر از برشم که ناید تا طبع طبع فسرده و دستان عالمیان ش حکایت کردند که ارغون خان در سبک
 جکوس بر سر رودت کار نقل را که راه بود چاکه روزی در شب طوی نظر بر کثرت و باج بخام اندخت از کمال رفت مقلب
 چندین حوازی که گاه برای لذت تقب عزمه مر هفتا کردن از لوازم فسادت فلوب هین خلف و در دلی
 اخلاق و ذمیر او مذ بود علی جدا و نیز و شیر پوسته بخین مستقیم و زمین سکره او هتغال و شت و بخت کلزار دولت را با ایخان وار
 از خانها پرستین و شتاب مارب را از خادوات محدود است مصفی بودن از متفکمی است و فرستاد شد و خود ترک شتر
 مساعدان که در هتغال منزل ملک و مال و داعیه زوال رونق سلطنت اند چون کند متصرع پادشاهان از بی بخت بصل
 خون کنند از سوسه و اعوان اول ایخان برقیل بی نطاجون غره کا فرول خبان خن جریص شد تا غایتی که بانکت تو بی با

کنند

مخصر جرمی صد جان را بر باد میداد هر آینه محاطت جلیس السوء و معاشرت اشراکین نینموده و قال بعض الحكماء و نجت مصطنع
 الاشرار فان الطباع نفعل من الطباع و انت لا تدرك حکما را خلافت که خلق انسان و هو مملکة مخصنک للیقین
 تصد دعواها الافعال من غیر طلب و تکلیف مکتب است باطبیعی محتقان تحت کسب را بشکل ثانی از
 قیاسات منطقی مشکل کرده اند و گفته اخلاق با سبب زبان و بطن و اخوان متغیر میشود و وسیع از امر طبیعی قابل تغییر است
 پس نموده و که هیچ خلق طبیعی نباشد فروریوس و جماعت را و قیام بر خلاف این دعا و در مرض مخالف و تنازع اند و نویسد
 حق رای جانور نیست که بعضی از ایشان من حیث الخلق از روی استعداد و بنا لطفت اخیر تر میشود و وجود این ظاهر در
 عزت و قلت است و برخی بجهت اشراک بر میگردند و الشهور و یقیناً طبايع الكثر الخلاق قال الله
 اعلم بالخلاف ان شک نیست که مساجت عاقل که سعادت جاودانیت و سعادت و معاشرت عاقل تغییر شقاوت و جفا
 شیخ سعدی شیرازی بیت درین معنی شبلی لایق بیت کله خوش بوی در تمام روزی رسید از دست محبوبی بستم بدو
 کفر کم کسکی با عیبری که از بوی دلایز تو بستم بگفتم من کله ناچیز بودم و لیکن تویی با کله ششم کمال همین درین اثر کرد
 و کریم بهمان خاکم که بستم تعریف این ایات و حق کرده بودم لولفنا اذا هو فی الختام طین طین توصلت بین این
 کبریا الی یدنی فقلت له انت مسک و عنبر فاب من ذیالك سکران معهدی اجاب بائی کنت طینا
 مدلا فالت للورد الی معهدی فارت فی خلق کمال تجالینی و لا انا انما الت ب الذی کنت
 چون بوی کله در کله این اثر دارد نفوس نوع همی که بر کله آن از یک نشاء قدسی مستفاد است چونکه نهی اورت مباح و مستفاد
 و تعمر اخلاق متغیر و متاثر شود بلیت بگفت روزگار اندازی که هست همی بگذارد سخن را درست شیت قصه ای
 ناوک حادثه را از قستی افلاک کشاد و او بر بدف اصابت آمد لمانرا در بر زمینی شرح روی نمود و از آنجا عزیمت نمود
 کرد و چهره اطل شلیدگون شده و هر دو قامت از نراری شکل خیزان گرفته و خلاص کاتب از اطلاع طبع او میخواند بعبت
 پیرمان چو بدید چرخ در تب حالت جوشید و دش بر صفت تجالت فلما ل حاک و دننا و لحنی حلت بعد لک
 و عتکة حالت مقربان حضرت درین مسأورت مشاورت پرسند و در حدوث این حادثه شادت رای جلودر آن
 مغمور گشت که تا جمل بقا و تعجب عافیت و شفا و صدقات فافض باید کرد و ناید و تخلیت مجربان و تکلیت محمودان شادت را
 شهور و اذ المنه ان نسبت لظواهرها الین کمال بینه لا نفع سعاده و له زیاده از کرمان برش حمت و در جوش و شاد
 با هزار ناله و نرسوش بود و از بر و شفاء و ایمان آیس و و حامت عافیت انظر و متر صد زیاده از یک ماه در عافیت
 دست و پای میزد و از تغییر نمیت و اندر شفاء و خطا ندمت میفرود باز بافاضت راحت و خیرات التما با با بناء مالک آن
 کرد و در یک روز چقا و کتیب تعمرن اشارت کشف غلام غلامات و دفع لایم صمات و انفاق بترت و هلاق صدقات
 و اثبات ادوات و بجهت تسویفات و تیریح مجربان تا میل ایوسان عهد گشت ز جمله مبارز فضل صدقات سی هزار و سی

مدخان کفر

اشد و مرض ارغون خان

۲۳۴

اهل بغداد را اطلاع کرده هزار دینار بفضیله فداک و فقره اشیرا داده و همچنین بر تمامت ممالک نیست علی الاطلاق و چون
 فرموده و حکم شد که حرام است بر تو بر بخدمت خواتین و بانها و بنات اطهار و همسارگان زین اموال کم بیش چیزی ساند و تا
 ازین عارف نصیبی و پس چون محالست که در حکم قضا تقدم و تا غیر صورت بند و او تا و عباد فناء دولت بهبود از حضرت
 معبود بحق در خواست بود و به بشارت ادعوی استغیث لکن دلائل اجابت ظاهرند ما رصلا و عقیبات فاند ما
 شد و مرض سست او یافت قال **اَلَا هَلْ لِنَحْكُمِ الْاَرْضَ كَرَّةً وَاَلْاِنْسَانَ هَدَفً وَاَلْاَفْلاکَ فِرْقَانً وَاَلْاَحْرَامَ**
بِهَانَامُ وَاَللّٰهُ هُوَ الرَّاٰحِبُ فانرا که لغرض اهل حبس چون متفحص حال شدند از جمله شایه بر او کان فراتر
 سپر شست در که و که مقروض بود او را با هولاجو و جو سلب در کوره و بمعان کاس فاجائیده بودند امرا را بر شوکر و در سینه و
 از او داد افلا و دیگر خان بگم و شاه و رت سلطان ایداجی هم خواجده دم و ایتصف ایجا که گشته بودند شرفک سیوف
يٰۤاَيُّهَا الَّذِي نُوَسِّئُكَ لِلّٰهِ اَعْطَاكُمْ هٰذَا لَمْ تَمُرْهُ فَاَمَّا نَ لَقَدْ اَمَدَ و عرض مرض را موجب قتل با شاه و او کان است ارغون
 فرمود که سلطان ایداجی بر این تو عیص کرد بعضی لغت تو حقن خواهرزاده جنگب شعر **لَعْنٌ وَا اَسْمَلْتِ و حِجِّي حَبْرِيْمٌ**
لَدَسْتِ مِنَ النَّحْرِ الْمِيْنِ كَيْفَا وَاَعْبَدَ لَوْ مَا حَضَرْتَهُ فِي حَبْرِيْمِهِ لَوْ دَسِبَ الْعَارِضِيْنَ سَبَابًا سَدْرِيْ كَرِيْمٌ
 ابداع حقیقت راجح تصویر اویج تعبیر کرده و چون در کوشان که با حسن التقوم در تقویم ابعاض و اجزاء اقلی و قاضی حسن
 رعایت کرده ارغون را سوگند و آند است و حکم من قتل بالنحر قتل بالشف را که باید است بخسگر مادی او اسرار بود
 و غیره خارش فک و کوشمران لو بکن نحر هو الشفاهه و النحر قد این آیدم بعد او را با دیگر خواتین حاضر کردند و در او
 مجرمه ستمین ستمای سخن پرسید این نعمت تو حقان است جا کرده شعر **حَسْبِيَ عَمْرِيْ وَرَدَّ عَمَّ و صَبَّ دَرَا**
الْبَاهُوْنَ مِنْ بَيْحِيْجٍ ان الان حصص الحق برکنا و کلف سمن قد معلوم که بر عادت زمان بتجلا بخت ایجا بر تو
 نوشته ام که جان من و قای جان او میاید و زندگانی بقیده و در مرض قبول می افتد شعر **وَجْرَ فَا لَكَ لَا لَعْدَرِيْ بَلَا**
اِنَّ الشَّعْبَ وَاَبْنَاءَ الْاَنْبِيَا لَمِنْ كَرَامِيْ نَسْتُ جَانِ هِي اگر چه نیست کرامی فدای جانست با و ایمان چند
 مانده غزوه او انا توان بود با طبیب نوش نشن و ساحر غزوه عاشق کش و ابربان صدق محبت میگفت **فَاَنْ كُنْتُ مَعْطُوْبًا**
عَلَا لَيْتَ هَكَذَا وَاَرَا كَيْفَ سَمِعُوْا قَوْلَ اَبْنِ الْخَشَوِ وَاَنْفَانِ كَلَامِ اَنْشِ حَمِيْرَةَ رَا بِيَا و دَرُوْغِ مَسْدَانَ فَالِكَ و رَابِ اَبْنِ
 ساحق و شست زلف مانده ای اگر چه در حسن می بود و نظر اب نموده جان در سر که محبت کرد و سخن کثیر مصداق حال
 شعر **صَابَ الرَّدِّيْ مِنْ كَانِ هَيُوْنِيْ لَكَ الرَّدِّيْ و حَسْبُ الْمَوَافِيْ فَلَ عَزَّةٌ جُنَيْتِ هَيْتَا كَسْرًا مَخْبَرًا وَاَهْ مَخْبَرًا**
لَعْنَةً مِنْ اَعْرَاضِنَا اَلْاَسْخَلِيْمِ و رِيْنِ عَالِ اَنْحَسْتِ بَرِيْقِ رِخْسَارَانَ بِيْنَمَا حَابِ عَالِ اَسْتِ اَبْرَانَ بَرَا عَرْضِ بَاضِ بَارِيْنَ
 گرفت در مدارتک دل و دانه لاله برق زدل سوزناک آتش آفتاب گشت و در صف سال مذکور سلطان ایداجی را بعت کرد که
 راه بد نموده با سارسانه نمود و در حال کار دوست در مان در گذشت و هیچ افزوده را در خرگاه با بر بند و مگر جوشی و سواد

وفات ارغون خان و قتل سعد الدوله

وصاف

و چشم خود مرکب جمعی نماید نداند دست ایام چه قسم مملکت در یکسید سعد الدوله نمانی ایچو حضرت شاهزاده خانان فرزند
 بود تا کار و بد و در مبادرت بر سر تخت مملکت توقف نماید و اندیشه آن بود که مکرش از وقوع حالت یا انتشار راه و دستا بردار
 برسد و ایشان را از زیر شمشیر خانان براند امر معلوم کردند که باز نادان بر حلیه منطوقی است و مفاصد را محمودی اتفاق کردند
 تا جهالت اینها فائز که غایت موجب اذیت فتن و فساد و سر رسته شروعا بوده اند از دست برگیرند برین مواعلت
 در خانه طعنا جارتی طوی کردند تا میر با نجل همان روح اعادی را از با عمرا با امور جوشی دار و دو قیام با کجا نیست
 بلاک چنانند طوغان تو جان بر درار و داروک حالتون بیکت ضربت از عقب برادر و دیگر رفتاروان کرد پس تو کجا
 و قورش پسر لیاقی و خان قاجی سعد الدوله را که لوکب سعد و ولس راج می نمود که در قسطنطنیه نشین و ستان بخانه
 طعنا جارتی غایت کار خود که عین فا بود بعین یقین میدید صاحب دیوان صدر الدین فرمود که در آن شب بر دست
 قاضی سنجان بن رفیع پیش من فرستاد و بخدا می لرزل لایزال که این بخاره ما بوده یا دوسان ایشان دوست و یا دشمن دشمن بود
 و الله علی ما نقول و کتب یعنی کرد و عمر مملتی افتد بهم برین منظر طریق خلاص سلوک خواهد بود بیست گفتند که اگر
 رحمت کنی ما در هم از غفرت این و امانت کفایت اگر املق بالقی الحالی محال روز دیگر بخاطره قد رنجبیه بعضی قواره زرگش را
 بر علس نکلون کردن و دخت و لیا و دین احمدی از خزانه لطف احمدی قباها پوشیدند و اعداء ملت محمدی ایت
 الشرب قدیمی کاس فنا نشینند صحبات بنوی بر افاق و نفس همان یافت و دست بیکت و عدوان بر ناف سعد
 الدوله منوس طالع کسوس خرمساقی صورت همان سیرت را شاعر و شکیو سخن پرسیدند چون بزرگترین نام داورا چو
 مرد و او بود تیغ شتر او از جهان بینی سزا و ریخته شعر و از نعم الله هو ما من یخیرهم ان لا یهدوهم لطاعته ولا یؤتم
 معول و سلمان کل دست صلوات فانکات بر روضه رضایش و قد ضیا باش ساکن خاک یرب می فرستاد و الله الحمد لله
 صدق و عدله و نصر عبده و همز الاخراب و کلوان نزدیکی سیرش برین ایستاد کرده بود و اسلقت لله دینا العالمین
 اما ندانست که با سزا و انوار این معنی فخر بیکت بنعمهم انما هم کفار و انما هم کفار و انما هم کفار است ارغون خان
 حال چنانکه لیکت گفت یک بد حال سخن مست قوی ضعیف بود از علف طلیعان حضرت و ایاتان دولت خبر سپید
 غیبت ایشان عذری گفته داشت که با ایشان چه معاملت رفقه روز ششم ربیع الاول سنه سبعین و ستان طوی روح بخانه
 از قرض قالبی بیکت مجاورت طامسان سرای بستان علوی کرد و کلین جانت سهیم جاوات پیر و گوشت سخن بچکر کرد
 حق بکنند روحی که بود مزید و نوح یافت امانت هذا کثیرا من الناس لایلمون فانما بیت چنین است این سخن
 بلند کسی باشد و کوی بگردد یکی ایچا بخت بی گناه یکی با کد برش ندبگاه سرانجام هر دو بجان اندرند از بیکت
 معان اندرند بعد از تقدیم مراسم تعزیت و خوار و ادکوه جانس که بغت ایشان او بر گویند ترتیب کردند و امراء چنان
 یعنی در خاص که ملازم خان باشد چون ترغاب و کجک سه روز علی معهود و عا و هم روان اورا اس فرستادند و بیج تعجب

سجاس نوح

خندان دولت تهود

بل صرح اجماعی در تفسیر سلیخ صفر سال مذکور و نفس دار الملک شیراز شب را بی تعلیم معنی دار شد و مرشدی مانا که از گوشه با می تندی
 برافروخته و دیگری موافقت کرد و منی پدیداریم ساعت مختصر بل کینه البصر از نامت خانها حاکم و کلام معنی و تفسیر و صانع
 و طالع شمع و مشاعل و آتشها و لبند افروخته شد شیخ و کبول و شبان و صبیان و عوانین و ابکار و عوان بر استرابت
 روشنی موع بود چنانکه در چند خانه باغیاریش و در احشاب و هملع کمانس زنده شیراز چون قند بل سبب آمان شد چون
 دل عشاق روزه و باغ فروزان و شعر نصیرین یا شعر زینب لیل کفر لیلی سوادا سق حلیها علی الارض ناد
 و نوری الارض کالتماة فکل فلنخلی جلالها انوار یسرا کانهن نجوم و نجوم کانهن شداد
 و در روز بان روزگار سابق حوال دار الملک از مشا به آن حالت عجیب خائف گشتند و ظن افاد که موجب آن وصول است
 هیلست یا نجوم شکر یکانه و هیچ آفریده را سبب آن معلوم نشد و چکر در شیراز این صورت غریب روی نموده بود و برین
 روزگار دیده مذیده و شنیده و آینه شب برین پیش پیش میگردد و مذمولا نام اعظم فاضی القضاة محمد الزمان کن المذوالی
 ابویحیی ناظم المهور المومنین دام ظلّه با محرابین مقالات و مصدر این رسالت شفا با تقریر فرمود که در آن شب جمعی ملازبان
 بمباغت نمودند تا خط بر سطح بام خانه آن حالت غریب بر شا به که نموان احد و نه که بکر محمود بوده و موجب آن در طرا
 و از بان ناید و تفریح نایم بعد از ایح نام بر بالا رفت روی زمین مانند قمر آسمان از زوایر که کاب مستلای بود اشارت کرد
 تا شنید که بانارت مجلس قیام منور شعری شیفه فلنضطلی النار و اشها و تنکی و بدیع السهام المینیم بیت المرفه
 بر چه اش گشت خون بیانی جاری بر سوز و دلش زبان لیلی روشن بر طرف بام نهاد و مذر خاطر آنکه سبب این عاشره حاشی
 نازک و امری حیف نوا بود تاریخ از این است که در دم بوقی که این اخبار بخت اقران رفت پیش از او بود و کراخ دولت تهود
 بر متب سر سر فاکت شدی در شیراز آن اش افروخته بود و در صیدهای نین لاشباه بر این ای منکم ککل الذلک فلو
 نارا قلنا احساننا حوکلما ذهب لله بؤرهم و ترکهم فی ظلمات لا یبصرون از بان اش است
 شد بر صاحب بصیرت که در بصیرت بیده فکرت توفیق لغری و جب و اندم معلوم کرد اند که عوصف تهر قمار احد چون در
 حرکت آمد یک لحظه عالمی بر خاک ذلت اندازد و سنا تم گرم و شمان و لله الطاف حقیقه هر وقت که بر چمن زمین و
 هستان مان دوزخچیانانی و وجانی شکر کرد و دعا ذلک علی اللی یغیبها راتین فتح ناما و اشارات بفتح الباب برین
 مواهب بزرگوار در اطراف ربع سکون شهر شد و در تمامت جلا و هلام قوم بود و اشبع ترکانی مستدل و شامس بکر و مذمولا
 ایشا زباید و عارت میداد و شعرهما الذفر الاینها و صیبه و لا کلن الا لاین و حفرع و مدینه اسلام زیاد از
 صد نفدایمان بود با شروت مال و نعمت حال پایمال ممانت و اذلال گشته درین حال نام عابدین الدین علی ابن صادق عظیم
 الدمشقی دام فضل این قصیده که سلاست آب حیوان و نفاست روح و روان و در بدرون و روی قطره که بر رفته تفریح
 با بند علی فانیها سخن شامنا نشاء کرده و نمین این اباعاب زایزه حکمت هلام جهال الله و الدین عز و نوره و شکر کن

دعوات

سُرعَتَدَن دَارِ بِلَدِهِ الْعَلَاكَ هَذِي الْيَهُودُ الْفَرُودُ فَدَهَلَكُوا وَفَارَنَ الْفَحْسُ سَعْدَ دَوْلِهِمْ وَفَفَحُوا
 فِي الْبِلَادِ وَانْهَكُوا وَشَمَتَ اللَّهُ سَمَلٌ مَلِكِهِمْ وَبِالْحَسَامِ الصَّفِيلِ فَدَسَّكُوا كَرَحَكُوا فِي الْبِلَادِ كَمَا
 وَارْتَكَبُوا الْوَيْفَاتِ وَانْهَكُوا أَبْكَاهُمْ اللَّهُ عَاجِلًا اسْمًا مِنْ بَعْدِ مَا فِي زَمَانِهِمْ حَكَمُوا سَفَاهُ الْحُفِّ سَادَةً
 حُتُبٌ فَانْتَلَفَاتِ بِالْحَمَامِ السُّكُكِ وَأَسْخَلَصُوا الْمَالَ مِنْ دِيَارِهِمْ وَلِجَمْعِ الْحَمَلِ قَدْ هَنَكُوا بِالْتَمَّةِ
 الْكُفْرِ وَالضَّلَالِ لَقَدْ دَارَ كُفْرٌ فِي جَالِ الْتَرْكِ بِالْحَتِّ الطَّيْرِ بِالْبُنَاتِ لَقَدْ صَادَكُوا فِي الْحَمَلَةِ
 التَّبِكَ فَانْتَمَتُوا نَدِ سَلَفَتِ وَأَنْتُمْ شَرَّائِهِمْ بَرَكُوا عِنْدَهُمْ الْفِعْلُ دُونَ خَالِفِكُمْ فَضَلَّ ذَلِكَ الْإِبْرَاهِيمُ لَشَكَّ
 مَهْدَتِ هَذَا وَيُقَاتِلُهُ جَمَاعَةٌ فِي الْبِلَادِ قَدْ فَعَلُوا كَمَا دَرَسَتْهُ بَطَانَتُهُ وَقَدْ عَلَّمَهُ الشَّاهُ وَالصَّهْبُ
 فَعَلَّ اللَّهُ رُوحَ خَيْرِهِمْ إِلَى حَيْضِ ظِلْمِهَا هَلَكَ فِي الْعَذَابِ الْمَذَابِ فَانْجَبُوا فِي الْعَدِيدِ بِالدَّيْدِ مَلِكُوا
 فَاعْتَبِرُوا سَابِقِي عَصْرِهِمْ ثُمَّ انْزِلْ يَا بِلَادِ الْبِيَانِ قَدْ تَرَكُوا طَعَامَ هَدْيِ كَرَمِهِمْ ذَلِكَ لَهَا مَحَالُ الْهَلِكِ الْمَلِكِ الْبَاكِ
 حَيَّةٌ بِصَارِيهِ وَمَا عَلَيْهِ فِي ذَلِكَ دَرَكٌ إِشَارَةُ السُّعْمِ طَهَّرَتْ كَمَا دَامَ فِيهَا فَفَعَلُوا جَالِ دِينَ الْإِسْلَامِ
 سَيِّئًا ذَلِكَ الْوَلِيُّ الْوَيْدِ الْمَلِكِ الْزَاهِدِ الْعَابِدِ الصَّخِيحِ ذَانَتْ لَهُ فِي بَحَارِهَا الصَّمَكُ فَهَجَرْتُمْ بَعْضُ
 هَيْجَرْتُمْ جَنَّةَ خَلْدٍ بِزَيْنِهَا الْيَرْكُ دَعَا لَنْ قَالَ فِي حَصْبَةٍ يَهُودٌ وَأَفَادَ يَهُودَ الْعَلَاكَ وَفَرَّ الدِّينَ بَيْنَ الطَّرِيقِ عَلَى
 كَرَمِ كَرَمِهِ وَبِالسُّرُورِ كَافٍ فَاضِلٌ عَبِيدُ وَكِرَامٌ حَامِ زَمْرَةَ كِرَامٍ وَدَرْجَاتٍ فَانْتَمَطُوا يَوْمَ دَرْجَابِ اسْتِزَاءِ شَيْخِ خَلْدِ مَسْرُورِ
 بَرَفِ خَرِبِ وَبَرَفِ بَايَرِنِ اسْتِزَاءِ بَعْضِهِمْ التَّدَايِنِ وَدَوِيَتْ لُغْمٌ دَارَهُ شِعْرُ قَلْبِ الْيَهُودِ الْمَذْفُونِ الْإِلْحَسَاوَاتِ الْكَبِيرِ
 أَبَا الْحَمِينِ الرُّضِيِّ بِالْحَمَامِ أَعَادَ جَيْتَكُمْ كَمَا بِالْتَبِيغِ بَدَلَهَا الْحَسَامُ الْفَلْسُفِيُّ وَهَمَّ دَرِينِ عَالِي بِنِ
 مَوَالِي شَيْخِ جَمَالِ الدِّينِ وَتَجَرَّدَ فِي فَرَسَاتِ جَوْنِ مَذَابِ الدُّوَلِ الرَّاجِحِ كَرَمِهِ وَشِعْرُ جَمَالِ دِينَ الْفِعْلِ بِالْمَلِكِ وَبِالْمَلِكِ
 عَجَلٌ فَكَمْ صِدْقُ الضَّيَالِ بِدِيهِ فِي الْهَلَكِ عَجَلٌ بِفِعْلِ الْهَدْيِ قَبْلَ الْفِعْلِ وَأَنْظِرْ لِلصَّاحِبِ لَدِيوَانِ وَتَجَرَّدَ الْمَلِكُ
 أَدَارِ شِيرَازِ بِوَهْلِهِ الْكُشْمِ الدُّوَلِ اِرْزَوِي كِيَا سَتِ وَخُوَيْشْتِنِ وَارِي وَغَايَتِ تَدْبِيرِ وَغَايَتِ تَدْبِيرِ عَقْبِ مَوَالِي عَادَتِ كَرَمِهِ
 وَبِالسُّرُورِ وَشَرَفِ الطَّرِيقِ جَمَالِ وَرَفِ حَيْ سَبْرٍ وَدَرْجِبِ وَكِرِيمِ أَمْرِهِ وَعِلْمِ مَبَالِغِ تَدْبِيرِ بُوِي كَمَا حَيْ سَرَابِ كَرَمِهِ
 وَكِرِيمِ كَمَا تُوخَانِ مَبَارِئِ حُكْمِ كَسْتِ چُونِ شِيرَازِ تَوَالِيْعِ رَا الطَّرِيقِ اِمَامِ مَسْرُوفِ بُوُوِ بِاسْعَافَانِ وَجَحْلَانِ اِرْزَمِ كَرَمِيَا
 تَجَاوَزَتْ اِسْتِغْنَاءُ كَرَمِهِ حَيْ تَامَ دَرَمَالِ طَاهِرِ بُوُوِ وَنِيْرَعْمَانِ بَارْخُوَيْسْتِ شَرِي كَدَهْتِ وَبِالْمَلِكِ وَتَسْرَعَانِ اِمْرَالِ
 رِيَا وَهُوَ مَصْنُوعٌ وَمَا قَسَمِي كَرَمِهِ فَالْاِسْلَامُ كَأَنَّ الْعُقْلَ نَبِيْدًا لِالْإِيمَانِ بِاللَّهِ مُدَالِفًا لِكُلِّ حَقِيْقَتِ وَبُجُوْبِ
 تَجَرَّبِ رَا مَوَالِي مَمْلَكَتِ فَاذِنِ صَالِحِ رَا بُوِي حَيْ مَبَا حَتِّ وَدَرْجَابِ نِيَارِ وَسُوَا دِلِيَالِ تَبِيْئِ تَمُوْرِ دُوَانِي رَا مَخْتِ مَمَاتِ بِنِ تُوْمَلِي
 اِسْعَالِ وَبُيْتِ وَطَلَقِ وَجِدِ وَذَلْفِ لِسَانِ بَا اِنِ اِرْجَمِ اَلْطَّرِيقِ مَبَا لَفْتِ اُوَا مِلِ شَدُوْدِ وَرَعُوِي مَكِرِ كَرَمِهِ عِلْمُهُ
 اِسْلَامِ رَا مَعْقِلِيْتِ وَادَهْتِ سَتِ سَبَبِ مَصْلِحِ وَتِ مَبَا يَدِ جَسْمِي اِرْزَاوَاتِ كِرَامِ وَادَهْتِ عَقَامِ مَرَبِيْدِ مَعْقِلِي

گوای ده اند و حضور و غیبت و عاوشامی گفتند و ترحیب و اجلال جناب بود که در دست خدام او منوط بود و منصفی که می آید
 تکریم و نالنا اعظم شایسته فی ارضان مجتهدان دوران رکن المذاهب و الدین لاذنل و کذا و کذا لکن فی القوم که از روی غیرت و
 تعصب دین و حمایت رونق اسلام باشارت با اینها الذین امنوا لا یخفون و البصاری و البصاری و البصاری و البصاری
 اولیاء بعض از مبادی دولت علماء السلفین تا صفت حال ایشان در خلا و ملاخلف و کجا را طهارت میفرمود و او را سلطنت
 بنوی در زمین شایردی و نصرت فرقی و ابادت عشرت و غیرم بزم جویش عدوان و قصد خصم خوش طبعان بر سر
 که میگرد و چون او استانت و تنگناف آن طایفه برای ملاوت ریاض شریعت و انما ینال مت میفرمود و در جینی بزبان
 و ما اللهم ابددک فلیب فیما پی و قوی مجدی فانه مجدی بعلو کردون و طامر میگون میرساند و در این مظهر
 المرسلین حدیثات الصلوات المرسلات بران حسن اعتقاد و کمال جهاد و درانت مای و برعت تقوی اقرین میکت و با
 صورت استعمار و معادان او در زنی قبیح و تفریب بعد الدوله انهار که بودند و سهام مکاره بر و بر و بر نهاده بل از حقوق
 نفاق کشاد و ده و چنان عهدی که در به عهدی بود هیچ خسارت مالی و جاهی بوی تو استند رسانید بخت هرگز احسن
 حق حصار بود عجبویس پرده دار بود باری تعالی چنانکه او اوقات خود را در کمال نوع انسی و استبصار نفس قدسی صرف
 داشته و اقرین و حقوق و مصائب و مصان و تنجیب و تضار استیت و این و قصوری معاصد عالین و استوار با عزه
 اولاد و عقاب از دولت جاوید و براعت شامل تمتع و با و بار قام اقدام فتوی برای ایشان صدای شریعت الی یوم
 النشأ شرح و بغیر علوم و زهر فضا بل تقوی رای تارک دین موخ معصیح و هذا دعاء اللبر بد شامیل و لا یحتاج صلا
 التسلیم کما یقال لکن عن وی الرای درضا طراورد که معتزین حکایت از روی اخلاص مودتی ازل که با آن دولت ایشان
 و فضل آسان داد و در اطراف اطراف و اکناف عراق اوصاف هر چند از آرایش و غایش برقل و سترید سغینست معصیح کما
 استغنی الثیاب عنی فی الخصال بولانی میکند پس شیطه انصاف رعایت نموده از سبل بطرف انوالفیر کلا طرح فیض کلام
 ذمیهم احرا کند نورعین از حجاب کمان ساخته که دو عارض صدق از معاطف اصداغ الناس نشان شود که بعد از زمان
 خلافت خلفاء راشدین رضوان الله علیهم جمعین دیگر نفعاً که ساکت مساکت بعضین و مالک مالک تقویت دین بودند با
 آنکه از عهد سیمون توت سحر و شیمی ملی قریب بود و جماعت استیابان بعضی عجزات را برای العین دیده باز نشانید
 شنیده و شرف خجل آفتابی فرقی نمی بین بعد هم بعد هم نسبت اطوار یافته و سلطین ایام و ملک عهد و سلطت طاعت
 ناعت ایشان خنجر آورده و از بهر معادنت مسلمانان و حمایت مسلمانان بیخهها خونریز فرزند و شکر با جبار با عدت و حد بسیار
 و اطراف سیمیه و سانه مساعی ایشان در استخفاف مرزیت و حکم خود دولت و اشدت اساس شریعت و اباد
 ابل بدعت مسکوکت و چین مالی که در مهاجرت بقرب بقصد رسیده و ذکر عادت مروی که علی البصاری و البصاری
 حسرت نموده و مالک روی بین و قبیح خود بیکان فاده و از راه قهار و مظهر ارجحی لطف و ملاحظت ایشان سرست فرد

ذکر آدابجان لر

وصاف

میاید آرد و در نظر شکل مایه بی به الموهنفسه کبسته به سدر و شخصی با یون عزیزت میبند نغبت صافی نیت صادق است
 که در نیت مصالح وین و نظرم حاج صلین بین صفت جهتا و ناید جرمضن باشد بانی و توفیق لطف بزوانی نوازند و بود و بر کوه است
 همزی واجب و لازم باشد اسلامت این نعمت و شکر و ستاین نصرت کردن و بانفس مبارک و میامین هم او بزرگ نمودن دور
 مفضلات امور و مشکلات احوال از نسی او که کشت فی طلب و پیش و عقین و بسین که که بر جدیث از سغه الماس خاطر در صفت
 فصاحت و خورشید سپهر صافات علیه الصلاه و السلام کوکان الذین عندنا لئلا نکفوا و لعلهم یحسبوا
 در سبط کرام خلال این امام معتقد و خلیفه مجتهد منتظم نماید و ما اغفل القوم عن التجمع چون کلاه که کوشد دولت بیو بلکه کوب
 حوادث فکلی ممکنه شد و باد سخت و خیزله ایشان فرو نشسته سنگینه و طغیانار نوین و بکما کلمات با طرف فرستادند و بر
 از جانب مملکت حاکمی با معین کرد و با پنجاه تعیین ثانی امور مملکت تحمل نشود و آنا جان در اضطراب بود و متظلمات
 در مسدود آثار و دلها و ترک و تاجیک متصرع چون زلف با رخسار پریشان رود بکار هر صاحب طریقی استبدادی بی
 استعدا پیش گرفته و چالی محال نصب العین ساخته و از مجامیب آن حالات یکی حکایت آنابکت افرا باب لر بود بصفت
 حال آتابجان لر بر حسب این کتاب آنابکت بر سغاه بن آنابکت شمس الدین آب ارغون بن ملک نصره الدین بن
 صف دختر آده سلطان رکن الدین سلطان کرمان شهبازی صاحب برودت کامل کسوت بوده و ملک رقی و جزو مملکت
 وسیع دست و دلش تاراج و بنده دریا و سیخ طره و دیارنا طیره زلف پر خم دلبران و اندوه روز وصال افرا باب
 و صال با چکران شمرده پنجم میدان درسی و عرض ادب سواری از کوی زون و نیزه کار می بچینه الفضا و الکفر
 خادج بیت سالها لقب ناید مملکت چو کان قد ناچوشا سواری سومی میدان آرد روز نشا صحرای و تصدیق و نظیر
 جوارح و نظره بعیت چو کیران تاری برون تاختی زاپسوی دشت پردختی ولایتی معمور و عری میسور و چشمی تو نور دست
 و بعیت هزار سواری رخ زن کندا کفن خور کارار در زیرایت انذار که بر چه فرمان شدی و در مقام صدق طواغیت کعبه بی
 بکعبت همدن میان بستایم لغزان و رای تو نشسته ایم و باین حصایل و شایب ترحیب و دشمنان بکعبه فرمودی و با اهل
 حکمت موسی تام دشتی در عهد میمون آرا با با فاختان بقون عاظف و نظره غایت محفوظ و ملحوظ گشت و او را بوسفا هباز
 خواست بیکر چون رایت شکر ایامان بر عزم استصاف جیلان ایما لکت فیجیه و تفریح حصانت نوزی شان نصبت کرد و در
 مسافرت و مسافله و شتاب و ماحل که ذوات الخالب با بی دلیل بر ماتی و مصاعدان مطار مهتره شدی و سیول در کعبه از آن
 مصاب و همدامی و غیاض و آجام سخته نمودی شکر کشید بعیت دران شیب و بالای مرز دشت ناما بی شکر و بی زان
 پشت و یا مسافر مودا شکر بیان هر یک تن از جمله اسلمه تبری با خود برداشتند و انواع اثمار که خصان آن میشد و در دست در
 و مانند تیر در جعبه بیکر لطف شده می بریدند و مضیق از آن تنی چسبند از لکسر جنگل جابل معتصم ساخته و در کربل از
 سر چون و شایب پنهان شده بعبه فجاهه آه بیرون آمدند و حوالا باد شاه فرو گرفتند چون پایده که گذر معتقد بود و سوار آجا

مخالفت افراسیاب با مغول

مصنف

و قفاه مروت و وفار بسی غر و خفا مروج کردند جلال الدین بی گناه را بر ترمیخ از سرستان و جو به برین کرد و نقض
 عهد روا داشت و عاقبت هلاک قزل بر دست افراسیاب از شکم ازل محقر بود ششم رمضان **بِذَلِكَ ابْدَأَ اللَّهُ قَوْلَهُ** و
لَمَّا ظَلَمُوا لَاسْمِئِيلَ بِيظَانِ لمؤلفه ذکر و بد که بد و بد کیش آخر درین نصیحت نکو مبین و یکبار پس افراسیاب
 در ادا و مال قرار رساند پیش گرفت و ایلی را جواب درشت در قفالت لغات و فرط تخریب میگفت و متابعت رای جوانان
 ندید و از بندگی حضرت تملک سبقت و جانبی امر از بزرگ ممل میماند تا خبر عارضه از خون خان بوی رسید ایلی با ک تحصیل
 بوی و شکر و تدبیر نقل آورد و بر عصیان مجا بهره و اصرار نمود عنقریب خبر واقعه از خون شایع گشت و تمامت راهها بر حسب
 یاسا محول قریب یعنی بسته کرده بود مذمتی و محبت صادر و وار و جزیری متواروشه با ندیشه که و گانه و فسانه خویش و کجا نر
 خاطر بخبر کردند که در دولت مغول سپری شده و کاس سلطنت این طایفه بنهایت کشیده و از روی احکام نجوم با و شایسته
 خروج خواهر کرد و استراحت مملکت از تصرف مغول او را میسر گشت چون از اطراف نشینان حوزه اسلام با بوفور قدرت و کثرت
 لشکر دستنی است با محال امر اوزان صاحب دولت اشارت بوجود است و کسوت این بیت کوئی بر قامت حالت او بر زمین
بیت لمؤلفه بروز اگر بود وقت کیمی از چرخ بوقت انکه رسد روز دولتی بزوال بود مناسب آن کار سخوت و اعیان بود
 محض این حال پیش و استیصال در تقاضای این حال قزل لشکری بدر صفایان شده مذ و ایلی فرستاد و اقراب جلال الدین
 وزیر را طلب داشت تا ایشان را از تعب و بمنزل باقی رساند شش ماه باید و بود صد طغیان جوینان از قبول این حکم شرمگین
 آن جماعت جا با جمعی ششم امیر و تنه های بیول کینه فرستاد و خود با فوجی دفع جبارت لشکر ایشانرا از دروازه بیرون راند
 مغاضبه سوارچی سپه لر بی کاشی خان را بریز بر سر ماید و در آینه مذ و او را قبل آورد و سر از تن جبارت که مذ و باقی ازان
 بی باکی دستور شمشیر غایف شد مذ و منزه مر محبت کرد بعد ازان قضاة و ملوک با شفاعت و فرج است اشاعت طاعت ^{عبارت}
 پیش آمد مذ و کفایت مارا را می محاربت و مخالفت با قزل نیست **بیت** بر تیغ چو رنگت در سر خویش چو می بنشیند
 بر خیزم اگر فرمانی قزل برادر خود را سلفو شاه بشهر فرستاد لشکر که کیه کوبان در قفند سلفو شاه در خانه خواهر ساء
 بر تخت نشست و کس در سبب نام افراسیاب نقش فرمود و در شهر منادی فرمود تا مذ که او که با و شاه افراسیاب است و ملک خود را
 او و این حالت از چو عجب آتام بود شعر **بِاللَّهِ مِنْ قُبْرَةٍ عَمِيرٍ خَلَّالِكَ الْجَوْ فَيَجِي وَاصْفِرِي وَفَرِي مَا**
شَيْتِ اَنْ تُفَرِّي فَذَهَبَ الصَّيَادُ عَنكَ فَادْفِرِي وَارْفِعِ الْفَعْفَاعَ فَمَاذَا تُحَدِّدِي لِاَلْبَتْرِ اَنْ يَفْعَلَكَ بَوْمًا فَاصْبِرِي
 جسمی از او مذ و در روز هفتان که سالها بر مر صد پند چینیست مذ اظهار کرده بود مذ که سواد و مسلک در عدا و لر شده مذ
 و ایشانرا بر معاد بان خود تخریب میداد تا قبل بسیار کرده و درین میان چند تن اراد و لا و کن الدین صاد چون گوشت
 طایط بود سا حدیث مساعده از دست اجاد و کشتند سلفو شاه بعد از چند روز شش را معین کرد و سبب و خود را بشکر
 برون آمد یعنی از امور آنها فراموشی دست او و بخت را بر تخریب طرفی و یکم صرف باید کرد و قزل لاف زنان بر تخریب کرد

دوازده

اگر شکر را فراش حملات کرد و بی نذوق با از بر شسته ادا بر من کوم الطبع خسته مجروح خسته بیرون بسته راه
 لَنْ يَنْفَعَكَ الْفِرَازَانُ فَرَزْدَمُ مِنَ الْمَوْتِ اَوْ الْعَيْلَانُ اِذَا الْاَشْمَعُونَ لِاَجْسَدِهِمْ جازا بر کف الخیل و کت پاشی فرا سیاب بودند
 و از طرف دیگر تا بک پیوسته از نیر و در آخر عهد از خون خان سبب شیب و فرا زامور و بیاری احوال شیوه تا قی در ادا و مال
 در زیاده بود و بگویم بر یخ سیوا زرقه تا اورا گرفته با قربا و قرنا مقرر بنی فی الاصفه فاجرت جان پناه رسا مذبحم چول
 سیوا در اسم پیش کش و انزال لاتی الترام نمود و از طرفی لطف و ترقی طرف تصحیح مجازت کرد تا بروی العاکنه و مقید
 و بندی مصاحب او بندگی حضرت رود البته فایده نداشت و نیز جمله دشمنانست که در چنین حالات عقل فحش است
 و از روی عرف و شرح مرض دکا آورد و جیت شبی چو در فراق بان سیاه و دراز دراز تر زید و سیاه تر زینا ز
 بخیا کرد و در دوازده هفتاد هزاره را می صره داد و او را با نامت خدمت چشم بقیل آرد و در هر چه داشت غارت کردگی
 مشهور است ز بنر خان را چون بر خرد استمند مجال تمام نماند جماعت را تا فان که بر حسب حالات دیوان حضرت وجود
 مستحسن کرده بودند با عنایت میوه متمول نامت را قفل فرموده مالها را بیجا از بخوان نقل در ایحال خورد و بیکت و در خراسان
 و قری میبزد و وسالت مصابرت و موصلت حاصل شست با خزان نامت منتهی خدمت شد چون بخراسان رسید نوز بیکت
 ابرف سیستان پیوسته بود و بر سر کنگر کوار حکم شده سامان توقف مذبحی نو در مسجدی گرفت تا سخن بجای آید
 و شکایت این نکایات که در هیچ عهد و دوران از امثال ایشان در حساب نمی آید بار آورد و رسید هنوز بر سر دولت ملکت نسبت
 حوس غانی اتفاق نیفتاده بود اما اطفا و نیره شتر و کین و ده فسا در طولای ای حاجی بایک تو مان شکر بفرستادند
 شعر قوم بپند حد و ذل البیض محضله من الدماء علیها ذات نودید نکلها و هی حکا بن العیم صایف ک
 کاتما اجها بنت عنقود لاسیفر طلباها فمی دلجله من الجون الی هلم الصنادید
 تا فریاب و پوشتا قطع و جمع کنند و بنیاد موافقان ایشان از ساپره زمین قلع و محک شده تا از صفایان و شیراز
 او بر سر متمول و سلمان برود چون خبر وصول طولاد می در صفایان صحت یافت شکر در دمه افغان ایشان که بجانب
 سرود معزور بودند چنانکه دختران بخش از لغزبان شجاع خورشید کبران شود متصرف شدند بجیت و خشدن بن
 چندان بود که خورشید رخشده پیمان بود شعر فقد یظن بجاعا من به حرق و قد یظن جبا نانا من به وقع
 باسقا فان شیراز نسبت ادا و تصدیر محمد لیکر مستعرب شده چشم شمول و رنگان و در چیکت جرم جمع کرده بجهت خدمت
 فارس شعر لانت خافانها عن الخاف حرق و انصافها بالرحا و اول الخاف حرق حرکت آمدند و پیش از وصول طولاد و کما
 بعضی شکر امانه و استخلاص بر کرد و در چارنا خادم پوشتا بی تقی نامی که پیش منوب تقی نام داشت دروازه با بر بسته بود
 دوست تقدی کشاده و بر عصیان قدم ثبات فرود و شکر سه روز بر طاهر یزد نزل کرد و در کجک و در پوست از باره
 بقوت تازه تیر و مکت فوج کمران نکت ترا با بر جوان بان چون رابطه عم ایشان روان میدهند و از بر طرف تیر غنچه کات

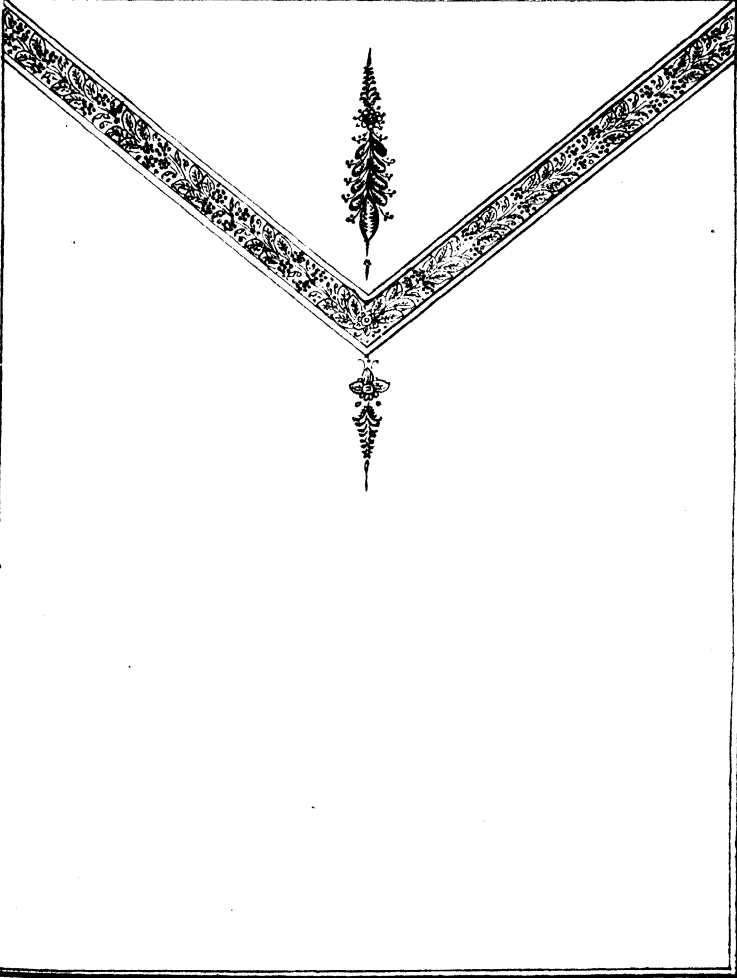
قل و غارت یزد

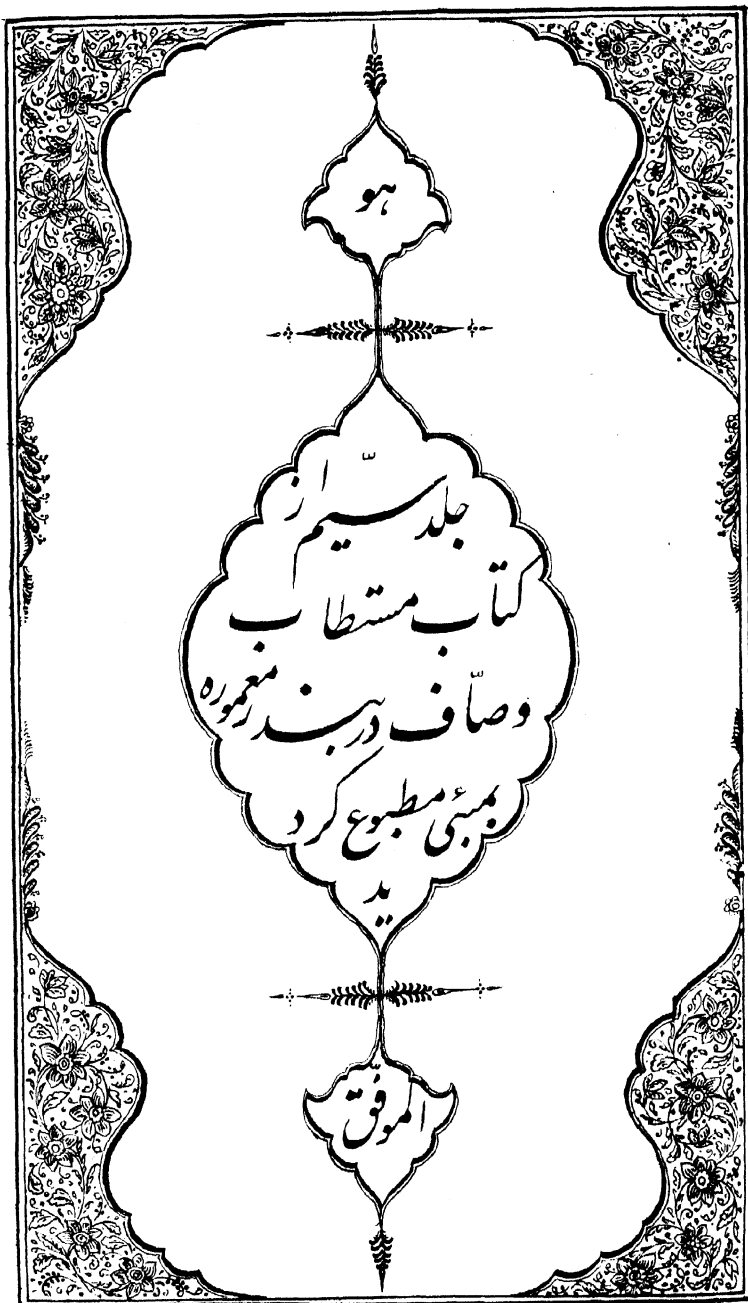
و نیز از کوشا برود و مکان پر آب بریفت چنانکه صفت از این بیت مناسب می آید **بیت** چه شکران خویان و یوسف زین
 یکی در شیب و یکی در فراز از سگی علفات و استبلاء مت نقل آن از اطراف لکبر برجه بند و بخدمت حکام و امرای پسته
 با اتفاق ما زهم سور فیروزان گشته و از طرف با بان طولاد ای بهر کبر سید اول شکر فارس بجای امره آنجا قیام نموده چند آنکه آن
 سرکش حکام بود و فضیلات را بعد مطا و عت و ترک سعادت و منارعت استعارت ربا زانکجو خلاف و مجامیر
 عصیان چون تیر و ناوک بپاشد و در روزها چون کار خود محکم بر بستند نه اخلاط فاسده مزاج ایشان در جوان طبعیان و تیر
 مداوی عقل قابل نفع بود و نه سماع و در مجلس تکیه مصیبت جوئی مصیبتی قابل نفع آگاه طولاد ای بهر کبر سید رشکار از ارسال
 ناصح و سب مقواب و مصالح استعمال قویست و مناصب و مواجبه مکافحه و مناضل انجامید بر مدار آنجا عقیده و قدم مصابرت
 ثابت و شدت حکم **اللهم علی فلوهیم و علی سبعمهم و علی اضرارهم و علی اهلهم عذاب عظیم** و در شبانه روز از آن درون و بیرون
 در مکه حاجت سبالت نمودند و در سوگم را چون از روزانه فرودگون افق ترک زمین کلاه آفتاب طلعت نورانی نمود و صحن گنبدی
 مانده و سیخ چینی برود و در روز باران و ندانم سینه رخته خنده کردند و از بار و چون صورت لام بهر نیم کاس ستر گشته
سئل الذی ان یقول یحیی بها الحدی اهل الذی ان یکون من حال اهلها شکر در شهر انده دوست غارت و قبل بر گشود دعا
وینا اظنی علی اهلهم انشد علی اهلهم در حق این بجایگان که مظلوم غیر ظالم بر نفس خود بوند با حاجت محی شد و بخواران
و سیر و انواع شایب و آتش یافته و در صورت تنید و و عیادت و کذلک اخذ ذی ان اذ اخذ العزى و هک
طال الذی ان احسن الهمش بالذی ان یقول یحیی بها الحدی ان خواندند از لغات ارباب آنجا که اثبات احوال کرده بودند و است
که سیرده هر از لغات اثبات و عواقب برده شین چون جو عین برده برده بودند القته سور و فروری بشنون و نا کامی
شد و باز که در تمام ارباب شیراز و بهلیمان و دیگر بلاد و اسلام برو کار از مغولان میخوردند و باز بوطن بالف میفرستاد و زیاده
از غیر رومین و نوسند و در حیدرآباد و در بایستغرق مانده و از نتیجه موفقت و معاونت لرو لای چون سور و فرودان که
همین باغ زمین و قطعه رتق خند و مستطرف طرف بلاد و نهرت نهرت حقایق و سراب و سراب نادر و بود و از سالها
مخزن الوان زر و نعت و محصور از نواب رز و نعت مستلک و حزاب شد و متمان از خواسته و خواستار عادی الهی و حال
السیه مانده و هنوز نظام سنج و از دعایم ضلایق بر اهل نرفته طولاد ای چون از استکلاص و غارت آنجا فارغ شد اهل
لکبر کشید در راه اتفاق محاربت با قول قناده و کیت منزل مذهب کرد و از اسباب از سر کاره چون باولی گرم و دوری سوزد و ناگوار
سرد آمد و در این نفاست و الصیف علی بن هیرا و کلب الحرب قددم هیرا کبک شکر مغول و مسلمان فرج بر تاوب چن
تغایب موج در رسیدند و مقامات آغازند و نیز با سورت **الف لخر لک صدک چون آب بر خواندند و بینا در سیر**
و وضعنا عنک و ذکرت تقدیم کرده و ذکر نمای **ه و سر ستر الذی انفض ظهرک** باطهار رسانیدند که آنها امین و
دهننا لک ذکرک بر آورد و تیره چون باسانی با کمانی سخت پشانی میدانی بودند صورت فلان مع العیر بپرگان

اصناف

مع العسیر لیسوا اشکاکا کانت ارتقا عس منوره مندرم خصیض که پنا میدند طولادای کج که فاذا فرغت فاقصبت لی ذلک فاعینک
 پانصد سوار که در مقام مناجرت مشعر لیا لخص یوم الروع انفسنا وکوننا م بها فی الامر اغلبا میزدن کزین
 کرد و تیرا نمازانی که به کج کشت و تیر قصب چرخ نیکنان را بر صفت قبن شکستند و بر عین ابرویس و در شکافت و سوارا بر کج
 از رخ خان می رود تیرهای شکر را با که مشرف بودند بر مغول مانند همت خویشان از بلوغ مرام قاصری اتفاقا و پیوسته
 مسافت نرسید و از آن زمانه آنرا که و کجایه فاکت مغول چون صلابت قهر ایشان تجاوز حدی نمود و افراسیاب که پیوسته دعوی
 الخیل و اللیل و البیداء یعرفنی میگرد و میبخت بجهت نه میزدن و دشمن بدجان بخوردی شمشیر و پشت کمان
 چون شاه طغچ و عواظ بر رخ دشمن نهادند بر عزم خصن کجمن قلعه و بیرون رفته مادارا بر افتادند و بزبان انصاف برخویش
 و فی الجمله ما جرت نفسی و لکن فی الظاهر هذا کما لقرال چون مجال توقف گمان ترا نشسته میم و بصیرت بود
 و گشت و از کج از لفظ بیم تاج الدین لایا پارا کفتم تا لفظ و صفت مجا و عرصه و غائبت قدمی ماید صفت انکه او در وقت
 کید و لایا بالا با لایا برین تیغ خون بر مغول کجا سامان قبت و توقف و پشت او نیز پی او گرفت اما بوی نرسید آری نه بر دراز کوشی
 افراسیاب بود چنانکه نه بر دراز کوشی افراسیاب ملک نصرت لشکر را مکتوبید با عقل خود رجوع کرد و پشت عیان بر ما
 و پشت طولادای رفت مرهم خدمت را با تمهید حضرت اقامت کرد و گفت ما برادران ما را بر بندگی حضرت انکه در اولیم
 که افراسیاب قدم بر جاده عصبان نهاده و از شاهراه رسا و دست او در افتاده و در ایامت از روی بیخود ارمی فظمت نصرت
 با دما دمی پیش گرفته بودیم اکنون چون زمان فرصت و قدرت خدمت طولادای دست او دین خویشان از عقب او
 شوم و او را از قلعه شبیب اوم طولادای را این تقریر موافق افتاد و شکر کردی بدی بهم نفرستاد و وصول نصرت بپایان قلعه خود
 افراسیاب بر عزم تو قهجهان کشت یکساعت تقدم و تا خردست و او ملک نصرت در قوه رفت مرتی از آن افراسیاب
 باطنی ده روزه آنجا یافت ایشان را گرفت و پیش طولادای آورد پس شکر مغول در او دست پرگشت و کشت گشا و کردند
 و زمان و دختران بر پیش لراما سپهر میگردند و همه و خانه را که در معارف و کائنات جهنمات و کائنات جهنمات و کائنات
 بغارت بر و فکرم افرحت خدا و کمالهت و کمالهت و کمالهت و کمالهت و کمالهت و کمالهت و کمالهت و کمالهت و کمالهت و کمالهت
 خاند و فکرم و کمالهت و کمالهت و کمالهت و کمالهت و کمالهت و کمالهت و کمالهت و کمالهت و کمالهت و کمالهت و کمالهت
 با شکر جهت کرده عالمی و به نظر حکمی نه بر قانون عقل خراب شد و چندین هزار خدای مقید اوم مقام و معتدب در خدایات
 عذاب نه سخافت و ذقت عقل و قلت شہامت و بی ثباتی لکه آسمان را بدی و حضور بود بنظر شما بدید رفت و هوشیام و کوشی
 بنام و چهل سال کمال کسری بی جبر احوال ایشان عمده را یافت و خصوصاً افراسیاب سخره او عصبان و غلبه عالم خندان
 و مملکتی راسته چون مردی نوجوانه از عیلت عمارت و رسوم امن و سلامت عائله بجهت کمالهت آب و جاهت
 بریتش دولت بدو بر سر محبت اصل امل خاک شد از کلمات او بر سر محبت العاقل من لا یرفع راسه الا

بَعْدَ لِقَاءِ بَابِ سَعْدٍ لَهَا وَلَا يَفْدَحُ نَارًا إِلَّا أَلْبَسَهَا التَّاهِبَةَ كَمَا يَهْلِيْنَ بِحَايَةِ جَدِّ عَقْلًا رَادِلِيٍّ وَنَحْمٍ وَمُرْتَدِيٍّ سَاحِ
 تَادِرُ سَوَاحِجَ مَعَالِمَاتٍ أَرْتَبَعًا سَتِيدًا وَاحْتِرَازًا نَائِيْدًا وَمَعَاقِبَتِ كَارِهَا بِأَبْدِيَّةِ فَكْرَتِ وَوَرِيْنِ نَفْرَتِكَ وَخَيْرِ وَهَابَتِ وَبَيْنِ وَكِبَرَتِ
 وَرَضَعِنِ وَأَقَامَتِ وَسَلُّو حَرْبِ رَيْقِ وَهَشِيْنِ كِرْدُوْ وَوَلَا يَبْنَعُهُمْ هُمْ يَشْفِيْنَ اِلْتِشَاءَ اَللّٰهِ تَعَالَى وَخَدُّ
 قَدَّمَ الْمَجْدَ الثَّانِيَّ وَيَتَوَهَّجُ الْمَجْدَ الثَّلَاثَ كَمَا يَتَوَهَّجُ الثَّانِي عَقِيْبَ الْمَثَلِثِ تَمَّتْ

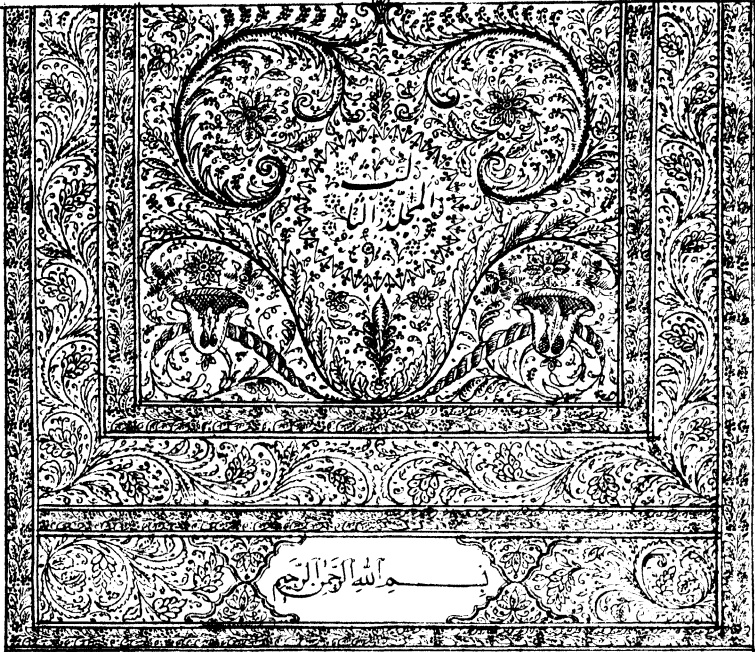




۹۰

جلد ششم از
کتاب مستطاب
وصاف در بند منعموره
بمبئی مطبوع کرد

الموق



الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ الْجَمَاءَ السُّنُونَ وَأَتَى الْأَسْمَاءَ إِذْ كَانَتْ أُمِّهِ مَسَّ التُّونَ فَذَكَرَ
 الْحَبْوَةَ وَفَسَمَّ الرِّزْقَ وَحَكَّمَ بِالْمَوْنِ اللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ
 رَفَعَ الْهَبَاءَ الْتَمَاءَ وَفَرَسَ بِسَاطِ الْأَرْضِ فَأَيَّلَهُ التَّمَاءَ وَسَوَّرَ الْفَلَاقَ فِي الْمَاءِ وَسَيَّلَهُ لِيَحْصِلَ مَا تَعْبُونَ
 رَبِّي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْخِلَافَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارَ وَالْقَالِبِ الْبَنِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ مَا يَغْفِقُ الْفَأَسَ وَ
 أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَخْيَرَ بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا رَبِّ فِيهَا رِيحٌ جَلْدٌ دَابُّوهُ وَصَرَّ بِفِ الرِّيحِ وَالْحَبِيبِ
 الْمُحَرَّبِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَا يَأْتِ لَعُومَ يَعْقِلُونَ يَطْفُونَ بِأَنْفِرٍ وَحَدَائِبِ رَبِّهِ إِذْ دَبَّ الدَّرْعُ عَلَى سَاهِيهِ الْبَرِّ
 وَبَسِجَ عَجْدَهُ فِي سَافِلِهِ الْبَحْرِ إِذْ يَسْبِغُ التُّونَ ذَلِكَ اللَّهُ رَبُّكُمْ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَى تَوْفُكَونَ
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الْمُهَاشِمِ الَّذِي أَرْسَدَ الْخَلْقَ وَعَلَّمَ الْخَلْقَ بِقَوْلِهِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ السَّلَامُ
 مِنْ سَلَامِ السُّلُوكِ بَرِيسَانِهِ وَبِيَدِهِ وَالْمُؤْمِنُونَ هَيِّبُونَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ
 عَمِيرٌ مُنْمُونٌ ثُمَّ لَصَقْنَا عَلَى خَلْقَانِهِ مِنْ بَعْدِ السَّلَامِ طَبِيبٌ وَرَسُولٌ خُصُوصًا عَلَى الرَّفِيعِ الرَّحِيمِ الرَّحِيمِ
 وَعَلَى السَّيِّدِ السُّنْدِينِ الْإِمَامَيْنِ الْهَمَامَيْنِ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَعَلَى عَمِيهِ خَزَنَةِ وَالْقَبَائِسِ أَهْلِ الْأَيْتَانِ
 وَالْبَائِسِ وَعَلَى الْهَاجِرِينَ الْهَاجِرِينَ لِأَعْدَاءِ الدِّينِ وَعَلَى الْأَضَارِ ذُبَابِ الْأَعْوَامِ وَالْأَعْصَارِ وَسَلَّمْ كِتَابَهُمَا
 دَائِمًا جَمِيمًا إِذْ أَعْرَزْنَا فِي الْمَجْدِ الثَّانِي سَدَاؤَ لَعَامِرٍ صَارُوا رِبَاحَاتِ حَوَالِ فَارِسٍ وَذِكْرًا لِلسُّوسِ وَالسَّاسِينِ
 ذِكْرًا لِنَاؤِ بَقِيَّتِهِمْ سُلْطَنَاتِ رَعُونَ خَانَ وَذَكَرْ مِنْ وَفَاؤِ خَانَ ابْنَدَاءِ نَابِي هَذِهِ الْأَجْرَاءِ بَاهِرَاءِ ذَكَرْ كَمَا تَوْخَانَ
 وَصَرَخَ خَالَاتِ فِي عَهْدِ حَرِّ مَجَارِبِهَا وَبَرِّعَيْنِ إِلَى الْبَحْرِ الْكَبِيرِ حَمْدَتْ لِدَارِهَا وَمَجَارِبِهَا وَمَجَارِبِهَا

مجاهدين

وما الكفة من الغبار
شبه

مشورت امرا در باب سلطنت

وصاف

وَمَكَانَ زِيَارَتِهَا وَالْمَكَانَ فِي شَرْحِ الْأَخْبَارِ نَبَاهِيهَا نَبَاهِيهَا وَنَعَا زِيَارَتِهَا بَعْدَ إِزْعَانِ خَانِ
 چون متنی مورد مکتب است پیشانی بهت چنانکه از پیش شرح آن تقریر قافدا امراء عظام متفق الکل شد که گوی که کار با حضرت
 شاهزاده کجا تو دستا و مذموم بوقوع حادثه و نزول نازک و بشهر نبوت سلطنتی بی رحمت معارض و وحشت متعرض شعرا
 قائلین بآیه و آئین ضاحکه بجن فی مایعها و فی عمریس در توجیه آیات فرخنده آیات بمقام سریر دولت و
 اقبال و خایت استعمال نام نموده چون اوروان شد را بسا در چند خلاف افتاد و در قول خود ناست و بجزت افزودند و سخن دیگر
 راست گشت شریفی که آنندم علی ما لافل وقد نذبت علی الکلام لولا عادت تیر جسته از سخنان بجز مروت
 از زبان مستحیل باشد طعنا جاکلفت اگر کجا تو خان باشد اعوانی که در وقت اقامت روم ملازمت خدمت نمود و اندوختل شداید
 روزگار کرد و بجز لقبها ان الکلام اما انما اسهلها و کدروا من كان بالتمه في المنزل لجن حکم علق باشد و کار دیگران زرق
 دور و اندوخته شمر نوین این معنی را بقصدین کرد و کفر الله طوط بعد المناظره استلاف و جماع آراء اعوان و اخوان نزدیک
 زیر کار بر مثال عقد لای است چون یکدانه از عقده عقد استلال یافت در دیگر اجزای بجمارت سرب طایر شود و طعنا جاک
 میل بهت که باید و اغول را بر سر سلطنت نشاند و بتبطله شهزاده کجا تو هم داعیه تو تیم چنینی شد با بر خلاف راستی
 اتفاق فی با لیزاد بر روم فرساده که باید در اینجا بر بدو ششم کجا تو دانسته باشد تا نفس قضیه و تباین فیت طمور یافت با لیزاد
 سکجه کرده سخن رسیدند صورت حال اعتیال کویخت تغییر عفا به امرا با سامی در پای تخت سامی عرض دهشت شهزاده باین
 با مقدار کیوهان شکر از پیش روان کرد و تا وسوس از خاطر منافع کرده و ما و ه فساد و فساد و مرتجع از طرف امرا نیز
 فرساده و بخدمت باید و داخل و فرامرزند که خانی راه است از روی تقدم و اقا فی بی توقف بجزم باید کرد که سر بر میمون
 بهمان رابع شسته و تاج شاهی سر مغزت افزخته و عروس مکتب آراسته و نقاب بر اندخته شعر کل الماریت
 تزجوه بخصرنا سوی صورتک فاعلم بالمدد و شهزاده سید النفس سلامت جوی عاقبت اندیش بود و از جانب و قدر
 امرا خایف و بجان بر خویش چنانکه در قرآن قدیم حکایت موسی قطعی آمد و از بندگان نقلی کما قلت نفسا پیام داد که بخوا
 خایت و یسا به بجز خانی سپردار و با بر باد جویش ن هر و در با این طلب بر تعب و بخت چکار است و نیز جواب پند
 نیکی خود چنانکه جسم که این مکتب را بی زمین ساخته اند و اقاب و احاب را جو از بران وقت میرود تا خیر متفر کرده پس
 مور چکاه امرا در صحبت تو لاکو کوشش پیش کجا تو فرساده و دیگر الوکات در مشورت خایت او و خود مسرود و از بندگان
 و جبار و بجز خانی حرکت میکرد تا بقران کا به سر از رسید از آنجا بر آه که بدیلاغ یعنی چشیده مسرودان شد و از طرف
 امرا شرایط تلقی خدمت استقبال بجای آوردند چون در محافیت رضاند و امراء و مقام ترود و تحیر با نذند و خوف و نسل بجز
 مسئول گشت بعضی فریبت روم را به صواب نزدیکتر و هستند چون تربعا و ماتی کجی و توان حاجی و با این طایفه موجب
 اختلاف مذهب شد بجز کمال که سینه جفت کجا با لاطاق رفت کمال بکامل بفرج کرج کرد و طغان از سر طغان استگت حرفها

سپردار عامی بنیره کجانی

جلوس کینجا توخان

براه عراق بر سازه نیت یزگرد و سید چون از غنم نواز رضا اورا نوای مذبح مجازی خواست شونید راه انبرد و بیرون توالت بر
 بارگشت بر شکر بسیار بود مسکروا رنجانه بلار غوفت اورا بگفت امرا بار آوردند و در راه رجب سنه تسعین و ستانه ایلی سید کبیر
 ر عمر فلک کسین سال شاه نو عمر که نو دارو باید اغول و دیگر شهزادگان و جمهر امرا مباردت را بر خرم استقبال مسابقت و حب
 دانستند در مقدمه قان رسید و طعنا جار نوین اما خود کرد سید چون پادشاه چنگاه پیوست عرصه دلمای طوف چون ساحت حین
 عرصه که محاسن شده بود قریش صنع و هو الذی یؤنیل الزیاح بشرا بین بدی و جنبه حتی اذا اقلت سحابا ایضا
 لئنا و لیلای حیث قریش بد قلمون در اطراف ربع مسکون بگشته و کلمه درواجه مانند ضرایف کلمه بر جهره می اندودند و نرس چون
 معشوقه آن کرشمه ستانه می نمود سرود و شمشاد از سر باز چون جارات حسان جارات راقامت برستی عرصه مسکروا نو از خوان
 خیمت پیش جام لاله تاب شد تا مصرع لمؤلفه مانده جرعه شربش خوانند سلسال غدر خود را در سلسله میکشیدند
 مصرع لمؤلفه دیوانه آن زلف تابش خوانند سوسن بوست صبا صغیر خضاره بگون امی زدود مصرع لمؤلفه
 باشد که مگر عدایارم باشد سحاب نیسان در آرزوی روی کل فطرات باران بر ارض می باشد مصرع لمؤلفه باشد که چشم
 بشکبارم باشد و بیع کاتب این فصل بیع دکشا تر از بهای فصل بیع نمود از فضایل فضل بن ربیع میخواند ازین هر هم که مشاطه نام
 زلف در بیان راننده سینه سنجان الله العظیم شانه نو بوس کل خوب روی را بر مقدمه شایخا جبریلو سید در هزار دستان
 بید و دستان و دستان عشق فرود میزند و بسبب از زنده و خزین که هشتاد و نه افسان صبا در صبح غایب می ساید و دل صبا
 نظران از شیم شایان خوش می ساید و دستان کسوت و فریب خضر و عقیق خیر استا پو شده و اعضان جام بلان نشو نشود
 بیت آرزو میکندم با تو می دستان یا هر گوشه که باشد که تو خود بیستانی با دل که در مصیبت مکی سخن رانند طعنا جار
 هر یک سه چوب ایسا فرمودون و تو مان طعنا جار را با یکی بخاد و او تو مان تخیال را بیکتور نوین و تو مان توکل تا رنج
 تو شامی یعنی تعویض فرمود و مگر بر لیغش طعنا زرا با و لاد جوشی و اردو قیا سپردند و بود حصصا پیران خویش اربابا ساسان
 قتل الانسان ظم و قتل فایله حکم و کذالك ذکر فی الکتاب و لکن فی الفضا ص حیوه یا اولی الالباب
 پس شاه بر اینها و در آن ممالک مصحوب ایمان که کوئی بروق خولف بینا کب راج عوصف را کب اندروان کرد و این سخن
 بشارت بگمان ایمانی در سوره مملکت و حصول اسباب سعادت و قدرت و نشه صحائف سیر و بسیار و طی ساط ظن و خضار آرا بفر
 سنجان که مناسک کواکب ناظره در سیر بر خایت قدم نهاد و خطایان تقدیر کرد که نام ایجان برای طول بقا و دوام فرجت
 و شاد و بر اینها و مکتوبات ابریحین تورچی نویسنده و بر چهره سکه سپین نقش کند پادشاه حکومت ممالک و راه نیابت و در
 مصالح هر یک بر سیکتور نوین ازانی و شاد و شاد پادشاهی را نامزد و سرتی فرمود و چون همیشه خورشید پیروز جنگ است
 خریکت افتاد و با شایر مزاج فصلین صنایع باغ ایجاد از صنایع صنایع لا باغ و کلا عباد انواع ما و نو که از انکست لمؤلفه
 سید و چون سخن درین جمله و تراغ چو خام مشین و انکارین تراغ شایر کجی چا پازن خنده زمان چو نیکان بر روی مهر

کشت سو

بجناح ریلج و فضاء چار سوئی ممالک طیران کرد و از حافات اطراف ارجافات اکبر دست و پانی نهاد و شب بے بالائی داد
 و فارغ از شتر و چیزی چیزی گفت و خبری نسبت بدین سبب حمایه سواد فاسد و میشش باغ شاہزادہ انبارچی امیر شہ
 ہوس سلطنت نامی چون علیہ لکڑ شتاب کر و بہا نہ شدت سر و سر مالہ یزدانی و المیزج علیہ غرمت بلا و شرفی کہ
 بدان نام بود بلی منفتح منفتح گردانید و در حد دوری بمحاطہ جام می و مراعات نامی و فی مشول شد نیکو رو نین بگر و رض
 دل و ملک کہ بگر و مستعدی آن نشدہ بود و مشغل گشت و در تمامت ممالک اکثرت احالات و خیال محالات و تو تر بلحاظ قیام
 محصلان ولایہ اطراف و متصرفان اعمال در عذاب الیم بودند و از استعمار ولایت و استعمال تدبیر در مصالح رعیت دل خیر و
 سک اغول را حکم شدہ بود تا با شکیکو رو نین ہم باشد و نیز درین ساق عثمان سوی اردوی خود کوف و در انا و این بنا کون
 ہماع آباہ رنار منظر کر دانیدہ بود و کولدر اک ایچی علی بیج بیج طوی غنہ جریہ عراض الیادی و قواد استی
 برید جیشہ نظام سلطنت اچمانی و مجرا ز قمع اعدا بصرہ و انید یزدانی و خلاصہ آن بشارہ انک بادشاہ مظفر منصور بیت
 لمؤلفہ فغیر جاہ و اسن کچنوش غلام آغا چانش قیصر و خاقان روز کا لمؤلفہ با سعد فال و آجود خیال و اکثر
 عبیش و انعم بالک آرزوم نافر و نشاندہ آرزوم میرسد و ترجمان مع ما سید لطفش بگوید قیمت لمؤلفہ چن
 این آرزوم جلود فام و جام و شیش قد قضا شعر اذ انا کلب الذبی کث شنبہی واضعافہ الفاف علیہ الالکیز
 شہزادگان و خواتین و امر مستقبل کہ اب آسان ساسی شدہ شعر جی بداین قوفی آجود سیلیج ان فال قف التبع فاف
 یصلیہ بجلی التحاب طلوعہ فضمہلہ من عبد و مسیرہ من بر فلعین زبان روزگار و در میج راکب از سر غم از راکب
 تعمیر کردہ بود و از ریخت مناقب فارس بی وفاف فاموسوم آمدہ عملی قدر و شہا مرکب از صفہ صمبر ابو صفیر العالی شین
 باز میراد شعر لولبتی نصف فی اکرامہ لجلال و اکیرہ الکر و الالعی کلکف تم فطفت غنہ مصیق و
 التباب لجلالہ البرقع و فضئہ حب الفواد یخہ و حکت ربطہ سواد المبع شکیکو رو نین طغا جاہ رعیت
 اکو رعیت و شہا و لمراد بکر کردہ بود و گرفتہ با مقدار و ہزار سوار و شہدہ بہ بیدل فرسا و صدر الدین احمد الخالدی الذبی
 لواد کہ صاحب الیری لقال انا فادیم لید خک و الفاف خاہ لکچر تیر بزچون در رصد دل و صدر
 و انسان العین در حد و خرد و رو داغ و جان و بدن موقوف و ہند شعر فالو احسبت فکلت لکبر بیضا جیبی
 تمہید لک یغید عطف و زفت جیبی ہوشا ہر خلاف تصور و توقع طغا جاہ رعیت فرمود و سیر غامیشی کردہ و شرف و تربت
 از تربت محمود از زانی بہت بیت لمؤلفہ لطف باب ساید جان کہ فکند برجاسی رالہ از بسبار و دور و کھر و کھن
 صاحب صدر الدین شاست را ہند شعر عادت سلا شہ و کھر ہرہ ندم المیب و قولہ لکھن شہزادگان
 کہ بقضیہ الیچ سنو حین نامت ناخوش میش و اندیشاک بودند با سین بنیاس غبار تغیر از صفہ احوال نایل کردہ
 و با خلاص در مجبور تیہ خضرہ نابل ہنگام حیرت آرزوم بلحاظ علامتہ روی نمودہ بود چن با لاطان پرست مرصن گسیافت و مدت

وصاف

ستادی شد قامت عطا و اثره اسلام در باین و جافین و اساقه دکهای یهودا حاضر کرد و ما علی بن ابی طالب و
 الخیرین لکنتم بهتفاه عمره است امت ایامها چون راریات حاله شریطه صدق و نهضت قدیم رساند بکلمه کلام می
 کرد لا یزیدنی الفخر الا البسوه برتر دفا بر در ملک بجز در از فاضل صدقات سجال نوال ریزان گشت قیمت
 مدبره بیعت فدیله بود مرض در اسخطاط افاد و گوک مزاج مستقر حال است و خورشید جلال از جانب کوسف زایه البیرون
 آمد بر زمین الصلوة یوزنا لتیف الجلی وفاقه بالعافیة فوز الفدیح المصلی و زمان اقبال از نشأت تنبی می سر شد
 شعروما اخصک فی نزهة نهیهة الخاسلک فکل الناس قد سلوا پس در جهادی الاخر سنده احدی و سبعین و ششاد
 کرد از نایب و صلوات بر عظمه سخط اعتدال برمی جهان حرم و تازه شد و دوما محقق رسا دمان بیت شاخ چو آدم زبانه
 زنده شد و عطسه کرد فاخته المرحان گفت که جاویدمان اذ نکتمه الوضی عطره و عین انتخاب ما طره و الیخ
 مایطه لا یسنداع الثبات و الاغصان نایطه لغازله البنات للماء مزاج الکون و الهدایق من هیه
 الخلد اژدها فذلک علی المرع الباسر الضایفة و احدا لدرجین علی حدایز باض کاس الضایفة شعرا ما
 ضرب الوخان لایسه خنایبیدم الضفود الجاسی و عزت خطایه الطیر فی علس علی بنایر من فیه
 و من آس انفا س الاغفار لغیر عن العبر و یتسم الاذاعلی الاغفار اذ یکب الخاب الطیر من سبل
 لصبان کربالی لصبانی بیکر لار با لصبان به عهد الضفود معایج الهواک لفاظ الصاحی لعلک
 یطاحل لثفا بلوح الاذاع من و در انتخابک لندیا لزهة و علی غری من الوهر الفرار لفر لثم الثمال
 هب الاذواح للاشباح و الثفان اذ اما انفت کشف البلال و الاذواح البلال و الاذواح لولع من
 یحذو و ظل یحیح و عمامة یح و در فض رفرف و علی الجبال من التلوح کمالک و علی التمام من التلوح
 بیت خم اورد در بارش من ستم کشته و لولع من و در اطراف و انکاف حین بیت شیدا مطرا که بر این و داد و
 دست در کردن سوره ابراهیم و در داشت بصد لایبری کردی که نشسته بود در دامن سهره ظاهر محاسن آن بیخ چون الفاظ
 ابی روح سلوه قلوب و قره و الصار بود شعرو کان موی الزیاض خد ایز و فی خضرها علی الخضراء فذلک بوزن
 و اذینت و نظرت و تبرجت للزقانی و التورخدر الفناج کما بدت للتاظن من محاسن العذلة و الکتب
 قیان لله و یسائل شوق تجایز زهده بالکاه باب حکم نجوم سیلاج طالع سیمون کرد و در چون سعوناظر و سخن از امانه
 ساقط با نقد و شاه دولت با طرف کاها آسمان پایه را مشکوه خو ساخت و زخم سازد در کما بقول سبب در گوش جهاد و
 عدل و کرمست نوزخ بلع سبیل الطیب ذباه و علی اذوح لثفا و اوراق کلک طری نشسته و خاطر از او کما
 زهره بیست چن جان و جوانی و عیش و کامرانی بر باروی دردی که در چون اوراق کلک طری نشسته و خاطر از او کما
 در حق برکت کسوف لاین بالا و همی مطابق ستمی افاده شعر عینده انصرت فی الکتله حین بدت من زینت

و الاذواح خطی

للمسئرين انما بناتنا فانها اذا اكملت لست الا لامرنا فاذن اننا انما نلحقها في الحلد نلحقها
 حوزاء فذات الاطافا بسبي فرول عينها مراغة وكنج حكمه برلنج ولسانا ان كان طرها كالم
 ناهية نعدو بقها للتهن نيافا اذا هرفت جرع الكسايت في طرب فلأحرفن من دم العنقال لجر
 مسطبان تجات ولاو نر مطران كسوت عيش بودنه وبراوا زرات بجات ورباب درمشا پد ترات شاميل ومشا فتربات بل
 بين نزل ككوتني درمدا واطاف تركيب ومقابله ستل آب حيدان درخوي رسك آب تر ميشد واروضوح معاني حمر باقيا
 چون آب تر سبلي نموده بليت رویت جو ديكت زشم آفتاب تر در شك عارض توشد از آفتاب تر باطف توشد
 قد سردوسي نخل ورحن چهرات سج كل ار كلاب تر آتش ترست از آتش سوزان شراري آترا با طرب از آب آب تر وخنه
 جامه چايي كه در چمن خناست چهره كل چشمه آب تر من خون ال بجره فشان ريزم زرد چشم چون ساغر آب توشد وار شير
 با سوعش و سا زفران تر سا ختم از است و نال ام غزلي بر باب تر بچام وصل تو چو كوش شرف رسد چشم خون با نه
 نويد جواب تر وشاقان و شاقان ز شاعر لالا مال ز شاعر غفا و عليهما من دم لصب نفضه ومن عبرت ال كنه
 قوا لضع معودة عصب العقول كما لما عندا كباب الزبال و دافع مختبر دمع الكزن في كاسها كبا
 ختر في و داند الخد و دمع بايع برصوت ناي و دوف ركب گرفته و چون ساغر بست بوس الماني شرف بكت شعره
 الخيال في الخراج يكتفه فتنها بالتميز في البدن في آه رويان اگر چه در بياض روز خورشيد مال باه آل می پوشند
 عقل كيف شعر كانه وكان الكاس فيهم هلال اول شهر غاي في شفق شاهزادگان دعا و دولت روز افزون
 ككوز ال اراج ليش و زده زده بكنند و سر بر خط می نهد و بجايت اذ خط بر سر ميدان دست يكه باخو بان هر هفت کرده
 با كاسي همچون پشت پشت آريته و او عيش و متع با و بهوز عايشه بساط طوسي غير مطوي بود او ما را لمو و عيش مقصي
 از قدیم قايي بغير او امر و ناهي نمی پرداخت ارگان حضرت عرضه داشته بر ليغا تخميس بر مجوس و مجوس و افاضت سبب
 و تسويح ترو صدقات و ترعاني عمل و ايات دار با فضل نفا و يافت و خزانة بر كن كه بار اوقت و اما اصاحت نفوس باله
 كشته بود اندر و جايير و اجناس كفو او اقم نفوس فارع گردند و بست عدم الطفات و كرت هزل فخره كرده و چون نظر بر خواجگار چيست
 كه در كرخان آيز چون در اول و در صف سيمی هفت سيمی بود و فضل نفس بيشا به ان ترويج مي حست تا منت برخو آيز
 شعره اطلن في الايجاد بالذرا نجا جليل كينان القور صرا اذ امنت و نمو و توكير كركه هائل بن ساع ال قال
 ايشانست تا خور بان آريش ويند و الچه در خزانة سلطنت بجا به موقوف و هشتن و چه در متفرقه دريا در صميم صدف كده نشتن
 شعره كذرتو الذي خاف جوده فخصنا بالبحر و الافلاك در نشر كراين عوارف زبان زمان را تو مسمود
 سعد سلمان بخت لمؤلفه شاه زمين بقوت اقبال ملك تو ممكن بود كه دست بر آرد بر آسمان شاخ كل از نشاط و لغز و بزدم
 واجب كد كه تا جوييد بوسان امن است در نوس ملك تو كاسه عدل است بر حال ملك تو فخران پهل از حكم بر ليع اوقوا صيرت

خصایل و حالات کجای تو

درد

لِغُودِ وَالتَّدَى مِنْ ذَالِغَيْبٍ بَهْتَرِ بِأَمْعَالِكِ ذَرِيَّتِي وَالتَّفَافِي لِيَالِي عَلَى الْعُلَى وَذَلِكَ بِمَا كُنْتُ
صَبَطْنَا لِكَ تَجُودِي بِعِيَادَةِ عَرَفِيهَا وَكُلَّ مَن لَمْ يَجِدْ كَيْفَ تَنَا وَوَرَسِيَاءَ جَلُوسِ الزَّمَانِ سَوَالِ كِرْدَا كِرْدَا عَوْنِ مَن جَرَانِش
و زمان سلطنت ازکافت گفتند سبب که در قتل دار بنان شهزادگان و عوالم امرای و متحدان فراط کرد و از ایامه و امانا منفعه الاله
هَيْكَلُ فِي الْاَوْفَى فَلَمْ يَنْدَبِيَّتِ چو خواهی که باو باشی رنج بی از آرد و کله هیچ کج بی از آری زبردستان کزین کجا
زهر کس با دافین بدین واسطه در مدت سلطنت بر قتل هیچ آفریده اقدام ننمود و بر کمال عفو و کم آزاری بخوان دلیل واضح تر
ازین تواند بود که افراسیاب از زمان نوع عصیان کرد و بدست و راه طغیان سپرده و بوسیلت مشاخصت و محاسنت او چند
بزار مسلمان در ریفه آسا گرفتار دست خوش و مار شده و اموال پادشاه و ولایت عرشد خسار و خراب آمد چون بدین
حضرت رسیدی سابقه خدمتی که بر اوقات غزوات و فتنه آزار غزوات افعال بدگان مجرم باعث باشد موجب بهتر از عطا
عوه طبع پادشاهی کرد و در مقابل جلدان گناه بزرگ که روی عذر و راه مدارک موجب مسدود و بوجعت عفو مشرف گشت و فرمود
عَفَا اللَّهُ عَنْكَ سَلَفَ بَعَثُ كَرَمِ بَرِصَوْنِ جَرِيدِ جَرَامِ اَوْ نَجَاحِشْ وَكَمَلَتْ لِرَاقِبَا عِدَه دَرِظَا اَوْ سَلَمِ دَهْشْتِ وَبَارِزِ عِدَمِ مِزَانِ اَوْ لِيَا
ببرادران و نصرت و علی نکش و چند تن از اقربا به نشان قتل آورد با وجود آنکه با حضار افراسیاب و ایشان با طبعی فتنه بود
و حکم بر لیغ شوش سپه تا با اتفاق بیدک حضرت روند و سخن بی که در حق افراسیاب پشیمان است عرصه و آهسته آهسته گشتند
درین نوبت عذر بهین گفت که قتل و برادران او دشمنین بودند بجهارت پیش آمدند و گشته شدند پادشاه این عذر مقبول داشت
و ازین جبارت مکر نیز تجار فرزند خود کوئی تر همان خاطر او بوده ام شعر لکن سَاءَ ذِيغِي مَيْسِرِ الْعِصْمَانِكُمْ وَ عَقُولُ مَن يَنْتَهِي
و كَيْفَ تَجَلَّيْكَ فِي اَزْدِ و دستان در وقت تفریر این ذکر گفت همان در این کتاب هیچ احد و نه عجب ترا اقدام شیخ و سوز مکر افراسیاب
مقام اثبات نیافته شد و جواب گفت عفو و اغماض بخوان گناه او را عجب ترین غرائب و عجب ترین عجاب است و اما بگفت
بوششاه برزد نیز که در راه یعنی در حد و ان فتنه عارت مقبول و مسلمان و اصاحت اموال دیوان همین قدم گزارد و بود بر این
و عیانت مفسر مکتب و حکومت بزد موسوم بحقیقت این الفاظ صحاح بی سامت چون الفاظ مرض مزاج صفات نشانه
طالیم آمد شخص فَا لَشَيْبُونِ جَوْ عَلِي الْأَعْنَانِ وَلَا لِلذُّمُوعِ حَيْفٌ عَلِي الْأَمَانِ وَلَا لِلشَّهَادِ حُكْمٌ عَلِي النَّبِ
قَرَّبَا عَدِيلَ الشُّبُوفِ فِي الْأَعْمَادِ وَ اَمِنَ بِالرَّاحَةِ النُّفُوسِ وَ الطَّرِيقِ عَلَا الْأَكْبَادِ اِنَّا اَلْحَمْدُ وَ كَلَّفَتْ عَنِ الْقُرْآنِ طَوْلَ الْأَعْمَادِ
در عهد دولت پادشاه خون بریزی که با جم و دصلحی بود و زدن و خوردن و نیشنه ساغر و چاک شکو کسها و کسها کش نصیب بر طرا
آمد جا خون آلود بظلم بر سر چوب بجز کس سرخ نکرد و بیرون از غنچه هیچ آفریده نکست و ن بود از بخشش بی نشاء و سکین بخاش
دست ماند و بیدار نیم شیخ قدسی خزان بر خود لرزان چنانکه این دو بیت مجرب است از آن شعر چکانما اَبْوَالِ الذِّهْنِ عَمِ
الْوَرَى لَمَّا نَصَّاعَتْ عَدْلَه لَمْ يَخْلُقْ اَعْدَى عَلِي السِّدَا لَتَرَى نَصَافَه بَلْفِي قَرَاهَه بِيْلَيْتِ بَغِيْنِ و این دو بیت فارس
که در آتش نصیده و وقتی اتفاق افتاد هم نزدیکت پیغمبری بلیت بدو عدل از شرف نصیب بر لبها بعد از آنکه خبر که غمزه خوانی

ز نصفت تو زین ویرود کرک فشموم طب کند بشانی مراده دیوانی الجمان بدت شوت موع بود و از تعقیقت و بی کوفت
 ساعدا و وقت خزن ما طویلا فارغ درین باب نمک و انهک پیش گرفت و هر چند این تمهید پیش خورد پیش گرفت
 هیه النفس ما حملها تحمل السورة مشرة او کونی ازین للتا بربح الشهور من التکاة والبنین بربین
 اطلاق انهم کل علی الخیر و در شان او منزل بود و بر صدق سخن باخرزی فیصل تقول اوبین فکلت ما کهن
 بی بیات و بنین دست نمت و نمت و از کرد آینه چون با دشا ه سلیمان قدر بود و ساقان که طاس را من جن و حمار برنج
 صباحت و عطیله بند و سمان ملاحظ بود و مذقرا و جبر آسید فی الخلوه من هذ هذ باشت شد الفقه صحت
 چو دال و نون بر خرم شد مخالف قدان زبکه کرد الف در کشف کاف همه بین حرکات نیز پسند می کرد تا بر سر ملک
 از کینیات آن اسرار را خردی و صورت کلام اللیل نحوها لکنها در سر و صورتها طر فرمودی بدین مقدمات
 از تیر ملک و مال عرض کلی کرد و صاحب دیوان مالک بر مال و ممالک کشت و بی مشارکت امر با مرتب حضرت علیا
 امور جمهوری ساخت و در وزیر عتلا و بدرجه استقلال مزید می پذیرفت بهم در اوایل نامت امر و با سقا قان که با طرف
 رفت بود و در صورت کرد و نام حسن و با یحی از کینیات سا فظ کرد و ایشان را از تصرف آنچه ملک صرف با دلها خلاق
 آنچه را با لامعاف فرمود و این امینا از زمین برداشت و ممالک سلیمان فارس و بلاد آنچه برد بجز از سده شهور
 و شعیب و شمانه ت چار سال مبلغ یکصد تومان بر شیخ الاسلام جمال الدوله و الدین ابراهیم بن محمد الطینی که در درج و غیر
 و بسطت سوال مقدمات و در غن شان و نهایت ذکر و مزید و جاهت و حضرت خانان حدیم الشال عبد بود و چون افتاد
 از اقامت بنیت پیش از سفر فرمود و اخراجات تقریری استیع کرده بر سال مبلغ صد و چارده تومان مقاصات و مؤامرات ال
 و در آن حضرت بعد از انواع سوغاتیش و لقب ملک اسلامی اجازه توبت سه گانه یافت و عقل سلامت جوئی استیمیکنت
 از آنکه چار کوشه عزت عیسیت کونو به کج کن که جفت کتور است نواب ملک اسلام مال مخلصه کساله بسبیل قدر چند
 سوغات و عراضات و تحفات خاصه با دشا و خواجهن و امر آن حضرت تسلیم کرد و تا بواسطه مطالبت مالی و توار و توار و اطمینان
 بر عا یا اهل نفس نشیند و حکم بر لایع است که چون ال بسبیل ضمان در تصرف اوست با سقا قان و کتبه و دار الملک ششمه و نواب
 با عمل و نواحی فرستند و ملک اسلام و نواب او بواسطه استقبال امراء بزرگ و اطمینان حضرت مطالب کردند بدین مرتبه
 ایال شبر و از میان ایالت و حکومت بی مشارکت آن تقی العجب نفی الدیل در کتف من و اما ن سیرج و مر قباله شد و
 دست علم و قدسی است که توسط با سقا قان و متعلقان ایشان بکرم مقطاع بر بر آف و آن خود مقطاع بنو و شعرة و الشجره
 من الشها و دعوان و اطانت جوائح مفرغاه و امر ملائق نواب لبا لی اللذات سفای لب ما کنت الا فرجا
 کلاب عود بی نیا کنت لنا نتمه نحن ان عدت عیند لک اول میسرند در عتب نواب ملک اسلام قرقان طنج
 طلیق و اعز و عمر الدین مظفر عمید که مشیر و وزیر صاحب دیوان بود بشیر از رسید و بر لایع نامدند که صد تومان زر و کپور از او

مرد و در تاریخ اسلام جمال الدین از باقی معاظمه بجز دو تو فرات چند ساله متوجه است و مدت ده روز با زنده لقی و لیس
 حلبیت لقی غیر ضلال ملک اسلام مبانست عرض شریف و سلامت عرف کریم را سی تو مان زرا از خاصات مال خود تسلیم
 کرد و در آن نزدیکی با زینب بیور غامی و اهل آن معاشرت برسد چون مبالغ مال که به تجارت و تجارت چند ساله در بلاد و عرب
 و اطراف بر او بجا مانده بود بر کار خزانة نده و بهیچا و آن از اعمال زرقه بصر برترش و مع طرم نام نموده و در آن
 زرف خوض فرمود **لکھنؤ** در کار جان بیوی بر بود و خلاص بر روز بود بند با مکر تر و در ذی قعدة سنه اربعین و پنجاه
 و ستایش امر احسن و طایب و دولتشاه و جمعی از معاریف تبریز انگر و مذ و کان و نهایت را ایسبام سعایت صاحبی عراق و کنگا
 اهر عهده استند که صاحب دیوان اموال مملکت را بجا صد خود بطریق تذبذب و اسراف صرف میکند و مصالح حرکت و کس
 خواتین مهمل و محمل کند است و در خزانة بیچ نقد و جنس نمانده و تشبیب و سبایت را بجنس تعلیه تر و اهل آن موصول ساخته
 کرد که شمشاد تو مان اصل عا طوط آن سعیتن کرده و بر باد و از سی تو مان موضوع ساخته و از اسحوالات خاصه و غیره
 و میرصف رسانیده و لقیه **تسولوا باکا ذیب و مخرجه** و ذوقوا انحرافا لافوال زینبافه و شاه فلک بت آفتاب شمس
 یاش و در با عطا کان نوال آن سخن **کما طلق فی لوج المحی ذیاب** در مع مبارک جامی یاد چون صد جهان
 رسید **طلق الوجه و ذلوا اللسان** از سر کمال سعایت با وی گفت ای قافان در رفیت چنین تقریری کرده و مسامح ماریا
 بهذیانات مولد است بفرست با و شایمانه صورت آن تر و بر معلوم را می آفتاب انارت **لغو لقه** که زهره غیب بر کرد
 شد آن شود را مانستونده انکا ستیم و ایشا ترا با زن و فرزند و مملکت بساجب دیوان تشبیه و حکم بر لریغ تغذیر کرد
 هر کس که بعد ازین بر خلاف او سخن عرضه دارد یا رسیده عرضه تیغ یا سا کرد و **لغو لقه** **لما لک تغنیرا و منید لا**
و اگر ای ذلک فی مدد و چه صحاب دیوان بی حیا ج بکلف عذر و جواب و تحقیق برات ساحت چون از حضرت
 مرصحت یافت و در بنکی باد شاه عطف زمین بوس کرد و چون بیرون آمد اعدای که فرقه مجرب بعد از آن اکتیبت
 و کمال درع با هر صاحبی **لا اخلا الله الا با من من مبلان** بکار دیده و با این **ایسا** از اسالت کرد و به هنگام قدرت مغرور
 که برین خصی است کاست ممانان نیز بر اقرار جرایم اقرار کرده و عرض استغفار و مقام بتمند بر نهند و شریسا
 شد **ان ان ربک للذین عملوا النور و جعلها لیداننا باو من بعد ذلک و اصلموا ان ربک من بعدها**
لغفور رحیم او حضرت شری روزی است **و ان و جیب العفو القتی اذا انصرف عما جناه و انهمی عما انصرف لکون**
فما ظل الذین کفروا ان ینفوا و انفسهم ما قد سلف با زلی حکم بر لریغ نقاد یافت که از آب آسویا مانده و هر که
 تیغ حرکت با و شاه بدان میرسد و نظر اتهام قبیله حکومت صد جهانست امر او با عقاقان اطراف تمامت منفرد شوند
 تا هر کس که او مصلحت اند بر نصیحت استیجاب بشغلی مرسوم کرده و اند و بعد الیوم بر کس که نبود و داد و بچهره باض رقی میفرستند
 زو از حضرت خواتین و امراء با نبر و کلین کران چویند و در مزه ضم صاحبی مجتمع شوند و شهادت کان و امر ارباب و ذین ای

بعلت وجود آتش و تغار و موجب و قطع هیچ تعلقی زید کا رخاست امر و بنایت قدر و جلالت صد جان در طول باع و سر
 عرصه قدره بغایت رسید که زلال کفره معینی در حق او صاف او صاف نمود و شعر قفاواهل بیلعلک الثریا قللت
 نعم اذا شئت انفق المکرور و معاصر امیر حکمران بر بلخ باقا و این دو چنین و امر را ساندید و از اینجا به طرف اطراف مهاکت
 بر لیسما نوشتند و در صحبت ایمان اسبغ من الرج الغاصف روان کرد و العجب و وجودی غنا و حکم و کمال بسلط جلال الدین بر
 که در عهد ارغون خان بدلت و معرفت ارتاقی و راجز ملک شمراد و دست ولایت را بجا طبع کرد و از باقی وجبات دیوانی
 که بروی ستره شده است بجز بر بلخ نماند و موقوف گشت و بعلت من ممانعت و کار فوق طاقت معلول و بارها عجز گشت و
 بر توانی خستیا کرد و در نهایت همت با جوارش و در کار و مارتک غدار ستیزه می نمود و شعر کافیر فی بعلک کل شیء
 و العاشق یطوف بکل حیة و عقی بر نوبت و هر یک صبح و آخر الذکر ان لیس فیها صول مقصود و آنچه
 روی نماید یا کن خدمت امر و جانب کبریا تو مثل محبت و باصالت و نیابت در نقل و جزوی مدخلی در طلیعه بار و روزی روزگار
 فراح کرد و دست نمت بشاخی صلی زنده و شمره با مژه کا می کر چسبند بدین تصویر بنیک و بد و درشت و نرم و درشت و در
 تعلق میبافت و در طلب سلامت و شفاست و هیچ مقام سلطنتی بود و الهاس الحدیث الخیرین بر خواندند و دل رجان برداشت
 و سرور بر پیشان کرد و در شکل الموان فی سبی الخیرین خالیه و لیس علی بن نسیان علیها و نوک نوشت سلسله شریف
 سوزن ز سراسر سر روی و لایق بر روی شعر بیترقی گدایان کا سیرا را الخواجه لایق علی العین زید القصود و الله عز و جل
 صغیر را بمطهر عرض جب و دو و انقض الی الی که در یعنی چرای سعید زود تر دنیا و عمرش خرابی میکرد و با محلات حاصلش مرتضی می پذیرد
 قال المرفی علی الزنوان بالآه الا انسان من الیک شیء خطا انک لا تقول فیمنه ان الالهة موقوفه الی المطلق
 انما سرت تو برات نوازیست و بعدین سبب برانی ای و منادیا که بر تو مان بال رحمتی است گردانم و بر کار خواند و چرکیت نشاء شعر قفا
 ما ابدالک من ذی و یومین کذی جلی اتم و ذی غیر صفا و غیره و مکریرا زنده شد و الله کذی فرا بافته بود و در مطا و آن درج که در وصی صبح
 الشفا بالشیء موعف فقیل انما و ابصال الکما بهر می بر می یعنی بود که خدمت دولت سماجی بودند هر چند پادشاه دولت انان فادل اعتباری
 اما بخدمت همت سماجی خواست که چه روز بشود صدق از حجام عماد مین گشوف کرد و در چشم بیگانه از روزگار سلطنت معروف است
 ایصال ازین یکی خدمه الهاس کرد و اما آراء یا در خوشبختی و با معان سخن پرسید بعد از استعطاق بعضی کار بر ابا سبب و مشارکت
 خود و انقض این منسوب و با جلع این الله و همت نهادن و محم و نکول و اصرار بر راجه را طهارت کرد و گفت شعر آینه شادین
 لا یسلیم الیکان ذالک انک یدها لوالشون عقی کافالو لعلوم راسی بکنا رکشت که از العالم آیین باور و مقصود خلاص نفس
 خود داشته از غلظت همت و غرقاب دینه پس بجزک یا سا اور و شکر کرد و نهاد این شیء و می کشید و می کشید خطه او انما قد
 بریم و بد بر بی خصلت انما میبیتا ایمان برقرار ز ما م مام حلق و عقد و کف کفایت صدر جهان نهاد و در خوشبختی
 اقلح راج و مشا به طراح و صبح شمشع شده و دست قیاض ز پاش چون بر بارسی و با و خرابی کرش و چاک کفره ام شیخ

إِنَّمَا دَرَسْتَ لَكَ الدُّنْيَا وَبِجَادَتِكَ بِالْمَنَاسِبِ فَكُنْتُ بَيْنَ أَيْدِيهِ عَلَى صَوْتِ الْمُرَاهِبِ وَلَا تَهْمَنِي فِي أَمْرِي
الدَّهْرُ دُونَ دُونَ وَاسْمِعْ نَصْرَ الْغُلَامِ تَوَالِيهِ عَوَانِ شَرَحَ اسبابی که صادر شد در وضع چاه و بطلان آن در

کرم و حلاق حکیم تقدست صفاتی که مذکور است چهار دیوار طایع انسی و مجوسان شش بهات اجرام سفلی را که بی لایحه
خدمتی بغیض انعام بی منت مخصوص میفرماید و گاه بی ساقصد و در جریسی از ریخ الاء بی صفت ممنوع میدارد و بسم الله
لَا يُعْرَبُ عَنْهُ شَيْءٌ مِمَّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ نقش سر پرده کمال عطف پادشاهی اوست چنان خواست
که بعد از وقوع حادثه از غوغایان و با بی حسرتش در رتبه و کلام معلول افتاد که بلغت ایشان بخت خوبند بدین سبب اگر چه
اطراف همسایه بنجد و در موصل و دیار بکر و خراسان مواسی سقط شد و در خزانة تبدیل احوال خانان و تفرقه مال چسکه بچی
نامه بود و بصورت ثانی چنین قصیده آمد و کرم ذاتی و ساحت جنی صدر جهان به ستر ضواء که قوایف و بهاف را بر زبان
اوردات و افاضت انعامات برین در مقدمه مضاف شد نَالِدًا لِثَلَاثَةِ فَوَلَّتْ مِهْلَاتُهَا غَمَانِي غَمْسًا وَشَا
استحفا رغبیات فانی که بجارت ازان طلق و عاصمت است رابع اربعه کث و فی المثل الحسن مخمخ مجرم در دست سبال
که در جهان مبارک روزارت و حکومت ممالک بود قریب پانصد تومان زر قرص کرده بود و چون قزل بیلیک بزرگ ارباب حیا
نشاند چنانکه امر او بزرگت کیهنت آن واقف بود و روزی از زبان آن صاحب استماع افتاد که سجدالدوله را در زانی کار
حاکمات را تثبیت میسر گشت که هزار تومان مال در خزانة بزرگت معذ بود و قومی بسوی دجیع آن کمال ضبط و محافظت از غوغایان
خان بود در داخل و خارج مال چه بی قزل بیلیک اطلاق تفارقات حرکت و وجو بات بس اردو و خواجه تقدیری و سبب
ایچان کان بسار در مدت چهل روز از بورت در صحنه معام کا واری چیل و کیکوتان خوانین ووشافان حضرت و شافان
دولت بخش فرموده شعرانی اطلعت الشمس و لا فسر وان سحفت فلا یختر ولا یصل و وجوه اشش ادرین در زبان
ابا قافان و سلطان احمد چهل تومان مقرر بوده و هنوز مستقر نماند و ایما جان از قرض قاج و وطن طاعن و لوم لایم نامین
عبد دولت در از افزون صد و شصت و پنجاه تومان درین وجه از انقض و جوبات باعمال مخصوص کرده ایم و هنوز ندانم بل من
مزید در میدهند و شهادگان و خوانین با زحمت میفرمایند و حکم و سنج می گرایند مقصد از تقدیم این مقصد آنکه خزانة
من کل الوجوه استیاج بوجه بود حاصلات اموال ممالک در سالی اصیاط رفت مقدار یکبار بوشت صد تومان برآمد و مصالح
و اخراجات مقرر می فرستد و تا بقی ستمات ملک و عطایا و مناسج پادشاه رهنمند و گاهی نبود صاحب دیوان مروضات
ممالک رخصتاً بعداً و شیراز که واسطه قلاوه بلا بود و ایچامی فرمود که بجارت ازان تخرج هست هنوز در موزارت و دانند
بندک حضرت صفت لاسارست لوقه فان الخلا لة لا تسبیح و است ازان تقصیر مذک مال و ثانی فی حال سوز
نست پس عزالدین مظفر بن حمزین عمید که تخرج صوره و دانست وجه و مقصبت نبیت و ساجت خلعت او شوشه مثل سیرت
او بود و الخلی فی الکمال الاحوال نابع الخلی مدنی در اردو ملازمه حضرت صاحب نمود و مشیر وزیر و صاحب سالی و مدیر

سلطنت کجیا تو خان

بن نیر غا تری و زور خوف و در جابروی دار تغیر و تغیر از سر و آست نفس که منافی مصالح جهانیان و معادای خیر صلی باشد خوا
 تا نایج به نامی در میان عالیان مؤید ماند الی یوم العقیام بدف سهام لعن و لعن کا فدا هم کرد و در تغیر کرد که از انواع
 و حرب مال بختی نشود و در زشت و خوب خندان را مال جهت حاج ظا هر و زوائد اعالات و زوائد محادلات
 یوما فیوما ضیفا علی ابالیه متوسل و مجال استقراض بعد ازین بر هم تصانیق پذیرد اگر فحشا باستعداد و استکاب حرکت جهانب
 افتد وجه تفریب و تلافی مستغذ ماند و تفریب و تقیح ارباب اغراض و شعیبه و قبحه و یوسر و مان مسند که امر و کاسد است بفعال
 درواج باید و مساعی و اجتهادات که در دست ملوک است و استناج رشد و ثواب اندیشی مندرج افتاده در صورته تقصیر عرضی و بسند
 و لا محاله لقبول معرون کرد و چون هر کسی بوضع غاری مغرور یا قبحی مجید و واعظ غاری را اند بار عایا خطاب رود موجب تفریب
 خواطر و تفریب دیار و اماکن خواهد بود مصلحتی که از رفیعت بر ساعی مصون باشد و مدارک فحشلات را بر زودی مکمل و منافع
 فرق را شامل چنین در خاطر می آید که بر مثال بلاد قان در بسط ممالک یفان نیز جا در عرض زردوان کرد و همت تا ابواب
 سعالات بان مفتوح کرد و مال بینه باخرانه عاید و خندان و نقصان ابواب بیح افریده او بنا فیه باشد بدین
 سعادت و بی صاحب دیوان با تفاوت پولا و جنگا بک ایچی مان سخن عرشد داشت چون ظا هر این تغیر منبج ضحمت محرم
 شروت و تخفیف مؤمن ارباب تجارت و تر فینخو طرا ارباب فقر و مسکنت بود و عن ابوی لراسی در نظر سلطان عین ثواب
 میزد و یمن یرلیغ و او حکنما جز ما و حکنما مقصیتا که در سایر ممالک هیچ جنس از فقر و بیابعت و محالمت نکند و
 ثیاب مذتیب بر منوال مصحف آن نسخ فرماید که چند املک کسوت خاقان پادشاه و خواص امرار اینه باشند و از صنعت مکتفا
 اوانی در حرفی که موجب ابطال زور فقره باشد جهانب نمایند زگر می و بیم پالانی رنگ چره و بکند دیده عاشقان بگذرد
 علی الملو متوسل و اعراض تخیل و اغوا در آن ناس صفت ناپاک که دل نعمت خود را چنین صحت پسند و با طرف ممالک عرف
 عرب و بجم دو بار بگردید و موصول و میا فارقین و در با بجان و خراسان و کرمان و شیراز زمیری بزرگ بدین مهم زود خوانند
 در در هر مملکی چا و خان و بیا کردند و مستقران و بیکیان و خزانه و دیگر عمل مستقیم و در هر طرفی مبالغ مال در دولت چا و صرف شد
 باشند اجمالیات طوائف امم و چیز جرت پیمان بود نملوا فیصل امانا کعنا ه سرعته و فکلیه انجمه
 بالافانیه و قسطنطنیه و صورت چا و بدین منوال بود بر این سطح کا خذ پاره مرتب مستطیل چند کله خط خطی که در محض خط این بود
 نوشته و بر بالا آن از طرف لاله کلا الله محمد رسول الله که بسبب کله نقد و در وسط فراید عهد و طغرا صحیفه منشور و قسطنطنیه نام
 آن سحر خسته و فرو ریزان ایریمین توچی تحسیر کرده و در میان دایره کشیده خارج از مرکز
 صواب و از نیم و هسم تا ده دینار رقم زده و بشیره مسطور و قلم آورده که پادشاه جهان و دایه
 ستمت و تسعین و شصتا به این چا و مبارک را در ممالک روانه کرد و نید تغیر و تبدیل کنند را بازن و
 فرزندان یاس رسانیده مال او را جده دیوان بر وارند و چا و نامه بشیر را زور و بد بنایت مطول و متوسل شایه

کیفیت و اوضاع چا و

وصاف

مفضل در آن امور است که کینه و جواب بر عقب ابرو کرده و نشو آن موجود است و ذکر آن بطول غیر نافع به شد بل مثل مساجد
تغییرات که چون چا و مبارک در عرض زمانه انکس مجبوران جاری شود فقر و فاقه و فقر و مسکنت از میان مطلق مرتفع
گردد و غلات و حبوب رخص پذیرد و وقتی فقیر در در جتادی کرد و مسعرا و افاضل عصر در مح آن حسب میلان خاطر و آب
و صاحب دیوان تاج کلر خود با ظهار رسانید نمودار این بیت از قطعه یکی از افاضل شکر کرد و صد بیت چا و اگر در چنان
روان کرد و رونق ملک چا و روان کرد و چون حکم فرست بود تا تمامت ارباب حرف که زر و نقره و انواع صنایع
استعمال میکنند ناکت شوند ایستار از چا و خانه مبارک میزدان کرد و در حسب اتفاق حکام ملک حاجب و ادارت
مرتب و موقوف گردانند و هرگاه که چا و قیمت اندر سس گیرد باز چا و خانه بربند و هر ده بیت را نه دیار چا و محمد و ستاره
و تاجار سبک ملک فارس را که مسافران و مجازان ملا و باغی اند از خزانه زر بیسند و چا و ایشان بستانند و امام که دین باب
حقیق امر عی اقد و اجازت و جواز ایشان مقدر بوقوف نواب و نظار دیوان باشند این بیت کلمات درج کرده بودند فرد
شروع در عرضی کان مقصدی رسیده هزار باره زگردن بست تا گردن بر تقدیر فرض مستغ و وجود حال کر این شکر و طاعت
و بواسطه تغلب احوال تغلب دل و تبدل اموری این حکام از تغیر تصون ندی و خلیق بی بر زد و تلبه با نخذ عطار رضی عنب
شدنی ممکن که بعضی ازین مقدمات سنج افادی انارودی قیاس عقلی بالا کلام جنس این فصل بهر نوع که اندیشه معرفت عرضی معارف
و لازمی غیر متعمم منبوه خاسته که ازین معولات و وضع این توهمات نظر بر آگدن خزانة پادشاه و پراگدن اموال عام بود و
مائل السبک و مده خود در حکمت عملی بر این مقرر شده که زر ناموس مهر است و مقدر معادیر ایان و سندی نظام است
و اندک آن مقابل بسیاری از دیگر شایمی اند که نقل آن مؤدی باشد بطول نعمت و ثقل تمام و بواسطه زراعت جوهر و متانت
هرگز آفت عدم بر و نطق ندارد و با خرق و اجراق و رس و دق و قطع در رض قابل نقصان نمیشود و این معنی از میان نمی است
هَذَا مَقْفَعِي الْحِكْمَةِ الْمَلِكِيَّةِ وَ زُرْدِي أَفْقَارٍ وَ هِطْلَارٍ بِوَجُودِ وَ سُرْتِ نَسَبِ لَوْلَا الشُّقْلُ قَلَّتْ حَلَّتْ قَدْرُهُ
يَا قَدْرُ وَاللَّذَاهِمُ مَرَاهِمُ لِيَجْرُوحَ الدَّهْبُ مِثْلَ شَهْرٍ بَيْتٍ كَرَزِيدِي مَا هِيَ كَارِي چو زردی
از بی زریست که کار چو زردی شود شهر ما شریک است در فتح و در حجاج و در کاتب است
و نواد فلحا و عرب و حجر که در خوش و صنایع و محامدان نظر داده اند و بر لوح حافظ مسطور دارد و ایراد کردی این کتاب را ذهب
الذهب نام شدی و عرض مطلب تا نام وضع هذِهِ الْكِنَافِيَةِ كَرَزِيدِي بِشَدِّ كَلِمَاتِ مَعْنَى وَ سَوَادِ كَوَشْوَارِ سَوَادِ
کو هب و با کار از پستاند کل طری از شاه می شتی قراضه زر که در حسب کرده بود و در رخ با خندان میکرد و دو شکر نوبت
سرمه پشته نظار در پیری تقدیم شکر بریح نمودی ترکس سرست در خواب سحر خیال زودیده را بسینا میکرد اندل سکین هر چه که با
از زردی کتاب از آفتاب زرافشان خون در عروق منجم میشود با گانده چکو به مقابل و معاول تو اند بود که بشری جز و در
کرد و بانگت بادی چون بات الهامیران کند بشبهنی صورتی که می کرد و در کردی ستایشی اجزا شود لاف و کراف از حدت

سلطنت کینا توخان

سجده را چو هست پیش مجلس جرد جام شراب مدد کوی کبر آب برآش غم بیج که خواهی ز جام چون آب و مدد با چون آب
 با و دوا و دوا به تغلیب معتقد کرو در جان خواه پیر زمین خود کا کبر ایمان بین طلاق و نکاح بت بساط معذرت مهند کرد آب
 شیوه آن اعتبار چرخ ناپایداری گفت لمو آلفه همیشه تا که ز خاصیت طبیعت خود بود منافع الباب با و با و امر شراب نوش
 طرب ساز و کامران و بیاب ز عمر و دولت جا وید حصه او فر باید و اغول شاهزاده با و قار و همیا راعقا و شیخ کر و آب
 و صلحت اظهار کرد و رت و انکار کرد چون تامت امرا از بخت محارم و قصد فضاخ و اصاعت نام و نکت و اراقت آب و
 منبر خیر حال و نیکس نال بودند با اتفاق موهبت کرد که سال یکر شا هزاره با وید و از جانب بغداد و حرکت آید و ایشان در دار کوبار
 مستعد و در شکره با بند برین اجماع متفرق شدند و تامت شاهزادگان بار و خود عنان رحمت معطوف گردانیدند با و
 سپه خود را فتنای بلا زنت بندگی خضره اشاره فرموده صورتی که تحقیق جان جرمی مادر سپر ملاحظت زنده داشته بود و عقل
 چرخ و لطف محبت را با یکدیگر ترکیب کرده و آن شامل نوب بر آنچه شکر و گمان بوسلف فی الجمال آقامه لیونب عت
 خلفه من بعدک و کاتما کنبت علی وجنایه بعد از صد غنیه و لایه عهده از اطراف با نام آن
 منسوبه قیام نمودند بوقتی که بی مرغرا کردون را بر لب توره خورشید آوردند و قوس ناری از قوس لبی ناقص گرفت بیتی
 اویم آب چو کشت از دم بویخت فرمودند خاک از نم هوا کافور نثار ابرطاشیر شد چو کرد پدید امارت یرفان شیم
 ترس مگر شعراء الغمام یدفع کالین جری نجد لنا بالیج اللوین کالکسیر شریف خریف به سرمدی ملاحظت
 پیش گرفت و نیکت مهر ماسی بر طرف سسل جبل توده توده توره توره سوره با شایسته صفت الاخوان تیردگی فی التلاذذ
 یجد فی اللهم یجد فی الهوا ^{و القوی} شعرا شعرا صفت الاستنان فی القیم و اندوت مفاصلنا من بریده و اکثر واجب
 بر ساز و زکار و آثار جمال سایش بیتی و ز هطراب شدت سرد آب کیر مرغان آب را بسوی ایزن سب
 زهره و زکراه و اکن آسمان بر بطور نوازش بهین الفاظا غار کرده شعرا قبل افیض هدمصی و راسنا فقد جادیمین
 یغادیر اهل سراسی در کوش ارباب هوش و شافان در پیش فرو خوانده بیتی لعل عاب نوش نوا از آب محمد چون
 آب ز تاشیر هینت سیس آرد بکویت طرب بند زین مع کین سبوحات بکند افلاک و سن بهت سطح زمین چو کشت
 ز توره سوده پر پیش را که نچو بلوطون است بر کن زهره منقل و میوز عود غام غامی کین که وقت می غام خورشت در
 صلق بریزن سایش غام هم کر غم فضا و دهر هر اچاه پر شست و آب سخن جان نواز فرود کسی که عاقل بشام فرود
 معقود و در قلب سا با از آب طبع صحیفان نس گرفته بیتی چه خرم کسی که بهنگام وی هند پیش خود آرد و مرغ و
 بی ناریستان بدست آورد که بر نار سناخت آورد سرا که برون آرد و کج کاخ کار و کوفه برون سرز شاخ
 مصحف کتاب چون جنبینت ابوالفتح شعرا لا یفصح الا غوام بالالی المانی کتاب شلایب و کلاب گلاب در خور افاده
 سردم را بتوالی کافات ابن سکره هاشمی کن و کیش و کانون و کاس طلی با و دیگر اخوات هنجای طایر شده و این است حال

بار و دو حکم

نال حال کیمیا تو خان

وصاف

را تین نموده بقیه شرب مروق حریف موافق لطیف است بر روز و هر وقت لایق اگر کل برفت و شقایق چه گشت می لعل
 و آتش گل است و شقایق اینها را صورت منسوب امرا و موافقت باید و اغول معلوم گشت چه عبرت می از طرف بغداد می فرستاد
 بود و سامی امرا در مسلم آورده در مقام کاو پاری ابدار و تخی نال و طول و داسه و توکال و الجدی رسبند فرمود چون بگیا
 که صنیع دولت در بیست پادشاه بود و در عهد و شستند که چون خیانت پیمان ظاهر شد زود تر روی زمین از جانشین
 ایشان پاک باید کرد و در مواخذة و مجریس و آشتن و سپریش از طبق حال برانند چنانچه فایده مستور است طعنا جانی
 که سلسله مواظبه را محکوم او بود و سر رشته این اسرار بستان ارادت او و ذوق ذبی لحنه بیدار لولا کما و فی عقیقت
 عن و ذها جف فقل ایضا زمانه شد بدین ترویگر که اول ایلی را با تحصار باید و اغول استع من لیل علی الرضوان
 کرد و نسیم که بیاد است بصوب حصره تلمشی مشا بد فهد با نوع خلائی سفیرش شود در نفی و ابغایا ایمان عالم ماکم است و غده
 قائم پادشاه بدین رای بهداشتان شد امرا را مستودین بالفی و یذ بطعنا جار سپرو تا ایشان را در قلعه تبریز محضت نماید
 با تحصار باید و تجارت و تعرف امور آن جانب روان گشت و بر فوات فرصت پادشاه و ابغایا او بر زمره اعدای عقل
 حیرت در زندان گرفت اما چه سود که لوه غلک تیجه نمود و دست در توفیق کرد بود بودنی و کرد کار فرمان داد چون با
 این قصد و واضح این منسوب طعنا جار بود پیمان ایلی فرستاد و بخدمت باید و کرد می ترو و عمریت عقالت با مضارساند که چون
 مسافت با این تجد قریب رسید با تفاق امرا و لشکر چنانکه باید و شاید تا بدو باید و القات فرموده باشد که او سانسیم
 بدین پیغام باید و بشکر خود و حرکت آمد و ایمان بیع لشکر و استعداد اطمینان و داد و از مقام اران با شکر می موفوق عالم
 تبریز شد صاحب دیوان در تبریز اجتماع از تاقان بطریق استراض چند تومان از جهت ساختن اسباب چو کت بستند
 که ملک اسلام شیخ جمال الدین مبالغ مال بعلت ضمانت ممالک تبریز داده بود و بواسطه رفع و کشف عزالدین مظفر کمال
 اقامت در اردو نموده سی تومان زر قرض کرد و تسلیم دانمود و قتال و لهما خلاف یافت و خود هر لشکر می بد و طرف مایل شد
 و پیش دید با پرده قضا حایل متصرع بل بیده فرو می بلد قضا پرده ایمان تباقی را پنج هزار سوار در مقصد از طرف
 بعد از فرستاده بود و آقا و قاطعنا جار را با دو تومان لشکر از عقب روان کرده در ظاهر پیمان تباقی بقراولان لشکر باید و
 رسید و میان فریقین معالقی نام رفت و از لشکر باید و فوجی گشته شد تباقی انتظار بدو لشکر میکرد و ایمان روز سه شنبه
 شوم جمادی الاولی ستر اربع و شنبه و شامه از اردو خانه اهر که سر شتر آهت و اناب اشکارا خواست شد
 با خواص حضرت و لشکر حاضر حرکت فرمود و شعر و کائنات خوار و جیله للناظرین اهل بدی الجلیه حال این بود
 که چون امرا بشکر در روز راه قطع کردند سپیده صبحی از بورت طعنا جار بصر مجلس سیمار در پردر و تعال کوس با چشم
 چو کان در نالش آورد طعنا جار بشکر بستند در روان شد چون حرکت سوار بضعف از مسامت قانع و معروض حریف
 کوس با مبعصر صلح اتجو فارسانید و تقدم و عدم التفات معاینه دید و تیجه نمود چون نزول کرد و بطریق بازخواست کسی پیش طعنا

بهر منغلی کج

فرستاد و از موجب تقدم که خلاف معمول بود پیکشاف کرد و طغاجار در جواب گفت **بیت** علف نمک بود اندران جان
ازان بر سگ و کن شیدم پاه تبار برادر کو ب سبب بین بوده آقوفا آنرا حمل ساخت **بیت** چون تابش صبح
در کمر عمل نور از انق بر داشت در یورت طغاجار باز لمولفه برآمد خروشدن طبل و کوس شد از گردشگر زمین این
بر طرین دین کچ کرد و روان شد ترود آقوفا زیادت کشت پیغام داد که چگونه کردن بر خلاف با ما مبارت نماید
این نوبت صلحت دید که سر رشته با نیکو قضا و اوست وی دید و نقاب رتباب از چهره نجاسط حال بردار و جوابی که شتاب سرخ
تصریح از جام جهان فای آن خبر و دعوی سخن از زیور کنایت و تلویح عامل بود در سگت این تقریر آورد که امر و دیگر کجا توخان
اقوفا بر تامت مالکت مرید بی اکنون از حکم برین باید و بتقدم و میری مخصوص نم چون ایچی جواب آرد خوف و هراس
مراج او استیلا یافت و شکر کریف طغاجار چون میل در آنجا روان گشتند آقوفا خود با چند نفر همده و **بیت** با دل کفر
او خرم شدن کرد و وان با سرشکی که از چهره بخون تریش با صفت روان شد تا انجا از سجده چرخ فرج افزای تبرک
غایت چکنند و از روزگار روزگار روزگار بر آفت علام دید چون به بندگی رسید متصح بر دل شاه رسید بجز
لمولفه زنبش و چشمش چنان خیره شد که گویی میان پیش او تیره شد از گردن این فلک دولاب که پیش از آنجا بر
عشوه در رخ خود بر گزست مباد روی اقامت سامان و کون ندید و بر شکر عتقا و نداشت حسن و طایفه نیز سوخت و کفته
و در روز نکست یکدم متب کرد و شعر فقط لایناها الزمان مالم سینه آخر اذ و طبع و فاه و باقی عساکر کینا تشن دار
مغرق شد کجا تو شعر که بشد قیاسا طبع لانتصر علی حال من الفلک با سدار بیت سوار بر خرم اردو خود
مرحمت کرد **بیت** همی تاخت کرد روز بد بگذرد سپرش کز زین سپرد و کلک رشکس فانی جاری را از مرکب مینوخته
که غبار ترود و دست صنعت این تردید مشروح می نوشت شعر **أضنت عقودا ما أفضت مالمع وهذا صوغ أم تقوس**
هو اضع چون نقل تو ام مراب بر فغان رسید **کجانی لاسیر قون الظرایب** مکر و اور خانه خاجان نزول کرد و درین
عجائب المفدود قبحی بال و طولا دای او بکران که در تبریز ما سوره طیش می بنداشت و خود با سوره عیش بوده با شارت
طغاجار خلاص یافت بر خرم غارت اردو با سحر رسیده چون از وصول کجا تو بر قوام انعام خبر یافت چون پلک خرم یافت
بل رحم روی غالب ندو او را گرفتند ساعدی که گمراه رویان قبا پوش بودی که صفت در دنیا آوردند و سپری بر مصلحت
دید و نژان میاید **میگفت لمولفه** خورشید گرفته شد باکی نیست **جیفت** کز این شاه گرفت چنین **مقطع** او در آن
از آنجا دوران دور از دور او در راه او و ذل از ذل روان می ساخت **موصول شامی** یا کرب غم غالب مدست بر عرض
خاطر با سانی می یافت **موصول شامی** نیز فلک خاشیتم بکرنا جش شاکت **موصول باعی** لیکن کس سپهر مقدر بند
مکرم حکم سلف نفیس **بیت** شعریک **عینی** حق کما نگاهما **وما یفعل الیک** و **ولا العونیل** مزارعت و شفا
و هتاهت که بعد از بودنی فایده ندارد پیش آورد و دانندی **فهل لنا من شفعاة فبعضوا** **اننا اقرن فعل غیر الذی کلنا نکل**

بگفت اهل میزبهاست لَوْ لَمْ يَلْقَ الْوَيْحَ بِالْأَرْوَاحِ بِأَذَى الْجَدِّ صِدْقًا وَالْوَيْحَ بِاللَّعْنَةِ بِأَرْوَاحِ
 خواست که اگر باغداد بر سر کمانها مور کرد و اشغال نماید چو در میدان کار بسوس تقدیر سلطنت داشت سخن امر الزام نمود و اگر این
 از غامی دور میکردند مطاعت واجب میدادند آن کفره کافر لغت قدر بر طبق استهانت و شامت و شامت و شامت و شامت و بی و با
 میکنند عاقبت او را در چیزی که حکم کفین داشت برود و بر کمان آن تیر قامت را در خفیه خفه کردند و گفت و می چیدند
 و ناچیز شد بسوره جهان گفت کَلِّمْ نَبِيَّكَ فَتَكْفُرْ بِمَا كَفَرْتَ بِآيَاتِنَا وَتَكْفُرْ بِمَا كَفَرْتَ بِآيَاتِنَا وَتَكْفُرْ بِمَا كَفَرْتَ بِآيَاتِنَا
 اعتبار فرمودند اما دیده عجزه بین نیست و الا تاملت خردمندان ازین یک داستان روزگار پروستان نصیحت پذیرند و
 کیرند لعل لطف اسی فلک نامی از جفا ناست چندین کرش غم افراشت به یکس را بجان مان ندید روز و شبها عمر فرست
 همه امروز تو زدی تیر است تا چه بسیم خود فرست فلک چیزی پیکر چیزی را می راناند که همه را روشن و دوست که در حیرت است
 و بروز جفا دولت با بی بروش کدام صاحب کلاه بخت که باز آمد و از غایت تعسفی او را وحید آورد بمقرض کت
 پوستین بنریست یا اگر بر تخت ملک می تیج بخت و اقبال بر فرق نهاد که عاقبتش در سخت مملکتی لگوب حوادث گردانید اگر سالها
 خطه خاک بغراه ادا اظهار جوع و اجحاش و دفعه کوه مذخرگاه آسمان بنوی لباس ازرق پوشید باه که تیر زگرش این تیر خود
 کرد و عطار و گلک و دوق بر طاق عطلت ایخت زهره که گوشه طارم سپهر بنوی بی نوالی است این تیر است
 شایمی عمرت همه از جام برخت بگوب حیات بیگام بر خونی که بر سخت از عدد و خجرت اریده و دستا ایام سخت
 بنفاق درین خوار فرق الفخ خاتون کردون عقیدت که با تیغ از میان ترک کین نوز قید خیم فرو شک و دهمشتری محض زوال
 عمر و سلطنتش ابرق و کُلُّ لَيْعٍ لَيْسَ لَهُ نَائِلٌ مَرْتُومٌ كَرَامِيَةٌ وَذَلِكَ فِي الْجُودِ السَّابِعِ مِنْ حَادِي الْأُولَى سَبْعَةَ
 و تسعین و ششاد و ده ملک او چهار سال بود از وسایط قلا بر حکماست اِذَا كَانَتْ السَّهْوَةُ فَوْقَ الْقُدْرَةِ كَانَ
 هَلَاكُ الْكَيْمِ دُونَ الْوَيْحِ فَتَمْتَضِي إِذَا أَقْبَلَ أَهْلٌ وَإِذَا دَبَّ سَوْءٌ جَوْنٌ كَمَا تَوَخَّاهُ مَنْ تَابَ مِنْ يَوْمِ تَابَ مِنْ يَوْمِ
 مصرع که شدر اینر باید تحت با ناج همه روی در پشت داشت و معنی لَوْ لَمْ يَلْقَ الْوَيْحَ بِالْأَرْوَاحِ بِأَذَى الْجَدِّ صِدْقًا وَالْوَيْحَ بِاللَّعْنَةِ بِأَرْوَاحِ
 ساخته بطن و طهر امور را بدیده جرت ندیده و از زیر و بالا فلک زیر بالا در جرت حسابی برنگرفته و در اجاء سنت فرخت
 و دلوع در طهای و منایبی که امانت امانت ملک دارمی بود اوقات شریف استغرق گردانیده تمامت امر از آن بوده
 شد مذرومی در روی آورد و هم پشت کشت تا سلطنت با دشا بهی تیر محبوب و یعنی پشت نبود و اَلْوَيْحُ مَرَجِبٌ
 واقع و درین مقام شاهی را سب خوش گفت بل شب جوانی رسید و در مَلِكٌ لَمْ يَلْقَ الْوَيْحَ بِالْأَرْوَاحِ بِأَذَى الْجَدِّ صِدْقًا وَالْوَيْحَ بِاللَّعْنَةِ بِأَرْوَاحِ
 ارباب غفلت که دست حوادث از زمین کبر کمال ایشان کوفت باد و اصابت بر طبعه انکار موقوف پوشیده نیست که در
 عالم قیام با دشا مانند شب است و جمهور خلاقی چون مذکور شد در کف رعایت و حوزه حمایت او و هرگاه که بر شایان
 مصالح چراگاه و استخوار یا مرغی مانند تا بزرگ کتی چه رسد نظر حال موثقی می کرد و دستش سخره و نیست و اشی و خود چه می

تقریب و شایسته است. همه عرضت و او در قضا اندوه و زلف نماند شعر و من رعی عَمَّامِ فِي الْبَيْتِ سَبْعَةَ قَدَامِ
عَمَّا تَوَلَّى نَعِيْمًا اَلَسَدَ قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ كُلُّكُمْ رَاجِعٌ وَكُلُّكُمْ مُسْتَوِلٌ عِنْدَ رَبِّهِ زَيْنِ نَبِيَّاتِ مَعْلُومِ مَرْتَبَةٍ
که استراحت و مباشرت امور سلطنت مگر چند آن را بجزای خود دارد و لذت با عروسش کثیره الخطاب و الملکات مسلعه کثیره فالملکات
در حکمت مدنی مخفی شده که مصلحت منزل و سیاست اهل سکن نسبت بایک شخص چنانچه استخفاف توجه داشته باشد و امور بر عاقل
بر وجه اهم و اکل انتظام گیرد و مفضی است بطول کرد و عدم فراغت و جناب ارذات و بذل محمود و طلب معصود و تحصیل ملک
انضا و بر این شخصی از افراد نوع که مستقلا تمام تمام علایق و تکفل نظم مصالح جوانب کرد و واجب است که عقل و فهم و علم و امور
عقول و افهام و اعلام علایق باشد و حسن سماع و فرط اجتهاد و اکتساب اسباب ریاست و تحصیل ضوابط ریاست با زاهد
توان و نسبت که آنچه در حساب آید پس چگونه عقل سلیم را و او را در کسی پایی بر دست سلطنت نهد و در سر و سوا بی ملک و کرامت
و جان گیری محترمانه با وجود این عقا و حصول این پیشیا و بغفت و انهک و لغو و سرور و دلمه و فوج مشهور کرد و در سلطنت
و کسالت که از باب بسالت محذور و سکور باشد تن در دود و تلذذ با کل و شراب بی و توصل میانگ شمشکی که از طریق پادشاهی
بعد لشکر قین دارد نماید و موجب ذم و ب و قار حوش و مجالس جبارت عدم و چشم شود و فتنه کند تا دشمن آن بنا به مصالح
ملک محفل و عقد مهمات دولت منحل کرد و انقلاب بر سر اثر و انتحاش مرا بر نیز خیزد و پادشاه عاقل بود به توفیق باید که رعایات
سیوف با بر بابت شوق ترویج دارد و میان بلیل بهجات و وصال معصنات فرقی تصور کند سواد و کیسو و پرچم از دوا عاقل
خاک رساز و کلف و چهره فتح و غنای راحمه مواقع شمشیر با ترتیب و بهر قیمت باید ملک چو آب جات نوش کند
اگر زبون عدو پر کند ساغوا ملک مشام که غش کند بوی او که حاکم معرکه باشد میر و خیر او عروس ملک که می ترسند
سرو برون زکو بهر شیشه زید او با غنای بیجا و در کت جرمه پهای اخذ بقراب تم العندکر و در ترویج نفس
است و روح جسم را استقلال کفایت آورد الظل ظل النخ و جب دانه و اطراب قوت شجاع از سماع اطلب
الاغلبی کصها لایجاد موقوف کرد و کوش جانز برین سخن از زاده طبع حکم و مقدم معطر دار و که لا ملکت الا بالحق
ولا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل و الاستیاسة و مدارج و مرتب
این کلمات از گفته است او بگویم الخوازمی در نظر عقل متفکر سازد الناس بالایحسان و الایحسان بالسلطان و انکاف
بالتیمنان و التیمنان بالایحسان و الایحسان علی قدر الکلیان چه نامت احکام حکمگری و جهاد داری و مصالح بعدوان
کداری و حق گذاری درین کلمات مندرج است و اگر افاضل حکما عالم و شرح صنایع و تغییر هول این فصول خوض نمایند نظریات
دلالت از مبدا بقدر الزام و تشن تنی کرد و کوز و رموز اسرار و عبارات آن نامستور و کویکان الخوی نادان یکبارگی
اول قیمت عدالت و نصف بر اقامی و ادنی فایض دارد و از ستم جو روئیل و مضررات امور بر لذت با بعضی صرع اهل
چنانچه نسبت این مرتبت و ذکر این نسبت همسان صبا و دوبر و شمال و جنوب با طرف کیتی رسد و نامستور و لا یقولون کی است

اصناف

و مولات او میلی کامل فرمائید چه اگر پادشاهی هست را بر تنی طریقی خارج از دایره ملک مقصور دارو یا قاپ شکر می بخیزد بظرف
 طوعیت خود مطوق خواهد آید بر تیب صد هزار عیان و سنان متفکر گردد و از انفاق خزان و بنزل اموال چاره نباشد و بعد ما که در
 با تمامت لک در معرض نظر آورده بودیم که بعضی از آن مرا بکسول موصول کرد و اما هرگاه که مویبیت بر قانون سعولت و شوه و
 و هتصاف عادت کرد و بی تحمل این گفت و ارتکاب غلوط و تصدیقی نظا مقصود چه میکشاید و مراد در کلامی آید و از مجموع
 خیرین بالزهد و خوف چون بین سفت غلوب رجال میدگرد و از ان بقره و حسان قید نظری بر حال ان عالم مثال کار و قائلان
 الاثم الم یبیل المکتب سلاطین را که احتیاج ایشان به اذالی بر حسب اعمال و سوانح عتات و مصالح ملک باشد و باید که
 مال از مدخل حق و وجوب بخرازد رسد و تحصیل و جمع آن سیرت صدق و مروت است که تا علم احوال ملک است رعایت رعایت
 اساس مانع گردد و باشد در زمین سطح صرف بعیت از رعیت شمی که مایه ربو و بن دیوانگند و با هم اندوه و بعد از جمع
 در تفریق آن بواسطه تصریحی کرد که از ان غایت بذل و بهتکار مال نهد و از نتیجه معالی است پند و توبه و اسراف نماید و دفع جمیع
 مسأله از حواشی بساط دولت فرض عین شمر و چاکر مصالح العفول عند بر و فی الاطباع و قد کتب ابو یزید
 شمر و یه و هو فی حبه لا یؤمن علی خلدک فیتغوا عنک و لا تصیفن علیهم فیتخروا عنک و لا یطعم
 عطا مقصدا و منعمهم نعا جباله و وسیع علیهم فی الرجاء و لا یؤتی علیهم فی العطاء
 و این کلمات زو کست نظم حکام ستر بعیت قال عز و علا و لو بیط الله الزرق لعیاده لبعو فی الارض و لکن
 بیرون بقدر ایشا و ان الله لعیاده خیر من شمر چه اگر درین باب اهل دزد و موهومی باشد با اختلاف حال و ظهور شر و عدم سعادت
 عدم و باطل حرمت و حشمت و تقاعد از رسوم خدمت انجامد و شایان چون به باطل کامیاب شد ترک عادت معیبه بشود
 که دست مدارک از تنهاست با من تلافی قاصر گردد و وزیر کترین غایب آن باشد که چون پادشاه بسط خزانه کند به داعی ضرورات و تنای
 بهنات طمع در مال رعیت مستحکم گرداند و مظلوم عدوان لازم آن کرد و المملک یبغی مع الکره و لا یبغی مع الظلم و بهر حال تنهاس
 عطا و حسان از خزانه خاص یا پادشاه مدوح ترک دست مال رعیت دراز کردن و چون مظلوم گشت که اسراف و افراط و غفلت
 ضبط و احتیاط و انفاق مال مذموم است در مقابل آن اسماک و تقیر همین چاشنی دارد بل مابعد نص قرآن حکمی بلوغ فتوی
 رفیق شمر و لا یجزل بدک مغلولی الی عقیقات و لا تبطلها کل البیطا لکه جان جناس فضائل عدالت است و آن بیست
 کفنش ملکه شود تا در ان تمام طریق فضائل آنچه حقیقت فضل باشد از وی صادر گردد و بی درمجا و آن نوعیست رحمت جماعت که از
 تندب قوت نفس سببی حاصل شود اگر بطرف افراط ملک میل رود محافظت علت را و سبب توفیق از وقوع در طرف تعویض
 لائق تر چه برآید توقع افاضت عارف و ترصد عاقل و حسان از ملک علی اختلاف طبقات العالیق با ضعاف و آید بود
 و بخل و دانه از عوام التماس نکوبید سبب و شبهه نیست که با نهایت سلطنت شاعت این در ذلت زاوه باشد و انک
 بسیار نماید و ازین تم صلا احوال ملک زودتر و وسیع تر از تم گذشت سربت کند شعر و عیب ذمی التشریف المذکور که

نویس

وَعَيْنِي الظفر الغرورُ وَقَوْفَهُ الظفرُ نَحْيِي مِنْ حَافِرَيْهَا وَمَسْأَلَتِي وَإِدَالَتِي الْعَيْنِ شَهْرِيْنَ صَالِحِ الْمَالِ
 رجال بین وجه دست فرزند و حسن تدبیر و عدل شامل که صاحب طبع ملک وقت است اینمیرمصوره صاحب دست و خیران نام فرستاد
 سازد خاص خدمت و اعیان عوان و کافه ارکان را قیضت استعد و بعد از اتمام و تجرت رعایت واجب داد و بقدر قوه
 استطاعت رجوع اعمال فرمایند فقیل عَن نَوَازِدِ جُمُورِ كَيْفَ تَقْضَى مَلِكٌ بِنِي سَاسَانٍ وَ مَلِكٌ فِيهِمْ قَالَ لَسَعَاوِي
 فِي كَابِلِ لَأَخَالِي لِي صَاعِي الْعَمَالِ لَأَمْرُهُمْ أَلَا تَمُكُنْ بِوَدِّ الْعَوِيضِ عَمَالٌ وَ أَلَا تَبَارِكُ حَسْبُ نَصِيْبِ صَالِحِ فَضْلِ وَ أَدَبٌ كَذُوْبِي
 نَارِحَتِ وَ دَوَانِزِ اِزْهَابِ شَرْتِ امْرُودِيْنَ مَمْنُوعِ وَ اِرْوَالِ اِنْ ضَدَّ هُمْ الدِّهْمُ لَا الْكُورُ وَ عَرَضَهُمُ التَّرَاءُ لَا التَّسَاءُ
 وَ قِيلَتْ لَهُمُ الصَّفْرُ وَ الْبَيْضُ لَا الْمَجْدُ وَ الْكُنْزُ حِمْلُ حَقِّ بِنْدِ كَانِ مَلْعُونِ اَبْعَافِ وَ اَفْرُوتِ تِمْ شَالِ مَعَالِكِ كِرَاوِي
 جَرِيْتِ وَ عَقُوْقِ طَاعِيَانِ وَ عَطَا نِزَارِ وَ اَجْرِ عَوسِيَه وَ زُوْا غَرْتِ مَدِيَه لَازِمِ دَانِدِ وَ بَعْضِي اِالْعَبَاكُ شَعْلَا كَبَامُنِ الشَّرْمِ اَلْمُخَيَّرِ
 حَوَالَتِهِ وَ لَبَانَا لَمَنْ يَنْطَلِقُ بِالْاَدْبَاءِ بِمَرْوَعِ مَلْعَنَتِ بَرَقَارِ وَ رَدْلَا مَكْمُنٌ شَدِ وَ بِهَرِ مَجَالِ اَلْبُرْءِ وَ حَسْبِ مِيْمَانِ كِرَاوِي
 سَدَقِ عِبْرِيْتِ هَسْتِ مَنفَعِ مَا نَدَفَقَ اَمَالِ بَعْضِ اَلْحِكْمِ اِرْوِيْعِ الْاَخْبَارِ بِيَسِيْكِ وَ اَلْحَمْدُ لِاَلشَّرِ اَلرَّسِيْلِكِ اَلْمُرَاوِي
 كَلِمَاتِ مَرْتَضَوِي هَسْتِ عِيْرَتِ اَمْرِيْ عَلَي الْوَالِي اَرْبَعَهْدِ اَمُوْرِهِ بِنَفَقَاتِ اَعْوَابِهِ حَتَّى لَا يَجِيْعِي عَلَيْهِ لِحْسَانِ
 مَحْسِنِ وَ لَا اِسَاءَةُ مُبِيْنِي لَمْ يَلْزَمْ اَحَدَهُمَا بِعِيْرِ جَزَا اَقَاتَهُ اِذَا تَرَكَ ذَلِكَ لَهَا وَ اِنْ اَلْحَسَنُ وَ اَلْخَيْرُ اَلْكَلْبُ
 وَ فَسَدُ الْاَضْرَاعِ اَلْعَمَلُ وَ عَرَا ضَاعَاتِ اَمُوْرٍ وَ اَكْرَمِ مَعْقَرًا يَدِيْ نَظَرِ سَعْمَارِ وَ نَصْعَارِ مَكْرٍ وَ اِحْمَالِ تَمِيْرِهِ وَ اَقْتَمَارِ
 اَزْوَانِ تَوْلِكَ كِنْدِ وَ دَوْرِيْلِكِ مَخُولَانِ اَعَدَهُ كَمَا مَرُوْرِيْكِ خُوْدَا اَبَدِيْ نِيْدِيْ كِيْمَتِ نِيْمِيْدِ وَ كَابِيَهْ خُرُوْرًا تَا مَعْفَرِيْ نِيْدِيْ وَ كُوْ وَ اِهْتَامِ
 اَنْ بَدِ وَ سَمِي نَا يَدِ سَاسَانِ بِيَا وَ اَلْحَمْدُ سُوْرَةَ الظَّنِّ شَعْلَا اَنْزَلْنَا الْخَرَفِيْ شَيْءٌ مَخْلُصٌ قَدْ رَسِيْلَتِ قَمَا لَمُخَيَّرِ مِنْ بَا
 اِيْسْتِ كَلِمَاتِ صَالِحِ مَلِكِ دَارِي وَ جَزَا اَتِ وَ لِكِرِ اَلْفَصِيْلِ اَنْ مَلُوْلِي وَ اِرْوَالِ اِنْ كَلِمَاتِ اِهْتَابِ تُوْرَانِ كِرُوْ عَلَي الْيَقِيْنِ هَذَا
 بَيَانِ لِلتَّائِيْسِ وَ هُدًى وَ مَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِيْنَ وَ صَلَّى اللهُ عَلَيْ خَلِيْفَتِهِ مُحَمَّدٍ وَ اٰلِهِ اَهْلُ الْوَجْهِ جَلُوْسِ اِيْدُو
 خَانِ چُونِ اَمْرِيْ اِيْدُو خَانِ رَا اِمْلَاكِ كِرُوْنِدِ وَ اَمِنْ اَبَانِي اُوْرَا بِيْسْتِ فَا جَا كِ مَعَا جَارِ تُوْمِيْنِ وَ وَ كِرَا مَرِ اَبِيْ حَسْرَتِ بَا يَدِ دِيْوِيْسْتِنْدِ
 سَمَاعِيْتِ اُوْ اِيْلِكِهِ وَ اُوْ اَسْلَسِلِ مَطَا وَ عَتِ وَ بِهَسْمِ سِنْدِ وَ اِرَا اَطْرَافِ پَادِشَاهِ نَا وَ كَانِ وَ خُوْجِيْنِ وَ سَكِرَانِ اَبْرَبِ حَضْرَةَ اَرْشَامِ خُوْدِ
 تُوْجْمِ مَرِ اَبِيْسِ اَبْرُوْقَا وَ تَاجِيْ بِيْرَتَانِ اَبَا جَمِيْلِيْ كِي اِيْبَا قَانِ كَمَا تُوْخَانِ بُوْدِنَا اَنْ كَمِ رِيْلِيْعِ بِيَا سَارِ سَا يِنْدِ نُوْ اَطَا جُوْرَا اَرْبَعِ كِي حَضْرَةَ اِهْتَابِ
 كِرُوْنِدِ وَ خِيْنِ پَرِسِيَهْ پَادِشَاهِ فَرَمُوْ كِرِ كَمَا تُوْرَا جِدَانِ قُرْبِتِ وَ كَمْتِ خَشِيَهْ وَ نَمَالِ تَرِيْبِتِ تُوْ اَبِ مَصْحَاحِ بَالَا كِنْدِ وَ ثَمْرَةَ خِيَابِ اِيْبَا
 طِ كِبَرِيْتِ تَا اُوْرُوْرِيْ بِيَا جَارِيْ وَ رِزْمَانِيْ شَدْتِ اَرْزُوْمِيْ دِيْ وَ مَرُوْتِ كِيْلُوْطِ بَا اُوْ شِيَابِ تَمْرُوْمِيْ اَرْزُوْ كِرْمِيْ جُوْ تُوْغِ وَ اَرُوْ اَرْزُوْمِيْ
 اَرْعَبِ كِرِيْزَانِ مَرُوْسِيْ كِي مَرِيْبِتِ كَمْتِ نِيْسْتِ رُوَانِيْ كِرُوْ حَسْبِ رِيَا بِيْهِيْرِ كِنَاهِ مَوْا حَذَتْ فَرَمُوْدِ بِيْ جَانِ اُوْ جُوْشِيَهْ نِيْسْتِ لَعْلِيْ كِي دُرَا اَطَا اِيْلِكِهِ
 مَرِيْدِهِ كَمَا تُوْخَانِ مَكْرُ فَرَا نِ بِيْ اُوْ بِيْ نُوْمِدِ بُوْدِ رِيَا رُوْخَا فَرَكِشْتِ جَوَابِيْ دَرِشْتِ بِيْ دَرِشْتِ وَ كَانِ مِيْنَهُ الْعَمُوْلُ بِلِ اِيْلِكِهِ
 حَرَضِ دَرِشْتِ كِرُوْنِدِ كَمَا تُوْخَانِ بَرِيْحْتِ خَانِيْتِ مَكْمُنِ بُوْ اَكْرِ فَيْسَلِ اَقْدَامِ فَرَمُوْدِيْ اِهْتَابِ وَ اَبَا مَرِ دِيْ وَ اَبَا مَرِ D

پادشاهم که سوره غاشی فرماید و بر سینه خود بنویس جان منند با برکاتشاره و دو جهان تسلیب دو نام پادشاه حجاب
 معقول الهی بنده و فرموده است **قَتِيلَانِ كَانَ الْكَذِبُ بَيْنِي وَالْقَصْدُ بَيْنِي صَادِقٌ بَيْنِي وَكَانَ الرَّوْفِيُّ الصَّدِيقُ**
وَقَالَ الْوَالِئِيُّ الْغَفْوَالِيُّ الْمَفْرُوحُ مَعْنَاهُ الْمَصْبُورُ سِيرَةُ غَاشِيَةٍ فَرَمُودِهِ بَعْدَ مَنِي كَمَا غَابَتْ مَبَاشَرَتَانِ بَرْدِ شَمَلِ زَيْبِ
 و خوشی که مساوی شده بود و در خلاص از آن معذرت میزد و وسیله فریب و مرعوب فرمیدند و خدا پادشاه ۱۰۰۰ هجری اولی است
 در حد و در حدان فرار سریر طاعت را بکوش مبارک یاد است و در وقتی که زاینه عبدالبنان ابن مین چون در مسافعت بود
 زبان سپید و جان پر و شعر زبانت ازها و باها باطل من زجا **كَانَهَا أَخَذَ خَوْضِيحًا بِالْعَرَبِيِّ نَسِيمٌ وَخَصْرًا بِهَائِلًا**
وَتَوْبَهُمَا كَانَتْهَا نَحِيحًا بِالْعَلَجِيِّ وَبِجَانِ كَرِيحًا لَمُؤَلَّفَةٍ چنان چکشت چو آن چکشت آنف و در چکست جامه بود
 و در کوش باکت چکست زب چشمان چو آن گشت زید و عثمان بر روی خاک کشاد و گشود و زکشت از سر سبزی ساد و نما
 تسلیب عیب کرد و فرمود آن استک ساخا رخا ریب شعر سخا **أَلْعَالِطُ بَصِيقُ قَوْحَا بِهَائِلًا الصَّدِيدُ بِصِيقَةِ الْعُرْحَالِ**
 هم بهیج و هم به شام **كَيْفِيْنِ عَضًّا فَلَيْلِي إِشَاهِرُ** زمین یارکت و زمان نموس گشته و انفا س میا چون سپسین بهار و عیب
 خوش و عاشقا زبای این بیت از گفتار بنبار رازی و کس بیت **وَقْتُ دُرُودِ شَدَّ كَجَانِ مَجْمُوعَةٍ رَجِيحٌ مِي سِرْحَانِ كَلِّ سِرْحَانِ**
 سینه خند بر میا نورا نظر با بدید و بر شسته قامت دلداد و سرو از او بچید و غمچو در وقت تکلفن تکلیف در زبای میخندید
 بیت چون گشت از با و صبا پرده دری **بِجِلِّ كَشْدَابِ كَيْفِيْنِ بِلَبَّائِي دَرِي** بر روی گل آن با عر کلون کس چون غمچو که با چو آید
 دری و طبع مشافان از روی و با سپانی و راه پشانی بهنگام بهوب سیر با و تصریح که در ایم رسول الله است با و این شعر چون
أَبُ وَهَيْبٍ مِي نَحِيحَتِ بَعِيْتِ این با و سبکی از آن کوی دلبرست زیرا که چون نایل حوری حضرت الالبک ستون زنده بود
 چه فعل را مکتوس از شسته کرد و اطراف و کثاف از ار جوان و سبیل و از یون بخار خانه بکلون گشت میا و تصفق و هر چه در
أَعْدَدَ كَلِمًا وَرَسَاغَةً وَمَلَأَهُ دَوَاهِيًا وَرَمَعًا وَطَمِيرًا بِالْأَلْفِ دَرَمُودَةً وَسَوْنٌ سِيمٌ بِأَوْرَاقِ قَوْحَالٍ مَلَّتْهَا
اللسان بجلل فيها **تَقُولُ الْإِبْرَاهِيمُ** چو در طوطی است چو در دوسین شهاد و کان و خرمین بکین
 و ترمین بریای و عین شستند و ساقیان کاسات شراب بر تون که لمؤلفه که بگذرد و بری شبانه مطیع آن **أَجْمَعُ دَرَمُودَةً**
 همان در دوا و دازادارت البان **فِي مِرْمُورَةٍ وَفِي الْأَرْضِ مِنْ كَأْسِ الْكِرَامِ** تصدیه معلوم گشت شادان موعول ترا و دوا و روان
 چون سرد و شمشاد و در جلد مکرری و دلبری پرری با از دل بری می ساخته شعر **بِأَيْهَا الْإِبْرَاهِيمُ أَهْلِيكَ لَيْتِي** بیاید بیاید که
نَشِطٌ مَعَالِيهِ وَذَاتُكَ بِالْحَجَلِ الْعَبْوَانِ فَابْتِئِي شَعْبَتٌ بِذَلِكَ الْفَتَاوِ الْمُصْطَاوِ این نزل مع ازغات ایشان سانس
 و سانات می آمد **بَعِيْتِ** ای کامل سگین تو فغان ممالکت **خُصَارٌ وَدُرُوسٌ كَلَّانِ مَمَالِكِ** بر بلع خونی رخ خوب گشته است
 تاغان شده بر برهوخان ممالکت **بِغَاثِ تَوْبِ شَدَّ كَلَّتْ رِبَّ سَرَاوِيَا** قد خوش تو سرد خزان ممالکت **سَخِيحٌ سَرِيفٌ وَكَرْدٌ كَرْدٌ كَرْدٌ**
 در چان جغتای خوانان ممالکت **نَايَا غَشِيَتْ تَوْبَهُ كَرْدِ شَدَّانِ** بغاث شد این کار پریشان گشت **كَيْتٌ نَادَةٌ نِيخَلٌ وَجَمٌّ مَجْرِبَانِ**

سلطنت باید و خان

تا بدو شود مجرمه کردن ممالک و خیره کشی چشم تو بهم خوی ملغا جبار در فترت کبری لطف تو ملوغان ملک برین کشته مایل غت جو کزین
 و زمین یی مغالغ خان ممالک برین نوال چون روزها از مجلس نرم پس و متع یافتند شایر لیغارا و در صحبت با یحییان تمامت بلاد
 ممالک فرستادند که چون کجا تو از تریق سباب ملک دوری اعراض نمود و یا ساء سیکه خانی و اگر کرد با اتفاق آقا و پهی و خوتین
 و امرا و اوزار بر شمش و اینها مصلح ممالک و انام متهات عباد بر کنین عزائم پادشاه با نیکاشتم و ادارات و
 مسامحتات که بدان نیکو و ما در ممالک معمره مقرر فرموده اند بر قاعده مصاصه ارتضا بدان پرست بی تغییر و نگد بر بصابت
 رسانند و ارباب مل و مذاهب را از تقوی نمودند و کف رفاقت بدارند و از قوی بر ضعف حیف وغبین دور و در و حمت نگذرد
 و او قاف طبعه اسلامیا نزار خطاب دیوانی مأمون و مصون شمرند پس ملغا جبار نوین را بیکبار یکی ازانی فرمود و زمانه مصلح
 مال و ملک و حرکت و قبضه اراده و نهها و قنچ نبال و تو کمال و تودا و و کله کوی کورگان و چمک را با او و کور ساخت و جمال آیدن
 و سحر دانی منصب حکومت و تصرف در مال بافت و او و تغال را لقب صاحب دیوانی باسم وزارت سنبدل کرد و برای او
 مملکت و قوام سلطنت که مفید نیغاد هر طرفی را اطراف ممالک و نظر و اینها هم یکی از امر معین کرد و سبب یعنی اختلاف تغال
 درین مقدمات احوال مختلفه است موسب آن بوده که پیش از آن تصرف و تعلق مالی و ملکی مجبور داشته و در زمان سبب با
 چون هر یکی و با سبب معرود عمده محافظت و رعایت یکی از مقربان حضرت بود احوال منظم و امور جمیع و مورا و مشورات
 مندرغ و شکر با مطیع و متع بود بر این اندیشه بغداد و اعمال اسجد افریقا بر تودا جو معرود است و درم و دبا و کر و دسا
 یضاف لیها بطنغا جبار نوین توفیض رفت و تو مات عراق و عم و در بالو جی طولادای ایماجی را تو ساشی که و قنچ نبال را
 بر شیراز و سبب شامه که حکم کرد و ایند بشهره آنکه هر یک با استقلال بی مشارکت غیری و شش مصلح کلی ملک که بدو حالت قسره
 حمایت و رعیت داری با غلار رسانند و مصلح و مفاصدا آنجا بسامع همانی و افغانی و چون ملک هلام شیخ جمال الدین
 بنور زار و در وقت نمود و پوشید از ابر و بجزا بر قاعده زمان کسی تو خان سبیل مفاصده و نظر او مقرر است و بران
 مفاصمات و بر لیب و با سبب داد و سیور غامشی فرمود و حکم شد لعمادان او را که و رعیت حصار معین اینها هم
 سعایت کشیده اند و بگم چون المان حبتا جتا و اموال دست تصرف کشا و کوه قوی سپارند ملک اسلام نیز
 اینها از اجماعات از م و اعراضات واجب شمرند و در کف حسن القاب کامران و کامیاب حازم شیراز شد و در مقدمه
 یحییان فرستاد و از حکم بر لیب غزال الدین مظفر را که در آخر عهد کجا تو خان با سببک و استیراج چند ساله آمده بود و قورمیشی که کور
 چه تقویت شست امور با خود آورده و بکومت و مال بی عمده و علقه تعلق ساخته و تصرف نمود و معتقد کرد و در مطالب غایب
 چنانچه بود موضع خود در کجبل و قاصیل آن ابر و کرده شود بعون الله و شسته و درین حال از حکم بر لیب قدر نفاذ سلطنت مملکت
 بر شاده کور و چون معرکشت و چون این مملکت از نسا بهر ممالک ایران من است و سلاطین آنجا پرست سبیل ذکر معظم حال بود
 و در صفا من آن اوقات عجیب و وقایع و تعلق دل سبب افغانی افاده با شاع و کوی معرود تصدیر کنیم تا بر مبادی و مفاصل احوال

مطعم شود چنانکه از عقب این کرار کرده می آید که مؤلفه ای که همیشه عرضه آفانی در عرصه تن زبست غیر شهنائی از نمانده
 رفته غیر عزم زارک مانه نصی و ماسیاتی بآیند ذکر سلاطین کرمان بر حسب حال این کتاب ^{طین} ^{و عیال}

و علم بوقتی که سلطنت کرمانه فاس و حصه تسخیر الملک ابوالنهار الزمان بن سلطان الدوله بن ببا و الدوله بن عمده الدوله ^{سلطان}
 وضع صد و عریس المفاخره و علی سبیر الفضیل بوشاح هذا المعنی الفراج شعرا الناس منی فی بحری رقی و تک ^{و تک}
 طعن قدملا لفظین امواما فادان دوله منهل لما عسدا و ما ادا ان و مله منهل لما انجا ب و مستقر ^{مستقر}

دوشس شیرازی انابا و علم نام او بسلام بن لکرسان بن کی نیات در کرمان سخن گشت عماد الدوله قادر بن محمد ^{سلطان}
 داود بن میکان بن سلجوقی که فوازمین مغرا سلطنت او را قزل ارسلان بن جوزیات رقم زده اند و غنبت استخلص آنجا نمود ^{سلطان}
 خاک ارک کرانه زین و زین میان بود مذابیره بالیده و یا تیغ دست و کمر خنده و در جشن جولان نمود و هر چه از ^{سلطان}
 الاخت الفنایل و الفنا التمهیری و لاعرفوا لفظام الاخت و تطلوا لفظام او علی صهو و الاخو حی شکر ^{سلطان}
 لجنایموا لفظام و موافقا و تقیبا و صم الزماح ظلالا و قواضیا و عواسیلا و قوارسا و مقانلا مدد و بده و ^{سلطان}

بگرام در برده شیر فوجی عجزه و یا لم دست از بیم سلاطین شیخان جنگی در شهر بست و با علام حال و استمداد رفعت با کالهای ^{سلطان}
 روان کرده تا وی مدته هم گزار جواب و توقف با کالهای در اعانت و بها و مخصر آن شد که مطمن خود و رعیت را بی ^{سلطان}
 قتال مسلک ولایت تسلیم کند و کم و کیف گوید و در خبری را برای توكید معاقده و احکام مانی عتقا و در بقع کجاق قاور ^{سلطان}
 آورد و راستا این اندیشه با کالهای بر عزم نصار و اخذ مار و استعمال و یا در ممالک از غبار غبار یا غبار یا غبار ^{سلطان}
 کرمان خانی که رسید بهرام صحافت آبی را بنقوش خیالات مطهرت و مصا هرت قاوروی کاشته بود و از و ماخ خود ^{سلطان}

با و خانه بیوس با جمعی از فرشته از حسن و فادت و وفا با اول نعمت منفا دی شد و حقوق مطمع و تربیت را عقوق و ^{سلطان}
 کفران مغایل و شیع الا لعن الرحمن موجب القیم کس فرسا و کونیک را از خویش حرم محترم با کالهای بهال مسال کرد ^{سلطان}
 تا امارات نقصان عقل و دین ظاهر کرد و با کالهای را آتی نافع داد که هیچ زبان نافع نیامد و ختاب از جانب فاکد ^{سلطان}
 فانی سوسی جیات عدن که جیات باقی عبارت از است تحویل کرد و شعر را اعدت حسنا اوفت بعهدها و بی ^{سلطان}
 بخ دید عفتا شکر با کالهای را زنده است سنجیت و شوکت قدرت قاور و مستعش شدند و جیام قامت العویس کرد و کرمان ^{سلطان}
 بنام و در تفویض کرد و بخان مملکتی که مجوس سلاطین کامکار و مسطور التفات کرد و کسان چنانند و دلها آه و دایخ ^{سلطان}
 فرقه و س طما حور و ولدان فصور فاضلا الطرف فی الاطراف مفسور چسان من بیها نری لیلان بحال ^{سلطان}
 جعیها عقول المناظر قاور در مصتی مستخلص شد پس در دفع قوا عدت و اجماف نصب اعلام عدل و انصاف کوی سب را ^{سلطان}
 او را فریب بود و او را جمیل عدل و شامل عقل او یکی آن بود که نمودی که در زمان دوشس چهره با بقاب را بر برابر است عیاران ^{سلطان}
 معیار عیار برابر نمود و ضرر با حج آمد و در آنچه قاضی کرمان ابو محمد فراری بود که دوشس شیراز مدینه بنا کرد و ^{سلطان}

احوال و درو فتح عثمان

بیا بر آنجا وقف بر سطرشول انصاف و احسان آن پادشاه سالها بیضه آن مملکت و قبضه مملکت او داد و باز در هر یک
 پنج مد و ثمره انصاف بهین شد **بِحَسْبِ حَسْبِ اللَّيْلِ وَاللَّيْلَةُ تَلْفِظُهُ أَيُّهَا ذَا ذَهَبٍ ذَلِكَ جَنَاءُ هَذَا**
 چون سق بن شیره یابی و سنا تاق کرده و اسباب کامیجاری برادف گرفت او را اعلام کرده که جزیره عثمان خزانه است
 نزد او بر آنست و بصیوف بایع نعم بر سرسته خواست به بل بر شکری که مرا بر آن منصف الیماز و عیسی جاشو صاحب
 بود او را از آن دیدار بگرم و جانشنا اخلال الیماز استوار کرد بعد از اشارت ترفیب و تریب مرکبی که عاشق نسرا و جیدان
 سطح آب و پشت برجی قوام جاری بود بیت **بِجِو مَارِشْ كَمْ قَدَمُ كَرْدَه بِبِجِو كَرْدَمُ زَوْمِ عِلْمُ كَرْدَه** چون خرم کوب
وَلَمَّا لَمَّوْا الْمُنْتَانِ فِي الْبَحْرِ كَالْأَهْلِكَ مَعْتَمِرٍ سَمِيتْ بد و سبب ریاچ بقرب سواد و تجارت رسید والی عثمان شهریار بن یافیل
 والی عثمان شد و در کج جمعاً چون کج فارون سنان قاور و با قطف ثمرات مرادات و القاطر چه بآید او را و استخراج خزان
 مستول است چندان خاتم یافت که خضر محاسن و ایسی از ضبط عقروان عاجز آمد و نسخه این فتح نامه را از اشارت الیماز
 ابو الکفاه بغیرین علی در دوران الریال من الریال **كَيْسَابِ الدَّوْلَةِ السَّامَانِيَّةِ وَأَفْجِيلِ الْخَضِرَاءِ الْبُوَيْهِيَّةِ مَرْتَبِ**
مَرْجُوهُ لِحْسَنِ مِنْ سَائِلِطِ الْعُقُودِ وَالْطَّفِّ مِنْ رِوَايَةِ الْعُقُودِ عموم تمام نیا ترا ساتت فرموده و نوبه طفت
 و مرصع داد و شمال فرموده و والی شهر را طلب کرده و خاتم آنان ارزانی داشت و ابقا بر حاشا او لغفل کرده الی حدیث
 و بر قاعده محمود قیامت که تو قیامت بیاف قاور و شخه را بکاشت و خود و خان سفاح را بسوی مرکز اقبال و در
 اقتدار جمید و آن جزیره تا آخر مملکت ارسلان شاه در تصرف لوک کرمان باز و آثار شامت قاور و می و جهان ظاهر است
 در عهد و ولایت فارس از فضل و فضلون شایخانه بی کاهه عالی شد و بزیر عدل و مکرمت عالی در بعضی تواریخ کرمان پای
 این از مفاخرت معالعه و که او در چند پسر بود شا پریشان سلطان شاه و تورنشا و کرمانشا و ایرانشاه و مردان شاه
 و جیل و نتر در راه پیده عصمت داشت بعضی او را حکم و جیت آل و دیگر در بعضی با مالک بن محمد فتح است و کو بر
 سطر شبه انخراد جایز فرمود و در آخر عهد سیر سلطنت عراق دهن خاطرش محکم فر گرفت بطریق مرسله و تا میل چندان را از
 افزا و امر حضرت ملک شاهی که بر او داد و با خود بنوعی گردانید و با دو پسر سلطان شاه و تورنشا و لکسری فراوان
لَوَانِ جَمْعُهُمْ رَأْفُو بَهْرُوبِهِ شَمُّ اللَّتْمَانِيَّةِ مِنْ قَهْلَانِ كَانَتْهَا فَاصِدٌ هِدَانِ مَدْرَانِ مَالِ سَكْرَاءِ آسْتَهْ در خدمت و با
 مکتبی شایسته می جمع بود شعری **لَكَوَا كَيْسَابِ الْبَصْرِ كَالْمُهَيْبِ وَفَوْقَهُ اَهْلُهُمْ فِي الْوَلَدِ وَالْجِوَا اَمْرَهُ خَضَمُ كَجِو**
 خضم مهابت بود از سخن عمد و فاشام قاور و پیوست عاقبت با نوع جیل او را سپر گرفتند و تن و جان را بگر و محط بوم
 بیسط فرستاد و پسرش را جمع جهان بین دیده به تاس الماس تکمیل کرده آنفا سلطان شاه را انکس دیده و تاس میل پسر کرده
 و نقد صرة با صره بر قرار تمام عیار بود شخصی او را بجهول دار بکرمان باز آورد و آن در تفریح الماسد و آن کوکب مسعود را
 در بد شرف رسانیده و در ارت تاج و تخت پر شد چون کمال برین حال کندست ملکشا به شکری موفوق و علی الجیاد المصنوع

مکتب می

تا رحمت تجریم شمش جهان گیر باشد چون ضعف بنیت و امتداد سن حاصل است و بر نقل و تحمل قادر نه مضر خزان بر پی ملاطفت
 چمن حیات ابراراج داده و افغان و غمسان بشارت طرایی برک و با بگذشتن حوسس با قطه و جوش مگر کشت آنفصلا لسان
 ظهیر و آنفصت فی لیت و کلال عجمی شعری شفاء العیال علی السبب الفی عینی مقامیه ببناء ذابک پیروز در امین
 قان عادل میفرستد و پیاپی از رسم نواخت و تزیین اقامت کرده خوشدل روان گردانید عاقبت بر آن جلت که زبان او
 بود و پیغمبر فرستاد و وفادار کرد و پیروز در رکن الدین با ذوالع شغف و طرف بار دوه و قان خرسنا دو هم در آن نزدیکی اورا حالگی نگار
 صلابت است و قد شترک میان انسان و پادشاه و در ویش در زده و دفاع آن کیسان روی نموده بیعت سخت شست
 شود و چو خرسیند چو روزگار را بیست داد و هم بر خیز عروس ملک کرمان را چون نه بر مهر خردیه بود و بل بصورت سید ممره نصر
 در خوکشید و با کام علقان سکا که بی ضلع و جیت گفت بیعت اگر سال کرد و در خزان هزار هین است روز و هین است کا
 یکی یکد یکت پیش ایشان ملک بنده سخت خوش آیش یکی جز به یکی جهان سپرد و یکی از ترندی فرو بر مرد یکی اندر او کنگر
 کسی که چرخش پی سپید یکی از خاک سید بر شد یکی از تخت کیان در کشد یکی را سپاه بچند کنگر یکی که یکد بر شد بجا
 یکی بر فراز یکی در شب یکی با فرزند یکی با نسیب برادر او و قطب الدین ملک را از معارض و مسارع عالی افت سود
 سلطنت در سرد بر سر فر گرفت و خزان و لشکر را در تخت تقدرت در بقدر طاعت آورد و تر کار از دست طراز و دواج خود هنگام
 و واجباً ذالک انظم المتیو کیف بدد ااه فلیله هذا الذهبر کف بزود کار کن الدین بنو زبیده خانیست بر نید
 بود که یعنی وفات بد رت ظم زاده او بوی سید ماسکه فراموشی شد و تعبیل نام روان گشت چون بجزرت رسید و امرا
 عالی را بر صورت و نفس و عادت بدش و قوف اقا و بکارم پادشاهان او را بنوخت و بلغب بدش قلع سلطان بر بیع فر
 به سلطنت کرمان را حکم در است و بعضی سهند و نفسانی از زانی است و حکم شد که قطب الدین متوجه بندگی کرد و دو پنج طار
 استان بهمان متدار کند قطب الدین از تغییر حال و حال مرکز قبال اکا بیایف ترک زباده و همسیره خود برگرفت و متوجه
 قان گشت سلطان رکن الدین از مقر سلطنت نزول فرمود و بدلی فارغ و درویشی صافی اطراف ملک را و در جبر ضبط آورد و شعر
 آنان هو اها قبل ان اعرف الموت فصادف قلبا خالیا فکنک اوزان طرف قطب الدین حکم کند که یکد جدی جرمی که
 چسبده بود و چهره مرا می دید و در مجلس حوادث هلاک و در جز از ساقی زمان نوش کرد و عهد رحت رفاهت که زبکند خضر عزت
 کبریت احمد و ملک بنی همفر دار و از ساحت خاطر فراموش قد تو امنت بما بالبدان و الا لفسان فبنت عننا لا و طان
 و الا و طان و ضائف علیها الا فطان و الا فطان شعر و ان جینان العالی موطه بسو
 پی بطون لانس اوید چون بولایت نخب رسید سخت با شمع استخار فرود تا لیلی و تا فنی آغاز کرد و همیشه را که
 در و دوج عصمت و زبیره بیع شرت بود و سیل مناکت با او با ز نهد از مدتی دو در شت چهار اران صد و بجزرنا بیت یافته
 سلطان شاه و بخشی بوقا و عقیل و دیگر را بصاحب عیش عمید واک مشهور افان بود که شرت تمول و تقرب و حضرت قان عیش

حکومت قطب الدین

صاف

عمید هم از آن قبلیج لاجت روکار و عطیة کرامت کرد موسی خواجه و ابهر هم خواجه و در وقتی که سلفت کرمان بجان ترک
 ارادت استگشت این چهار یکدیگر تحت سلطنت انچه پاییه و جهان دولت را چاه و سر و خاندان اقبال چه سازد بود سبب عقب آمدن و
 انجمن اس احوال بزرگان آمدند و ملازم حضرت بزرگان و چون قطب الدین بمشرف رفت مشرف شد حکم فرمود تا بنجامی رود و دست
 صاحب محمود بیولج باشد بر لایق مصلحت نمود تا وقتی که مشکوفاان بر سر ریختند و در روز کار فرود آمدن سلطان
 در مراجعت صاحب بلواج بشرف بنکی مشرف شد تا آن درختی و می شفقت و سبب غایبی فرموده بر لایق و او سببست کرمان
 چه مستخرج مال معتز و او را و معتز معین فرستاد بر عزم حاکمته موروث چون بجد و در راه رسید و تو فین بار و اقبال در کار
 بود و روز بخت دشمن را یار چینی فرستاد تا پیش از وصول بسقطه رسد و مقام عز و جاهش را بدست خالت دولت کاس باس نماید و او
 اندا دیاس نماید و در عزم راجعاً هم آنچه فی کزینجرح رحمت آسمانی بود برساند آنچه که بر بان دولت قطب الدین بود و بجز آن
 سخن مرستیست رکن الدین چون بکرمان رسید و ساوس و مواس اندرون عیان خرم و تدبیر او در عذاب ترو و اجابت
 در رمضان سنه شصین و شتاد و راهات کرد که باز کرد و سبب و خود حق قریب مرکب قرار بار ابریکان صبا هم گت و پستان
 و در روز کار خود کدام صفا در لال کید و رت در می مبتدل شده شد علیذا انت که کفر بیز اعلی القادسی طیفی ای القادسی
 شصین و شتاد چه وقت کل اواز فرجنا و عمل از نماز عاصم بایقانه که مؤلفه جناب روکار بیا لایق بکس بر می شد که از اقبال
 نمودند نداده هر که حال و غلش نشستی ناخت پرچ که آنروز و غاکرود کردون و اقبال سلامت کرانش کار فرود صبح اولش اندک بغا
 کرد و شادیش بودست که در جوف شب شد و سنده و اندوه نفسی عسکه بی امید انقل بر دل در روزه نندشعرا بایام المخصوصه
 مفضصات و انام الشوری و نظیر طیکر سلطان قطب الدین فارغ دل و تنفح اهل و کمال عظمت و کمال تعلق
 و تمکاء اقبال خرامید مکی و بی ضرر همی اسباب آن همیا و کوس رفاه نمند و کذالك یفعل الله ما یشاء انکرین
 چون آنکران بیرون شد لیکت پیش فاده در جانه و قار و روز و لوش سیاهی انداخته استب فارسی قد فاس سینه
 فرستاد بخت انک غلظت الدین بویکر و از استیلا جسم و از علاج از حاکمته موروث اعلام کرد و انهمس انک شمشیر ایا اکریم
 نعلت به ایتامه که یفتیش الایوریکه پند روزی چون بکران حرم در حرم کرد و من همین روزی شب رساند
 یا بارسی بی ثامت برین باب فاکتشف بین الاشراف شبهة و حمة و دنام و حرمه و العظیم العظیم
 و ان خالفت مؤلداها و افرق شعرا عن عین الخطب العظیم فلما یروى العظیم لیدفع کل عظیم
 انکب از غابت عاقبت اندیش و سیانت از بعد بی دولتان غدیری کفقت چون از و لمانه فاس روزی فخری یافت برابر
 شد و بر غرت فارصه موعلم غامری و یحیی و عاقلینا و یس الختم الیمان و یس البقیع الحیان و یس الفی و یس
 از و خواهرزاده او علاء الدین با والده اش بدو بی شد پس از بوار محاف برکن رفتن دار الخلافه طعی آمد تا بعون مستقیم
 کرد و چون بیرون از خانه قوم مأمون از و بان عزیز شمسک خود را چون حمده عهد غایبات و اسی یافت بی مکرری توین

جلد سوم

باعتبار این کتاب
بنا بر کتب معتبره
تالیف چون تکریم تالیف
و سایر کتب معتبره

از نوحی و قوق با غارت کرد و متوجه بندگی تا آن گشت و تن در حدوث عوارض محض و صد و نود و هفتاد و شصت و پنج سال عمرش
 اکل کله غصص من المذاق و شکر کله شرفا بمید من الالباب حریف آرزوی کفایت مصراع باشد که بجوی رفقا را بدید
 در روزگار صورت این جواب را از رویه و منیدگان منزهت شعر و فالو ایعدو الما فی النهی بعد ما عفت منه الما و
 جفت مسارعه فقلت لی ان یرجع الماء نائیا و بل سوا فیه تموت صفا کدر رمضان سده احدی بحسین پستانه در مقام
 المالیع بعد که مکتوبا آن رسید و وصول بطریق قلب الدین که تفریح صورت او را در عقب فرستاده بود معارف اقا و قطب آن
 نیز بهدایت اقبال و الهام سعادت در آن نزویگی بکفرت پیوست چون در بندگی پادشاه عادل است ترا سخن پسندیدند
 بدواعی غایت و کمال سورهای پیشی مخصوص شد و بنیان دولت با حکام حکام بر بیع مجده و مرسوم و آل و لب لا یبلغ الا
 یندج و ندریب و لا یندک الا ینجم کفایه و مصب زکرم بر بیع کرک الدین ابوی سپردند تا بی دروغ الف همت او را
 بمره دو او ملت بیامه تهنی و لا یبقی السیف الا الویل و آتسلوب کرد پس و باقی یعنی نیت و این کمال او شده و ذکر او
 او را چون کن جزئی عطوی کرد و ندین ملت کرد و الطی فیه حسن بیت جهان خرم من بسی در این چنین نعت مشعبد نماید
 بازمی نوح که امین سردار او بودندی که باز شرم ندانند او را و مندی که امین سرخ کل را که پرورد و مادرش عاقبت یک کل زند
 سلطان قلب الدین بیال استمال چنان طران کرد که از طران مساعت مهمو و نود استقلال و نسیب خضض امور مملکت کا حکام
 بافت کافیل و قد یغرب العفل ثم یؤوب و یغرب اللبث ثم یؤوب و یدهب الخرم ثم یعود و یفسد الا لافرح
 یتصلح و یضاع الرای ثم یثبتک و یسکر المرء ثم یصحو و یسکر المرء ثم یصحو و یسکر المرء ثم یصحو
 او مزیدی پذیرفت و چند نوبت سعادت مشول بارگاه فلک شکره با کوهان مستسکنت چون قبل برکانه موجب شمع و آسایش
 نباشد و سپس که صلاح حال خود در زمین فرسودگی می نمود و در کار تصدیق میکند که هرگز صورت مراد و خواسته نمی نیند و آ
 آن و ما را روزگار را بر او و وقتی از اوقات در محافل مجال تفریح شکار فرموده ما که جوارح تصابف فخر روح او را شکار کرد و شکار
 که کرک رتبه جنات ابو دودار اسی زده الف قدس بدان زخم دال شد و انشور الی الفیاد ذال و شهرت مست
 و شانه بر باض غنی فرمایند و اکثر امانال نفوس که اذکر از کار چندان ملامت بزبان استرجاع باز نوبت فرمود
 که دون چو کت بفضل خود بزرگ گشت کرد و بجا به او که کارش آن افتاده بود جهان را سرافراز می نمود بتو نیست مرود مندا و چون
 بازمی ساند بلیت خود ندوی و چون می شکر دای کج خرم در دنیا باجمعی چون نیست زهریست جبر او است چون است پسر
 نیست نقصان است انکار که هر چه هست در عالم نیست نیدا که آنچه نیست در عالم هست فلک را در هر روزی حیل و روزگار
 و با سر از می آورد اسی با هر شعر غیب الخطلی جوده شهیده و ان لا طول الیقان بلا بلا علیک هذا لک حسیر
 انما منا یمز علی الحبوبس یوما یسلا بلا توقع ثبات از زمین بی ثبات است و امید کام یافتن دردی صرف اما ممال
 فضل الحکم اذا کان الالف حصفا فالجرحس باطل و اذا کان الموت لا یومن طر و فیه فالطمانه فی اللذائع

بعد از قطب الدین ترکان که کافله ملک و کلامه عصر بود بر سر سلطنت گن یافت و بتدبیر صالح ملک و شیب متهمات خلق برود
 قیام نمود و برین کز منقحه که بر تاج سلاطین رچان داشت چهار سوی کسوری که در دیده نوبت ترکان پیش کوش افغان امطن و بهشت بود
 محفوظ و محروس کرد و او را در حد مات و عراصات حضرت خانان متوسل داشتی و با لغات نظریادش با مخصوص بودی از
 سلطان قطب الدین و پسرانده حاج و سیو غمش و دو دختر ترکان و پادشاه خاتون چون نوبت خاقانیت با با خاقان رسید
 پادشاه خاتون را خواستار شد و سخت و پیاپی وصلت و عطا با علی ظهیر المظاہر و انکشت علی المصطفی عادی هم ایمن در اختیار
 آمدند و از طرفین محفوظ بصرف عوارف و الطاف تا از ذواج سلطنت کرمان بری تابان با خورشید خانان جوشیدند
 عهد از ذواج پذیرفت ترکان او را در پیشی که هرگز نکلت نیز از دیده در دیده دوران خود بران صورت مشا بد کرد و با بزرگو
 ایمنان روان کرد چون غیر دعواری و چون آفتاب بر باره کردون زنجاری ابا فاقا خا نرا با می زیار لغت بی کلفت حاصل شد و او
 بر دیگر خواتین مرتج داشتی و این مشاکبت مستقیم سلطنت کرمان و مستعین خا خرت بود که سلاطین جهان آمد ترکان سی و اند
 رایست پادشاهی با بقا لاهی در بعضی عیش رنج کرد پس تقه امور مملکت داری را بتحاج نویض فرمود و او در عین ساق آن شرم
 اقتصاد و مملکت است با آنکه در مبداء طوس قدم نهاده بود از روی صحت بر کشته فانی کونکالیقین بنامانی خلافت ما
 حصلت یها یبینه اذا لفظها و لفظ یبینه کذلک استخوی من یحوی و مع ذلک بر عکس مرضی و صواب و در داری
 در کار شروع و غیره ترکان قصد روع و نفی او کرد و کزینج بولایت دی رفت متر دو میان آمد و بسیم و زبان حالش کفایت
 مصراع منم امروز دلی زانکه سستی بدویم و در کرب غرت و حرفت فرقت بسیر بهر وجه قضی امره و استوفی عن
 ترکان من خامل و تلباسی و شامل داری در حرکات سیو غمش لغرس کرد و در تاریخ بیع الاول شده صدی و ثمانین و شش
 تاج و تخت را بفرق و قدم او و نواد او ضعیف در طریق رعیت داری و شیوه کامکاری از سلاطین دو مان خود شرف تمام
 یافت و دل ترک و تاز بکیت حینت و دلا لوم چون آمد و حکم بر بیع شهزاده کرد و همین با و خرا تا بکیش نظیر کرد و خورشید
 خاقان را که از تنقانی نسل سلطه راجع شده بود هیچ شرف کرمان فرسایند و سیو غمش در ده و از ذواج سلطنت لوقلیف
 بعد از فتح و الظالم علی قضیت کوشد تاج باید از غول قرین باخت عرصه آن مملکت بوسیله مصابرت و دفاق با روع سیمون
 استظما ر و ابواب بهشتار داده کوشا یافت شعر قفالی علی الاقران جزا و فقه و نصر او استعاضا و اوهو و مخز
 چون امور خاقانیت بر کجا تو خان قرار گرفت و ارجلال و ترجیب پادشاه خاتون تو فرمود تا از کوه خرا تین بقدر و نزلت و نگذ
 حکم کرد که تمام مملکت موروث را ندیده بود و حسب وطن بی ملک و وطن عنان کش آمده حکم بر بیع شد که یکدی می خاج بهت می
 آثار را بر ارض بیخه کرمان کسند و مصالح و مفاسد مملکت موروث و کسب بظلم معان بکرد و بدین شارت ایمنان سارع نمود
 معمول از مصلح معادلی که چون تقویر کردون بزوا هر جا بر ستالی بود بهت جناب عصمتش از سلطنت نور جناب بر تن از ذواج
 و الا با بهت و استعدوی که روان بلیغین را در خوشی جملت خرق میگردید محبط بر احوال و فرقه و خرد کرمان بی شتابه

س
 آخر با
 جاری است بنوعی که جان

ناوک عصمت بدو در چشم روز گر کند در سایه چهرت نگاه پیش ممدت چاوشان بیرون گشته آفتاب و سایه را از شاه راه
 برآمید که از روی قبول رغبت چهر تو یابد جرم ماه پوشد اندر عرصه گاه هر خوسف کسوفی چون کسوت چهرت با
 امرا و ملوک و حکام اطراف چند روزه راه با فنون انزال و انواع مذوقهات استقبال را مبادرت نمودند و سعادت مشول
 در مقام خدمت یافتند در غایت حراف آسوده بسجای عولف پاوشا نامه مخصوص می آمدند چون با دوان خطوات مراکب بر سر
 کرمان چون چهره و زلف حسنه و حیسان مخطه اشعه البصار و مخطه وادغیا رموکب شایسته گشت وضع و شرف حاصل و تمیز
 میمون اورا مقدره نجاح اهل طاعت فرخنده او در طلعه دولت و اقبال شمرودند و شهر و برزن و اسواق را با ثبات ثون و با
 مخرق چون بسایه شقایق و با صین یار یکد فروس انجمال حرالعین برآر گشته و در سنگران برقصه مانده بملان بر سر شایخ
 کلبان نتره میوار کشیده خطبه و مکه با نقاب او که خداوند عالم پادشاه بی آدم علم خاص رشت زینبی فراوان و در توفی
 سیزده نیت بعد از زول و کج سلطنت پیجو و بر سر رود دولت سوختش را گرفت بقصد فرستاد و خود بنشر مطوبات عدل
 احسان و نعمت تشهیرات رفت و نصف و جمع و تفریق ل و ارا و در نقد بر احوال و پینه ناهایت و جلال او کشف گفایت و
 اقبال مشغول گشت و در لهارا بداند جان و دوام انعام مسکرو با تمام خود الامال حیث الرغبه و کلفط الطیبه حیث التنبه
 الجشمه کذلک لایضا طار دذوالکونی و الحی محتات حباب الفکر و الیایه و خود بی استعداد آرا و قیاس انکار
 از خیری تقوی معوجات عالمی بدیده خاطر و در سخن ضمیر او بوده و کف کلا و العوان لافعلم الخیرة چون ابرو را که بر او وجود
 اقطار اقطار با طهارت و در حسیب عدل و اهل فضل هیچ دقیقه عملی گذشت بارگاه او منتهج خارج اطراف و در شرح از دوا
 ان فضل ایام و موضع نیش و شعرا و مصلحان و دستا و اند و علم گشت و در لطافت طبعی که در همه زهر از شرم بر خود مذاب شد
 و در وقت خطبه ای که از منس بر کسب آن بخار تسویر بر خطه خدو بان می نشست و محقق قلم نسخ بر قناع سحر با ملی و تو قیاس
 رسمی مسکب نفسی که بر عالی نهار در زبان نسیج می آورد با چا که بر نسیج ایشان حکایت غایب کرد و شعر طوطو سوادینی بیاض ک
 خطوط عوارال فی خلد و دعوا که و بعد از لغت و علم عرض بر منس بود و بشاعر و حکما را با فضل و ایم مناس بود
 و راه نادر و کلام الملوک الملوک الکاگران صوب سائر و مشهور و بر زبان خاص عام و اثر و مذکور نمودار از این قطعه از نسیج
 طبع زهری و شایسته گشت نام خود در حسن شاه ابرو کرده بود و الحسن علیک شاههد و لعل لایق است افق و بیت من آن
 زخم که همه را من کوه است بر زینت من می کوه است در و بر پاره عصمت که گویا که است سادان مبارک که در پاره است
 نه هر سری بدو کشف است که با نو نه بر کسی بجان در چو چاند است کلاه مرو بلند از جو و متفعل است که از سر کله و کیش بر است
 بیکر متفعل چشم بند که و کوبید چه حاجت متفعل تاج بنار و نیاید غاب جزین گشته با متفعل که از آن زهر سوری و کله کاپر
 حسن شرم زراوشان بالغ ترگان زار بر ندر جهان جهان است سیو غمش از کینه خوار بر او و بیخوش در وقت و کید و در کله کاپر
 او خالیف بود پادشاه خاتون و نوکید و توکیل او زیاد و با غنی نسیف نمود با بر ستمنا بجان علمت و قدرت خویش و نیز با ستمنا

قال ابو عبد الله بن محمد بن
 العلاء بن ابي اسحاق بن
 محمد بن ابي اسحاق بن
 محمد بن ابي اسحاق بن
 محمد بن ابي اسحاق بن

بعضی صاحب سبب است

قتل سیورغمش

دوازدهم

کتاب برقع میردمو تهنگر و بد خود را بسود و بکرمت و عازم بندک حضرت شد پادشاه خاقان بیخ فرستاد بمی از آن پس فرستاد
 و عادت او کینا تو خان از اسباب شاهی معروض و سایه بود رعایت خاطر پادشاه خاقان تراریغ داد اما سیورغمش که از چهل تهر
 سخته آسمان مقلد کمال مسخیر من الزمضاء بالثانیه پانیده بود که در قصه صاحب الهیجان رولانکر و سید مذو او را در
 عدلت و خوبی خلقت با حضرت پادشاه خاقان آورد بعد از بازگشت بیغ و تقریع بعلیه تو هم و بدگمانی حین روی
 اطمار عفر کرد و دو عده فرمود که بر قاعه تخفین کا سلطنت بوی خواهد کرد تا بعشوه زمانه مغز و رش و چون در کرمان سب
 افسانه باغبان و زیره مواعید عرقی میخورد شعره لا یصلونی کوننا عند من و غیره ان فانه الما اغتله الواجد
 سبی که کجیقت شام نهاد اعمیر سیورغمش بود مغزوان خاص فرمود تا کار او سبب شد و بر جان و جانی برادر مغزوم شخصه
 مهر شفقت را بطرف غدر و شائبه کشوده و ذلک فی رمضان سنه ثلث و تسعين و شتمائیه هجرت بسیار بازو با نوبت
 چه از بی کین و چه نامی کج که بهر تو نیست این تیر کوی بهر جوی و از زنا بی بجوی که کر با جوی بی جی زود پرورش کرد
 را ریش کرد و از ناز و آزار دل و در دوران و محنت و مشقت نفس حاصل است در دست غمنا و احوال و تمن و در احوال
 تو بل مذو و سیاحت خاطر متوسل جناب او حقایب عجایب مشهور مشهور بجاودت کوارش شعریه که در ایست سوا کونی
 لغزایسا و صواب ذریع القدر و تعلق عالی است آن تو اند بود که غر و شادی او چون هر دور کرد است موزی شود و صبا
 سعادت اگر از دولت و صلوات و محنت و محنت و حسابی بر نمارد فال المرظن لرضی الله عنه الذی انکح بنی زینهما
 فانی تمها یخبرها العافل و یهوکی لبها الحیا جابل مکاره و افاغ نام و دنیا نامه مذجنا که موافق افاغ و بشیر کامی را
 زمان خوانده و دایره محنت آثار آسمان با کلمین لقب داده و مرکز بیات حوادث سار ازین تا این گفته می شود سندی کامی
 و چشم بندی و در کار با بد و مسدود غم و اندیشه بی نهایت راول سزاریم و با دور قعص کرده عمل کنایم و عین لغز و دریشانی رخ
 شرم صبیح و لولیا فانی لذل الذهر و الاستیاف لاریه بیت یارب جوزعاک تیره سازم منزل پویشی خف و فصلت
 زین زده با و منزوی بیجان زین طره خون منجمد لیل باری تعالی بکنی را از آن غمنا ریخارفت دنیا و دنی مسلم دارد و بهیسه
 عقبی و الاخذة هی ذاد الف و الکرهین کر و انا و فقیه و روض ناضر و معین فایه خبر تا جیر و چون سیورغمش است
 فاشا سید مذو و کرد و درین برسم عزافا مست کرد و پنهانی از آن حالت خویش و امر اراد اعلام خود و آن زودی بود غده
 امر با کجا تو خان جهان باغی شد و امن و ولامت بر مثال فرزند عاق و در هر طرفی صاحب سبزه دوی خان پرشت و بر کس کام
 خویش و مسلک ارادت کامی می بنا دند و در قصد اتقام اقدامی منبر و و لیل بری حالت حکایت تمهید ایا جی که از از بد
 مجلس کما تو خان بکرمت و با ساقی صفیان مرسوم بود و پیوسته اطهار اخلص و صدق بذکی با حضرت پادشاه پراوه جان
 طازان می نمود و کجا تو خان بران حرکت خصما می نمود و در آخر عهد مکر بر بیغ نافذ شد که خراسی او را گرفته بار و در چون کاشان
 رسیدند آوازه استوب و سبیل تمهید امر افاش که بود او خان تمهید غلو کردند و تمامی راهبان بند مغلول کرد و با با صفیان آورد

کتاب برقع میردمو تهنگر

در این کتاب مابین این دو
 فایده بسیار است
 بسیار از این کتاب

حکومت کردوچین در کرمان

و سواران اشراف ممالکت قالب معزول گردانید مصحح لغت لغت یعنی سر بریده نماید و از بوقت آنکه باید در باب خاتمه یافت
 چون دختر سیزده ساله شاه عالم در سلکت زوجیت ایلیانی منوط بود و شتر او که در چین متعاقب نغیر نامه و سهند و التمس اقصای
 عرضه میداشت و سواران قصد با و شاه عالم در کرمان خود لرزان بود چون اندیشه از کرمان بجهت شمشیر که منزل لشکر او گام بودی
 نقل فرمود و بیست و دوالت شعر لیس الشقیع الذی یأینک منیر ذکا مثل الشقیع الذی یأینک عنما نا ایمن برینغ داد و گران
 شیراز و شاکر بشکر کند و پادشاه عالم را که راه ترمذ سپرده و نقش طاعت از صفی ضمیر یک سزده به بندگی حضرت برده
 در مطا و می این حالات انصورت کار و باز یک روز در کار خبردار شد جمیع لشکر و ترفیع بر صغیر مشغول گشت و در روز چهارم
 بست و خود محافظت جانب خرم و حیاط را باز قلعه گنبد کج نیست و چون کج در کج آن مترصد بود که از زنده بقدر تقدیر
 بیرون آید و خرم بزم فرمود که با معاصرت ممکن باشد گوش نماید و الا عازم بلاد شتر می شود ایلیان حضرت با مساقا فان
 و لشکر می بود مترصد که مانده چون عالی عراض آنجا محتمل ایشان گشت شیلا مومن را که روی زنده خدمت پادشاه عالم بود
 با علی ملک برادر حضرت ملک بفرستد ایشان تخلص خود را عرض کرده باشند که ما بندگان فرمان علی را ایمیم و مستعد با خلاص و جوی
 و کوی داد و ستعارف و مستعد با ما تا غایت معاصرتی که در صورت مطا و عت ادرت و مساقا فی که در معاصرت معاصرت احکام برینغ
 اتفاق افتاد بنا بر ضرورت حال و بعد از وقت بود و میان عالین معاصرتی شعر شینان یعنی ذوالیاضه عنهم ما و ایلیان
 و اما ذوالیاضه عنهم ما بقت با اتفاق کس فرستاد که حکم برینغ را از اسماع و آماج چاره نباشد از آنکه چون جواب فرستاد که ایلیان
 حضرت فرستاد و مضمون حکم برینغ را بشنوند در آنجا این حال یواک شاه چون روز کار شیره خدا غار زمانه و لغت غیر
 ادنی حرا فان لم یصدقوا لبا لند لونی علی و جعل حیزو الخوف نرد و عصیان و بیست اتفاق و نطق پیش ایلیان رفت
 و اساس بنا معرفت برین صیحت نهاد که ایلیان آنها در قلعه رفتن معطل نباشد چپش از جواب تیغ جواب خواهد بود برین
 ناز و حرب افزون شد و دید به صالحت و مسالمت بر درخت امانه دن و بیرون دست بر تیر و گمان یازدند و در میان
 حین حق مجروح ولی روح شدند چون ایلیان چنین دیدند امانی را از اصرار بر یکا بست کشید که در دند و دند و دند و دند و دند
 زلف سخن و نصیر و تقریر که سلطنت کرمان بکیم برینغ بر شاه براده که در و چین متعز است و خلاف حکم با ما و معاصرت با چپش
 نامستور اگر با دنی سعاده ازلی ابره است و قاید توفیق و سلامت عنان گش بر خود بنشاید و در یکشاید چون این سخن رکعت
 مذابت کله تقرین در میان افتاد و از یکت چپش به شدن تقابوت و کلا اله العقول اشد تقابوت و ایلان العقول
 پادشاه عالم اندیشه کرد که معاصرت ممکن نباشد و معاصرت بعد از لجاج موجب بنجائیس نکرد و در شهر ابرکش و تا ایلیان
 لشکر دادند پس او را که قلعه از قلعه شبب آوردند چون ماه از در و بجنین پیوست در خانه سیزده غمش بود و دست جوارگی که
 خدمت مزدوری را کفیل کردندی موقوف گشت و شتر او که در و چین بر سر سلطنت بکانت و عظمت موقوف قومی در و اعظم
 بانکه و فریاد و فوجی بر ساطعاه خرم و دشت و طایفه را به هدف مقصود پیوسته سم صائب جمعی که کوب صد مات لشکر مصائب

قتل پادشاه خاتون

ده روز

تقریر منقذت کمال از انوارت زکریا

لَمَّا لَمَسْنَا نَبَأَ فَوْعٍ عِنْدَ فَوْعٍ فَوَاقَشْنَا نَفْسِي كَيْفَ بَرْتِ بَيْتِ دَرِينِ صَنْدِلِ سَرَايِ تَبَوَّسِي كَيْفَ تَمُّ بُو كَا هِي عَرُوسِي رَيْحَانِ
 چنانکه مرآب با تجمام کرد و شهزاده کرد و چنین با سله پرده عالی بر غم توجیه بندگان حضرت بیرون شهر بردند و پادشاه خاتون با
 توکل صاحب خود کرد و بی چون بمنزل قصر رسیدند میزبان روح آن سیم تن را از کتائب بیرون کردند و وسیله را از کتیب او نشانی دادند
 و در کتیب شعبان سابع و تسعین و شصتمه لموله دل برین گسبند که در مده کاین دولا اب آسیا شست که بر خون عزیزان
 وَهَذِهِ شَيْمَانَا لَدُنْيَا وَعَادَتْهَا مِنْ بَعْضِي أَوْ بَعْضِي مِنْ سَلَاةِ الْإِثْمِ أَيْ بِرَعَارِ وَدُوسْتِ عَمَلِ مَشْفِقِ نَامِحِ وَبِهِمْ شَدِّ قَلْبِ
 مجازات در درگاه کرد و با الی جمعی ملک تند خوین که پادشاه خاتون چون برای ده روزه سلطنت مجازی دیده و مر مشقت رعایا
 بی وفا می کند کرده و برادر محبوب بی بدل را در انک مرضع و مستقر ساخت بهنر سال با جز کشید که سزای اعمال و جزای
 افعال بایست فال الیقینی صلی لله علیه و آله و سلم **بَلَّغْنَا فِي الْكَلِمَاتِ** چنین است این بود تا بود تو تن از باز و فرونی سو
 چنین است کیسان نا پذیر نه پرورده و از مده پرور کار یکی از سائین آن حوالی چیده در هر مرض کرد و اورا شرط غسل کفنی
 یکجای آورد زهی پادشاهان ملکات اندوز و کاکاران اعدا سوز و پرور سیر تازیانه قهر سلطان کفنی و امر و زمرده کفنی
 با رسال بر کوشه سخت فحش از مده پهاست و در صعقات ساخته فرش و امر و زور خاک زقیه بی با بوت نفس روی کار از آن
 پادشاهی که در حال حیوة میرا رزق آسما را بطا ز قبا و بدکان پنداشتی و از غایت نازکی لطیف تر از شیخ معلل کل و سر شو
 ال لاله و قرطیسیا بی سخن و شپوش سبز رنگ سبیل شمار و دراکسوت خاص ساختی بعد از وفات کفنی چون سه سوره بنی
 و ربیع و دشت مصرع چه خوش حیوة و چه ناخوش چاخر است زوال چه جود زنده چه ساده چو حاجت نوافال **لَمْ نَرِ بِكَ**
عَلَيْكَ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ الَّذِي تَبِعَ مُحَمَّدًا فَاعْلَمْ وَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ و سَنَادُ مَا نَلَّ مِنْ شَرِّهَا دَعِغْ شَرِّهَا
 یونین منظرها یونین **لَمْ نَرِ بِكَ** زین تیره که در کتیب است بکنند زین سبزه جای خیر که زهر است و کیا کیتی ساه غایب شده است
 کردون که در جاه شدار نام و فا چون سیر غایت بود و مسود پادشاه اسلام ششادین پرورد و کسره غار ان هکله الله
 کله نور و نوافی گرفت و جرات ظلم و تعدی تازه دوا فی تموشاه سلطان پسر حجاج سلطان بر بندگی بیست و با نواع نواجت
 و مرصحت پادشاهان مرسوم شد و تقویین سلطنت که از حکم بر بیغ نفا و مقرون و دردی توجیه بیست و تسعین و شصتمه با اقبال
 بزرگ بر غم دارالملکت خود در ان کشت چون پشت نکلن سبکا عز و قبل از دوا و تعرقه و قبل از انکه بعد از حادثه پادشاه
 خاتون و غیبت شاهزاده کرد و چون بر حال و اعمال راه نیست بود و بمعا عقل و جسد عدل استدارت کرد و بعضی مخالفان
 عصیان ظاهر کرد و در عازم سیدستان شد نصرت ملک کریمه با مال را و وزیر بطلمه تم تعین نمود و سکر فرستاد و چند روزی
 طعه را محاصره کرد و بعد از بهتر حال وجود او را که موجب تشویش حال می دانست بمجاریه عدم کرد و در اطراف راه داعی عدل
 و جهن محروس دشت و تبره حال کرمان در موضع خود ایراد کرده شود لموله که زین نقص غالب است و لیکر عطی حیوة زوی
 کشف انشا لله و الحمد لله حمدا اولکا و ثانیاً با و ناداً و عاتدا کوا السلام علی نبینا محمد و آله و سلم انما نانا انما انما انما

ذکر خیریه هر موز و شرح بعضی وقایع در مدت تاریخ این کتاب در عهد دولت انابک مظفر الدین ابوبکر بنی الله خزانه والی همدان بود و در قاعده مآلوف مال مقرر جواب با سلطان کرمان یکت اما بر حسب ایثار و اختیار خویش و با آنکه خرج سخت با زودی است چنانکه در کتب و در کتب عمرش اخراق کرده بود پیش مانند کجا را بروی تان نزدیک زما آورده شکست باس و دلاوری او ظاهر بود جهادات و دو جهات فراوان شون بلکه باین بجا و قتال جا شایر که عسارت جن از ناپاکی و چالاکیشان بر صدر بودندی و همت و قامت سخنان جزا را از اقدام و اقدام او اندیشهها و استعدی رای ناپاکی را چون تنور و لقب معلوم شد و ایم محافظت در لغت اسلام را از خویش درگاه کسی که در محفل عتقاد تمام بودی و بایا نصب فرمودی و شکر می راسته با نایاره و مؤاجب مرتب و مجدداشته و مستعدا برای اواخر غلات و ترتیب انواع سلطه و مصالح جهارات از لواح و مغان و کل و دیگر موانع کاشته و خود بنفیس علی بن ایشا علیه السلام را از حال قیام سخن بودی و بر کتای مسادات آن واقف و ناظم و حکم تو اب استجا و کرامت و ولایات سوجمل فاعذ و مستمرا حکام و داعی ضرورات و سوا مهمات بی رحمت بخدمت انابک خزانه و لشکر از اطراف بر حسب محتاج و مصلحت وقت خوبهندی و کرایا را بودی که در تمام و ساکنی آن مهم غنیمت و نسبت کفنی یا مجال تسولیف امروزه فردا باقی بواسطه این مقامات که تسدیف محمود قلماقی و دو قلمازرا قصه ای نوشت بپوست تا بعد از حاد و سلطه قضا استوار فرستی کرد و دو قلمازرا سحر کرد و سینه پندار منتهه و کران محرم شد و سوغو سجان بجز لشکری سوی بخارا از آنجا کرد و راست دولت را با زنجیر خافض منسوب کرد و بهر چون نمود و اسفیند قالب بتدبا و اجل در هم شکست و در دریا فاف خرق شد پیرش نهرت بر جامی نشست و خزانه و لشکر و نصیب آورد و چند سال برین حال متصرع لموظفه شب و رنی روز و باز روزی شب کرد و فرمود و خالصه برادر او را رکن الدین مسعود و سیمین کرد و تا بعضی اوقات که نضره عارضه و همت بر سر آوردت و موکل جل را در قضا و مددی او و بیع سر او بر پشت چا سنت قایل رقل با بل از هم شرف فال الله فقال لکن لیتظن ان یدک لیتظنک ما انا باسیط یدی ایاک لا قتلت پس زن برادر را با تو که در حقیقت و زنا ت رابعه و در و در از اید و جو بود و از عقب شوهر فرستاد و بعضی عفت الی بان حکماها فظلمها اشعرا بانا فامطرنا لاجفان بعد من یوعی علی الحدید عین حتی فانقضت عینی مدامعها بقیه

بگفته اند معا با این چون هر موز بدست بنیاد فر گرفت ملک بسا و الدین ایام که محمود همت بود از مالکیت با زوجه فاقولت و فرود شاعت شعر و جلاله لوان اینها للتیغ لعلکم لده عرب که در جنت شخص ازین و وصلت کمال می بود و در ارضت نادر که بجزین در و با شارت شعر عیاک بهذا السیف فاض دونه فللتیغ فین عندک و لیل

لشکری راسته کرد و فاصد رکن الدین مسعود بعد از مقاتلت حکام و دستان چون نام دشمن مسعود آمد او را منهدم کرد و درین شهر از نام قهر شیب با ذات و دشمن را با مسوره هر موز استصفی کرد علی با از طرفین ما و تو این عادات روز بروز نارضاعف میگرد و اعدا و قصد و محاکمات و در می پذیرفت در شهر سینه شین و ستمین و ستا ز رکن الدین مسعود از خدمت سلطان جلال الدین

توضیح این بیت است که در این بیت شاعر از آنکه در حقیقت و زنا ت رابعه و در و در از اید و جو بود و از عقب شوهر فرستاد و بعضی عفت الی بان حکماها فظلمها اشعرا بانا فامطرنا لاجفان بعد من یوعی علی الحدید عین حتی فانقضت عینی مدامعها بقیه

دوازدهم

سپه و غنم لشکری آورد و بهاء الدین ایاز را از حاج کرد و اسباب او را غارت با چند و پنج پناه با خبره قیس برد و بجوار رحمت و
 غل تربیت ملک اسلام شیخ جمال الدین ترسل نمود بکلمه انکه العصبية من الذين دافعوا عن النبي من سبب الملوك مورد
 او را با عز از کتبی فرمود و معادیت استقامت پذیرفت و او را بشکری و کیش های داوود بر سال دوازده هزار دینار حاضر اجابت
 لشکری را از مال خاصه تعیین کرد و پس بطلب ملک هلام لشکر کشید و مسعود را بعد از مقاومت منزه کرد و آنسوی و بطرف
 جزیره لاگت و جرون از سرخیزان بیرون رفت و چون دولت که در کیش لشکری مانده معافه عطفه کرد و لشکر ای کشید
 دوست غارت برکش و زیاده از دوست تومان زد و او بر ششم و دیگر قشایست از اموال ملک هلام و تجارت اطفال
 کرد و با از چون با بر روی در باروان شد و کار او بدان غنیمت رونق یافت اما کلب طالع مسعودی چون قدر طریق محقر
 بنام از طرف بر موزنجو ترنج آثار ایاز زبان دراز کرده از طرف قیس لشکر کیوان رتبت ملک هلام قدم مقام فرستاده
 بهاء الدین ایاز با طالعی که سحر کردون شتر می سعادته او بود و زهر چسبیا که شایان نصره او و بهر موزرت و خطبه و سبک
 ملک معظم قهر الدین احمد بن ابراهیم الطیبی ترین کرد و بنه و بکومت اشغال نمود و طریق معطاعت و معاضدت سبک
 داشت در مسوسه ضمن تسعین و شتاد ملک اسلام برای امتیاط مصالح اجتماعی عازم آن طرف شد و من الاتفاق میان
 ملک معظم قهر الدین و بهاء الدین ایاز به اتفاق دون اهلین که دوستی و تعیری وی نبود چون بهاء الدین ایاز ترسید
 که در بند قضا و اندیش فیه و مرسله اطهار هلام و مطا و حمت سیکر و دیکتف ممکن نیست که حقوق حمت و بر ملک اسلام را
 بجزان قابل کرد و من بنده خود را در شتاد عبید و مقدم و زمره مخلصان میزایم اگر بر خلاف توقع قصدار حاج خود را
 مشا که گنم ناچار جانب جدوسی مهمل گذارم و در نظر حاکم عقل و عرف معذور و سوسو بر ششم چه شعر ملک و کانی بی دانسان
 لَقِيتُ فُلِحًا و لَكِنَّهٗ دَامَسَ اِذَا نَالَ اَعْمَاقَ اَيَّتٍ سرور حضرت نیست از بی کاری در جان من است نسبت که چاکت سخن
 و نیز ملک معظم قهر الدین را مصححت بنامد با عتقا و شکر جاشو بن محاربت نسبت کردین چه ایشان بر خلاف ادوات من
 نفس یارند و ن تا به نین رزن چه شد و نیشربن التتم الذخائر لخوا لنها مکه یقینانی لکده شجرتی برای اینصبا
 هیچ تأییری نبود از طرفین لشکران دایم مستعد و محتاط آمد و شد داشتند در میان دوزی مانکا بعضی از متحد جنگ در پیوستند و
 دوستی ن قبل آمدند و طرفین را که چون تیغ در گردن افتاد و طبل حرب و رخ و شیدن و مردان گارزار در کوشیدن لشکر
 جاشو چون کوبه ایازی را از دور مشا چه که در هتبع خرد و لشکر ملک هلام بستند و ضعیف بیار تلف و علف شکر کشیدند و با
 راه نهیمت گرفتند و این حالت در روز ششم ماه رمضان این حال واقع شد بهاء الدین ایاز با وجود قده بر فاعده و معهود
 ملک هلام بریست و مشعله لشکران خود را که فتنه در سر داشتند فرستادند و حرمت حق و بیعت را با شرط ادب رعایت
 کرد و با آنکه در بادت معانفت با وی نبود و وضع و تشع نمود و ملک اسلام را اجابت انظار داد و در مشهورت دست
 و تسعین و شتاد چون از کلمه برین معاطفه بر و بجز مالک فارس بر ملک اسلام متفرگشت حکم فرمود و تا چر یکت خول و

کتابی در شرح
 کتابی در شرح

بهر موز و نه و یا زرد که دعوی ایالت و استقلال میکند و در کوه رکن الدین مسعود با ستیغ این چهار سینه کشت و بخت میکش
 اسلام پیوست و تفریر کرد که او فایده اشکر باشد و بچشم اگر هو اعرف یعنی آن خنچه این مهم را او کفایت تواند کرد و در میان
 او مضعی و آن کشتن چنانکه گفته اند تا غلبه بر او انداخته و الحاد بد با الحاد بد بفتح این سخن تم ارتقا یافت و بدین اثر آن
 موجودات حسی که هنگام قصد و تمنا سبقت گرفته بود نسبتاً شکست بها و الدین ایاز چون از سراط بقف و موافقت دشمن قدیم
 آگاه بی یافت رسول فرستاد و در نوشتهها که بخدمت ملک اسلام ارسال کرده بود از درضه توضیح بجهت تفریح همادرت نمود و خلاصه
 پیغام آنکه مسعود لا اله الا الله بخدمت آمده و توحیح و تلقین سرب لغور اثر شراب لهو نموده زمین را با او ختم و لغز نماید و چنین
 که بیای خود دوام آید و غنیمت شمرد و او را امتزاجه فرماید تا بنده بصوب خدمت مبارک نماید و همان بنده و در سبک و در
 قدیم باشد چون در عیاف و او را رسیده منقطع شد بهر چه مقتضی اراده آن جناب باشد که مثال بند و این سخن که بخش عقل و
 و صفای ده صدف و حاصل برود بر عرض و کیمت او حاصل نماید و با صدقاً و شکر منقول چشم شول و در مکان و در حال بیج مشغول
 گشته و زیاده از بخت توانان زرد مصالح انفاذ چر یکت صرف شد و ملک اسلام لشکری از راه خشک بهرموز فرستاد و خود حاکم
 و دولتمند شد تا نظر فین او مشغول و از نه بنام و الدین ایاز با آنچه مقتضی خرم این حال شد مستعد کار گشت و در وقت فراوان از
 جا شوت تعبیر کرد و در حجاب بسیار و جبارت متعده و است و متوسل بنیابت ایزدی چه شصت مرتب است همان یعنی الله فی طلب
 فایان ناصر و عجز و خدا لان سفاین با بروی آب روان کرد و بر قاعه بر زبان رسولان سفیا هما لطف آهین میز سفینا و در
 سبوح که مستیزم هیچ باشد مسکله چون بیست با ایجاب فزون شده دل برودنی بنا و مناسرت مستعد شد بجهت بدان گوش
 نا جنت باز کنی که بر چند و این گشت بی گنجی و گزینا که افند با جانت حکم بیا ایجا و کفی و کنت و در میان آب مقابل جانات لشکر
 ملک سلام که بر ساحل ایسا و بودند که گزینا داشت نزدیک بود که لغز لشکر ایان اسپری شود ناگاه از طرف قبس و در چهار چن
 با انواع قوت جبهه ملک سلام می آوردند هر دو را محافظه بکرفت و بعضی معتقدان جزا بر قتل کرد و با آنکه از روی تعال اثر
 فاخته نسبت شده ولی زجه و نیزه فراغی حاصل شد لشکر ایان ملک اسلام از کفی قوت در خدمت بودند و از اطراف و لایات
 علوفات را نقل بایست کرد و از آنچه بوسی تخلف کرده و برخی که بجهت با نوبطن فرستند پس ملک اسلام اسارت فرمود و لشکر
 و غنیمت و دست مشروع نماید چون جبارت بروی آب روان کردند ملک بها و الدین ایاز شکر آه و کفایت بختش
 خطها هم این سخن حقی که در کوی القدر علیا که گرفت چند آنکه جباران در مضمین خورانه پس و بیجات را که در سرت سببر و
 آب فراست جای و سوابق دارند مصحح می که بر مفضل مدنی بر معاً از عجب ایشان چون فوج سرخ مغزق در اندامی همان
 مجال جبارت یافتند و در مکان آنجا دست و نه مکان آنجا دست تا ممت جبارت را او که کرده و در آن لشکر مشبه بر آورد
 و به پیش غنیمت مثال خنجر خون ریز بر راه جوف بطن الموت پوش و از جای داد و در بران پسند مکر و هم در حال قاصد
 گشت و سه روز فارت کرد و بعضی آنکه بقصر سپاسیده بودند و خزانین و غنائین امال آنجا برده و در هر دو پس فرود آمد

سرس

بمن

مکان تجارت در امارت که مثل غارت گفته اند تا حدی که بعضا غارت قبیله چین و بلاد هند بعد از آفتاب فرض چون عرض مجبورند تا
و کلا و کاشکان او خا هندی همچو خردی و سنجاب و شری نوازند و چون غافین و بعضی حاصل مشبه با نباتات خاصه و تجارت طرا
و نوازند و بارید و تلخه قیس فرستند آنگاه نیز بیخ آفرینده را رخصت نباشد که معامله کند تا نواب ملک هلام آفتاب جناس کند
حسب اعتبار قماش و ربیع و در هند پس از آن هر چه لایق معامله فرضه و نهند طو ایف تجارت را اجازه خریدن و هند و بواتی را
و پشت سفین و دوات بجز ایربج و بلاد شرق و غرب فرستند و با ثمان آن اران مواضع بصناعت و صنایع قماش است
طایفه این دیار باشد محمول سازند و متاجرت و معامله بدین وجه که با زارکانی بصناعات از اقصاء چین باورد و در قضا و مغرب
صرف کند در جهان نشان مدها و مذمیت از خطر خیز و خطر زبر که سود و چیل برگیرد و کبر ترسما و خطر با زارکان چون غول
قدر و با هست و کز و نفاذ و امر و بسطت هشتم ملک هلام جمال الدین ملک اعظم تقی الدین و در کابل و هند با صنایع این
پیشینه ملک آن طرف بر اولات ایشان متعاضد و متظاهر هر بوده اند و رسل و مراسلات در اثناء طاعت و مقدمات متراود
این کتب در شهر سوسه سبع ماه از زبان ملک اعظم فتح الدین احمد بن ابراهیم بن محمد سلطان علی بن هیرالدین مؤید و
تقصی اسکره و سپاس طایفه از معتمدان او در مدینه اسلام کاتب را اتفاق نشاء افاده بود درین موضع ثبت کرد
سلام یحیی بن افسان القمائل و بشیر بن اهل الخائل و یحیی بن ارضه الزاهرات تسیم الصبا جات یربنا
القریبل و شاء بنی عنان العز الایق کجمع بین الشوق و الشاقی و یسطر اللوی بین الذحول
و یحیی بن ارضه انشا و نفاذ و تعف رنهها با انچهها من جنوب و شمال تقمیر بدلاج و محامد کقطع من
مطوف الوبی معطره الصناعاتها غیر کل علی المقام الاعظم و الوضی المقدس الکرم
السلطان الخیر المعظم مالک رب الامم شعر منیه مفید و منبه فادیم اذا اخذنا لیسف الصهل
القیام الخاهد المرابط المویذ الطاهر المصورانی نفع الصور صاحب الخط المورق من مواهب الملک الخیر
فایم الاعادی فایم الادی حازن المانز المیکه الذی ادعت لایامه و نواهی الحکامات لیکبر
الباذل الخلیل الباسیل المساجل الفرو الهام الخد القما و لیسف الوغایب التدی نایج مفار و الاکل
شمن مشارین المعانی اوریع الملوئ و اعدهم اربع الصنادید و افضلهم حاوی اسمیه الفضا و اریع
الشهور و بی مشارین الارض و تغار بها حافظ بلاد الله و عماد عبادیه منیفه الصعقه عر الظلم و یسیر
جهاده و اجتهاده نایط الخلفاء المجتهدین فایم الخلفاء المبررین الشار الیه فی الملوئ اذا فعل الکلام
و الفاعل الذکور بلعالم العادل علی وجوه الدنا و احواد النابر شعر عاری من العار کاس من علی و
بله و دخی عاری من العار لازالت و باض اما لیسف ممرعه بقوادی نایمیه و هو اطل احسانیه
و فلوب عده الدین مریعه لیسر کایم و سیر عیانه و ما برح من مهول اضا فیه کد و کد هریم کد

ایجت

میرعه

جواب مکتوب متقدم

أخبار الملوك الأدهم جمال الحق والدين عصمة الإسلام والسلمين أدام الله بدولهم عرش الملك الحنيف
 ومدد بآبائهم وأبائهم ظل الشريعة بعد المهدية وما انحصر بهم من النصرة العالمية إلا بالخلافة والسند وقد
 المشرفة الغايات من وسع الرحب وزلفى القرب ولطف اللطائف وانها ما رغب العواريف
 فمؤيد مقابله مما لك تعاد إليه بخلافها وتفر برحمة شهادتي بدية وحموها له وتوفيقها
 قنات الملك الألبان من الخليفة وعنايات سابقة في الأزل وأفضية سماوية أن يد بها نصره هذا الملك
 الحنيف وإمامه متاراه العالي النيف وما وصل من انحصارها انحصار وما عوى وما نطق كتاب نقله
 له عن الهوى إن هو الأوجح يوحى ولقد نبهت به الأمور عرها واستنكى فيها عمرها وقد ارتد
 التوارق ولقد تسبب الفوارق من غير الكمور وحاصل من الكمال ما لا يحل لهم كاهله وأ
 لا هو في الدنيا محل نصيبه ولا عرض الدنيا عن الذين شاعله ولقد هزنته لذلك قرهه الغيباط
 كما اشترجت البارج الفرض والنصر وحصل لنا به نبوة كنيوز من دارت بها منتهى النصر وما هو إلا
 آهنة العالم للجناب ولنا وللإسلام وما أوتى الملك الأدهم جمال الدين بذلك وأية البركة
 الملك والملكات والممالك وقد وصل البازي فكله من طائر ميمون ومن أهداه فما أوفعه
 على الأراض وأرشد إليها وأهداه مسفوعة بالعبادة السامية قد راعى الغيال السخفة أن
 يكون الثمنا لجانها وسرحها الهلاك وأن يخذلها من دبيلج الرزق السرفو للقطعة والجلال
 ولقد كل لسان العلم وحصر عن حصر هذا الطول ونقد المقال ووصل خاد منادى للدين
 ذكوان نايير من محاسن انعام الجناب واحاسين كراميه ما نقض له الحيا طرفه حياء ونجل الرزق
 زبانه فقوله بالفضل اخينا الأرياء فازدادت أسباب محبتنا للجناب فأكدنا وعاد نوب المواولة
 جددا ووقعا على مکتوب جناب ليه بحق أنه قد حصل بازيتين اخيرين فكيف التسبيل للمصير
 بين الحسينين واختار الشيخ العجيب الكبير المنيل النبيلة لتبيل شرف الدين برهمن بن الحسين الخواص
 المشرف حصره الجناب عند وصوله إلى ابوابنا باجندا والجناب عن لشغور رايته تركها لبلادك
 الجهات الحارة لأتوافقه ولا تكار فرفقناه إذا كان أيام الشتاء وحصل صدر ال عذر ان شاء الله
 وحق أيضا ان الجناب ودعه ان يعرفنا باربع في تلك الجهد من اجناس الكيور ما ليتم الحبرع وآه
 الثواهن وان ان رغبتنا إلى صدر شريف منها حصلت الجناب وصده فما عرفنا بكره منبه وما ان
 بعيم كرمه ونحونا ان يكون العنايه إلى ذلك مصروفة والهبة السامية الفرية عليه حتى حصل
 مؤنوفة فان سماعنا للذكر هذه الجوارح إلى الرزق لها دعانا مصير والاذن نمن قبل العين اجاننا

الأخضر

جواب مکتوب مستقدم

وصار لنا نولع بما ريسه الصبيد والفضي اذ هو كالحرب في القياس الخبيث وانتمها والفرص وله لئلا تفي
 او فان الظفر وما يشبه الصبيد اذ انهم وانكسر الا بالظفر اذ انهم وانكسر الا بالظفر اذ انهم وانكسر الا بالظفر
 العربية الابنية والهيم الملكية العلية فان حصل الاستعاف بالانعاد من اجناب وما طلبناه فهو كذا
 من معرفة عرفناه والمكتسب من اجناب ان يكون المواصلا مستمرة وقاعدة المراسلات مستمرة
 بهما صفا يا من ايا الورد واستصفا الحجاب لقرب المناجاة وان حصل البعد بعرفنا حياجه وما يتنايه
 ولا يحرس ويتنايه واما الاخبار فلنا فان الامور جارية بحمد الله على المراد والكلية متمثلة في البلاد
 والعباد والعدل منشور في كل حاضر وباد وذلك من فضل الله علينا حيث هبنا لنا الانبياء
 وحق المراد نحن شاكرين لا الاله معترفون بتعانيه وهو حسنا وعمرا لكل كنهه وسعبارسته
 سبحانه والحمد لله رب العالمين وصلواته على النبي وآله الطيبين الطاهرين وذريته محمد حجة سبعمائه
 اربعمائة هـ ان كتب مطروحة مش جواب بعض من طرقتهم في انهم لا زالنا الساحة العاليا والخضرة
 اعظمي للسلطان العظيم والمليك الاعظم كاشفا لثمة ملاذ الامة بحج الملكة مؤيدا لسلطنته فامع
 الجبارية فامر القباض افضل العلماء اعظم الملوك الفضلاء الفهم الرفقاء الصبيد لثمة صاوا
 سلطان انصار الهدى ناصر سلاطين الدنيا عتقت بما الجلاله لثمة غايه البسالة الفضائل لوابيه
 انوار على اعاد به شعر عارل الردي نامي المدى سادى التدى سيف العدى وسوف كل الواهب
 الحق والدنيا والدين الملك المؤيد من نبيد الملك الحق النبي عوثا الاسلام ومعين السليبي حامي الضمير
 الموحدين مانح الطغاة المهددين عزوا تام الملوك والكاريم والاعمال طرايا كلام المالك والمكارم
 اول ملوك الخافين واعدل عظماء الشرفين جدي الزمان في جلالته اسكندر المهدي ابا ابيه
 مقبولا الايدي في ابايه وبذله مطبوع اوتوه وان فضفته وعدله ملق المؤيد فابوسخ مدح مقيا
 محسن فاخترنا ولقنا والحري في مح مساعيه بوفو النصر والتأييد معوره وصافاها ايجال الافضل
 معوره ورياض دولته العرا لاجانب العواطف مطورة ودرابا ابا ليميراج الظفر مشورة والماله
 ومباغية في العادين محضلة معوره وما رح شريف رايه بقومينا دانما لك وصابت نديره يقف
 يتاد السالك وعدلة البيه على الظلم اعظم عن صحرائه الاقام وفيض جوده بزوي على هاطلة الزمنا
 مانالا على حجر الفلت عفو القربا ودارت في الارض كاسات لوز العيين مع حلو الحديث يا ويقول
 هانفا لفضاه عبرة عالم هيتا ميربا بينه وربه انا بعدتكم من اجناب الملوك خصه الله بكل سائر
 وحناب ووصل اليه ميا من كل دعاء حجاب بموديات مثل الاله متواليه عن الصلوف منعاليه تنلوا

العربية

مصدق

در جواب طلب صباح طرب

سؤاله

سور الاخلاص كما يحيا الضحى على الامان وادعية صالحة فاشحة صادرة بلسان الوذو والوفاء ونجات همتها
 فيها انجيات الطبع السليم وتطهر عرفانها عن حجب الماء العيون وزلال التسييم هذا ولا شياى والا
 لتباع من صفوا الصفاة وخلوص اليتمة ومحض الوذا وصرافه الرضاينة الى ذلك سوله واخر ما موله
 اعنى الوصول الى الجناب الاعلى الذى هو مصدر الامان ومورد الامان مصعب يحل عن التوغل في التبا
 والاعتبة الياسة فان تبييل المرادات والمرامات ناظره في مرات دعواه بلا ماز او بزوى عن فوس
 عبيده وواحا لذات المرامات فلما شرفنا حادوم بطوره هي ما ظهر الاماني وانهى من نفوس ماني
 الفاضها اصلب للفاو من الحماط العوانى والعابى كعمل الهمة وفك العاني متعينة لاطافت و
 تنانف وعواطف وعوارف كالماء مساعا والبال فرانقا والعيش زفاقا والامال بلا عاكها كما يرح او
 نيك الاذلال الكيوانية ابر اطيب الكفران المليكبة وسمر فكان مكان العين من فرط عزة وحل حل
 الروح من حسن موقع سجد لله شكر وحمده وحدا وقال اخض ذات الشيطان المعظم سيدا ميم
 الجلباب مجوده الزباب وسعاده معاديه في كل حين والون وطايفة صافية المشايخ ضافية الدلع
 بكل زمان وهبا له اهبه السلطنة واتهه الاحشاء منقصة الى روعة السيف وبراعة الافلا مضد
 لزال كذلك فادامها الله عليك ومدد اضاعف هذا لك واتا الاشارة الى المحصل منقود وعالي
 الطاريف احنى الصيده في اطوار الاطوار فدنفاك لا يصح فيه وفك سبهوا الشيطان بما يريد و
 وبصبت شاكلة الصواب فيما يوزنه ويورده واقول ثانيا لا يخفى على جلي ابيد الذي يور الاصابين
 سبط نده وبارائه ان سراب ايام الشتاء في لجهها والحارة وبارها اصربه من نجات هواجر جمعها
 الصبغ من شوكها الفير ومقارها وكيف وسبائك الثلوج ربا ضها وماء القواصل في شوهو الجبال
 حياضها ما لتهير بنبض وفي الثلوج يبروح كان نوح محورا صر بهو لخر نديم وبارنا ما لثسبه الى الكا
 عشا الاصيل يهوى بحجرن الاكاد ويكدها اظهر كاد ولا شك انه لا يواضه ولا بكاد ولكن الحار
 يحمله لعل مبان تلك الدلة الظاهرة التي تزل الظير من السماء وتخرج التماك من الماء توري
 بها العخر الجامد وتزين له العخر المار وديبغة امن التبر صافي التبر فوم القوام والحوي في زين
 السلامة والعوانى وبصدد ذلك ذلك الجناب بعد حسن الطلب صناع الطير رباب المهار وروا
 في علم الوسف عال عناد بل باض الايش وبلايل لباين العرس وحاتم اخضلان القدس الذين يتكلم
 الرخيمة يرتعون الزهرة الانبنة وبالطف طباعهم وحسن انفاعهم يتوون النفوس الفانية
 كل واحد منهم المصورين بزل وعمر والغزال ثالث وكبر صوما اباي وشهد بصدره الما والاشا

الادوية

المفاصل

كلمة

ذکر و ملی و سلاطین آن

یَسْلُبُونَ يَطْبِئُ الْأَعْيُنَ وَرَبِّبِلِ الْعَالِيَةِ مَرَّاسِبِيلِ الْعَوَانِ لَا يَتَحَرَّكُنَا لَقْنَاكَ الْأَعْلَى الْأَعْلَى صَرَبَ ذَلِكَ
 الْأَصُولُ وَلَا يَنْتَهِي الْقَتْمُونَ الْكَامِلَةَ الْأَعْيُنَ الْأَعْيُنَ فِيهِ بَلَدُهُ الْأَوْصُولُ وَفَدَّ يَتَخَوَّنُ فِي عُلُومِ الْمَكَاشِفَةِ
 وَعَيْنِ الشَّاهِدَةِ إِنْ أَلْفَعَهُ نَطَقَ رَوَعَانِي وَالْأَسْمَاعُ بِالسَّمَاعِ لِلشُّفُوسِ سَبْرُ سُبْحَانِي لَا يَصِفُهَا الْأَيْتُ
 الْوَجِدَ وَالْحَالِ وَيَقِيلُ بَلْ يَكُلُ فِيهِ الْقَالُ وَالطَّبَعِ الشَّرِيفِ السَّاطِعِي بَوْرَهَا لَيْعِمُ الْأَسْوَانِ الْفَرْزِيَّةِ
 وَكَيْلِ اللَّذَائِبِ الْعَرَفَاتِ بَلَعَهُ اللَّهُ تَعَالَى لِي دَرَدُوا الْعَارِيفِ وَأَفَاصَ عَلَى نَفْسِهِ الْفَايِضَةَ سَابِيَّةِ
 الْعَوَارِيفِ وَمَا وَصَلَ شَرَفُ الَّذِينَ إِيْرَاهِمُ نَالَعَلِ الْمَلَايِبَاتِ مَكَارِمِ طَبَاعِهِ وَكَرَّرَ عَلَى مُنْفِصِ
 مِصْبَعِ أَعْدِ ذِكْرَهُ إِنْ الْحَالُ فِي الذِّكْرِ ثَمَائِلِ قَوَاصِلِ أَصْطِنَاعِهِ وَمَا كَانَ الْأَكَا لَصْبَا بَيْسَرُ قَوْلِهِمْ
 الْحَائِلِ وَكَالصَّبِغِ الصَّادِقِ يَجِي عَنْ لَعَانِ بَابِ الْمَيْسِ وَهُوَ صَدَقَ قَائِلُ نَفَلَتْ كَأَقْبَلِ لَأَعْرُوسِ الْبَدْرِ
 أَنْ يَلُوحَ وَمِنْ الْمَيْلَاتِ نَبُوحَ وَالصَّلَاةُ عَلَى التُّوْحِ الْقُدْسِيَّةِ الْمُحَمَّدِيَّةِ مَا لَاحَ بَدْرُ وَفَاحَ رَهْرُ
 نَاحِ طَيْرٍ وَسَاحَ فَكَّرَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ

ذکر و سلاطین و ملی بطریق اجمال حسب تعلق این مقال و بجز بلا و جنوب در شرف و مکانت مثبت و اتمام
 و دیگر جوابت چون جراح و عضا نامت مکان انجامه مسلمان بان اعتماد و متعا و بر رسم عز و جود و حال حاکی از ششم سال و در ملی
 مثبت آن واهی طبیعت اعتدال و آبی بر آتش مسطور بر طاف تسیم و ریاضی اطرافش مقصور بر طراوت نعیم شکر می جای چو
 افزون آن سید هزار و عزمه منفتح ترا ساحت اندیشه مهتد و ارشاد پیر بلدان بر حسب آنکه مشا بدان تقریر کرده اند
 از طرفی که فاصل است میان خراسان و هندوستان چون از چ آب حیاتی است و آب جلیم و آب لمار و در استقامت
 و استیلا میگذرد بجز آب است میان که جو دلاهور که جو سوذره که با و در چاند رعد که زنجوت ملتان که جو جاسی سرتیل
 تمام ترند و سامان مجتبر لکران که جو در و از طرف و ملی چون تو غل میشود بر اطراف هند بدین منوال عوض بدو ذن که مکتور به
 سرت کت لکر و ت و هر یکی از این مواضع چسبند پاره و پیشل است و قلاع حصین و واحده و قصبات و نواحی معمور چو
 زیاده از آنست که درین مواضع خیال تقریر آن توانست و زبان خاد را به تقریر تفصیل آن کشاد در سنه ای عشره چستاده بر مشا
 ابن مسعود نسبت سلطنت غزنویان یافت و مدتی برین گذشت لهذا لفظه چنانکه عادت این روزگار فریوت است مذکور
 و باز او بهستانه علاءالدین حسین بن حسن بن اول ملوک غوری و می خروج کرد و مملکت بدست فر گرفت باز بهرام شاه که تری نمود
 چون علاءالدین بر عزم املا داد و حرکت آمد بهرام شاه فرمان یافت و پسرش خسرو شاه کلاه شاه بر سر نهاد و او را
 سقاوست علاءالدین بدست سرخویش گرفت و بجایب و دیار هند رفت علاءالدین غزنو را عارت و قتل فرمود و آن مملکت را
 مستغنی شد و در و ملی مقام ساخت خسرو شاه در سنه خمس و خمیسین چستاده جلالت کرد و طبیعت چو چو ترا شکست که چو چو ملی
 خمس و خمیسین کرد و یکبارگی طمع از دولت غزنویان منقطع گشت علاءالدین برادر او کان خود را با اسام بن حسن بن غیاث

کند

ابوالفتح محمد و شهاب الدین ابوالمظفر حکومت نصب فرمود چون سلطان غیاث الدین درگذشت سلطنت آن ممالک تا بغاوت در وقت
سلطان شهاب الدین غور آمد در حال بن دویمتی زول بزبان عامه روایت رباعی لخواصه تا چند خوری عم و کشتی با بجا یکسان
ای دوست نکل خارجان بر نظری کرد و دروید و کبر و لعبت بنیست کونیا کار جهان تازمان سلطان محمد گشت که در شهر شوره نشانی و شمشیر
بر دست چند بود فدائی گذشت شد قیمت او نیز گذشت این کدنگاه دانگست که گذر و بر این راه چون طلوع ماه راجا با عیال
منشی جلال میامان رسید و خلقی داشت قطب الدین بیک مملوک او در حکومت متعطل داشت و غزوات بزرگ و کار با عیال و غیر
دولت و تیسری برفت چون ملک مستعار را ترک گفت و فرزند می بریند داشت عمدا می پیش نام جامی قطب الدین بیک
گرفت و سلطان شمس الدین بندوستان در اقطاع کشمیر آنها شہادت یافت و غزوات و فتوحات او بسیار است شعری چون
بیتابند و هو فو فایح و موثقی یثنا و هو موثقی لہ یثنا من جاد بجوا سحیح و کثر حری ذالما لفاظا نکتجا بوزع نزع
مذنی مد رحمت سوزہ محکمات می قطب الدین سلطنت او را بر دست و بسالت می حل جن ایلالت با بھار رسانید چون از منزل قاف
کوح کرد زوی و سپهر و قتری ما مد جلال الدین ما صل الدین و بنیہ ممالیک اوالغ خان و قلع خان و سکن خان ایک حطانی
نویگت و مرد و شمس عجمی بر جلال الدین غلو کرد و مذقوق فی نعمت بکفران تجارت نموده را و بر دو خواست سپرد و دم سہیل
و استقلال ز جلال الدین کریمجی در شهر سنہ صدی نخستین توکانہ متوجہ حضرہ منکوقا آن شد قلع خان و بکفر خان بز نالغ خان بن پیش
شد و بر عقب جلال الدین روان شد پس نالغ خان پیش جلال الدین سلطان رضیہ کہ شیمی بر نصیہ داشت بخت سلطنت مکن
و خود را قی و فاق و حاکم و مشیر امور مملکت بود از نظرف منکوقا آن در بارہ جلال الدین سیور غامیسی بیانیہ منبعل فرمود
بر نالغ و او کہ سانی با دربارش کرد و آمد و مدد و سپہ و اورا بجزوہ ملک موروث رساند و کلارا از آزار خا و خاشاک بر شا
ممالیکت آن ذاتی خیر و نیکو صفت دارند بر اسکر و دست جلال الدین مرخصت کرد و سال با با اسکر می نام مصاحب آن
تا ولایت جھلم کہ سرحد ملی بود از آنجا پیشتر نرسند رفتن مراجعت کرد و بدین جلال الدین حد و کوک و دور و کوہ و مسودہ را کہ این
بودند و تصرف گرفت و بجزومی از کل ہنظر را آخر شد گشت بلیت آنجا کہ مرا دست رسد نصیہ مرادی و بجا کہ مرا دست مرادی
رسی نصیہ بعد از مہ فی النالغ خان سلطان نصیہ را از فرار سخت در کنار نقیم الخیر بجای داد نصیہ از خاک بر سر کس
کہ سر نہ آن چشم بکوان بود و نصیہ لبران از خاک کہ صلاب کبی ہم بود از بسک خفا نہ در رساد و سکران پس اما نصیہ الدین
کہ خرد و رفید و نصیہ نصیہ کلا سلطنت بر سر بنا و نصیہ جانا چین نصیہ ساز و نہ از یک نصیہ بستی کہ بکرید چون سال
با آمد با کلمہ سلطنت بفرود داشت و حکم رد قبول باره نالغ خانی منوط بود با زعم قدر کہ چون حق و حد و نصیہ جہد برین نصیہ
نا بصر شد و اما داد و نصیہ نصیہ آرد و دویمتی کاتب حلال بد نصیہ بر روز گذر چرخ فلک بیدادی هر طور برین مکرمان
این سادہ ملک خوش مرویست ولی هر روز در لغز گشت و نادمی النالغ خان چون عرض ملک انصاریان یک کرد و در
سلطنت نوی ناد و اورا سلطان غیاث الدین لقب دادند و در این و شکر در یم ضبط و قید فرغان آرد و برین حال نصیہ می

کند

دہلی

کہ در خاک برآمد کردن صبح بست که کوهک کبرکش در عباد و رام خا بد شد یا عوس زود سپید بود ملک و کما مرام او آرام
 گرفت تا که بگوشای اصل فاعن آورد و جواب قامت قصدهای او که در اینست دیگر از اندیشه بود در کشا و یک تا که فخر ابر
 لا اشرک لیلیدیه باده چون تیر پرتاب او از زمین انجباب و ارباب و در انداخت و ذلک فی شهر شدست و تا این چشما
 حاصل ازین عالم فانی بین بود بعبار چندین سی و کجا پوی موفور و ذخیره جهان بانی چنانکه فرمود ان الله لا یحب کل خوان کلمه
 پس در است تخت و فسر و مالک بر مالک بلگر شد در مراجع استخالات حضرت بلا که فانی بر علی بر کما رکعت اولهین پس
 و مالک که حاکم سد بود فاعن و یافت چون آجا رسید ملک شس الین کرت و خدا و خدا و به بخندی بود بطر باوره به پیش او را
 شتم که گردانیدند و در توجیح حال او مبالغه نمود و آرا چند مملوک و پوچکان بیاسار ساندند در بچالت ملک فیروز که از جبهه نظر
 با مات بیخ موسوم بود تو هم نموده عازم دلی شد و پسر سلطان غیاث الدین را ملازم و کجکند پسندید تغرب جست و او در غمت
 مولانا که سر عدلیت نامزد فرود ما مجال عدلیت سکر مغول مسدود و در بدین خدمت چند کجا بی موبخت نمود چنانکه عادت بل
 حسد و فاعن با شاست صبح و فاعن کتفانی لکفانی او را بمادت به مغول تمت نهادند از دلی او را به مات رفت
 ملک فیروز رحمت نمود و از خدمت سلطان غایب میبود چون لؤلؤ لقمه موت هها اذ القضیت مھما هر چند آهستار او که در غمت
 می آورد و تعلق میکرد و وزیر سلطان از تسویف و تلف و تقصیر و توقف او در غضب شد بعد و می چند و ان شد تا اگر با واجار
 حضار او که در راه بی مصداق اتفاق مصادف فاعن وزیر سبب تقاعد و توانی در بار است مجدمت تحت سلطان با بنو چشما
 پیشان کرد و ملک فیروز جواب او را بزبان تیر شمشیر جوال کرد تا عالی جواز نامه را عدم بروی خواند و همچنان عثمان نیز فرود آمد تا
 سلطنت فاذ انزل بیلا خیم فناء صلیح اللذذین و ان حال که خدمت درگاه پانگه بود و مزاج سلطان حامل عرض من عرض
 شامت بجای آورد و زمان فرصت که چون عازدی شندان و بر رسد و مانند شب وصال دلبران زد و کدر و فایت کرد و سب
 او را به تیر به پاک کرد و تسکین عایش و دفع بر خاش شکریا نیز پسری ما رسیده از ان سلطان بود چند روزی بهم سلطنت در نزد بر روی
 نهاد و پس شکر کرد در بقاع طاعت آورد و مشغول غنا غداه الذشر طوع شر اید و فی بدایه الخانات شکر را انعب بدین فاعن
 تا خبر بود که بیست نان فاعنه های وصل در کوی امید تا چشم زویم بر هم آمد تا مذ ملک فیروز علی فیروز یافت و بر کت
 نامتصویرا گرفت و ثلث مملکت را بکجا آنگاه و مملکت و از شتر عصمت و قری بی سبکی هیت نفس صلاف قامت قات
 صلاف نفس ضد میان بری ضد سرین بیانی توان و دانش و دین از لطف ما باشد از لفظ او دلیلی و زنده تر جهانی در حال است
 بر او را و خود علماء الدین که در جرح خا و تا و بر بیت یافته بود او در حکومت عرض و بدون بری تقویض کرده فی انجا استقلال یافت و کما
 آراست بر روی جمع آید پیش او و کجاست کرد که رای هند را خزانین بی نهایت شتون بجا بر ما در دلی تا سپاه است طمع در حجاب زود
 که هر دو خلاص کرد و در جویس بر کشت تا بومی که لشکر رای بلغمت بعضی خصوم مشغول بودند اعلام سلطان کردند و در
 تمام دست کرد که در بعضی معانی با شایسته فحیت پادشاهی لشکر نماید و در وفور دست ادا و در من او بر تیر فاعن

دهن

سلطان عماد الدین مستعین که با لشکری دافر و عجمی ثابت در کتساب در جزایر و جماعتی صادق و بی سمانی در قسطنطنیه
 ذخیره روز جزا مستقبل محاربت بل سبعل جل آن شکر شد و تسویه صنوف ناکرده برایشان زد و بسیاری را بقتل آرزو نمود
 مصعب اذا کان الفراق لهم یولائی خاسرین خاسرین خاسرین انین بر اجبت کرد و علیهم عفا و در بیل و بیل و الخ
 لله الذی یتوب علی الصالحات و یدوم مجتهد الخ اصلا و وصلی الله علی محمد و آله و تقریر حال و ماثر
 اخبار نوروز ملک مهدی غازی محیی دین تازی نمود و نصرت بزوانی ابو مسلم ثانی دین پروردگار سوز نصره الله نوروز
 شعریه و علیه بعد آن یک الوفا اکتل اکتل اکتل علیه التواکل پس از خون غاست که در بیابادی فتح پادشاه جهان
 کجیکان چون خلاصه دیا در رباع فیه ثابث رباع و خاصا از تصرف سلاطین کامکاران شرح کرد و بی و انسال حکومت خراسان
 و اولاد التور و حشمان و سیستان و کرمان و فارس و عراق و اذربایکان و روم موسوم بود و در میان شرت آن آثار جلالت امر و امارت
 قیامت قدر در عدل انصاف جهانیان بود و بعضی که از حکومت ممالک ایچانی عوض مزایع آن جا گرفت چنانکه شکر کلمه شعر
 بیال شمس و بهما و سه زدی نوحی زمانه بیت گذشته نازدیک بود که با کوشش کردن بر کوشیده زرق خسرو عادل و کجاست
 چند سپهر داشت که بر یکت در جوامع و تقدیم در جلایه حاجت کنت مسابقت بر اقران استند حق تعالی مزایه دین داری
 و سخا به کامکاری و شام معدلت آراتی و فایلی شجاعت ثانی در نفس نوروز پر و بخت مودع ساخته بود چنانچه اونیضی نازک
 و نصره دین حق نصیب تیغ جراح و طعن راج و است و جواد و ایتام تمام بر روی رز کار بائی گذاشت بر کمال شامت سپاه
 همت او استدلال میوان کرد و دو پیوسته اولادار خون افاد خدمت اروق میمون نسل پادشاه دشمن ال بظیر جلال برسوق لوله
 و مرتب ایشان بنام غیر مسوق و زمان ارغون خان چون کیدت بوقا چنگسنگ ظاهر شد و پادشاه و ارباب اتباع خنجر لا
 بقی و لا کفکند که در ناید بوسط همت مطابقت او روز یا کجاست و بصوب بلاد شرفی خان ریز رفت و با هر و با که در بیضا
 روز تیر خیز و شبی که حکمت غالی ساری شاربیا غیر در اطراف پاشیده بود و بعد شریا انکرون کردن که بان گشته و قذیل بان
 چون ال مهران گشته هوا زد و سینه او خوانان چون پسته رنگار گرفته و چهره قرمز و دای پرده گلی بهفت شعریه مدح
 من الجرم کانتها سم و اول ال ملن فم جدید کاعیب باشکری تیغ زن مرد کفن شعریه فادهم وصالون فی اروع حلقه
 بکل ارفیق القصر بن یمانی اذا استنجدوا لکبامون من دعاهم لای یخرب امانات مکان چنانکه در رطب
 سیدن در رطب و فاجوشش آن عیش جاش ابعال سبیرا کرد و دود پد کجاست غرا شعریه من شیطانی الترابین
 علیه فری قلی کفیل بر فواد بر قصد او و شاهزاده جهان غانان لشکر کشیده راه غلط کرد و بیورث قنای فرغی افتاد که
 شاهزاده مردان جوای کام و نام بسته قدیم بود و نازک شامراکب میکرفتنه و سوار میشد و روی بخت می آورد و از آنکه تمام
 ظلام فرق میان باصل و فارس و مضارب و تاس مکن نبود تیر مانند خواب در دید با میرفت و تیغ مانند خون در مجاری عروق
 میکش شعریه بی نواها و الحرب مظلله من لایسته و ناز و الفنا شمع از مملکت تیغ و برین

شعرهای دیگر

حالات امیر نوروز

و تاج کوش فکات جدر حکمت و از غبار کج چشم روشن دیده که نمود شعر عجا که انصافان فيه كان الجوا
و عشت و مختار و من حرف تقدیر دست مغربی را در کف افق شرق نسا و شامه کاه نور بر طبق نبی سپر کند صبح موسی و در سینه
و اعوان فرعون غلام نهیم کرد سینه بساط محاربت فرو نوشند لغای غریقی لعل آده بود کما و کبیر شد نور و زنا صد و خرفان
برفت و شزا و کنتو را کجا بنشاند و بر لیمان نام اومی نوشت پس شایر اده جهان که با حادث سن کند ظفر و تمهن تن و فرید و
و همیشه تبت بود با علاج اشکر کشید و در ایگان طویل اتفاق ملاقات افتاد از بیمینان جان تنان و سمانک ریح اهل مستر و از
تبع تیغ اشکاش دیده خوشبختی احوال می نمود بیهیت چون شاه کند بر سب چاکش کز دشمن کند از دل چنانش نالش نور و زو دست
پایمان حله نازد و مثل است که سهل رجوت و شجاعت حریف و وقت شاد تن است صبر و اصل اللبغیر فان الحریف
و از فرزند تو با لغت من من قیامک عن غیاره و من قصه مسلمک عن حلیه قلا انشا عثمان بر یافت و بگر خوه و صد است گشت و کور
بگر که چمن تبری که است و از کجا تیغ عقرب کون بر آه چنان بندت شزا و قید و پیوست و انظار صدق بجدت کرد به سیر غامشی فاکر محرم گشت
دیر لیخ شد که دیو و شکر می که با کواکب کور مقام و از بهر وقت که نور و زهرا کند مطیع و نفاذ و شکر سیرت از انظار اتمام او معرزه زود و در آن
سیلاب خوف و باس نور و زور و دلما چنان جای شد که اگر مواشی و آب خوردن فخر شدی گفتندی که کشتال نور و زوید و انزال
دیگر بشکری چون که بهمن جگر عیبت خراسان نمود و باز عرصه محال دست بسط کرد و حوالی طوس را عازت داد و خایم خزان
ماصل کرد و در آن احوال زخم تها ل شاشت فنج خوجه البیاری و تم نومه الفطا و میل ال اعضاء الخرض فی المقل و زود
نیشا بوزیم گشت شایر اده عالم شکر می تمام در نظر اتمام امر اقلع شایر اده و غار ان بهادر و قلع نور سپر تاوی که کرده
روغ ما و فاده و در داده و خا و اورا ران فرمود هم در طوس عرصه بیجا رطل عرض داد هر دو طایفه از کور و متخاف بگر که
مخلد شد مذکاه غار ان بهادر نور و زو راجی تی و کلا که کوه را ندی تب لرزه در بار اجزا و صخره صفا به یاد و دی بقوه کلمه خور و کجا
توچی نور و زو قایم با تیری ارشت کجا و د بروی زو چمن و هبت ایسی بی زبید نور و زو را در هبت چوب با سار و زمین چوب
که چمن پوشیده و در هبت را تیر زدی که ادخو جان به زدی پس نور و زو غار ان بر یافت و باز سوره و با سیستان شد و شبر و غار
و دیگر قصبات را عمت فرمود و امانی را با زراعت و فلاح تویس و ز غیب بود با نکت زمان غلات چنان خص پذیرفت
کچرا و کندم را با چهار درم سیم آمد و تمامت طوائف از شهری و شکر می مطیع و متابع گشتند و بشکر کور مغزید همه و هبت و هبت
و بر دل و چون آفتاب خراسان مشهور بود و وصیت سلام پیوری و ملت ارانی او مانند صبیح و ذم و رفاق مذکر شعر گفت
بعضی ال ادھام بیني اذ لخارج التھار الی دلیل الی تقویت اسلام انجاب استار و در کوب خطار او چون تفرقات
جان و مبتذات زلفان شمردی و ترواح و استماع بین مانی نمودی شعر و لیرین المراج القم تحری و انضب حتر
و چچی الحجیر و متعارف از ادب و اب او چنان بودی که چون قصدی پیوستی و بطرفی شکر کشیدی و در بیاض نما خیزد او سپر
نیلگون آسمان بودی و در سوا شب هفتاد را بقا و دل کواکب و صباغ داری که از ماده و در غن فیلدنی باز بود تو متنا نموی

سکون علیّه بالایلاف بیدستار التلاف چه با چون بن خلفه که غنچه صدق آن صادر خیم طاقس کفالت اناخته بود و حضرت
 شاهزاده شرف عرض یافت هر چه سوابق ذرایع مخالفت بواجب ساقوت مقرون بود حسن مطاعت و استدر اوار با نامن میامین با بار
 دولت خود از موجبات قبح الباب بدایت و عقدهات تیاخج نماید و نصره شرد و بر لیغ باستالت و عاقلت و اقالت عشت بیست
 پیش بود فاطمی روان فرمود و بوصول اواز غایت رجاحت عقل آنا پیشرو و اطلاق طاکر و اند چون تمام ای اجبار و لغای هر املا
 عوامر خطرات کونی پذیرفت نوروز یک عزم سبکی شاهزاده عالم کرد و نزدیکت نصیب بعشو که متولان آنرا می شوی خان کونین
 بشرف کشمی مشرف شد ولی توسط و سبطی و ارشاد و مرشدی بخلوات او هر دو نام بمرکز قسم دایان منبرگت مشروط با کنگر
 نعلت بعا و بد و قدر کنت مکان نوروز جاوه اخلص در عبودیت حضرت غایت سلوک دارد و باد شاهزاده جوان بخت کاروان
 بصورت عقیدت سلام نرفت و بد و نیت کند که در اعلاء شمار و برین خفی ساجی باشد و سنا بعت ضامح نورنگ که موجب نظام ملک بیت است
 بر بخت کرم پاوشا پانه واجب و لازم داد و بدت کما لقله دعنا الی محالفیه و معاشیه و دعنا الی طیب معاشیه
 پاوشا پناه ده جان عاقلت و سبیر غامیسی حید فرمود و شکر سادده نوروز را که از محاربت میا ساوران سر بود و دخلت و الاغ نوا
 حواله کرد و در نامه دولت روز افزون ارتش و تنهاس با بقدر شعر قول لوزار الامیر بر خلووا بمن زاده من لیل
 فهو ذاکب وان زاده الفرسان کنت کفیلهم بان یسجوا و الخیل بهم جنت اعوان خضره بل صافی نغز
 و عقیدتی پاکیزه ترا عارض بان بر پوش روی در روی بر لب موقت کرده و جنت با سوس همالفت سبیل شد و سکنه بشعر
 لقد اقبل الی فیه حلال فاسعد و ازل کنت مسعودا کما کنت فاذد و زفت کون المراج خمر السلیک
 عن الدم فی حال الحام المهدیم لولفه حدیث مغفود تیغ دوز یکسویه عقوبت بوده از ان مایه بلوری ده باد و کهن موصوف
 بزور می زپس کیشایم عقده ای که و چه شکر که ایشا زت شعر بجه کاکا و الجین بقده و کیکه با عبد المصط
 حکم و در عرض قبده شمر که ساه کلون شعر کساع فی هوا یطاماه الیمون هی الدن جنین و هی العزیز
 گرفته و بر جای تفهال جاد و در واقف قال دعنا دعنا و بات و من سماع کرد و القعه بنور زمیون تجول اوقات لیلی و سنا جهالی
 سست اعذار گرفت و بدان مصالحت و الصلح خیر و من لوم السلم سلیم مصالح عالیا بن حصول بیست شعر جنی اظنا
 عیاض الملك و اعتدک فنانه و اسنا و اهل و الحرو و صلی الله علی من امر بالکفوف علی العرافین
 الذی من لم یطغه العز فان ذکر موجبات نصت رایت پاوشا پناه و جهان خلد الله و سه
 چون باید و خان کجا تو شربت فاشاید و غایت ابرست فرود گرفت بلیت لولفه و بن زخرفا عاده بود که اد نو بخار
 تا جاست چنین است جبار بنیاد پاوشا پناه و فریدون فرسکند بهت بران حرکت تربت سواست فرزند نوروز یک دن
 باب مشا و نه و کساج کرده و الله فرمود که من بنده شاهزاده را بر سر رودت روز افزون کامکار ایشانم و باید در اشکر سب
 و اعوان که چون طراز جاد بر سبب ان چون محاسب کفر از میان بر دارم مادام که شاهزاده متعلقه قلاوه اسلام شود و قدر قال

الملك
خدا

جنت عازان با توکال

نور

اذ و شيرين بايات الذي لو كان حيا لم يكن الا ابن بايك الدين والملك قوامان والدين اصل والملك
 حارس له فهو مهدوم وما لاحاسيس له فهو ضائع بوقت مقام فرود که بميل زمان شاهزاده
 بخلص کل عتيد تجويد سر سيدان گرفت و در يك روز زياده است هزار شکر ممترو ساکت و موقد کشند پس بر مي پست
 وولي ثابت و راي مستين در بهار سابع و سبعين و ستاژ که بايا مشرکها العيش دنه من حلام و سلاف کتبه معشوق
 و عتيد من الثمال عئل و ديشاح من الرناض ابنى و جهان من الرناض نبير في مرفج از ايهن خلوف
 معذوق بود با شکر عازان حضرت فرمود و نوروز غازی مشير دامير و قائده ميش در اندامه سير بود چون حدوري خيم حرکت منگوست
 ايجي فرستاد پس بايد و خان گفت مهوران با ساسی چنگيز خان بوده که امرام فرا جويدل خوداروخ را لغرضي رساند کنن جملي امرانگيا
 قل کرد و اندامه سسنت که بهار انا و سندن على القليل اسخن سسيه بر دوق با ساسان فقيد را فصل کنه مقدره از ارسال ايجي
 اکر لغو لغهران نفع القون الجبيل و الا يفع الصفيصل پس بر طرف اطراف ايجي از اجهت تحصيل بايا پير
 روان فرمود از اجهت روان زير بر ايجي شيراز حالت فرمود ساربان مير و لايت بود و ملک هلام جمال الدين حکم مال ايجان
 بايد و خان بي شازان کنن کرد و اندامه از ره طرح نموده اندامه اوجوبی را که بر تو مان عراق حواله رفت و به سبب قرب حرکت
 بعضی بحصول پوست و درين زمان جهان بر فتنه و آشوب بود و خواطر از محادف در زير لکه کوب ايهوا و اراء و تخلف با ساس
 تخر و رد و مؤلف چون بايد و خان بر مضمون رسالت کوهيت عفايد و قوف يافت امر از افعال خود و شش سر شنه اندامه
 بر محالفت و سعادات تخرين دادند و ايجي با جواب که گنجا تو امر رعانيت و احوال حرکت اعمل داشت بود و با فعلی که لا لاق
 بنايت سلطنت بود اقبال نميزد ارحم با ساس چنگيز خانی او را بر دوشتم ايجي چون جواب منوب شنيد معاودت کرد و امر
 حرکت و استعداد اسباب معالمت مجبور و مبدول و شنيد و از حکم بر ليغ و کمال با هزاره محاففت طرف شرو با زان امر
 تا با خيزه اقامت زند و اعلام و اعلام طرفين واجب دادند شزاده جهان و نوروز با مقدرش هزار سوار اسارت شش ضو فوا
 حيا که در اجلوبو هم و بعدد و اللقبى النبلى و الشكلا کا بستند و ماه جهان ايجي سال ستم که قرص زرین نور شنيد
 توره معدنه زين سان بود بشر و بازيه سیدند قراولان طرفين در یکدیگر اوجنند و در با وجود اربع اکون اس بلا بر سر هم که رنجند
 لشکر شاهزاده تیرا اوشي را در کمانه و چاچي اعزاق کردند و بزبان سوغا در يك ساعت زياده از دو سبتن از اجاز بايک
 فا و دو توکال از به حال که نيمه عازم بنکلی شد چون تیغ خورشید سراز تیغ که بر داشت و جازان بنوعی لمعان چون خورشید
 و سدر بر سجاست شاهزاده ايجي فرستاد و بخت ايجان و از وصول خود جازت شرف نکششی او با جراه شانه که کنگر باي معرفت
 و اجازة اتفاق فا و اعلام کم ربايد و خان نیز جازي مستحسن شفاق و قبول معذرت و تعلق خاطر و تیغ بر وصول و قرب ملاقات
 و مسیافت کرافا و اسی لباس مصداقت مجدد و اساس بر وقت هر که کرده و سخنی که باشد تا م کرده شاهزاده سوره سوار و
 خود شو و چون از پستان مسیح شيرابا شير جوشيد و در بان افاق کوفه نور بر مید جهيت عقب بر ديو از مشرق بر وجه خست عین

تیغ سحر

زان میان آمد برون هر دو شاهزاده بر رفته میجا و حاکم شسته با شگری آراسته شعر فرمود اذاليسوا درعا وقد كسوا شبرا
 لقصير يا ليل لعل لفته ترکان چه ملائک رخ دو بوانند در دست بهم خرم و ساعه وارند در بر کم کسی ز لعل گوهر سپند در زرم کسی تین سخن
 بازند رعایت حرف احتیاط و وضع سواد لطن با هر دو با تکی چند عهد و اذایش لشکر برانند و با تکی با سلاح برجای خود توقف نمودند
 آقا و ایس یکدیگر شرط اعزاز و رسم خدمت تقدیم کردند و از هر بیس کتابت کلی را حکایت شناده سخن ایچو فارس و عراق که با خون
 نطق و همت تازه که در بعضی چون کل ممالک در تحت تصرف باید و مخالفت مصافحه در باب آنچه عهد و همت از عقال ملائک
 موروث بر خلاف توقع می نماید اطمینان یکاب تمسک بطریق تلقی زبان و ادو کلفت ایچو حکایت هم سمت شاکت ارد
 بیسات زبان حال شناده این بیت شمشاد و یکدیگر لفظه مطالبت زبنت بود بیسی کردم ولی جوخه مرا تو مطالت دادی
 آورده اند که چون کثیر عزم این بیت از قصیده مشهور شعر قصه کل بی بی فو فی عزمه و غیره ممتطول معنی غریبها
 بعد از آن قی غلامی زان کثیر با بیضا عتی نام بر اطراف کجاء عرب بطواف منبر و من حیث الاطلاق کتی عزمه رسید شعر لفظه
 لخص و باها بیخنده آواز دینها آواز فانی التادی بل کل اطلاق علی ملک الوبی بل کل انجاء وینک
 الوادی در شاه دست بن ستن عرفی با عزمه معالک کرد چون مال عامش بر معشوق درند هب عشق حلالی حساب بیجا
 مستجاب باشد و آواز مدح تعریف نموده کسی غلام را بر کیفیت حال عزمه شنید کرد و روزی عزمه را گفت و الله لقد صدق سید چقا
 قال قلت فانت اشد الیبت پس غلام را با مال بجاده که مر آنجا آن مر همت در رسول دوست بو شعر با جندل و جندل و جندل
 الرسول یحب و یحب الیبت پس کثیر مر همت و قصه را حکایت کرد و گویند انک عزمه لوجید الله و المال کله لک لعیتره
 کثره و ایصال الیبت این بیت بین واسطه مشهور شد و بر صفت ذکر معاشقت ایشان در انوار و راه افاد بعبیت همچون گل
 نرسیده و از دست بیست در مجلس نش می کردند و قاروی زود عید الکلیت بن هر وان ام این همیشه عمر ابن عبدالعزیز ز کعبه
 که ام این بواسطه این کلمه چهل رفته از رفته رفته آرا و کرد و اند و گفت کینی لک اقلها که کلمه عهد و عقید حرم خلافت و جوخه با
 حصا نموده از وی سؤال کرد و ما هذا الذبی یطالبت به کثیر فی شیخه فالت و عدت له یقبله و لذات بها و کثره
 الجذبها و عین انجها لملوفه اسی روز مظالم ان بیدار شوخش امنا زانیمه چو شب خوش یکدشت پس وار بران افقاد
 که فردا که رطوبی را سازد بید و سر حقیقت است باز کند برین سخن عیان بار دو آه خود با تکیه و خطرات در اند و زمانها هر شد و امر آ
 عزم انکه در طوبی شاهراه بر شاهزاده و بینه نند و دمنه و ارجی و مند و اندیشد که در طی ضمیر دارند در طوبی ساخته که به نهند اما کچ
 فضل کرد که رادی و با تکیه اقبال مادی باشد هر از همه ملائک امان باید و مخالفان و فاصدان هر چند صاحب قدرت و
 شوکت باشد یا مال مناست و اولاد کردند شاهزاده مویده با تکیه عقل و نور و زور و حرکت از حخته حال نفوس کرد که در عقاید
 مخدول بر مصلای منطوی است و ضمیر ایشان نمون چنانچه محترمی و نیز در عالم ملک هر کاری را دقتی و معتاد سی موقت و
 مستین است و کل شیخی عند محمد آرد هر محنتی بزبان مخلص قدم شروع در ستیان نهاد و تقدیم و ما خیر بی بیگام موجب خدا

این بیت در بعضی نسخ
 آمده است که چون کثیر
 عزم این بیت از قصیده
 مشهور شعر قصه کل بی
 بی فو فی عزمه و غیره
 ممتطول معنی غریبها
 بعد از آن قی غلامی
 زان کثیر با بیضا عتی
 نام بر اطراف کجاء عرب
 بطواف منبر و من حیث
 الاطلاق کتی عزمه رسید
 شعر لفظه لخص و باها
 بیخنده آواز دینها آواز
 فانی التادی بل کل
 اطلاق علی ملک الوبی
 بل کل انجاء وینک

رجعت غازان از لشکر کاویلو

دو فرسخ

و شرفات و الامور و هونده الاذقان بتوفیق بانی و کلمات سبحانی عظام نموده مرا کعبه عظام را بجم جمعال بجز کر دهنه
 و در یک شب سه منزل را جت کرد و شعر چندی بنما لصبیح فی جنبایه کاللاه بلع فی جلال الظلم چون نیت نمود
 ز فاف خنچ چارم سیرغ سبیده هم پر دم ایچان از مرجهت شاهزاده که عین صلح برافغان دولت اودست می معاملت
 مسائب مخالفان سلطنت بود و خبر یافت برافغان زمان فرصت و اضاعت اوان غلت که بارودی آن دور است بخیل کتو
 وید ضحوت بیاصل فرو و شعر من اغفل الحما اذ می کفنه ندما و استخففت القصر من انک الشیخ و شاهزاده را در راه
 ایچی فرستاد و فرمود که با باید و خان کیلی و سرسری و شهباز و باعث بر غریب انرا سان خلاص و لاه ایچان بود ولی چون امارت
 افدا امرنشا به کرد اندیشه مرجهت بر اقامت غالب آید ایچان بکرت لشکر و نظام حال سلطنت مغرور شد صلح قیامت را
 قوت و تیر با لطف کرد و خود و خطی عظیم بود پس بر لیغ داد که ملک اسلام حال الدین حاصلات اجوه فاس که در معاطله است
 با ایچان شاهزاده رساند و سال دیگر را هلاک بنواب آنحضرت تسلیم کند در صحبت ایچان معتبره تقدم ایشان امیر بزرگ که در راه
 آن بر لیغ بشیر از رسید و شهادت نیز تهدید و تشدید بر لیغ فرموده بود که وجود هر حاجت طلب دارند و عدد نشوند و عملت سینه
 در رباته ند چون ضرور بحکام را استماع کرد ملک اسلام بهم در مجلس بر لیغ نغیضه آن عرض کرد که مثل مرا که چون حال معاطله
 سالیان از معاطله زد و هر چه بکرت و خزانة بمرجب معاصاة بال استخلص شده ایچان شاهزاده معاطلت و چون کند و اگر چیزی بر تو
 باشد استردا نموده با بقاعان ملک ایشان را از ولایت ببردن کنند اما ما دمی قبال ایشاهزاده مترجم و ارباب معتمدان میرسانند
 لا نشو و کالشیخ المصنوع و الجبل المصور و الجبل الموقور ایچان نیز معطلت وقت را امر اساه پیش گرفته و با علامت معتمدان
 کوکری را ببندی خضره شاهزاده فرستاد و در ایچان بر زبان کا فطوائف در بیطه ملک روان بود که پادشاه غازان است
 و باید در شیوه سلطنت همین مذارد و از وی حکام بخوبی فرمود که او را باقی نباشد چه ششم درجه خانان بود اما چون نوبت پادشاه
 بشاهزاده جهان سده سالها در سلطنت و جهان داری اتمار و دوام با بر بر اسم شرمعدلت و نظم مملکت و اظهار رونق
 دین اسلام بوجهی قیام نماید که تا انقضای زمان مسیت و بدیه قبال و امارت میامن دولت روز افزون اود باقی و ایا باشد
 و الفان علی ما یجی چون از عالم غیب واردی بخیر ظهور خواهد پرست پیش از حدوث و توقع بکلمه که الاذواح جود بخندند
 الحکایت اثری در خواطرا بر شیوه از کلمات شیخ انور بن مسکان است اذا فکدنا فکدنا فکدنا فکدنا فکدنا فکدنا فکدنا فکدنا
 و کلامه الدلیلی و اما طاد و نه العواقب و العواقب نوروز در رضا عیفتین حالات بر راه رسالت حضرت باید و با
 رفت سبب هم غمسات و محض و نقل آن است که بر خجرات سناز و مسنورات سر از و قوفاید و بعد از ان چنانچه بخت بلند
 عقل بی مانند و قضا کند معصی امور پیش کرد و بتقررات علامت وقت خرد را محالی حاصل کرد و در پرده با طفا جار شایق بست که هم
 پشت کرد و در ابدان دولت باید و در چون زمین پشت کرد و اندخنده روز اجازه انصراف می یافت بعد از ان قبض و نقلی غازان
 کرد و بظواهر ایچان نکت ساخت که غازان را بست در بندگی خضره بدارم باید و معان بدین بار چه چون معطل فریفته و شیعه شد و در ایچان

تقریر
 قضا و قضا و قضا و قضا
 خیار خلت

گروه باساف متمات روان کرد و نوروز کرب را با کیران صبا همجان ساخت چون بجهت شاهزاده رسید و از کیفیت حال شرح
 سبب اخبار کرد و تصدیق بین باغانی بیست پیش با دیوان فرستاد و پادشاه و امر ازین پیام لطیف و سخنه نادر تعجب نمودند اما کار او
 رفته بود چون تیرا شست و از آن طرف چون بر سر خراسان عالی گذشت بود لشکر کا اکثر من الرمال و القمال را با چون
 جبر کردند و حوالی براه را محکم ساخت از کهر شاهزاده نوروز غازی شمر فیه سیفه مضی من الموت و صد و لایحی المضی
 طبعی غمناک بر خاج تعجب لشکر فاعه متوجه خراسان شد از آوازه وصول او بی حجاج بیغام نزال آن بلا من دفع و آن ممت کما شست
 و نامت الفل انبی و فیه طفر غیر می موز و نسته شمر بتمت و الجمل العنان عولیس و الکذمت و البص الرافع
 صدعت یضیح النصر لیل حجوم و کیف بقا الکیل و البص صلی چون شوال غل این پراختش بی انکه نمدن بر جراب
 خست کرد ویدی عان معادوت بر صوب خدمت شاهزاده بست قایم صبا و شمال سپرد و الحمد لله ما یجلو اصحابنا لایظلموا
 نلانو الصباح و الصلوة علی روح نبینا محتدما تنفست عن جنوب الرابحین ذی الارواح موضع تمیم و کرم
 در صبا مجلس پادشاه حکومت ممالک روم در نظر طعنا بنوین متعز شده بود و صاحب دیوان صدر الدین بکیر بریح از راه
 نامزدان دیگر شد بی در توبه بود حصول مانع تا خبری و تا خبری می انداخت چه حال الدین و سحر وانی کرد و در ارت یافته بود
 قدره از بیاض محمول بیج ارتفاع عیدان نموده و سا او بکبر خوار می بست لاصغر مع اوله لید و العال لکلا لاکبر مع العظله
 و البطله و انما الولاية اننی لاصغر و کبر یوالها و طیه حسن و نفع هم یطها و انما الصدقین یلکده و
 الدنس لمن یحلیس فیه و انما التناء بالرجال کما انما العمال بالاصحاب بر اسطح است نفس روم طبعت در راه
 معرض شرف و دست درک آورد و حسان صاحبی با و عد کجا تو خان که اورا بعد الله تکلمت جان نبیده تا مال جرسد و حاج
 وقع آرد با ساعت مقابل گردید جا اشارت صاحب شریه لایب جنیدک فو نا ما لعلک یصبر یصبرک یوما ما و انما یضی
 یضی فو نا ما لعلک یصبر جنیدک یوما ما غافلانه و مبلغ صد تومان زر در وجه حالات نازک زمان
 مجازا و بعضی آداب صاحبی با او دستار شدند و لسان و قاحت در عرض لی نمت در اگر ذوب عفا علی هذا الزمان فانه
 زمان عفونی لا زمان حقوف و کل رفیق فیه غیر موافق و کل صدیقی فیه غیر صدق پروردگان دست
 جمیع هم مدارات پیش رفتند و سابق تربیت را با اوق تحفه مجازات کردند و نمید با اسناد و یک مصنفه مجازات جمعی که شایسته
 و خیره جان روز می بیست خود خیره نزدش می بود و دوستی که با او از مصلحت انعام او سوار است ساخته بود و دوستی حریف مروت
 و فایح جبار شد شربا قوتنا لا یضیعوا ذمام کل حیم و لا یجلوا حجرا یکلج فیه و ذکره و انفس حکما بقول و حیم
 الی ان خاف علیکم عذاب یوم عظیم بیت مرد خردمند بنده را عمردو باسی در پشمار نازکی توبه استوخی و در کوی
 بروی جبار سنگ نیست در زمین حسن حمد و وفا و مرد می و مرده کرم اعتر من بیض المنوی و لا یلبس العفونی و انفس
 العرب و الکبریت الاحمر و العربی الاخصم افاده قال الله تعالی الذین ینقضون عهد الله من بعد ميثاقهم

و بعضی آداب صاحبی با او دستار شدند و لسان و قاحت در عرض لی نمت در اگر ذوب عفا علی هذا الزمان فانه
 زمان عفونی لا زمان حقوف و کل رفیق فیه غیر موافق و کل صدیقی فیه غیر صدق پروردگان دست
 جمیع هم مدارات پیش رفتند و سابق تربیت را با اوق تحفه مجازات کردند و نمید با اسناد و یک مصنفه مجازات جمعی که شایسته
 و خیره جان روز می بیست خود خیره نزدش می بود و دوستی که با او از مصلحت انعام او سوار است ساخته بود و دوستی حریف مروت
 و فایح جبار شد شربا قوتنا لا یضیعوا ذمام کل حیم و لا یجلوا حجرا یکلج فیه و ذکره و انفس حکما بقول و حیم
 الی ان خاف علیکم عذاب یوم عظیم بیت مرد خردمند بنده را عمردو باسی در پشمار نازکی توبه استوخی و در کوی
 بروی جبار سنگ نیست در زمین حسن حمد و وفا و مرد می و مرده کرم اعتر من بیض المنوی و لا یلبس العفونی و انفس
 العرب و الکبریت الاحمر و العربی الاخصم افاده قال الله تعالی الذین ینقضون عهد الله من بعد ميثاقهم

وصاف

وَيَقْتُلُونَ مَا مَآرَأْتَهُ بِهِ إِنْ يُؤْصَلُ وَيَفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَالِفُونَ ذَرَعُوا أَعْيُنَ عَدُوِّهِمْ
 مطرف عمید را در رسید و مباح و جومات خانه صاحب دیوان را در شیراز تصرف بوده و مخدوم جوی در وجه مملکت بر کلا
 بر روی حالت کرد و موصل گفت صاحب دیوان مقول دیده ام اما صاحب دیوان مغزول شنیده بهمت صاحبی که همان صاحب
 معالی بود بر امثال آن صادرات سایه القات نمی نهد و زبان عاشقین معانی مگر از میگرد و شعر میریزد علی القلی ملکا
 معاظرة فینهم فی بزی و کنت اذم صرفا الذهیر حتی عرفت به عدوی من صید یعنی مخدوم و سبل بخور را
 و در دیوان حضرت تقریرات مبرهن و در لغتها و جملهای معین بحجاب مشغول گشت و در مقصودش ولا اتقی الشر و التشرک
 و لکن فی الحمل علی التشرک و کتب تقریر کرد که رسیده تومان مال جمال الدین و تجردانی در اندک مدت با شرت تف کرد
 و اخر اجابت بی وجه انداخته حاجت باسی تعالی کار او را بی محنت غیر می نماید کرد و بر صاحبان بد که هر دو شمن و در حق
 عزیفات ان علی اکرم و اقیه من هبله و لکه حص حصین من فضله فاذا ذلت به التواب ذله و صلات
 علیه الذهر صوله کافانه بد احسانه و انزعته مکارمه عن مخالفین ان روزگار که رواج کار را در اول
 و نام در روزگار وادی افضل و کرام بود و صحیح اول الکرام فلیکله الینلاد چند روزی بخت نمود و از همتا دست
 روم گفت و دست که بر سینه خود رسایل با شرت آن می پذیرد دست شعر و کنت لودم و لودم و لودم و لودم
 فکون اما غیر می فکنت کذلک بر روی حال زده بود اما در مصداقات پریشانی و مخدومان میرد سامانی بر عزم توبه آنجا که اصل
 فرود کوفت و خیزد اما دست بر کند پس از راه عطش کرد و هارم جیلان شد با دست خیل و خول جیلان و من هلالی فی سبیل
 لقیه جیدی لایض لایضا کیر که دو منزل باه یک منزل می پیورده و هیچ مر حلاک کمره توقف نمود و چاک که کمره تمام شد
 و از زده و سرعت با دبا بان فاکر شعر فقد کلک من الوجد الطابا و کل الیک من طول الشهاد با دبا چیل
 و در وجه اگر بر لغت و مهادک صاحبی تیج و تیج نمود و استشاره و اظهار فرود و خدمات سپید که فراخ و تناسل آسمان برت پنا
 صاحبی بر پاش بجز کشتن بد شعر بخت خلی برقع مانوس و ملک مخدوم چندان اقامت نمود که نامت خدمت بود
 محی شدند هر چند نیت اقامت در خاطر و ریاضت مریز و عاقبت غریبت بعدی شاهزاده جهان غازان خلد و دست
 سمر کرد و این شعر را خلی فاجوزانه دست و ان سمری فو کبه الا فناد و السعد مرکب فمن مبلغ اقلها ان
 و یفها بیام و زبانی معاصر کنت وان منابا الخیرین کنتی و الی الطابا الیض من کسبه حد و سبزه و از شرف
 تشکشی و صاف سید غاشی دریافت گفت جیت باین همه تدبیری فلکن چه فرودانه بد و دی برت اکنون چه
 وقت است که سزاده کیران شرتا عقل با عده عقل تو هم کشاید و ازین که در اهرامال بیرون برده برین مکررین برتین اید و
 چگونه حکم خلعت غیر مکرر اند و در سطح مابین تدبیر کشیده پاشی منارت در کاب مصارت مهتر کرده دست جلاوت ازین
 سعادت بیرون آرد و چکان شامت و کف گفایت که دروغان غریبت فرود گذارد و مصرع ناکوی براد خود میدان که برود

حرکت غازان بغزم باید و

نوروز تری قیامش و از فرمود صاحب در بندگی حضرت صورت میلان ضمایر بطلاعت شایده و عزم داشت و تفریر کرد و اگر
شایر از عالم استغیر صمد جهان های را بنور توکل تسلیم و شن کرد اند وقت کند که چون بر دشمن مغرور شد و مملکت بی زانو و چکل
سخن کرد و در تقویت دین مجری باقی العایه بگوشد و ادارات و مساجد و صدقات که خانان سلف در ملک شربت فرموده
از شتاب تقصیر مصون فرماید و اطاعت طایفه که با مساریسده اند بر اولاد ایشان از ادب بند و ستمگش و ستمد مشوم که
نوروز بیک را با سکر با سلا می کشم و براه جیلان مغافسه بر سر باید و در انم چه طعنا جارنده یکماست و بر بر صداین نظر بریت
دیدار ترا چشم همی دارم چشم گفتار ترا گوش بصداید و گوش دیگر امر اچون میل او مشاید که در در مملکت عبودیت منظور شوند
شایر از عالم بردت هست مملکت پایگاه لازم کرد و آنکه چون عالم غایت در کشت دولت کنیم و در سببانی شیخ و عدل
علی الاجمال و شیت این بات خیر علی التفصیل اجتناب و ما نسیم پس نخته مغولی که نمودار زلف میان فطی بود این معانی مشروط مغولی
عارض کاغذی نوشت و بصاحب داد و بشا از زبان آن صاحب استماع افتاد که امر در تحت و قبطر عاف دست شایر از جهان
بغض میمون و میامن دولت روز افزون بخان غریب بمانند بهیت بخان ابن ایام ده که را این در سعادت و شیت کرد
مربک تومی ماند بخان مرکب میمون از سبط زمین سوی مخط مملکت چون بخان بمانند زهر گدازد که در غم فوج کند
سپه گشته سمنه زاه بسا پس نوروز غازان را الحسین بن الذبی لما الذبی کا اللذبی للذبی و القنا کا لیا نیا باج چهار سوار که
عاض بودند روان کرد قال الله تعالی ان یکمنکم عشیره فان طایرون یضربوا ایمانین وان یکمنکم آفة یضربوا انفس
سده رجوان در خدمت ره ب نوروزی بود بهیت بکلیت در ای در ملک آن گمانی که در عمران کرد است از کف دوم بخان
عصا موسی عمران با عجاب و عاصی بریم علی پدا در وقتی اندک چنان را ند که چار و هم ذی قدمه سنده اربع و سبعین سوار
بودی که بهیت سیاه شب بره بردت دراع کی فرش کس در از بزناغ چو فرود از بخار خورده سپهر کوفتی بغیر اندازد و چهر
دو دوز سافت اردوی باید و ما و ای شنه زبول که در پنهان ایلی را پیش معنا جار فرساده و بالکس خود از سبب از و نوبت
شد و بعد از وقتی قوشی پس الباق وصول او ای فرستد چنانکه از عصا بن مصطاد و حوش و دوجل فخر می یابند و از بی کبک را کان
امر از پور سنا عازم خدمت شد بلغافه من کل ضنفع و الهام لا ندین الی ظل الامان و کفیل لغیر و الظلم غیر شیب لغا سده
سیاه بیل و سمار ز بر قطع نماند شکر و سپیده بود بهیت در همچون قطب در شش چار و دو و کعبین از سده سو برون
نفس و فرودان شجیه از زخم شش بچی کعبین و غایبی در هم سبب در عاصی لکن مملکت پر زخم انداخته دست جانشین برمی رود و
به چهار فریب حرف دولت باید و در از بسا عا و می ساخت و چون سده و گشا کس دبا بر باد محنت موسوم میگردد و اندی بخان
لعب منصوره در عا که عیاسو سید است و در نبرد و عویل و احرا ناعلی العین الطویل بروی خواهد نامزودی سباط و جود را
از هر زی سعادت چون او با هم بود بر سنا نه و در عرض معانه مملکت جان شیرین بسا نه العصه او را خبر شد که بگفتن سر حین
لا تحسب قرب و بار بلکه در عین جوار و با الاکس اقرب بچشم خسته بچشم خسته بچشم خسته بچشم خسته بچشم خسته بچشم خسته
بچشم خسته بچشم خسته بچشم خسته بچشم خسته بچشم خسته بچشم خسته بچشم خسته بچشم خسته بچشم خسته بچشم خسته

بسم الله الرحمن الرحیم
السلام علیک یا ابا طالب
چون مرده روی زبده بود
که بی همه ۵۰۰ فرودم
که شش خنج با خود و دست
اگر بر بود و در بودم

کرفاری و قتل باید و خان

وصاف

شیر سیر میکردند و پیش تر غفایر و سپه شاد مکرودانه و اکثر امرا چون دولت و مراد قفا نمودند تا کام تر حال فرار بر حال قرار
 راجع میدید و از منبر معرفت حسب نیت بیرون جت و برادر او با یکجان چون سرخ برادر یکجان روان شد با قتیان اول
 و شکر کرج شرفا فتح لهم بفرید انفسهم بالحق و بالبر و قینان تخطف سکر از هر گوشه روی درایت اقبال آورد
 بر هر حال عالم از ای نصرت فرامی معیسه نذ نوروز برتر باید و در کاب غنیمت کران و عثمان اسراج مکت که رسید چون روز
 راه قطع کرد و مرابک نذ و نذ توفیق کرد تا قوشی بشکر سید مقدر چهار هزار سوار کرن کرد و اسبان فریقین و قال
 رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم خیر الاحباب نبعه و خیر السرا با ان نبعه و خیر الجوش از نبعه که در راه بود
 سپهر خود بهم بر سر سکر کوه سنا و در آنجا اطراف کوه با ت نوشت که پادشاه اسلام غارت نیست و دشمن در آتش حسره که در آن چرخ
 ایچی فرستاد تا موفات هلا میاز تا مات کلیسا و کمانش نصاری و در پاره و مجوس که سالها نبرد و بار و جوار هر شاهان لگد بود
 غارت کرد و ذ و مقبول مقول شکر مقول تصرف میایش از نورد و بر معطله سانه مند در حوالی نجان لشکر با شدت تهم و سر عظیم
 بیاید و رسیدند و او را گرفت و داشت که روزا قبالتش شام شد و صبح دولت پادشاه هلام بنا شیر ضیا بر افان مسطیر کوه رسیده
 چرمش از خوشی جملت و حسرت مرا غمیزه و او را باز به تبریز آوردند و در مقابل این حال ملکیت بیتت جب ریز فراق
 اندر خوشی غم سرشته صفت من پیش بر سر چو الوند غمی بر دل و لیکن از اب دیده میداد بر اس پس از حکم بر لعل نوروز
 پیر و بخت سنال دولت شش با باید و خارا از لب جو میار نشو بدست بسنان پیرای قهر متعلق که رسیده تیره حال روزگار و پاره
 نلک غدا جز این نیست شوق شاش از خون کی کمانان هر شب مرکب است و فلق بنفش از دو نفس داد و خاوان هر سوخت
 چنانکه خاقانی گفت بیت مراد چون تو را همین شد از آن طوفان می بارم بلین و دین برده طشت از خون شرم برده
 شد عباد معدن اگر ز سر کون سارستی بر پشت باب بودی از خون لسن و الحمد لله لک المنان الذی عطیته
 و یوفی بینه بلسان الحال فی نیک الاطوار نبادی سائل لا و نجیب بلا و اریطه الاخیار لیس الملک الیوم لله
 الولعید القهار و السلام علی سید الانبیا و خاتم الانبیا و آله جلوس میمون پادشاه اسلام
 غار ازان محمود و خلد سلطان در ماه ذی الحجه چهار ربع و بیست و نه غلغله که بر کربان در حرم طاق معترض کردن
 اتحاد و بطریق صداساکنان بساط خیر امرده شد که پادشاه کسوک شای ملک فرای بیت خسروین کنان شای
 صفت سفند و ارباب دل بمن ستم توان همه چو قهر و جرحاب امثار شیر ننگان شکار شاه ملک سنان الاذات
 صفای الظفر معقوده و بشر و ابانیه و هنر عیانیه و نغور الی مالک مسندده بهدید سیه و خیر سینانیه
 بر زمین کین چون سلمان بر سر نشسته و کمران آسمان دوران و در زبردوران آورده شعر انصر انتم جهاد العزرا الجمها
 و تحرم سکت بالاسراج چه سلطنت چون علم عدل و شاعر اسلام فرشته می رسد انفع قرینه و الین و فیه
 السلامه صبیبه و الوفی لیله و الهه سبیله علی السانیا انصر علی و قر بلاذ و انفعیر الی انصر و نصرت بر

مصاف

وَالْأَعْوَابُ فَيَا طَيْبُ عَهْدِ وَأَدْرَانِ وَحَسْبُ مِثْقَالِ دَنْيَانٍ قَدْ عَدَا النَّاسُ سُلَيْمِينَ مِنْ تَوَاتُرِ الْجَدَانِ شُلُوكِ بَرِّمِ الْبَلَدِ
الَّذِي عَانَ ذَلِيلِينَ لِدَوْلِ الْخِطَانِ ذُرِينَ خِفْتَهُ بَابَهُ وَخِصْلَةَ سِنِّيَابِهِ وَاسْتِفَامَهُ نَبْعَهُ وَسَلَامَةَ طَبْعِهِ سَلَمِينَ مِنْ أَسْمِ الْبَلَدِ
كَفَرُوا سَادَمِنْ جِبَادِ مَنْ نَفَادَ الْكَلْمَ لِلْبَيْتِ عَلَى ذَلِكَ فَوَيْلٌ لِلْحَصْرِ وَالْتَعْدَادِ قَطْلُ قَرَابِ بُوْدُورِ قُورِيْمَايِ وَيَكْرِيْمَايِ
وَدَرْوَيْتِ اَيْنِ جُلُوسِ جَا بِيُونِ قَطْلُ فُلِ اِدْعَاوِ الْبَدِينِ دَعَمَكُمْ مِنْ دِقِيقِ خُوَانِ دَرْعُوشِ مَعَارِفِ مَصَاحِفِشِ كَرَفْتُمْ
بِرَجَائِي زَمْرُودِ خَمْرِ قَدَامِ وَتَرْفِيهِ زَيْدِ وَجَمْرِ كَارِ بَسْتَنْدِ شَعْرِ قَدِشْرِ بَلْ كُنْ فِي الْآهِ مِنَ الْبَرْقِ دِحْقَا حَوَائِيهِ اَطْلَى وَالْكَرِيْمِ
وَيَمْعُ الْكَلْبُ الْفَتَا سَدَاخُ وَيَكْبُرُ لَكِنْ الْكُفْرُ وَمَنَائِبُ مَشِيرِ اَيْنِ قَحْ وَفَرْتِ اِيْمَانِ بَا شَا دِرِ بَعْضِ اَرْسَبِخِ
مِنْ اَلْبَرِّ فِي اَنْفِصَا اِبْرَافِ مَمْلَكَتِ رُوَانِ شَدْنِدِ وَجَانِيَا رَا دَوْلَتِ جَاوِيْدِ وَدِينِ مَعْلَدِ تَمِيْنَتِ كَلْمَتِ شَعْرِ اِيْفِجَهْ اَلْاَمِيْنِ
اَبْدَالِيَايِ مِنْ فَرَجِ بَاوَجَهْ اَلْاَمِيْنِ اَبْدَالِ الرَّوْعِ وَالْوَهِيْلِ اَسْمُهُ وَدَمُ وَاَبِيْ وَاَمْلَاكِ وَاَمُّ وَاَسْمُهُ وَزَيْدِ وَكَطْلُو اَنْعَمِ
وَصَفْرُ وَاَنْعَمِ وَصَلَّى اَبْرَهَامَ بِكَرَامَتِ دَوْلَتِ رُوْدَا فَرْوَانِ اَهْتِ اِيْفَتِ وَنَقُوْدِ مَمْلَكَتِ اَزَامِ اَلْعَابِ اَبُو شَا هُ
سُلْطَانِ عَمُرُو خَا نَانِ اَفْرُوْدَهْ تَرَا اَز اَقْبِ كَشْتِ بِيْنِ اَشَارَتِ اَكْرَبِ رَجَائِي كُوْهُرِ شَهْوَارِ عَقُوْدِ وَوَسِيَا رَهْمَا رُكْنَدِ دَنْوِيْرَاتِ
وَمِي زَيْدِ وَشَرْكُكْرِيْنِ عَوَارِفِ رَا اَكْرَدِ عَامِدِ دَوْلَتِ قَاهِرَهْ دِرَا قَالِيْمِ سَبْعِ عَقِيْبِ صِلَوَاتِ شَمْسِ بِيْرَمِ اَنْفَاسِ وَدُرُوزْبَانِ
كَرْدِيْنِ عَمَلِيْقِ نِيْمُوْرَا دَاوِيْحِ اَنْ مَعْقَرِ خُوْرِيْمِ بُوْدِ سَايَهْ خَيْرِ سَمْرَا سَا اِيْنِ اَبُو شَا هُ اَبُو فَرْوَا دِ سَالْمَانِيْ مَحْصُوْرِيَايِ
مَعْفَرِ قَامِ بَا دُو كَلْحَنِ بَرَايِ عَالِمِ فَا نِيْ شَاهِ شَمَلِ عَاطِفِ شَامِلِ وِبِيْشَرِ شَرْشِيْمِ مَحْدَلِ فَايِضِ چَرِنِ رِيَاضِ وَكَلْبِ غَرَشِ وَ
خَرَمِ چَرِنِ بَا طُوِيْنِ پُرُوِيْ بِيْنِ اَيْنِ تَرِيْمِ اِنِ كَرِفْتِ رُوْدِيْرَا مَوْرُوْدِ وَتَغْيِرِ نِظَامِ مَمْلَكَتِ شَرْعِ رَفْتِ نِيَا تِ چُو كَشْتِ
سَلْطَنِ دَرِ مَمْلَكَتِ سَبِيْطِ زَا دَهَا اَللّهُ لَسْبَطَهْ وَكَارِ چَرِكِ بَرْكِ نُوْرُوْدِ بَكِيْتِ تَغْيِيْضِ فَرْمُوْدِ تَا چَا كُوْ مَغْنِيْضِيْ
دَرْزِيْنِ اَدِسْتِ دَرْضَبِ وَخَفْضِ وَاَعْزُوْدِ وَتَغْيِيْرِ وَاَنْفَاقِ وَبِيْسِ وَاَهْلَاقِ حَكْمِ فَرْمَايِدِ وَتَمِيْنِ رَا اِهْيَا تِ اَلْ كِتُوْبَاتِ وَبَا اَهْيَا
اَز مَبْرُوحِ بَا سَدِيْرُ كُوْ فَضْلِ اَلْاَشْكَالِ سَبْتِ وَسَكَلِ الْكِرْمَةِ اَلْبَدْعِيْنِ قَوْلِ اَلَا قَاتِلُ فَرْمُوْدِ دُرِيَا نِ سَكَلِ اَلْاَلِ اَللّهُ
اَلْحَمْدُ اَسْمُوْلُ اَللّهُ نَعَشِ كَرْدِنْدِ وَبِرِسْرِ كِتُوْبَاتِ دِيُوَانِ حَضْرَةِ اَنْدَا هَلِيْ كُوْ تَعْدِيْمِ اَوَلِيْ بُوْدِ مَقْدَمِ وَشَمْتِ دُرِ اَهْمَالِ خُرَاسَانِ
دُوْرَا اَنْظَرِ وَخَالِي اَرْشَكَرَا فَا دُوْ بُوْدِ طَوْلَا دَايِ رَا اِبْشَكْرِيْ كُوْ كَمَلِ اَعْتِمَا بُوْدُوْدِ بَا اَنْظَرِ رُوَانِ فَرْمُوْدِ وَتُوْ كَالِ كَرِيْمِيْ كُفْرَهْ
كِرِيْجِ بُوِيْسْتِ بُوْدِ وَعَمَلِيْ عَصِيَا نِ بَرِ چِيْنِ بِيْسْتِ لَسْكَرِ فَرْسَا دُوَاوَا كَرِفْتِ بَاوَرْدِنْدِ نَا پَرَسِيْدِهْ مَبْرِيْجِ كُدَا نَايِدِ وَتَجْمِيْلِ اَلِ وَاَلْمَدِيْ
وَاَلْجَلِيْ وَچِيْكَا وَتَا مَمْتِ اَمْرُوْ جَمِيْ كُوْ قَتْلِ كِيَا نُوْ خَا نِ سَاعِيْ بُوْدِنْدَا زَعْبِ كِيْ كُوْ جِيْمِ مِيْرِيْسَا دَا زِيْنِ اَبُو ابِ چُوْنِ فَرَاغِيْ
نَمُوْدِ وَشَرْطِ نَظْمِ شَا تِ مَمْلَكَتِ بَرِ عَايَتِ بِيْرِيْسْتِ اَبُو شَا هُ عَا زَمِ شَا هُ اَدْرَانِ شَدِ دُوْرَا مَحْضَرِ مَسْئَلَةِ اَلْاَكُوْرَهْ خَيْرِيْسِدِ كُوْ
بِهَسْتَانِ مَعْرِيْجِ اَلْبَلْبِ حَلِيْ فَا نَا نْدِيْ مِيَا نَا لِدِ سِيْجِيْنِ طَوَارِقِ رَا نَا دَا نَدِ وَوَرْمِدِ عَجْدِ خُرَاسَانِ شَعْرِ كِيْ اِذَا اَلْحَصْرُ
اَلْوَمَانِ اِيْحَا لُوْ مَحْدُوْدِيْ هَمَانَا نَسْمُوْطِ كَرِيْ دِهْ بِرِ سَلْطَنَةِ اَللّهِ عَلَيَا اَبِيْنِ دَايِهْ كِبْحَانَتِ وَارْتِضَاعِ وَتَرْبِيْتِ اِيْمَانِ قِيَامِ فَيَا مِيْر
حَا صِلِ تَقْوِيْرَا كُوْ اَوْ جَائِيْ سِيْرِيَانِ بَشَكْرِيْ كُوْ كَا جَهْتِ اِيْنِ مَحْصَا فَتَحِ اَنْدُوْدِ حَرْبِ زَبُوْنِ رَا طُوِيْ وَسُوْرِيْشِيْ بِيْدَا رَا

شعر یکی شد بیدالشاعرین مجرب لَدَى الْحَرْبِ حَمِيمِ الْبُكَيْنِ ضَبَابِ وَرِزَابِ امیر که درشت چون شیران غیر ضعیف
فَأَمَّا أَيْبَاعُ الْجُبُونِ لِأَخْذِ نَارِ وَأَبْغَادِ التَّوَاتُرِ فِي الْفِئَالِ وَشُكْرًا بِدَاشَا که در خراسان بودند پای اقامت و برخواست
نداشته و از بندگی حیره استقامت و استقامت و دو بیخاف و استیاضف عدو کرده اند چون سقین بود که بر جهات نور بود
و یکی رتبان حمد ترا مذکر و شعر و کفیف بَعْدَ الْجَبَشِ وَهُوَ مَمْرٌ وَكَيْفَ يَلْبَسُ الطَّبَعُ وَهُوَ يَلْبَسُ دَدٌ وَكَيْفَ يَنْدَلُ
أَلَيْتَ وَاللَّبْتُ مَلِيدٌ وَكَيْفَ بَعْمُ الْجُرْ وَالْبَعْرُ مُزِيدٌ كَمَا هِيَ أَنْ تَمَمَّ مَوْجِهِمُ وَوَجَّعَ مِنْ مَرْمُولِهِ بِي سَارَتِ فِت
شعر نشأ القزین لیکل فزین مُفِيلِ أَسْنَا لَبَّيْ رُكْلٍ فَمَجَّ ذَانِ لَلتَعْرَمَةُ بَهْرًا مَحْنِ تَبَاعِهَا لَكَ هَذَا كَتَمُوا إِلَى كِيُولِ
فَأَذَارِكُنَّ حَمِيَّتَ كُلِّ أَمَانٍ لِلْمُفَاعِلِينَ وَتَبَلَّ كُلِّ أَمَانٍ إِنْ الْفُوحَ عَلَى بَدَنِكَ تَابَتْ كَتَابِعُ الْأَوَالِجِ فِي تَبَا
حکم بر بیخ غازیان تا از نامت ممالکت سکر متوجه بلاد شرقی شوند چون و چو بی و در خانه نبود چنان سال و در وقت بهشت ماه
برگوشد بک تخت جلوس شد پادشاه اتفاق افاد و دود و نوبت در چهار سوی مملکت کوک بر حرکت بزرگت دست داد و با چار
بر بیشتر اعمل ممالکت خصوص فاس خطاب تقدیر و نامری رفت و ملاشی را از ده و در گفتند ازین جهت جهل تمام با حال غازی
و چشم راه یافت نور و بحسن کفایت در تبریز از ملوک بطریق استسلاف و استمنا و چند تومان زر گرفت و در سرسک اطراف
التَّائِبُ الْغَرِي فِي الْخَالِيفَةِ عَازِمِ خِرَاسَانَ شُدْ شُكْرًا وَجَاهِي مَا زَمَانَ آدَه بوند و قتل و غارت با فراز کرده و اکثر شهر و شهر
شعر خِي كُيُولِ مِنَ النَّجِيبِ صَوَالِجِي وَكِيُولِ مِنَ فَيْضِ الدُّمُوعِ عَدُوٌّ فَيَعْلُ صَادِيَهُمْ وَنَجْرُ عَيْسَاهُمْ مِنْ فَرِيضَةِ خِي
أَدْمَعُ وَدَيْفِي اِرْزَاوَارَةَ بِاسِ وَسَطُوتِ نُوْرُوْرِكِرِي وَنِفِرُوْرِي بِرَاقَتِهِ شَعْرُوْهَلِ بِسِفْرِ ضِيَانِ الْعَلَاةِ إِذَا هَتَّ
لَسْ كُنْشِي نِيَالِهَا لُوْرُوْرِدِ وَهَرَاةِ بَدِيَانِ رَسِيْدِ هُنُوْرِكِرِ اطْرَافِ بِجَمِشْتِ مَتَلِ شَدْ كَمَا رَجَالِ وَارَابِ قَالِ نُوْرُوْرِي
عمر خراسان محکوم داشته و مقدری که مصاحب بودند شعر و کتبیه شمع الوجود بواسطه کالاندین بن تدبیر علی
جمع کرده ترتیب مصاف داد و در شجاعت انصاف چون مردان جنگ نایز حرب را صعلی یافتند و کاسه ها و ماغنا از
حریق غضب و شوق انتقام ممتلی بر دلان بیدینغ قصد طعن کردند و بدولان بیدینغ بسج طعن کتبه بطل ابطال بریده
علم رش بر داشته و سدنا اجمال و دایع ارواح رجال با زخم بستند و دروغ غازی بر فاعز حلات اقدام بیکجا نازا از مقام
اقدام متزجرع گردانید و بنیاد و تهور و تروایشان متضع قیمت همی نمود و روی حسام خون عدد جواب سکرف از روی
شعر زنگار زرس چبر گردون بایساده زودر زبیم چبر خوردید در شده و بغیر حسام بران در سر سعدن و پیش سهام بران
در ول موضع اسرار مسنوف جمع بر عزم انهدام و قصد محام مشرک شدند شعر با بکلی طار و آخس فال و آسور و مشغله
و آذد احوال شعرا انا نقلت هم کباب حیث لادریک التحاب و حیث لادریک مانی
و در میان در عقب خان باره با در قار اسپه و بود و تا در شن و طروایشان از آب بگذرانید شعر بکلی تدبیر لایم ایتنها
فیتها من ذالک المثلثا چون عمر خراسان از شایسته خندان ایشان پاک گردانید صاحب مقرر نظام الدین همی این است

احسن نقل

التم نقل

نصیحه

روز

نصب کرد و بر سر کتوبات انبثت فی دیوان الزرارة رقم نویس لشکر ایاسیشی فرموده بجا بشت و خود بی توقف بندگی خضر
توجیه نمود **حقیقت** تیغ تویطع و فصل کار دشمن هر جا که گرفت سخن روبا زامه بنیادی کمال سوره غاشی و مزید قدرت دجه
یافت و بر اینها با طرف ممالک فرستاده آنجا که است او و بر مملکتی استیصال نصب فرموده که است سبکباز صاحب پیش
خراسان که با سلال تیغ غر و جها و چون آفتاب شرت یافته بود تا صاحب دعه تانی میزد و مراسم جهان ثانی و جاکیری می
صاحب دیوان صد الدین امصروف کرد و انید بعتت اکتد وقت بیعاق باید و جان چون پادشاه اسلام بنور بر سر
حقیقت مستقل نشده بود که کتابت بنام خود و صوب طرف فرستاده و جنبه مصالح مکت و اطلاق مواجب چرکت و با آنکه سعی
نمود و محافظت حوزه مملکت و آیین غلایق آنحضرت موجب تعظیم خاطر نور و زشت پس حال الدین و توجیه دانی منصفت
و نیابت در دیوان حضرت ارانی دشت و مصالح حل و عقد امور دیوانی و آل بزرگ و در نظر و عهده برادر خود حاجی بکیت
و نام ناصر الدین ماموش را در آنکه کتابت باال بر آه صاحب دیوان پروا زایا کرد و در برین منطک حکمت را توام بدست
و لشکر برای حراست شوره ممالک رو بخت ایمان حکومت روم بطع جاردین توفیق نمود و اورانی لشکر بجا بشت
چون ممالک نفس و اسارت فتن و ارتکاب تورات او درین ممالک معلوم المبعوث با قیده شایسته باشد **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَعَالَى**
ذِكْرُ الْخَلِيفَةِ بود ایچی فرستاده تا او ایاسا رسانند و حاقبت جهازات افعال خود و افعال برقل و نکال مشا هر که در مصر
بکروز بخور خود فروشی بر سر علی **فَلْيَدِينَا يَكُونُوا لَدُنْهُ يُسَبِّحُونَ** بعضی اعمادی دولت قاهره
بطبقت الله تعالی چون کار خراسان و غلبت نور و بیک ضعیفی صورتی نمی بست با لشکری مرفور عازم آید باشد
یرایع شاهزاده طایچه و سکا و بر او و جها امرانانند که شسته تا در بخت نور و روان کرده و در عرض خراسان محفوظ دارند تقدیر
ایزدی چنان بود که بواسطه تقویت اسلام و رونق کار مسلمانان جمعی با شیطان تسویل زناده وفادار و طریق مشی سعادت شرف
گردانیده تا امر خود گرد که پادشاه عادل و نوروز غازی با چشم زخمی رسانند بر اندیشه این مواعظ میباید کرد که شاهزاده بود که
در خراسان از در دیکه نور و زشتی جوید و بیشتر سپهر آتشی و ارسلان کون با لشکری که در این تمام ایشانند و در او قصد می
پویند و تا مت مساجد بلاد اسلام را از معابد و صوامع اساطیر و این سازند و پیش از وصول نور و خراسان شاه بکاوه
ایچی فرستاده پیش طایچه شاهزاده و او را برین مطابقت اگر کرده و در در می صلحت با بخت ایشان زبان داد و نور و زار این
حادثه اعلام کرد و بخت حال شیون و زمان سعادت با زانند چون بخت بیدر دولت حریف و بارود نور و بجال خرم و سعادت
مشهور و در بر قریه و دار و زار زبان متبسی میکرد و کلار شهر و غیره فدای **لِلْعَوَانِ رَيْمَةً** و غیره بانی **لِلزَّجَّاجِ رِکَابٌ**
رِکَابٌ لَا مَطْلَبَ إِلَّا لِنَاكَ تَوَفُّؤُكَ فَلَيْسَ لَنَا إِلَّا بِعَيْنِ لِحَابِ وقتی این دو بیت در اصداف الاوصاف از مملکت کاتب
که در کتاب تیسره الدیر و مینه العصر بحسن شاعر بنما عصر شونست ایرا کرده و در عیب این شاعر نوشته **أَوْلَى فَوَادِي**
رَيْمَةً الْعَوَانِ وَإِنْ فِدْلِي فَوَادِي فِي الرَّيِّغِ ذَائِبٍ وَلَا تَرَكِبُ الزَّجَّاجِ إِلَّا بَابِي وَكُلَّانِ الزَّجَّاجِ رِکَابٌ حَبَابِي

مجلس

ثبت

سلطنت غازی خان و قتل امراء یاعنی

والاعباب الی الا بقضاء فذود الکعب والکفل بصدقی اذین بهذا ما اغاب در شب محتمم عر خود را خالی گذاشته
 و بدو لیران شکر در کمن متر شده شد زمره لغاف بکنام امکو دولا بهاء زرین از اطراف قبه خضرا و در آنجستند ششمه خورنی را
 بلا جود غلام محجوب کرد و اندیشغال و در پای در پیشه شیر شجاعت نهادند و بر شق و شقن ختام و اطوار بار بار که روح افزاده را نیا
 تر سپید و زرد رسوا خواست شاد کرده خود نام و مسکون و سلوت را عادم شده و اما در انفعال غلبه گشت تا گاه زور و کبر و
 کش و دراهمات ایشان بر بست و بر نهم تر و تیغ و کز بعضی با بقتل آورد و بر بی را ماسو کر کند سوکا از زمانه عایشه فرار گرفت
 شعر که هم الظلمة انقیال احدی سلاجهم فیه الضلالت مضا منسا فی الاعضاء فیه لا کذبهم یا دجلهم غبار
 روزی که برده شب از روی کرد و با تمام برگرفته و کز فتنه زبایر عوکر و تفصیل سامعی مواضعان نمودند صورت حال کشف چشم بد
 از روزگار دولت هر دو فکشت در حال بر لاد و فقار از چشمه اخضر تیغ جبره فنا چنانچه ندانیم با عجمی با بخت روان کرد معلوم بود
 حادثه و کیفیت مواضع و از طرف دیگر ستمور و ارسلان کون احوال اعوان خود معلوم کرده پیش از آنکه آن را زافاش شود
 و مطلع آفتاب موجب اتفاق خفاش ستمور شک و دستو قریعت لشکر کشیدند و در کرده مسافت اردو با فوجی فرادوان لشکر
 ایمان جنگ در پیوستند و بعضی اقل کردند و باقی را منهدم کردند و خود بهم آنها تزلزل کردند و پادشاه اسلام را چون تعبیه شجاعانه
 معلوم گشت حکم فرمود تا پل جانا زراب کرد و در با حصار لشکر که در آسمان متفرق بودند از زمین و بسیار ایمان روان گشته
 شعر و لا تخش من بارها و قد آذرا م تجدک لخدمادها فلما لتمع خضباء التهار ساخر و أعد و دف
 اللیل عجاج الدباجور عدیقا صدق خضر کسیده و دروشان بهنفت وزبان عقل تپه مسان شانه ز بخت قیمت خیز
 که تیغ میزد ترک سپهر تیغ از می هموز تیغ لشکر عمل بکن لشکر نظرفین و در حرکت آمدند شعر فالتف العکاب فی
 حومة المنع انود علی الا شود و کخو و مهابتی بر لاک و قتل بی باک ف شعر فال التهار که و التمن معده و لیل
 شمس غدیها الفیم هذا لحاج قاین لاقن وهو منما و لیک جنل قاین الارض و هی دم از هر طرف لشکر و با
 خسته فال در سرعت و جمال جن فیض فضل و در الجلال میرسد ندستی غادو الی الحضره عودا الی انیاب الی اواهرها و الا
 بر اینها و النصول الی اجنابها و الیهام الی کنا ننها پادشاه اطلاع احد و در زمین آنجست شکست بر
 بیرون بیگل شعر بدد و کذا و فی الولید امته ننا نبع کینه یحیط موصیل له اطلالینی و سا فال تعامیه
 و ارضه فی حاران و تقیر بقتل سوار شده و در سا عد سلطنت از مد پیش سوار قیمت ام شمشایی که در بر جناح سپه نو هم
 اضی پوست بند و دیکت بر بری از منببت که با این آب کرد و در جنگ کرد این پویشی و بر که این کندی سوارش بود
 نام با جوشی ابرو بر بار داری نام با جوشی عاقبت حق بر باطل غلب کرد و نورایان بطلت کز سنیلا فیت ستمور را بقتل آورد
 با چند امر که آن فتنه بخت بود و باقی شکر دست از جنگ گشت پویشی اندام بر او شدند پادشاه شکر فرستاد و از زور و نزاکت
 تاست و جرمها را گرفته می آوردند و هر ارکلا او نه که کجا او نه که از شرب تیغ و پیکس الود الود و کسیر کرد و نه

قد عطف

کرفاری صدر جهان

وصاف

إلى جهنم وبئس المهاد **میر سواد** شعر عذروا فعودن فيها **مروا** **أحکم** فی **الکفار** و **الکشیان** فی **العذاب** **جور** **حق** **ان**
 بعد از وصول ایچی نوروز و عرض مشوره حال و تفصیل اسمی فرود شفاوه لطلب سکا فرستاد و اور همسم آنگاه که دریافت نیاسا پناه
 و در دهه یکماه از بیرون پنج شاخ برآورد و سی و هشت میر که تشریف ایشان تقویین بلا طائل نمایند با مبالغ لنگر ساء پادشاه فرستاد
 و رخت اقامت از منازل خود با سف و دو حج کشید و هر کس که اعتزائی بدین طایفه داشت بود و اغتراری بتسویات ایشان نمود
 علی التدریج بجزئی مامی یافتند **بلیت** تیغ تو بصوره ارچائی گشت بس میر که در آن آب فرو خواهد شد بدین تیغ که تیغ
 قوی سلطنت و جوق صیوح دولت و مراد ارجح دین دولت و مصباح صیاح کهنه بود شا هر همصار و بلدان و جها بر قطان کجا
 مشرف جان صدقات و ذره و بار ساندید **و من تجانیب الأخذ ذوقه** درشت و ظنور این قصد و کما صد **صبر**
 با چندان دلائل با پر و شوا پد ظا بر در اخصا بس مکی **بمسابقه** بحضرة علیا بتابعیت و مشعبت با مخالفان و دولت مرسوم کرد
 و مستعدان افعال دیوان از شعور و ابر احوال قله استعدا و تصرفات فاسد خود در اموال ممالک مستحق این طنون سخیل تحقیق این
 با طیل مضمحل گشتند اسنادا و از وی که شاه ملک سخن و دست خوش گفته **جیت** من تو ام که گویم بد کس بر پیر من تو ام که
 نجوسد مراد و گران در امثال کجا آمد که شخصی را با حکیمی اتفاق مبادله هست و حکیم گفت مبعین اشعار اغوشی نو با
 ساخت گفت مشوره قاوره و صیاح را بینهام تصادم مصمت کردانید گفت کوی نقل صموت برود و ج طوق زو کلت من
 حکیم را پیش احتمال نماند گفت این قسم مقدمت معذره فرمایند بدین تمث اورا بر گرفته و در و کله و تو کلیل و کولف لغت معنی
 روزی انواع تقدیب تقدیم نمودند پس حکم بر این شد تا تیغ ناکرده تیغ یا سا اساس حکام و عالی بامندم کرد و است
 شفا با از لفظ در با صراحی استماع افکار کوشی چون حوزن ظاهر در کالات بر کوشه شتان مغلطت و مطالب از احوال محسوس
 بازمانده بود و روح و نفس مطمئنه چون دو سینه و منجلی روی در وی آورده و بقوش غالم غیب تحلی شده بود و بدیهه خیال جان
 ملاحظه رفت که در وجهه او بسته بسیار سکا بردند در میان بشیه خوف ناک شخصی نوزانی از میان شب بیرون آمدی شمشیر
 در دست گرفته و صاحب را از آن مقام دست مفاص دادی و او را کفی **خصت** هست که این قضیه را با جفت تن از
 دوستان محرم باذاتی روز و یکبار دی مستفی از مشکو تقنین و سینه مشیح بایات صدق سین اظهار محمد و بل مرتصه انچه مرتفع
 از نور شود حق و سر و عو بر اسرار و سبب میکرد و صورته آن رؤیاء فی ربا را با جفت تن زلفان شرح بهشت چون روز
 بر حسب شاهد خواب او را وجد و فریفته و بر بنه در بشیه بردند **و لکن فیه هول** ما هریست کور و شخص بر سر موکل بود و حکم
قرا کار و سنازه الکتلا و موکل بالانبیاء ثم بالانبیاء ثم بالانتمل فالانتمل و الله یومئذ عسیحون
 فرمود که موکلان را در عهد کجا تو جان مشابهت فرزند می قبول کرده بودم و در حق ایشان انعام و مطاع نموده وقت شام در آن مقام
 کربت علی صه و **الله** داشته بودند و سبب بقت حق سالف بر او حکم مسابقت میکرد و من در آن حال از بار بر ملک
 محال و حادثه و بر محال بکت مرتبه بال بودم و منتظر رشتائی محمود و رشتائی موعود ناکاه آن شخص بران هیات که بر صحنه

نور

ارتقام یا قریب بود با شعی افروخته مجاوسی نظراً بخود از طریان شوق حضرت باری و جذبات واردات عالم غیب عینی گما
نمود و از پشت سر کوب بی اراده بر زمین اقدام موکلان را کمان شکد از خوف باس تیغ خوردا اذ احرام در پهل پور قتل گما
شاهزاده ساخته مراجعت نموده بود چون بران عاقله کشت از حال صاحب بهتساری کرد و صورت حکم بر لیغ و فرستادن او کشت
تقریر کرد و نه عالی و دوسوار و کوشا در محافظت کند تا سخن او در پای تخت اعلی شرف عرض رسانیده و آید چون از آن بگریخت
افاقتی یافت آن دوسوار و دیگر یثارت راحت او بیکر و نه کمونگه چون شماره پهرت که ارباب تیغ بیکر بی عین حال
راحت باشد روز دیگر از سطل زمین قاتاب روی روشن ریخته شد و پشتمای سپین لب از عکسیت این سطرلاب غنق
در هر روز به پنجه برای غلت زوای سلطان طلسم کشای تفصیلی که ابرامی مخالفان دارون قهر مجرسته بود و عجز کرد و دنیا
متر بود از شمت آن اوار و ذوق بر آهه الذبی من ذم ابن یعقوب ذعاه محمدر اللهم لعننا علی حدیک و شکرک
سوقین و فی ملائس لطیفک متعینین و لا اذ امة عبودتک فاقین و یا فاضله تعالک غلین حسن کجای بدو
غلق جابت کشت پادشاه اوراسور غامی فرمود و پورت او را در جوار او و تعیین کرد و گویا گرم و ساحت بعد از اعراج ۶۴
و ظفر سیا و غیرت آیه ذات العباد آمد و برید انکاس سائر ائم را و عا و دولت قاهره خفیه حال و هوایم از اذ
و الحمد لله الذی جعل الصاحب فی العباد کالصاحب بن عباد و ذم من یجوده اظراف الی بلاد بطنه و یزاد
و عزم خسته و غیره فی محاضرات الهوائی من تعاد بند و دغ فی مراتب الاذن من بولزده و بوالیه و فصلی الله
علی بنی نبيه نبی لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
در هر ملک حاکمی مستند مستند بدلائل مجار بصبقت قد بود بدین سبب رعیت و رسد و تکلیفات و زوائد اعمال مضطر
میشد و بیست ملک سلیمان فارس از سیاه عدل و راف محجوب بود و کارکنان مستعد بر شغل منصوب و در هر ملک از این
حضره که در زمان بایده خان تحصیل اموال بنجاده بود و در حصول مقاصد مراجعت نموده خاطر مبارک ایمانی غما گراستی و پشت
پرفراق از حکم بر لیغ بشیر زاده با ساسی محاکم کند و بتغیر دل پذیر عزالدین مطلق است در ک شیخ اسلام جمال الدین
سابقی واجب و انداد خود محافظه و تقاضای کیش و منازعت بهاد الدین بازار عازم طرف بگوشه بود چون آغاز تفرج
بنا و ذ و آینه مواخذت توب و متعلقان فضل ایزدی دافع قضاء بگشت و حکم بر لیغ با ستالت و سیور غامی ملک سلیمان
با شریف خاص و صحبت تمهیدوشی بر سید دور استخفا و مسامحت بصوب حضرت مابلفت رفت و در تجارت بهر خود را
لشکر ملک اسلام به سطر خد جا شوروی نمود و بغیر اختیار و هم موز توقف افتاد چون در حال رکن الدین مسعود
هر موزش بهاء الدین ایاز جهادنت و طاعت ملک اسلام مصلحت عواقب نزدیک ترید و بعد از استتال از
چهارت و اظها رضعت و اعتبار در زمان قدر با نضارت ملک اسلام عباد از آنجا بدو تقاضای و با خزانة موفور
استعدادی لایق بشیر زاده و ایلیا از هذات پسندیده تقدیر کرد و مستعد بگشت و وصول او بار و و غزل ملک شرف الدین

کلی

مؤرخ

مجلس الملك التتمة في مقارن افق و بعد از سه روز جمال الدين و سجودا في رايها سا رسايدند و در اول محرم سنه ست و عشرين شمس
که پادشاه اسلام صدر جهان را سید فریشتی فرمود و صاحب دیوانی و منصب جهان بی موسوم شعره شیخ ذوالفضل و یکدیگر نام
و شیخ ذوالقدر و یکدیگر حاسد آب باز روی کار دولت آمد و خسارت و فوت نصاری فی انداز یافت دل دیوان
صید جهان تازه و خوش گشت و مساحت جهان با واره عاطفت او چون چهره بان نقش شعره لکن القدر اما جبه
زنان و فاعبدا ما قد جفا و انحر و دض اشهدا المرؤد و استقرنا لیکم لیل الملی بل ناطق کاتب بر کلمه
سید حسن غزنوی که غزنوی یاقه بود و زمره این قصین او سید بیت آخر و لم باز روی خوشتر رسید و آنچه از خدا می
بود من رسید دل فقه بود و جهان شده منت خلیه که بوظه محمت پادشاه روی نین ظیل للشیخ العالیین و مکانت نیز
دو روز بکل یکین و دستور با فر یکین و مصرع آن دل سینه آمد و آن جان تن رسید و این و دومی علی الارکان حسب حال
گفته شد بیت صدر جهان فلک چو مساز آمد شبها ز سعا و شش پرواز آمد تا هفت روز و سه سال کند اقبال
صبح کنان با آمد کا فطراف با با حرام کعبه جلال صاحبی و بستند از اطراف و نواحی و لطایف الامال و انداخ
و العذله الاصلی فی ظلم از عدل او چون افعی در تاب افق و فقه چون ز کس چشم دلدار و در جواب بیت
امن تو چنان عام شده اکنون که نماند در جهان جز خرد و بخت تو یک تن بیدار بر سار تو بین خرد و فلک گفت ترس بین
و هم هر چه است بسیار همتش بکنت بر آورد و که داراوب کان بین از بسیار تو همی آید عار شیخ الاسلام مشورت
و مصیحت و بد او شرف گشمت یافت و در جوار او با کاهی نمودار شد و وان کردون بر افراخت و بر تریب طوی و شرف
بوجهی کرد که از هیچ سلاطین و لوک عصر معهود نبود از جمله و عوامات هزار خرد او لجا همی کرد و در او دید خوش
حریر و ذبیات ثیاب و دانه و کرمانیه و اصناف اوانی زر و نقره و طراپف قصی چین و هند ما الاعدل لک
قول و ارتقا یافت و اینها س مجلس و احترام تمام از بندگی حضرت مخصوص گشت و التماس نمود که پادشاه سخن خزان
مقطر اگر چنان العاد محالی کرده استماع فرماید چون او به تمام یا فرقه عظم حاضر آوردند و از مجاری احوال استفسار رفت
مقال او چون بیاض نما شاعت یافت و در موا با طیل بر صفحه حال ذاعت حکم بر لیس شد تا او را شیخ الاسلام سارند و در آن
حالات ازین رساله که حسب حال با دادن سفر جزی فیاض شریاز اصدا کرده معلوم میدان کرد و هی هیک فی شیخ
من امن بالله فی سوره الله الرحمن الرحیم الحمد لله المجدل و لیلایه المجدل لاعلان الله و الصلوه علی محمد
لله الذی اودی اهل الطاعه عنق لوانه انما ارا لاله و احباب الذنوب جلد الذنوب مستظرون ه
بیشتر علیه و اعینا الله و علی الله و احبابه و در فضا یکدیگر من کان ذیما ان الله شیت بی علت مستبب الاسباب و اراوت
یعون رب الارباب ففا صرعن تقا صبر کلایه مناس ابلل الا و هفتس قدسی شاء و ذات علوی ایشان شخصی اکتبیت
فدا کف من ذکها منعی گردانید و در بد و فطرت بقدرت رقم و هدایتاه العبدین بر نامه وجود مسعود و کشید

سلطنت خازان خان

براینه جمیع عالمه و سواح آراء را بهره او مصروف بخبودیت خان و معروف بر نظم مناجح خلقی تواند بود و صدادر احوال
 و نادوات احوالش فاضلت خیرات و میرات رستایل لایق و در مقابل آن چون بنام وی بار آورده است و فاضل است و در
 بردوش انداخت و نفس او را مستغرق مواء فسق و حدودان و مستوع امداد اکت و بهتان ساخت تا کام خطیبات خاطر
 بی ظرش داد و اعذاض مزاج عالم و احوال مصلح بنی آدم کرد و در حرکات و سکناش بلا و دعا و را غیر تالم و در اجل و حاصل
 معتق باری و شتم دشمن و لوم لائم اگر مستزید می این بیان را عیانی خواهد و بر این دعوی بر باقی ^{تفصیح} بیاناگر نشینم بر کلام
 معتقد اولی اشاره است بوجود قرین نفس با دودین مخدوم معظم خدیو کرم ملک اسلام شیخ شیخ الانام ملاذ فوک لایق
 و البحر ثمال صنادید الشرق و المغرب طیفه العرب و البحر جمال البحر و الدین ابراهیم بن محمد القیس و جمیع القایه العالیه
 ارف علی التمس نداء لؤسناها شمر لاسیما له یزیده معرفه و ایما لذه ذکرنا لها نصر الله مؤکله و کت احادیث علیها
 در فزون نکت و تقوی آفتاب را بتامی و ما را برتر و امینی شوب میداد و باطن مطین عقیدت کیش زرا علاه کلمه حق تمسید
 قاعه صدق این بیت از کجا را فخر که بتشریف قدرا دینی الاسلام حسنا و بحججه بدو لایق ابراهیم بن محمد رحیم
 قوت بظرف فضل میرساند امر و در اقطار افاق از لولک زمان عامده العاظم جهان او فریز منور است از ازل و غیر نفس فضل
 و نواش در برابر کا مشرب غیب یاقی و ارازل از نصاب انصاف او جزوه اسلام مخصوص است بصیدی وانی و اکتلطه
 لا عفا یما الخیر ^{فیه} ما مقده ثانی مصحح قدم همی رسید و سر شکیست شد کسر التکر و فی الخیر لؤلؤ فهدا ذهب الیکند
 وانی الیکند آیتی است منزل در شان شانی و دشمن مطرود و معاند مردود و او آن مورد جده و فساد و مصد بلجاج و عمار و بصورتی کارخان
 تسویل محرکه را تا بحیل معدن و کسب خناس انسانی در صورت ناس تترجم الذی یوسوس فی صدورنا لئانی شخص
 فحمت مناظره چنین بلونه حنت مناظره یفیح النظر فالترض علیک السلام و یل لیس خلفه و یح سناح رب
 اعا دیت مغزی ناصب ایت اکا و ب مژدی ککاتبه عاصه فاسد که رسته نمود بشر مفید مودی نظر دشمن جمع بشر شعر
 هو الکلب الالتم فی ملائله و سوه طرا عان ما ذلک فی الکلب تکبری مباحی کثرت شره مناهی تا بی اندروشن برودن ارتقا
 تا بی لؤلؤفه فاضل از فضول و خویشی عالمی در علوم کرامی مستعدی و لیسب حاصل احوال و مستطهری بغفون خلد جمال
 لمؤلؤفه که خد صنعت دور و بی نام چون مسلم همچون دوات کتبه کارش علم شعر راه معیدا الخلاف کانه یوم علی اهل
 الصواب موکل بیو کل مودی طبعا مستوجب وجب فله شره و فی ابر و یاسا علی الاض من مدم بر عزیزه طفره محمد
 علیه من الله ما یتحی طرا این حد و تفصیل این جمله که بعد للنبأ و الی این چون در زمان سلطنت از خون خان از کره و
 مبرج حکم قرا نفا و معرض از یاق روح آمده بود و اموال دیوانی شیراز بطریق نریکت و تکلیف تصرف نموده جواب ناکتوری
 و کشید و دستار رساندن کربت روز ایام اجاب با ند چون فوت خایت کجا تو خان بعضی شد جل و شین حمایت و تربت ملک اسلام
 با نوع تسویل سرتسل ساخت تا سخن و موقوف عرض و انما و موقع اصحا و در انصا رسانید و از خالصات امال خود با لعی طرف کرد و

خوب است

نگارنا هاست

موت

دوره دریا اوابین خطاب بکر

به تمامه ملک سپهان فارس از حکم برلیغ بر روی مقبره شجرن بال اعمال جسد مال رسید باعث جرف نفس و نفوس و نفوس
 یا لروح تَزَعْنُ که تا بوده با بود گفته و از نایب و خبر داده و ناما دور بر داشته و در ضربت آمد قال الله تعالی و اذ
 اَفْتَنَّا عَلَى الْاِنْسَانِ اعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ وَقَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ حَرَامٌ عَلَى النَّفْسِ الْخَبِيثَةِ انْ تَخْرُجَ مِنْ
 ذَا الدُّنْيَا حَتَّى تَقِيَّ اِلَى مَنْ احْسَنَ اَلْهَا شِلْ سَا سُرِسَتْ اِنَّ شَرَّ مَنْ احْسَنَ اِلَيْهِ اِرْجُلُ عِدَاوَتِ وَجَسَدِ
 وَالجُودِ لِاَيُّو دِكَا لَامُوْرُ الْضَا حِيْقِي حَسْبِي حَرَبِ اَنَّا كَرُوْرُ دُوسْتِ مَهْرُهَا مِثْلًا مِثْمِمْ مَهْرُهَا مِثْلًا مِثْمِمْ مَهْرُهَا مِثْلًا مِثْمِمْ
 كَلَّ الْعِدَاوَةَ فَمَدَّ يَدِي اِلَيْهَا الْاِعْتِدَادُ مِمَّنْ عَادَاكَ مِنْ حَسَدٍ جَا كَمُ ذَكَرُ تَفْصِيْلُ بِنِ اَسْمِ اِنَّ اَنَّا كَمُ ذَكَرُ تَفْصِيْلُ بِنِ اَسْمِ اِنَّ اَنَّا كَمُ
 مَمْرُوْرُ بَرَسَا حَتَّى بَعَثَتْ تُوْفِرَاتِ دِيوَانِي وَاظْهَارُ عَادَاتِ دِجَوَاتِ عَالِي وَبَسْتُوْرُ وَهَتُوْرُ مَعْمُوْرُ وَتُرْكَتِ وَاسْطَعْلُقُ وَاسْتِزَالُ الْبِطَانِ
 بَرَكْتُ وَرِسَا حِيْقُ اَحْوَالِ مَطْلُوْمِ رَا سِي حِيْقُ وَسَابِ هَتِ وَزِيَادُوْرُ اَرْسِيْدُ تُوْرَانِ هَالِ اَنْدُوْرُ حَرَبِ اَنْدُوْرُ حَرَبِ اَنْدُوْرُ حَرَبِ اَنْدُوْرُ حَرَبِ
 اِنَّ مَضَلَّ مَعَالِ رُوْمَةَ دُوْرَةَ سَسَالِ بِاِيَالِ حُرْمَانِ شَرِيْفِ مَعْمُوْمِ اَكْرَمِ مَطْلُوْمَانِ قَالَ الْاَسْتَاذُ اَيُّو بَكْرُ اَلْحُوْرُ اِنَّ دِيْنِي اَلْحُوْرُ حِيْقُ اِنَّ
 جَهْلُهُ لَوَدِي وَاَلْهَارُ نَهَارُ وَاِنْ لَمُ يَرَهُ الْاَعْمَى عِنْدِي فَيَقِيْ فُلَا الصَّبِيْحُ ضَا مَحْبِيْبَةُ اَلْحَيَاةِ الْاَبَدِيَّةِ اَلْمُتَظَاهِرِ
 دُوْرُهُ رُوْمَةَ اَرْبَعِ وَتَمِيْنِ وَتَمَانِ كَمَا بَدُوْرُ فَا نِ بَرَسُوْرُ مَكْمُتِ مِثْمِمْ مِثْمِمْ مِثْمِمْ مِثْمِمْ مِثْمِمْ مِثْمِمْ مِثْمِمْ مِثْمِمْ مِثْمِمْ
 اَنَّا لَبِيْ جَبْرِعُ اَهْلُهُ وَاَنْ عَلَى الْبَا فِي مَدُوْرُ الْاَبُوْرُ وَنِ مِثْمِمْ مِثْمِمْ مِثْمِمْ مِثْمِمْ مِثْمِمْ مِثْمِمْ مِثْمِمْ مِثْمِمْ مِثْمِمْ
 اِنَّا حَتَّى حَرَبُ مَوَالِيكِ اِنَّ جَابِ كُتِ وَطَرُ اَنْدُوْرُ اَوْرَا اِيْمِي كَمَا يَكُوْنُ الْاَسْفَارُ كَلَامًا صَفْتِ رَا سَتِ اَسْمَالِ اَسْرَفِ
 مَمْرُوْرُ رَا حَابِ كُوْبِدُ رُوْمَةَ اِنَّمَا اِسْحَاذُوْرُ فَسَلُوْرُهُ رَا كَا رَسَبْتِ وَرِجَالِ اِنَّ كُوْبِ مِثْمِمْ مِثْمِمْ مِثْمِمْ مِثْمِمْ مِثْمِمْ
 لَا اَزَالُ اَلْحَدُوْمُ الْاَعْظَمُ اَلْمُشْفِقُ عَلَى كَا فَيُ الْاَلَمِ مَضُوْرُ اَعْلَى مِنْ نَا وَا هُ مَسْرُوْرُ اِنَّمَا اَبِيْدِيْنِ وَا لَاهُ مِثْمِمْ مِثْمِمْ مِثْمِمْ
 بِاِيَالِ جِدْرِ جِدْرِ سَيِّدِ رُوْمَةَ مَمْرُوْرُ اَوْرُوْرُ مَاطِرُ مَاطِرُ طَارِقُ وَرُوْرُ بَارِقُ فَيَلِيْقُ هُوْرُ مِنْ مِثْمِمْ مِثْمِمْ مِثْمِمْ
 الْعَالِيَةُ وَصَرَفَ اَجْهَادَاتِ الْبَالِغَةُ فِي ضَرَبَةِ حَرَبِ اَلْبَيْدِ وَتَقْوِيْمِ الدِّيْنِ وَبَدَلُ خَالِصَةِ اَمْوَالِهِ فِي اَلْمَسِيْرِ
 وَتَجَمِيْعِ الْمَقْرِيْبِيْنَ اَلْحَارِقِيْنَ مِجْمَعَةَ السَّيْفِ وَوَهْمَةَ التَّجْرِبِ مَعَانَاةُ الْاَسْفَارِ اَلْبَسِيْرُ مِثْمِمْ اَلْمَنَةُ اَلْمَشْرِ
 مِنْ اَسْرَا اَلظَلْمَةِ وَتُوْرُطِ شُرُوْرِ الْاَسْفَارِ اَخْلَصُ اَلتَّاعِيْنَ اَلدُّوْلِيَّةِ بِحَدْمِ حَبَابِهِ يَادُوْرُ كَا لَاطِفُهُ رَا بَعِيْحُهُ
 وَاَنْبِيْهُ كَا خَلَا فَيُحَطَّرُ فَا حِيْقُ وَبِعَرَضِ مَا بِيْهِ مِنَ الْاَشْوَابِ الْمُرْتَضِيْلِ نَبَا لَسْتُهُ اَلْعِلْمُ وَتَوَهْمِي اَتَمَلَّتْ كَا
 بُوْمِ الْاَنْبِيْ اَلشَّاعِرِ عِنْدِي مِنْ سَعْمَانِ نَضْرُوْرُ لِيْهِ طَهْرُ اَسْتَبَانِ وَفَهْرُ حَرَبِ اَسْمِ وَرَبَانِ لَوَقْتِ حَلْمَةِ اَلْمَنَةِ
 كَالْبَيْتِ اَلرَّاهُ فِي الْمَكْرِيَالِ خَا طَرُهُ عَزُهُ عَزُهُ عَزُهُ عَزُهُ عَزُهُ عَزُهُ عَزُهُ عَزُهُ عَزُهُ عَزُهُ عَزُهُ عَزُهُ عَزُهُ
 الزُّرُوْرُ مِنْ اَلْعِيَابِ اَنْدُ لُهُ وَاَصِلَالُهُ لِحَقِيْقِ اَوْرِيْقَا اِذْ لَامَنَا اَعْنَفُهُ اَلطُّوْفُ مَلَسْنَا اَلْجَلِيْدَ وَدَفَعُ بِنْدِ اَلْحَدِيْدِ
 مَسْفُوْرُ دِي رِجْلِهِ وَقَالَ لِسَانُ اَلْحَالِ مِنْ عَرِيْهِ لِيْهِ وَلا يَحِيْقُ الْكِرَالِيْقِي الْاَيَامُ لِيْهِ وَقَالَ اَلنَّاسُ مِمَّنْ اَلْاَيُّوْرُ لِعَبْدِ
 بِنِ حُوَيْلِ اَلْمُهْدِيْقِي اِنْبِطَا سَا وَاَبِيْنَا مَا مَأْكَا نَ عَلَى الْفَلَاكِ اَلدُّوْرُ وَاَلْبِيَا فِي حَبَابِ دِي وَنَحْرُهُ عَلَى اَلْمَوْلِي اَسْمِ

سلطنت عازان خان

هذا المعنى العجز والقول لا يقطن ذنب الاضى ونورسله اذ كنت شهما فالحق رأسه ذنبا والله
 بوقفه والشيخ بوقته وروح القدس ببقائه والسلام بعد از وصول ملك سلام بجمهورية كبر و قضاة و ائمة
 تحقيق محاسبات كروه و شيعه شرعي و اوستل و مرقوم بشهادت كبر و اوعيان كد مبلغ پانجه تومان زاربان ملك سلام برتوت
 مستعین است لؤلؤم جفا شاد انما طلبك چون در ادانقصر و ساهون بمیزد و از نو اعبد عروفا خا و بیتر سیر روز سانه
 بر محصلان می نمود مواذت و تشدید و معاشرت و تشدید هم در صبر آغاز نهاد و ازین صبر طاعت نیم شب الحش
 در شام و حاجت مرتب و مرفعت و هفت و اولاس افلاس المذبح و زوا و مال مشغول و بیخ و بیخین و عظمها و رحم
 الصداق و حجاب من آبیار زبول بدر سار اصول سرب جده سانه محاسبات و مهبات و جبریت و نجات بدل مل شد از ضرر و بجا
 از شست ایلام حشاین و بعد از خدمت ملك سلام دست قال الله تعالى و لو يؤخروا لئن لم ياتوا بك ما كسبوا ما هم انك على
 طهر هامن ذاتك شعرت بكون ذنبا من ذنوبي كبره و فتنوا و حجب صحبي و هو اول فان سونبي يوما صفح على عبد
 الحبيب يوما و انت خرم قبيل العبد الوافق في مقام الاستيعاف و قبيل الارض و قد اطمنه طهاره نفسك
 و زاد عرفك ان يسلك ما لا يستوجبه من العفو فان لم يكن هذا فكم انيت هذا لا مثل اذا ملكك فخرج شعر و سلق
 بعض خاشبي فليكن يوما اقبل به من الاسواء ما استرع في شرح ما فاسيت من الشدايد
 الله المستعان على حال العقده انه رسادات و اعيان ملك سحيفة فاصح الصغ الجليل خزان و طبعه عفا
 تخالف كريان پیش عدمه و بعضی ستمل و صامن نفس و او با مال شدن زبوت و انقا نیت چون عفا و دو فوج و عفو و انفس
 ملك بیدم از روی اذ اظفرت بعد ذلك فاجعل الصغ عنه جواب شكر القدر و عرفت دم در رسا و جها ما را
 و تم و وضو نما و او در سیمان زد و بعد از و شد و قسم و تعلقات با ت ملك جست که بعد از نماز عبادت و انسا
 شکایت و سمایت زانه بهیات و محکایات جمله است الماء اذا سخنه فاسك عنه عادان اصله
 و الجوزة لو طبلتها بالعليل لم تميز الا مترا بیت و حقی که وقت در دست کیش و نشانی سابع نیست
 و از جوی حدیث بنام مراتب پنج کسین برزی و سرباب سر کار کوه بکار آورد و چنان بود که با مار و و کتاب و را
 تعرب بنات اشک و مات شعری اش لها اصل التا کسیره و لغز شها فی روضه العذین من خلد
 و من انظر بیدوس حاله شربها بشرها صفا اللبان مع الشهد علی منهنما يطهر الاصل بینه و من عرفت
 من العواصه لا یجدي بر صمد کل ما هو ان ات کت عمه یقین ان خلاف یان لها کرحسن العهد من الایمان بر غم
 توت از و پشت فرا بهر و دنما ضم الله ظهره بامه مکرب و غراب غریب با عیب و طایر مغرب و حیدر
 منکوس و یابح مشوم و حش مشیر و عیش من علی ایزه العفا و لذكر الحما اما اصاب عشا و لا جاور الا لیس
 برتو حال ترک و رانید شعرا اذ ذهبوا فلا رجوع الینا و لا قول التامه فی الهربین و هبت حلقم زنج و بوز

المعنه

مردی می

ذکر خبث نفس مظفر عمید

دوازدهم

وَقَدْ أَنَا لَهُمْ خَيْرٌ عَيْقُ بِكَ مَت حَاكَ تَنْت رَوِيدهُ يَمَانُ بِسِيدهُ وَدَعَا بِالْهَيْدَانِ الْعَهْدَانِ الْعَهْمُ كَانَ سَمُو
 رَابِعًا مِنْ أَوْبَادِهَا كَمَا نَجَّرَ شَيْدُو دِيحًا بِالْغَيْبِ مَحْسِنِ مَارِزِ بَرِجِبِ مَلُوهُ دَاوُدِ كَرَفِ وَسِرَابِ صَاعَتِ مَعْمُوكِ سَوْنِ شَمْسِ كَلَا
 إِنَّمَا الْأَيَاتُ لآيَاتِهِ وَأَوَّاحِدِ وَإِنَّ اللَّيَالِي كُلَّهَا آخَوَاتٌ فَلَا تَطْلُبِينَ مِنْ عَيْدِ يَوْمٍ وَبَلَدِيهِ خِلَافَ الَّذِي سَرَفَ بِهَلَاكَتِهَا
 والعجب روقه كجمال الدين وخرزاني وخرزاني سرگرداني مخمراز شرب امانی با صاحب اعظم صاحب صاحب قران عاوی
 فَصَلِّ لِتَسْبِغِي فِي حَلْبَةِ الْوَاهَانِ عَنْ نَوْحِ الْإِنْسَانِ نَائِي الْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ بَابِطِ الْجُودِ وَالْكَرَمِ بِهَلَاكَةِ الْبَرِّ
 وَالْإِنْسَانِ شَمْسِ لَوْ كَانَ أَحْصَفَ حَبَاكَانِ مُفْعَلًا مِنْ نُورِ آيَاتِهِ فِي اللَّيْلِ بِرِيسَالِ اعْلَمُ صَدْرِهَا نَبِطِ طَمَحِجِ
 وَمَا دَشْتِ كَسْرَهُ بُوغَا نَشِطِ طَمَحِجِ أَنْتِ عَادَيْتِ أَمْرًا بَعْدَ خَلْفِهِ فَنَعِ فِي فَيْدِ الْعَقْدِ وَالْفَيْضِ مَوْضِعًا فَارِزِ
 بَرَاءِ يَوْمِ تَحْيَى كُلِّ قَرْصٍ مِمَّا عَمَلْتَ نَهَادِ إِجْمَالِهَا أَلَا بَارِكُ اللَّهُ فِي لَيْلِمَتِهِ مَا سَمِعْتَ عَادَاتِ بَرَزَهُ وَأَقْدَامِ اِحْصَارِ رَدِّهِمْ وَخَلْفِ
 كَشِيدهُ عَمْرُو تَامِي جَوَانِ اظْهَارِ تَامِي سِيكَرِ دَاوُدِ نَبِيْرِ قَسِيْتِ بِنِيْتِ كِهْ عَمَلْتَ ضَرْبِ بَاشِدِ عَلَى الْاَبْتِ كِهْ دَلَالَتِ رَفْعِي نَبِيْرُو بِنِ اَبِي
 خُوْرِ اَمْسَافِ الرِّيْعِيَاخِ وَنَصْبِ مَيْلِ مَهْمَالِي بِطَرِيقِ اَصْحَارِ عَلَى شَرْيْطَةِ التَّفْسِيْرِ مِصْرُ مَرْدُوْرَا اَبِي سَوَابِ اَنْوَاعِ مِصْنَعِ عَمَّارِ
 وَمَهْمَاتِ لَوَاقِحِ تَرْجِيْحِ وَتَرْبِيْتِ بِاَمْرُوقَانِ التَّنْبِيْطَانِ سَوَّلَ لَهْمُ وَكَمَلِ لَهْمُ شَعْرُ اَعْلِيهِ الْوَيْطَا بِهْ كُلِّ يَوْمٍ فَلَكَ
 اَلْسُنْدُ سَاعِيَانِ وَمَا فِي شَرْطِ مَكِيْتِ هَادِنْدَهْ اَوْصَاعِ وَشِكَا لِ شَمْسِ اَعْلَى الْاَوْءِ ذَاتِ مَلِكِ حِفْصَاتِ صَاحِبِي مَالِكِ اَرْشِكُوْرَهْ
 قَدْسِ مَسْتَبِيْرِبِ وَبِذِلِ وَقَوْصِ اَمْرِي اِلَى اَلْقِدْرَانِ اَللّهُ بَصِيْرٌ بِالْعِبَادِ مَسْتَبِيْرُزِ عَائِلِدِ شَرْحَا وَوَاضِدِ اَوْ كَرَفِ مَلَاوَسِ
 وَحَرَمِ حَايَتِ خُوْرِ مَحْفُوْطِ وَشَمْسِ مَعَادَانِ مَلَكُوْرِ اَبِيْ بَرَهْ عَزَاوْ زَمِيْنِ اَنْزَلِكُ تَهْتِ وَخَرِشِيْدِ اَقْبَالِ دَاوَابِ رَاقِبِ اَوَّاجِدِهْ دَاو
 قَالَ اَللّهُ تَعَالَى يَرْبُدُوْنَ لِيْطِيْقُوْا نُوْرَ اَللّهِ بِاَقْوَامِ هِهْمِهْ وَاَللّهُ مِمُّ نُوْرِهْ وَكُوْرِكِهْ اَلشُّرِكُوْنَ وَاَلْحَالَةَ هِهْدِيْنِ
 تَابِيْبِ مَضْرُوْبِ كِهْ بِنُوِيْ وَحِزِ مَلِكِ اِهْلَامِ بِرِبْ طَانْدِيْشِهْ تَهْنَبَا طَكْرُوْهْ بُوُوْ مِصْدَاقِ مَنِ سَمِيْعِ مَجْحَلِ صَرُوْرَهْ اَنْ تَعْبِيْرِ
 وَنَمِيْرِ مِغِيْرِ كِهْ بِرِجَا كِهْ اَدَهْ رُوْجِ شَيْبِنِ عَاشِرِ مَرْتَبَتِ وَتَسْعِيْنِ وَتَمَّامِ جَوْنِ رَايَاتِ فَجِ اَيَاتِ نَفْسِ نَخَا رَطْفِ اَمَّا كَلَا
 اَلَّذِيْنَ ذُوْا اَيْهَا بِالْقِيْنِ مَسْمُوْرَهْ وَمَقَاصِدِهَا بِالْفَيْضِ مِيسُوْرَهْ تَسْبِيْعِ سَابِرَا وَهَجَانِ سُلْطَانِ تَجْمِ اَعْلَانِهْ مَلِكِ اِسْفَهَامِ
 سِيْدِهْ كِهْ نَصْفِ فَرْمُوْرَهْ بُوُوْرِ بِنْدِ كِهْ حَضْرَتِ اِيْمَانِ تَصَاوُفِ قَدْرُوْتِ كِهْ دُوْنِ نَفْعِ خَرِشِيْدِ طَلْعِ شَمْسِيْ سَعَادَتِ
 كِهْ اِيْوَانِ رَجَبِ عَطَارِ دَوْلِيْتِ تَرْجِ مَصْلُوْتِ نَابِيْدِ عَشْرَتِ وَدِرَانِ مَدَهْ زَمِيْنِ وَقَارُوْرِيْ دَلِ كَانِ سِيَارِ كِهْ نَدْرَهْ رَا كَارِيْ اَوْ شَا كِهْ كَا
 عِيْتِ فَاوْرِكِيْمِ بِرِجِ كِهْ اَسْمَانِ مِصْنَفِ فَايْضِ كِهْ بُوُوْرِ بِرِجِ كِهْ اَقْبَابِ وَاَرْ حَمِيْدِ زَمِيْنِ وَزَمَانِ اَلْحِ اَنْ سُلْطَانِ مَجْمُوْرِ
 جَاوِيْدِ اَرْ تَاجِ وَتَحْتِ وَفَرْجِجِ وَخِرَازِمِ مَوْقُوْرِ اَسْكُرَا مَحْمُوْدِ اَمْرَاوْ شَمْسِ سُوْرُوْ خِرَازِمِيْنِ جَبَانِ فَرْوُوْرِ وِزْرَاوْ مَالِ اَمْرُوْرِ
 وَشَا قَانِ بِرِيْ سِيْكَرِ اَيَا مَانِ جُوْرَا مِظَرِ وَفَرْجِيَانِ تِيْحِ كَرَاوَا اَيَا قِيَانِ سِيْمِ عَمَارِ مَتِيْحِ بَادُوْ دَسْتِ تَصَاوِيفِ مِثْلَانِ رَجَبِ اَتِيْتِ
 لِيَالِيْ دَايَمِ اَرْزُوْرِ كَا سُلْطَنْتِ وَدَوْلَتِ وَكَامَرِشِ مَسِيْحِ مَابِغُوْرِ كِهْ شَمْسِنَا دَاوُوْدِيْنِ بِرِصْنِدِ لِيْ شَيْبِنِهْ وَكَلَتِ اَرْغَمَانِ شَيْبِنِهْ
 سِيْتِ بِرِنَا سَمِيْعِ كَا اَلْقُرْءَانِ بِالشُّعُوْرِ وَوَلَهْ حَلْمِ كَامَسَالِ الْكُوْا كِبِ وَفَعْلِ مَلِكِ اِهْلَامِ رَا سِيُوْرِ عَائِيْشِيْ اَحْلَاسِ اَنْزَلِيْتِ

شدنیو

اَللّٰهُمَّ كَدَيْتُمْ كَسْبَ اَمَانِ رَازِي دَهْشْتِه فرمود تا ضم معاند و ايقان مگای را جفا کرده بروق قلمس ملک اسلام مضمحل
 خود استماع یار عکندت حال محض با مزنیف و اوراق منخرف در دست و سوا و سهند و و هتلا و در سر کوفه پای دروایر با عفا
 نما و مستطیر یا مایل سعایت و مستوفز بحال کفایت و کفایت ملک اسلام تلقین مقنن بدایت عرض دشت تا ضم موهلکا و
 اگر و عوی معنی او با قامت بحیث متفرد و هر چه فرمان نافذ شود قیام نماید و الا ابقا بی تو فینا بن و فرزند و بیگانه
 در معرض گناه و خط و استبدانک پادشاه باشد ایمان غمخیز و استسم و نیم اقبال از منت قبول قسم آغازید و در اوان حجت تا ضم
 میزد و الخائن خائف پس تا کام بران شرط نفس خفی که منزل حظ و حظ نفس او بود و بروی باض قسم زد و کارنامه انرا
 چون طره نرکان چمن برسم فال سنظر لصدفم کشف من الکافه بحیث چه تره شود مردار و کما بر من کشف سبب
 و بعد از استنطاق لظن و تجله بر میان بسته را نوز و چمان و از زبان شایسته کشاد و کلک آناه مؤدما اذ عده تفریر کرد سلطان
 و دست تو مان زرار تو فخرات مقلعه بز و بجز و کلزار و بیض من مروارید انجا حاصل غوص امر و بر ملک اسلام متوجه است
 و وجه توجیه انکه در مقلعه ده شش سال که مستوف بود و حکم از خون خان چل و دو تومان بر گرفته و لغات و اخراجات غیر
 سعی و سه تومان بمانده خود و لغت نموده چنانچه مجموع آن همما و پنج تومان باشد باقی را از توفیر مقلعه سه ساله اشیر از بر
 رقع محاسبات و تحقیق حاصل و جرات محض کرد انم شخص و اذا حیوان المنجیل یأتمنا بیخی الامور علی شکر هلال بر صدق
 کلام العبدی ضرب من الذی ان محضی که بران عوی شهادت و شهادت شاهد من اهلها معمر عمر و ما لهم و بی من علم
 رقم با قریب و بشرف من رسیده فال البیت علی الله علیه و اله و سلم انما که شهادت الزود و شهادت الزود و شهادت
 السورین و جرات هشتم و از ان طایفه کدیب کذبت و حجریت و اثبات تعذب و زجر و زور و در ارام تحریر شهادت
 زور بقدم بر پست پادشاه مؤدیه مظهر فرسایشش خلد الله سلطا فرمود که این مقلد مردار و چه بود اگر کلام
 سابق تحقیق کرده اگر حسابی مشروح کبریت حاصلات بحر و آلی داری داری بنامی و در شامی پس با شارت اذا الاله
 ايضا فاضا لله و قدره سلک بن دوی العفول غلبت قضا چون زکروون فریبست بر همه زبکان کور کردند که گفت
 من حیث العیاس و سالی که از نایب صلاب صاحب بخل قطار رهگذار زباده بر بیت می باید بقتصد و چاه من با حقرا چون
 جزوا حاصل غوص می باشد و در سال اسلحه چاه رسد و چاه و در سافل و دست و چاه از اقل و اوون حساب کرده هم در وقت
 بیمن مبلغ مذکور لازم می شود فال الله تعالی و مکن فی انکرا و مکن فی انکرا و الله جل و علا و هم طهر علی اریز صلاب حاصل
 و محال باطل و بر ساری ملک آرای کسوکشای پادشاه و امرا بزرگ نوبین نوین و ساطش و حاجی و ایاقان ساسی و تریا
 و صاحب دیوان ممالک مشرعیف قدر بهم مانند با من بنار کسوف کشت و تقیضه را از طرف ملک اسلام بر بلع از خون خان
 با مضامینات مشمل بر شرح محاسبات مقلعه چند ساله و ذکر اخراجات از تسلیات نمران و ساثر احوال که بکثرت نوبت در زمان
 کجا تو خان هم جهت طمأنه نازد شترین شرب و کشف خیابا و ستر این تظویر عرض داشته برای ابراهیم دست ملک اسلام از این

دو کور برسد

۳۳۷

همان سوره و یوسف داده بود پس بدی حضرت رخ کرد و ذکر قرآن که سعد الله در دیار بان سخن مستر شریف زبانی و در
 برآورد بر کریمت و آب روی کنی می در سیر بر بخت باز آمد لرغ سیاه شبها از چهره چون آقا با صدی صدی و الکتلی
 یکوشده احوال زمین بود کل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره انفس حاسد کاذب ریح ملک هلام چون صح صدق سنا
 و صرح یافت شعر فذلک کفری ساطع انبرهان و انشهرک الصدق لامع الیقین الحق البلیغ و الباطل الخج شعرا
 کزان الحق تلفاه العجا و انک تلغ الباطل الغول الخجما جمیت پادشاه جهان که فرانس بر جهان چون قصاروان با
 فرمود پادشاهی چون ارغون خان که در این محافظت ملک داری طلسم کشی بکجوری راست پای رومیرو بر مستطیلات
 و مستخرجات تدابیر جدید تکلیف میکشید مکتبی با بقاع مطهر معین فرموده باشد و بدن معاصات بال داده تو حسدک با کجی آن
 حکام شنیده زان شنیده نگاری و مروارید نایده چون استک پیش پادشاهی در حضرت ماک روز با زانصاف و مومع
 زود و آثار و اجاف است دروغ فروغ کرد و مجا و زود عدول زان حکام بد پرس گونی ماور نظر شرف عین جمال نماید و اقیان
 مستحق شد و نکال جمیت ربناست تو عدل است دلیل عدل باشد لی دلیل ثابت نوزین با مرغی تصدیق و ماک کرده عرض
 داشت که سخن داغون خان تام فرموده فیضی لا اله الا الله الذی جبهه لستیقله این با مرغی چون شکیب و آقو قاطعا جا نوزین
 آساع کرده اند و شاعت فصلین قاصد مانند کفر بسیر ظاهر بوده استیاف آن موجب طلال مسامع همایون انصاف
 تو اندود فاذا حضرت غاصبت حکم بر لیس شد که او را ملک هلام سیر غاشی فرمودیم تا مال خود را ستمس که در مجازات
 او بد رسد و فلان کفری الباطل ان الباطل کان کذ جمیت چه دیگر دی مباحش این زانفات که واجب شد
 طبعیت را مفاة علی حاد غلام بر بکر بیده محافظت او را زمین و شمال ایسا دل نموده اگر چه دایم غمی وارد سعی دوز بان
 چون بی بی زبان شد امارات خندان و خیار طغیان بر ناصبه ناصواب بد آمدن باغی قیوم خصم باغی و از جن تکلیف ماکیک
 از سوی بسع طلاء اعلی و سکنان قزاقیه با لاس سیدری شعرا کذهر کالذهر و الا با و احد و الناس کالغاسر و الکتلی امیر علیا
 اول در دیوان حضرت او را حاضر کرده تا قاصیل و جو جمیت و دو تومان زر که از آنجه پانجه تومان راحت شروع داده بود
 که دانست که مصرع انکار بتدبیر نمی آید است و انکار و اقرار را با خفایت و عاطفت ایمن حاقان غلام که در باره ملک
 اسلام متوالست حکم تسامی دارد زبانی از دل گشته تر گفت موجب شیفه و حجت حاجت سجت و نقیبت نیست این در جو زمین
 متوجه است و کلاه ملک اسلام را حق مطالبت معین املک موردت کتیب در شیزا و اعمال و عوض املک و دار و دست
 سقر را مبلغ صد صدی و چهار هزار دینار بر حجت و دیده از و از زور و حجت و کرون استسلام بناد و بخت خود و شیفه مفصل براسی
 ضلع واد سبحان الله جمیت سبی بدیم و یکت قدر و بگرد لباس بیج مرادی زنگک پهنانی چون زیاده ازین درجه
 ستمکات نقد و سنی و ملک و مالی داشت ذات کابنات از زبان عمل تعالی سجت اخیر از زبانه تعاست در فغان او
 مای بصیرت دانست و اول انحر کبیر من اجل انما العلیل شر کبیر شعرا و ان جوه المر بعد عدهم و ان

سلطنت غازان و قتل عمید الملک

عبدالمجید

کتاب التاج فی تاریخ سلطنت غازیان

کان يوماً واحداً لکبره فیل زیاد ما لستور و قال من طال عمره و دأى فی عذوقه ما یستور علی التراب
از خدمت امر استمال بالایمان سخان عجلان قسان حمله میرسید مذ دورین میان از برای سرخ روی خود لستیف فی التراب
ان و قال ان یحیی شعراً لا سودا سودا لثاب همها یوم الکن به فی السلوب للسلک ما لک
روز جمعه یازدهم محرم کرم بوقتی که تیر عظیم بخت نصف النهار رسید بود و آفتاب عماد بقرب زوال در کشتگان جاها بر سر کوه
براه عدم دوران می بود و بسیر لعین با جند و اعوان عقب میدوید و اسکت حسرت از قواریه دید و علی ابرید ساعتی
چهره را چون ترحمی است و دست می میسخت و لحظه و اخرنا و و خلفا میکشفت و بالماس شربت کوه بر این مذبح می سفند دروغ آن فرزند
دیده و طلیس پس خوش پیوند دروغ آن مودی عن خلفتی من ناز و خلفته موطان دروغ آن مصدق و عوی لا عوی همهم
لوقعه و الحف علی قواب غیر الدین اقدیه بقلب کید محزون الفتنه کانت و لوقا و هج و الناس یخلصون
من هجی بعد ازین باز استمال ای حسن تیر مساورت سمیرا از رواج دور خواهد ماند و بجا عت و حرفت محمود عرض حرفت
و ناسعت افا و در عطا یحیی و عیات زمین و اثار ت فتن بی او به قن توان زد و در ساعتی قطعیت و ناسعت افا و نجیبت میان آن
مخلص و اعاد طکر بر ضعفا و انت و تصد خاندان قدیم و حصه مناسبت کریم فی طلاع فکر شمس کجا قدم نهاد و کاه تیغ تقوی هم
و در بیک ضرب بیت مزاحف و جودا و اچون یک ناموزون بود و قطع صطع دائر الفوم الذین تطلوا و الحمد لله رب العالمین
مقطع کرد و در شش جدمت شریران از و ار که عظم ابوب شرع مد است او فتنه شهر استانت الی المواقف فاستبانک
و انت قبلنا و التائبین عمید الملک بجه و فکلت معروض و رفیقا و بعضی مصقول مغرود حالت که زبان بیان حدیث است
اندر بروی میخیزد و در لاله الالهه مشاست لولا لاله بر زبان میراندا و جود و سر بریده و طایر جان از زمین قلب پریده اما شمس
عقد و دست تو مان کرد و در مصراع جود این عقد با روی در شمارش شعرا زمان بلا نقد و لاسف او غاش غاش
یا خللی و خللی مباد و ما طاعنا فی مهادوت نظیر لکل که غدا و انت نالوم و جود صدق حدیث نبوی که جلیک
القلوب علی حب حب حسن لها و یفرض من استانت این علمات بیست است که شبت است و انتقام که نینجی کوم طبع است
مصراع معاذ الله چه جای بن حدیث است بر کس که اورا صوره سوغت الاسباب و الداء و لیلظن بها ملاحظه کرد و بشد و
الذبا لفر و نضرت و نضرت و نضرت و من حوادث الدنيا فان کل فرجیه زحده و کلک فاعیه نقده و کلک جویع انشک
و لیکل قاصد انقطاع و لیکل نلا و فرار و برمان فی و می بسته باشد بشما و عیر که با و در آن حدیث مرک
مخمس و در جهانما شاست نمایا و دریده و حقیقت ذکر العلیع بما فیه و الا لسان الخیر مرخص صمدی و بجای بیاریه چه مفرح یا شرمنا
مخمس روزانه عمر غیا و کافرب حال دم نهاد و دو و غل و جل جسد و نفاق با و است تیری با را شاستا ساخته فرود می است بیت پرستند و از
و جویا می این کین کرک شرمه ذوقین این بیت مرع است و تمی کلام معر علی جویا و وسطا البعده لعیام فی دنیاة حسن بناء
در اسالیب موم عقلی و عقلی حوی است از و معاذ اول عالم و کل بر لبه معالیه زنی نشید و بتو این بخت معالمت این در و این اراض نفسا

العین فی سلطنت غازیان
عبدالمجید
کتاب التاج فی تاریخ سلطنت غازیان

مجموعه

نیکو و شعرها تا کان الطباع طباع سوء فلیس ینافع ادب الاذیب و قال رسول الله صلی الله علیه و آله
فسلم و انش الحکمة نود ذلی الی الناس چنانکه مجرب صادق و در این بیان لباس تحقیق سفته برهان عقلی ز عطار را روشن و مریض را مد
که تدبیر معاش زمره این ویاست اسباب محالطت با اینا جنس بی معونت و مطا برت بهم بگردست نمیدهد و از آنجا
سجرت و قیاس و معنی الاضغان مدنی با الطبع گفته اند بهر شخص کارکن حسب حاجت افتد تا مالی نخیزد شود و عمل بهر ار و کرم آن
باشد که تا مان سر نخیزد نتوان خورد پس معلوم گشت ازین قصه بی منازعی که تود و تو اضع و اعینه هیناس و ایستاد است
و نظام مسلط عالم منی بران و بگرد و ترمز و بهط استیجاش و خلافت و اختلال و تلاش امور بل نف نفس اسارت بران و اگر
فرض کرده شود که کسی هزار دست مخلص شقی و یاد و محرم زین باشد و الصدیق الاکبر فی بیان الاکبر بیک نفس در راه است
و منادات او قدم گذارد و البته و بهلا حضرت و عبرت و شمس این یک تن برضعت محبت و محالست آن بران و در عبارات عبا
نخیزد و هیچ حال درخ منزلی امانت غایب عالم که وضعیعت و قصد و نیت آن چون ساکن و امن نمائند بود و دستش و خیزن بر مصلحت
و تکلیف روزگار گذارد و چنانکه گفته اند شعر و نایکبها الفیض و صاحب و ان عذرا واحدا لکثیر مقصود و کل مقصود هلی ازین اجتناب
و اسباب تمیزی و تذکری است ارباب فطنت را تا از قصد و اید و قصد و بعضا و بهتان در باره اخوان برای هیچ روزه نیست
و نیای فی و مطلع که در روز و دست نیاید و در ویر پناهد جناب طبع لازم و هشد شعر الانما الذی کلمتک یحی ابد
اظلک یوما فیه تحک اضمک فلانک قراها بها حین اقبلت و لانک قراها عملها حین ولت و صحیح کیم
انوزی را علقه قوت مذکره سازند قیمت در جهان با مردمان دانی که چون بیدگشت اندر عمری که یاد با مردم آرزو در گذارند
در غم او رنگند از آب کرم فی المثل که بگذرد بر زمین او با مرد و بنامه کتاب ثلاث و متصل با سباب حصول مقاصد جزین معاش
و مولف و مزید مودت و مانست نند تا بر اتمنا و ذکر جمیل چه ستاره ابر جزیل در دنیا و عقبی طاف و فوفا کر دند بیت
چون خاک بش در همه احوال بر دبار تا چون حیات بهر کس قادی رسد چون آب نفع خوش بهر کس بهی سان تا بچوشت
ز جهان برتری رسد و زوی فی الاخبار ان الله تعالی اوحی الی عبی ابن مریم ان ید ان اعطیک جناحا تطیر
بدمع ملائکه السماوی السما فی السماء قال سیدی لهد الا ید قال کن فی التواضع مع الخلق کالارض تحت
اهلهم و فی النقاد کالنه الجاری برقع کل عین و فیه و فی الشفقه کالشمس تطلع علی کل و صبح و بفره
و فی الحکم کالای الشفق علی و لای الهیون چون خصم الذی خصم جنوس عادت از سعادت دنیا مجربست و در هر شفاء او را
شعانی عاجل حاصل شد و معابد آن نسبت الجبر و اکثر مفرق ان فی فنون هیچ آید و ایضا و الله و فتح و غیره
رقیب مال زمره جن شایده اند و نور سعادت میسی از حضرت و دین ملک سلام علی الامام و انالی الی سعادت
مترال شد نخست اینا فان حضرت لازم لیل و نهار و روان علی گشته تا صاحب و دیوان مصالح ملک سلام را بر سایر مملکت
مقدم و مرتب دار و بعد از فراغ حسابات و تحقیق جمیع و هلاکت و جویات و عرض برات و ظلمات او را صد و بهنقاد توان

بجز بگو

سلطنت خازان خان

فاحش چرخه و سائیه محاببات رقم ثبات یافت و فرمان شد که از منتهی ثبات اموال مقاطعات و رسال نوبتگاه کند پس مملکت
 عرب که از روی عزت و عزت محل غیرت خلد و نامدار و سلاطین کامکار بود با بصره و واسط و مدینه و سراسر اسپین بخت
 تالی این کرمست و بانی مانی و دیگر عارف ساخت و بنا کاره و شیراز را دلاسی و انجیر و پور و زنده و التالیث خندان و سائله
 کرده مؤامره و معاصاة بال و اشعر خاندن و عیشنا ناصر و علی و ددوله ضمنها ناصر و پاینده و بخلعت خاص بخت
 که تواریه زرش آفتاب طراز اکام آن سز و شعر خلیج گار نندا لفر ند صیفه اهدی الصفا لکما لکف یون
 باشمشیری خسروی آثار شخص فرمود و چون عدد با نزه مشرب بر بیت فضل الاشکال و بهوال سیر که گوی شمشیر خراج اشیر بخت
 اسد طالع شده است مصاف آن مواهب شد و از اسکره خاص سفوری همای پروار که سطر طار و مظار معالی از همانا تاد
 او در شکله تشویر واقع نمید و سیوا غاشمی کرد و چست آسمان مدار که برقع آفتاب رایشاید بر سر آن عولف و عورف
 ارزانی داشت فی انجلیک لظرف غایت ایفانی در تده و دوما و فوبت سکا نه در جهان سوی مملکت بغداد و شیراز و دوله
 قیس و بکین تا قبل سز چون فراغش بر درگاه دولت پناه ملک اسلام بر توف شد و بابت قدر و نفیس شمس جات
 عراض بیح چون بهشت مشهوره و صریب الله فی اربابا لیه فوفی الرفع التاسع و سلط علی اعدائیه الاصلی الایام
 و حقیقت این آیات از خاطر زاده کاتب مذکوران مجموع میماند بود و شعر تعلیبات ضم الیمن اذ فی کثر و من جملة
 المیون فذلک لیکبر و سیفک سبب للولی یسره و لکن لسانک الابدیه و الفهر و فالت معود سنانک
 یو المئی و طبرک مبهون بصاد به النصر و الت ان الملك الیال مجددا به و دعا مال الحلالی کحمر و یا
 پنج السلطان شمس طلعت و من یتها بند اوین هال الله و لکن هذ انبیا یفعل فی النصر و التانید الخلق
 باری تعالی این مملکت مملکت اسامی ملک صفات را با جمع اعز و اولاد که بهال فاب شامت و نجوم سهر معالی و وسایط فلان
 مکارم انداختهای عماد و در دست نوازی و شمس که نازی از کمال نصرت و دولت و مزه جسته و نعت تمخ و خرد
 و ده و اعاد الله الینا ما یوجب و سائل رحمة و اعادنا عما یو فیها و فیها لک تقییه محمد و غیره بطوقه
 رایات منصور بر عزم اطلاق سبلان در ماه جمادی الاول سنه تسع و سبعین و ثمانه چون مزاج روز کا بخت الابرار
 و بلبل بر سر شاخ گل در روز وین شارت کر شد و از شعر کثیر بود و ان الت بیکل یو یاده و سعاده و دوا و
 و اشیر خند صلا الیخ نفا به من نظیر هکلی بشاوره قوه فصل بهار پیش کلاراب من عارضان رنج و مانک یا
 بادست داری از روی گلزار معارف و دشنانده همت ز شاخ خویش سمن تافت چون ساره روز زباغ سنجش از روش
 عمید خواب و نورس باغ گل رخ و یاسمین عذار شد و طره مغزین بشنید تا بار باد چشم در سار کشر و ترک آرد
 سوسن زانچه بر بان در کفین از سر و قامت بلندش از اهتزاز سیم خوش شایل سایل و غنچه دمان کس تجعبت جنانک
 ملخلف هذ باطل کافیل کشت و صبح و شام با شط عیر باس صباطه و زلف او را میزند شانه و نفس نامیر و نفس

الرفع

بدر

توجه عازان بصوب هبلان

وزن

کوبان ما الحسن الرض و ما ا لطف بشانیم بسیم شکر و جایزه روح بل میرسانید شعر آنا نری نعمة السماء علی
 الارض و شکر ان الرض للانطار ارغوان ارغوان و بکر کلفتی چهره سعادت میگرد جیت کربنوی کس از تو ستا
 دردی چهره مرغور ارغوان نیشه بنفشه کاکها قون غامای ضعیف بها انا اقل الناس فی اطراف کینیت شیخ
 سکنین دلدار گرفت شقایق کسفت خسار بارولون عقیق عمارت بزبان اود بهار عاشقا ترا پیام شعر انبیب علی
 و جیبا الشقایق حمرة مثل الشقایق حمرة فی الکامیدا و نیلور که نیلور بود معاشرت حرفان در کاب ارجام آفتاب بی روی
 کار خود بازی آورد جیت نیلور آفتاب کلکت برآب پیخنده بی نکت افجون در اطراف چمن بر باد و در سینه نش
 لبان سردندان عجب سفید گردانیده می سرسید آتوقه پیش لب و دندان که جاست و جاب من این دندان چو جاب
 چشم مرنگوش کجایت طراوت مرنگوش جان استماع کرده و کل برابر دردی دلدار میکت عاشق وار مصرع دردی
 با نیت با غم با غم مویستار منقار بلابل از شعبه نور زدی در پرده فیروزی قول لولعه نسیج الازهار و الروضه غشا
 مصطفی الکجیا اول الکجیا از زبان جاری میگرد و سید و فاحشکان چون نوا میخوان از سر شاخساید و چای این زمانه
 با نوا ادر جیت بلبل ره راهوی کرساختن نامی کل جسد حسن بکنجه در همه جای دیپای غم اذغاهه لیم از لطف
 ساقی بی پایه رستگیری فرمای میفرمود چنان نوجوسته چون سینه درفش بوقلمون شراب مروق ارغوانی و طمع مرق
 ارغوانی در زمره و خوش نوش و کوش میگرد و در قریل این نصیحت غم نابوده بود و فراموش جیت بهار ناره زمره
 کرد لالسان بر نکت لاله می از بار لاله روی ستان چنان چنان شد و ما همسم چو اوجا نامیم می جان بجان ده دین به جان
 بشا دکامی امرود اذغوش به کجاسکی ز فردا پذیرد از تو صمان پیرانی که ایستار دست ارمی جان قبح کربودی از پرسی
 کیر شده و مسکت ناب شباب پیغیه کافور قصوری شبیل کشته طلوعین مطلع حمزه یعنی دندان فرود بجه مصرع
 کبریح فلک نان دهم دندان کوی بیات ابن الترتب که مزاج افاس صبارد و تجتسل و تذکر خضرة عیش صبی و ربیعان
 تمش میزود شعر غصا الشایع صلی الخاب فلو بعد ذلخضرة و اذ کل غصن اخضر فدا و وقت عدا الحیات کما
 شعب الی حال و فود دایمی اغبر ائی سلو ن مر الشایع کما سلا غدی و لکن الحزین لکن کما ابات مسعوده از بغداد
 بر غم هبلان بر ایلغو بینهضت فرمود دوران حوالی ایجان بر غم توجه شکار یکت ما به بر بست و یا سا فرمود که امراد
 صاحب دیوان دارد و اقامت کند پیران و از شایع شد که جاسوسی را گرفتند از ان نور و مرسل بلا عصری و کتبات و
 مضمونش مرز و فرمای حمزه بداند که نیات صالحی ما مرفست با علاه شعار اسلام و اذلال معاندان دین محمد صلی الله علیه
 و آله وسلم باید که سلطان مصر و امرای و متحدان آن و یاران یعنی ما مطابق باشد و سعادت بفضیه سلام را موافق پس مطیع
 خدا و شاه بملوحدت برادران نوروز حاجی و کزلی و ساظمش که نایب بود و سایر اعیان و متعلقان حکم فرمود و سخن ناپسند
 بر رانحه تیغ با سکر و سب و چون و ران نزدیک شایه از ده جهان خربنده اغول را بشکری بصوب خراسان دین فرمود بود

توزن در این شعر
 ۱- نوزده کلمه و هجده بیت
 ۲- نوزده کلمه و هجده بیت
 ۳- نوزده کلمه و هجده بیت
 ۴- نوزده کلمه و هجده بیت

وقت امر ایقامت سوسای و هر قداق را با دو تومان شکر شمر میغنجی بظنی الصوار و میرین تخت انبار و با الصوال
مستعد آنجا فرستاد تا نوروز را که از خاک برداشته رأفت و رحمت انجانیت و با هلاک رسیده از عنایت خورشید نسبت
غازانی چون امارات نذلان و انار عصبان و لغزش افتاد حتی نعمت و تربیت پادشاه اسلام دین پروردگار مغالطه کرد
ایالت ولایت وجود و تصرف مملکت جیره معزول گردانند و خاطر عاظر شاهنشاهی ازین دغدغه شاغل فراغت یافت
صاحب کلید که اذاعرف الملک ان رجلا یطلب النساءه فی منزله و الا نای الیه و المال و البیع فله من
قوانین فعلی ^{مغنی} و روز چون از وصول امر آگاه یافت با لشکر خود در حرکت پس با جرمه آوار رسیده مد غارت کرد و پسران او را
احمد و علی قتل آوردند تا چون داستان عقیل و کارنامه خدای او شہرت یافت بود فرستاد و عصب موافق صلحت بنا بود
در اندیشه مرتبت و اسد آن کار خوضی میزد خود محقریب از حکم پراغ عیبت قلع شد شمشیر از شیر افکن دستم بگرشود این
تن بسکری در جوش چون تیغ بر تن استین و مغز چون کرس بر سر لاف بر سیدند و از عقب او روان شد فرادان در با و اسکت
بست مصادف شدند و هر دو لشکر و ناحیت عام مخالفت و در پیوستند نور کار خود خام دید بغرام و جام جام جام جام
ساقی افعال خود کشید و چون راه انجا طرف قید و مسدود بود و چنانچه وسایل عمدت او در حضرت پادشاه مردود و با فوجی لشکر
خامنه عازم قلعه برآه شد تا بدین سخن نماید و چون بعضی گفتند قلعه حصار مغول نیست عرصه صحرست و عرب نیز گفته
حسونا لم یجیل و التناشعیر و نساه الفلانی کم بیوت تخذنها یا طرفا الرماح مسلح بنای خود را قلعه
محصور کردن با قوه در تن و دین در جان بقیست کوشش نایم بعد از آن تسلیم قضا و قدر و راضی به آنچه آید از خیر و شر کرد و نوروز
بدان التفات نکرد و بعد و وی اندک با نذر و ن قلعه رفت عیبت پیران که خشم آورد و بخت شوم شود و سکت خارا بگردان
آوردی فی الحکا یاب ان سال عمر فین العاص عن معاویة یا امیر المؤمنین اذ بدان اعرف انک لیخاع اوجبا
تفان عن یخاع اذا ما انکنت فی حصنه وان لم یکن لی فی حصنه حیا زجر جمله کلام و ارسب اذ احضر و فک التالیة ان
الشر منجب کان الخیر و یطاش روز شکر پادشاه محی صره و او ندیس فخر الدین بفره ملک شمس الدین کرت که با همشهری
نوروز ترغان حاجی نعمان بن الغیل اخن الطبری ها ز بهما بل زبنة الغیل الخالصیم کثر سیلت مزاج مکرده است
نوروز بر وی عتقا و حیدر عادت روز کار حرکت حوی او را چون بهانه گرفت و با اعوان چون ل در دمنان در بند و شست شعر
فدک و فدا ما کان عن حینا نه و لان و فدا ما کان یمنع حلانیه بنی عثمان او پسندد که با دومی شیردل و مصدقری ملک
بود با روش چون چشم خراب تیغ زنی متعود و کر نشن نذر کوش ایام بکار شکنی متفر با و دیگر برآوردید و ویرا در راه محمد سلاح
بر خود راست کردند و چون دو و بر بیرون کش بر کشتن عوان تفریح الطود الایتم فاجدل او تو کب البحر الخضم فوف
سوار شدند و خود را از شهربیرون انداختند و بر میان لشکر زدند و چون با دگر کشند و جز کرد ایشان ندیدند اما با برادران
ارحای غازان و کملی بودا در خدمت تیمور شاهزاده سپهسالار بودند میان لشکر و او ازین جهت ایشان را جان و دین و سرگردان

گرفاری قتل نوروزینک

۳۴۳

دوازدهم

روز هفتم واقع شد شاه نوین برسد مواخذت نوروز مصدق نیاست ملک خردین تصدیق سخن تحقیق فلن را سر رمضان کتاب
 او به سبیل حق القوم از بلا و قلعه شیب انداخت و خسرو را بر تیغ گذرانید و حیدر ذلالت پس در عقب نوروز را با زلفا
 میر میران فرستاد و کاتب را چون نوروز در موقوفت ملت صورت یحیی در محلی و از لفظ فاکره که است و اسنا و معانی است و
 بیت امکا بودست شغلی ز سر خرم شب رت دستش بر دشمن نگر است و هر دو نوروز شفاعت کرد و با بخت پادشاه بود
 و سخن پرسیدن بروی القار و دیهانت قشای که صبح دولت پادشاه فرود میسرید قلع شاه بدست خود چون حکم قضای
 را در شخص او را بر تخته خاک تصفی کرد و دولت فی الثانی والعشیرین من فی القعه سنه تسوین و شمار سردار که بار خانه غرور و سوسا
 و آشیان ز در و تحلیات می نهد بخت جدا برد و در روز زمان اید سالها اعتبار خلیای را از سر و در آورده و از خاندان ابن رومی
 بزبان حال چون تصفا کرد و ملاکر و شه قیامت با عیش شایع تو بهیچ بود و زنجیر تو خون عدو بخت بود هر سر که سر بر سر
 باشد همچون سر نوروز در آید و چون روزگار تیرگی غازنا و بخت خیر کی پیش آورده شایع شجیان و شامت پر دلت
 هر کار که در ان یضکر الله فلا غالب لکن ان یخذ لکن من ذالذی یضکر من بعد معنی و دلیل ربنا الله
 یلیا و ایدم الجلیله زردستی تقدیر کفایت خردمندان و تدبیر فراخان کا نافع اخذ چندان خیا و عظمت و فطومات و کمال است
 که سرگردان کردن فروزی آورد و پیش بزبان صدق نشانی و بگردشهر الکره من حدیقه صای علی حدی و المونف بر عد
 خوف من مبالگت بدوزد خدکم دل قناب کمدم در از در کردن عقاب خدی که از شست بیرون کم دلران و شران
 بگردن کم چون روزگت و زبان او بار در رسد دست خوش معدوی مرور و شد شعر بکالت البص و العشر العول
 ولست نعوطنها من قول بکالت الحیل موعوله و لکن بکاتها عین تبدل الصهبیل لؤلوفه فی المسون
 کجا میدیشران و پوران کیو میلان کوان نامان نیز چوین چو بام باقرین چو ستم چو سفید کزین جبار جان بد
 بدنه همه مرد و شیر میدان بخ گزارند در جگت پیش مال فروزند هر زو کوبال و بال از بان بجزر که شنی نامد بریشان بخرافات
 و خستی نامد و کز آنکه نامدی از ایشان بی نبودی از ایشان که بی کسی و از عجب حال مؤلفه و هل کان فی الایام
 بخت شایع بی آن بود که در او ایل باغی شدن نوروز از حضرت ارغون خان ملک خردین در قلعه بالائی قیسا از مملکت غور
 بگم در ش ملک شمس الدین حال که حال ملک خور و جستان و آن نواحی است و بقیه ملک را حاجی در سوم چو سما
 میس بود دست و کوشش بقوه این مسور و مطوق و در ش تمام در قلعه و بخت فرور از ان هر روز نو توطی جنب
 فدا او او ساختی و در صندوق مقل نهاده بر دست معتمدی روان کردی و از آن دو کلید بودی یکی را خود شستی و یکی پیش
 چون از نادل باغ شمس سر صندوق باز نقل نهاده پیش در فرستادی برین سوال روز کار که کار را بسته در بی کلبیت
 و غور کار او پدید هفت سال او در ان مجلس برخلاف جواری الکشر ساکن گردانیده بود نوروز بارها پیش ملک شمس
 شایع شد و خلاص او را از مجلس التماس نمود پیش پیغام میفرستاد که در نامه میاد او حالی چند متعمر است که اگر مصلحت کرد

ذلات عین نامی

سلطنت غار ان خان

علی الاطلاق زشایان ملازمت پر باشد و نہ ملائم خدمت نوزوی و ہر سہ روزی افعالی تو لگد کند کہ موجب شمولیکہ
 احوال طرفین باشد شعر و ایما و اجل الدینا و واحدھا من لا یعول فی الدنیا علی اجل وحسن ظنک بالایام عجیزہ
 ظنن تشرکت کنینھا علی اجل آتش افسردہ را بخاندین و دریا ساکن انشوراندین و دور و جاب زقد را بنا غالدین سہامت
 جاب نز و کمر بست نوزور و عادات التماس الحاج میگرد و دو سال موت را بیغم و بیسظمی آورد چون اباس و جاسس با
 از جانبین نہایت کشید پیش نوزور فرسا و کہ اگر اطلاق اولاد بست و در عاقب ان البتہ نظری سیرفاید نوزور بیک اہتمامی
 درین باب بنوسید و بخط خود در آنجا ذکر کند کہ اگر از وی شری زاید یا صلا فی آید نوزور سخی نند و دل بانگی نماید بل کہ در دنیا و عقبی عہد
 ان بروی باشد نوزور و کرمب مشروط بشروط کہ کور مرقوم بخط خود و بفرسا و ملک شمس الدین و در احوال ص و او بخدمت نوزور
 شد و ختر بار و خور ان رفان حاجی در عقد زوجیت او آورد و ملک نجر الدین فی نفس الامر صاحب بت و شمامت بود و بر
 باقت و شوکت حکم جنسیت و شایع مصاہرت ساری مطہرت در ہر سہ ہفت ، آنچه در ازل کنون فصا و اکنون بطور
 و این دو بیت از کوشان ، با کرا تیش و ما ابن آدم الا ذکر صالحا و ذکر سیتہ لیرکبہ الکلم اما سہیف بلہربا
 ائنتہ جتہ انت باختر ہار من بعد ہا الاستحیون مکات فخر الدین ابن خدمت سجای آوردانہ بیک حضرت
 التماس کرد تا او بر وقت از چشم حضور وارد و دو شاہزادہ و خدمت امر معاف فرمایند و بقاعدہ ایل مطیع باشد و کوچ
 و سبک کند اسعاف قمنس و مار بلوغ صا و در سپن خیال سہیل و در داغ او را ہفت چہ ہرہ حصانت تام ہست و او ہست
 بار و فیصل و خندقی عینی بیخج کردہ و و حوالی قصہ خود را ہم خندقی فرمود و ساعدت چیل کہ عرض آن چنانکہ بزورن عبور ہست
 ہشت ہزارہ و شکر می در قلم عرض آمد عرض کہ چون بحصانت موضع و کثرت اجنا دستہ شد و او مال قرانہ نصیر و تونی
 پیش گرفت و عذر با میخت و مطالبت لشکر قلع خواہد و تو تہمت ارشان نقلما میرو و در بزور تو قتل او بزرہ استقلال
 مزانی قبائل تصاعف می پذیرفت ہمت چہ داشت بت عالی مشعب مردی برای زبور دولت و و کردہ رفت و کمر
 صا و رشدن بعضی احوال لولقد صدقہ اللہ نجلی من سلخا لایہا لا تخرج الا نفا من ہا لایہا بعد ہا کہ کار نوزور
 کھی گشت و مشکلی ایام بوجود عدل کہ علیقہ اللہ عندہ است ملک فی باوشا ہجان و عظیم شمعار شمع مطہر و تقیم امور دین سپر ہست
 زیادہ فرمود و بشیوہ عدل و رفت تو فرمودہ ہما کہ میجان مرقت بود و شوج گشت ہمت دستار چہ سکہ واری و روی
 چومہ زین روی ستر اللہ گویند و امر و مقربان حضرت موافقت باہزی ارباب تک متزین شد نہ و حکم بر لبع شد کہ بیخ
 ہجکت بجلا ہنول متفلس کرد و در بنط و تقویت و تثبیت امور شریعت نظر بر زیادہ فرمود و ہست با انہا اللہ بن انہا
 لا تا کلوا الریبوا الضعفا فاضعاف حکم بر لبع سچان ممالکت روان کرد تا تجار و ارفان حضرت و جنات خلاف کرد و چند
 سال از معاملات کردہ اند و قبائل دین و مزانی گرفتہ شکست و تھنن کنند و در سال اسکاسب معاملات را دہ دوازہ و مقتر
 دارند ما و رای آن اگر چہ شری شہس ارباب تجارت نامد باشد استرا و کردہ با وجہ نامہ بر مقول لعل اللہ البیع و حریم الریبوا

مشرقی

قتل شهرد و طایجو و کفار سی صاحب دیون

دوم

بفریم سپارند و دست او را از تحمل افعال القروض علی القرض نفاذ دان کان میغانی مبرسازند و انکال الله هذین
 بسیار باب معاملات که عزامت کبر غیرمشمندند و ثابین تلبیم دستم دونه چون خرقه صوفیان در وید و حالت پاره کرده و گفتند
 مصصره سراید ریانا ناست ازین سوورا بازورنه نشت و سپهانی برلیغ بقطع کلی مرابجات نافذند و ایچان بر دیار ساریا نکه
 استعارف که درین مسکن و اجاره حایت و معذرتی و مستغل جریستیا طامیکر و ذو کرایه از اصل ریاست حسب مستند
 و مستل از اس المال وضع میرفت و تفاوت استرا و میکروند و اتفاق می افتاد که مستقرین و مستاجر بر معترض و مجبر و بی
 ابراه و قمت و وجهی ثابت میشد و در بیع اجناس مختلف همچنین دعوی خسارت آغاز نهادند تا قضاة مانع گشتند باری آری
 را که در شروت کشت نامودند مصصره مؤلفه کان ان اللیلان کثا و البینه در فضاحت مصصره گشتند شریعتی
 گشتند الخادف محل الخوادف ای بار غافل بن غرور جایل تا چند و طلب پیشی که منصفه مالی را کم و بیش کردانی و کوه غیر
 بی عوض از ابره عاک یکین فانی بر خاک تیر افشانی بیت هستی که بوی شربت یکیم آن هست بود جسد و کم
 چرا دنی کسب نخنی انکدورت زوال صفائی و از سمت دلال تمجانی تا ترا کلی بوند و تعبیه مقدمه مصصره جانی کا ندو
 دل که بینی پوشا بنی الله کتبت یا الفرج الی ذوق العارون الحنه اللاهوتیة و بعد ناعه محبت لک الله هو ضیع البی
 و اکثر خوارف الناس وینته موصوع تذبذب فکر بعد از وقوع حالت نود و جمع اعلی رسانیدند که در وقت
 شهرد و طایجو کی از مجرای سلسله ان روی نظیر و فال بل از سرمانیجولیا و خیال تفریر کرد که تا چهل روز دیگر او خان شهردین
 العا بره جیس بندون او راه یافته و باز رویان برین مواطاه اساسی نهند حالی که بر نفس ایشان برلیغ صادر شد و شهرد و
 امر او ایاقا که در آن مجلس برین سخن شنوده اند با جابل ظلم بنفس خود و دیگران که بی ریاست نفس و تصفی خاطر وقوع
 اینها مغیبات و فساد کرامات مبدلت با سارسانند بیت درون تو از غیب آگایست بین پرده اندر تراه
 و قد مشی بصدیه فوق دیمه و صا دیکلما یکلا و کله کلام و العله لیل العله لیل کلام این کلام باطل حاضر قاتل
 قاتل و قابل نما و چندین شخص شصت و دوی کلام بجز الحشو فای شو شمشد باز بجهاد روزگار که زنده بین و ک
 دیده و بخوان بیت طشت است این سپهرو زمین غایر و درو که علم طشت و خایه ندانستند آجیت بکار و درخ بر خطا
 یل سفیقت ند بخار و زمتاب زرد بان بهم درین نزدیکی پوشایت طایفه امر احمد الدین صاحب دیوان با قمت
 آن خداوند که چند آنکه توان گفت زر گرفت است زنده زلف او شرام مقبول کرده بعقت تصرفی و آنکه از امر او
 نورین نوین و قلع شاه نوین بخلاف راستی در بنکی حضرت سخن رانده بدلاقت لسان و وضاحت بیان در معرض جواب بود
 لیکن با دراز بر زره و معاهد وین عهد هایدن کس دی یافته بود و نسبت تمویه و تمویج چند ساله او در نظر اشرف پادشاه عالم کتف
 الصلح گشته این نسبت قصه آسمانی بود و نامرد و روانی با تقریر سیاق و تریخ کفایت و درایت و تدبیر ای شهید محفل قبول برستی
 مؤلفه اذ انقذ قد را لله المناجیح فی المکر و المایح فرغ العاغل مع القول العمول فالقضا لا یزده نل بیل

تفویض امر دیوانی بر شیدان

دوازدهم

لشکر جزا را رسد که رواند و قلب و ساق و میمنه و میسر و آرا از ثبات خرم و سیاق عقل و میان من قیبر و میا سر تا سرش
و هند بنا بر این مقدمات سعادتمند در تاریخ سنه تسع و تسعین و ستا و زینت نیابت جهانانی بمصوب صاحب دیوان
برای بار و اوروتی بی ریا و تدبیر و بیعت جوان ذوالکفالت و ولایت کفایت و همت بی مانند و شهادت الهام حریف
مجا و مرم اعظم ناظم مصالح العوالم صاجی الطران سلجی ذیل المناظر علی الاقران فرقه دبی قاری الحلاله
عظمتی غلبه البساله حامی شعور العیال و الخضرمایحی رسوم الحوز و الحوز و یاطعی العدل و الانصاف
کاشفی الظلم و الاعساف عینی تحاب المکره و قیوم مماء النقبه معلی اقدار و اتلا طین خلاصی الملاء
و الطین سبیری جل جلاله فی الارض رشید الخی و الذنبا و الذین و سعد الخی و الذنبا و الذین لوفقه رشید
بوز الخی اللقی رشید و سعد کل الخلق بالخلق یعد هما و انما تصدق الحجد و العلی و عندهما روح الکا
بجد یا صفت دوران بیایحی ممالک یصلح دیوان یفاخر سودد فذات لفضل العدل عقل شخص
و هذا لرفیق الظلم یصلح یجد فذات لقاون الممالک سائس و هذا لکانون الممالک یجد و هو
سعیار الذین منه یجعل و خذ عروس الملك من دامود و من جلد قد فیس عیس طلائس و ن
جود ذی النعمه یخل معبد فلو یخل من کبر له من له فهد و لعل من یصر له من له بد اعراض فی الله
القره نضرهما و ادا و ادا و العرفه و القضاة یصغرهما معوض شد و جهان فریون نبوی نور و نوا کرفت و حقوق به
کار مکان استجابت پیوست تشریش فاند مکر و مکن کامل بزکان و فقه برخواست الا از میان شریک طره بیان و ذکر انی
منج ساغر دیدند و بس و ناله و فریاد از سینه چکت لب ای شنیده فحسب این بنده را در صفات ابره و محمد و مان تصدیق
که هر یکی عالی بعضی مجابیل و راوی همه از شامل حضرتشان نو اند بود از آنجمله این دو قصیده پرسی اینجا ایراد کرده اند یکی
بقطاعه روح و عطیبت بنوخ شاه محمد و م عظم صاحبقران عالم رشید الدوله و الذین عرت انصاره که در بار و اثر مصداق
مملکت و مناظر میت سلسله سلطنت بر برای غیب های و فکر گیشای او مقصود است و در بدک حصره قول جمیع فضل بی
درای صواب اندیش و اندیشه و در پیش محل اعما و موقع و ثوق تام بافت و بی التزام عهد و تصرف در مملکت و مال
و نصب کاتب و نائب در باب مملکت شای تو ذرات خزانه و ضبط اموال دیوان و تسبیح مصالح مملکت عقده حیرت بفره
عطا و دناخت و بر کلیات اموال از مال عقین و حراج و قیوم معین و اطلاق پادشاه و رعیت و طر سمسار شال و عطو
و تربیت یات و ساختن محلات و بکشار عمارات و تقریر بولکات و رض نغمه و معبود و اداء مال خزانه مشروط بر آن
موجود دستور مطول بر دخت و نسخه آن دستور مبارک رقم که مخترع آن دستور مبارک قدم است اطراف ممالک و ممالک
موقوفه و القصیده بنده ای زنده بسوی ملت جان کت از رای نوار استه دوران کت دوران ممالک نامبر و مطلع است
ای شهم بن دور و دوران ممالک مشاطه کت چنین غیب است بر روی جانان اهل پریشان کت از نغمه حلاق قولی توفه نامی

دهان

الاصحاب

و سعادت بعضی نواب اگر بروی قول ثلث بنام تناسلی شعر لفظنا سانی الایام فی کل مطلب و ذکر کتب لندهر
 کل شدت بصفت و شند و جهات فاضل که واجب و هست و حکم نافذ شده که در مقاطعه دو سال سبع و شان خرمی ستمین کند عوی
 فرمودند بعلت که صاحب دیوان صدر الدین کسناه الفتح لایب الرحمة و الذی علیه شایب التروج
 و العضاران با و موافق ساخته بودی بجهت حاجت داده و از اجابت مقرری نیز موقوف فرمودند شعر یون اخله هذا
 قلوا و فیهم و قیالین فکرمین خلیل و سفینا به فکان و کان و کان و جمع مقاطعه با بعضی متراد
 کرد چنانچه در منزل چوقی پانصد و چهارده تومان زر بروی ثانی کشیدند و در زندگی حضرت شرف عرض یافت تحصیل آن اشاعت
 فرمود و حکم شد که بی تعدید و تعیین مال تسکین کرد و پنهان آما دست و زبان بوسی نرسانند چند تومان از موجود مستقر حسب
 اصالت او کرد و بکرات در باب سنیاف و کعبه عبادة عن جمع منقرات المقادیر و تعیین مبلغها رسم است و اعادة
 نظری در جمع و خرج از زندگی حضرت التماس یافت از اجابت مقرری را چون از حکم بریغ و مولامت برابر بجهت سینه
 بود از وجوه باقی مخطوط کرد و بعد از اقامت دو سال در داد و دو وقوع اخراجات بی متسی بیرون از آنچه در داد و بالتون تعالی شده
 بود چهل و پنج تومان باقی ماند شعر یا منعه العریک الما یجی انتفع و کما صکت علی علم من الیایه و این مقدار بر اهل مال
 متراد بود و صحیح و لکن لیس موجو الحصول حکم شد اما مجید که ذال را روی ذوال دیده و متخلص کرد و اند و باز اولاد طفت
 از زندگی حضرت متصل گشت شیخ الاسلام از قبول حکومت و مقاطعه سال نو تبراجت و متعلق کرد و چند که از زندگی
 حضرت ببالفت حکم صادر می شد و حکام دیوان علی اعدا الله و الام جلال من یوکله یوجب میفرمودند بهنگامت و احوال
 بزرگ زیاده نمود و پس حکم بریغ حکمات بر و بحر شیزه را بر شازده بولک چون اشغال علی قسمت کرد و در مدت سه سال تبدیل
 شهور سه شان و پستین و ستانه الدلاله مبلغ هزار تومان زر مقاطعه را ملامره بالتون بلیکا و مفا صاهه بال و داود و ادرار
 و مسامحت و مواجیر چریک و عمدا اعمال پشاد و هزار بیست و تقصیر فرمودند و بار بار شیزه در باب اشبات و اسقاطان در باب
 عرض مسامحت و مفاصمت بطور کرد و از حکم بریغ مقرر شد که مهیت هزار فدان در سایر محاکمات چند دیوان خاصات مانند
 پادشاه را داد و در اندازد هر چند در بعضی و اعمال مقرر کرد و پنهان و سه هزار فدان در ولایت شیزه از بزرگ است
 فحمت بولکات و تهر آن حسب الامکان و امکان در دروم و عراق و اذربایجان و دیار بکر با تخم و تقاوی و مشونت آن سبب
 سازند و در سالی هر یک فدان را عرض ارتفاع شصت و یکدینار و چهار دانگ منفرد با دیوان خاصات جواب گویند مهیت
 از شصت و هفت سیمان یکی تیر سید اقا و هفتم بیست از آن شصت یکی و هفتم تمام انقضا و مدت مقاطعات فدانات و تخم
 خلاصت و سایر مشونت عمارت بی نقصان و سلسلیم دیوان عمارت خاصه کنند یا چنانچه در شرح پیش از عجمی شده است
 هر یک کا و جفت با تخم و تقاوی صد و پشاد و پنج دینار با و سازند و مال خزانه را بقسط مقسوم در سه سال معلوم بی تقلل
 و فردا طلا و جایز و نقره طلعم تسلیم نواب خزانه دارند هر شقالی طلا مساوی چهار دینار رایج و هر شقالی طلعم موازی دینار

احوال ملوک مصر

و بیستین ضربان نمود در سائز ممالک اینانی نسبت عموم یافت و حکم شد تا عبارات صفات نمودار از رز و فقره که میان خلائق مساوی
 در این است بدین نسبت معین و مقرر کرده اند و در معاملات جاری باشد و بعلت صرف و مبادل جمال زیاد و نقصان آن
 نه باشد و از باب ملوک شیراز چون ولایات را مقلد کرده اند اعمال از رز و قیمت نرسانند و خطاب مقدمه و تفسیر را بجا بکنند
 و بعد ماکه در اردو بجای از امر آه بزرگ باز باب شهرت و ثروت کفالت و ضمانت ملوکیه دادند اجازت و انصراف و تصرف
 یا نقد و بدین حکومت مشروط بدین شرایط که اگر بر حسب اراده موجود بودی هیچ صاحب فطنت عاقبت اندیش معتقد
 و قهرم تسلیم و او نشد می مقهور و سزاوار شد نه و نصیحت خاقانی را القات نمودند **عجبت** چون غرغر مل بست غم دور
 چون قرقه بست دم مال بل فرین پس امارت و باستانی ملک از حکم بر لیغ بر سادق ترخان مقرر گشت و هر چند چو بات
 سقا لعد و محاسبه صاحب ملوک بموجب التون بلیکا مستغرق شده بود و مصارف معین گشته و حکام را از تغییر و تبدیل جمیع
 خرج و نقد بر بردات و تحریر محاسبات فراغت داده ملک معظم شرف الدین مخلص الملک سمنانی بر آه مکی و حکومت معین
 گشت تا نگذارد که از مقامان بر جای نماند و در اعلی و کثیر در مال تعلق سازد و بحقیقت در دست این سه سال که زمان مقام
 بلوکات بود مباحثت بوی نمود که صورت فنی و معنی اثبات در آخرین و در قرینه بطریق طرد و عکس سزا بد فاد لاجرم اول
 خود زبان ملک بنویسد بابت شرح آن و الله اعلم بالصواب **احوال ملوک مصر و تصاریف امام ارشاد**
تاسیق ابن احوال در شهرت ستمین و ششامه ملک منصور سیف الدین قراون المعروف بالفی داعی حی المؤمنین **لکنت**
لکنت یا من حکم حکم که بر ما ضرر فرودس خرامید و ده مملکت او هشتاد سال بود و لکن و ما فالدوا الالباننا مضعی **لکنت**
مضعی فاحمدنا هم فقد عدل الالفیرش ملک شرف و هو الاکثر نفسا و لکنا و الاروع بیخاعه و بجاحه
کتاب شهره لایجب الزاد الامن الشفی و لا اکثر الامین فی سیوف چون صاحب دولت و نجات بود بر سر سلطنت
 ممکن شد و در تصدی احقاق ایالت و امارت راسی و دست آمدی نمود که ماثر آن تا اختتام ایام منظر باشد و هم در اول
 قلعه سلطنت بست نامی با بر مخلص قلعه طرابلس از ویار فراهند فکت مصروف ساخت و در کرم از دوا به تخلص کردید و ان
 فخر را الالبان روان کرد و اولکم اللغه و لکم سواد الداد اساس قلعه منهدم و امارت مصر منهدم ساخت و در کما
 شهری با فرمود و از آن هم بطرابلس بسوم کرد و در ساکنان اهل اسلام گشت و امر روز آنجا مباحثت حسن جرم و معنی اوم دار و بیت
 و باغ هزار کرد و بدلیکن از شهره گرگی برای عجیبت چون باغ توفیق و این توح مقبوح گشت مقبوضه فاحمد این سعادت
 با خلاص غرم مخلص کله فرمود و آن سقل رفیع و موئی منبع و قلعه عذرا و محسنه از صخره تمام بود زیا و دازد و دست هزار کفره
 و از سالها و دوازده مستودع خزائن عالم و از مکنایه خرج دوست بر دیالنی منظر و طار مباحثت سخنان نینیم معر مشعل **لکنت**
لکنت من بحیره منبع نورد الظرف و هو کلیل و ساصله نکت الذی و سملیه الی الیهم قریع الالبان
 طویل نیند اساس آن و در قراره بحری با میان راسی و نیند دیگر کبر ساره ساحل انخ و سپر آن خندن عمیق که عابر بهم و غیرت

چاپ سوم

دور

آن غاص شدی بریده و بارونی محض مجرب را نوشته و دروازه راوری از سنگ آهن عذار بر زمین چنانکه بر منوال نفس طریقه
 بر آفتاب بر می کشیدند فرودگذاشته ملک شرف سکری مرتب گردانیدند که اوج آن بر امواج بحر می گرفت تکذاب التماثل بفضله
 منه و نشق الاذن و خست الجبال هتدا از آنجا سیزده هزار مایلیت خاص بودند که آنی که از زیر کسای و تبر
 ایشان سماء فلک چون سیل ارزان بود و از زکار کوهستان ایشان شهاب بر خود گذران و به قصد جانب فوج خول و اعراض
 اعراب پلادسم برق تراوید و در اوست بایر و باد مسافت میسختند و در صفاست با کوه گردون افوازی میگرد و زمین بسیار
 روان چون زوایت کله رسیدند آن ملائکه عین الزمان سوادهم و حرف آنگاه الجبال عناد هتدا
 با شوت فرعونی و شروت فارونی کط الله علیکم فیج عاراد و صاعقه شمو و شفته فارون و بکله فرو از سر سحر و از دروازه
 و استسناست و مرزبانان مسدود فورات قدف ساقند و بحسب حصین که بجای استند ای استخوانی و سواد و سواد
 این الجبال بویا کسفت داشت پنا سیدند و بر برف و بوع و عا و جالین و نصب عماد و مجنق و شق ناک و بلارک و صبح دور
 پرتاب و وقف قواریر لفظ و آتش پرتاب محب و مراب شدند و روزها مدافعت و محاربت را او مگرد و بودند و ول برکت
 خوش کرده و ناکاه روزی در آناه محاربت آن مایه بر سیری را از مسلمانان که در حبس باید میباشند بعضی سکت و مخفی بنا
 پرتاب کردند و هنوز در فضا بود که ابعاض و کالعهین المنقوش متلاشی گشت بعد از آن ملک شرف را از شتاب
 آن حالت و وقف بر آتخاف و جبارت ایشان نمره حفاظت با و عصبیت وین افروخته شد بیکدات ایمان و شتاب
 مواجین سکت جنت که تا خاک کله بر با و فاند و بایب تیغ آتش قدر در ایشان نرزد دست از محاربت و بای از مبارزات
 کشیده و نادر پس مکر فرمود تا محاربات بار و استادان مرد و نفاغان جلد چند جای آغاز خندق کند تا وقتی که از ما و در این
 اجتنافند و نیز بار و رسد ترا بهر جناب و اطناب بر بندند و به یکجا ماسارت با اتفاق قامت مهندم سازند و کوه
 قصر دولت ایشان را منحوم تقابان و آسار و سام زمین راه می بریدند و از طرف دیگر فرمان رسانند تا چند خانه از چوب
 بساختند بر شکل مربع مستطیل و در چهار طرف ستمها بر کار کردند و در میان آن کرده و بنا تغییرت و ظاهر از دور و نوسناه کار
 کردند تا از بهیب سکت و تیر نامون باشد و از لشکر تیر اندازان و نفاغان تراکزین کرده در آن رفتند و از آن چون کسینما بر
 میرانند و حکمت میکرد و از مسافتین این باب چون فراغی روی نمود یا ساگرد تا بر تن از لشکری توبره از مل سار و در وقت
 رفت و دو سبت هزار توبره حاصل شد یکبار در خندق انداختند چنانکه عن خندق انباشته گشت پس فرجبا و زوایا از بیم
 بر مل و فاشاک و رانگند بدین تیر آسار و احوال افتاد و راهی کشاده و بهریدند و لشکر را عجمی و همیا در دت قامت
 پنهان و دور و زرترب این طلسمات و ساحلی این جلیها در تقصیح مضائق و فلتیح مضائق و هم دنانق و سد م خادق و دست
 تا این حال تقابان نیز از نقب فارغ شده بودند شب جمعه که حقیقت روز و لغوز دولت بود و بر عارض ایام زلف عزم فرا
 نصرت آتش دران چه باز ندم که در عا و قومم بار و بود احواله در یک ساعت ابراج شتیده و جبال موطده ایشان را لطف

شد جز آن خاندان سافدا شعریل بحال انتم طول بزلنا قبلین انبیا اهلها و نزول کفره عکة چون بی در شکست
و مضطرب مانند خوف و فرج و بر جع غابگشت و امن و خوشدلی غائب فاخته نام ریحانة فاصبحوا فی دارهم
جایمین کسرمصری از هر طرف توت که دزد و عغان ریزد و راندند و آتش بل بران چهارگان بخت و نجایان سغان بشمار
بر روی آب جبت چنان روزی معدوم شده بودند چنانکه تو آتشند و کرا و اجل تا خبری بود عغان مساعت و آت و
فَلَمَّا لَحِقُوا بِآسِنَا إِذْ هُمْ مِنْهَا رَكُوعُونَ ربا و هارسی هزارا کافر اسیر کردند و قتل مفرط بقدم رسایشین عرفتند
صَبَأُ الْأَسُودِ لَكِنْ عَرَفْتُكَ صَبَأُ الْأَسُودِ مِنَ الْقَمَاجِدَانِ خرابین و جواهر و همه غنیمت یافتند که مضطرب آن از شمار محاسب
و هم خارج افتاد و از هر طرف سالها بود تا قرب و دور از مسلمان را بریز زمین معینه داشته بودند و در ای همین بران مبرک
حافظ و حارس آن کلید را بخدمت سلطان تحفه می آرد و در بازن و فرزند و خواسته و مستحقان آرزو جسی و اسرو نفی از او
و آن مجوسان که از نور و ضیاء نسیم صبا مجبور و مجبور بل زنده و در کرب و غم خلاص و راحت بل شادمانی بافتند ای ساکوت
که در جبهه خطاط رسیده بود و جوان بنزل کسوت پیوسته و کهل در مرحله شخفت بار و فرو کرد و فری جان ملی که مرگ کس
سلاطین سلف بنواصی و قطران رسیده بود و جبال ملکات آن بر سطح مخدیه بیج پادشاه کامکار گذاشته مستور و میر گشت و
بشاد مرید و روح اسلام و قوه دین محمد علیه الصلوة و السلام را در این فتح با صبا و دور اطراف عران و عمران جان آن
و ذلک فی شهرت تسوین و تسام و این قصیده در شرح این فتح با دراز نشاء یکی از فضلا و عصر مشتمل بر حسب احوال است
و کیفیت عیال چنانچه از پیش تفصیل آن گفته شد اتفاقا و شعر کمالی در ذلک العطب و عَرَبُ الْبَلَدِ مِنَ الْمُطْفَى الْعَرَبِ
هَذَا الَّذِي كَانَتْ الْأَمَلَاكُ لَوْ طَلَبَتْ رُؤْيِي فِي النَّوْمِ لَا اسْتَحْبَبَ الْمَلِكُ مَا بَعْدَ عَكَةٍ إِذْ هَدَتْ فَوَاعِدَهَا هَذَا
وُتِدَتْ عَلَيْهَا كَفَّ مَغُوبٍ لِيَتَّقِيَ مِنْ بَعْدِهَا لِكَلْبٍ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ مَا يَجِي سِوَى الْهَرَبِ كَانَتْ تَحْتَلِكُهَا
وَرَى أَنَّ التَّفَكُّرَ فِيهَا عَجَبٌ لِي أَنَا الْخُرُوبُ فَكَمْ قَدَانَا شَابَ الْوَلِيدُ بِهَا هَوَاؤُهُ لَمْ يَشِبْ سِوَانِي
وَجَرَّ حَوْلَ سَاحِلِهَا دَارًا إِذْ نَاهَا تَابِي مَرَّ الْعَطْبِ خَرَفَاءُ أَمْعُ سُونَ بِهَا وَكَصْنَةُ غَلَبَ الْكَلْبُ وَالْوَادُ عَلَى التَّوْبِ مَضْفَحٌ
بِصَفَاحِ حَوْلِهِ سَفَّ مِنَ الْوَمَاحِ وَأَبْرَاجِ مَرَّ الْيَلْبِ كَأَنَّ كُلَّ بَرِّجٍ حَوْلَهُ فَلَكَ مِنَ الْحَابِثِ بَرِّي الْأَرْضِ بِالْيَتْبِ
فَصَاحِلُهَا جِبُودٌ لَيْقَ قَدَمِهَا عَضَانٌ لِلَّهِ لَا لِلْمَلِكِ وَالنَّبِي لَبَّتُ إِلَى أَنْ تَرُدَّ الْوَجْهَ عَنْ إِيْمٍ بِدَعْوَةِ رَبِّ الْعَالَمِ
سُبْحَانَ رَبِّ كَرَامَتِهَا وَرَأْفَاتِهَا مَلِكٌ جَمَّ جَوْشٌ فَلَمْ يَطْفُرْ قَدَمُ يَتْبِ لَمْ يَلْبِ بِمَلِكَةٍ بَلِيْمٍ وَأَقْبَلَهُ نَالُ الَّذِي
لَمْ يَلْبِ النَّاسُ فِي الْيَتْبِ لَمْ يَرْضُ مِنْهُ إِلَّا الَّذِي بَعْدَتْ لِلْبَحْرِ مِنْهَا مَلُوكُ الْعَرَبِ وَالْعَرَبِ فَصَحْبٌ وَفِي حَمِيٍّ بَرِّيْمَا
مَا بَيْنَ مَضْطَرِبِنَا وَوَضْطَرِبِ عَيْشٍ مِنَ الْبَرِّ تَرَكَ الْحَرْبَ عِنْدَهُمْ عَادُوا لِحَمِيٍّ صَوْبِ مِنْ الْوَصْبِ خَاصُوا لِأَهْلِهَا
الرُّؤْيَى وَالْحَرْبَ فَاسْتَبَدَّ الْأَمْرَانُ وَتَخَلَّفَا فِي الْحَالِ وَالنَّصَبِ كَتَمُوهُمْ فَلَمْ يَمُرْ بِسَانِهِمْ فِي ذَلِكَ الْأَفْرِ بِمَجَاعِبِ
مُنْقَلَبِ نَسَبِهَا فَامْتَحَلُ الرُّقَابِ بِهَا مِنْ قِتْلِكَ عَيْشِمْ أَوْ كَفَّ مَسْهَبِ أَوْلِيَهَا هَالِكٌ بَدَعٌ وَقَدَّوْا عَنْهَا مَا نَجَّهْتُمْ

بشاد

وصاف

قشيباً وارتب يا يوم عكده ما انت ماسقت بل افنوح وما فخر في الكيب لربنا في التلو بعدك كهل كما عت
 شوم به بل في الحظ كات سمايك الايام عن ام محمد بنه ساهدناك عركيب وطلع للضن النصر فاخذت
 طلائع الفخمين التمر والفضب واسرف المصطفى الهادي البشير على ما سلف لاشرف السلطان من قوب و
 سافر في الارض سراً للرحمة فالترب طرب والفرح حرب وضاضت البيض في بحر الدنيا وما اهدت البحر
 الاسا تخضب وقاضوا القضا في ذوق اعينهم كانهما نطن هوى القلب وتوكت وهج ذوقين بحرقهم
 فرادها الرعي في الاثران واللوب لبري الى البحر نجبر من ديارهم فراح كالرح اذ قتلاه كالحب وذات من جرها
 عهم سديهم وقدرتهم به ذغريد الوب تحك شطت فيهم فواضها قلا وعف كحاوية العتبات كذوق
 بطلا كالتود فاد طلت حواسه قدا كالترب كانه وسنان الرج يطليه برح هوى ذوقه ذك اللب
 ذمك باسالك الدنيا قد شرفت تلك المالك واستعلت على الرتب اغضبت عناد عيول اذ ابدتهم شديا عجب في
 الضيب ما عكده الا لانت عركبها لذيات عجب نافية على صب فاضر الى الارض فالدنيا باجمعها مديت
 اليك واهيها بالانف كهدعت وهجت في سر العديت صبا للبلوك فلم تسمع ولعجب كهيها باصلاح الدنيا
 معقدا بان عن صلاح الذين ليحب اسك فيها كما سالت دما ودم من قبل لجازها حرام انهب اذ ك
 ما اصلاح الدنيا عصب من سطر طوا والله في اللب وضها بالسا حبر في لفت امام اسوارها في جميل
 كح وخبها بجوس كالسول على انا لها بين اجاور الضيب وموعده صبوا انها فها قلت للبحر والكنز فيها
 كل منيب صفت صحتها بالثيف فاصطربت رعبا واهوت بجدها الى الرب وقت البيض في الخفاف من
 الرجا وها لعبت منها مع اللوب وظن باليد الاسوار فانبهت طبا ولولا لاما القوم لم تطب وارتت
 كل خور كاعب شرت لها الزون فشدت بالاطرب لانت وبعار ورتنا نامة اعدت طوع الهدى في يد
 جيرانها الجنب طقوا روج البيوت التي نفلهم فاستلتم فلنظف وله هب وانز من وكلا الشرف لكي
 لا ينجي احد منهم الى الحرب وبعالك الثا في افعالها عك فاطقات ما يصدر الذين من كرب احتيا يا
 لهب تلك البروج فشد كانت سعالها حمال الحطب وملك الحبر من مجرب من بلها من قوبه باويل والحرب
 وميتا التما الظن فدميكت بقصور بالحصر ولا صب لثان في ان كانهما حمت صلبة الكفر القبا
 والقب لما ارات انها بالاسر فخرت كان الخراب لها اعدى من الحرب ان لم يكن فلو ن فطامصيا
 بهم اليها والاسر الهب فانه لخط الملك لبر وابتدت لك السعادة ملك البحر فانيف من كان
 مهدا عركا وصور معا فالصين اذ في الكفة مرطب سمايك الملك حتى ان منه على الرقاب
 ممدوده الطيب فلا يربح عزو النصر منيها بكل فتح في سب الميغ سرفين

مصری از فرط جدوت و عدم قوت پرسی شده و موتی را در پرواجی و هتاج بر شال جیف و بیاج و جناع و داغوا و کوشا بر سر کله کله
و چون زراعت و جراثیم صیاب با بیل و عاریت ز بر شمشه مطار بر دراز چو عبدالید و الجوز تخم می باشد و بی موت سنی و مزین می آید
و بیوع رسد لاجرم اتفاق اعمال و تحمل احوال عیال قوط آنجا زیاده تر است مید و در هنگام استماع این روایت در شرح شریک
از اطلاع خاطر بر زبان خاندانت الموقند ما بیل نیلکه ما غاص نیلکه با اهل مصر فنیقا که من البیل شیرا فنیقا
لما از جاده مطر بقول عن کلید لانت یخیزد و رسال که مدت نظام طحال شد امر او سکریان عروس سلطنت مصری ما چند
کنج بلاولی بود لایمن عهد مزاجت سبذ فرقت الیه عقیله الملك واجمع علیه از کان الحصر و اذ عن الکفا
بالتبع والظلمه و مصر فوفی مطان و جبهه النفل والظلمه من چون بظلمت است کتوفای می بند بود و قی در دست او
گشاده و از دست تربیش دست نشین گشته و کرا و جین صیدی شده از تصد او چون شهنا در زیر کلاه دیده بود و خفت و در
شواغ حقوق و درافع عیور متفرق گشت و راه داد تا که گوشیده بد مشق رفت و از اینجا قلعه صلیب از بلاد و حران بنا سید
و تا آخر عمر آن خبیت در تصرف او ماند لایمن چون از شوغل ساحت اندرون پاک کرد و به تغذیه او امر سلطنت و تمشیت امور
ممالک پرداخت حقیقت مصری موفور و شوکت و باسی تام و است چون از تاسیس ضرابه مملکت واری و تأکید سانی سیر
فارغ شده خواست اسیر را مستحکم کرده و صاف مملکت متمرکز کند و آن طرف را از نظاره بی بان امرن یک لشکر آید و موفور
مصر کرد و بدین نفس خود که شیر بود و در غایب خود خوش از آن بل پشتمه در مواج جسم کوه در آن بان الموقند عقیله اندر اعده و
کوشه خوف غدا و الخبج مملکت موفور چون از طرفین مکه دخت و مکه دخت بنیاد کشید شعری که یظن الا بطل
یضلیها فالتناجیم فی اقطار عرب مقدار نیمه از آن طرف نرب با قلاع هفت کانه چون سرد و کما حصص مرش شغلان
تغیر و انوار که هر یک منسی عاصی و معنی آبی مشتمل بر جمال و مشجون بال در جمال بود شوکر و سید و از نرا باز خزده ممالک چون
پادشاه جهان غارن محمود بدینار شامات لشکر کشید و ناصر الدین محمد ابن الملك المنصور سیف الدین قلان العی که گشت چنگ
در موضع خودش و او آید پادشاه ارمن کور نام چتاس فرستی نمود و تا مست بلا ترع کرد و بیرون قلعه شغلان که در وقت تصرف
مسلمانان ماند حاصل کار اگر سال با فر کشید که باز فرس اجناد و وجوه هند و پیشانی سپه از نرا خود منی پیش آورد
و اتفاق کرد و در طلب تاریک چشم زد و آرام یافتند و زمان فرصت کوش داشت و تفتیش کم و بیش احوال احوال سلوی است
بر زمین نمودند تا بدین لایمن از زمین محضه مملکت در شبکه هلاکت آوردند بهیت اول فسون و بد مملکت آنرا کوه
آخر بختی ارشوی اول فسون فرس اول برقی و از بنا پیشش مرغ چون مید شد بعد بر نر خوش باز مملکت ناصر را و شو
سنة سبع و تسعين و ستان او امر سعیت مسکوم که روایه مذوخا صرا تام از سب سلطنت او شمار گرفت و این حال نقلت
که در آن تقدیم یافت و رده چهار سال وی بود که توفی که چار سال است که در سل نیر فاند که جهان پادشاه شرح قران
نخسین و برج سرطان و تابع افات ان نجان بیع هذه الاقلام اللطيفة بما یاید و یجکرا و لا یستد

دوازدهم

فَصَرَّحَ الْأَجْرَامُ الدِّيبَةَ السَّمْعَةَ لِمَكْرَهَةِ الدَّقِيقَةِ وَالْإِنَارَةَ الصَّوْبَةَ لِشَوْبَةِ النَّهَائِعِ الرَّقِيقِ وَالْأَلْبَانِيَةَ الْوَالِغَةَ لِمَكْرَهَةِ الْفَيْحَانِ وَشَوْبَةَ
 بَارُوَيْدِيَّةً لِشَاغِرِ رِيَاكِ ذِي الْجَلَالِ وَالْأَجْرَامُ جَمَلَهَا فِي السَّعَادَةِ وَالشَّوْبَةُ لِمَا لَهَا الْكَوْنُ
 وَالْفَسَادُ مَوْثَرَاتٍ فِي الْمُنَابِجَاتِ وَالْإِنَارَةُ الْأَبْعَادُ عِنْدَ مَدَارِجِ الْأَبْرَاجِ لِلصَّائِنِ مَوْثَرَاتٍ فَتَرَى
 الشَّمْسَ فِي وَسْطِ نِظَامِ الْأَجَلِ عَلَيْهِ لِكَيْفِ الْجَدِيدِينَ وَنَابِغِ الْفُضُولِ وَمِنْهَا صَبِيلٌ كَأَنَّ أَلْوَانِيَّةً
 الثَّلَاثُ الْخَيْبُ الْمَحْضُولُ تَكَلُّوْا كَيْبُ مَالِيْسِ الْبَهَاءِ وَالْأَنْوَارِ وَهِيَ بَيْنَهَا كَأَنَّ لِيَاكِ ذِي الْأَلْوَانِ
 فَالْمَشْرِيقِي فِي مَمْلُوكِيَّتِهَا فَصَحَّحَ كَيْفَةَ الشَّرْحِ الْأَمْرَ لِلْأَصْلِ وَالْمَشْرِعَ بِالْعَدْلِ وَالْإِنْفَاقِ
 وَالْوَرَعِ وَالْعَوَافِ وَالرَّيْحُ قُوَّةٌ رَأْسُهَا حَاسِبُ السَّبَبِ السَّلْوَلُ ذُو الْأَنْفِقَامِ وَالْأَجْحَافُ وَالرُّفُودُ
 نَحْتُ مَنْظَرِهَا مَوْثَرَةٌ الْأَحْمَانُ صَارِيَةٌ الْعِيدَانِ وَعَطَارُ دَا الْفَارِدُ كَلْبُ الدَّبَلُونِ وَمُشْرِقُ
 الْجَعْدِ وَالْبَيَانُ وَالْكَوْنُ الْعَمْرُ فَهَرْمَانُ الْعِمَارَةُ وَمَرْدِيَانُ الصَّبَاحِ لِحَافِظِ الْأَسْبَابِ الْمَقَالِغِ
 عَمْرُومِيَّةِ الصَّبَاحِ وَالصَّبْرُ وَاللِّي الْأَكْوَانُ صَبَاحُ الْأَلْوَانِ فَارِسُ الْمِدَانِ وَالصَّلُوعُ عَلَى بَيْتِهِ مُشْرِقِي
 كَلَامَاتِ الرِّسَالَةِ وَعَلَى صَحَابِيهَا الدِّينُ خَصَمٌ بِمَوْلَاهِ أَحْطَابِي كَالْجَوْمِ بِأَهْلِيهِمْ أَيْدِيَهُمْ الْهَدْيُ بِمَوْلَاهِمْ وَسَلَّمٌ قَلَمًا
 مَسَاعِدَانِ سَاعَاتِ عَمْرُومِيَّةِ وَخَوَانِ كِبَارِ عُلُوِّيَّاتِ وَالْقَلَمُ حَيْفُ اللَّتِّ مَحْسَبَانِ كَيْبُ وَتَجْدِيرُ تَوْبَلِ وَضَرْبُ
 تَعْيِيرُ وَكَاتِبَانِ وَسَطُ وَخَامَةِ وَهَيْتُ وَقَوْمٌ وَانْدَكَانِ مَارْجَاتِ سَعْدٍ وَمَحْسُومٌ وَشَاغِرُكَانِ رِيحَاتِ وَادْمَاعُ سَهْمِ زَارِي
 مَعْلُومٌ عَمِّي أَسَادَانِ حَادِقٌ وَمَتَمَّانِ فَاقٌ وَرَسْمُ صُنَاعِ أَرْزَانِ وَتَوْجُحًا وَأَوَائِلِ جِيْنِ أَرْوَادِ مَكْرَهَةِ الْقُرْآنِ نَحْسِينِ بِأَهْلِهِمْ نَحْسُ
 زِيَادَةُ بَاشَرِ مَعَالِدِ وَرَيْحِ كَيْفِ جَوْنِ ضَعِيفِ حَالِ بَاشِرِ يَارِ بَرِوَجِ مُنْقَلِبِ يَادِهِ عَمِّي أَرْوَادُ وَارْجِعْ جَانِبَانِ مَعْدَانِ
 رَوِي حَسَابِ تَجْوِي دَرَارِيحِ رُوزِ سَمْعَةِ هَيْتِ سَمِ مَاهِ رَجَبِ سَنَةِ ثَمَانِ وَتِسْعِينَ وَتَسْمِيرُ مَقَارِنِ مَرِيحِ وَرَجُلٌ وَوَأُولُ كَيْفِيَّةِ
 عَمَلِ الْقُرْآنِ وَصَوْرَتِ رَيْحِ وَوَضْعِ الْفَلَاحِ بِرِيَانِ سَابِي بَارُوَيْدِيَّةِ تَارِيحِ بَابِ نَحْسُ جِيْنِ سَمْتِ جِيْنِ سَمْتِ مَعْلُومٌ كَرُوْدُ الْفَسَادِ الْفَعْلُ
 الْعَبْرُ يَارِدْنَا طَالِعِ قُرْآنِ الرِّيْحِ وَرَجُلٌ فِي رَجَبِ سَنَةِ ثَمَانِ نَحْسِينِ سَنَةٌ كَانَ رَجُلٌ فِي حَوْلِهِ وَالرِّيْحُ حَوْلُهَا
 عَلَى بَيْتِ الرِّيْحِ لِأَنَّهُ اسْتَرْجَحَ حَرْكُهُ فَحَصَلَ أَنَّهُ دَقِيقَةٌ سَاعَةِ الْعَدِّ وَنُصْفَةُ سَاعَةِ نِصْفِهَا وَنِصْفُهَا وَنِصْفُهَا
 هُوَ وَرَجُلٌ فِي سَمْتِ هُوَ سَاعَةُ الْفُزْنِ صَرِيحًا فِي رِيْحِ فَخَرَجَ سَمْتٌ وَهُوَ الدَّائِرَةُ الْفَلَاحِ مُنْطَلِقٌ مَعْرِفٍ
 إِلَى الْفُزْنِ أَخَذَ نَاجِرُهُ الشَّمْسَ لِأَنَّهُ تَهَارَيْتُ وَقَوَّمتَا الشَّمْسَ لِحَافِظِ الْفُزْنِ فَكَانَ حَمَطًا لَهَا مَلِكٌ بَلَدٌ
 أَوَّلُ رُزْدَانَهُ عَلَى الدَّوَائِرِ قَبْلَهُ سَمْتٌ وَهُوَ مَطَالِعُ الطَّالِعِ قَوَّمتَا مَطَالِعِ الْبَلَدِ فَخَرَجَ طَالِعُ الْفُزْنِ رَجَبِ
 الشَّرْطَانِ رُكُودًا نِصْفًا سَمْتِ مَطَالِعِ الطَّالِعِ الَّذِي هُوَ سَمْتٌ فِي رَجَبِ وَهُوَ مَطَالِعُ الْعَامِ بِرُكُودِ سَنَةِ الْكَلْبِ لِشَرِيحِ الْفُزْنِ
 رَجَبِ الْحَوْلِ سَمْتِ مَطَالِعِ الطَّالِعِ الَّذِي هُوَ سَمْتٌ أَخَذَ نَاطِقَهُ فَكَانَ سَمْتًا لَهَا لِحَافِظِ الْفُزْنِ فَخَرَجَ طَالِعُ رَجَبِ الْحَوْلِ
 فَخَرَجَ بِرُكُودِ سَمْتِ رَجَبِ الْحَوْلِ الْفُزْنِ الصَّاعِقُ مَعْرِفٍ مَعْرِفٍ وَهُوَ مَطَالِعُ الْفُزْنِ الصَّاعِقُ مَعْرِفٍ مَعْرِفٍ وَهُوَ مَطَالِعُ الطَّالِعِ الَّذِي هُوَ سَمْتٌ فِي رَجَبِ

قول

صورت زائجه

وینما علی الموضع الاول الاجزاء الضاعفة التي هي لتد قلع فاعده وهو مطالع الثاني ونقصان الثاني
 الثاني كما الضاعف في عينه وهو مطالع الثاني عشر متزدا الاجزاء الضاعفة على مطالع الثاني قلع
 قلع وهو مطالع الثالث نقصاناً كما الضاعف الذي هو كرم من مطالع الثاني عشر في مده وهو مطالع الثالث
 عشر ونقصاناً من خط الاينواه فيخرج الثاني دله والثالث دله والسادس عشر والعاشر
 والواحد عشر كظاها والاعلم عند الله تعالى صورة الزائجه مقويات وجمدت نحوته بر مقتضى

الطالع برج السرطان	الطالع الثاني عشر	الطالع الثاني عشر
حد دخل وجهه فم ارباب مثلث	العاشر حمل	الطالع الثاني عشر
الذئب الكلب	الذئب الكلب	الطالع الثاني عشر
الذئب الكلب	الذئب الكلب	الذئب الكلب
الذئب الكلب	الذئب الكلب	الذئب الكلب

الحكام نجوم والعلم عند الله ازيد وجمعها اصل بود اول الكره وضيعف حال بود زمينخ در بهبوط بدرجه مبروط ورجل بود
 در برج سرطان که سغف است دووم باطالع عالم قران کردند ستوم و مطالع سال قران بود سرطان ماسر و تالها
 چهارم قران باطالع سرطان بود که بهبوط مریخ و ديان حلست بعد نخل و و جرم مریخ در روز قران ربه و عطارد و قیوم الرجح بود
 سبب بود ساعت مکت جوامان و طالع ششم مریخ با خداوند ششم طالع مقارنه کرد و مرض خصیه عام توجیه داد و متفقتم سهم
 در آخر سرطان بود جرم و نوری باشد که بیت المال باشد اتصال یافته و موجب تغییر عیار نقصان زد باشد ششم سهم الغیب
 ششم طالع قران بود و ساقط از طالع و خداوند خجند و جرم حال و خداوند و جرم زائل الوند و خداوند مثلث اول اربع و ارباب
 مثلثه دووم و مبروط قران مبین کرد و ازان مثلثه ستوم ضعیف لاجرم خسران خلایق و منابع باوق و فلاء و قلات و قوارط
 و منصرف محن و نکبات زمین بود و با انسان و دما جوامان روی نمود و اگر یسلمات بین منظره و اتصالات سعود بودی که سهم
 السعیدین و ارباب میزان یافتند که در تحت الارض است و سهم النخلة و سهم المهرت و حوت که هم مثلثه است و در تلبیت طالع
 اعادة حکم عام آن بودی که چارواکنست و هم خلایق مری شدنی و ازین تفاسیل شرح بعضی احوال معلوم میمان کرد و در مبداء
 سال مذکور سقاها حواس ریاض با ترش رشحات کباب سخاوت نگرد و در بهار همی که اجیاد موات رفته بود و امات اجیاد
 افتاد و طبیعت آب شهاب افکار چون خیز بوق و تیغ کسار غروب زیاده و غرور اولی الالاب عام شد و جرم و در مبداء

Handwritten marginal notes in Persian script, likely providing commentary or additional astrological rules related to the main text.

وینقصانی موقوف معاینه دیدند و خلافت ائمه و فرط قحط در معاینه و در ممالک پادشاه خصوص عمل فارسی از روی کار و کار
 برفت و زمین امید با بر باد و حال قنات دانسا علی سفیر یا رنمود از شوی سوزگی کسی حاصل نذیه و ضیف سیف را مینرسان
 مسکراتی غذا و مزوم در طلب نان بجان رسیدند و خلافت ائمه و صغیر آفت جوع گشته عوام گاه و بجا و غیره آگاه از غیبیه
 القسطنطین هو الله نغیر زمان و بر حکام نغیر کمان و با لغت ایشان در خصی اسعار معلاوه درو نایافت میشدند تا مدت چهل روز
 بیات نان چون نشان غنا و مغرب روی از بنیدگان بنفست و جز قرضه خرید و ماه ازان یاد کاری ناید هیچ آفرید
 در شایع انواع قوت که قیمتی ترا از افطاح با قوت بود با قوت حیوة مقابل پیش گذاریند مکن نشد و گان ما نوانان بی توام
 ذیست خبیر از ترا هم تا توانان و بنویایان مسبک گشت شایع متصور نشد مگر در صورته قاید و حق و سلوی نذیه نما از
 سوره نامه مردم چون همرازا سیاه فلک وانه طلب گشته و طبع صفت مقام در پس نایافته و گرب کر فقه چون نوبت
 بهار رسید و وقت حرارت تیج شده باقی عظیم مستحب این ملاه الیم بطهر برست و با آنکه دارست میان قحط و با محسوس
 لَوْ لَمْ يَكُنْ دَاعِلًا لَعَلَّكَ وَعَلَيْكَ لَمَلَةٌ عَمَّا تَعْبَهُ وَ لَمْ يَكُنْ دَاعِلًا لَعَلَّكَ وَعَلَيْكَ لَمَلَةٌ عَمَّا تَعْبَهُ وَ لَمْ يَكُنْ دَاعِلًا لَعَلَّكَ وَعَلَيْكَ لَمَلَةٌ عَمَّا تَعْبَهُ
 قوی و بدان بدان منوط با قرا نذ چون در طرفی متفکر و کرد و طوائف بدیکرا نذیه فرمندا و مزاج بل ستر حال و سانی و عمل
 علی انظر راشحال ناید تا کبریات رذیه و اخلاط فاسده مودی با مرافق مخلوق تو که گند آب و جوی آن خط و بسط می ورت
 عفونت و فساد مواد فاسد و متعفن شود پس در اثر مریجاته تا مری مین ظاهر کرد و چنانکه اندکی مشک در جانی باشد چنانکه
 بر نوحان مکین شود آن را نوحه مساقی تام بقوه شامه که مودع است در مقدمه و باغ رسدی اگر از جرم آن چیزی تحلیل پذیرد
 و لا محاله و باقی شیخ شایع شود نغوذ بالذیة مرفیاد الزمان و و با آنکه و صلتان الذیة مرفیاد که من سر جو که لعینا موت امر بود
 از امتلا و موی استیلا یافت و اطباء از معالجت آن عاجز شدند و در نفس شیراز و حوالی آن زیاد مانده چاه هزارین بدین وقت
 و گشته و در اندک مدت جوانان کل روی بنفشه موی سرد قلاله رضا را نولفیه شیل العار علی لیل الاذال برین وقت نایافته
 چهره را و نغاب تراب کشیدند و قامت را در موضع که خوابانیدند و بر باد سبزه خطشان می پس که با و ده باران رخا نده طبت
 چون ابر براری بر دم زار کبریم بر خاک تو تا بود که گربا بر شال قال الله تعالی اقلوا برون انی نانی الارض فقصها لین
 طر ائها اذ قیل فی تعبیرها انما موت النبیان و الصبیان و در مرثی آن جوانان که بجام نرسیده در کام از دهی
 مرگ افتادند این ابیات گفته مشهور اولها با انا صهران الموت فذربنا ولا شاک ان الموت للناس من جمیع قلا
 العلم متاع ولا الجهد دافع ولا الملك یقذبه ولا المال یفیع سوا علی جمیع الامام مصابه و لکن علی
 النبیان ذلك اوجیح قوا حسرا ان هزیبا الهمد و التری سوس حذرد فی الحش نطمع لکن فی غیبنا
 یته فذود کفین البان فی الترض زنع و بینه صنع فلیحجم جمعه و کان له مثل العبر ضجع ایا
 عبا یناصل الفرس نایما و حفرة الاذالی لیس نطمع الا حیم الله النبیة حیث ما اصول

اما بیہا عین الغیب تفلح و چند افراد و کب رعلیہ ما مار یار بقا رحمت کرو قال البیہی صل اللہ علیہ و آلہ وسلم
 ان اللہ لا یقبض العلم ابتزاعا علیہم من الناس و لکن یقبض العلم ما حق الا لریق علامہ اٹھنا نفس رؤسا
 خفا لاقتلوا فانوا یضیع علم فضلو و اضلوا المولفہم ولا یسبح الا ذاب و العلم و الحی و صاحبہما عند
 الکمال یجو کلمات لغان حکم و انبہ و کلہم تحت الثراب صموت و در تصاعیت جروفاہ مولانا علامہ
 العلماء العالم فی المذہب و الذین احمد بن محمد بن عثمان التتہود بالفضل و الجود و الاحسان اسکند اللہ کا
 نقالی بچو حد الجنان شیراز سید محمد مرادین بطور این تغزیت نامہ محمد مت مولانا اعظم قاسمی رضہ اسلمین
 رکن اللیلة و الدین دام و شاع و ارف طلبہ و عوارف و بلہ و طلبہ و جمع موالی قال زدہم اللہ البسایین
 قال احد کرد موش بجز رابع و موع نادر و اہام ہما و الغاب ہما کالورد الطویب الحی و التوتی الہی البغری و
 ہی ہینہ متفہذہ النظام کاللائق شعر اللہ انصا الوالی کابرا نادر و انوار ابی و بیفی کن رؤفہم کربا
 و یجہم علی الایام ولی و یعلی ہد من اصحی کرمج بہ یجہی لنا علم الادی و یطع بین نادہم سراج
 یدخلوا لنا ظلم اللیالی فہم یجہی نزل العابدینہم بیفی نزل العابدین شمس سرہا افان فضل
 یجور یضہا من صوب حالی سفارہم فی صدار و اولاد ملک الفطری ما کیہ الغراب غیا ثامن زمان کت اذ
 یمرس الادی و الیدی الغراب صغرت اذ اصابتی بہا کتکتہم فی التصال علی الصالی الداعی لہ و اور
 دولہم لرای ایتام صغرتہم یلغ عبودیتہ و دعا ما صغرت من الزمان التمول صغرت ہرچ التمال و یمرس
 خلاصا اہی من و دہم الخدم و زینت بالحق و الدلال تم التزاع و الا لیساع الی الا لاجہہم و و دہم
 لا یتمع الا فلان رضفہ و الیدی الا فہام و صفہ و الحال انہ فی تجر یج کورس اشرفہم و ترجع و کرا خلاصہم
 مصحیح کا انتر من یجہ انصا بہ شارب و فی الاسبابا یصفو و دارہم و وصف غمورہم مصحیح کا فان الادی
 فی الذہر طالب و فی معانہ الفار فہم انہم مصحیح کادری الجنان فی ذل علی و فی التکلیف علی العتق
 غمہم مصحیح کونہ الرض بصر علی لایتم علی الایق الا یصیر بری من جانہم عبر عراب و لا یتم من
 انفاہ انصا الادی عراب کرمصغ و ما بعدا انسیہ من عراب ان حطری خاطرہ بیوی ندر صا انہم
 قال فلدا جان و ان تمثل فی خاطرہ عریض و تحالہم خال انہ خیال اتعب مما اتق العبدان کا
 کان مدہ اتق فہا مر الصبر عدہ بیفی علی غدی الزمان فی رضفاہ الفرق و بوفا الغاب و یار انصا
 من مضع الاشیان و زنجی لیلہ بیاسیہ عدا و برنجی قلبہ و عدا قبتما فی عراب حوشیم یا کرب غاب
 لو کفی علیہ الفلورب لا یجوب ما یثاب شعر فلداہ الزمان اریحوان و عدا شباہہ حوالا عسلا کا
 بان بحر الفضل تعب ماہ و دویض الکرم دہب ماہہ شمس صغرت ان اذا کترب فی الحلق کلہم صغرت

ساکہ الفالی

لیدام

وَتَنْظُرْ لَهُ بِشَيْبِهِ مَعَى مَنْ لَمَّا أَعُوذَ الْعِلْمَ وَالنَّدَى اجْتَمَعَا مِنْ بَدِيهِ وَفِيهِ انْحَسَفَ بِلْدَانُ الْعِلْمِ نَدَى
 اسْفَارِهِ وَابَادَ عَمُودَ الصَّبْحِ فِي اسْفَارِهِ نَدَى جَوْدِي الْجُودِ وَالْحِلْمِ وَانْقَضَ عَالَمُ الْاَوْرَعِ وَالْعِلْمِ
 اَيْتَكَسَّ عِلْمَ الْعُلَمَاءِ وَكَسَدَتْ سُونَ الْعَطَاءِ وَالْفَضْلَاءِ شِعْرِي حَتَّى اَنْجَانِ حَوَالِي اَحْوَالِي وَارْتَجَعَ بَابٌ عَنْ يَابِي
 وَانْقَالَعَ يَعْنِي بِقَوْلِهِ الَّذِي يَعْنِي مَوْلَانَا السَّيِّدَ سُلْطَانَ الْعُلَمَاءِ الْمُخْتَفِينَ بِمَنْ اَلْبَيْتِ الْيَهْيَدِيِّينَ
 كَأَيْفَ عُلُومِ الْاَزْدِيِّينَ وَالْاَجْرِيْنَ خُرْمَلِيَّةَ وَالْبَدْرِيْنَ نَجِيَّةَ وَاعْتَصَرَ عَنْ مَضِيهِ الَّذِي تَارَتْهُ الْخَلْدُ وَرَجِيَّةَ
 شِعْرَكَ فِي لِحَاظِ سَمْعِ نَفْسِي نَضَلْتُ بِهَكَذَا وَسُونَ الْاَزْدِيِّينَ فَانْصَبْتُ اَوْ كَلِمَةً هَمِيَّتْ فِيهِمْتْ تَصَبُّرِي
 وَجَدْتُ مَصَابِيحَ لِلْعَمْرِ الْمُرْقُورِ وَالطَّلِي نَارًا وَالصَّبَابِ الْمُخْرَجِ بِسَائِمِي عَزْدَكَ لِنَبَاتِ الْعَظِيمِ وَانْكَسَرَ عَنِ الْاَزْدِ الْاَكْبَرِ
 فَصَدَّتْ لِاِنْسَانِ الْعَرَبِ النُّفُوسَ وَالْبَالِسِيْنَ وَمِنْ اَيْلِ هَيْدَرِ الْفَيْعَلِيْنَ صَادَفَ اَبَانَ بْنَ مَرْثِيَةَ
 الْعَرَبِيَّ وَسَدَّ الْعَرَبِيَّ وَبَعْدَهُ عَمَّ الْبَكَاءُ وَالْاَسَى مَعَالِي بَيْتِي لِي الْخُرْنِ اَوْ يَدِ عَيْنِ الصَّبْرِ عَاجِرَ الْفَضْلِ فِي
 رَجَائِ شِعْرِي لِي فِي مَنِي عِلْمِ الْاَصُولِ بَابًا اَوْ دِي اَصُولِ الْعِلْمِ وَالْاِيْحَانِ كَمْ اَجْرًا مَخْتَلِفَةً فِي الصَّدَى مِنْ
 جُودِ الْفَضْلِ فَخَلَسَانِي مِنْ خَلْفِيهِ وَصَلَفِيهِ بَدُوْنَا مَا لَمْ يَكُنْ فِي صُورَتِ الْاِنْسَانِ اَنْتَ اَنْتَ اَنْتَ الْعُلُومِ
 لَمَّا مَعَى كُلُّهُمَا اَنْتَ اَنْتَ لَوْ كَانَتْ بِنْدِي صُورَةٌ مِنْ فَاخِلِ حَسَانِ مَتَدَجٍ بِعَيْنِ عَسَانِ هَا تَبِي هِيَ اَمَّا اَمَّا اَمَّا اَمَّا
 دَمَا لِبْنَ اَبِي عَسَانَ لَيْتَ عَرِي سَعِدَ اَلِي مِنْ نَبَالِ الْوَرْدِ اَوِ الْفَضْلِ اَوْ فَعَلَهُ هَلْ خَنَامَ عَوْصِيَاكِ اَلْعُلُومِ هُوَ لَمَّا
 اسْفَاعَلِ حِلَاوَةَ كَفَاهِيهِ وَطَلَاهُ وَرَعِيهِ وَرَاهُ بِهَا هَيْبَتِهِ وَصُورِ صَوْلِهِ وَصُورِ اَصُولِهِ وَفَانَسَانِي بِهَا
 سِيَانِهِ وَوَاخِرَ حِيَرِهِ وَوَاخِرَ حِيَرِهِ فَمِنْ زَيْ سَفَانِيْنَ بِدَيْبَتِهِ ذَاكَ النُّعْمَانَ فَاَلِ مَا هَذَا الْاِسْفَانِيْنَ النُّعْمَانَ وَذَلِكَ
 مَقْطَعًا لِقَطْعِ الرَّجْحِ اَدَهَا عَيْتَ اَطْرُقُ وَرَسَائِلَ كَرَسَلِ الْعَبِيدِ خَالَطَهَا التَّدْوِ الْعَبْرَ وَغَاثَ لَهَا تَسْبِيحَ
 بَيْتِ كَلَامِهَا لِيَوْمَ الْبَحْمِيَّةِ صَارَتْكَ لِدَرْ بَيْمَةَ وَانْكَاسَتْ اَبْصَارَهُ الْبَيْمَةَ شِعْرَاتِ الْعَالِي وَالْعُلُومِ
 صَلَّى الْعَالِي وَالْعُلُومِ سَلَامٌ وَعَنْ فَا بَلُوْنَ لِلَّهِ خَاشِعُونَ اَنَّا لِلَّهِ وَاَنَا اَلِيهِ رَاجِعُونَ جَمِيعُهُمْ اَللَّهُمَّ اَنْتَ اَلِيهِ رَاجِعُونَ
 اَلِي اَللَّهُمَّ اَلِي رَسِيْبِهِ اَلِي صِيْفَانِ لِلَّهِ اَلْمُصْبِحِ اَلْمُجُودِ اَلْمُجُودِ اَلْمُجُودِ اَلْمُجُودِ اَلْمُجُودِ اَلْمُجُودِ اَلْمُجُودِ
 فِي كُلِّ ذِي اَنْفَةٍ وَرَفِيْبِهِ رُوْحِ سُرْمَانِي نُورِ سُرْمَانِي وَدُرِّهِ كَاشَانِي عَمِّ غَاثِ وَدُرِّهِ جَرِي اَزْوَغَتْ مَصِيْبَتِي تَعْنِي وَمَنْصُوبٌ لِي
 نَادِي دَرَجِي مَا مَبِيْعٌ جَانِزٌ مَسْمُومٌ تَمَاتَ مَسْرُوكٌ شَدَّ وَاَزْعَامَتُ مَرْضَى مَالَتُ وَسَامَتُ فَرَدُّ وَدُرَانِ سِيَانِي مِنْ بَدِيهِ مَهْمُومٌ
 مَهْمُومٌ حَيْكِرِي اَزْ نَصَابِ مَصَابِي كَطَعْمِ عِلْمِ مَصَابِ اَدَاثُ فِي نَصِيْبِي شَتَّ بَيْتِي رُوْحِي مِنْ الْاَلَامِ مَجْرُوحٌ وَطَعْمِي
 بِاللَّيْمَةِ اَلْمُتَضَوِّجِ لَوْ اَلَمْتُ وَصَبْرِي فَاقْبَلِي وَخُرْنِ طَوْبِي لِي فَطَعْمِي فَطَاشِ وَفَقْرِي نَدِي وَبَدِي مَرْمُومٌ كَمَا كَشَرْتُ نَسَائِمِي حَمِي سَمْعِي
 وَرُوْسِي بَقَاوِيلِ مَهْفَرْتِ مَسْمُورَةٍ وَرَشِيْبَتِي مَبِيْتِ وَوَدْمِي قَدْ مَسَّ ثَمَانِ سَعِيْنِ وَتَمَّ اَزْدِيْنَ حَمِي سُرْمَانِي اَبَا بَلِيْزِ اَلْمُجُودِ
 اَبَارُودِ الْاَقْرَارِ فِي مَقْعَدِ صِيْدِي غَيْدِ مَلِيْكِي مُقْعَدِ تَحْوِيلِ كَرْدِ وَكَاتِبِ رَا سْتَهْلَا بِوَجُودِي بِلِ اَوِ الْاَلْبِ رُوْحِي فِي حَيْوَتِي

وَأَتَتْ أَبَ وَطَائِفَ شَعْرٍ وَمَا أَلْبَسَ إِلَّا الْأَبْثَا غَالَسَ لِوَيْبِهِ وَأَبَ لَمْ تَلْبَسِ الْجَوْدَ إِذَا سَلَىٰ بِانْجَارٍ وَكَمَا تَبَدَّلَ
 پذیرفت بعد از این هنگام حضور بآب کرکشان فی امور از رای کدام شفق استطلاع نمیرسی کند و اگر اتفاق سفری افتد توقع ابدار
 بهت و دلجوئی و خبری سفر نباشد که گفت آنکه ای کفار ای مانده ای که بعد از آنکه سئل اضافت بمخالط
 له یبذل أو خیره نقص اقدمه فضل از کجا دارد خاطر فارترا بآب روتیت دور آمده و خاک محبت بر سر زور و
 دور آتش نبوت افتاده و با و چوس کرد حال پیروه از برودیده شعرت با آدونهانا و دیلا و دیها و سخا و نکات و
 تاملان خرابی باریه و اعلا مکر و خوش خوش می زاریه شعرا لغز فضل الله کان مؤخر سؤا علیک فی الجوده و اللو
 و بهیولک الخراب فی الصدق و التقی بالینه الا خلاصه اذ رفع الصوت علیک سلام الله با غایه الینه
 الی ان قضی الرحمن للذمه بالیونیه و چنانکه ذکر در حرر الله و دل فیه کما انما هت العزمه اسم خراب
 این آیات برکت تربش نور الله فبره منور کرد ای الله منور ان فی عرف الجحان سرور را و سهر کور و
 کما یبانی صغیرا چون وقت ادراک ارتفاع سناغ جدوت بجنب راحت بل شده آن و با قطع پذیرف بصفت
 الا صغرالی ایها الالک بیه قامت طوائف از اشرف تا منصف در مصافق مذاب و حرائق عقاب افتادند و
 ولایات سایر رعایا اکثره صاحب بدک و خطاب سعیرا نه و کسا و غلدر مرض انواع محبت و بلا بودند و ایچان که از
 دیوان علی جته هرگونه مصالح و اسماح حکام با عمل میرفتند اخراجات و علفات و توقعات ایشان از خفاصه رعایا واقع
 میشد اولان که حکام که جته کشف و بش و قش اما بر غلات و کوشال ارباب حکما فرستند و سعی نامنوج نجات خیر
 عدالت نموده تا برای ایصال حکم تغییر نیوود تعیین زود تا اسباب اسماح مضمون حکم بریغ که در مات دیها و موضع
 اعمال سجد و مقامات بیاکنند رها جته استرداد و اجتماع سلحا از جمله تا یکیک جده چر یک مضمون دان خود سلاهی تام بود
 تحصیل مطامع محصلان و چون حکم بر آن عمل بود که بیرون از معمول کیر طوائف هیچ از انواع سلحا با خود نداشتند که عمل سلا
 بودند از کتاب بنیامانه پیش حکم سهاشت کردند و نیز در راهها از فساد و دروان و قطع طریق جوارح از آن مستعد شد
 حکم باطل آن حکم کردند تا بعد از آن صورت حال و وجه تعدد و رسیدگی عرض دارند و همین فایده ادا که آنچه از سلاح حاصل شده بود
 در دست محصلان ماند و مبالغ زبان هر کس سید قامیا و نفس مع کسین سحر جان و مسترفان بهر ولایت روانی
 تا از رعایا استخراج محاسبات سینه ضمیمه و خرجا کنند و محصلان با ایشان مصاصب ماکر تو فی سیرون آید و تحصیل آن
 نیفتد و چون ششم سیر از این مخا طبات محقق حال بودند و نسبت دیگر رعایا با ایشان بیرون از آنچه مقرر خطابی
 تا حکم قضیه عام باشد چنانکه در مقدمه از روی احکام بخوبی شرح داده شد بواسطه خامصت معالمت لیگان و شول و غارت
 و افشا در بعضی نواحی که تمایل و شلاق ایشان بود جنایت را قهرم با نجه تومان زر شده بودند تا برابر ازشم افشار
 سهم محصلان استرداد سلاح تحصیل این وجوه مورد بودند و باضعاف مستخلص شد و اقوام ششم بسیاری عاجز و مضطر و اگر هم
 روانی

نور

زود آمد و تحقیقات که بی حکم برین بار عا یا خطابت معلوم شدی برساننده و دهنده امکان ان با مجزوی احوال رعایا
 و چه بود اما از باب بک را انواع یکسار و از نماز نه جهات روی ندو لیس الیاء علی صیف و لحد کما ربان چون
 حتی مطبوعه و فاج مشکل صنی امر جز البیه و چه بر کثیر جمع مقاطعه قبل خرج مقرری با صنوف الزامات باشد که غدر اسرا نماند
 گذشت باشد رضاداد نه صحیح سپوی سوسو سفر کرد و بسین آرد و چون مهال مساک باران نبود و ارتفاعات شتر علی ام
 حاصل شد و دود انک غلابی الله به بواسطه قحط و وباسپری شده بود و جلاء وطن کرد و جزواری کند که در سال گذشته
 بسلیخ سی و نیا یافت نیش شش وینا رود و جزان بر مردم طرح میکرد و لغیر قطل غنک میرسد لاجرم بنگام طلب علم
 طلق غم و جل روح حساسی افتاد و در مقام ضرب و تهدید بی اصول از غایت بی بسک غلابی نوا می زخمه محصلان همدا که
 لمولفه من غابن حجره العن ایچون بیهم من دریم من الیم و رواند اخراجات محصلان از هملنا و خدمات و عوفا ت
 که ایشا را در هیچ شساری نبود و نایب و دیگر نقصانات میشد و مصاحبات طرف اده هست که دزدی اگر قتمی برود نه تملک کنیکی
 اورا گفت اقدام بر کاسکی موجب چنین فایده بود چرا کردی گفت ای سلیم معذور دار که اول در خاطر بود با بگشت ای کبر غنک
 داوینجین در هیچ حسابی نبود و در حق این ها بیکف نام طبع لمولفه تبارک اندازین خواجگان بی حاصل که گشته اند با که
 اهل بولک بر شقی شد که در ازل بر همه شمس همه فلک زدگان تا ابد بر مملوک ناز اادات بهر شان بجز دوات و سلم
 نه در طریق کردم شان بچگونگی سلوک نه هیچ باز شان صاحب انصوب نه هیچ فرق توانند اکت با بگشت بجل و غایت بخل خیرت
 مثل نندار اهل دای چرند و و ک که آگاه طلا چرند نه در ضرب بو بطنشان نیم غم شده بسبب جزانک حاصل ادر نیست
 که در مشربان از گدای صلوات کبی شده بغضا و خان نین پیا یکی زکون می جمل عشمش تبرک یکی چو ضرب بسطیل جواد اول
 یکی چو شرب جزیت عدل و شکر بجا که رای زندان عینی مهمل بجا که روی نندارین و لای تبرک شد با سم کی رسم خوی کبیر
 شه بچو یکی راه مدی سلوک بچو عین ابراک نیکس بر بچو ابر از ابراکت یکت بخ رو کب و ما بھونک قاطعی چنگه
 ممدج کنی بھالک فی ذات زمان ان بھونک استغفر لله من عثرات الاقدام و هفوات الاوهام و بچ
 صدور داعیان و عمال و متصرفان بود و بدعت توفیرات سالها گذشته در معرض ادا و نواب و صد صنوف بیات اند چینی
 اکابر شسار از و بسکی دیوان خضره بشرف عرض رسانیده موهلک و دادند که شیخ الاسلام جمال الدین از متعاضد مساعدا تب
 عثمان و تسعین و دویست و هشتاد و سه تومان ل جواب گفته از حاج مال مقاطعه در لاد و بچو بیت و دوتوان با سم توفیر
 کا خزانه نشانیم و در سه هشتین و شانزدهم خراجی مکت شمس الله استصرف شسار بود و سبب وقوع حادثه خون خان مستطام
 جلوس کیا تو مال قرار در اجزانه نارسانیده و رفع محاسبات نیز نگردد و باز در سه ست و تسعین خراجی مبادی جلوس پادشاه اسلام خان
 از راه نیابت سید قطب الدین مباشرت حکومت نمود و زرغوی که داده هفتده تومان تفاوت است از نایز مواجبر که در وجه
 خزانه تحصیل رسانید برین تفصیل برین نغذایافته بشسار از اند و در عقب حکم التون بھلیک سعد الدین حسن که جسین بخش او بار

سبب است

داشت برای تثبیت این نعمت و تحصیل وجوہات معاظفہ بکامات و توفیرات نوکین برسد مصرع یا بیا که درین وقت
تومی باقی برکس که در این حالات مذکور بر جریدہ و فائز دیوانی نام او اشبات یافته بود با هم تعرف یا عکالت و نوعی ارتکاب
بعد از آن مختصراً و مختل مضار مالی و عرضی و حشت لیل القبر و دہشت یوم الحشر معاینہ می یافت و چون دعوی توفیر مقرر
بود باسترداد عوارضات رانندہ و تکلیفات بیغایہ الزام قبل توفیرات میرفت القصد ہیبت در عمد تو چون ذرہ پستان
دل خوش و زینت خوشدل بدست دل خوش و انگی که چرانشان نیز با هم انان سیرغ و وفا و کیمیا شاد دل خوش و درین میان
ملکت جلال الدین کردستانی از حکم بر بیخ قضایا ذری کتاب قانون دارالملکت و اعمال و تعیین مزاج و استتک مواضع و در
که در تصرف برکس باشد برسد و در مساحت مواضع و لا و آنچه ارباب و اوقاف و یکش فاب و زمین کیفیت تصرف و
انتقالات چند ساله و تحصیل محصول و ارتفاع شرع نمود و به مقلاب و ثانی و قبالات و تحصیل اخرا من خود بی مبالا پیش
گرفتند و با وارد اولایات بمسی انبوا زرعاً که رعایت صورت و حسنی و شہد میفرستادند و جماعاً بی ممالک ممالک مسلمانان را بر محصل
مواضع مشوب و طوط میکردند و باقیباس ارتفاعات معتدل میباشند برین نسق در ذرہ و دسال ارباب و رعایا
شہر و ولایات را حاج از حکم بر بیخ سلطان و فارع از بیخ نعمت سجان بیعت نامزد و یہ ہم از شرم بران نامہ سیم
ز ترس خاندان زیاد و اندر تو مان اخراجات انداختند و جلت وضع قانون رسم قانون منع کرد و کانون محنت در دلسازمانند
و باشاعت آن شاعت شدید و اندازان طایفہ را حکم بر بیخ فادایف و بر تعطل مہمات و کثیره اجراجات و خطا و تکلیفات
رفت بری زما و ات اعمال نامت و از ہمدک ہمدک اسامت فرود درین وقت که دا و محنت ہفتہ رسید و مردم چون محنت
ز در شہ را بگذافتند و درین سالہ حساب عال را بنویست بچی از محمد و ہر رسا و رسالہ السکوی الملوکہ کتب و افلا می بین انسانی
تخرف و این من اخلاص و ذلک ربق سلام کنیم و ارا السلام ارجع ہا ہ بہ قبل ما لک جوہ مراتب الخدیۃ انا ہ
و بزکی صفاتہ الہواہ ناراً العیرہ من حجابہ یحثل لطاقنہ صدغ البفیع علی حد الورد الطریح و بیایغی القرب
الشلالہ فی الروض العفیری بہتر مہا سبل الخور علی الخور و یحل با نفاہس الخیر عفا الخیر السجور بظہر
یقول الخ التماہل ارجا الخافضین و یحیی انا میل الاہن جی الخین ہمت شمشیر مع را محسنانی
نہیں لطف حرکای مشال حق باریان شک ہی چو لطف دلبران غیر ناری علی الخضر العلیت و مزین اعلم
و جمیع الزوار مزین الفضل ربع التدی ہذا الربع و عبہ و اذنی موالیا الربع او الفضل الخضر
الیہمہ الخدیۃ الفانز بالنعش الصدسہ الخاریہ لکن لان الاذیہ الذبی شعلہا دیر سخیال فی العبد
ربنہ نفاصون اودا کہا کل طالیب کلامہ بسکر الفلوب الخ لفظ ربی و یرویج الاولیہ کا لفظ اولیہ
یلب السور کا لفظ البالیہ و یطرب الانمخ کا لفظ البلیہ باطنان لفاظہ ارق و اذوق من مرقا ت الخیر
ولذک و اظہب من السلیان البی و العبر البیج بدائع منورانیہ کا لفرج بمدا شدہ و ذائع منظومانیہ کما

بیت

مؤخر

يَنْظُرُ مِنْ بَوَّابِ الْأَيْلِ سَدَّ حَتَّى بَلَغَ أَسَدَهُ وَأَمَّا الصُّلُوعُ كَزَفْرِ الْعُورِ وَالسَّائِلُ كَالْمَاءِ السَّائِلِ وَالْمَائِي كَيْلِ
 الْأَمَائِي بِكَرِّهِمْ يَلِيَانِي الْفَضْلُ وَالْأَفْضَالُ وَدَهَابِ حَيْسِ الْحَسَنِ وَالذَّلَالُ مَعَ الْغِيَابِ نَعْنِي وَكَالْحَمَائِي نَفْعُ
 كَثْرَتِي بَعَابِ أَدَائِهِ وَبَشْرَتِي سِعَابِ رَائِهِ مِثْلَ الشَّيْرِ نَارِجٍ وَكَالصَّبَاحِ بَيْلِجِ خَطِّ سَكِينٍ لَعْفِ دَرَكِينِ أَوْ مَصْرَعِ
 شَدِّ قَدْرٍ بِنُورِ صَبَاحِ آهْتِنِ وَطَافَتِ سَحَابُورُنِ قَضِيئَاتِ جَانِكُمْ مَصْرَعِ بِرِشْرَاحِ سَمْنِ وَرَسْمِ الْبُحْرَيْنِ لِأَبْلِ بَيْحِي
 وَحَسَنِ وَالْفُلُوبِي نَهْبٌ وَأَفَنُ جَعَلُ الصَّادِقِينَ فِي الْبَحْرِ مَضَادِينَ لَهُ وَأَبْرَ الْعَيْدِ فِي مَجَارِ اللَّهِ عَيْدُ وَأَبْرَ الْجَيْدِ
 فِي الْكِتَابَةِ عَزْجِيهِدِ وَالصَّبِيحُ التَّلْفِيحُ صَبِيحِي وَالْبِكَالُ غِدْدُهُ عَيْدُهُ بَلَعَهُ اللَّهُ تَعَالَى الْفَضَى دَرَجَاتِ الْكَمَالِ
 مَصُونًا عَنِ الْكَمَالِ وَأَدَامَ لَهُ مَوَاهِبَ الْغَيْرِ وَالْجَلَالِ وَأَمَّا السُّنُونُ إِلَى شَرَفِ الْمُنُونِ وَعِزِّ الْبُورِكِ فِي ذَلِكَ
 الْجَنَابِ بَطْنًا وَعِزِّ جِلْدِ الْخَصْرِ وَالْحَبَابِ مَيْتِ سَائِلِ بَانَ نَهْرَتِ طَدِّ سَيْبِهِ جُونِ غَيْبِيَا مَصْرَعِ وَجُونِ شَدِّ شَدِّ
 لَكِنْ الْخَوَادِرِ جَنَّةِ وَالسُّنُونُ لِقَلْبِي عَمْرٌ وَمَشَاهِدَةُ الْحَالِ نَبِيٌّ بِالْمَقَالِ وَجَاهِدَةُ آتِيَةِ الزَّمَانِ بَعْنِي عَنْ
 زَيْبَاءِ الْبَسَانِ وَشَامَةُ هَذَا الْعَيْلِ الَّذِي كَانَ شَامَةً شَانِيَةً عَلَى صَفْحَاتِ الْحَالِ نَارِكُ الْخَضْرَاءِ الْعَيْشِ وَغَدْرِ
 أَنْبَالِ دَائِعِيَّةِ لِقَفْرِ بِنِ الْقَيْلِ وَأَضَاعَةُ الْمَالِ وَأَسْطَةُ الْأَعْرَابِ أَطْلَقَهُ بَجَانِهَا اللَّهُ بِالْإِكْمَالِ لَا يَنْجِي عَلَى إِلَيْهِ
 أَلْوَلِيٌّ وَلَا كَلْفَانُ لِلَّهِ تَعَالَى الشُّعْرُ وَمَا السُّنُونُ شَرَفًا لِأَعْلَى كَلْفِي وَلَا مَفَادَ نَهْبٍ لِأَعْلَى لَهْبٍ وَفَدَائِي مَا
 أَكُونُهُ فَصْدًا وَصَدًا كَعَبَابٍ وَنَهْبًا جَبَانَةً لِعَوْلِي الشَّاعِرِ تَوْبِيحِي مِنْ تَضْيِيقِ سَاعِدِهِ ذَلِيلُهُ أَيْدِي عَمْرٍ لَيْلُ الْأَلَا
 وَبَعْدَ خَرَابِ النَّصْرِ وَفَخَاءِ الضَّرْبِ مِنْ جِهَةِ الْأَيْدِي قَرِضِ الَّذِي هُوَ مِقْرَاضِ الْأَعْرَاضِ وَوُفُوعِ الْأَخْرَاجِ الْبَرِّيَّةِ
 تَحْلِي حَسَةَ الْآفِ وَمُقَارَفَةَ الْأَوْطَانِ وَالْآلَافِ وَمُقَارَفَةَ الْأَرْضِ وَالْخِلَافِ وَالْأَخْلَافِ الْأَنْوَارِ مِنْ كُلِّ جِهَةٍ
 وَجِهَةٍ وَضَعْبَةُ الصَّبَاعِ مَخَالَطَاتِ غَيْرِ مَوْجِهَةٍ رَجِيْنِ قَوْمِي وَجِدْتُ الصَّبِيحُ مِنَ الْبَاسِ الظَّلَامِ قَدَّ نَعْرِي وَالرُّوسِ
 مِنْ هُبُوبِ الْبَيْمِ نَارِجٍ وَالْعَمْدُ لَبِّ فِي السُّنُونِ نَعْنِي وَالنَّجْرِي عِزِّ الْكُفْرِ نَعْنِي بِهَذَا الْقَضَائِي كَيْبَارِي فِدَى
 الْحَبِيبِ بِصَفْوِ الْبِيَاءِ مَسْرَةٍ كَالْعَاشِي إِذْ غَابَ عَنِ عَيْبِغِيهِ الرَّقِيبِ الْخَضْرَوِي فِي خَضْرَوِي سَمْرَعِ وَالنَّظْرَوِي فِي
 النَّظْرَوِي نَعْنِي وَالرُّوسِي الصَّوَادِعِ ذَوَاتِ نَوَائِي وَنَجَاعِ وَبَلْبَلِيَّةِ وَالْبَلْبَلِ نَجْرِي وَنَجَاعِ وَالنَّفْسِغِ الْغَيْبِ
 الشَّانِ بِالسَّلَاقِ وَالرُّوسِي مَوَاجِهَ لِلرُّوسِ وَكَالْفَرَارِي مِنْ وَجِهَةِ الْغِيَابِ وَالْأَنْوَارِ كَعُمُورِ الْعَوَابِي مِنْ
 حَسَنِ الْأَنْشَانِ وَالْأَنْجَارِ مَعَ أَنْزَابِيهَا فِي مَجْمَعِ الْأَعْيَانِ وَالْأَخْيَارِ وَالْأَسْرِ لِقَلْبِي الْهَسْرُومِ وَالْكَسْرِ
 كَأَسْرِ قَوْمِ الرَّاحَةِ لِقَلْبِي وَالْأَنْوَارِ رَجْوَانِ أَنْ يَدُوبَ مِنْ حَمْرَةِ الْخَمْلَةِ وَالرُّوسِي كَانُ جَعَلُ عَلَى مَصْدَرِ الْجَمَلَةِ
 وَالرَّاحِ فِي الْجَاهِ كَانَتْهَا نَائِي خَامِدَانِ وَأَمِيلُ هَذِهِ الْعَمَائِي الْرُكْبِيَّةِ إِذْ طَرَفْتُ فِي تَحَاوُرِ الْجَاهِدَةِ وَالْأَنْوَارِ سُورِ
 إِذْ أُنِ الْعَصْرِ فِي رِيَاءِ سُورِ الْوَالِي الْحَسَنِ وَخَطْبَاءِ الْأَطْبَارِ سَلُّوا أَعْلَى صَوْنَهَا فَتَنْظُرُوا إِلَى نَارِ دَحْدَحَةِ الْكَمَلِ
 يَجِي الْأَرْضَ عَمْدُومَهَا وَيَلْبَسُ بِرَجْعِ الْمَدِينِ سُورِ وَرُوحِ الْفَدْرِ سَلُّوا وَيَلْبَسُ بِالطَّلَبِ بَيْنِي بَيْنِي وَالْعَمَادِ كُنْتُ

بیت لمؤلفه خاک چمن مشک کافور غیرت برسل لاله کز لاله ترست از سبتین شان مبارک سپید هم چون جیب غنچه دهن کی میخیزد
 کا فوریج و چمک شب سگسای بد خورشید بین که برصفت باون دست مشاط نفس کل شده کل نوز و سناغ قمری نیش خورشید لاله
 در انتظار جلوه کل از نسیم صبح بروست ساقیان نالاساعت بیده بنفشه دار سر بر زانوی کفرت دارد و لاله اسال باولی سوزسته
 بر بخ فسرده انگ حسرت بار و باد و زبانی چون سوسن صفوح کمانجوبت و با وجود صاحب غلغلی چون کرس در بار بچرخد و در کمانجوبت
 و صبهوت هر چند سرگردار آرا ده فطانت فاشاک دار باد پستی بنده هر شی و اگر چه صراحی صورت پاک نذر و ن فاده چون
 ساغر بر دم سنجید دست بر انکسی می ارغوانی خار و جز در ساغودیده وزیر ارغوانی می شنود الا ناله زار از دل جو شیده و در زگر ناله زار
 از کفش باقی غامبی میند و در عوض شراب معصفری و در سر و خمار کا از تکلی قبا و باغ خنجر و در اسکندله کاه لاله صوره شیشه نام و کفایت
 زده بر سکت و کل خوربان کش بد شکل صنوبری و در لایه سپهر غم ساخته بیت و در حله خوشبنا و جامه تیر جراب روان
 اندر دیده و در مع انده عندلیب زینا و بیاض جلا ناک و بیلبل آفتان نیا ناک و عفا و فاف الفاعله و لای زنی مطا و التلا مده
 کا لصفور لیسو کفچه بد غنچه کاکخاش لاری فی التهار و وجه الخیر لمؤلفه زردم که دست غم مایه با تانده یا چمک کبیر
 زردم ساخته منی فی فطر قطره شکم که از زده دوست و دشمن ناله زار و لای زار صد سخن عند الفعل التبع قول
 لیکم انما یطیع علی الذین ان و فحبه از نایه و جلان اثار رحل پتال حاجنه بفرم و سیر فیه و کسب علم
 طمان اجل مهین معقل لا یخده احد و نسین چه چاره لمؤلفه سیرتم من ایچن سیرتم کاج اردوی تازدیت
 خود بر اوج کوان سودی بیم و در بعضی فاقان است بیت امروز شوخ پشمان سوده خاطر من شوخ چشم سیرتم ای کج استی
 امروز بر صاحب ذیل زوری صاحب خیل و دزیری شده هر سیدی صدری و هر بی نظری نظری و هر شری جوان نشی دیوانی
 و هر شری سل الکوابی ترسل اللسانی بر حلی منصب علی و هر شاشی ساز و اساسی و هر سردوی مودودی و هر مقامی صغری
 و هر مغفولی فاعلی و هر معلول علی شعرب اللذهری نصر فیه و کل احوال دهر ناعب پمانا الذهر کل
 ادب کا تمانا که اتمه الادب هذا زمان نیران الظلمه فیه انظار و دلایل اعدوان علیها انظار هیبت
 اعدان مطویه منحوشیه و در باط الفضل و ایه منحوشیه الاقر طار به عنفا منصرف و التلا منجبه انجبه
 انذال الظلال بمن مغرب و قد یکنی هذه الايام بعض من اهل الفضل و خلان الصفا و هو و سلطه علی الخیر
 شیخی یعلق من الاستمال یحصل و عال صلت کانتکس اعلام الافلام و اهدم ابوان الذیوان و طوی و کایا کایا
 و حریب اعمال التمال مضاف مال الامان و انشع صحاب الحسب نا و ابی و لایه العرب و منصرف لیستیا
 الخاصه فی الجید و المرسل ناظر فی امور المطالعه و سنو فی ابوان العظم و التبریک کاله و مستحظ مساکو
 الکبیر و المماله و تحنه الحداک الذهر و من له حدی فی فالعمر کل العی له فمال حینذ للکفنه
 السلطه و منقبه الریه هیت بیغل لا یخاف غیر الله و اوبیت علی لا یجشی زواله

هجوم شکر و ابلاکت فارس

دوازدهم

باعث برتصدیر این مطلق و شرح این مفضل و الاشارة کلاهیة نفیة المصدوست و عرض اوج شتیاق و حسیب
 حرمان از نیازت شرف سده سیده طاق و ما یناهمان طبع طول و فاطر غیر ذلول کردن تا درین مجمع مجمع و طبع متبوع کل
 عجمی نژاد ان شیرین حرکات از روی انکه حمیت شایان بایسی را خود جمالی و بیز است چشم جان از لطف ایشان در خیالی کز
 بر جلد افصح اللغات بسوزد چمن اهلایم فی زین الاعراب عرصه میکند و عربی بنای و فی البدایة و احسن فخر مجلوب
 را درایت و رایت درستی شب افروز بر کردن می بند و هیچ نخل مذهب سرود بان را در یک چمن بیکر جمع کرده چو
 بادیه و نوکل غادیه را بر سر یک شاخ نظر از دیده این خود عوتی است شاعرانه و فایسی مشکفا نه اما لکوه اگر دران تو بعین
 کمری زانست خاینها تا حسن الفسیر نبال دولت صد بهار تازه و بر و مند بادین صفت خلاق هم کش و غمخواره و از مقام
 و راحت چون از وطن کلاوف دور و آواره بود و طراف کتاب بر آفات و محافات سندس و آسانا زنده و آسانا بر قلم
 وَكَانَ الصَّادِقُ يَرْوِي الصَّادِقِينَ لِيُرْبِيَ الْقَنَانَ وَغَرَّبَ الْفَيَّانَ ضَارًا الصَّادِقِينَ يَرْوِي الصَّادِقِينَ لِيُرْبِيَ الْقَنَانَ
 وَتَشْكُو لِيَوْمَانَ دَرِين اگامی بر آیه شعر و کفر ب نوبلی اذ نوبلی و کفر خطبایا حین حلا درین
 بل شی در شی می پوستد و مرک مستور را نام حیوة مقدم می نسا و از سیدگان چره عروس تزیل و پیرایه کان سرچین تا دل
 سعی الله ترنبا تم آرده اند که چون زمره منافقان سیل من توت را با جمع صحابی جنت قلت مسامت و ما عن تعبیر و
 کرده خطا و س یا ض قدس جنبل علیه سلام بفرمان پادشاهی که معنی و مخفر غنی و فقیر است لغات عدل و الحقیقتا کرد
 و کلدت بشارت ان مع العسیر لیکر ان مع العسیر لیکر در استین ریحان بنان عصمت علی و در وجه روح النجا و ناه و کورا
 سیر بر سبیل تناف است بخلاف عمرایان مع العسیر کسرت پس طوطی با طعنه تیره بخت و الدبی تفسیر
 لَوْ كَانَ الْعَسِيرُ فِي حَجْرٍ لَطَلَبَهُ الْبَشَرُ حَتَّى يَنْجِلَ عَلَيْهِ سُرَّ حَاشَتْ بِحُكْمِ آيَاتِ هِيَ لَا يَأْتِيهَا الْبَاطِلُ بَيْنَ
 بَيْنَ يَدَيْهِ وَالْأَمِنْ خَلْفَهُ صَفْت حاشا دست بر صعوبت و اندوه که با ناه و دم رسد با یکر با ضما فان خطا بالظن
 السی توقع که دارنده صبر و هو حبس النفس عجب المشاهي و ضبط القوى المصيبة عن سيدة الناز
 بالکفر فی بهره ناه و مقام سلیم و ما وهو مسالمة النفس للصدر و القضاء بخت که نسا لکرمها ابل بنبی و ما
 شرفی ناه ناه که چنان که کل از خرد و سقاقرانک و نوش از نیش برید می آید از عنایات حصول مسامحه چهره کث بشما
 إِنَّ الْأُمُورَ إِذَا لَوَتْ وَتَمَقَّدَتْ تَرَكَ الْقَضَاءُ بَيْنَ السَّمَاءِ وَخَلَّهَا وَاللَّهُ مُعَدِّدٌ كُلَّ خَيْرٍ وَدَائِعُ كُلِّ
 شَرٍّ وَالْأَمْرُ كُلُّهُ بِيَدِهِ وَالْوَقْفُ مِنْهُ وَالْوَكْلُ عَلَيْهِ جُوم شکر و ابصر ب شیراز حما و تند من تطرق
 الافات و حدوث النجا فاف چون ترقی بود که ما قلع خواجه سپرد و باج تومان شکر بیان شکر لافید غم هم
 الاغاثات فون سر زنجها و جلاد و هم نفی عن اللامات قوم اذ اسند الحروب و فاهم و سنا انهم بزنی علی
 الوکیات حوالی مودعا فارغن تو ارا از توابع ولایت غزین مسکر خود ساخته بود و روایت متبدا و چون کردن استعوا انجا

جزایر

دولایت غزنین و سیستان بلخ با مضامین شبرخان و جرجانان و بستان کوشم و طایقان و دریسوف و دردی که فرزند کوه علی
 و ملک آباد و مرد و لواتی آن نخوی و فاریاب و طالقان و مرو و جرجان و ده در قصبه نعلب آورده و هراة در میان خود عرضه نماید
 و هفت تا نامل افاده که اسکندر پادشاه اسلام را خاضع و طالع و کاه از وی مضطرب ایشان را امتیح و طالع سپیدت لشکر بار
 با طرف سنده و هند و دیگر چنان می فرستاد و غارت و لکن ربانی میکرد و تا درین نزدیکی که گنباخت را دست بردی بنام بنو مند
 و قتی نام کرد و غایم فراوان یافت چنانکه از حصول خزان زرد و بنار و چو سه فرخا و بنفایس اقمه و امتدنی پر و خستند
 بر انواع ثياب طون و اصناف مفرسات مذتیب نمی نداشت لاجرم قوه و قدرت و کنت نعمت یافته و هیچ طرف را
 تعرض و از علاج ایشان در حرکت نیامد و رادعی از بیرون موانع خود میدید و در شهر سست و تسع و شصین و شصت که را به
 رویت پادشاه بسلام نرسیدن با لقی و لقا و ملائمتی بنام اهل قصبه فلو و با لقا و ملائمتی بنام اهل قصبه فلو و با لقا و ملائمتی بنام اهل قصبه فلو
 نعت فرموده بود و سخن فردوسی بیتی چو پیشه بی کرد و از تره شیر شغال اندر آید پیشه دیر موقی حال آمد که یومان لشکر
 بی باک را در حکم امراء ایچی که لکان و توبای و قایر غوجی و قرقغای و نکو و دریا در و موچک و نامیای کرد و به ملک فارس فرستاد
 و چون سرعه کار زمین یا غیان و حوزه فارس کرمان بود و اما لانی آن سبلا و ایوبی یعنی عسبان محمد شاه و اما من کمال لشکر
 شترج و خانه بر اندازنده و وساحت آن از راحت دور مانده و حوالی از صلاح و رعیت و فلاح و مالی غایب گشته آن لشکر نیز
 بی اندیشه و باک دادند و غفلت ایشان مقدر و و هزار سوار در نکت شرن میان حرفت و بم هزاره او غایان و جوارید
 و مقدم ایشان تمبور بود شاعر و شاعر و فیله فی الطایع و اراع و کلا عجب فی الصوف صفو کاک چون تیغ در کون
 افتاد و ایشان را کجک نبل در امان ضروره رسوف سادست و ساجرت بر آید تخت سفرا و تو چا نما و آجال را گوش
 گذاری میکرد و بحقیقت در آن سلسله موسی مشکاف باشد که لشکر او غایان چون کمان خود در پیکر کشیدن نمی کنند
 و مانند تیر از بر حریف عافیت و دردی بخونید اما مفید نبود از طرفی خجربان طعنه کشیده حدت و جگر خاری میکرد و از سونی
 که ز سرگزنی و با همی می نمود و کار در دست بکمان میگست عاقبت از برای توسط تیغ در میان آورده تا بعد از آن
 و از وی قضیه جنگ را حکم طالع میان ایشان چنان فصل کرد که یا غیان مسئله شدیم کرد و انزام غایت مستغنی شد چون با
 دست از که موافقت بهم کرد پیشند ساده با که برودند او غایان سپان بسا خفیت یافتند و چندی و پیکر کرد و در
 از رسیدن یا غیان راه مانده نام مجتم کلما حجت ذوقم که چون از اسیران نقص اجال غیان فرست گفتند صورت
 تا سه هزار سوار بطرف یوتات شامه در حساب است که این ساعت خاطر از انان کار فاسخ گردانیده باشد از این سخن
 حیات ایشان مستغنی شد اسیران و پیش کرده بر عزم آورد قها و خود روان شدند چون بکین منلی صحرا یافت رسیدند
 بوقتی که بیتی صبح چراغ فلک افروز شد کله شب قرمزی روز شد معلوم کرد و که دست تصاکست بسی زحمت
 خانهای ایشان در کار غایت یافت و زن و فرزند و کله و در بر تیرتها بافت یافت این مصائب آنوف شده مکرمان

تواریک

تاخت لشکر دوا ملک فارس

تخت

تیمور بقا که مردار بیک ریزش از رسیدن او غایب بریدن رفته بود تیمور بقا با لشکر حاضر در شب بر قفسه شیون در حرکت آمد
 راه کم کرده شب پیر شب از رفتن نیا سوزد چون خورشید بر مثال آینه میگذرد از کمانه بجز خضر آسمان چو نای شمشیر آید
 که هم در قرب یافت یا غایب نزل کرده اند حال عیان بان صوب دادند و بناگاه از طرفین مخالفت در پیوست آفتاب از غایب
 آنچه نفعی کلبی بر بست و نیزه در خون گشته غرق گشته چون تین در شوق نهان شد بیعت دل تیغ کفتی بیا بدی زمین
 اسبان بنالدهی در این روز پیلو غان جوانی که سنین عمرش بر ماه چهارده چهارم صفت و افزوده بود بر کسی صری نژاد و
 میزد که فلک حجر و شکل و فتح چشم بد با براتش خورشید بر همین میخوش کاه بر اندن حسام در زمین تن و کاه بگذارن در تن
 افکن صفدر بهانی میگرد که اگر سهراب بهم براد و دودی بر داستان پیش رسم و سان از نزالان حلوا طغنا زدی التمشکر
 تیمور بقا سبب اگر کرباب راسته روزه راه را ندو بود و استقام نکرده پشت باد غدار می یا غایب حاصل کرد چون اقامت کجا
 فایغ شده اند هزار سوار بقصد که میرت شیراز راه جویم گرفتند باقی بر عزم دارالملک سلام در حرکت آمدن اخبار جیش
 مشوش برید و در شیراز برت بار دو ساعت عداوت و اتحاج سلاح و الترام طریقه خرم و اصبیا طمشکل کشند یا غایب در راه
 بهر کجا رسیدند بنا در قتل راه با در میزند اما هر کجا عیان یافتند یا ای مان یافتند و هر چه دیدند بجز بدند و در تاج و کلاه
 حیث نادانان استلک و علف و مائة السلامه نزلت و غارت بیج و قیفه از کوشش و جهد حاصل نگذاشت فرادان
 لشکر اسلام منزل منزل انکیبت هجوم و حرکت ایشان اخبار میگردند نگاه یا غایب بر باد یا بان چون ابرودان برسدند و آ
 هم آنکه علی اشترکی بر خواند شب و دوشنبه سیم جادی الاخر من استند لپروانه ذنبا غایب و آقا الاستیغیسیل اسباب
 بی پایان بل پانصد ششده و استسقاء فراوان افزونند در شیراز لشکری بود و مجال عساکر در زمان استعدا دین چون حضرت
 یا راه اتفاق از مال خزانه نامیر بزرگ سادق بکال کفایت و شهادت منت البقا منت یا ای شیراز نهاد و بر محافظت نمود
 که عظم مهتت حالی بود تو فرموده و کاشفان سنان الاذیضاد نافذ اعن مسان الوالغیر و الوفا و حضرت یاد که شیرازند از لشکر
 و مسلمان که مقدار تلف ایشان بالغ نیز رسید سودا خروج و اندیشه قبال و قراع دروغ و دل جایی دهند مصلح فرمودند
 از اندیشه روانش دور پس فرموده در شیراز تامت باهما استناب بند برافروخته چنانچه قبه الاسلام چون تبدیل با هب فرود آمد
 و چون اندون یارب که ازان شده دوران هم شاعلی از شاعلی کوش فلک هزار دیده را گسار غنچه بونی که سبیل زلف
 از عارض نرسین بهام روز بر گرفتند و دست شاططه تقدیر کفونی نور بر ریش رنوعوس فلک اند و یعنی قیمت چو شیر
 تا بنده بنهر و چهر خرامان در آمد و تخم سپهر جمان تیر قد کنا را چون ابروی خواجه بکشگر شمشیر دره آورده برکش بستند و اگر چه در دمعا
 مسعانه بود مجلس منافاة و هنگام جان بازی می نمودند وقت نظر بازی زمانه از غزل کاتب رعایت قافیه را این بیت میخواند
 لعل لطفه اگر چه دست خشمم که در چون کمان عمر تو کمان میر که دل من کمان دهد برکش چون بزم دارالملک روان شده شد
 بیچ چارسا رازان کفر مانده کفره پنهان در آمدند و هزار سوار بظا هر دمعا بله شهر عیان بر راه داد و با بدی که چون اسلامیا را

سحاب

نظر قلت اعدا ایشان انقد لشکر بکار برده بیرون رود و دیگر مخدول از کمان ایشان محیط شود که هر چه زخمی رسانند لشکر سلام بهایم
 ملک علام فیه بود و با وجود حسن فراست بر سر صدقت و قاتل جمہاری از طرف جنوبی بر سر شسته علم با جی برداشته و لشکر بزرگ
 کلسنا لالسطفی لانیسوا بیسا و مذ چند تن از لشکر ساداق جمال سته قرار و هم طیار یا فتنه بر عزم تفرج بیرون رفتند و با بعضی اعیان
 بر عرصه استمان مطارد نمودند چاکر لشکر سلام بر سر بارو مشا بد و میکروند شهره شرفستان ما بین جابلہما طیارا لاسوف
 ولعب القذالی پس دوستان از باغیان از مقام تسویہ صغوف فرا پیش آمدند و تیری ناکند اماخت از به شهر نیز در چو
 بکت چید تیر روان کردند چون آفتاب قصد غروب کرد و طرف قبلی چون رفتند و حوالی قرمی الا علی نزول کرد و در کار از زمان
 در کوشای تماشایی کنین مع حوالینا و کفر کنین لاعلیننا ساداق بیک و سا فرمود که شب در دار الملک هیچ تیر کشند و با
 داران و مجتهد و محافظان که بر طرف بار و اندازند بینه مصحح تا خوشب استبن از این حال چو رایا بگامت ای ای شخص
 بود که چون آفتاب سیخ ضیا بفرق آفتاب رست کند و طلای در داران شب ویرا از برفی صبح منهدم شود ملا محمد باغیان علی کبیر
 اهل صفا انهم بر سا مزه شمر کتبنا الله سلافتها آبتک جنت بند خا بسد گردانید و کار بجائی رسید بود که ناکوکان نرسید
 عزم جرم داشتند که رعایت نام و نکت و حمایت حریم و حرم را تا توان درین و بیجان و جانان قیست گوش نماند و بیرون
 و کفر و جوار انصاف روشن بمانند و در عرض داد و مروی بد چند باری از فضیلت جنا و محروم نماند خود فضل الهی بکت و دعا
 سحر که بی مصحح که از آن نبود و در دعا برده و میسازن اجل داو تا و برج اولیا شتر علامت کفایت کرد و اندیشیان قوم ناپاک
 عرصه البطلان کفایت چون بیت صبح از افاق علامت مصقول بر کشید و آسمان شسته کا فور بر رسید براء که درون
 روان شدند و در صفاتی آن راه با دافرا و فوارا پرا حرا ز شیب با اسب که وحش از ان تماشایی شد و خوش خوش گذرند
 بل که از ان محافل دیم عاقل سخیو کرد و چنان شکر انوه بکشند هم دران راه طایفه از پیا و کان عبدولی را با ایشان گرفتند
 بزخم تیر دران چند سوراخته و میری صده و تقبل آرد و پس بکار زدن رفتند با لی بجا چون قطع دستورا مذ نبات قدیم
 نموده و بطریق محلات را محافظت کرد و ایشان خود مستقر و خول شده و مواشی که در صحاری با فتنه گرفتند و دران پریشان
 امور از کوه پناه جره و مزر کلهما امر اراک نامی چنگان و درکت آهوک که سرین خیزان دم سندان هم که میکل میون شکل
 آتش منقبت اوجی ز من نوزاد است رفقا را بر تاز و ز با کنار که از نه تنها با گوش ایشان جابلہما هم شنیده بود و پشت چاک
 تاس فزین کرد و لقیه ان لایح ملک آدمیه کله بکل اوعر کلب اسابج اهل جلد لظلال الاظر فذنی اذاکم
 و جانیه القاظر انسان سل برانند و بدان اظهار تمام یافت و از بها و اطراف که میرات قشر شده اندیشاند
 کجایی از روضه و انصبا بالواقری العرفه طرف شستنان و زیدان و خورشید دار و دیگر جانب تا دورق و حوالی تشریفند
 و سوی با فتنه غارت کردند و بین غنای لایقاف در اول و بکت که آوازه بجوم آن شکر سید مدت یکماه اگر شرم شمران
 بر کمان کرد و سبب نماند و بیشتره کوه مزه مواشی را از داخل کوسا و مطارات و جابا حصین محفوظ داشته اند چون روانه خا

سب اطراف فارس

دوران

سب اطراف فارس

بوده از سبکی علف چهارپایان عرضند تف میسر بقدر آنکه این آوازه ارجاف بوده بر طایفه عازم مقام معهود شده اند بعضی در
 کوچ و بعضی در نزول مصاف و معصوم میشدند و مواشی و زن و فرزند و قبضه سبیل و بقعه سلاب ایشان همه دست گرفته اند
 آنکافه زنده حکایت کرده اند که بلز شب را در ابر ز نزل کردند عالی جاسوسی رسید که حشرم مکان در حال جویم با موسی
 در مقام خود ساکن اند و از طلایه و پاس فایح و امن بی توقف روان شده اند و در یک شب قریب سی فرسنگ رانده بودند
 سرخیل چشم ستاره بر حشر غفلت کین نوکشا و بر سر آن چشم رسید مانده تا صمت را غارت کرده و اسیر کرد و چند قوم از سران
 چون آن و فرزند و آنچه داشتند در دست بجایان رسانیده که روان شدند علی الجبل خرابی تمام بولایت گرفتند
 بود راه یافت و بسیاری از حشر متاصل شدند و خوب دیده عین آنست چنین شکری میسوزد بی برکت اندای و در بعضی مکانی از سب
 و فیراخ خاطرند و دامه از مبداء و وصول سمرقند تا حکام هر جهت و اطراف و آنجا آن سخن کنند که بر مقتضی با سلاطین و خلفه
 و محتاج گرفتند با شدت مبلغ آن در فلک محاسبان و اینجای که تکلیف که اتلاف را امانت قدر آتش میزند و از کوه سفیدی
 و از کاه و کوشی میگردند و باقی بر جای میگذرانند و بعضی در سب آن حالات سقط میشدند چنان غنیمت یافتند
 از سب و شتر و کوه سفید و در آن کوش و فیراخ شاخ که هر یک سوار از ایشان بشانی شدند و بوقت مراجعت در هر روز جمع آمدند
 و بر موزار احوال هر دو افکته بقاء الدین ایاز که شتر و گاو و گوسفند و اجزای سب و اطمینان آنها را در کوه
 با ایشان بساط محاربت کردند و مبالغی از ایشان بقتل آورد و در مدت اقامت از آنجا که آمدی چیزی نبردند و از اطراف آن
 را نجا نمانده هر روز بیخ بخورند و در سب نمانند اما التفت لیاذیه مصیح و ما کل سفیر اللغات مسجون تیر و تارک که چو بول
 هموار قضا آخر بر زمین افتادند و هر چند قضا صورت بی باک در آمدند و عاقبت حادثه و از اساحت صاحب دولتان پست بمانند
 شعره لظرفیت نلک الکاهه عقیق و لا تفکک بلایح نلک التوافل بوقت مقام ار دور شور سینه زمین و سینه چون محله است
 سگانه در سبکی مخزن شرف عرض یافت و در آن خلاصه مشق بر دست حرکت منور معلوم مانده بود و سبیل استخوان شانه سب
 فرمودند که در کوه العافی غیر معنی این حکایت مثل کیفیت وقایع اجابت و کفر مین کرد و اند پس حسب فرموده اند ایشان
 در معنی غاص لبقول عماد و امثال کبرایشان در سب و در باب فضل این روایت شعره و لولا لایحی جبل عقیق سینه عقیق
 کلساه العفاری و لولا آتی رجبل قبهه نثرت علیه ألبانی النضار از روی اریحیت مطیع خاندان گرفتند
 سبب توجه ریایات هم چون بر عزم استخلاص و یا بر سر قوم چون پادشاه آفتاب مغرب هم چون سایه که سایه است
 آفتاب پرورد آفتاب دولت سایه سرش آفتاب و سایه متعاقب مانده پائیده و مانده باد و خرات فلک سر عرش سلطانی
 کلی را پائیده و تیغ جهان کیش اجریان قضا و حرکات فلک مطیع پائیده بر سر پر دولت روز افزون نیست و فلک این
 نشا از چها گوشه کیتی برخواست لمؤلفه ای که مثلت هرگز از دوران نیست و در جهان مانند تو سلطان نکست آنچه خود کن
 بر جمیع جهان هرگز از دست سلیمان نکست بدان وجه که شرح داده شد در تعظیم و تغنی معاد شریعت تجلیل و تاملین اسلام

مبايعت واجتهدا و ميغرمو با اول ميش سلطان مصر يرليخ حكمت دوران فرستاد و از حسن اسلام و اسلام پروي و نصرة دين غيري
سكان آن و يار بارشاره داد و دشمن آن اشارت رفت كه اگر بدان نيكوي ما باري تيسر معصودي ايجان تيسر كسي آن و يار دشمن
ميشد مذموب آن مخالفت دروين بود امر و بجد اندك كلكم الوثيون كاللبنان فيند بقضه بقضه بكماني بكماني مبدل است و مخالفت
بمعاونت متوجهن بايد كه فيما بعد اناديشه قصد چركيت جهانكيد ما نصرهم الله فارغ سر و متولي خاطر باشد و تاجار بنين على الحلات
مستأجره و متواتر و بر خلاف سوا الف اعوام مطاوعت و مبايعت كه مستعمن صلاح حكمت و دين و مستقيم ثبات رونق اسلام است
از مخالفت سعادت ابدى و نهنه و يقين تصور كنند كه جناب اين دولت امر و در نسبت با العالم جهان فخرش الطاهيرت سببا
و يار مكر حكمت آن از موكول بها ليك افتاده و ميان او ناب و دوايب فرمي بر آيتي نماند و سرعت ولايت و حزل نگاهبان
مثل دار و ك مشعبان چا ك است صنعت نامي بر خطه درزي حقه جمارت صد ممره را تاجع كند چون دست بركر يد
پاكت و حقه نامي با ندي با عبت باران صورت پرست كه در او پرده و تخيل انواع صور مختلف را در نظر بنيدگان جلوه دهند و حا
آن جزا ريش و نمايش باشد و كذلك يفرق الله الامثال للتائبين و الله اعلم بالصواب و كرمتم عملي كه سياست مدني شعبه اذات
ميرين شده كه مكمل تقبلي با استقامت صورت زنده و خيف كه راه غدر دوران كشاوه كه در و هوا و كرم فدا داده چه ميان
رئيس و سردس و ممالك و موكول قدر در جهان و تبار نماند و هر كس از اين طايفه در طلب سلطنت كوشش نمايند تا بروج و مرج و در
مدينه شايع شود و مضغني كه در در فرض نظام سلسله و اختلال حال حكمت بنا برين مقدمات اگر زمام مصالح ايشان و در بعضي
و اقدار با و شاهي مستقل حاصل باشد ماصح پد رتا پد پادشاه تا بادم هم از روی شرح كه عقل خارج است نه فالك فيصيرت
التكليفين ختم كبري فيهم لا يعطون هم از راه عقل كشرعي و اصل است چنانكه فرمود فظن الله التي نصره الثائرين بها
لا يندبل خلق الله ذلك الذين الفيم شرح عواند و فوايد ان پيدا و پنهان چه در اجل و چه در اجل هم بصورت هم معني از ارباب
مستغني نمايد چون يرليخ پيشان سيد با سماع اين ضمايح كه رهبر طلعيه صواب و فاعل زمام رسا و بود باشت و استياج نمودند
سطا و عت و انقب و كروا و ارا معني از قوه مطهر فعل زرسيد و بقا عده غر و استقلال سلطان مصر را اعلو طه ميداد پادشاه با وجود
دولت ياري و استماع هر قدر است خجاست كه براي استعانت ملكي شكري فرستد و در ميان اموال و نهاده چندين مسلمانان خنده اطلاق
و اهراق آيير تغافل سكان آن و بار بار في التفات نيلاخت هم كجس و او رشنو رستابع و ستعين و شما كه ذكوبت سلطنت پادشاه
رسيد و بوز مصر چهار هزار سوار تيب كروا نيد مذاميرين و در اس العين و حوالا با با تيميرين و است بر دي نمايند مثال مطاوعت را
با لعين و الراس كقره و ان شده پس نزديك سواد رسيد مذمعه و دي از ايشان بزني مغول تيزي كند و شما را ايشان بروشه عايشم
شده و شما فغان شهر را كفتيد بلاهي ميرسد و ايكند ما در مقصد اعلام را اعدايم في تحقيق عالي و كشاده اند و ايشان و راده استعب
فوج فوج در رسيد مذمعل با تامت و شهر رسيكند و نهنه فارت و قتل و تاج مشغول كشد سلطان نجم الدين از اين تعب و متعجب بايد
مخلفت ملحه تدبيری عالی دست نداد چون شكري مستعد حاضر نبود و همچو از نا پاكي سخن بود و معتقد بود است چنانكه در ميگانه با

یورش مصر و شام

و...

بکای قذیل ساغر برداشته و بعضی مصحف چنگ دروف زد و عفاف و حایر او داد و احرار مسلمانان را و جریده بسیار و اول
رقبت و مقاسات را بیا آورد و دستاکی که جز در عبودیت و اهب مختار تعالی شانه باشارت فضل لولایت و لخبخ بهم نهاده
بودند در قید اسر و خسر مشایبه رفت و کرونایی که در اطواق اسواق دین داری سخن گزاری نیست باری چون نماز و رقاصه و
شغفای مصعبی و فی الجمله آنچه فقال لظوفی و نهما بانفصا و داشته بود در اغلال اذلال کشیده و همچنین در درس العین و جمعی
و عربان از نوع دیار بکری قتل و غارت شوایطریق خطب عشوگر و مذبحیم مسلمانان را سغبه فضاحت کرد و اندازی در ضمن هر
جزوی از کونانات کوتات و نیز بر کتله از عجل و محاللات کائنات نه ازان جز در وقایع اسرار حکمت و حقایق ابار قدرت
و مصالح عالم ملک و حکومت و جموع صنایع حشری و فرشی مندرج و مقیاست و کسب اربابان نه مجال اعتراض و نه یار و چون
لمؤلفه هر از نقش بر ابرو زانده و نمود یکی چنانچه در آئینه تصویر است این اخبار در تابستان که مبارک شاه فلک تابکار
ازین جهات مکر و حرکات شیخ و غضب شد و عصبیت دین در وقت سلفت که بنزد و بهت فلک فرسای را بر اشد ازان
مغفلان تحریک کرد و در دین بسیار کار بر عطا و اتمه اسلام تنها فرمود و مشورت خوست با جماع لغتدوب لغتعات فهد
از حریم بلاد اسلام بر پادشاه عادل که بر داشته قدرت رحمانی در کن شد جهان بینی است واجب باشد خواست که ایت بهمین
فرماند و عقب ملائی علی فرساکه و کچاق و کچمور از اچین که کخته مریه بندگی حضرت اند چندان توقف فرمود که ایشان و
بعدا در شرف مشول در دست عبودیت یافتند و در پایله سریر غایت مصر صرح کردند و بر اوج شریا با داد عرضه داشت که ملک
مصری پای اذ جا داده را آتی بیرون نماند و نه بشتر اطمینان سلام و مراسم اسلامیان قیام نمی نماید که ایریغ با ستمها صریح است
ایت سلطان را در سبک چرک چنانکه غایب و با بداند که آن ستم میوم کند یغده و بارشام بهر اسراف مالکت خود که از بیم کات سیرین سلطان
نجم الدین بر سبب سابق آزار برین معانی بهداستان شد تصدیق تقریر است چنانکه ایت سید لشکر و تجیر مصالح و قیام در واقف حرب و هر
و اهل طامشه و طبرستان و موقت و کتانی حسین دلایل واضح تقریر کرد و بحدت رای پادشاه که بحدی تمدن قلب الاسد را از حق ساجد
شیب دور و بقوه طالع مساج جان کرا کبوسه عله که زنده کانی اهل اسان که در وقت تا سلطان مهربان که با دعوی صدق عقیده اسلامیات آلیس
پلی ملک مصر و هدیه الاله که بخیرین بخشنه در خاطر جاری دارد ملک کرضت در زمره طاعت گشته و در وقت اسلام
و شش تخت سلطنت را بکلین میمون زمینت و بدیر لیغ با عشا و کوه سدا و لشکر غایف و یاساست که چرک از هر دو نه بیخ
بر نشینند و هر نوعی از لشکریان پنج سبب با ساز و وحدت تام و از نوع ششها به مرتب کرد و نذ و چنانچه هر از نفس شسته نقل با
و عمل علوفات ساخته کنند و از اطراف در دیار بکر جمع شود و سخت مقام اردو با در خواتین تعیین فرمود و نورین نوین با
معه و بجا خلافت طرف موغان و در بند بکویه و آن حدود نامزد کرد و فارس و کرمان سرحد خزین و سیستان و نظر تمام سب
سوادق ترخان کرد که بکمال شمامت و شجاعت از اتران مستثنی بود و خطه روم را با بقا عده در تصرف با بقا مقرر داشت چون
ازین امور فراخی روی نمود و مقدمه که مؤلفه میر میران جهان شیر ثریان قلع شاه که از او ملک خان است بکام و فوه رخ

سلطنت غازی خان دیویش نام

انفعی صفت حلقه برایش شب بکشید که از نلف تان بی گراه تیراوه است بریا جل دشمن کمان تیغ او هست کلید ظفر و نرفت شاه
 یاسه تو مان سگر روان گشت و علم بزرگ که نصرت بهم علم آن بود با هزاره حاضر در نظر العزم مقرر شد و پادشاه در بیت ششم صفر
 سنه شش و تسعین باقی که سعدکرون بدان طالع تفتال نیکو و پامی بر مرکب کردون حرکت که حامل آفتاب سلطنت بود و او را دور
 بندگی رکاب اینا فان حضرة کورمور و ترستاز و نا قولدار و جتو و طلا و اسی اقباشی و قجغتاشی و طغاشی سپه سرتاشی با بهادران کرامی و
 قبا و بلاغی و تمش و یوسف بوکا چون اما و فتح و ظفر و یمن و تانید روان شده و امراء تو مان و هزاره سا قمش میرزاده و طغاشی والد
 و ساسی و سلطان و جلیبای و بقنا مور و قورمشی سپه لسان و تیغاق و ایلبازش و جهاک و طغزلیه و برطاس نمان متصرع چاردها
 و چوبرق جهان از بسیار و یمن در حرکت آمدن رایت همیون از تیریز بر راه النور خراغ و از آنجا بر راه کوهستان که راه زکی و مرکا و خوجا
 و جیحان تا شترابیل و جانب کشاف حضرت فرمود چون دید که بر خیم شاه روان سلطنت شد با شعر و باها و در کره قبا و از طرف
 روم بالنگری در رسید و در مقام نصیبین و دارا سلطان مارون نجم الدین شرف کششی یافته بر اسم تدویر اضد قیام نمود و
 صاحب بستانه کرد چنانچه از سلطانین عهد معهود بود و لشکر با تبار داد و از آنجا معبران السعین و قلعه جبرند و قلعه تامت
 لشکر متیا و مرتب ساخت و عدالت قبول تقدیم کرد و معاطف عواطف پادشاه نامه در سیور غامشی و از هزار یافت چون کنار آب
 فرات مسکوک حرکت ظفر و غیاب شیران بجای گشت پادشاه دریا دل کان کشش و جل پیشس بلاغ غواغول و اما و سلطان دیویش
 با ده هزار سوار معین فرمود تا بهم آجا خیمه قامت مطب کردند و اگر از طرف ممالک خبری رسد و با علام حضرت علیا متین
 و صحبت مسرعان انما کند و الا ان هم را ایشان بر حسب مصلحت دید می سازند و در ایحال مخدومان نصف صاحب قران و صاحب
 اصف مکان مشیر فرزند و رؤیت و درویش و وزیر عالی راسی رایت عزت نفسا مشاردت پیوسته که چون بر شایسته
 ابر بهار و اما و سنول و اقطار آب فرات زیاده کرد و بهنگام مراجعت لشکر بسیار از جبر کرون رحمت رسد مصلحت آن شد
 و رختا و چوب فردان بیخ کند و چکیما با دو میدیه را چون زکیان برهند که بر آب شنای شور می آموزند جیت چو زکی که بر
 زچوشن کند چو هند که بنده روشن کند دوران بنده و بنجیر با از دو طرف محکم کردند و انان عبیری سازند که لوله بخت
 حکمت نوک علاج بجوای بر معجزیال بنا کرد گشت ازان سلطان میروین نام این اندیشه صایب با که بران نیریدی صورت
 نبی نسبت متکفل شد پادشاه بمبارک آتاپ عبره فرمود و عقل این قیاسات شعری را منطبق میکشاد و چون آب این شعر جز این
 فرمود بنوازه متصرع من بحر نیم که مگر برانی بگشت لشکر را انجا عرض فرمود خواسته بود هزار سوار در شمار عرض آمد که
 که با تیر و گمان چون تیر و گمان پیوسته بهم بوده اند و تیغ زمانی چون شش که تیغ ایچون خساره فیروزی را چون تیغ زود و لوله
 تیغشان ساغر نیت و میدان بزم رخ سپه نزهت و اوست غرم از این مقام قلع شاه نوین و طغاشی بنعلای روان شده
 و پادشاه از کنار آب فرات در مدت سه روز بموضع جبل از نواحی حلب و طامت عادی را کشاده بود نفس لواترین
 فرمود و آن قصه بیت بالوان نعمت و انواع خضب و راحت آراسته در روز آنجا مقام سا عقده تا لشکر این تهرات

ایلام و حلب و عقب از پیش چون صیت خواند این کاتب بر نهیست بودند پادشاه که وفادار آنها بر سرشته زلفت و قلعه حلب با
 احتیاطی فرمود و در صحرای و عدم القات بان باها مختلف شد غریب همیمن برین قرار گرفت که ایشان را از لغزش ناموران
 چه همت برسانند اصل مقصود است که فرج بان متفرع شود و نظر در پرده خستن کفایت که خود جزوی است بقیت حاصل آید
 و هم برین حوالی لشکر را با عرض فرمود و آن روز از زمین تا مسیر از قلب تا جانشین مساحت خطرات ابرین کرد و چون هم
 سپید و نظار شرف همه را مطالعه فرمود درین حال چو بان نویان بازوی طفت کوی این معانی در خم چوکان اندیشه آورد
 و گفت نظر پادشاه در رسد عرض بر مراکب بندگان آقا و اگر سیور غامی فریاد بهر یک از اسبان برگزیده باد سپاس
 ابر ما ز که در چنین روزی بجای آید پادشاه را بر نشانی این بخت و ابی که بخت شب تیره که تیر شتابی بکند روزی که
 در باقی اگر چه تیر تیر او را غان میخواست جستن برودن از جهان و کشید تا منت ما موهبت را با اسبان نامی کشمش کرد و ندان
 روان کشید بچشم آسمان که مقام اسامی علیان است رسیدند در حوالی حرمین نزول فرمود حالی جاسوسی چستند از روی تفسیر
 تقریر کرد که طبعی امیری از امر آن دیار است تا از خبر وصول لشکر که بخت و در راه قرا سنور میرجهاد خوش
 شده پیش سلطان رفقا از طرف حمص و صورت چنان بود که ملک مصر و متحد مصر با و از حرکت پادشاه روی
 زمین دو ماه بود تا ترتیب مصاف کرده در دمشق عرض لشکر داده بودند و در حوالی حمص منتظر و مستعد گشتی از اتفاقات
 مشعر بان حکایت کرد که بوقت مراجعت زیارت بیت الله دمشق رسیده و چون عالم در اضطراب و لشکر از دو طرف
 حرکت و استراکاب دیده توقف نمود و در آن حال از دوستی سوال کرده از سواد لشکر مصری و کیفیت ثابت و عدد و وقت
 ایشان اخباری که در جواب گفت بهمان امسال ازین لشکر فلاحی نیاید چه مشاهده رفت که بعضی از امرای لشکر خود کید کرد
 عاریت میدادند تا در معرض عرض بگذرند و راست گفتند بخت از لشکر مستعار فتحی نماید و داعیه خلاف خذلان پادشاه
 چون بجزایر ان نزل فرمود سکن آن دیار نیز جلاء وطن کرده بودند و شعر معری شعر لعل تو اها ان ریح شطوطها
 وان یفعلی عن شموس دجوهها نیامن سعدی الی لیک لیکانهم اذانا بلکها عن سعدی و سبها صوره و معنی
 از زبان هر یک مناسب حال آمده ازین مراد یک منزل بطا بر حمله و کفر اسلام منزلی و من محل یار سید مذلقه آنجا نیز
 از قرض مصون مانده این نهبان خردار و حک سلطان مصر با لشکر بر این تربت خالد بن الولید بقا م کرده و آنجا بیست و نوا
 نصیر خوانند سبب آنکه او را توضیح ایشان را دو نوبت با لشکر منوال اتفاق محاربا فاده و با عراب شام مقدم میان عیسی بن
 موصو کرده بودی که فریقین بیکدیگر مخطوط شد مذا عراب از و رای لشکر منوال در آمده و پیش از در میان گرفته جان تهریح شای
 چیده ماند و صورت مرادی دیده و از ان تاریخ با زین نصر را بفال گرفته اند قلع شاه نوین گفت مصلحت چنان باشد که در حوالی
 و لا یفعل کل منی دلت جانمی و یکبار اتفاق افتد و تل نصر را بدیشان که خذلان کردیم پادشاه سلطان با بسا دل را با یک
 لشکر روان فرمود تلورای پیش از آن خطت نمود و فرارها در نباشند چه از نظر فی آب عاصی سایل بود و واری ایشان تن

سلطنت عازان خان

عبدالمجید

قاضی عاقل یعنی شکر سلطان بعد از آنکه ازین تدبیر فرائض حاصل شد روز و شب بیست و ششم ریح الاوّل من التّم بصلاقی صلوة
 تفصل صلوة الفقد لیسبح وعشیرین دبحه که لولا الا از رسکت که پر آن حکمت بالماں لاساس مغه جگر سبک و دانه پنا
 فرموده تا مست لرد و سکر بان علی اخیلا و لذلک جانیلو و صورت آّب جن المآب شرط طهارتی بجای آورده و مسرو آساده
 عبودیت بقدم ربی ایاده و در یک مقام بر مثال مجمع عرفات صف از سر نیاز بجهت نماز گذارند و مسامع عوایش از این
 اللّهم انصرنا ولا تنصر علینا معرطه که در شب بعد از آدو مکتوبه پادشاه روی زمین آفتاب وار روی فتح بر زمین حضرت
 ساد و نطق انی یوحی علی قلبی بر میان صدق یقین بست و از حضرتی که جبهت بخت فرمای ماه و مهر بر فراز سپهر که در کوه
 خاک و در سجده عبودیت است و اگر میرزا و او اگر میرزا است در وجود و محتاج جناب ربوبیت ادبیت انکه بر لوح ربانها
 حرف اول نام است دین حق که بداند ان طایفه آن کز می انکه عا را رده و زمان عقرب شبان شکی ادا و است بر اطفال و کز طری
 جلّ جلاله و قدرها انه مدعای غفره قدرت و استعداد کنت و قدرت کرد که رام الکاتبین در سجده خانی و ملاک در معرفت
 باین آیه امارت فاستجاب لهم و دعوتهم بطهوری است و از مهم غیب خطاب و لا یخفوا و لا یخفوا و انکم لکافرون استماع افقا
 و در سابق این احوال چون زاده ان سر و نهد مساف بسیار از اسباب حرکت سقط شد و بواسطی مزدول و با توان مانده با کربان
 حاضر یعنی شعر و سخن نجاف هذا ان التّ الجوی و لا تسوی منا القیاس الیکم فان کنتم منا قهیر و ایدین بنا
 و الا و قضا قال سلام علیکم بر زبان بی زبانی میخواند حرکت پیاده در موقف بذک سر بر زمین مانده حال عبودیت
 عرض داشته پادشاه توفیق با قد بر سر کشت بدیده را سی این عقده بشود و فرمود که در حود معانف و عرض مساجلت است
 حرکت پیاده بکنت لایفهمه و ایدینه فی الحرب و جعل و فاریت فحفظ الید العزیز لکل حال که در ضمن این تدبیر که توبه ایما
 ربانی و سفید عایت رحمانی بود و مسیحت کلی مرعی افقا و اول خاطر حرکت پیاده بدین جن عاطفت مستمل کشت و تجویض بود
 سکر بر مواقف موافقت ایشان خوشدل و مستطهر شده و بر طریقه سرانندازی و جان بازی ثبات نمود و لطیفه دوم انکه در میان
 بفرایست و نجابت اسبان برقی مشاشه چون کتمین الجول و کتھا رباح لقیین الفوائه اذبع فان انصافا
 فالتّ حود سو اکت و ان نسابق فالبادی طلع و در غرور و پندش عظیم بود و در تصور داشت که مرکاب شکر منصفه
 در یک لحظه بنا یک خیول ایشان بی سر چو اکت پادشاه از سر و توفیق کامل بکلمات حق و تقوی و توکل بر حضرت میبایند
 سلطان این فرمان رسانید چه هم صورت تجر و فرستی و است و در حضرت بیاز این ستاع و واجی کام دارد و لا سکت بوهان من
 فواضع لله رعه بهر شد و ستر اعد و شمشیر علو فواضعهم علی ایدیه و فذلک اوضح الفواضع علی عسر و در سبط
 عالم سار کتو استم انکه سکر مصری در داریت و منافلت مهارتی گذارند و در محلات متوالی به تسخ و کز زما رعیت راستار
 بنمایند چون شکر پادشاه بر عرض مجادلت پیاده شود و لا محاله از انواع اهل باسعمال بیج سلاح و کیم مشغول ترانند بود و الا
 بر روی آن که در تمکانه دشمن از مناف و در برین مسر میوشد استم لفقن لفقن مدین بیفیه و اذ یخرج یوم طمانه و غیره

من در هر روزی

وَقِيلَ دَرَّوَعِي الْقَبْرِ الْوَيْسِيِّ حَبِثْ قَالَ سَهْمٌ أَصَابَ وَوَالِهَاهُ يَدِي سَلِمَ مِنْهَا لِيَأْتِي لَقَدْ أَصَدَّتْ سَمْرَائِلَ
چنانچه درین موضع شرح آن معلوم کرد و در بی تکلف اگر اسکندر کشور کشای مباح با زجان آمدی و شب کی پادشاه با دهمت مجرب غلام
بین تیر که از تیر است ترفند بود که آن صورت پشت خدمت دو نگاروی داد و از زده گوشه رسانیده مانند چکان از دور زمین بچکان
واجب دانستی و بر زبان را ندی بیتی نظاره تیر او شدیم در تخمین چون نراع نکان مانده هر دو قسم رایست منصور از آنگاه
حرکت آمده چنان را ندید که بین العسکین بیک منزل سافت اند هم آنجا خیزد نظرها طباب تا ندیکشیدند روز دیگر چهار شنبه بیتی
د هشتم شهر ربیع الاول سنه تسع و تسعین و ستا که احتراق مریخ بود و نام دولت پادشاه را اسباب فتح عخوان و آیات نظرها مریخ
بوتی که سبز خیزد آسمان از نور تابا شرح طباب کشیدند و خوشید برین کلاه گمانی و قیود غانی بچکان معلق و اجرام مطلق و تخمین
اکنون و طشت سر کردن قدم نهاد و بکمر ربیع تا مدت لشکر بزم جنگ سلاح بر خود راست کرد و چون در بیانی از این در
دو جوش آمده زنده همه تن دیده شد تا صورت فتح پادشاه مشاهده کند و نیزه کردن لبها فرات تا بفرع حال رسیدن رخسار
نام اقبال صورت زبانه و چهره سپرد و مطالب شام چنین گرفت تیر چون فرزند ناطف دوری بیتی و کمان چنان در
مهربان در ناله و حسین آمده میخاندند خرد و کف خیلک صبر لعین و اینلی حکم ان کید بی بین کر ز بردن و دیده سر کمان
دشت کند و میانه ز خود می چید و کس در استقاء طبعی از اندرون می یاید چون نزدیک آب یک رسیدند که معقول از آن زمین سو
گویند پادشاه فرمود که امر و جزا شنیده است جنگ کردن مصلحت نباشد لشکر هم بجا میگردانی استراحت نماید بجز کفر فرمان
تا مدت فرود آمدند بعضی سلاحها سپردن کرده و برخی اسبانرا مشیره گردانیده و چندی دیگر ضروریات عالی مشغول شدند
ناگاه قراولان بر سیدند و گفته اند ایک سلطان مصر بالشکر مسابقت نموده از عقب میرسند و باعث بر مبارزت همین بود که
سلطان با اسول با لشکر دیدند که بر طرف یسار بیرون رفت از تقاعس ایشان نوع جبارتی یافتند و درین غرور از مقام تغافل کردند
نصرت محترمی پذیرفتند و کوششند و غرضی که از علاج ایشان در حساب بود بوصول بر دست پادشاه و ولتیار بشکر قول که چون
قلب در برابر مقاومت ثابت نباشد و نیزه ضعف در کار از همه صد نشین کردند و بهنگام مغایرت چون تیغ بر سر آید و با آن
معنی صیغ انا ابن جلال و اطلاع الاثنا سار سارند بر پشت سیمنه و میسره که در اتمام ملای و خوشی بود هنوز نه پوسته
بودند و ایشان در در مانده چه میعاد زمان حرب و مقام اومان ضرب معلوم داشتند و شایان حکایت کردند که چهار سنگ
عرض مواضع چرکت بود و طول خود در دایره اشعرا بصار نمی آمد به موجب بعضی امرا تکلف افقا و اجنا و مصری مقدس
چیل هزار سوار با کجک باء چون بنیضه فولاد سپرد و در این مصقول پنهان شده و بر مرکب برقی ترا و سوار شد که نه باء کا و سر
که سر سوار بشد که سنگ خارا از دست آن مذک شدی و از پیشش مغف از سر و جوشن از بر لب عرض از جو هر منگت از
قره پس زین و متعجب بوسن کین بر آوردند و چون دریا که آیین و کوه آهین بر طا عده ایشان عخان ریزان پی کید کرد و تیغ و تدرج
فرود آمد خود را بر لشکر قول زدند که مقدار ایشان نه هزار سوار بود و صلوات ز طرفین مترادف شد بیتی کمان چینی ابارد

نزهت

حرب سلطان خان ملک مصر و نهر مصر

مشکین بخت سنان جان سنان صفدر از زمین بخت ز بسین نیزه میشدند بر او شده مرگ را تیر بر آن کوا قضا جا عافیت چاک کرد
اصل برتر زنگی خاک کرد و خروش چون دعاء ابرار با سنان رسید خون از نیخ مانند باران از نیخ بریزان شد پادشاه در قلب چون گره
ثابت قلب ایستاده و از طالع دشمن لقا لغازر نامیر قلب عرب بنمود چون نزدیک آمد که اقدام لشکر صفدر از مقام صفدر
مصریان تزلزل شدی هزاره مان و طغریه و برطاس بشارت پادشاه که مکار از صفدر مرکب بر سناک زمین قائم شدند
و یکبار کشا در خم باج ترکانه بر ایشان دینت بخت تو کفنی هزاره باره بهی بکنت امدون لاله کارومی بیشتر خیزل قول است
ایشان را بیشتر بلات معلول عروق کشا دشمنان کاغذ العیون و حی یها الغنائی قوی الراجح الفزون و قطار
آغلاد الصکبار کاتها من کل نایبه نقول خند دین کز و فرا ز هزاره قلعه و نوین های کوس بر آمد مصریان بنا
طرف بیرون رفتند و پنداشتند که عمل خاتمت قلعش نوین فرموده لشکر پادشاه هنوز تمام نرسیده فرو آمده و شارسه
که سوار شوند بین الزوال و لرگوب تراخی فادورین میانه لشکر مصری حمل آوردند و ایشان از مقام خود منرج شده اند تیر از
چون اندیشه نامواب در دل اعاده کرد و چون سواد فاسد خراسانی بنمود در آن حال مجازت بخت تیرت چو حدیث
دشمن با زمین کوش داده و آن بیرون شد پس لشکر صفدر چون فصل کف متعال بر آفت و متوال در رسیدند مصریان از رحم
تیر باران چون مکان بخت بنمودند مولای و قورشی زمین و میسره با لشکر خود و بر صفت خورشید که در جوش میخ جولان کد بخت
شاه کف جنیت خورشید عرش میت بزم که ز بره جریس بجز خیر ابر و جوش برق جو بکنت چکان قطب هاک تیره پنا بکتر
جسد سام صورت سام سهر سلطوت و ارای مال بخت زال نامه و اور از قلب بر عقب روان شد لولایه کا شیخ البازنی از
کفنا غیب البیتال لیلو قلم در تیر بر حلات بدیع خورشید و شهادت صاعی نامور و بر سکریت بضاع الازد
سام و الفی ما بلها فی المنیع و ما یعی فی کانه الحدال اهنغ مینار ذالاجال جال و العطل فی حومه القضا
ضال و فی عشا من البتال بالی لملقه نیزه چون حضور نقش لرزان تیر چون مرغ منج بران دل صفدر چو تیر
دل که وقت صبح با دربان سرزنش نمود و تیغ دوروی مغر کوی نموده کر کران خیل کل سیل زن و زن تخت شغز شده و کین
اندان کرد و در حد بل آمده سر برهنه جا دران علقه های زره زونک سنان شده حیران چشم نظران استلای غضب لیلیا
کرتیران بختند و زونک تیغ ترکان شاه در وصل کرده چون عروق خون سریان در حص مدو خانه آب عاصی ایسان را بدین صفت
بر انداخته زیاده از پنج برابر لغز مصریان بقتل آمده در حالت خفاط هر دو لشکر عراب شام نیز جرس بر صفا صمد و از طرف
با دیدها بر شدند تا شکر پادشاه را در میان کبرند چون این منصور به معلوم رای مشکل کشای پادشاه هفت کشته بود و لشکر افزون بود
تا در مقام مزمر و قطع بر اسم نقون و قطع سجای آوردند حال که سواد ایشان مجازی نظر اندر تقعا با چهار هزار سوار با ایشان مقابل
کرد و از میسره قورشی نیز با حاکم دودا و اگر آن لشکر را دیکت خطه از جریه با حیا دور کرد و سپه بدستی که نور خورشید بر افق غرب
چون طلسمی بود با بخت غفران بخت پادشاه فرموده تا لشکر از قراع و صاع دست بازگشود و جهال و سراج را بنزل و حرکت دل کند از نظر

تیرت

فتح ممالک شام و حجت غارن

ماتن سحر

و اول آن

ایمان و هاشم صاحب خردین بن اشرفی و سید زین الدین شریف و قضاة و سادات و معارف و مشایخ با اعلام و سی پاره
 کلام الله و حد و احکامات لائق و انزال و تفرغ و ملائق به استقبال بیرون آمده و از عطفه سائعه الزلال و عارفان سائعه الظلال
 سر برده سلطنت و جلال التماس اروا و ایوا کرد و بجان بان طلبید پادشاه فرمود که ما بی داعیه و سبیلاد و سائعه استمان برلیخ دادیم
 ناسخه عفو پادشاه کاس و از استیسا بسرستان و مشق و نوحی و اثر دارند و صوادی بولمن همه را بر لال انصال سیراب کرد
 پس جوینو نامی را نصب فرمود تا نگذارد که هیچ آفریده آن طرفه را تعرضی سازند ایشان مصاحب رکابا علی سحر و مشق که
 عارت از خط بهشتی فتنه کمونفد کیتی برخ تو کشت جنت فی یک جنت که بهشت تحت اسامی البیان الثمینیة و الوان
 آجنت الفروس آجنت التعمیم آجنت الخلد آجنت المادیة و اسلام و دارالمستقر و دارالمقامه و دارالعباد
 و در مرج زبغیة نزول فرمود عیسی علیه السلام فیها سوف یفتح از حکم برلیخ قلع قبا و قحان و کبکتر و المکت بر مشق رفتند و آنها
 ایلی را مبالغه واجب و بنشد قلع قبا شغلی موسوم آمد و بلاغ بر سر تغارات منصوب و قحان بکومت و مشق شغل کشت
 و حکم شد که از بنج و بیفت در ب که مشق را بود در ب بعد او بکشاید و بوقی را چون و عظم و تعدی و عهد پادشاه عادل و در
 منصف او در بندند با دل حال می گفت در ب را جمعا و تو کما کنشی معین فرمود بعد از آن عزمه داشتند که ایشان بوجهی شریف و کما
 مرغی بنیدارند چرخو نامی را فرمان شده امشب را چوب یا سازده بیرون کرد و در جردان صلحت ایستادگی نمود پس اجماع
 عرضه داشتند که چون پادشاه بکشد بهت نعمت امن و امان همه را سامان فرمود با تلقان جمهر طوایف صد تومان زهره لک
 ترتیب کیم و بخانه زسانیم حسین سید قطب الدین و صاحب صدر الدین ابری که با سارت محمد و ان راوی بکجابت بود
 معین شده و کا قو طوایف را استمال کرده بر آفت و رحمت بدی حضرت قوی دل مستطرد که آیند و با عنق و جرات
 مشغول کشت در عت بیست بهشت روز بعضی ساخته شده و در آنها این حالات پادشاه اسلام بر اجرت حرکت فرمود و کلم
 تا قلعتا ه نوین برکت اقامت سازد و قلعه و مشق استخلص کرده اند و می گفت لشکر بر صالح کلی قیام نماید و طایف با کبریا
 لشکر بجزه و آن حدود عالم ساخت و حجابک با لشکری تمام بفضبط و مشق و آن دیار نامزد فرمود و از مشق نامخص بر اجرت
 و زعفر قحان کرد و ملک ناصر الدین سحی بر جلالت الدین طریده صاحب دیوانی آنها موسوم کشت که صاحبی دولتی است بیعتی
 لشکر الطایف و غیر تلک لایزال ارتفاع و حکم شد که اموال و عده او باشد و از جمهر طوایف و عده و سلامتی و معرزه التبعان که از
 شام و سخی جوینت با یکی تعویض رفت و حلب و حما و عتاب و جبل السنان و بیره و ارجنه الشام که از شام سفلی کویند بجزیره
 شامی سلاح و از مدنی و دیت چون پادشاه بکتاب و ات رسید ابغایت رسیده بود بر معبری که مخترع اندیشه محمدان
 عرفتند ما بود عبور فرمود سلطان سیرین باز طویها کرد و انواع خدمات را الزام نمود و احوال انزال و اقامت جبهت است لشکر
 ترتیب داده و متلاحتی و مترادف ساخت و بزید غنایت پادشاهی که خاست کبریت امر و است اختصاص یافت اما از نظر
 شامیان و از باب قلاع چون از حرکت بابت طغرنگار ایمنان با قلعه خیر دار شده مذانک جبارتی یافتند و شب پویند از

دهان

هر طرف بیرون می آمدند و اسبان شکر را بر او زدند و می بردند از عجایب احوال یکی آن بود که چون قلعه را نوبین به تخلص قلعه و دمشق
 که در حصان کوفی نسیم باد قیمت بیخ یا رست شد از فرجه ذات حصان لصدف فرجه اشغال نمود و ساد می تحقیق نظر
 نام در علم ترشیل کامل و ده بر شده اقرام نمود که از چوب سورد می آید از منی و الفنت بنا فها دخلت که در عرف لغت مشخص خود
 بر کار کند و قلعه را با سانی مستغنی و تخلص کرد که به تحصیل و ترتیب جناب و آلات مشغول شد و نزدیک شد که عمل با تمام شد
 حافظ قلعه مردی بزرگ جان دیده بود و وقت صنعت و صلاقت آن شخص درین حرفت معلوم داشت با قوم خود شاد و رت سپید
 که احوال برین حال است که اگر دستگیر نماید اجزاء کوه به اسبابات سنگ تخمین زیر درز بیل بریزد بگذرد این قصد بکنایه از تحقیق است
 که برای پشته ها ناموس محصنه اسلام و استیفاء مشایب و در مسات یوم القیام شد و از مدافع کرده اند و نزهت که محبت بزار
 و سوار دارا باشد با ضعاف آن شاه و اب از حضرت قاضی محمدر روزگار از نزهت شیاع شخصی صاحب شطارت و دواز لای غلظت
 آمد و متفحص کار و دستر زمان اقدار شد شبی معاف صفت خود را مجبول دارد در غایت او اداخت و در کوشه مخفی بود تا و کما اسما و اول بر
 عمل کرده بود تا نامها دوت میکند پاهای در خانه ندان همان بود و زخم بر عقل خوردن همان چنانچه مقتضی تصور و میا یکی باشد
 سوار دارا بر سوار و عورات و اطعمان غلظت و نفیر کمان او با کار در مسلول قصد فرار میکند که قلعه چون در درفت مشغله با اسبان
 قاتل طغریا فته بود و سر یکی سرخوش سلامت با فته بر دوش و یکی سردوشن بریده از کوش تا کوش بقلعه مراجعت میکند ساکنان
 قلعه غلظت بقلعه افلاک میرسانند و در بهای پیروی که در دسترسین زید جوی نیریزه چزار دینار به هزار فرین شاکر کردند و در دارا
 بر سر نیزه از سر نیزه برافزاشند و شامات را قلاع قاتل اسما و حصون محصنن ارجا زیادت از است که بر تقدیر تخلص قلعه و شام
 در احوال آنجا هر شدی آنچه شایر قلاع است و از بزرگان آن صد و ده تهاج رفت بدین تفصیل سقط سنگ کرک سنگ شایع
 و سنگ سبید سنگ روه و کله بعلبک جماعت ستم شیزر سبید بوئیس صیغون بلا سلاطین قصره شمر شمر لمیس بقراس سربک
 روده عشاب قلعه از دم حلب بره بسا کر که کتفا بر یکی ازین محصنه غذا و قوت و دوا دارا شمری دیده پیش دیده
 با هم هشتم کت و پاسبان چو کت زن بر اصل زنده کت بر چش آسان نیت گوگیک بیض تو جنب و اطراف آن از بنیق تیغ و
 شعلسان اصطلاح سبب ثواب شون بینه حال و کمره جدال آباء سیوف و رماح و از خان جلا و دجلح الکنده با سوال سلم
 و ذخایر بود پرکننده نحصران توکم او هم و شما خر قچاق نیز در مراجع این امر عیب رعقیدت بگردید و پیش سلطان مصر فرجام
 فرستاد و کلفت تو که لشکر کرمی آسمانی بود دفع وضع آن مقدورین چه در زمان سلطنت الامین ابن مقدمه تمهید یافته بود و کول
 از آن تقدیری داشت اما در محافلت و شوق کجبتین تعویق مالدین و در تخلص قلعه آن لطایف جیل را که رسد ام بدین نوبت
 هندی مرتد که داند و سلطان بدین خود خورشید گشت چه قچاق ملوک پدرش العلی بود پس در عقب رایات عالیله
 نوبین بر سید محمدر چه بی از بقایا و قلعات و ماشقه بیاد و و لشکر طمان که در آن و یار بجای قلعت اطراف نامور بودند
 همان مرجعت براه دادند و بوقت خبره فرات حکما سمت اندازس یافته بود پیش از آنحضرت رسید و از عاده و هر بوقلان

ربان

صفت شب غازان

دوازدهم

طبعی در آنست امراض در او زین غسانی و محافطت مزاج بر طریق کتاب معارف روحانی عیس و دارا عجمی را که از شیخ الاکبر و الاکبر
 که عبادت ارزان تکلیف دیده بصیرت و ازالت شهوات با سدا طهارت کسبه و نفوس مردم با بدعات ابد و نعم مقرب بر بدعت
 نماید تم حقیقه که طلب علوم دینی با فادت و سعادت فقد و اصول بر مناسبات معطر و جزیف و بدایه انفس الذی الخجیف مشغول
 شود و هر حوض مانده که نفس و بشریون من کاین کان یلجها کافورا عینا یسرب بهلجها ذالذی یسبح فیها یسبحا
 چون صورت آفتاب در آب ظاهر بود یا زود هم بیت آتیا استحق طایفه که لیکن هب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
 برای مناسبت یثابت و در شیر زبانه زانین ما کن بشت ترکیب بسط و زلالی که از برین نقوش سلال نزل و در عمارتی مصفوه و
 بنیوت شعله و نه ساخته کرد و در چون سبب بین بلون ابوان ریاضین پر او شده از غیرت آن نفس بندی درکت آمیز می نقاشان
 ارسلت و صغیران بین و صلح صفرا اتم صنعت و رکاب سکت و در جمادات آن معروض نقوش رونق استبرق و دیباچه بین کالغیر
 المفقوش نمود و هزار و دویست رنج و دیباچه جند و اماکن صلح و توابع و مرفق آن که مجسمه عاید و فحیح آبا یها از غیرت
 در خوشدلی بر خود بسته جید و میرش زنده سلام علیکم طیمم فاذخلوها خا الذیبت کوش زوار میرساند و شیراز و سایر بلاد
 استعمال نت درستان و قدر عالی بر سینا قی پر او شده شد که از بهر شدت بحال زوایا و عمو فاضلان و صلح سپرد و عاده غیرت می افاد
 در بدل بیت محمود روزنه تعین از ارباب قصور نرفجه بیاض و قوس فاق در مسانه آن سهم سخنان یا فاده از نعت و شری
 کشا و در جنب آن حیب فلک صحیح بدانظر النظائر فی العسب و القلک میزود بیگت خان کسری ازین عمارت حضرت
 شد و آثار اسکی صورت و خواب نقوش آن روح آرزیت که چون فامد خود بر سر کردان یا مذخرفق و در خورق و تعمیر و سید بر قبور میر
 داین مایات از خاطر زاده و مرقف مناسب تر شیعرا فایده باهت بلک الملوان هر طان غنبد بلوغت الهی طان
 شام مینها قد بغا علیک اعراف خلید فی ریاض جنان ثانیة فی الذیبا عظیم منسلا بانیت لقریحه من لیا
 البیوت سائیه العمد محوطه الأطراف و الاکتاف و البیان لاذنک بانها علی افق العلی
 یا العزیز السائید و الشاطران و نسو فایح بهما و به صلح منور با ساه سائید شایه ای از شاه بعضی بل عسکر صفحات آجر زرد
 سیم صورت از شعرات بهما و ده چنگ که نفس کرد و نیست الحمد لله العظیم الذی بقاؤه دائم و وجوده و الخیر
 الکبری الذی تعاضد علی العالمین قیاض وجوده صائبا لصنائع الذی دلالات وجوده بدلائع الایمان و
 العزایب و ابان وجوده صائغ الالاء و سوانیع الرغایب الفاضله الذی دفع التما و ستمه تریبه الکوکیب
 و دحا الارض و و طدها عراشی الاطوار الزواجی از و اسب قدیمها یا فوارا الایمانه العجیبی من هم محمدا صلی
 البیوت الساریف و العارِب صل الله علیهم ذوی الکاویم و المناقب ما طلع طالع و غیب غارِب
 حمدا لیه حالِب و لفضیله و کرمه حالِب نور الحمد له نایبا علی ما یبدا الذین و اعز الایمان و المسلمین کا
 و طلع من هو کافل الایمان العباد و حافل ذرا الاموال لاینها الیاد و صارت عنده العالیه مقبله

تیسر خیزفت داند و بهنگام آنکه سر او و پایهای را صولت بکنند و طایع لشکر بیخ و در پیش آید آنها مدار اقطاب سلطنت خیزفت
 سواد قات عاقبت باشد چندانکه بده دولت خواه بعضی ازین صفات در این ابیات مندرج ساخته است
 شهر اسلام تو ناخظ او جان باشد بصفت جو مالک چو تن او جان باشد آب او را طرب و خاصیت آید بود خاک
 او را شرف لاله در جان باشد در بهمان چو روز با بهاری بول روح پرور چو جوی رخ جان باشد بوی الوان ریاضت
 وی از جیب بیاض با دکاری زخم زلف پریشان باشد خضه ای باغ ارم باغ چه مکی غلذی که در او لطف حق و مسایه غزلان
 باشد شیوه دل شایب ای سوگند نفس فرای مرتع و حش که آراش غزلان باشد همه سر سبزی مان با در گذر منزل فقر چمن و سبزه
 گل و سر و خزان باشد ساینده چو طوبی هست که در ضمن جان منزل حوری دزد بکنه رضوان باشد چون ملک قدرت
 که هیچ محسوس کرد و زلفش بنده چو یک زن ایوان باشد این بختی که من سینه و دوا دم کوم عهده ملک تو چنین شد چو
 باشد شاه چون عدل کند ملک چنین افزاید کار چون بخت کند این همه آسان باشد پس در مرتبه اولت و هوکله
 خیزفت صبر در شهر سینه شمی و سجا تیر لیغش تا دار الملک تبریز از خالص اموال خانی عاقلی رکیکن و بار و بی نصیب
 سازند تا بومی وارتالی دیگر آرا سپندیده پادشاهی کرد و چون مهندس مای نرین خط اساس آن بر تو خیزفت
 خواست کشید فرمود که مدار آن دایره بر حسب نصاب و مرصع و بیان کوه و قامت بسایین و باغات محیط با یخ
 دیوار و گز و مساحت طول آن چاه و چهار بهار خطوه است که تقریباً چهار فرسنگ و نیم باشد و از شش جات بارونچ
 دروازه عالی بمشیت جاستس نفس بر یکی بر سمت شارع مکی چون بغداد و عراق و خراسان اتان مرصع گشت و هشت
 که چک و دیگر بر باین دروب پنجاه جهت قرب سافت صادر و در موضوع و حکم شد که هر کس در فضا و اندر وانی
 بنا خانه و استخراش کند هیچ آفریده مانع نشود و در جریده ملک او بی تشویش مانع مقرر دارند تا تمامت طواف
 موات و استمدات قنات و استکنا رسوا و استماران غیبت نمایند پس وجوه عمارت و کارگزاران بر اطراف ملک
 قسمت فرمود و محمدان و محصلان مندر شدند و در استیفا و وجوهات و استخرا عیله و اجراء و دیگر مؤنات از دواب
 اسباب ادوات آن اجتهاد فرمودند و در عمل که مسعود الابد و مجر و الانه است شروع رفت لموقوفه عزت بکر
 خاک ارضی کشد هر که بگردان رسد خدمت محن و چون ابالی فارس از مسعودت لشکر و اولادهم الله لا ذلهم
 و هم و پریشان بودند و استخرا تمام داشته و بار و شیر از سمت آهن آلیونیت یافتند از بندگی حضرت الهی که
 که مقرب بر ملک سلیمان از دست بر دو یوان و وانی در پناه حیاطت که در و در استخرا ایشانرا تازه و وانی مانع
 مبدول فرموده عرفی از عارف شامل که با شمال غالیه سائی میکند نسیم مشام آرزوی ایشان گشت و حکم ریغ نغذای
 تا باری ریغ و خدقی عین کنند و چون زمان باین بود و مجال عمارت مصیق عماله الوقت را بخرجهان نزار از مرتبهات
 سینه شمی و سجا تا ثمان اللات و استمال عمل صرف کند بعد از آن اعلام کیت مصالح کرده حکم طلاق تمه و جوه و در

لطنت غازان خان

و در بحال مستورا تمام آن خبر و تقدیر سکون ممالک و تقویه خاطر بنده دولت و زافزون بر این باب بر بعضی نظم را تسلیم است قیمت ملک سلبان و قسسه مردم نام با قضا
 مستحق است بر اوست از خواصم تو هر که در پیگرد کعبه قبان یقینا سلام است هر که ملی داد و اخذ سیزدها پیشه با بل خاطر روضه هلافت با بدوی علی بن علی و جوی بفر
 همه دولت نازکی احکام است عزم خلاصه و تو قاهره هر که در زمان عدوت و قیامت بر شما هم که عیبانی شایان می رسید هر که در این کتاب گشت استرام است با محکم است
 صلح کند ساعی خلق بان در داد و جام هم نام است که هر که در دین بکار و جهان دیده کا فوم ایچون تو ساه که در این نام است عمره و پنج ملک با و مؤید که در هر عزم با هم
 از زبده احوام بافت و و دیگر عمارت بسیار در اطراف ممالک بنا فرمود و تخصیص خانقاها بهر آن که امر و آرام جای میفرمود و طاری و قدیم کا
 مسافران و مجازان اتفاق است و انار لغات موقوفات آن علی المرآة آن خوان یطعمون الطعام علی حبه مسبکاً و یبیتها و یطعمون
 سناوه و سفره خدمت پیش آینه و در زده منقول و مسلمان چون چهره که با آن اصلا کلا و از کتب اشکات مانان فکا که گشته ده و دیگر با
 قانون و وضع خراج ممالک غیر مسیحی را احکام دستور ملک آرای که موجب رفاهیت عام و مستزم مصالح مشهور احوام بود و هر که
 فرمود و چای پیش ازین در موضع خود که آن مسطور گشت حاصل آنکه برین تمیز عقل و در میان عدل و مصالح مال مذموری و حصول ناکار
 طوائف رعایا و که برای از خطاب کثیر و حرز و تقیر و تقاهات تعذر و زواید سیر و افرجات و نوبت معتقد و سرود که تا غایت شرف
 عمارت بود و انواع تسلط و تکلم مساج و جزا که تعقیف جزا در شوال هزار عا ن میزد و مصلحتی می باید و بار بار عوان ایفاق و دعوان
 یکبارگی کا دستور و زواید حالات بی وقت مرفوع و اندیشه محاللات از نصایر مرفوع و اسم شمه و حال چون رسم باز جهان بر خیزد
 و قاعده راستی و دستکاری چون نش در سکت بشیند و حال آباد و معمور و رعیت و لکن سرور کرد و در مال خراج و وجه العین ببط
 معتقد و غله و جنس معتدلی و عوی و عجز و قصور و قصور و جنس کسور با مصاف معبود با خزانه غایب و در غنون نواز در کار بر سار استهنا نرنگ
 این شکر بلند که دانید قیمت وضع قانون تو قانون مکارم جنیت در همه گوش و دیدانت جهان تهیه و دیگر از حکم بر بیع نقد
 چون عقیدت پادشاه تمام عیار در ممالک جاری گشت و بی تکلف تا جانان بوده و جانیان بل جانیان تا فکر اگر دمانه هر که در
 بیخ حمد برین صفت نقدی مضروب شده و نقد و خلفا و نامار و سلاطین کا مسکار که سکه اعتبار یافته بود و ناچیز گشت مومنی بجای
 مشوب شد و بعضی خطاب بویستفای عرض عن هندا یافت مستحصر از تقرض قرض نامون گشت و امری پیش بر رواج
 مضروب مومصری و او فخری ما فی نمود و سکه نامی در شکر بخت نامد شهر و لذات انبیا امره و نصیحت علی اطفاله
 مختلف فلان المیز و شرح و زاید و مضاف آن در مصحف مفاشن معاد و عا و د و مضاف آن در داریاتش جهاد مصصع چه حاجت است
 باشد روی زیبایا و شاید که همین بر چهره آفتاب زر که بقلم تیر و بر نقش پذیرد فی آفتاب ملامت و عا مظلوم صفت در
 دارالغرب آسمان ثابت این نمود و امیره فرزنده و در بو تو غیرت سوزند که مو لطفه نقد عدل تو چو میزان ملکیت برنجید بود
 یازده افزون رعیا نورشید و دیگر درین ایام هم چون که پادشاه عثمان آمد و دستساری و تاریخ مفاخر جانداری با پادشاه بام
 بتخیل بوجی معین فرمود که در قامت ممالک آید از آب آمو تا مد و در صبر چهار فرنگت زمین سپان بام فخر و مسروج
 و الا یحیی و منبیا و فریج شمره الدیل با ساحتی تمام همیا و مرتب گشته چه رود قتی که کباب ندین از این کلمه در او گشته باشد

برایینا بطراف مالکت روان فرموده مشعل برانکه در هر کجایکه شرع در بر دارا الملکی در بر سر شری طای عدل بنهند تا اگر کسی یکی فرسود
قبالات خرابه و مستقلات جدید که در دست بایع باشد در آن طاس چون دست از آن استی فرسودند و مباحثت با عالی است
و مشعل کرده مشتری را دهند و مشتری را در بر دارا القضا فی نصب کند تا شرح و بسط کیفیت آن بیع و شری در روزنامه عالی است
کنند بعد از آن اگر این بیع که شرح دادیم ترویجی ظاهر شود و بر کسی دعوی باطل رود و قضاة ملام با نشان حرکت و حکام آن شخص را
پیرامون شریک و چون گردون گردند و قضاة رسانین از حضرت مذنبند که در قطع و فصل قضا با بزرگت و مباحثت اولاد
نفیس بی رجوع بکلمه دارالملک شروع نماید که شریف و پادشاه داشته باشند و اساسی عدول ترکی را بر روزنامه عالی است
ثبت کنند و اجازت تخریب قبالات و مسکونات را بدهند و قضاة بر خطوط جهل عمل کنند و اجرت تخریب قبالات و تخریب مسکون
بشخصی مقدر مقرر گردند و کم و بیش این راه بدهند و هر قاضی که از این حکام بجا نماند یا بکلمه بیع از قضا مغرول باشد این حکام
رو رخصه در ساجد اسلام اسامع و امتاع رفت بپن رویت پادشاه مجال ترویج است و داد و نفع و دخل و دفعه هر دو در قضا
مستطلان و ابطال مطلقان و تنوینات بر روی همان چون زلف تان عقده لغذیر گرفت و درین قطع این بیت موافق این
سایق آقا و بلیت ای ترا شاه جهان ساختداری جهان عقل دادند که ترویجی بفرایند و نهمشید و دیگر غلغله بشارت از شاه
قضا صفا با سماع سخن ممالکت رسید که در اطراف آلس شهر و ولایت با سقا قان نباشد و بجای رسوم مذموم و احداث سخن که بی سخن
چون حوادث و مجن اودار گفت نهایت نباشد بر تعلق کرد و بنید و نمره خلاف مقرران دورا رخصه و ترویجات ابل نیست و بنا
صورت تصحیح آن اختلاف یا رضینا لا یتمیز گرفت بدکان پادشاه بر سبزه عاقبت و جواب خوش بگویند و ذوار سربینک بی سخن
و تخریب عریف و نحوه هم روز داغوا غلغله و پادشاه بر آسود بلیت عدل تو کرد و ما در هر عالم که در از غم سخن احداث مکرر باشد
دیگر در شهر سبزه سبزه حکم فرموده تا از نواصل صدقات عمیر و عوارف جسمه هر سال بیت تومان زر بسبیل نکره که ما بپوشان
عمیرت و از ارکان بی الاسلام عملی کنیم که منوون بی براسوال ممالکت نیست کرد و از آنجمله چهار تومارن بر شیراز بطلاق رفت
شد که در آن بیان مبلغ در هر ولایت قری و مزایع دیوانی مقرر کردند و باز آنقدر دیوان نکره دهند تا سال سال اربعه
آن صلحان کرده بجز کوه تریز صامتا الله میرسانند و عمال نکره و مستغلان مثل منیل و غیر منیل بمقتضی امر پسر ایل آقا الصفا
للفکره و المساکین و العالیین علیها مصیبت و جب میسارند و عاقه دولت روز افزون ما بر بخت ملک پاک
قضا الامام و سخن لغز انابل است و عقیده ما کاست میگوید بلیت توی آن شاه که از داد و پیش ریش و روز که جهان
سخنی که بر بندگان کشانی و دیگر چون بر بفرموده است صد هجده ساله و بیست و نه جلالی صورت بیت خلاق هیلال منیل توی ابعادها
بخارا انصار الکتاب انصلا از نعل سینه خوش زفار شاه و شکل هم ابروی و نوا بپوشید و در باب ادارات و تنوینات و دیوان
البر بریغ نفاذ یافت و آن احکام بحواب ممالکت روانه داشته و بتخصیص ملک فارس منشی ارمنی که چون عنایت از لی که
کفایت ابروی است و بیست و شش کفیل الطاف نامناهی باشد بحال فضل و آنکه کذا و الحظ عظیمه ه مارا بگریزید و تمام آباء و اهل

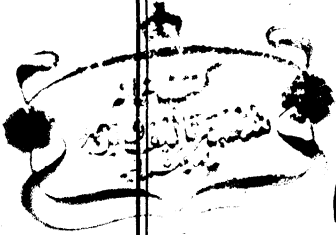
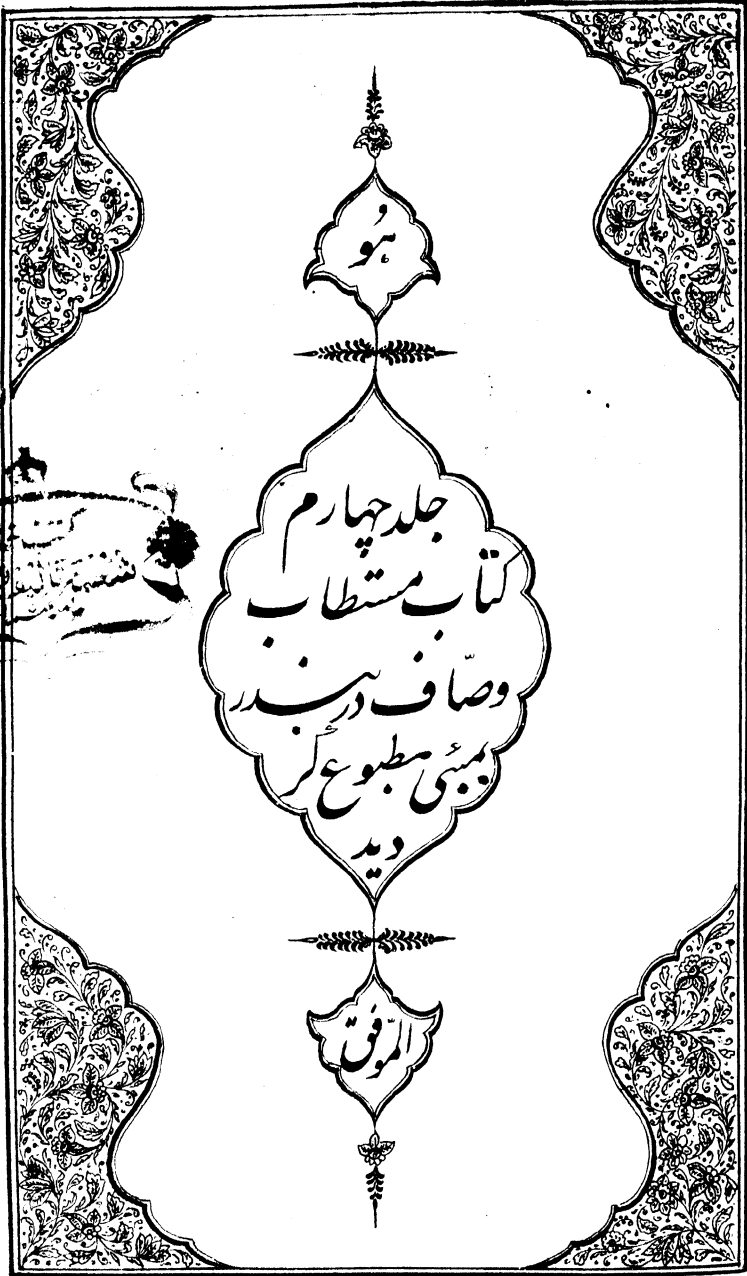
نیکو مارا با درازی و پشت و دولت مخالفان مطهرین و مخالفان دولت مقهور شده اند سرسکران نیست و آواز حتی این موهبت را
 خود نسیم که بغض خود ممالک را با ساسی کشیم خلعدارا که در زمان خیرات و بلعائت پیشین باحوال راه یافته باشد پسندنی است عقل
 تدارک نریزیم و رسم جور و عدوان و قاعد و ظلم و طغیان از حیرت عالم مگر گدازنده در اعلاء منار حتی و پشت آنا صدق فریم
 پادشاهان و بکار واداریم و صدقات دولت روز افزون را که بیشتر ازین حکام و مستقران هر ولایت جهت ظلم و طمع خویش در پرتو
 جناط فرود گذاشته بود و در مواضع نامرتبه الحظول حوالت میگرد و از روی ناجسی در عرض نقد جنس بل در معرض بسین ترغیب
 روز بروز در موقوف سپید شدند و زبان حال از املات مستحقان حتی این بیت که مؤلفه با که یکدیگر گندم مسامت ادار جز مستحقین
 ندید ایم **صالح بارگاه دولت مالا ذالک مستغفرا لیل علیع البشائر** میرسانید و همچنین ادوات با سامی آبی حکام
 و فخر ثبت میگرد و خوشترین معرفت میشدند رحمت خضر فانه و جنت مقبلان چنان اقصا کرد که بعد ازین تا مدت این خیرات
 خیرات بموجب ایلیغیشی که در شهر رسیده تسع و تسعین دالی منقح و بالقرن متعاه همین موح شد کم با گرداننده بودند دیگر وادار
 شهر رسیده یعنی و بیجا میریغ ممالک آرای بظفر و ظفر سادات که در سندان اول کبیت و وضع للثانیس للکیدی بیکه
مبارکاه و هدی للعالین فیه ایات بدیئات زادها الله تعالی یافت و در استعرا و استمرار و توقف هر عین مبالغت مگر
 رفت و چون از سالها با رسیدن که از ظرف بغداد مترتب شده بود و میر قلعشا که کجین سیرت و تقاضا سیرت خصام و سرت پنا
 سردار کرد و جوانی قبا پوش آمده سکوف و او هم و طفلی پرنیادی عادت گرفته با مارت حاج موموس شد و ما بین قافلها هزار سواد
 با جانب و بجانب و کوس و علم و بارگاه و سر پرده و دو کور اسباب و مراسم که فراخ زمین خیزی عظیم باشد و کشف ایام او عین کشت
 و سر ترغیب کدیترین بالغاب شاهنشاهی که هلسر زنگار کون آسمان غاشیان سر و دهمی مخصوص بنام بیمن که کجین کتاب در دست
 برداشتن آن خود از بنام شتاب ماقب از هر قطار در قطاری کشیدند هم درین صحبت روان فرمود و دوازده تومان زرد و دوازده کوزه
 زنگی در وجه ادوات ملوک کرده و اندین و انعامات نضریات و جود عرب و مشایخ تایل و هند و آرا و در داخل و دو کور زونات و مصالح
 بطریق فقا و بل بصاحب اسن و امان زبیده ماکامی بحرم و دیار پیش زادهها **الله تعالی** او کجی رسانیدند و میر تقی نصیر
 و بدیه علی الثانیس حج النب من استطاع البینه سبیلک و حجه مبر فزده کس لها حجه الاله الاله سال با لک
ایح انهم معلومات عاشقین جمال مرم فون فقه و فقه من کل مکان یحیی علی کل ضامه یائین من کل فح عبق بصوب سوا
 بخش مضمضه معصوم و عالمان مثال میشود و بیگانه قطع عیطان و قد فقه مطلقا و اجزاء شرف هدایت لیرب من کواج شرفه من علیها
نطوی اذقم در رسیاق سون کت سابق شوق سید سینه و دیده ادوات و در تلع شعله از آنک سلسلی آرا عین کفایها لکلال
وسلناک بیخافا و فریمیکار و ندخلنا مروزه و مروت و صفت صفا و عارفان عار و عرفات که **انظلم** الثانیس زینام و وضع
فقلن ان الله تعالی لم یغفر له سب عرفه دست برافضا و داخل و اعجاب و مرهل و ارا مانید به صریح من حال
لم یغفر له الذار و مشافا شعر اششافی **اهل منی و الی اهلین الی** **لیک الذی نار و لکن این اهل منی**

برای نسیب منی ذوالشی شکر انچه بکنه هذا الذی اراده عیاناً و هذا انما میا زنده دور آناه و مساکت و منک
 شریف و معابد و مشاعریند که مساعده دعوات مستجاب جماعت بکات مستطاب و مستل جزات مرتج و مستل مرتب و مستطاب
 فاذا قضیتهم مناسیکه فاذا ذکر الراجحی اود و پند و هشانت نبوی اوعاه اللهم انفسنا للصلح و لیس فینا لیس فینا فاذا ذکر ده برکت
 که در شان بکت و بلیه علی القاتل زنده باخ از وطن بهیما و لطفنا شود بصاوق ترین نبی روزگار دولت پادشاه اسلام را امد
 دعوات صالحه بر صفت اعدا و خیرات و میرات او مستحق ادرند بخت من حج و له یزنی فله جفا و کفری که ز نام مطهر عربت
 سوسی طینت طیبه طیبیکه که از زبان سلطنت انفعر بنده کانه ندو شعر بازا کجا کجا از میمانا تطوی لقلای بکتاب و بقیه
 فاذا وصلت الی الدینیه سالیما و بلغت غایبه منبده العسافی ان عابنت عنک طیبه یثیره و بلغها امن
 بعد طول فراق فیل السلام علیک لیل لیل و لیل یخون علی الخالی در روز به بیعت اگر و کعبه حرمست حضرت ان
 پادشاه کعبه کرمست و چنانچه مساکت حاجت است مساکت حاجت است آن جهت کعبه دین دار است و در صوب قله سید عالم
 شعر در کعبه الحجاج فیدما و لکن کعبه الحجاج دارک و ان بک مغسرا حرم فحیاداً فانک عین
 الکعبه لختیارک اگر در نما کعبه دعاء مخصوص از اجابت موعود است در این مقام باری کعبه مخصوص در بزبان حال نیز تقدیر شکله الحرف
 میگوید پروردگارا زمره و العالمین الرفع الشیخو سجد سجد و کعبه را موقوف میدارند و طایفه طوافان کن و مقام شرا بظهور
 و اسلام بجای می آرد و زمره سران بلیک اللهم بلیک و سعدان به شوق تطواف از میرب دیده زمره افشان می شود و
 نیکو کار دولت یا سعادت ایها عدل اما دین دار فرخ دیده اسلطان محمود غازان را با خود ایمن طبعی سخت ساریه ثبت است
 منقبت وار و غم بیرون اودره و شاح سلطنت و ستاره سپهر خانیست ارچاه و جوانی و سلطنت و کامرانی و عیش
 مصغی و دولت و ممالک عربین و حشمت مستقیم مسیح و بر جزو دار و دار و در زار روشن روان ملک آرای عدل و نای عیبت پرده
 رحمت کسره و امراء نوشین روان روان تهن تن مظهر فر و ایما فان قباد بخت خرد و عشرت بهمن صولت را مزید جاه و جلالت
 و دوام نماید و نصرت کرمست کن و یرحم الله عبداً قاتلاً

تم الحمد الشاک الحمد الرابع
 و بیله محمد
 الرابع







شاهشاه اسلام غازان خان برتخلص دمشق و لاجی فائز شد و لشکر را بر اجماعت احمد و چون که تفرقات و تمییز فرمود و بعد از آن وقت
رایت نظرمسرت لشکران را توسط مخالفان و نفاق فتنی تنمیز گشته مراجعت نمود و بعد که خانیست دوست پادشاه را خیال
عروس آن مملکت را میسخر ایزد بود و آرزوی معاودت در آنمیز تو هم گاه و بیگاه یکس بر شمشیر و کلاه تکلف مخزن و کلاه لاجیک
الاولی ذکر که حضرت را بنامش **وَلَا هَمَّ لِيْ بِسَالْمَةِ مَرْجِطِيْنَ** **اَلَا وَايْتُنَا لَانِئِلَ لَكَايْنِ** هر چند ملاقات
حضرت دارکان دولت تصریح و کنایت میخواستند که این ذکر در ادب نسیان افتد و با مال حمل کرده بهیست بدین براه
الضَّلْبُ نَسْبَانَكُمْ **وَبَايَا الطَّبَاغِ عَلَي التَّقَابِلِ** بین موجبات و تاریخ سده احدی و سیمیه باز علم حضرت طراز و رایت
شب شاعر شعری اثار بر عزم استخوان و بیهوشی حقیقت این گفت بپیکر سید و ابی سید حمیت سپاهی که در با و صحرا و کوه سندان
نخل اسبان و کوهان سوه بند شیر و زنده را خواجه مذکور زبان یافت بردوش و پکت از بر سکت و با پای دست بهم اندر هوا
ابر و پتان عقاب همی راه بستند و کی بود راه دو دوام را چنین جایگاه چون بطا بر حلب رسید معلوم شد که لشکر و سردر
بواطن ماکن خود ساکن شده اند و حاشیه سلامت جسته مهال میدان محال دولت و عرصه مبارزت با رنخواهند شد سلطان مصر کنیز
از کنین و غلغولین فتنه بست و شاید تا عارض خیابان بر پیاده عوارض جنگویان لشکر پادشاه اختیار کرده و عالی را موعید عید و بسته
و و عدد و عید تقریب و تجید و کارزار را عقل بعد شمرده بهمت غازانی که غالبی عروس ملک را خبا مرامکاب کار از رسیدت و بر
سیراب چمن ستره تاریخ نیلوفر صورت می شدت چنانکه مغفرا تاج ظفر و زین را سریر دولت و چون گلشن روشن فرمود که بی آنکه لشکر
عنان کش کنند روانه باید شد و امسال و غده خاطرین خاطر نکوانی از پیش بهت خویش و دمه نه خیالی لغسانی از خاطر ایشان
دفعه مرتفع کرد و بهیست نسیان دارکان دولت عرصه دشمنه حمیت کای بحسام نیلگون یافته ملک شیخ بر دمر صفا بره گوته
کوس قاهری یک مهال بی قال وصال صلیت در مراجعت است و ارسال رسول اصح و بت نصیاح کردن است که بخت ساعقل
سلیم مخیر و واضح تسلیم سالک شوند و از جانبین محتاج چندین بطش و تحویل و گنص و تحویل باشد و نیز گفته اند چه پای از نصفت مناست
و میکافخت با کشیدن چه در مقام مسالمت است مصافحه بیرون آوردن چون ظاهرا این حالت صورت مصالح عام دست پادشاه
عنان اغان ساسی را معطوف کرد و سید بر اینحال سال با جز رسید و سبزه بار سینه هین الملک جوی میدید و خوان سالاران تغییر پر
بروز بر تیر خورشید بره بر خوان چمن گردید بی آمد در پائین بلبل چکا و کت زخم زان و لغنه خوان شد و شعر **وَاذِ الْقَتْسِيْنَ**
اَلْوَبَاخِ حَسْبِنَا **مِيْكَانَتَقَسَّ عَنْ جَوَابِ غَوْلِيْ** نقاب بستگان از بار و نوعر و سان حمله گلزار برای نظر غول دست زین
چهار و دص سرو پای از لرزلب جویار و بویجهای باو شیرین کار کرده متصرع سره را زد بچهای جویان بیرون و روز کار بیکبار
این میت معنون حمیت زین سیر من جویای دی و دشمن تو من چون تو چون من من تو تو من تو کرکس کرکس کرکس کرکس غمزه غمزه غمزه
بنمود و تاریخ عشرت را باب تکلف بر صحنه حال نکاشت صفت تریج عبود چون نفس ریخ نوشت سگوفه بدوام رحمت بخشیدن
و بواجته رسید و با با هم مسکن آمد و خاطر کاتب انگاشته این منزل آئین گمزه لغنه اکنون خوشبخت دیدن مهر او باغها کرکس

من چون تو چون من من تو تو من تو کرکس کرکس کرکس غمزه غمزه غمزه

سلطنت غارن خان

مرض یافت از سلطان سؤال رفت که درین صندق چه چیز زمین برسد و گفتند ما را برضمن حال این محل و مطروف به طرف و عرض
این چه چیز و مجموعی این عادت مذکور اند چون از آنکه کشاده کرده اند انواع سلاح بود و مثل صراحی الخوص عقلت و قید
سلطان محمود غارن که گریخته را از زمان دولت قاهره برسلطان شام و قاهره فاین میدانست آتش تبر و با
چنان فرزند کرده که گریخته از آن سوی ایشان نظایر میگرد و سل و نظایر با تابع همیزم تور بلا و عاشاک تیا فغان
ای کمال نفس المغانی که صرلت ناس و قیمت نعمت نیاس و حجت مقرون دارد و غلظت و بخت سیاست بخت و لطافت را
سجود آبی بران نیزه در در حال قدرت با عزت فضیلت و الکاظین التبط مخصوص آمد و در سلک و العافیه عن التائین نظام
گرفت تا بریده مناب او از ذکر و الله بحب الحسینین زینت یافت در مساق این امر رسد و ایاق علی برسد و دست
سراغ از پیش تقاضی شاه برده و دست برسد و صورت چنان بوده که در اول سال مذکور میان او و تقاضی در حد و در حد
و بلخا رخا بری سمناک چنانی همی که گرفت بود و در صحرا و معرکه و فضاء طهر صورت لوفیذ انتم رسول و النون الکوکنه
و التبع بیل و التیوف فحوظ ظاهر بود و تقاضی بقوت طالع مطرف آمد و تقاضی بر شاه خاک معترف و قامت شکر او در
بی شان و کل بی ساله شکر لطف غلظت را که بر تفریق شکر کل الصغیر منها فالتکذیبیت یکی را زهر شکر
یکی را خنجر بر گریخته یکی را دو کج و ملک و سپاه یکی را شاد بجاک سپاه چرم بر دورانی ان زجان نبره ضعیف چنان بود
چون تقاضی در غایت استقلال یافت و بر حال عرف و قابل ممکن شد عرف و حیرت و حرکت آمد و تقاضی استضافت ملک شاه
و او را بجان نازک شکر جمع و من فرج القوم لایق نظر بران چنان از حضرت پادشاه اسلام نامزد کرد و دست و مبالغت و بود
که سخن به او گویند و عرض مقصود را بی پرایی معارضه فرمایند که مقصود و عهده مطلوب آن ملک آن داد و ایگان است
تخصیص تعظیم پادشاه جای که چنان خان تعلق با تو دارد و سالهاست تا حاصلات و اتفاقات آن پیراه تصرف بینا ندهد
که شکر را چه تو آن گفت غارن خان باید که امر در حق را بر خرد و قرا دهد و ولایت تسلیم کند و الا بقوت خدا تعالی ارضه و در قزم
قرا قزم تا ظاهر رسد و ده تومان قرا و لان چرک نازید و باشد که خایم و خایم بسته و طباب اندر طباب کشید و اندر قرا
شکر از بجا بر جسم دور است هیچ خردمند پوشیده نماند اگر چنین چرکی عثمان غریب بچنانند و پنجا و نیکشاید از بیت توح
دریا سان و حمله با کسی که گردان نشان تن دریا چون مل کوه سپسوده کرده و دو کوه را بگر چون دریا مذاب شود شیخ من ذلیط
ام من بجا جده اعمن ذلیط اعمن بیکر و از روی تفاخر بر کار شکر که کلسا از ان این پیغام فرستاد یعنی اعدا و شکر
ما چون از ان محصور است تمام پسر تقاضی شاه برده و عاقبت اندیش بود عیسی که کار نامه همراه اینان کرد و توصیف فرمود تا شکر
و دیگر شغفات بر قوت تقاضی با خود بر نه و در حضرت غارن خان سخن بر پنج صواب رانده و از جا قوه ادب گذر نماند و وی و
طبق بود این صفت با بدان وجه که دست و مصاحبت اینان بجهت شرف جت دعوانات آن داریست و ان تعبیه لطلی
و لطلی سعبه المساری و کسایح محمد و التواظیر و انما جریمه و الی سیر و ان سیر کریمه الانساب سربعه الانساب قریه الال

حرکت غازان از عراق

فرمان

رسولان هر مردمانی که ساخته حکم فرمود که طرف بدان اقامت کنند تا زمان مراجعت پادشاه اسلام و همچنان قنایق بر هیئت ایشان
 مشرف فرمود و هیئت و یک نفر که آورده بودند با شکر و خانه خاص سپرده پسر سقزی را هزار دینار از خزانه مروارید داد و چون
 شاهزاده تلقای مثل پرا نوع تربیت و رعایت و تحریض بر التزم جاده وفاق و وفادت کرد و با آنکه عطا با از مروارید را به دست
 و جامه های شوق آتش فروغ جان منظم شد در جواب ایمنو لوالهنا و ذبت جوی من کلین بقینه دعوانه لنا طایفه من قنایم
 ممل نماند و جان سپنده فرمود و بر لیغ شده تا ایلی نژاد قبال دار بر صاحب آواز لکن آنکرا لا صوان لخصوت الجبر سوار کرد و سینه
 شعر بچشمه ایان لقصه بنده خاخر الفرض ازین ابواب چون فراغی رست داد و لشکر را که شیران جنور و لیکنان غیور بودند انداخت جواز
 جبر سز رسانید و چون اگر آناه موضع مسکون و مزروع نبود و پسران سالخورده یاد میدهند که هرگز زمین سمت لکری تیار کرد
 شعر عسکال نایح الموح عخانفا و فیخرج ههنا الظیران با حفظ الخبایا سا رفه بود تا بیرون ساختگی انواع سلاح و اسباب
 سفر که تفصیل آن بطریق یکم شد شخصی از جرک دو ماه را در و نقفات بر دارد و پیچ پن کیفر شتر را جسته حمل عوفات بر ترفیع
 بکفران چنانکه از سبب ریاخ روی در یاد تو بیاید شکر و خیش آمدند روزها مسافرت که حیثیت چون صراط در بود
 شعر کتاما الما علیها الجبر دخیج بناض حط جیده سطلو محاز لکریان بود و زبان فرات ساقه شترانه استخات
 ماه و ماهی رسید و ما از ذبک ماهی و چینی اشکم و ظهیر ای انقصم و جسمی انقصم و عینک انقصم بعد از عبور شک سار
 پیچند لواء ناید یکبار استراحتنا و جواز عبور فرمود و بر کنا فرات برآه غار نید که مسندش نام دولت غار نیت روان شده
 سولیف ایام و احال آن را می یاریت به طلقی معروف بوده و بروق فرمان دوران مثال فرات را بد استراحت است و سطلو
 کردند و دردت و سوال از کثرت زراعت چنان شد که مساحت عرصات آن مزاج چون سبزه دار استان به قیاس خوشتر
 می گشت و غزرت استخوان در هر طرفی تا حدی که شعر جلالوایدی قطم علی الهی صفت حال آمد رایت بیسون بزارت
 مقدس حایری اعنی امیر المؤمنین حسین بن علی علیه السلام و علی بر بیک نمود و از استجابه فراتید انبار و هیئت و صد بشه و عات
 فرمود و با آنکه هر روز دست فرسنگ زیاده راه قطع نمیشد در آنکه دو کیلومتر است عهاب بیات بفرج شکار شتر مرغ حرکت کرد
 روزگار خوشتر مرغ آساست شادی رود که دانش چون مرغ طیران میکند و آنه که که آتش در دل ارباب هزار معنی طبع
 لیکل فیتم الخناط جرمید پادشاه و منزل عاند زول فرمود چون بعد ازین منزل صفت ثاماء عبادان قمره است و آنهم
 اردوای خویشین و در خانه و همچاب دو اوین و مساطین ملک افاق و رطل و افعال و سواق برآه و مصل و ستار و افاق
 شاهان دولت در ماضن ممتت محاکت و عزل و نصب ملک جانب فرید ایهام مبدول فرمودند و روزها و شبها گشته و پوز
 لازم خود که و سبند و بدین مصل مشغول شد بعد از واقعه سلطان جمشید که دران نزدیکی واقع شده بود و لوالهنا و ذبت
 دولت و سبک دولت و لامک کرمان شتر مرغ در حکم بر لیغ سلطنت انصوب بر قطب الدین شاه جهان تو گرفت و بران
 و با بیره و شریف و چرشاهی فرمودند و چون شیخ الاسلام جمال الدین از حکومت بعد از و شیراز طوعا و دروغا مستعفی بود

سلطنت غازان خان

نمودندی و محاسن سال بلالی را در آن باشد. اقتدا با ایشان نمودن در کسب کردن آن سال باه سیزدهم چرا که ارتکاب اینچنان نماند با سزا
 حرام از مواقع و موافق خود محرف شود و سناکت حج از حقایق تزلزل و بیجا بی صداقت بحسب بغیر آن کسب بقصان پذیرد پس
 محاسن سالهای بلالی منتظر کشند تا آن فصل بگذرد و سال تمام شود و بسبب تقرب هر سی و دو سال شمسی و سه سال هلالی که در آن
 اطراد این قاعده معلوم بود و خلیفه اطمینان کند سنه شصین و شصت را با سناکت احدی بخسین بخوبی نمود هیچ تغییر در اعمال و مشا هر
 جدی و رعیت و طبقات ابلت و دست کرد و حقوق هیچ مستحق در معرض اساعت نیفتاد و بواسطی صافی در رساله خود آورد که
 هكذا لثان لا یخبر ذلک فی المذکر الطوال الی فی منبها بخناج الی تقریبا لثانی و اذیک و ان لثانی و از آن عهدان
 الی یومها آید و بعد از او اعمال عاقی از راه ظاهر نسبت با سالهای خرابی در دیگر اطراف چون فارس و کرمان و عراق و عجم و اردکان
 و خراسان کیسالت تفاوت نمیداد و موجب این از فرود آمدن و کمال لیبی حکما بلا هتد و یها بعد از اتمام الحکمه و کمال لیبی است تا کی سخن
 از سخن با هم بر سر گرفته خود ایم ارکان و بیان حضرت اعلی الله و او ادم و کونتم چون نسق امور ممالک میناوند و دو سال آید بعضی
 شورش را بر سر و بعضین و ستاره خرابی که امروز بعرف خاص آنراست که غنی غازی گویند موافق نور و در جلالی که واقع بود در
 دوم و جب سنه شصین و سیمانه الهلاله تا مست اعمال عراقی بعبره و وسطه و کوفه و سبل اعمال فراتیه و نبرکت و نبرسی و جیل
 و یعقوبه و طریق خراسان و غیر ذلک بعضی از خرابی که معتن شده بود و برخی بسبب نمان و عطش علی شیطانه الا انه بنام یکی از ارباب
 دولت و یکی از ملوک جزایب و مشومی از مشا بر عرصه موسوم گردانیدند و مثل نمانه کارخانه و حاصلات و مقاطعات بخوبی
 علی حد بهر کس توینسفت چنانکه هر یک در تصرفات خود مستقل بود بذلی سایه ایراد و اصداد مغری و باسقا قی مدینه تسلیم
 بقاعده بر او تیره استمرا گرفت و تقویض چنان شغلی هم بدان می روشن بود و چون شروع در کار کشید از رفت که بیشتر از وزیر نمان
 این نراب آباد عدل و دولت جای فضل لغت که ما و ب و وحشت سرای طبع مقطوع ستره آفات مجمع ستره بیات محب همه
 و مرتب عدو هاشم وضع شش و شو محنت موقع لهر و خوبیت آنچه و لای بود و عهد شش الاسلام جمال الدین کردند بیرون از
 که بدیوان عمارت لغتی نهشت و کوه کیلور و زیدان که آن در طرف سه سال مبلغ بیست و هفت تومان و در مقام صاحب
 قرار گرفت و آنچه پای قدیم و حدیه و صاحبی و طایر کوه مغر و مغرور و نظر ملوک آنچه مقرر فرمود و تا یکی حکم بر این شد تا همه قوی که
 در زمان از غون خان بوقت بر از آنچه پای قدیم نوگر و لقیق بود و از زعم او در آن تاریخ سینه قطب الدین پنهان از نوکران بعضی
 املک را با رفیع و حفت و ردی دل و دید به خدمت و رشوت درمی آید به اتفاق حکام آنچه تقویض جراید املک عضدی و سلغری
 و صاحبی و بجزولی کند و آنچه برصفیات جراید مسطوریند که جراید بمصنّف مسطورینا و در تصرف ارباب معدود بود اگر سناکت
 بصحت آن حق باشد و تا این انتقالی بعینه با آن مطابق چنانکه در بندگی حضرت فرستند تا خبر تحقیق آن کرده شود و بر مصحف
 و ستم رقم حکمی مطلق کشیده آید و الا سهوا و بهوا از تصرف میر و ملک و تشبث غنی و فقیر با رفتار عادت سه سال مستغرق گردانند
 باسم تجویز خاص موسوم خستیمین و دیگر آنچه با سازند تا دو نمانه کیش از از ائمه ششونده شان و بعضین مالای با تقصای سناکت

عرض کتاب نزو پادشاه

دفعه

و سبعا ثمت چهار سال پسرال مبلغ هفتاد تومان زر از دیوان حضرت جمیع شیخ الاسلام جمال الدین بنده بود و آن حساب
 بغدادت نرسیده در اخیال چون بحث آن آغاز شد و شیخ الاسلام تقریر کرد که در این مدت مذکور سبیل امانت کار بر کمر بسیار بود
 و حاصل آن در سال چهل تومان بوده است نورالدین بن سنا و که دعوی تجریت امور بجز میکرد و سبعا ثمت امانت او با شیخ الاسلام
 تأکید یافته بود و عرض داشت که پسرال صدوی تومان حاصل کیش غرض است مصحح و لکن کلام القسین عجل الله فرجه چون تعاقب
 میان این سه قضیه میان بنده و دو قابل صلاحیت از هیچ طرفی نبود و صحت وقت مقتضی آن شد که در سنه هشتین و سبعا ثمت شیخ
 الاسلام از مزاوات امور آنجا کمال نمایند و بجائی و کلی تعلقی نماند بشرط آنکه جارات او برادران و فرزندان و سبعا ثمت
 بر محمود عادات و در فرزند کیش عموگر کشند و اگر شغور افتد که دیگر جزایر رفته باشد و از و خویش کیش مانع شده عمدت آن است
 به سلام جمال الدین باشد برین شرط محبت و او در از کلم بر لیغ بالونن تمنایابی از جهت محذوم صاحب دیوان ممالک است
 نصره با نورالدین بن سنا و با هم کلیمت سحر و سوسهل رهنه بن شد و مقرر کرد هر مقدار مال که پسرال در حمله حصول کسب شیخ الاسلام
 سالیان گذشته را به این قیاس جواب گوید و مؤلف این حدیث بنده و دلخواه و منزلت عانه و در کشیده سیزدهم و سبعا ثمت
 سبعا ثمت بدلت کشیش حضرت عت مستعد شد و عرض این کتاب که است و هذا کتاب انزلنا و مبنا و است و در و کما است
 محذومان اعظم رشید ملک و ملت و سبعا ثمت و در است ثمت انصاریها بالفاظ در بار و تعلیلات سحر کار تر متبیا فرمود
 و در حد پای و تصور باید آن بل فراخ مملکت و خلق عاطف و فرط فضل پروری و لطف کسری استنجاب سائیس کر سیکار
 و لاغز و کلمه نوحه و سبعا ثمت و غریب فی مستکر مشکت و بدیع فی و طرفه شمر نور انخر و نکت اراکل و سوی انغیر نفع از روش
 انزل و ذوق اراکل غوی که تا تاریخ دکتاب مقدم و عزان نالیست داعرب و عجم بدین طرز و منط در زو یونایع و کسوت
 حکایاتی پر و افشانه شده و نایچی بر اوراق جراید همزگشته و تا هر تقدیر تسلیم سخن فی است این شیوه میسر هیچ صاحب سخن نیست شعر
 فی الخیر معنی الدین فی الکفرم مثلک و فی الثار و نور لیس و بعد از آنکه در حال از زبان روزگار استراق سمع می افشا و که در کوشش
 سبکفت و اشارت بدین بنده میکرد و جمیعت او بهیچ جا و حال که چون آفتاب و ابر کلها و لاله و طر بیت کئی با و سبعا ثمت
 شرف مطالعه از نانی داشته از شرح مباحثی و مباحث و ابیات سبعا ثمت فرمود و خلاصه آن بقدر
 و فت عرض فا چون حکم بر لیغ بیسبیل حج و انفاق چند تومان زر در وجه مصالح لشکر و خفارت قوا فل نفا یافته بود و رساله
 مشکل بود که آن در وقت تمام حد انشائه و آنرا در سلک صادرات افعال غارانی با و کبر اخوات که تحقیقت توأم از بیرون
 گردانیده در اخیال بشرف عرض رسانید که از لسان میان راهی توبت جزئی صحیح و اشارتی صحیح است که هر طایفه و عا کار و سبعا ثمت
 قاصد و کعبه معطر طیران نماید که سکره سدره ااجابت و قرض عرض اصابت خوا به نیست تا درین پیشگاه کعبه خود حلقه خلاص
 کوش کشیده و از سر صاحبان صیر و حامی دولت روز افزون کوش طوافان عالم علوی میرساند لا شک متصرع این
 سبک که و استجاب است این که عرق قبول یافت بزبانی که ملک کوش نهاد اشاره است و که هر خوشایب فی آب نموده با عمارت

سلطنت غازان خان

او تحسین فرمود چون از عرض کتاب و اغی حاصل شد و در شسته عبرتیت مثل یکی از ابا فضل که در بندگی دیوان حضرت کبابیت خط
 منوی مونسوم است و با اتفاق و توفیق ایله های ایشان بخوارین زمان و بین بگرم صلوات سابق جصیت طالب علی با کاتب کتبت
 در چنین صافی وقت لغسانی باید که در هشت بخوراه ندو و در جاب کفر حقا که یک شت نیست آند چه رسد عالی تها کتبت
 اگر کسی بر حسب خیال بخاری کند در ترفیق عیارت و ترفیق استعارت خاطر سامت با بد علی الفکر کفر و تخمین اول بندد
 حضرت طوبیت غازانی بعد از استیناس قلنا الذین من جانبنا آلکفر و ناد آ چون دشمنانی بدینا نموده بود بی دست
 نین برانی شریف کلام الله مومنی بنگلهما در یافت و درین سفرانده اثر و افراق شان که تصور جاب آسمان بر تخی خداوند
 و استقامت بخصول موت و دران بقایان و حسن می دوت عیسوی عیایا فاضل و تصدیق کمال ذات قدسی بهاء موالی بویا
 انما قب شری ساء اکر م و شوق موصلت سعادت صلوات خانان زیور آینه صورت نامی خلیل و دیباچه لوح معنی کلام
 و چه وفاتش صحیده لطیفه انا تخیله وقت فوت جصیت یاب عاقله و سکنه نام عیایا مکره و در درج صدق اساسی حافظه داشت
 این کتب تخریفات لغه عربی و شرح حافظت و سیر غامسی و عرض کتاب تاریخ در بیت محمد و ان غر فصرها و شوق میرا
 بسبب و عن پیش دوستی توفیق و یاری صادق فرستاد اما مکتاب لیساقین فاعذ خداوند شهر بار ایران ستوده نام ستوده انکام
 سرفراز کشور و می و مردم داری فلان صد بار دیگر در دست نوازی و تکیه کاری با ما و ۴۰۰ بخش چون سرد برستی سرفرا
 و کاشش همیشه چون من در بهار انکل و هزار دستان برکت و سازنده آرزو مندر بخواجه بندگی باینا زمندی که بگردد شب و در
 لغزده بخواب و دل بنامه باد و تاب داشته باشد میفرستد یافت و دیدار بهایون از دادا و اگر چه ستمه می آید بکام و دستان ستم
 یا دین بندگی از بین هر کس با زکشتن از بندگی با و شاه روی زمین روز نخست از فرودین لغزده که روزت همیشه چون نور باد نوشتند
 از صد شبست آبادی که اگر شبست برین آرزوی بهمانی او کند بی سخن بن باشد و رعانه دور و راه تا چند شام بندگی خورشید شام
 فزه ن فرمای جان رسید و تاریخ چون نایب کبختان بدست بهیون و دیدار جان بخش آرا سکه گردانید و هر که در بر سر آن ساسیما
 یا که دران پیشگاه گردون سرکش تنخوی خمید سپت از دور ایستاده بود و مکرین بنده نوازش شستن یافت و چون سخن براسی از
 تیر است تر رفقه بود و کان ساسیگی بی بخش زبان ناسته از هر گوشه آوازه زه بر جو هست باسی نوشت فراوان نمودند و جاز بگردد
 که بر این ز رفعت خورشید و دیبای مردار بد بر آسمان آسمان سردار زانی دشت و فرمان نزلن نشان که آرا ایشان آنگون
 خوانند بر ای خواست بریزد که زه و کان بدگاه بهر با و آرا چون دلف تان بریشان میا آستند و ان شه چون بنده و دیگر کاشکری
 شام و شامند و بزرگای پادشاهی و در ذراکت گردون و خواستار شدن از کرم و پیش از بندگی نا آبروی خود ما که سده و بیج خواسته باخته
 از دستوران فرخنده و ستوری خست و نزدیک خرد سندان شوه خا و تاریخی دیگر بود و کان لا جوری بر چه داری ای لیکرین معنی
 با زکشتن بنده بهلستان نشیند و میفرمود که از زبان او شاه بهت کشف فسانه دیگر با قاز و به نام منوال میاید ساخت و آنگاه
 با زکشتن کس در موصل و سها باشد چه هر جا و ابا از ساسیگی فرموده آید و بیرون این بنامید و نومیذ میسها زبان واد مصراع تو خود

ک

دوستان

کدامن چون باشم انتم یکی که فرا هم آوردن آن دهان چنانچه دید و دوست روزگار می و از اینجهت تا برخی از آن صوابان دانش پرورد
خدیو پهنر مند و از دستور فرشته سرشت جابان حجت سرودش که تا جانست خرد پرورد و بهر گستره دار بندگی با پادشاه روی زمین چه بران سال
دیدم پر سعیدی و با غار و خورش و نایش بیان افغان را آفری کردی این دوست ددل کو این باب و توان کجا مصحح این کار و این آ
و ما را آن نیست زندگانی و نیست و پایدان روزگار کس نشود و دم آنکه دوری از خدا و ندان و برادران و دوستان برود
و خار دیده و کاهش جانست و همیشه دوری را سازگار خود ناچار است دانسته باشند که سخن آفرانی را دست و دلی آسوده باید نه دستی در
از روی روی دوستان نیز خنج سوده دلی با پیشه و یار باران فرسوده مصحح تمیز این دو دل آنکاست که جهان است کجا همچا مهاب
و کل خود روی بود و دل چون سینه جوئی همچا بر پیش روی زمین مینا پیش چنانکه فرودی گفت مصحح جوار پرورش و زمین
نخوش کل از دست پندار و ستان جا به بر خود یار کرده و سوسن و سپیده دم راز دل بر زبان آورده و پیشه با دو چون فاخته بین
دو می آید و روزگوارانده که لطفه یا رامی ناب شادی افزای به آن درونبید و فرسای به جان در سر پایست میرد لای
چون زود یار یار فرمای به آرزوی خاک روشن شیراز آب سرخشته زندگانی تره میگردد و بهر آب رگ با دهنش در نما و کلبانی
بیزد سر انجام که با صد چشم بندی و فسون خوانی و هزار لای بگری و شیرین کاری خویش آموخدار و چو تو او و چو می کمال دستوری خواست
از کار خود بریزه که کجا دار و پر دازد با زبرین پروا بنگت اردو سازد و بهر کجا مافت و یار شادی کس این داستان چنانکه بوده روی
بردی چون نطف بیان در داری کوید و استلام هر و این ایست که در صف تا شامل است اول طرز نقل و دم او خواناتیم
حسب حال مجرا ز کبر بعضی مستزات بغداد و شیراز و شرح منازل بطریق ایام هم در آشنای این امور است از فقه بود و الشارح را درین
ملطفه نغاب غنچه چو شاد و بنگار زمانه روی زمین با لباس میآورد فشرده در دل من رخ غنچه تو بر تو زین که در در من بود کار خازن
نمناز غنچه چو بلبل برک میش کل برستی که چو سر و م زینک و بیدانه بچشم تر کس دلف بنفشه و رخ گل به عارض سیر طبع قامت شاد
اگر چه آب فراغت با پیشه و اگر چه در غنچه است قطعه آباد چو آب آله گمان بر نفس همی کوم خوشا پوی غنچه آب رگناه
زمانه زان ال کشته ام در روز بیاد باغ بنفشه چو لطف یار بیاد کجاست با خیران شرح چشم شاد که در حله زود چشم رو نیست غنچه
حدیث ازین بل و است چو کنگر کجود که چو جانی بر جود که ناشاد سرنگ سن شده مشهوری کل کسب کسبمیران و بلم و این شیران
اگر چه زانده و سکنی مست تدم مراد پیش از و در غنچه است سبک است پیش اگر بخوان که کشد با نیازمند شیرین لوله در پیش باد
و این کلمات نیز بوقت مراجعت از خانه و وصول بیدینه اسلام بر باد با نظم مرتبی شد ایضا وصلنا انی بعدا کذا کها بحدیها
فقد كنت في كلاب و حبسنا ثانيا اوتنن المذاج افلا ح طرفه لقد صار ينبغي ميل دجله جاريا و ما سعى الى الحج
للغير انما اداوني به القلب العليل نداونا و لجنبت مسود المران لانه بدكرت و و شبا عوالي و اهووى
لدى لورد الطرى بفسحا يحاكى على الخلد الحبيب عوالي الخلد با هذا دغلى حتم همد فقدت بنى حيا
موانسا غالا كليل العين برى جوفه ديم خيل جلد بضمى لواءها و فخر و جلال و اذ هشر خالها و جلالها

البدويته

سلطنت غازان خان

جلد چهارم

از دکل ما شیکا و اینکه فحش الفرات و جلدی فانی شیل و خود و غیره ملاطفت معالمان قرآن الله مطالعهم بالاعتدال و انما
 و معته هذا الضایان الاضلال که این کلمات مترجم سلاطین نظر و سیاه بن کران انکار ایشان کرد و سرزد که بلطف عیثم و کریم حیرت
 کریم بنسید صدر انانی فرزند و تطویل بن طوما را بشخصه کرمست در طی قبول آوردند درین میان زبان قلم بر عادت لوف و شیخ
 قلمش درانی از اندازه بیرون برده فی فی مضرع او را چونکه حدیث بود و در او لکن فیض الکاس غداً فی کلهما چون پادشاه
 اسلام غریب سمون بصمیم خوست رسانید با اول زینزل عاز لشکر روان فرمود بعد از آن بولوغان خاتون در جزیره آبگامی
 مقیم از شهر سبازا التیب که چون دیده عشاق روز و دایع احباب در میان آب افاده بود برای تقدیم رسم ترویج و تمهید فاعده
 شیخ سه روز که گرفت شعرا از روض حوی و الحادیم هفت و الاطل الخ البان سواد و در مجال از زبان روزگار مرد و همتند
 لشکر بار بد لای افکار میرسد سگ و چون جویشان از کروش فکرت در هفت و میل باغی کل در زمزمه خوش کیفیت فطایع هذا
 رغن الیوبع و الکاسب فین من ادمه الجیب و الکاس فیه الهم و هم کل من یخینه و الکاس یقول کل من تم تصفیه
 بهار امر و دشمنان چون آب و آتش هم در ساخته و از کفنه کاتب نومی بر محل بر ساخته غزل نمودی ای بت سیم بهای شاد
 از آن لبان چو لاله میارفتند و چست می چون افغان بی علم نغی نیست ای کاشفتا و کففت وی تو هم من پانچ خود بهار چنانکه در مصنف
 عدا شفتا و چسبست بهت میاشان سبب آن است که بوسه تو بهت است و شفتا هزار داستان بر روی کل با ساری و در ناسانی
 و خوش سرفتی آمد شعری و بنا و بیت رجع الصبیر حلیم غاضف مدایعها الی الاشیاء تصدیر علی العیون و انما
 صدفه و علی عن جویا لیرتاعده که در ایشان روز بر روی ریاض نکس و بنفشه و از هر کل و در کمانا اوردند شعر لاجتلا در فضا
 توجس لحنی التذامی بر بیایها سربیا علیها کاخدا و بها عفا را بکاسر کاخاها و سنا من الیکر یا ایها تجید یطال کفنا بها
 کوشش زهره از خون نواز رسانید و در کشیده سیرت حجب بولوغان خاتون از جبهه عاز عبور فرمود و با خیل چشم و خول و سون کبر
 و قنجهه و تانت عویف براه موصل روان شد و اسب عقاب یکدیگر در سه افزازی بکر نسیرن جرح راهسیرت فریش میکرد و بند
 بصوب جبهه حرکت فرمود و با آنها در باحرکات و نجاشا الی الی انان فایح العیون کایه که در زمانه از کفنه فرودی می سید بیت
 سب و اجرا در بخت همراهمان شده بیره و دیار بدخواهمان بر سبکت اخروتن درستی شدن بفرزوی و ناز بار آمدن روز چشیده
 در پایان قلعه جبهه سر پرده دولت را که بر بیان سب کردون و خط بهین صبح سایه بان و طاب آن سرزد بر افراشته بیت و دیوار
 رخنه ز سیلاب حادثات ما پیش غل سده خارف کشید دام لشکر حوالی آنجا چون در صلحده پیری و در پاره آوردند پیشانی
 قلعه و سر در سالکان آن بقعه مروی نیرنگ واهی بود و از بطش و انتقام و شط و قهقام مشکر پادشاه جهان اندیش کرد و پسر خرد آغشی
 با قاضی و چند تن از اعیان قوم بر سبکی فرستاد و قهرن تر منات و تحوی صدمات تلقی نمود و لشکر را بتها و نقل و دیگر با بیخاج حدود
 و حوضه داشت که ما بنده کان رقم ای بر صغیر یکدی کشید دام بی پوشیده ماند که این موضع سر صد شامات افاده و در میان تاریخ چاپ
 هوشه حادثات و لشکر پادشاه عالم در تخلص اند بر محمد اند بهر وقت که نوس و نومی را در بر بقعه طوعیت آوردند از ناب و حواش

این کلمات
 من لایم شایان
 ازین کلمات
 سلطنت و سبب
 شب اول که
 در این کلمات

فکر کلان و بیانات

رجعت غار ان از دیار شام

دو

خود ایشانرا و منظر ایشانرا بر سبیل انفعال بیاغ از غار ان شام بایستد و طو غا و رود را در دایره نیکت و نکات جمع آید با پشت سخن معقول پیش
فرمود و باستالت ایشان برینج او و حکم رفت تا کسکه بخریب آن ذامی اقدام نمایند بل قلعه نیز ابراب سحلات متقوح و کارند و کسب
ارتیا و با هم بهیاسو و آگند و فتح نماید و حیره صوب سرعان باطراف ممالک روان گردانید از اینجا عازم حلب شدند و در هر دو
قلعه مصارب خیم خاتیت اختیار رفت و اسنقر صاحب حلب رسول فرستاد و اظهار طوعیت کرد و دست بر قلعه با عذار سکن
رجه بستگ نمود با شاه چند روزی بعشرت و شراب شغال فرمود پس جمیع امرا را سوتامی و الغول تاسی غولدار با کسکه مصاحب و
نوبین داد و ان کرد ارباب فیروز را خرد روز شعبان بنین مال براه بمول و بنجار رجعت نمود و از اطرف سلطان مصر با کسکی فرمود
صد و دو مشق نظر بود و کسکه را فرمود که از تمام مقلد شهری بیشتر نزد چون کسکه با شاه جهان از ارباب فرات بگنشته و در صیبا
خبری رسید و اثری ظاهر نشد با کام از ارض بطرف حماروان شدند و از آنجا توقف نگردید با و ان سیر عازم حصن شدند و جوه
و اعیان و کسکه با ان قلعه محصن نموده بودند و ان قلعه نسبت تمام غاب بکحت معقول تصور در دیوار ان رخند نگردید و در اندیشه قلعه
گنبد هم را در کنگره های آن قیمت کولی که خرد و بچه سیرج بی عدد بر کرده اند نیز می منغرا از شیمان محکم دیده و در شهر دوسه هزار تن
غزبا و فقرا مانده بودند با شتر قتل کردند و سخن آخر هم و پیرا من قلعه فرو کردند و ایالی را چون قیمیات عقلی منحصر کرد و سیه و چرس
عظیم و کوشی با کمال و هم رفت سه روز بعد لیل ان مکرر گنبد منارفت با اوله مختلفه در میان می انداختند روز سوم را که غلبت کافی با
دلیل راجح خوبست نمود و ساکنان قلعه تسلیم کرد حالی بریدی چون خاطر شیطانی با موقع و نه انداخته اراضی قابل دوار و رسید و تقریر
که ارباب سلطان مصر بنور سجد و دو مشق رسید است اما شامیان خزانة موجود و رحل و شغل حاضر را بر کرده با کسکه سواران مصر
خواهند رفت درین سلسله خلا فی اختلاف در ایما پیدا آمد و دست امحاح انسانی که بر سینه حرکت برده اند نشود و این کیر حاضر شد بعضی
قلعه حصن خود را و اولست بقید انقا و شکل نخست آن و حیا ترا که ما دام از دام رسیده اند در میاید بافت توهم سینه قلعه حاضر با پشت
پای زنده و موجود دوزخی را بر موجود حاجی مرتج ستر و دوست از میا که شیده است و اوسن اجساد و چیده و بر صوب مشق روان شد
چو بان یکت تقریر کرد که اول کار مشق را جایا بی ساخت و اساحت کسکه و پنجم بر اکب واجب ساخت بعد از ان بروقی صافی و غرضی با
و و ثوی شامی ایشان گرفت قلعه را نوین باغ شد و گفت بی ملاقات مصریان و دل از شاعلی سلی پر حسن سیرت و فروغ شام
ساعتن سانی شامت و منار صلیت با ش شعر خرد و آو گن و ان المسیر و حایسوا حیا با که قتل لایحالی انذال کلا در مصر
در مقام مرج صفر و زکار را خود هر سترلی معتد باشد مرج مرج صبح و ان الدهر و صبح و صبح بر سر شمشیر
رسیدند چون بهما من نگاه کرده و سوی زمین از کسکه مصری شامی مواج بود و برین اطله چون جرم زمین در برج صورت حال که
ملکت ناصر کسکه حالی آسجا شده بود و بهر زضا رب جنام معین باشد و از انبوهی شکر بشمار خوبی در خواطرا هر شده و اینها
معرض رود افتاد بعضی گفتند صلح وقت در مراجعت است اما مقام مصداقت و مصاف جای دیگر تعیین افتد چو بان یکت
علی کل حال ازین موضع پشت بردان ابرسی و جوی نادر و دشمن ابرم در صبا و کی گنست تجارت دادن و از خود انارات صنعت نمود

جنگ مغول و مصری

دلیل بدلی باشد چون اتفاق چنین روی بود و صحت باشد بی آنکه قلب آراسته شود و سابقین و جاسین در موامرات سکر دشمن تعبیه کرده اند
هر کس بجای خود کرد و این صورت بر که بر میرسد ایشان حله بریم مصلح با خرج چه سازد و کرا باشد یار اگر دولت یاری کردی هر که
برویم و نام نیک حاصل کردیم مصلح و ما التصرف من جنح الایض و اگر کار بروی و دیگر باشد خود را از ذکیت ارباب ثبات و وقایع خود
و سگوار و نایب و ششم و شب نیز زود در میرسد با ذیال ستار تلقن سازیم باشد که مخفی و مخفی پیوسته شود و کله یصر و فاسو و کله
بکمان تصدیق کردند و گفت همت متقصی های است و اندیشه درست مصلح که روشن روان ابدی و تن درست چنان است
ایه و ما التصرف لایعیند انما نصب ضمیمه ساخته با سگ فروراند تیان و شبادهی و ترسا و کله نشواید بار و دیگر کسی از مفاخر و فضا
در حرکت آمدند قنقشا نوین و ملاعی با مقدار دو تو ان سگرو تو ان برکت هم بجای عا کش موقوف شد انداز طرف ملک با سیر
چون خوشید با بن رنگینکشت خروش تجرید برآمد بوش با سگری است چون شمشیر خوس و علاج تن منفرد در اوج آبروس مشغول
الذیل للویل کما التهلبل مند زین علی بنو انجلی کقطع اللیل شریب غایون منابا هم کانهم کلایسوس من الدینا لافلا
با فرور زینت فراوان و ساز و سلب بکمان در حرکت آمدند وصف کشف صفا کانهم بنیان من صفا از فرس و بغال و جباب
اجمال و از پیشتر کثیر سواد اصغفا و دیگر سپهبد و اختلاط فریقین بیت ذکر دسواران برهوست میخ چون جوشنده پولا و دست
توکفی که لکاس صان داری هم چنان که بر تیره روان داری و داند و خروش اعدا و دیگر هوا دام کرگش از پرتیر میگذرد عزم
لا لسان نمود شعرا کیا السیف من لید با سیف و عا تبا الجواد علی الجواد که خنجان پیش نباشدند و او همان در طول
آهلی یگر کونکشت و بکمان چو کله شنباه و او شعرا صفو ده غر کچیا و لیقعه و جوطها یما جوحض من اللیاء بلقا لنین
و صبح اکند بدو و صبحا طودا کومین و فبح السنا با کدها از بیره افی حرکت ایشان سان تیز و ندان شهاب که میشد و بزجر مرقده
کسانی قله های سی ز با روی سیرس که رو ان تفرس متلاشی اجزا میکشت در تلاوتیغ آفتاب و جش سپهرین با غزال صفت شکت و
می آمد و رکس و راه از غوا فی عطف زعفرانی زمین جرم کیوان برکت با قوت زمانی عقیق چشانی نمودن گرفت از سولت موت
تصمال و حره لغره ابطال زهره زهره شمره آب میشد تیر چون شتری در قوس عاجی تاخت و کمان بر رخ دار با ذنب بیک قران کرد
حکایت از ان سهر نیز سلاست جوئی ترک گفت همه صحرا بال بی تناسل بی سر و سیر کی کردن و کردن بی حیرت افاده چیست از ان کون سپهر
روزی که سستی بران خاک از فردا و دیگر تر ز بس فاختون کردانه چیده طبر خون رویش در حلق و زجر چو بان بیکت چون سگ
در کله آهواقی یا شایگان که با غناظ الطیر با زکی سگه که چون خانم طرف سار می گرفت و که چون که کشیم بین را در سگ
و از هر سو می تاخت و ممالک غالب از سلطنت ارواح می برد و جنت تیرش کوفی حکم قضا بود که هیچ چه خطا نمیداد که چه بیکش آب
رکت می نمود اما خون که در در مجاری عروق جریان می یافت کرده می اوجون رطبی می مروی پختی پسته و دست از ان روی مانند باغ
دو سان بکشن مشا بد می افتاد و دوزخه اش و عارت روان بیغازه سان دشمنان سر ز شمشیر میکرد و اگر چه کاش بد و لا ترا و جنگ
پشت می نمود انصاف تیشش رو با روی میرفت هر چند حکایت جروی ظا هر جوست کردن ایسیج شیشست او براسی راه بران پیش

بالا

کوفی

لایسوف ولله نام شکر خراب میوه هنوز به تیغ اکون خاک فتنه بر سر عادی می جیت او را با بر زمین و ترا و کند و چند نفر میگویند
 با هر دو عهده آسار بر سر فتنه مصرع آرخ کر فتنه جهانی بفرسوس چو بان بیک نیز سلامت نفس خود با تی شکر را عغان بر یافت
 بود که ریخت شعری لیس الف را ذاعلی الفی اذلع فی سینه الشجاعه بالایز با آن هر دل از دست نذا و دو تکلیف شکر
 و تر فی حال ایشان منزل منزل و صاعق منوت و بذل محنت چند با نمود که در عاجل شهر صناع پادشاه آمد و در اجل تیغ ثواب کوفت
 گناه و حضرت آرا نشاء فدا انظرف قلغشا نوین طای با دو تومان شکر با ساز و عدت بقیت آهش بید صورت و رگوه
 کند شد قیمت چو بر ز سر رگوه کستی فردز و در لف شب تیر که رفت روز دران عا و تر بر کین شب بدندان لب ماه و در کوشید
 ملک از صبر شکر می معاون معاصد و حجت کیر چشمه و در فتح کامیاب بر امن آن نشیبه چون بوار بر ساید و کر بر میان محیطه شد
 و از اطراف محاربت و در پوست لشکر خانی چون مشرف بودند بر ایشان روحیات مصریان را به تیرهای طیار نمود و از شیب میکردند
 سلطان مهر لشکر انشانت را ند که از یک طرف ایشان راه دسید و درج السیرت بعضی برخه اند چون را که شرف شد بر مقدمه
 قلغشا نوین با توف برکت و شکر خود که تسمی علی الفی من سبیل بود و در صبح کالترج عاجمه و السبیل بخدا از بالای شیبه فرود آمد
 طای نیز تانی دارا عقب شیب آمد و صوب بلاد خویش گرفتند ملک ناصر و سوار که اسبان مجازی برآ و با وکت پولاد استیم کمان
 گوش خیزران دم بسته شمشیر و کمان فاجبص الفطاه و هوا جاد هججه و له قطع علیه فوار عقب ایشان جاسوس وارد بر ستاد و
 تر صد اجوال کند با و عطفه نماید با کبکی کشاید و طریق استهراج سسند و هم رخسار لای معلون قصدی بریند و قلغشا نوین
 خود از این اندیشه فرغی داشت و طوطی ناطقه در آشتا و این حسب حال بلاغی شعر جاریه بسفوان دارا هلا بخشی الهوی سنا
 ما نا اخصنا اهل سکر مری و شامی شعر فوج اذنا لیسو اللذ ذیع کوفی لبسناهم الا حساب فید ذنوکا کما کار و کاران با و توت
 جد و جد مصرع کفینض لانی علی حد جدید بر سر تیغای عساکر خانی را ندند و بیشترین را عباد بد بین الفیل و الکبیر ذوالا کبیر
 بروی بساط مسازت رسا بود که در شعر یکای علی فخل العدان فاهم طالتنا فامنه سبطن برله سکا و علی الاغله ناگا
 محرفا و لغویهم حرمان من الاخصام فوجی که از زیر شمشیر خدایان با فتنه متحیر و در راه بهر سبب بر گرفتند بنحوست قسان لما بزیند که لا
 فیشل عما فیصل از صفات مقدس او بیانی متعجبست قمر منزهان شکر خانی در آشتای مراجعت بر زمین سنج بود آب مرج بران
 افاده تاست لشکر بیان را جلا و فاسا دران معاصات غایب شد ز هر چند خود و مرکب قوت میکرد و در خلاص کوشش فرمود
 دران غمراست منور تر میشد و در طرفی عقل آبی از سما بلایخ آتش درخش و در جانبی نفس متعلق میان آبی خاک با ش حوشت
 ای بی که خاک با و بر فرق سرت آتش زدی اندر من ازین بیانی مشا به ان تقریر کرد و ندک اشخاص عرفان خوشتر مرکب دران
 معاصر خدایس و در از اب چندان سکه که مجاز باز ماندگان قافله اندر کم گشت ان هذا الین نجاب خانا فانا الله و اعلی
 من بلائهم ففوجیه سول و شیب حاصل تقریر شکر الهی فی بیرون از گشتگان خود بر سر حمان عرضنا فیکونه مردود
 دو تومان اخته و قینه تصرف بر میان آمد و علی المرید قال الله تعالی ان یشاء یجعله و یاکت یجلی جلیه ملک ناصر برین سپند کرد

سؤال وجواب ملک مصر و مغولان

ده

اقرم را که میرد مشق بود فرمود تا بالکسری کش بر صوب درب جبر سه روزه راه معاشرت کرد و آیه *وَأَيُّهَا الْمُتَّقُونَ الْاِخْلَافُ لِلْاِخْلَافِ وَكَانَ اللَّهُ غَافِقًا*
برایشان خواند بگر ایافت دست حیات بر تافت **مصر** بر تافت بخت مزار و کار و چندانکه و چندانکه و چندانکه و چندانکه و چندانکه و چندانکه و چندانکه
بر چید بخت چندانکه چندانکه چندانکه چندانکه چندانکه چندانکه چندانکه چندانکه چندانکه چندانکه چندانکه چندانکه چندانکه چندانکه چندانکه
نامه با طرف بلاد فرستاد و اسیران لشکر مغول از امیر تا کولتاجی رؤسا و اذنانا در میان لشکرهای شمر و اطراف ممالک تخریب فرمود
و فرار و حال سبب و ساز و سلاح و نان پاره عقیدین و بوجه پیشان ستمگنا افزود چون حکایت مردانگی و فرزانهی نیاق سباد و کولت
و کشیش و در جنگ سلطان رسانیده بود تا در استخوان فرمود و همتا طکر و ند چیده چشم بر اعضا داشت چندانکه گفتند را نوی سخت
بر زمین نند تا بی نمود و گفت من سلطان نماز ترا می شناسم پس ملک نامه بر او بطر ترجمان سؤال کرد و گفت خانان خان بر سلطان
قطع و چاکلی ترا چید یک چینی جان سپاری منما کی گفت مغول خان خود را بنده نیست که بر گزارا نشود و نیز از او می طلبد
بیت خدمت از بهرینکی هموار میکند تزیی ز رومیار بر بالای آسمان خدا بتجلی مهیله نده و بروی زمین نماز است
اگر روز فرغانه رسد چنگ در پرده شیب نرند و اگر شک گویند از روز شکار بخت اگر باشد بنده است و بخت شکر حاجی که
نماند همان بنده است و در خدمت صبر لازم آمان خود که بنده ام هر کس که دیده یا شنیده و دانند که در دولت او تابوده ام مرا یک کلم
بنمود سلطان گفت از خانه حرکت چنان سؤال کنند که ایشان را چاکلی چه بود و گفت برتری را دو تقاراج تقاراج در سالی میدیند و برده
و صد هزار بهین قیاس باید کرد و مشکل که از زمان نهفت آ و صول بموقف حرب درین سفر نیاوده از پنجاه لشکر ایازا بر کبر سقا
سده باشد پیاده تمام سلاح بالات است مسافت دو ماه راه داده و این ساعت چنانکه مشا به فاده و قیاس کرد و میشو و چینی و
قطع که پیشان را یافته اگر حرکت پیاده باز تخم و یا خود خواهند رسید و بر تقدیر آنکه حال الوصول فرمان بست کتاب حرکت نکرده
بنی گفته زمین را بر مرکب خشک کرده اند یا بندگانشا بند بر صوب اشارت و سمت فرمان روان کردند و چه چون مردانگی در
خاطر کند اند شعر *لَمْ يَكُنْ لَكَ حَرْبٌ كَالْاَسَادِ ذَفْ ذَفٌ مِغِغٌ وَ فِي السِّلْمِ كَالْاَشْجَارِ ذِفْ ذِفٌ وَ مَنَعٌ اِذَا وَجِدْتَهُ اَمِثِلَ لِدَابِّ اَنْطَلِقُ*
وَ اَنْ فَتَدُوا كُلَّ مَنَ الطَّيْرِ اَمْفَعٌ سلطان مصر و صهران بر کمال قناعت و حسن طاعت و وفور شجاعت ایشان او برین
و انصاف و اداری مصر با تراج و نصرت زمین بود و پنج و هجرت عن الهمین و عن الهمال تعبد و فاکتو زبان پر و جوان اردو روز نیک
اگر آتی لهم للتناوش من مکار یبید و انا لطف و عفت ربانی بر عالم همان یافتران رَبَّكَ لَدُوْ مَعْرِفٍ وَ ذُوْ عِظَمٍ اَللّٰهُ
اما حال لشکر خانی چند ما هفتا لیت صهریم من الازهر طرف سواره پاره روی صوب مکر از بیت خاقیت نهادند و در
مقاسات انواع شاید نمود و افسانهم الحیح و العریج بر اهل الذلیل و التبیاری از احوال حرکت و معاخذ لشکر از مقام یکدیگر
با سیری خط دادند و بخت ماسوا فی کینف تقا قما سیرا من کو اکی استهر که چندانکه صد و هزار که بواسطه حرکت و
این ابن بدم ام ام مرکب مرا و ایشان چون عدلیان لکت بود و ساحت جهان را ایشان چون حوصله بخندان نکت از خوا
و نکان مهر که مصر عهده ای چاکلانی نیز میان زمین و آسمند تزیج و خزان ماه سپیک با بگری میند و کوهب را با بطلا

بدل کرده متصع کا بی از این پیاده و کاهی بیان و از مراحل قطع میکرد و قیمت مراحل شد ملازم مثل عشق که در اراخون کشته
هر مراحل گمبویا بشکر پیاده و بعد واقعا و ذوقا و لذت لفظی نامین سفر ناهذا نصیدا بر آورد و آینه چند تومان زر در بجهت مصاعف
و نفقات ایشان قیمت کرد و اویشا بر اصبوب اردو و اذکر و انیدان خدمت در بنک حضرت موقعی تمام یافت پادشاه سلام
چون ازین واقعه که بر جاشه نیجا و دولت خالی بود و قایم چشم بدرا خرد غبار غم غره عوار استغیر کرد و نایب در مقام او جان شمس
تخت و سبحان و قوریتهای مبارک ساخت شعر فی بحجج قرین الظلماء عن نعمت و بحجج التملیج الباساء و اللغز و المکررا
یا رفوفه و چو پان بکت عنده و شاکه قفصاه نوین بر اول و آخر قدم در خطا معائنات شاد و شکر را که در آب و آتش و در قبال
بودند و مذا و با اقدام من که سرور شکر بودم میره لشکر مین مسکرت دکر لشکر او بجز و سواد و برین سله و سبیل خیل مدو کرد
تا بشیر اندان و در شفت مذکران لکتر ساخته بودیم و دل ازین غایب پراخته عاقبت من بنده با اتفاق و تعدوی امر
و جمعی که جان بازی پیشه و هند بکرات حملات برویم تا بقدر دولت زان دست جهان گشت بوقای لشکر از انضباب هاکت میک
و اویم قفصاه و در جواب تعزیر کرد که چو بان بی هنگام در عرض مبارزت مبارزت نمود و مخالفت حکم بر لعی کرد و من بنده و کمال
او را که بودم چون کار از دست تدبیر گذشت صیانت موسی توفیق بزرگ را که در پتام و آتم برای استخاف بر حال لشکر از
مجبوت نمودن میسلیت نزدیکه دیدیم پادشاه قاجی امر را که بر سرشکر بود و از داخل تا فاخره اول تا اخره او که در تیار اقدام غوطه
و فحش خورده بود و چه جمعی که ساکن مسکن اجمام و خا کش مراب سلامت کشته معنی شعر فلو کان ابی دونان عَضَتْ و ایضا
لَکَلَّ فُحْبُ و اَبْضُ دُحْبُ اِیْرُ مَصْرُ ساخته نسبت رقت چوب یا سا پشاه و بیعت و بیعتا بیعت آسی بیعت یا سنی اید بر
مومنی که گوست ناز لباس خاص نسبت زنده و چند رویش نرا از دخول زار و ممنوع و پیش چو بان بناد سا که در اوله
مردی داده بود و جان برفت دست نمانده شعر اقدام از کج کل لیب عن حویذ المویب اذ اها فاعلم الجبل چه غمار
بغض المویب لکون اها عنت لک اوجیه ان انا انا هاهنا القوم و انا هاهنا شریف و نواخت فرمود و کفر تر انا فی وقت
آه موفقت آقا و ایی و امتحان سه ضربت چوبکشت و ملای را و ان شکر با گرفتند و در فعلی و معان بنمورا که در اول معادست
از روی بدولی پشت داده بودند با ساطح کرانید شعر تری کجبتا ان العجز حزم و نلک حدیقه الطبع اللثیم
پس سلطنت چنان نمود که از اراخاجات مقرر ممالک اسمال ادرات و مسامحات و مواجب عملا و اعمال و کتب اشغال و آتش بابت حضرت
در مسووم تو چیمان و پارسیان که نمید بخورده قات عیمه و لطیفه بخور بارت حیدر حضرت عباست بسیل کر لیران که کجارت زان
هتند و بیت جبت لشکر تقصیر کنند بدین مصالح اچیان نازکست محبوب التون بیکجا و بچوب ممالک آنها کرده مذا از جمله بیت تومان
سستی مفلس بر شرا و حالت سفت در بیت سبوس انبای ویی تومان بر بنده او اطلاق کرده و در چه بی که برای تسبیل حج معین شده
فزان لغز یافت و اصناف آن ساز و فلانکم فالاهتم بر جانند و عملی به آئینه بر دیگر مصاعف ممالک و جوات شخصت
و در هر صوبی مصیبتی روی نمود و در هر قسمی از مملکت تمام عدا و اذ و از خواتین و خواتین و ارکان حضرت تیر عملی حسب القصد و اهد و

صدور حالات جنت مرمت لشکر

فهرست

استدرا و رفت و بدین تدبیر متعاقب از کفاف و حافات و بار و تاقیوه اما مال نفوذ و انواع اوثاب و اجناس فضل میرسد اما این
وصل زیاد و صلتی موصول نشد و از غلظت که تابع آن افتاد و کمی خسارت مال و روان بود و حضرت ملک در عایا چه دستیار از غلظت رفت
با آنکه نیند مال حالت حاصل کرده بود و چون حکم استرجاع محصلان نفاذ یافت همین مقدار و بار از آن تفاوت سعادت استجبال فرود آمد
در عایا ما از آن خراجات و عملیات محصلان خسارت بود چون محقق هستانی این کینه که پول چاشت متوسط متوسط هستی را و اولی بار
بعد از ساقط شدات جانی و لاحق زحمات نفسانی بعد از این ماضی بی توقع برید و انعام جدید مقرر فرموده بود و در آن حکم
بلیک حاصل کرده و در معرض توقع و ترغیب جاه و کمال کام مایه صیغ و ضمیمه بر آن کینه که بر دل خاذه و در صفتها را
از طرف طعنانی شکر الله تعالی که این مایه فی غنی من القینه بعد لکن فی الغنیل عذر آن کینه در این حال در سکت شدات و در
سیر از آن غلظت یافته بود این قطعه استغاث که حضرت مخدوم جهانیان صاحب دیوان مکهات ترنصره فرستاده شد **قطعه**
ای آنکه با کمال معانی قدر تو بر رفته بهفت طارم عالی قناب آسجیات و کوثر و صلصال سیل چون شیشه ای بود و با این نماند
آن عقده ای که در سر خاذه است از اندر چه خزانة افزایا سبب ممدوح و مادی چون و تو جان شد و سکت بر کفعم و پیچ مویست
بر عارض عربین معنی بیخ تو جز قطره های شکر کلک ضمایب شد که میباید خاطر من بر سر تو بر خفت به طالع من کامیاب
بسیخ من بجز آنچه از دست حرمان بند نیز که از آن کسب با آنکه بعد از این همه بند و پیوست طبا و ما نمم بخواران کسب
شاید که در وفا تو روان لطیف چون حساب نام صرف در کسب و این قطعه شیرازی نسب که قطعه بعد از دو مجازات سلامت لقا
آن هر دم بعد از آنکه از روی حجت در دست دروید و ما سلطان میگردد زانید هم در شامی این سفر بر قده است و دوختا **قطعه**
ضایک ما و اند خدای مالک تو نیز دانی و دام که کمالان داد که در مراتب نهنگ کاب تا رحم بدایش همه با اینست چون غنچه
نقوس ناطق کیشانی بی غنچه درین غرایب مجرک کار خیر است نخل حورنایان فضل تصنیف کرده اند بدینسان و نیز نوشته اند
چونست حدیثی بر آن طبع سز و که خاطر خود را و کر نیز بخانند زکو که زو صنایع زونجا ابداع چه نیز است بجز آری در انا
بهفت سال بر آتم بجز غش چون عروس که بر پیشگاه بنشاند بدان که چشم جان درویش است مشاطکان قدران یکا و پیوست
چونیکمی که زویش بر خند تیغ اران چو طره مسکین او بر بنشاند چه سیه که کشیدیم چه زونا خورم بدان امید که در حضرت تو خرا
ز فرقی فرقه بر تو هم بر تو بعد بدایم زو که هر سبب را فتنه چونست باقی بر طبع من جمع سخن بنز و طایفه که با فضل در دو
رو امار که اکنون مجابا کفایت برات عزم بر خراج آن میرساند انشا و تقدازین فذلک وجه عمری باقی آید تا هم در شامی
آنحضرت بصرف رسانیده شود هر چند عزم داشت و این بی غنی که در تعیین این ذکر و تقدیر این کفر پیش اوداق جرایدا هم و اعمال
به نقوش صرف معروف که عبارت از آن حوادث ایام است مستور کرد و از خود را از در طاعت تقصیر قیل و قال و با بود و بود
در میان جان کاشیده سلامت رسانند و این کفر لکنه کفر لکنه که محمدا را خیار است اخیار کند چه وقتی که نبوس و هرگز جمیع طاعت
این حکایات و انانیت این سیافات و است چمن نیکانی بیخ بود و در روضه فراغت مربع در کت امیری خاطر طبع میرسد و با

نقد کوی

میرزا

عیش لذت با کوره داشت در روز لغوز عمر بخت بگوشه تو ای صیقله حال از کسول شغال ماطل مصیغ و طغیان حدوثی اندر عجز عاقل
 آتش عشق آفریننده و هو ساختن و دایم در مجلس سر و قدان مشغوف بید سوخته و علم نشاط افزاینده دل از شراب عزم بر سرست جا
 کدر است اونی در دست شعر و سخن سببنا با غرض دینقی و نقل سئل بنا غرض و یقیغ مصحف حروف عشق را هم عشق
 مطالب بشیر و از مجلس ایام دور از بهو و بهوس در بهو و بهوس بی آهوه بهو پروردار محبت و در عطایات و مطارحات افغان
 چون آب و چو ای معتدل مزاج طرب یعنی راح را در روح و در مصیغ بکایس الزیباب و کایس الکثیر کمبودی با خیال دلبران این کایس
 که تو گل گلشن فصاحت و بلاغت و زلال کور قوت و لطافت و نیز آسمان غرابت و صناعت است بر بد بیدار ندی کا لب و دیده
 در غم تو با و سر و آب گرم خشک و تر میدارم و کا از دست تو دول خوش آتش فراق و خاک غم در جان و بر سر سوزنم و می بازم
 همیشه پیمان دول با بوفا و محبت درست و شکسته و هشام و از کجک ز با ب خواب و بر دیده راه خواب کشا و دیده که آشته تا کی است
 اندوه من از زیروز و دادن و شدت کم و بیش شود و تا چند من و تو از نیا زو ناز دشمن و دوست و فا و دجانی که که بشیم ایتم
 فراق و امید وصال چون چهره و زلف خودم که خوش و کا مشوش میداری و جفا و حق دوستی را چون اسکت و کسپوش و سکنی
 و پس پشت خود می آری و می اندازی جاف را چون آتش و غرضش سینه پر کند و غوغای عشق در سرم چون رایت صبر از با می در
 ای بس که رم که بجز این چون چشم با سان ساینی و در کوی او را کی چون شکم چرب است و او ایندی دل در غم چون غم چون
 افسانه عشقت هر دو گویند و تخم حرم در دل تحت عجب که هر دو رویند و وصال تو با من چون عهد خبر و یان هر دو با و اند و صبر
 دل بخورم چون خاطر فاخت هر دو و سنا و سینه نالانم در غم تو چون زلف هر دو میند و دیده که ایتم در بهوس سر و بلا است
 مقصود دیده لان هر دو چون شام زلفت با روز ویت مرا هر دو و خورد و پیر این صبرم و عشق تو با روز که جفا پیشه هر دو بین
 کاروند که کون که از شرح شب شرمی نماند و از صفا و جام صبی صفتی ابل بگویم ر با جمعی ایدل نمی طلب تسی شد جا عارض
 سینه دم بدل زو شامت که هر که تری و کرفه در دست کو آن لال انش طه و آن آیتا موی قیر کون شب بعبیر شب که است
 آغازین و عراب عدلی از آشیانه عالی بر صین حلاش غم طبران کرد و بینه کا نور و کا نها نقره و تبصص بکده مشغول
 لذت لاج فایسب الشیاب که اکب ارا اهلک عادت لالی لایضار حاصل که معلوم کتب خانه حیات از طعل عمر مغرور خواه
 از بعین شده آنگاه که مدرس در دست تقدیر متفق است که مخونه طلب و پس متفق بنیات عمار تو خواهد بود و مسائل مخفی کنین
 و درج تلف کرون ایراد نمود و باسی بعین است مصراع که عمر بر پنج برین بود که شدت قیمت زری که نقد جواب کم شد که غم
 درین سرانچه حاکمی که دل خرابم از او باب دیده خواب خاک مشوم جان بهوس که زر عمر با زیا هم از او چون هر موی سعید بر بان
 اندازد و رکش اعتبار میخواند شعر لغتم مخفی با اصالح لینی نیت من الالاف با پس مدتی که کنت مملتی و او دادند
 غایت آن معلوم نه دستور جفات اقوال و جراید مترفات اعمال که شده را با استغفار ما من شعلر استغفر الله من غیر استغفار
 به جحیم من الذکر فی قال و فی قبل استغفر الله رب العالین من غیر استغفار و حسان اذین و تصلیل مبالغه میدارید کرد

درین قسری بیاید
 در این قسری بیاید
 در این قسری بیاید
 در این قسری بیاید

درازیان

دردانه هنوز بدستان میزند در حال حاضر بودندی به بسکی او فعل کران در گوش شنیدی و در ذوق کو تا لیان بروش و ان کنه
 ش براهه بر حسب اگر شعر بچند لاری ننگی شغل البان ولد کونجید بولته الکتاراه باستر بالین هم بالین شد و در جنب
 دودار خور بود و شب چون بخت پرور خجایب آسمان کردار از حرکت نمی آسود و کوب صفت و می نمی نمود و در زمان بندگی
 خورشید صورت تیغ از کف سنا دو تیغ کردار آلا با کمره سخت و کمر آساز میان جها و سپل کشیده ده داشت تا بدت برت شانه روز
 بیست روزه مسافت در سون جهال و سون سجال تیغ کرد و در ده و شورغان تخیم آن محاذیل رسید پادشاه هزاره و با دل پشنگ کرد
 برین کردار برایشان در سینه و ابر بر باران بکده بار بار از اطرف نیز تیغای شکر باران که در بر نه بود و در دو مطاوت و نعل
 و معاندت مشغول گشتند بیست هفتاد کتک تودائی میزدند غلبه شامین با کرون آبر چکنه نیز تیغ و در اندک زمانی از خون
 کشته زمین غلاب شکوفه کون بود و در خبار خجته روی خورشید در غلاب او کمر آمد قطعه زبانه که در آن چشم کونک در حال
 شد از ناف و در زیم جان همی تن کرد چنان چو در آج رنپس حسا غضنفر زمین در یای میج کلن شد از خون در آن کس می
 و کشته لنگر لکس کرب و ایاق و بی و ارباق و تحریب و از یاق کرانیدند دوران میان جوانه از هر شانه هزاره یعنی کسی که در پیش
 فلک هست بکش و خد کما می شهاب و ش از خم قوس بران میزن نظر هست آفاس مولانا سبله بخول اسد سحره و غنچه بار بیکه که
 میزد دست و روز کار با اعمادی دولت روز افزون سرطان و اکثر روی آغاز نهاد و دوا عمار در چاه و اوار حوت طالع و شبکه و بال
 افتاده هر یک بزبان حال و در مقام بد تیغ تیغ فعال یکفند باؤلفه جبرتی کجایی لاجیل اللدیح قد جلیها قبت حشم سر شانه آن
 لکرم با مقهور تیا کرده و مقدار دو هزار خانه را غارت و غنچه با و از اوقات صباح المندوبین مصعب و در ضرب دبا از هم زن کل خوار
 اصناف مویشی چمن یافتند و نبات چوپکر و تیغ شب نظر کمر منظر و حاکم ایشان بدال افتا هشتین و پیر هزار ساله را تعمیر کرد
 که را به من بسکری صبح فائنا صیفه من صیفه الله کا در مقام صلح نیز بر عادت متنا صورت شعر و آیزون من نایلت
 العیون ایسته و هر تن من بملک لغد در ریماها با حیدر اذ ان السالغ و حیدر و ف یكون الحسن فیه سلاها
 می نمود و در دست لکرم آمد و دهائی آبادان اران بری یکران چون بوآتایشان خراب شد و منزلها خراب چون جان حین
 سکون آبادان شایراده بهیت مهدی و جبال کش آدم شیلان کن موسی و با شفاف احمد جریز کم که در زم و برزم عالی
 آفتابی سواری و سوالی ساند و بد بهیت در زم بدست آرد و در برزم غنچه ملک سواری و جانی سوالی سیرا زانیه غنچه
 نه است غنچه حرمها و سوکها منافعها و کلامها نمیدانند و غنچهها جدیدها و دهها و دهها برام و کسرت فریاد
 و بر افزون معالی بسکرت بهمان بولفده مالی و لالی ان المال بجنده و کل دینی همی کسرت کف اجنا همی ان اجمع
 بترالتیب و التیف و التبر و الخیم و الخبل و الخنجر چنان میدگردانید که از نه برده افلاک برگذرا نید و غنچه یا هم بگم
 من یصل المال یحببه الرجال بین احد و شانه نام منقش ساخته و قصاص اسلامیان خسته و بد و غیره اختصاص یافته مظهر و
 کامران عغان حسن کامکار سیوی کرد دولت چید و زبان مجر محمدی علی روهه ارجحیات التیجات در میان جانیان صحتی و دوه

و لطفی و صد نذولتی و هزار دعا و بیانی و صد هزار شکر و تسبیح و تهنیت بر سر کسبی سراسیمه هکذا هکذا و لا اله الا الله
چنین کند برزگان چو کرد باید کار چنین نایستیش خسر و ان ثار و بنده دولتخواه را بعین حاصل از وجود با کرم وجود با دشمن
مسروا ستلال میوان کرد و کرم و شجاعت جواد ارمان و ضیعا با نند چنانکه ابرو کفست شعر لبقتان من التماس شجاعه
تجدیدی و ان من التماس وجود اگاه و سخن شایسته نیکو است و لغوه البصاح بعد البخل من جین هو الجواد لیس الجود
من بخل و در حکمت نظری یعنی برهان ثابت شده متصرع غلام خاطر آنکه بی تفصیل میاید شعر بدو نالکات لغات
فصل اول تکالیف علی قلوبنا و انما اولها و لغات موضع تجدید حال قال الله تعالی ان الله عنده علم الساعة و یترک
النبی و یعلم ما فی الارحام و ما نذیری نفس ما ذلک علیک و ما نذیری نفس ما ذلک علیک و ما نذیری نفس ما ذلک علیک
تفکر تبت و کثرت ثانی از محاربت با و صری مرتب فرمود و بر آن حال چند نوبت مریای عاج و آب بنس شب و روز را بر نعم
کعبین فکلی و او آخر آمد توافقی اسباب و نسبت حکم از میان قاضی صائین سمانی شیخ الشیخ محمود که در حضرت کردون
کار ایشان با وج مکانست و نهایت قربت رسیده بود و محل اسرار ملک و معتمد در امور کلی شده و انگشت استغنا و تعول و متول
کشد که دلیل خروج خاصه در در وقت بر ولید ریای باج و دستندی هاس مؤانفت و معا پوت بنا بر مخالفت و حکایت محمود
اعظم عرفه سها تمهید یقین بود سید قطب الدین و معین الدین غامبی مفسب الخ نجفی و استیفا در دیوان اعلی حضرت از آن
السیاک اعلی و هستند و در خلاست آن شکل استقالی نه از خجبت دل کوفته و خاطر ایشان بود نسبتا سید قطب الدین که در بیعت
انخصاص و سابقه عبودیت با بنکی حضرت مسکرمی پذیرفت ولایه و آراء آن توقع مرید قربت و عبادت داشت و در بیان
مسوات کرده و مصغه معا پوت اگر چه خار سه روز و نذیرین حکایت بگویم ثانیاً و لفظ طمان اذان و لا اله الا الله
علا علی برهان و عقاید کار حضرت تغیر عتقا وی در نوهی احوال نفس کردند و محبت این تقریر چون که هر در سلک ارادت داشته
بمرض رسانیدند که این طایفه در کوی نفاق خاک گرفتارند و علی سبیل الاطلاق دانند نادانی و در دام ناهوده و اطهار شغقت بر مال دنیا
طرح کار و متخاص با بار ساحت قدس بدین انحصار این خواهی بود یا شکر صدق و اگر کثرتن نفوس و تدارک بر غم و بهم سرعت لازمت
چه آتش پست بد فروغ گیرد و باران ملل بتواتر دست در هم دهد و بزودی رودی پیل گردان شود و سوره المزاج اندک باغفال
در صلابت غلاط عفن و امراض نرسن گردد و چنانکه کما و مغلی و اطبای عاویق از تعدیل تن عاجز آیند و از دشمنان که مکتب کفیف
که نظرا خلاص در ایشان کردند کارهای بزرگ تولد کند که نسان چنین در استدارک آن از مغالطه پرهیز نماند مگر تا میصعب
بکلیج کبیر ان الامور صعبه لکن ان من معقول بود و توهم نیز بر مزاج پادشاه غالب سید قطب الدین را در خلوتی حصار
فرمود و بدست که هر با عقیق مذا بخی شرباب اولو کفنا الشرب الی من کان کسریه چند آنکه تا خندیس عقل تیرج
خنده بریش زواری سوال فرمود که حقن کویچ چند ساله و اخلاص تو و پدرت در عهد پدربگویی با و زمان این دولت که ما ابد
بمدمت با و ما را محسوست چنین سخن نقل کرده اند کما بی حال پوشیده داشته تقریر با بیکر که بحال اخلاص تو محل کرده شود و عباد

سلطنت غازان خان

بریت و شبت و ساحت فاطمه مجال بنا و بایگیت لؤلؤفده بهما تنگم فی الظلم مشاعله غایت سببی و کما ولی در موافقت حضرت
 زانو ده عرضه و شبت که پادشاه در سرخشت اصابت نامی غلب تر و در آنچه محمدزاد سنه بر ایندگان بر انداخته است و سر
 قلم معنی پایش دو اسب بر سر اسرار غیب تاخته چنین طایفه و اتفاق کرده ایم که برای شصت بر خزانده پادشاه که تا مدت عرضه
 و نیزه سلف است هم در آن دهم زبان بشیم و تمام صیل احوال در مدت حکومت عرضه داریم تا روشن شود که مال پادشاه
 بچه وجه صرف کرده اند و صرف آن چگونه نموده بپیت خود نویسی و کوئی ولیکت من ادمم که تو نه مردود عا و نماز چشم
 جهات تقریر صدق این حال محال کجا مفید اقای برای انور خانی که اسطلاب آقاب معانیت بود یک گشت که
 باعث بر این مطابقت و تسویل و اعاده محاسد است محسب و الا مساعی جمیل محمد زمان در اخلاص عبودیت حضرت بزرگوار
 محل با و در کفایت و دل اندوزی و فرط ضبط مصالح مال و ملک و تسویل عمل و نصفت که سرایه سقلا به سبیلان نبایت و در
 در حضرت سلاطین بر این مقدمات معصوم است مآله تلالوا انا صبح هیچ وسیل و بیان اقرار ندارد چون جمله و بهره گشت
 و بهره زرا و اندو از نیام غلام کشید و در مقدمه صابین قاضی را بکشد یا سا حاضر آورد و بگوید ای شیخ اگر چه زود چنین چیزی بگفت
 ذریخ الفید کما کما آنا شیخی منبذ عطفه مطلق قضیه زکافی ابعیض سید و جریه اجل سستی بسمه الهی تفریح سخیل
 سید قطب الدین که بر فرض صد و یکصد بزرگ بر کار تمیحه در بر خاطر میگذرید و این روز پیش چشم نمی آرد مصراع ثانی این شعر
 خانی گشت بپیت ای زبان گوش از آن سرخوش سخن در سخن انی معین الدین را از زمانه وقت رخا عطفه لا دهانی
 بهره گزیده استند و دلگشای از آن سرخوش سخن در سخن انی معین الدین را از زمانه وقت رخا عطفه لا دهانی
 در حال تشیع جوابی سخن از زبان سلطنت شد و ندید جان امان یافت بشرط آنکه هرگز چون حوادث شهر امن آرد و گوید و دو یا چشم
 باشد چون چشم بیافته روی اقبال ببارادار کند چون در حالت غریب پادشاه و مطاع و تربیت در سای دولت یا چشم تبار
 خود نکاشت بعد از این چشم یکی از روزگار ناراد عاقلان است که در دنیا طلب یا دنی معین خاست آصصیح و فد فحسوا الا لیس
 فی طلبک الی شیخ بپیت گشت که نیست آرم و نامور و کبری وار و روز روزگار چه مکی و دولتی والی که چیت صل سعادت برجا
 منی صحتی و کفانی و مصلحتی هر چه زیاده است این اقسام اتفاق افتد بار اول محنت جان بگذرد تا لان هر دو جانست پس حکم شیخ
 شد که نه است اهلک و ضیاع و خلفات صابین قاضی در حوزه خالصات آرد و در دریا و واقف کند حاضر شبت که راست
 بپیت است و بنا رو محاسب تو همه برگیری و ناری شیخ و من یجمع هکذا فابصرین هکذا فاما صفا لایسره عاقبت
 پیدا لایسربع یوما صفة الکلذای غنیر که چاری زیاده و دشمن مطلق نه دستدار آخری باز بپیت ادم را اعتبار نمی آرد و
 و معاملات اعدا شما که بر غیر عاقدی واری و این است فرقیان که از چندین تعداد هم غالب و مغلوبی و حساب خوا چه اعدا که
 بر شوت مستعار روزگار بکند میفرمانی بداند که بر صحت آن بخندد که اوقات حادثات از گنیمگاه بر جوت و اگر بطاوت چمن جانی
 در خاطر می آردی است هر جوان کن و لا شیش فی الا لیس سر عا که هر مرتب با پای غبسته اند و اگر کجا و قرب سلطان شیخ صفت

ذکر ملوک شباکاره

هـ

خدمت ایشان مستقر میباشی فارغ بش که بجای می چنان زمان نایب بشاید و چون صباحت مروان سپهری نفعان پذیرد
 و مانند چرخ بر تیر باد شمال ثابت نگردد و چون مسامات در گوش کردار را دینی فایده نماید شعرهایی و کتبهای بعتره بعد ما
 كَلِمَاتٍ مِمَّا بَيْنَنَا وَخَلْفَتٍ لِّكَالْمَرْحُومِ ظِلِّ الْعَامَةِ كُلِّهَا بِنَوَائِهَا اللَّيْلُ اَضْحَاكَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ مُنْفَعٌ اَبْوَابِ الْحَيٰوةِ
 كَلِمَاتٍ كَسْبًا بِوَالْفَضْلَةِ عَلَى الْبَيْتِ حَمْدٌ وَالْبَيْتِ مِنْ اَلْحَمْدِ مَشْرَحِ احوال ايك و ملوک انجا صرافان مرز صروف مصداق
 طرايق طرايف اطوار پرايندگان چمن مناقب هلاک و آرايندگان صور محافل اشرف بلبل نوایان افغان روایت و گلشن نایان
 فنون حکایت شالکان زلف پیماچ حالات جان و چهره شایان هیچ هیچ تحویلات زمان عطاران کبیر مجر علوم و جلال علم
 رقوم قروم سقی الله شری الماصین مبرم و زاد آراء البقاء علی الیقین مسامح آيندگان اولقبا الذکر مؤلف و زاد و صدرا
 چنین رسانید که انساب ملوک شباکاره بشجوه طایر اصل رفیع فرج زاکي منبت نصیر نشاء اردشیر بابک ستمتست و در جملة
 روایات و تغایر شواهد و آیات بمنوهر مستزعی موشی شعرین بغير ملکوا فالارض دارهم و اکتحارهم و اکتحارهم
 پیش از تصاب الودین و وادوب کوس دولت سلام هلاک ایشان صغیر بن فارس بوده اند و در صغیر دستوران انصهاران
 شعر صغیر کثیر الخلد صغیر صغیر و نسیانها التام صغیر کوز موضع قامت داشته و بعد از انصرام عهد معدلت فاروق که
 یزدجرد با صغیر آمد و با هبط قدم او ابل فارس سرازیر شد تا کاشیدند پای در دایره آید و نسا و چهار چنگان عبادتت عامر که بعوض
 ابوسوی الاشعری بامانه بصیر غضب فرموده بود بغیر نسا و تا قامت فارس بکشد و یزدجرد و با را بجز وقت و بعضی وجه در و سکا
 شباکاره با و جمیع بودند چون صغیر ستمتست با پر بد و اماند یزدجرد که حاکم انجا بود طرف همدست و مسامت با رعایت کرد و
 عازم فرج جرشه و سماج بن مسعود استی را ز عقب یزدجرد روان کرد و فقه هوهم یا ذر الله یزدجرد و از امر گران قاصد جستان
 چون نایب مصالحت و موافقت میان ششم شباکاره و ابالی دار ابجد با بن عامر محمود بود بقاعده فارغ از معاذت و بیرون
 بطرف دار ابجد و نواحی آن دخله الشفاء و القصف میکردند و در ایحال تسهیل جدا علی فضلیه مدار امور محل امر را بریدند
 چهر گشت و میر و داد و از خدمت ششم انبوه میشد و قوم و متبع تصاعف میکردت تا زمان الب اسلان که نوبت سرداری فضل
 ابن الحسن سید که بزبان ایشان فضلویه جنویه گویند و او آهستار صاحب کافی تسهیل ابن عباد بود و موازعت و مخالفت کرد
 شباکاره و عز الملوک با که انجا جهت اموال و تصرفات افقا و معاذت ایشان عز الله و کتبت سیار در ادواتیج مسطر است و صغیر
 سنه ثلثین و اربعه تا شش فرس ملوک عضد الله و که الی صغان بود بشکری و غار متعاصج صحیح آآن ابن ایت اذ
 سطح الفناء کویان قاصد و مرغم مراعی ایشان شمنک حقیل الطرفین یلی مع العسائی بالذمتا لت در سیمت صحیح
 القع عن شکره سید اباالی وجود از متعام و ن غرم و آرا بجز و کرد و برضت نام صحیح ما الد و نسا دار و دینی با بیدار
 ساکن شد بن خایرو و فرزند شکر متظهور روزگار نشانت مؤلف بروی میخاند شعرین محتاج انسانا لی الذخا و فان
 الذکر محتاج الذخا بر بجز اهل وصال کثرت تا در سنه ثمان و اربعین و اربعه و فضلویه بر نواحی فارس استیلا یافت و

هفتساری

میزند تا در شهر سینه اربع و عشرين و ستاد که نوبت دولت بکام مظفر الدین محمد ابن البرزین خسویه بن محمود میغنی شد و او را
 بزمندافاضل نواز بود و شعر بهیچ کدی حق استغفر بن ذوالی الملک خالان بعد حال حبیب ملعاطیف الغماریات
 سلام فیض القود نحو ذالکمال کور تعویب و بن تربت افاضل و افاضت اورارت و سوغیات و ادا امت و طایب
 طاعت معیبا پیوست سکه فلما احسن الی الثانی بن بن بیکه و سکه بن بن بیکه تا بیست و شش عوهره ملک مروت را بدل مجبور کرد
 و تا سرحد هر روز ولایات و قصبات را در تحت ایالت خود آورد و مبداء حدود شهبانگار طرف فارس خسویه و وزیر و خیرت
 رسانتن میبکانات و در ساکن و دیسی که در جهنم فرسنگی هر روز افا و ده نام آن کورسان و این موافق هر سینه جمیع ارباب
 دامت و بن و علمای کتب و مشایخ و اعیان بوده است مصحیح کلامش که ان الایمان بن افرطو ملک مظفر الدین را در روز موقوف
 اسرار تحقیق نکات و فیما بسیار است از بوا که اشرطیع و عقود اشعار سابق او نمودار این باجی که پیش کمال الدین جعل فرساده و ثبت فلما
 رباعی چون نیت مرا بخت رومی حال سرب خط و یوان تو دارم و سال کویم فلما در تو چه نقصان آید که تا که رسانم رومی
 بکمال کمال و جواب او این شعر و در از نقصان نیت رباعی آنی تو که خورشید هر کس نیت هر کس نیت خداوند خورشید
 جویای کمال ای بجان فلما جان کمال چون نیت و این رباعی دیگر هم او است و در شیه سپهر شیخات الدین پدر
 جلال الدین رباعی ای جان پدیده آن جنت خوش با و رفتی بزم که جا و دانت خوش با و تو ملک بقا ایضا بگریه می شود
 سر مکه وی که در نیت خوش با و و سبب خوشی که میان انا ملک مظفر الدین ابو بکر سخی بعد ادا الحمد منواه و ملک مظفر الدین
 شهبانگار افخاده آن بود که رجال شهبانگار چون تو و یا در و مقابرت جوار حاصل و شستند بر پوشیدگی با ختن می آوردند و فسا و دیگر
 مصافقات را تعرض میرسانند و بهر وقت که از فارس شکری نامزد آنجا میگشت بقلعه سخن خود سخن میشدند از آنچه بر سر
 انابت حرکات و اقدام شهبانگار را در وزن و شهبان کاره بود با آنکه کمال سلطنت و به علیا داشت شعر بهیچ کدی
 حیات غنان القبر اطلعهما الا حبیب لک نوبت لک فرساده و فرمود که دست آمد و عصیان بها را کف کند و نوبت
 بازوان و بار کف دست گردانند چون تخلص قلم سر سستی و سر سستی نبود شکری نام با ی قنما در نما و ده بودند و
 باقیه دست عطا اول بر کشا و نه و خجرات با بیاضات فلما طلعت تصید که صفت مصحیح کوا عیبا انرا بر عرض فلما و
 داشت و دیگر انواع و سخنان را با و رومی زید نه و علقه را حید و فتنه و ازین نوع جمال و سابق مزاجی بسیار کرده و مراجعت نمودند
 ازین ذکر آنکه مظفر الدین را صیقل اشاعت یافت و افاضل از اطراف متوجه خدمت او می کشند و بصیرت صلاح
 و مبررات محفوظ میشدند بر این وجه که از بخت نظر او داشت چون بخت بلا کوهان منو ناهای چکله مانی بر اقلق قلاع و تبع
 مستحسان رباع و هم موافق منع موقوف بود چنانکه هر که تخصصی از سر سستی بر سر سستی مقام میبخت بدفع آن سر سستی از سر
 آتش بجز میرستا و نظایر و اخوات آن در و اراجه التره و خراسان و عراقین و کستان و حلب و سامات و موصل و فارس کرد
 بتقریر حاجت دارد و در سه شان و عین و ستاد که بجز میر تا ناز از ترسیله جلایر که الکه زمین پر شیکتور و دو با و تقریر تا ناز

مستحسن بود

شعره فیه فیمن اوجینا الحرب فله حفظ بالیه قضایا لهم فی الروع الحانی فیمن فرمود بهستخلص و پنهان قلع و اوج و اوج و اوج
 که جزیره و صومالی که بر پشکر مغول مسلمان که قوی بهنده هزار بود در میان قلعه نزول کردند و همه همراه داد و ملک مظفر الدین
 و ابالی را از فرخ آن شکر چون در بای می کنار و چون کوه با جگر و چون رعد بر سر کوش و چون بر بر طرف نمانان و چون برقی از سمت
 بر خود که نمانان دست از کار فرودمانه و کار از دست تدریج گذشت اما با ستمها رخصان قلعه و حصول و غایر و انوشی با جل
 عالی جز محاربت روی نیست جنگ در پیستند و از بالا و زیر سنگ و تیر خرچ چون سیارات کوکب مساعد و با دست شده اند
 سووم که محقق نقد بر قصد اقیاب را بر کوشند با هم قلعه کردن انداخت و خسته کوکب در حجاب خفا خریدند و از طرفین سپیدند
 کارزار شد نه گاه ملک مظفر الدین تیری شعر مؤقده فون المنا یا و تصله علی المرءة یملی انة الیوج والولید و غیره
 و از آن سبب آن در حال از بس چون شخص گرم از بای در فاقه و در بوج ابا و خانه ابا و پیوست که ابا و ادا و اعیان و اجماع و صلح
 تسلیم و انقیاد و دیدند و از قلعه شیب آمدند و قبول بی مطا وعت نمودند که جز در شکاره را ستمگر که قلعه سفید که جنوبی
 قلعه دارالامان افق بود و بنا ساخت اقصاف با قلعه خراب که در سینه و مصالح آب را که ابروی ستمگر ایشان بودی مصراع
 چون زلف بمان و پشت عاشق شکست و سوار از با جاک شوارع مساوی ساخت نقل میکنند که بهنده هزار خانه معموره
 قلعه دارالامان باشد تا امت آن بیوات تراکم و مطبق بعضی منطقه و ابرای من قلعه و آمد و صبح و آنت جلد سوزان و اوج
 و چندی غفالی آسای در پایش فاده و شمالی قلعه که کوهی باشد که بسلا فی مشهور است مشرف بر آن چنانکه هر تیر و نشت
 که از آن قلعه متحد شود این بلامت محله بیدره که یکی از محال دارالاهت محال آید و معدن بعضی فلزات چون نقره و شیشای
 و ذهبی و مومانی و کت بیعت رکت و فولاد و موصوف بچود و ممانت ایجا باشد و تحقیق که چنان نومی از قبل
 اما آب و بهای نفس یک با عدل ایل است و در بسامین و باغچه با میوه سر و سیر و کر میر با لطاف و لذات نمودار و با کت
 چنانچه باغچه با و فضیلا و دینونا و خلا و حلا فی غلبا و فاکه و آبت حاصل تخصیص راجع فعل و
 معسل و شعالوی مومن شعر کا همن من الخویب جنین نون مثل النصاب مثل الخلیف بر فوا که ساید و کرا طرف تنوع و اوج
 نواز که یافت گرفت حکومت بر قلع الدین مبارز به ملک مظفر الدین مقرر شده و شخمان مغول را کاشته مرجهت نو
 قطب الدین یار و ده ماه با شامر مشیانی بود بعد از آن برادرش و شمن آسا قصد پیوسته اکثر فی الاخوان عتبا جیحه
 علی اهلین مرضی من الشنان و در ویم ذی حیه شده تسع و خمین و ستان و اورا و جیعه شمنه صبح و عتدا و با لاله لاله لاله
 نظام الدین حسیه سیر غیاث الدین محمد ابن مظفر الدین جای او گرفت و در بریح الاخره شین و شین و ستان و در اوقه کار زن
 یوم النقی الحجان بر دست بطوقا کشته شد برادر او نصره الدین ابراهیم شامرا حکم بر لغ ملک الوکان کلکی رهنب کردند و
 فاده با ساسی مغول چون برادرش و کوچ ایچانی سپری شده بود قضای حق او را فرمان شامرا دختر سلوشاه با کوه شامرا فیت
 و غیره کعبن حکمت که بر کان کا محارری دادند و ام دوستیاری در کت حکم زجیت او و اعتبار یافت بعد از آن دورا در کبر

مقدمه فتح کرمان

اولاً لایزال بحال حربیها خیاناً بطنی و لکن بطنی عطاءها نعطها الطال و صومع منصفه و لعلی الجوی الزوال
 اگر مطالعه آن این شیب را محلی طلبه و این حساب را به فذلک استیجاب افند و این مجلس مختصر تفصیلی کرده و دو نوعی بیان و دی هانکس قلم
 و حوایه مقدمه فاتی را که جن من و دایع الاصلی اصدار شده استکشافی شافی و استقامتی ساری کند عالی سرشته آن حکایت پرست
 و روایت افند و نقاب مکر تا بق که بر سرش افروز این روایت بر سرشته عرض دست و دلایل مؤلفه من بر عتب بی سو و ک
 لایزال العبد به مخبر از آنکه چون در کرمان زمان سلطان محمد مظفر الدین محمد شاه ابن سلطان تاجیک بواسطه تصرفات بعضی شاهزادگان
 و پسرستان که بلاس در دست و بجز است امور نامنتزح بودند و در درجه فزون شعب و الشبب شغبه من الجون نامتبرع بل امتزج
 حکما قال العائل شعرت بکفران سکر هوی و سکر کمد آمدی اذ یبوی فی به سکران انواع خنرال مجال کلت و مال راه می یافت و چون
 اگر اوقات محمد شاه و در اولانست میبرد هر روز خرقی فانه و عقل بی اندازه به اوساط دوحاشی سربست مکر و ما حوزة دولت طلبت
 سعادت حاصل فانه و وج و شکوه سر بر دروغت و بهاء مملکت باطل بوم شوم کتبت در چهار نوحی آن بوم نوحی او بار آغا زینا
 بدینترجیب نصفا من مخطوطه و فاتی مرخص در مال مقرر طر بر و منتفا بر شد و زبان عذر و نفاق مآذک فاصرو و متفا مصلحت
 مستغنی آن شد که محمد شاه از مذنب مصلحت بجز آنکه در این جنجوری جزا شسته لولفها و صندنا فیدبا لعدا و التکابیش کرد و معال
 حل و عقد و زین و نقد و شیت ستمات و دفع مصلحتات و استخلاص و ضبط مرتجبات و توشیحی طالب ارباب حاجات آن مملکت
 بیخاکت و کفایت صاحبی روح صد خدیو و صدری صاحب قدر خیر و جبری صایب قدر خیر حاکم حکم مستقیل و پیشای و انای شسته
 کرد و چه گفته اند جیت لمؤلفه بیج و انی که پیشانی حیث کاروانی نوکار فرست بر رفته این اندیشه فرقه آفتاب بنام مولایان
 علامه علامه الایام مقدمی الامتة الا اعلام فخر الدین استاد و المحققین منبع البعین عبدالعزیز بن محمد الباری قدس الله
 و عطره فواج الفروس رسد که طراز خود حله و علامه اسوه و سید بود بر آه و از بندگی کفرت بصنوف ارفاد و اکرام و در فرسینور شاه
 و انعام مخصوصه که حکم بر این جهان طاع بکومت و نفاذ یافت لمؤلفه کجا بقصد حکم و القضاء و لکنه بهنتم به ریح الاول سندت
 و تسعین ستمانه خطه کران مقدم آن ستمانی بجایه و مکانات آن علامه فانه بر و درنده جهان سرفراز می کرد و در زمین آن بقدرت
 شان باستان دم انانازی زد و چون حکم بر این بشنوا سینه به استصلاح احوال و تخلص اموال و طاقی امور و جبر بر کسور و نظم ستمه و ات
 و تبه بد مواد شستات چنانچه خمر و شمشیر روشن و متعج خاطر خیره و مرکب و هنر لطیف و متعارف از منجیل ذات شریف او بود
 قیام نموده ستمکاران از طاع کتبه شده و رسته ایل بی جوت و کتبه اند شا بزا و کان و ستمه یان شغال که بر سلب و سلب و کتبه
 در کفرتن چون جواج بر قوا تو معناه بودند متفار کوفته شده و محمود شاه بر او سلطان محمد شاه سپه سرکشا و دولک و خواجهکان
 فخر الملک محمود و توام الدین و ضیاء الدین حسن با طایفه ترکمانان کوی جزای را خشت خلعت و جنب و غلت و جبر کتبت و ستم
 عقیدت باعث شده سلسله مواضع با هم پیوستند و جهل ملاجرات در یکدگر بست و برانندیشه انظار عصیان و تفر و از رفته و ان
 و شاه جهان دستنهار بکسول عدت و عطا و در انصاف و با عدل و اعوان و ساتنخی بی تعدا و جیال تحسن قبله کبر ان ریخت کردون

مقدمه شرح کربان

درد

منبت رصین بنامی وسیع فاه و جامع و اتفاق کرد بشهر فدا بقی الحسون علی الصلوة الذمان الحمد لله رب العالمین
 که با باز چوس مجازات بنده ساید که اول بقعده بر خوضند و دایره که با شیر بیان دم مصارعت زند باید که کشکی خورا بیستی تسبیح
 کند و صعده که باغفا که عملها فرست که منافرت جوید بزواجت حرف و غایت محض حاصل نباشد شعر نشاء و غزل الغصه
 قذیبت غایبه میفاها ولت الثانیة الصلوة روزگار تاج و تاج آفتاب از فرق افق بنهاده و بشعرا عباسان طلیسان غنلت برآ
 محمودیه و بالکبری فیاک نامحسن و دومی مرده شیا طین اسس ایره و در پیر این سخن آن قلب محو فضل و مرکز و دایره علوم قزوین
 و از در و بام او از کبر و در بر آید بعد ماکه اگر خدم چشم را کسورده ماسوگر و نهید و بی باکیا تقدیم نموده او اگر گفته با دو کس فضل الیه
 و خسرو برون برود دوست تاج با سبب و دو اب و الف و معنی از نفس زنجیر دارا کرده و غنای کتب و علاقه و در
 و قمار و با تر بیت خطان چون زلف جوان در لبا بی لفظ آن از خال جانان با کار که معطر کلک و صفایان بیغ و نیا
 خاطر مغفان سخن از شرح نفاست و با رعیت و توشیح و تصحیح و تویح و تصحیح آن معاصر برود و دست او وان در اندال با مال کشیده
 فی السعای علی نظر الالهی و ذالهما علی الدار القبرت مولانا سعید پسر ازاد و پخته بیت چه غم ریح لاسر من
 الذکره و شهید که در خون پشان که کشا شده است کرم و معالی و صبا با عنبر فضل و معانی و کلمه زین رضا و معطر و غنایه آرا مار و پوست
 کتبش بیغ الصلوة عن تونی فیکبر خاک بی باکی رعیت و آرزایه دید و فضل قطرات حرات مبارک و زبان زمان بدین ندیده میاید
 و بیغ آن کتاب معالمتیز و حلال معاهدتسلی و نفا و صبح اعفا و دوفا و مصباح قضا و دایمی مناجارشا و مطلع طالع العدم و معنی
 معانی بزم شفا و معجزات و مناجیح بخش عظیم عبارات ممتنع یکی در که هر خط و دو صد بار و بیغ و قالوا الامام صلوات
 و صبحها من بعد نفاها عک صلت نفا واحدا فله صلی و لکنه انما قد حلت روحی فضل الدین که در مطلع آیام جوانی و بیغ روزگار
 زندگانی عارضه قی خود بخش حکیمت و حادی و قاین عربصات قفسه و حدیث و ادبیات شده بود این دومی در خیال کفره در با
 با چون که گوشت بگون است بل اجرا بذل نهند با شیر بدل کفتم ز جوانان جان فیکست فریاد بر آورده که فضل فضل
 چون اذات حشمت و اذات حرمت و اصاحت طاعت از محمود شاه و ضلال قوم او صادر شده با ضروره بر کله عصیان
 امر از نمود بلکه گوزان استظنا از فرود و خزانة مورد او در تصرف گرفت و شعرا دعوت سلطنت بشکار کرده و در خیال لفظ
 این دومی که چو عباب بحر تصاب بود در شیوه نصیحت این دومی است فاد و با سعی تا چند شوم سیر بر ناس دون چون
 کار جهان نیست ز نقد برین که دیم توری و شوکت تیم تا خود کلک از پرده چار و بیرون حاصل کار محمود شاه بر تری بشکر
 اغرا از انصار و تحسین قلع و جمع و خا و زلفعات و تامل طبقات اشارت راند و مترجمات و ارتقا عات را درین مصباح
 رسانید و متولان و بخار شهری غریب را به چند غنای و در کجوه غنای منقطع اساس کرد و به دو در معرض عارضه این و حشمت
 و عوض مسلمانان بپا و پر شد از رضا و قدر و نعوذ بالله من اللبیم کذا و آره اخیال سریع بحالت شامت ندیم است
 قرین طومر بیغ مریخ که از امثال او مطرح نبود چون شیر از رسید صاحب معظم جلال الدین شاه از واقعه با همه بدر کجا و در

سابقه

نصیحت محمود شاه

دماغ

عواصق قهرشگر مسطور ساخت یقین دادند که تنبیر نزار بنده که برای و راه و جای و جاه و خدم چشم برتر از محمود شاه باشد بر نیت
اجتبا که در بنده از بنده گان دولت اذکذا لله موالیهما و اذکذا لله مائیهما هیچ تقدیری ندارد و چون ناحیت کردن صدر شهر فیض انوار
حصین با چراغ کبریت حرم حرمت اگر سنجیده صد مذ فوجی لشکر موج بیست میل صولت کمر هم الله نصر هم شود
مصریح در کله گوشه این ملک چه نقصان آید محمود شاه بزبان بیخ و عجز آغا ز سنا و در عمل الجهد و سر بد و ارشاد و است اجزا
فرستاد که سبب اقدام برین حرکت آن بود که مولانا فخر الدین در استیصال و قمع مسمی می پیوست و اولال انبیا است غایت
مبالغت مینمود و دوست دو شمن بنان و قیمت و راز کرد و انید مذ و مردوزن بر کجکل این ضمیر و استخفافات و غصاه و قلت با
و کثرت معادوات طعنه زن شدند و نیز قضا قاید نام این آفته و جعل بود و قدر را بدست جدول و سوا و فیه ثبات النور و انقلاب و
رفت بچرف و بود آنچه خواست بود به طیبیت کنون بودنی آنچه بایست بود ندارد و غم و درد و اندیشه شود و من بنده و در وقت
عبودیت ایستاده ام و سر با و در قفا و سنا و دهانه از غنایات عذاب و عقوبات عتاب پادشاه بزرگم مصیبت و من له
بختی علی سوطه اللبک جفا و اگر بر جان من چشم و بعضی مستظهر کردم بصوب خدمت شایم و سر از نیز بر مطاعت تا ابد تا اگر قضیه بر
خلاف باشد به طیبیت بگویشم و فرجام کار آن بود که فرمان داری جهان بان بدیر آینه نامی در تن قبی بود کوشش و باقی نخواهد کرد
نام و سنگت با من کند بهشت چه در این نیز در وقت و کج عاجزانه دست و باقی نیند و مرغ بسمل از خدمت تیغ و دوستی جان کنی
دو دیدن میکرد و ساق بیکت دانست که اطعنا و جبال نمی حافت از انقوع از قیام شمشیر آید می بد استیجت و الیو لیا بی و باغ خضای
تخیل و در اطراف بی نافع تر از تیغ خضرا و ناما و در افانی مزاج و کر ز صفر انشان خواهد بود و چه شکر را با سخن با سبب رزم اشارت که
صباحی که تیغ تپش و شمشیر بر روی سپاه کون کردون خضادند و دیده غمزه زن ستاره بر مناظره و ویران نقاب ارتقاب نامنظر
آغا ز فکر و فریض کن سبج محاربت و غم مناسبت کردند غریوکوس چون اسی صورت کلیا نرا صورت حرکت سیاه داد و طیبیت دم می
روین تو چون بر آید بداند پیش بار نیاید بچی دم سادق بیکت لشکر سوار و پاد و راهی تعمیر تغییر فرمود و وصف منارات را در تو
سلاح تنویر کرد و در غنایات شکر کنان با لله للقلب قلبا و هدی جنانا للجنانج و ما من امیر سار بر چه نوبی و فرمیدی و وفا تیر و مفا
دو کور با ب غیر مصفا و در ح شاعر و خاکین است که سرشون که زوبید و چون چون در با بی دل خست با لغت بولک کج در رخ حریف مبارات آورد
شعری آس صفت پاکه که ترا پیش است و فرمود تا سواران کجی در رعما می آینه صفالت شکر لاست کتاب پیکر یا بینمای سرب است
برق لمان قبا انصاف و نیزه ای پاک صورت شتاب صفت تیرین سیرت بر مرکب رعد شینه با شینه امیر سرعت شمشیر
و اذ ذی سنون و استمر داعف و اذین صقول و اذین صاهل روان شدند و معانی شریف است شعر خنبل کلیل ذامیر
قصصناح لا تحب کعبه اللیله اللیله انما ندون شهر محمود شاه نیز با مشا هر کجا تشبیه دلاری دارد دستها و شتا و در سر با سینه
و در سینه و از که درت عصیان شینها و ولما می بر نقطه و نشان خذلان چون شینها تو لقیها و دهان است از صفا و کجی خستین الویه و امان
بیرون آمدند و پیمان سور فصول علی الجیز و التفصیل آیتا و با نواع سلاح و آلات قرع و کفاح دست یازید محمود شاه و جانی و

بیت خوب صورت و عراقت بود و پیرایه وصف خاقانی برت نیاید الا برقدان بالا بیت زلف تو سلطان ملکیت
روی تو سلطان ملکیت سان و مع ذمات و آب فرستیت و مستوح با سبب میان واری در خطبه بان گزار و سنان عطفه با
انجمن چرخ برین بر بودی و در جو زین باقی بود که بجان در شب تیره موی گمانی گمانش چون چرخ فلک و انگش بیج بیوان نشد و پیر
سپردان چون سوار برین خطا بکشا و ماصحیح این کار هم تو با زوی تو در مقدمه بشکر عیان ستارده و محموله بکشد
و عادت شهر و حشر بان به بالای حصار نای بغیر و جوش و خروش بجوش فلک ازرق پوش میرساند مذرا که اگر کشا و ده شد و اسباب بکر و فر
آه و تیر و بان کشا و در علوای برین صغرت بیت معری شعره قد الاذی و هی عتبه صارت من دم الطعن و زده کالذی بان
میواند بیت و نشین تیغ الکسکون شده و لعل و اهار و او در بخون بگرداند و بی سچا بری برآ که شکر و برین بر و افست
تراکم زبون غار کار را ز عطفی فی بر و ان ملک نیل بست و از سا جرم در و رقطا رتیمای غلو و کر و از غوان شار حصد زمین مگر وی و لاه
رخس و نظر اما زینب سبیل تیغ بر جاحم و هم جرم نای نژادان در و رقطا جاحم ساکنان طارم علوی اکوش که شد برام که جلا و قهر
و چون نژاد سپهر چهرت در وقت بر اول شکان ملک زوید و چون خون تیغ روان که در شعره کفک کفرت انبنا ما اذ فقم و لکن
فی و جلا الکی هیزد سکر مگر شایین تخصیصا جمع تراکم از و زمره نجیما نو حوضه ریا کرد و در بر کشا و کی کسا وی و ربا نای صحر که کذا
و در نوحی جودا عبا و حرب را بر اعیان محول ساخت و شکره فی در موقوف اقدام و مواظقت قدام و مواظبت تمام حلات مستتره و نیت
متخیر یکا لکن لیس علی الثانی می نمود و چون چاشنی صلوات ساقی می چشید و سر کوبی از دست بر و در اولان سهوا میسایر لاطال و جلا
عرضه اتقان بی نیت نجوف صغوف ایشان شد تراکم صباب که با شعد خوشید متلاشی اجزا شود کاشف میکردت و با ذیال سور و صفا
قبی میشد و سنا سبب در بان حاشی و اجاب بیک سمن و صباقی متلاش منبر و از پس پرده محالف در عرض ایقاع را در قریع میزد و
سورت تمام و شانت سلفه هر دنی بود با صاحب کین ملک سید عین محمد کین فرور ولایت نیر و زرا بسوا و کین استبدال کرد و وضع
الکتاب و ذلک ظاهر و مشک و اسن زینب زرت و سا جرت و جیب و پانی اجبت از حوز و معارف بر داشت روز و یکبار از نوحی که قمر
تقدیر بجای صبح برین روز که معنی شعر الخدیع یفوق عن جهول منجز و اللیل یوضع علی ذیبول مشعر رقم زو بیت سیکت کبر
بر او فتنه جو در روان خون آبی بختد بر یکلو نروز با و ما بسا چون بر صلا یسیر رکت هک صبح عالی ساری رکت شلت را غفران حشر
سایبان کرفتی و آفتی که عده شام کربش که هاق و آمدی می صره و یکبار هارانه درون و چون بر قرار بودی و مکتفست و بنا به نیت و
مشاحت و من شانت در وقت شعر حیث الدخی النفع و البیض الصلوات و الا سنا الفلین الحظ الا سکر ساقی ترا وف و غر و حرب
پیش از بریزم و کبیر و حیدر کسید میرانده و مسارت ایام مسارت عین و در نظرفین قلم مایه میفت علی ذیالات که زبان نجیاس
و اباسا و که بیسان و عید و باس محمود و از امیل و تکلیلی که می بستند باشد که بی تخریب بلدان و تقدیب قطان آن که فیصله پذیرد
و عهد و عقاب سهم از پی مجال آن مظلومان عالم بنا کشا و شود محمود با همچنان بر سر خاریت بود و بر مواعدی آن که فلان ساعت نیاید
شرایط و بدان بود چون کل از غنچه دروغی از غنچه و نایق صالح از سکت و رکت چکت از پوست بریون می آید و کذا کذا کذا کذا باقی اهک کذا

اضطرار محصوران
۴۲۲

بودی که بزینین حاصل خاکست و آن لبها که از لطافت کنارش بوسه که میکشند اگر از جنی چون و این کل بدست فاجا کت
 نکت چشمان بازاع و طوطی خندان با من بکت خرام در دام ایام مبتدیه قید تمام شدند و با سعی بیهوشان آنرا بسایه
 مانا اثر نماند خوبان عقلی با ده نماند و خون آلوده بر لبان ساعه نکست و در بخت مستی محمود شاه هنوز چون چراغ نیمه رده
 که بسکام اظهار آنک اشغال کند مصیبت و کیش لایضیاح غدا نطق بجا آورد که نه از لذت طبع طبع فرا میزند و وفا بدشقاوت
 انلی را که طلیعه خندان بدی شد طبع بود و در روی تیره خضر ارا دست و پانی میزد و از بر سوخت و پوی عاجزانه میکرد و در کت و بی
 زمانی میخفت و چون شمع سرگردان از سوزول زبانه بپیکشید عاقبت بیکشاه که سر و قهر آن عماریت و مایه فتنه آن عطا
 بود از روحت باوق سطوت و قیمت ترا و ف صواعق طبت محنت معا درت با سر و اوعت ساداق بکت نجات خود
 مضمی شرد و پیمان بکجا و حمایت و استرا بطل عمارت بندگان دولت و زافزون رخا و یکا بدام مصون نسبت برین اندیشه
 از مواسات مخموشا و بطرف مناکشت گرانید و مساجلت بر مجاست خندار که چون روزگار زنده خوار می آفریناد و این خود
 عاقبت بیان آید و زمانه نداول که بسکام ایکنی بکمان حوادث کام بکشانند و در در کار تراخ نماید نزدیک دور و دست
 دشمن و یار غیار و خویش بیکار کرد و شعر از آنکه استغذی لمان مالو ابودوهم البکت و حالوا ان کتبر حال سخی مردم چون
 در صورت مردم واری که اگر از کاتب میر میسر و زمر و مانی خرد در دین فطنه حاقانی بخوابت قطعیه بکت مردمی کت
 حاقانی که در دور مردمی بی نیست مرغی که حوصلش بکمان و از پرورد مردمی بی خود جهان محنت کس نیست که در دور مردمی
 یابی خواست که فرصتی استرا کند و اسباب کسختن را سازد و در باب تقریبات جانب مطاعت بل بیل بودن بطرف
 عصیان و مدت مسامت محمود شاهی بوسایل عمار واهی توسل کند و تقریر که در تیر خلاص کرمان طریق اجتهاد مسلک خرد
 داشت و نقد ضمیر را بکمال خلاص سکوک باشد که سفحات بیخوات او را با تمام اکرام موشح دارد و لجات بیخوات با غرض
 بنصورت از تیره لفضل با سید محمود شاه را از اندیشه او آگاهی دادند او را گرفته بند کرده در ماه رمضان بخدمت ساداق فرستاد
 و میغام داد که سر رشته فبا و مایه عا و از اذل استرا بوده است ساداق بیک او را همچنان بصوب بنگل روان گردانید و در
 تبریز از حکم با سالو لغد و سیانی الله کسختی البکنا شربت مجازات مجازات نوشید محمود شاه را طاعت طاق شد و در
 و وقاحت و افسانه زنته را قاق زبانی شفق بذریعت ضراعت و ز قدرت توسل با سبب ممانعت از موعظه مسلمان بود
 امید سکون و در مضمین نامرادی مسکون برین اریخ حرون و تیر از سیرا خردارون قال الله تعالی و اذ قوا یوما لا یجری نفس
 عن نفس تینا و لا یقبل فیها سفا عا و لا یؤخذ فیها عدل و لا هم یبصر و ن صفت حال او را چه در مصطح صورت
 وجه و متعین سکرست خندان از مسوجات و مدفوعات و منقولات و محفوظات خود را بقرآن بکت فاقون نمی بزمه سفا
 انکم انما تینا و لا یقبل فیها سفا عا و لا یؤخذ فیها عدل و لا هم یبصر و ن صفت حال او را چه در مصطح صورت
 در بل سبها بدکم شتند و انک نارا لله الموقده رخت رحلت بر سبت چون در مدت ده ماه محاصره کرمان سی پنج

مصاف از فتح خلق فتح تا ختم شفق روح و از بهنگام نزول قافله اسخارا وقت بقول ما عدا بنا را آن صاحب مجلس مخا ذیل اتفاق افتاد
و چون در خواب غور بود مذاهب کجایان غور و فصول حکایت تا وی مدت عمارت و اصرار بر تادی از شاه پناه رسا چون کبود
کلمه بر لیل شد تا از متصل سادان منقبتی که صاحب عمارت و صاحب طهارت و تروی شگافت و قلعه کشای بود تعیین کرد
و پیش از آنکه مذمت عدو منقبت بروج جنت جزا گفته شتاب فضا کشا و قدر نفاد تربیت او اند و عازم کرمان شد پس
ده روز مستحسان مجلس کارزار بغلخن منقبت لبیکانها نفس لقتیلنا لیلین اهل کرمان را حشمت امامت در صورت انداز تعمیر کرد
بر کسی که فرسای کوه قله قلعه را بشکافتند و حصار او را در لرزه می آورد و دولت خود خرو شدن رعد در بهار و دشت و کسان
می نداشت چنانچه که میزدند چنانچه اصابهم فی الظلمة من الصواعق حدیث کلوب و رحمت ایشان و ضوچ پذیرفت جنت مصطکا
مصامت یگانی رسید که سنگ تشریر و توبیل در قلعه شمس نه پیش و قله شمس بی سون کرد و کجفت و هلم جسد آبرج
شاه ملک را که با جرح حل خیال سامنه می بست با قزاقه زمین هوا می کرد و سینه نه چون نخت خصم پدیدار و دستگیر شد
با همه سر بلندی بغرو می کردن بنا و جیت عظم چه صراحی را چه که کش بود عالی که پناه دید کردن بناد فعیل با انفصال است
و اخبار اخبار یافت و آن سور حکم مینا و سمت انکس گرفت محمود شاه و افرا و اشباع او گفت صورت از بهول مکتا شد
خوشید مذوقا فندسته دست و پای که کرد سادان بیک ثبات قدم نمود و لشکر را تخصیص کرد و باز جرات حمله بردند
شهر عالی در روز دوشنبه دوم صفر سنه تسع و تسعین و ستائمه محمود شاه و امرا و ترکه و خود جگانه که گفته و کسرتان
عمل بود مذغول و سکول و رشاعر و لیکس مایس و در آردوی و غلت غلع تقابرون آورد و قابل بختهم علی بعضی
و معلوم کرد که کجفت چندان خبر نماند اما همین خبر داد و ذکر الله علیهم و علی آلائهم و صحت حدیث نبوی که فرمود
العلماء هم سؤمه جهانیان چون چهره نورانی خورشید روشن شد بوختی که محمود شاه در راه التوجه افعال خود امیر آید صاحب عظم
جلال الدین شاه این دو بومی که نجاب ز باب حسب حال هم بود جواب گفته او در ذمه عید است کرد و با جمعی ای ناکس دین کلن
ای سفزدون و دی عقل و در دست چو کشته زبون کردی تو نه توری و دشمن گشتی ویدی فلک از پرده چادر و بر تو از خراب
حکمت آسمانی و عجاب تقدیر یزیدی بهم دین روز بر لیل دوران فرمان رسید که چون کرمان تخلص شود و ججهال ایشان عمارت و بسند سادان
بهم آید بقصص مولانا می سعید یا سارساند و روی زمین را از جن افعال ذمیر و قبیح اعمال لیلی ایشان عمارت و بسند سادان
بیکت اشاره فرمود تا و او را در تن از افرا و اعمای دین دولت او لای ملک و فرار سلان ملک و اغوش ملک و خود محمود
و قوم الملک و بهرام شاه و امرا را می و طغای کین و قلعه شاه و کاکاک بجی با از عقب و بگری صاحب متصحح با مان هم بر
و ترا خنفرند میرسانید مذجهیت و شش تن و دیگر را تیره امی و هشت منقریب آید از غیره فاذ خلقوا انادک می توانید مذقور
تشرین خلافت بمنارال بهیت و هیت میرسد جیت از دل و خسارشان خوردند چندان که کسان که شسته تبار و از رنج را غنا
و کذلک بفعل الله بالظالمین بهیت باز می گری مان این برج نخت که بازی براد و بنها دست زبانی در پخت کوه

زما فی غم و غم خاری بوند و چاہ پس ای مان دشمن و اعمال فرمود رسانیدن تا ہرگز سلطنت خویش و معرفت متاع مشول کر نہ دست
 دستہ رسالہ قیام ناید و قطعاً کند ہشت لک لکھ چو راحت وہ ما پیکر مایان کہ ہنوز نامنہ مل بود بجات و تاراج کنت تازہ ہند چو
 مصالح ضبط ملک و تاجین عبت نیست یافت امر او سکران طرف الا جارت انصاف داد و خود ہشکر فارس بر غم دار
 شیراز و شہر آلو بیجا القدر اللہین خواصی لظہر ایشانات العتد نظیر اخبارین فتح عالی منار لایح آثار طراف جہا ف با پرم
 کہ بعد قضا شد و القدر اللہین بسایع کب و اجندا و ات بلخ و زخم تیغ و شمشیر و اتی از پردہ چہرہ نمود و شہر قبا زت سہیل نہیں ہے
 کجا بلذہ و ہبت ہندو بلخ فی التبرکات بدینما مات مسور و اجندا و ات مسکور و ہند کی حضرت کیوان بکمان دوران بکمان شہنشاہ چہا
 محل برتری از کاہ و اقران یافت و سپہر غامشی فراوان شرف گشت و تجدید حکومت ممالک فارس و امارت سکر عراق و ارباب
 کوکب و کرہ ان بنو با نیزہ و صنعت و شمشیر خاص میدول فاد و حکم شد تا میدان قانون کہ قانون شہزادہ ہستمر بود بر مقتضای
 العیبت للیقین و قیدار و و اج او مدیس سلطنت مظفر الدین شاہ چون نسبت زلت محض و جہت صریح برادر میرا بود از
 حکم بر بلخ چون زلف ز نامزد ملک پریشانی شد و دشمنوں سے سبھا ہر مہر سلطنت پرست و سد ملک و اجتماع دو باہا
 دستہر عاملات رابع ہبھا فرمود و با نکل مدت نوع آسایش و ارتہاشی مجالستان و مسکن راہ یافت و بیشتر عمارات امیر
 و اکند لغز حاصل ہوتے متصرع و بن خرچ بدین قیاس دوراں کرد و نامشہرہا و اولی من سہ شہن و ہبھا سلطان محمد شاہ
 سال عمرش نامی ز سیدہ و نایزہ امیدوار ہست ملک و جوانی انظافا با فہد حکم اجل موعود کہ ہنوز نیست ہمد را مورد و ہست
 ملک مورد کدہ ہست و بجانی و بجانی فکر کرد کہ با ز گشت ممکن بود و شہر کن الذبا اناس کھانا تصالوا عنھا و حکم کھا اناس
 و ترانہا کھا کھا فذو کونوا و تختیلا بالذوق بعد کنا آوازہ حالت او بوقت مقام طہارہ و در رسید ارکان حضرت شاد و
 کرد کہ برادرش حسن شاہ قیام مقام باشد و جزو ہست حسن شاہ کہ بعد از کماہ از منصب برادر با حضرت پیرویہ بود و در حد و حد
 اشاعت یافت متصرع و کمال انظافا با فہد الی الذبحیمت جہا از جنین ہست آئین و داد کہ جز مرکب راکس و از
 ازین دوراں بدین بند و زمانہ بود ہم ہمیشہ و حکم بر بلخ شد کہ چون از شرا و سلاطین کران ہر یون عقب الدین شاہ کسی جنت
 کہ مستعد معاقت امر سلطنت باشد اور سلاطین فی تعیین کند بشارت این دولت با ہر سان کہ نقل تحمل برکت نقش آن بطرح
 نفس خانہ چہ او ہر شہر بود بی تخت و تخت غیر و وال ہستہ و انصافا شہا جہاں پانہد سجدہ سکر الطاف شہانی عرضید و عی
 دولت و جانی نقد می کرد کہ بی نظاری سکت ہند قوت احمد شد و از نیز بہت عین ابریز گشت آری لطف لم زلی با چہا
 کہ بجای وچ او را شہد و لو فوش رحمت او ست و مصباح اضواء اللہ بارہد حکم حکمت او چنین باب فضل ہذا ق تہد ولان مد
 بس چہ سیدہ و بسیار شب نظر نشینان مسیح اہ فی را باشد نور سہ و منور کرد و ہند کہ لظہر اگر چند باشد شب و در نا
 برویتر کی مسم نامزد سوز و زچون پند خشتن شود زمین چون کھن چشان شود و اللہ تعالی خالی الاکشہا
 و علی الاغاد و الاغاد شاہ جان نوا ہد کجا و دی الطور فی الطہر لبت بصوب حضرت شافت و در مقام

قانون خراج ممالک

ده

شرف کششی و بیایه و برلیخ و نثرین سلطنت مفروض شده و پانزدهم جیب سنه شین و سمانه در جلال و چشم و کوه
 و زینتی نام مشهوره و سلطنت گشت دوره و سوال این مال محرم وضع و فتح فال در مرکز دولت و اقبال قرار گرفت و عومر که با نیا
 قدم او را در دو و فوراعات و در باب اسباب مکات بشود و شهر و برزن چون چهره خوان بر آراست رهبران شید
 و شعرا می عصر بتانی و مالب گشاده و صحن بارگاه و بنا ساز زور سیم نمودار کسوت خانه چمن خزان و در القرب منجمن بکشت
 و صغیر و کبیر بدین جهت نیل نمودند بهیت شکر حق بهت که از زرقه و منت امروز کس بر آگند نه اند است بجز زینار و چون
 از او و عشرت و سور و سر و تیشیت امور سلطنت پراخت و نظر بر صلاح و فساد احوال المذمت قیمت در ملک خوش و کوشا
 بر خسته قدر هم لطف بنا و امروز بکام میر و عمر سیر با ناکت چکر و خوا به نیا و انکلا لولین و الصلاه علی بنیه محمد
 بکین الطایفه وضع قانون ممالک فارس ما انکلت مبرمیه الطرین ما مومنه الطورق بیدم اللهدیه تکلیف
 و انکلا لولین و الصلاه علی النبی محمد صلی الله علیه و آله و سلم و انکلا لولین و الصلاه علی بنیه محمد
 خزان قدر جولان سپهر امکان خراج ممالک خانی فارانی مقرر سوبم و اساس تواین تحکم میفرمودند چاکر در حسیل حال
 صورت آن به حال در مقدمه شرح داده و اما زینده سینه اعدی خانی سلطان معاندت نهین تعیین و ستاره و الحرجت قانون
 مملکت شیراز وضع اذ اخلطت بالقلب نهد غنه شاطط غدا الملنی مقنن گشت و بر وفق برلیخ قدر نه و تعیین
 دستور مملکت از مخرعات سیران و در تاج رای و در تبت مکت بود و محذوم جهانیا نر شید سخی و ازین مقررده که در محض
 رافت مالیان و کخیل دولت جا و دان و مجوز شمول لطف و جسان و شعر با نواع قطع امتان بود و دیوان قانون نیز
 املا مشروح منقول مکتوبات مشروطه مفصل داده و مجموعی بر آنکه بیرون فرغ که عبارت از آن عشرت است در وجه موجب
 مرسوم عله و کتبه و حق السعی محصلان و و کرمونات و عارضات تأسیس بیرونه هیچ را در آید و ملات قسما و انوار
 شکست و تمکات قلیلا و کثیرا میلا و خدیرا خطاب کنند و شیخ که سخنه و یا چه آل دیان مصغر میکرو و شیخه سواد و پول
 انان حاصل مشود و سهل نرسند و جنایت که جنایب حله ظلم است از هیچ مجرم و جانی نماند بل بحسب اقرار جرایم آنرا
 بکسیون قبیح با جریسار خوانند و اندیشه تعبیر با عایا مستلزم در کات معبر دانند و در وجه تعیین معین را بقسط مقرر و غلات
 بجهنم پنجم ارتفاع و امتیاج ستون کنند و تصور نقد و اختلاف مقدمه و بال کویا و نکال عیبی شسته نه و اگر تفری
 ظاهر شود صاحب خراج استلم و موقوف باشد و از دیوان قمر تعرض و تعرف کو تا که در هفت دست تعیین تعیین در جهت
 و اوان عرض اوقات مساوی و از روی نظر مبران متین رزوع با یوف را باز دید و بهمت بر تارک مبلغ فایده مقصود را در
 و علی التماسی و التالیه بطنا بعد طریق این رسوم بهتر از مرسوم و این حکام با حکام معرون شانسند بخت لا یوفهن که در
 المکون خواهان و لا یقطع انغلاب الامور و حلتها و سداها بل بصره و ان بها تصرف الملا لینی ملا لانیان
 بهتجهون زرقه الفلوب فی ساحة الصدق و فی اوطانهم تنام عنهم عبون تواریا الاحداث فی الاطوار و نصددهم

سلطنت غازان خان

طرف عواض الوان في كنفنا الاغصان وكنهنا الخ الما لثمن ذوايد مطا اياتنا الذبوان و يقول الناس علفا فرب
 الافانس اليوم اساس العباد ورا حرسنا ما ايقن بذله عبدا ما سيعلمنا انما على الذنبن بيد او ناه عنوان نام
 ناز و بران محمد سبه و تاريخ نيمه تويخ ساخته و ذكر فقه كه در لغت و خط اوريد كه طهرت ايات سلطانه و بهرت نبات نربا
 و عتاب و باز خوست پادشاه رومي بين قلده نكده باشد هر كس كه مناصبه اين حكام و معارضه اين فضول نايه و نوابت قيس
 كند بر شمر عمل اين ششده و راه و به تاريض دولت روز افزون سبحان نيا ن جهان و انچه نامد و و به طالع سلطنت بر طالع
 ضررت نصره قربان ذلك هو الفضل الكبري كما و برا باد مقام نعم مقيم خسر رواج نصفت عمر معطر و باغ شونده و انكاف
 رواق افان مجو خورشيد معدلت متوجرا ع كرده و بيان هذيه نذكره من نشاء انشد الى ربه سبيلك الخاله جده اما بو هط و و و
 رايخ نسا و دود و باغ راسي و اما و تشويش و مضطرب و در كارين و با افتاد و اول هماب قانون كه نامور اين امر خيره نده بر طالع
 سخن ظاهر علون كه خنجايج هذالكما الى ارجيل في طباعه بعضنا الاشرار و ان نصفا اصول الامور و اللطائف على الصلوة و
 لا رجوع الشفاء زيرا ن حكمت و درت عامل بودند و نواب و حكاشكان بران نلقوا لكان اشعي محمد يلى طالبه عنا
 نكجك انفسهم طيعه قابل كوني در علم سابق كسب اوراق را مستعين بودند و از علم مساحت و ضرب شش نج با هر تسير مراضع را
 چون اسما سعه و سبعين كرا و ميكرد اما نوشته خود را چون جذر عشره و كعكرت حل بر نهند كه در موضع موم خرم طمع مانشا نده تا
 تا بار شود و اما بيات را تخم ديوان فرياد نده تا و كز كفايت ساير كرده و در جواب سلام ماس و عام مكينند كمي كنه ككي و ميت
 دوران اسين كوچه سبت و در معرض تعريضه شرفهايت هان و هانها ان كنهونها فان قلبى يماندني انجني شيله بر نوزم
 ماسلن به و سازي قانون حكمت بفرموده قيق و ميقن قانون طمع ميروسته تا آوازه شاعت كوش ربه رة خنيا كرسيد و چون نظر
 آن عايفه از بستن مزاج اخراج زرد و سبار و كندن الكاس بودند اتباع حكوم بر بيع مطاع و اجتماع در زمرة الكاس الناس است
 سياره وضع كه شوب ديواني و است يا كنج نوفر تمام بود بو هط عدم فطنت و در جمع و رشوت با استا و دوزد و بر كشتا قديم
 عنى معايدات سالهاى كنه شش همچنان در تصرف و شفت هماب سلب و غلب با نده و اينقدر رايد نهند كه و و با زده و بيج
 بهعاف سيج جج باشد و در معايد آن طرف تعين بعينه درست و راست آيد بعضى ستمكيات موروثي از ارباب سب عيت
 هماب با عيت بيان از عايت بكتيف و تعين مزاج آن موازي معاينات ديواني افتاد و حيت معشوقه كه در كار
 م و بد عيت و انه و كه بر كنانى با عيت چون معتقد مستقصى كه از حكم بر بيع بنا عبت آن نوحى بودند بر صفت هتفا
 از تعين مقدم عين انى مانج كه استند برف كشت و فخص در ديوان على حضرت عبت خوي غلبت و كرده است بر صون مال
 و دامن عرض ايشان نشت منصرع و خلدنهم نديم الثوب و خوان در بر مغز جرميت و تعبير معروف شده نده و در
 شمع مجر و سبه بر كه و كه كل زنده و عايت مومكل معروف شده و از نيم ندهى سلبايت او تمايف شرعا از و كالت و سنا
 معز اول شده و مطر و دو قول و فعل و از جيرا اعتبار بر دو و علت ثانی انكه شيراز از نظر كبريا خاستيت و در افتاد و و چر سلب
 و

شکایات از عمل

دوازدهم

افروز خورشید آسا سلطنت بر کربل اطراف واقعا این و بار ساینمی اندازد و پیوسته از مضایب معدلت و عارفی که گجان
 مشرک شال مزایا و شمول آثار و ایام محض منصرف عطا یابی باران مقدار است تا محظوظ میماند و ولادت و مستقران بر بختا و زائر
 فرموده تا سراسر تلغاف در میانند و اگر بنظر انصاف باز نمیند و بمصفاة اندیشه صایب در دو صاف آن بیالانده شست نماید که علت
 تا به اینقدر است مخالفت اعیان ملک است و غیر و شایسته بعضی نمیکند و کارکنان بلیت چون طره و زلف بار ساین
 چون نور روی دست نماز چون غمزه یا سحر کلاه همچون لب و دست رسته خواره بود لبان بولب خوی رعایان
 را بجا گوئی که در بندید مصالح همه یکر طمع بندند و از غایت محاسن صیبت با ترا بقلب قلب فرود اندازند ترا شایسته چون
 بقطا ملت قطعیت رضا و بندد و مانند دوات جز در بند تسوید و تشویر چه حریف بیاض نشود نه سر حله عمل ایشان در روزگار
 اعتبار تقریری حشود و نقل سایر الواجبات فرعون است و عقل شرح هذا بوم الفضل القهیبی کنتم تفرغون عتدی سهوی است
 از ناده و ادا و چون قلم قدم نمیند و از سر جرعه کوی بر نیند تا بدستان خود قدم مسلم کنند و صورت اساس این قاعده
 اجزا تعریف و تشبیه لمؤلفه مصرع کوان جهان بدید و کران شیند مصرع را کما لا یخفی فلهذا سمع الا حکم علی هذا از غایت تکلیف
 قوا عدا قول و نکیس قوالی افعال یکدیگر در دیوان علی حصه اعلاه الله و رفع دعایم دولتها قلم اعتبار از پیش بر دوا شده اند
 و میان ایجاد القوم و ادغام و هم مغایرتی نماند و فخر و خا و محمول و حامل بیاید تسامی بار باره و بری و مجرم و فاسق و نیک
 و کفر و کفایتی موزون شده گویند کما لا یخفی فلهذا سمع الا حکم علی هذا از غایت تکلیف
 صایب بکرت صاهق غنظت مبرور حالت منصرف است مقیم قیم قیم عقل مضبوط حرکات مضبوط سکات تا فرود ناقص خیرت
 تا مضطرب ساطع عدت متعطل مکان متخرف فضل مستحق بیت مستضعف بیت مبتذل عرض مبتذل اصل مبتذل اصل سلسله اضطرار
 است بر بنده تا حدی که اگر بالفرض قضیه متفرق مصلحت ملک و دل شرف عرض افزون باید بهر حال اضطرار اما مال و الا اضطرار بی
 رفم ارتضا و سمت هفتامی بپرو و قیاسا علی بعضی بر دیگر قضا یا محمول می افتد لاجرم اخبار با هو سبط خست مشارکت شمار
 مصراع و الناس من بین اخبار و انبیا و ابرام با هم مکره پیوسته سگسته خاطر روز باید که است و همیشه غم اندیش و همواره بیچاره شوم
 زندگانی کرده ای نسبت شیرازی چون غین السبع فی تخمین لیل تحت شین نامگان فالت کفی بالمره ذره کون نه شنبلیله یا اول انکان
 القیامه القیامه فی اقله مطلب از انباء این قاعده و مظهر از تاسیس این بیان انکه بر خلاف احکام برین و تجوی رضای محدود
 همگان عرضها و ولات دو ولایات بولایات طمع بر عا یا خواندند بولی اندیشه حضرت است اندر کرده و خود مطعون
 استه اند و عرض طعن از من است لولا ان الله انزلناهم فلطالما لو انما اخرجهم لکنهم من اخرجهم من اخرجهم من اخرجهم
 و مطالبات زواید بر منال تغایر و تغایرین حساب سخن نکرده حق الحیاب که معین بی حساب باشد مستطیعند و بتقریر باطن
 انقریر بر اذای آن سیاحت لمؤلفه از روزه که تقریر بی میگردند تقریر این بود که باطل علی در مواخذت بتوفیر موهوم
 تقریر بیکر و دانه در تارک تقریر معلوم از اسباب تغیرات تغیرات کوشش علیات میرسد شیخ و محصل حکم استیفا طمع و مال

تغایر بود

مبتذل بحر تفرق
 من کلام بحر التبعی
 من کلام بحر التبعی
 من کلام بحر التبعی

تغایر بود

سلطنت غازیان خان

بر منصف منصوب شد و فراغ از بار بخراج اگر چه شرط ابتدا نی بود و مرفوع محصل زیاد و از دوازده ماهی که هر چند صلوات آن
 نکرده و زینت بر عادت خویشت قدیم میگرفت تا فرج نیکر دست در دامن اصل زده بود فصلی از زده یکشت که موصوفه از فرج
 خراج اصل حکم گشت از دین و زنج کلام شد شکایت بیرون حاصل شد و نجات کلی بخراج کرد دست شکاندشت کار قانون
 اعتباری رخصت مکرده و نظاراداراکت بریح ناموده خطاب تقدیر و تسخیر و کثیر چون حلول از بی ملت بی تراخی روان میشدند و بر سر
 خرداری عدل که مکرر بود تا چهارمین بخت مرسوم عمل و موافقت نقل و نقصان محاررستانند و غده را در حضور ملک و قابض الله
 یقبض و یبسط با اتفاق روزهای مواضع ضبط کنند با آنکه بقدره زر و در صورت بعضی غده در اربابا میرفت میشد همان مثل است بعینیکه
 شخصی در ماه رمضان عت امر فرقی نهد و نیکه الله فله صدمه بگیرد و در او اوست سنت کفر و امان الخویر بر کتبت
 میزد و وقتی این بیت بر صفحه فال مسطر گشت چون کسوت مناسب بر قامت این بیافت باقی می ماند بسته شد شعر انشا فی خلیف
 بی ما اكون من انکلا فذلک ع ککلیفنا لکنک شلیع به آله و قوه و جلا آن حشرات که مبتدای سرخ هر دو کوی باو خدا طرف
 بعشرات آلف تا واجب و موزعاعات فسات مستی بهر بی و موسوم بهر بی خراج از خلیج تجار میگرد و در شبیه جن کوی
 در سوت جزئی اقلیدر اسی در خاک می انهد بیت غم بجران بسویت ترا زین قسمت کن کین همه درد بجان من تناسر
 بعد از آن با بطل عدم نهجت الالی و عرض مکایه در حق یکدیگر نماند بسته نیز برین تو فریاد تمام حرمه برای عرضده آید
 و از دیوان حضرت شتر و اسبیل مفاطمه الزام نموده مطلقا نیز بحسب بر اواری خویش انواع تکلیف و تعذیب تقصیف که در
 و فزون فلزون اکا و ذی تالیف و تقصیب سلطان تو فرات مصحح ده ده که چارفت زبید و یا بر کاک بقدر قدرت که گشته
 دور بسکنای زنج بستنای بریح اندک مایه می کرده و بجان سبب تو فریاد زده می نموده بود عین نقصان گشت و مواضع که مسکن خراج
 آن گران آفاده بود و از زنج بقطع بر گران بخت مجرب شستن از تصرف و موی که آهن از رعایت و مخطکت بریش بود و عا
 بر دایع شعر حلتنا بی الا نام لانا لظبقه کما حمل الظم الکبیر الصالحیا و انما این احوال بحسب حال کی از ملوک مملکت تمام
 بعیت مال که در طایب عیت تهالت آید و در که گویند ارباب شرم است آید و آخر شورنده است و بهمان که امیر بزرگ مصلحت
 صاحب عظم عزالدین القوری شعر لغی هندی العین اقلیدر الی لان یفیع باب بجران به جت ایامی ملک و خراج بر ستا
 در عادت نقد و صلحت خراج بشیر آید نه بوقت تصحیح محاسبات سلفت خانی موافق شد بریح و بعد از خراجی در چند ده است سلطان
 فرزند تو فریده بود و در میان مال اهل خراج مقرر قاصد و چون مطالبات آن علاوه افعال و موجب خراج رعایا و جنرال تمام
 نیز در رعایت صلحت کلی را بقدر بقای خالی را جمعی فرموده تا صورت آن عرضه دین و حکم مطلق فرمودن باز در ستا بریح خانی که
 بزرگ تنها جن سکوی این حکم برین استعمل بیع برسد و فرمان آسمان دوران شتوانید که تا جنت ساختگی هر یک منصور گشته اند
 و نصرت هم که بخت شعور مشغول بود و در بسبیل بخور بفرسیده هر دو دیار خراج را و بیاری بیرون از فرج مقرر به بند و نیز شاه نادان
 و خواجهن و امرا خود با ازین جناب معفو تصور کنند و نکست با حکام و در بیانات و معاملات و مفاصات نمایند و بر اقطاعات

بجواب کتبه

شکایت عمال

دو

و امتیایات نیز این حکم را جازم و نافذ دانسته چون مضمون مبلغ جمهور را تبلیغ کردند و لوگ حکام بواسطه اجراجات و مصالح بکار
و محصلان بر پریشانی و بیاری و سبیم و دیگر چنانکه ربعی از اهل خراج باشد حاکم کردند و عمال و افراد و ولایات علی الاطلاق و مستحق
نوامی پسندید و او نهاد و اینک این اوار چون و وقتی مستند و بر می افروند تا قومی شهر خواها بیایند ازین حاکم و بجهت و غدا در
فی الواقع بالواقع بکنای معلوم بکنان شود و خلاصی را در جواب کیف صحبت شعرا صفت ناموا لیتنا اذع کافان یا فانی غیر شهر
زبان سخن بر نام و دوشی حصر رؤس و جهاد مولای و مطالبت تنها با هر بیقیاس شیک گرفتند و ده باره و محصلان با رسم الخزان
فنا بیکشت و محصلان در عرض حاکم که جز مالش نمیدادند رسوای و خدمت می ستند تا ماضی مبلغ بتغور از عا یا استخراج قیمت
و خسران تسبیح و نقاد ایشان اجناس بان مضاف شد و در اوایل این حال محذوم جهانیان بظلم صاحب دیوان الملک استعد
و الدین غرضه در جواب مذکره که رفع شده بود حکم فرمود و چهار جز که کتبت نمیداد بتغور محسوب دارند تا حکم شیراز از خجابت
شور بختی رعایا سپین بر کج بود که در محج و دشمن و بفرز آب در دریا گرد و مذکور در ازرگاه و غیره مانده و قهت موازی مستعد را
تغور با وید و مستغلات آن خسارت مال خراج شده و او و عطلت و یا از ازار عمارت و تفرق رعیت از مقام بدست و ولایت
سنتا روی نمود و تقصیر مال خزان و شکایات ارباب حالات سالیانه دست فرسود و او بجهت دست در بزم زده و غمناکی
دل چون حلقه بر در صبر میسر نم آنگون حلقه چون زواید که بدیکو مذکر رفت بسته بختجام با بر بسبیل تمیزه و آهنگ و الهامس کلیم
بجهت نمود و مطلب ساسا خود تغور این اجازت معنی و کسا آذ آن بختانق عن بن بنگدی دیوان حضرت رسیده بود برای محذوم
جهانیان که تا شیرین سبب است و دما شیرین طلب نیست پوسیده فاند که این ساسا بر کار رعایا نخواهند تا بد بختا شرف برین
عبارت که غیرت ناده و صدف نماید جواب فرمود که فریاد رعایا از مبلغ تغور که حکم بر مبلغ مقرر شد نیست ایشان از زود رعیت
گرفتند و نالند آنرا با نکر دانند و در تعاریج این حالات سبب بجهت عمال و خرابی اعمال و خطاب با صواب و بخل و رعایا و
انواع مایا این رقمه و صنعت مراعات مقابلات بر عزم کتبه که و حکمکم بالمقابلات بر حسب حال یکی از عمال و ولایات نوشته است
رقعه فی صنعت مراعات المقابلات تا قلم مصری محمد از زکبار روات بر عذار کاغذ روی و شش در عباراتی عربی
چیی صفت برکان ختی تحریر میکند نال قابل بنام آن صاحب دولت مضمون با و درایت کا مکاری با ساد و مآ و او مضمون اگر صل
از دو جو مشرف و مستوفی حافظ و نظار العی و کتبی و کتبی تو اب و صاحب بولک و ولایات شیراز که از حکم بر مبلغ بر سه ولایت
رقعه بریده حال با هر دست است مستقبل بولک علم رضی مانع و اها سات زنا واجب و سات و جمع موضع و قریح نا واقع و مشکلت
برایات و الوف نهانه و اولی چون برات حامل معزول عاید و راجع باشد و غم باز خواست دیوان و اندیشه تفاوت شعروا مثل
مروم از صبر دل نیکوین چون محصل از دهان ایشان نقل و تحویل نماید و مضمی بجهت بقدر نفی میردی هزار جان و سپوز بر
است تا با من کسور نزد بکت محاسب نصف خرد و عده می صحیح نغده و صورت حساب و دستر فاع بر درون عرض صح دیوان
باز کرد و ذکر تسبیح و مقابله کسور الرجوه و مصالحه مشروط نماید و سیاق حکم و انقضاء الشان بالانشاف کیر و و عملی الشل تقص

جلد چهارم

سلطنت غازان خان

۴۴۰

ولایتی که بکثرت سعی وقت طبع برین کیفیت برکت مابست مستقری از زمین آن پنج سال گذشته هزار سحره دار غله خراجی انصاف
پذیرد تا بیخ کردار در پای محمول افتد و با بی از احوال خوشی در غلغات بعضاً فوق بعضی چون نورشع از او ای خوشین دور کرد
پس است کتاب اول تو اب سردور ازین فصل با و اگر بعد ازین به محل دوازده گانه و خوشان مجری و عمر غیر محبوب و طاعت
مستزاد که فیه و دیگر نام حضرت حساب برید و کتاب از باب عقل شمرید یا ازین ذلک آنگاه جیائی با خود بفرستند و التسلط
حکلی من یکم برل انشغال و سلم الی ایلافنا علینا نام الاصلها فلاجان نوبش بل مفهوم هر سواد طبع باشد که مقام عقد خراج چنان
با که که عمر خستد ان بر هکت تا بعد از هم طوبیله تا بید یا بند و همچنین وقتی هست و دیگر از دیوان اندیشه خطاب زواید و از قبل
رعایا توقع است در آن مناص و در میان نماید و خود و بید بید قدرت و قبضه الاجلان خاطر روشن است که اینها روزی در قسم مخصوص بود
یا تو فرماید یا شایسته با مسالمت که حاصل موضع خراجی امیلمی که از دیوان عینین کرده اند معانی فیه و نیست عمر صاحب خراج
شده مابست شقی بکنند که لایزال شنج فایده نیست و اگر قسم نقصانست و بیگت روزگار خود مصصرع بیل نکال سوی نقصان
نارذی التنبؤ و لغت اصاعت عمود ل معان افقا و خود و عفا بر ایشی و زادی سنی با کی گشت دبا که خطر نفس و بطاعت نسل
تابع آن خود بود با انفعال است شنج شوم و عقروا حال تفصیح کرده و در این شخص استمنا نیست که ناسر را از انال مانده گذارد
یا غیر که از حبه و الفراه خراج منصفی تواند شد و علی کلها الحالتین کمالی آنکه که از او عاجز بود و برین حال سلب مصصرع من از
خراج چه ترسم که جو شدم که لغت اندوهان علی الواب خراج آیم با قسم سوم که تو فرمودت و ان باشد لاجماله تو فرمودت هر
کار می آدمی را در امور تقوی طلب یا به روضه فایده تواند بود و اگر خلاف آن بوی افعال انسان عیب افادی و نظام سلسله
با نفع عام پوستی و کسی که ترسم خراج میشود اگر هم در بلیت تصور کند که بفرض نقصان معاقب باشد و بقدر تو فرمودت طلب میکند
پس این آن معامله کرد پس سبزه را در کسب کار خراج که امری نیست و بر تقدیر تسبیر و فرض رعایت شروط چنانچه سطح انظار را پویا
جهان و طبع انوار آرای و زاری کارمان است وقتی بر صیغه جریه امکان مطالبه و در که راه کم و بیش بسته شود و تصور شود
وزیان در خاطر آرد و نماید و باید که سخن امیر المؤمنین علی الرضی علیه السلام که در وصیت مالک شتر رضی الله عنه فرموده است
الصدیق شایسته قال علی بن ابی طالب فقلنا انما الخراج بما نصلح اهلنا فان فی صلاحه و صلاحهم صلاحنا و صلاحنا صلاحهم و لا
صلاح لنا من غیرهم الا بینه و اعلم ان الناس کلهم عیال للخراج و اهلها و لکن نطلب فی عیادته الا ان الارض الیمن یقول فی
الاصحاح الخراج فانته لیبینک الا بالعمارة و من طلب الخراج بغير عیادته لعمریه البلاد و اهلها العباد و لکن نسیم
و القرام عقد خراج چون صورت الخراج خراج دو دونه واروکاری بزرگ و باراری بر دوری بی شرف بل عقلمت عقل نماید و اول
دلال عروس دعوی و حال خذ من این است که افات ایام و حدان روزگار را نهایت نیست و استعدا نیست هر کاری نیست
مزاوت بر امدی در چهر نفسی مرکوزند و در عهد خلفا چون خراج بلاه اسلام متعزیز نیست تا تصاعیف عموم و عیاسیان نصیحت
ایام و تقیبات اعوام و تقادی و لاه انشاید خراج و تعدی طلب در مطالب است و استخراج روز بروز آثار خراجی ظاهر میشد و اما

اضلال

خراج ممالک

دواز

احتمال معاینه می آید و با بل و بقیه و نباتات مواضع صنایع را معطل میگذارند و جلای اوطان و مغارت خویش و پیوسته میگردانند
 بجز آنکه از اوقات و حاصلات بلاد نواحی در هر دوی در هر قری بی نسبت زمان قبل لغایت آنی و محض نقصان مغنیان است
 در زمان معدلت فاروق خراج عراق که طول آن از عبادان تا موصل و عرض آن از قبا تا حلوان بود مبلغ صد هزار هزار و شصت
 هزار در هشت مقرر گردید و در زمان معاویه سمربالای حاصلات پنجاه هزار هزار در هشتصد هزار و شصت
 تن حاجی و سوه سیرت سائره اوسید به هجده هزار هزار در هشتصد و پنجاه هزار در هشتصد و پنجاه هزار در هشتصد و پنجاه
 و شش چهار صد و پنجاه هزار در هشتصد و پنجاه هزار در هشتصد و پنجاه هزار در هشتصد و پنجاه هزار در هشتصد و پنجاه
 آن از عهد ستونی تا مابین مبلغ بارز آمد و شش چهار صد و شصت هزار در هشتصد و پنجاه هزار در هشتصد و پنجاه
 و ده هزار در هشتصد و پنجاه هزار در هشتصد و پنجاه هزار در هشتصد و پنجاه هزار در هشتصد و پنجاه هزار در هشتصد و پنجاه
 الی سحر بعد خلافت عثمان از مصر و اعمال چهار هزار هزار در هشتصد و پنجاه هزار در هشتصد و پنجاه هزار در هشتصد و پنجاه
 و جبات آنجا بود و در هر هزار در هشتصد و پنجاه هزار در هشتصد و پنجاه هزار در هشتصد و پنجاه هزار در هشتصد و پنجاه
بَلَانَهَا أَصْلًا لَكُمْ الْخَيْمَةُ اولادها مقصود ازین ذکر آنکه در زمان دولت آل عباس حاصل آن بود هزار هزار و پنجاه
 هزار در هشتصد و پنجاه هزار در هشتصد و پنجاه هزار در هشتصد و پنجاه هزار در هشتصد و پنجاه هزار در هشتصد و پنجاه
 فارس و هر چند گنیت خراج فارس و دیگر بلاد علی التفصیل مانرسیده و از پنج تا پنج خوانده میامد الهامین قدر که در
 فارس مسطوط است که بعد از فتنه محمد امین مجموع اهل فارس و کرمان و عمان را علی بن عیسی برو و هزار هزار در هشتصد و پنجاه
 مزاجی مقرر و معین کرد و در عهد عضد الدوله چون عمارت بلاد فرمود بدین مبلغ رسید مجموع مال فارس و کرمان و عمان
 مع العشر الشریع تجویف و در ان الامر العین ثمانه الف الف ثمانه و ست و در بعون الف در هشتصد و پنجاه هزار در هشتصد و پنجاه
المركب برب دو هزار هزار و پنجاه هزار در هشتصد و پنجاه هزار در هشتصد و پنجاه هزار در هشتصد و پنجاه هزار در هشتصد و پنجاه
 ثمانه و ست و عشر الف و یازده صخر عیان سوی الفرع صد و سی هزار در هشتصد و پنجاه هزار در هشتصد و پنجاه هزار در هشتصد و پنجاه
 و قرارگاه استه امامت بود و از امامت مملکت و سایر افرین شرک و فوجی اموال مقرر می شود جبات سنوی بیت المال کجا
 میرسد مبتدئ مسطوط است پس بن دلیل نواحی جهان با نسبت الیه و عند الفیاس علیه ثابت فرغ باصل و شربا لب
 داشته باشد و از آنجا قیاس حال هر دوی با منی مستقبل آن توان کرد و منطوق از اثبات علمای تواریخ که رقم افتاد او هم
 المقدسه و مسطوط و گناب تنگه از جزو سانس عشر انبیا چهل و نهم در تاریخ است که قبا و بن فرید و ساحت حضرت
 عراق فرمود و است هزار هزار و بیست و چهار هزار هزار در هشتصد و پنجاه هزار در هشتصد و پنجاه هزار در هشتصد و پنجاه
 و عراض شهر با و ویسا و غیر آن وضع رفت بر چهار و آنست باقی قانون نهاد که در سالی نمیزاران استرات را بگذارد و نیز در
 گردانست چنانکه هر سال بختا و پنج هزار هزار در هشتصد و پنجاه هزار در هشتصد و پنجاه هزار در هشتصد و پنجاه
 آن صد و پنجاه هزار هزار در هشتصد و پنجاه هزار در هشتصد و پنجاه هزار در هشتصد و پنجاه هزار در هشتصد و پنجاه

کلیه نحوه

خرنج ممالک

این دولت خراج بود چون نوشیروان انوشیروان بخت که مکاری مسند جانماری بنا و تقدیر و تمام مسکن
و خوست که تقدیر صوفی و خراج نماید در پایه سر سلسله با لغام نذر غام با عام داد و کتاب خراج را فرمود تا حاکمان
و صنایع غلات و حصص خل و زیتون و تفصیل خریدارها هر چه حاضران خواند و گفت رای مصلحت می بیند که اموال مملکت
مقتن و معین شود تا آنکه اگر در لغزی از لغز فقی خا هر که در و خزان را بال حبس باج روی نماید اموال که معدت سماج ممالک
معدت باشد درین بهشت شمار رای صیبت بچیدم از حاضران لطاق نطق از میان کلون زبان کشاند تا سر نوبت
این سوال فرگشت پس کی از میان کرد و بزبونت قال بکتری نضع انما الملك ثم ترك الله خالدا هذا الخراج علی القبا
این که هر کس بود در خراج و بعضی بعضی از قضاة بنطع ما و اها کسی اورا نامر افکت و پرسید که از کدام طبعانی فعال نا
زطل من الکتاب کسی که با فرموده با ضرب و دات و از کتاب خراج بی دادند و مردم با آنکه هر خراج رهنی شد
و چنانکه مصنفان فخر عیش و صلاح حال رعیت بود وضع و ضایع و حسد و وس و تعین جریب دست داد و با جماع هر
با صنایع قوت بختی ز قوت و سکونان و با دوست بین سابقت هر گشت **تفسیر**
و تفسیر این کتاب بود معارف فرمود و در جریب من بوبات و عطا و مقادیر و هر چه بود و در کتاب و در
صحت و متعینان حال و اوزار مسلم دست و بیست کار بود و در این اصل از دود و در جماعتی چهار در بیم
بریده و گرد و هر که سن عمر بیست گمر و از قضاة زدوت و در اصل حاصل گشت و پرمال آه آن بر فصل لازم کرد آید
و عمر آن صاحب بیون فنج بود و سن گردیدین و ضایع مصدق شد و شرایط آن ملنی و ضایع نمانت و بیست جمال
مزارع و مواضع بر هر جری زمین قفیزی تا دو قطعه زمین است گردید و عثمان بن عیف در عده بی عباس چون ساخت مملکت
ساخت کرد و بی شش هزار جریب بود بر جریب در بی و قفیزی معین گشت و قضاة بن جعفر بن قضاة و بیست
سید که بعد از انقضای حیدر سال از زمان پادشاهی نوشیروان جهانی نومی مملکت رفت و ارتفاع آن استقصا
بگشت و بیست هزار شمال زد و شش هزار بر در بیم بر آمد تا آنکه نظر آن پادشاه عادل بگفت و ترقی بود و همین رفیده و
من حق الوجود و راهب و مدنی و مملکت نوشیروانی از بهدانی نوان مشرب بود و نسیب **مصراع** چهار زبان بخت
خو نصیب این و از این روایت مصراع باشد حکایت محقق پس تحت ممالک آن عباس که لکتره و شرق و غرب و در قفسه
و نظرها تحت ایشان آمد زیادت باشد چه در عده بیرون الرشید سعی رمنه بالعهد ابوالوزی عمر بن المظنون الکاتب قتی
بر وقت شش بر حاصل یکا از بیت المال حضرت خلافت از جمیع نواحی سما که در قاین و در باب نمانت و در عت و دست
حال بود و بعد از ارتفاع بیست خراج و تفریب اضعاف اضعاف شمر و لا الضعف حتی لا یضع الضعف ضعة
ولا یضع الضعف الضعف کل مثل الف و نظر بر آنکه از فایده است بسیاری خالی نباشد شش را ثبت کرده آمد

بصره از آفتاب صنعت و شهنشاید شویشتر از کاکهانی خوشترست و در اصل را شاخ بجهت موصول کار سیخار به چهار باد و دو باد دیگر
 بگردان و در ضمن عاقبت پوشید عراق بیستم معدن تراج عدل صانع کمال الذیخ و ان هواء صنعت یافت میدان بهم میدان
 مثال از نیل نشاط و دودوری یکینه کاشان بر کاشان جنت فرم فایده میخواند و سیاه بهشت آسانا سیطونی را آید که آن حسرت کشید
 و در بعضی آن ظلم تیره و دایره بر تو نصفت شایع صفات آن کشت و خاک نیز در زخرد بر تو زبنت عذکوی سبقت بر دو آب جویوش
 ابروی کوشیخت بریز نیز بر برق و کرفان یلیغ رقم خطاره و در شام بین تعین آورد و مصر را نیل شدت کشید خراسان را که آنست
 نوایب دایم برسان بودی مالک بر آسانی یافته و کربان که ترمار حاشی در نظر آمدی اهلش صبح کنگره کنگره و اهلش صبح کنگره
 وید اگر پیشتر از کشتین شتر داد و به اصطلاحی اجلاف صلایف همین صورتی وی نمود و اختلالی دست داد چنانکه امروز جریا جود
 جود غمگینست و مجاورت آن امید بهی دور بارزانی درم این غصه جان نبرد و غمزه میضاه او از غبار ظلم مغرب کشت و بر مروت
 ارم نهاد و خیل بیاد کین کشت و از تسبیب نام آن تعب و کشتار از زمینوید جان نه و این بیت مناسب حال و زمان بیت
 زمار زبیر از کشتین مطلب کز نیز کرده دار و داز با کشت تمامت رعایای کرمی و سر و سر در بیاری ساحل سلامت از کین بر آید و وقت
 غیب بر تو خیزد تا یکینه که کنگره شیراز چه مکان اقامت بهر زندان بهت کز کربانی کرده و جوهر نفعال غیب میگرد کشت
 اهل محمودی بر آید عقل داد و عقلانند که بنفقد مات بر خلاف اعتقاد پادشاه خردی منظر و اسقا و وزاری جوس نظرافان و غما
 و سبب خارج مستحق آن نواند بود و قضیه این جزئی ناقص مصالح کلی نخواست کمولفه مصراع برابر است هم از ناو شهر
 ماست یا لبیت بودی ز کربانیا اولمن و چون صورت ایحال بر دهن مشکل کاشی ایشان جلوه بی عرض داده آید بودی و امیر از
 دوران آفتاب که به غیر را نوری گردانده و در ساعتی سار بر از زمین است مصراع کشت امید جانی بهر سیراب شود امانا شد
 و بر اولوق و همچنین کنی بریان کلک بسنخه این ماض تقریر این حکایت و تفسیق این حسب حال صورت تفسیر تقدیر ان الله علی
 فاشاد قدير بود و دعای کاتب بلیت یارب توسل کار بارها برود بطیغ بارها که بارها و در زمان و بهیستی بوقع اجابت است
 لولف و کالت الحمد بالذبح العراب و ذاهب التجاب و فتح امل الاملین و مسیغ طلب الظالمین و ذاهب قضاء الخ
 و فاض الظلم لا یسعنا الصوة و شک تخفی و الیک ترجوا و ینک نه تهب و الیک ضهر فیک نعم الخولی و نعم الصهر
 بزبان معنی و تبیان دعوی انکورد شهر سندانست و بهمانه باطل تراج ممالک محدود حکم بر یلیغ نفاذ یافت و رقاب بندگان
 از برق انداز آرد و گردانید و حقوق یوفانی و بیاع خانی و سایر ممالک ارباب را خطاب از محصل موجود وقت و در زمانه آن عظم
 محمود و بر افادگان از وطن معنا و کرم شتر و داریات ایشان را بآب برابر کرده بود آب باروی کار آمد متغفان کج محنت
 و نوازی نیشان خانه و پشت که از زبان ایشان بن بیت ملازم حال نبرد بیت چون که مصدق کتم با بعلت آه خوش و خوش
 از وطن منتقل شود با بهتر از نیل عدل و بهر سیر رحمت با و بهر کاهی عرفیه کمولفه ایکنه کسیر توبال من تا کی لب
 غنچه سحر و صبا یکینه نازده که در محبت در یک فصل اگر غامرات مکی عمارت شد و طایب مکی طاریات و باقیات اعمال

قرآن کریم از این شعر است
 طلاق غنچه خالک مومن خالک
 قبل از آنکه از این شعر است
 و بعد از آنکه از این شعر است
 بیغ اوجاج کسول شایع
 و چون علامت است

جزم

دور

صالحات و دومی دولت روزافزون پادشاه روزگار کند که مکار سلطان کسری غلام دارا و سابق سهرمشیا خردا الله سلطان
 و عظم سانه و نامی حضرت میمون و نیران قضا اصابت فلک هابت خورشید رویت عزت سهرمشیا چون در جل ملکیت خوش فرسای
 و چون نمایان رخ کینی آری کشت بعیت این دعوت را بجا و تملیل امین امین کن و جزیر الحمد لله خدا استغلب در این
 و کس خلیف فادریق کریمه بخرد علقنا کل یوم حدید و یطیبنا عیش و یقید و یهدی لنا الی صراط مستقیم فارسی
 المصحح الایمانه که و یقینا علی منج الذین القیم و یخرجنا علی ظلم الذناب اللذات البانیة و یدفع عنا بلائ الایام
 فی مملو و ذه المفیبات القانیة و صلی الله علی نبیته رسول الرحمة و اولاده محبب الایام چون فتح
 ناما رسومات علی قریب العبد دست سلطان عظمی علاء الدین تیسریدر قنده بود خواست که ششیر مغزات دولت محمدی علیک
 افضیل الصلوات و العما هفتا لریانج علی اصل اقلوات آن اعدو را درین سکت چو نیمی و چوکی از فضا و اقرانج در
 صورت الحاح فرمود که بر طرف کتب سینی از مغزوات اساد فاضل ابونصر العینی کسما الله حلل العفران که خا بر روی
 نیش طوطی سکر خای سهندستان بلاغت است و خاطر ستمارش خضر حیوان نامی منع سلاست این فصل در اسلوب بلاغت و کما
 و اوصاف مترسلی نامی یاد برداخت با که قطع یکس خیس بر طاق طلس نفیس هیچ بزرگ مذود و وصف پارهای و میر
 خرف را در عرض مصافات باوت حمرا و لاوغرا خا سده پیش جهر بر این با جرس سلیم جس بار دو و صد و صد شور این چند
 سطر بحر بوست از نظر و قیبت حساد و مرن بقول بل فضل مرون باد و کفر فتح سومات لا تمکن الشطان علی
 الذین سلطان در هلی فی سیره المملکة و ضرب فونی المزمین فتدا الغیبة و انام با یومید اذ فیه عبون الانام و سکن
 یمنوع عند یوم الام نام یضرب عن حینیه الایسلام لا الایسلام الکفره و یمنع الاصلنام و یمنع فی ذی الحجة حجة تمام
 و یمنعین و سمانه نلوه الشفق و صوره الشفق الملک مؤمن الذین اخیه مع نصره خان الذی کان عماد لغیر اذ
 فاند کتایده بل بده الباطیسة و سبغه السلون و عینه الناظره و عونه الاموال الی کتایب اشهر یلا و یهدی صده
 و افرها عدد او الطمها هواء و اعد بها مام و کتبهار با کما و ازینها با عا غنده فی العز و الیها و لا یستکار من
 الطرف و الیاد و سار حن و ابیها زها از بعه عشر الف خیل و عشرین الف رجل یسعون فی عرف لغیرهم
 ذک و ما و علی بهم شم التواضع علی وجه الارض الارض و ذک طنا صرح محض الوصول عن عونه الی صراط
 طاریق بالصدید و الباطی صراطها من هر هر طاق الضیع قیلوا الظلام و کسکس بدی التیم عن طاریق الدین
 برود انام قصاد کتایب سبابه خضر و صفوف العسکر له مناظر و ان الادیار لایها با تو اطل و اوف با نامین
 و عن الدهر موقضة فو مواضد فامیت الایام با حرب فانبه لاننبه مدایر الکفره و محاذیر الصدور من
 سینه العقلة و هم اجر مرصیب الیهم هاد هس من امضاع الطقل من حجه الحقیق و الایام الذین
 صد و اصدمة دهن منها الایام لک التاثرات و شهد با صانینها الزناح التاثرات فاعد و افسو و یضرب الیها

بیل

خلفاته

المجود

فتح كسبت

بَيْتًا وَمِنْهَا الْأَوْسُ وَالنَّهَامُ وَالطَّيْرَاتُ الْبَالِيَّةُ وَالْأَوْدَانُ وَالْأَوْدَانُ وَالْأَوْدَانُ وَالْأَوْدَانُ
السَّائِرُ وَمِنْهَا الْأَوْسُ وَالنَّهَامُ وَالطَّيْرَاتُ الْبَالِيَّةُ وَالْأَوْدَانُ وَالْأَوْدَانُ وَالْأَوْدَانُ
وَمِنْ جَنَابِ الْأَلْبَابِ كَالذَّيْبِ بِرَبِّهَا وَرَوْقًا وَنَابًا بِالْحِسَانِ مَاءً وَرَوْقًا مَاءً لَأَسْبَابِ نَلَا لَوْهَا وَرَا الْأَبْصَارِ عَيْدِ
الْإِحْسَانِ وَمِنْ مَنَابِقِ الْأَكْسَانِ مَا لَدَعِ الرَّبِّ عِنْدَ النَّاسِ وَمِنْ فَطَامِ الْيَوَابِقِ كَيْفَا وَالنَّجَابِ وَحَبَابِ
الرُّمَاتِ صَفَاءً وَلَطَافَةً مِنَ الرَّبِّ جِدَّ كَيْفَ طَرَاوَهُ وَنَضَارَهُ وَأَطْرَافِ الْأَرْضِ الْخُبْرُ وَالرَّبِّي خَصْرَهُ وَ
نَضَارَهُ مَا بَرَّضَهُ بِهَاطَانِ الْوَهْمِ وَبَرَّزَ مِنْهُ أَنْدِيَةَ الْكِبَالِ وَمِنْ مَمَامَاتِ الْوَبِّ وَمَوْفَاتِ الْبَرِّ كَيْفَ الْأَسْبَابِ
الْوَبِّي وَالطَّائِفِ النَّبِيِّ وَالنَّبِيَّاتِ مَا بَحْتَلَّ رِبَاضِ الرَّبِّ عِنْدَ غَيْبِ الْطَيْرِ وَعَبَّرَ وَجْهَ الْأَرَاغِبِ لَدَى
جَلَاهَا نَدَى الْخَيْرِ وَمِنْهَا الْبَالِيَّةُ وَالْحِسَانِ كَاللَّعْبَةِ الْبَرِّيَّةِ بِالْفَعْدِ وَالصُّورِيَّةِ شِعْرًا وَمِنْهَا الْفَرْدِ
الْبَيْتِ عَضًا مَظْلُومَةً لِرَبِّهِمْ مِنْ شَبَّهَهُمْ خَيْرًا مَحْبُوبَةً كَأَنَّهُمْ فِي عَيْنِ الْإِنْسَانِ سَوَادُهُمْ كَوَادِ الْبَلْبَابِ
وَرَوْقًا وَكَيْلِ الْوَصَالِ وَرَوْقًا وَسَوَادُهُمْ الْقَلْبِ شَوْقًا مَا أَتَتْ عَلَى عَيْنِ الْفَرِّ الْإِنْسَانِ عِنْدَ النَّعَاغِ وَالْقَلْبِ
الْوَجْهِ شَرُّهُ وَمِنْهَا السُّبْحِ الصُّبْحَانِ وَالْعَدَمَانِ مَا بَنَى كَمَا خَاصِرُ الْخُشَابِ فِي الْخُشْبَانِ وَأَعْدَاؤُهُ ثَلَاثَةٌ عَشْرَةَ
فِيهَا مَهَبُ الْمَطَرِ عَظِيمُ الْمَهْلِكَةِ كَالْخَاصِرِ الْفَعْدِ وَالْعَوَامِ سَاطِئُهُ مَا بَحْتَلَّ الْأَرْضُ وَطَافَتْهَا وَالسَّائِرُ
بَلْ خَاطِبُ نَهَامٍ وَخَرَّاطُهُمْ كَالْحَجْرِ فِي الْخَيْرِ وَالْعَوْنُ نَدْوَى فِي أَحَدِهَا كَمَا كَوَاكِبِ فِي النَّدْوَى وَرَبِّهَا خَاصِرُ
مِنْ الْبَيْتِ رِيَانِ حَرِيْقًا وَدَرَّوَهُمْ وَأَسْرَفًا وَبَارَهُمْ وَالْعَامِرُ وَبِلَادَهُمْ وَأَوْلَادَهُمْ كَانَتْ نَفْسُهُ الْعَوَالِ الْبَيْتِ
عَلَى حَسْبِ حَالِهِمْ مَبْنِي شِعْرَ الْبَيْتِ مَا لَعْنُوا وَالْقَبْلُ مَا وَلَدُوا وَاللَّهْبُ مَا حَجَعُوا وَالتَّارُ مَا رَدَعُوا
فَكَرِهَ مِنْ كَابِيسٍ كَارِسِ الْجَوْسِ الْخَاوِبِ وَاللَّهْبُ لَمْ بِالْإِدْلَالِ وَاللَّهْبُ وَكَانَ مِنْ جَمَلِيَّهَا صَمُّ
الْكَبْرِ يَدِي سُوْنَابِ عُنْدَ بِنِ حَجْرِ الْمَلِكِ كَالْبَقِيَّةِ فَامْتَحَنَ سَمِعَ ذَلِيلِ بَدِيْعِ الْهَيْبَةِ عَرَبِ الصَّعْدَةِ عَلَى صَوْرِ
كَادَانَ تَحْرَكَ وَهَيْبَتِهِ نُوْسَكَ أَنْ تَكَلَّمَ لَوْ نَاهَا الْوَحْدَ لَعَسَى عَلَيْهَا بَلْ تَبَدُّدُ الْكُفَّارِ فِي التَّقَرُّبِ لَيْلِيَّهَا
عَلَى رَأْسِهِ لِكَيْلِ لَمْ يَدْرِكِ النَّظْرُ حَمْرَهُ الدَّهَبِ مِنْ كَثْرَتِهِ التَّرْجِيمِ بِكُلِّ يَوْمٍ فِي شَرِيْفَتِهِ وَدَرْجِ
بَيْتِهِ وَبِأَفْوَجِ بَدِيْعِ وَعَلَى الْكُنَا فِيهِ مِنْ قَبْلِهَا لَدَى حَمَائِلِ الْبَهْمِ مِنْ مَلَاكِيَةِ الْجَوَارِ وَهُوَ الْبَلْبَابُ مَا لَعْنَةُ
الْجَوَارِ وَأَنْعَمُوا عَلَى فَلَاحِ الصِّمِّ فَاحْتَجَّ لِلْحَيِّمِ بِالْمَعَادَةِ وَخَائِمَةَ لِلْفَيْحِ وَالزَّيَادَةَ وَطَوَّقَ بِمَا بِالْكَفْرِ
فِي الطَّلِيْعِ وَالْقَابِلِ وَتَوَدَّعِ الرَّبِّ وَالزَّيَادَةَ الْفَيْدِيَّةَ الْوَفَّ الْوَيْفِ مِنَ الذَّهَبِ فَرَدَّ فِيهِمْ وَكَدَّ بَوَاهُ
مَلَاهِمِهِمْ وَفَعَلُوا مَعْبُودَهُمْ الْمَرْزُوقِ وَسَمَّوْهُمُ الْمُدْرَمِ وَمَلِكُهُمْ غَيْرُ مُشَدِّدِ الْعِيَالِ فَهِيَ كَالْوَيْلِ الْوَيْلِ
قَدْ صَرَّ وَقَرَّوْهُ الْجَنَانُ الْمُضْطَهَّ بِالْبَدِّ وَالصَّبْرُ شِعْرٌ يَمُرُّ وَحَمَلُوا إِلَى دَهْلِي تَقَرُّوْهُ فِي بَابِ التَّحْيِ الْخَالِيْعِ
لَدَى كَارِ الْهَذَا الْفَيْحِ اللَّامِعِ لَا لِأَلَا لَلْبُرِّ كَيْنَ وَيَعْرَازُ الْهَذَا الْبَدِيْعِ وَالصَّبْرُ الْمُسْتَبِيْنِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

حالات قید و تازمان و قفا

و چون در کتب معتبره
نویسند که در این
بابت که در این
بابت که در این

که حرکت غیر از این است درین مذهب که هرگاه در وقت خواب آرام بود و چون چپ دست
راه از یاقین که سرحد مملکت است گذشت که او و اولادش عکرمین مصرع چون تروکان بیکدیگر پیوستند
و مغز او ایمان بر عادت ایشان در میان آمد و شد که در وقت قرعها بیار بر تسع قرا کتبتات و ضرب شرفیات یعنی
تبع کند تا بیکرا خوانی سلب شعر غص طار فیه کان اکفهم عن قول الذین یثابت قبل الفیاهم فاق و صاحبی که اعصاب شعر نظام را
فروگشودند و این خیمه میگردن کجای زین خور زینت یافت از طرفین که در کامی رعد آوی فروگوشند و تسویه بزرگ و تعویض که کرد
مقا و بر ابطال و مقاصیر رجال بر او بایان شعر کما تمانختم فیها ما تختم و کما تمانوا لذیذ علی جهلوا بیها و در اولاد
تر که قدام غواشی روح را مانده و قدام حوام حواشی ارواح را مانده نیز سفاست اجل را در باکش و دشمنی ممدت عمل از این
شعر غص علی صریحی کان جلودهم طلیفها الشبان و العالم کما بی ازا آستونزه و ارتقا اول کرده و از بیطرف سرگردا
سخن و ساحتی بیان چون که زین روی و پیش از آن چون مع فوری مؤذنا و ایا الی قیاح فیکتسب و انابا بالاشرف فید اخذت
باخر قید و غالب و شزدگان که بر سر شکر فاقان بودند مغلوب و در رب روی براه مانده قید و غنیمت یافته چنان سعادت
قرین فتح قرا که با قرن التورمقرن می باشد است برست او و سبک کرده پس چنین که بیکدیگر اینفس خود و در چهل و یک معرکه
شده و مصاف داده چه بشکر فاقان که این کثرت خانه القفال اقا دو چه با دیگر معاندان و در تاهمت حروب دست بیخ و پنج
معاشرت و سهم نرفت او را بوده و از اروع پادشاه کیتی سان چکری خان پاوشای پرو بکشت تراوی نشان نداده و شعر که
کشتی شریف غیر بقینه و لایق الی فایم الشیف صلاحیا چون میجویر مصرع ازین مفرض رخا خور و دو و اندوه و
وین صف مصاف مرادی نوشته و در کرم المناقب سلیم العواقب بوده و کر و شش ازم خود که ام عطیت لک با زربوده در
اشای رحمت مرضی که علیه کتبه اجمال بود روی نمود و در پورتی چل اتفاق نزول اقا و ضعف قوت آورد سپهر صغیر و
فومودا تخفیف و رانجا داشت و به دستکی شد و گفت دست تقدیر کوس رحلت ما فوکوفت و زمان کوج ایکت نیکت کتبه
چون در کوج در دین معبود است در ایحال شعری در دین کوج در خاطر آمد لکن لطفه امر و اگر چنانچه که آن کوج بیگ که در
جانم قرا کوج چون میل کن مالک نم بسیدم زیرا که در و در ولم همچو پار کوج در کوج بختیا زارا اندر زبار و او در چون شتر
دل من زربا کوج هم را و کف زخس بر کوفت که خضه امان و در زمینا کوج او برست و اولاد از جان من کوفت او رفت و رفت
ازین کوفت کوج کفر نم تو داغ گفتا که اولاد کفر هم در کس گفت الد کوج هنگام که گویا نضر سراج است و در من کوشش
و مکن خستیا کوج ای نهید که ای شاکت کوج ای در دول کوفت و ای سببا کوج امیر می شرف اولاد کتبه و ای نسا در اول
ایته و ار کوج از جلا شایزه ازان که مصاحبه تا استن و ایش و اعقل است و محفل صبا امیر بیشتر نموده و قصدی خطا
اصدا زیاده کرده و ما در دست سلطنت او را و کف رفا و ایشال از دیگر اخفا و کوشبال اروع خمت زده استم بعین که او
اروع و اقا بویکی یعنی مجارات در بیخ ماز و پس اندیشه کرده که اگر درین منزل حالت باکر بر عادت شود تا قامت مراسم عزا کردن

لکرا

وفات قیدو

دولت

لشکر را از سخن عیوفات نرخت برسد پس کفایت تا یا شامی یعنی راهبری کرد و لشکر را به یورنی که آب و علف بهتر است فرود
 آورد و این بخت و سلطان جانش از منزل کلابه بخوبی کرد و از زمین کلب غنا بخت فصای بقا خرمی **لَوْ لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ لَكُنَّا إِهْلًا**
اَلْاَكْبَرُ یعنی شیم **اَمْسَى نَبِيًّا هَذَا اَلْاَوَّلُ فِي رَجْمِ لَمَوْ لَقَدْ** الموجهان که بر نیانی بود و زبیت او عدد و چو سیاهی بود کوئی که
 نبود و خود نیان به جهان بیدار شوی که مکر خوی بود تو از فرموده تا توئی ساخته و آنرا بصفاح زرسا و معرق کرد و روزگار بدین
 بیت استدلال مینویسد **لَمَوْ لَقَدْ** کرم زغرانت کنی از زرتابوت تا بوت نه در خاک سنان خواهد شد بعد ما که بر آئین مغول غریب
 بفکارت رسانیدند تو او خود با شاهرا و کان بر سر تابوت ایستاد و با ایشان بن بلیکت مخرج مغولانه نصیحت مفید عاقلانه آغا
 نهاد که قید و اندام را نیکو آغای بود اگر چنین که مایه سیاسی او قیام مینویسد او براه خود روان شد **مَصْرَعُ الْمَوْجِجِ لَا**
تَنْجِيهَ اِيَّاكَ اَكْرَمَ غَايِبِ یاسی چنیز خان را رعایت میکردیم آن یاسی بجای خود **لَوْ لَقَدْ مَنَّ اَللّٰهُ عَلٰى النَّبِيِّ لَكُنَّا**
اَهْلًا در نظر مالاتی به شرت خابیت و قیام مقامی است و از جمله چهل سپهر مینماید که سپهر زکرت است و در رجال غایب شمار اندیش
 ایشان تنقذ **اللفظ والکلمه** گفتند رای خورشید بر تو تابا صابت تو تا صبح صدق **مَا فِي الْخَمْرِ اَلْحَمْلُ اِيْنِ بَلِيَّتِ** یعنی
 بد چون شوی کم بود چو از رستی کندی خم بود گفته اند تو را مقروض بر مناصرت جهان بود که چون پدرش براق برات
 امید از چهره حریف زندگانی برایت بود قاتم بود فرزند چغاتی یعنی سپهر سوم و بنی عمان بر عادت مغول بخدمت قید و اسیر
 نموده آتش بر دندانه او جاشی کرده که بر کس که مصیبت داند قفله کار حکومت که میان جبر و تو دقیقه مصداقت و دقیقه
 زیاده از آتش چاقی حاصل بود **لَوْ لَقَدْ مَنَّ اَللّٰهُ عَلٰى النَّبِيِّ لَكُنَّا اَهْلًا** و **لَصَبِيحٌ اَدْنٰى سَاعَةً لَّنَّا لِيَسِيْبَا اِمْرًا وَاَمْرًا** در منور
 که جای براق بر تو افتاده و در موقف حسن و اب چون زده امر از زبان او این سخن در ایلوئی غریب و عبارتی طبع
 بفرغ عرض رسانیدند قید و دین باب ارامه و مقربان خود اتصال را می کرد و ایشان گفتند هر چند نوادگان چغاتی بسیارند قید
 بر تو از راه سن درجه تقدم دارند فاما محتقان کار حکومت و اقبال بر امور سیاست بر شاد و شامت منوط است و شرف
 ذات و کمال استعداد و جوهر نفس متعلق و اینغنی در غره شمالی و محله محامل تو امید است و صفرو کبر و تقدم و تا قرزمانی در آن
 بود یکت چاشنی دارد چه چند یا قوت ابدار از کان زاید و کوه بر شا بهوار از دریا بنشیند و بنات سر سبز از خاک بر
 دانش با فرغ از این حاصل آید و این چپا که در وجود متاخره اما شرف لعل بر سکت مرمر و تیز نبرد ابدار آب شور و
 و طراوت کل سوری در انامی خاک تیره و نور و صفوه آتش با که درت و کموت آیین بر هیچ سلیم حین مشتبه کرد و دوش
 تا ضمیمه مزیقید و که بر هر واردات غیب و منبع زهاب صواب است چه فرمایید قید و گفت همچنین است هرگز استعداد صنایع
 نیستند و بهر پوشیده نماید که هر قیمت خود خود کند و دست از فرما معرف شرط نیست و نیز جری علی الملائه الفاء این متوجه
 کرده اگر از با سعاف مقابل نمازیم و پرده ابا و تمنع بر چهره طمس او فرود اندازیم چو دستمال شکسته کرد و پس حکم فرمود تا
 تو ای جاشی کرده آتش و داده جای براق بروی مقدر فرمود تو نیز در ایحال مجازات این حق را هر چند جبر غایب بود

دولت و بخت

عاقبت

و از زرد کار عاقبت غائب این معنویت واجب به بیت لکوه کوهی را کمن از بهر باهوش که خود گوید کوهی کنت باهوش
 با بر سر سخن آیمیم هر پادشاه پزاده چند نوکر تعیین کردند تا مصاحب نفس شیره تا محکمات دست در روان گشتند و هم در آن نزدیکی چهر خنجر
 واقع ایام چیز شیرینشید بود بی تاخیر و حرکت آمد بجهت برسد تو را بر طراد عادت داشتی این حقوق تغریب بتوفیق سوم
 و لغمو و کی با دست رسانید و در سر غزازی که نیر خدی بر آن حلاوت رناب غایبات دشت و زهرت اطراف طبره دره در و صفا
 جات بود عیبت جلوه کار از حجه کعبه شمال کل شکر از شاخ کی با ن مزال قافل زن با سن کل هم قافیه کو ترمی و کل هم
 فاخته فراد کمان صبحگاه فاخته کون کرده ملک را تا شعرا هدی تا الحیا للو در فی عرصانه کجلا و زاد الیاسین غرا کما
 وَ لَقَدْ فَضَّلْنَا لَیْلَةَ الْقَدْرِ لِتَقْرَأَ مِنْهَا آيَاتٍ مِّنْ لَّدُنَّا إِنَّ آيَاتِ اللَّيْلِ لَكُنَّ أَكْثَرَ
 بر افزا متمد و طویلی بر تنب آرسند و ظایف مطبخ و دویزار کوسفند و صد سر سب و دو بیت سر فراخ شاخ بود و از سر و با
 دو مزار کنت شرب که شعرا از الفصح عنه الفح فاح بقیما و لکن فی مضامحا و انور عصفرا و عقل موع بدین خطا
 شعر فیه انصف بناییم الزفاف لیسر هیا علی فحید الزفاف نیر و کجی و سر خود کما به الجاری فی عدم الانقطاع چون فرات کما
 شب با و کنت چر کت روشان از ربع الفغان آفتاب بر میت یافت نو که مقدم بود و جوی دار و دیگر میان بر توالی آ
 تته و جیامی تته و صفره با و ده و کشیشا کرد و دهر یک بفت بهفت را نوزد و دو توشین بین بوشین یات کرده بر خافیت
 حجت داو و ابرار بر فرات حجت فر و قید و نام بنا دند و از دوران کاسات شرب و انواع نمید الوان کسوت طوکل
 ریاض چون بود و در طویس بر نون نمود و دروغ زمین چون مغز سرستان شورید با چرا گشت چون مصباح کلی الفغات رفت و با
 عرضه دشت که با هر نفس یکبار خاتم بر طرف میب و زمین اوقا و این یک کربس دعا داشت و مهارت سپردن مشک خود
 دست بهر نمان و نه چه و در و صلیب الویس و رعایت اروع است که به بندگی قآن ایلی فرستیم و صلیب عام را طرم
 شویم لوقه صلیب فایان انصرا کما فی الدواله و غیره و لغت از مقصد های ای تو قان احواف ملایم نیست و اشارت اورا رعایت
 ستغین مصحح که گوید که نقرین بر آرا فرین پس با مت شردگان تراقد و لغاتند جسته و کنج و شادرت نموده ایلی
 لسان سخن سان بگد مت قآن روان کرد و زنجوای شیب سخن و صلا مند مجلس بیام بدین طرز بود که برای قانی و جمود اقا
 دایمی پوشید عیبت و در جای پوشید کسیت عیبت بهما که تا تخریز این سخن میان بزرگان نکرد و کمن که چنگیز خان است
 ضامینا قی از آفتاب با در آن آفتاب فرو شدن شکر کرد و بنید و خصمان جبار و معاندان قیما را را قوام و تبار تاراولی
 الیسف البتار و دیگر سلاطین با نام و دیگر کوشان با فاق را عتوه و قدها مطیع رهین حکم و مذل فیاض عنف ساخت سبب آنکه
 در مبداء خرنج شوهر سست و تسع و جمین و جسمه به بل رست و قیبت درست با ساسی نیکو بنا و در سوم مذموم چون ظلم و
 سرقه و دروغ و نفاق بر انداخت و اقارب و اعیان بر نکت ما خفت و سلوک را مطا و عت سخنک کرد و سپوست
 سخن موخت و در دل فرزندان بیگاشت و بضرب الامثال محوس معقول نفس معاونت و معاذت بر لوح خاطر کسیت

می نخواست و یکی از آنجا که رودی در محضر سپهران بزرگ تر نشودند اولی آنکه کافرا کلابه بی فی ایلج و از دیو ایلج
 و هم خوچی خینا کی المعنی اوصک نای و نولو اذ دایلیج بری را رایش هر دن آورد و بیگیت دوم بارش می فرمود و خورد
 و علی بدایگان صاف می فرمود تا قوی بیکان زور آرمای بس بر آید این فرمای نیکستن آن عمر دست بدستندش علیا
 الفلایح اذ الخین نکتراً و اذ افترغ نکتراً افسر اذ اسر کفت مثل شاربست این ترهست کترو الفذة و الفذة و اذ
 اطار مطا هرت مستبد بشید و بوسایل شما و مستند شما ناکنت ظف نباشد و اگر لفرق و نهم اذ جوسید و از دوبره
 مطا بقیت بیرون پندید مرکز دولت شمار و دستاقل شود و تمام مغلوب و کسور کرد چو بیت رسته چون یکتا بود از زوره
 نالی یکسید چون دو تا شد عاجز آید از نسیستن پوزال و قوا عدم ساهمت و مشاکت در مال و ملک میان اولاد و فلا و ذکور
 و انما و اخوان و اجوات و عوام و اجوال در تقاضای عوام و اجوال آفتدی مطرد کرد و پندید که هر یک از ایشان در دور
 بنیه و حقه مصون از مداخلت و علت و دیگری و با مرن از وحشت نماوست غیر می مخصوص شد ند و دلیل برین که او کما علی
 در قریبای دوم دشو رسد تا مان و عشرین و شما نه متحد بدایسا و تنقید و صایا می بد کرده همچین طول و عرض ممالک که کل
 شده بود مذ بر تمامت ناسب چکیز خان بنین و بنات قسمت فرمود و یورت و مناز ایشان علمی معین کرد و این رعایت
 نه بر سبیل خصوصیت اولی الارحام است و پس بلکه امر او شکران علی حسب الرتب و مقربان اندو لی با جزال و حدم برید
 بر کس با نسبت از دولت خویش حظی مقدار و راجتی معین کرد و ناید چنانکه وقتی از اوقات و بعضی مستبدات چکیز خان با
 فوجی امر او اینا فون از شکر دور ماند اتفاقاً در آن روز از نوع پرندگان و جنس و مذگان از طوفان و عقبه هرا و سیاه
 ساعت بخبر صید می کردند و از اذمان کفشت و کثرت ریاضت بادشاه و طایران کوفته و کرسنه ماند نه آگاه یکی از
 توپچیان سموه که منوال آنرا قرصه خواند صدیکر و در موقف غیوریت جگن زده عمر نه داشت و کفشت بهیت باطنی
 پیش سپهران بودن عیب است و لیکن بهر است از نوری چکیز خان بدان تقال کرد و از آن قبول مقابل فرمود و جا و در درار
 ترخان کرد با و چنان کجنگت را چون مکر مجبوران کباب کردند و بخدمت بادشاه عفا جهت آورد فرمان رسانید تا جمعی با کوه
 صحبت رکاب جهاکر بود و دستار فرت و همادتن بر آید باز فرمود تا اجزای آن کجنگت ضعیف باشا به جزء اتجری بر جانان
 قسمت کردند و امر و هم بدین سوه و هم بدین تقال این طریق میان منوال سلوک باشد مقصود از آن تنبلی بود آروغ زار
 محافظت حظوظ بر کستان در رعایت اتباع و لشکر با وجود چنین مقدمات عمل و تقدیم ضیای مرضی اکنون که در صلا
 ممالک چکیز خان مزید اشاع یافته و آروغ میون او در اطراف جهان زیادت از ده هزار باشد که سخت و افسر و کوچ
 و کوه پرورست و لشکر با استقلال دارند چرا در احکام و امر با ساسی چکیز خان که تا جهان بود از هیچ جا ندارد مراتب مرهم چنان
 بدین طریق و سابق را وایت کرد و با نده و از توایخ متقدم خوانده نیامده بدل محمود کند و نصرت قاعده در راه است
 او را مبالغت ننمایند تا بدان حد رسد که بر خلاف سیون و طاعت تیغ محاسنفت در چهره کنند و در چهار سوی کنی با غیاث

اسود که از رنگهای با شکر قافی اولاد قیده در مقامات معن موارات طعن باشند و نظری تمیمی که غیره با تو سپهر ساق است و ترس
منقض عیش از ترس او زنگانی کند بر اقیان با جلاکو خانیان طهارت عادت گیرند و تقاضای در محاکمات و توارسرها ساق
یکدیگر را پیغام **لموهله مصع** من بشم با تو هست که تم تو فرسند بیگت این حرکات و دلائل زوال مملکت و امانات لغو
دولت تواند بود و از بخت خاندان قدیم سلاطین تا بخت با جندان کنند و شکست و اندک دست بر دست کسرتا رسید
کلی گشت چو ایشان از خویش پیونذ بریدند و از نزدیکان دوری جستند پد قصد سپهر و برادران از برادران در کمان
بودند و دست پروردگان با اولیای نعم دست بر آورده و با پالان سرفرازی طلبیدند **لموهله مصع** ضلال ما اذنت
بید ضلالا لاجرم رسید بر ایشان آنچه رسید و دیدند از عجایب و قایح آنچه کس نذید باری ما یفت کردیم که بعد ازین که ممانند
کردیم و مضنیات با سمانه برک را نصب تصور و مثال کرد و عوضه خاطر داریم و از سرعت شعر **مفیه لفظ العیبه**
و **مفیه لفظها مضامها من مفیه یسنتکم الی انهم** و **لکل هم سنه و امانها** ابا تمام برقرار اگر کس
از آروغ بکلی و وطنی که امر در حوزه تصرف و قبضه حکم است از نا واکتبا قناعت مانید و دیگری او را تعرض نماند
از جناب امرا اشارات قافی را منقاد و طایع و مدعان و تابع باشند و تقار و قول از اطراف دیدار بدحضرت مهمل
دارند و از آنجا نیز همانرا اهل بضاعت بصقاع توار کنند لشکر قافی کوکوب و طرد با متردان و یا و کمان تهنی نرسنی
چنین پیش گیرند و قید دینان و براتیان عنان کراسی دیار بند و ستان و سنده و دلی شونده و اعدا و صیان این جهت بر مناجرت و
اتخلاس و یا مغرب و مصدر دوم و فرکت مصروف گردانند و تقاضای و با عیان جواب ایل تکبیر و مکار و حجت با
تا بدین اندیشه خب پوشینا و نیکو درای درست سلسله استقامت آروغ کنند کرده و فرود روی چلیخان شمر سناشم اگر قان
اقا این ای یا یا سامی یعنی پسندیده میفرماید بدین سوه متعال یرلیغ و پد ایچیان قان و فغانان قان و تقاضای و تقاضای دیگر
شتر و دکان اطراف با ایچیان ما هم بدین سمت روانه فرمایند تا نیر از آنجا صاحب بر ایچی که نامزد طرفی شده نوکری معین
کرد و پیش ایشان فرستیم و درین اتفاق بظا بر خطا کبرسیم و بدین ترافد تو فرماییم و اگر کسی ازین طریقت مستفادی کرد و بر
شبهه موافقت مستر باشد من که تو ام شکر کشیده یرلیغ قان اقا و در بشنوا تم چون ایچی بخدمت قان رسید و بر صغورن رسالتم
و فرمای الوکه و وقف اقا درای توار اقرین فرمود و بدین ممانت بر سنان شد ایچی را سیور فاشی کرد و درین شرط
یرلیغ متعال بمالفت و ایصال نفاذ داد و جواب تو نوشتند چلیخان که ما نذر است خود برداشته قدرت الهی بود و کوان
قصا با تیغ او گفته طبیعت سینی و بر کشیده حق از بهر خلق نر تو ما نماند سر کشی کردن دشمنان بزنی که بی آینه چین را به صغور
تیغ مستقر میرود و که صحایف القا لیم را نیکو مطالعه کرده خطا مبرکت با اول چون رهت چاکر می افزایند و بهب در بند
چشمان چهار که راهبر کی بطنی خلیفه فراخ در سببال و طایم حال مغرب فرمود چو می مقدم بود و خلیفه الله تعالی و
و **لجوذ با ذیقه و الصبنا اخران** که رسید و طرد و تعیین شکارگاه و معرفت اوصاف آن چون باز بر دست گرفت و او گنا

چون بعضی در ایام جهان و فرزندان او را اطلاق کرده اند و این شهر که الملبالی سماه و اندکی شهرت و الملبالی سماه
و چون اطمینان عاده کالبدی را ضایع نموده و نقله الحیود و الالهال سماه به تیس امرات ایالت و ولایت عهد فایت متعین شد
و عهد به چهر چرکت و حرکت و سکین ایشان به تو که شعر نفایس الحریب و الازواج و الفیه الی الترابی قطوف الوعد مظان
صفت و دست مفرغ کشت و جهانی ملک مبات را تمسک باسا و تنغی حکام بوجهی تغلیک کرد که شعر گفته و رعند
امر المصلحیه فماید علی المخلوبه فاشک در شان و لایق آمد لا شک و ستر تعالی احوال و قانون تمدی اقول در ایست
مکت که تفصیل آن در پادشاه مطرب است از زبان جنای ثور شده و بهار سیده پس تو چون نگوید آن شعر نیست چنان اسل
دین عهد تجدید قاعده مآثر فانی و احای رسوم جهانی کرد و ازین وجه فرست و زین و اصابت ای پادشاه جهان کجای
أضو من النصاریه و بدین جنس تکرسیف مخالف بعد از دوران سلوی خاکشت و مصیغ تیغ در نیام تا مکت که ف
شاهراکان و دارکان دولت قان اسوه با ما لها و امثالها لاطالما تصویب این ایاد استانی مناسب و شبلی موافق تصدی کرده
و ایچمان قان و ایچمان پادشاه زادکان از طرف کیمت جرقید و پیوستند بدین شارت جیسا ساعدت و مشرب سرت از شیا
مصفا و دست در ایام عدوت و اتمه فاران شهنشاه منور یافته بود پس ایچمان قان با اتفاق ایچمان جرقید و مسوومه
تکلیک با سلطین پادشاه سلطین عالم پادشاه اسلام ایچمان سلطان شعر هذالک لاندان الحیود فیج تکلیک و لا با با الحظاه
بجیج لاذالک مناسنه للتماک و مضاهیه للافلاک کشتند و تتر این حال در موضع خود معلوم مطالعان کردند با فریاد
الفریز اللهم فینا الذک معارفک الخیمه و الذک فیه من سلال مشاربها فوهنا به الفونانک ایچمان و وفات
سلطان محمود غازی انما العبر بر ما تمه قاطبه عقلا ابره بان حدی مقرر است و زمره جبار اوقات حسی
که روزگار و کار و ایم رتبه جهانی بکمان مرتب مید رود زمانه بهانه جوی را صاحب و فایز گزینا فایز شعر منوم ملکول لاهنا
الضایب ذنوب فریک لا یخیب لیا طیب دولت مرفیست زود و سیر لولفه مصرع هر روز بر یاری و بر ش کاشی شعر
بومایخزوی و بومایطیق و بومایالعذب و بومایالطیفاء و سلطنت مرفیست بک سیر لولفه مصرع هر روز گزینا
هر شاعری شعر فایز لایحی مجددا و اونه ماء العذب و طووا فصر تبتاه بر شاخار حضرت کل رضای که مکت که
دور و با رها دات آزار خاک بی باکی نیست و بر کردن هر کس بی عقد خود پرستی کی بسته که باز شارت سر کشت احوال
شعر گزینا ایچمان بن عابد هاجی بوقت تمید بهی ازیم فرو نیفت چو وقت مشایحان شیت سوک سبیل زلفی را زینت محمد
مصرع عنایه صلیحین عینده لایحی و مد که بدست نواب در کاش شیب چون خال منظران و حال مجوران پریشان
آفر تیره قمری را در کمان آغوشی که گشید که بانک زمان سخاوه کمان بر دوان گرفت میان دو هم نفسی نفسی بر تاسان تو افق
کلام روز اتفاق افاد که این کو شیت بی سرو پای سبب ز تفرق نبات آتش نماند از زبان ایشان سخاوه شعر و کشتان
اجتماع کالینرنا حصرتنا الزمان بنات نقیش ز شا بان کبکی او طرفی لطف و عنف دور و زنج نوبت زندگانی که در

بزرگوار

مستلام تمام نباشد

که دروشان هفت دو لایب یابی بنا چاربع باث ثلاث اورمیت مشش جا وانه کردیمت هرکک که زیر پای بیژان
 زلینن می و عارض جنات برخت که برنگه ایوایت کمشت دزیری و مسیلتا هرچه که از سر این نشیب بی نسبت زلال
 تخلص راه بر شیره تخلص تقدیر میوان بر که علی الاحمال حال صیت و مستو وارین نه کبیت اغنا فضیه عن طولی علیه علی
 الحمله و الکفصیل است که بوقت ایام سفلان در نواحی همه سرای عارضه بذات با و ما ه اسلام بکنند درود کارا فرید و جهاد
 عظم سلطان غازان را یافت لموقفه مصرع چه را یافت که بایت راه که گروی نه انواع معالجت مانج و نه مواد غمرا
 راجع میشه تا بوقت انور باع اثار بیع بنید و شدت سرا جوی حشر با و کی شکست و نصت لایت میمون توجه اطلاق بر اسم
 پذیرفت عارضه علی الامتد و شدت و کبریت بایت تار و ز کار چنین است واه که تکلیف کنی نود و ده نامی شاد علی بذات و شای
 این همه که بجائی رسید که قوت ماسک با مساک عنان چون روز کار و فامیکر و از نیشست سمن که درون حرام ملالت روی نمود و جناب
 تقدیر که مرگب عالم بسایه و مرکبات ذلول مکر حکم و مر تاس زین تعیین است جناب موقت پیش کشید مع ایام جهال قوت و کجا
 و سجدت بیت نامی و کعبه نشن آمد یا فقه بنور کبریا بخت استقامت و روح عا و قوا بطریق انجابت کوچ میفرمود و لوی نفس بر
 ولله عتبات عتبات منجات تامت خاتم و عساکر عساکر کتایب و مقام سبایسکی زعقب اردو حرکت میکرد و نه در نهایت کل حرکت
 سکون و ضایه کلک کائنات آن لایکون مرض چون نه و مسلمانان ستودگی است و قوه ساقط میشد تساقط الاراق من الاطراف
 و امارات ضعف مزاج بطور عمومی بویست نظا بهر الاسفار من عقب الاسفار بنور لین است کار که دیکر است و ده من مشیه در قبضه
 فضا و قدر مشرخت بر تیغ و کل قطع علائق خلائی کرد پس خواست که تیر ساس علی که همه فرموده و ارش و طریقه لغویت
 اسلام که نه تسلط خود را مسروف آن ساخته بود ایند که از نفسی و مذکری واجب دارد و بیت وستی از زانی فریاد است
 عظمی را لکات مملکت و او این سلطنت و محارم حرم حضرت با ارکان دولت بضم نوین قلعشاه و امرای عظام چو بان و بای
 دیولاد و ستاسی و سلاطین و ملای و صقان و العود و کور تیمور و تار و مسایر و شیران سه چاندازی صاحبین عظیمین خواجهر شیخ
 الدین و خواجه سعد الدین شعر قدرین فی الازاد که بل مطهرین خیال اجندا و بل شریک فی الا و دیکر مرقبان و سهدت با فکحان
 نه تعایت چاکو از کجوان اما باغولدر چتو تعالی و بوالعق قلع چا شیان قلع و اوچی طاسک کپل ووی و سیر و شش از احباجا ایام سلولا ایامی قوجا
 و تعالی سوزن بشقا و کورقا و از قوجان اما با لای و از نوجیان میز و ق و از اولد و اولد با شوره و کز شین قاضی شین بولا و قی و بوالعق و قی از نوجیان
 و ساد الدین سلطان ملک و انجلیگان اما سیر و سون الکان مقلع بوقا و کت امر الدین و از سو سوجیان اما شیخ و مسلمان و از ایلی چان اما از شش
 و امیر علی و بوکات تیمور و بوالعق و میسبیل و بنیکو و تولد و اقو قاه و قاتیش و از قوجان اما از کجی و قوجو و طاسجوا و امیر تیمور و با سیر قاه
 و شیخ با و جی و از ایوا غلامان اما بر بوزوق و کبسته و با قطع و اردق و از نوجیان اما سیر کبیر و خضر و خواجه سنجب الدین طاز نوجیان
 ابن الدین خواجه کور خواجه قیا الدین و خواجه ناصرد دیکر که کتابان دور و نزدیک فرود بزرگت جمان کرده فرموده را
 محقق است بنور لیتن و دید حقیقت بن که ازین مرحله فانی منزل باقی و صاحب تخرمین نقل خواجهر سیرم کرده و ازین خاطر و خراج

سلطان

بایقنغ سو

وصیت غازان خان

دهان

بجوار ملک جبار پرست و القوت شریعت لیکل واردید و لا یطالع علیہ الا واحد بعد کلمه شمر دگان عدا اوان الیوم و کفر
و بعد غدیر عمالاً لقیلینا یکی بخت و قصوری مسیت آن بوده که چند روزی که معالیه ملک مجازی در دست دولت ما
نما و اندوخته است مصالح عالمان با فرموده هر چه زینت و صفت و عدل داشته باشد که نظام عالم بی این دو دوفا
قاج نیست و روحانی خاطر راه بنسیم و ما تو علم متعذیان که دفع آن شرقا و عقلا لازم است بهر گمان هر شتدع تردید
که رواییم و تقویت وین سید اکملین و قائم البینین علیه الصلوات الزکیات بوجوهی نسیم که انچه از سنن و سنن او برود و
شخوف شده باشد و بعد هم مخضی و بندار و زاجری توفیق یار در مشال او امر و آفتاب از نواحی نوع حساری بصیرت راه فیست بعد از
تا و یب و تشدید آن و تقریب نصابتی طریق خشارت بر ایشان بزبان تیغ کشا و کبسته داریم و کبرکشت تا مل در احوال
طبقات ملوک کرده اولیای سبته کشا و که رواییم تا در این جهان شجره طیبه جانشاهی باب نیکنامی نیک نامی اندوخته است
اقتضای شرفی کنگها کل چنین و حساب آید امروز از میان آن اندیشه ما در فاجیت صاف امر را که و اذیع
به عقلا اند فاض و اذیع کرده و فردا از تیغ این میشه بشارت فلکل یجمل علی شاکلیه از تاب آفتاب حرمان و ب
تبعیه از جانب جمن که درون حقیقی است در سایه درخت طوبی لکم و حسن تاب رخت اقامت فردا زان گرفت ازینک
دهه زمان سلطنت ما که بیست سال چینه ماه بود هر چند کوی جنیت چون طفل که بیست ما بر آید می بگذرم و جهان میم
بقوت خدا تعالی و بیاس من بخت محمدی سحیبا نمودیم تا بعضی ازین معانی که تقدیم یافت از استیصال عدا و مومنان و بن
دست و وضع قوانین عدل و بیاست و رفع آقا نیم طرد و بدعت بر حسب ارادت دست و او بر لیغنا نوشته بدور نزدیک
فرستاد و احکام آن بود که بر سیه قرطه بهما عتد و امثال آن مثال روح و اعنفا ساری کشت و چون روح و دل جای گریا
و داعیه غیرت و حیرت و فحمان و مایه عبرت و خیرت آیندگان آمد و برخی چون خواستیم که در شیت آن خوض بپونیم
و فاکر و روزگار مساحت نمود و اجل همدت و اولعل لاند و الدهر لا اذق و لا ابلق و که فی حجاب الادیب من انیاست
بهر در زوایای سینه با جو و دریم و لغت و لغت و لغت که بشارت نینه المؤمنین خبر من عیله و ان کل امر و صلا و از هر
مشورت آن هم بی نصیب نایم الکرن شمارا باید که بعد از من باید که بخلاف دیگر جا قما و اوان تعلیات طریق مخالفت پس بدو
پادشاه جهان فدای سینه قولی الخلی الله عهدا الایام من کلیمه و صلح عهدی غایبه الایام بعون غایبه که سه چهار سال است
عهد سلطنت بروی مقرر داشته ام و کرات مرات میخیزد باشا مگر که در ده بزودی بر جای من بر سریر دولت و روز افزون بشاید
و منقا و ذذغان فرمان او بشید و لا تنصوا لفسقوا و ذذغان هب بکم و از این و بیاسق من تجا و زینتید و قوا عدا من حکام
مطر و عشق دارید و رعایا را بر بون از آنچه مقرر و معین کرده ام برزاید و مساعدت و تکالیف و تا بگو که امروز از با سبته
مرغی که دایه بودم مزاحم نشوید و رسم محدث ننید خیرات و صدقات و تسویفات و اذقانی که معین شده و عمارانی که میاید
بر حسب شرط و دستقرار داشته ام آن گوشید و ادارات که در تادمه مالک فرموده نم یا در هر موضع از شومال موقع ساخته بنام کشا

فرود آید و مجال تصرف و تصدیق قواب دیوان و متصرفان صیقل مسدود کرده و باید که کم ناکرده و تقریر و مضامین آن بی نهایت گردد
 شما را توفیق آسمانی عین کرد و با این مزید می خوب دانید **فَذَلِكَ خُضِلَ اللَّهُ فَوْقَهُمْ كَمَا أُذِرَانِ** اب تقصیر و اجمال جایز نشود و آهنگان
 البراءة **عَلَيْكُمْ** بر خویش چه از دنیا نصیب ما همین خیر است **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** حاصل آیات کونیت بس و در نه جان هیچ نماند بکس
 چون این توصیف فرموده و در قرون که پادشاه را سرحد منازل آخرت بود تا ذکر ای از روز کشیده باز هم شوال قوت عادت در
 تصحیف شد و نفوذ روح طبعی در جمعی عروق و عصبانها در رسید و ولایت حق تسلیم کرد و دلیل کلستان حیات را بر کلستان علی
 دستا و شعر **لَيْسَ مَلِكٌ الدُّنْيَا يَمُوتُ بِمَلِكٍ** **أَمَّا الْمَلِكُ الْمَلِكُ مَنْ لَا يَمُوتُ بِمَلِكٍ** اگر بی ملک بودی پادشاهی بسوی تو می
 که رفتی در خدای صیحه صبح فرخنده و عالم مغرب خواست مزید و نظیر و نود میزد و وزیر و صغیر و کبیر که شواله لنگره کیوان گشت **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**
 صد که فکلت جانی ما در ماه بکر شب زنج خویشید بر اندود راه چرخ عاقب سیمار که پادشاه سازنده و طو او بس فراوان
 سرینا قوت فروغی آورد و پیرایه رابع ماقم زده داود تاج با التهاش چون حضرت دوشده بود مانند خضال غبان در پاهای نخله
 مراکب جناب را دنبال چون کاکل برکان است بریدند چون غایبشان نیل صیبت بر یال پاشیدند زینهار که ستایش عقود
 ستاره جزا و عقود و شایسته و کوکب بود و از کوزه نماند پیلان خاص با ازین شهادت قبر که بیدن خزان برین عرصه آمان فرود
 بود چون قبل شرح گوش بشکافنده رایت دولتی که برنگا جدول نصرت برستی سروالف قامت غلغله خندگی همچون شکل درخت
 در آب کونیا رسد **عَنْدَ كَوْسِ الرِّمْلِ** **عَنْدَ كَوْسِ الرِّمْلِ كَأَنَّكَ لَهْلَكَا** در ناله و فریاد و سطلها **مَرَكَيْتُ لَوْ لَقِيتُ لَوْ لَقِيتُ لَوْ لَقِيتُ**
 درین واقعه باید علم که آتش شامش چنانکه صبح لوطا **لَيْسَ مَلِكٌ الدُّنْيَا يَمُوتُ بِمَلِكٍ** **أَمَّا الْمَلِكُ الْمَلِكُ مَنْ لَا يَمُوتُ بِمَلِكٍ** در شان پنهان این بیت
أَعَدِي شِعْرًا لِيُحْيِي الْعَيْتَانَ وَالْحَيَاتَا **بَيْنَ الْغَيْبِ وَالْغَيْبِ** **وَلَا أَلْتَمِئَا** چه در ابعان وارو که بر اسکت حسرت با قوت خون دل گرفته
 و عقل بلند پایدان نسبت **حَسْبُ نَسِيبٍ نَسِيبٌ مِمَّا نَلَقْنَا** **بَيْنَ مَكَانِ الْعَقْدِ فِي هَيْئِ الْبَرِّ** **هَلْفُ نَسِيبٍ بَيْنَ نَسِيبٍ** **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**
 ای طاق ابروان بداند بخت بخت در طاق نیرم خایه علی الله بر آید ای روز پیکران بر چاره و شبه ناخن چو ما یکشده و در پیرایه
 سر دی ناخن زنج فرخ از سرنگت گرم چون نقش از و چو زار که بر آورید ماه رویان چون شب پلاس و بشیند در دوران بود و آقا
 عارض چون سایه بر فغان نیستند و جایی آن داشت زهره زهره چون مطربان نو صد کرد و نظر نبات از حرف نقش او آهنگت این
 بیت بر بر بطر است میگرد **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** شایه در غم این واقعه دوران ارشیم بر سر خاک تو با دادم سپاه افشاند زبادت از
 آنکه خداوندان سوار و کوشا گشته و سوگوار بودند از باب تیغ با دروغ و اصحاب دیوان غرغوان و دهمو بر شکران بیل میل با
 بکوه جوشان و چون کرکاهی شاه در روز کوچ خروشان میسر شد **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** که چو سواران وقت فغان بکشیم که زود می
 بنی مریخ که بر بندیم این سید جادو سازند و بر چشم حالی از اشک عیما می که بر بندیم آه دود آسای بنگان چون نهمان
 نو بجنب رسیده با آسمان میسرید و خواب ال از راه دیده چون کریمان در بر گشته در خاک میغلطید نو نماند که بشنید و این
 خسر نشان که گاه شین و بر شاه مویان و دستوران مملکت عاری القدم خاک بر تارک پاشان و گویان **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** خاکش بر سر

لقد رغبنا لجماعة من كل ابيك وما لك اذ عنت لهم على صفات تمكيات العبادات من المكاتب انا وكل وها لل
سبحان من دهمه دائم ملكه ويوم قائم حله هم على البريقين السلاطين والبرية ختم النون بحيث لا يستأخرون ساعة
يشفقون له ملك لا يزول وحكم لا يبدل وامر لا يقوت شعر الملك لله خاد القاه له وكل مادونه فان ينجي ثم تكلم طابع
الصلوات وما طر موطنه ليقا على جرحه الله صلا ومحمدا رسول له العالمين محمدا للبح عنه المؤيد بعه الذي والعالون
بالطيب الروحاني من دين كاه الزين وكشف على بصا واولي الابصار معنى المؤمن حج في الدارين عريض قد طاك في اجرا وما الذي
بانته ولو كان موسى بن عمران قيانا وسعد الا انما عوضوه على ارواح النكفاء الهندين خلفاء الذين خلفاء الغدب وطابع
رسول النبي بانه الصديق الختان واول فاني للايمان واخير المؤمنين عمر الفاروق واول الفري مؤيد بين الحق واخير النبي
عثمان بن عفان جامع الايات سبوا القابات واخير المؤمنين علي المرتضى صاحب السيف النقي المقدس في بي اول اياته
والفقه وانا بعد الشرف بقوله على ما وصلوه والسلام انا مدينه العلم وعلي بها سبلى اسد الله سبلى غضر اللبى الحسين
خاتم الرسالة الحسين وعلي عنه عنها هم خال الحيوان والله ودينه ودينه الطاهرين ما ناطق اللوان لهم التا
ما ناكم لا ناكم اباكم واخوانكم فان هضم الدنيا صرخة اعوى لكم اعوى لكم اقول لكم اقول لكم اقول لكم اقول لكم اقول لكم اقول لكم
تعميرت وتعمرون الدنيا روي بنا الهنوات تعمرون ولا تكتفون الى الباطل وانم لا عا له تمون اما خلفهم من انظر الى النرا
بصيرت بعدة الموت عنكم ما يك والبيت وتصبرين المدك ونك والاطاع صولهم بالاكابر وطبقتهم الكافية والافاض
وانا لهم افاضهم وان القليلة ونفوسهم النابتة فواحد نا اذ لم تنفع لبقائهم بل اسما هزل الزواهر والخزائن والذخائر
فاجمعوها فواجبنا لم نرض لغواض تلك الرياح الثوارع والقواضب الفواضع والموامل اللوامع طوروهها السندوا
الفصول بالقبور والتمرة بالقبور والوفور بالقبور والسيف بالحيف والنبيل بالويل والارباب بالحرث والبال بالبيت
والذات بالارباب والوفاء بالوفاء والاشاعة بالاشاعة والمدائح بالمرئيه والعدو بالارباب والكتاب بالاكفان مخلصين
عليها فان يحكموا الله باهل الفرود فلا تترتكهم الحيوة الدنيا ولا بمرئكم والله العرفون ان لا يعطوا اهورت جليلكم والقبور
واخوانكم اذ هم اهل لا يعطون بوفاه مديحكم وساطا نكر ان سلطان بلاد المسلمين ان زهان امير المؤمنين
من كان كهدا السيف باسا ان من كان كهدا الرمح ليسا شعرا ان ابن وابن الملك والذول وابن فاعده فعداها
الاسل واين طامنه اللداع هجها واين بازة القطاع والاسل لم يحسن اليوم في دنس الله يرحم عن الشرور له
ملكه شعل انه مضطاده تطير جارحة ام نام حين دنا الاضال والطفل ام لا تحلى سليمان وكان طالاه وجعل له
الذامن دونا الكلال لا لا قال لك تسبكت ومخرقة فاحال دل على ان حانه الاجل لمضى على عاد لوفيت ذات
على كبري وجشيد فدا زها الجمل فلبين من مومنين ناره فتمهم طوموس وقمور عدله في الدهر نور ومومون
دفع الظلم في حيز العدم الى يوم للشور شعرا الملك من عدليه الشور في جندك والظلم من بابيه الشور

بشركين

في كين بالاحس كان في دسنيه المطروح ايج من التمس واليوم صادعنا ابعدين اسن مذوقنا في الليل
 والوتر عهدي بقوا تومسره على مناك منا في الجوزاء وهما دم انظرنا فواؤ نعهه على ابدى الحله فومشا
 القمه لو كان قبل هذا من الكوز والحارن ذرفك كوزه والامل بان اجد برنما لاصفه جذران الفتا
 شروجه نعود باحير والحر لاولها بان الذخاؤن منها المله تحفى بوادها وخطب ضلع ابن الحجابا
 نمرى اهلطت زوانه من ساجدين وركب وعن محمد الله الذي حكم خلافا لارض ورفع بعضكم
 فون بعض كسف تمام العور وسكن دهما الهيم وحل طلاء الليل الهيم واروى ليمركا العطل الهيم
 اصحها بعد ليكاه كالروض بعد فطار الزهام وتورصدورنا باقوار الهيمه كما لا لاث ناسب الصبح بعد
 الظلام جركر غلا المسلمين في الشاف انا الله وهما نه وجود الذوله الزهره الخالفا بد الله سلطانه
 اعنى من يبرر السلطنة الفارنا يبر وعده اخيه وبعط اسمع الملل الموروث بالايجه فانه ضوفي للدهجر
 الحايه كانه هو وصل كالمري في الاصل عزانه لانبوا للملهم يوفى اليه الملك وهو له اتم وصبوا اليه
 الشاه وهو له اخ سيقو لعهد سلطنة الذي ولي ولي وباسه كاعنه العذران عن العالمين صرف ربت
 سمس طامت على افاق الملل طلعتا خراسان كين كسقى به العالمون باقوار العدل والاحسان ويتم
 بجوه الدنيا بين في يهاج يبر يفا يومه واروى اعواد النارين من عواج لا دع بضيف لفيه وسبحه اللهم
 سبدهواعدا الذين لي يوم الدين وايده معا فيدا لاسلام الى يوم القيامة بينا الخان ابن الخان بن الخان
 سلطان سلاطين التران الخافان الاعظم شاهنا العالم لاسكندرا الثاني في باليه جشيدا المهدية
 حلا ليه محسونا توروان في بقول عدله ملى الخاف في طي الشهان بوقون بله ظل لله في بسط الارض
 العالم باغباء الفيل والقرض اعظم خداي بنده خان اللهم انضروط الحبيبه وقصر من رابع عيبه وهو ملك باط
 الزاهره ووطر خيام دولته الفاهره واحفظ حوزة المسلمين بين جبابته وارفع الوبه الذين بازيغ ابان باط
 دائرهها ليعظ الذين سنت لهم ولكن تجد كسنا الله سبلا مقصى نت كه احوال اجمان يوسه وعرض اعقاب
 ومقيدان عقال وجوده ميسر وصدود انقلاب وحوادث شعر الحبر والتمجيد بان على ماشا للاجلكه نفع
 ولا خلد بساب ما تهاهي مربوط واوروات نفع وضرر وفي تصح صوف بائي بما لا بانك القدر بسيت باوشا في
 نه در انقلاب استعمال ان شبر قدرتي ونه در دفاع ان وجماع ازان فكر ركمت اساق واطرا ودين همت منى ادا
 كچون تصاعف ضعف وهشد مرض باوشاه اس المغان محمودا بالعه بر باه وخرسك باي شيه شيه قدق
 وارون خرو بهط سوالف افعال فيهم وسابق خصال الترم فوش حضرت شاهزاده جهان سعور سلا الذليل الفضي الك
 ان جرت لذكره بين السلاطين بخوا خائف بودوا منج خلاص سحانف ليس تيسر وناسر وسوسه شيطان خدا

امره

بدره

وصول خبر فوت غازیخان باولجاپتو

۴۶۲

پیر...

در کسبه و باغ آنکه بکبر و صمدی تسویلات و غزور اذاعت که در حالت پادشاه واقع کرد و فرصتی که روی آن در شیشه پنجاه
 پنجاب نخواست و بدانتار کند و مکتب سابقی که نیز مکتب آن بر نخته و جو و زنده بود از حرار نماید و الا فرنگت را بکلمه الصبی
 صبی و ذوالدانه شعیبی بالای اف بکت و در پورا غلطی شایع طوح شیت طغیان و دست آموزه اساس کفران سازد و بین
 اندیشه و مسمی فاخت و خیم عاقبت یا مات بچیک را موضع بر موضع الاغ از پنج سر بهفت رسانیده و جاسوس بی نامیک
 برکاشت و کوش پروا زنده احدث نماید و چشم بر طارم دروازه هفتار شاند و با آراجه هزاره و صد و بیست و یک است این
 و مواش عمو و طاهرت فرود و زبان چرخ و اختر ندای مصرع **تورا اینکار بر ناید تو با اینکار برانی** در میدان و شعلت
 و صوغ **لکن یزیدون فخره و لکن مبره لکن یفسخ** چون علمداران تقدیر علم دولت و الای پادشاه برزده جهات
 برده شسته صنع یزدان که تاجان باشد طراز کسوت ظفر باو قریبته چرخ اعلی افرشته بودند و نوینان قضا نوبت
 جان ندری که بلیت پیش سفید مبره قدرش بون دست از بانگ تپه بدید کس بجوی بر پشت شیر گردن
 فرود کوفه در حالت ناگزیر پادشاه و مغفور سبیل ترخان از جهات خویش سوخ نوین در اردو بود و مقتضی شناسمت را کار بست
 و پای غریب بر کسب ساعت بگردید و عرصه خلوات اشرف **بیل طهر الحی متصل بیل بطن الحی خرد دها**
 بخوا فریبون با مون کلاری میبورد و باو کردار شیب و فزاز و در پشت و نرم رایجی میبورد و چون اینکار نازکی داشت تارکی
 در تن با یکی حرکت میکرد و از ارادن یا سو در دروازه روز پنجوا سان رسید شب پنجاهم میباید و فرسکی را در روز نزل کرد
 اتفاقا جانی حاجی و پیشوای باوچی آنجا رسیده بودند و حکم بر لایع شده بود که شاهزاده جهان بکران اندک و مجمل سیاه
 بر کلب یا مبادرت نماید و هر دقایق نیز در خدمت رکاب آسمان سرعت روان شود با شکر کینه نظری قاصص کف آفتاب
 نظری از و در ظاهر خواند در وی مبارک ایی باز بنید **مصرع** تو کرای که من میلانت ای چرخ نگذاری ایشان صورت
 حال معلوم کرده هم آنجا توقف نمودند و سبیل سبیل هم مرکب کرده روان شد چون باره در آمد تا نامت امر او خواست حضرت
 ترخانیشی که عبارت اران تفرق باشد کرده بودند جدا نوز و بارگاه فلک شاه دران شاهزاده و بساط طوسی و طرب
 بود هر دقایق و جمع امر بکلمه صبحی **نا و لینی الحی بالافلاج فخر عده** بر رخ عزم معارف فرزند میرشته از بارگاه بیرون رفت
 بودند **لینی الحی بالافلاج فخر عده** و **لینی الحی بالافلاج فخر عده** بی روز بود که طبع نشیط پادشاه بر او نشاند اول
 مسکرات سفیر موزکرتان خاص صورت وصول سبیل و وقوف او در وقت استندان نهای سده فاقیت میگفتند
 بدخل و اشارت رفت پیشانی رزمین فرسای کرده سیه قصصه و اقدار تفریر کرد و تعلیم نوبت دولت با قلم فال مصفوف
 تحریر میباید که سبیل شایست نفا و عنایت پادشاه تا که مجمل عزیزت میمون بود بجای آورد و بی توقف از فرزند
 و بنسره و غیر مزمزم کرب شایر حرکت کرده با ستمنا راسته و لکتر فرمان جهان مطیع و او فایز الحکما و ناسر الحکما
الفرضه عند امکانها و الاضطراف کما لا سبیل الیه بول خواست کلان تر نبرستاد و الا فرنگت رکل از وجود او قاصر

نظران

قل برفاق

در

خواست فرمان شد که بدست خود آن کرک سیرت را چون کس همی حضرت شاهزاده را تا فی دهنه بناؤید بیخ عظیم سازد تا
 تیغی بر دو کارگر بنا هر برفاق همچنان سیما ده بیست خمیده دست کشید و مکر و نرسد بدشت یعنی زودتر بار سراز دوش بر خود
 و عهد و امانت از کرون بیلند و روزگار سخت اگر پیش ازین در بنکی شاه پست عبودیت خم و او بودی مکر و نفع و پست
 امر و برستی پیش تیغ خمیده پست محتاج بدین خم و راست نبودی فی الحال تیغ را چون قلم شمی ماند و حجت قطعی او ظاهر گردید
 بنا و مسعود زگر کرون او را ازین وقت ذاب او را ج که غلیظ اهل کینه و کرم و مزاج مواد مجر و حقود و عقده می فصل بست
 لمؤلفه همچنین اهل معتقد لایق آن گرفت سر او را بعد در قدمش انداخت و صیفت بهتر ازین غرض شومات افعال و عیون
 احوال او بنزدان خوشت بیعت سر دشمنان تو استغفر الله که خود دشمنان ترا سر بشه سخن بر سر شمت قطع کردم بر
 از اینجا می شنیدند چه او را بر ترش گردانند تا مات را جل و فاس بل ابروی دیدی کشیده و صورت جناب لایق لقا و
 محو و معاری کشیت بیت لمؤلفه عمر بیست رخنه رخسار سیل لیکن کوش که نرسیده یل و زنده بگردد پس سر او را
 بر بنکی شاهزاده برود بیت لمؤلفه پر غبار فتح با و ایا میدان شاه جز سر دشمن مبادا کوی و چون شاه حکمت
 تا برود و بر او آن که صحنه طعنه بودند تفر و الا تو را با سران سکه که ملک و برضان که از قبل بر سر خرق میراث بر
 بعد شمشیر با حد جنایت عصیان و لمؤلفه صحیح و مصروف سبب الله مصروف و محله و بورت او را هر چه بود هر که بود غارت کرد
 نیست که در شکر آن که بکن نامه و صحیح الذوی و لاصه هم یوما طلال خبام سکناب امری بلا و املو نامی و شادی کرد
 با سر عشا و قوم آنهم کانا و قوم سوره فاسفین شمر بی لعدن مهمان قدس الجف عنهم اراک و جصاصا حلبا و سر را
 شراب عقاب چشامه نه چاکه تیغ حلا و ان شاه صورت مذاستغلت کالایق للقطع حرف من شایها الحجر و الرصم مد
 قال مفضل الاساد فیه و اذا حضر العادی قال ایما بالید بکفیه بخره ففوا الفال کالریح حای لا برده عن
 کجده یزید و یویع مدیع المیون حخته فاطعه و دعوا الی التفرفی بالذلالی للامعة ان فی حرس فیه الفضر
 و الطبع السقیم بفرغ منه حاله الارام و القفض عضو بفرغ الاعلیه سسین الازم لاری فی عاله شبر لهما
 حجر الخبثا یزید بکرمین الذم لا الحما جلمه اذ کان و لخل نیام و اذ انده کان اظلم من الصرغام و ذوی
 مطوع علی المراتب و اذ انظر رب الیه یزید ستر ما فیه کالمرا و ضار ی کالمثل صفر به و الذنب عود الی
 صاحب الله یعلم بان المیون کاتما علی صفر به ازیق الیه الفذل که یصعب فایک من بنا و ضار ی ذکر و
 ازین سوخت خون احوال زین عا میز و در عذاب ان لیس لمؤلفه درین عجب ان القوا و رطوا لهما یضربانها القوم و هی
 و از بساری جان سانی و دشمنان کوفی مجمع حشر ارواح آمد لمؤلفه هر چند شاه تابع اجماع و دست پیش می بود بی نرسد بحکم
 هر کس که مانی پیش کرد که چه سلیم نام بود و بنو او سلیم درین حال شاه عالم و تشریح غمش که عا تون برفاق بود پس
 خرد جهانگیر نام از وی است بر بنکی او شاهزاده فرستاد که هر چند این فعل بکنایه را و او طفل کمی می بندد و او آب و آتش همه کس می شاه

تفویض خراسان بمبظام غول

چون فرخ آن اصل تیغ آن نسل است اگر زپان مرغ او را شیرینت مید و در کنار دایه نامهربان خاک میخوابد حکم پادشاه است
 رحمت شامل شاه عادل آن طفل تجشید و فرمود که چون پیرست و میرست و عادت تو برتری خدا بدست شخص او را و او خوش
 حمایت رعایت کرد و معاف فرمودیم و هر چه بچانه شتعلق دارد او از ترانه و ضیاع و دو اب و هوشی از عمارت و انصابت کم داشت
 و او دنیا هماغه ای دیوه ذات قلبی و معین این حکم نامت لکر را بشناسند و بچمن تیر مرد و در آن کله عاقله هم فرزند زبند در
 کار خاوت با نه و هر مال و خانه ازین و تاراج مضمون گشت و خود بصیابت پادشاه مزید بستانداریافت و درون حشمت بجز
 وزبان شکوه و بگریه و زاری و لا ذین الا من نوالک تخنی و لا تخیر الا من عطا لیک و هو امر او هزار صد و شکر می کرد در
 استقامت بر تفاق بود و حیا بعد خروج کل خدایا لفظ ازین و الا بیخ روسی تبهی خلاص می آورد و در نامن جو صفت
 بدین و سایر رحمت قیاس سلطان کا مکار عقل و مستقر یافت و بر صفات احوال هر یک بقلم سجا و در اخص من سلطون رفت
 مکتب پس مکتب خراسان کرد و در آن ممالک جهان هو نفسه لا یجوبه الا لسان الحسام و لا یسکته غیر سیرن التبتان و
 لا ذاب التبتانی فها لید نکثر باها و الخطب فی ذفر الترفه و یکسکله لها شعر و یطلع فیه کالشمع فواضل کثیر
 لها الا الزقاب مغاریب و کغان أرضه شجر الزنجاج و معهدا لفلح و الکفاح و منید التبع و الضال
 و پند این احوال الزقاب نامزد شاه برادری و جنت جوهر کان جلالت خبر بنان ایالت شرفه المیره عاقبت جت اغلب سلطنت تیره
 العین جنادری قلده الکتب کا مکاری کجی و کعبه دانی بهمن و هندیا بر سنین بر نر نو شید و ان عدل ارامی سحر و محمود کفر میراکی
 خلف صدق سیمان روزگار بمبظام غول که هنوز بل و شش شپه و میوه زندگانی با کرده و کس و دقبا ل نماند و ماه جلالت جلالت
 مصدق بنزشت آب خربی زیر گاه است فرمود و میرا ده مکتب است پسر او ای نو من که با جمیع آلات سیاست و دستور
 و سیاست از خرد و ان عهد ساز است بر این یاب و لکر گشت عین گشت و خان بن خان با جی و ده ششده و محمد و جانی و نامی بوفا
 با سکر ای میریوشن لغو لغو و مفاد و غلبا الزقاب و فیه شوشه شجر المهرج و کجک که بر تخ از دون چون نیره بارند و در
 بجمع چون بیخ بارند با چون تر و در کسند و جنت را پیوسته چون گان اپنی باشد از تابع بیخ سپرداری در هم گشته و از نو
 تیر زده که در اوید و هر چه نرند تمام را عین لایع تصور کنند و کزیرا در خجیه و لایع شمره صیغه حصان ازین و صحبت
 حصان و لکس کسان و مانند در صبح و دستا نرا چون چانه زنده و در جنت و شمشا چون بهای کز و افعال الالهوال من ذی الهام
 و کصطلام الابطال من دست الام همیشه هادت دارند بجا فطت اطراف آن و در مصوب شده و صاحب عدا دین هند سپه
 صاحب سعید و جیه الدین را که جتی از اعراض امور دیوانی اعراض نموده بود و با فتن کاران جانی مشغول گشته از کسو و عارضون
 آورده قبا می فاض پوشانیدند و قتل اعبای متهات مکی تخلف فرموده وزارت آن مملکت بوی تو شایشی یعنی تفویض رفت بکوه
 همیون پادشاه جهان الجایتو بر میر دولت زور افزون چون شاهزاده مصدق سارک
 خورشید تاج کرد و در آن کاه که پایه بر سر دولت و عرش چون بنای عرش استوار بود و کز کزول راز شواغل غل بر چرخ گشت

نوشته

روشن

در

ایوان سلطنت با نواز سرت روشن گشت گلزار حایت پادشاه چون گشت که در انواع کمال بنزدستان و شبت از خار و تماره
 و اندام پر بسته شد و ستان و ولایت که لب غنچه تظار بوس ستان عارض لؤلؤ فیضی نیشل از خار و لیسابین نضاره و گلستان
 غیباً التماماً غنچه بود چهره افروز از غوان بخت و قامت افروز سر و بخت و دیده گشای رکن بخت و طره پیرای سبیل سعادت
 آمد مجلت ارتوجه بصوب سنده سلطنت و مرکز قوام سیر و دولت مرورش لؤلؤ فیضی نیشل لؤلؤ فیضی نیشل لؤلؤ فیضی نیشل
 لؤلؤ فیضی نیشل لؤلؤ فیضی نیشل لؤلؤ فیضی نیشل لؤلؤ فیضی نیشل لؤلؤ فیضی نیشل لؤلؤ فیضی نیشل لؤلؤ فیضی نیشل
 در میدان و بطالع سعادت مطلع فراسان لؤلؤ فیضی نیشل لؤلؤ فیضی نیشل لؤلؤ فیضی نیشل لؤلؤ فیضی نیشل لؤلؤ فیضی نیشل
 معج خان قضا کار ساز و قدر پیشکار زانید شکر زلفت سلاح ز رفعت کلاه چشمت و شرف آفتاب کردار بر سر سکران
 حرکت عنان جهان داری بیننده و در خدمت رکاب جهانگیر لادال مرتبه الاقبال و متعلق العود و انوار نوبیان حسین بیک و
 سوچ نوین و دین قلع و اما غلام و مامور و قورسهر جوشی و امیر علی قوچی با کتوان شکر شعرد و صحب کجای الکونیا ناکلفا معش
 نجل الطعن هذال الفخر الای اذا تلووا البطاه سدا و اناعها یسیر الفنا و الفیران الفسلا هیب و اناع
 حرغانیه کوش کر و مع الزمضان کرد و کاب مشهور است عامیک و بال فغان و زبان و دولت سرایان همت خویش
 بر طاعت توشه چه باشد با ما بچه خرد خود و چه باشد از بهر سوی بشارت لیسندیش و نینجه از من الله و فصل لکم
 کم هم سوا بر خست شعر غنی الملوک القید لکن کاید و یطلد یجنا حدیچین منزل منزل مراد و سلاطین خان بقبل
 رایات دولت میشد و وفات هم کیران بلال نعل سما سارده پیشانی ز بهر شاد عطار و رفعت شریجام جوهر پیر پادشاه
 تاسم کردن خرام را انچه بخت دیده و طبعه مغیره داغ و افروز بخت یساخت خیم ماه ذی حجه حقیقت و بهمان رایات طفر
 یک که بر عذبات آن بصر غایت صمدی کتب بود شعر انشیرت فی الزرع لاحت صفایح علیهم غوان الفیض و ملک
 بشه اسلام اوجان نزول مبارک فرمود و در حضور رسوم عاه اما اقامت کرد و چند روز بر اطراد عادت خواست امرای هم
 چرکت و اصناف خلائق را پیش داد و صدقات روان او را روان فرمود و خواتین را از کسوت عزا چون خورشید طلعت
 کسوف بیرون آورد پس با اتفاق مهندسان معاد با جرام شفاف و سانسدکان طول و عرض اضلاع قبه کعبه پیش اعیان
 بچونم که در قیمت اجزاء کلی خاک تخم تیرب را بوجه حساب برهان بطلبی سانسد عطا و مخرج طبیعت در معاد و مخرج
 ایشان از دوده دعوی راجع شود و در تحت الشعاع خورشید شمیر ایشان مخرج کرد و در دوشنبه یا نزد می الهی و در طر
 روز خورج کوس سیمو ترا اختیار کردند با عی که سعو و در حدود من کل الوجه ما طر بودند و قواطع نامی عشر را منظر و در
 طالع را مافی و معاشر مناسخ متعاضل از طالع و در شکل چکل پستان چین ابداع در معاد و سبیل نظریات طالع و مطلع و
 دستور عارض او در منزل حوت شکره حباب خالی کشیده و پیر عمر سنده و زاد نعت شرف از کتفه میزان ایتمه و قاضی القضاة محکم
 نیارات در سینه برج سرطان طلیسان بهایات و در رفعت رسانیده و قوری شاه خیران در بهبوط خانه خرد چرکت از یاسا
 سبیل

پادشاه بیخ خبره کنی از میان کشاوه و در هر فلک اگر چه در دو آنجا آفتاب غریب بود تا پنج این روز فرخنده را به حل خوشتر کرد
 طاق لاجوردی نقش گشته و غیثیه ظاهر بر صبح فرخنده نواز شبستان طاهر سم سراز خود را در میزان چون میزان مستقیم ساخته و بگفت
 انوری بیت کر مشتی جوی زه فای تو کم کند در حله مرغار فلک خوشه رستاو آبگت بلند کرده است و او زنگ طلعت
 بهوشگت فرینگت تخت و کمال شمع و دو کاغذ گذارد و پیشانی آفتاب طلعت را بنده دار و در حضرت پادشاه پادشاهان
 بر خاک نهاد و بزبان مناجاه گفت پادشاه پادشاهان لا یتباهی جمالا یتباهی هیت یارب سبحانی عذب و انکه بحال پادشاه
 که چون بی آرزو در خواست تن صغیف را بچهل آنگاه جملنا که خلیفه فی الارض کرانار کردانیدی و سلطنت مکت مجازی
 از زمانی و شبی توفیق عدل و طاعت کرامت کن و بر دست در بانم آن ان و آن گذران که مستعی رضای تو و فاجتبت
 و موجب خیرت و پنا و آخرت و اذ بود و لکن الحمد و منیلک الحمد ابدتین مبارکی بر فرار سخت که بر کار عرش است رفت
 ایسی انده خواند که چون تخت طاقدیس بنا کن بسیار سیرین کوکب ستر بود و خورشید مثال بر آسمان ستر شد که سخن
 لا ازال غالباً و فاجل کلک کلک عاقر کما یحتاج از روح که بر تاج خاقیت که تاج هزار دیاری فلک بر مکت محاکمه و بر مکت
 سرفراز شده بهند مصلحت که پروبال طارسان سدره حیوان سدره ان که خورشید شامان ستمهارا از فزودب طارسان
 اطلاق نازد و گوهر و تشویر و بی کریمان کش فرط زلفعت خورشید و دامیکه جلاب مرتجع که درون کشت شده اذ کان
 بین چون پروین بر کشته سهر برین که سببه استاده کلا لکفایه بن طویر و الالکفایه بن غیره فغور و خواتین باطل
 دلال و در طرف بسیار علی کرانی و الاثم ضد لیاقت بیدین من سدره بن و ستره بن متعابین نیست و از طرف بغاوت پادشاه
 اگر چه کردان بخورد برین پروماه و خورشید حسن چیده و از جنب حیب فرطشان زهر باقی نماند اذ فر چون و امن کل با و صا و
 و نوزمان برک قلعه شاه و جوان و دوز و حسین بیک و سوچ و بن قلع و اما را میو المیر و تاسی و سلطان و حسان العود
 در زمانه و بالعدو و و کوران در مقام غیور و تب چشم و گوش بر مصلد و مور و فرمان نماده و بهرون بارگاه اوصاف لشکران
 ان تو صفت صفت صفت چندا که در بهر باشد ایما ده و برای آنکه سنگت روشن فلک را همچون سرب و سلب که مانند و کل
 روزگار غشوم را کسری واجب و اند انواع سلاح را مرمعات بنده می شعر ظالم الی الماء الوردی و انتها لطفی بها حد
 من الماء یترع و بر برای آینه لفظ صلابه بنیل خط الفانیانده کمانای خوارزمی که توفیق مصراع بجزواری هم خمر زده و سبک
 و نیز برای خصی صغیر کف و ذوالکواکب العینید و در کما بن مغول و با نجمی ترک مصلحی اهلین التواطیر اللسان
 و در پادشاهی رومی پنجوا فی دوزبان هست بر دشمن شاه علامت رافع و حفص و نصب و جزو اده و جای جای که کوکب دوزخ و
 کواکب بر بهر امانده و شربات شرب شجر اصفه کالیون و الذهب و غیره فی الذه و الشربین چون واردان حسته
 در باب طبع انقیصاات هت بن قول و گوش من خمر لولفدا با من که حقا حجاب مکارم لولفد کل الکسریان بیک
 قال لکن فی نهر القریب نیا که فلا فی الارض نری کسری الکریم یضرب و بر مشکان منبر و آبر و سلب که نور اشکارا ه مجمع بر

شیب

دوازدهم

وسک و باز چرخ و خنجر و کوزن و دو چون جنت کرمان بردست گرفتند و پراصلع سرشت شکل معاشق فلان سینتیزه دول تن
مقتد قدم عاشق دم لوفند رضایب جمیع الملک خیزون جعد و ذلاد علی المشرین للعبدین العباد به شتر ناخن بیت و چه با عروق
منواریب بکشوند بهیت چکت بر بنه ذوق را پای پلاس پشین خشت رک کشیده خون نالکنان زلاغری و نی چون غارتن
حبش تاج ازنی عسکری بر سر نهاده و باوشن شکر لکان با سب کشته تجمل چکت را در کوش حلقه دار و فیکفت مصصح بر بسته و کرا بش
و برست و کرا کرا سز باب تو بکریه شک کمانچه جلال بیات چرخ کاسه کرا در رقص دوی آورده و دران بیان کمو لوفه بر طایف
و ایکن بلطن فلان در کنار طفل را از خواب دست و ایکن با کیمت و بیستیا ری و دوسازی در پرده راهی چون وقت راهی تو پیش
آن بود بر اصول خفیف که سرب ساغ و خوقیل می نمود این قول در تیر می حسنی نوای دلر پای کشیده نولوفند جملک علی المشرین
لذک تمکن من الملک لکل عیون بعد از ترمیم غازه و ترسیع مر سقا نه تجرک جنا جر سیلان او اما طایب این غزل خوب طالع مطلع ش
لمو لوفه چون سلیمان با تخریب کتایشا افتاب نه وانی یالفت الی لکسرا و فوج اکبر تیغ املع شبا تاج او خورشید و لست و کرا و دین
توس و برام و سپر و قابله یار است ایکن این تیغ و تیغ و تیغ ایکن گاه و پتروین تیغ کجا پند با تمامالی بر نازی و شن اندازی کجا
مکت بخشا تا باد چه بر جبهه چون پادشاهی پادشاهی و شاهی پادشاهی چون شایه بر زم جونی ز برات بودم چون بیاطر خرم خرم حضرت با و
کج که تیغ بر ممالی کام و بیایام ای تیغ و تیغ این تابان بخود بر صورت چون خیز تیره پوش آسمان حق بر زمین خراب بر تن خود صوفیا
تو خیز کرد و چرخ در حالت بزم بود که گاه خورشید از تارک او در است این ترانه که نقل است در بیضی سموره بل و اقباب کوش سیه
مثل آن برود و ایخیل دیده اند با چکت و چخانه با کاپیت لمو لوفه ای چتر و دوسا یکر قه خر و تا نور خورشید بود سایه
خورشید چو دوسا چتر و کجخت ای سایه تیغ بیام چو خورشید بخود برین شارت ساقیان ای تیغ تیسر عده طرب را بر کیت سوا
کشته در میدان عشرت چو ان نموده و بطوف علیهم و ولدان مخلدون یا کواب و یا بادین و کاس من معین نولوفند ذلح اولح
نولوفند کز کاس لسان و الخلد کاس هاننا لایعنا لایعنا حمانه و مضافه لایعنا حمانه از غانی می که هر کس دید
از عین که لایعنا شاخت نابوده و دوست نیکین کرد ناچیده باک اندیش و خاطر فضل و در حال طود و مثلا از ان طایف
که بر کانی نام دارد لفظ مخل و معنی کران و دویت بلوح خیال و در خزانه حافظ معش و مخزون می شاعر شکت فضا جات
لکنا فزنا حتی لایعنا بصر فیما لایعنا حقت و کادت ان نظیرهما حوت و کذا کسوم حقت بالاد و اراج علی اولم المشرین
و لایعنا فیما لایعنا حمت خواتین زهره عارض و شاد و کوان خورشید بخت و نوینان دار درت و ایاقان عاقان بخت و دران
صفت منقبت با طعنا و یکرا زامرا و رسم رزم و شاقان پرور بزم و کوجوان خورشید و غل و اقبابان حمزه پلاس و چرخ
تیغ باس و ایاقان شتری کاس و ایاقان ترقوس قدر قدر بهتو کت شیره نبوت بر حسب بخت کاسیر کت و رسوم تنبیت
شعره کتا ایام انک مالک الدنيا و طوع من لایعنا لایعنا بر بان صدق طوبیت اقامت میکرد و بر موافقت ایشان در است
مکات رسالت ایام بزم و کیمت حق قبله علاوات سمرن عصر پادشاه عادل معتقد کت بخش جا کبر هیت است تیغ

ترجمه کج

صورت من و امان نفس کتاب مغفومندی آرزوی آنکه لطف شخص نورشخص سایه نهنز آفرید کا رست سالیان به پیوند بنوید راحت جانان
 در صحن همت و کف رعایت محفوظ و محمی دارد اقبال چنانکه محیط پیرامین مرکز در که بجهت خاقیت او دون و کردون سستید چون خط
 مستقیم که سرانمت نقطه مکرر دادا و امر او را متابع و سخنان ظاهرا فاق چون ما را بین العظیمین منطقه بندگی است مطایع و بخت نایل
 صنعت که بر عقب مقدم باشد بر بی ارادت روان و سعادت چون عرض لازم که بجز هر قایم بود بر آستان ملازمت قیام نایند بویست
 مانند بیولی که از لزوم صورت منکث نماید از سایه تیره خورشید سپهر انگشاک نایند برین امانی دو جهانی چون اجاب ضروری الوجوه
 و سلب ضروری اندم صادق و دو داعی سلطنت در تاج مطالب گهی چون شکل اول کامل و بلا فتنه پیش در استعجال و گن کداری
 بر آجال ایشان چون علت ذوی بر فاعلی مقدم و طلیعه ظفر از طلوع ریش چون علت سورری از غایبی کرم و همالی را اسباب خد
 علی الوجوب چون فیض علت اولی بی پایان و دشمن اقدت و امکان چون تکمیل متع ابروسان و دعاهای دولت روز افزونش در
 اصناف فصاحت چون اولیات واجب القبول و بهجت برود عا کان بجناب توفیق طلع من کرده با و از دل جان من
 روز و یکروزه در این شست شکت نای آب رنگ دست قدرت یانند غرق آیدیم بصا بون صبح سبز جبار شب را بشت بر تویم
 اسطلاب آفتاب برای ارتفاع طالع دولت بر داشت و در طبقه عکسیتی بنیدکان اجزای لایختری نوسنگ که در آتش جویست
 جلوه داده شاه خورشید افسر بر دست جانداری که پاینده بود فیروز پائی تا چون مجلسی زلال که بر جبهه جام ساقش زید و پیر
 فردوس خاک نشین سانش چمال جوهر گیش زولبرش و طبعی مصراع ای کلج فدای سرد قدرت شد می خوردن ضرر قیام
 زینت نظام گرفت و اسبابش و دست چون موجبات دولت و دو داعی سلطنت توام یافت هفت سعادت از اول
 ابن العزما فی اناسی فی الیم غودا کما سننا یا یزید الدج فی الکفوس مفعله فیه و کوش ابل من اوعین هیت باوت
 بلو جده پیش آرزو خورشید بهو آفتاب درده آن خون سیاوش از خرم خم چون تیغ فرا سیاب درده بقاعده در داد و دست مصراع
 تیغ من الکثران والکثر انصاف از زمانه جانی و داو عیش صافی مستند و میدادند بعد از روزه عیش و سروشی نهایت کشید
 و اسرار مشی مصالح علی بر دیگر امور مقدم نمود اسباب طلابی و نمای از روی سب طبع مجلس چون غمزه نزد جیدنه و بهجت بر آستان
 ممتات موقوف گشت به اول تکمال بر بیع یعنی حکم قلی رفت در عظیم او امر شرح حمیدی و تقدیم لازم دین احمدی و الزام طراب
 حربه به اسلام و اعتمام بجان حلال حرام و الاجتناب عن ملازمه الملاهی و المایبی و ان کان للنفوس جمیع الی هوش حرجی
 غدا للذین من بعدنا العزیز به جلالان بفضل من نعمناه فی حلالک و از فرمان قصاص امکان دان
 که تا مت یا ساه آقا می نگوید او که تفصیل کلیات و جزئیات آن در موضع خود مذکور است از سمت تحریف و جومت تخفیف
 مصنون باشد و از طروق معاشرت محضون و جنانرا بوفور عدل بشمول رفت و فرید به عاطفت و صنعت و نویدت
 و شفقت مرده و اد قلعشاه نوین با بقاعده منصب بلیکری ارزانی فرموده در مکرمات بال نام او مقدم شوت و چو پان
 پولاد و حسین و سوچ و این قلع نوین با با دو کر ساخت و مخدوم عظم صاحب صاحبقران در بر امور ممالک جهان رسیدند

ان می

تغافل

درد

والدین شعری بفرمودم فطرح رانته و دروایه یعنی الظلام انارة ابن زکانه اذ انقض سبعا لعمیر موصبا افعی
 القیل خدایم غنايه و اذا بدی منها لعبد التدی حجت سبعة انجر بحیايه فالتس دون رواية والتسعة
 عن مصابة لعمیر بقا عدة هلاک قاعده مملکت و مدار دایره سلطنت و مشیر و مرشد حضرت قضاء او امرشد و از کمال کردانی و کار
 شایسته که تقریر فواید از حدیث لادین و استغفر فیها ست رقت کار فرمائی و فرمان روائی که نتیجه کمال حکمت عملی تواند بود و بر مشایخ
 کرامه خاک او بر ستم آمد و رای غیب نامی اصابت زای او دست و جل مشکلات امور و قافون کشف مبهمات احوال جمهور کافران
 تریب متهمت مملکت سلطان عالم علی الله سائگشت و وزارت و صاحب دیوانی بجز که مشرعه اولاد او حمیه اولاد
 لیکن بچشکلت که تخیل و فکر بکند برقرار نمودم جهانین سعد الکبر استمان وزارت خورشید آفاق جهان جلالت جان پادشاه
 دولت انسان العین شخص مملکت وزیر کریان جاه ملک آرای حمیت کمولفه بمیران ذات سمیران نفس طبر صیل زانک ریح
 محمد خلق حیدر دل سلیمان قد صفت رای سعد التقی والدینی والدین بر ستم و معتقد فرمود و مکت و حکمت او در حضرت خاتمت
 از آنچه بود در ترسد و احد و یکنه نامی و شهادت واتی او در روز کار از علم مسطورش مشهور آمد صفت مناقب او شعر و صفت کمال
 شهدا لعدو یفضلها والفضل ما شهدت به الاعداء انما رای نفس اطعمه سبط زبان جهانین شد همچین یکبار اندر سحری را
 راه و دیوسون و منسوب معهود و حیات فرمود و بینایت حسب معاد و پاینده نوازش پادشاه یافت و نواهی اطلاق و بجز و بسط
 ممالک انما الله و قد لها بطله و اربها م خرد و جوخت حسین بیک کرد و چون ز سال بیکه گذشته بود و غل و غصب بحکام
 اطراف متوجع تقاض اموال مستوجب تعاض احوال غیره حکم شد تا اما و با سقا فان و ملک انجاسی ممالک که یاس بر اهل
 راج و خوف بر جا غالب و هشتم بقا عده مباشر شغال خوباشند و برقرار و مستر امور معتقد را مؤمن بر بموجب تامت شاکر
 عوطف عام و ناشر الطاف بیدریغ باز سر کار و اعمال معا دست کرد و در شعر فاضل حظوم و اومن خائف و شید
 مهلدم و نوم کایس موجودات خزانة قلع و غیره با دیگر حکما که از اطراف رسیده بود دست زربار کشف لقب اولاد اولاد
 منابیل و هیره هندیه و بحر عثمان و دیگر کشته است بر آن منوال که ترا که حساب مدار از زور یا استناد بجا کند و با بیکدیگر
 بقا قطرات بر اقطار سجار و بر افشا ند بر خویین و اما و اصناف لکریان ریزان و اشرف تشبه کفک لا الا مطار غار به
 جوید که کجک نایان لک الا طره چون عقیدت پادشاه دین دار بر حمت ابل میت مسطوی بود و از مشرب شعر دستک بین
 فتلبی لوالیه خب النبیه و الیه مروی بر صفی زسار و نایر که طبعه توحید و اثبات رسالت محمدی صلی الله علیه
 و آله و علی ولی الله علیه الصلوه و السلام در سه سطر متوازی بعضی متکافی اجزا نفس کرده و اسامی سامیات انما شی عشر شعده
 یاد بعد انما کل محمد و اذ بعد انما کلهم علی و ای الحسنین السیدین و جعفر و موسی الجزی انی لکم و لکم
 بر ترتیب واقع بر ابرین دایره خمس منوع مرقوم کرده اند فقال الله تعالی محمد رسول الله و اللذین معه ابدا علی
 الاقطار و حواء نبیهم ثم ذکنا سجدا یذنبون فضلکم الله و رضوانا انما هم فی دجوه من انزل التوحید این خود دایره بود

والدیبا

سلطنت سلطان محمد خدابنده

از خلیه بر صفحه جمال ماه رخساری یکدیگر حسن افزای بر جایند حاضر لداری و ادعای ممالک در نظر قطع قباد بهاء الدین یعقوب کرد
و تحت سکه بر موجب شرط و اتمام حقوق آن بصرف رسانند و عشر و فروع که بخلاف شرح و لا متفقان از قدیم با خود را منسوخ
سکر داده اند و از امانه مضمور و علاوه مقرر میسروده یکبارگی کج گشتند و اگر ازین شرایط یکی در معرض اجمال افتد و توقف احوال
ادعای حاصل گردانند و در ملک خلائی معلوم توقف جای شمارند در آخرت اینجا هم حشر کبر و نظر بهوشایی که رشا و وسوسه
بدکان بتوقف و توفیق اوست و اوقات مقام محبت تقصیر شود مصحح کوفتة العبریه این لوزی و القصد و در دنیا بکلیست
لانمان سزاوار آید لولقیه الكفره فرف علی انام مملکتنا ذیما شازار فی الافاق علی سلسله پس رسولان مصری حسام الدین بزمی
و عاضی بن سکر می رسیور غامبیش فرموده و صحیح زیک المی پیش سلطان مردین فرستاد بشرط انکه امر ایرنجین برادر سوخ نوین
و دیگر امرار که در آنجا ماندند نیک کند و استقامت مصر با امانت الهی از زبان شاهنشاهی و قلم آمد تا امروز کار کشاری و لغاری
اشفاق افتاد و بعد قول الله سبب آن تجویس طایفه بود و فیما بعد تیغ قصد و مجاهده مسلول بخاک پست و بر قضیت تشافی کلی و تجویف
جلی که درین حاصل است از جانب هر یک از دو خصم و سکر خواب بود و راه میل و تجارت گشاده و ماده استقامت راه و جاه که از نظر
ملک کفرش موا لکم الاظلمون و الاظلمون کار بندند و مجازان و کشف من و فراغت آمد و شد گشت ان فی الصلح اواخر الاحوال
و توفیة التیال حقیقی الاخال و المهر الاموال و اگر چنانچه این نصیاح در کوش قبول بشان عامی گریه باشد شمشیر را غایب
السبب لیتمهم یقول یقولیه و السبب اصدفی هو کلکمالا لاد چون رای سلطان که آئینه بر تو غایب بود و درانی و بصورت
که در درازات ممالک بواسطه المعانی شیشای متواتر تقصیری بخش راه یافته و حقوق استقامت صنایع ماده بیوساطت تذکری برلیغ فرود
که در هر کلی نسبت منقطع ملک کنند و در ازای آن غلامی وقت دهنده و غایب بخش و تشریح نفس و تقصیر و تجویف و تعویب عتبت
تشریح و تسعیر و موماره که مراد از زمین بر دارند و بشارت انا لوهوهم نصیبهم غنم نفوسهم مس ساکنان اطراف سینه
بریت بدو و در کلی بی تا امانت که در وقت است کردین مردم و سیم شمشیر خیم ملک و آنچه شرح برین است و صف شلاق مر و غایب
چون ضمیر پادشاه اسلام از تقیة سیاسی علی و تقیة اوابد کلی فراغت یافت بوقت انکه از آماش مردم سردی سردی عیب اولیغ
تقصیر شش و سیم جنت خاک و توام باد سوده قره عین و سید نسیم صلب روان جسم لطافت سر عمارت مطیب قوام روح
سیمی مزاج باوه باب مده دوه و مهل جو یعنی روح ستمی اول لول دم یعنی آب بسته شد و ترجمان ایام بدین آیات از کفره
شاعر زبان گشاده نظر هم سرای برده تربیت کشید و تیغ بطن صلت بر زخم و نقشه و دال کجا ست که گویش پشیمت و ماده
مده و عود و غیره و مزاج کفر و ضلال کجوی بهر دانه و بر فرزانند جان بسوزان می با صیحه اعمال را بیت ظفر کبر نصرت نبل
لاذلت فی الخافین خافیه و کسنة الانام یبسا فانها ناطقه براد اوغ و ایتزاز آمد و ان زبان بشکار مرغان
آبی و تفریح بگر می نسین پرواز سماک خلق کم کوفه مصرع از سنقر و جرج و باز و شاپین شغال فرمود و بلع سلامت جوی
میگفت عیت بر نیزه بر افروز بلا قبله زد و دست نشین و بر افکن کم قلم بر پشت و زبان طغنه میخواند عیت جرج مجلس

امر و نایم با هم الام بالام بی طال و علام آقا اینی اعلام و مستحکم احوال از دور و نزدیک بی وحشت و درشت تیر و پست که در و بر جای بود
 تیغ و عمارت تیر و سیلک سیلاک و سیلک سیمیز ستمند بی عرض باج و کینه قدیم طرا برف و منقوشات را که در کیمیا سینه سلطانی
 عالم بیخیزا شریف و نوبت پادشاه نیز فرموده بصیلات موفور مخصوص گردید و همیشه هر که در زمان غار آن شخص همغبان بود و
 بعد از آن سببی از اسباب او از عراج فرموده صحیح با ایشان با منقوشات و طرف و جهات و کشف بخدمت قان روان
 و کفایت را باغین ممالک و تکلیف ساسکات تا سینه فرموده مواد نغشا و با حفا و مبدل کشت و نقش و در یکی و دیگری ادوار
 دور نزدیک شد و کارهای دشوار را سان و بخت در خواب بیدار و عقل بر سرست بسیار معنی و الا فواید با با ت و اطمان و طمان
 المنقوشه و الا فواید علی غنیز و کمر استعما سلطانیة در بهار سینه اربع و سبعمائة الفی لفته ستمائة الفی پنجم و نهمه حیفه
 خنایکی جنه الضوان نام عمارت قنر الاکت را که پدر نگوی پادشاه متوس فرموده بود و چون منزل فرموده و چون
 و خال کوچ کرده نام مانده و بعد از آن بر عمارت و قنار و بل و طل غل آن نیز صل غل خواست پوشید بر بلیغ نموده نفاذ یافت
 و از سبب تیر غل بنام و وجه عمارت و منومات و اجناس آلات بر منوجات ممالک حالت رفت علی تحصیل و این
 بر صورت تعبیل تحصیل را روان گشته و بتایان عاقوق و مهندسان جایگت که بنا عمارت ستم ادرست تحمل عرض منقوش
 بر برف با پارسا نند جعل اشتغال نموده و از تصفاح ممالک هفت صناع و انواع مختلفه با ایل و دکن برای توین و تمدن در سجا
 با ستم و تجوی روان گشته و بعد از آن کافی و جهان باهی که بقیه و باه و نموده گناه جهان بود و نصب رفت و در ایشان هماران و سکا
 این و قیفا بین کینه که حرف شناس مسارف عمل استراک بر عمل بجا گشته و هر با داد که ممالک که زمین استعما ممالک خاک را
 بر سر و بار افلاک قدم نهادی ایل حرف بر یک در عمل مخصوص شروع نموده ای در مثال فکات حرکت یا سودندی و بنیک
 گفته و قناب نده از عمارت معادل آنها متمایل گشته علی التبعیح بر سطح افق عرب سستی ترازی دای اجرت بر ترازی اجرا بر سستی
 بر و سستی و هر کار از سنی مسکوره عمل میرود و دولت پادشاه و ادرک منقوشه بنام زال خود رفتندی و قلعه عمارت را که با نخت او کسب و سکا
 چون فقط فایده که قاف بملک را بدین اقباس از رحمت مانده مجید کرده ام که مؤلفه بر عمارت و کاد آد سواوش خال
 چه بجات عدین فاعل و خالیدین و این تعلیق در صفت سلطانیة از پادشاه و بنده مؤلفه در اینجا مسمت شده و همچو بنا
 قصیده لؤلؤف وضع سلطانی که در سپهرت بن
 خود قیاسی کند عقل نبر آن در نیان کات انگلکه قلعه او را کرد
 راندهش کند از غره حرمان چنین سدی استه چون کار که کلان
 سرخ و یسین در کس و سر سبب آب آن باه و است نزدیک
 خاک بر کند از نیر و صفت ستمین بیدار زینت اچرخ منقوش
 مسر بر ایل که در رخ شام او ستمین چنین جنت و بنا صفت بی
 با سببیت شکل شده بر زمین حله که روش چه خانی نو که در سبب
 که در کس از قصر دانند چنین با جنبش اگر از کجا با در صورت
 خاصه چون باغ شود از رخ گلستان بر احواف چمنه و سراسر بنا
 خاک او در صفت عاصیت بنا کت بر دل نند غیرت صفت
 بیدار صورت او صرح مژده تعجب آب زود ابر و با خطبات
 شعر بخوشن با و خط و قیاست بین عقل بود بهمانش منقوش در

تاریخ

بود آت ده استا و کرون بین از پی توست آت میان برورد
 بزم خورشید بونوبت چو شمشیرین جوسن خاص و رانده و خاندان سوز
 طول معمره آفاق سناوش تخمین کرده در منجان تعبیه بودی غلغش
 باک شد سحره پادشاه روی بین بجز خورشید لقا کسری صفور غلام
 تیغ او ساخت بی خطره استین در خمر جرم او سپیکه قیامت بیجا
 کوش کردون جهان کوش در زمین عدل او سبکی کجا جب ان برود تا
 زلف برود کند در سره بر زمین حاصل ملک جهان کشد چو شمشیر
 عرصه ملک جهان یافت بجز زمین از زمینش میر شدت جهان را
 تا که چو پادشاه بود بازمیر کردن جنگش چو تفریر کرد اید کرد
 ابرق تو تن اهلان کشیدت بین در نوزد کجلی بسن قلعه او
 چو که نظیر کند سفره چرخ و پادشاه میر تقی که او خرد و اینا فاست
 میر سیزده عار با بادوت این تا بود چرخ معلق بسترن قدرت
 با همچون فلک در کعبه میر این سال بر بنفصه و ده که که حجت بی
 این کیش با نفع و بلا طبع استخار در شهر سینه خمس و سبعا و جمعی دست سعادت در سلسله تزیل نوزد و پای فلان در خطا کردن
 بناوه دولت ایقاق الا اوله الترتیب و دولت محمد بن ابا طاهر عز نصرها خلفت محمد مجاهدت رسانیدند تا که چراغ اقبال که بچکان
 در خطا چنان دولت که نصف است و از فرقه خاندان سعادت رضائی مدد نور علی نور من تبه یافته بدیم سردی کبابه خلاف
 سبزی رسانند و چشم خورشید صدق را بغیا را بخا تیره و کل آه و در دینه از حکم برین امر او کاران حضرت روز با من غلظت التبارک
 کموت النضیل و شهاب من شیشه العیون الی سبب الاسفا دریا غوی بزرگ قیمن و بی تقصا کرده عاقبت بر بان محبت و زراعت من
 محمد مان عز نصرها بعیت روشن روشن چو شعله نور رخشان رخشان چو جبهه خور ظاهر و لاج شه و ترویر خاندان و بطلان اقا و
 بعیت لوتخه نامه که شرح بخدی معرون علی و غیر می معلوم نیستین پادشاه اسلام سلطان عالم فرمان فرمای جهان بکنند
 در اعلام جمیع فریدون و دانست تا نام سلطنتیکو سناست للیتما الی اعلام فعلیکه برین داد نامه می افرا بعضی بقیعت ضربت
 و برخی بنده ضرب الاحساب مخصوص کرده اند و اعلامی درجه و مزید هشام محمد بن اعلی از اعلی اعلام نصرها خاندان عاصف و
 سوره عایشی از زانی نیست و فرزندهای بیشتر خیال فرزند هلال بنهای ممالک متوجهل گشت در سابق برین اتفاق بنده و دلخواه که نام
 گشتی محمد و شاطرا ز مناقب و مجوه کردان تا در دولت محمد بن عز نصرها است این رساله قیام شمل بر کجا بی احوال کعبیت ماحری
 شرح آیات بیات و مروضه بدر فضل الغلاب انشا که در مجموعی مشون بنجل علماء عهد و سلاطین قضاه و در که که در او برسان فضل

حزیه

وانا نیر بستان علم و عقل بود و در عرض وقت استراحت افاضل در قبول و استماع چنین غرایب آن را چو نمود و حاضران در تصدیق بر او
 این فریده و شایع فصاحت و در اوطاق قلاوه اعجاز بدستی که مصحح طمان جمله القدرات بتکلی که مصحح حکم کما فتنقاذا الخما از
 تصحیح چون شعران با کبلی مصحح چون نقش محراب در خرابی بلادی مصحح کواذخافنا القدر التالی الخجلی که شعر کده حسن
 بیضا شعرا علی طین که فرایب التالی نقش که در امداد و است که بیامین دولت محمد و ن و در تصدیق خلاصه این کینه چون نظر است
 که طمان و سامع علیه ما لان شرف شود بی کلفت سمعت و رحمت اراوت این بیت از کفنه ابو العدا بر زبان رسیده شعرا ما کتنا
 مینا الهامنا لکن قد آتانا جیمها أمنا لها و در انامی آن ترکیبات تصنیفی که چون برای آسمان از عیب عزت بقا
 تصدیق کینه بیت که آسمان اگر سخن آور و جبریل من بر پوش بدلت صاحب آسمان و اگر متمرکز نیست اعتراض بر حرف
 مدعی منه و داعی کوئی بر معانی را محمل بر عروت فسی کند جواب حاضر بنده غایب نیست که مفضلده و ذم سالت از شرف و قلده
 انزلنا علیک القرآن نزول فرموده و در ایامت افاضل طمان و مشا بهیضی و معاصق خطبا و بطون مصنفات و ممولات و مضا
 حطبت و محاورات اثر کلمات فانات قصین و اقباس کرده و هر سخن را بجا هر عقدا اعجاز و دراری سپهر فصاحت و بلا
 یعنی کلام قدیم و مصحف که بر سر بسته اگر کسی درین صفت رساله ساخته و حکایت پر لاشه لطف فرماید و نسخه آن را بر بنده لطف
 سخته فرستد تا این کتاب را در وجه بگذارد و عین فزات که غزوات بر و اب معلوم بکمانت غوطه در و بعد از آن ترک سخن را کردی
 و الا انصاف و بند که بعون تربیت که بر خاصیت چون بافت خورشید افاضت محمد و ن دولت بیان عرفان صراحت
 که سعت و تر کینت و چنین که سفت و سیرت و لا اله الا الله ان الله الهمم و قبل الحمد لله الذی کونک و لکن
 لکن انما یبایع الملک لکن ان الذی و کینه و کینه انین و یون هو الذی خلق کونما فی الارض جمعنا
 که از ضمیر و آینه لکن ان ربنا الهالین نزل به الروح الامیر منی و ارست مشهور و انوار الله بعون
 خیرا قلا مرد کون تربیت جامی فل مناع الذی قبله است تصرف و اونی مسد که برین مثال مثال امثال و غیر
 فضیلت آری ان هذا هو الفضل الی بر کسده و اند و خزیه داران و ان من بیحی الاعدید ناخر انته شرف نماز و عد کفانه
 مسامح کینه که ناخذ و نهما جعل کم هدیة و کف اهدی الناس عنکم و لیکون آیه للؤمنین و یهدیکم الی صراط مستقیما
 و غیر که الله صفا اعز که از محبت علیه شدید الفویح و غیره فاستوی که می مفعول شمع و اند و در همین عصر می که است کند
 که از باریت را در است ای جاعل فی الارض خلیفة و مستی حال نوال التخلی فیها تمیضا فیها الذی انما نحن فیها لکن فیها
 و محتمر جواب صواب اتی عالم ما لا یملکون که هر دو جو و مسعودا و در سلک و اما الذین عهدنا فی کتبه خالذین فیها هم
 با قدر باشد قتیله الحدیث النبویة و الارض ربنا الهالین که تاربت نیابت و وزارت بذات مبارک محمد و ان صف
 که مکار رسیده که موهبه آن که رساد حق بر رسیده مستور بر کلک می هاکلت منی غیرت ریشه اتی و الدنیا و الدین و صا
 جهانه که موهبه سعدا سعادت با عهد مسعود و کشتی و محمد روزگار سعد اتی و الدین ضاعف اند که

واینها و ضعف آنها و عجز آنها و زینت با و سبب بیکر امدادی آنکه در این ایامی ایضا آفتن علیهم السلام کما یجب قیام
 نمودند و نقش من بجای خالی طایفه بر بروق خیزد کاشته و اشارت و آنچه فیما بینک الله الذی لا یخیر الیک منهم ملامت
 بود و بدین حسن و خیر و الحسن الله الذی عمده آرب و عده مطالب شمرده و انما ما یفیع الناس یمکن فی الارض
 ادم فاقه ضمیر و ام محراب سلم محراب و انما لاسکت در موارد و مصداق امور و تاریخ و کتاب احداث در کما رجوعه و الله
 یصلیک بر الناس بر باروی اقبال بسته اند و با حراز مشروبات و تفسیر عذبات کما اتینا کفهم من قبل که بر بار عروس شش
 سخن و شایع صد شایع مقدس است فایز و کجیب شرطه فن امن و اصله فلا خوف علیهم و ولا هم یخربون پس از آن
 و سالیف نامون و مصون بود و یوم لا یملیک نفس لیغیر شیئا و الا من یومئذ لله بر علیه قصد الی و جایی حج مسلمان با
 هتفصال بیع عادلان مبار و شنی بر اقبال حال شان شش بر آن بر معنی تفصیل قد فصلنا الایات الیهم بعد کفرت است
 که علی کرسج که از مضمون سبب اند و کما تباروا و ابدا لا یفاری کمؤلفه لقب عرف نامند و این است مطلقه کفر نامند و این
 و است و در آن بر فراق بر کما بت ادر موم بودی با چند نماز بر اذ انک لا یخلان لک لک و سیاه سفیدی ۱۰۴۹
 کتابت برایشان مجازا لا حقیقه صادق می آید و ملحوظ نظر است محمد و ان شایع کلام علی و ما یضیعه حرفت
 ناری خود ساخته بود و سبب مباحثت و محالفت و مسارات و معاجات در هم بر بست چنانکه معنی انما جعلنا الشیاطین
 اولیاء للذین لا یؤمنون ان کیفیت آن خرمید بدو بهما با اجازت در فضولات سخن الی و علی سراسر و خیره خونی می نمود
 و اندیشه مایکون من یخون لشیء الا هو ابعده و لا حسبه الا هو سادسته و کلا اذنی من ذلك و لا اکثر الا هو
 در اول سفید نماید و اذ انما اول الذین امنوا قالوا انما اذ انما اول الذین امنوا قالوا انما اول الذین امنوا قالوا انما اول الذین امنوا
 سؤال شمس و سیمارید سیمارید سیمارید سیمارید سیمارید سیمارید سیمارید سیمارید سیمارید سیمارید سیمارید
 برانفت و عده و است که بر سلطنت و دنیاها للناظرین بجلوس بیون و نس مزین شده و بران پادشاه برضت و کما
 بیله الاکمال تره نامی تره تصرف کرده اند و حساب ممالک براسی نامورده و لا یجوعون عنها حیولا از مکررین
 باعنا و سللت عیضک یا حیکت ما تکررم و یغیبت امر او می شود و ذلک هو العوذ العظیم موعده و او در و
 کرده و جرات مار و جوی است که در کما و اذ انما اول الذین امنوا قالوا انما اول الذین امنوا قالوا انما اول الذین امنوا
 رفتار از سبب تیر لقد احصاهم و عداهم عداک کف این عافیه و سیر و اهل خربت و قهر برنده نام و در ارض است و
 مردم و مایضه هم و لا یفعمهم مشتمل هر سبب ترویات مجادان و لکن بالباطل لیدحضوا و یجلا و در ارض است
 سعایت فیض سخن انما یفعلون افعلا در شیوه زندها خوار و ترک خردای سعایت سبب و یفعلون بالله ما قالوا
 لکلام هم لکان یون بر نامند که نسبت و تعلیلات با و داران و اذ انما اول الذین امنوا قالوا انما اول الذین امنوا
 ظاهرا و باطنی و انما یفعلون افعلا در شیوه زندها خوار و ترک خردای سعایت سبب و یفعلون بالله ما قالوا

تجدید القفات بصحان دیوان

دهان

لَا تَخْفَى عَلَيْكَ حِكْمَةُ الْمَعْمُورِ وَأَكْرَمُ فِرْمُودِهِ وَسَائِرُ فَلَا يَنْبَغُ لِي أَنْ أَتَى بِفَعْلٍ وَأَجِبَ وَيَدْعُو لِعَمَلِي وَأَمْرًا
 فَطَعْنِي بِحُجْرَتِي وَمَسْرُورِي وَبِسَائِرِ مَا نَأْتَانَا أَخْبَرْنَا بِكَ بِرَأْسِ مَنْ دَرَسْنَا مَكَانًا عَلَيْنَا نَوَكَّرُ شَيْءًا مِنْ مَحْفَرِ مَا تَمَّتْ مَقْرَبَانِ
 حَضْرَتِ نَبِيِّكَ لِصَلَابَةِ لَأَسْخَرَنَّ إِنْ شَاءَ اللَّهُ مَشَاوِلَ لَعْنَتِكَ الْكَبِيرِ بِرَبِّكَ بِطَعْنِ رَأْسِكَ مَسَاعِي بِهَا نَالِ الْأَنْبِيَاءَ وَجَعَدَ بِرَأْسِ الْأَعْلَى
 نِيَا قَوَائِمِ وَبِرَبِّ عِبْرَتِ رُؤُوسِكَ بِطَعْنِ مَا تَهْتَدُ تَوَاعُدُ بَيْنَنَا خَالِصِينَ بِدِينِ الْمَسْرُوفِ بِأَنْتَ عَمْرٍو بِرَبِّكَ بِطَعْنِ مَا تَمَّتْ مَقْرَبَانِ
 كَسْرُكَ مِنْ نَوْعِ سُبُوحَاتِ وَرَحْمَاتِ الْإِسْلَامِ فِي تَهْمِيدِ سَوَالِ مَا يَسِيلُ جَوَابِ بِتَبَعِ آبِ كَرْدِ وَصَاعِدِ بَارِجِدِ وَدَانِ جَوَاهِرِ وَبَلْفِيحِ مَا نَأْتَانَا
 مَقْرَبَانِ بِدَرَسْنَا مَكَانًا جِهَانِ فَسَاءَ كَذَلِكَ بِحُجْرَتِي الْحَجْرِيَّةِ مِنْ رَمِيحِ شَامِ بِأَوْشَاكَ بِتَبَعِ شَيْءٍ مِنْ دَوْرَانِ وَبِأَكْرَمِ دِيَانِ
 ذَلِكَ لِيَنْ عَزِمَ الْأُمُورُ مَحْمُودَانِ وَرَدَّ عَدَاءَ فَضْلِ ضَائِقِ جَسَدِ نَبِيْنَا وَعَاطَفَتْ بِأَوْشَاكَ وَرَمَقًا تَقِيمُ هَذَا مِنْ
 فَضْلِي بِدِيَانِ بِفِيحِ أَشْكُرُكَ لَمْ تَمُوتْ فَجَعَلْتَ نَبِيْنَا وَكَرَّمْتَ مِنَ الشَّاهِدِينَ بِعَدْوِ عِبْرَتِ تَارِكِ رُؤُوسِكَ بِطَعْنِ مَا تَمَّتْ مَقْرَبَانِ
 شَاكِرًا لِأَنْتَ بِسَاءَ حَضْرَتِ رَامِقُوشِ بِسَرِيبِ الْوَهْمِيِّ كَرَامِيْدِ مَا تَمَّتْ دَوْلَتِ بِأَوْشَاكَ حَقِ شَأْسِ بِرَبِّ عَمْرٍو بِرَبِّكَ بِطَعْنِ
 بِدَعْوَانِ بِتَهْمِ بِالْعَدَاةِ وَالْعَيْشِ بِرَبِّ دِيَانِ وَجِبْهُهُ طَارِبُ رُؤُوسِكَ وَفَطَعْنَا دِرْبِ الدِّينِ كَذَبُوا يَا بَابَانَا جَوْنِ دَرِبِ الْوَهْمِيِّ كَرَامِيْدِ
 ذَاوَمَا اللَّهُ فَحَدَّ بِحَنَاحِ الْفَصَالِحِ وَالرَّوْحِ بِرُؤُوسِكَ وَرَدَّ عَدَاءَ فَضْلِ ضَائِقِ جَسَدِ نَبِيْنَا وَعَاطَفَتْ بِأَوْشَاكَ وَرَمَقًا تَقِيمُ هَذَا مِنْ
 وَفُودًا وَعَلَى حَقِّهِمْ تَهْتَكِرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لِأَنَّ الدِّينَ بِوَجُودِهِ فِي ظِلِّ مَمْدُودِ بِمَصَاحِفِ
 بِأَخْصَاسِ عِبَادِ يُؤْتُونَ بِاللَّذْرِ مَعْرَسًا خَتْمَهُ وَهَلَكَتِ وَحَتَامُ وَافْرَاوْ مَخْلُصَانِ وَدَوْنُو بَابِ عَمْرٍو وَخُصُومًا بِبَيْتِ رَبِّكَ بِطَعْنِ
 وَفَضْلِي بِدِيَانِ بِتَهْمِ بِالْعَدَاةِ وَالْعَيْشِ بِرَبِّ دِيَانِ وَجِبْهُهُ طَارِبُ رُؤُوسِكَ وَفَطَعْنَا دِرْبِ الدِّينِ كَذَبُوا يَا بَابَانَا جَوْنِ دَرِبِ الْوَهْمِيِّ كَرَامِيْدِ
 لِلنَّاسِ وَبَلَدِ رُؤُوسِكَ وَبَلَدِ الْعَمَاهِ وَالْعَمَاهِ لِيَذْكُرُوا أَوْغَالَ الْبَلَاءِ مَوْفُورَةً وَدَائِنِ كَسِيْدَةٍ وَرَفِظِ رُبِيْبَةٍ وَعَاطَفَتْ بِأَوْشَاكَ
 شَرَفِ وَفَضْلِي عَلَى عِبْرَتِي بِأَوْشَاكَ وَرَدَّ عَدَاءَ فَضْلِ ضَائِقِ جَسَدِ نَبِيْنَا وَعَاطَفَتْ بِأَوْشَاكَ وَرَمَقًا تَقِيمُ هَذَا مِنْ
 تَرَمِيْ رُؤُوسِكَ بِفَيْضِ مِنَ الذَّمِّ مَصْفِ أَنْتَ مَرِيضٌ كَرَامِيْدِ بِرَبِّ دِيَانِ وَجِبْهُهُ طَارِبُ رُؤُوسِكَ وَفَطَعْنَا دِرْبِ الدِّينِ كَذَبُوا يَا بَابَانَا جَوْنِ دَرِبِ الْوَهْمِيِّ كَرَامِيْدِ
 تَوَسَّلِي بِرَبِّ عِبْرَتِي بِأَوْشَاكَ وَرَدَّ عَدَاءَ فَضْلِ ضَائِقِ جَسَدِ نَبِيْنَا وَعَاطَفَتْ بِأَوْشَاكَ وَرَمَقًا تَقِيمُ هَذَا مِنْ
 وَبَلَدِ رُؤُوسِكَ وَبَلَدِ الْعَمَاهِ وَالْعَمَاهِ لِيَذْكُرُوا أَوْغَالَ الْبَلَاءِ مَوْفُورَةً وَدَائِنِ كَسِيْدَةٍ وَرَفِظِ رُبِيْبَةٍ وَعَاطَفَتْ بِأَوْشَاكَ
 نَأْتَانَا لَكَ فَطَعْنِي بِحُجْرَتِي وَمَسْرُورِي وَبِسَائِرِ مَا نَأْتَانَا أَخْبَرْنَا بِكَ بِرَأْسِ مَنْ دَرَسْنَا مَكَانًا عَلَيْنَا نَوَكَّرُ شَيْءًا مِنْ مَحْفَرِ مَا تَمَّتْ مَقْرَبَانِ
 عَرَايَاتِ رُؤُوسِكَ بِطَعْنِ مَا تَمَّتْ مَقْرَبَانِ وَرَدَّ عَدَاءَ فَضْلِ ضَائِقِ جَسَدِ نَبِيْنَا وَعَاطَفَتْ بِأَوْشَاكَ وَرَمَقًا تَقِيمُ هَذَا مِنْ
 سَمْنِ سَرَابِ الزَّمَانِ نُوْتُو فِي بَحْرِيْنَ قَبْلَ هَذَا الْوَأَدَارِ مِنْ عِلْمِ أَنْ كُنْتُمْ صِدْقِيْنَ مَهْمَا يَدْعُوْنَ مِنْ رُؤُوسِكَ بِطَعْنِ مَا تَمَّتْ مَقْرَبَانِ
 بِدِيَانِ بِتَهْمِ بِالْعَدَاةِ وَالْعَيْشِ بِرَبِّ دِيَانِ وَجِبْهُهُ طَارِبُ رُؤُوسِكَ وَفَطَعْنَا دِرْبِ الدِّينِ كَذَبُوا يَا بَابَانَا جَوْنِ دَرِبِ الْوَهْمِيِّ كَرَامِيْدِ
 وَخُصْنِي بِتَهْمِ بِالْحَقِّ وَفِي الْحَدِّ لِلَّهِ نَبِيْنَا الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ سَمْنِ سَرَابِ الزَّمَانِ نُوْتُو فِي بَحْرِيْنَ قَبْلَ هَذَا
 شَاهِ حَاضِرِ وَبَدْرِيْ بِحُرْمَتِ نَبِيْنَا شَرَفِ كَانَتْ قَابِ لِكُلِّ هَوِيٍّ فَكَلَهُ وَاللَّهُ عَلَى عَمَلِيْهِ مَكْرَامِ رَابِعًا مِنْ كَرَامِ بِلْغَانِ بِدِيَانِ بِطَعْنِ

لَا تَخْفَى عَلَيْكَ حِكْمَةُ الْمَعْمُورِ
 وَلَا تَأْتِيْنَا الْأَقْبَالُ
 حُجْرَتِي

اخلاق السلطنة

سلطان و پادشاه را آنکه که بر خفته این اوراق جلوه داده و آیات بیانات و ابطه قلاوذه آن ساخته بر صورت کمال و نور استخوان و
 استمال شش ایلی واضح و بر این اوراق است لغزاف در آن لفظ صبل خرم نامی معنی خنجر حلالک و بدو نظر استمال
 یکی خانه الله و صفتی علی غیره استخوانی تیاج مع لطیف لطایف خاطر شریف صاحب عالم علامه عصره و نسج و صده علامه
 کرد و نکل وصف کالها الا لئن و فیهما ما انما تهبی الا نض و کذا الا کعبین یافت بمرور المصنعه و علیک انت کا انیت علیک
 چیزی تو هست گفت و بدو خط فصل آمد برین عبدالدین محمد الباری خاندان و شیبنا و مستغفره اخلاق السلطنة فی
 الاحوال والارنس سکر موت بی نهایت خذیر اتم نواله و جم فصال که روزگار را با بر دولت زمان مدت و بی نظمت
 دوران عدت و فین یافت دریا موج و شمول صفت طوبی لطلال باه ساه عالم فو ان فرمای بی آدم ذوالقرنین بی جنبی شکر
 جهان بی جنبان در صاحب قران سلطان کبک کار کا میزان عادل جهان غیاث التقی والدین و الدین ضد شبه محمد علی الله
 شانه و اید سلطانه منور و مزین کر کربید و سایر جتر آفتاب دوران فلک دولان اورا مقدر مطلع نماید و نصرت کرد و در زمخ
 آب سیلان شش بجهش را مستطیع النواقر و طفر ساخت سکر می که ابد و فو ان بتغایب الفاس مقرون باشد و اعدا قرون ان
 با تقوا سر حرکات فواک موقوف اگر چنان فصول که بزبان غایه میگرد و این کلمات که در آستان آسمان جلوت و جبهه فو قد
 رقت سلطان فی الازانک فیض الفاضلین مقبله و یسا و یسجد الملائکة منقذة معروض میدارد و صورت تکبیر و مجلس آرائی و ا
 وار سره صلا تراجم جاده ادب بتجانیف و نظری آید چه هر در رضای کدا صراف جبر افاضل از اسالار بیت کند و بر حکمت
 و نوایه که بر صفتی افهام بقا ایام ارتسام با بدیای بارک شایسته ای کلمه طویحامت نظرت و دستور رعیت قدرت
 میزان غیرت بود و از مقنن برایت آسمانی و مده غیاث رحمانی مضاعف آن معلوم و مقرر شد باشد و انواع فضایل ذاتی و حاصل سیست
 پادشاهی خود و کلبیان حاضر و عیال و وقت و زمین و علما و کرب فکر بر منصفه ضمیر بر مشرق سلطان مشرق و مغرب آمده و آنکه بیست
 و عاکی دولت و است و است و اراوت کلمتها با جرات نام فکرها فوات الذکر می تنفع المؤمنین باغبان آسا از حد بقدر
 ایضا خلاق محظر و افان ریای محاسن ششم پادشاه ملک مجرب زبانه فایده را حفظ میکند شعر فلا یاری کشتنام الامم الحیا
 و لا عسل فی شان الا لیمن الخلیل با از ابا و عانی اجابت پر و ملو لغه فایده انک عابها الخلیف یصنق ان الهدایا با علی فیلو
 مهند نهها بر طبق عرض نموده خدمت بیست زبست بیست شعر فقیم الیای فلذ بهدی لیکم بر سینه خذ من من باغی الفضا لیکرینه
 در بجان شایه چه بری و اردو که گوهر گرانهای را از خزان خاص پادشاه که روان با پادشاه در رسالت تعقیب و نظیر و ترتیب میکند و در
 و با وقت احمد در دست زبده صید به و بخواند چنان میبارد و لاسکت چون تیج آفتاب منقبت بدان موضع گردانده یا بعباه عام
 پادشاه آن خوشه ای در و اوقات جواهر نیاب بر بندگان رسانند و از ان کلمه عارض خوانان و پیرایه کوشن کردن و لبران سازند
 بر بندگان مع جلالت و شاه عظمت دولت قاهره الازالت قاهره خواهد بود گفت و ذکر صفوت مراد به و دشمنان جواهر کر کرد
 البش از صنعت لال و جهر بری بیج با دنیا ورد بعد از تقریر این مقدمات صدق توالی و تمهید این قواعد محقق تعالی صورت این سخنان

بجوت

علاق سلطنة

ده

كحيفت نخره علاق سلطنت باشد و پنج واسطه ديگر در ميان نزلوا لقبه دلگش الى مدني لوصفك خلقه قلنا لك ممدوح و حقا قلنا
 لمولفه صنع مشاطك باسد كه خيش آرايد حينا و دو كوش جلوكري فربا و بهم در نيمي بيار و ديگر و با به قيمت عربى علم و با
 نو كلك شاطه است مشاطه رهنمانه حسن ريت باشم الماراج العزل بين ذى الدنج منقبه اذا مدينتك وصفا حقا قلنا
 پس ناسه و اثنى و الهام صادق كه در شارق و مغارب عالم جلاد ايل و باغى مسلم و قى كده سته چمن جان و نيزك است شمس حيفه و انا
 دشمنه و چمن فضلا و زمان كه دو و دو اسس اين چنان كه تا دو و آخر الزمان ملك جهان نصبت است بصبج مشاطه كه محو مشر و انا
 خير انجا رود مدهاى ارگان نشو و دو جهانيان بزبانها و مختلف ايام سلطنت سميرنا لا اخلا با الله من الشهو و جلا و با نوازل ايام
 اولى ايام اللوح و مراسم هنداس و اسلمت دولت طابت و طالت و استقامت و طراوت و رونه شاد كه مى آخضا انما يولاج
 الاخيال الهزتك و مالت با قامت رساننده سطر و با چو تقرير و فاشم لوج تذكره اول سفير ميل و تو نوبى و مبد و نطق سطر
 ما خاني است كه بارى عز و عماد و اهل و التحديه عيه فى الازل ذات سميرن فطرت با د شاه جهان زبلى و اسطه ارادت او با
 عانيت و فصلنا على كبريت حلقنا نقضنا كمنه من فرموده و مده شمس با كلين و بؤيد ينصرون من قبلنا بخل و است و قباى
 مشاخرت و جعلنا ذلوكنا من رقصنا ارفع و من و صنعنا ارفع بر دوش با كبرش كه فى برقه قدره مقد و كره و ناسه
 اسطه و عت او با شرف اصناف الشخان مثل الله فى الاصل برا قاسمى و ادا فى فرض عين باخت تا خاك جنبه كبريان سامى او بسره جا
 ملك جهان آمد و حاشيه بساط ملك ناسه با شمس سده كا رسلاطين ايام سده كا كه ه برك قمر نيشان و ذليلان بقره كوهى و وزير
 با نل فقر رسانده و سامعى بزبان تبخ جلادان جهانگيرى و جاستانى و بايد و اين صفت اصفهناى مده نيت مكره كه در سلطنت قدر
 امركى است و ملك با نكمن نيت پس سبكه كور و بونده و كره با مانهخت و ازان جاستانى اعتبار مى بايد و كه اين خصيت و كرا
 شاهزهران فرموده اند با د شاه بر ستمه اعجاب لذات و تجلس مجالس نش و راحت و لوع فرمايد و بخوانن بسيار و جوار
 اچار و شكه روى جرات تبخ و اظلمه فرمايد فحسب كاهى بزر و كوهر چون باج سدا و ازر شود و زنى و چمن ملكت سر و اسايكنا فى بازو
 لمولفك لا الاقلاق الاكويه انستغنى من الشرح زيرا كه ذريعه كده و شمع و وسيله تا عم و تتم جوهر عر نيت لازم جوس
 و لازمى باع طر و هم مقصود و اثنى و مطلوب اسلى از اين تمهيس و ترجيح و تفصيل و ترشح نيت كه در عهد عهد ايات او چنين باست
 خرد و مين و اديت راى و ترشح عدل و نيشان جهان و مده بديع برقى و دوش و عودت ملك بخش مصالح جاني ساخته شود
 و اديت و بن حى افزايشه كه دو و چو كوه شمشى دولت چنده روزه كته شايان ملكت جاويد و الاخره و خنجر و كوفى و انا و كجه و خنجر
 سعادت مجازى بصبح و ملك حقيقى پويده كره و درين جهان زهر و سلطنت بر جز و ارسى ميند و دران جهان با قرب حضرت سوله
 كه غايت بر غايت مستانس كه دو و اين مقده بر عايت كليات فضائل و جز نيات با مكره جز نيات خالص با د شاه تا ناسه
 بافته و جز ازان ايترا نكاهيه منوط باشد اما كليات فضائل با رسي تعالى ذات سميرن نفس قهرسى با د شاه دولت ياردا كه هيشه كرات
 و دولتيار با و مجمع جناس فضائل و بضع انواع شمائل ساخته اول سرت حالك كه حافظه نظام سلسله موجودات و اواع مراد و فله

اخلاق سلطنت

جهانیا نیست در عزت او مرکز کرد و سیه و چنانکه در زمان دولت او مصراع بزه از پستان کرک کرده شد سینه
و کجا بی قریش هر پادشاه توفیق یافت که این موجب او را از خزانه روبروتی کرامت شد هرگز پامی همت او ناک اقبال سیزده
دوست نمیشد که کارهای عیند دولت هر دوسری چون سایه پر و احوال او باشد وصیت نکند کارش در میدان روزگار با
مسرح صبا بماند کرد و در اعمال مومری ریح مسکون خرمجاری عدل است منید هفالت بعضی الحکما بالعدل تحموا لملک
فما استغفر لکم بعدل و ما استغفر لکم و انما استغفر لکم انما استغفر لکم انما استغفر لکم انما استغفر لکم انما استغفر لکم
استغفر لکم انما استغفر لکم انما استغفر لکم انما استغفر لکم انما استغفر لکم انما استغفر لکم انما استغفر لکم انما استغفر لکم
پایه نماند تا مستام بعدالت محمدا مثلا در زمان و راه زمان و در باب مشاطره اگر میان ایشان مشاطعت و مساوات باشد
یکروز کار ایشان بی حوسه مستغفر نشود و اسباب هر هفت مغفرت انما در دم در صدر انشا روزگار بی و غوغه عمر و زندگانی که مغفرت
طلب لذت جسمانی و مطیبه را حساب امور شرفانی باشد بزرگ علم و هوای کفایت القرض عند هيجان الغضب است
و بزرگت حسان پر است این و حضرت پادشاهان را در میان خود و در مقام فریور سپیکر مایر تواند و بسبب آنکه اگر چه از نام حضرت
عدل چنانچه گفتیم موجب قوام عالیت است خود اسامی هم بخود عدالت راضی اند بی اوساط عموم و اوساط معاصم و طایف معین
که در احوال آن خود بسند کار و دیگران بفضیلت و در جان نثار باشد از کاره باشند و مصداق است که اگر چه عدل بی عدیل بود
گردد و گفته اند بعد از خود سینه سیم و او می زود از حضرت جانته و فعلی بعضی عدل راضی باشد و در انسانی دعوت میگرداند الله
خاطب فی فضیلتک لک انما یلیق بک لیس چون پادشاهان را در فواید بقدر ما یعنی در محل موضع خود جسم هم چنانچه از بعضی جمیل معانی
عین فضل و حسان باشد و هر او قلوب سباعت و نهان سر گزیند و در رسته جو اخوایی بقدم صدق پیش آید از آنکه در جبار کجاست
گند که گناه کار بر بارگاه آن صاحب دولت حاضر آرد و در مقابل اقراف جرایم دول از زبان برگرفته و دست از رنگ تنید
شسته بکنند و از آن گفتند انما یلیق بک لیس که از سفر کتاب سعادت بر خوانند و اورا عنقریب مودکی از مشران سده بگردد
برافتن آن سیاست تخریج کرد و گفت لک انما یلیق بک لیس که اگر در قدرت مقام تو دوشی این مشور نامی کار از آنست چنان
مردم گردانند می بگذرد در جاب این نصیحه در ضمن تمجید او بیان فرمود آن لک انما یلیق بک لیس که از آنست که در مرم چون در حقیقت
مانند تو ستم چنان اقبال کردم و هر چند مهارت سخن کنی از آن کار هم شریعت است و در نهیب سلطنت رعایت سیاست
واجب میباشد آن عرض از بعضی این معنی در حق تنیده فرموده و در آن است که سبب است یعنی مجازات اسامات با اسامات هم صریح
اسامات وار و این نکته تری و تری است از اسرار قرآن و از نامیات تمت صدان همی غضب غایت محمدت این خلعت
معلوم میماند کرد و هیچ شک نیست که غضب مذموم است و مصلح و مصلایب مظهر میسادی و مثال است و دولت با مصلایب
ازین در رویت که غایب آن بدر و ماء و تلف نفوس معنی میگرد و در سزاوارتره چنانکه هر سهر نبوت علیه الصلوة و السلام فرمود
لا یخلف المؤمن فی حق خصم ان اسد الله الغالب علی براب علی اب علیه السلام روزی باشک از اقبال عرب و سز و بود از پسر

کلیله

کوشش رفت چنانکه بیا حملات صاحب قبول ولایت حق روشد عاقبت سلطان ولایت بر شيطان خوابت غرور کرد و ذوالنطاق
 ابون بر کشید تا حلوم او را زود و طعام و شراب بنیازی و چنان بی نیاب و بین که عاقل بود بان و آب در دکان با درین
 قوت بیما میخندد نامی طلاق فرای شمس از نماز شجاعت از تحت آفتاب او اعراض فرمود و پاشی بر مرکب و حرکت خاک نور و
 در میان میدان بیرون ناخست نظر کیان سلام از تصبیح زمان فرصت و افلاک چنان سیدی تعجب و سوال کردند مرتضی علی
 علیه السلام فرمود که اناب و دان حکما بر پیش چشم افروخته شده اند بشیم که قفل از صدیه شقی و سدی نفس باشد طلب بر
 حق از آنچه اورده معنی کردم و حکم است که چون وقت غضب در نفس اینهاست یافت و دروغ و شراب این بچین و در خان مظلم کنی
 گشت انابت را می بخواب طمیت و مناب جرت پوشیده ماند و تمیز میان خیر و شر و حق و باطل عقل شسته کرد و علی با
 الدلیل حجت که از لوازم وقت غضبی است در نفس چون خردان باغ از حرکت آن خون دل در میان آمد و از دست حالت بیرون
 نباشد یا قصد و حرکت سوی کسی باشد بر سران و یا معاش یا فرود تر که حرکت سوی کسی تعاقب یافته بود و من قدرت بر انعام
 نباشد انقباض خون جگر از ظاهر پوست نولد کند و در دل جمع شود که آن حالت اخراج خون خنبد و اگر حرکت سوی معاش میسوزد
 و شکست قایم که بر انعام قدرت نیست آن خون میان انقباض و منبسط میزند و در صورت راحه کویند اما اگر حرکت
 بطرف باشد از جهت او از زود تصور قدرت انعام حاصل بن بهت غضب نمهند با آنکه این سخن بران عقلی مؤید است
 و شریعت نولدگان عرف و عادت نیز تصدیق میکنند که پادشاهان اسر و صلب چرخان بدین و طله صواب دانسته اند تا مجال
 اعادت نظر در تقصیر حال و جهت سوار در افا و ابقا باشد و سخن چکچک است پادشاه را واجب است تا قبل عقوبت مجربان و کت
 ستاب زندگی و دان چند آنکه صورت غضب سنگین میزود و چه اگر توقف کند همگان عفو بقیت و اگر مساعت نماید پیش دست اراد
 ایمن تلقی زند و پایی نمت بساط مدارک نسیر و ذوال بعضی هم اذ اهنم چنان در اذ اهنم کینم خنوف خان قناری
 الانام و التاعان علی خذ لیک کان عتبه حقه در حکما فایک کاران و پادشاه حقوق خدا و ندان صطناع تعیل از ان سب
 سیدیه تربت با حکم و سار عوفی الخیرات منا لعیت انبیا و اولیا کرده باشد و نیز مستحسن تبعه مذمت در عاقبت نیست و اموال
 گفته است لوعلم الناس ما نزل من لکذ العفو و انکبنا بالحق انما یست اگر مردم بر لذت روحانی که مارا بهنگام عفو
 که بخاران حاصل است و خوف با فدی که راه را ولایت قربت و دست لغت با سعتی هرانی عالی همرا ز لذت عفو
 از لذت انعام و چشم را ندن بهر است از برای آنکه لذت عفو مستحق محبت عاقبت است و لذت نفسی صورت لذت است
 و خردمند اند که ازین هر دو کدام سخت و کدام سطلون است سید کرم خاوت غریزی مکه نفس شریف شایشی گفته در میزان
 بهمت بندش که فرصه مرده و خط مجرّمه که و عمر و آن سوز قطار و قیراطی و بهنگام عطا پاشی پیش او خزان بسیار بسیار
 که از اندکی و سی چون بر نیسانی سجا تو کند و ولی چون بجهت آن بگرم توانا تا بس بخش بسیار پیش چون آفتاب بهر جهان است
 و صیت مکارم فایض چون بر کران کران گرفت از سیده عفو ان سن بالکون که نوبت جا ندری بعد عدل کسشش

کدام سلطان و پیر دینی تا که تا بی که در هوس و رنج و متفرق و قبا می پکن از خزان خاص مروتن نیاهند و کدام میان رهنه علفه کراو
شد کدام و گوش امر و از انصاف و نعت بخش عاریت کدام فیر از دولت حضرت تو فیر و تو قریبه و کدام سایل نایل نیافت
مجلس نیم از خون نعمت کس زده آن کر بر بطی شکم مانه و از عنایت و تنبوسش کمر ساغر برین تن با کشت از عدل کا ملکس محرم
مانه آقا ز روسیم و از زبان ماکش کس کله لالاش نو آلا در عیتم قبض و اسماک از کف کا فلش کس بید فز قبضه شمشیر و دوال عثمان
عیقیت ز به صلح بکر کشید خود لایمی دولت تو جز سایه کستر خود امید چون نشود بر سیر تو بر نه نایح بخت نایح تو هست فخر
خدا از ان تو دوست ملک کنی کرد و در خور ملک است و ملک خود کین غلام ابن قلع تو کسری عدل کین کلمه تعاقب است قیصر خود
کرم بکوه در آمد چون هوس از عطا می عام شمشا هست خود وجود شاه و کرم چون یکت شکم زده سر و کده عقل نمانان در کرم
فرا زین ملک جهان با شرفی بهای است شکسته پیش خود همه مالک عالم مستور تو شود بد دولت تو که از است ملک کرم
کلیه هست اقل خود کس و مقتضی آرد و اسپین در خود حقیقت آنکه سر تیغ است مصلح بر آنکه سر ملک است مصلح
دعای شکر کنی کرم درین مرتبه بود که هر دو کند منجاب خود چو صلح دشمن سلطان تیغ نمانک بریده باد سر فقیرین بخود
و از جزئیات نصیحت که هم از ان کلیات مستخرج باشد و این شرف هم از ان اهل مستحل بر چند درین حضرت صورت زرقی دارد
مشاب تفره در درای شرفی شوخی بگریز بین که بخدا بخش برده ام و در یکمین سبر قیاد رخانی آورده آری کل میان و ملک و بر زین
وزیر بکرمان و اولو لبعان مضرع جز شیفته بی سرو سامان نرا بنا بر تمسید عذری که سبقت یافت تقامیل آن بدین مخط صوبه
لوحید همان یا تو خدای خود را بپوش بکن بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ که خدا انصاف الله است آراسته دار و آنچه نخره سخن ساریان
خلق بکن که باللیل و النهار یا آید و با عیان خرد با نامل کربا تا تل شرمه بر زده دلین صبره لله و صبر لله لیلای این اختلاف کرد
چرا در احوال ما یا آید قیمت چون تو منم و تو بخور و فی مطلق من آن منم که نیم من آن تویی که تویی اشارت فرمان
خدا می تعالی بر حسب فراهی خود بخور و واجب بد شاخت و مگر منم مطلق عظم سلطان بقدر فیضان نعمت و تراود مرهبت که
روزگار دولت دوران مصلحت را شامل است فرو گذشت و مگر نه همین باشد که یک نفس عذیب نوا جان زبان از کلمه انوار
مترقم آرد و بس شکر سلطان که در خضره معبود بحق موقع قبول یزد و بد بر جبهت کسرتی الرید مترقی شود و بدین سیاق باید
شکر سلطنت عدلت بر مردم جهان و جان بازیر و شان شکر فحش مملکت طمع و ارا ملک سحیت ناکردن شکر فرمان
فراه بر ارا حق خدمت شاد من شکر بید بی بخت بر شرمه بخوان رحمت فرمودن شکر خازن با صرافات و ادارات و بخشید
دیگر با دوشان بکر مقرر و شستن و از خود تمیز و تمیز آن سافتن شکر قدرت بر عاجزان و مستضعفان بخشون شکر صحت تن و باران
علم ارا قانون عدل شافی کل دادن شکر شکر فراوان سپایشان از دیا بر سلیمان و در او شستن شکر با کاه ملک شاد دوران تو
کردن حصانت و برضا نیست رونق اما کن عین خود را از محنت نزول نخره معاف و سلم گذشتن قیمت از شکر که هم
در شکر میش چون کرم چون کرم خود کرم که شکر کرم شکر تو فین شکر چون کرم تمثیل چنانکه سرخ علمه از مرمو طلب

دین

حرص پرست گیرد و شیر شکاری از فضلها چاشت روبا و ضعیف انگفت نماید و باز بندش بصیغ فرود آید ایترا نکند و موکب مصر بر با
 لغرض کیا همای چیر ز سار سلطان عالی همت نیز مال عیت درویش القات لغزاید بلیت همت شاه فکنت قدر کواکب
 که همیشه فلکس بنده فرمان باشد در زمانیکه ازین کردش درون نظر نندن چیر گسان غایت جهان باشد مال جن داد و بد طلب هم
 محکمه بدل دوست که هم تبه و هم کاب باشد بچین شاه چه خوشید زرافشان باشد فکنت راه دولت دوران باشد حکمت علم
 بیکوست نه چندا که عمل بر عجز و رویت لطفت بیاید بچند که لذت مغرور بر و نشان منقص کرد و مضبوط مال پسندیده بود
 نه چندا که دلها از ضبط طاعت بیرون رود و عفو مستجاب باشد تا نماندی که بر گناه دلیر شوند و دفع طال مهر و شوکار مرضس است بچند
 از ضرورات ملکی بمانند بلیت قضایا که کن حد آمو که تا بر کا همافر و زایش ماین را عادت خود کن تو دهم عدو اندازد
 فکنت اندو زایشی سبای همت و در حکمت کسی هم کسی چون سوز باشی تبسیه پاوشان کامل در ایسا طاعت حق بعد از
 پاوشایی تقصیر رواند آید از بهر آنکه ارکان دولت هستند که مامت بر تیغ و اسباب تقصیات همینا و جنبه داشته
 نیز از بعضی بندگان خود یاد می باید آوردن که با وجود آنکه در طلب بقدر و خرقه اوقات معتم هم مصروف میگردند پسندند و با شطی
 عیوبت مرعی میاند مطاوعت پاوشای آید و طاعت حق فرود میگردند پس هر وقتی در دل شی با عیبه طلبی لایق با بر بی
 بچیند و از خوار گشت کردن عمل فرود آید و سر تفریحی بر پستانه بخرزند و گوید که پروردگارا اگر بر و ز پاوشایی بکنیم شنب بند
 و در سر بر عقیده بندگی نماند و دوست که گشاده و چون تیج مرصع سلطنت همه روزه بر تارک میمون نماند دست قدرت
 بی قضا و است بکدی چه مشتری سادار به شفتاد اشک لولای که چون تیج خود مرصع فرماید و تا شمع دولت که از خورشید
 خورشیدها غایت دست از ضرر کسب محروس نماند شمع دارا در دل مشکوه صورت سوزنی نماید که بسمل گوشت از مرغی
 هزار شمع توان فروخت بلیت پاوشایی و بندگی کن اگر حکم بر بندگانت می باید ناخوشی روزگار بچین که خوشی تنها
 بیاید ملک فرود طلب نامروری اینت خود هست دانت بیاید کنگنه مثل پاوشاه ابرهت که بر تر و شکست باشد و آفتاب که
 بر بند و در سایه افکنده است در تحمل اعباء خطار در باست در توفیر با خفای اسرار بلیت ای بوده در صراج اقبال که بچین
 وی گشته بر جمالت آفاق کامیابا تو بر بجز موی بر چه بار تو آفتاب مرصعی بر بهد باشد فایده بندگان شایسته را بنویز
 و ناچار از حضرت دور اندازد که اگر نیاز از تربیت کند و بداند از ماش نه همت تیز از میان بر خیزد آنگاه بچین نماند و بداند
 بالیده شوند و در کل که بدینک میزد و نیک در رسد امید یکی از آنجا منقطع کرد و بلیت در زمان تو بیک همت شاکر
 چشم بهی ساد نیک رایج به بد نیکت ناید و نیکت هست هر دو مباد خلق علماء و مشایخ را از بر تقرب حق جیب
 و تقرب فرماید که ایشان اهل شایسته و قربت نماند که نیند سلطان محمد بن زوی که غرق تیار رحمت باد و پیرسته و حال ته اشکال
 بر پای سمنه تو هم شستی می کنی که علی التحیق اوسیل صلب بکنین است بانه و دهم و آخرت هیچ مستحق مغفرت خواهد بود
 سیم حدیث الفلک و در کتب استیاد منحل و منقطع نیست سالها در میدان این تخر جلا فی میزند و خود صکر او در کتب در خط

نصیحت ملوک

میداد و تارونی کی از علماء وقت مبارکاه باقر و تکلیف او حاضر آمد از صفو تعهدت اورا تا حیل و ترجیب ریادت از حد نظر ارازی فرمود
 و در شب هند نشین سینه هفتادار علیه الصلاة و السلام بجاوب دید که لفظ در بار غیر پیش فرمود یا بن سبکگین اگر گنت هفتاد
 کما اگر مت و ارازی ای خلف صدق و حکم که شد سبکگین از جناب الوهیت بخلعت تکرم موسوم با دی چنانکه وارث مارا نموده
 اگر ام و خزده تو سستی رین نه آستی بیکت آن توافع مشکل چند ساله روزگار و عمل شد در جادواتی است که سلطنت دینی و دولت
 عقبی جمع خواهد بود بهیت خردگفت با من که مطلق بجوی بفرزنده بی شاه و اولاد ندانم که مرطالبا بنا لدم رساند بطلب
 طلب چو دانی که دوش با زین پیاوست همه چیز با را تو طلب **حاصلت** ثبات در کار ملوک را بهترین ملکه است از
 ملکات نفس سلیم تر سفینه در جنات از ملکات ملک و ثبات و استبداد تا حدی باید که اگر پادشاه با لغرض کنجی خطا فرماید و
 اعوان ملک بران تکیه واجب دانند و از ان تراجم نشود و آثار تر قوت نماید که اگر چه اصرار بر ان فعل خلاست حصول ملوک
 ثبات نفس اما واری همه صومیهت پس از اینجا قیاس توان گرفت که در ثبات و فعل حاصل و اصلاح خیر تا کما باشد و این کینه
 و دولت ازل عزمان ابد تاریخ معنی در خاطر ساج شد که او ستم در او ای وظایف طاعتی که در مخالفت **الجزئی الخیر**
الایعبدتین بجاوب آن تعریف میفرماید هوسم در تقدیم آداب معاش و معاشرت با طبقه خلافت که قضیه المؤمنان اخوة
 شرعا و عقلا قضای ما حفظ صد و حقوق آن میکند و هم در شریعت تمامه مسالغ نفس خود که اولی لکل شیء حتی تصدیان بر ان
 نای آرا ساجی صواب اما راست بخلعت ثبات متفق بر آید و الا بریح فعل و عمل و خلق بی آن ولایت مطلق اهم خیرت و اولویت
 نتوان کرد و بوی بی از سگوند شاخ بی فضیلت از فضایل چهارگانه نتوان شود چه اگر کسی در اطاعت حق تعالی حدی را از حد
 بیت الاسلام علی غیرش که در عرض دارد و که فعل گذارد نام کمال اسلام قطعاً از وی مسلوب کرد و اگر بغیرش با بنا جنس
 عدل و غدر را بصاعت رسد احوال سازد و وفاق و نفاق با یکی از عجب و کبری بر جلوه که عرض فرماید با بنال دوستی در ست
 زمین غرس کند بعد از ان سستی یعنی فراغت نماید تا عرضند ذول کرد و البته دست خوش سده است شود که کشتش بر احوال
 آید و اگر در حق نفس خویش نمانی حفظ صحت اما تعلیق قانون طبی لازم دانند و باز بشیر نفس در اوقات بر خالعت اوقات
 نماید تا مزاج از حمت اعتدال خوف شود یا که بی فضیلتی را از فضایل فانی آکتساب کند و در مقابل ان رذیلتی ارتکاب نماید که از حد
 ان صفت و موجب فزاد صفت شود بجه و بی سستی محمدی گردد و چنانکه در وقت جناب اصابتی پیش رود و نسبت فایده اول امیر
 حضرت ثانی که بنظر موبقی نماید بهیت در امروزه ثابت باش مستقر مشو تغییر قطب چون ثابت است و با بر جا
 بست بروی مدار بر تدر فطره ابر چون تواتر یافت در دل ننگ میکند تا بر اسارت لشکر را چندان گنت مد که بیست
 گردند از طاعت خدمت و چندان حرمانی فرماید که فرودمانند بهنگام **بیت** در افرات خود و روی کرم که می بند و گاه
 می کشای سستی کام و داد جهان گاه میکند و گاه میفرماید زرد رویش و جرم جانی را که می بخش و گاه می کشای نصیحت
 ملت با ضای جان صافی و چنانکه دوست دارد و در هر حال توکل بضررت غت کند و در خشم در صاف جانی را بر آنچه میسر کرد

فرونگزاره و اعجاب بکلیت و پادشاهی کند که باری تعالی بخیرت بعیت امیدواری کند در مراجع احوال خیفه ذات تو باشد
 مستبب الاسباب بعدل و بذل و توکل گرامی و خوشحالی بری شوازه غضب کبر و غیرت و اعجاب نصیحت الکیجا نامتقلبی
 صاحبی قلیت خود را در نظر اشرف که ماعتت کرگرو و جردار و عرض کند زکوه کامکاری را بکلیله استیناس نمود و بخود سخن او را
 اصفا فرماید که بزبان کمالیت اخروان هم از خصال بزرگ شمرده اند و سلیمان علیه الصلوة و التحیة که در ملک سلطنت با شرف
 نبوت استماع سخن مؤضعیف بطریق استغاثت کرد و راضای بود او را از حضرت آفرید که عاقد بیت ای رفیق تو بر زبان
 بشنو سخن ار چه کم ز مومرین رزقین تخم به دولت شاه هر چند که فیت زرد زورم سیاست ملوک راست باشد پوشیده از
 عقاید خویشند که آن متبع فرمودن و نقد کلبه طبیعت ایشان بر سنگ امتحان زبون تابانند که در ملامت خدمتی که پیشیت
 آن مأمور بر برفی نای و شیت پادشاه زندگانی میکنند یا برخلاف آن چه بسیار باشد که ذات پادشاه چون چشمه خورشید
 افراشت انوار عدل کند و تعدی و اسیف خدم و حشم نامتذب ابرگردان حجاب آن کرد و آورده اند که پادشاه معاصر بودند
 یکی به پیرایه عمل متقلی دو دیگری بر او روی ظلم مترقی میان ایشان بگم فتنیت که داعیه مبانیست باشد مکارحت و محاسبت
 و ارم شد اما پادشاه عادل در روز امارات خرابی بر ناصیه امور مملکت خود روشن میدید و او را در فخرین موفور و نواهی مومر
 و سکر عیالی میبرد و از دارالملکت آن سکار علی التلوی و التوالی بوی میرسیا زین و مومنی میوجب میجر و معتجب سدر سولی را
 از خویش که حافظ و فیض را ز بود پیش او فرستاد و این گفته با او در میان نهاد و ظالم جوابی داد که تو صدق از جنین حال او بدلی بود
 و لسان صدیق فی الاخرین به شاء آن اذین خلاصه کند از نفس خود محمول است اما جواب و کارکنان ستمکاره کاشته و عدل
 او با ترا کم ظلم ایشان وجودی ندارد و لاجرم خرابی مملکت لازم آن پش وین تنها ظالم و خویش و پیشکاران با انصاف و عدل
 گوشان هر رانیه غایه ظلم خاصه من با عیاد عدل عام ایشان قدیمی آرد بعیت من بگویم که ظلم در عالم چیست چون خورشید
 آن کشی گرگ در کلک ما را از جنیب خاک در دیده آب درستی نصیحت پادشاه را چه واجب باشد از ما واجب خزانه مومر
 و مالان و دل بعیت خراب و ملک باحتلال نجیف اگر نظر بجز حصول نالی باشد نه ملک آباوان کرد و در خزانه حاصل و نفرت و
 نفرین برسد و اگر مسماران عدل بر کاره و وکیل انصاف سبب کند مملکت آبا و بعیت و لسانه و خزانه با عرض مخر کرد و نام
 نیک ازین سرایه با سود کند قطعه زیان بعیت پی سود خویش بقینم که سلطان نخواست بگریز چرانانکه دادند بپوشند و
 که سود از زیان در جهان کشید گفته آجانا بود بهت پادشاهان بود دادند و هستند و باشند و اولیایان بر شمشک شاه چین
 بهمت ایشان گیرای سیدای می بود در آن کوشید تا در هر دو سرای پادشاهی کنند و الاغبی بزرگ و جینی قطع باشد و در هر
 زود که زلفا پادشاهی و در مملکت خانه آریسته بقا کانی قلمم اگر تو خواهی تا در مراجع علیا حروف دولت تو نقش بکنی با
 ملک فانی بان بکلیت بقا طلب که پادشاه جایگزین پسین باشد مگره چون در احیای رسوم و ابقا آمار پادشاهان کند
 اظهار صدق و خیرت فرموده و خزانه با بذل کرده و از مکارمت شریه و ملاحق بر بای با بنده یقین که دست آمار آراش این دولت

نصیحت ملوک

دولت کو

بدامن ابد پسر است که در داد و دعای خیر بندگان از روزگار و دولتبار پرگزسته نشود **قطعه** پادشاهی که رفت و خیر شد تا نام
 زنده ماند نامجاوید و انکه او هست و خیر می کند بجای نیست بی شرجون بید مگر پروردگار را که بر است عدل کسری و کسرت
 جمیع اثر روزگار و دولت تو هست مسطور بر رخ خورشید عمر باوت چه سلطنت براد مستجاب است دارم این امید است
 اگر چه پادشاه بادت خود کامل و عادل و شکیست مصالح سلطنت را مستعمل باشد بی وزرای کافی کاروان کا ملک است و ما
 رعیت نیست نیز و شعر فارصا بده الخلفاء فهاحا و کذا مقرونند بیکه فها بده الخلفاء که هر که ملوک نفس خود قصد می نمود
 وزارت نماید آنجا وزیر باشد نه پادشاه و چون از وزیر ناگزیر است و وزیر دست و دل چشم و زبان و گوش پادشاه است
 باید که در یکی مصالح مال و ملک و لشکر و سوار سنانی چنانچه بر خصما و جراح مبارک خود عطا نماید او را نیز مقصد علیه و موثوق
 بداند و مجال آنگی هیچ آفریده از مرقبان اندونی و طاریان بر روی درخت اویسایت و اربابیت زبان گشاید نباید او را که طعن در وزیر
 بنابر مقصد مذکور طعن است و زوات پادشاه و بر روز و وزیر یک دانا دست مذبح و نایب شایان امر و ملک باقیه نشود و نیز
 وزرا را دشمن و حاسد شیش از حد اتفاق افتد سبب آنکه بر مرکب صلف سوا گشته در میدان تما جزا بجزا و توج
 تا مجموع ترصد آن زبنت نماید و خواهد که یا نواح حریزه و نایش خود را و نظر پادشاه جمله به و انواع مخوفه معصم حال موجد
 اعمال سازد و او ایاده از این معنی خبر باشد که اگر چه در جهان بعد از پاد سلطنت هیچ منصب سرفراز تر از دست وزارت نیست مستغلا
 نیز هیچ کار مشهور از آن نمانده اند برای آنکه در موازی این شریعت و ولایت این حرفت استی عالی و عدلی مجبول و انصافی غیر
 و نفسی مشایرله و عقلی دار علیه و تجربتی تام و سجدتی شامل و خلقی کریم و طبعی جواد و منطقی سبی و مجری جمیل و نیمی بزرگت و نوری
 دور و سیاقی نا شور و دلانی مشهور و قوی سکیال و استماعی بیلا و دویاتی بخش و طاق و عتی بی لغاف و لطیف بی غیر و عتی بی غیر
 همچون بطیش و درستی مقرون بسبب و تجزی و حساب و کتاب و تقنی در اصالت و اصابت ضرورت نماید و معرفت جزئیات
 ادب سلطنت حضرت و دانستن مقام و بر طبقات خلایق و در هیچ در استعمال پشان با اخصال منظم باید درک موانع توفیر و تفسیر
 و شناخت زمان اتفاق و تقییر و وقوف بر احوال غیبت تقدیرات و دوانی و استدارک کار عمارت و فلاحت بی توانی رسید
 آن شایه و تندی بسنکام تعجب در تحصیل اموال متوجبات و موسم مدارات بار عایا و رجاء و قدرت ترک عصاة و کسب
 افتاء و امکان تربیت تندیب ارباب صلاح و سعاد و ترتیب تندیب ارباب کجای نواح نواح همفقت سزد و چون این مقاصد چسب آرد و کند
 این تو قعات و تسبیحات پادشاه را و دانگان و ملکات حضرت و امرای بزرگ و ایما فان عبد غایت و ملتسات و مقترحات ارباب
 حاجات علی غایر از حاجات نماید آن زمامت و مهمات شود اگر رعایت اطراف کند و دست رو بر سینه هیچ اصل پیشه
 التماس اندیش باز نند با و در او که قضای جرایج و ارساف اموالات طوایف در چیز سهولت متوجر نشود طرف پادشاه و مهمل سنان
 و اگر در محافظت اموال طریق نصیحت و تدبیر سلوک میبازد و بجد و معادات متفرقان حضرت و شکایت جمیع مردم قلمی مگر
 و بعد از توطر و در وسط این خلا با بد و مبارک است و متب این شغال بسیار غایب اگر معلمی جزئی از اسباب و مهمات سلطنت در

ملکت بود

در حجاب آشنای افتد یا در نایبیت از آنجا که مالک کدام آن جز در حالت ترقیب بر صفت مشهور منظور شده باشد خلق واقع و تقوی علیا بر شود
 مستند عتاب پادشاه و عرض پندار من مقرر خوان آید و با اینهمه در سر و تنوشین ضمیر و کده نفس اگر چند سال از سلطنت بگذرد
 و متفق گرداند و رونق و طاقت چهره جانداری بچشم تیراورد و زنا فرون باشد هنوز با اب اغرض همچنان بی انصافی این ترا بر سرینا
 که دولت پادشاه جانداری و مسالمت سعی غیر بی این کار با ساخت چه مقاله حکومت در قبض و بسط و دفع و حط با تمام اوج
 فرمود و هر کس که بدین گزینت مخصوص کرد و مسامحه او بیخ مرسوم باشد و با وجود این دلایل موضح و شواهد موضح اگر در زنا با
 بالایی حد کمال و عینا دی زیادت از طور زرقی او با هم و ثوقی راجع بر مقدار دراک انجام بجایب و عاقلت حضرت پادشاه
 باشد بیک شخص با اهدت و از آنرا غمده این کار بزرگ قضی گما دست و پد و نظام کار ملک و قوام حال سلطنت بچو در و
 پذیرد و خدایر سپاس و منت بیغیاس که سلطان عالم را این گزینت از حضرت حق چون دیگر مواهب نیست که در زاری
 روشن روان در روان آصف این برخیا و بود و بر بخت کمال و بید پای فیلسف و بلا و وزیر را هنگام تفسیر نعمات و مصالح و تدبیر
 شایست مناجح عرفه بجز محبت و حسرت میکردند و اگر نظام الملک و وزیر ملکشا و بچندان صفا و ذکا و سرعت و چا و شتاب
 در رت و حکمت و افتخار بقوت ای و عنایت درین عهد بودی بمرده مشغل فرزند کشی نقاب ایشان عاشق و ابرو بجایب و
 سر از خنی و بر کاتب و دیوان فلک که عطا رونام دارد و مباحث نمودی چینیت و هم غما میرشان انصوریان شایب
 تا بود از چیز تو فرجهای امایشان صیبت این دولت بکیر و بجله قلم جهان اما که باشد کار ساز ملک خسرو ایشان سلطنت
 چون مفضل روز افزون بود و محمد عمده تا نماید و ایکی فکر اصابت در ایشان فخر و سس ملک بندر نور انصاف و عدل نگذ
 مشاطلی ملک جهان ایشان هر کی هستند دست و بر تختن پیشکار چون تو هستی در جهان اسکندر و دلار ایشان نصیحت
 بقور گناه نارسید و عقوبت نقرماید که باری تعالی با آنکه خلاق بصیر و رزاق قیور است در روز قیامت بنده مجرم را هیچ عطا
 نمی کند اول موامره محاسبه اعمال و امتقاید فرماید و صحیفه خیر و شر بد و غایب اگر انکار کند بر جنوات او انصاف نموده عفتی او را
 بجوایب یا ورنه تا هر یکت بر افعال مخصوص شهادت با دار سازند چون عذر نماند و معترف شود آنجا مکافات یا عفو فرماید
 بعیت هر بنده را از اتمت صاحب غرض کن فی قصه مال و عرض نه ابطال جاه و جانا در شرع و عقل ثابت و در عرف هم
 اول بیان جرم و پس آنکه خرای آن حکمت اگر در امور ملکت که گنت فلو و بنا و چیزی موجب حسرت و ارتیاج نمید
 زبان را انداختند بنده خدا لا یخلفه الا کفالا نشاء و اگر بخلاف باشد فی آنکه تعیری زیادت بزرگوار را باید بود انشاء الله الذی
 لا یخلف علی المذکور ذولا هو پس کلیات مواهب حق تعالی که در در کار دولت را فایض و متوسل است با و فرماید انشاء
 آن جزنی خاطر شایب ای که گویای امیاس است متغیر نگردد چه خاطر ملک آید و نظر الهی باشد بر بخاری است یک رنگت نیزه
 قطعه تعیری بصیرت بر راه مده زینک و بد بجهان در هر آنچه بانی تو که دوزه باشد که مضطرب صفت است ولی معاینه بالذات
 آفتابی تو حکایت در عهد سلطان ملکشا سلجوقی پره زنی بزرگی دولت روزی بر سر پای بکشدت که دست تصایف

صداقت از برای رعایت از آبیاری تا رسیدن اسب سینه بود و با کسی که سینه در زنده از آن چون امید بنه زندان در آب تیره فروفت
 در بعضی شهرها چون نیشاب در دست بخت پرده زن هم آنگاه نیست و فریاد و وا اسفا در درون و در جبهت ناکا و بخت همان شایسته
 در کاب زمین ثبات آسمان ساسی کشتا ہی در گوگرد از شکر جها کبیر برسد چهاره بر خوست و عنان مرکب تیز گت سلطانرا بیست
 تصریح و آب دیده گرفت و گفت ای سپه الب ارسلان و اوسن بر سر بل بل بد و الا تو هم بی التسلیم که بی اعوان و انصار بر سر
 محشر حاضرانی در سر بل مرطاب دست از او هست ندارم بر سید که حال صیبت و نفی از کسیت گفت در عهد سلطنت صاحب جبر
 چون توکی را و با شد بی را که گمانه نوکب منصور در عایای مطیع تو آذ بود چنین مندم اساس و منظر اطراف که بهشتن و از آن غفلت
 نمودن تا آمد در حیوانی ضعیف که بخت معاش و سکه اغشاش من بی سیم و طفلی سیم درین روزگار تو بر شیران منوط بودی گشت
 پای و مختل عصار کرد و کشتا ازین سخن تشنا را با بر بر شیت باره با در خمار چون طاق بل حیدر گشت و سیلاب آب از دیده در بر
 بر دیده بر اندر گشت ای زن متصرع مروی کن و مرد می بجای از کشتا را هم در سر بل بل کن که او را طاق جواب و ناما با نخواست
 تو در سران بل نخواهد بود و بسرا تا زمانه بفرمود ما هزار گوسفند از حدال زمین و حی جان عجزه دادند و دروان شد پیره زن فارغ الابل
 و رافع الحبل بد عای دولت پادشاه و کبکوا بر شغل گشت چون ملکشا و از سر بل با بدار کن کرد و بدیدیم با چه کمان که دروان
 موت برابرش او را بکجاب دیدند بر سید که ای پادشاه عادل مال صیبت گفت اگر نزد عای دادخواه سر بل و تکبیری کردی ملکشا
 بخاره و در خطب عذاب اینها بد قیمت ای سرگوشان از دست قدرت پادشاه و تکبیری کن چو داری پایگاه سرور
 که بینه معلوم شد آخر کار بود ملکت همیشه ای نانه و دولت بکنند می خرد و هست اگر پادشاه بزرگ نش عیب نفر ما بد
 بزرگ سخنی است اگر خرد و کبیر یعنی بزرگی نباشد که ای بزرگ بجز دروان دوان چنانچه خرد و کبیری باشد که راهای کوچک را بر بزرگان
 تفویض فرمودن از بود و بجز برسد بد مذ که ملکت ایگت ساسان چار و دهنزه زوال و غلبه تغال آمد و همچون تو بکبیری در میان
 بود گفت که ای بزرگ را بجز دروان و ما بجز دران تفویض کرده تا که رهبان بد آنگاه رسید که لؤلؤه بجز دران مغزای که بزرگ
 که ما بد و با پایگاه بزرگت اگر حکایت و متفاد و من کند که بوی بزرگی صیبت برین کند تا به چه خورشید جرم مسا نباشد چو کل بخت
 و بوی کار رهتر امور پادشاهی بخت کار است که پادشاه را با نفر و لغت مسا شران باید بود و آن حفظ اسرار است که گوهر
 ملوک را هیچ مخون لایقتر از سندن و فی ضمیر است نیست و هیچ حازن این ملکت اطلاع بران نباید و او مگر کسی که شریک است
 و شقی نفس و تو هم مجرود و تو آذ بود قیمت لؤلؤه با یک گفت از خویش کس که احدث زمانه در کین کند نباشد راز محرم
 بد از تو اگر چه پیشه را بن این اند فضا یکتا خدایرا چنان بجانده ان که تو او را ایگانه باشی تا حق توحید بجای آورده باشی
 و حق بجای نرسن و هست که با بندگان او یکی آید و که کنی حال قبیل صیبت عدل آن باشد که در حالات و عدالت جان
 خیر و مکر را در برابر بخت گیری تیب لیکت اگر بد کنی یکی و یکی او بی بیشتر از حق خود فضل بود علی اساس اصابت
 اگر صیبت نفاقی و شایه نخواستی و مزاج بجای از بندگان نفس کند زود بقیع او مال نباید داد و از برای آنکه تحصیل کلاه تو

نصیحت ملوک

دور

انسانی وصول ابتدا و نظری است مشوب و غارت و در آن اصلاح دشمنی در بیشتر حال بدولت بخشد یا امن از بسبب قیام شود
 و پادشاه را بر استخوان ستمت و زیرگان کار سازد ساس حاجت زیادت ازان باشد که اصناف بندگ را بقرت خدمت پادشاه
 از بروز حکایت کند که او را از زمره شیاع و جریه اتباع امیری قوی می افند غرم بود عدی مستطاول در سلک تربیت با فحکان
 حضرت فریت قربت یافته آب کشید و شرح نبال وجود او عر و اساک کشید و جمله مساعی و مغربه داعی اقران شد
 بسبح کسری رسانید نیک در ردی حریف ایادی و عاطفت پادشاه کمان خلاف خوا پاکشید و سر از لقبه فرمان برداری بیرون برد
 اگر این ذکر بنگرید و این پیشینا و بجز ظهور سر سردان خدمت پادشاه از جهاده طاعت بیرون نماند و دست تطاول دراز کرد
 و درین مملکت و درین برونق سلطنت تابع آن باشد کسری با خدمت حضرت و مهران دولت درین باب مشورت کرد
 بعد از آنکه بر قرعه تبر برای جمهوری ارباب مستقر یافت که او را بندی حکم نماند اختیار در نفی و اثبات باقی باشد روزی که کرد
 بزنجی شکل نایج زمین را بر کشید فراق شرق نماند کسری به تخت سلطنت بر آمد چون آن شخص علی اکرم مبارک که کویان مرثیت
 خواستید او را در جده سستی و موضعی شریف که بر تراز مرثیت کافا و نظرای او بودی جای داد و در مقامات مشهور و کرامات مشهور
 و مدت ملازمت عبودیت حضرت بمالغبت بزبان رانده و بشریف خاصر جیصاص و او از لغو و غایر و غایس جوار عطا
 پاشی کرد که در حوصله با آزار او بدان رفقه کرمت منعی شد و بیخ نماند که از ساحت سینه بقی منفعی گشت ثقا حضرت بخلاعه عرض شد
 که هرگز منصفی پیشمای غفلت ز دایمی پادشاهی از لفظه مویبوم تر در رخسار مذیده است و نور آفتاب سیر و ابرو کرم شست نرسید
 سلب مخالفت و دشمنی غنبت چه بود و اختلاف سیفا و بر خلاف ایما و معنا و بکدام داعیه رجحان یافت پادشاه فرمود که از
 سفرین جماع مخلصان دولت تعاونی بخشد ایام و عقصائی صلحت و پیش ترا که رسته آنا چندا که شبا آتا بل ما در سلک فرما
 سناکت پر خارا و دم بر هر عضوی که بندی نماندیم بیرون ازان عضو و حسب سیر نمی آید پس عضوی سیر بغیر از اول او که سلطان
 جوارح است یا قیوم و قیدی حکم ترا از کوفی ندیدیم او را بدان قید منقیده کردیم تا سار عضا که سناکت خدمت جوارح او را ند
 بیساعت در بند آید و نیز بنده این بر کیت عضو مخصوص بخشونت و دانا سومان سوده کرد و و بنده بقی و کرم که بر اول بی آدم
 استوار شود و بیچ سوهان فرسوده کرد و قطعده و سیت کوفی که بدان صید توان کرد مرغ دل انسان و چه باشد بر این صید
 چون قید بتوا و دره صید کشاده ز نهار بدست آرتو این صید بدین قید اشارت بر چه علم عدل سلطان از چرخ آفتاب
 عالیه و مشهور است و درین دو باب سلسله نویسه دانی را چون مسئله تسلسل باطل کرد و سده اء امتعه باشد که از انماست
 اطراف محمود را جان حرو و بر دستطلال آن تیوج و تبرید چندین پس گاه و بجا که ملازمان حضرت را فرمان و سناطاع رسانا
 که همواره منتقص باشد و از او راه و ضما بر متبع و مشتم واجب داند اگر کسی سستی رفقه باشد آنرا بهترین تحفه شمرند و در بارگاه عدالت
 کسرت این سخن از زبان معتربان و امانقان و کوش و کراما و ملوک ممالک و حکام نواحی پاکیزه آید و از ایشان نفع من
 ستراب و منصفان و عمال ارجا و رعایای هر جارسد و چکمان بدین سیرت مرضی ناموگرند و آلا جانیا را کما بی عهدیت است

خصیصت ملوک

سلطان و او را انصاف پرور بود و ثانیاً اگر بر او صاحبان تقصیر یا مظلومان و تدارک حال از کار افاقه و امکان و اعتیاد و طهارت
 مهتات بچراگان ملکه گردیدند و مبالغت سبب آن میبود که از آن وقت آه و داسای هر روزی مظلوم که در سحرگاه از پشت عجز و کج
 پشت دو ناگشاده با احتراز واجب ترست که از سطوات تیغ زمان فرقه طاعنی و صدمات جهانی شکر باغی نظم که چه شای
 اسباب سلطت همه است ز راه سینه مظلوم سوزناک ترست جهانیان را خواهی که از تو فرزند تو نیز بی سخن از کردگار پانگ ترست
 سخن حکمت سوادخ دولت و مهتات حکمت را آسان گیرد و مصلحت امروز با فردا حالت کند که فردا نیز اگر در این مهتات
 خود با خود می آورد و تواند بود که این مهم فردا در عقده لغتسر در ده نقد چهره چنان کند و ازین عادت اجمال بنفس شریف
 کرد و آسائعات باشد طبیعت کار سازم کلی شایا کار با اوقات خود مینماید و دستا را چرخ خوب برکش و دشمنان را چست انداز
 خلق سلطان در حق بندگان خدای آن فرماید که خدای در حق بندگان سلطان فرموده است خلقی با خلق حق کرده باشد که
 از راه عقین که در عرض از بیان تعظیم لامر آنست که با ایجاز لفظ شرح بعضی معانی آن برود کار با در سلک تالیف و تدوین
 آورد و در قرینه شای که اشهد علی خلق الله است محصور باینده و از اینجا گفته اند هر چه نه کیونی در طاعت و هر چه نه آزار نه معصیت
 طبیعت سجای بند مظلوم برش عطفی سختی میبست آنکه توهانی کن خدای عزوجل بی سوابی خدمت چکر دو با تو کونی
 تو هم کونی کن عادت بلع لطیف پادشاه که تا حرم بیست مسولت نشیط با و اگر وقتی نشاط تناول سکوات فرمای
 بر خدای که حرارت غریزی بلق تشنگی که در وقت عطش با باعث شود و قفسار با بگرد و زنده سحر جنبان نمود که از عزم
 بر اطلاق مذموم است تخلف پادشاه جهان که نشان رمد و پاسبان همه است و حریت و بیداری درین دو کار ضرورت مال
 مینماید و سکرسانی این بر و مصلحت است طبیعت نیافریده خدا در جهان بندت خویش بلند تر کندی خود را از آلت عقل
 یکدیگر پس نیکو شاه بهوشیا اعراض ز بهر چه آن طبیعت که از آلت عقل را آسبی ماومت بر لب شطرنج و زود از سیر ملوک
 دنیا دار ستودنیست که ایحانما انا الحیوة الدنيا لغیب و انوار که از لیل کریم کلام قدیم بصوفی کتاب تنزیل العزیز الرحیم نقل کردن
 بر تری عظیم مظلومست یعنی چون قدر حقیقت دنیا بازی و مجازی است پس لغو و لهو خود چگونه باشد صحیح این و اهر که بد که در
 لعب شطرنج چون از سباط و تصنیف آن پرداخت پیش روی بند سخته برودند با آنکه لعی بیع شریف و صنعتی مختص عرب گویند
 مارا که در عرض سلطت سجد پادشاهی میناید که درون و از صد مضروب مهتات که در صد و اندیم یکی را لغت و انیم کشان بر دایمی لب شاه و چون
 شطرنج کاخ بود که لغت من کوبیم چون بازی شاه شطرنج خرد و دشمنان را شطرنج از به او افزا کن بدین تدبیران و سبب
 میان کن فیل جنگی را با در اورد و صد هر بدخواه کن دست فلج قلع جانی حرم فرزند بنده حضم دولتت خدای بی عدل می شای
 لعب نرود اگر خاطر انور سلطانی نامعنی قمر لغت روشن شود میل ملاجبت نرود فرماید و در چهار فاصله فصول با سلطنت گوش
 جات بیانات اوقات مبارک همه مبارک شده که روانه دوست را بیدل چون صاحب جبارا کن شاید بدوامه که لغت و
 ذاب و جلد نیستند و سخن الما للبتا که ریزد تا کجایی مجازان قضا در همه عالی دست بر او بر نصرت او را باشد طبیعت که لغت

نصیحت ملوک

هفت

فاروی از جمله شغل عبادت و روزیاد و چون نه آنالان عدو و باهه برادران العین خانه کیر غیر شوگر می طویل او ربحار و منضم
 یکسا کاین بو هنوی شریف عرصه ملک و مضر عدل و حقد دل شکش و او بذل و کبیر ان انصاف و تو فیض حرفه شکل ملک است
 لودولت کسان می مقاب سلطنت بنا شد شکایت چنان بر نسبت جدا در ان مضمون و عدلیت بر لبها با ان بترون زیرا که
 بهایم وحشی و سباع با هم که خلیج العدا بکرم طبیعت بهیبت و رحیمت و عرصات سیران میکنند از ماحل شواهن و اطراف
 براری طلب و پشتن و پشتن را با کلاه و بعد مناسب مناسب کردن و در سیر تربیت و تعلیم بطار خاصیت بچول بیان است
 گردانیدن و بر صفت اولی العقول مطواع آرد بر و ذلول کرد و در خود ساختن عقل و اندک کار بازی نیست و در همه فضل و تعصب و ما
 حلقه شکاکه و اولو خوش خیریت مغفرت است و ترتیب را ندن بر که در عایت تقدیم و تا خیر و تانی و تعجیل و کاه و بک و غفلت
 ساهما و بهنگام شروع در و دانیدن و زمان استیحا از ندانیدن بعینا ثابت تعبیه با جیش لیکیش و ان بر بون و شک
 کشیدن دارد و تقو و بطاروت و حرکت و در تراض با خلق و تیر انداختن لامحاله موجب ترن در فر و رعیت و و سلیت بحدت کا
 مبارزت و محاببت و ماند بود و جراح و ذوات الملک برتری و بجوی را که عیارات طبقه بپو ای اند بوقتی معتین و در ام مردم
 آوردن و از او کار و محبت و تحریب حاصل کردن و بعد از ان به تمیز ان من حرفت و سترمان درین صنعت سپردن و ان
 اول و دیند و با ای نند چشم جهان من برو زنده و بیوقت قسری از حرکت طبیعت ممنوع دارند چون اباب ریاضت و کلاه
 معرفت از تلقین آشیای و فرج فرج متحرک و گرد و نیک و بدان یکت کس تعین میند مطواع و مهند شده حضور و در آن خرد
 که دیند و از انی ان رو نکه اسارت و با نیند لاجرم قبول این استعد و و تعویق این رسا دوست ملوک مرکب خاص ایشان کرده
 و قبا پوشش و کلاه دار شده و مانند ظلال عروسان زخمل زمین در پای کسند پس بیخ و نام توید و تقو و چنین حیوانی نصیحت
 بدین هلاق شریف لغو عیبت نه پند دارد اما آنچه تلقین بقسم نهرل داد و حسن سلیم طبع لطیف کواهی ما ست کرد جهان بیخ نهر
 دوامی آن نسبت که بفرمان نعدمان طرد و شکار چنگال کلبی محکم در قلعه کوهی تند چون دست عاشقی شن کردن و عملی نامتول کز
 یا بره بال و زنی شکاری بر سر منصر ای فرج و در سر و سرین خالی محسوق شایل لکوفه کردنی چون تیغ شاه افخته غمزه چون کوه
 انداخته سجد و نگاه بدست اراده منتر سلطان باز و بد و همچنین ابرشا و اسکره داران خاص شایمی کبوتر جبهه بقوت پر دبال چید
 بر رو که در نظر حضوره نماید پس بزخم چنگل و منقار و چنگلات ابرشا و کلکی شتر بیات را از منقار کلکته فرود آرد اساره و عطف
 سلطان که مشق با نام خود خدا بنده همه چون بر زنده است یعنی بنده دارا و ارمیان معرفت خدای و محبت محمد صلی الله علیه
 رست باشد از دین شایست با که تا مسئلت رعایت خدای تعالی باشد بنده به پیروی محمد توفیق نیابد و همچنین با نسبت
 محمد بصدری عمل بخند بنده به سر خند سزا حدیث خدا رسد پس حیث باشد که صورت دل مخالف صورتی باشد که خود فرامانی یا از تو
 فراموده اند زیرا که اگر خلاف آن باشی که فرامانی نفاق باشد و نفاق درین بازار بجوی نخند و اگر خلاف آن نمانی که از تو فرام
 نموده اند عین کذب باشد و الله لا یحب الکاذبین پس اول خدای انانی بنده و دو دم محمد شناس و اول او و تو دم در میان خود

بر مرادات دینی و دنیوی کامیاب بین و انفرقه بنده و رسوله و لیلو مرین و صلی الله علی محمد و آله صحبه و احوال تیمور قان
 و افضحاء نوبت بدیکران تیمور قان مدت نه سال شست امور جدا داری و صحت مزاج و تقاضای مال کلان مغنی
 نمود بعد از آن امراض مختلف متوقف شد و مدت نهادی گشت تا شورش دست و پیمانان در مزاج از انوارت امپاطری بکول
 کرد و مرفوح قطع گشت و چون بعد از گشتن برادرش تره بلا اذیت داشت که خاتون او را و کفری را در شهر او کان خدشا
 و بر به تا نزی بر این مغول نیکه کرد خاتون او بلو خان که عقیده خانیست و بیکه مملکت بود بر مقصای طبیعت صحیح و لطفیان
 لیساک کینه القادش ایشان متعیر شد از بخت و رسال پیش خدشا زباله لکری و برسون مقالت جبر را بایل خدی و فرستاد و بود
 و بر به تا نزی و و کفری خاتون بولایت کرسیه سیر کردانیده اتفاقا میان امراء جلکساکت و بیجان مخالفی واقع شد ترخان
 جلکساکت عرضه داشت که امرا باطنایط حو حاکم یعنی مغولان شهر منتری ساکنان ناحیت پیخو متفق اند و در جزیره آنجا چادر میزند
 و کشتیانی را بی جاز و فرمان روان کرده اند و متغایند بنده بولو خان خاتون فرمود که امرا باسی تقصیر تحقیق کنند و ایشان نیکبندان
 که عادات بومی و یا رخزا که امرا می سنگت بفضیل رسانند ماه باه تفصیل آنرا احتیاط کرده و نقد و ترخیص نمایند و هموار و چمن
 و مضافان جمیع باز میند اگر کجی جزئی یا نقل از قان تیغال بر لیغ تحریف باشد بران باز خواهد رود و فرمانیده را بشو بزل و پسند
 بعد از تحقیق برایشان خبر داد که گفتند و تا بان میان و عهد الله میان و تا سمنی چنان و میر خواهد بود و چون را بکناه کاری سوی کجی
 فرستاد و در ایامی و جلکساکت در آن قصه وفات کرد تیمور قان چون آنک اتفاق یافت یافت غیبت امرا در آنه پسند به ایشانرا اختصار و
 سیر و عیشی فرمود و اشغال معهود امید ول داشت امرا جده دفع کیدیت بولو خان خاتون تعظیم خدمتی بدارک خاطر و دلجویی
 دید و با اتفاق عرضه داشتند تیمور قان پرسه کجاکت را طبعیست که از بولو خان بود ولایت عهد داد و اما قطعاً لطفه ندر کار
 چو چنان و عهد دینی چشم که ام عهد و چه چنان که رو بکشد مران پای و دار و بید عهد تو بست چ غمت آبی چمن کجی
 طبع و غمغری ازین معده به خنقی و در گشت بولو خان بر امرا غضب ماند و گفت باذیت نه است شما سپهر العین ولایت عهد
 سبکات نیفا و بدین جریمت امیر خواهد را بیاسا رسانیده و پان چنان بهخا و بهبخت چوب خلاص یافت و نوکران نیز این بوت
 چاشنی بر داشتند و مجال ملک تیمور سپهر اریغ بوکا با جبر عاصی شد و او روی او را بفضیب سبب بگره که چنانچه شرح آن نالی پنا
 ذکر ایراد و برسد و او با و او بولو خان خاتون متسانی داشت چون بولو خان تیمور قان با بر شرف هلاک یافت و وضعی طبعی
 فرستاد و آینه سپهر عاصی غیره قیاقان را با ملک تیمور چمن فرمود بعد از نگاه تیمور قان دلیل عرش ایشان جانرا از انقضای قالیق
 و دانش عرش پرورد و در وقت غار پرورد و درین معنای مروح خوار سبخت دور کار از ظاهر با بیع خار متولف این بنابر عقول و لطف
 فرود آمدن فارس معنوی گرت بهوش و کس است بگرم بود چور خاک خواهد شدن برتخا چو ارحمت شایه چه از کلغنی
 جهانبانی اندر جهان کجیست بیرون چنان چنان جهان کجیست کجایند شایان و فرمان دها که نامی بکند اشد این جهان
 کجیست و هوشنگ خجاک که فریدون و جرشینی بانک کجیست کجایریج و سلم و تو هر شبر که می بکند زانید سینه زار

من چون سایه پوشیدم چرخ رگبستی بیکباره بر میسر
 چو سرفاب و هفت بار گزین هم از او تاج و تخت و کین
 اگر او شیر است کرا دروان جهان مردگت از هر دو پا
 کنده که کیشا و گبستی به تیغ را که درودش با هزاران دریا
 ز نیش آن از ملک نوزاد زلف کسی میدید و دیگری را نشان
 یکایک شده و این عمر خاک فرو برده سه با این تیر چنان
 سلاطین سلطان و اوج جوق نبرد با نریشان هر کس ملوک
 ز دروم قیصر ز سر سندها ز درک مخرج کبرفت جا
 قصاص اوج قدر قدره رخا شکست به بند فدا دست خاقان بست
 جهان میر شده هم ز خوار نشین که بود در زرم بسته میان
 که شدند آخر جلال و غیث بر آید بچرخ بید الغیث
 چو شد تیغ چکله خان اشکار بدیدی که شد هم جانر شکا
 ز بچه چی و توله و منکو تهر همانک ز زمین شکست پر
 ز شکوه آریغ ز قبله بانه جهان با مرکت العوج بخواند
 چاکر کوبا و ارغوان غول چو غار ان کرگت غمزه نخل
 جبر چتر شاهی ز سر زلفند تو شد بدست اجل پایی بند
 بدیشان صد از عشان شما همین ما فرجه فرون ده هزار
 چنین بود و باشد چنین بود که تو دل بر چنین روز بسته ما
 بر چنین آغاز و انجام خویش باینیم تا کام از کام خویش
 گنوا این سخن را زمین با کجی در که بر پیستی همه با کجی
 روزی با بر قاعده ایشان سیر میشی که در دوش داد و در کار محنت فرای را بر گشته ساغ و بادش
 که توار و شش شایسی که در قح است با قح اند روی شعر بگاند و هر که لا فلیح و کاکها فلیح و کاکها فلیح تا تعیین فانی از آردش
 قان بولوفان خاوند بعا بعد بر نظیر امر مملکت و تبه بر مصالح سلطنت قیام می نمود پس ملک تور شزاده و افغانای جنگ
 از قبیله بچکین و کراسی که امیر اردوی ابدود و ما شمشیری جان ایغور و ترخان جنگناکت بکلیج و در او در شسته مطابقت نمیرم
 گردانید که آینه قان باشد ترخان جنگناکت از کیفیت ماجرای بره نازی ما اینا کرد و گفت بولوفان پرستان زمانه چنین

چون گو

سلطنت مغول در سن

را یکی می آید و بوی نهند از آن می آید و آنوقت آشنه میر لغتستل چون سخت باد می و اقبال با ببری خواست کرد بر به تا نزی توان بود
 پریشانی می نماید و غیره سوزنی از آنجا و چکریان معا بهت و مسأرت کرد و گفت سخماق غایت مستغنی بیا و فانی
 راست و دیگری بجه پنهال و کلام سعاد و متعزز شود و کتف با شارت زنان که ضعف رای سخافت عقل ایشان معلوم است
 شرف بقلعه مستوف جلاله بالی غالیب حواله و لکن این لایف ضار است عدم سخت در کار میاید نمودن و حجاب آرم دست
 تهر از زمین بر شستن که تیر موافق تقدیر آید حرف را و در کنار روزگار آرد و به ششم و اگر مطلب در پرده تقدیر نماند با وجود خود
 آقا که امر و بر سر لشکر است با خاستی تواند رسانیدن آنجا مخلص کار را بر وجهی توان اندیشید بدین رای جانم و غرم هم قسم ضعف
 معا بهت نمودند و کان و بز که نیز سخاوت خدشان و شمول جهان ایشان نمودند و عرض شد که گنا فصلی لایب بلایخ
 بخاکها را لایف خلین ایضا از ازلوح شاست بر نماند با تغای تو ازل و ترخان کجکاست و دانشمند جنگ است ارغون و بکیر کوا
 ایغور و هم ترا و کاکا سپهر جرد و کاکا و میلو با فرجی که اعدایشان بعد نرسد پیش اذوق ستوان در اند و بیرون قرشی خود کاکا
 کجکاست و کرای و با سستی را ایشان که کهنکام مرض تیمور آن بجز برین اورا قصد پیوسته بود که گرفته بادوی همکین فرستاد
 کتیک تان چون حال چنان شده که گردن جمال مخالفت و کتک متع کجا با فتدی که مقال بسته سخت است و ای که نمودند بر دست
 مصاحب و کران خود با حصا را میفرستاد و بیکدیگر امر را سامان نمود و با رای لغت نبود چه چکان می افاد و که بر بدید بطریق تیموری
 باقی بر چنین کاری نظیر اقدام توان نمود با بی ستغاری موخورد و اقتداری شامل و آن شریع کرد و بدین منوال نامست امر او در
 زنجیره تیر شید روز دیگر که صفایان آفتاب در قیاسین نق نیزه شده کبر و سیه و گولکه ستارگان از ترس او در مکان امن و
 نبی و نه ای جریح عالی که خنده غوغای و کرای و با سستی از مرتبه بلند بینی و بستی مرتبه مخول پیشی که عبارت از ان عدت
 رسانید و صد و بیست و شش از آنکه کشید ایشان اسنانی دارد و موافقت و کوان عروض شیخ با سا که بند و باقی را شرف کتیک و کتیک
 تسلیم جدول فرموده و در پیش بر کاست سخت غایت قرار گرفت مخصر حسنت زهی چشم بدین دور تر شرف کتیک از انسان الا
 بر عید در کجا است کجا آنجا ایضا تا سه سیر از وفات تیمور فآن که ترکان آنرا اوج کج گوید در رسیده در روز میلاد و شهادت پیر
 طوی کرده ملک تیمور آینه و خبر درت حاضر شده و کتکشی یعنی پیشکش کرده و در فتنه ملک تیمور سنوری دست در دست بر
 تا نزی نمانده مبارک با و گفت تو ازل و دانشمند چنان از بین بوب روستای او را گرفتند و دست دست مکتون سپرد
 بعیت یکی غم از اول من ای زین کش که دست دست بیکر غش بسیار چه که بر سوان این خلاص تذکر که دو روزی مخالفت
 جبر بر بینه بوقت فآن لید او و مسلم بینه معصی که لا یفام علی الدابلیه لیلانه نیز کجی کشی که با کجک کجی که می نماند بر به تا نزی کتیک
 از راه آفانی که زانوی خدمت بر زمین نند و او را کتیکت و بزوار سخت پیش خود جای داد چون ترحات را غم و ثانی که در
 رواق فرموده اند با در تو کلیل بینه آرم بر آستانه تسلیم فرود مخصر چون بیج در سراه تقدیر به است آینه نصیر
 بسته بود که بظاهرت اعوان تا سبب عرض لیلی مصون نماند اما رای دو بدین نمانی و کاکا نیز تدبیر بالای مشیت ایزدی توانستند

خشنه و چاقاب و آب گرفت و قمان و عاها کفتند و درستان بزم را که معقولات کلام ایشان باشد که کرده و اورا کلوخان نام نهادند معنی کلوخان و او که وینکام باشد امرای حضرت اورترخان جنگساک اوین که کواجا جنگساک از جلا برتر بود تا جنگساکت جاسون جنگساک از جلا برتر جنگساکت از ایلغور و بر جنگساکت از اوین و اید جنگساکت مسلمان بنمای چنان اچر عظیمت چنان اگر کلب عبدالله سمین بود با عانت خانان محاکم چین زیادت از دو جنگساکت نصب فرموده اند کلوخان فرمود همتهات ارباب ما عانت جنبایت است و نامست عرضها بهال و تعویب میگرد و پیدا باشد که دوتن در روزی چه معذرا از مصالح کلکی کفایت کند برین سبب چندین امرای جنگساکت نصب فرمود و بعد از او با سامطیع و عاصی را آسوده و فرسوده داشت و از دستان حکم رزین و عقل دور بین او چنین حکایت کند که کینه به بشمار یکا پشت طرکوب فرمود لکوه لفته بر سمندی سپهر عرا غنم سرت زرد و با قالی چون جوانی در تنغ ساژکا از عفاش با فخر رضوان و کدی سینه خور و زکابش ساخته سلطان انجم کوشا چون تمام سلطنت پایمال بهمال نیز عبدالله سمین که باسی بر شوت از عقب قان مبادرت کرد و در حلقه نکر بخت قان رسید چنانچه در تمام طابع سلاطین باشد بهر چه کرد و در او خوش مشغول بود یوزان در پی ایوان از آن کلاب با ارباب و طابع و کوران بقا قریب جنگساکت و بران از کام افتاد و پیکان رنگ شست سواران چون زهر کرا و کام کوزان نینده و با بران چرخان فائده و غزالان بی نام نام بود و عمل از پنج مغول و عرب و طبع قان در هزرت کسا و از لعلهای طویل که چون نقاب در قوس آمد سیه تیر پرتاب میکرد و گاه گمان حسرت برده آورده ریاست و یکبار از آخرین بخواند تا که جب الله کنن در کردن لخته خان کیران آسان جولان گرفت قان هر چه از آن بهیت مستکر قفسه انصفه حال و قاضی من لیس للالیب ان بغضیب لان الفک زین و لکله بخواند و از با بر چنان جزات و چنین حالت سوالی گرا هست آئین فرمود و عرضه داشت که قان بر مباحث پردوره در مشفق است و عمرم خلاق بر مسفت طحال ضعیف و طفل بی پردر و مادر اینه ضایع باشد و نیز قان محاکمات عریض لبط و نظر مبدگان کرده و مصالح روی مینا بدگونی بر جهت بخت شیت آن متعده است و توفیق مستلزم هتلا میشود بنده دست انغان آسمان ساسی نازد تا قان آئین بر عروفران موجب کند یا کم بنده بیاساسی خانی خضر ص کرد و قان لفظه آمل نمود چون این سخن زبانب حقیقت بود از منبع اخلاص و شفقت شرح شده حال غمان بجان دولت معطف فرموده و زاده باش زردی باش نقره و هزار باش جا و سوراغیشی کرد و نور در ست و شمیر شهاب و در ابرازان خاقیت شامی شیخ مانده و دیگر نرا که برده و در بیت از ویش بود بدین اجمال آن تیکر و متکر و تیر و تخمیکر و بر تیمنوال مت چهار سال در نفا دامه و جدال قد مصالح خاقیت و ساخت و دلهای پریشانرا بجهت مصالح مبدب کرد و سایر معدلت بر صفای نام یکسره و درین بیان بشا بهه پر بچو کانون نما و بهمتاع از عقنبت زود کرد از ریش و کوچ و دنیا غرضه و وضع صدر شتغان مینمود عاقبت و بواسطه مرضی حق که آن قدر هم صفت و بهت ساحت محاکمات جهانی گذشت و ذلک فی اناس عشر من رمضان سنة عشر و بعد از شهر بلیکات اللبالی فلم یترن یادنی الایسانه لیسنا فلان نحن نضاعلی و صلها یقین فی الواصل فی ان لو کر جلوس سعادت ما نوس بویا متوق قان بعد که جانب انوت ابقدم رسوم عرا

با چهره ای خرم و خندان چون گل برصندلیهای کلبه‌ن مثال ناره ترا ششم نشسته و بیجانان و نوبیان و امرا بر باطن و بیجان مشغول
 بتن در اسباب خود بیرون دادند و در روز و نوبت قرار گرفته و پیشگاه مجلس چمن ملاوت بشت طلاوت شیراز بزم با کاسات
 و دوانی بچو هوشین ترسیع یافته نماند و حسب که از شرم بریق و تلاوت آن زهره و مشتری از کنار شیر خرین
 چهره بی بروی بساط اغیر خوست افتاد و ناکاه بزمان منتظر برید تا زنی فریدون قربر کلاه فلک منظر طبیعت کشا و چشم بدید
 او زمین و زمان بناد و کوشش گفتار و سپهر و سپا چون خورشید نور برآید و از زبان ماهران دولت روز افزون ران در
 لایق و در خور آن موعظه بیای و بیال و بار و بتا چو گوهر و چو سحر و چو ابر و چو مراد و شاط و خزانده بیاب و بین و بیاب
 او را بو یا ستوق قان خوانند و جمع پادشاه و ناکان و امرا بر سیم معهود و نوبت زدن و ناکرون و دو حافظن و کاس که رفتن شایسته
 رسانیدن و بر کس بر جای خویش بیایید عذر قسه جنگ رود ساران کوش عتیق مطلق ساخت و ساهراگون آتش نایکی کعبه
 لطیف آب و رنگ آتش و دو و پلدار و آب سخی جان و کوش نوی و پلدار و دشمنی مختلط خشت لغفا صیل و تربت جی الله تعالی
 میتا لکھضا میسند و میوشیدند بعد از نوبت که کاطوی پرسی و چو جوی عشرت منصفی قان نسر و معاشرت مصلح جمهور و ساج
 انور و شاعت عدل و نال پر و خت اول منصب نیابت و جنگاخی بر توم و ار ازانی و پشت و دوازده و امرا می شکست و در تمام
 او فرمود و دوازده امرا می کشیک تعیین کرد و مقدم ایشان تر بقا و اورنگ تومر و بر سر زمره کتب انطق اغیری و خطائی و تبتی و غیره
 که حاجی و ابریه حال کرد و بنده و فرمود تا از خزاین کرد و سانی باش و انواع شایب آوردند و بیرون قرشی که کاهه هر سیم انداخت و چند
 مراد و درانی سیکر بر خفته چنانچه روی زمین ستاره فای شد و بر افادرب و اجانب از جانب بر حسب اندازه و ملازمت کرد
 و بحکس بی نصیب نماند و حکم فرمود تا سیاسات پندیده قبل قان شخص نماید آنچه تا غایت وقت بر بتدل حوال و لغرض احوال
 منحوم شده و باشت بقرار اصلی باز بنده و در ساعات مملکت جز منبج لغت درسی نسرید و جنگا نکت و امراء شکست و بیجانان ارباب
 علی اختلاف بطبع آنکه از اعطاف بحضرت توجه نماید و مدت سه روز بر حسب مصلحت کار بازند و سخن ایشان چون جمله و در شد
 نسیان نیندازند و اگر این معاد بگذرد و کند و در کند و باشد و بر لیغنا با طرف شرق و غرب چون نقد معدلت روان کرد و شغل بر شیب
 و نصایق آقا و این از ادو غ جنگا نغان و حث ایشان بر التزم معاد معا بدت و قیام در موافقت موافقت اندام خود ایچی جنگا نکت
 و دولشا و پیشی بشخصه سرالایع بنحیت پادشاه جهان سلطان اسلام ابجا تیسو سلطان غلدا تده بلکه از فرمود و بیلا کما توتیا
 القرب و نخون و لیکو کبا بان شتم کرد و ایچان در رمضان سنه اصدی عشر و سبعمائه وقت معام در شفاق بغداد رسیده
 و معترف بر اینج و بیلا کما بعض رسایند سلطان اسلام درباره ایچیان نوبت و عاطفت بیدریغ ارزانی و پشت و همه که
 مرتض و جامی صندت بیو غایش فرمود و کویکت و بزرگ منور بحال نوال بانگشتند و در صحبت ایچیان که از نده به مملکت
 متعین شده و چه تیغ محاسبه چند ساله و تکمیل و جود حصه اطلاق خانی در کتوب بر و نمانت و بیلا کما ای می فرستاده شد و در معاد
 الکما قان سخنیانی را در زبان ماطه با طای آن غر مشرف و کوس عقل بدر آن تعریف شرف گشت و این چار بیت از نسا و بنده

مؤلف چون میت معدت عالی پر عجب که چنانکه شکر و مودت و محبت و ایثار و فی الثنا اذ صار لنا انا خشنان جانشانکالک و لعلک
 الصبغین صین من الافات مثل خطا و غیر آنهم اندک یجھاننا و صبر الذکر للانیال منعبه بغافل
 لادهم المون یجھاننا فی الشرفی و الطرب نسوی الناس حکم البیکال لعل ذواجا و مطایری مثل این پادشاه جهاد را ساسا
 بشمار در رعیت پروری و عدل کسری دت دولت و مکتب سلطنت و با ولایت شاه جهان کشای با اشراف و وز و جها با دهر
 ساله عمر بنت دعای برتین امین بنی النبی و روح الامین و کبر بعضی ملوک عصر چون سلطان عظیم فرمان فرمای بنی آدم و محمد
 سلطان و نظر عوانه بر سر دولت روز افزون مستور گشت و کشتای و بر جانی بر هم محبت فایض محبت او مانده شد اندین کس بر
 کما سلطان بهتری علی العرش و آخر شهسود گشت و سبعه شیخ الاسلام جمال الدین شمس الملک اذ اخطأ الامون یفیکم و دعت
 له سیر الفویس السبله و اعز نسبی فی الفیصال فیما له کرم ما و کبره ان یقول و یفعل الامور و حضرت جهان پادشاه
 و بشرف کشتی مخصوص و بنصاب سیر غامضی محفوظ آمد چندانکه ارکان حضرت اعلا با الله و عدل ظلال کرم بر تعلق حکومت کما
 فاس که خلاصه فاکیم سبع ملک مراتب هشت جانست لارالت تجیه الفایض من الحما و عثمانی امور مدینه اسلام
 میت عن الافات ترخیب تمسک کرد و دستین بهتار جمعه عقیده کات و دو و من بهت از بجا رتوف و بار و بر گرفت و
 مصوب استقامت حال شعر و سلامه موصوله یغاید و واهب شعوعه بقوا یبید عازم و تها یکیش شد و در اول
 این سال ملک اعظم مرزبان الدین قلی عبدالرحمن الطبری شرحای الحنفیه مهدی الطایفه محمود الکلیفیه نفاع و حضرت
 یعنی مصرع ساند و دشمن بجهت بدو باز که سالها در پناه بیاخت و ذکر و وجا بهت قدر و اتعاصر عرصه شروت و اتعاصر بنا
 غر و کند اسپه بود از مملکت بند بر صیغه فاکند کرد و در ارانگت فردوس خرامید و دلکش فاشور شد و بنین و سپهاس شعر کل ذبح
 ذلله و امر مطاع و مطاع و عسکر خیرای ملک و ابریه فساد و اول فاذنا لک صار و الحد و لیه السهام و شاه معبر بر مال
 بعدت خوات مسود و طریق ضلالت مشهور خوست که بر مال و مملقات اوست و عتصاف دراز کند ملک معظم سراج الدین
 ابن شیخ الاسلام جمال الدین کرد تا یف و نائف و نائف خاطر پرستان بر آمد و ولایت هزار و یازده را تمام کرد و ازین خطا
 با نکال گول کرد و منصب ملک اضی قلی الدین بر ملک معظم سراج الدین تعمر و لوق نعمه و انتم یجزم الانقض مجدا و ریه
 اذ اوالح و یجیح فخله فی حله اما ملک معظم فر الدین احمد از حکم بر بیع پادشاه عادل غانان در سنج و ستین و شامه و شاه حضرت
 تیمر قانش و در کتبت او تقوی علی بیلیکاسی پادشاه اندر انامی واری دوش و خوشامی شتری اصنامت و سکت
 پاره ای بین جلگه کوشان چون بل پرورد و ناقاب و جامهای زرینکافی و یوزان با زنده آهوی که و دیگر تشنه قات و طربت که
 از خدمت چنین پادشاهی و دستا بک حضرت چنان با بکا بهی قرو مقدر فرستند مرتب فرمود و ده تومان زر از خزانه شریک بر
 سبیل بیاضت و شریک تجارت با آن ضمیمه شد ملک فر الدین شمس اسباب سفر و مرتب صلح جهانات و جنگا گشت و از جهات
 خاند خورشین شیخ الاسلام جمال الدین و اعز حشایه خزانین بیکران از جواهر ثامن و لالی و نشان و انواع متاع لایق از با

وصول یحییان غازیان کین

ساخته کرده و سکر از جبال ترک و فرس تیراندازی که بزرگ ناوک در شب تیره خال از رخ نمایی برابند و نهم برابنهم
 تروی کسوت کسوف بصری بجرم نورانی خورشید بر شگافه تیر چرخ در کین بفرم کتابت شق و بند شمر فلک و بصری و مضامین
 انشعوا فانما نهم فی تمامه لکن فی اوجها مات برود در تضاعیف این سراز مخاوف بکار و متالف اطوار معانات حظ های ایلی
 و جانی معاینه دید چون بر سر حد ولایت مین رسیدند و آب اعمال و قراولان آنجا بروق ایسای قانی منزل منزل سر رسم
 و انزال تعظیم نمیدادند و بهجت باج و رسوم قراولی مسترض یکیشک در طایه و که نزدیک خان یلیغ هست بارودی دوران و کتاب
 پیوستند و ایحال مزاج قان عارضه داشت بعد که جایز شرف کشمش با پیشگاه قرشی بر صندلیهای زرین با قراولکین نشسته بود
 تقای و ویسادی التعمیر و سلام گفتا فرود ناوای خدمت بر زمین نهاد اورا بدین حرکت ادب و در زمین اعتراض آوردند تقای
 ترک نیک سخندان بود و در جاک گفت یلیغ غازی است که نا اول وی مبارک قان که فرست کتاب معاد است عطا کن
 از ارکان دولت و امرای حضرت کسی از اینیم تماشای ارا قامت رسم خدمت عالی بنا بر آن رفت پس بدولت کشمشی محض
 کشته ملک فخر الدین نخست بیلاکامی خانی در رشته عرض آورد و تالی آن تکف و طرافت و کشمشای خانه و در نظر هر کشمش
 پس بدیده حضرت و مقرون بقرار تضاعیف قان پست خود شایه بار کاس عمال و نقد هر کس که بجز اینی حجاب هدیه او و اغری
 با عزا جانب و اقامت انزال علفات و تعیین کسوت خانه و خدام نامدت مقام مناسب وصول اربعه نفاذ یافت و چهل
 و پنج سراغ اطلاق فرمودند عیسی تیان مقلد قوت عیسی بود و بیعی سوتی داشت پیش از آن در زمین قان نشاند که ارا قان
 دیار و پارگانان همرا در معات و جوار سلطت با در مزاج ساختا اند و در زمین آن مجال مناظرات هست و حکم نافذ است که
 اصلا حاصل ترسیع در عرض فضیلت آرد و چون اکثر ساج مستحب ملک فخر الدین ازین انواع بودا نظار آن علایم صلیت بود قان
 عن دوی الای تقص فرموده داشته مقدار چهارده تومان هر تومانی ده هزار پش و هر بالشی سوزانی شایه بار خزان بزرگ
 معاطه رفت و دو هزار چا و جاسی العاده حواله کرده باقی ریاضت یافت که بروق ارا دت با هر که خوا به معاطه کند دست چای
 نوقت افتا چون امور بر حسب تمینی ساخته و پرداخته گشت و هنگام مراجعت آمد قان تقای ایلی را بعبیات و از مخصوص کرد
 و ملک فخر الدین یلیغ و بازیه و شرفیات فاضل مشرف فرمود و دختری از برستان زبات حضرت سبور خانی که در دو چار
 پادشاه غازیان یلیغ مستقر و لنگه کی و شفت و شینی برود اعی و تاج و مصادقت و مشرب با ترم طریقه اتفاق آید و چکیر خان
 مسند گشت و بیلاکامی پادشاهان آن باد و شد و چون از عهد مگلو قان با درو جات کارخانه خانی پسیل اشراک تعبیر
 اجن با کو بعلقی داشت نامه بودا نظار و فور عدالت و احلان کمال شفت را آن حصه حسب تقسین معین از بر ششم و او آب
 حظای و یکبار جنگ با ایلی مصاحب ایشان روان کرده و در میان تقریری موبهرا چند رسم مغول باشد شیب بیلاکامی حکایت
 با یلیغی این مخلص معرون ساخت ملک فخر الدین سرور و نمونید با اتفاق پیمان با سه پاره جنگ ابر باد لمان دریا حاصل
 حصانت و دیگر جهانات خاصه شون بمغولان هم مستطفات عالم سچ سفر کرده و معترب ایلی قان سپری شد و متوجه ملک

امر و در رفته الاسلام مومنی امین فرج بخش تر از ان مشا به نهی فقه و در رجال اتفاق است افا دشمنان باجر من اعطی و عدلک
 واقف و صدق بالحق صام و فاضل جمال الفوق ذالغنا و شاهک حکایات زوی و ابانیه سنلی چون رفیه زوی
 بر مقدار انعام آن بزرگوار که بارود و سوابق حقوق مهاس ارثا و کتبا بلوق با بظلم این مرتبه دل غمزه راستی واجب و هست
 هدی یوفایک نصت علی الاقران سنج الشیوخ سببه الشیخان کف اللهب ملاذ اعلام الوری رب الامل
 متفانت الحان عم لصاب المالی کفها والذین والایمان الکریمه کلبس مجمره والصدک بعد
 بات فی الاقران فی التیور ذک هو بحر لجر مدعیس بالصرین بلنبیان فی الفکره کده هو تو طالع اربن علی الوطاء
 الکرهان بیک علیک انجود و القوی معا بالفطر والکتب والهملان بجال ابراهیم صامولیا فانس لخالیک
 روضه الرضوان بانائک الضمین بالما فی العیال بالجد لا عصا والایمان با من عذرا ذالغنا و النقی واج لک
 معا لوالدین هان من طیب عندک تطلع زاکا اخلاک لک لظهاره الاقران مضرع برب کل یوفایک علی السلام
 فاسیکم رضى الوری فاسمع من الشاهدی بطیب ذریب عشر لکن الصلوه کل وان کلمه الایمان هو انه بالایلاف الاقران الاصل
 مولانا می علم قطب الله والذین مسعود شیرازی تسلیم نه بخدمت ملک زاد اسلام نوشته بود و بر سبیل افایات عقیده خود
 در وقوع مصایب ابراکره جواب آرا از ان شاه مؤلف این کتب با بعد چوبت کلمتوب فی جواب کتب کتب
 قطب الیزین شیراز از زاده مقلده سخنکار و شیخ ذهین بدیع انار و عفو است ضمیر منیر فیض الی عقل شیخ
 و مسافر القم انبل در بار و جرات القده خاطر خاطر و ثمرات القده کلکت تامل مولانا می علم طم اذا لانه فی العالم حیرت خیر
 کامل مرتبه تکمل فاضل مفضل سقرن سقرن مشیقن حاوی بحیه الغضایل و غوا بحسب معتدی مشارق الارض معا بها کاشف
 المعایق و ابن محمد تامل الی الغضایل و اخوه زینا اسما و الحققین کف الواسلین قطب الله و النقی والذین لال قطبا با ثبات اسکنی
 الفرس بل نحو العرش چند سطر که سطر سینه دل جان بود و چند حرف که حرف غم زوای روان ثبت شعر کمالی فی زنجاب
 بل کروج جریب جنیم منسلی الی الخ بر بنده معتقد و مجلس تخصص و شاق بی اتفاق رسانید مذ مصرع بوسیدم و بر دیده خو
 بنا و مفاظ من عیبی الذبی کان ذابلا و یحیی من جالی الذبی کان حالکا تمیزه فرشته و کل الجواهر و یدیه مستیده و طوبی
 دل سوخته ساخت که و ظلمات حروف آن مطلوب بکنندری یافت و کار از انوار معانی آن منظور کجسردی مشا به که در عقوب
 او علیه خلاص بود عرش فرمای و بنیبه صدق امیر کبری پامی زبان حال بکفیت جبهیت با نادان دوست که در سار شاعری
 اول و راحت جان فرستد انوزع تسلیم و نصیحت و تعدد و خواریم صیبت که نوک خانه معجز نامی و سلک تقریر عقل اقرین کشید بود
 آرا جریب کلمه قسی بل تخلف ملک قدسی شرو ایدم اند که آن فصیح همد که نه نرزان منحصرا در راه سلمانی بر هفت روشن گفت که در انجمن
 بهم برسد و ن عبارات آنست و در پیشکاران کائنات عینی عول شیره مخرج نمود و بهفت عضو شش جهت و چهار طبع برین آن متشابه
 و فایده همد که نقش نهشک کعبین معتقد و دوست بر او بر طرف جز آن نمیداند در متابعت و متابعت آن اشارت شریف و عجا
 لطف

سبب انحدار شهزادگان سخراسان

دهن

شاخت بی عنوت درین عزای جاگزای مصیبت طیل کایت فدا کر ز نصیاح مولوی که بر عقل کل و سر شش ناطقه تریاند بود
و نیکروی و پامردی نمودی نشان صبر بکون چهرت و استغفار از زمینان مثل عدم پرسیدی ای بیت حبیب در مان و چو
تدبیر **لَا تَكْفُرْ بِالْعَلِيِّ الْعَلِيِّ الْحَكِيمِ نَبِيِّ الْأَنْبِيَاءِ وَمَنْ يَنْفِرْ سِوَى النَّبِيِّ فِي الْقَدَمِ لَمْ يَلْقَ مَصْرَعًا** از دور ملک جو کسین این بیت
توقع ثبات از تدویر فلک سرگردان پی نبر جای که حامل اجزای آفات جیانیاست و مایل با سزا را حرامش دنیا بد بلاست و عاقبت
در آلودند و کما حدیث الشرفی **مَنْ طَالَ مَسْرَعُهُ جَمَعَ بَيْنَ مَتِّهِ وَصَارَ يَسْمُوتُ بِرَأْسِهِ عَمْدٌ مَنَافَتْ وَ شَافَتْ مَوَلَاكَ**
که کوئی خوشبختی ایام شب بود و چون وفا ی غایبانی بی ثبات و مانند سج عاصف و برین خاطر ز دو کز بدین وسط غلطی است
همیز و متنی حیرت انگیز بر خاطر مستیلا میاید و عاشق دار لؤلؤند **فَلَيْتَ وَصَالَ الْعَالَمِينَ عَائِدًا لَعَلَّ لِحْوِي بَسْدًا وَ بَقِي الْكِرَامِ**
بکوش افغان لیل و نما میرسانا **بَلِيَّتْ مَا رَامُوا زَيْنَ هَمْدِيَابِ وَصَالَ آتُو مَائِبَ مَرَادِيَابِ مَا بَارَسْنَا الْبَكْتْ وَ أَلِ الْظُلْمِ**
و الا حسان در باب اهتمامت فایز شارت علیه فرموده بر چند پیش نهاد خاطر آن بود که و امن از بلاست شهغال دیوانی کشید و از
و بر سر روزه معطره مخموم سعید جمله الله **شَيْخُو حَتَّى يَمُوتَ كَرُو مَتِّهِ وَ اتَّبِعْ وَ تَهْ اَبْرَامِ كَرُو كَسْتِنَ هَمَامِ بَوَاعِيَّتْ وَ ت**
که و اندر بطرف هفتاد و افادت علوم مست نماید چه با سباب و علامات ظاهر معلوم شد که تهنال کلی احوال این باب کجاست
که صاحب مجله ای بزین الکله **فَالْاَبْرَصُ اَنْ مَعَا يَزِيدُ مَارَكْ اَنْ مَعَا يَزِيدُ مَارَكْ اَنْ مَعَا يَزِيدُ مَارَكْ اَنْ مَعَا يَزِيدُ مَارَكْ**
بر سبب نفاذ یافت از انقباض چاره نذید و چند استیع بذل بنیاید **مَتَّصِرَحْ مَا مَكُو شِمَ وَ دَوَا كِرَانِ مَكُو شِمَ اَنْشَاءَ وَ اَللَّهُ يَدْعُ عِبْتِ**
آفتاب تربیت بتجارب عواقب و خاتم مجرب مقرر کرد و آینه انکرم منقول موجب انحدار شهزادگان از اب اموی
بصوب خراسان **مَرَجَبَاتِ اَنْ مَبَادِي حَسَدِ وَ دَوَاعِي مَنَافَتْ وَ مَنَافَتْ كَرَبْر مَقْتَضِي عَمَلِ اَسْرَطْر بَرَدَا وَ حُرْ كَا شَ**
الْفَلَكَ تَحِيْلُ الْكَلِمَاتِ عَنِ حَقَائِقِهَا شَعْرٌ مِنْ عَادَةِ الْاَلْبَامِ تَحْيِيْلُ سَيَاكِنَ وَ تَقْبِيْلُ مَجْمُوعٍ وَ تَقْبِيْلُ شَهْمَاتِ در سرشت آدمی نا و طبیعت
تا برود روز و روزیان و سود و کتساب مقدمات نماید این بیانی دنی خدا چون زغن مردان و **بَلِيَّتْ اَنْ مَبْرِنِ اَسْمِي زِيْدُ مَغْلَبِ**
دین مراد اسمی زنده در مغرب آمد تا میان سپران قید و خان جز و ساربان غول شاه و نگه و نگه چرخ غول سپران او کمرنگ
و جیای نمیره یانی آثار نمیره قدا آن سپرا و کتا قات و احاد جفای تو او دیورا غول سپرا و کمره نمیره بود قمر نمیره قدا قای
که او سپردی نمیره متروکی قمر نمیره جفای بود با اغول و تمور سپران ایگان نمیره بقا قمر نمیره جوی قاسا را بی چکر خان و کماست
سپران بود که تو کالی و قدا اغول و سپران اقبوا قدا خان و بطول دزد الویزین سپرو قمر نمیره قدا قای سپردی و دیگر شهزادگان
مشاجرت و محاکمت فایم کشت چنانکه در کم از کسکالی سپی سر چون کابلی تدبیران در پای افق و اموال جهانی پرده چت و خاندان
بر انداخته شد و از خونها جوها بصفت ناموس گرم درون و فاد و بروی بهز برفت و دو مینی همتی کاتبه کتشی عجم است مؤلف
یا و آمد **بَلِيَّتْ شَهْمَا كَرَبَا تَقْتَمِرْ مَبْرِيَّتْ وَ دَرَا كَبْرُو كْ وَ يَدِيَهْ تَقْتَمِرْ مَبْرِيَّتْ اَرَامِ دَلِ وَ مَنَسْ اَلْمَوْ بُو كْ وَ اَهْرَانْ بُو كْ**
کتم برفت تسلیب این در کوشی از دست که قید و خان و دجات خود ساربان غول ابالای آب اموی نورت مر و طبیعت

حالات شمرادگان

فرمود و چنان شکر بگفت جوهر در زیر ریاست حمایت و تقرر وقت سه تومان از شکرهای خاصه هر تومانی موسوم بش بود
 سده بان و کرب اغول و قمر اغول و نخلای و دو تومان از شکرهای توغای ایشان قلع خواص اغول و امیر تیلای و این تعلقه ستر بود
 بزم حرم تا در سه نفس و سجامه علاقه موافقت میان خبر و توابعیست چنانچه تفصیل آن و عقب این ذکر شرح داده شود توابع
 ایستو غاغول که آثار دوستیهای آنغره حال او تان بود بر بورت لشکر قلع خواصه کارگرایانید هنوز غنیمت است چنانچه نام
 ساربان موضع مردوشه بیلایک بالکرا نیک نصبت کردار تو و چگونه پیش ساربان آمد بمستی مبهم چون بیجام بگذرد بطف
 طراغای فیت که لشکر قلع خواصه را میدانست عقب بر طراغای بر قصد ساربان لشکر می جمع کرد و در افواه افکاهانها بگنج تو این
 تفرض بنیاد ساربان در طوی بود و فارغ ازین گفت که خبر جویم طراغای بشکر بوی رسید حالی بالکرا حاضر استعجل شد
 بر دو لشکر دو حوانات ببرد که در آن بقیه خوشید است کار شد و سواد لشکر نیک از چنگت روم و فزانت متفرق
 گشت هر دو لشکر بیکدیگر حمله بردند و در میان قلی نام فیت اعدا و لشکر طراغای نیادوت بود و چو استیقول اغول سیرتو امصاب
 دشت ساربان با هزاره بعد و شواری از خود نمکایدت عان چند طراغای بل لشکر ادراغارت کرد و فتنای یکن شده را اناات
 نزد لاجرم نمان معادت که شرب آن از چشمه سارباشیرا ببار بود بالیدن گرفت از لشکر ساربان بران قلی یعنی دست بهست مقدم
 ایشان بنا و دران و کوجک و کوجک اتفاق کرده بر طراغای خند و بر خمتیخ او آریا با بر ساربانکات نیز نهفته و طاعت
 به خطبه طراغای راه نیز گشت گرفت و بسیاری از لشکر او بقتل آمد ساربان بمنقال اغول و قمر اغول بمنازل خود رفتند و در آنجا
 قمر اغول و بهادران بشکرهای از عقب طراغای بغرستاد انکارا و بختی دل فارغ کرد اندامه و مقام اندامه صطلا نایره حارب
 دست و دوازده نفر کشت و کوشش تمام کردند عاقبت طراغای زخم یافته بگشت و غارت قتل مغربا بالکرا اوده یافت
 بایک توکر غارزم بودن بنده و سنان شد خواتین قلع خواصه آجا بودند او بسبب عصیان پادشاه براده ساربان راه خدا و مذبح
 طعی شد در شانی زمین مال او و سپهر نامید از لشکر تو اما خن بر و لشکر رسول نوی ساربان را یعنی دست چپ منافقند فرو گرفته
 و در قتل و غارت مسالوات کردند ساربان پیشک فرستاد و لشکر او را سرکوب چنانا قی و او نه و ایل ساربانرا که ایلای برده بودند
 از ایشان باز گرفته و بر تار غارت کردند حاصل لشکر نامید مزدوم و کسور و اعوان ساربان سرسور و منصور با ماکن خود و حرمت
 کردند چون ساربان غم مقلای گریه و بعضی مشت میشتا نمود استیغاف اغول با دو سپهر نامید لشکرهای تعبیه او و در آب سموی عبور کرده
 بر سر ساربان خن ساربان لشکر مقابل کشید و سرکوبیناک رفت عاقبت بسبب جفا طاعت معاومت نیاورده مندم شد
 علم را و سپیکر ساربان ابلاسی پشته برافزاند و لشکر بغیرت و دلجای مشغول شدند عالی ایستو با جونی پیر دلان لشکر لوقند
 متناهی که تان کل مفاصله کاتن غدیرکا فاضل و نهها علی الخیسه عطف کرد چون با دو عاصف بشکر ساربان در و طبع
 در اداف را از خه کانداز متجانف ساخت و دوس و نواهی پیشکند از انید و موضع بقلان نزل کرد ساربان از منازل خود و فرج
 شد با قمر اغول و منغان اغول و لشکر مغرود و سپهر ایستو فارغوشه که کارگزار با چاهار مهرز سوار که روی رزده کار و سپهر

دین

روزگار از بود و نذر است و پیش از آنکه جرات ایشان التیام کرد و یا که نظام پذیرد از اندیشه ایشان خاطر بردارد و فریقین عرض
 محاربت را بسط داد و از وقت ظهور تیر عظم بر منظره افق تا وصول بقطعه استوا اصولات صفت شکن و حملات جان شکر
 و بر دو کرده از خار به و مطاره سه شده و بر یکدیگر حرکت زایشان مست روی نیفت و از هر دو سوی جزئی بر سر نایب
 از آن کارزار که تیر بد و بی مایل شد و کان پشت نمود و نه کوشه گرفت و علم سبکباری کرد و سپهرین بر چین آورد و مراکب اجد
 پهلو کشید چون انواع اسلحه نماند و بارگیران ناتوان شدند دست از حرب بکشیدند و ساربان اسباب بشویدگی و تفرق مجتمع یافت
 و مجال بقا دست مستغز استمک بجای حمایت سلطان جهان و التیاج کرم مملکت خراسان روی نیافت و مستهل شمسوست
 و سینه با توراغول سپهسالار و متفان سپهسالار تورا و دو سپه خویش برکنمای و بجز او کمتر و هر قدر اقی از خدا و جرمی فاساد
 امراء بزرگ بهار قازان سپهسالار که زنبیره قلع توغرا و او را بی قران برادر نورد و امراء قید ولی کرد و ایدل پای بخشی و شادی کلک
 و امراء بزرگ بوکت و مطلق و امراء تورا قزچی و کتایون شکر قزاقان و امراء توراغول اردن الکتور الاله و دشمنه خوارزمی که
 و لشکر مغول خان غنیمت بر صوب خزرهان سبک کرد و انیدند و سخت لطمی فریسا و دهم جزا صورت حال و متفان بر عرض مجال و
 دشمن جعد و از علاج از زمین معهود و آنکه پناه بیرون حول وقت یزدانی در کار جهان پناه مسلیط نوین سیاه اولی عالی که بر جام
 پادشاه یزدان و ان و بجوم چنان شکرها نابوسان عثورا فاق و سلوک منج هندط و رعایت و قید خرم را براره بغزاه و اسپس
 روان کرد و انید با سختی نام با اتفاق رضوان و بکیوت و بجای سپهسالار و محمد اولی و سالیان اسبی شکر و اسب و
 از یورتمای خود در حرکت آمدند بقام قند زلفلان از ضد و او آرمیه اتفاق مصادف افاد و در سادی طاقات بعضی قزاقان
 جوانان کارنا از موده بود و از سر شطرات جتی و شط جوانی در وقاف استخفاف بر آوسی صیل زای نژادان دست فشان کرد
 باز محقق شد که قدم ایشان با برکنگن مذیعت و نمون طبیعت نیست بل چون اقتح مصادف موش بگری که در کلید آمده
 باعث بران ضرورت وقت و صیانت فات بود و نمیز از شایه تصنع و شیوه تحمل افاد و امرای شکر سلطان که بر یک
 خسر و فر و جرم مان بود و یکساوه رونی و تازه جرمی امراس حسن ملتی با بهتاس مصیج و از نفع فهدا سرکع الکتاب بجای آورد
 و مشراط تقرب و استنزال و زحیم و بهتاس رتقیم نمود و اگر چه با بچه قرح و قدر زوشان و جوشان بودند تا بجز زن و قدح نوش
 کشند و در لغیه اولی سخن گانند از کوبت کوی و سوغات جوی آمدند و این مثل رست است که ترکان و دستا نزار و زود دست
 زود و زود دست بارند به نظر ایشان بر احرار لذت و طبع است و این نظر تقسیمی عقلی و برانی معنوی دارد و اتفاق حکما مقتدم
 و اما تر محبت که بیات جهات بدان صورت بند و تغیر معاش نوع انسان بران مرتب کرد و نوع است یکی طبعی و یکی
 ارادی طبعی چون محبتی که در طبیعت والد و مولود مغلط باشد بلکه در جمیع حیوانات عجم نیز از جنش و طبع محسوس اگر چنین نبود
 فرزندان تربیت و فرزندان در متابعت گردندی و خودی بودی لغای نوع آراوی مستعی و جود آن سه چیز باشد لذت
 خیر و نفع و از بزرگترین سه گانه و مزاجت با هم که قسمی رایج تولد میکند که نام و کمال این نوع بدان مربوط باشد چون حصول

فضیلت عدالت از مسالمت فضایل است که از بعضی نکت عفت و شجاعت که از تنذیب قوه بهیسی و سببی بی میل بطرفی و فراطره
تفریط حاصل می شود و لذت متعقبت محبتی باشد که زود کند و زود کوشاید و کوشاید که کفایتی الاغضان غنید بلجاج سبب اگر لذت هر
چند متمولی و شاعری دارد و آخر سینه سرعت و انتقال و محرکه تفریق زوایست و چون سبب برخواست مستبب عالی خست بر بندد
لمو لوفه دل بروی و پس برست بچرخان اوی آسانت پرست آمد و آسان اودای دوام نفع باعث بر محبتی باشد که دیر بندد و
زود کوشاید و برست با موجب اگر نکند نفع رسانیدن کاری آسان نیست و زود کوشاید و جبت اگر با عفت و وجود عفت
انتقال لازم نیست بهیست چون شکر است تو به با پست و سوار توان کردن و توان شجاعت سووم خیزد آن محبت است
که چون کرده زلف خو بان زود بندد و چون در وصال جانان بروی جان عاشقان و پرکشاید سرعت انقا و سبب مناسبتی باشد
که میان بل بر خیزد و است مصحیح و التیسیر الی الخیر کما یجوز الیه و بطوره انتقال و بهیست حصول استی و حقیقتی که لازم با بهیست خیر است
و داعیه عدم انتقال لمو لوفه تا جان باشد عشق تو با جان باشد چون جان برود عشق تو با آن باشد چهارم مرکب این سه قریب
محبتی کند که دیر بندد و دیرکت بد چه تحصیل این قسام با جمعا یعنی لذت و نفع و خیر و بر وجه اول دیر در است و بهیست
کی است و بد وصل چو تو دلیندی الایها جیبیه پر کجندی و همچنین دیر دیرکت بد زین که عفت و جود کی که مطلوب باشد
اقتضای متاع انتقال کند لمو لوفه دیر آمد و دیر در است و ارم لمو لوفه بهیست چند انزل و مثال چند زینش ای حال تحلیله
و ای قال فی سیر ایسا اول نوبین باوشا هزارا که نما علیهم و بر تنهای مفرد و تغار و آذوق پرکت بر حسب مصلحت وقت و فواخره
تعیین کرد اعلام و جای ای صبیح کالینین خفف و التیسیر الیه بهیست بندگی خدمت فرستاد و چون سال با جز کشید بعد که از دست سزا
شش جبات برع مسکون را تا بار بار و التیسیر الیه بود اشعار حشر سعد و برق بر جان چون لی برکت با خوده زوایه نوبه فی و شش بار یا زنهانی
بار بد مید و بهیست مصلح در عیش خوش آویزنده و بهیست دراز جبل در شای کل او نجت و زایغ بر سید لمو لوفه بهیست
تخصوب و خصبر قوی و دعصن طر و ب شیراز لمو لوفه زین دل می یکی آن نفع لیلیل زین من کیم قراوی و دوی و
سکم بر لیغ با ستمار ایشان لغا و رفت من نضا و الله ساربان از خراسان در کندشت و در کندشت بی شکست دین کاشا بهیست
در باطنی ارتباط دارد و در و غا غر و ساری محنت نامی و خوان مردم بهیست بر آمده در نامه خود میگذرد و نیکی کن چونکت
بد میگذرد و پیش شاهزادگان تو را غول میخوان و سپهران ساربان بر کنشای و بجز شش بر سبب ان ضیوان من مفسرک هلا لایان
تجسمان منا اقلاد و ای ارادای قران و قران بناور بهیست یلان کند که کن تیغ زن خورشود بل چون تهن بین
بعضی شکر را در پورته و علفزار یا باشند و بعضی با مصاحب کرده سیه با اراسی هزاره بصورت بندگی توجه نمودند و تو یکی
لمو لوفه خرد و ابن سوا لکبند کردن نشین چند آبنده تن زفرم آتش با قرصه روزی رسان چند بی آب خور مفسر خرد
نکند زین طبای یعنی آفتاب بر سطح این قند شفاف و جرم و دار و صرح ممد و قصر بر بند که از روی معنی بهیست بهر کل
قدرت الهی است هم قالب فطره تاسی است مشا به که کرد بندد او کان اولیا می شود که در بندگی حضرت مستسعد و طاعت

کرفاری شکرآه ذوالقرنین

و زود موجب ورود او بس که معلوم کردند که بر بساط هفتاد و پنجان مهاجرت نمودند تا آنجا که فلانجا تا جانی بر حمان
صورت فقیهت خواهد بود چون ورت بکثرت و توان او در آن خود بود و بیشتر ایشان ذوالقرنین رسیدند از مضمون منابر تفرقی کردند
و از آنکس که سرگرمی ناموده که از او بود این و خود مطلوب حیات یا در میان غالب و خوب گیت یا تیغهای آخته بر ایشان تا
ذوالقرنین با و ما برآورد قوسی بیکل مهربانیت بود و بیگانه بود و در روز کله نفس خود روی سپاهی و پشت لشکری حیات
او چون بر آوردند نیار در سزا نگاه کشیدن سری بعضی شکر متکلف بودند و حاضران از چو هم شکر غیر واقف ذوالقرنین
خود حایت طرف غنچه پیشان شکر با یاد دست کشید حال معان چو آب توی شد تا که با بر کرد ذوالقرنین انگش در آن کان تری بقلب پر در سینه مستحق
انگش در آن بر آوردند تا ملی در حال جنبی همت در آن موضع فلان سیر فلان شکر شب هم لطف شان کوشش قدر سپید شد ذوالقرنین با
سلاح و پوشی کردن در زمین بیخانه نیت بیست بنویز فرار گرفته بود که با زکوب را بیایم چون آنکه در آنجا از پا چو آمد درین میان طرغی
مرغول میر برآورد پستیاره که او چون آتش سوزان بر پا و پای روان در رسید و از کرد و تیغ آنکس برق و شرف او در آن
زخم کاکه آمد اما چون سخن بر روی کوشش کندی ایشان کز پس تریف را آوازه دادند که پادشاه برآورد ذوالقرنین است لشکر طرغی
از جواب محیط شده آن شیر بگرا و سیکر کرده چون و زبند نماند لعل لاله چون رو بست کند فلک از خود غضب نوری برین
زمانه که زود سکندی در شانای قویع اجمال و بیشتر این اخبار دوستی با مولف گفت اگر در باغوی بزرگ با بکثرت نشانه
رود که چرا ذوالقرنین گرفت در جواب چو بگفتم آنکه در اجمال هم کس بر بکثرت میگفتند یا ساول زمین چون کبکبیت این با چرا
دوقوف ذوالقرنین مطلق گردید و مرهم سلطنت و این هشام ادعاه و هشت و موضع اودوی او معین گردانید آنکه
بما فطنت نصب فرمود و اجمال انسانی بندگی حضرت کرد چون استحضار فرمود ذوالقرنین بشرف اولیای می شرف شد
و نصاب عاقل و سیور فامیشی یافت بعد از چندی بمحضات ایمان و این عهد کرد که از جا دو مسطاعت تقاضای خود بباران
او را با بعضی شهادت کان اجازت انصاف چون صلوات و الطاف فرمود و بختون ایچی در صحبت او نماند و حکم برین منفرد
آنچه توان بکثرت در آن روز از اودوی او گرفته باشد محقق کرده چون نود و طو ما بر کرد و هشت لعل لاله ذکر من کرد چه چو طو ما بر
سچی که خوشم چه طو ما بر کردم و بشون در آنکوف سلامت بار دور رسانید هر جهت نماید ذوالقرنین بر مقتضای آنکه
عن جنبی القرنین قل سألوا علیک عن ذکرتک و اگر منیاج و مواهب بی شمار و شکر عولف سلطان من در رعیت و
دوی از کثرت احسان خدای و کوشش می زنت سلطان حلقه مراجعت کرد و در زمان استحضار اعیان منجنو بکثرت تقص
گیت عارت فضل عن الاستر و اود دست مذابج با ردوی خود و حضرت نمود و راه با نوحوت در با دغانه و باغ و شکرک یافت
و اطهار کنار و خلاف غیبش آورد و در اندیشه اتمام آنچه با و بقت یافتند و بشون ساعد سوار موکل گردید تا با حان زن
بهم در فله مجوسان از شکست گیت که بر دلکها را تا زغید هشت کل چو شبوی و فایز گلشن صفای او توقع نتوان کرد و در دست
بر رسید که شکر کینه پاشیدند و نال جدالی استغواست رفت برین تو و در نمره مصداقت از آن بر نتوان داشت چه سنانس بعد از سوخت

و تلقی پس از سبقت آثار علی الاطلاق منبذیت شغنون را و خاص بسته و در اوقات کث و ذیقت در پناه و در می روشن و مفرغ شامل گشت
 با قانون خود مشاوردت و موافقت کرده و مکرران باشرا بهای گران و طلا می و دادم و پیچیده تا از سستی برای قانع و جزو زبر و سستی تمام
 دست بست چون رباب با پانزده نوک مردان کار بهان بر ابق زفا کرگین در زیرین صعد و آشته بوده چون تنش بر زمین بران و پند
 سوا گشتند و بی غلاور و دلیل راهی با دیده بهیئت چو میشه پیشه در دوزد های غارتک چو باره و باره در دو جا همای رنگرنگ جز
 با قدم بهیوب و اذیان قبول و دو بر صفات و عرصات از انبوه و سیرین شیاطین و غل بجزون و سهول آن داردی نیش
 دراز گفتن صیت مخصر چون زلف نمازین و دانه و لکیر پیش گرفت و درین سفر نظر با دیده و در مسافات و معاسات صحا
 گو تا کون استمرغ شد تا بخدمت تحت سلطنت مخصر که بر پایه اش فرق فرود بسود رسید تا خود و القریین چون خبر یافت که
 صید از او مکه رسید عالی فوجی لشکر پیشب و طلب او از عقب بفرستاد و یا قتمه طلب و یا قتمه مقصود و راحت نمود و بسیار
 خاتون و بنه شغنون با عذری بخت استر به عرب خراسان روان کرد و روزگار در حق دولت روز افزون میخاند بهیئت
 تو سر سبز با نادانی هر سال چو گل بر آید در و *وَالْحَمْدُ لِلَّهِ فِي الْحَالِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ* و مخالفت جبر و تواتر
 و اختتام کار ایشان چون تصاریف زمان بتبدیل احوال و اخلاق موافقت و تقابلهایم لازم قطب مجرب
 علی گاه عداوت عرضی بجهت اصلی میرساند و گاه موافقت نمیکند بجهت مقصد و بازمی آید مصحح *كَذَلِكَ الْقَائِمُ يَجْرِي الْكُلُوبَ*
 میان جبر و تواتر بسیار آقا بد که حکم نصیب عفار و در اثر خود نمود و اما مصافحت بجهت صفات صاف ذات نتیجه او بجز
 مزاج فتن در جوش آمد و سیل تهاج کینه از قله طجاج بخنداریافت و دشواریه خمس سبها با با اغزل از طرف جبر و سیول طایفه
 و جنبشی نوین از حله ارامی تو ایمان سمرقند و خجند اوارت آسیای قراغ و انارت نوار بر مصراع مهنر من شدند و در شکر مباد
 اثر و در یکدیگر آهنگ شدند و آتش نیال از تیغ آب سیاه مفرق بچینه بهیئت بیستاد نیزه را آتش آتش نشان شیر و لادن
 بیسته قرایی معرکه مفرطان که دی شکست ایان ز شکست زین و در تیغ چون کت بچینه ابایی معرکه از نظر شیشه
 تا صده و در شعله شفق برین سان در شب قیام نیابت مباح میگرد و در ایزد افاق از عکس چون کشتن رکت شفق بیکرقت
 عاقبت سید اغول و جنبشی بقوت طالع غالب شده و خصم از مزاج طفر حاصل لشکر جبر امنه نرم کرد و تواتر
 و عارت کردند و امیر گرفت بختیوب برای اقسام شاه و مراد جبر سوسری بهیئت عیان ج و سپاه کن و کرد ز و از چنان
 گس بیندگیستی سوا با عرضی یکی دلی قوی و قلیه و خوردن علی الهدون کل فینه و طافه حوال التیغ طافه صید سوسر
 و جنبشی شدند و دران موقوف شاه بنفشه چون بجایج و محل ناچ و لا در سید و صفد بیا نمود بهیئت جصرم دیدی که و یکدیگی
 و معرکه بین بلاکت دی خوزیر در دست سنج بکیز بهیئت مانند ننگ وقت بهکش پیکان و دوشاخ بر نقش خطا نرفت
 و در حای ممترا سوسر و جنبشی اهرمیت کرد و بجها خجند طغی کرد و آیدند و از نظر فین هر یکت بسیار هر بنه شمشیر بار شد و
 جبر سنجی فرستاد و وقید و لونی بدن یافت رعایت کرد که این پسران از فرط سخت و حدت جوانی یکدیگر چسبیدند

پویشند و چندین پراخته بنا کرده بدایع بنام چنان لایق باشد که امرای صاحب تبار و نوکران شوق حاقبت اذیتش برودند
و یار و کسندند و دره اقدام سابقه تمام بر طرف بی توجیه تو خد نمایند سلسله یعنی ایهال کرده نادب و در کت جبر
و انیم باشد که چشمه مصافات و سخا و دلگدز غیر خصمی موصونان مذابن تقریر و ضمیر جا کیده از طرف جبر سولد نامی و از جانب تورا
مستعین کشند و کجا میشی رفت کرده است بکاره و مقام شاشک ترککان آنرا تا سکنت کجی که جمیع شوند و باستقامتی تمام سخن پرسند
شاه اغول برادر جبر کت را اجازت از طرف رسانیده و از جواب منتظر اصلاح حمده و اصلاح نموده پس شستان با چارون
لشکر مستعد کارزار و زبان ایشان کرده بین میت کرار شعر و معتبره کل پوه که کینه و پیچی و عجزی ماعلمه غبار بر خلاف
بر وضع مسیاد حاضر شده و شتران کان رسیده و جنبای برادر کرسید و امرای بزرگ مجلسی کوکران و اروق مغادران ایهال برسدند با با
که امیر قول بود اوزل شاه در شاشس برادر فراولی با نیزه شسته با تفاق خواهد بود اما پی فرستادند خدمت شاه که شکر را غنی بگوشید
و بهما نامیعا و صلح و اصلاح اغلوط و طواح بوده برودی شکر سانه که دست توری بر تابه و پای غنیمت در نهد و کار در آید
شاه و سخن فرزند شاه او را اعتباری ننهاد و جواب فرستاد که بی رین جبر اجتماع لشکر کلونه میکرده و دست سرفا و سخن تمام
کرده با بر صلحت عام جمیع میشود تو قسم باطل از لوح دروغ محو کند با با مزاج وقت نامستقیم حاقبت کار فریم میدید به لشکر خود
بجای بقای فان روان شد و جویم حمایت و طفلان حایت علیها مودع ان کفر من ملاله بابا بابا با صبحی کاکیرا اخلای و کسب بدین
از انطرف شتران سورد و جنبای و پیران اقربا قدغان و طفلان قدغان شعر معارفیم بخیا نامهم و جیسا هم سخا با نامهم و
الفدح یعنی ایله الحیدیم با تفاق مجلسی کوکران اروق و دیگر ابراهیمشکر چون پل دهان در اودان سرعت در عرض جبر
با بیغ قاصدش شده نشکر از بارها و حمل طان بر افروختند و دیده خوشید را در پس پرده جبر شاشک بزرگ سان شهاب نشان
بر دوختن شعر عوامیل با انحصار غیرین حتی کائن کوهن بنایا کلبه از بیع مع کون شاش خون بر صحای عمر باریدن
گرفت و لوگ چکان چون طفلان و دین دیده در راه زده را خاریدن تیغ از کرم روی دومی دومی آمد و نیزه فروتنی و شکست از بالا
میکرفت و سپر طعنه دشمنان بنا هم میخورد و کت از چشم کردن شان در ناب میشد و تیرا که نرند دست بر و تا پیغام مل سانه
کشده و برین طرف و کمان در پی کید کشیدن می بود و علم پای چین در پاس زربغت بر ضرب کوس تنین فشان می میزد و کز آفاق
سرا کانی از دستا سر کوب می یافت شاه بعد که درین معرکه جبهه جهبا و سپر پاخت و بسیار لشکر او کشته شد با بیغت برار سوا
که کوفی بهیت زمانه و کور کت مارا اولدنی کی کسید چون نیزه استاده اند بر قلب زد و از بجای برود و از ان سو بر دست
بر غزم آنکه واریش با نافر و کیر و باشد که قضا مرافق آید و تهور کاری بر آید خود ناکاه اولجا تیمور سپهر قاتیمور شتران و او
اندز بوقایه قوی شعبه فیند صناد الحدید الیاهم و مخلوق منخل الجیح الکخره اسکرتول توری اندازد اریهادی که قتلان
ایشانست برسدند شاه را پیش روی باشند نماند با کامر شیت بگرد و یکمرا غول سپرد که در تورا می قوی بر سر تقاضای غیره اودا
از انصا و جوی یورت بهت متصل شد و لوگ بجالت چون شاه را اکاب قبول حجت نمود و در انکاس انکاس خلاص جبهه ناکاه

حالات شمرادگان

دوازدهم

و با شکر کسوف که سور شین گرفت شمرادگان فرمودند تا نامت ایل اورا نراج کرده وارد وی زمین را که سیرا رود و خوانند سینه
 و خاک طراز و یکی و کنگت و چکل بر باد دادند و ایل را بشکر کج کشیدند آنچه توانستند برداشتند باقی را پیش از زود جمع و از جهت آنکه
 باطنانک العین و در حال نامت و یا نیکستان و در آن شهر طغلت خلم و پریش فی حال چون رلف خوبان و کاکل ترک حال
 بود شمرادگان قید و ایل و ایل حجاب را بقت کسوفها و در راه اسراوت کشاد و از طرفی میان ساریان و طراغی و دو آوسیه
 اولاد سیه و ایل و ایل حجاب را بقت کسوفها و در راه اسراوت کشاد و از طرفی میان ساریان و طراغی و دو آوسیه
 شرح دادیم و اسپه بوفارانی بن امیر طرف بند و ستان رفت و با لشکر قلعنجا حجاب را بر جانفی گرفت هر شکر حجاب
 طراغی در بکت کشید و معظم و قابع آنکه جبه در نضا عین پریش فی باوه تو مان شکر در تمام آرایش و ایل سی که شسته
 مسافت نظرف با و راه آنرا قاف و به مسکرا سخته بود و اروس بر او خود با کتوان لشکر سخته م پشان خیان خان متقلای
 و شکر فانی با شمرادگان می چند روزه راه از استوی النامی با غراء تو او موهلات اوسیده و جبر این موهله آنگاه
 شمرادگان با شکر فانی قاصد رس شده چون سیح معاومت کرده تا می لشکر اوسیه لشکر فانی رفتند و اراجون سینه اهل
 همل که شسته اروس با سعدوی بجان کورگان که بر گزین اویران بود و پریش و آنجا ایل بی حیدت جبر فرستاد و از قصد
 لشکر بکانه و خدر شکر خوش عریضه شگایت اناکر و جبر با شمرادگان کتبه و ملک تیر و اولاد و کوران کنج کرده لغت
 لشکر فانی را در حرکت آمد ملک تیر و عدوی پیش آورد و گفت شمرادگان شکر من خلف ما اگر ای جبر صواب میندواند شو و تا
 روز بقیتم با شکر بکیت رکاب زمین ثبات چوندم کتبه عریضه داشت که ملک تیر و عدوی بی سواب جوئی خداری و خلف
 خلف او بر سر بی مغلوبت جبر از قبول این نصیحت عرض نمود و در اجازت خلف او و لشکر او را شکر فانی و ایل
 البصیح المناکف بعد که نه روزا لشکر فانی را تعاقب کرد ملک تیر و کتون شمیرا با طهار سانیه با امر او شکر فانی موهله کرده
 فرصت را غنیمت شناخت و توفیق را نعم الریق شمر و بر او می حسب تاخت و تیرم خاتون و دیگر خواتین و خزان در راه و کله
 تفصیل صیت هر چه یافت با هر که بود بر گرفت و موهله بندگی فانی کشت چون خبر از منظر دینک انت الفی زو بجز رسید
 خاطر طراغی بر او شورید که در حسب میان دو قضیه مشافقت و دو کارستان اشغل بین ذان الحجت بنیاند و لشکر حیرت خان نیز
 ناضن آورد و با شکر حیرت زن و فرزند را ناموس ملی و موهله شش غلبه کرد و بر بی ملک تیر و عدوی شکر حیرت مراد و بی و کرد
 پس من پیش زندگامی شود زن همان پیش شعر و هوا و ازاها و اکثری من ایامها فتن صیحات آقا طراغی و کله بعد از
 پاوشا درادگان باوه تو مان شکر چون حریف دولت از جبه تعاضد کرده کوفی چون سیاب در خاک میخندد و عازم منازل و کانون
 کشت جبر با کام با برآید سید سواران بی و ایل نوازی غنیمت پر و صحبت تو آنکه آنگاه گفت او ساخته بود است کرد
 کرت چو چکت بر برد کشد نازد و بهم چها و کمن کان دست زندگ خوش فوا او را یوتی زمین کرد و انواع تسلیم و سیه و ایل و ایل
 داشته علی الشاقب الزاد و پاوشا جبرادگان نیز با شکر با حیدت تو این سینه ما درگاه او بر سپنج برین سرفرازی کرد و اعدا

حالات شمهراوگان

لشکران بنام شرف ایاری بن میکیزراغول ابخو های خیره و تکیه اغول را بنخو های گوک خان داد و فرمود که بالغ قول هر جا که باشد
برقرار باشد و کنگاج آقا و بی مصلحت آن میبایزم اما هر یکت فیه و لی بعضی با ملکست بر طرف آقا آن رفتند و چندین پیش
و یکدیگر بودند و باقی را در نظر شاه اغول کرد و او را از شمال و نظر بزمه عیایت و تربیت مخصوص میباشند چون طرف ممالک قید
مستلزل میبودند و کار با بر طرفه موافقت و اجتناب از مخالفت و صیبت کرد و همه را خوشدل بر پیش می خود روان کرد
چندین خواست که فاضل نیز بر سرش و هم در دست کیسال در آن ممالک روی نمود آری آنهاست احوال را در کتبش مکتوب
خیالی کرد و اندیشه دور و تو قی با بر جاست بهیست از دایره حرکتی چه نماید و در کثرتی راستی نماید و یکسره بروای ایام فخرین
دوخت بهیست کین خنده و مهر با بجانید سر که بی غیر میکشاید چشم بر بهر دو جهان نیستاید لذت و در آخرت است و بهیست
نوعی از زمین ملک تغابی را ترک گفت بهیست چنین بود با و چون کبیر ازین چرخ و شد و یکدم که بود پیشش کنکبت بر این
و لشکر فرمان روانی یافت و زمان او که بر اغول نظر بر آنکه پیش او در حالت غفلت ایالت آن داد و بود و محضرت مزید
چشمه من مضمون است سر نه دوشید و با سیور اغول و جگش در موضع بودی باشی منی سرگرت عرصه محالمت و مهارت سبط کرد
و مباحی قدام فتح محالبت اور بود تا شکر به انقباض و صلح کرد و بطرف خضر رفتند که در راه خود که از راه برین
که سخت و لشکر انقباض متابع شد نه نادر و با فتنه و سپه خیزد قروست جات بر آن فتنه کنگبت چون سال آن خیزید نزدیک است
به منزل نظر اری گرفت و دلگش و فرزند شوهرت بیست و چهار شد و از این پس قرق آقا می نماید و بر این که او شکر فتنه برگان کرد
بود و عقبت اسلام است متینا و سلطان مملکت دست فرود گرفت و او شد و او بود و از راه آمدن در تعب و عذاب و مفسدین
حروب مجرب شد و چند روز در راه حواش و دلگش که چون غایت یافت و اشاعت شمار و برین مساعی مسکو رویدت بین
اندیشه بعضی اعدای قوی با تهمید کرد و تا ششست باس و سفید شد و بی فرستاد و شتر و کاه نیز استخوان فرمود و ک اغول سپه
چقی فیره بودی تقویت و اغول مخالفت آقا ز شاد و کلفت مایه آقا صیبت کرد ترا چون تو را بهر دور رفت فرزندان
او تربیت و زمان در آن چنین گوید که اشاعت نشان بر جای هر از طرف خیزد یکسرا کنگ و شاه با دور تو مان لشکر نامور میزد
با جور کرد و فریبند با لیسو حرکت کردند چون مصروف همرا از هر دو سوی سوخت پذیرفت و در کلب در زیر آتش نشان چلی گم
آقا ز شاد و فوج و جانین و موارات چه کرد و کرد و اندیشه است آن دو کوه آیینین در و پای نشین موج بروی با مشان
آقا دور را کرد و در جابرق غلظتی بر چهره خورشید فروگذاشت و جرم کبیران از کنگس چون کنگس نشان بر کنگت با حق نمودن گرفت
با خردت فوج با لیسو بود و ک با بران در آن صد شعله رنگ شکر گشت و شاه سپه طیبت بشو تو بدیست بهیست کند
تا بهیست ملک چین و نده بین با ک شاد گشت سرور پس شاه سپه کرد و بند کار با لیسو چون و مناف و عیایت با انگشت
دوران از کبیر بود و از او خود بفرغانه فرستاد و با بند و اغول وارد و قی محبت پرست و شایان میزدند که چند بر غلام فر
از کلب و چون طرف فرستاد و تمام شرا و کافان از جلول تقام و فریاد تمام دور اما کن خود بر جان بر سران بود و ک

ساخته

حالات شمه اداکان

نور

از گوشه قصه های پستند از آنجه سوراغول در سر قد مقام است با اتفاق جنش شکرشده تا با بالینو معارضه کند علی اغول را پند
 تو مان بشکر به تقبال ایشان فرستاد در روز غار فزادان مصروف شده و از کثرت شکر علی ملک غایب اتفاق کرد که در جهت پست
 تا احتشاد می عام کنیم و بستاند می موفوری بجای اویم به بن پیش نهاد پای از جنگ باز پس نماند چون اتفاقا بعد از اتفاق
 علی ملک بعضی امراء تو ای که لازم با بالینو بودند با شاهزاده و یکت سپهرکین تو ایی شده و در طولی آتساز فرصتی کرده با سیعه
 بر سر بالینو را ند چون عمر مقدر از زوال رسیده بود و چشمه آهال مکرر خواست شد بی عقل با دوت کلهقی متصرح مقنبل از
 توکل قوی او را متحرک کرد پس از دوست بر گرفت و نام آرد و در روز نایم و جو و مچو کرد و شاهزاده از مجلس ذوال با ضربان قبال
 رسانید و دلگش شورسته شان و بجهت چون یکت بالینو بر دشت دروغ او متسلسل گشت خبر دیگر میره تمه و اولاد
 اغول بر مخالفت و شقاق او اتفاق کردند و با شگری موفور متوجه ایش شعله نشنون فلک کرد و بالینو را لی اذعنا نبتجهت
 و غیر هم انسیدنا لیکت و شاه و علی اغول بر اذت و مساعدت هم دیگر که لغت بر شکر گشته و در اندک مدت میان ایشان
 اتفاق و چرک بسیار از زمین گشته شد هر بخت متسکند از شراب شطارت ست عروبه نه پایان کار یکت غالب آمد
 و بر تا وجود و قتل و غارت بالغ جبر اسباب سلطنت چون چرک متفرق دید و او را آتسای معین و فزادنده متفرق یافت
 سر کعبه ایانی که بر بسا اندیشه میکرد اندیشه نقش مخالف می آمد و در شهر بخرد و بیدوری جنگ می افزود و با خبر چون مهر بر اورد
 دشت و بیاد واقعه با اتفاق مگر بشکری از آب ایلا کشته گشت بر حال ایشان استیلا یافت و در هر منزلی حریف بخت
 سعادت و کوه از پیش ایشان تا فتنه گیت مگر بختی ام دو اسب از پیشین گیت زمین بود منزل غم تو پیشتر است مع نه است
 رانه تا ایل کمر غارت کردند و خود غنیمت بیک قانون مصمم کردند و خاطر از غنچه همان رحمت با ملک متورث
 بر و اخت متعلقه بی سلطان که بعد العالی و لم یفیع الیخنا ذعیر اغیبا لیه مگر چون پیش از آنک از جبر بخت می اعتبار
 در بعضی منازل چرک و یکت مصروف افاد و گشته شد از سخنان بن الفیض است الیمن خفیله فانظروهم اراکت و یفیعین
 فیل فی الفیلاله فیله اکثر الفین فیله عذیرا و رایندت بجزب و فایق که شرح داد و شتر از نه ملک ترکستان و دایه با و
 و مصافحات از محاربت و مجانبت اطراف فرط توط و تعرض پادشاه اداکان و تردد و توارد و شکر بان متعلق و خانه
 بر اندازند متصرح ای خانه بر اندازد مسلمانان تو اسباب مناصب و اباب دیوان در کار خود چون پرگار سرگردان بخت
 قلم کاتب در خط و پیشان آمده و کتاب را نشرفت و ما بجزت پرک بسا فزاد و ما بجزت می چو گشته و دایه قین بخت
 از مطابقت عوفات و ما و ایات که دم و اربا سینه شکار مطعون دست ساس گشته و از بجزت جو جو جو جو جو جو جو
 مجروح یافته و هر خوشه چون خوشه زو نهها بر سر دیده جلار کردند و باقی زبان در کام با کامی مگر بخت گیت
 مراد بخت است این خود خجید دارم اگر جهان بخت بر میگرد و چون هر کار می اهداری هر غم است و هر اسکا
 صغیای معین لیکت و شهزادگان در دستل سنج و سهما نه قورینای می سا فقله و زنا و شتر است استعجاب و لغات کتیب

عبد جبار

سلطنت سلطان محمد خدابنده

۵۲۰

استیلاچ که بر عاقبت شهادت مستوفی که بسن از لنگت پیش و در منطق التبرک شته و اورانجا فی بنیاد نه بلا و عباد و اندر اعدا
 غلبه مسلمیه، شتر طایین و پارس ساسی آور و بر شکستهای و بر جانی مرهم لطف شانی نهاد و شاه اغزل که بان دولت پادشاه
 بود هزاره خاص و بورت داد و بیشترین ممالک قده و فی ممالک توانی حکم بنصرا کم گرفت و انقل را و بعد پستار رسد
 وَكَذَلِكَ بِفَعْلِ اللَّهِ جَاءَنَا، وَبِحُكْمِهِ نَأْمُرُ بِدُؤَانِكَ وَأَشْكُرُ اللَّهُ لَعَالِ عَلَى لِقَائِهِ بِتَحْلِيلِ الْكُرْبَةِ وَالصَّلَاةِ عَلَى مُحَمَّدٍ صَلَاحِ
 بَطِيحٍ وَطَرِاحٍ كَيْفَ حَبِيبَتِ سُلْطَانِي دَرْشَه سَنَدِ سَمِعَ وَبِهَا تَشْعُرُ شَهْرُ وَصَلَّاهَا اللَّهُ وَرَبُّنَا عَلَى الَّذِينَ هُمْ الْأَخْيَارُ
 اَبَانَتِ نَهَارًا عَالِي دَرْشَه اِلْمُحِي بِرِسْدِكِ سُلْطَانِ عَالَمِ قَرْنِ اَمْتِدَا بِالْحَمْدِ سُلْطَانِ رَسِيْدِ مَجْرَانَا كَمَا وَرَضَا عِيفَ مَحَابَثِ شَهْرَانِ
 تَعَالَى وَتَعَالَى بِالْفَتْحِ بِفَتْحِ قَرْنِ چاقِ بُوْتَمِي كَيْفَ تَبِيْعِ وَوَرُوْحِي وَوَسَانِ كِرْبَانِي بِمَكْرٍ وَوِيْجَانِ بَادِلِ اَنْزَانِي بِكَيْفِيَّتِ كَمْ لَوْفَه رُحْمَانِ
 ویران رفین لالارار، زیر سواران هوارالار، بود و خوشی را از آواروغ لقاغه من الاذالین کالو حقو چمن دشت تحفید فلانک
 الصَّبِيْحَةَ يَنْظُرُ مَا نَدَى صَبِيْرًا سُلْطَانِ بِعَارِفَاتِ بَرْدَا نَدَ وَجُوْنِ مَوْجِ وَفَا وَرُوْحِ نِيْرُ وَجَانِ نِشَانِ سَمِيْدِ اَنْ تَبْرَعَا مَسْتِ كُوْنِي تَبْرِيْرًا
 بود که ارنگان بدشه و اسراب او چون زره و کوشها با تخی یافته مانده یوسف کم شده و در چاه غریب نیست تا رنگ سیف
 پیکار مگر چون چاه یوسف بزمن فروفت آود و در لهما و فرقهش چون منار هوار برآه و بی فلان طالعش جان روشن برنگان
 سایه چاه صامت چاه ماه برج عاقبت از منزل و سب که جز تبراستان ممالک عاقبت است بران سب بعینا لکرده با
 و آن کو بیفیس که خیرت بقیس است در دست مفسس خیس تمامه و بر بنهای پوشی بی با تخی و در عرض من یزید آورده اگر حکم
 بر رخ شود تا کنج شایگان فی اگر کنج پرویزانی نقوش نماید و غنچه نو شکفته بار هفتان خود و مانده بوسی گفته پادشاهان همه و در سینه
 دولت سلطان فی دانه چون نهی برای غریب غای غلبت زوای لالالت مستشغه الاوار جلوه یافت با وجود بیجانگی درین و
 اینچ مسلک مناست و لیکن بر بیع بنا که بشده یافتند و ارکان دولت و شیران حضرت مؤمنان کانی معتقدان
 نصب کرده تا به کجاست چراغ افروزان و شمع جمع خوبی را با دوست آورده چون دست بر پیش بر سر هم دل پیش نگاه دادند و محافظ
 حرم سلطنت و خواجیه سرایان سراوق عاقبت نیز نامت حیوانات صناد و مملکت تقیض کردند و در میان سرسرای آن کم شده
 چون در مان رود از بر دست طلبند عاقبت او را و او را با زاریستند کم لوفه ابروش کلانی و نغز و رانگ روشن
 جنت و سنگت و در پر چین بر جان بیخ حالش بند و لب چاهی بر عارض و طره همچون شب سبج بین القصد شانی یوسف
 کم شده را طریز بسته با الاغ و تزیینات و ما یحتاج از مصر مملکت ایمن فی صوب ممالک بانو که مغز سالان صغیر تمام شده
 روان کرده و بروی خزان شعل ایندک بالمشفقین ایاق اناخاف علیا ان من نظیر الحسود و بنی مهابت حکم بر بیع شد
 که بعد الیوم و اردو که مرکز ریاست سلطنت است و دیگر ممالک نامیده سلطان فی اوانه الله بسطه و مانع و صایف و سرسرای سزای
 مغول چون جان بی با نخرند و لغز و کشته مگر جرم جرم سلطنت را و طوایف مسلمانان از مطربت لعین و فجور و مجاریت
 و لغو و شر و جناب بماند خوش مطرب با بارار و در و ما بر بلا و ماسی قُوْلُوْا اِلَى اللّٰهِ تُوْبُوْا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ اَلَا رَاَيْتُمْ اِرْثَ اَبْنِ

جبار

و جزایر مسلمات ملازمت مسکن بخلاف فرموده از ترویج و اختلاف در مجالس و عطا و تذکیر تا بدگر می خلی پس بدست ممنوع و مجبور اند و اگر کسی از ایشان
در مشایخ و مجالس بجای نهد و مجلس ششم بحال ملت غیر کشت نای ضیاع شود بقیامت تا ششده بشکر دود و در کوه شمش چوین زهر و فنی که
بر کا و کوه رسند و متعارفانها و مصلوبه با قتل ابطال کلی بردن سنده و قنای آن از قلم دود او بن مخط و مسقط تصور کنند و در چینه
و کلکی کت شتر آگاهانه از اداره شهر بیرون جهت ایلیم مرتب دارند و غیب و ارباب بیابان کار بقدر ضرورت مراد است هم اگه
جایی دهند و از مخالفت و محاربت مؤمنین و مؤمنات منع کنند و هیچ آفریده را در دست اگه از حد تصور عبثی خون ارغوانی بزنند
و دختر زنده را بخرند و دخترات و دین محصور دارد و نه سده ایلیم آن ساعت این جهت دین پرورد او اذیت امر معروف و نهی
مکرم را با صفاغ ممالک و آگاه مسالک متحد نموده ای با عاشق موشوق که صورت انقیابت لطیفین داشته بر قنیه
لکل الله البیع و التکلیح و حرمة التفتاد و لا یطاعه سواک و کتور که موجب مباحات سطر سحر جریه که کبابات علیه التیجات الازکیا
بود رسند و آیه الطیبات اللطیفین بر خوانده که لطفه که رطایبی چو تابی کفست قنیه رونق شایه کفست چون خون
رنگی ز نارنا اقصا من میطلیبه نشکفت اگر دهنار کرد نماز نده و آن آب حیات در خاکدان فایحک و اللؤلؤ لکون الدنور
ترویج بیخالیک و معاشران صاحب طبع از روزی با دود چون تجلیق شیخ نیم داده فرماید بایستی کفست ترا با کوش بر آسانیده
شیشیمی از اندیشه پردلی دل چرخسته که در صلاحی می چشمی از دیده لیمان بجاریت خواست شراب خیرات شد قوت از کتور
در نبات خویش میش نبات خویش برسانید چکست شعور عشق ابر شین از تن خود در انداخت و ف دوردی حلقه زرین از کتور
جدگر در باب طریقه را هنری ترک داد که لطفه بر بطر کتور بر بطر با دود نده و آن هر دو چه بعد از آن بکستند ارباب مناجی کفست
درد من انابت از دود بجه کردانی پیش گرفتند لظفم زهنش در دود سرد دم بدل مملات و مملات ز با هیوی و طرب کتور با دود با
بجای بر بطر اندر کتور مصحف هست بجای نغمه بستم و عای تخیبا حاصل دین محمدی بر سر سقصد و اند سال از دولت محمدی
نور و کفست لظفم آن محمد ختم شد بر دی و چهری دین محمدی شد و چه در دین پروری آن محمدی از آدر سمانی خلق را
دین محمدی متابع هر چه کستری آن محمدی همه العالمین آمد بچین دین محمدی بر صدان مقل فضل تکبری تا بود از آن محمدی دین
پایدار این محمدی و از آن بر سر سردی نهضت را سیت سلطانی اقبشلاق حدیثیه السلام نهضت است
میمن الخ سلطنت نور تانید زنجوق نکت آبا کفست آن کوه سلیمان بر ما مریه شاه کسری صفت خسرو دوم فرست
بست کتور فانی و کتور تخمیش پذیرین نو پسر دستان ناک کوش و کوش ظفر چون عقیقت دین شیر علم با دود صبا چون بیابان
آبرو بار بال مملش اعلی کفست زلف پرچم بصفت نیغده ترکاست تیغ نیسان اثرش در کتور می دید نیزه لرزنده از آن تن خویش
در مشور ستم و دود که مسقط الطاف الهی عریس صنایع امانهای بر جمل زرین بیع یکران دیا بی جلوه کتور یک کتور غیب
مسلسل میمید و در دود توهم باغ با دود صفت با لوجب از ناه با دود است بر راستی نه بلایع نکس سر بر خط سربسزاس و جواداری
نما و چشبه چوین خط خوش سپران زنجب ساه و ترویج خیراتی افاده فاروانی چون بروج آتشی دالی خروج کشته و ششری ملک است

کاوه

تشیب

تعدیل روز و شب از تمام عیار مغزین دگشته ترازه بچند لؤلؤه اکور ز نردوی ذبایت در پرده چو کلبوت دیده سخن
چمن ناک کوئی خون لکرم شد چکیده ناز آید و چار پاره زن شد تا ببل مست شد برید اکنون که شتاب مصرع و در
نیگون خزیده بر روی ورق خوش برفت چون خطه مغز آن کشیده به چشم بیان چو کنت کبر ای دیده زنده چون دیده وصل
نشرین بر جای گل نوسین خنده ارغوانی پروانه های قوت زمانی در برکت بیرونی خزان او کنت شد به نفسی که دعا کند انار الله علیه
سبکت ویشا به عروس بان که سبب تیغ و نارستان و غنایب و پسته و بان بود حریفان طریف و طریفان حریف باقی
گنیت لؤلؤه خوش بود خوش شراب عثمانی که الف در میان خود با هم نشا جنود و زبان را می رود کار این شعرا ایدار از خوش
سقا و خاند شیرین کار موفقیان غریب آثار کوش اوزار سبب لؤلؤه در سخن باغ از باوین اوراق بجزینه بر برکت میا کون سبب
آب زعفر بینه آمدوزان با نوزان مد عیسیم بود جز آن کا ندکشی خون ران زلف ساغر بخته و نقش زندان کار کا و طبیعت سبب
ز کین اعناب نمود رفد قان خابسته که عیب آراب مطالعنا از اشارت لطیف درین عبارت شریف جنود لؤلؤه از برکت نشا
چمن باز سبب کردان لعل بفته بر رخ سبب کرمی در قرح و قرح بیست ساقی از بر خدا خوبی ترکیب کردین حال بر فوم
بنیاد دو کاوی رعدا وای فرو گشته درایت همایون از قعر الاکت اینتر زلفت فرمود عرض عصامت و زنا بیست نشا
و انواع فاکر و شومات بدین اسلام چون حسای آریسته در نظر قبول پادشاه اسلام آمد و بعد چون بیع پادشاه سلس و چون لعل
بان سلس چون بلوی و پستان موافق و چون سخن شمی دلپذیر و مانند سبک عاشق با غزات چون در صاب عشوق و عدوت
میرد یعنی الفیذا لئال الابدان العکل لؤلؤه و بعد کف قطره از در بایت بعد و کوچ و بعد از در بایت ناز
یعقوبی با رخ عشرت بخوبی ناز کرد و کبر سبب تیر با نوای حکمت هم بود صحیح کوئی ز عقیق زرد هم ساغر و
کل شور در حضرت سلطان منصور از پیرایه خسته ز غنا خیزد او در ز کوش رویت قافیه تکت بنفشه آمد کل نیلوفر در جادوت
به نمودی نیکی از نیکی سگرین بان برود در عرض نو باوه نخل که مغم زاده نخل بشت ارباب بیع بطریق است و کل میزانه لؤلؤه
از طب نوع کیسین سپید کر چه گویند بیست بس دلجوم خرم هم ای جان نخل قامتی رطب لعل و کیسین سبب سلطان
با خواس و زما و در دستر بات منوات صحیح و جنات لهم فیها تعین معجم عیش و عشرت شده در انشا و آن برین
بربع العقب انام فضیله الکشم بر او بندوی میلا و لؤلؤه خیزد و مثل الابدان و حشما ما کان مخلصا و لا یجلی و اما
بخت مجلس بر هم چنان رفت ازین دلبنده ای دلاری ساعد بخار شیش بشت مست ناز باروی عاشقان قطره قطره جان لب
لطافت از پشت دست ریخته غره با درت و شش دلدار اید کیسو در جامه زخمندان چون غنچ خوش آویخته و عقل کل
در دنیا خانه نخل از نفس بدی مع نولف اینهمی خوب کجته حقیقت در مصحف حسن فال قرح رخ بست از لطف سلال که کج
رخ دست در قلع اترع و جان باغ حسن انصاف و بعد عقل که منسخ رخ بست مویش در درازی ناز شاکه ناکه در رویش
دلپزای قبلا اسلام سازد کرد در بند چشم غزال کرشمه و گردن هموزیب او شیر دلازا به بند لعل کردن سجد و سرین بین یا سین کش

کورد

که از بار کف داغ تمهیک شید و از غایت خود می گسش پیش درین یک کر خاب با سر و کمان بروی او رسد تا آن گسش کشیده آید و گسش
 و سه لمو لطفه بزیاد و شاد که در وقت خلعت خلعت وقت باد و خوشایست شانه چون غمزه و لطف خویش بر خیره گشتی و سرگسی او
 و در مشتقاری جویشین پوسته قند آب و آینه بر مرکب راهوار بهار حسن از لطف و غضب دستار و مسکین و طوق عین بسته و بکت
 ناوکت غمزه و تیغ بدیع کرشمه لمو لطفه همه جانها بوده همه قلبها شکسته لب شیرین تیغ بخش بکت ترش و نازی شور و جهان
 انداخته و از آرزوی بسته و بان و لب عتاب کش مرصیف خرد و شکسای طاقی بر چهره امشوشی چکانده و بی سبب رخسار و نار و آینه
 شفا اما او بیار و لان عشق بوی بی نیایه تا سخن فریده اند قافیه نکتله از زبان او نیافت و تا نخواست جوان بکنده معنی با برکت از میان
 در کنار نشانی از میان بر سرین معلوم شد که کوی بونی توان کشید و از نور عارض و در دانه اش روشن شد که بر روزگار
 دید چون قاشق دیدی و واقعا نیست که قیامت بر خیزد از سر لطف چون دست بسازد کرشمه بود کمان بر کمر بر دل و آرام جان
 پای بر جاست جنبه طاقی بر دوش طابق با جفت کرد از نعلت نه طاقی که هم جنبه جیاست برده و لطف خیر باد با هم شکسته
 او از فراری مجازات بسته کل کار حسن او خایم خورد بدست رکت صدره فعلی با صدره چاک زده و سر و زان با نکتله اندام بر
 و لاریش از پیش عزت سر بیا و داده و پای و کل نازده و بدست یاری چنین پی سپهری عزالی دیگر و مجلس قول تزلزل
 و بر خلعت حسن از صفائی با سبیل خود چون نگار بگذریم نکتله از کر از حسن نازه با کل خوش رنگت و بر سری خوان مجلس شاد شاد
 و ساقان حضرت آن بر سر فرق پوشیده پای بر سرین کشاده بان پر خمیده و طفل تعین برش زاهد او پوش را بعد ناز چون
 مستوفان و در گرفت و ده فتنه نازک رنگین بر بست و چهار کت جنبه و حرکت آورد و چون کار صاحب و نان حساب
 شعر کان زلفه الا و نار فیه این مشوقه فؤاد کین نکتله و بر پیشی که ساده تر از عذار امدان بود رخ نهاده و سبیل میان
 غنچه نکتله بر و از صلی اندی من العوات غنماه ناز که از لطف بقدر الطیر یحیون علی الکره و آن کرد لمو لطفه چکی با بر بکن
 راه و دی و زلفه نکتله تن تن تن تن ایعتن کجیزت سماع مرثیه حسن او و نغموت غبار زدود لمو لطفه فؤاد فی العین
 انهما اذن کسمع والاذن انهما حدان عبدالمنان و از حسنت و ارمیت علی الریز و چون علامه حکایت مجربین
 بر آورد لمو لطفه آواز آن چکت نه این تم آویز که گوش زهر خورشید پس بر خیزد و بر ساز دست یاران قصی لمو لطفه
 همچون سخنان سینه مبلوغ همچون حرکات مریخ آواز زهره زهره که درون عتاب عجاب بر بسته و چکل حسرت زده
 که آینه از گوشه مجلس خانه سیریم قلاعه جزا و خوشه برون با نثره نثار مکر و دو آینه منکحت بعیت ای ناب سر زلفه
 تو خوش وی شمشید چشم جو با دم تو خوش ای که در رقص طرب کیز تو خست و می پیش بالای با نام تو خوش بحیثیت
 فردوس مطرب و هستی که نبه چون وف دست زده شد چون و این او در رقص پایا کشت و الحاقه چه با لمو لطفه سخی و در
 کان بود زهر زهر بخوبی خوشی دل فروغ طبع لطیف پادشاه طرب و در جله و تفریح قطع باعث شد و در خیال صاحب
 اعظم تاج الدین علیشاه ترخان زید قدوه که منظوم نظر عنایت و شمول اثر تربیت حضرت جلت کشته بود از جمله عر سنا و شاد

که باز در بوسه عمر غنچه لب نوشت لب نوشت لب نوشت
 کفچه کفچه خوشید از سرشک سرخوشت سرخوشت سرخوشت
 سراجون قدر بود روز نوروز شب دوشت شب دوشت شب
 رساند ناله زارم کرد باد فراکوشت فراکوشت فراکوشت
 بجهت این غزل در صنعت ترویج حسن کرد و این سبب در صورت تطبیق و تزیین ترانه زبانا و سجع یا ناسه صصح و من جمله
 من الکفاس یؤدی بدگوشاه و دریا دل زبانه ندما بهر شب بر عادت خلفا برین نوای بر روی و جلد و محتاب شرابی صافی صافی
 محتاب در جامی لطیف تر از چهر آب کمؤلفه مصحح بمجود آب نایبده فروغ خمر می نوشید و هر چه عیاقوت ماب کلفوت
 چهره و جلد میساخت حتی اذا الصبح دنا ضوؤه و غاب الجوزاء و انسر دمه گانی الهی که آن شیخ طراز چون مرغ
 در گرفت معنی در مرتبت ابدیهات فلک شد و صفت این بیت از کفنه مقرفه قفالت کمؤلفه درو لذات بر سیده ام کا
 من زان شراب سید مدحی او چون بالای اوست آمد و کبریات از بندگی حضرت چون چنگ بی دست منت خیر نواز شهبانف و کمال
 چند که طبع لطیف تر و مزاج سلیم تر میل بدین بگریه های نغمه و شمایل مطرب و حرکات بختان مزون از فزون تر و ذوات جفا
 طایر نسبت با حرکات همین حکم دار در چه قوت ذائقه را غایت لذت بردارک مطعومات ششی مقصود باشد و لاسه در هر سینه
 جسام مذک لطیف و شاد تر او در شام بویاح عطر زکی و سامعه را در استماع اصوات مرقق بی و باهره را در ادانک مضررات
 سوزنی جمل در نگار جستن بی حتی باشد بلکه مصحف آن و اگر کسی از زمره اولی و فسر و طبیعی سوسطانی دار با نگار شش پیش آید و محسوس است که
 حیوانات عجم نیز از اراد و معتبرند و کوبیا و بگوشن ل دلائل مغزل بشنود و بهوش جان بر این معقول و یا با بری تعالی در دست
 مانند جمید آدمی را که در بیع فطرت و خلاصه عالمین بود چون در معرض تضح آورده و حسن تقویم خواند و سوره یوسف را در نظر منزل
 حسن القصص گفت و حکا کم عقل کواهی فریض حکم میکند که مدح حسن جز زبان حسن نتواند کردن زیرا که هر چه لغایت بحال رسد
 مستحق تضح باشد سخن نسبت کند پس حسن هیچ الت تضح جز ذوات او نتواند بود مصحح زبانی سخن که چه جزایر یکوان سخن است
 نقدت که عایشه بی طلقه که خوبترین عفاف عمده علی الاطلاق او را دانسته اندی در طواف کعبه بود ماکه نظرانی ذویب کاکا کاکا
 صحابه رضوان الله علیهم بود و در بیاید نمجا و اواقفا و سطر ترویج فباک انده حسن المی لقبین از لوح خلقت او بر خواند و حیت نوا
 از ترغیب گفت من ذات با پی قیمت چو کسی که بچکن استور کند باشد که نه در تو را زمانه کرش نظر باشد شش من اللالی
 یحیی من حسیبه و لکن لکن قلن الیقنی المفضل لکننا لایا لعبد الله کف صان الله به الودع عن انما اقرینا
 جان دول در آب و کل این چهره آب صفت آتش صفت از سسین آتش آن جهانی نگاه داد او عایشه گفت هل فکنتک
 هیچ ترانه زده شمایل خود کرد و سپیدم فال لا و لکن الحسن من خوفه مغنون نشدم آن است باشد نه دل که روی خوب بیدر
 نیار و در اینجا است که چون معالقه حسن بشرط شمع معتقد و از جوین همای نفس مجرود میگردند حکمای ربانی و علماء حقانی

بنت سخن

احوال سلطان علاء الدین دہلی

و شیخ طریقت را با نقوش صنع الهی که آئینه شکست آفتابهاست ذوقی و عقلی و کشفی و ترقیقی بوده و نظر ایشان بر آنکه جمیت
 بر نقوش خوست فتنه نقاش کس نسبت درین بیان تو خوش باش عین العنایه میگوید ما قادری حق از راه مقدمات روشن شد
 سید می از وجود اموات پدید می شود پس حال صلف لم یزل بآیات سبغناهم اباننا فی الاطوار فی انفسهم و در صورتی که میل شاه به
 توان کردن جمیت آئینه زنجیر آن بیاید تا چهره در آن مصور آید لاجرم ساکنان این ماه دو اصلان بن شرب ازین بیت
 این اسرار معلوم کردند جمیت اسکی که ز چشم من فرو بارید و گوش کشیده که مراد است از گوش بیرون کن که تو به چشم
 کن بر رخ من جلوه عالم و پیش ای ظاهر من صورت پرست ذوق تعرف یعنی چون ذات کائنات خود شحات فیض خود چو
 واجب الوجودی است تو نام کو بر وجود او کار خود می کنی با کثرت الاله و جده ترا غمزه زده است پس پندار حرکت شهنشیت از
 گوش پرورش بیرون کن تا بد نام را نشانی از ظلم عظیم نگردی که مذاکره کنات درضا بر امکان جمیتت از این صغ اخذ کردی
 و یقین وجهه بک فی الجلاله و از مؤلف است جمیت آئینه صنع بادشای چین است رونق ده ملک آسانی جنست در راه
 بچگون که باشد که هر بر صدق که بگویم که ای حسن و دنیا ذلتک ان تسلك طریقی حسن المنقلب و حسن العاقبه فی
 و نحو ذلک من خزینة الذنبا و سوء العاقبه ستمه قنوج و احوال سلطان علاء الدین دہلی سلطان علاء الدین
 کمولفد انما از عدلش زمانه زینتی مکر گرفت بر سر بر بادشای با قباب فکرت از برای خدمت جابرس که ناجو باد بر سر
 و تامل و نگار از سرفرت و سلطنت کامل استقلال یافت و به اثر غزوات و تواریخ توغات در جان را تیشد بل آبی و تا ملی
 بوده بر کرضین سلطان کا کما مجتهد و سبذار بر گوشه گاه کو به زین مذید در مشورسته شان و همچنان علی بک کورگان با بد تو مان
 توانی اطراف مخصص بدون ماضی بخیام قحطام و مراکز اعلام بهتلاسات و در خیال مصور کرد که در کوی عماران سرسری خانه
 میان گرفت یا فریاد اینچنان شیرین آن سان اسان بدون برود سلطان قاوم هزار دیناری را که ملک بنو لقب بهت دین
 التمامه یزلی الامتاما بنشاد هزار سوار و شمن سوز قنوج اندوز جمیت تیغ احتیاج یک عنصر بر تیغ نوشته یارب شهر فیت
 ایشان فرستاد چون میان آن دو سر کیکر و ده مسافت اندک سلام دشب که سطح فکات صلایه فالیه سالی نمود و شبنون را
 جمیت عفا نماند بر پشت بن کشته مذکوران همه تیغ کین معافسته بر سر لشکری امین از طلا و دغاغ از اجناس رسیدند
 شعریه ان الیمال من الیمان حقیقه و التوسط بظمن بین القامشیر به اعلام از نیام ته تمام به جمیت براد
 بر سرود و در و کیر و دشمن تیغ و باران بر تن از در و دربان چو از بادید دل از جان شیرین شده امید اگر لشکر
 مغول از مملکت دہلی نماند فداء علی عوض با جمیت لشکرش خورشید که همش بمراد اعلام ضیا بر سرین بن خرم
 و مکان عرصه و غار و حلقه گرفتند سلاها از ایشان زد و شمشیر و علی بک را با بقای ای امرا و رعایا لشکر که رایه راست نظر
 بودند و قبضه اسار و طولی خسار بدلی برد سلطان علاء الدین فرمود تا شمشیر تدید و کلمه توحید بر ایشان عوض کردند
 سر برضلا سلام ننمادند و از علم بیت گفتن گرفتند باز از بعضی کوه طینه و هدهد الی الطیب من القول لا الاله الا الله

اللهم علی بن ابی طالب که غنچه فاخته کهن بیان و در نه میله صد فرسخان و شند شادت ابد و کیمیا سعادت سرمد و خط اساس بن
و محیط انوار علم البقیین و صیرن العینین حق البعین است بیار سنده و معنی عینت بن فحم بقادون فی الی الحنن فی التخریر و صور
یافت و صورت شعرونه باکان مکرره الاموالی بخوبیها سببنا ما فیها سببنا حجاب ارباب از بیات بر اذاعت چه
این کلمه قیمته بر بقی عواض نسوت و اثبات غومض سرار لا جو شکت عیت تا تجارب لانه فی ماه کی سری و سکا
الا الله و اگر و طلت خانه طبیعت و وحشت آبا و خیال شبهت سرای هم کسی اصورت ریتمی پیش نظر آید یا شبهت شبهت و در اول
بک چون محیط دایره چاسی معانی شود و چون مرکزهای برجای استقالات است دار و در مرکز دایره تدبیر نماید که نقطه مرکز با قلب حسنا
و ضیق ساحت دار محیط دایره است معما که بر سطح دایره صد هزار نقطه بصورت مانند آن تجویز می توان یافت همچنین اول آدمی صغر
بیانات و قلب چه سبب است بدین فاضله جسد و قهر مان کارخانه وجود افاده و عقیقت آن فی جسد این آدمی نقطه خطی است که
صلح بها سائر الجسد و ان قد نزل قدسها سائر الجسد الا و هی القلب باقیه و صد صد که که نموده نور با صر است
صدیقه نرسین کلشن نمرودین و قبه زهرا و طاهر خضر و نسیم که شمه مختصر می بیند و ارکان میکند پس عجب باشد که اگر کوه است
اکلم الطبیب و العمل الاصلی فی تخریر لفظ و سیاهی معنی نضرتن و قاقق اسرار و ممتو شتار ق نفوس اسرار باشد سلطان علی بکت
نوجت و عاظفت فرموده درجه امارت و ادو شکر مغول در میان سکرهای سلام معنی کرده پس حکم رسانید تا سراسر کتی
جمع کرده و بر جماعت بنویختن و تفحصین فت تا سپید گردانند و چون پیش ازین با مغولان کودری زمین و سگاری فقه بود و سراسر ای
دربان فارسی انداخته فرمان شده تا شمار کرده و شصت هزار سرب سر آمد از آن برود و دوازده بدون سناری پر خوانند و جوت
و نظاره آید کان ساخته بشارت این فتح با بشارت بسیار بلاد و صناع مومن مشرک سائر شدند چون حال شدت و شجاعت
سند اجلت مع الاقبال و دقان من البسایین حالک و بخت فلک فرسای پخلاص هندوستان و قهر کفره مزره القفا
داشت و دران نزدیکی ملکات مالوا کشاده بود ملک نیو و طفرخان با بکت هندسی ابابکت لکت سوار و پیاوه و صحیح قبا لکت
من جند بصر مجتهد نامزد آن بلاد کردنی چون بجز حد و حدت رسیدند رای آنجا را می ست داشت و ایل منقاد شد و باج
شده قبول کرد و زیادت از سی هزار پاره ولایت معمومناج از افواج اوی و الوان نعمت انما بی عیت چون عارض دست
از کوهی در وی همه از نو که جونی در ملک هلام افزود و روایت کنند که شش هزار فرور از برین نقل فت و کهنین غیر حضرت
تبعه سواد البحر البیون و درین غنیمت ارس جان خصی ایت که مشغالی است و بیار ریاح با اده از بنقام شکر کا صد دیار و در پیش
سای ایت امتناع فرموده از مبرهتا و شکر کرد و چون میان برادان بره هندسی بقدر قتل بدین نوع قایم شده بود پیره بندی و ظهارت
دای تنگ را لشکری در آن فارس فرستاد و باز برای شایه سعادت را ساکت و خطه خویشین در ای را مالکت شده و ملکات و دلای
بی احتیاج مبرکه استلم کرد و دلالت عوی پس کشت بطریق جزیت و فدیست خزان که خزان او با هم مضبوط اوصاح این مقام تنه
نمود و پناه و پنج مریضه فیال که معبوطه اقبال رو نگاره کامکاران اقبال یار تواند بود و در افتد حضرت سلطنت است ایات

ذکر خزانة هندی و نمانت دینا

نور

فاجای خرابی است که در آنجا
کسی که در آنجا است که در آنجا
نیز است که در آنجا است که در آنجا
کتاب بیان کتب که در آنجا

وصول شنبات و بیضا و لذات یجمانی بدان پوست چنانکه در خزانة شهره دی هزار و دویست کوری ز مجموع ساخت هر کوری
 هزار لکت هر کلی صد هزار و بیار و چهل و نوا نهمین و اعلان جوا پریشان از درهای ساره و درشن و لیل آب مسوت و با قوت آتش
 فروغ و پرورده آسمان کون و زم و دوس نامی چنانکه ذکر اندکی از بسیار و عشمی از عشاران بسیار در بسیار عیاری عیاری عیاری
 تا قاصدین تفریح بدان ترصیع پذیر و درین روی صدق حدیث بنوی صلی الله علیه و آله وسلم **لَا تَبْتَغُوا الْوَسْوَاسَةَ** و **لَا تَبْتَغُوا الْوَسْوَاسَةَ**
 معنی شده و بجز به خود مردمان مصدق که هیچ نشاط چون تندرستی و هیچ جهت چون امن و هیچ پشتیبان چون لال هیچ و سبب
 زندگی در لذت و هیچ مصیبت چون دیدار و دوستان چنانکه هیچ محبت چون بسیاری و هیچ ماکامی چون ترس هیچ خواری
 چون فقر و هیچ طعین چون مرگ و هیچ اندوه چون محبت دشمن نماند بود و اگر دنیا که علی العقیقه کلین طلعت دستمانه او با
 و بلاست و حضرت عت مقدار پر شده آشی جرد آب قراح از وی نصیب هیچ کارگشتی و بجز حدیث آمده بسبب کلین
لَا تَبْتَغُوا الْوَسْوَاسَةَ و در قیامت بوی خطاب رسالتی **لَا تَبْتَغُوا الْوَسْوَاسَةَ** و **لَا تَبْتَغُوا الْوَسْوَاسَةَ**
 بنا بر آنست که طایفه رفاه قیات و زعارف لذات و تنوی را محروم و طلب لذات دهند و مقصود از کارگاه
 وجود آرا شناسند لاجرم بیاع شکل و بهایم صورت برزدن و جزدن و شهورت ماندن بکلیه اقبال کند و نفس طمعی را که
 مملکت بدست در توصل بر خدایس طبیعت و تقایین خفای خدایتکار شهورت غنیمت و حسد و دیگر ذلیل نفسانی مانند
 دنیا حجاب راه حرفت شود و با نیت کس حقی و اصلاح از صورت انسانیت او کند و در کار بر روی خاندان طیب ز روی عقل
 چه خوانی تو آنکه هست او علاج حرکت کند از نوم سبحانی و اما آنچه بر تفصیل جزئیات نامطقت است مانند ثباتین خدایان
بِقُدْرَتِهِ يَنْشَأُ مَا يَشَاءُ و **لَا يَمُرُّ بِشَيْءٍ إِلَّا فِي دِينِ الْمَرْءِ الْمُسْلِمِ** فیه بر صفت محبت جاه و مال میفرماید و در اصل
 کمال است و احتمال نفس طمعی بر عدالت است و حصول عدالت بدست نال حسن تعاطی آن است مید به لاجرم صورت
 پرسان کرک از کوفتند باز نشاء معتد و نفس عیال الذی یزعم عینی بنده و یارین سفت و او که التکلیف
 عیالنا بیع عیالهم اما لکت و یار راه گناه باشد زنده خود کز او در ساختن نعمات عاجل بسیار و آتی است
عَلَيْكُمْ يَوْمَ تَجُازَىٰ و واسطه و معین او کرد و در اصل منج شرم غمیل الذین یغفون أموالهم فی سبیل الله کل وجه انبت مع
 است نابل که کل سبیل الله ما یطعمه و الله یضاعف لئن یسألوه و از مقامات قدوة العالمین شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس بنده
 ستره نقل کرده اند که مسامحه و مصلحت از ساخت مسکون طریقه عرفان و دور ماندگان از عالم عیان که دیده بصیرت است
 سبیل قبل و هست حل بر بر طرف و اطهار شرف کردند و زبان طاعت لاشرف فی الشرف و از آنکه دانیده از حقیقت لاشرف
 فی الشرف غافل بود شیخ و جواب گفت با منج زور کل فرور زده ایم و دیگران و دل لغولعه سخن گرجان بدون آید شیند
 و دل و عیاریت و دیگر که از ادرا حقیقت و آید عالم آفرینش را بر آفرید که از قدس تعالی در رسم مخلصانه اول بخشیدند
 چون معقول و نفوس و ملاک و قرب کار و دین هیولی و عوارض جسم و جسمانی مقدس اند و در مشهور بصفت **لَا يَصُونَ** الله ما

موضوع شده و بواسطت ایشان فیض غایت از فیاض انصاف بذرات کونات علوی پمیل میرسد و این عالم در غیاب عزت و شرف
 نوریت بسست نیست فای شبه و دم پذیرند؛ آنچسبده و آن جهام طغانی و اجساد و غایت در عالم کن و فساد که در آن
 تغیر انتقال و دست خوش فنا و زوال بود و بحقیقت نیست نیست فای آنرا خوانند ستم هم پذیرند و هم بخشاید مرکب لطیف
 و کثیف علوی و پمیل نوری و طغانی و این طبقه نوع انسانیت که فیض غایت از فوق قبول میکند و با دودن خود می بخشد پس
 معرفت الهی بخانه و تعالی و مقربان حضرت اداگر شسته بجا می کند و مرتبه خود و سلسله آفرینش بشناسد و روی بنگیل چهر
 نفس آورد تا شش تجلی فای هتس شود در صدر مستطه صوامع بالا بالا قربت و زلفت از جنین ملائک بر کند و در هست
 فای شود و اگر باز نماند مایه صورت که مایه ده جواد هموس است کرده و دست از معارف روحانی بیارود و سرسخت بگذشت
 و دیند خرد و اولام لاجر یا مال صف الغالی بل هم مثل نباشد و نیست نیست اما شود چون بکجک ربانی باقی اطلاق
 نفوس انسانی با بیان نفوس جسمانی متین و غنوم شد و تاثیران دران و تاثیران ازین متین معلوم و چنانچه انتظام
 برین کین یا است و عدالت نفس منوط است حرکت نفس در کتاب کمال است بدنی مربوط تواند بود تا نهایت کمال مقدا
 برسد پس از اوقات انوسیمانی و استعمال اسباب معاش در دنیا بقدر ضرورت و کفایت حاجت برقصت حکمت و نیست شعری
 لذتیا غیر عدا الاخره و نعم المال الصالح للرجل الصالح مستحق و مستحق است بل واجب و مقدر و مقصود که انفس صیدک
 من الذین انسا و انسا شمر خذوا انصیب من نعم و لذت ککل بلان طال الذین انسا و انسا و چون سبط سهل و تالیع
 آن را اینها هم نغذری دارد مابریک مثال برسیل اقتصاد و اقتصادنا نیم جدا که در عقل و شریع حیوانات غیرت که مقصود از آفرینش
 انسان معرفت ربوبیت است . معرفت ربوبیت معرفت نفس منوط چه بر کوشاش نفس خود را بشناسد واجب خود را معرفت
 نفس بی معرفت و تحصیل علم نافع و عمل صالح دست نمیدهد و تحصیل علوم و ادای عبارات بقرام بدین صورت نمی بندد و بنای کالبه
 بی غذا که بل با عقل از ان حاصل شود قرار نمی پذیرد و غذای شهوت که باعث باشد بر تامل و تجلیل فای پس معرفت ربوبیت بی شهوت
 نامکن است بی عقیده بقدر ما یعنی در موقع خود و بعد منقول آفران اجزاء اجزاء رضای بی نفع محروم فاندور در طلب سده خود
 با شارت الصداق انطقی الحقیقته کما یطی الماء الشان و اعی و دواعی او شود و اگر چنین نبودی خلق اجسام که در هر جزئی از ان
 جزا و فای مصلحت مکن مندرج است از دایره ملکت بیرون شدی و نفس اخلقتنا که عینا عیب فادوی تعالی انما یقول ان
 خلقکم لعلکم تفرحون و در ملکت مجازی کجوستی با من و عمری تمتع و ذوقی با فای و با فای او را و وسیله بود برتر که سنده کی که
 حکم غضبیت و شخاج جریب تعارف و آئین خویش در قید و حجت آورده بود و دیگر پیره بندی که جنبیت نماند وجود او از حضرت
 الدین بود یعنی و در شای علاقه زان مشهوری حرلیف کیشبه و انیس هلسن و مصطبه بودی چه عادت لولک آنجا است که بر روز
 بعد ساختن مصالح ملکات موانع یومی چون انوار تحت شبلیک آید و از دعام بارگاه سلطنت تفرق آنجا در ارتقا از طراح و
 خویش و تقاب در کنگک ملازم دکا و پادشاه باشد و مینا و بر خدمتها ی جزئی را منگقل شوند چنانکه حاجب و ترجمان و ساتی و

توضیح
 این عبارت
 در بیان است

فوق و فاق و ملوک هند

دوازدهم

تا فرشتش در بان این طایفه باشند و در شب مردوزن همه بگریختند و بگذشتند و در آن شب آتوزا و احراف متناوب بین آفتاب و قمر بر سر کوه امان
چون چادر عظام جهان در فکهند کیتی قای کلی شب در فکهند پادشاه مجرب راوت و بحسان قرغه آفتاب بر سر کوه امان
بجیح بستر سانس همسر کرد و در مقصود این تقریر غریب عادات ایشانست چون پیره بندی با بدنا و در بت تمام زمین است و این
عبد بنام او موسوم کرد و ناید برادش سندر بندی از حال معتبر و منجر شد و دست بجزت سر سینه و چشم تورا و او کشید تا
عقوق اطهار کرد و در احرار مشهور است و در بعضی از فرزندان آنجا بشهر سکر نقل فرموده و خود سید بیت اباکون با یکی
ارغوان هم دست گیر و شود بگر و وزن هم قاطع تن آید و همس قاضی بود در اقل کرد و در شهر مردی بی بیخ زنی بی بیخ
بر سر نهاد و مشکری که در آن حالی بود در ضبط آورد و بعضی از فرزندان آنجا بشهر سکر نقل فرموده و خود سید بیت اباکون با یکی
روین و بیخ ابان زنی سبان چیلان کوچ غنیمت نو پیره بندی با در حال دافیل طالب مار پدر از عقب برادر مبارک کرد
بر سر قدری که لغبت ایشان بلاچی نوزند شهنشاه طوطی که با لجنک و شمشیرها لایق است از آنجا که آقا تان مناست
در مصداق است افاد و تینمای هندی شعر کج و ل ماس و علی خضر حیا از آیتیه فی قصه و در یکدیگر بستند
چو در بای خون شده دست و رخ جهان چون شب و تینما چون چرخ اول بر و بدول کریان متن دلیران و تان برید کن
بر و برادر آیتیه حال بود که چرخ را نه بریت گرفتند پیره بندی را بخت تیره هندی نمود تا اگر کتا نامه زنی یافت و بهفت میل و
ز غنیمت در دست لشکر سندر بندی افاد و سخن نکاست من اطهاته التعلد الاقیافی آردله النسل الاخیافی درین حرف
الکی منار بر مال و ختر داده کاشد بود که از اعوان پیره بندی بود بطرف کرام حتی از حوالی قابل افاد و او با مال و در حال مدکره و بخت
پیره بندی رسیده آن خدمت موقعی سکر یافت اما سندر بندی ستره مملکت بدست و گرفت و لشکر و خزانه در تصرف آورد
درین موجبات بین الاخرین دم الاخرین افاد و مکتب دم الاخرین غنیمت منسج او او انی از آنست منقطع شد و قاعد
سلم و سلامت مرتفع چون در گرفت و در هر کیش بدکاری زمین نازد و بعضی از زمین کار بی نیاز است و غایب غنیمت و در و در و در و در
سندر بندی با وجود اسباب سلطنت و ابتلاف عقاید لشکر از او عادت و بهجت محروم و ملحق خام و در یک تنی بی آتش بخت
می بخت و از خواب بیدار نمیداد نکال عقوق و اصاعت عقوق در وی رسید و در او وسط شهر سینه سیمانه پیره بندی آهسته
لشکر و سینه ف محاربت آغازید سندر بندی منزع و کریان شد و در امن حمایت لشکر سلطان علا الدین دلی او بران سر و سینه
در مملکت مرودت نوب سلطنت و استقلال یافت فلذا الدین اللطائفین اشترق آفتاب ملوک هند تا یکی که داده از نو کس بنا و درین
از تور بود و در نوا سید عالمی چه شود خواست او بخلاف خواهد بود و دشامی اثبات این ذکر کری از دوستان گفت ملوک هند یکدیگر
و فطانت موسوم اند چرا کاشد بود لایت سلطنت در جانه خود بر سر کشته که در بریده و دلالت با هیچ النسب بود مقرر میشد
و پسر برادر که در کجا پختن و زنا بهت عرق و صلوم بود و در سکر و سینه تا یکی چون عروس آهسته و در پیشانی آورد و در
گفتم از برای آنکه بخت نخلت و فساد و جنت و سید مال معانفت امور سلطنت در ناصیه پرود بامارت ظاهر که بر خنای با این دلیل

جلد چهارم

ذکر تغلبت ملک مصر

۵۳۲

با تدفین میکرو پس بر مقتضای تیر صواب تیر و تجدید ایشان برینو که بر آن آن اصح گشت مین مصطلح است تا مصح
 مقدر که در طی و سبب و قضا و قدر مستور بود نتوانست جمیت تدبیر کرد دست انسان بودی هر چه عاقل چرا که ارکان بود و اولی
 بجز با او و وی تشویش با وی چنان چرا پریشان بود که تغلبت حالات ملک مغرب ملک ناصر را بعد از اتفاق فتح و کسر
 لشکر خانی صیت کمال مقدرت و استقامت امور سلطنت که با هم ضم بود در جهان سائر و مشهور گشت و لشکر و عتبت میبصع مسعود
 و ولایت و خزانة امن معمور تا در شهر سنه سبع و سبعمانه چشم بر روزگار در کار و مصلحت عینا لثنا چی ضعیف الظواهر لیسف الین
 سالار و حسام الدین برز چاشنی گیر که منصب امیر الامرائی و کشنده بر قصد مغالبت در ملک مبالغت کرده و چون دست
 مرافق خوشه نه با مکر چون بان بکام رسد بقیت اینک ز غلامی که پدیدت از او میان حفاظت بر خوبت انصاف بنا
 شده و وفا بهم هر نفس نماند و آسایم سلطان را بر اندیشه دشمن با بکار و پیش نهادی در مردم قان و قوف افاد و روز و اطراف
 فرا بمر گرفت و در پا حرم که بخت مستحکمه بقیت شبی اصبح سعادت و مخرج آستین که روز نامه دولت بان ترحم بود
 ولی نقوش او فی روزگار اندام چون خطما می تمام نوشته مینج بود هفتاد و خوار خزانة انزور و چو پرده است و اهل حرم و فرزندان
 و صد و شتادتن از خنفس عمان نبدکان مؤذوب ز کمان چرخ انداختن زن کمولفه سواران زره پوش زره نومی سچوگان
 برده از ترک فلک کوی از قلعه قاهره شیب آمد و عازم قلعه کرک شویک شد و آن قلعه است کمولفه بر می رفته چون
 طبع عاقل معصوم اندخند چون کردون و الا بیاعت و کثرت و خاثر از اخوات و نظایر ممتاز و لکنکری با آن اشرفات سید
 بجز او طایران کرد و اطراف مغرب با بال شربت در پرواز و حفظه شفق امین و قبان زبرک کاروان دران متعلق بر مسکن سلطان
 با اتباع انعام ملین و متکین شد و قاهره را با اعا و مقهور با یک داشت و در با یحی الا قضیه التما و بئسکم لکم للمؤمنین بلده
 لایستدنا بپیر نظر گاشت و روزگار برین بیت تهید معذرت میکرد و شعر بختی البید و التفض و یهل اهله و یبایه انفسا
 و هی کد امیر پس در صحبت رسولی بنی سخن دان محضی مرقوم بشهادت اعیان و سبیل جعل قضاة مشمل بر اطلاع از تغلبت
 و سلوک مسلک ترک و تجرد و ولکت و تریه مبصر و سنا و سالار و برز چاشنی گیر فیزه خلیفه استعصم قضاة و سادات و کردار
 امر او که تو عسکر احضار کرد و محضر بعض رسائید نه در روزها و تعیین امر سلطنت اتفاق شور و سبب اطلاع را می کرد چون طای
 سلطت سلطنت و خاطبان عروس ملک جزایشان نبودند و ترجیح یکی بر دیگر و تعیین واحد میمانا دون آخر مقدر و میسرند غایت
 سالار بر سلطنت چاشنی که منطبق شد و او را بخت نشد و ملک مظفر لقب نهاد و در علی و قتیق و انبایب کلی داد و خود با
 حل و عهد و تمیز میان حال مثل شد شعر فی حالک فانک کما یهین و ان نطقک فانک لکما لسان بدین نظم مقید
 احکام و ادا و ضبط خرابین و عا کریش گفتد شعر کما الله هذا الدهر من شتر سانس عطا فرم و فی خلقنا لیسعنا کما
 قتال اربع از مالک الفی و جمال الدین موصی غلام بدال دین لؤلؤ و علاء الدین بغدادی که از امر امی قدیم بوده باسی مقدم و
 لشکر امی مصریح چنگ جوهر شیر او درین نکت استبک بحد مذهب فرسا و جمال الدین خوش اقرم را نیابت و شق داد و در میان

تغلب ملک مصر

امارت محسن و قتیق را حاکم و قواستور جلب و استنود را اطرابلس و در کوش خسرو و نوسم بهی و طغرا زایره و چون در اقلید صفی
 فیدلیان صفی فیدلیان و با بریک لشکری آراسته چنانکه مصلحت مقتضی آن بود نامزد فرمود علی از طرف ملک ناصر بنی صورت
 نمی بست و اندیشه آن بر وقت خاندان قری در پای حریف تدبیری نیگست چه بقیعت بزم دو جمید معامی که دید جای
 شمشیر نیامی که دید و نشاط رکوب در روز پای ملک که معنوی و سلاطین مصر بودی بقی فزود گذاشت به غنات پیش ملک ناصر
 فرستاد که چون سلطان بیچینی قنزل و از دوا اختیار کرد و ملک کوشک شکر گذاشت و جابط باحوال و اوبس طراه می یافت
 باجماع عدول ملک مظفر را بر تخت نشاندیم و بقاعده محافظت شعور و رعایت جمهور مصلحت خزا و نشر عدل و دادارسان
 اخلاص و دستیم و قدم اجما گذاشت و اکنون چندین خزانه مستحق سلطنت و ما اجبت تجزیه عسکر و تسلیح حج محتاج تمام
 حاصل و همچنین و از دو سیت نفر علما آن که بر یک روز معرکه صحیح اذ انقلب السیفان عن الخلع الکرم مصفوری نام داشت
 لشکری تجار نام بیفایده در روزهای حمرات متوفی که با این دین و از باب مغا فراتجمل بات معا جز در پیش از در و در نیمه در
 معدودی که از عهد و جزئیات ضروری مناسب چنین از زمانی مقتضی تواند بود و دیگری رسید با دید فرستادن تا فایده کنگر کتفا
 در سر و صفوف بجا باشد بقیعت همی کتف از اینسان سخنهای نم نه آرزوم در دل نه در دیده ششم ملک ناصر جواب
 فرستاد و کتف محقر چیزی از خزانه که مصاحب است و در وجه معاش خود و ارتیاش قوم متعین عمر شمشیر خزان موردت
 کتف نیست تا به کبر خزان که در مصر کبک شده است چه رسد بر این نام از عمر مملتی خوا به بود و کتف از کتف و دست ضرورت هر
 روزه از در دیده نتوان ساخت و او فوجی اندک از علما آن که لازم اند غیبت ایشان را در معرض غیبت کوئی و عیب جوئی فرا
 می ناید غایت نا انصافی و نهایت بی آرمیت چه امر روزیاد و از در و از در سبزه و بنده و راد و ملک الیه بن شمشیر
 و ناصر صریح واع کتف و کهران بر نام و نشان خود سنا و مانده در مصر مترتد فرمان و مخالفان دولت نشسته ما اختیار و مخطرات
 دل از ان بر داشته ایم و ایشان را نبوده انکاشته دیگر کار عالم در صده و تحالفت و طبیعت روزگار پادشاه بنده سبزه ملک
 مظفر را آن لایق که از بی هریمت زود و سلطنت را کجانی را غنیمت شمرد و کج غایت و ذوا و قاعت بر ما نشواید برین برسد
 چند ماه گذشته ملک مظفر بیدریج علما آن بهر بی و ناصر یاسپهان و استکباریکشت و در شیل غوطه و مار میز و انکوشید
 از حاکم ملک اشرف که بهادری بر دل بود از قصد ملک مظفر کبر بخت و عزم خدمت ملک ناصر کرد و اول دانگر از عقد جمعیت
 مصریان مغل شد او بود با ذره و مشن روز موکب بیز مجنون از افرم بر جمعی آرزوه و مستر بکشت و سبزه غلی غلی به و علی شد
 بخدمت ملک ناصر پیوسته چون و ثوئی برا خلاص ایشان و فواعی از طرف ضمان زیادت و توفی از مکاره مکاره ظاهر
 باطن واجب نرود و پیش از آن و امتیاس تقی فرمود آن در نفس قلعه راه مذا پس مکتوبه بمصر رفت و در پرده با جستن
 از امر ابنتک معا هدایت بر سار موفقت ملک ناصر بخت و بذات متعالی بقیعت فرانزه بر شده سپهر فروزنده
 و ناهید و مهر عالی شانه سوکند و او بدتیرج امرای حلب و حوا و طرابلس و سغد و بعضی امرای دمشق چون بهادر حسن و جابط

صفحه

تعلب ملک مصر

۵۳۴

و علاء الدین ایدمسی و این خطیر در سلک موافقان ملک ناصر مشروط شدند که متوجه امور مصر
 بعضی امرای بزرگرفت و پیش ملک ناصر رفت آنرا فائده فواید و فائده بیاید ساخت چه نظام
 کا سلطنت جز بنده و دشمنان و آلف دوستان صورت نماند و شعری در فلک می صغیر من کبیر و یکتا من فخری
 اللیبان و این سخن در اوقات و عقاید و آراء اختلاف یافت و اسفند صاحب حلب خواست تا قائل السبع و جمال الدین موصل
 و علاء الدین بغدادی را درین مطالبه با خود متحد گرداند اما نمودند و غمیت و مشق ساخت ملک ناصر اجز شد یعنی لشکر بسند توری
 بر سر راه فرستاد تا جریه بگریخته و خزانده و حال و توق و جمال بیاید از غمیت آورده و درین میان از فرم بهادر اسرا بپیمت سلطنت
 با اعلان ناصر کفره بصر فرستاد و ملک مظهره است که او را دوست برگیرد و مکر و نفاق از او بهر چنان شفاعت کردند
 و نیز اندیشه افکار که پرچان را دل و کز کوشند و عصیان آغازند به صلب و اشارت رفت ویرغلی بابا و ده هزار سوار بفرستاد و در
 مصر صاف رفت و در و وقع نازل خطوب انزول کرد و ملک ناصر را بر مجنون و بر سر علمی و مکتوبه و فوجی مقدان بپیمت
 و حقیقین بیج علی بن عبد اللطیف و کله لجله بدلیل الحرفه تجزین شد تا خروج کرد و در هر طرف از رابع مجتهد ساختن اندیشه
 که چون آوازه حرکت و خروج منتشر شود اجتماع اصحاب متابعت و توار و موافقت دولت زودتر تمیز کرد و او را بر سر استبصار می نامد و
 توی و وی می صافی که روشن بالندشند ملک را کمالی لفتد و التفت بر قیچ ان کله یهتد و دیال سوس پیش جمال الدین اقرم فرستاد
 و او بپیمت و دلگرمی و دو در ضمن آن التماس کرد که ملک ناصر پیش رود و در قصر ملک ظاهر برزول کند و آنجا مرمت کند
 و چون عقد مصلح سازد از این معنی منع و نافی فرزد و جواب فرستاد که اول سخنان مصر را بجزو و معاندان دولت برادران که ما خود
 العاضه تمیز این لکه سلطان ترا است شمار خونی روی نموده و موافقت و بر شکر قصور پذیرفت فرمود تا و بپیمت و سوار برده را فرستاد
 و علی العوا باز بقلعه مراجعت نمود اما او قاده لشکر بر حرم ثبات و بیعت و در مراجعت و بیعت تریج نمودند و گفت نامت عفا به
 امراء مصری و اطراف شامات و حلب و حما و حمص چون ایات قصابه بروی مطاعت سلطان مقید است اقرم را کرم
 انکار و وجود او خود در پیش چون قطع مصر را نکند چه وزن از او میا و طایفه که در مطاعت رای و برات سلطان بر نام جان
 بازی و مریشانی اند چون از فسخ خبرت آگاه شدند شعرا را دوت ایشان مطلق کرد و دو کار با می ساخته متلاشی شود ملک ناصر
 شعری را گفتن ان الله ما فی صلواته کفای لکنفی و ما لکم ان الله یعلم بخواه فرمود درین کار سکون و نانی بر عیبت توی
 فرج است و درین فرج ناکه و در جهت بمرج و قوف بر عقاید موافق و منافق سبوت دست و به شعری من الاضایع فی
 کثیره فخر بن یانایب و هو علی بیدیم اگر بیج مقدر است که افسر و تحت صورت با بازار رسد از تعین در ادراک مطلب و
 از رجات محمد و رفاه و بی شتر صورت خوا بپیمت شما جرده توکل معضم بشید که انصار ناصر منصور خواهند بود و هو الفیض
 بی کمال چهر و متوفان در حالات تانیه ربانی بیانی نیاید و خلاص مسائل این مرتبه نانی سوسی صحیحه انانی نشوند و اما بکلیه
 حق بیوج نفس دست و چه اگر چه مرغ بر عیبتی درین شبانه آشنایان فغانه و هو فایام الکل و فایام الاشیاء و بر کشید که امرای

تعلب ملک مصر

مصری که بمصر جا دارد و ایک شامی و سپه روان از آنرا که در دم با اقوام خود آرا مان در حرکت آمدند و سیاه را بست ملک مصر آنکه
استقلال نمود فوج فوج که میرسد قضاة دارکان دولت بسیار با بیان غلاط و موایق شد و دستار می بستند و چون بنده سلطان
میرسد بدهت جاسی بن بارگاه را بر سر مشعر بقبلون ترا با قوف اعطیه كما بقبل وسطا الکعبه الحیجی قدیم
میکردند با غنود را علی کل حال من بخیل و میر می شود که و حکم میکردند جمال الدین قرم با بن النصح جلی و التون خوشن و غنود
بیکلیک ابتدا بر مصرت سا کردند ملک مصر و این بلطف قادر مطلق فریست و شین با حساسانید و در مصر ملک ظاهر نزول
کرد و در تمام امرای طالبس و صلب بندهت مبارست نمودند سلطان خورشید بندهت را بر سر میدان خورشید برین فرستاد
تجسم نمود خاص بار و قلعنک کبیر و قلعنک صغیر با جدا و اقامه مان با شارت افرم در جوان خیمه اقامت مطبق کرد و
بود چون عساکر و مقاب اجزایب و طولایف مخطی بر صیب راجی و مخالف متوجه راست سلطان و بدنه نشان هر کس
مصرع من تیرا اتم که به خلق برین مسابقت نموده شرایط استیمن و بیثباتی بجای آورده و رافت سلطان بن
و اقامت بر صفحات جموات ایشان می پیشید بر غل که ناب احد و اب احد ملک مظفر بود و جز مبارست بطل استیلا و
و عازمی ندانست سلطان دوازدهم رمضان سنه ثمان و سجاه از دوشن فریست مصر صمیم سانه و ابی و بیانی که
سان و در باش از خنده میفت فکک را و در باش از دوشن کتف اعلام و صنایع و طیر زمین فراخ و در اب کس غنود
در اجراه که و صحرا انداخته و لشکری چون کوه روین با تیغ و ناوک و خنجر و زمین بیست زمین داریش سک راجی
کسیه سد وایح و خدمت رکاب روان چون فخر شده چهار صد جنیت را با ساخت و تمام زمین بر دست جو قومی بقیه
یعنی کوبالیمان از سیاه روین می برود و مرکب باور قمار برقی نجا و ملال حرکت پروین با فرم فری نام مشعر و قور اذا خلین
وینالیه و ان هنر هیزر الارض فخر انفاضه و حیحی طغانی العدا یج صیله و صحنه حورن الکلبین که در هم و آب
در روز حلیه مبارات ایشان کون ارجل و قوفان از اول میز و از پیش یکشده و در مقدمه پیش ملک مظفر رسول فرستاد و
برایها و بعضا از اقزاف انا هم نمندی واجب و هست در جواب گفت مصرع کوشتم که بگردمان روی در مقابل عایله عذر خود
و توجیه اقبال سلطان از مشرد و صاحب تدبیر خود سالار استشاری کرد و بر حسب صوابه و اوجها خرد و از نمانه بروست و با چاه
غلام خاص و صنعت انگاراه سعید چون دل از سر بریل تاج از سر گرفت پس در شات موکب منصور مصری قاهره در
نمودار اراک فرودس مانند سلطان شب عید فطر که مصری هلال شین ما اعطفت لیلنا بروی سپهر ناکون معا بود
با شکر بر ظاهرها بهر نزول فرمود و هم در شب بر قلعه رفت روز دیگر چون سلاطین را مصرع بچرخان بل عشاق میا و
سلطان بساعتی منظر و طالعی سعید و بخت سلطنت است بیست مهره شادی شست و شده بر حوت نقش و شین
زخم کام برآمد و او طرب کن نام خاسد که اکنون عده خانون زخم کام برآمد امرا و دارکان دولت بود سلطان که عید بنا
بود لایلا العید عبد عیدک نسبت کند و روی با آسمان بت را از ناز و دنیا شعی شاعر و نره آثار کرد و چون

عید نوروز تو مان بود و از تائیر عدال با دباری بویا ترا زینک داری بوزید با خفته با عذیب نوای شید بر کشید و نبات
نورته چون علفان شیرنا از پستان با در میان عمل لیزید بزم آب شمرده من قرطه آسمان رنگ چون شمع شادمان رعنا چید
و بلبل زبان بیلوی راوی بن غل مغزی بود و کل سرخ بر می آمد و خوش میخندید هیت آمد زمان دلکش نوروز و عید گل در
کش شراب بیخ نوروز و عید و گل آوز سبکت هیت فردوس و شد نخل انصورت پرپوش نوروز و عید و گل دست سب
ز شیره طمانس کسیر و در صحن باغ مغرش نوروز و عید و گل اندر بر عوس و جان خوش بکندند پیرایه شمش نوروز و عید و
براد وقت خاک و لم ساقا بار و ابی زن بر آتش نوروز و عید و گل جامی چو آفتاب ده اکنون که سبکت از طره چو سبکت
نوروز و عید و گل حال مجلس بزم آهسته و بدین میت هیت با ده اندرون مکن در جام که برون بکت اندرون ارد از
ساقیان گل رخ سخن باق شراب صافی براق در خواست و چون کار جد پیش بود از ما دست لودالت فرود و خوشست
و سکو تهور با بکشر شامی فرستاده بود ما بین غزه و طلیل محافظت نماید و راه مجازت چاشنی کبریده دارند چون بریز چاشنی
نیز مل جانانک که مرسوست بسودت بکلیک سبوتی رسید بنهف میکشید که سلاح از خود جدا کرده بودند استراحت را سلاها
بکشد و آتش بکشد لمؤلفه مصرع چون در اندیشه فرد شب بداند که دست تقدیر مصرع برین کرش خورشید
معنی بروش قراسفور و ملک تیمر بشکر رسیدند و ایشان را در حلقه گرفت غلامان خواسته که تیر و کارزار چون غره و ابروی خود
آورده چاشنی کبریده با کام اورا گرفته بند نهادند و عالی سل جوانی را تقید کرد و سلطان عقیده حکومت و مشق با هم فرستاد
بفرستاد و حکم فرمود که چاشنی کبریده را صاحب لشکر بفرستند و خود بر سر تقید رود و بر حسب فرمان چاشنی کبریده را که حاضرند
و در موقع حیرت سر حال اندیشه از نخل و پیش انداخته و از پشت پا و پشت دست سرخ فقر و مطرح حاضر شمشیر
نلت الایم کفی طعنا ولا ذفنا الا انما عجبی من با سلطان اورا گفت ای بی حینت از حینت مردی چگونه نصرت نمی
با که ترا از ضعیف نصرت بد کی با وج رفت ادرت رسانیدم چنین که ان نصرت کنی و چه ده و با ابا خن باین بر کنی شعری
الایسه انتر ما و عفت من بعد احسان و جمال چاشنی کبریده من که حرارت شمع خنل دست چاشنی کبریده لمؤلفه
چاشنی هم و ساقا بزبان لال و عبارتی با کمال گفت هیت انگفت خودم خمال الدود رخ و خوی ز روز سق اند
سالار مر برین صرا و ولالت کرد و سلطان گفت اورا از قتل و عیب بر می که صا در شده معاف داشته ایم و با قیامتی فتنه آید
تا جب چنین با خفا می نامر و مستعدی تو چون قوا عدون و دولت و مستیع آفات نرودت و دیانت خواهد بود او میکل شد
که نصرت منم ز بنید ما بیا روزی که موجب بیایت نگردد و ناپیدا اولی چاشنی کبریده شفاست که بپوشش نمود که او بکشد و سبکت سلطان
فرمود که کاشن با نصرت منید بزم شاه و با حراف تمس از بزه گمان اورا که باولی نصرت چون تریول رهی نهشت در قبضه چهل هزاره
و خزانة و فلان و باب عرضه سلاب فرمود ای با حراف و دوست شفق کوش من در چون اوسی نادان من قابل طبیعت سرب سبکت
شفا اما همایون و لذتها نفی الا حیف ها نلت و فی ایدر حال که شقی و دیگری که شستی است و بهنگام رحلت معلوم و مقصد

بقیة حالات ملک مصر

دو

نامعین بلیت زمانت اندک و کرامت سیی است و امی دروغ که خیره میکند و روزگار بیانی چه واجب کند در کار سیی شروع کردن
 که بر فرض بیشتر مصلحت میان منبت دنیا و دعامت عقبی جمع باید کرد و بر تقدیر امانت مطلب عالمی بروی کند و در کت
 طلب مصرع سنجی بر آنکه چشم رک بود چنانکه جاشی گیر او بدین تا اللہ یعوبی انفسا و تنهناعن بعد
 انما فلین چون نوبت رسا بر شیخ لکن یفهم لاجل اولیایه فکف کلین من شیخ وین شیخ ملک ناصر امی پرسید که در کرم کچ
 زردان بر من پاید شدی و خود را مرتبها تصور کردی از حد صیغ ضابطه کل حیوان بر لایرا اندیشه کردی آخر معلوم است
 که بر طبعی باختری و بر کار سیی را مقدری و هر بار سیی را خریداری در نظر عقل برتیبش الحجل للرجل و النالج النیف اما
 قوی الحجاج صغیرا الذی لعلی زجفت سا ان داشت که تیغ زبان از نیام بر کشد بر دق مفسر او را بقصد قلعه شکست
 فرمود که ای جافاع قناعت برانچه دانیده فضول از ضمیر بیرون کند چون نایل اسباب روان شد عرضه داشتند که صدقه
 از زرد و نقره مصاحب اوست فرمود که ده خرد و نقره او را کفایت باشد باقی به سپهر بیت المال کند چون حجاب مخالفان
 دولت از میان برداشت چنانکه در کرامت مبیوط تراران خواهد آمد قحان اقلید طلب داد و دست بر فرانسوی مقرر بود
 و صفا در حمایت سپه سمرکند داشت و اطفال غارت قلعبک برکت و لکری که در ایام رایت او بودی در دمشق پایست
 مغرض گردانید و در کثور نامزد نام نشان ایام دولت گشت اما قرم اسام ارزانی داشت چون بقره سیکلین
 کوچکت بالکری و عقب بفرستاد و او را گرفته در قلعه شریف توفیق کرد و سپهری خردوانان او با تیغ و کفن سجدت سلطان
 آمد و در باره بدین غارت کرد و گفت که سلطان نجین اگر عذای کشتن شکر کن سلطانا هب الذی بطعمون و ان کن
 جلال الخلیفه سلطان بروی بخشود و جان اقرم بخشد و مخلص گردانید اما فرمود که بقصد عمر سلاح ندید و جز بر کرمی کشی
 شراکها کورها و سفینهها زمامها و الشیوخ مفعولها معرفت است سوار کرده لمه لوقه زین ابن زرویدان بر کس
 که با او گشت انبب براد چون محالست که بقصد بت هر چند محمول باشد تن محمول رود و بدو است تعدد توهم فرود کند و هر چه
 الدین اقرم الملامه فی الوطن بحریة و السلامة فی العریة و وطن منصوره و ساحت و تنبیه اسباب غمراست شول
 و ایلت بیانی الکذب سغ و الحمد حمدا دائما ابدا انصار لطف سول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 بر کمال ما شان بعضی سانه که الکمال وحده سبحانه سبحانه حکمت بالذکر که در کتب کتب عین غنایا ان سطر
 از مشورا فرید کار سیی است چنان قضا کرد که سعد الدین صاحب دیوان بوسط معابدی که میان تواب او اتفاق افتاده بود و سپه
 آن مرد طاهر چست شراج الدین اوی داد اتفاق مستحق حال شد تا امرای بزرگ در یاد خوشن رسیدند و در مقام محول و در
 و هم شوال سنه احدى عشره و سبعمائة از حکم بر لیغ بمیون خواجهدر الدین لؤلؤ و امراء کبار قاریون حاجی و دولین او را
 با کرم و داد و دشا و دین الدین با سری و شهاب الدین مبارک شاه و ناصر الدین بچی علی الشادب عرضه تیغ با سا کرد و ایند بود
 عرض با فصد تو ان زرتوز زمال ممالک که از هم نموده بود خانسی او و تواب سفینه و اسلحه شده و املاک و اسباب و اظرف

داخل ایچک شد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم تجميع المال من ههنا و ههنا و الله في ذلك و هو
 دنی الخیر من انسه امرای عظام و محادیم اعظم اید الله معکم و مع من تبعه و ما کان فی الفکاحه و ما کان فی الفکاحه و ما کان فی الفکاحه
 اتمه و سادات سید تاج الدین که افعال و حرکات او بر ابطال نسب و اعتزازه او سهل می شود بی توانه بود و بروز نامه عمل
 راز نامه این راز نامه کشته شعر گفت فخر بن خدیجه بلبلین فارسی بی الخال فخری صارا بلبلین من جنک و لو غنیت حتی
 ما کان احد یغنی طریقین فی لیکن کسبها بعد از دار الساطعیه یا عوکر مذ چون بی اشتباه بر کترین کشته و در او بود و نیز زیاده
 از سید پر از و نیز مال سادات و دیگر طوائف بعبس و نسب و تکریم کرده بود و قصد محارم عودین پیوسته و امانت بود
 و امانت انواع سرد که تفصیل آن مژده می بطول می شود و او کشته و این بیایست که بر سطح دیوار مدرسه در زول بوقت تولد
 کتوب بافت شایع مناف است شعر باریت فرج علی العبد الصغیر ههنا محمد بن السجد الانضالی العوی و
 غزنیه و کصده منضرا علی زینم الیه فدا ساعوی فرج و الدین اجل شرفه باریت علی الادلک
 العوی باریت کدکذ و بار اظلم لیکنها و منه طهر بفاع المشهد العوی فالعصر منهنک و الاصل منک
 و الفرج انکت ذکری انقلوبی حکم برین با دو سپه سادات شمس سیر و دنا سیتیا و حقوق که در مجاره بود
 رساند سادات از آقا محمد سعادت شمره بر کنا ریشه او را بر بصرهای منوالی بصل رسانیدند چنانچه از سعادت دان جنب
 دوستی مجروح شدند و او را بزرگترین مسلمان بل جود و ترسا کوش فلک اعلی رسید و سایر طوائف فانی او را مسلم
 بقا و نفاذ ملک وقت هستند و حقیقت چنین بود و سپه او که شمره شجره خبیثه و زهره زین لایحج نبیانه الایکله بود و
 چه بهین راه و ان کشته و امیر محمد زرکوزین العابدین که چو که در شان مخدوم جهانین عزتفره و ارکان دولت شایست
 اقزای مسمول و جانبل اکاذیب ماقبل زقبیل العطلان کافران سجانک هذا المانصب که در دونه دست خود را
 کلم ایلدی علی الخال سلسلت بران اعطوه فطوما مزور نوشته هم آجا از فتن فتن شمره دست نشان خود چو چو مدعی
 بیاسا رسانیدند و سید عمار الدین عمار الملک را که در مومنه اتفاق با او اب خواجه سعادتین شریک و سپهر بود و گرفت
 تر و بر دست بل صاحب تدبیر بعد که جان نسیده میل کشید مشعر الالذین لاینا و ههنا نیک لک الواف لاننا من مخدوم
 جهانین صاحب صاحبان دوران و وزیر افلاطون حکمت رطل و نطق اصعب تدبیر و زجه روتیت ریشا لحنی و الدین که کار
 در سن فینه با من معانی و خاطر حاشیاش تقاس صاحب معنی است ابا و خان کتب ارشادش بر صاحب ری و عبده نوین کمال
 فرخش در حد صفا قرنی با سایل و صافی سبیل حق و با دانه او اسمی اتم می بر طریقه معارف و خلوت و بهمن مستشار و مؤمن
 حضرت بت گشت و حکم برین شد که در ترتیب قوامه جهانری جمیت عقل را رای تو تدبیر کند و چه معاش طبع را
 ملک و تعلیم در درباری ملک و نسبت که عالمه جهانی و در کسک مذیست بر خدای و با حصول این ساقی و سینه است
 ناده خاطر شرف را و نده انشرفا موضع بدو محمد بر محمدی دوست من عدل تقریبا که مجموع آن سه هزار در دونه باشد مستعمل بر صفات

خدای غفور و منقطع اصل و منقطع فرع کرد پس در بندگی حضرت جنت تعیین مباحب دیوانی که کماتت ممالک کفایت کند و تمام
 ممالک را در نه تالیان بدیشمارت و استشارت رفت محمود جهانین صاحب صاحب نشان رشید الهی و الذین ترغضه
 برین معنی که کاری واجب دانست و زیست پادشاهان که نغواشار کیمیا و شغال غیب را جام جهان نامست فرمود که صد روز غیبت
 بخش وزارت جزیره قامت ششامت علیشاهی باشارت سواد استعراض بدیع علی شاهی است و در میان می نماید با بران از حکم برین
 قضایا قدر نغوا و منصب مباحب دیوانی بر محمود جهانین لؤلؤئه دستور بخواست قدر قدر کان بسیار عظم وزیر ملک سلطنت
 روزگار تاج الدوله و الذین علیها لالذات لصدرا العولم صالحیا و لبقی یوفی الله مضایجا و یحیی ذوال اعناق
 علیها ممالک صالحیا و لا یخلفون لکم علی من حسن انکنا حاکم فرست بوشی که از آذربایج بغداد و روضه میزند و بوشی
 سعوی برورن کعبک مرسی فرمود و چهره یا من خیر کس بجاش منظور و صغیر ایام بقوم حسب حال مسطور لؤلؤئه بود کباب
 و چینی کل فروش صبا پرده در درون سبزه پوش خنک آنکه نوشدند و معنی خوش آنکه بوسلایستنی مریت و ادم کران و
 بهمن عشق و هم رحمت جان بود مشاطه شال شاخ سنبل برج کل چون سر زلف ترکان و قفل می شست و اگر چه نغوشه را فایده نماند
 نبود قمری صبح موزون بسترین و آذربایون می بست آذوقه صبحی با قیاح صبحی بجهان و شراب ارغوانی پیرو جوار از انصاف
 احوان و صبا زنده و بهل شاهد و راحت جان سطح و جلا زین عبارت عذوبت و سلاط استمارت میکرو و صبا از روی کمال
 و عید شاه ز خیر شیر میبخت لؤلؤئه زین آله های را از خیر است صبا از عشق کل بیا بجم بود سخن رخ را باب ابر می شست
 و لیکن چشم ترس بر دم بود دل ساعه صغای خوش نبود اگر چه صبح اول شرم بود جوار را ز دل شد آشکارا کمال کل بر ما
 جام هم بود چمن شد و شراز جان بدین عمادل چون سخن کل چون سمن بود چو سلطان کل نشیت اندر عرق در انواع می
 چون نام بود چو کفک صاحب اندر وقت پوش نغوشه بنخ نسین رسم بود در مقام که محول رمضان خطاب لؤلؤئه در کالی
 الخوار با نغوشه در سینه رسیده بود و تمید طولی شست آیین کرد و از جمله تسوفا و کله مرصع بوزن چهارده اصل از جبات کلا
 و قطع جوار بر نغوشه کشی رسانید و کلا بی محفل بر و هر که قطع لعل مسوح بوزن بیت و چهار سفال در وقت آن معنی بود و برین
 صفوت که شعشعه عکس آن بر صفت شراب لعل از قدحی بلو میزد بر سر آن عراضه عرضه داشت و نه علامه مشرقی طلعت
 سبله کسبوی حوت اندام با کله های بر برید نکار و در لکس سنا بر بر باسان عربی با ساخت و تمام زرد در شسته عرض کله برین
 بعین غایت طوط و بسیر عا میشی پادشاهانه محظوظ نکشت و چون نوایان عظم انوشیروان زمان چو بان کرکان غایب بود
 کتبات بال در توفیق داشت تا در سبیل سلطنته عزمه الله به در سلطنتا با نکی گنمش کرد و احکام برین معنی بود که و اسباب و نیکو
 محظوظ نکشت چنانکه این ذکر بر حسب مشا به احوال در قلم آمد و روز اجلاس در در سنا سنا کفایت محمد و مان عرفه هر دو
 معای جان و قول فضلا می روزگار با نسا در سنا نیغال لکن تعالی و الله یهدنا لای ذلنا السلام و قال علیها بالصلوة
 لکن فی ذلک المعنی لکن یوفی الله ما وعدت بچون و میامن دولت روز افزون پادشاه جهان فرمان فرمایان سلطان آسمان سنان

بدر

تعریف کارخانه فردوس سلطانی

دوس

نمیرساند شکر مشرقی مخبر عتیق بن خنوق غیاث الدین خلدیبه محمد خلدیبه سلطانة عمارت کارخانه
 فردوس دو یکراکان که غیرت کارخانه فردوس برین است از مستحبات راسی رزین مخدوم جهانیان
 دستور نظام جهان تاج الدوله والدین علیشاه زید قدره با تمام پیوست و چهارهزار نفر صنایع برین
 صنعت و قیق حرفت با اهل مسکن از بغداد و بسبیل طوع و رغبت با کمال نقل فرمود و مصطلحی منی بر صید کردید
 و مکر عرض و پیشکاران بکنایه امر محمد ساخت و آسای فرات عذوبت ز فرم صفت چون کامیلمان دوست یار
 جاری کردید عیناً بشرب بهای عباداً لله یفرحون بها لیسب بها و سفینه خاص جنبه لکریها فیها مناضله و صنعت
 انقلاباً فیها لفرقه عاشق قایدی و ارکه رسم الله محمدیها مانند ذوق بلال مطلق و انواع زیب و زینت مطلق بر روی آب در
 داین بیت دریاچه سلطانیه است و جلوه کجک کرم صنع حیوان شکر چویش ان کوثر شایسته چنان مناسب آمد و نصیحت
 از عهد حمید احمد که بنی سوم جهان بنی بود الی یومنا بد العیبان مذیده اند و بخورد تواریخ نشان نداد و که چنین
 بنامی رفیع ارکان منیع فیان برهان بنیات ارم صورت بت سیزده روز افزون شده و در کمال زچهل روز چویش
 نماند آدیس روز صحنه بیت و دوم ماه ربیع الاول سنه اثنی عشر و سیاحتش لکویه صادت شمس الاناج طالع
 الی یومنا الحسن انما درین ارکان جنت تربیت بدلی حضرت راطونی طوبی نصارت کرد و چنانکه بشت ارا از روی فردوس
 سلطانیه آب کوثر در بان آمد و حرار از جمال خاقین بقصر مقصود شد و او را ده دو سازان معلقه گوش زهره ارغنون
 ساز گشت و در آن میان ساغر از جان لب رسیده و این قول برستی در زبان راوی زمان افقاده جمیع آنجا است
 در جهان سلطان مملکت کیر و کلت پروباد از شمیم شمال اقبالش منتظر کردن چو مشک از فریاد کرد و تم سینه
 روشا زانده غریب کیتی از جود امیر گشت عالم از عدل و ممتز باد وایم از برق که بر شمش بر سر راه و مهر فسراد
 بخت او بر باد مقصود است تیغ او بر عدو مظفر باد هر دمش و ولایت روز افزون هر زانیش ملک و کیر باد در
 جهان تا بود کرد و روشور نوبت کوس او کمر باد عالم از جود شاه یافت نصاب بنده هم با نصیب او فسر باد
 در مقام کشمشی اول کارخانه فردوس و مدرسه غیاثیه و مقصود شاطیبه و مسکن عطیسه فی جنات عدن با مدرسه سیاه کوه
 کواکب چرخ زمان تمیز بود عرضه داشت با زخر کاهی زین مرصع بجا هر مستالی که قبه شنجی و طارم زبردیدی و جوش کوه
 و مغرض میون و خراک و کوب و کرد و خیز مطیر یعنی آسمان در مقابل آن چون الا چون ترکانان محرونی و بنگاه لویان بر جان
 تشویر نه میزود بر افروشت و بجای رکش چون کلاه نیلی و هر صقع در درواری با کرمی زبرد کار شریا بشده جزا طیف
 جلوه که خراج مقصود شام در صبح آن صرف شده بود بر صحنه عرض نماند و در سب برقی نژاد ارباب با دولت رعده شیب برقی
 بلال زین پیون لکام جو زهر پاروم بقدرتک شام پیشانی کردون نمره شمع بعضی قد بلده و وصله و حسب صدق
 و مختصر و معیار بسبیل بد بکشی و هزار جانه بهترین رونق مذیهاش بر تونی تیرا که کوه زینت خورشید و مصلحتش رفیع تر از هر سبزه

سلطنت سلطان محمد خدابنده

آسمان در تنگنا تر کرده کافرا طین المذبحه و کالفیاض علی المذبحه را مان پشکاه روضه صورت چون صل جود اشکر و نمود بر آستان
 فراخ سین کشیده دم بچکان کوش پولاد نسیم و نیز از شتر سبزه بچیل همون نوردو شعر بنیم لصبنا بچکله فی هزل سبزه هفت
 بیجا لیبمالا فی اجندا ذنابهاه اولجا پیش ساخت و ده تومان نقد در حضرت چون حضرت متقابل چون بلان ازان به در صورت
 رکعین کو چاکت بزرگ آئین طبع موزون و پیرایه دست بدست رفته بر پیشانی نوشته بروی افاده یعنی زر طلا سلیم است
 و بر سر جریده اقرار بکیمت ملک و ماسیکله مستل سبتل قضاء سلام سپرد و خوایتین عظمی و نونیان بزرگ و ایاقان و لقا
 بر حسب رتبت و مقدار پایه عذات پندیده نمود و بکرمای مرتجع و قبیضه مفرق و آب و جامه و نمود و کبها فرمود و لاجرم در بندگی
 حضرت کمال جلاص و بکیت بندگی و بذل سامعی و یکدی و موهمی بام یافت و نور سیر عایشی و عارف و انواع تربیت و
 عاطفت که تا غایت از خانان پیشین در حق شیخ در بر صاحب کلین فایض شده بود و مینوال فاد و حکم ادر و محاکمات علی الاطلاق
 چون نقد سعادت جاری کرد و سبب و با سبقت صاحب دیوانی تصرف خزائن عامه و نظر در اختیار خاص و کار کار عا
 محاکمات بسیطی مشارکت نظر غیر انضمام یافت بدین سیر عایشی خوایتین بزرگ که عقایل خائیت و ملکات ملکات اند
 قلغشا و خاتون و شاهزادگان کرد و سپین و ادلیا تالی با اتفاق نونیان بزرگ چوپان کرکان حسین و سوچ و این قلع
 و موقوف خدمت ایما ده امیر من عقیده و حدسار کشا و تفصیل طوی بعض رسایند و را نوزده کاسر کرفه و کف
 نغزال دارک مینوی و صلواتین کالفاقین فی طریقین بجزایات نمود و جانیان چون لقب همان نوزده نام بچکان
 جهان بر سر آمد و صیبت مناقب او و بی بی علی بر باد و این جهان نوردش روز طرا و مسابقت جست ظلم از عذاب او چون
 دلباکت با نشان و رنه آمد و کار ملک چون تیرا شیت او راست شد از نشستش در چهار بالش دارت خوفا می صبح
 الافاسترخنا و انشراح کالبنا بصره و عوار بر خاست و از برخواستن علم دولت بجزون سایش فتنه باوب چون کار دشمن برین
 نشست الماس سجان تنین و ش غلابش لفظ و دل مخالفان فعل نمر و باید و فعلی نموده الف سان ساره رایشان چون
 آه دشمن تا کاسر صلعه با از بر زره بر بود و جو و حلش پشده و پوشنده عطا و خطاست و خاطر و بخش در تربیت سخن و سخا و باب
 دم سیاه دید و بیچاره بر دست زانوگان سیارش کا بجز کرد و در سحر ادا زه براوگان ناردوشی بافتنی در شمال و جنوب پیش
 گرفت کفرت و جویش در مقام ملک سه فتنه را خند حسین و آنجا وال داد و اول شروع چون قلم تو قمع رسم حوث
 از جان برداشت و بر غم فلک سیه کانه شیده که بخل را ساغر صفت خون بخت لؤلؤه آجااست چنین صاحب دیوان بود
 ملک آری و جایش و جانیان وی و الصلوة علی نبینا محمد ما حدی الحدادی و فی الاخذة و حدای الحدادی صفت
 مدرسه سیمار سلطانی محمد بنی لذبی علنا مفاخر العیب بطوالع اورد و کشف التسمم و عرفان الکل
 الاغراض لصلاح العنقد بیا و لظفر العیم بسبح لله ما فی السموات والارض هو العزیز الحکیم علی الرزق و الخطار
 بعض نایب الدایعین و ایدیم بیع الابرار و نقد الدایر الا نهار و باظرف مدارس الا نهار و باظرف الا نهار

ابن عربی

دور

بجوهی بشکر بعبه لسان تجلده و القرب و هما کا الضاحی و الصابغ الماسلات و بدس ابلبل
 اوزان ابداعه باضیع اللغات و الخراز نمذها زانبا فی الحاضرات القری ثم یخرج فندب بعض اطوبوکه
 الفرج البقاء خاسبته عنها الباب الایناه و اذهان البلاء و القلوه علی رسولہ العری لا یطین
 و علی الید الطین الظاهر بیت ناصبا و رحمتی محب و کل آید آبا بان منی حمزه خودو آما لعم
 منت بیغایت خذیر که عرصه عالم و ساحه کستی با نوار سعادت و از بار صفت پادشاه جهان فرمان بر می دوران سلطنت
 سلیمان بنت فریدون تحت سنده مملکت کرسی سعادت بخیر و بهت عیاش دنیا و الدین و اجماع سلطنت با راستا تبهال با
 و صبا و متقاء و دور با من سلام هر روز غنچه بهجتی میگفت و در چمن زمین بر ساعت بنال انضالی سر کشید و دریا من علوم را هر دم
 از کف دریا مقدار ششم لطفی از نه میرسد و بتان شریعت ابرجای شقایق النعمان شفاقت سخانی دیده میشود و اگر کسی بر مقام
 تالی طلبه و این تشبیه را مخلص جوید فهم خرد کوید لؤلؤه ای که جوئی دلیل معرفت بجمل آفتاب میجویی اینک شا بکن
 که از او ضاع هر چه محمد و ان اعظم تاظم مناظم مملکت و سوزان عادل و وزیران دریا دل رشیدان و الدین و آج الذو
 و الدین غرضها بر در ششون سیت سبترت سلطانی سار و چون کرد خیزه فلک و ایستد لؤلؤه فلک ایش از صفت
 و در خط صبحش طاب میخ او جرم کواکب فرشا و شعری شایق بونی اذن ان نرفع عطفک علی المحمل کا
 سمت نصب یافت و فانی کتب مثل باصول فروع معقول مشروع و صنایع و فن حمل بر مضع ساخته و افراد علمای علم
 که شرح عمد و شرح و حد و علا و دور و سابق علیه فضل مذندرس و افادت و ترشح و افاضت متین شد و علم من علم و عباد
 علم بضع عظیماتی لکنون الشانیه شاکه مذندرس و همراز بر باب فتوی و جواب فتوی شان را من درین مجمع و بر سینه بجای
 در و او هر کلماتان تقاضی عقل و شایح حکمت مرصع و طاب مجد و مصلان مستعد رجال لا لکمهم ثم خیاره و لا ینع عن ذکر الله
 لؤلؤه چو صبح دوم جلد پاک اذکر قیلا من اللیل با هم چون ملازم یلان نار شده و نقش العبد لا یعطیک بخصه حتی
 تطبه کانت کلک هل نبوی الذین یصلون الذین یصلون بسنن صدق غبت نکاشته و از خواست انعام پادشاهی با عیان
 قوم و اسباب فراغ و دفاع از شریف و تسویع و میا و در مشا هر و الاغ چون و طایف دین و کگار رب و هه هذا ذکر ان القمین
 الحسن ناما به بیان دانند که آما جاست از هیچ سلطان کامکار و خلفای جهانله و وزیران و دین صاحبین که شایر و بنحو عقرب
 افواخته اند و در کوش فلک جما کوش ارغون خون غفلت نوبت این صطنع و اختراع روایت کرده اند و مثال آن بلوغ
 صورت پذیریا و ده لاسک تفسیر این اثر و مذون این مفاخر هزار سال نبوت و در ده مملکت سلطان و از فریاد جان احد
 موجب نجات و غیرت کز شکان و غفلت و حیرت آید کان آید لؤلؤه آ وزیران بعد ازین اندنم مملکت آبا یامود مذشایان
 رحمت کسری باری غر و ملا پادشاه خورشید منظر بر صین نظر فلک غلام حمزه اعلام با رخ میمن ساهای شیار سلطنت
 دولت و جهانی و غیرت اتم و برت عام و مملکت آباد و رحمت و شاد و شمع و بر خوداری و با و مشیران حضرت وزیران لؤلؤ

سلطنت سلطان محمد و عرض کتاب

که بانی مانی عمر و عدل و ممتد قواعد و مفصل و بدل اند و مشهوره که مؤلفه متین امور مملکت داری توفیق مزید حق کناری سحر است
 کند و نویسنده کیوان عقل تریخ صورت واداء و غنچه فریضه سحر است و ایاتان نو چری چرخ سحر و معاشرت را بقضا
 عز و اقبال و رسای عظمت و جلال و برسانا و همیشه به برسانا و شعور من قال امین انی الله مجتهد و انما اهل المملک
 الکلامه صفت عرض کتاب در سلطانیه و سوالات سلطانی قال النبی علیها الصلوٰه و السلام
 بوزیرت لا یؤتی فی بکوارتینها و خیمتینها در پیشینه بیست و چهارم ماه هجرم سنه شصتی و سبعمایه که میس از افسدات
 الکبیرتین الخ الامانک شامل احوال بود و در نحو است سلطانیه در موضع که بر صد اقبال جای صد خانه مبارک هفتاد و سیصد بود
 بنده به بدی حضرت پادشاه به سلام سلطان علم پروردگار کسرت جمعیت زینبده ملک پادشاهی مخصوص بر حمت
 الهی صانع الله ملک سلطانه مشرف شد و محمد و دم جانیان وزیر بهت رویت سلیمان رایت رسید سخن را آن
 عزتضاره کتاب تاریخ را که نماند سعادت بدان منور خواهد بود چون مشور فرمان روانی بدست سیمون گرفته بنده چون
 تا مملکت به روی پیش برود و بر صفت سخنان خویش با آسمان رسانید و عرض داشت که فلان بنده در دین منافقت
 تا نبی و عا و حضرت تبارخی پروا ندهد و در اسلوب بلاغت و سخن رانی بدولت قصاصهای سلطانی قدرتی ظاهر و
 بر مانی با بهر وارد و در این باب با مازده عاطفت مستفیض از نکت تربیت این عالی را برار غنچون بنده نوازی مکرر کرد
 و محمد و دم جانیان سلطان و ذوالالعالمین صاحب دیوان ممالک زینده قدره بنجده دم غیر نسیم متعوان شد پیش از مشول
 در حضرت کردن مثال التماس زنده بود که اگر مجال منطبق باشد که در شایه ای مستطاب فصلی مشیح باشد همین قدر که از دعا
 مستجاب دوسته تیر سینه و موزن خواند ما مرست محمد و دم جانیان فرمود و اگر مجال باشد عرض داشت و الا فرصت نشاء و نشاء
 در مجلسی دیگر در صد که مجلس تیرک یوزر معسور چه در آن حال پادشاه جهان چون سیمینیز خود بر حقایق استیلا وقف بود و با
 عدم وارد مکرر خوانی بر آه که است در زینت اشعه بر تاج و تاج سلطنت در عرض چتر سایه کسرت و به باری سلطان عالم
 ندانند سلطنته بفرست پادشاهانه به باب الدول مهنون از دیباچه ضمیمه این کمترین طر خوش خوان آرزوی ویرین روان
 بر خواند و فرمان را در کمال این کتاب فصلی بر خواند عالی عقیده خود را با زجل ملاکه کرد و بی سبیل ساخت و محمد و دم جانیان اعظم عزتضاره
 و نام بافتگان دوات که حاضر بودند امیر آرد و امیر علی و حسن و جو نجات تعاقب و امیر محمد بهره و امرای الغود طاعی و دولت
 جلایی و مسائب معظم امیر چهری بلایر لفظ این کوش عرش از مقوله میکرو اندید و بنده و عالی که در زمان جلوس سیمون
 اشکاره بود برین سیاق میخواند حق میل عداوات سیمون عطف پادشاه عادل متفک ملک بخش جهان که لمؤلفه
 است تا ندید حق صورت امن و امان نصرت کتاب طفر مصلحتی از زبانها که لطف مخلص و نور مشفق و سایه اخص آفرید کار است
 سالیان ابد چون بنده راحت جانیان و در حسن حمایت و کف رعایت محفوظ و مرعی و ادا و اقبال چنانکه محیط سیر این مرکز
 که در کرد و عذبه قایت اودوان و کردون سینه بر چون نظام مستقیم که سر ز سمت نقطه نگارند و امر او را متابع و سخنان قطار تا

برفت

مکالمات سلطان با صاحب کتاب

۲۰

چون ملازمین العظیمین منقطعاً بندگی بستمه مطاوع و بخت نال صفت که بعبت مقدم باشد بر پی ارادت روان و سعادت چنان
عرض لازم که بجز بر قیام بود بر استمان لا اذنت قیام نماید بلفظ سعادت بخش سؤال فرمود که مقصود چیست خواهی جزایان یا جباریت
عرضه داشت که موجودات ماسوی الله چه برست یا عرض و عرض چون عهده می و سبیا می باشد که با جسم قائمست دین بر زور عاقل
تا آخر نامت کلیات عالم را بطریق حکمت جمع کرده و دعای سلطنت را سر پوشش ملحق بیام و در یو یکر تشبیه ساخته حاصل آنکه
تا عرض اجسام قیام نماید سعادت بر همان این دولت است و کی خواهد نمود پسندیده افتاد و قریند و دیگر خواندم و نصرت مانند سب
که از لزوم صورت منکات نماند از سایه چتر خورشید بکرا انکساک نماند برنده و چنان بر مثال فرموده مشیر و دولت عرضه داشت که
هیچ چیز از جسمانیات خواهد عالم افراک و خوا و خصیصات از پیش و با دو خاک و آب بی صورت و بیوی باشد و صورت بیوی
از هم که جلا نموند و اگر تفرق صورت بسی جمیعت نماند یعنی نصرت بیوی است با صورت چتر مسمون چتر همیشه قرین و شش
سختین و عجب فرمود و عامر شد بدین قرین شش در استعجال و شکر کما می بر آجال ایشان چون علت ذی بر فاعلی مقدم بود
طغیان از طبع رئیس چون علت صوری از عالمی مکرر از توافقی علی و لطیف سخن استخاری کرد مولانا می عظم قاضی تضاة العالم
نظام الملة و الدین و عبد الملک که لغمان و مقابل سخر جانش بی لا و نعم لفظ لغمانی را نماند گفت که هر چند در خارج نشان هستی دارد
حکا از چار علت خالی باشد اول علت مادی چون چوبی مثلا که از آن سختی سازند و دوم علت فاعلی چون چاکر که آن
چوب را پرستند و آنست که صورتی چون کسی که کمال آرزوی پذیرد چارم علت فاعلی چون جلوس پادشاه
سخت و هر چند نشان پادشاه بر تخت که غایت و عرض است بعد از این علتها که یاد کردیم دست میدهند اما در صورت سابق بوده و
عالمش این کل گفته مصرع سختین فطرت سپین شمار زبان سلطنت الماسر سخن لولای خوشاب بر سخن گرفت کلام
شد بدینجا موالی را اسباب خوشدلی چون فیض علت اولی بی پایان و دشمن را قدرت و امکان چون تحصیل متمتع با برسان اعان
سؤال رفت قاضی العضاة گفت بر خصیصه که در عالم تصور کنند از سه جهت بیرون باشد یا الله باید که موجود باشد و آنرا واجب بود
یا الله باید که نباشد آنرا متمتع باشد یا شاید که باشد و شاید که نباشد آنرا ممکن خوانند پس این گفته در حضرت سلیمان مغتبت چنان
منذرة ذره نماند و بان رب ادعونی ان ینکر نعمت التي انعمت علی برکشا و گفت در اینجا تم تقیسی خوب رعایت رفقه یعنی شکر
الله و اجبت که باشد اسباب سلطنت و کما مرانی پادشاه عالم هست که در تقاضا عفت با و او آنچه الله و جهلا شاید که وجود داشته باشد
دشمن و دانند که کم و کاست با و عظیم پسندیده آمد و فرمود همچنین میاید پس با مقربان حضرت فرمود بسیار سعی کرده باشد
ناچنین معانی آنچه محمدم دولت پناه و نیای تربیت و الطاف فرموده عرضه داشت از زاده خاطر عیب بخار سلطنت
که درین هفته تریب عقل را بدو فرزان مویح ساخت یکی آن بود که سخن بگوید و لیست و چون بیت آفتاب حاصیست پادشاه
مغصوب است بر ترشح حکمت و تربیت حکما مستعدان اطراف و محصلان جوانب مجرود با بدل میکند اوقات خود را مستغرق
لفظین و اوصاف آن بیکر نهد لا اذنت همچنان معانی که پادشاه دولیا را ز عقل فعال استغادت کرده باشد چون در کسوت

این جبارت مندرج کرد و چنانکه این ساعت پادشاه تائید یافته و با بدکان پستامخ این پسر زنی نامم جانان بقاب
 اودار بصد ناز اودار کما قبول جای سپند و بدین واسطه بر ارسال ذکر آن بر روی روزگار باقی ماند قاضی القضاة گفت بعضی
 کلمات جان شاه سلطانی که از قبول بدین تیات برآورد آن انعام فرموده و بدین هفت با همین بنده گفته ام و حساب که بر آن رساله
 برین مطبوعه یافته باشد این بنده عرض داشت که تفسیر این پسران بیاسیم دولت روز افزون است داده و آلا موالی عظام سید
 که این شیوه در کتب مترسلان و سخن سرایان مقدم و متاخر نیست تصدیق فرمودند که در طرز عابدین طریقه یافته ایم سرین
 نسبت پس خاندان که خاندان مسکت بود خاندان و دعای دولت روز افزون در اصناف قضایا چون اوقیات و اجیال و
 بیعت هر دو عاقلان سنجاب تو فرستد دل من کرده و با و از دل جان روح این پیش از غمهای آن استهتاق فرموده قاضی
 القضاة گفت بر قصیده که در عالم داشت با بوجتت و بر آن قبول کند و آنرا برانی خوانند **ص** یا از غایت روی جان
 حاجت بخند و مستور در یعنی دعای دولت پادشاه هم در اول و بت بی حجت و ملت مسروح و مقبولست قبرم و تخمین بخند
 چون از تریل دعای کتاب فارغ شد امیر معظم بنامه الدین یعقوب مصحف سایل و سجاده که عراضه درویش است ناز و خوشتر
 است نسبت به حضرت خواجه مهران سجاده برداشت و خسرو بوجتت تعاقب مصحف را سرگشاد و بدست دریا شال گاه
 زیاده بین الله کلید از ان خلق تو آید بود و دعای سخن قاضی القضاة منفرشته بود با آنکه چون سخن خوب را در جهان مجابست
 زیاده از دست قضیات لاجرم طبع علم گرفته و دم دست رس یافتند گمانی خریدند تا هم بدان استغنیابند و هم ذخیره است
 که عاصیان و دزدان قصدان گستر میکنند و اگر اتفاق سرفتمی افتد با یافت آن آسان تر است پادشاه حکلی حکمات قدسی دارد
 مصحف دست داشت بطریق ایام فرمود پس چگونه جماعتی قرازا که کتاب خطایعی است میدزدند یعنی احکام پریشانه
 دیگر فرمود که سوگند بقرآن با دیگر آن باشد که هستی در قول فعل سجای آوردند تا آنکه بصفحت سوگند یا نکنند چنین کنیم و چنان بعد از آن
 فرمود که این بنده نفسی و یله را تا بیخ نجا با هستی در دست و خدمت محمد و مان عرض افاد که در وصف سلطانیه قصیده مطبوع است
 نظم یافته است اما از طلال خاطر حاضرش بشایدی اندیشه میرود محمد و محمد جان پناه فرمود که با عنان مای سلطنت سبته با صد
 استغنیاب شهر سلطانیه تجشم فرموده است ازین مناسب تر چه باشد الحال باطن و القال صادق پس در قافیه مترادف از دل
 دشمن این قصیده با شارسید جمیعت وضع سلطانیه کوئی که سپهر است **ب** یا بهشتیست مشتمل شده بر روی زمین غمگند و
 چه خانی نو که در سب و عفو خود قیاسی بخند عقل نه بر آن نه بر این حکمت از لنگره قلعه اودار کرده که رکشش از فرق در اقدیرین
 از منی این سوال فرموده است مملکت بر من رساید که مقصد و رغبت قلعه هدر است که حکمت را به سخنانم نخستین بر آن کلاه آفتاب
 از فرق در افتد این تغییر طبع زبردی آفتاب سلطنت را چنان تشبیط کرده تعجب فرمود جمیعت با عیاشی اگر ناکه باید در رضا
 روضاش آنکه از غم خوشبختان بر زمین و چه مناسبت بر سید دستور عطا در دست تقریر کرد که روضه محل ایام است و محمود
 پیرامن چمن از خار چمن ساقین و شتره خوبان سجا روضان و چنان تشبیط کرد و یعنی اگر رضوان بر شتاب باغبانی آن رسد پیر
 صحت

توجیه و بیان توصیف سلطنت

دوازده

از غمزه خدان کوهزار زبانیست سخن داشت بجیت شهری ارسته چون کاکه بنگین خاصه چون باغ شود از رخ گلگون
 ارکان دولت از معنی انگلیون پرسیدند کفتم در پاری انگلیون متون باشد بر شال بولمون در عربت بجیت همه اطراف حمینا
 و سراسر نیکاش سخن یا همین بکنس بسره دوزین این در بیت چون ارکان حضرت ستمان فرموده که در خانه بجیت
 سکت بر دل نهد زینت حسنش پیرمان خاک بر سر کند از طیر هاضمش سفین پادشاه از چران و نسبت آن سوال فرمود و گفت
 مملکت سخن بل قهرمان مگفت معنی فرمود و هر آن که از سکت ساخته اند و ایام سکت بر دل نماند از سکت آن و خاک بر
 کردن تعیین که با توغان آنجا هر بسرای ساخته نیز آنها رسانید بغایت تحسین و احترام فرمود بجیت دید از رعیت او چرخ
 متعین شود یافت از صورت او صرح فرمود همین فرمای فت رهنفسا فرمود دستور مکت ادا می گفت مقصود از چرخ متعین
 استادت آسانست و صرح فرمود آنگین پیکر که سلمان جهت بقدر ساخت یعنی آن هر دو پیش سلطانی شیفته و سر نخنده آه
 بجیت آب زور ابرو باد خطاب نشاند مصر آسکل کشد برج شام آرومین عرضا فاکه نام چرخ شمشیر بطریق آه
 در یک بیت با صنعت تراعات و مراعات صنعت اعراق ابرو کردن دولت پادشاهست فرمود که زور بصفت قاضی القضاة
 گفت ام بعد دست که امیر الامین اسد الله العنوار الکریم غیر فرار علی ابن اربطالب علیه الصلوة و السلام از زور خاندان سبب
 اخلاف قبله بجیت چهلین جبت دیانت حقیقت فی فی شعب و سعدش رهی و خطه بخت دین سوال فرمود و گفت
 القضاة گفت اتفاق است که بشت و بنا چارست یکی شب بون فرمود که کجاست عرض دادیم که از نوا می شیراز دو تم سخته
 سوم خطه و شش چارم قویصره یعنی ارو باد و در سلطانیه هشت چ شش شرف عرض رسانیدم که گفتد م سلطانیه بشت
 پنجم است اما آن چهارگان را آنجا با طبع طرب از ای پادشاهی ازین سخن امیزانی نموده گفت رست گفت که بشت چ شش آواز
 نیست که بر آید که که باشد شاید که سلطانیه از آن چهارگان بهر شد بجیت عقل کل بود همان ش همدس در مسل بود
 آلت ده است و کرم و آلت قاضی القضاة گفت تفسیر عقل کل روان گفت و در خواجه جان شهید الفی و الدین است بجیت
 از بی شوبت آلت طمان هر روز خطه همین کشد صبح زهی جل مستین بیان نمیبی طلب فرمود عرضا فاکه بنا با عادت
 از برای عمل بیسانی ستاره دار بروی کابستین فرمود که معلوم است پس کفتم رشتا سپید هر مسجدی از برای راستی کا سلطانیه
 پیدا کرده اند بستم و سحاب فرمود بجیت تا که تبار و اندر بر او پیش کنار جرم خورشید نموده است چو شش تین سه رشتا
 این بیت را عاده کردم زبان سلطنت با مکر دایره وزارت دین سنا لطفی سخن راند بجیت جوسن خاص و عامه
 سور شهری شامی و جزا و مکت و پروین از توجیه معنی سوال فرمود سلطان الهه خواجه جیل الدین علی کفتم با می سنان
 با بشت که تشبیه و دمانهای سوبدلن کرده بجیت عرض ساعات و داد هم مساحت چون کرد طول معمور افاق سنان
 مخدوم جهانیا فرمود ایکت بخت کفتم فوسای با سزوات طول عرض آن مقصود است بجیت که زو صحن جهان تجرید
 خلقش رت سنانا م کرده یعنی صفت این اعراق بحضرت وزارت جلوه دادم عرضا داشت گفت آجاست و کجا

شهر مژده

سلطنت سلطان محمد خدابنده

شهری چندین ساله زنده باشد پس تفرقه است ایام که در حجت نامه آسمانی آمده و تخریب معنی مفهم بنکی حضرت کشت و شرفین
 ارزانی فرموده بهیت بر اقالیم جهان یافت شرف تفرک است تا که شد تنگم پادشاه رومی من صاحب جهان را فرمود بیعت
 راست ترین بیعتی در این نصیحه بیعت بیعت بجز بیعتی که کسری مغفولام شاه جمشید توان خرد و آیین شاه
 خدابنده محمد که خدایتی او ساخت بی بیعت بیعت با شارت مقربان حضرت این دو بیعت را مکرر کرده است بیعت
 و در هر یک او یک فرستاد چنان بجز بیعتی که کند از اولیین پادشاه فرمود و چگونه نشود که است هر شد دولت قرین
 گفت در تاریکی شب نور حیرت بجای روشن بست تنگ را که روی حقیقت می پوشد تا یکی نسبت کرده و یقین اگر گفت
 معانی می کند بنور مشابیه داده باز میگوید یک طرفه و پرچم سیاه چنان معنایست که نور یقین در تاریکی تنگ عظیم سخن است
 بیعت رستم کوس چاکر کشته ملک کشای کوش کردن جهان کوش دارد و یقین همچین از یقین سوال فرمود و فاضل فیضاً
 گفت یقین او را کوش است یعنی بیگانه و نبوت خروش کوش در کوش ملک آوازمی نازد و بیعت عدل او بیست از کجا
 برود نازد جز زنده در که و بیعت قبایل یقین استقامتی فرمود و برای محمد و مومنان است بر عرض و دست در بیعت این
 تا که اندک گویند و ایام و ممالک را هر سال است بدین وجه تعیین کرد که بعد عدل پادشاه بنده و کره و بیعت کار نامه کرد
 زنده و یقین قبایل خود بر او محبوب و مطلوبیت بیعت برود بد زنده آیرش سلطان خاشاک دلف جادوب کند و در
 حوله یقین در تیر و زهره تیر بر جام جهان نامی خاطر شای عرض کرد که در العین کنی یقین با جادوب سازد و خاشاک
 رکبند از کب صحر حرکت سلطانی گفتن کرد فرمود که با لغتی است بیعت حاصل ملک جهان بخشد و دست خند
 و کم از بدت چندان که گوئی چندین چون این تقریر در سیر میر جاگیر آمد پسندید و فرمود که چندین است اما در حجت
 دولت بجز در استماع گفتا فرمود بیعت ای چند که کرگ از راه بر باید موی تا که بیعتش بود بر امر از یقین چنانکه بیعت
 بخورد و رایه کرد از املو ملکهاش نخل در شین میرا جوی حسین است که از این علم ابن توسن اهلک کشت نامد زین و در نزد
 علاء ان قلع و دایع خروش نند بر کفن شیرین از در پیشش که دست و مصلح چونید عهده ملک جهان یافت بیعت
 پادشاه معنی ترین بر بیعت گفت در پیش بیعت از شدش همه رشده است جارا شامل قیج او بر ملک است سخن
 ساید وین چون بیعت وزیران دین پایه سید محمد و هم جهانان فرمود از اینجا که بیعتی بود با رعادت کردم بر موقع بیعت
 بشکوه نرسد گفت میر علی قوشچی و چونکه نظیر کند سنقر و چرخ و شاهین پادشاه بوی گفت شد و فرمود چون بیعت میجو اند
 کم از آنکه کار گیری همرازه کا سگ رفت و گفت هر جا که امر و زلفانی بنده است است دولت روز افزون را بعرض رسانا
 مستجاب بود پادشاه کا سه نوشید و در میخواند بیعت چو ساغر و کشتی با بید گوید همه نوشت همه نوشت همه نوشت
 بیعت میرینان که آن خسر و دنیا فاست نابد و چنین بر دل سلطان شیرین ارکان دولت درین دعا ای که گفتند و
 افتاد که در بنکی حضرت این بیعت موقی بیعت بیعت بنده میگوید و ارواح کلایک در هر میسازد دعا را با دولت

بیعت کوه

تا جو پیش منقلب بستون قدرت تا بوی کعبه عظیم ز زینت وین شمس طانیہ در سایہ چتر سلطانی با وجود آن کفایت و کسب معجز
 این کتب بقیت سال بر هفتصد و دوازده کتب است این کتب کفایت شد روز اینان زنده و زین عرض شد است که در یک بیت تاریخ
 روز و ماه و سال هجری با صلاح فرست بی هیچ ایراد کرده است تخمین فرمود پس امیر چون بخت تمام آن کتب کمال است تا این قصد
 سمت نظم یافته چه وقت رسیدی کفتم سه ماه است آمد و تمام مجول بود و سید م محمود جهان فرمود و شما فرصت را دست تمام
 شد علی مقصداً الامور هر روز با وفا تا استعدا و او به شرف کشمش جبین روز چوین تمام مقدر بود که پادشاه عالم میا بود
 و باروی سلطانیه میفرماید پیش این استحال آنچه تاثیر بودی چون از است و فارغ شد ارکان حضرت از جانب زبان حضرت
 و تخمین بکشد و درین میان امیر زابو بکر ابروی که از بندگی حضرت عزیز الدین لقب یافته است و آمد و برویان بنده که
 مجال هجری شای مطنت بود و در صبح آن قبل از آنکه از در و آنجا در این کلمات من اولها الی آخرها حسب حالت
 واقع بی زیادت و نقصان مکرر صورت عبارت تغییر می راه یافته باشد بخت سخن پراپی و الله اعلم بالصواب و الله یهدی
 و السلام رب انعم ما یخیر بعد اعراض از کتاب این اثر شکره آثار و شعر شعری غای شیون تحسین امین از تاریخ خاتمه
 ارامی امیر معظم و امام مقدّم از روح اربع او حد امجد فلاق المعانی سابق العایات عزیز الدین ابو علی لازال معالی المعانی
 معصومه بعاینه جریه و کما رم انبات تف کافراً لافلا فله الفاضل لبس **وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالْمُؤْمِنِ** رَبِّ انعم بالخیر
 وَالْحَسْبُ الْعَمَلُ لَنْ مِنْ مِنْ اِفْضَالِهِ عَلِ الدِّینِ الدِّینِ بَرْمُونٌ وَلَا بَرْمُونٌ فَبِنَهْمُونَ وَلَا بَنُهْمُونَ حَمَلُ حَمْدِ
 بُوْحَلِ بِنَهْمُونَ الرَّبِّ فَارْحَنُ بِهِ فَارْحَنُ كَانَتْ مَسْکُ السِّلْکِ وَالصَّلَاتِ وَالصَّلَوٰةِ وَحَسْبُ الْفَضْلِ عَلٰی بِنَهْمِ النَّبِیِّ
 وَبِنَهْمِ النَّبِیِّ حَمْدُ الْعَزِیْزِ الَّذِیْ بَعَثَ الرَّسُلَ الْاَشْرَفِ وَبَعَثَ بِالْاَشْرَفِ حَسْبُ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ مَا صَلَوٰتُ بِالْحَیْطِ
 بِالصَّلٰةِ وَعَدُوًّا الْعَبْدِ الرَّابِحِ تَهْ وَالْوَالِحِ عَلِیِّ بْنِ الْفَاسِ بْنِ عَلِیِّ بْنِ الْحَیْطِ الطَّوْبِیِّ وَوَلِدِ الْاَمْرِ وَبِیْ حَمْدِ قَوْلِ
 التَّعْبُدِ وَالْاِفْضَالَیْنَ بِعَاذَةِ الصَّنَادِ بَدُوًّا الْاِفْضَالَیْنَ حَيْثُ نَشَرْنَا الْاَنَاةَ بِنَهْمِ الْاَنَاةِ سُلْطَانِ الْاِفْضَالَیْنَ هَاكَ
 الْحَجْرِ الْفَاضِلِ الْفَاضِلِ الْفَاضِلِ الْفَاضِلِ الْفَاضِلِ الْفَاضِلِ الْفَاضِلِ الْفَاضِلِ الْفَاضِلِ الْفَاضِلِ الْفَاضِلِ الْفَاضِلِ الْفَاضِلِ
 الَّذِیْ صَلَّى اللهُ بِالْحَطَابِ اَبِیْ بِنَهْمِ اَبِیْ الْاَبْنَاءِ اَبِیْ الْاَبْنَاءِ اَبِیْ الْاَبْنَاءِ اَبِیْ الْاَبْنَاءِ اَبِیْ الْاَبْنَاءِ اَبِیْ الْاَبْنَاءِ
 لَازِلَ لَازِلَ لَازِلَ لَازِلَ لَازِلَ لَازِلَ لَازِلَ لَازِلَ لَازِلَ لَازِلَ لَازِلَ لَازِلَ لَازِلَ لَازِلَ لَازِلَ لَازِلَ لَازِلَ لَازِلَ لَازِلَ
 الدِّكَاةُ فَانَارَ كَاللِّكَاةِ وَنَارُهُ اَذْكَاهُ وَكَانَ فُزْدَانٌ جَلَاهُ وَحَلَاهُ فَاسْفَطَا مَسْفَطًا نَدْرَهِيَهُ الرَّبِّحِ مِنْ نَوَارِ
 فَوَارِ حَطَرِ وَرَبِّ الْاَبْنَاءِ مِنْ قَبْلِ قَبْلِ شَرِّ طَلَعَتْ طَلُوعَ النَّبْرِ وَانْكَفَ النَّجْمِ وَجَهْلُ اللَّبَابِ بِحَمْدِ اَبِیْهَا اَكْرَمِ
 فَصَبْنِكَ الْحَرِّ مِنْ بِنَهْمِ لَطَائِبِ نَطَاعِنِ حَسْبَانِيْ نَمَا نَبْلٍ مِنْ اَبِیْ وَحَطَّ بِرَبِّ الْعَمَلِ مِنْ كَلْفِهِ الْعَمَلِ وَنَطَقَتْ
 بِحَمْدِ النَّبِيِّ مِنْ بِلَادِ الْعَمَلِ مِنْ جِلْدِ مَا حَمَلَهُ عَلٰی سَطْرِ هَذَا السُّطْرَانَ الْاَسْلَمَةَ لِنِظَامِ زَوْجِ زَوْجِ الْاَسْلَمَةَ الْاَسْلَمَةَ
 بِالنِّظَامِ وَذَكَرَ اَطْرَافًا مِنْ طَرَفِ فُضَائِلِهِ وَطَوَّافًا مِنْ فُضَائِلِهِ وَكَانَتْ لَأَمْدًا وَلَا تُخْضَلِيْ هُوَجْمَ كَالْحَبِّ فَانَارَ

چون چکان شکسته دلی چون کوی خسته بپوسته سرگردان و در طبلاب بل در تب و تاب رو کند شام و برین کمره خاک چون پیش
 باد و دود باد و در کف و چون آب بانا که بجای صل سنگ در بر و چون چکان با چنین خوشگوش
 خاک بر سر داشته همسوز کارم چون کوی بی سر و سامانت و چون چکان جز معدلت پادشاه
 دست آویزی مدارم متصرع دل گفت تو شاد باش و اندوه محو ز نسبی که چکان تا اول دست جوش
 مطاعت نشد و چون فلک بکجک حمایتی ریزد بالا کشت از دست پادشاه رقت والا زید و کوی تا زخم چکان کشید
 در وی خنجر خاوداشت شست در میدان بر کیت با دکت سلطان کنت سابقت یافت زود باشد که در بقیعه المیدان است
 هم چکان غایت پادشاه و تربیت مخدومان اعظم کوی این تجوی بسوی منصور در سان نشاء الله تعالی عالی چکان بن
 اشارت سر صدیق بجایان کوی نیز تصور آنجا زوده است از نمود و در شط لبونی از جای برآمد و این استان پستان
 کوی و چکان و شای دولت روز افزون در جهان یاد کارماند پادشاه بجای لایزال پادشاهی و سر حکمت فغانی تفضیلات
 هر چه نتوانی جان بود که تو خواجهی که ما کوی اغریغین و زخم چکان دوران استوار دارد و چکان زلفگان محبت بر سیکاری
 با و صبا کوی سخنان بنامی از بد و نطق معجز خطاب با نیم دایره غالی بر کنار چهره دلبران از کوی چکان خبر می دهد که از کوی
 دو چهار ساعتی چکان ارادت سلطان سلام فرمان و هفت قلم با نایبانی جان بی فرغ آرد و چکانی متصرع
 پادشاه ملک بخش مکت که مکت دار اولجا تیر سلطان کرد این بیت این دعایت که بر با همه کهنن همچو بر سر
 اجابت فرض است اگر کویست چه چکن بعد تو نیاز و کرد است چکان مرا چو کوی بزین و آنچه بعد الواب و الصلوات
 استدم غنی تیر و دوش اهل البیام و الحوب تمه احوال مصر و موجبات توجه چکانیک منصور و بصیر
 بی شام سخن پروریت از و خامت که از اخلاصت چون نخوت بیگاست ممتنوی پرورش آموزد زدن پرور
 برانده روزی خون لعل لاکر آفتاب حله کرد و در علی بن بدب تعالی چاب قدس عن الانقلاب مکت ناصر مکت
 معروضات با مالک شد و کاسط با ستقامت محمود باز ساند مصریح نفور هبنا و عاود ذابله چنین است
 که هر سال بخوار و نصد تومان حقوق دیوانی با وجود سهولت و دفاع سگان ازان حاصل میشد بدین تفصیل قاہرہ و اعمال صدیق
 تومان دمشق و مسافات هزار و پانصد تومان حلب بیره و حمص و حما و سواد پانصد و پنجاه تومان مانند عربی رو بینه سر هفت کرد
 و آغوش دام و سلطنت آرد و دلال جمال آغاز نماید بول که چهره حال از عجزات اغیار است لقتل مخالفان و دولت تسل
 جست تخت صد بیست و ن اعراب مصری و شامی مدین سامی از اماره موسی بن الملک صالح بریز چاشنی که سالار بلار غو ملکیت
 بجاس نکور یکمیز خاندان امیر خاطر طاشتره چهار قدر فیان طغانا جاریلیج و در جانی آخر سالار داد و آخر سالار کوری و لاکتیز
 بکوری و از داشته استبر کلک لری منصور الفای ریزه علالی بریز چون بر بادوی الترن بوعاء علالی طرمطای تجوی
 قسلامی چکان شامی جادوی بن البصیح العروش قراجه او می مغلای غازی جاسط طوغانا تائب سرمون و یکبار بر سبیل سواد

التجای امرای مصر سلطان محمد

و

نافرینات بجهت فرستاد و گفته و صاف بقیعت نبرد فرود ایمن و در نیت که زندان و شهن بر از کور نیت بریانج و
 لاجرم از اندیشه بطش و نکال او ملک الامرا فرستاد و حاکم دمشق و جمال الدین ارقم و ابی حلب و امرا و زویش بنفوذ ارقم
 مشهور و مستور خشک شده اهل و بنا را بکشد و با مقدر پانصد سوار مالکیت ظاهر و نفوذ حاضر شعر خانی از او ایلی علی اکبر
 نقلها سنگین سنا که در کتب معتبره است به بندگی حضرت سلطان عالم الهام و ند و در ظل القبل شعر دعوی اصل
 از غلبه ابدیها و اطولی التجهان صیها خوانان و در سخا به التما بسبب و قفا بخطوات مرکب خوش رفتار قطع کتاب
 در مقصد سلطان میردین رسول فرستاد و از صورت حال آنها حضرت جلت کرد و امیران قلع قباد و اوچی مصاحب بیغ
 و طلع در حدود دیا بکر به ایشان رسیدند و در ماه جمادی الاول بسطانیه که مرابع سر بر سلطنت بود و پیوست ارکان حضرت
 شرایط جلال و انزال بر اسم استقبال بر رعایت رسانید و شرف اولیایشی یافتند و انواع حرمت و سپهر غامبی و تشریفات
 گرانمایه از قبا و کلاه و کمر صانع مبدول افتاد و ساز زده تومان زر انعام فرموده و در وجه تشریف اشباح ایشان سازده
 دینار صرف شخصی هکله هکله کذا طریق العالی چون فرستاد و خاف شب ناری اصباح این منیت سلطان فرستاد
 و از حضرت نقل با لقب آن سفوری شرف شده و امیر جسام الدین همتا سردار و اعاب شام نیز از مطا و عت ملک از شام
 کشته رسول سبه سده علق سلطنت با ظماری بطاعت و لکن شغاف و عراضه ابل و براز مرکبان مصر حرکت و جراح عفا
 همت روان کرد و مراحم سلطان و عوطف ایلیانی آثار قبول و اقبال و الاقبال و القبول قرینان با ظمرا رسانید و برین مثل بیعت
 و استرعا طاعت حاضر و تشریفات اقارب و سه هزار نفر نقد و حواله بر عراق و دیار بکر مصوبه و دیار ایلی بفرستاد و صیغ
 هوادگی آنها طاعت عقاب و امرای مصری کلمات حکایت مصر و غلوه ایغال او دستل و ارباق و ظلم و اجحاف عرصه دهشت
 علق همت و شمول حرمت سلطان که کفیل انصاف مظلومان و موکل بر بخصاف ظالمان تواند بود مناصرت ایشان از زبان
 و چرکیت بزرگ را با شکر کاب و استعدا و استنناض و همتا و برین رسانیده رایت ظفر بیکر بر غم بلا شامی متوجه شام حویل
 گشت و در ایوان فیوجیت ارم نیت خورن نکار سلطان به الدین لولا نزول فرموده و روز با جنبه و پادشاهان که کرده و در حال
 امیر سلطان پر امیر جسام الدین همتا از راه بغداد برسد و سبغات گمشده فیض انعام شایسته مستعد و مخصوص گشت
 نادر با لکه بر نکار پوشیده و کینه مان زرا عطا یات نامی در دهن ریخته با تفاق قوم که ایشان نیز علمه جامه و زر و انعام یافته
 بودند و از نودند و کاسات جین تراج آفتاب نقاب نوشید از حکم برین علقه کوفه و شغاف با اعمال که ریادت از چهل تومان
 ارتقا همت بر سبیل اطلاع با نام امیر همتا همتا و متنا گشت صیغ اذالما جندت با صیغ العزلی پس ارکان حضرت سبب منت
 الاث حرب و استعدا و توجه به حال نموده و آنچه مشاهده افتاد از ازمیت و عدت این سفر پیاده و پنج هزار دینار و در نیت جبر
 گشت ایچره و محاسن در سخا و مردن صرف رفت و جنبه تا که در بغداد بود بدان منضم شد و در آنجا این امور هزار و پانصد و شصت
 و قلا و شعرها خلق جنسی و ان وصیته فوادک که بخطر نقابک هاجس از مستلمات دیوان وزارت و امرت حلا که در

فرنگ ساخته بودند بر سید در تواریخ مسطورند به ایم و از دواستشود نماید که در بیج زمان جیت پادشاهان صاحب قران و بطل
یا غی ساس و ملخ حایه نیت ترتیب یافته است و دوستی و محبت سرسبب نجدی نژاد با دنا و خوش بکیر با مومن نورد با جل و قیما
کو با کون از اهل سن و زمین مرتضی شام و روی بند پروین شکل و زمین پوشنا زکش بر دست علاءان بر پوش جاست کش
ردان ساعتند و دو هزار و پانصد نفر شکر که متخل با دو ایام بر سیر جهت حمل و ساوری در بقره قطار کشیدند مصعبی فلیعی و
شخصی الطی فی نظر و دو صرح و دانداز و از ده هزار و کسری تیرا نماز پولاد کذا صخره کذا و سینه کشت آبقره کشتان قلعه
و صد قاره لفظا عدا سوز و صد خز و وار کوس پل بیات رعدا و از صوبیت و صد حد و علم عالی قامت عالی قیمت زمین با بیخ
پرچم کسب و زینت شمار مرتب کشت و ملکات و مناف راین اوصاف راین اوصاف در خیال کتب قیمت ای با نظره
زادی همت سعیدان فلک با چو سالی همت کسره بقره دولت سایه فتح بر سفید ملک های همت و سعید و همت مرد
لقاب با کلنگهای تیز منقار و کدو و پناه هزار پوست جده با های مغول عبره کردن اقبال چریکی زمانه این ساختگی شداری
سرخ زجب طوبیا و جرفاشی و بو فنادار ایغلا میی کرده رایت نصرت قرین بر با بنجار نصرت نمود و رادی قدر بر هطاب
و بتیاس رود این دو بیت میسرود هیت کای چرخ فلک با رخ کلکون آتش با ملک عربض و جاه افزون آتش
در آب چوموسی و در آتش چو خلیل کرد و رادی خدی برون آتش پادشاه با نومیان اعظم چوپان و سوخ و مین قطع و
مخندان جهان و ایامان حضرت خضر و اجنت توفیق و امرای طغای حاجی و محمد سیزه و امرای تومان ساسی و ترسان
امیرزاده امیر علی و طغای و محمد خواجه و کتان تیمور و اسی قازان و امرای مصری و میران هزاره و تا خود لار و نولاک و
و استخوان و ده نوزاد شکر است حرکت می فرمود و فضای صغاری و عراض براری و اکام و حساب از جوش و خروش و شکر
چا کیر در منظر اب آمد که تو لغه زبیره هوا که پیش نمود زخمه زمین بیج سپید نبود و این رساله در در عرض قیمت
انشایف بر قضاوی لؤلؤ القادری فی الجعالت اجماع الشکر و زور آوین چهاردهم شعبان سنه اثنی عشر و سبعمائة چون رهت
نشان سلطان جهان با عالی بنجار که موصل با دبر در سید شکر آنچه که جبهه واقیقه نصرت همت عرض قیمت میسرود خود های
مستقول از میان اهل بر سر آمد کانهای چاچی در خدمت شاه جمعی تا بین پشت عبودیت محم کرد زره بنار دیده مکران شد
ترتیب لکر منصور از جهت امرای چا کیر و تیر و زره آبی نظیر شاه کله هوا از بر قیامه سرخ لاله نار نمود و در پشت نظاره
همه عقل و گوش بر خوش گفت چاره دین سفر سپر صورت چین بر چین انداخته و در دو شب ناله با رادی آبی نغیر و کوس نویسنده
بان ساعتی چون زبیره تنه با خود در جنبش آبی و مانند علم بقدم راستی اسنادکی نامی برای و قامت بران فارس بازو بند و نا
توفیقی آینه ترتیب کن و جان قار را نایه ادا جاء نصر الله تعوی بسیار بسیار لکر فکرت عرض ده جبهه مخلص با کهن قریب
ثابت داره مکران بیان و رسیدان همان بچلان در آورده و تیران دعا بر پرف قبول جان دن که چون کمان لؤلؤ لغه تصریح
آواز زره زکوشا بر خیزد هیت تا جهانت شنشاه جهان سلطان ابرج سرکش چو کمان دست خوش فرمان با نهضت

صفت قلعه سنجار و محاصره آن

فنا

عاصم

میرن همای آسایت رایت فتح سز و فاتحه دوران بود نامر شیطی حق تو آمد گزوی بدعت آماج یکی ویران بود صلیح
 کوکوشام یک جنگش قاهر قاهره و باید ده امان بود هر که در بندگیست نیست نشد بچون پیشکشان فلان تو هم فرمان بود و اگر در
 نوبت تو سرفراز و چون چون کوکوشی با پای تو در افغان بود روزی چاکه جلدش بجان نیست تن شود خاک ملکات یکدیگر جان از بلای
 دم خون که با عدالت رسد بوشان خیزل قلبون هم چون کنان بود هر که بالنگ تو عزم تقابل دارد مغرض تیغ دودی کوکوش افغان بود نصرت
 پیش رسد و مغفرت است و دشمن و آمدت عطف جان نانی سلخ شعبان را در کما فرات اتفاق نزول افتاد و دیگر در از کشتیهای مستغنی
 بعالمین در هر یک از ناخته مصحف جبری بستند و چون آب فرات نقصان پذیرفته بود از سفاین شمی بر کما بستند و در یکساز غفر
 رمضان رایت عقاب بیای های آسای نسزین سیال اقبال جریده با فوجی خواص عبده فرموده سیرا زاده عظم میر علی فوجی
 دو میر جمال الدین اقرم و حاجی وافندی بر جنبه رفتند و از ربع لوله صریح انحر حله پیش بل انحر کلام رسانیدند که کما
 زمین قرار بر عزم مستخلص این دایره فرات گذشت سنگان قلعه بمفتاح بدایت در قبول کاشیدند و بقدیم مطاوعت تقبیل غنیه
 جلال مساعت نمایند تا هر یک بغایت بغیث و اما فی رسد آه فی بار نیجه نقصا در کما بود و مقدم ایشان در دالین موسی ابن
 او کشتی کرد و غرضی بدایغ خود داده و او و ایالی و جوشی مواضع رسیده و قلعه آورده و چل خراب کرده و مستعدیاند و در
 جواب دست بر یکشاند و در آرزوم بر بستند روز آدینه ششم ماه بوقت داشت رکاب آسمان بار بار بچگشت و آهسته
 در حوالی قلعه ایستادند و از کثرت بر قهای تون هشب و اکسب احمد و صفرتن امیر المومنین علی بن حلیاب علیه الصلو
 و السلام صحیفه حافظ برخاند لنگون لهدیه التکلیله شان و کسب عینکها اذ انان بی الاصفیر بر طرقله مغول فرود
 او از کما سوزدی گویند در هم پیوستند و غریوکوش بی چون دعای سحر کما بی بقدر فلک نهر رسید مقصد آن بود که چون
 سواد موج تعاقب لشکر چرا مشا بد که در ایات منصور معاذات ایشان در اینتر از باید ترک عبادت و کما بدست عباد پذیرند بیست
 در کمال نگاه نگار در احواب حراب تیر جرح و سنگ مخبین را اعمال عالمین دادند فرمان شد آو تاق و شیق دعایم کردون بود
 معادسی قلعه نصب کردند و نامت لشکر از جانب معادسی و مصاعد بر شمال سوار بر ساعد محیط شدند و قلعه مانند فلک البروج
 در دوازده برج و خندنی عن آن کسی که عرض بازده کرد داشت و بر سه طبقه منبی بود اسس دیوار بار بر سر سنگ استقام تمام فند
 در دوا و عجاوین مختلفات از آنجا کاشان مندم ساخته چنانکه زمینک از اوضاع آن سندن مغزین نظر می آمد و شاه در می حسین است
 پس که کا و قیدی بان علی الطین حاکم است و از چهار سوی تیر برکت را عایل میشد افزوده وضع بنا بد عا فریم و مردان مغرب بر سوله
 مرتب از جرح و تیر و اوک مخبین و عواد و عر و دست مشون شمشیر و صنایع آب اهل من رناب الاجاب و شقی من کوس الناب بان
 گذاشت و ایضا از اوصیای من کما اهل من شمشیر هطل بل نیاز کرد لایحه چنانکه در وصف قلعه کما هم منصرف شد و لکن من صاعده
 کما کما فی کل وجه من کما بر ریع لغا و یافت تا لشکریان بهم خندق از زبنا بین رجه و وادی فرات بعل بریم مشول شو
 و توار یعنی هر کما سازند و در و شب از جنگت نیاسند در روز دوهم معاینه دیدند که کما بار و اوجبار سی بریم حمله الحطب بافتند

سلطنت سلطان محمود فتح سبجا

و نسیب فیصل با اوقات کتب رسانیدند و صورت مجامین که از اطراف برافزاشند فی جید با حیل من میده نمودند روز جمعه است
 و لشکر تجریب دور حربه که در میان قلعه افاده بود و قلعش محضات و بیرون آوردن ماشی از خندق اجبا نمودند قاضی رحیم بن محمد الدین
 استن شیب آمدند و با بی و تعرض فرمایند شفاعت نمودند خلعت بافته مراجعت کردند باز دستار چاهن حاضران عالم زمانه از حضرت سلطان
 سلیمان ایمنان خواهش نمود چون مبدول فاد مشروط بنزول حمله تسلیم قلعه و عقب بوسه سردیوم و مرقان سلسله پهنای در
 پیش آوردند و چند تن از شیب و با لایه خرج رسید از حکم بر لایع خراسایان و فرج آسان و دفع زون قدم فشرودند و راه جستند
 نزدیک رسید که نقابان از قلعه مها و فشرودان باشو بران استراق کنند و منافات عاشق و معشوق مشا به نمایند باز قاضی اجبا
 بسط بساط فراموش و جبهه قاعده شفاعت باز زول کرد و اجازت نضارفت یافت و پیش از پنججا جبهان رشید الحق و الدین عرض فرمود
 عزیل و نجیب اولاد و پسرستان از ارباب قلعه رحیم کوش لنگر نه قلعه کردند و در شب سلطان با برش کردون خرام بر اسن قلعه
 میفرمود با صاحب عورات و طحال سمیع اعطیشت فرودا و داعی شفقت و مرحمت سلسله عفو و اعراض بر بختیانه روز و یک روز
 نذیر کسوز صفت رویت عرضه داشت که اگر سلطان عالم دوام دهد و کار سلطنت از فرمان نماید تا کار این سچار که از حربه مژده
 فیصل کنند و مشکل روزگار ایشان بر مرتعت مل دولت روز افزون دادند این تقریر موافق معقده بهما بود آمد و صلحت آن بصورت
 او مغویس فرمود روزی صایب دستوری با نام مسالاح صلح و اصلاح و تقید سواخ نیج و اسحاق شتغالر و دوران فرودی می سرایت
 کلمه در کج نسبت توفی جهان سرکش خسته توفی هر چند نونان و امراء بزرگ و طوائف حرکت شکایت و شحات میرسانند که انان
 و اعتلا و مشرطیات علی طاب ایشان فرط تعویق کردند و لشکر از حرکت سرانزدون مانی برسم مارت فینا اما خواجه جهان فکل
 الی اصلاح المنهج و رواج الامور و احقا اب و هم الحلال و الخصال انقباضا للاداء و کفایت عطا و اصابت و درایت و در
 ادالت انواع لطایف و فزون حکم کار بست و بکار توار و در راه و ترابع و تنازع کرده بعد فری بران عرض شد که کوشی بر ما و کوشن زار و کوش
 و سرکای مجده قلعه حصنا اندک لویه بدو بست از آنی که بست از نیستی نایغ بود اقلیت فرودی که بست و ششانی سکنند یا کنند و حفظ شرط
 دهند و بر لیس امان بستند که توبی با بست و نکت با کل ضطراب سرب و محروم با شرب ملانمانند بنده و ایل و مخالفان طاعت
 و مخالف موافقان حضرت باشند از حضرت باستزلال قهرم و پروا منن قلعه خلیف نفرماید و اقطاع و عطایات و نمان پاره و مشا برست
 ایشان چنانکه تا مارت معتبر بود با ضعاف موافق دارنده و قزاقان و امرا و سکران علاوه و انزال زیشان و طلبند برین شرایط نوزده تن که
 از ایل قلعه نزول و با سبان عربی اولیایی کرده و جهت چرکیت طغاری آوردند و ایشان را بشرف شرف و آهسته و چون مسجد جامع را
 سکریان تعرض رسانیدند و عمارت آن در ایل نام نه پیوسته این سخن عرضند سلطان اسلام چنار و بیار اخرا تا نامم فرمودند
 بجز الدین و عمارت مسجد صرف کنند و نیز ساکنان و نوای و این مطربان از با م قلعه کوش برهه و کیوان رسید و دعای دولت سلطان
 رحیم با صامت بند و زخم بسو بر نمانگشت نگاه از جانب سکریان آنش در پهریزی که جمع کرده بودند زود و صورت و تربیت الخ لایع
 اشکانه و مشلات آنش مشاعل و ارباب بالای قلعه زبانه میزد و بود قلعه چون فرج مجرم و دن مجرم و دل مجرم که گشت هم دین روز که

صفت رحبه و مكاله با سلطان

نور

که مبت و چهارم رمضان بود سلطان بنصرت فرمود مبارکی از خوات عجره کرد و طوائف لشکریان مساحت عبور را
سرچهر چون خلق روز خورشید بر سر پل حرا طاعت جمع شدند و در آن مصافق بوابق آثار زحمت رسیده و در آنجا یکی از افاضل
شیراز صفت رحبه بدین عبارت نوشتند هر چند قلعه رحبه چون قله رحه و عوجی عذرا فی سیکره و العقیه الرحبه تاره فی ذی قاعه
تالی اگر لشکر منضمه بکرو و زیکر علم منازلت بر پای میگردند و در شیرازی بدوشیکر استبدال می یافت بل چون زمان حاکم در
خلق می حاضر افتاد و سلطان آن چنین صورت بقوت قهری از مشیر توری بیرون افتادند و از منقول منقول خراسی خبر
زیخته رفته مید و لکن الله یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و در حد و هیبت مصحح هایت الحدیث عن الرسول الله صلی الله علیه و آله
این شهر نظم و صفت بلال توبت سلطان افغان شاه افغان چون در بندگی حضرت جبرئیل در کف کرد و شاعر مشهور افغان پادشاه بر مندل چون خبر
بر مضطره ارتفاع شسته بود و زمینان برک و دستوران فرخنده و اینا قان زینبند هر یک در دست و پا و در چنان علی الزم سر سبک
خامش سر سبک شایان و در دند و مار و ایاقین و مجلات راج شها لهر بود ساحتی قطره بود تا محمد دم جیان چه وقت باشد و آن اشادت فرمایند
نظرات تبت سلطان روزی که مینبذ و در مطرح شعاع ساخت بی لاصقه تذکره لفظ اعلمی از خطب تظلمه و مصحح بیاید و در ای و بجا
باز خوازه جهان بطنی که غیرت و زلمه بود و تذکره کتاب تاریخ و دستمان آن چنین فرمود که گمانی که با نام ما خسته و سلطان نیت و در عجب
قیامت کرده با عیارت از زبان که باطلت آموخته در حقیق صید جمیع و مطنه استبا هی افغان و عرصه است که سلطان عالم آن کتاب
که سینه است و دست لهر و تمام منافق شایان که چون عده و نایق تباست قیام خواهد نمود فرمود که میبذم که تو سخته میگردی و تمام
بست و دیعلا از عیارت که در عیارت و با این شایسته فرمود و سجد سینه کی تا زکر لویه بوساطت تقیل بر روی خاک نفس العبد شکست
که عالی فاکر و در سخن چون نعره و ایامی الخ غان و کی کرد و دست بر فرم خابجا مغرب سر کوشش نورانی از سر مصدق و واکس نسبت
میاز و در اشکخنده در تنی قلی فرمید بر اطراف بر طاق دور و روان طباق تفرخ زمان چون خیرانی پیکر از و کوغاب همد در شکست و عالم
سعی نظار بیکر و آموخته همه در کار چو کار بخود سر کرد اما خلائق از آن را لشکر کا نظر کرده اند چه چون وی تفریح آموخته فی فی چنین نعل از تن
بر جاشیلوح جانی شاه و افغان نایدگان با شارت بخرشت سوده ان و القرم و مایطرم مضمونه و دیده و آوازه آموخته عال السلطان می
در بک الله برادر دور سینه بنده و صفایین اوصاف بر سم تنیت عید و سلکت و عای دولت پادشاه جهان سلطان عالم عیارت الدین بنده
لمؤلفه و فیکر او ان عون ابوه ابابا ابن هلاکوا ابن تولوا هو اول الشاه چکر خان قبل سخن شهادتیه العفول
که صید و کار امان و نظار و آموخته عید سلطنت سلطان جهان میمان به دولت او چو کیشیه روز فروغی تا بالاست بل نیزه سلطان شکل نعل
تو کس سر کرده و در بیزهای که رسد شتاب از روز ترا اذنان کام دل و نعل خضران بود و پناه کف مرادت جفت قهرم از صفت
خوات چو کفک نمربن روز عیدت و گوید با عیارت که چه میاید و نیت و چه پیش چون با نصیحه نواز خون شین پر شته زود دل سخر
سفری چون با و عن موزون طلب برده نامزد کوش باقی برم درین شین موزون روز ملک چو از مدعا سیرت چه در بخت تو ارجام
هر چناندیشکی باطلی یا خایسی سم درین ساعت و هم از هم کوزان و با لبی الوضی و قلی الوالی و الله و صحابه است ختم پنجم

احوال چکینه خان

فرد

تا او کمان ستم و متوهم شد کلاک و باید از قصد و چکینه خان آگاهی دادند بخانه ریه کای بی بشیر و مذقوم خوشی و ان کرد بر شسته
 با لبره یعنی آب گل کیکه او کمان بشکر برسد و محاربت در پوسته بکرم سابقه ازل و کلد هرا تا مساعدا و ایشا مساعدا بکلیل
 چکینه خان طغریافت و لشکر او کمان منگس و متفرق شد و ذلک فی مشورتش و سعین خمسه درین روز نغزانه در مساجد
 قوم را نازک و ترک و کویچک و زرک انامی ثبت کرد و درین تختیکه که هر یک از ایشان مناصب رفیع و مناسبت رفیع
 هر ساسی صاحب بیاسی و هر خانی منصب ایستی لمولفه همت در تربیت از خاک سازد و کیمیا در شمول مصطنع معهود
 عفا میشود کلاک و باید در اثر خان فرموده آن رتبت بر اولاد و خوا و پیشان تا ناسلا و اولاد را موقوف کرد انید لاسک
 بزرگ بتمت حقوق اولیای دولت با ضعاف مصطنع حسن پادش مقابل کنند چون زمین بر و مندل کتخ را یکی ده تا هفتصد
 میدهد و ایشان بدسل و همچنان خوبند مساعی چشکیان و عذت زیر دستان بیج بر گیرند و از تاج بزرگ خودشان بر
 شوره درین چند کتخ در و دهن او ریزند و تربیت کنند ضایع و بیفایده باشد **حیت لمولفه نیست** تا وان بر بر شکت ابرو
 آفتاب که ز شورستان و حارستان بر و ن یکلیاه پس ایلیان به قابل دیگر فرستاد و انا و ابا ایل و طوعا عتیه دعو کرد
 و بر کس که در دایره اعمال جمع شد امثال قبیل او ایرات و مقورات و جلایر بنظر عولف لموطا آمدند و یا سا فرمود تا از قبیل
 او ایرات و مقورات و جلایر بنظر عولف قضای حقوق ایشان را کرد اولاد و انا و دختر خواستند و عایینه کردند
 اخلال ابا ابادی و شکت بر بنظر قهر بر و ن میکردند تا کلی قابل ابا و هر کس که چایک تنه شدند **حیت** طبع تخ تو سرود
 و شکت آمد زن شدنش خون گرم و تر و در آن خان **فان العالیه بالقیل و شخصیست** تگری نام بود از اصل قلعین حایما
 سفید پوشیدی و بر اسب خنک سکواشته بر سر شپه بر سادی و آسا ز جسد و عاسخی کفنی استرق الیام میخیم ولی خود
 سخن میگوید باری تجرد و همزالی و شکت و کفنت الیامات بن میرسد او را کفنت من فرستاد و تگری ام پادشاهی از ان شکت
 تر نام چکیزی کرد و معنی چکت کله باشد بعد از ان لفظ چکیزی را به چکیز که صینه جمع است بدل کرد و او را چکینه خان خواند
 و مادر چکیز خان را در حکم زوجیت آورد و کفنت باید که منجوقی نیست سازی و علم چاکیزی را برافرازی و در جاهالت نیز کونید
 چکیز خان **حیت** شب منوالی وراثتی منامات او از می شود که **حیت** چهار سوسی جان ملک است ربهان حقیقت
 مخالف اقبال و تا فرزندت از حرکت و عطا هر بود و بحساب ختایان که سالانه در شمشیر نه دور با بسته نام مقصد
 اول را در شاکت و ن کونید و میانه او در چاکت و ن و آخرش را دور خادون از مبداء افزینش عالم تا اول سال که چکیز خان
 پادشاهی نیست بشت بران در شکت و شکت است و ن هر یک دن ده هزار سال کند شده بود و از دن ناقص یعنی شکت
 چهارم ۲۷ سال منقضی شده بود چنانکه سال شتا دم نوبت پادشاهی او بود و بزبان ایشان ادا کوئی خانی **حیت** یعنی
 سال آخر از دور چاکت و ن و چنین کونید که در مادی پادشاهی چون سب تگری به مصرت و معنی بود و مکش و عطا
 و باطن چکیز خان روان بی مهالات نزد یک منی شکت و جزایای تقابل بر بنظر همت بزرگ سالان قوم محبت عرضه

ادریات سکه

ادریات سکه

دینی

احوال چکیرخان

و آنگاه که این کاسیت بزرگ دوی نپزید و چنانکه سر و قوچ در یک طرفه آن بخت چکیرخان او را بهمانی قدکلم
 کوب عدم کرد و ایند و ایچا گه تمام حیت بت سگری نماند و اما بحین بت سگری چه باشد از اصل فغلق پس و صلیع با
 امور کلی از جزئی و کلی در با نماند بزرگ که از آن بخت کویند و معنی بحین احتیاط کردن و یقین دانستن باشد بر وجهی که در
 کدشتکار ایا به و تصویر و آینه کارها غناکش تذکیر آمد و ضربت شکر و تعیین شماره از صده و دوبر هزاره و ترتیب انواع
 سلاح در راه و بیون و تقدم و تاخر و طعن و اقامت و طاعت و مساعت خود مخرج ضمیر او بود چنانکه به حکام بهتر کجا
 و میعاد استنماض شب راز روز و راسب و عذر راسب و ساسنکی راسیت به کم و بیش بخویند و بتوقع قطع و پنا
 نقل و تحلف بخویند سگری در کس و آقامت و ساسناب ساری و ضمیمه صنایع و یکجام سکون و مقام فلانات و
 عوارضات طاری بر پیش روند و سهولت چون آب جاری بخت معاش چون پلنگ در چک خود ساخته و اندیشه سز
 بر جان چون تیرا یکیش خویش و در انداخته حیت شاهین باه و نخورد و جنگ چون عقاب در اسن چون کبر و در جیل چون
 غراب و اگر ترف کوید از عهد آدم تا کنون بجا ذکا و مکرنگ نیکون صاحبقرانی چنانکه در دست ساری و شنل چون او بکا
 و درت و مضنا و سیاست عیان سمنه کامکاری فیبوده و سگری چون لنگر مغول طیش و مهابت پای در کاب کز
 و ساری نهاد و هیچ بزرگ صاحب قیاس آنرا بر اطرا و مبالغت حمل نمید بل عیسی باشد موافق حالت و مفرغ و رقاب
 و خود چه محتاج سخن فریشت تفصیل کردن گشای جهان و اعدا و ممالک آفاق که بر دست لشکر تا مستور و در کشت
 و در این اوقات و مقدر اگر باحوال باو شاهان سلف از طبقات فرس پشیدایان و کیانیان و ساسانیان و اشکانیان
 و از دیگر طوایف رایان بند و قیصره روم و خواقین چین و خانان ترک و اقبال عرب قرآ بعد قرن مطابقت
 و آن المانعون لما آردنا و آن التارزون یحیث شیننا و آن العاصمون اذا الطعننا و آن الغامون اذا غصنا
 از روش و افعال ایشان روشن و معین کرد و اما صفت ببط ممالک چکیرخان و از او و از زبان خادم از تحریر
 تصویر آن قاصرت و بیان و تقریر بر تقصیر مقصود و بر مثال قناعت افاقه و اما مصلحتان بران قیاس و از آن است لاک
 ابوالمعالی غزنوی در ویما چو کبیل دلیل بر استع عرصه مملکت سلطان محمود که بکلی چون وارث ممالک ساسانیان و چندی
 دیگر گشت چنین آورد که کا که با بقض کهرایان پادشاه رفی که مملکت ماریک قدسیا هست و دیگر تره و دستم خازم
 و چهارم آب کت و بر کس لکت ب مسالکت و ممالک مطالع کرده باشد و اندک مساحت مساحت آن مکت چه مقدار بود
 او آن هر عجبی نیز بر منی هم اطرا و منقبت سلطان را این باغ از اشعار باغ ابو افضل سمانی هستش و ایرا کرده و مشعل امن
 التمدیل ساهل جرجان و من فاصبه التمدیل لاصح اسان قوما رسل الشاه و یوما رسل الشاه لاکر نورد
 رسل و علی جبل بیعت مملکت رسل الیه دلیل تواند بود بنده و صاف و دین باب طرف بر رعایت فرسانه و بجا
 سلطان محمود و سخن طرازی غزنوی و رجوع کتاب مسالکت ممالک نمیکند و بقیاسات محلی شعری از قبل حسن الشعر نماند

حالات چنگیز خان

دوازدهم

قول ستار شاعر **لَا تَصَدَّقْ بِنَيْتِكَ لِيْلَهُ بَيْتٌ يُقَالُ إِذَا كُنْتُ نَدَى صَدَقَ فَاصْطَقْ** معتبر میدارد و همین حسب حال او امیر سنا
 که از مبداء منری همی چنین ز ممالک مشرق تا او یازمخار بر آستان مهر و دارکنار دریای سهند و طاهر سهند تا باطن ادرم و بلغار و قوق
 مشتل بر بالای خستی و قرقیز و سلنگای دنگوت و قوقرم و ایغور و کستان و فرغانه و ماوراءالنهر و خوارزم و خراسان
 و عذر و خوجستان و غزنین و کابل و ذابل و سیستان و کرمان و فارس و قنستان و عراقین و دیار بکر و موصل و جزیره و میماقار قین
 و میروین و حلب و شام و کرجستان و آسیر و ارس و تکلار و پشغور و اصرق فرنگ که طولاً در عرشا در کبیر خنجر فرنگت زیادت شد
 در کم از مدت پنجاه سال بقتضای القدر میسر و در قبضه تیسره و شش خنجر خان و آروغ میسون او آمد و امر کرد که صد و ده سال از زمان حجج
 او بگذشته هنوز آن ملک ممالک کشانی برسان زبنت بلند تر میگرد و دوم همزوات و همصافت میزنند چنانکه در مصفا بله این آمده
 حکایات شاهانه سهولت چشمی میزند و تا تاریخ طبری از ممالک طبری نمی ناید و کتاب آجی از نوعیت آجی نشین و دو همج البلدان است
 البلیدین لعنایت و مروج الذهب مزیج الکریمت و مجرود این شمع چون اتمیغ باطل گشت و عقیده یهود مانده و عریس الیاس
 و ساوس الیاس شد و ابن الاثیر از تاریخ کبیر آثار ساست وید و ابن البدیع از تاریخ بدیع با پنج بیت زبان جاوید گشید و صاحب
 کتاب معرب خطرا شد و دیگر کستانهای پر صفت چون سرگشت باستان مشکله جانیا ن آمد جمیت عالم بزخم تیغ
 گرفت آفتاب ملک آری جهان میخ زد و کیر آفتاب و دلیل بر بارگی یاساق چنگیز خان کجا بنیست که ابریا و میر و چون
 بر قصد کرایت خان گرامی شد برادرش جوچی قاهر که از او کمین کو چکتر بود بر وضع اجتماع بقدر زمان آتش پستی در بر رسید بران
 تقاع چشم آورد و گفت مریجان تو آتی تصور همتا داشت چنانکه صباب اگر چه بر روی هوا انبوه ناید چون شعاع آفتاب از دور
 بدید ناید دیده و قطره شبنم با غایت خردی دست و دست آفتاب میزند و قصد بلا میگرد پس یاساق کرد که هرگز او را و آروغ او
 شایان غایت میزند و چون بارود در آید پیش از آن دست چپ راه دهند و هنوز این قاعده مطر و است و بدین دولت میزند
 آروغ او با امیرای قاجر شده ای بشد بیت هر که با دولت او پشت بر چکا کند تیغ لی پیکر او سپیکر او جان کرد و انکار و شرح ظفر
 ناز آفرید و نکت و انکار و وصف بجز نامه نوشتار آن کرد مشفق گشت کزین مشفق تر آن بیت معروف گشت کزین پیش نیز
 کرد و افتد اعلم بالصواب استیصال کو چکلت بسطوت قهر چنگیز خان کو چکلت پسر یانان پس که از نکت خان
 در مصفا بالجور میزدم شد و بحامیت کورخان قراخانی تعلق ساخت و لقب کو چکلت عالی یافت چون میان کورخان بسطوت
 کش نماز یک پنجه شده بود از کورخان شکری شده و بل جالبین و ابل شد با ساعت این آواز را تا ساعت وصول آواز چنگیز خان
 آواز قراخانی بد و متصل گشتند چون لشکر تو انکر و انبوه دید و کار رونق و سامان گرفت خلافت عمداً نکر و جمیت سران
 برانگشتن و از ایشان امیدی نشان سرشته خوشی که گریخت سجید از بدن مار پر و دست با سلطان قهر و صند کرد
 و کو چکلت از طرفی مغربی مشرفی متوجه کورخان شونده که سلطان مسابقت ناید المایع و غنن و کاشف سلطان را متفرق باشد که
 کو چکلت پیشتر قراخانی با مشرک را در آب فناکت او را ستم ناید بدین شرطه از جانبین قاصد قراخانی شده و کو چکلت

تالی نسخ

حالات چکیرخان

یافت و سکر کورغانی برینت کرگند لموظفه کرگند اندرصف جگت سمان کرگندمیر حسن الاسود خزانما و آدرگند که خزانما
 اورگندان ملقب بود عارت کرگندت ثانی در بلا ساقون با کورغان مصاف داد و ساقی زمان کرچکلت اودوی ازی صاف مصاف
 تا و در همان خورد که صافی خوردست سکر که چکلت لموظفه مصرع چون توین فاسقان یکدیگر شکست و بدین نصر از چکلت
 بی پرده و ساز نو با زارگشت و در بیخاف جمع رجال و اسباب قاتل می پرست چون سکر کورغان با زما صافی خوشتر
 کرچکلت اندرین کرانغی بجد پسیل کرانغرا ز سحر کند بر سراه تا صحن برود و سکر و کلت اورا منقل و متکلم کرد و کولکلت
 ترسید بود و بواسطه خطبت و ختری انکر خانیان بقیه آتش پرست ویش جان هزار زهرشت بیه سلب نفس عقل برآید
 بت پرست شد و اقامت صلوات چون امین عدل باناخت و در عهدا و نو با اذان آواز ایل هلام برانواخت و در سپاه
 اویان با امام عظام علاء الدین محمد بن یحیی بکینی روح الله روحه فرم گشت اورا بار تا اوزون خفی تعذیب نمود و بیست
 و چو شیطان در بختی نورا نبوت چه کار دارد چون حکم حقیقت از زمین بقیه اونا بت یافت و دل بر قدم صدق ثابت
 کلت سر امام مصوم که هم سر پرده لوگشت بود چون پرده چار میخ فرمود خاقانی بست بقیه ای شتری روانه از کورغان
 و کردن محمد یحیی خطاب شد چکیرخان طایفه از نوینان مقدم پیشان چه برای دفع شر او باشکری روان کرد و کلت کلت
 ایچو که با صلاح ایشان ایدی قوت خانه مصاحب ایشان بود و در کاشغرا اتفاق مصاف اقا و صف با کشید و پشت کرگند
 عنان غایت بکلت کرگند و بر موضع کرگند اجازت اذان و اقامت صلوات داد و منادی کرد و بودی برای بد که کرگند
 کیش خوش نمند و او غایت او در درگاه از بدیشان بگرفتند و بمقراض فاسر او را چون زبان شمع برآشت و نواحی کاشغرا
 و صحن تا سرحد مملکت سلطان پادشاه جاگشای بستند بقیه بجلانند از شرق تا غرب عالم بشیر شاه جان شد
 بستم ذکر المالیغ و قبالیغ و فولاد حاکم این نواحی ارسلان خان بود و شکر از قبل کورغان با او دران نیکت شریکت
 چون کورغان با عنقریب خانه خان را کورگوست شد و از اطراف معادیان خیره و چیریکشته بودند مصرع سلطان سخن بسیار
 طغیان گشته و سکر کشید و ارسلان خان با او موافقت نمود و از اتمت متابعت خایب گشته شتری زهر بلا بل با کلا بخرع کرد
 گشت کورغان جای او بر پیشتر قرار داد و از سنگلرات عادت شکر سامت فرود بر قتل او سبارت نمود و بد که با وادما
 چنانکه قوی شد اوزار نامی از فرغانه توانس ببطا هر ت جمعی مستولی باک المالیغ را شکر کرد و مانند کل زبان و غر و شوکتی
 یافت و بر تیغ اسپین دل نالی فولاد چون سوم زرم کرگند و بار با کولکلت محابست کرد پس بکومت چکیرخان خشت
 از طلا و تمیز بر مخلص مصلحت و عت نشان کرد و از حضرت با طاعت جنخاص و دختر جمعی بکرم تزویج سیز غا میش یافت با المالیغ
 از حکم بر لیغ مباحثت نمود و بر بعضی عادت چون چشم و ابروی دلبران با تیر و کان پیوسته درین کار بودی تا شکر کولکلت
 در مصطاد می شکار کرد و چون اوزار با انار و اوزار از غر و کدشت پیشتر عقیاق کین بقلید بر لیغ نابر آدیت حقوق بد چا
 پدر گرفت و بقرف زوینت و ختری دیگر از و خزان جمعی بقیه چو شکلت تان هم بدین بربر که بر باقی را عروسیست

حرکت چکیزخان با طرف ممالک سلطان محمد شکر در ممالک سلطانی ابتدای خروج چکیزخان تاب میث
 امان درجی بارغ باغ روان بود و نظام کار تجار و رعایت حقوق ابرار و فخر و توانا و توانان با توان و متاثر از خود کسی معین و نیکو
 مقرر بود بدین واسطه ممالک برسات و مغرب و ممالک شرقی و غربی و ممالک شمالی و جنوبی و ممالک شرقی و غربی و ممالک
 و سبلی غایب شده از ممالک سلطان اتفاق کرده بعضی از ممالک شرقی و غربی و ممالک شمالی و جنوبی و ممالک شرقی و غربی و ممالک
 و غنیمت بلا مشرفی نمود و در این وقت قبایل مغول از ممالک آن عصا و معایبان طغاه خالص گشته و چکیزخان قزاقان و تاتار
 تا وارد و دوا در کف سلامت متولد و متولد باشد ایشان متاع تجار را مصاحب خود بخدمت خان بردند و قماش با لاج باقی
 در سینه عرض مقدم و بشتند چون زین سوال فت بر عادت اطلاع تا جراته تا چنانکه گشت و در جمل برادر و ات جهل و او
 معتدل خود با مصاحف گفت تهن ششم با و آن خیره کوی شمال یافت فرمود و همانا نظر کرده چنانکه طرازنده گشت که محال نماید
 بر آنست که هرگز جاند در خزانه سمعت عرض یافتند در زینت شاهی و خرنکای بی همسنگانی می شیم تا چنین برزه لانی بکنند
 او را در قلم آورده ناراج فرمود و از دیگر قضا چون بنام قماش پرسیدند گفتند بجا آن در نظر قبول گشت تقریباً در آن وقت
 یافت هر جا زینت بالشی زد که کسی را بالشی نقره فرمود و او در همین نسبت جا بنامی با لاج را من معین ساندند
 بکنام مراجعت ایشان با شارت چکیزخان سلطان پیغام فرستاد که مستحق بارگازان آنصوب و نیز طایفه ایما و دواست
 معین کرد و ایندیم تا فسقات و مجرمات اندای طلب دارند و بواسطه موارد طرفین موارد موت مصطفی و موارد غنا
 بسته ماند چون بشتر از رسیدن غایب خان از قزاقی با و سلطان حاکم بود و بتوقیف این طایفه اشارت را ند و بخدمت
 سلطان رسول فرستاد سلطان بی آنکه نظری ثقب در عواقب کار کردی با فاست خزن مال ایشان مثال داد و غایب گشت
 کرده مال ایشان که سودی سره می پنداشت برداشت شاعت ایحال بخدمت چکیزخان رسید نایر غضب در انساب آید
 و تاب از ابر او دیده در انصاف بر سر پشته شده و در نفع نمود و از قیوم بیود و نصرة و قدره ایقام طلبید پس بتدبیر
 سلطان مشغول گشت و از زمان حرکت در انشای فراغت لب جزمین سخن گشای و در شهر سده هفتاد و شصت و شصت
 عزت کاغذی مضمونش با سپهران جوی و اولمای و چغامی و دولوی که او را الف نوین گفتند می بسکری از تارکین در
 بهیت غضنفر جوش این کوشش کرد و کوشش مصلحت افروزد فتح اندوزا عدل سوز جنگ آور عنان جاکیری بجناب
 و مصداق بخدمت جوی که الفقه شین سها و اشارت الی السرف چون انقب از شرق علیها از روش گشت و مدینه سلطان
 ایچی فرستاد که بی باورده و حقی باورده شایسته مناشی آب سلاط را در منهل زندگانی شود آید و پیش ملا با با وجود
 خیره خیره جلاییدی کار را ساخته و جنگ را آید و پس که بهر قطر از خون بکلیان سلامت جوی جوی جوی جوی جوی جوی جوی
 خواهد شد و بهر قهرمی و نیار با بل نظر را با پر و حرکت سجان اندرین سخن محض فرستاد و عین که است بود از المایغ تقیاتی
 کین و پیش با لاج ایدی قوت چون با بی تالی نمود و بود و دست نایس در حال لغی کرده و سخت بقصد اترار رسید

حالات پنجگانه

و با کاه فلک شاد و در پیش حصار برافروخت سلطان جهان بهر اسوار و در زیر ایت غیر خان مجتمع گشته بود قراجه خا من
 با در هزار دیگر مد و فوسا و حصار و فضیل و بار و استحکامی تازه کرده در باطن شهر بسید و چکار شدند بهیت بسی جدید و جهان کن
 کنون خار و اراکت روزگار چون قامت لشکرهای خانی شرب و سکرده شدند خنای و اکتای بشکری همصرا اترار گشت
 و جوی را بکند جند و جندی را از اترار بجانب خمد روان کرد و نفس خود عازم کنار اترار جند عساکر و مقاسبا بیا و بار و عساکر
 و افغان و بریده مرگ مشغول گشتند بعد از اقامت پنجاه کار اترار با خطر رسید بوقتی که رانغ شب در آن بوم جاح خلعت تکسیرت
 بنات شش کوفتی که با سگوند همی نمود صورت صادی ز بیعت و اندر قراجه حق و بیعت کید و عباد با لشکر خود از در و راز و
 جوی خانه بیرون رفت و اربابان با جمیع از چشمه سار تیغ آید شربت با و چنانکه بد لشکر در شهر اماند بهیت چون صبح بغال
 نیک روزی بر دو عالم جهان فروزی امان از آن و فرزند چون رتبه کوفته بصحرای اماند و خاک شهر بر باد غارت و اذد کوشش
 عام کابست غیر خان که رسم ثانی بود با بیست هزار مرد و بصرایا رسید و چون دل در کسینو بار امید و اترار کوی نیار رسید و
 بروز فوج بیرون آمدند و بر رتبه حرب جانبار می نمودند تا غایتخانه هموزا اظهار تهنه میکرد چون بر نماز و کمان
 کار در دست سخت سخت کجبه با فعه نمود تا از عقب رتبه و اراکت و سرب و حصار را محمد بر خانی محصور شد بر بعضی ارباب
 صرف انبارت و طایفه بکشته شدند بهیت ششم که فزان بود بخت بر صبرن چون شتر با و کمان بر هم زد و امدت
 و کرب و اترار و در حکم بر لیغ باد شاه اوس ایدی قوت با ستغافه جند روان شد و از قبل سپران و امان امان امان
 لشکر مصاحب رفتند اول قصبه سقاق را که بر شط جیون خند افاده محاصره دادند تا قدر کبر فتنه و اشخاص بسیار متعبه و مارک شدند
 روان شدند و او کردند و با طبع و کینا جان چارسوی مصاف ای ساخت و چون پای در خطه معاندت نهاد بود و از فتنه
 کشیده گشته و عازم اساس شد سگان خود شناس نمودند و بجالت معاملات پیش گرفتند لاجرم بخوارند کم گشتند پس از
 پنجاه خان ضعیف بر راه طیعی بگذرقت و از وصیت مناصت تغیر کرد چهار جسم صفر سنه عشر و ستان با تقان ایوی قوت فاک
 شهر اترار و معسکر سا ممتد شهر کبر فتنه و غارت کرده و ابالی را بجان مساحت فرمود و کبر خند و فاکت از سپران الخ
 نوین و خدمت رکاب و اطعای و سوکتو بالوف لشکر متوجه فاکت شد و املیکو ملک از فاکت را با جماعت قتلان
 مکتوحت نمودند و در چهارم ما خدمت سپهان برود و با بلبل و کینا و بدت کبریا را بر او کشند و پیشه و اترار و ه و بدت کبریا را
 و عازم خند شدند تیمور ملک کبر شاست تا ملک سلطان و اونی همصرا بجمعا خستیا کرد چون تیر خرد و دست منجینی از فتنه
 در قلع معاصرو بد حشریان خند و اترار و بخارا و سمرقند بد آوردند تا بقا و هزار مغول و حشری جمع شد بر سر هر دو از آن ملک
 یک منزل نصب رفت تا پای دکان از کوه مسافت رفز نکت سکت میکشیدند و بغولان و جیون بر بختی بهیت مرتین از
 خون که جیون بانی بی غیب زانکه و جیون کنی از کشته شد بسیار تیمور ملک بعد از آنکه روز با کوشش میزود بهیت شمی تیر بر او
 بر کینا مذیر و د کینان تا با پیدا و نفس اطلب بر همی ره بود بجز غم زده شمس که کینا بنوا و کوشش معده بود تا و چنین

حالات چنگیز خان

دوازدهم

موجب بجات شتی با شغال بسنه و مردان یک تنه مشون کردانید چون با در باب زدو آب امید معاندان چون کرد بر باد شادی
خوت از هجوم و با خبر بود لشکر را برنجین از جانبین آراسته بدشت داز سفاین بل بست تیمور ملک بران زده اذ کار با طبع کینه
دو چون بخارا ناسب بیرون آمد دو خان کردار بر باد و پایدان سوار شد لشکر مغول از عقب روان شدند محالست میزود تا آخر وق از باد
دو گوش نمی آسود دوران تاب و تباحتها مانند چه بر داشت تیری پیکان که چون دعای پیکان خطا نرفت گشا دو او دانسته
مغول که در عقب بودند یکی را پر کند و به در صدیقه صد تو بردخت و یکرا رکفت من تیر دو گانه درین میدانم شما نیز یکا نین جان در
در بغ وارید بغز درت چون زه گان مافهین گوشه گرفتند و او بخوار هم افتاد با جوتی بر دوان لشکر سلطانی بشیر گشت رفت
شیر مغول فرستل کرد و بر عقب سلطان راه شش سال در شبانروز روان شد و خدمت سلطان دریافت و مدتی که با درو گاه
مخار در کجا بودی بود و یکت بد کیمیا نمود و فرزا کیمیا فرود مخصرع و سن بشیر تریش کیمیا به ذکر ما و احوال شکر چنگیز خان چون
بست بر اطلاق ممالک سلطانی مقصود گردانید و از بجزیر جزیره ترتیب و فو که نام از اطراف میفرمود فراغت یافت نفس خود
از راه زرتوق قصد بخارا کرد و تولو در خدمت رکاب چاکشای بود شکر می مخصرع همه ملک تن کیوان بل و شتاب سپید
دعی که گرفت فلک کبود جان از قرصه آفتاب عملی و وقتند رایت بهایون و گنار آب با فرشتند با لی لاسیمه و فرغان و در
دانشمند حاجب برای ترتیل آیت نصح کجا رفت و گفت چنگیز خان با موالک چاکر رسیده است حقیقت داد که سینه مغولان
با مقبل و آفتاب اندودن کل کار و این کار و امان نیست بعد از آن تسلیم فرمان شدند تا قامت بران و فرزند بصیر آیدند
و شماره رفت جان از بجزیر معتین کردند و دیگر از اجازت مراجعت داده و در واقع نام نهاد و روان شدند در مقصد مدعیان
با اعلام حرکت اعلام عالم که میزور فرستاد و مستولانرا بر سلوک جا و انقیاد ترغیب کرد و طایر بغال نکت بد گشت معارف
رسول با نزل و ناه طاعت بر بندگی چنگیز خان فرستاد و پذیرای شد که سندی می رسید این رقع را بوی تسلیم کنید چنان نموده اند
بگذاشتند تا شکر سبندی نور اهل بیت خارت تیره قرار که در سکین ساعد چنگیز خان نیز کشای چون قلاطم سوچ با بل بر کجا
گذاشت و متوجه بخارا شد اوایل تهم سنه تسع و عشره و ستایش بر ظاهر و دانه قلعه نزول کرد حکم از قبل سلطان کوکلت خان
ترک و امرای دیگر چون حمید بود برادرباق حاجب و سوچ خان چون سپاه سپاه پیش بر نور نور دست هدایت و از کرد
با کرا تو ام از حصار بیرون آمدند و در کنار ریچون طلایه داران لشکر از ایشان شری و شری گنده شدند و در دیگر که روی جان از شنبه
خوشی که گفتم یافت در وازه را بر صفت دل ابرار مشرح گردانیدند آنکه و معارف و خوار بخارا مصاحف بست بر شمشیر
بخدمت چنگیز خان بوقت پادشاه مطالعه شهر و صهارا در صبح جامع آمد پرسید که این خانه با سبط علی عظمت و در ویت گفتند از این
پس بدو سپه پانصد نفر برآورد فرمود تا از حمار غلات می آوردند و در صنادیق مصاحف میفرستند و عتیق و اب می ساخت اوراق
که اس نرین با عشار و اخص اعشقه بقا ذوات و بی سرگشته تو اجم انعام بود و ساقیان با کاسات خان از شراب در قو قیام
و مطار بشهری با نواح ایلی و مغولان بر خانی محمود و از کربشیده و سادلت دانند اعلام و کار و کردارم چون سینه جمال آید

حالات چکیرخان

علی الشریعی و کربن الدین امام زاده بمحافظت ستوران مشغول و در آن مجایب نظر اعتبار کار کرده در هر یک کرمی گزینیده و میخواست مصراع
 سالان سخن گفتن با پادشاهت پس چکیرخان بیرون رفت و در مصطفی عید بس برآمد و با حصار عادت شصه فرمان نفاذ یافت و غنای را
 تفصیل جزئیست و دست و پنهان دین معین شده بواسطه ترجمان گفت سلطان خون مال چند بیخ سلمان بی گناه بدو تباہ کرد و تباہی
 غدر و خردارین ملا را بچو کشید با نیک که شکیست بزرگان شاکر کتب گناهها شده و بر خوردان ستمها کرد و با آغوش با قوه مرا که
 صورت عذاب آسمانی ام بر شما مسلط کرده پسید و بعد از آن تمام خطبه اذکار بر سر ستوران ایشان خوانان هتیفای مال را بجاگشت و
 در محلات زنده بچیند و اگر سوخته گشت متصرع در سوخته آتش زدن آسان شده ایالی را بهما حصاره حصار بر لغ رسانید بپرو
 و اندرون مخیمتیار است کرد و کمان را خم داد و پیر تران چون قطره بادان و سنگت پرتاب چون زنون خدای شد که گت خان
 اگر از غنای طاق از غنای قاطق گشت قطعه شش زنده است ارکان سلطنت و ایمان خانان در غنای اول
 بیار که خانیست و جلالت آورده و بیاسا مخصوص شد و درین وقت برین رفته سی پراگشته در شمار آمد متصرع تو دانی و پیر
 و در شمار ایالی شیدا و کور و انانث کول و احداث بقا عده و صحرای مصطفی بستتصفا احصاف و حشر جیب اخصاص هر قصبه
 کردند بقایا پشمیر سالها لؤلؤ آفتابینی حلالا لایله آسنی لها و در نواحی بلاد و شش شده ناولف کجا بیان الکفصا لایله الیلا
 ذکر سرفند سرفند که نید مغرب شکر گت چون کاب جهانیکه بگذری بلان خفته سید و وزارت رود خانه که در لطف است
 نزهت عرصه شست سرشت بدید شمرین عرش که دوازده هزار پادشاه داده و وزیر است تمام داشت با تبتا آن اشارت
 و او رفته شد مثل بر دوازده هزار برزن همگیس کرد و نید و در هر بزنی دو مسجد بنا کرد و باروی محکم بنیاد و فرشت طول اربع مریط
 اول چهار فرسنگ و مریطه ثانی فیخط با اول دوازده فرسنگ بود و میان بر دو بار و همچا دو دو محله آسا وی مصلح با سببین آن
 تر از خواتین در در فرودین موضع شد و آب را بجاری ستود و کامی خان شیب و بالا جاری ساخته و از کنار بار و کلبه آن پیک
 که فاصل است میان سرفند و چهار مسافت آن چهار فرسنگ و عرض دوازده فرسنگ چارده هزار پاره دیدیم و قصبه شیب
 و سببین ترین نواح چهار دوازده کار است داشت رفت مشا رب اینچهارین رود خانه سوخته و قسم دعواتی سغله که یکی از شست چهار
 جاست سو سوم و بار از قلعه کوهی که بر جانب این فناء و بجوی از زیر بر سر زمین مسافت یک فرسنگ آب بشهر داده آری شهر حصار
 و محاکت سلطان بر تندی و دست گشت جنود انصار و حسانت قلعه و حصار آن در جهان شایع و اما از جهت بقعه و نزهت
 رفته و بعضی عرصات آن لامع سلطان صد و ده هزار شکر شست هزار گران سنگ خوی خنجوی و پنجاه هزار تانگ
 و یک انداز و ایستام خانان که احوان بچار و ایمان بیخ گذار بود و در شرب فرموده بود و بیست مریطه فیل از خرطومهای دوازده
 هر شیل شایعین شکل مسیب بیات بیون بیکل سنگت استک تاجیف و انواع اهلدار است و آشته و از و حام فطایح و چاه
 صوائف زیادت از شرح و بیان بنا بر این مقدمه چکیرخان با تبتله عزم متفاح شمارا کرد و گفت تخت کار حوالی مبادی است
 باز به تخلص سرفند پرداخت چکر و خیمه بزرگ را ای که غناب از آن اطراف فرگشاید فیضان اندخت و در تضاف نصفا

حالات چنگیز خان

دور

بر جا بلی تعین نمودند و معاد را تعین کردند و بقیل و از باق مبادرت نمیکرد و جانی که قدم تنگ میفشرد و نه چون دیوسر و سربل آنرا
شکر یک اخوات می کردند و بجهت دفع شکر یک یک باقی بجا هر که می نشاند تا بسیرت رسید او کسی و جفا نمی خیزد اگر از راه
پر داخته و دیده معاندان دولت بر دوخته میوزست بدستل شدند با کاه فلک و سبابت با دو کوک سرامی افراشته کردند و در چهارم
که بجان عارضه سمرقند را بجز آن اشارت خوان کردند و فضا می عرضه آنگاه آنجا از اعدا و انجا و تصانیق گرفت البرخان و دیگر خانان
سربل کف بناد و دول از جان بر دوشه چشم چاکید و در مقابلد استاده و از طرفین سر بر در خاک و غیره بر افلاک شد آنرا ک
سلطانی دین روز غم از دوز در میدان مردانی جولان نمودند و فوجی را از لشکر خانی بشیر آورد و در برخی و لشکر کردند چون بایه کف
شوش شب بند و ش بر بخار و روی رخ روزا فاد و بر کس از لشکر یان چون جده گنجان بنس فتنه روز و دیگر چنگیز خان بغض نمود
شده چیکت مغول از بیرون و اجا و سلطان از اندرون چنان همس پیوستند و راه مهابا بربست شیخ الاسلام و دانشندان و دستار
بدان بضرعت پیش آمدند و از بیگی با پادشاه کا مینکا التماس عفو و انجاز نمودند تا قبول ساطع شد سیر و زور و زور و زور و زور
بکشا و دیگر مغول چون مواد فسد و در اجزا و اعضا می شهر انصاف یافت و تخریب که عادت داد و در ایسات مشغول شد
فصل از غارت فضا ل جبت بار و روز و دیگر بروی دیگر کردند باالی از دستا بند و سحر و ش مصراع همه در خروابان کوب
دوش با ناله و حروش بیرون آمدند پس کبکسار روی آوردند البرخان با هزار تن روین تن برین ل بیرون آمدند و با قتل
بر قلب که ثابت مغول زنده دران حمد بسیار تن بر قوه معرکه انداختند و خود سلامت بیرون رفت تا سلطان پیوستند و بر سر
آن بجایه بقوتی ان هفتاد و شش جبهه جان شوی گشت لشکر سوار در حصار را چون ساعد در میان گرفتند در یک لغتیه دروازه
بسته و دیده دوران از دوران شیر مردی میدید و می پسندید حصار خراب و کار سلام چون ششم لیسان بی آب شد ساکنان
از قلعه حصا که غذای حسا بود بر قلعه حصا را اندند و قاده سلطانی با کله و فاده مثال براسان و غایر جان و الاغ خان بایت
و چش از اعیان اما که که بند جزا را چون قلعه فزاک بر بستند خود میدانستند با سایر قلعیان اعدا و پیشانی هزار بر شمشیر خود
گذرانید پس هر چون استکان از زیر خود قبر و درون حستان از گردش خمت فرا می و هر بر عادت شمار کردند و می هزار نفر جسته
شده تغیا و بر باغ که جان شجید مذ و میت هزار و بنا حکم فرمود که از انجا بتانند و است لغتیه مصراع هجره جان خود شخص
رایگان باشد و اگر خوارزم نام خود زرم چ جائیه است چا که موع تصیفی این توصیف کرد و بجا جائیه چنگیز خان چو است
که بغض خود بی سلطان کرد و محال معاندان از عهده خراسان بر و در و در اجال از خطا برت حوالی عالی بود و چون خان بی در کس
میسر نمود و جانی و او کسی لغتیه چو زرم خوارزم در اول شیب بالکسر متوجه آنجا گردانید بر راه بخارا چون نیز از طرف جده شد
در خوارزم خا کین با سلطنت موسوم بود و حقیقت انواع فرق و اسناف هم در آنجا تدرن نمود و سواد می عظم شد باالی غای
از باز سخته فلک دغانا که روز می عایفه مغولان از دروازه رسا رسان چون این سخن با آن سان ماند جمعی احداث کردند نظا و
استعد سربل تحقیق حال سوار و پاد و از عقب ایشان روان شدند و علیه عوام ترادف و تصاع عفت فوت تا باغ خرم رسید بکسر

منوال از تکامل بنامین قوتها را بتدایر نمودند و شریان بست نشان غفلت از باغ قرم میوه غم غیبند لغت لغت دشمن خنجر برین و دست
 کز بست سحر سحر در بدر جوشنات و میدند روز و یکبار پادشاه از کان پشکر مورعد ما عادت مصصع چون او در تکران
 سیل در تکرار رسیدند خوارزم چون لفظ مرکز بود و آنها من شکر چون محیط دایره پیر جرج و سنگ منجنیق و قذف لفظ و لقب و چم
 و خرق شفا لغت و نه تی برین سیاف مکا و حث ف عافت لکر فانی سه سحر در و بر میان جسر زدند تا آب چون از شیرین با
 ارباب شریک را چنان در میان گرفتند لغت لغت کز خیمه غمش کی بساحل نسید خوارزمیان برین جبارت بر صبارت مبارت با
 نمودند حیيات موج و ریای و نام مردم چگونه ساکن کردند و درخ تا قه بطلات ششم کما لطفه پذیرد خوارزم مستخلص کرد و در صند
 ارباب حرف بلا و شرقی فرستاد صبا با و صبا را بر آورده که در شیخ و کمول و شبان و عجمیز العصور از اندیش کز قتمت کز نه
 یکین لشکر را بهیت و چهار تن مقول رسید تا نیز او کان براه کاشترغان مراجعت مطوف کرد و ایند لغت لغت تا در آن کاشتر
 خوارزم ثانی ساختند و واقعه خشب و تره چون سرفند مستخلص بشکر استغضای نواحی را محض شد آن بیج کرباغ
 میوش و سینه مطول ما بود و کنا سرفند یا شد مصصع خوش باش که خوش نیست بجز خوش باشی سخت آستان که جان بسوم
 سوم آثار آب سان بود و در مغز از خشب بحسب میل خاطر بگذرانید مصصع پس قاصد سوی تیر آمد ارباب آن بقلعه که نیدان
 یوز فرور در قره ای همچون بود سلفهای و اشند از نسیم قناع نموده روز باز در هم ایقرد و ققام و قشره خنجرم که قند بر شوه
 پیشین مصصع مرد و مرد و زن زن خانه چنانه کوبو کشتند و بردند و کندند و سوختند چکنیز خان کج و در میان ما غود و فرغ
 از این تیغ سیلاب خون فشانند چون زستان در آمد و عقلا را قیمت زستان پیام نگه درده شرب را فرور از در بیا و کرباب
 مقام کرد تا از عداقان نواحی کوش گس رسید بر خنجر تیر استخلاص غلج را جبره کرد و در مقدمه ایچان روان دانی بول
 ایلی کرد و چون بویطه سلطان جلال الدین و توفی بر مطا و حث ایشان نبود و توفی از مغاند او دواع شد خلاص با بر کشتند
 فرموده تا نامت بکشند و در آن دیا جردین و علول کدشت غزیمت طالقان و نصرت که که مالی را نصرت که که خوبت شد
 فرمود چون تولو که خراسان کشی و جبار از بخاری ملقی ساخت اطرف سیر مستخلص کشت قلعه و حصار شهر زفت طالقان و باره
 سرای کوه مناعت ناچیز گردانیدند و اما حیوان از آن قصبات بهم بر داشت پس خبر آمد که سلطان جلال الدین انقاش یافته و
 بر صفح تخیل او صورانی انقاش پذیرفته بر آه کوه قاصد او روان شد ایالی را شقاوت عملی بر شیع و دانی دلالت کرد که ایالی
 نموده منت قتل و خنجر بقتل میوست و بر آه نمایان نصفت فرمود در انشای حکا و حث انجاسی از حقوق تقدیر بر سپری از آن
 جفایای رسید و سپری شد نامت ابر تیغ لایع سایه برداشته و با چنین جبارت تا چنین در شکم در زنده کدشت انعام نیز
 می یافت خاش و عام کشند و در احزاب و نام آن ماه دویع کرد و از آنها دو کوه در طلب رسید مقصد پشکری مصصع
 و غضب چون با دو دور در حد چون مل و رود میرفت تا غزیه محط رحل چریک جان شوب شد تا آری با سقانی نصب کرد
 و روان شد و کنا رب ز غار سند سلطان جلال الدین رسید جفایای و او کتای نیز از طرف خوارزم کما سیاب رسید سلطان را

حالات چکیز خان

نور

سپه بخت از سر بگذشت و سگت تبول در قندیل تدبیر افاده سبک با کرگران چون شیر خرم با فخر مجرب و شید و خزینه آنچه در تفرقه بود در آب ریخت و هر کس را که الهی داشت با خاک بر بخت حرما و اولاد صهار و کبار را امصرح با دیده ناری رخ بار کام و دایح کرد و مقصد بقتل سوار از مغروران بیکار و سبک کان هر شیار داشت که بر قلب و کاه بزنجارین مصحح بگفتند فلذ جانا جنتا و فاما مید و در زیر آسیای فلک آسیای مهر کران بخون و لیران میکرو اند مثال فرما ز میکرو شدند اما اورا چون استین و سبک کر و اند چون دایره لنگ جهان کرد از حلقه تنگ تر نمود و فرجه بلا فزاح بر گشت سلطان گاهی دیگر کرد و بر بخت سوار گشته عیان بر آفت خود چون دل ز سر برداشت و بند چوین چون امید ارجمان خود سپید و از آنرا بر مثال هر سوس سلطنت پس پست با دخت مقدار یک نیزه بود از زود خانه نال آب عیان بر زبان زده و سبک در آب انداخت چون ابر و اوان در با مقدار که در جگر با تیمی چون قطره آب و سپهری بر شکل جناب بر روی آب بگذشت چکیز خان شکستی را دست بردن و نهادن در آب گفت بیعت سپهر بچین با ایزان پر پدر اروان شاه و با او سپهر چون بزین تار و نخوار بلا و نایز مه مطلق عا آثار ملک یافت مرد عاقل آورد است و به در طلب او از پای نشیند بیعت اندر طلب تو من نپوشیم الا که کوز سر جان سپهر با و دران مغول نخستند که در عقب برودند و عیان فزایب و بند چکیز خان نایع شد پس مهر سلطان و سر برده فلکستان و اولاد و پرده گیان از چرخه قهر مغولان پایمال غارت و دست زده امانت شد و بر بعضی نایز نفلون آستانه نام و چکیز خان دست آتش از مردان خود و بزرگ گشتند و از سوان عواقب و صبا با برود کرده و جو مهای دیگر فنی کرد و سبک و بر شاهان و قسمت رفت بعضی با بخت سراسری بگشته با قیامت با شرف و اودان بگشیدند پس حکم ایمن خواصان در آب سپهران فخر خود و نایز افندار زمانه آب بیرون آوردند و در ایحال او کتای با غزنه فرستاد و عاقل را بصحرای نادیر و نایز محرف و بعضی قامت را به چند ایل و مطیع بودند بر حال فیلع قتل کرد و بار نای یعنی با دوتو را شکراستارک و سلطان جلال الدین را در آب بگذشت قلعه نایز را که بی انرا می سلطانی از قزاقین کرمانی متزاع کرده بود و گرفت کوشش شیع کرد و از آنجا بمرلین رفت و چکیز خان و او عفوشت جو مانع مقام هممولان و کما دور از رسوم غارت قتل کرد امر می جوری مید گشته کار بستند و در عقب چکیز خان از راه غزنه روان گشت چکیز خان در بیکه کوچیم قامت عیان کرد و عفوشت هوای آن فخره موجب عفوشت بعضی از لشکر گداشته و بیچاره را بعباسات و نایز فرستاد و اگر ایل کرد و در ایان بعد از ضوع و استیمان و بطله کعبان با سارسانند پس از راه سبک و خورشید خان غلام نکوت کرد چون او در سرعت و دست منزل رفت راه بیرون نبرد و منج و در جهت فرمود و بقره شادی و در راه و عیان گامکاری بود اصل از راه با میان معطوف ساخت تا بتان در مراتع ببلان بگذشت چون با دوزخان کرگشت روز نسیما بود و دران گشت و از آن بیعت بوستان از بزرگ و کوه برف کرد و دران غلام گشت زین فاش و بیمن علیه و شکین شار بر چون جبهه کرد و درستان در سرفه مقام ساخت و ایچی با ستمنا جرمی و ان کرد جفانای و او کتای تبراکول آمدند و بتاشا کا صید پرده کتان ستمنا فرود هر هفتی چند سرفه دار و قو قو قول و من جمل الامجا را تو تاشا ز شکار که به سرفستادند چنانکه ساکتان

حالات چکیرخان

ردی زمین را باغی از حرکت ایشان در اول دنا پر دوانو دنا سیا جان صاحب فضا و جلال ان میادین هوا نیز یک پرده ان نمی رسد
 چون سبزه برب چری مثال خط دلبران که گفته نغز و ترو نازک گوش و غم پرده شد و بر نیسان چرخ کف را در باغی در فشان
 برقی باری چون برق تاناری در فشان آمد چو بی شرف کشمش مستحکمت از جمله عرضات و پیشکش بست هزار سبب چنانچه
 گوش و از گردن کوتاه رنگ بیت زلفها نشان سطح زمین گرفته بلال زکوشا نشان روی بول گرفته نشان اولی می کرد
 شیر کپور انجا نشا طاعتها نمود چند روزه شکار کوره خرازر که برز که فرود گرفته میرانده و از آن کسم فرسود و می گشت نعل می بستند در
 موضع او قوفا بدایر که گشت شد با دل چکیرخان و دیگر بر سیاق رقیب شاهرا و کان و امر او شکر یان بر توفیقها شایسته فرود
 و گردان مصراع خوشی هم خوردند و ک خوشی دادند جان چون از ماعتن طول شدند و بقایا نوان و معزول بودند پس
 داغ خود بر می نهاد و دید می کرد مصراع در سال نخست از غنچه سیده انرا ذکر جنبه و سبب ان نوان و اما رقص ایشان
 بوقت قبل جان بر استعلا سر قند خبر رسید که سلطان نهم از معجزه باضمیری متروغ و اندامان سبابان جمع یک گشت و نانا
 صغره ناموران شکر در قلاع ممالک و بقاع مساکت سبب و نظام یک گشت از نونان بزرگ و بهادران بزرگ که در آنجا
 حرکت بودند جنبه و سبب ان نوان شکر جمیت چو ضرفام درم چو شان چو عفت سرون کوشا چو شاح و مان هایل چو
 سید بین تعیین بنت تا از معبر نجاب چون برق از ضلال سباب نغز و کرد و اول بیخ رسیده از باب آب شامه قبول کرد و در آنجا
 یکدشته عیسی بهار یکم منتظر روان بود از ان آوازه دروازه دروازه در بستند و بان ششم و قباچ کرش و نمان شکر بهادر
 حصار که کشیدند و روز سوم امانی رفتند و اینجا بقینه غارت و حرق فرمود گشت معبره جانی که در حریف و غایب انیم نفسین
 مکتت بر عرصه کسب گشت و اوان بود مصراع امی و دوی در درازت اول دن چون بلال بیع الاول سبب سبع عشره سبب
 جمیت چو کله گیری در زرقه نعل سبب چنانکه مالی نریخ در سردی خزال بر صغله جوسق ازرق معاینه دیدند پیشا سینه
 از آنک سلطان بنی بروه ای چو تمام نموده علفات و از انرا پیش فرستادند پیشا نرا از نریخ و با ساسی چکیر خانی کسب انی بال و اندام
 غایت حصار و نهایت انداز صلح انکه سردان دیار و جمیت بسیار بداند که خدای با قوت روی من را از ان قباب بران
 تا فرود شدن چکیرخان و انکه ایل شد بازن و فرزند نعمت ان بیت و هر که بعصیان و غرور پیش آمد چه گویم از اخلاقی نریخ
 و اندامه بره چون و سبب انی بره جام روان شدند سبب انی بطوس سیطرف شرقی ایل گشتند و حال سلامت کردند بافت چو
 از نفس شو جواب ایلی نبره و ثواب دادند شمیران و اهل رسانتی را اقلی مفرط تقدیم رفت از انجا غرمت رایگان شهر سبب
 نرسانید و شمه کما گشت و در جوشان و بهر این فرودشان کشتش تمام کردند با نیت چون عثمان بازندان چید و آنکه دو دو خط
 ایل و انان با تخیر لای ایل از قتل و غارت بیخ در بیخ گذاشت و قلاع مشون بحرم سلطان محصور و مانوس گردانید و بخت چکیرخان
 فرستاد و پس از نریخ عرض دهند و عورات چکیرخان فرمود تا در کج بر مکت سلطان نوه میگردند جمیت انرا که گشت
 که خالید نازار حذو که راه بست که کسب با می نامی سبب انی با قوش از راه قوش هم برین سیاق شافت چون بداند

حالات چنگیز خان

ده

رسیدار باب ان کرده تولا جسته لابلماغان دستمخلص نموده او غا و غناک در پرده شب راه جنگ میزدند از فرعیان بسیار
گشته شد هر صده مبارات بقایم برافشا مذ در روان شد در سمان و خوار در می و صفات قلی بیگ کردند و عالی سپهر بودند
شیخ اجل بصفا نجم الدین و ایچراه الله عن المسلمین یحیی الخیر و رو با چیه سرما و العباد و ابرو کرده که شکر تا در سنج و عشق
شاهانه از شهر می که مولد است و زواجی قریب به مقصد برار گشته اند و اسپه گرفته توفیق با الله من الخیرین و الخیرات و این دو مینی
اورست در ایحال حیات شاهان جهان بکلی بشاید تا بود که یقینی درین ویدایید اسلام ز دستت پس بنماید گرفت جان
گرفش و در خنوبید از حد دوری چیه برلی سلطان رکاب حمل کران و عمان نرم سبک که همیشه با طرف همان شد و سبک
بجایب توین لیکر گشته از هجوم چیه بد انصوب مله الدین حاکم همان با اتباع اظهار اتباع فرمان قضا و دوران کرد و بخت
نمود در ایحال جزا که از اعوان سلطان ملکن سلاح در اوج بوقا خان در مان بل باس و تجاسر آن برع ثریا ساسنت
جتماع باقیه نخست اندیشه دفع بسیار اعوان گشاده رفت و چهار چون رکاب در پای ملکات لخت و اکثر بلاد و قصبات آباد
کرد و مثل مغربها مجاره و استیلاج از آنجا بر قصد اریل حرکت نمود و قلعه را بجا حرات مسلم کرد و ایند و دیگر جارات منضم شد
نصل شتاب کرد که لمر توفه و زبرف ریح بن غنید گفت در موغان اقامت نمود و در عراق جمال الدین را به سمرقند
دور بر شکرمان اظهار درین پروری بر شنه همان کشته و علاء الدوله را سبب مطاعت و عت تار با خود مغلول برود در قلعه کربت
دشت بر ایحال زستان خلک مراحت روی بنفست و از بارشیرین شافنده بکف و فراتس ریح نصبا سباط خضر عمر و دم نوز
کل پاک رفت حیات رفت زمانه بیرون چشمه پیشان شمع فلک از صفر پیش نهاد است و چون زمین به شکر زکی بمرق
را ند و جمال الدین ایند با با اعوان و تبا قتل کرد و شمه کاشت اما تراغده و نچوان و آسند و در اراغ غر غارت و از باق فرمود و این
ابره ان چون قطره باران و سرعت و آخدر بانان فت و بلیقا را مستخلص و نواجی را خراب کرد و ایند و سخن میچیز آید از حال شاه
او بی اریتاب حیات مسانجه خلوت درین ضیق خراب که روی صبح سعادت با مذ نیر لعل هر دو نونین در آخال
اش و باد با لیکر تیغز آنا به هم که پیوسته بودند اما اگر گرت کر سنه در که کوسفند و باز چیره در قلعه سپوش سوزان و در شیه
نموده از راه سپروان که سروان شکر متلا زمان بودند بدر بندر فتنه و در دشت قجاقی چو یک جوی طغی شده و از غما و فتنه
عبارت فتن از زمین آسمان بچینجه سینه شود چنگیز خان شد در سمان الله از آنجا که قدرت محبت جان فرین با طریقه خبر
قضیه و جعل که لادین شاه است و سکن آدمی را ساخت و امر کرد که این فسانه عجیب و به طه لعاب و در جبین این واقف
بخطوبت قدم قدم فرستم پذیرد و هیچ عهد و زمان از کرگوشان جهان و جهان بملوانان ایام شان نداد و اند و در هیچ کتاب
منظوم و مشورینا قد و متواتر و آحاد رسیده که در اندک وقت از نظری قطری و از بگری قطری و از لیکری صفه ری چنین بر آید
بکیت رکفت عالی جسم اندازد جهانی از خلاقی بر آرد و چنانکه ما افراض دوران اگر قیمت نوع انسان بر ستار شهری
موقوف باشد چنانچه مردم پایه محمود رسد عاقبت بر مثال بی که بد ز شد چیزی کرد و در شرف کائنات باقی با لیکری گفت

حالات چنگیز خان

تغولای فکانه که تسلیم خراسان هم جنس است و عمارت ازان لغولفه چار شهر است در جهان بخ و مردود است
ویشا بروج را چنگیز خان منخن خود خراب کرد و دستش در کمره احوات بود و دست تو لغو خان دست بردو تا بم بقصد و بکر قصد
و عمارت میشا و شمالا لاسکوفستا و ذمه و بنیاد وجود همه داشت کردانید نه شمال اسیر و باز و طوس و جاجرم و چین و
خارف و سرخس چنانکه شرحش تفصیل بیان شد با غلب و تقوی از هر طرف بهرات که شرف سمره جان با بقره آن صحیح بود
تا سجستان و مشورغان و آسجد و دعرنه غارت و قتل کرد و پنجه فکر مرد و مرد و دار الملک سلطان سمرقین ملک شاه بود که
دست سال عمر یافت از بجهه چهل سال است جانماری ایجا افزاید که چون ممالک خراسان بر قریه انزال نال بلوق سلطان خوار
انتقال یافت بضممت رفعه و کثرت صامت و مناطق و طارف و نال داز و کیکر بلا و خراسان بل انسا بر مصادران ممتاز شد
که سلطان خود از مبر تر بد بجان از دم بگذشت تو قیغ فرستاد که رباب بهمال دیوان و بجهه بقلعه کسفر نماند و جماعت بقتت و
عوم ممانگشتند و کثرت را مر هم استقبال از نزال و بهال بیان بهمال واجب دانند بدین سبب نمود بشواید که است بهاء الملک
و جمعی معارف که در قدک است شهابت سر سر شو بود و بمحصار تا ق با ز پنا بیدند خوف و هراس بر طابع مستولی و مستولی شد
در غضب جبه و سبدهای رسید ماز باب مرد و اظنا را بی را رسول فرستاد و ذمه اطلاق یافت بسلطان شهابت و جمعی از اندیشه عواقب
را برب بود و غره مرقوم شد ثمان و عشر و شش و تلو با هفتاد و چهار شهری و کثرتی خول شعر کلاه اذ لا الخراف کاتوا اعتد
فبعضهم حسن الثبات غیر التیم برب مذکور در کثرت شهر از لاسکرم محیط مهابت دایره زد و از ان دون شهر افران اعیان سلطان
آدمه و بران سوال که لغبان صورت جگت اوزان از صند و قه شعوه بیرون آوردند و محاربت کوه بغرض سر بازی دست بخت
که سلطان قی جانم از آن نتوانستند بنمودند با مادی که مرغ سحر خوان شده با دود و با دود با دود با مادی صیغ در افق شرق
کونی شربا با دود بجهت بود با کافور از غالیه بجهت آمد با دود با رسالت بغرض آمد و بجان امان طلبیدند با قصای خاک غبار
نموان نمود و چشم و فافاز مانده بر جانم توان داشت لغولفه تو خود در چشم از جهان پایدار با داد و نواز قضای سبزم بوی لشکر
ایمان عالم و شهر بختند و چند شبان روز خلاق با بیرون می راندند وزن و مردار کیکر جدا میکردند و شوشه بران نظاره که عورت
حضرت پر دیشین شعرین الاذین مثل المئیس آبرها چنانچه الذاریع لایع انما رمی بودند و دل برادر چون ملا در عورت
میخواست چه خواهر که بر خواهر خوشاب کنار وی اوار از بر شمشیرش منبوده بود چون بید سر و پا بر بنه و چون کل کشا و در
دربان کوی میر و عوایس و ایگار و سپران چون کنار هم کردند و چهار صد نفر پیشه در کین کردند و باقی زن و مرد و کثرت
رفت تا از جسد کشته با نمون شکست بارد و حصار و فصل که اتراب بودند تفصیل با رباب همسر با عقد کید و دفع لشکر بان
مستاق بر سید و حقه مرد کس می لغولفه مخلوط امانی الذی یکنونک ثم مطیبه نه عاقبت الامر طایسی بنا و بزرگترین
مانند بل بیتی ابون کلی باشد اگر چه پیش ازین مرد مرده مرده بودی و پیغمبر و طاری از زبان حال گفتی لغولفه ای طای
اش جنت از مرد و مرد و چون شده که از دور و دور بکثرت نه فریب نیب لغولفه هر که آسرا تو بکشدی هر چه می آید چنین گویند

خاتمه حال چکیرخان

دوازدهم

دوازدهم

و انصاف علی الزاوی که سید معزالدین نسابه با جمعی از انا که بر سر کسب و شایسته از کشتکاران اعدا کرده و آنچه معین بودند بیرون مقبولان بر
اطراف معارف و اشرف صحاری سیزده هزار هزار و سیصد و هشتاد و یکم برآمده و دو سستی عمر حاتم طباب خیمه هند لال و شمشه بارگاه
معنی شت بهیت اجزاء پالاکه در می پیوست بکشتن آن را نمایندگوت چندین سرو پای ازین امر است در محله که پیوست
بقدر که گشت ذکر نیشابور سلطان محمد چون از بیع عیش نخ و غره چون شب سلج روان شده بر او بر او تقسام با این
دلیل راجع بود و در افعال و اقوال انار یک را بر او جلال داد و در چشم صفر نشسته و عیش و شادمانی پیشا بود و او با لای بر
تفریق ذات الین تخریب میکرد و میگفت بهیت شما هر یکی چاره جان کند خرد را بر اینچا که نسیب که کارشک میخواست
آسمانی و قضایا که گمانست با ایشان در صفا صفا عیادت و نکرت عیش و انصار که بر یاد خزان آفران روز بیست
که خیمه مستعدی با سکر ننگ ساسی از آب مغزین کشنده و چون پیش حریق میرسد سلطان توریه شکار برهون رفت جمعی که پیش
جیر الملک که فی عمر رضی با یکدشت تا به پایوه تدبیر فرزند بی سازه و بغرض نفس مسعوده که نماند با شکر فرزند و در کاشا
بر فعل متول امر با بازی نه به خیمه غره ربع الا اول من بند برسد و بدست فعیل و سوزیا را بهیت کرد و بگشت روز بروز کشت که غلوا
بود میرسد و علفا تکیرت سبب صفا خان کو که با یکدیگر شکر در معده تلو برسد باالی محاربت تا که در ما از بیع و او شتری را کشت
و تا خان زان چنان شد بعضی از آن شکر عازم تلوس شده و حصار که مانده بود خراب کرد و باقی بظرف سر خود آوریدند و در شایه و بکشت
چهار هزار مقول در آن ملک فکشتند و خیال در بهیت چشم رضایه که لوله نیست و چشمی خلک در کار تو ز نوقان و قار که گفتار
جنگت که کرده بودند پنجمین شب این شهر کوفته و باالی نیشابور برجا بر مفاهر سیکر و او پیشان نووا از خود مقولان هر چه خواسته و دنیا را بچوید
بهارستانان و عشر در آمد و بکشتی معلول در عرض آن کرته میل تا میل جان پیش و تکلیک که کرده و لوله پیش تلو نیست
نیشابور با دو ده صفا تام سه هزار چرخ بر باد روی آن را فرستند و سیصد تخمین و عرا و بر پای کوشند اما هم پای نه استند
روز چهارشنبه نوزدهم صفر جنگ جنگ با اسبک از غنیمت که بنده ما خندق آسان شده و از اطراف راه برداشته اعلام با مار
بر سر دو بر و کشت چون کشت خسرو را فرستند تلو نیز برسد گویم مقولان شکر کوفته تا مست شهر متول گرفت بعد از غارت تمام
تقاغان بیرون چند نفر اهل حرف که از حرف تبع پیش بار خلاص یافتند و شکرستان فرستادند از حیوان اگر کشته شدند متصرف و در
کرد که چون پیشه دوران است همیشه شکر خراب کردند بهیت شهر که کین مانده با کین نه نشا بودا و نه نشا بود خاتمه حال
چکیرخان و جیوسس حاتم آخر الزمان در عالم ملک بر فرازی نشی و بر راجحی سپی در پی دارد چون با یکدند غلوا
و صفا و بیع مسکون مستر و مفر کرده و چهار گوش زمین از معدان طغاة و طغیان عداه پیراست از اطراف ممالک غری
تختگاه شتری پیوست و از آنجا یکدست نکوت لکگر کشید و از شواب شایه متصرفی ساخته گفت و وصاف وصف حال جهانیان
لمولفه زجر بودی حال هر بر شواب زفتگشتی منبون بر خسیجر اگر نه سم تو کفتی بدین که با نکت و کرده تیغ تو کفتی
که بان الله در آنا مرضی طبیعت ضعف قوی پذیرفت همچال پشه خانیف را که از نام رودی آسان بر او بود جهانیان

اوگتای و تولو کورکان و جوغرغدی پیش خاند و شتای قدیم مانا زکرو و اوگتای را ولایت عهد تعویض در رمضان سنه اربع و شصت و شصتانه لغتافه از سوی چین بل سزیر زمین وین راه اندر راهبرد سبب همین بجا را تا ایت مرگم عزرا پادشاه را و کان بر جان اجتماع در قرقمنا و تینا سبب اتفاقا عازم اردو پای خوشه چون رود کار پیران جانی بر خود بست نامی فاخته برسان جنگ بل ساخته و سار و سایدنا شایخا راجار سار موکب کل در کوش بل کوش اذخه پادشاه را و کان در حرکت آمدند سپان جوجی با تو ستای انصوای فحاق و جفای از قبل و ققان و اوگتین برادر چکرخان و بللیای نوین و اولیای نوین از مقام خود علی الرادف بارو پیوستند روزها طوبیا ساختند و طوبیا از عشق و عقل بر پاخت در سنست و عشرین و شصتانه لغتافه روزی سه و دیکت عالی عالی وزیر خوش عالی اوگتای قان بر بساط فروس نیت پای فرقد ساسی نماند و شیدا و در ملکات با عقل بود و معاریس و عدل شوش همه روز پیش و بذل نشت و سلاطین قاعد و وضع جنگ چندان مقرر کرد و سید و با قالم جانان تا کرن شکر پای گران و محبت برادران و نوینان نامزد کرد و اوگتای سستای نوین باسی هزار سوار کباب فحاق و سقین و بلغا روان کرد و سید و جرد ما خون برفت خراسان و عراق و بل آن لکسر نیرستاد چه سلطان جلال الدین هنوز بارو زکرا عزا بردست گرفته بود و در حالت انفراد نظر بر با یاس ناخت و فرمود که کای سلطان بست تو کفنی کرد و در همین کید و وقت جنگ از چپ و دست لکسر تو بگرد کرد و چون جلاختی بجای املی قبول کرده بود و بنفس خود عزیمت از طرف با مصار سایداریا برادران جفای و الف نوین و از سپان کیوت و دیگر شتران و کان در خدمت رکاب بلال بیات روان شدند با لکسری که از خطوط و دهات آن جنود وصول عطاف مسل چل متر لک گشت در ایلتا بشهر جغانه و سقین رسیدند لکسریان این من خط چنان اجزای علی جنگ شتران و ف اسفان آنکه ساد و رخ روز سید و شام مخط همیشه جنگ می سپردند و مدت چل روز بگریخته و حایف نام خطب نغمه شدند و در حین کیش خرام و سپان بهم انام روبرقه و در بقدرت آرد و از اینعام تولو و کورکان با یکدیگر شدند چون روهایی در بقصد جلا و التوین خان روان فرمود از طرف آن مغرب مخبر قلاهی رکو و کورکو در باره و توان لکسر لغتافه همه نیز و قدن تیغ کداز همه سپین بر آن پیش بجارنده از جای بکینید الف نوین قلبا نایز علی پاشا است روان از درای شکر کنای ابر و مترکم و بار نماند چه شد سلاجهای قانیان چون آب در شرح گرفت بهیات کران در شرح نوشتند

اس در رخ با نماند مغولان دست بیغ برود و پای مصارت فشرده و جیت چو خواب اندر مردان گرفته تیشان موضع چو همرازه رسد بران گرفته ترخان سکن قایان از کز بزرگ بر نماند و پشت بنویز لغتافه ای شست جهان روی توان و دین جانان بری بگریزه پوش و سرو ققان و خوار عیش مشیایر سیر گرفته و مکرش تا با ایشان منت مصاب لوط چا نچه خانایا نایز و در حال بود که رستند با اتفاق و محبت رکاب دوران حرکت قانای بشیر با یکت که دارالملکات خود نموده و در رکاب ملکیت المرن جان کجا برود با فرمانان و پیوستگان در خانه رفت و فرمود تا پیش در دوزخ و سوخته هر دو پیش دنیا و عقی شدند لکسر کور و سر رقیبه و غنم و نعم قانای باقیه چندان ترک خطای بیجا برود که جان باردی ایشان ترک خطا گفت و اطراف و باران

محل

جلوس سلطنت کیوک خان

دوز

از حسن آن کلدان چون بن دربار آریس یافت قان عام عطاء دریا سوا خیز بلواج را با سلطنت ممالک خنای منسوب محرم
توقیر بارودی خان منصرف فرمود و بطرف نمری میری بزرگ و بیجا بخت و تکبر و سوسول لنگری از مغول روان شد مدت
شش پروکان و لشکرهای اطراف منوید و مظفر مراجعت کردند و برای ممالک آری قان تقضای قریبائی کرد و هنگام آنکه از جلوس
غزاله بدو خرازل جان بکس فستی در بر گرفت یکی هربروی تان ما و منظره الحان شنی در پیشگر لملولف از دست ساقیان کین
ساق سیمبر آید و جمر گرفتند و احکام یاسای سابق و لاحق درین حال چون ماه نوگرد و خزان غنایم بر آقا دایمی و خاص عام
تفرقه فرمود و لشکر با بدیکر نواحی که داغ اذغان بر جنبه اخصاس نهادند بودند نامز و شکست و خود با سستی عاهد لذات با آزار بچشم
و ششبر مدد داد خان نام بکوبیدل فزاین دوزخا بر کارمانی و کاروانی نگذارد لملولف زخبان چو اوان بهار کی کند ز خلعت بود
بزم او شتری چو فرزند بزیش شتی شود شود دست او در سما کو بهری چه عجز بر بدبوی خوش خلق که بغر و روش چشم
مجموعی تا چو چاه دی الاخر سنه تسع و شصت و ستانده ایچو اصل بر برینج برسد و این همه عظمت سلطنت و کوچ و لشکر عطا و پناه
بیت با گرفت لملولف در جهان بی دینی بلاری نیست همه دی که چون بهار نیست و این و دیت در تاریخ و قان
او یکی از اهل عصر با و راه التیفر فرستاد بیت در خلط خلط فزون کرد و ز پر سال او کای روز و شب و او سستی خیر از خیر
انداف و منزهش آری کرد و تمام مشرعی در بران و اثر با ده دران و از وی چهار سپه ماند کیوک ملک اغزل قان نوشی
اغزل و نجه نند الی لایوت و لگر کیوک خان پیش از وقوع حالت قان ایچان با تقصیر لیک با ابر و باد و جمان
کشد بودند و از مدد و تقی میادت را روی هتال بحضرت آورده خود هک فرصت ملاقات مذود قان چون این سرکشد
در گذشت توراکیا خاتون که مادر سپساز برزگر بود با اتفاق خاتین و شهزادگان تعیین خانی امروجهانی را با عاقله نشیت میکرد
آقا از جواب هر کس پاوشا بر آذره را منوید و تمسک بود و هر یک را با جلا و هوس خوش معشوقی و کسل چون کیوک خان با بود
بعاده او امر او را ماسطع بود و در مصالح ملک و مال و کم و بیش لب کشود تا مجمع قریبائی سمت اجتماع یافت و نفاصیر اجها
بر شقیق لالی موالات احسن تظلم گرفت با دل از روی الخ فوین سر قوی یکی و فرزندان او در غربت با بی مصراع
که هیچ دیده و گرابه آن نخواهد دید و کونانی و او کین و فرزندان او و لجانای و اعمام و بی عثمان و از روی با تو هر دو و بر نمانی و کز
و بر کجا بر رسیدند و مسالین ممالک و امرا بزرگ و صنایع و دیایم و بجوم هر بجوم و بزرگان هر بیکان از رضا و خلق و بزرگان
و ما و از آنهر و خراسان و عراق و آذربایجان و شیروان و سیستان و روم و کرجهان و بغداد و حلب و برصل و قسطنطنیه
و کران جمع شده با اتفاق علم تمام و انصاف خوین و پاوشا بزرگان با فرود نام روزی که باج اقبال کیوک
خان در چهار بالش فرخی و دست نعت بخش شایسته بی خوار کلفت پامی طرب و رسیدن عشرت و ارتیاح نهادند و در شاپنا
ایشان نصیحت مؤلف چون نواهی چکت و خردشای در گوش گرفت بیت و او دل خود عیش می فرود جهان چون بلفظ
و پوسه هم به هم رسان زیرا که ندیم پس از ترک کسی گوآمد و بیج دادا کای از آن پس در معرض بخت از حال تقصیر آن

جلوس مسکوقا آن

و احوال برینغا و با بز که پادشا بزادگان در اوان نرسد براه داده بود از ارباب آن استر داد نمود و فرما میزد که بر جان من تحمل
 واجب بود و میزاد جای چنانی رسانی و فرما غول که نواده بود از ما خلعت دور داشت و هفتاد و هفتاد تنی سزای محتاج برید تا وی
 بودند ستای بیما در و چنان نوبین به شکری توتجه آنجا که دید و مثل آن تصحب بیلدی بغرستاد و باکنه حرکت بزرگ در اهرام
 او بود و حاصل در بزرگ هم بدو مقروض فرمود و ممالک خانی بصاحب علم پیراچ سپرد و هیر بزرگ مسعود یک را ملا
 ما و را و التفر و ترکستان و صفات آن در نظر او مقرر داشت و امیر اسون بطول و عرض عراق و آذربایجان و لورکرمان و هند
 و فارس حاکم ساخت و سلطان کن الدین را از مال سلطنت روم موسوم کرد و رسول دارالملک را بنا بر شکوه ششرا موسوم
 چرم باغون جا بهای خشن گفت و چنانمای دشمن داد و با ایچان سده الموت لغات نرفت و تغنیه حکام غایت بیفت
 سخط و سخط آغاز نمود چنانکه در حضرت او عرض سخن و مجال نطق مقربان بوقت و زمان معین بودی و در محادات آن بل
 و عطیات ناصدی که با صاحب و کرم در دعوی مجارات کردی و بیخا و پیرار با لش یکت بقیه کا که نبشی و این مبت شاک
 شایب او فو اند بود بیت پیکرتیج جل ساید با ناسی است حاصل صد بجزوگان نظر در باسی اوست بدینمیزال بود تا نسبت
 بدو غربی را دانشان فرمود و در بیع او از شش بیع و اربعین و ششمانه که بحد و سسر قند رسید مصرع چون خند و سکر که خند
 تمهید جلوس مسکوقا آن الخ نوبین منی تولو خان سپهر خود بر چنگیز خان بود از سر قوی یکی بر او زاده او یک خان
 سپهران بزرگتر تولو خان از بزرگترین خاتین برین تفصیل مسکو خان قبلا بلکو اربع بود که مسکو و یاسای مغول مقتضی آنکسای پیر
 که مادرش جنب بزرگتر باشد تمهید و مقرر دارند و از لیوک خان خواجه و با تو و بر تو مانند و مادرشان اغول غاشق تون و کما
 که واقعه او حادث شد را بهای ممالک فرین شد در میان برادریان متناهی با تو بر عزم خدمت کیوک خان که بدو قایلین
 بود چون آواز ز جیل او شنید هم آنجا توقف کرد و آنحضار و دیگر شزادگان را ایچان روان کرده خاتین و کناسی قان امیر قرقم
 بغرستان و مذمت او که با تو حاکم و اقامت بر چه فرمان بود و صواب بیند ما موافقیم خواه بود با تو نیز خدمت با تو بیکستند
 و نوبین الضب کرد و در قورلیهای بیرونی هفتاد آراة جمه از قبیل ایسان خط و بدین تحمل توقف مکرده روان شد پس چون
 بزرگ و شایب اوگان از سپهران قان قاقان و از اجداد جغتای قرا بلکو و توشی و از سپهران الخ نوبین مسکو خان و اربع بود که
 مسکو و تولو و آراة سر و سیب بر فو و دیگر نوبینان چون پروین و جمیعت نوبین یافتند روز با از جنیب صباح تا دهن و واح نوبت
 قطع کرد و دامن عیشت روز و سه ضاعت از جنیب فراغت بیرون آوردند و در ضلال آن عین غایت با شادانست و بیستند علی
 این زمان هفتال و آن عین حالت بیکرو تا آخر خدمت یاری با تو را خلیکم کرده که خود خان شود و با لکری نصب کند او گفت
 راه غایت را مسکت سخنان مسکوقا نست و لغز این نسبت در او را القرب استمال او مسکت کس پس برخواست و شزادگان
 بر او نعت او که سرگفتند و غایت را در بر کر خود جای داد و برادیشد آنکه سال قایل که جهان تا شربیع را قایل شود و بیلان بر
 شایخ کلان نوبی عشاق قایل و جیهای کشند آن مجمع تفریق یافت چون زمان میعاد در رسید شرامون و سیر قاقا غول برادر

قرا

سلطنت منکوقا آن

دور

فرا بلک و برخلاف آن را می وفاق کرده و خواجه و با قورغند تو بن میگردانند و بر جی کردن زمین حرکتی بطی چون خاکستین
میروند و او چنان که بدست با تو میفرستادند که با رعایت منکوقا آن اتفاق کرده ایم با تو با میفرستاد که نقص بیاق حلا
یا سالی چنگیز خان است و شکیست چنین مکی چار سوسی جانا شاس به با ریچیکه کو دکان به هدیب و تمشی طالبان با سستد کابست
و به چون حوصله کویک طعمه با زبر بلرود و از آشیانه حطاف نشین غفا ساقن محض خفا باشد خلف میعاد و بر حسب عتقاد
از صدا عدال بگذشت و سال با جگر کشید از ابر کلهما بر فرق کلهما است داشته و از بنفشه بر عمار رسن کانا مانده و مع بد اکتها بل
بزرگه جیوش کلهما در گوش غنچه گفته نیم ربع الاخر سته تسع و اربعین و ستائید بطالعی که سعود بمقاربت آن سهم سعادت
می یافت و دشمنان از نخست نشین از هر جاکت جز جیکت نخوست اخرو و منکوقا آنرا بر جکت خایت نشاندند بر که اخول
بو قاتر پسران او کین و اولاد کو آن که فیر کان کویک خان بودند بر جاکت استند و بر موافقت ایشان نویمان و امر که
توان کلا ما ز سر چون غل انزل برده استند و در اندرون اردو از بن گوش ککر ما چون غاشیه بر سر دوش افکنده و گفت
ما نوزده کاسات شراب گرفت و قاقاب را برفت نوبت بر صفت سر و پا ده صف زده لغو لغفه چاکه سر و سنی از سبیل
حکم کرده چوک زنده چون بر سر بر کین چشم و کین قرار گرفت و او از زبک ان از مجلس خلد نشان بعلکات بر جاکت خراب
که بیج فریده درین روز و لغز معایت نماید مدلی و سرگی بر غنچه باد صبا معضودارند و خوردن و زدن بکجک و ساخر
کند لغو لغفه آن تا شوشی موجب آمدن زیر کمر زرد این جهان بارولی و لها بر دست آرد به دل اوست باشد که نوا
کند و کار دل چون نوع انسان چاکه صابلی گفته میان انا انا افاده پیغم و آسایش مشولذنا صناف حیوانات که
قوی جس و حرکت ارادی دارند آنچه مرکب و حملات انداز عقل و شکل اصل افعال مختلف حال دارند و آنچه لاین و باج
و ما کولات باشد آنچه زک ان و پرده کان و حسی و انسی خالی و آبی سبب تیغ قصابان و سبب تیر صا دان کین و عصای ایشان
نرسانند چه گفته اند لا تؤذین مملکه قصابا بذا الفیتم کانا لائنا انهما چون فیض انعام بر انسان و انعام شامل شد نباتات نیز که روح
طبیعی ایشان مقتضی شود است و الختم و الشجر و الخلد ان اشارت بدان اوقات مصون دارند از تلف سبب و عارضین
چون گوش مجربان بنساید و بقوت با آنچه صبا شکتند و خجید کشت و خون ارغوان نرزد و همچنین اصناف جهات که اول
سرگی است از مرکبات طابع و با اثرات و آثارات علوی و مغلی حاصل گشته و بنیوی و خاصیتی جنس خاص یافته و بر سنی ایشان
بسیار من چون و موزاد امر کین میگویند کشته بیکس مانع زمین با توجیح و تحیر و تحیر صغیر اسوت و تصدیق نماید و در وان صفای آب
یعنی آب مسافری را در انرا بر شش اذونات مکرر کردند و دیار مذکور ساره روی ضرب و تش که مضر و و محمد زنده کلهما
که معراض نیز برین کتیبته زمانی کند چون و خود را عات چنین متوهم شامل شد و هفتاد رب عطوی جنت آئین است
یعنی بس سر کدی که شعر است نذیب لوفه و صفاه هج کاینها اول الکاس فیها مرتب بود من غراب الاتفاق
فوجی در میان شکر شیر امون و با قافا و کرده سنی بشمار با نواع جمله منبتی یافت از منی حیال تعرف کرده معلوم کردند

که در خیالات ایشان اندیشه محالات است حکم است این معنی عرضه داشت چون غلاف یا ساسی بکنیز خان در وقتورنی آمدارگان
حضرت تصدق میگردد باز از راه حرم مملکت از نوین راهشگر قسمت نماید روان فرمودند در آن وقت که در معشوقان از دم
عاشقان حکایت کند و لعل قلابه بسندان چون نخل در آتش دلگرمی از معاقت دست نیارند خیره در یعنی سید و
حوالی در روی ایشان فرو گرفت و پیام داد که آواز چون زده در گوشها افتاده که دل را چون کمان چاقی گز ساخته اند و ناله که
از منقوح اندیشه انداخته که تیر این تغیر بید صدق چونید هسابتی دار و چون فاق بره تصدق بدان کیشا بند تا بست کش
تسلیم و اعتراف طرف غنوم پادشاه چون قبضه کمان بست آریم و الا که بر صفت تیر بزند و کمان تیر بری از گوسند و بال
و بال نکال گیرند و مدتی مجال و غمی باشند اما محاربت با ساسی آن بساعت ساعد اقبال بسیار کمین و دارنگ نشین و با
کردند پیشایمون و با قوچن بی در شقه مضطرب شدند حال دفع را مجال بود با اتفاق امر او نوبت ان غریمت بندک نمودند
نه نگشکی کردند و انواع سلاح از خود جدا کرده بار و در آمدند امراء با سخن پرسیده برگرد و فرمودند و کون ضمایر بجز اطمینان
نوبت آن را که خمیر باید فشا بودند چون ایچا بی سوال و فقیه آن در سر حال و طعان و سیوا و اولاد و حلق قوچی و در غسون سپران
بایچای و خنغای آخر بنا بر جان برکت و پیشا رتبع یا سا غوطه بلاکت خود ما غول غاشمش و قاجا و مادرش امون را
سر قوی یکی فرستاد یعنی سپران منتهی تیره کننده آینه مصافات ایشان بود اند قوا بلاک فرمودند و حضور همیترها تون اچا
عصای سیم صغوت حریر بسات ند کردار باید که رویدند و بعضی شاه را در کار از خفیه کار با مقتدا تا شیرامون و با قوچان
نوبتین و سینه بوقا و محبت بقدر اغول بولایت مشری و نکوت و بیکتای فرستاد تا بسبب مقرر تا دایب تنیدی باید و حوچا
از رجا و غنا و خشی سفر معاف داشته در حد و دجله یکای بورت عین فرمود پس شاره توجور و ما و اولاد و نصر و حرسان تون
و دنیا رونقش را یکیدینا دور خشی و مشری مشری را از یازده دینار تا هجابت سکنت یکدینا بر برید که رویدند و بساط عدل کشیدند
یا ساسی میگفتند چون در زمان کیلک خان و بعد از آن اغول غاشمش و خواجه و با قوچان و با رسو دایمی بزرگ کرد و بود
و احکامات بران شد و بعضی از آن حاصل و نسل و برخی حاصل و باطل گشته و چندی بموضع احوال ناپرسیده در مجال استقامت
کردند فرمودند مکتوب دیوان و وزیران چستیا کردند و مقصد هزار باش نقره برآمد بی توقف و تدبیر و هشانت از ارکان دولت
برین داد و از ممالک اطلاق کردند و از حجامت مطالعون فرمودند که پادشاهی قرض اعدای دولت و مخالفان مملکت کزاده
شکرک الدین بادل الخزان طرک و درین وقت خلیفای معنی مغنیینا ذکر جوچی چون جوچی از خدمت تخت چکنیز خان باز
گشت غنقریب با گشت را پیش بر مخالف ارادت بود راه آخرت که بر دوزخ بزرگ بران نسبت پیش گرفت و از وی غنقریب
ماند که بر آستان غایت بخت کوکب بودند و شخص مملکت را بهما بت بخت عصا مکتب هر دو با نوبرتای نکوت بر کردار
بوقا تیر از ایشان با نوبت بهما بت ذات و سیرت عدل و سبب عطا متا ز بود و ارث مملکت پر گشت و چهار هزار خاص چو
گرگ از آن ان العوی که زیادت از طوبان شکر کننده بودند و در نظر برادر بزرگتر برده بود و مکرر با تونو حجاب مبتل بود

و استیاشی شهری کرد و عرصه آن چون هفت اویسج و آنوضع طریقی است میخاوند و بر چند ملت نصرانیت و هشت که نصرانیت
 آن مرد را به استیاسیت مایل بودند طلب هیچ طرف از مل و کل نشدی و از تعصب و متلف دور بودی چون عرصه عالم کجوس مام
 آنرا زمان کهن چشم جهان من هکلت باور معدش روشن و این بیت و روز بان زمین و زبان لؤلؤه زمین روشن از پاید
 تخت تخت زان کفن از مایه بخت تست در قور بلای می با اینها بران قرار گرفت که شمشیری از قهر بر سر سردان روس
 آس برانند چه قدم محامات در صف بهارات نماند بودند از شیدا و کان منکوقان و کیرک و قاقان و لوکان و بونی مایه
 و هر دو در نکوت که هر دو در صف معرکه پایا بودند با ستیاسی با و این کار را بر همین شد نه بچشم خویش با و هیچ که بخت کلبه کجا
 ما در صف بن کشید خنجر مایه برگ نیزه بر نیزه خفا حرکت کردند در حده و جبار به کبر پرستند و جبار در روس نگر کشید
 یعنی تیغ بندوش چند دانی علی روس در اسر لان نماند تا شد پیش مملو بشکری فرزند ستر از جزا و بوج تر از باب
 هردا و اب مخلص کردند و قتل و غارت بر مقتضای عادت بفرمان کوشای کشکان بریدند لؤلؤه کلبه همسین ز نو کوشا
 ز پاس نگریستم کوشا و دست و هفتاد هزار کوش در شمار آمد لؤلؤه تو کوش کن که لکت نیز کوشالی او و پادشاه دادگاه
 با امر و برکت و آرا و کان مظفر و کامران لؤلؤه خلک بمباراوت قد چشم حقاوت کران و زبان ملک برین سیران
 لؤلؤه بود از آنکه در امر تو کرد و لؤلؤه عاصی بود از آنکه در ملک تو خوا بد و ذره نقصان چشم اندر مده شو بین جسم اند عصبی
 بجام اند زبان پنج بختی در نقصان بجای با گشتند با تو را بر روس استغناء کلار و با شکر که ملت عیبی داشتند محض آمد چون
 خیل نشان از بیم خنجر بد روی بر تافت و کلبا چون بخت مقبلان با صد روی کسادی روی نمود و دلیل از کفنه مقرب سرد
 لؤلؤه دانی قینه را که بر صورت قتل است یعنی کلبی رخ تو نه کل کل زبل است تو کلفه در زلف تو نهاد و سر بران کلبی
 بر عذار تو جای تو نقل است پادشاه داد و دولت تب متصرع سپهر زرخان و زمانه زبر کاب روان شد متصرع چو کاب
 دوران شد چه عجب روان ما ایشان نیز به نظر صنعت حصا با چهار صد هزار سوار هر یک پشت لشکری کرد و روی کار
 آوردند به یکجا هم مصداق طرفین آب زرنی در میان مایل بود با تو سپه را با کدوان لشکر بفرستاد تا جره کردند و خود بر سر شمشیر
 و در حضرت بنمایند مطلق تصریح و بیچارگی نمود با ولی سوزان چون چراغ شیب زنده است و با نفسی سرد صبح آتاری بر روز آورد
 روز و دیگر که خسر و یکسوره بر جان نورد و خوش رو چرخ از تیغ کوه پاشد لشکر از جا بنین مصاف آهسته و سزاق در جمل
 با کدوان حوکر فرقی بعین نیز چون که از طرف شیب درآمد مانند فضائی نال که هیچ چیز واقع آن باشد روی بچشم
 نهادند و بشمشیر طب سیرا و چون جیل سوخت لیان پاره کردند و رعب و هراس بر آلی کلار نشان منش غالب شد سزاق
 لشکر را طلع سباع و آنکه صنایع ساخته و آن ممالک نیز با اخوات انصام یافت در شهر نشاندت و زمین و شهر را کشتن
 قریبای ساخت سزاق با بخدمت سخت کردن لغت فرستاد و مراجعت کردند با تو محروس غایت را تعلیقات است که بیز
 گوشه پادوبت سزاق بجای عطف و عارف و عارف مخصوص گشته تختگاه اصلی بوست بی زیاد و مکی اقطاع کانی نظر

تاریخ

روی نمود از حکم بر لایح منکوقان بر افین خاتون که بزرگترین خاتون بود امیر مملکت مشیت و الامعی پسر سرتاق را تربیت نمود
 الامعی نیز باینک مدت متصرف سرایه عمر خود سپارید و در برکه اغول افسر خانی یافت و لشکر او را با لشکر ملاکوخان بد فعات
 شکواعت افاد و چون نوبت خانیته بیکوتمور رسید با باقا خان مجین طریق مناصت مسکوت بود چاکه شرح داده آمد و ذکر
 جماتای جماتای غانی بود در ساید مهابت او کت و میشت در کت ایشور بطش فتنه رحصین ترازند سکندر و سیستس دید با
 جوال کیزرا ترمیج و یای خضر از بیخ آب کت تپشبا کس یا یا سبوز که بر روز آب نشستی که در آن آب در زیر این سطل فلون
 راگون دست از جان شیرین بشی بنا بر عقد اجل که صاعقه از آن صورت تولد کند گزوه چون صاعقه است خشم تو تیغ تو چو
 آری بیج کی بود از بر صاعقه عرض مملکت او را و لشکر و صفت و کاشغوش با لایح بود آهه قالیق بعد از واقعه حاتم اخرا از آن
 یعنی او کای قان و رکه او اسلاطین آفاق و ملوک جازا مقصود و مقصد مظلوم و مطلب شد بدین شوه بود گزوه تا از سر
 سخت بخت تا بخت گرفت و ذات جان مرانید بهیت آنکه در آب گرفت کسی نبیست غرقه در بحر محیط است که در این پنا
 خاتون او سکون بسبب مکان و پسران بزرگتر با سرکان و می بود و عقب پر مار سرکان اسکنه حیات از کت گفت و اغول
 در حال وفات پیر پامی در سرازه وجود نمود قان ولایت عمدا و مقرر داشت بیکون خاتون بکش عمید بجا فطت مال جویس
 اشتغال نمود و چون کیوک خان بر تخت نشست با بریه صادق و شت لفت با دجو و پسر نواده چگونه وارث باشد تختگاه بر روی تیر
 گزوه پس و بعد منکوقان بر سطره خضر عیسیان از بریه قرا اغول اقا عده خانیته حمد و شت و با فلون اغوز از حضرت با
 در راه بریدستی صادق و اشد منکوقان مملکت بنام پیرش که هنوز طفل بود موسوم فرمود و خاتون او بر غنچه امقالیچ
 در قبضه تصرف نمود و تهمه احوال جماتای در موضع خود مسکوت حایه شد و ذکر اسلاطین خوارزم اول ایشان محمد
 خوارزمشاه پیرش بجاکین غرضه غلامی بود آخر عهد سلجوقیان با سمشت داری موسوم گشته و خوارزم در وجه غایب بخت
 معدود و عقب الدین محمد پسر بزرگ تانید بخت در سنه احدی و تسعین و اربعه ماه خوارزم شاه شد و در مدت مشیت و نسال نوبت
 سلطنت یکسال نبش خود خدمت سلطان مجرور با فنی یکسال سپرد و در اربعه نوبت سادی در سنه عسیرین و جسمانه وفات یافت
 است در بخت خوارزمشاهی بزرگانی استقرار با غافانی است بهیت کردن که سخت نامش شود بود کا بشر نوشت
 پیش تاریخ مشتی او را مقامات مشهور در خدمت سخری ثابت شد با بریه غنچه ای الموقدر سنجی بالایست او کل ذنب
 برده سلطان شجاع تر فرمود و سلطان کبریات قاصدا و شد تفرقه و تشیع یکسا و در حقیقت سلطان غنچه و غنچه کار می بست از نیم
 چهارم و الا فرزند احدی و خمین جسمانه گشته شد سلطان ایل ارسلان سوم حجاب آن سال افسر خوارزمشاهی بر سبیل
 و بر او ولایت شاه معتقد با آنکه اعلیایک ریاست فرموده بود متوجه خان سمرقند را و قرا خای املکت ترک کار با دوه پیر
 بدو خان فرستاده و لشکر با جنین آب سعد نزول کرد املکت در صفا بله شوکت و در وقت خوارزمشاهی تشیع و تله نمودار
 خوارزمشاه در گشت و مشورته تشیع و خمین و غنچه از خطای و داده آهه همتنا و شکر ای انبوه کرده و متوجه خوارزمشاه شد

ذکر علاء الدین تغش

دور

عیار یک از فرغانی و او را آنقدر مقتدره دفع ایشان با با تمویه فرستاد و عیار یک هم در عیار یک دستگیر گشت و لشکر منزه شد
چون ایالتان بخوارزم باز رسید نوزدهم رجب آن سال بر ارض عقی پیوست علاء الدین تغش از ایل برسلان و سپه
بزرگتر علاء الدین تغش در جنب بود و خود در سلطان شاه برای ولی عهدی بخت نشست تغش بدختر خان فراخای که هم
عاقبت داشت متوسل گشت فراغ فرمای ملک شوهر او فرمای بود و بیست نایب از آنجا فرستاد و او را فرمای با لشکر
در صحبت تغش روان کرد و سلطان شاه با مادر لکه ترکان کربخت و کشت مینت دووم ربیع الآخر سنه شصتین و هشتاد و دو خوارزم بر
سر بخوارزم شاه پیوسته بود و مصحح کبیر که برگاه که برگاه باشد کم کن فرمایا خدات تقدیم کرد و مرا عید بنماز رسانید
پس شما میان آخرین محاربات و مصالحت رفت تا سلطان شاه در کشت و مملکت به استقلال کشتن مسلم گشت در او را
ملوس سپید هم جامدی الا اول سنه شصتین و هشتاد و دو در تحت سلطنت را بقر خیزه فرزند کی داد و او را ده جوس او در جهان منسبت
سیرانک محمد ایالت قلع ایلیخ از عراق رسول فرستاد و شعر داد که سلطان لغزل بوی از مجلس خلاص یافته است و مستتر
مملکت عراق را در حرکت آمده و در شهر سنه شصتین و هشتاد و دو در فرسنگی سی سلطان لغزل بوی تمام است و فرستاد
بود آنها آسیای حرب در دوران سلطان لغزل با کز نهفته منی در پیش صف با هزاره فرسی که از آن بود که هشتاد و دو
نظام نظار در قلع ایلیخ در وی رسید و بیک ضربت روح و تن او را بمصعد اصلی و به سطح سفلی فرستاد و جسد او را بر تیری کجده
پیش سلطان آوردند از شهر لکی کردن خیره چشم که کار و خبر آن نامانین شوه مستکوفت و شهاب الدین ابوالشرف البرادوی
در مرثیه او قصیده بیت این دو بیت از آن است فاشعرتهموا بدها اقباله فقبده و جودده و الله حسب الفالیح
ترکوه معمر لئلا مللهم شلاه چهل تن مدافع و مدافع سلطان در زنی خطفت جلال توقف نمود و حلیه آن
باشه التماس معنی عراق کرد و آذربایجان عزیز مسلم فرمایا اجابت کرده و خود علاء الدین ابوالفضل وزیر از سنه خلاف با فتح
در کرامت پیش سلطان فرستاد و وزیر ارسال رسولی کرد و التماس نمود که سلطان مرا هم استقبال رعایت کند و بنامه پیش کرد
وزیر و سلطان ساسور از اجتماع این او که کرامت پیشکش بازا استقبال فرستاد و او آن پیشکش را متفرق کرد و این وزیر کربخت و
آبروی او را خلاصه بل بسی خون مسلمانان بخت سلطان بهمان آمد و هفتاد و دو نفر قلع ایلیخ در وی بر سپرد و یونس خان و یونس
بانگی او مقرر کرده و چون علاوه نظام المملکت را که روزی سلطان سپهر خود را مملکت قطب الدین با لشکرین از فرودگاه
کرد و سپه اول حاضر تر تشریح بدو مخرج آن قبل نمودند و بگفت بود که مخلص کرده اما روزگار بر تیر بر سپهر خویش مانع آمد چه
سلطان بعد از زوال عارض خاقان حاش لسا عین شدت غضب و سورت عیسی او را بجزکت تحویص و در منزل جا به عیاس
یکمیت اجل که زوال ماه و حوت کند فراسید و در نوزدهم رمضان سنه شصت و شصتین و هشتاد و دو سلطان محمد
تغش در جنب پیوسته شوال سنه بیست و سه بر بنامه آن پر داده تیج چه زمینده باشد پر داده تیج سلطان غور را با سپه
شیطانی و جو بیسن لغزانی در حرکت آورد تا با شماع آن آواز لشکری فراوان با نو و مرتقل سلطان شه مجازان آمده بود

ذکر سلطان قطب الدین محمد گشک

را غارت کرده و ارکان دولت خوارشاپسازان غارت و کمال رسانید ملک ضیاء الدین در پیشا پور نشینت و علی الدین
 بولات شد و شتاب الدین بجانب قستان لشکر کشید و افشار خوریان در اطراف شایع گشت سلطان محمد بن محمد هم ذی قوه بیضا
 شاد باغ آمد و بر مدار شهرش که منصف داشت خوریان ان سوخته اقات عسارت بمغولان مل جلالت کرد و کاشان خوردا
 بلخ و پیش سلاطین خورستا و بعد از ان پنج دهرات مصلحتی گردانید و خور و خربان تا سرحد هندوستان کشاد و کرمان
 در سیح و تازیمیمیا مصلحت نمک کشانید و بر سر هم تخلص قائلی نمودن بهره کرد و در مجرای ربع الاول منسج و تانده چهار بیست و شکر خای را چون این
 قطعیان که کور کشانید و تا یک کور سرشکر خای بود تا یکو همتا کرد و خود را تعبد و حضرت سلطان دید و سلطان را در العابد خبرها فی ظل ائمه بود
 و آرد مذکی با نبل عسکر کرد و به حال بیت عالم همه چون در صبا کوفتی و زینت کتک با کوفتی چون کجا کجا یات دادند یکون من در کوفتی
 اسی تا کوب دولت در اوقات دار بعد فی وبال بود و متوجه او و داعی اقبال خبر چهره می نهاد و خود تانید و بخت نامی و در وقت
 او در استقبال بنیاد و ملک حلقه از راه نو کوش میکرد و غاشیه از خبر بروکش میزد چون ممالک را فتنگی مقرر است کل بر حلقه
 کلین از محاربت غارت مسلم تا فتنه آمد و ماه بر فلک از صمت محاق و خضوف آسوده نوده و دولت از دو مان کسی کسی دیگر
 منتقل خویش شد از حدود فلک بر راه او سوخت بود و از سه دور زبان نصیحه اوزبان رسید چنانکه از پیش گفته شد به سبطه نجوم
 حرکت جانی که خلیفه خان سر سیمه دول دروای و بر مرکز اندیشه پایی نابرجای بود هر کسی از ارکان دولت با بی مختلف
 دانند شد از دست صواب متجانف میزدند و بر حسب هوا میل هر جانی میکرد و در ای احوطه بر صبطه پیش سلطان انکه مهربان
 کند عین کمزوفه چه سر است کوناج و افندیشش سپش سلطان جلال الدین شعر هو الا سدا لضرغام و الضمیمه الذی
 نصح بحقوق الجور و اذین این را ایاد ابا چو سکی در میزان اعتبار نمی نهاد و بخت استادی عام میاید کرد و دستقبال دشمنان
 سر ضر فی تمام و بختی شامل و اوجب دهن که کارها و قیغه ارا دت دست کمزوفه تا سحره کردیم بر دشمن و دوست و عاقبت هم
 بر اندیشه فراز بیخ توجه بصوب عراق کرد و کنا آب تره خبر واقعه سمنما پیشیند روز سید بر جان پیش سیه شد و کاتبان
 تابه بازرگانه سرفه روی آن دور و چونان جوابه مصحح کارا و از دست در مان و گذشت و اعا میرفته چشم انالی
 سجا بطلت رست ناکا بر ریخت رسید که خبر و سندی از آب کشنده و حصول سلطان بر می و نزول پکت خراسان
 معلوم حصول لشکر مغول عسارن قان و شاه اران رفته بی فروزین متوجه قلعه فرزین شد سپش سلطان کن الدین باسی بر از سر
 سوخت استنجال مبارت نمود هم در روز سلطان غیاث الدین را با والده و دیگر هم از بخت دارون بقلعه قارون
 روان کرد و با ملک نصرت الدین مرز سف لرو امراهی عراق در مذاکره حال انبامان مشورت و مشاورت پوست رسا
 در حیزت خلف اقا و تخیر و ابر عقیب حرهما غمیت نمود و راه لشکر ترکان با وی دوچار زدند و در قار مغالبت کعبین و غا
 نقش کشش با بی بی بن معرفی عتاب این سفار را که بخت حرکت ز غبار و بنده انکه کمی سرش نهند پدید آمدن سلطان
 از مبرج کشیما طبرن داده و با یکر سلطان ز غمنا یافته ازان و در طبع میانک مملکت بکش شیخ خود را بقارون انداخت

ذکر سلطان جلال الدین

ده

خود سامان تبت نیافت تبت ما زندان را در کبستان گدشت حرم زکات از خوارزم رسیده بود و بدو بقلعه ما زندان فرستاد
از آنجا جزیره آبسکون تعویب کرد و با جزیره دیگر تعویب جعلت سلطان و نزول مغولان معا دست داد و با هم صله قطع استغنا
و در جنگ صنعت انفعال یافت بعد از سه روز متحصن کردند و بنات جمال پال مجال گشته و بنگه را آبخوار ز روی عصمت بخت
خیزان و اتمه شکل و ناله پل سلطان رسید چون ما زخم یافته برخوردی چیدمانا جان نیز تسلیم کرد و دوم درین جزیره اودان
کردند و از شوره و مخرفه ملکات سلطان کشیشان پرورد متحصص کا ندر قد کش پینوع باز است سلطان جلال الدین
چون پیش ازین طایفه ها که کتایه مقاصد اوکل بخار بدل کردن و نوش پایش محض ساختن است بگذشت و بدار بقا در نمود
او با دیگر برادران از جزیره آبسکون آب سکون از بحر قفیه بر شط آمه بخیزست که برخلاف پدر انجام با قدم بل کند با خود
الگو کار بروی و بروی برادر آمد و بوقی تو قین کارا هدایت شد متحصص بروی بروی دولت و جهان بروی دولت
از درجه اجنابا ولی نصیبانی در و اجال انجوا و مغول بر خوار عراق خراب و از غم خوارزم نموده و رسول مباشرت وصول است
کرد و لاق برادر کوچک سلطنت آنها موسوم بود در این وقت بنو و برادرگان قنقل و تیمور گت که نفس خود کم از لشکری جز
بود استغنا را بخته پیشکاران دولت او که جنون جوانی داشتند از صلابت سلطان مستوس شد و چه داشتند که هر کاری در
خود قرار کرد و هر قاعده ضابطه پذیرد برانند عذری متوافق شده عقیدت سلطان بران کیدت و قوف یافت بخت
مکتب و این لا ادروم لکم فضلا الا بان مملکت بر داری حاصل جهان پیش و انا که در بهت بغایتی رسیده باشد بغایتی
بیزم الرجال صرب ناعنان تاران شد من الاتفاق در بهت با مغول افعال حرب دست داد با فریبی آنک و رعایت
کوش بسیار نمود تا در کار بظلام بر ای اظلام پوشید سرخوش گرفت جیت چون غنای شب بر جانها رسید خدا با
بر آمد مهر شده چو از یاقوت عغانی از لاق و وجوه خانان مشرف که بر عقب سلطان میرفتند در جنگ ننگ آسارت
گرفتار آمد سلطان جلال الدین بطرف غزنین عرش آن منظر بمبیت رب العرش از عهد پیش از سلطنت او بمشهور بود
توجه نمود و چنانکه لغم و گنار آب سدا لشکری دریا موج مکادحت پرست و جریه بر آب زود بگذشت و با ننگ دست خو
فوج منبران معرکه و منفراقان لشکر بخدمت منقل شدند با معینی یافت و عازم دتی شد رسول سلطان شس الدین فرستاد و
الکس بر منی کرد که چند روزی اقامت فرمایند چون صراحت سلطنتی با سبها و قرآن گیتی هم بولانی می نمود از غایت آن اندیشه
رسول منزل پوشانند و خدا که لایق اقامت بود ملک سلطنت جانی نیست بفرستاد و از عدد و ملاک آمد ملک تغیر با پیشکر بود
جود فرستاد و غایب فرادان اور پس خطبه و خترامی که کارکنان کرد و اجابت نمود سپهر را بشکر بخت فرستاد و سلطان
اولا بعقب قلع خانی مشرف گردانید و لشکر فرستاد و قبا بد را که شکست بعضی نواحی سده بود و با که کارستگین منادشت و بیم
دشت منزه کم کرد و بنده و قلعه بلا را بکشود و اهل ملاک رهسب تری که دران واقع بر دست سلطان زود قتل فرمود و بطن
و دلیل رفت و سب جامع آنها بنا کرد و تبهیت لشکر سلطانی بدو هزار کشید بر اکران مرجهت نمود بران حاجب چند منزل بدام

فضای

حالات سلطان جلال الدین

دوزخ

عشرین مستانه در تبریز آمد و اهل اعیان ملک تبهانی ز رزینی و جان فشاکی گردند پس بخوان خزهد و لکه را لکه گردانید و با
در قلعه انچه بدین شکیب و غصه جان نرسید کم کرد فتح گرج کفره گرج بر طبع از علاج سلطان و نکات ملک آذربایجان می نزار
لشکر تعبیه داد و حرکت نمود سلطان با لشکر حاضرین از چاهت بسیار ترتیب شامی کرد و در دکه کثری خلقی تمام قبل آمدند و
ایشان را شوه و ایوانی اسیر گرفت و شریف داده عطل گردید تا در تخلص باقی رهنمون پشیمان و آلفه صبح دهن پز جو امین
الشهیدان را کشته و اجاس کفره با فرمک که بقیس دار حاکم آن مملکت بود سلسله موهاست بهم بر سینه تا آن مکان بدین سلطان را
دورده با مکان فرود گیرند و جراه حرکت سابق بدیشان رسانند بخودت سلطان بمعنی امانا گردند و همواره در حضرت شکسته
شوه بی سکه و ایوانی باقی توانی حصار گردند بعد از استار سترها موهند و نظر سلطان جلوه داد چون خدا را کشیدان
کیش بکنش واضح شد دست جز امپر خود مجرّه های شهن علی المرقی مخمبه نزدی بخود اللیل و اسفل الهلالا
از نیام بر سید و شوه را و بارگاه فکمت معقد نمود و در سپیک ساخت و ایوانی نیز بیخ سلاح داران خاص صبح فرین با وفیق
گشت سلطان با لشکر کشید و در آن مغازات و معاف علی که تیاح او هام را حجاز مستعد ز بوسی روان شد خورشید شامان چنان
خبر و فکمت پیاده روی میکرد و لشکر بان کواکب صورت بردارست خود علی المرات و حرکت آمدند و جری رفت که در تواریخ
مثل آن سطونیت عاقبت ملک رحیم بر روی رحیم غالب گشت و الله غالب علی امیره اگر آن مجرّه را بیخ بر آورد
و تصفا و بشارت رسان نیل مقصود را و آن کتابت لیا الموصلا در افطار مملکت تساقب نمودند در مصلوح تغلیس که مصلوح
و تدبیر بود ساجد اعلام و معا بداند اعلام بنیادند و در خلال این حال منبیا اعلام کرده که براق حاجب بر جوش تبار
عراق اطهار عصیان کرده سلطان با خوتس و اما بدت هفتده روز از تغلیس بگذرگان را در براق حاجب ابراق حاجب
شد و بخودت لاج حقوق سابق تو لاجست و از آن بدیش بر آنمو و سلطان باز همفغان آمد و عطلت جبروت و مملکت بر
او در جان شربت یافت و کمال الدین تعبیل است در مع سلطان بعیت براق عزم تو که مگر گرفت انبند نما و کما
دوم براق قاصی ایران در رعیت سلطان کرچیان تغلیس آمدند و بلبیس و تلپیس آن بلبیس ندادان کیش تدمیم بقاچ خیر
و تغلیب اهل اسلام کردایت سلطنت منست نمود و در حوالی افلاط نزول فرمود معان بانحال خبر و وصل لشکر جرمایان
مقدم ایشان تا یاش سناسوش و نمایان بانحال بانحال سیوف و بانل رسید بعیت اسی عشق کمن باشد نوگروسی دست
ای محنت مانده شده زود آردوسی با زور عزیمت بصرب مضمهان محمد شد و اسباب بکت را بنوی مستعد با وجود لشکر داعیات
دولت گفت که رست افاوه و منکبت بلا و بان کاشده بعیت کفتم یوس ساعد و کوشش ختم اکنون که گردم در آم
چکنم در نظر خرد مکار برت بر مبرت راجع است و کبر زار پیش تصا بهر حال منخ تا دست بکند و کبر بان گفتند این نوبت جا
بعیت بکشیم و ز کوشش ما چنود کرا غا ز بود آنچه بعیت بود چون سوزید صفوف و رموزات خصوم کرده با بندار ک
غیاث الدین که صاحب سینه بود رستی را چپ زود با یچی پهلوان چون دو کرا رخمان بگردانید سلطان را ماسکه حیات سترش

سلطنت سلطان بلال الدین

و آهسته میخفت بپیت ای بخت سزیه کار هر دم بن بیکانه تری بشامیانی و قتی در اثنای سخن دوستی این بیت
از گفته اسدی برخوردار شد بپیت برادر که او مر ترا دوست داشت چنان ان که با اسنان کرسی علی الغزالی بیت شکتم
بپیت چون بیکانه باشد با دوستدار تو او را چون جان و خرد دوستدار سلطان بخت عزیز در کار آورد و خود را بر قلب نزد
لشکر با هم محظوظ شدند و در میدان زخون با بران زکات طبر خون گرفت و جهان را ز غبار چادر قیرگون در کشید سلطان
بایک کوتاچی در میان زمین نگر و ارا قند و کسی از حالت و بنیره بجلی تمام خاصه علیله و بایرستان افتاد لشکر مغول تا صفهان
آمدند و توقف ناکرده تا پیش پورفت سلطان مشین فرستاد و حلیان بقدم او و بیخ گشتند اما از اعیان لشکر و خانان
صفدر که روز معرکه مجلس نامه هم کرده بودند و غضب بود بفرموده ایشان را در اول تام مبارکاه آوردند و بر صفت غلامی مجرب
فون بر سر انداخته و بغضای کرج در سلوک بر آورد و عایقه و واسطه احتیاط که بقدم تقدمی و بر عرض مناجرت شبی نمود
بودند لقب خانی و شریف سلطان مشرف کردند و چون لشکر مغول را تراخی افتاد سلاطین روم و شام و ارمین از مقام
و احترام او عایف بودند متضرع جمله چون تیغ یکبارگی گشتند و بکاست سلطان لشکر اراکج و ارمین و دلاان و قفقاز
و گلستان و شام و ارمین روم جمع کرده قاصد سلطان شد چون روز معرکه آراهند سلطان رسول فرستاد که ایشان
از راه سیده اند و اسیان عقاب اجام داره امر و در بطارت و چالش فراد کماطه و حاربه او تا دعاه قانع کنیم و فرود
خویشم در بک چو نتره شیر فلک ناله آرد و بالا بریز از دوان و سردان کرج سواری که شکر کردن با فرودیت او با و جنود
در میان آمد سلطان بریل توره باره چون آتش جنده بل شکر کرج ابعین خاقر املین زبوحید کما الیترخیم و الیجن
خلایضل بر بخت و با آن پیل بیگل در نبره آمد بعد از آنکه بدوخ باشاه بر رفته میدان غزا بازی نمود سلطان و صبح عقیقه صدین
الکعبه موقوفه او را شاکت کرده بدوخ فرستاد و سپه او بنا بود در می آمدند و بجملات چاکت و لعبا می نامد ایشان را
بجانی که با رگشت ممکن نبود روان میکرد چون انوار ظفر ستالی شده سبه بازیانه اشارت فرمود تا لشکر سیکار کل عظم برود و تیغ و
برایشان بسته و صفوف که مشاب راوزه آسا پرانده اجرا ساخت و غنایم موقوف بافت و شمارت این قبح الباب بجو
ممالک فرستاد و ملک جهان نیز بر دولت سلطان انل نماید و از روز نامه سعادت او حسابا گرفت فتح اخلاط در شه
ست و عشرين و ششامه غرم محظوظ خطه حلاط که در مقدمه رسول فرستاد و چهار امار و اطراف شیمان فرموده ابا نمودند و حتما
حصار در صانت بارو دیوار و کثرت جنود و چون که موجب آن جزو در شیطان بنویسنا سپیدند لشکر بر مدار شهر حلقه در حلقه
و حیمه در حیمه کشیدند و ششماه مبارکه و محاصره وقت و در ایتمت اخلاطیان زبان اطالت بغضای کشیده بودند قاصد
بگشودند سلطان فرمود تا ساعتی لشکر قتل را مبادرند بعد از آن از زبان حمت آبی بر نامه غضب زد و کشت
و غارت منع کرد و فتحان از شاه نوال الدین منشی در اکناف ممالک تظار شد خاتمه کار سلطان
در شومرستان و عشرين و ششماه موهغان توجه نمود و غنایم لشکر مغول آنجا رسید و معرکه خالی گذاشت و بگوستان چنان

توجه بلاکوخان بطرف ایران

تفرین

رفت مغولان در آن زمانه مقام ساخته و در کشت جور ما غولان را لشکر را بر حد هم استعفا و تقصیر و طلب سلطنت
چوب یا سازد پس تا پاس با لشکری نامزد کرد و سلطان بدین مژد روشن که **جهت** می گلگون کند گلگون معانم **زود**
اندیشه ز جام می گلگون برج بازدم نکت می گلگون ز دل پرواز دم نکت چو باشد نکت رویم از غوانی نماند گوئیم را
سنانی روز با معاطات شرباب و منافعات بنان بر چهر چون آفتاب مشغول بود بر خلاف عادت ترکان سلاح
صبر می خوان و صلحی نمی شد مکن کرون وحشی طرب از طره پرچم و بند می یافتند از مجامده غبار و قایع مشا بدین
و مقام عوض گرفتند دیده صلحی اشک خوین برینت **مصرع** ولیکن راج روح او شکر گفتند چکت ناله زار کرد
و سلاح پشت حرکات پیش خواند نامی بوجه توجه تحت را مصحح نامی الاقبال و اکثر بامبتنا **مبتدا** بیندیند نوی گلشن
نام کرد و چون شب از پلاس لباس کبک و پاسی از شب بگذشت ارکان دولت و ترکان انجمن است چو پشم دلبران است
کار سلطان خراب افتاد تا پاس با لشکری همه ناموس و پاس برسدند **جهت** از هر چه عالم که هم اول شب و صل
این روز چو آفتاب در شیم بود اورخان بر بالین سلطان آمد و تکلیف او را تسکین کرد و گفت **مصرع** برخیز که خدمت سی
خواهد بود از جای خواب چون خانه ویران سرسبک برخواست و اندیشه ملک و لشکر از او باغ میرون کرد با فوجی از خاصان
روان شد تا مات خانان و جهان و سردان بر تیغ معروض گشتند و حالت احوال سلطان مشتبه شد بعضی گفته در قفسان
موضع کسب راز اول کرد و کردان کردان دادند و طبع در لباس و زنی سلطنت کرده و او کشته و طایفه برانند که فرقه
پوشید و لباس نقوف نظوف نمود باسی بر وجه که بود **لمؤلفه** از مرخ نصیب این جنبش **فان** سزایه عمر و زنده گشت
نامد بروی غم و محنت جهان سر آمد وان دولت و کام دکامش **فان** **توجه** بلاکوخان بدیار مغرب
پادشاه را و جهان را و دولت یاری جهانیک بود و امور بسته جهانرا کشانیده بگریشانی را می و تدبیر او را صابان اجن گفتند و در
بیلک حاتم آخر الزمان او کتای قان **که** تا مات پادشاه سپهران ما را با شبت دورغانه یعنی قبا و بالائی که موجب **ایش**
و نایش باشند اما بلاکواد اولاد او در ثبت جمجاه دارند یعنی پراهن شعاری کبری و سطره ماستس و چو **دوست** و محل اسرار فرمان
سکو قان بران جهت **توجه** کشت که با سوره قلا و خول حرکت از ده نفر و نفر در خدمت رکاب همان ما را پادشاه براده روان
شوند و از پادشاه را و کوان برادر خود تر بر تاسی اغول و سپهران با تو بلغای و سرتاق و تو ما را در قبل خاتمی نگو دار **سپهر**
و از جانب دادان و نونان و امرا علیحده معین شدند و از و بار خاتمی یکبار خاتمه **مختص** که از راه تدقیق **توجه** از اول
برقیق مشا است و بنیاد و در دو جدی الاخر سنه **خمسین** و ستان کید و قبا و با در می را در مقصد روان فرمود و پلان **سپهر**
نمودند تا مجار لشکر منصور از سر حد ملک ترکان تا قهای روم و در جستان خورق کنند یعنی ایاب دواب را از مزاج منعقد کرد
بخدمت که عجز که عجز **که** باشد پادشاه براده بیست و چهارم شعبان سنه **احدی** و **خمسین** و ستان نارووی خاص **منصبت**
فرمود از سپهران چو صفرا اغول که سپر کو چکت تر بود در او و قایم مقام گذاشت و سپهران بر کتر باقا و **شیمت** **توجه** **توجه**

مصاحب کرده سید و از شاهزادگان تو مار و بلغای چون طایع نصرت و نظیر انبیش روان شد مذود و المالیغ خورین
 تو لو با بر غنه خانون بخدمت استقبال قیام نمودند صاحب اعظم مسعود بکیت و امرا و ما و در آتختر به بندگی سپوستند و روزنامه
 جشنای شنبه آراسا غننه تابستان سنه پنجم و شصین و ششاد در ایوان مقام رفت چند که حرارت آفتاب غموز پذیرفت شنبان
 سنه کشت و ششاد بر در سرفند نزول فرمود و چهل روز حال آن مقام میرویش کار عیش و عشرت نظام یافت و در
 کش جهان میرا بخون و صاحب عزالدین طاهر و بزرگان فراسان رکاب آسای دولت پامی بوس یافتند بل زمین بوس
 چون بر چین از سخنان بل بست بر بند و ملاحان موقوف داشته لشکر که در زمین بود سلامت از آب بگشت بوقتی که
 مرغان نواخان با جان مخلع و زمین سخن ساغند و زمین از اعتدال زمان برکت و نوایافت و چار پامان فوت کتفتند
 بعیت چو بود لاکه کوهی بکشت استبر چو بود سوسن حملتند و رابالین قلع قلع و بهم رباع اهل الحاد و در حرکت آمد اول
 بریح الاولین سال که کابلک و کید بقا بشکری بقصه قرب فرستاد چون روز بنیمه رسید اغیرت ملک نیمه روزا که بقصد
 صد و ششور کن الدین خورشاه برادر خود را شنید با ممشان قستان پسندگی فرستاد و خلاص دایلی و طاعت غلظت و با جزای
 و حضور خورشاه و تحریب قلع اشارت رفت رکن الدین خورشاه ماطلت و ستویف آغازنا دوام روزا فرود و چاشت ما
 یدانام میگردد از روی محادنت دو سه قلعه را که حصانت و ذخیره نداشت عالی کرد پادشاه ره خاطرات و محاطات او که
 سرسرو سادس سمیات مخلطان بود معلوم شد از حکم بر بیغ مغول که حرب را سوره می و ضرب را سوره می پندارند با لشکر
 فراسان و عراق آرتسکه را دیند از جانب و حرکت آمد مذکر کن الدین در میان این امور اول و در روانی الحال برادر بگریویش
 که او کی نیزه ای که پادوست متعقب و قراح میزند که کیمال با و مهلت و چند تا قتل و بر سس انان مذنون او کم شود و الموت
 و کسرت را که خاندان قدیم صفات و جالت است از خالی کردن معاف دارند و ایچین با بهانهای محلول و بتانهای معقول
 مراجعت میکردند بقصد جسم شوال این سال چتر بمون آخر بر سر قلعه کیمان رفتند که محادی قلعه میمون و زافا و چنی مقصد
 ایل غموز و فمضخ و الحاد خانه چند سال حسن صباح مخصرچ چنانکه با و صاحب غنچه کشاید بگشاند و بوقا تیمور که کابلک
 سینه و بلغای و تو مار از میره و بشکری از بکار شاره ایشان دوروشن مخصرچ همچون سر نفعین اول و روز تو مار روان گشتند
 از پس پشت کید بوقا که ادرکید و توفی نامکن بود و پادشاه از طلب خورشان و کوشان شد مذکسریان چند حلقه برد
 آن حلقه میزادت بر او هزار غم گنوا لعه ای تلف تو صد حلقه و بر حلقه دو صد غم مسکین دل من زده و به زده و دو صد
 قدم کنار دند از صراخ بر روان و سهیل که شان و غوغو بکوس نامی و علفانین خرسکنا از فرق قلعه نا که راه قلعه کوش
 او می را که رگه بعیت نیزه کرده سران چشم به سکان کور بنجره کرده میان کوش خاکساران که حاجت رکن الدین
 خورشاه علی شوال سنه اربع و شصین و ششاد با قامت اقوام و هر که بود و هر چه داشت بشیب آمد و بقیل عین چایست
 نمود و با قزاق جرابم در مرقف نامت همزاف کرد و عطف شامل سائانه و عوارف کامل خسروانه خوف و پاسبان او

احوال ملوک الموت

دور

باستطاعت و تیناس نایل کرد و ایند سلطان خود مصاحب ایلیان ببلق و بلق و بکرونا و کورتولان الموت نزال راستای و نزول است
 شدند شزاده بلغای مجاصره تعیین رفت سیلاب غضب در بولطن موطن ایشان بستند و میادالما در کندی آنچه موجود بود بر داشت
 در اسلامیان میون نقیب ممرن است و هر هبل نعمت پادشاه جهان گشتند موضع ذکر چنان فوج مملکت الحاد و بیست چنان
 پادشاه با رحمت و داد دست و داد صاحب علاء الدین را فرمان شد که کتب خانه ایشان را تقبیل کند بجای آنکه با مصفا
 منساج ساخته مثل بر ابا طیل و حیات و اضایل معتقدات حسن صنایع که با مصطلح زمره اقتضاج آنرا مرگشت سید ناخونند رسم
 بی کسی و طلمر و تقما و الحسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسن بن محمد القباچ الحیرمی علیه لغت الاعمین اذ ان کان معتقد لغت اللہ
 مذہب پر شریعت اوسن حیث الظاهر نقل شد اثنی عشر بود علیه السلام و الرضوان و ظا بر شریعت را باطنی و حکام تمیز
 تا و علی گفته یعنی چون بر بولطن شریعت عذر حاصل شود اگر در تنفید نمود هر اصلاحی رود و مقرر نیستند و معرفت
 ربوبیت بوجود امام معصوم منظورست و مجرد عقل در هدایت کافی نه آنا قلعه الموت یعنی آن شیاه عفاست حسن صنایع در
 چهارشنبه ششم جب سنده کث و ثابین و ابجانه بخت با بطر ابجانه عده شد و از غایب اتفاقات حروف آلاموت کسبا
 جل موافق تاریخ صحرا دوست و این صورت نیز مزید تو بهات بی طایل گشت حسن مرور و حوالی الموت دعوت بد
 آرای و اضلال جمال قوم به خوینزی پیشه انگریز افار زمانا سلطان ملکسا سرتوقی و وزیر و نظام الملک سکو
 نعمت بر ابطل و بستصال ایشان صورت کرد و ایند و قزل سارخ مجاصره آن نواحی سارخ سده پیش از استعمال سارخ
 وفات ملکسا رسید و آن شکر شتر قی شد حسن صنایع کار روزنی را فریب داد شب آویند و وارزدهم رمضان شد
 خمس و ثابین و ابجانه نظام الملک را با قائم وزرا بود در مرو کار روز و در کشت و لقت صدق سن قال بقیه هر
 وزیر و عالم و شاعر که او طوسی بود چون نظام الملک و خزالی و فردوسی بود و سپهران نظام الملک احمد و خذ الملک
 در بغداد و نیش بور با نکت مدت هم کار روزند و این سنت موضع شد و از قتل و بکت و نکت و نکت و نکت و نکت
 امن و امان از میان مسلمانان مرفوع چون میان بر کسب ارق و سپهران سلطان ملکسا و منارعت ظا پر شد
 چنانکه بر صفات تاریخ مسطور است رئیس مظفر قبول دعوت صنایع کرد و در ادارت چنان تاریخ بود که حسن صنایع
 علوی مشهدی را صاحب قلعه الموت بدین صیغه در قسم برانی و ادریس مظفر سته هزار دینار زر بهای قلعه الموت
 معلوی مشهدی رساند چون بوی رسید بوسید و سخن ناگفته زر سکه کرد در اجمال رئیس مظفر امیر و جیش بن الرضا
 خشک کرد و نا قلعه کرد که از بر کبارق التماس نمود مبدول و شته انجارت و در دستجات مملکت آن خزان بر داشت
 و بصناعت آن معتقل و کثرت مال مستطرد شد و چند سال در متابعت طریق حسن صنایع و متابعت موب
 قبح او بسر برد که در حسن بظا پره او حسن و نوانی یافت و از اتباع خویش کیا برکت امید را با شکر
 از طلا عده بفرستاد و قلعه کسره که در رو بار الموت افتاده و دعوت بی اجابت قبول نیکر و مذنب چنان

بیستم ذی قعدة سه شمس یوسعون و اربعه اذ بكر فقتله و تكا زاشت كل كره و بزرگ امید بهیبت سال دوران قلعه حاکم بود چون بیست
 بنیادها و برزید و تقشفت سواد چاک در مدت سی و پنج سال زمان حکومت او دوران مملکت کسی بظاہر بزرگ یا شامید و سپهر خود را
 محمد بدین تهمت کشت و الحاق آن به او تا نسبت سلطنت سلطان بجز منقضی شد از غایت سلیم مزاجی و پاک اعتمادی کار ایشان
 فرو گذاشت حسن صباح بزرگ امید را خلافت داد و در شب چهارشنبه بهیبت و بیستم ربیع الآخر سنه ثمان و عشرين و
 نجاه بهیبت جانش یکی عطسه داد و جسم خردت بهم مکت الموت گفت گفت لیکت الله بزرگ امید از خوردی و بخردی در
 ترویج سلطنت صباحی الحامی میزد تا فدایان ملائین و ملاحظه مطاعین فرصتی یافتند امیر المؤمنین المسترشد را در شهور
 سته و عشرين و خمسین کار روز مذکور بزرگ امید در هیبت و بیستم جمادی الآخر سنه اثنین و عشرين و خمسین علی بابا در املجا با
 کرد امید پس از آنکه بکمال ولایت عهد بر جای پدر بیخ حافظ نصب کردند که مؤلفه پدر در ک وزن کاهه و خود از جلالت
 چون و خامت پدر رشید در عهد قتل مسترشد مقدر بود فاسخ جلوس منجوس سپهره بر رویه قتل باشد را شد و سلطان محمود
 سلجوق نیز بهم بر دست ملاحظه در صفهان کشت محمد بن بزرگ امید در بیستم ربیع الآخر سنه سبع و خمسین و خمسین در سوم
 شوم ای و اکثر گفت حسن ابن محمد ابن بزرگ امید وارث دار الملکات ضلالت شد و اقا و ایل سلاف سواد
 با نجات حکمای یونان چون طلعت با سواد مزدوج میکرو بنیاد و کلمات طایفه تقوف دوران زندگیا تعریف میبرد و قوم
 او در نسبت با بدان نام متفق و عالمی برتر پیدا شدند پس بظاہر شیخ سواد شرایع کرد و در عهد سیم رمضان سنه سبع و عشرين
 و خمسین در پای قلعه الموت بمبزی میزدی از عهد ضلالت نصب کرده که مؤلفه من بری ام از تو کرد تا نام ابن بزرگ
 و چهار علم طون رفع چون امام غنوم بمبزی آمد و چون مرغ شوم بودت ز قوم نیست و از تجدیدی فراخ بر عقد مذموم
 فارغ شد و آرزو و اولک ابواب رحمت بفتح هدایت کشاده است و جیامت موعود و منقود شده و بیخ بن مذموم عینی حسن بن محمد
 امام بن و خلیفه مطلق است و اولاً فاما بقید همیش ترا سجاسی رسانید و انواع تحکیم بر پشت چون از بفرزول کرد سواد
 عقیدت و از آن عقیدت قیام خواند و بشیر خمور و شکر لیس و در شفا نمود و این حسن را اصطلاح بی اصطلاح عملی کرده امام
 گفتندی عاقبت در یکشنبه بیستم ربیع الاول سنه احدی و عشرين و خمسین در قلعه لیسرا و کار روز مذکور باغلب فیلین نشانی
 پیدا و در بد عثمنا و خیم بد مقیمت و چیل شش سال در مملکت قستان لیزا داد و آنگاه با ضلال مردم و اخلال قواعد عدلت
 و جماعت مملت یافت و کلمات فلاسفه کفر با آنکه از برای کفر ستار نیز مجرب بود نه شرح در خلال الفاظ کلام
 و معانی مخرف و درج میکرد هر چند از ترکیب الفاظ حقیقی مذمومت باز و بیستم ربیع الاول سنه سبع و خمسین
 مانده حیات پرداخت بزرگترین پسر او جلال الدین حسین بود و او را نوسلمان گفتندی چون بدین
 بوع رسید طریقه الحامی و منکر بود و در سوم نامیون اباحت راستقد بدین واسطه میان او و پدر با طمعانیت
 عمدتست چون مملکت پدر یافت فلما رشاعر شریعت کرد و قوم ناممهور با انواع زجر و تادیار تشیع آثار هلاکت خلافت مسترشد

کله

نور

و چارم عام بر خاص بیت و چم عکس آن بیت و ششم وصف شخص بمصدر عدل و آنکه مجاز فی التوسیت و آن در مفرود باشد و چهارم
فی البیت گویند یا عقلی و آن در وجه و مجاز فی الاثبات خوست لغوی مقید یا غیر مقید بر مل یا استعاره استعاره موصح یا کنی موصح
تحقیقی یا تخمیلی و احتمال هر یکی اصل و تخیل این جمله مجز و یا موصح یا غیر مجز و موصح و عقلی منقسم کلام و غیر آن کلام خبری یا اثباتی
هر یکی را از آن با طرین حقیقت یا مجاز یا مختلف تا کنایت یا مقصود مستقل الیه تعرف موصوف تواند بود یا تعرف صفت و این کنایت
در شبث باشد یا اختصاص صفت بر موصوف و این کنایت و اثبات باشد و صفت قریب یا بعد قریب یا ظاهری یا باطنی و بعد بود
یا بوساطت و موصوف یا مذکور و اثر الموصح و ایا و در مفرود اشاره خوانند یا غیر مذکور و اثر التعریف گویند و اما تشبیه واحد و قرین
و جهة و علاقه و عرض و اداء و فهم سازنده گانه یعنی طرفین که شبث و مشبه به است بر دو وجه بر یا هر دو عرض یا اول جوهر
و ثانی در عرض یا بعکس یا بر دو عرض را طرفین محسوس یا معقول یا اول معقول و دوم محسوس یا بر عکس دیگر یعنی محسوس
خیالی و عقلی معقول و همی در وجهی در شرح ترکیب و بساطت جهت طرفین و اثر اجابت آن و ارباب بشکاید تشبیه کیفیت چهار گونه
محموسات شخص الکنایت کیفیت معناد و کیفیت نفسانیه آن و اما فصاحت که عبارت است از سناعتی نظری استنباط کرده از اجزای
سخن بر اثر آنچه موجب لغزه شود و عقلی بر آنچه افادت ثبت کند منقسم معنوی یا لفظی معنوی خلاص الکلام عن التعقید لفظی مشهوره
بشرایط پنجگانه که در اینجا و نیزه خارجی مختلش را فی با عرضی ذاتی در بلاغت منحصره و بلاغت نیست که وصف و به خطه سخن عبارت
بکنه مقصود از سخن میرسد مع ایا که بلا لفظ لفظی و افعال من غیر افعال و عرضی بر فصاحت مبنی و آن بر دو یعنی بلاغت و فصاحت بر علم
معتبر بر با عرضی معنوی یا لفظی معنوی و نوع ترکیبات و قیاسات اما ترکیبات مطابقت مشاکله و وجه مطابقت و شرح جمع تقسیم
تفریق جمع و تقسیم جمع و تفریق جمع و تفریق تقسیم یکدک الی الی ایام همراض کلام مفرود و کس تو جید هر چه اشاره ارسال مثل تلف
حسن مطلع حسن فصل و وصل حسن فکس حسن عاقد تعلیق قسم ایا زلفین اواج مسا یا ما سده کت مرا عا ه تجا بل عارف با ع
تخمین الی تخمین و آه بر وفق مروج اشی عشرین بان تعلیل ایضاح تفریح ایضاح تقسیم اقسام تقسیم اقسام یکدک مطرا و تکمیل تکمیل ذیل و اما مختصات
تجلیات عشره مفرود آن جهت است تام ناقص نماید مطرف کر خط مشوش اشارت و مرکب رسقا پیغز و فرود العرفلاب
و انواع چهار گانه آن شیخ ترصیع توشیح توسیع تر و عطف تعدیل حذف تجزیه تشطیر نظیر تشبیه موصف قطع حفا رظا مراده و حقا
نقل سلیخ مخرج سلیخ سزلزل اطرافین صفات جهاب و طرفین ذوقا فین تفهمن المرود و الفات تعریف تصحیف چون سخن بیجا
نا ساخته برین ترتیب تخمین را فرین کرد و استلح و صورت الحاج فرمود العده و ذین لقصی و این منکر گفت پس بر اوقات خاطر و نا
این رساله فی شبه و تشبیه تشبیه فضل و تشویق افاضل چهار گانه که کتابت و ارسال از به رساله العشریه مشتمل
سیده الکتاب سکر و پاس سبزه افزید کاری که جناب عزت و بر است از نده و نظیر و شکر و تشبیه از آنجه که علاقه طرفین
عینی التما و جن فی القوه و قرینه و عرض تشبیه که اشارت بدان حکمت بلاغت خبری مری و یکبار در یک و صفی مشبه منقطع
پس مناسب صفات اولی و اما که لیس تشبیه می قادی که نوع بنام از و تشبیهات معقول و محسوس و تخمیل و موهوم و وجهات چهار

چون از کتاب
مجانبت چهارم شود
مشبث است و در ادوار
حسن آن در سینه و عطف و کات
چنین اوقات هم در مشبث است
و همچنین است از آن در سینه و عطف
چنین است

تقریر

چو بر عرض یاری علم معانی بنیث علم البیان داد و در بیان ایشان تفریق بیان میان ملکات بری انسان نهاد و معانی که از نظر برین
 زیر این گلشن بنویزی رخسارها چون گلگون تری برقرار قامت های عمری آراسته و آیهت هر دو م ازین باغ بری میرسد تازه تر از
 تازه تری میرسد و دم و جان های دایسته بگردا سرکشش تا بسته بر ملک تن فرمان را که گشت سوسم آفتاب زگر را شمر که آنها بولقد
 یحییث یحیون فیها ذھب فذائب حیت خففت سنا حسی در حد افلاک روح آسا جانش جانان که مصعب و التمس کالکلیح
 کبریا لاکمالا جارم جانان با در تصرف مرغان کبریا فی فیض بحسبه الظمان ماء حبه حقیقت سنا و عقل آفتاب و شش کینت
 آری داد و از روح کا التمس فی انحصار اینها در صبح سرت سبانه و از کجست مغیر غنچه مانند غنچه عرومان خون بر
 در کبریا فز صحن لذت وان للعبر لیحرا کاشتم و در شب سارات طیب الطافش سلف و در روز و سنا ز صبح کلیه
 الکافیه بنیل الکماله هر راحت سینه مجربان ساخت و ان من البیان لیحکم لغیر زمان شیت اوقیه غسل معشوقان که بر صلیت
 در صفت روح افزای شستم از صفای میرش عهد بیان و لذت بر نیست و خنده و با وی جنبه و نایر جای هم شیم شیم غیبیم
 چون نفوس قدسیان صفا کسره و هم بجز شک اند و ز عجز او چون خلق بشتیان معطر بر درنده سوز سیمبر ما بجز مصطفی صلوات
 و نه دستو خلفان صلوات نیاست و بجز گردان حیات را که تا و باز در هر ما طلع الصباح کوجه العبد و از همه و بعدا کجاست
 الخشب کصباح العبد تقا و لغو و فضل را معلوم باشد که سر و شرم سخن خوب که بر شتابت کمالا زاد حلاوه و لطافه کففت
 شسته با جانی سکه کش محاسن آن در جمله عبارات تشبیهی که چهار دم طبی برین و ش معانی روح صعوت از تریبت عقل حیره
 در کنار و خوش زهره زهره برور باشد بهام این کتاب در مقام مجول و مقام در دنیا خود جلست بیت صیحت چو جلد و در این
 مرغش چو سرو و در زمان آن چو دایق ششم دین کبسه با عقلی شتم آخر بهندارنده دست و در من سده شمی عشره و سبانه
 که عارمان شکرین بجال ز کس نجواب بر اعلام با وقت ذین علی عیاج من زین جیدی می افزاشند و بقوه دومی عا سر سبز
 خوی و من کبریا کب لیسید در کشته شمشیرش زده کل نازین بیکر که تا عمری آگشته و با و سباز سر و صدا و در این دم و صدا
 سید و بیت کایچه تو داری خشن نام نازد چشم بان دور با دار آنکه تو داری و طفل غنچه جسم در پرده نعت با زلیل سکنت
 شعر شربت بکار لیسید حلاوهها حتی الفیامه فی خلیفی و در طریقی نارجیح و دار و چمن آرا و در این کب
 عیب شیمی بر شعر و کان اجره لالماء و ایما ذذین علی لیساط ان کذبت سر شاخ از شوکت جنان و مایه
 شد و خنده ذیل و افراط و در صفت افواد میرسد بیت بفت سر سبز بر سنا و چکر و عارضش لغوی قابل غرض تشبیه
 تشبیه آنکه در مجلسی از مجلس بیت بزهر آراسته چون روی جوان در مجلسی چون کار قبل ان تحف سنا شا جان بیع جمال سب
 العرض الکرک من الامور الابرار بعدا بین عند الامعان لبت قرآ و ما لک حو ط با بان قفا حفت
 غنچه کدشت غلا در شست و بر زهت و غنچه و ناز آمدند و در باب بیع و صاحب نظر مقابل تقریر این بیت در تشبیه اول با سب
 از کان ابره تا جاز بیست شست و نماید مطار تشبیه ماه آغاز کرد و یکی کنت متصع و خندا کا القصر فی الصباح حیت

کلام

نور

نخارم چو ماه است اندر بخنی که دید است ، بهیچین خوبرو دیگری کت متصیح مثل القمر فی السحاب بیت بنام ایزد چون ماه بود و
 و لیکن از لغزش حکمتش در زمانه زین دیگری گفت بیت ، ما بست تیر همین چه روشن گنم سر دست نکام بنام ایزد من است دیگری
 گفت بیت جانست بشری و عمرم بجزیری ، ما بست بخوبی و صنوبر شامیل دیگری گفت بیت تعالی آنکه دلدارم چو ماه
 چنین ماه روی دلدارای کراست و دیگری گفت بیت چون ماه چاره شده بموردی خویش و ز شرم ماه رفت منرب درون
 دیگری گفت بیت دلدار ماه من شد آن رقص نیم تا رقص بنامه ز منید بجز زبان و دیگری گفت بیت ماه است اگر چو
 ماهی که کند و سر دست اگر باشد سر وی که سخن گوید و تاثیر و تقریر بیت و حکاکه و مثل باران حال در جواب مقدر معانی
 مذکور سخنان در لفظ عهد و نفس است و قد الحمد است امید من و وعده تو شیشه و ما و در چون ایوت سیال در ساعی چون
 منهد متصیح آب فسرد که در او تیش نیست ترغیب عسرت ما حاضر آوردند و از روی آواز وصف بیغ بر دست سا قان کالبد
 بل آبل و کالبان بل آبل ترین ما ساند و عقل جهت امکان وجود این خطاب میکرد و لفظ ک آب و کلی بر تر آب کلی در جان
 و ولی خوشتر از جان و ولی و آن فی الحقیقه معنی الیس علی العیب و در مجاری اطراب که از کسر از لطف تخیل حسن نظراف بود فی
 از نازده زین ابدان بیت کوئی بزرگجه می پوست بختد ثمان سیم بکرمه زین بخوان بر غزازی متواج ایتاق لفظه حکاکه
 کلان جبین لفظها مجنون المینک موجه الذهب و الحال بده و چندی حالت لفظه لطف حق تعالی حاصل کرد چون
 اوصاف پیش افاضل شریف شود و در کت تیزی الفاظ و تشبیهی بنیال و معانی روحانی بنیالین کلمات معانی کند دانند که
 بیت زکرو بجز بر خارش نبود جز آرایش کرد کاش بود لب آرای چون آتش بزدید سرخست حیرت بدندان کردید و انصاف را
 که کلامه گفتن تشبیه فی خازنه متشابها بر شانشان لطف تقریر عرضه دادن و بچین عبارت دلال آسا در حلال خطبه وحدت میزد
 اوصاف برج فزون صنعت بیع از نامم و اعراق و تبیع و تمیلات و تمثیل و تقیسات بی بدل بر زمین ذکر خور و نقل مجلس نیم و سنا غا
 بستن که ای همین است بر طر سوزن بل مجاز همین و نیز صدق باشد بر آنکه ما غایت این طریقه مقدر زمین امان جان بوده و اگر فاضل
 یعنی بر معانی و دعوت حمل کند و گوید تواند بود که بتداین ساختن آما باز سید و جواب آن باشد که بپایه متابعت بر رفیع مسکن
 جملای طریقه متبرک آسان تر باشد اناس سید امیر غایبان سخن و فضلی عصر که فارسان جمله علم معانی و بیان باشد جهت شایسته
 بیشتر از مقام چنانکه در صدر رساله یاد کردیم ، امثله و منادات این فن بجز برین مرز بر پارند متصیح و فل فیل و غیره و صفای
 اگر نواند ساخت این در میان بی که با وجود و بدین تمیزی از اجزای حد نامند حکم بر امکان مثل آن در کف توان کرد و لفظه در
 عازد و شکوفا منند و سازند و ساخته خود نیست آری و ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و انک لا تعلم الا کثیرا
 خاتمه کتاب و الحمد لله الوهاب چون فانه در علم تاریخ و تجربه احوال که دشمن است که بزرگ فرود مندی است
 که در دوازده جات شهر جناب نامه خاتمه تا بر موعظه و نصیحت که درین دویستار اسود منبذ شکر آب کرده شود و از خواجگت و خواج
 سخنان آینه بی لفظها من لفظها خالی فانه در زمین آن حکایت علی غایت بر طینه قلم خواند آید چه نظر در مسان معنی است

در شرم ماه خست غیب
درون نهادم

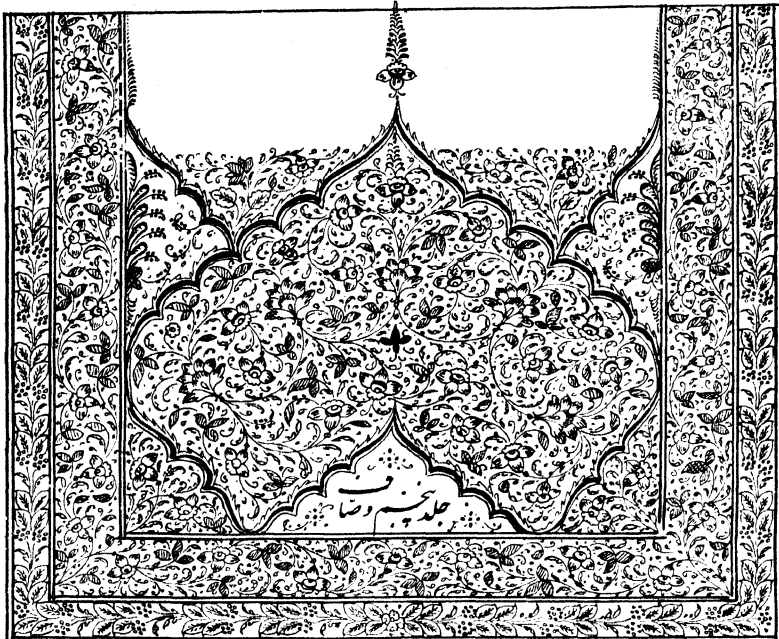
وسهت دریافت و استفاده سایر طبقات تا الله اعلم الخیر و السعداء پس نیز با التماس با الفاظ و از پیشانی است که اگر بنا بودی پیشانی است که
 چهره در مرعطه دارا شود که نه از صدف صدق چهره از خنوت را یا در وسط سطا بقه با آن اسلاک با قه بود و عتد که در عقل و زور و صبر و غیر
 شایه قال علیه السلام لئمال اعوذ من العفل ولا وحده او حش من العیب ولا عفل کالتدبیر ولا حش کالتقوی ولا یمن بحسن الخلق ولا یمن کالتقوی ولا یمن کالتقوی ولا یمن کالتقوی ولا یمن کالتقوی ولا یمن کالتقوی
 التواب ولا ورع کالوفوف عند الشهادة ولا زهد کالهدی فی الحلال ولا علم کالتفکر ولا حجاب کالتقوی
 ولا سرف کالفیلم ولا مظاهره کالتشاوریه فاحفظ الرأس وما دعی والبطن وما حوی
 واذکر لولون وطلول البلی از ترجمه الفاظ مرصومی این که هر خوشاب حکمت بک قلم الماس من منقذت بکره خیر
 وید غافل شد از عیب و یگان هر که شمشیر کشید هم بدان کشته شد و هر که براد خود را چای کند یا چاروان افشا و دیگر که تنگ برود
 زگری بدوشت و کشف عورت حرم خود می کرد و هر که برود و تم فکر و خاری یافت و هر که سفاقت پیش ساخت خود را بدست
 دشمن از جامه کرد آید و هر که مجلس علم برگزار کرد موقوف گشت و هر که فعلی از افعال بسیار کرد او را بدان شناختند پس فرمودند
 با تعیین رحم افزونی و نه با فخر بر تو آگهی سر علم را زنی است و خوشبختی و اوقات آن حماقت و ستیزه چونی بر آنکه حساب نفس خود
 کرد و سودمند شد و هر که از آن غفلت و زبندیان زد و گشت و هر آنکه ترسیل مان یافت و هر آنکه اعتبار گرفت بدین دو بر آنکه و بدین
 و هر آنکه یافت و بدین روشی از جمله بلاهاست بخت ترازد و روشی بیاری تن بخت ترا زیاری تن بیاری دل و تو بخوشی از جمله بلاهاست
 و فاضلترین تو آنکه با صحت بخت و فاضلتر از صحت بدن پر بهیسه کار می تل پرسید بلکه عدل فاضلتر است یا جو و فرمود که عدل نماند
 چیزهاست در وضع خود و جو بیرون برود چیزهاست از موضع خود و دیگر عدل فضیلتی عام است و سخاوت عرضی خاص پس عدل
 شریفتر باشد از سخاوت از شجره نفاخت نوا و در بیان خلافت الحسین بن علی علیه السلام این شرفه فواید قهطاف کرده اند
 خوبی شناخت هر که طالب آن شد و بدی شناخت هر که خود را از آن دور زد است این سخن با قلت الفاظ بر معانی بسیار مشتمل است
 معرفت اشیا و قسم است اول هر چه بخت تو هم موجب نصرت و حق تعالی مردم ما خود در دماغ از آنچه دوست نهاد و در طلب
 منتفع می کند و خود را از مضار معافی که دارد و بلکه سایر حیوانات را در وقت این تمیز با انواع ایشان مشاکت است و اشیا را با اشیا
 وضع مضار و بر معانی هر چه بصلحت وقت و قدر استعد و ساخته و قیاسا و از عوارض الطایب بن فضل الخطاب روایت کرده اند که
 گفتند فلان کس بی بیستین ساله گفت سزاوار باشد که در آن اقد از قلم اند افکار محمد بن علی علیه السلام این فرایده معانی است
 چنانست است بد خوبی نزد طغیان بخت بر مقصود و اند و بهیگی در حالت نزول بلا و رفتی مورد و پیش و بخت دل با بیسایه و مخالفت
 با یاد و بد خوبی با اهل دورا که گفتن در قدرت و نصیب به پیشین در دروغ و سخن دومی در سخاوت و عذر از سلطان و سوز که خود را با
 سرت از انوارات اقبال محمد بن علی این موسی علیه السلام نوشته میشود اینجا بیستین و الفاظ بیتی بهتر از بی گشته
 است و بخوبی از نیکی گویند آن و افزونتر از دانش برانده آن و بدتر از بدی خود بدهند آن و در سائر از ترس از کتاب

نایب آن از خان کتبه لقمان نواز این مال نصیب بن جان علیا لبان آید شایسته سلیم را جز در حال خشم و دلیران در روز جنگ برادر را جز در وقت عیب
 و صورت بر تحصیل کارم اخلاق از علم است برافشا و آن چنانکه شعر گفته است آفت مرده است که هست بافت خلق همینین بد و رفت
 علم فراموشی یافت علم خواری یافت سخاوت اسراف یافت فضل بکل یافت سخن فحش یافت عقل معجب یافت
 ظرافت سلف یافت حیاضت یافت جلالت کابلی یافت خاموشی فردمانگی در سخن صاحب کلمه این لطیف
 حکم در نظایف کلمه درج کرده بهترین یاران و برادران آن باشد که در صحبت مبالغه کند و بهترین دوستان آنکه از لغات و در
 و بهترین اخلاق آنکه بر هر چیز کاری معاوضت نماید و بهترین سلاطین آنکه نظر در راه نماید و بی نیازترین نوکران آنکه
 اسیر دام حرص نگردد و عاجزترین نوکر آنکه مهلت ملک آسان گیرد و در نظر در عواقب که کند فر فر فر فر فر فر فر
 حکمت از الفاظ و معانی است فرموده که اگر چیزی با شکل و نظایر متمیز و متحقق شدی دروغ بگو و بی پشتندی در است
 با پولی و تن آسانی با کوه کاری و طغیان با بر و باری و خواری با حرص و عزت با قناعت و امن با عفت و سلامت با شتاب
 یکی از لغات و نفع حکمت عیار همینی بر حکمت تجربت زده میگوئی باشد در گفتار جز با کردار و نه در صورت جز با معنی و نه
 در مال جز با سخاوت و نه در دوست جز با وفاداری و نه در علم جز با عمل و نه در خدمت جز با حسن ادب و نه در زندگی با سستی
 جز با سختی و دین و شادی لذت و دنیا منحصر است بر شش قسم اول لذت یکسانه و آن به اشتراک است دوم لذت
 یکروزه و آن مجلس شرب است سوم لذت سه روزه و آن اسراحت بدست بعد از استقامت چهارم لذت یکماهه و آن
 نشاطت بعرش و ملایم استجم لذت یکساله و آن بهنجار و فرح است بفرزند ششم لذت همیشگی و آن ملاقات برادران
 و دوستان است و سعادت و قدرت خاطر فلیسوفی تاج ارشاد مستر نشان را بگو هر شب افروز این مناصحت بیاید
 بسیار چیز باشد که بی قرین و همین خود و مندی نیت عملی در ع و حفظ بی عقل و جمال بی ملاحظت و حسب بی ادب و شادی
 بی این و حکم بی عدل و بنام بی تجربت کل چیز است که بگو فکر و تصادف چندی در صنعت ملاحظات و تمیلات و تمیلات
 اسوه با معاط و امثال محرم میگرد و مصراع عقل یقیناً الثابت عند الخیر بر که نهال که بگذرد زمانه بیند و بگردار از آرزو
 و چه بیاریا ز تبار بار شمار و دیگر بر کسی که نیک کرد و یا به روزی جزای خویش باید و دیگر چون دوستی بر جاست تکلف بر جاست
 و دیگر بگو که بر کمره خرد بر کمره بخرد و دیگر ای دل نیک با زمین و نیک از زمین خور سسند شو و جوایم خوان بسیار باشد
 و الا ترک برکت عاقبت حاجت خواهی خواهی کردن و دیگر فرد کردن و ن بر ن من غل چو راه در طول آب خست
 چند چو جرمه بر خشت و بجز ما بنده یا بنده اثر بر احسان باشد خداوند بشمارد و در بندگی و بگردار که راز سرود و یا همین
 یا همین مرید و حکمت نزد شکست هیچ باقی نخواهد گذشت و بجز چهار چیز است که وجود آن لازمه چهار چیز دیگر است که مگر کسی که از
 با کفرا بگردار جمال کرد و تواضع شادخود سازد و در اول خلق شیرین کرد و خود را به بوییت بداند و خدا را بر بوییت بشناسد و شب
 در کار با اختیار کند و بر او طغیان بد و دیگر چهار چیز است که انعدام آن همیشه انعدام چهار چیز تواند بود صحبت نماید تا حیرت مستولی شود

هولاء فوق

تحم کتاب
وصاف الحضره
بند معسوره
مطبوع کرد

وایعین



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

هر پاس که ساحت او ضاع و هزل عین تصور از ساحت خیال او اقامت تواند بود و هر تاسی که انوارش از ساحت عقل
 عقول واقفانم در تصور رخو آید جناب عزت الوهیت را که عزت و جوب و جود العزّه الواجبه جلّت ان نذاریک
 الایعزّه الاذنیات الواجبه صفت حقیقت اوست مسجودی که چون فیض چو او ذات ذرات اکران در جهات صفات
 والوان مست نبود و کرد این صفت انسانی سر پرده جلال او این زینب که الخالق المصور لکه الاکتماء الحسنی
 و چون ذات مقدس متجز و منقسم نیست او را مزه نباشد پس او را جنس منتقنه نشود و چون جنس در حساب نمی آید فصل ممکن بود
 و چون جنس فصل هر دو در یک نکره و او را عدد توان گفت و چون او را موضوع نبود پس ضما و در آنکه وجود و چهره نماید و چون
 نوعیت وجود او را بر متعین یافتند تا او را اطلاق کنند و چون عرض نمونند بود و تصور تغییر جناب صمدیت انشاید لا شک صفت علی
 یلد و لکن یولد و لکن یکن له کذا الحدیث به نعت الهیت بر اشکال صفات جهت او آمد و چون نامت مصداق و مسموما
 معلوم علم شامل و مقدر و قدره کامل است و در هر ممکنات این صفت نامکن بود در صفات مرکب حقیقی و اضافی و هو الالهام
 الفیاض لکن کلیده یعنی و هو البصیر در انان گفت بر صریح ترانند کس ترا توانی پس و چون سر تا پای کامیانت
 جواهر عقل مالک و ارواح مجرب و پاک و اجرام کرات افلاک تا کره بفر خاک و سخنان آن که از کان ارکان جبرون آمد بیچین
 بیروی گفت نسبت داشته و صفت مرکب از صفت سبب ازلی و قدم عن او را اطلاق کردن حق مطلق تواند بود و چون سستی او
 سبب او همه سببهاست و بر وی هیچ هست سابق نه و بر هر ممکنات از وی هست شده و کس بدو لایق در صفات مرکب از سبب و است

این هفتاد و اجماع بر طریقه سخن را فی مابین بر عقیده سخن را فی نصیب نیافت بل کرم است شرف است اعتبار می نماید و عقبت
 اسلاف صیت است و آدمی فرود و حاصل از او چراغ خردن و دو دو باغ آرزون در سباج هر عقل اندوزی و هاج جمهری
 استوری که تحصیل و کتاب اجزا بن باشد و اسلیت رسا و متصرع همان جهای پر بود و سلی اساو اما حدیث دیباچه
 موجودات خواهد بود که بیات علیه من الصلوات از کافا به زمین التجات اسانا مستولی ال موموم و محلی تمل علوم ساخته ام
 که من ذوق حلدن فی صلواته فهو محسوس من ذوقها اما که این شاعر مشاعر فضل که در عبارت بر لغت نگار و غرائب رفا
 اما شماع عقل اصافی و مراع نقل اصافی و اشته است بتاس زمین نفاس خورشید و اعتراف این اوصاف ناسید نظر کرده
 حث بقول بیت با لطف بلع خوش ساز و عقین بد کبر لطف طبع بر تو بروزی نوشته اند اری بیت در و هر چه
 عیب جز این عین است زمین هم عیب تو ای عقل نودانی و الله الوافی لا سبایا اللدانی وهو من الوافی المؤمن
 فی الخالای و لیسان الصدف المصروع غافل آتش و دل مکرزانی و این تصیده پرسی محمد مکره که اساس بن با مدد و با
 این خجاست و القصیده صبی که گوش جیح بگوید و نمین کرد و رنگ دهن من آگین رقاصه ملک و در قصه او
 استه نامهای خوش از زمین آره تیر ساهم و شخص خود که نامحق شود ملک از رخ زمین اگر درش ملک بهر تیر است
 یا هر چه از دست بر دست زمین ناسید و ما و تیر شرفند بر ج را و در پر دست این و ناسید بر زمین و در زیر کشت ملی نود و
 بر نام من زنده ز رحمت زمین ختم که از کرم است چه حال بین نیست در زنده نعل کیشمین در طش نامین آن بلبل عقل
 چون کل درید جان صبر سفین برابر نظر اردو تر قین کثره چون یک تم کشته ملک چون منصور با ز عقل نایر و فرود
 در ز نفسلس زمین شیش غایب زمین فریز صفت که چه بیت کرد سلطان نشان فضل و ملک است
 کج ز بهت فضل بهمان سر زمین آن ملک بی که گوش و در کج است ملکیت با و دان سخن و پذیر اسکندم گرفته جهان سخن بلبل
 جام جهان ناست حقیقت زمین عزم عزیز مال نیست و در عقل عزیزا و فضل عزیزین همزوج و او کوئی با شکر سوز
 در مدد عده و ادبایم شیرین در نظر هم بهر فضیلت ناسید بچه کشت نام ناسید و نظیر بیکر در خان حاضر سلاطین که در کس
 از سفره فاخت نام و پیرین برضت جبهه با ضم نامین و دو چراغدان بهر شب و ان عین العظم شرباب و ساعه هم ملک
 معنی بگوشه نام کر زمین که بر براق بهت خردن شود هوا ارواح قدسیان سز و آری عقین رجست و سلاکت معنی مری
 عقلت و محالک صده زمین جیح از چه است ای که توان دران و هم عقین که بهر شایه نظیرین نیم ششم غیبت بال همید
 تا لطف و عفت اوست نیز و کس که بر تو یاد زمین نیست که سبایه نعم الکلیل اوست و نعم نصیرین محض این تشبیهات و محض است
 تقریرات است که در عالم اسباب جیح سستی بی بسی چهره نمی نماید و هیچ کاری بی مقدار می بگوید و بهر شغلی از صناعات سز
 تا اینجا طاعت و صیانت رسد الهی و دانی است که آن صورت مغرض دران تاوه مخصوص بی آن است معلوم مظهر نمی رسد چه و
 که سبب با علی با فوات قابل معان افند و جو فعل نام شود و کثیف آنچه تعلق بلیض سخن بهشت معانی و ارا که قتیج با است و

انسان معتقد است و معلوم است که میت با دم با دسبک نشین جهان بر کی و میدی کل خار چون که قندی کلا که زینت
 تربت بودی و فیض ماه و دختر رالک شتی در خون چوین شدی سکت ناب تربت باید سخن از آنکه دست تربت خاک امر و کند
 و اندام علم با تصویرت باری بباب ظاهر آن که ز فراغ بال و دفاع حال نماند بود و الا اوقات از شواب شونات و عمل
 و حاجی مصفی نماند و عاقل من ضایع روانه و چون در مجله چهارم از تاریخ و منافع ترفین نام از حکمت غلام روی نمود و شرط آنکه
 تألیف و تصنیف نشد سیرغ و کیمیا روی در پرده توارسی نشان کرد و کلب امید از زده شرف جغت که نماند از نماند و در ساغر
 خوشدل با دمانی با جرحه قاف و مصحح و آئی بکون النکتن ^{الطیلا} بر غیرین قه قرحه فعل و لا تفعل فی رتبه میکرد و در زده و از سبب
 جمع بخصیض و عروج بزرده بر روی می نمود و از جبهه و ان غالب و مغلوب تقائی میگرد و تا عاقبت صرست عقل مستعملی شد و خاطر
 تمسکین مقبله و نمود و اشاره را که لا لظرب من کسار سونی الفضل بخوی پنهما و اصطرطن الامور یحی ایهما
 بجهت اسباب آداب و قدر سخن فی و بلاغت سبحانی روز بروز افزونست در عهد دولت با دوشاه و با دوشاه جزا و جهان سلطان
 خدیجهت کامران مساعدا سعد دولت محمدی ساقی مرقی طهت احمدی اوسعید بهارغان فی بیالی جهان فی فروع اربع خدیجهت
 نصر الله اولیة الذین یؤتونه لیسوا فی العالمین کوا لید اللید عاه تاریخ دولت فانی که در بدو و عکس
 و عا و دولت حاضرت و عذران فاضل و برهان افاضل بر آن است چون نظم طبعی واجب دان چه میت باز که تو خود بر
 یالی خدایی از دولت او هر کچه خدیجی فی بدین بن خدایست نمود که لغت ای نقطه وحدت و آدم معنی و معلول علت اولی اسناد
 تا قدر فرمان طالع است با مثال اولی بی در مجله تاریخ سلطنت و در دستور حافظ مستور که تمام این کتاب عناصر و در جواهر
 لایق ترمی ناپیس وضع خامس بلکه هر طرح متفرق شوم عقل لغت عجب مصحح چه میدانی که می دانم می گوئی پسند که در کتب
 عناصر و در هست که حرکت عنصری یا از مرکز باشد بیط یا از محیط مرکز یا از محیط مرکز باشد یعنی خدیج مطلق باشد یعنی پیش خدیج
 باشد یعنی جوا و تا آنچه از محیط باشد بر مرکز مطلق باشد یعنی خاک یا لقیل یا جانی یعنی آب و حرکت فلک حرکتی است در
 پیرامین مرکز و در مضعون حکما از سببیت خامس خود هند و بیولی مکل از قبول تغیر و تبدل مضمون است و ترکیب آن از عیب عنصری پد
 بیولی عا حرکت سکت افتاده بی ترکیب و صور آن با هم مرکز و بعضی تبدل و انقلاب چنانکه هر آنکس که در آب پد او خاک است
 هر دو آب گلگون چه وضع عالی تر از آن بخوانی و مع این مجله مجله چهارم نیز از مجله نهم سواقی مبعیت خامس اولک باشد و دوم
 همین خاک با برهه با دوشاه براد که در دولت روز افزونش چون اجرام مکل یا در باقی خا بود و جمیع خاکت پرده بود که در
 بود و در حرکت کلاک با قران باشد و صاحب ذک و کلمات و معانی که اشراعی کنی از تغیر عقل فعال همین حقیقت و عرفان است
 شریحات کبری و دلیل بر این مدعا که این دوشاه و ولیا یار باشد و از حال عظیمی متع و بر خردا است که عهد همین و در سلسله
 آوای همین تا سبب و دلیل باین معنی در حد خاندان است و بیعت از روی حساب و برهان افاضی حد و کامل باشد چه در
 که منصفه و نفع الجمع است و تقسیم عقل چهار مرتبه دارد و تاریخ باشد همچون دو که اول حد است و یکی خود مد و باشد بلکه علت حد

زیر که حد عدولت که نیمه مبلغ هر دو حاشی باشد و یکت ایکت حاشیه پیش نیت پس یکت عدوت تواند بود یا فردا باشد همچون سه دان
اول عدد فرد است یا پنج پنج سپهر چهار که اول عدد مجذوب است یا پنج فرد همچون شش ازین تقسیم روشن گشت که عدد هفت است
چهارگان حاصل است و عدد معتدل که آن شش است در وی موجود است که عدد یا هفت را نماید باشد یا جزای صحیح او چون دوازده که
نیمه او شش باشد و ثلث او چهار و ربع او سه و سدس او دو و دوازده یکت او یکی و مجموع آن شش زده باشد یا جزای صحیح آن
افتر چون هشت که نیمه او چهار و ربع او دو و هشت یکت او یکی و مجموع آن هفت باشد یا مسادی اجزای صحیح او چنانچه در کتب
چون شش که نیمه آن سه و دو ثلث آن دو و سدس آن یکی و مجموع آن هفت باشد میان هر دو عدد از عقود اعداد و عد معتدل
پیش ازین می مقصود باشد و العزّه من لوازم العزّه چنانکه در اعداد و عشرت و در ثبات و در الوف و اگر با عقل حالت بود و اشارة
بِالْعَدْلِ فَاَمَّا بِالْمَعْوَالِ فَالْاَدْبَارُ بَارِئِن سَاوَاهُ تَوَانِدُ بُوْدُوْدَارِیْنِ جِئْتِ حِکْمَةً بِالْعَدِّ حِکْمٌ مُطْلَقٌ دَوَانِیْ بَرَحِ عَطَلَتْ الْاَدْبَارُ
کتاب مغز ششین لارودی که آسان است و این یکی استخوان چنانچه در کتب نجوم از ستاره تیاره و ثابته خوانند و این جزئی
سبط نظیر آن در الارض فرشتگانها معتمد که زمین را نهد هفت فریده و شش زمین یعنی اقالیم هفت آمد و در میان یکی
و فلکات معدنی نبی اجسامی که نظام عالم بدان منوط است و روز با و هفت و هفتاد انسان همه را هفت هفت از هفت خان عالم
بصحرای وجود آورده است شش در که این نیز هم از خاصیت عدد معتدل است دو اصل درجات عدد هفت و نظیر آن
که در ست کارنامه از ازل است از هفتی چنین عبارت کرده است **فَلِالَّذِیْنَ کَفَرُوْا بِالَّذِیْ خَلَقَ الْاَرْضَ یَوْمَئِذٍ عَذَابٌ**
لَهُ اِنْدَادًا ذَلِکَ رَبُّ الْعَالَمِیْنَ اَلِیْ قَوْلِهِ فَفَضَّلْنِ سَبْعَ مَعْمُوْرٍ یَوْمَئِذٍ اَلرَّکِیْسِ رَا تَوْبَهُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِیْ یَنْجِیْهِمْ
منطقی است که در هفت روز هفت عالم تمام شده باشد جواب است **خَلَقَ الْاَرْضَ فِیْ سَبْعِیْنِ یَوْمٍ** و در بعضی کتابها
نخاسته است که هر دو که مقصود شش و هفت چه در زمین و در کشتی و در کشتی زمین و انواع نبات و اثمار و خواص آن که سرایان کن نیست
آفریده در دست شش و چهار شش که بواسطه معادن و منابع و منافع و مضار و اوراق و ملائق سمت خلقت یافت و در شش و او
این هفت سلسله در خطر بغیر عمده و غیر فراوان است و مثال آن چنین است که گویند از موضع معهود فلان منزل بد و در در تقسیم
و تا مقصد بدست چهار روز رسید یعنی با در روز اول و قرآن مجید بر هفت لغت منزل شده قریش و بعد از آن حمیر و بدیل و
تیمو هر از آن و این و قرآنت مشهور هفت است و مصاحف ثور هفت و فاسخه کتاب که نازنی آن در دست نیست هفت است
و مجموع قرآن هفت سبع است چون بنی مبرزین گشت تا اثر سجات در ادعیه ما ثورات و وضع هیاه کل و انواع فحار است
که در معتقدات جمود فرق رایج است همه از خویش این عدد تواند بود و همچنین هیاران را بجز آن روز هفتم بهترین کجاری
باشد چه آن کجاری نام بود با استفرغ و بی صعوبت و اجماع اطبا منطقی است که کجاری روز چهارم بوده است از کجاری روز هفتم
خبر رسیده باشد اگر چه دلیل روز چهارم در غایت بدی بود و مبالغت است این **لَنْ نَسْخِفَ لَکُمْ سَبْعِیْنِ مَرَّةً وَ هَدَّ**
اِلَیْکَ لَاسْتَعْفِرَ لَکَ کُلُّ سَبْعِیْنِ مَرَّةً خواب و لیدریان که یوسف علیه السلام در زندان از انبیر کرد و سبع لغت است

تعارف پادشاه

بمان باکلمن سبغ عاف و سبغ سبلان خضر و احمر و افسان و مانند آن اغراب کرم برین بیان فای
 باید گرفت و العجب از او سوره و عرف و رسم خود با زبانت آرایش معبود باشد جیت که تو بر جنت کرده ای سرخ و دروغ
 هفت نور امان و خوب روی و سر کشیده منظر علی عنی ماه هم بد و هفت نام شود و اگر پسین نقل محبت علی بدو است
 و بغال نقل کرد از آن روی که روی آنکه کان النبی صلی الله علیه و آله و سلم یحیی الفال و قال المرصع کرم الله
 وجهه شمس نقال نما نهوی بکن فلانما یفان لایمیر کمان الایلیتکونا معتبرین فال هفت کی بی تعریف علی و تعیین علی
 آوازی شنود با وضعی گزیده و بند چون سوخ صید که از میا میباید آید و هفت آن با شکل شانزه گانه که بر تخته علی رسم کرده
 و با شادگان النبی من الایلیتکونا یحیی کرم الله وجهه کرم الله وجهه کرم الله وجهه کرم الله وجهه کرم الله وجهه
 و کمال عالی ترین توان گفت که لفظ فال قابل مثال عجاز و ما بطن علی الهوی و شکل بی شکل فالش بر تخته علی محفوظ است
 تا میل قدرت است یافته و در ضرة الدجل سویا و دل بجز حرة جموع طریق و فین جماعتش برینش لقی التحقیق کشیده است
 یعنی قامت چهار علم صغیر و کبر صغیر بن حال سیرین و موافق این شکل موزون و عدد کسریه صغیر افاده و فصلیت ذاتی و
 خارجی زلی هم که بر صغیر است فصلیت ذاتی چنانکه چکیز خان مطهر و طهر صغیر فخر آلمی بوده است هرین پادشاه مطهر و طهر
 لفظ ناما جیت لاکت چون دو قهر بنایت رسیده و در لطف آمد و بر عرض از سیاق این تقریر مذکور که جموع صغیر
 بی رقیب نیکیک بر بارین صغیر کوشن محقق گشت و بر بنایب سوزنطالی انجا حس توان کرد و پادشاهی بنروز در مطلع مارت
 جانی و مربع بنار و زو کالی جلیت سیمون و بجلیت علم و وقار پیران جا ندید آریه و شجاعت صغیران سرود کرم حیدر
 و نفس هفت و پاک و بی بر کین عقیده شاهانه گشته و است سخا و عدالت اقباب نشان فرشته نامجیدی که عرش و کبر
 کرسی کسری آورد و بدش ذکر حاتم و در حق بنیان انداخت چنانکه از خان خاصش کبر بر بطای شکم ماند و از خدمت و پیشش
 کورسا غریبه با کشت قبض و مساک کلف کافش کس ندید و اما ملل پرورش بجز قصه شمشیر و دوال همان گرفت سراسری
 سخن صین روضه و مجال مزاجه و شافیه نیافت بخور کا غنود روی و خانه و زبان چرو بتای در ده پادشاهی یکس رعایا
 الا بخار جگر کشتان کان و چون مانگان که عیان در تراوی همت بی همایش قطار و قریط هر و یکی و در مقابل بخش و بخش
 بی نایش خزان و جز نام بسیار کمر زانگی و مطالعان بن تاریخ نامل فرمایند که پادشاه جا کبر چکیز خان کجایت نیست که
 کسبب خفایان نو و بیشتر از سیصد و نسال از آفرینش عالم گشته بود و از ده جلین این عهد که بدامن آخر خان بود
 با و تقریباً صد جیت است و این عهد هم بروقی طبعیت کسری افاده و بهم فال با بشارت و بشی آمده و از عهد خراج و عقیق
 چکیز خان بعهد جگر کسری امروزیج پادشاه از روح با فروغ چکیز خان چنند و سلسله نسب او به چون اندر مرتبه سنی و به
 سابع علی الاتصال یافته بدلیل این تفصیل که در خانی تقریر کرده می آید پادشاه جا کبر چکیز خان چهار پسر داشت که تحت تالیف
 چهار نامه شخص مملکت چنانچه و خانه اقبال چهار دور و اساس جا مذاری را چهار صد بود و جوی جانای او کسری نولشمر

بوکای بکاید تغیب طلسم خانیست یکشاوه هرغده سپهر خود را مبارک شاه از خانیست یکن برکت پادشاهی نشاند براق سپهرین تو بفرست
 مرا تو کان میبادات برخواست و مبارک شاه را مقدمت با سیمان خود داشت دوران ملک بجای استغرا بدین وقت بعد براق سپهر تو بر او
 چند سال سلطنت کرد چون تو در گذشت از میان فرزندان کحل کردن استعلا را فرخت و چهره آهنگ افروخت سال با تو کشیده از
 عقب پر بر لوت ببردن تاخت با این سپهر قافای بیجان بنیاده نور سخن مواد تو کان بن جفایا ملک مدتی آن ملک را بقدر مسکو خود
 بیاراست پس کار او در وقوع بدست شتزا و سپهر تو با کجام رسید و شتزا و کان قید و بی و توانی را بر خانی بستنی فاسپهرت
 با تخم هم او نیز ازین خاکدان زود روال تها و صلت بخارید برادرش شتزا و کلبت که واسطه عقد آروغ جفایا را گفتندی کیندی آن
 ملک را با ملک قید و بی انصاف رسانید و امروز از شهر سنه شان و عشر و سیعانه برادرش شتزا و به یکدیگی سمنه کارانی و جهاندار
 در زیوان فرمان روانی بر بهاری میراندا تا شتزا و قید و سپهر غازی اغول بنیاده و گتای قان که عمره ملکش قایلین و از جانب شتزا
 و در آن تصرعین شده چون از میان ملک مجازی کناری حبت جبر قید و که او را از بیله چیل سپهر نواده بریزا و شتزا و فارو شمریدی
 بر بسا ماسلطنت منصوره و غلوط حبت خانمی باخت عاقبت از زخم کرده کعبین ملک چون شتزا و زود در شتزا و رقرار قرار
 گرفت و پست آیتمان و در امن دولت تیمور خان او بخت و شتزا و کان توانی آن ممالک را تصرف آوردند و الحال بدو اکنون
 برین مقدمه عقلی و نقل شرعی و عرفی سخت فال ربانی و فال قرآنی از قبل قبل بده و صاف محضه واضح روشن شد و کلام اول
 واضح تر در روشن ترا شد بدو حال و خزان و هم در حال توان آوردن معنی ما الحق الصباح علی الصباح و من لکب صباح
 یصبح لکب صباحی یا صباح برین سلیم حس بریده ناز شعری و ما انبصاح لخی الذبا یبنا طیرهم اذ انسوی عنده الا نوار
 و الظلم عطاء اعلام و سخن شتزا و نام سلطان آید صاف کربلی رعوت عنوان نایب جهانست ربانیت معطره و ایره و شتزا
 یعنی توس افق شرقی تا نهایت معطره و ایره و مخطاط یعنی نقطه قطری و از مطلع نواحی شمال و شمالا مطلع جانب جنوب مکرر
 و عرضا و پست و شتزا و ضمیر آفتاب بر تو جهانست بری لازال مشرقا که از انوار لاجوت سگس است تصدیق فرماید و نوحیان فرزند
 فردا ند که این سخن چون تیرا ز جزاء از هر شان است تر میرود و محمد و هم جهانیان دستور جهان بن عیاش سخن و الدین که جهان
 باشد و جهانندری و جهان کامی با و خلعت نصاب بخشد و ارکان دولت و امره منج شامت فلک صمدت و ابانافان خسرو
 افزایاب رزم این کلمات صدق بیو در بحین تصدیق مقابله نماید و دستوران و جوان که عطار و کتابت و شتری تعاقب آید
 محضه و حق از سر سبک محضی رقم صبح ایش هفت ما اجری من الفلکم کشته و درات کانیات که ای هم دروغ بداند
 شتزا و که بنویسند و لغش غنچه کشید و روزا قبال تابشیکور و در و شتزا و شتزا و عمره شتزا و کور که در وقت یکسال که با پیش نه فتح نام
 بروی روزگار باقی و پا دار دارد بی آنکه ممالک از دوریا نزدیکت پستی سدی از خزان مزید اتفاقا اتفاقا افتد از آن جز غنچه شتزا
 و وقت مطلع پادشاه امری ثالث که دست که حل بران توان کرد اول قصد شتزا و او بکت و لشکر و یا منج اور که عقد چون
 تصدای مبرم بود از راه و سب که حصین تر شتری از لغو ممالک بر بیله است بگذرد و بر کنار که خنیده اقامت ز مندی جدال نزل

تعریف نجات و طالع پادشاه

نور

عبیت بنی آنکه در بزوز و زنده شد حاکم بی آنکه در مصاف و زنده شدشان در یک شب عنان مباحث در انجام و انعام و اسراع و
 جلال تمام مخلوق کرد اینها چون پیش آمدند چون دود شدند و برآمدند و در دستند و غرق این مباحث تعقیب کبیت و موعود عقبت
 یا عنان برنگ و کردان سرک قومی و این چنین است که بر روی سب با حضرت جلت خال بود و قارون ال و فرعون خیال دیگر
 احوال بی عنان بیکت چاشت که خورشید خانان و دیگر جزانی چون سینه سان کین برست و تیغ تیغ کذا بر کشید همه را چون
 یا وکل سارکان از تیغ کشی صبح صادق متفرق کردند و اگر سینه دست زوال و عرصه تیغ عیال کشند و چون این فتوح در و
 و التالیث خبر بود و جور و بکویت معوقت که دشمن خیره و دو شیر حضور بود و مذکور بقایه اثر ایشان که در سرشته و در اول غل
 در جان فاعله عیسان و کشند و بی بهره بی حکم بر لیغ قتل باغ بازندان در آمده بی حنیاج بعضی زندگان دولت قاهره عبیت
 بی آنکه کشید و یکی خوارانیم بی آنکه شد گزای یکی ناوک از کمان شد و او بکبک آراب اموی که شد بهمانا هر دو بر سار بر
 خراب سکنی آید و ان بر احوال و اتباع را در قطار جهان چون بیات قضا به متفرق ساخت و مساحت مملکت خراسان
 هر احوال و تن آسانی شد عبیت از بر آنکه حضرت زاید برای تو هر روز نجات ما در دولت پدر شود و از لیغ نریه المالیع چاه
 این قضیه قصه و مشق است که زبان کعبت الکتب لی ملک بصر و هذله الالهنا و غیره بی من سنجی آفلا یبصر و
 جاری میگردید و چشم این احوال چو ان و کجس سج نجس کین با می از سر کت بر قده ناک حکایت می نهاد و امثال این احوال که
 بمطهر سید مصراع لک لک لک چاکه فال بزاین بند و مبارک فال نسبت با آنچه نظر و موعود است بر باشد عبیت باش تا
 عدل بر بد کین نشتین شکوفه نشت سبک کین با علم فراز دهر کین تا شیر صبح را از است پس مقرر و معلوم شد که سالها باید تا
 فلک سیر و پای بدین قطب و محور متعلق و دوری مکرر زنده که بعضی ازین باب و سببات توافق نماید و ازین نوع طالعی از مطلق
 توفیق طلوع کند سر که بدین مرده جان دولت در تن مملکت چون گل مشیر و موعود باز و بدین موعود سنی ابر و عاقلطت پادشاه
 بسی بحال نوال صدقات بر عالمیان چون ناله میان جبار و دورای روزگار گفته بنده و مصاف این بیت است و
 عالم از پادشاه یافت نصیب بنده هم نصیب و فر با و و خاتین عظمی حکمت مملکت و ارکان دولت و ایامان حضرت
 و اصناف بندگان علی تغایر الدراجات هر کسی بقدر قدرت و اندازه توان تا توان آواید شکر و سگرا ن پادشاه ولی نعمت را
 بجز در خود فرض عین شمرند و بدین مرده و حسین جهان دروغ خارند و از حکم بر لیغ نوید عدل و معافا بدین فضل که از حضرت
 و الا که امر کبیت بصفه و عبیت باضعاف رسانند تا جهانیان نیز و افکنند در سجده شکر میزبان موعود است تا مابقی با
 سحر کاهی مصراع که پای سر و زور اف الهی میطلند و امیدوار باشند که میامن دولت این پادشاه صاحب طالع سعادت
 جهان حرف خراب چون نشت معتدل و دل خاقل جان و آبا و کرد و در مصداق حال شعر بقول الله عزوجل و اعاد کوا
 کفی للما لین به دلایلت جان از است چون نماید بین پراز زین و نکار و زود این شعر در آن است عبیت
 انظرین من علی التیم اوف من عبیت جان لطفت حکمت چون غلبت حاد و برین نبتا بلا غلعت

این بیت ترکیب است

بگویند که جماعتی در آنجا که در آن زمان بی کردین حال و صاف زبان منی جیب کتبه شاعر و سینه شعر کتبه آنجا
 با لفظی چون بودی با آنکه زوی شعر کتبه آنها که شعر مستظهر بعباراً از این کتبه گفتند که الیغیر
 اگر انا اکتالی لهذا الاخر ایضاً و ذانی بالخطی الترتیبی خافانها چون تیغ پادشاه سرخ روی باشد و بین حدارین سخن
 توان خواست باری چون سخن خرمجو نامی بین تمام مجرّمه در جواب تقریر عقل صریح و ما فاله عقل فذلک معقول نعم غیر الله
 علیه و عون الله کما انما لایحیت زحرم که شد و در غم فرو و عشق و چه شد من از تو سیر کردم بر این سخن کمی علی چنانا بر اشرار
 فزای عجز از آسمان از لطف عقل و بهار ز راه فضل در شریعت مالوف و المؤمن الف مالوف شعر نفوسنا لکل الخیر ایضاً
 ملک کتبت اسنانها علی اکتیل هم با زمر حرف معصوم و القبر اقلی یخبر فیه و انا قول الما یصیر یخبر فیه ان الله فضل
 علیهم که با بیزیر این کتبه و در درون متن پیشاری با دل و خانه دریافت را در وید و دستند که در او امر رمضان مننه ثلاث
 و سهوا ز سلطان روی زمین از زجیه شام عیان انصراف بدین اسلام که مرکز انصاف و بهتاف بود بر صفت اوقات خود
 عدل و بنل صروف که رسید و چرک مضر با ما کن دور تا متحد نمود چون موسم بریح قانع منابع از جره کلهها و رباع برودت
 بیت و زنگون رباع شده مانند زخار روت و زبغش رباع شایند و لغیر این و در ذکر بدین قول بیت کتبه بیت
 بهنگام تفریح و تاملت کرالا چون چودی جوت در رباع لبش کل فیل و در صف صفر صفر جوت بر عزم سلیق سلطانیه
 حضرت با یون فرمود و بهنگام خریف که بیت شست پذیرای رخ ابی آب زعفران یا دوستی زعفران آلوده شد دست
 امور محاکمات روم مترزل بود و در م آن بوم تا منزل لشکری که آب ساقم و شسته و دین مدت بود و عدت و عدد و حاج
 نوین اعظم چو بان بکت را برید عواطف و تجدید عوارف مخصوص اوست و چون در آن نزدیکی شنوا راه را اجابت کرده بود و
 جهان ز بهر برج سلطنت و دره درج محکمت سانی بکت را بدیدت عظمیاً نامزد و از واج او فرموده حکم برین شد با لشکری که در
 ایستاد رایت فرست سکارا ویند سجا مات آن تر شارب ت فایده و ساعات آن محاکمات را از غیث و حجت و عهد و وفا و در کلمات
 قرنی که بروقت پای و خطه ما فزانی می نماید و سر سپه نیرا و امر سلطان می کشید پاک کرده اند و امر جوخت حسین با قامت کت
 ازان و حفظ و بسند سرشان نامور کرده عیان مسارعت با نقوب بکت ساخت و در خیال علمی رسیده از پیش سلطان اسلام
 که شاهرا و ملک با دیگر شتران که توانی لشکری که جدل و جدل و در محم و جسم کی پذیرد بر قصد استهلاک خراسان از جوین چون
 قبضه کمان چاچی مسیح تیر و مانند کمانوست تدبیر گذشته و هزاره که در مقام بقرا اولی نشسته بودند تا عین نمودند و سلطان اول
 در موضع محاربت پیوستند و غالب آمدی اول بکت سوار شدند بطوس رسیده و ابالی دروازه کشیدند و از طرف همایا کسودند
 روز دیگر چون بر راه بوی محلی شدند و صرّة حال معلوم گشت دروازه کشیدند سلطان ابیسا و کت طکس با قهر شا محمد با سا
 رسانیده از بندگی خضره استلا و شکر نمود صبح و یاسیل الاکله الخلیج کتلف از حکم برین امر علی تو چشم و امر اطمنای کوکون
 سپه سوما می نوین قوشی سپه ایلیان با برابری دل سمان با جی زنجی امیر زاده سو قوش بر شاه مبارکشه بر او زاده سجا مطنان

التجاء لسيور سلطان محمد

و قمر لذة لآفتاب از ان نزاروان در مرکز حوض مجاری ساقها و سه کانه در اجواف مستحین مصفا همیشه و اگر سراسر اشفا
 ببارکت و نوا ابرسته تر از نوا حاکم چون منقوشا چین عوجا می دشت آرشاش انعامت را از تقرون ناعامت باشد بر نفسی از
 حوضه غایبه منصب یکیت و سابقان چون حرمین کواپ و ابارقن و کاسین منجین آن نزال که آثار سببیم تسلیل
 سلاست بر می داشته و عقل کبرشت حیرت درود بجان گرفته میخواند محصرع این آن معنی دان که چه موصوف خوش آمد و اگر
 بجای آب سفلخ دمی دران نایزه و میدندی از سنا قمرغان و اجواف عصفان اصوات مختلف همچون نعمات عطف به آسما
 حاضران رسیدی سلطان جمشید بیست و طیش باوشاه پرور عزتت و عیش بشاه و روز با بیت افوخ ارزان وصال لغز و نوا
 مجلس رخوردیده بسی ساز و سوز با برین بی چولف و روح نیکان گذشت بشاه و روز با و چه شبها و روزها دران کاخ مجت
 عیشنا کرد و در شکران آوازه العیش العیش کوش پرور عیش که بار بد نوا مجلس علاست رسانید ششها با طیب لذت
 انبام کنا سلفت و حسن لذت انبام الضیق عوذی انا و لحن ذیلین بطالها اذا نتم صوتها التانی و العود و هجره
 سلاطین الخوصایفة کالمسک و الصبر الهندی و العود کثل عفلت فی لیل و فی لطف اذا جرت سنان بحیر
 الماء فی العود ذکر التجاء شهرزاده لیلی سلطان عالم و پادشاه و پادشاه برده جهان ابوسعید خلدی
 ملکه بصیرت خراسان در اوایل شهر سنده اربع و شصتین و سیما نه چون شهزاده کبک عادل پسر شاه با لکری میزبان خراسان
 و آن اندر با تریج راتی بر افعالش در برده اندرام چون تری حسی با گشت چاکو یک نوبت این قول اصول برستی
 مقام پیشکشته شده میان شهزاده سیور پسر او که تیر و نیزه بو قاتیمو نیزه قاتانی از اولاد جنای و شهزاده سینو با اسبابی که برکت
 بود علاوه بر اوقات کجاست چاکم باز سوزن پوست چون رشته مطابقت نماید و با دیگر شهزادگان توانی نیز دل همسری و سر مکمل شد
 بل کس مخالفت نمیکند و فاعده سنا دشت متمدنیز و در او خرابین سال مرده و تقی سیدکی خضره معتمد ساخته نبرده مثل علی پشته
 عدلیه تی تمسک و بچی گشت و بر چون جبری ست و با کیر بان لکرها خصله که از شتر عدید بستر حریر بر دارند و مضموع معقرا از
 نر قیر دست نزارند کتاب چون کتابت رفاع پیش ایشان کیمان نماید و در زرم سر بر دست چون در زرم دست بر نزارند
 اسان در جل قیل خواند انواع مراشی می پایان که از سر قند با دلجای و فارت رانده بود و دهه سه ماه از امور میجوگر و شعر کاکام
 لما نهما العبر الشرة مؤمنین یوسف سق العبد و سر شهزادگان بورت و معلو خستیا کرد و مذاقها قبا و با که گفت ایشان بورت
 خوانند روی نمود چاکو یکیت من آورده است آفریم می شد و سخن این دومی مناسب حال دشمنان را از اغلا علی علی حرکت
 فیکون انحصار ما یکنون اذا غلا الا اللذین فانه هو قوننا فاذا اغلا فوما صد عظم البلاء و در کرها
 آنگاه غلبی باشد که مغزل آستران گویند عوام آزار مسکن عیاش و لذت آنها بی می ساقند سر تو شین مانی خلاص با ایلها و الکا و حب
 آنگاه جعفره سلطان فی روان که در شعر کبیر الیکال لوفه علی کل لید و فرادی و کذا و لجا کاکامهم القله ما طع تج سلطان اسلام در پیش
 در این آراء و اطمینان اغلا شایع یعنی اعزاز و مرسل سیور غامیسی و عاصفت فرادان سیدول فرمود و بغیر اغراض و کرامات قنونی

سلطنت سلطان محمد خدابنده

و اغانای ایشان را محض کرده بنید و علموزار و مصیف و شتا در حد و دو باو خیس که با عیش و ان روضات مست آسوزان بود و در آن
 دنوا حی و جنس و حکم اندک از قامت ممالک مملکت بر سبل سعادت و لکن بران وجوہات استعدا از انفارات لشکر و
 معینان از افرجات مقرر هلاق کردند پس حکم برین نفاذ یافت که شزاده عالم تختگاه خراسان را بطاعت خورشید بجهت منور درین
 کردادند سوخ نوین بر او بیکری و سیلا و سون در خدمت رکابش روان شود و امیرزادگان حضرت و نام یا فتخان دولت پرست
 مرسوم برای در بندگی رکاب آسمان سالی تین رفت بدین تفصیل سالی قلع سپهر قلعه ه سرور تومان بر آون قانونین را درین
 سرور تومان چون قاروقال سپهر بتعلیق با تفاق رسم سپهرای بر سر و دیان یو سایشی و عبد الغیظ سپهر خواجه شیدا لکن
 بر او صاحب دیوانی محمد بیک سپهر پیش با نیلاد و سپهر ایامش نو کیر بر او شوخی سیکر و سپهر نوین
 نوین بر او انداچی علی پادشاه سپهر حاکم بشارکت ایندیش سپهر سوخ فنا جزاچی حکیمتر سپهرای ساد
 بر او علم و درای اسپن سپهر سلطان سیال بر او سیال مصر خواجه سپهر محمد او اوجی قرامچ سپهر ساس
 نوین با تفاق سپهر شمس سپهر علی با احتاجی شیخ علی سپهر ریخین بر او شفا احتاجی بر او با احتاجی شمس تقریب ایاتی بود
 بنامیان نواب تاج الدین علی شاه با تفاق سال امیر سلطنت و تجیزه عساکر و صرف خزائن و ذخایر چاکه لایق شاه نو تو تختگاه
 نوباش استعال نمود با تقیای مسعود بقیه سر پرده شاه بیرون زود سپهر خیمه دارا با جومون زود چون زمان حرکت سپه
 بجیت فرما فرمود بی بی معکون بر طالع سعد و فال ایمن تو بوع فرزند بسب قره العین جامانی حبه العقب جاماناری
 رکاب کرد و آن چشم فرموده و بیاید چه سلطنت را براله شک شفقت چون عارض گل بشنیم صحرای بان زده ساخت
 بنام بقره است شاه زود بقرین میل است که مصرع و یاد تو ای دوست که با سپهر است بجیت دل من همی واکه فی کوهی
 که با شمر از روزی از تو بیدانی بی بی شک برید آید بدم بران پیش از آن مید بد دل گدای بیانی کان بر دم آید دست لکن بخند
 که کیسوی آشنائی پس پادشاه زود دولتیاری ببارکی و فرزندل بجیت قد چون بر شمی ترفیق یونش فرناش لفظ
 دولت چو او نایش رواند چون عرض خراسان تخیر حرکت شاهزاده عالم گشت بجان سپهر بخدمت تخت ترف جبه
 الایامی کردند شزاده اسپیناس عا طفت تمام از آن فرمود و حرکت او را با تمام مزیل و امر میشی مخصوص کرد اند و کارها
 سستی و رونق پیدا داد و هر چیزه درین تو قرار گرفت و سولوی سبید و ذول و دماغ قاصظان انزلت یافت و دیگر امراء و تانان
 برکت و مقام صدق خلاص و موقوف خوف در چاکه و عیب طلوع عیت و طاعت است بشد بشت در عایا پیشگری در همانا
 خوش بر آسودند یک زمان عرض خراسان در باع ربیع آه آن بار و نسات بنات و ماسانازی زود دولت روز فرود
 رو بی کنای شیرینی نمود و تیمور بستی با شاپین بازی کرد و شب روز دران طرف خیال عشقوان با فتنه فحش و کاکل زکات
 قانی بر پیشانی بود و بس در حضرت شاهزاده جلالت امور کف و حرکت مغول و تاجک و مصلحت آل و حال در دور و نزدیک
 بر تیغ نثار شیره و گلک سخا و بر نوین بزرگ سوخ و صاحب معظم علاء الدین بنده بود و شعر آن که اقل الفنا بک الفی به

این شریکی حیث است

رقن سلطان محمد تغلق سلطانی

دور

شخصاً مثل منایب الألقاب چون سلطان چهار گوشه ممالک رهنما دوان خرم درای مصیبه و محفوظ فرموده شغل در
مکات اوفایه مکر شغل لهو و طرب و مکند کفن و خوشنوازی بنود آله دیران دوان نیز تاب دولف و عتاب و دلب خون ریزان
نمادند جز دست ساقی اما از دیده صراحی و رابرن زیدند مکرک چکت لیکن صیحه بیت خذ زمره کجی از ساغومی از مکر
لاشک از دست غلامان بچون کینست چکت اگر از زنی ترک کردست و لیکت در کفنی و فغانی چو در گلکست کار صید
اراکت آرای و گاه در این ایوان روضه بزم پرورنی راستی و جام مشیدی شعر و قهوه من بد المصنوع صافیة کاتها
صیدین حیدر صیحه کجی و کفنی بیت نامند و بری درین نکت دام ز پرور و بزم و عجب و جام درنده صغیر عیب
چون ترک خیل شایرک چکت راستاب کرد و حجاب شیشه کرسی بر روی صبح و بکت کتایها یا احران خیا مدت
قبالی سیاهی در پوشیده و آفتاب در زنده شعر و افرط الکر و کجی المصنوع ما طلعت الا من تله فی فسر و سنجاب
مصنوع زهی نژاد و کسی قزو خیزه حکم برین شده تا در سلطانیه سازا قامت چون برک رسان ساخته و این در دست از
گفته میر مغزی که در قشوره مغزی است و شاد با آسا و پیرایه حال مغزی منبر و صغیر کفنی بکلی ما بهواه الانسان
عریضه حال پرید جان کشت بیت دو کو هرست دین وقت شرط مجلس قفینه صد این توده بکلی کجی چاب زانده
جام و قنچ کجی چو بکت کل اندر میان تیش او بر قاعده مالوف غزیرت میمن قاعده تقیه عیش و عشرت بود و عدل کجی بی
عدل و بدل او فایض بر شریف و بدل در تصا عیفا آن خاطر شایسته ای با نام عمارت سلطانیه و جزرات جاریه و در باب
سلطانی شغل بر شیشه نیمه معطوف اما در کار چاکم عادت و وارون است بکلیس مطالب دولعی دارد با وقت شمر
بکلی سکت سیاه که داند در نوش بر شیش زهر آلوده بوقت مهر و مهره بانی از قدر قریانی کند و هم در شب وصل مشور
نویسد و بکنام کامیانی نگذار که کام فرایش نهد از شراب لهو و شراب سهو نماید و در اظهار مرد میال نه و در جان سنان در نظر
طرب همه را غم پیش آورد و جسم غم آرایش بر دوسه بر سرانگاه و چه که چون مقراض شمع سر بر آداب بروی و قتی بیکه
دست بخون ترش و دست در آغوش نازش و آغوش شکی کند که کارش چون سر آغوش بر سر شود از تکریم لعل لب و لبان تمام
روزی نماید که جان بیان رساند و انداخته باشد که دم غم بکام کسرد و دم آدم و مکه در دم سر بر و شعر که زان الدفین
بهذه منابیه و باخذنا المصطفى و بهیذا استکفیت نیست همیشه عادت هر چه بود چون بی غمی دید زال آرزو و وفا
سلطان اسلام انما الله بر نامه چون محاسن جامع الحب فایده نام حسابا و حهران دیوان ایجاد و ایراد و
هستایا که در دفتر خانه ازل با فرغ محاسبه حسانه و محاسبه مشغول بودند و قلم نجری و لاجری بر جریه کائنات میراند در صحنه
اعمال علی بنکام نامکم اتی غافل مسترفایه جمیع عمارت بر جو آدمی از دست گردانید و او را در مبارکت بیت اللعل نبات چو بخت
اشرف خاطر وضع روز ناچرخ حال بر قانون عله حوس ظاهر و باطن مینا و نهاد و در قطع مصلقات اموال اعمال که حاصل آن
بهر جمع مقال و اوزار و تفریق اس المال هتیا نیست است ساعی و جهانش جز و حش و علق باز ندید و زمان غل غلی

عازمه سلطان محمد خجسته

بیت بدو و خفته ایام حرف مراد بگویم چیرقصا نیکند استنزال در مقام بود چون بگر بر عقیدی که از شما
 من دلگت اما فی بریکرد با آنکه کارش هنوز قرار و استقرار نپذیرد و در تحویل و تبدیل این نباشد بر دم از نسیان الوجوده حادث
 بر آگسور غم و اندوه بروی تخریب و توجیه و در منفردات قوی نفسانی را در ساقی استی و نژاد و لهکات فاضله متغیج ناکرد و
 مجمل وجوده بیولانی سر بلاه تحویل عقلانی یافته در ایراد و برات فحشها هم جمعاً خرج انفاس مقدر و حرف هلاق عمر مقرر با
 اچاره دستور قصا باران از و چون نشان تحریف عقل بالفضل که مشهور مشهور فقیرت آیه یبعثک لتبینهام بالذکر جان
 والذرفی عین الناس فی الذنبا و عینا لله فی الآخرة دار و زرسیده باشد محسوب ندارد و قاعی متوجبات حقایق نفسانی
 که بر سوم رضی الله عنهم در ضوایحه مشربست و از جنات حقایق مصارف و در جب و استحقاق نرسانیده مستوفز باید بود
 باز و در پیش که ناکت بسیار نیسته زیر همین عبا بوده و از منافقات و نایب داخل و خارج مصلحتی برسد وی که در تشریح
 کل نفس ذائعه لواله و بر هر چه می کشد و عاقبت سنی بیت حاصل بر صرف شدن و ذلت غن این جمع کرد که بیت
 در وجه باقی تشریح مصرع والله لقد جعل قدره یافی فذلک من حساب و حاصل این تقریر است که سلطان عالم در شعبان
 شصت عشره و سبعه از دارالملک سلطانیه بر غم مطاردت و شکار متوجه جهان ناور شد و دهه بیت روز در آنجا
 میزد و تخیری اذاعت و بر کیت سوار گشته در عین میدان مقصرع حاصل جهان عشرت و جامی میدان در پی نزلان
 پی آهوی یافت در عشره آخر شعبان کماخ جهانگامی در وفله بهشت مشهور صحیح کما قاله الفاسد من طیب مختار جهت فرود
 و جمع مفاسل از خیره سری دست بروی نمود و سبب آنکه در آن سفر زکاب جهان ساسی سرگشته بود و بعد در قدم شاه سافرا
 افتاد و از آن در دو کافه حلقین در انداخته چو کف منضیب بر صلاینه فلک مندل ساسی شد و خاتون نجه و شین منظره سوم در
 آمد طیب مازق و اذ ابرصت و هو یثقیل ماورد و کف مقصرع در و سر پای شاه تا چند وی نمیدانی که قدمش زان
 فرقی میساید و حال که از انهن قدم او نچینه شود فلک را که هلس خدمت اوست فرور وید و میساید چون در ولعی از پای شاه بیت با
 کشید و سر خوش گرفت ستم فرموده ناکاه با سالامی نموده می کشید در بیج از دست معالجت چون استی برستی از دست و کف
 سلطان تجلیب محبوبان و سلیت ما برسان و افاست خیرات و افاست میرات حکم فرمود و در ملک که در عز قاب و بیج
 غوطه میخورد و از شفقت و آتش حرقت میبرد صدقات و مذور بر فقر و مساکین و مضعفان که در کوشششان بر زبان است و بیج
 که در مالک بیطه اسامی خلفا و رشیدین علیهم رضوان الله جمیعین الی یوم الدین در خطب جمعات و مجامع تذکر و ختمات
 بر ترتیب واقع ایراد کنند و اگر بعد از این متعصبان چهره و مقلدان و در نظر که دشمن حکم برود دست ندادند بر صورت تعلیم
 و اخیراً اطهار استحقاق رتبه غیر از هم ایشان بر زبان رانند کما تراجمی تعطیبات صوات و نظروف حرف و کلمات یعنی
 و ان از کف و خاک پر کنند و این بیات مستعد ضمیر آن جا آمدی انصر شعرا علی عیندی یزید حبیب و لیل الصلح
 و ان فاروقا و لیجان شریح و کما لکن ایضا و لا مطروفا ما از بیجها لیس عدوا بل اری بجمهم لیس صلیحا

چون اهلک خواجه سعد الدین وزیر در حوزة کرمه و قف دباب السلطانیة فرموده بودند درین حال سلطان مگر می دهب و در
اشارت فرمود تا نیزه ها که بر فرزندان او صد و کند پس دانست که کار نومی و یک است و معنی شعر آن کفر علی ماب فی انهار
و غیرت ما کفان ماتا فلا یلون ملان ذوا الموب الا عندین فذلک للعبدوم کن مکتون مانند و یک را بابت متوجه نظر
عقل مصور بخت اهراف که بر پشته خط شرف عطا رود می و حدت نامه نوشت محوی بر دلابت عهد پادشاه بر اده عالم ابر سعید و
وزارت بر شوق کار دولت و متقی منزله عاقل و تربیت خواجه جان تاج الدوله و الدین علی شاه و هر دو که سواره فرقه در
چون سخن سرسری و حکایت ملک و سلطنت این سر می از گوش بیرون کرد و با خاتم خورشید مکن و تفضیل ولایت عهد در
دستار چه خاص سببه خسرو عادل به تعلق را سپرد تا بر سبل و ولایت داشت تاج و تخت و عمارت بنال نجب ابر سعید
و نوین اعظم چه پانزاد روز مراجهت کرده این سخن رسانید که کج آقا و نیکوی جان و او می که در روزنامه سفار خان کاشتر سرد
براستان که دستان ایشان گشت و در زمان دولت نیز سخنهاست پیسیده و میدکیا که دره تو مثل بل تحمل نودی بعد از حاجت می
و طوبی فرزانگی و حقوق تربیت و مصلح چند ساله آفتاب آن که که کثرت الفواذ حاجت یک و از سعید سلطنت را بر سر پادشاه
استقرار دوی و محافظت ملک و لشکر با صنایع معصومان و فی و تده العرس و الف حقوق و تربیت ما بر و وف عبودیت محمد و
و مدینه مت میدان و ایران جمیت چه بخش آبی و ایم که بر بندگی نزل بر جان چه بخش بر سر خدمت تو در بندگارش اینجست
در بان بکنه طیبه و از دول حاضر در معین شود تا طر با قادت قرآن و ولایت جان که علاوه ملک جان بود بخواند خانه
شکر کرده شب جمعه بیت و نهم شهر رمضان مصرع از روضه بر و مندرفت در کج باغ شعر آناه اودی بی بی جان
تلقا ابی جوده ان یریح الموتنا هنا بکایت اندر عجم از ملک المری که او از چون تو کسی جان سده و شرم شد حساب
اعظم تاج الدین علی شاه باظهار واقعه غم اندر شاد می اندر حضرت خدا و تاجیه پادشاه از تابوت زمین و مراسم تدفین
اقامت کرد و نامه از گلشن بهشت شاد روان غریب و احران و او ایلا و سلطانیان چون نامه که کاش شاه بکوش خورشید و ماه سانسید
و مطر نیز بنگاه نیل فری چون حکمت خود دران با تم موی بر ساقه بسته و دف صوره تیا پنجه بر چهره روان و شسته این ایات از
انسان و بنده و صاف بال مجازی و دیگر و جمیت المولفه بر جان که چرخ سکر ستم دین که چه دین می بخند سوسم
است زید عین الدت کان یاب بود محروم گشت عالم ازین کان و بم دین صداه و صد هزار و نیست دولت ابری دین و او
اعظم دین بکیت روز که جمعا ناگهان ز سبب سکت عاود این با هم دین میسبب و از پس دودنک ملک سعید
بر سجد دین بر اودت تحت سلیمان عدل آه در خاک گشت تعبیه شخص گرم بی بی بزم جان فری تو دانه فرو که هست چنگ
زهره ز نمرود بنیم دین چون برجای سر را بر رفت و سبزه و شیر بالین و لغوت سبب تجیز از بوت و کفن ساخته شد احتیاج
تعبه بر عرض سمن و دش مرکب جازه و لغش و کشته نه نامت خزین و شاهزادگان و امرا و دولت و در نا و ملک و هم صاحب
دوران و در باب ایوان و عمر و رعایا و متوطنان و لشکر بان بمراب خشک چون چشم بی آب لیان بر رویه کان ترمانگفت

نور

پادشاه مستعده از منافع تملک و تدبیر منافع و حط سهم السعاده و اقرب من کل الوجوه قوی حال و مدعا شریعی ششتری نظر را
از قوس ششتری بود بقیه قدر چون بنده کانی فرعون مسرعان باقی زخمش معرفان بعطارد کاتب پادشاه رسل مطربان
نابید و همیشه تا کسره دل بدم ترکشش زحل چو کبک زن پادشاه بر فراز تخت میمون بخت قواریا فقه بر فرق فرقه قدر شاهی
تاج دولت تاج پادشاهی و عقل و دان آهنت و با و رویت و رود آنچه مانده از زبان او می رود کار میخواند بقیه برارنده
چون خریدون بود نه پروره اش از فریدون بود هم قضا در حکم رضا بکالت ایالت ولایت عسدی و هدایت کفایت
ابدی که نتیجه سعادت لم برنی تواند بود بجز کوه بان منگی عدل و بذل عکوس بر هفت کرده نکات را عقد زو جیت ست
هم قدر به مقتضی جمع الکفهر و الفهر و غیره النور و الفکر بخاریده مشاطه منعی السی عقیده عاقله پادشاهی سلیله صلب
سلطان منت السلطان العادل غازان خان بافضل الخطاب خطاب خطبه خطبه کرد و صدق صدق صلوات و عمره مبارک
بریده بکلم کفایت و دلالت و صایت شریعت محمدی در بخت به تملیح و از و اج شاه خورشید تاج قرار و بقیه
قد بجز برین آفتاب بخت سار پادشاه و آن کجا و دید روزگار بر لوح محفوظ بکلم حجت العلم دخل خورشیدانه و فاق بجز
کرتوبان نبوت و بسجلی غایت خدای عزوجل تجلی شد ازین مبدلت پادشاه همه روز نوروز بود همه شهاب قیمتی شش
گرفت و عید خود بود و اگر بود بخیر عید بدل یافت و موسیقار زمانه بزمه مرغان خوش سرود و ایفای نغمه رود در مجالس
هنر خوش میبود بقیه بخار درین جشن بخیر بخت فبید جان نوش بر طرف کشت جان خوش شاد دولت ابو سعید
چه خوش باشد ازین دولت بوسعید بنده و صاف کز قرب سی سال آه رسایه سر بر آسمان ساسی عم نیک کار غازان خان و پاد
جاندارین حضرت الهیای سلطان انار الله بر آنها حسان منافع طراز مدحت خوان ووصاف اوصاف آرای سخن بان
بود در ایفای این مقام و با آسان رسایه لؤلؤ لفته چو پادشاه جو بخت پر بخت بخت خدا بدست تو داد این جهان پیر نهاد چو
هفتصد و هفتاد جلوس میبوست سنین سلطنت تو بشتند بر ساد و مطربان بزم طارم ستم یعنی زهره در در دست بزم
نوامی از قول نو آیین ساز بخت صبح هین بساخت بقیه چو کفتم بان تا بوردش یعنی چه کفتم قضا چه بین یعنی چون نظر
در نظر امور ممالک و منصب قواعد ممالک کرده شد حکام تو این کجی و جزئی برانکام بر این سلطان سید مقصود انومان عظم
تتمین آفاق دین بر روی الاطلاق متصع خسرو کسری سفت ایش جمید صیت چو ان بقیه میر لشکرش لشکرش
ملک افزای شیر ستم عادل آل الله است که انکاره ابرون قار زنج و نظیرت واکله اوست چون قار زانید حد
که حقیقت حامی همه عالمیان و داعی رتبه هلا میاست بقاعده قدیم بر منصب بیکریکی تو فرزده و بر مقتضی ایاق سلطان
سید تولا ه الله بقره نادر بوسان خانیت غمزه کلشن مملکت و دلایت بدین لطف حق لطیفه شریفه منعی مطلق ساقی
بیک سلطان و بخت عظمت که در عقد جهان داری بود عقد زو جیت او نظام گرفت و کار چیک منصوره سده شعوره
روشن امور و بر کسور ازای عالی درایت منصورش برقرار استوار یافت بقیه در پادشاهی مملکت شاه خورشید سار

تن

شکر آمد در درم بست برود روی مانند تیغ بر سر آمد امر او بزرگ سوخ نوین و این چنین و چنین است متعلق بقاعده باشد مشربانه
 نوکاری یوسایمشی گرفت و امر او تومان و هزار و صد و ده با چرخ کی کردار به نام ایشان بودند و بر تها و علقواریا هر شهر و هر کرد
 هم بران سن و جسم بران و تیر محتر و ممتد گشت و کرک یراق بود و چرکیت او در سب خراسان و در کیشک و جوانب که در آنجا
 ممالک مخصوص گشته بود و سبب وقوع حالت سلطان جهان عقده استمال یافته از مستوره اجزایات معقری بنازکی مطلق رفت
 و صاحب اعظم دستور جهان بان تاج الدنیا و الدین علیشا عنت انصاره بوصایت سلطانی بل بجا صیت حمایت یروانی بر حسب
 معهود و مباشرت منصب صاحب ویدوانی گشت بی مشار که غیره و کا خزانة بزرگ و دیوان عمارت و کارخانه معمر و چنگان محلی
 و کرک یراق و ساکس کیشت دست لاماس بر روی زرا و خانه تیغ تواند زدهم بر لای گلت آرا می و معوض گشت و عازت
 حضرت جلاله و عمارت معر فیض این جمله و معر این حد آمد و فودع بلف پادشاه با نه بر تقاب انفا سنان متعاقب میسر و فاش
 کواکون روز افزون مزاد اف و ذکر اسبابی که باعث شد بر اظهار مخالفت و تمرد و سبکدوشی در خراسان
 چون یکی سعی آدمی را در بی معاوت سبب و است اسباب بی ارادت حق و سر به صبیح و اکثر سبب علی العالمین صلا الله و سالی
 بی میت او هر زه و بی طالع صبیح و عیالته و الدنیا الخال و دله این حال بی ارادت بی زبان غامد گشت ای دل اگر باغبان مغان
 آسانی شجره مزادک فی ارباب جویا را در است سینه نوین برود روی بی نرید کلفی ثمره کام زار کام هم مغان و امید دل خسته نر
 برود روی چنانکه بل طبع سعدی می سراید از کهن این سخن گفته بیت گرم باز آمدی محبوب سیم اندام سکین دل کل ز غام
 بر آردوی و عمارت با و پارکل تشبیه سخن منی زبنت که در شوره بیع عشره و سبب سلطانی اسب اول داخلیت و فخر و العزین
 بر آرد و زاده میسر است متعلق نام بیت دل نشان و دلکشان و دل نای و دل برای و لغز و لغز و دل نشان شهرت
 علی القلوب یبغی خط بزلفها فضامنه البیان بیت قد روی و زلف سر و بیکت مشک چمان او تابان
 سر زبنت و این ظاهر بست هتلا محکم گرفت از بیت و ساختنی اسباب تعانت که معمو چنین موجب نواند بود مستور و مرعز
 نکلون که اردو بود در آن حال میوریشکار حیدر و زه بر شسته بود پیش شین سیاه دل خرد و شسته تا تر صد و نظاری و لغز و عیالته
 کرب و عا تو را علی الزم ادلی میش و دختر کشمش کرد و طوی در کمال تکلف و آراستگی و متون و دلنمودی تربیت داد دل
 عا تو بر معنی طبع کرد و در بند بکرو بیت از کوش تو خود قیاس میشاید کرد کاسجا که زبنت پاره زبنت باری و صد و
 و ساز و صد و خان بهین باشد که میور اعتره است کرده که مصابرت و طهارت با قام رساند سبب اول بر بعضی سخن نصیرت
 شعری با عیالته ان الطباء یطرونها نصید ریجا لاد و الکعباء منضاد خیر اقامت هم بر سجا با زبنت و نقش وصال که بنوع
 بیایست بر صغیر خیال بگشت شعبه بلبان الوصل لم یف خال و ده هات کفیف لاد و عیالته القصیده حال که در سبک
 قتی بود تا این شاه برج غایت را بر صد امید و بیج زوج تر صد میگرد چون ازین خواستاری و پذیر فاری که آه شد و عیالته
 که بر نفس سعی استعلا دار و کجیف با لرف و شمن چه تحصیل لذات نفس سببی و هر دو درین کاجون مکر و پر کار زنده کار آمد و کاس

فتنه خراسان

تاریخ

فریاد

غیرت و دوستی را در او اندر داور سینه دوست حسد سر نه بیلادی در دیده بیداری کوشید تا چاکر بکبر تخمیر بر حق پادشاه و نعمت
 ز فویور او در شکارگاه او جمعی که در یعنی عرضه دست کسلطان الیابره پشت عدن پیوست و پادشاه بر او اوجیده هنوز در مرغ سبزی
 حرام است اگر سیور سیور فامی کند و اندیشه او در از خاطرش ترخامی و سپستقل را بر بند ما درانی دارد و شمشیر میوه که با نقاشی
 سیاه و ابرو ابریم و عرض خراسان عالی سیور را مصطفی و جمعا کدایم از آن کاخ و اتصال عرضا امید تساع میکید و شعله و دوات
 اشغال می پذیرد و شعر کفخص عمال لردی لاسلم فببجلاک لهر صایه عصفه فکفخر فی العلیکین شرط خرم سخن خرم کرده مبارک شاه را
 با کسری معین کرده سینه نه تا عرض موانست معنات و است مرصعات در با نمانید و ما در عرض ابروی سینه با نم کرده اند
 سیاه و فایغ و مضمین منتظر سرور و سوسوخته و دل در طلب محال است و با خیال محبوب چون خانه از غم سرگشته میخواند معنات
 شعر اهلنا یا اطراف الکاحدیت بنشنا و سالت یا عانی الی الطی الکاباح آن لشکر کینه در رسید بیت آخر به میوه
 در روز خوبی تو دست خفاش و پای صواب است با سیاه و دل خدار و دست سوار بود چون باهی در شب که ضرب نمودند و نصیب
 بر مراکب سوگشته جل نماند تیر از هر سو در کشته و در کجا چون تیغ در گردن افتاد حاصل مامت اعزاز عین آخر با قبل آوردند
 سیاه و مصراع در آن کرد و در آن کفر فریخته ای فیت و عمان برافت بیت ای قنار دشمنان و شیشه دوست
 سوخته در کار و حشره کردن و با خیال و بلند بخت ترند خویش بکفیت بیت چون خط تو باخ تو مید و مصاف بر
 قلب من از هر صافا و بکفیت و زبان حال بین بیت جواب و شعر اذاکا تکفنا الحیب بالیض الفنا جعلنا المنا باخذ
 ذاک ظل انما سارکشا و چون صید شده و آنگاه او را بصد که جسته از قید جسته و بر با و پمانی که زبیران او بر سرع صبا و در و جوی
 زبیرانی میگرداند اما نه و سوطه عنانه و سوطه عنانه و سوطه عنانه و سوطه عنانه و سوطه عنانه و سوطه عنانه و سوطه عنانه
 بران نش بر افغان با جوقی پروران لشکر که مراکب ایشان بر مصعب فکما تمانا بر فتن ماله لپو صعبت حرکت داشت و در عقب
 چون دود شافت و چون اوبان که در می شکفت بعد از روز ماند بخت و دست تاب در پیمان هراته نزدیک است چنان که فریاد
 خوانند در وی رسید معدودی که مصاحب بودند همه را مراکب کلیم علی نایقه مانده و هر صده همدار همزه حیره فبش نه هم
 اینجا ادا گرفت و فرمود تا جیلا میرصد تعجیلا لا اجیلا بست خود ندان سرور اسرار اعراضه زبان تیغ کرده سینه و بنده و انان
 شعر لکذ سلج لایم لکس بذرکله و العیش شیخ و الشفان و نایم لها کشا و غدر بن عدست محلی سمرقند نو نویسد بکوت
 یافت و از آنکا و مثال شمارند بکوت چون بر کفیت از نیست سوه عقیدت بندخت و از کار با و دل بر و دخت بر بوی
 شریک که در کف میباید که سپستقل را از سیور چون داد و خود را که مکاری بسته و از آن روی که شوان مطا هرت سنگم فبش
 با خود بکفیت بیت شبی قدوروش عزمت و الفنا ز سر و باغ و کل انبارستانم پس ایلی به بندگی حضرت فرستاد و در
 این الحاح و مزاج این لحاج و اعذار این عذار تقیر کرد که انصاف من قسم خود لغو در این قصد پیوست و نیز نفا چنین قد بود مصراع
 خدار کون شیخ و اندیشه سو و در بندگی مقرر است که مصراع بنده همان بنده و فرمان بر کوچ و اوان و بندگی کردن با مصراع

سلطنت سلطان ابو سعید

بر میان بسته جان بطوع کمر هر چند معلوم بود که از حکم برین سلطانی تفرود را بولا و قیاسب مواذت شهادت کان ساربان و ذوالقرنین
 غارت شکرستان با سازسانید چنانچه در مجلد راجع به اثنی بدان کرده شد تا چون بهادی عیون بیرون بود و خراسان مهالی عالی اند
 وجود بکویت و رانصرت شکر یکانه اسدی حمید و کرنی شدید و شیرین سکر نه و شش سیری بر نه و شش سیریم بجای و هین بر سلطان
 و سیف مضاف و سینان صدع می نمود رعایت مصلحت کلی را برین اقدام خلعت ابفا و عفو و غضا و دروازانی از افتاد
 گذر از بعضی مقابل کرده شد بل بسور غایش و مراسم مخصوص کشت او نیز ظاهر بر پنج بندگی سترافرمود مصحح کما استهوا التهمیر
 البانی الذکر در او اهل شهرت سبع عشر و سیما چون پادشاه برده جهان سر رعایت و بکسوس عالم بنا که تا روز قامت عالم ناپا
 رتیب و نیت داد بعیت از پنج دولت خراسان و نمود و ز شاخ خرمی گل ریش چون رسید امیر بزرگت پس قلع خط مملکت
 خراسان و بی مضطی آن میدیست بی آنکه از حضرت عدلت شانی یعنی با مذکری بر نه کبر آن و فرمودی الزام بیایستی و بی غفلت
 نمود چون تفرود و بکویت ظاهر بود و نعلی سبجی ظاهر است بیو بیان شد و عزمه داشته گفتند که در من نه و در بار عاده و بندگی در
 مستقیم دارم این حدت و در بندگی حضرت و قعی عظیمت و قامت امرا در کان دولت بر نوبت حقوق خلاص در بصورت مستقیم
 منت شد از حکم برین شد که در خدمت او امراء تومان کان مورد و امیر را و سوغوش و بزرگی و طوغان بر او شادی و کورکان
 تر مسافر و شیخ محمد سپهسالار و طغانت شهنشای خدیو کما التهمیر الاطال خدیو خلیل خنده است و دان شد و در اثنای این امور
 شزاده متعاقب کون و خراسان با امراء تومان حاجی سلوان برادر بهایی و اوامی قران و سیایان اباجی در می ملک سپهسلطان
 یساول و بزمشا سپه سرخو او کدسی و امراء هزار توکال و اردو بوقا و جزیل سپه قرا با و بیوتامی و حاجی سپه سرخو و شادامی و سلیمان ابوبکر
 و علیشاه و چرکیت و حار و بوقا و مقداره تومان شکر معاهده و موافقت کرده که بکویت رانامعتی کند بقصا و اول امیر بزرگ
 بیستقلع را یعنی معلوم شد عالی ایچلی حکمت نام هم پیش شزاده متعاقب کون فرستاد که سخن بکویت ایجا بر نه شد و بران حکم برین غایت
 باید که ازین ندیده متغای شود و تفرقش نرسانید بیو بطله بکلی نرسید هر کس نامرد را ما کن خود ساکن شد چون امیر بیستقلع خود را
 رسد بکویت پنهانی ایچی فرستاد و بهمانی و وصول اثر بهتاج و پیشا باطن را رسانید و خلاصه پیغام آن بود که با متعاقب کون با شش
 ستمسیر که در دیکران جلست امیر بیستقلع با طایفه مواطعا کرده چون که در زمین رسوا شست نمودار کلیه مسکین نمود متعاقب کون
 کار با عقد روزی که در کبکستی فرود بر فرار آفاق قدم نهاد و شبست نمود که این معامله بی حکم برین خود باشد و الا امراء قرا و ارتقا
 نفس خود برین نوره اقدام نموده و غریب بکویت فایع ابلال غنیمت خدمت امیر بیستقلع با مضار رسانید و در مقدمه او را
 از وصول خود اعلام کرد و قصد سوار را به استقبال فرستاد و او را محافطه و مراقب بوده دل مخالفان مکنست و راه خطرات در خود
 نماند بکویت چون خدمت امیر بیستقلع رسیده او را بر حسب و کرم بقوی نمود و طوی مقلبه فرمود و راستن و خلعت از با و کمر
 مرتضی و سبب با این و ساخت زمین داد و وجوبی که از حکم برین رود و چرکیت فراسان معین شده بود نامت بکویت و کبریت
 او را از زانی و هت و از انجا بر سار زبانه ها و ارگشت و الله بوالی آشر که امیر بیستقلع را بر مخالفت نوین هم فرمان چنان بکیت

بکوز

مبرات کردوچین

فوز

در سن اندر س شعرا تحت بیفاح الکبریا فاعاصفصفا و غلبت ملائک من ارضها ملائک میکوید و چنداوار معید و اربصداء مصحیح
 الکفر فی وجهک الی فاعاصفصفا و غلبت ملائک من ارضها ملائک میکوید و چنداوار معید و اربصداء مصحیح
 چا بر کبریا سرخ نماز خاذه بجای موم دیوار و سقوف در کعبه و سجود نموده ان از یک کراوا از ان خرابی بعد بندها حتی علی الطلاح
 می شود منتقدان غریب کینیب و محفلان فیه فیصل مستعدان قید میز از تحصیل علم و تکمیل نفس باز نامه و تاملت موقوفات
 موقوف آفت مشاغل و مستغلبان فاعاوه و الثغاب بلعین لی العواصم فی و ابلاغ رسالت محمد صریقی ناموده و حکم بر بیخ خانی
 و ایغریا سانه چکیر خانی با شونده و ارواح و افغان اولئک کتب فی خلقکم الایمان که برغانی و بنا و کین کثانی و کین عا
 عمر شایسته بودند و مال حلال خود در نظر دوستان خود چون داده خدای بود همس از بند خدای بر طبق خدای وقت کرده از
 خضره بالا در حضرت و الانفرین نالنده و بزبان حال کالنده که عفا الله متوالان دولت مغول که چون ثواب مرده را سب
 بر سر چوب بکنند و از ارقیقینان چونند تا عرفان بود از نفسی رسد بچسب آن طعمه از حلی عرفان کرسند بازمی کبر و بیت
 هست با فخر برتر از است کراوه چه مرده و شبرگ اعمی کرد چرا امر الیان فت رسول صل الله علیه و آله و سلم حکم نام
 ملک عظام و اما هر گرام و قضاة عاظم و اکابر کارم و زکوة کشین و عبا و مرثع پوش و وضع و شرف دبی و دوا و در طلب
 این خیرات و استملاک این مبرات کوشند و باقی صرف لذت قیوم و فوذب و ولایت جاه و حرمت و خریدار نسیب نیست
 خود سازند و نغیذیند که هر دانه از ان جیر که بر شریطه واقف بمسببت سخاقت بر پیوند با سلطان ثقیبات ارواح و در بی
 حالات آدمی کرد و متصرع برکت است که گشت است مخرج طلس و هر دم که از ان آدمی را بر مکی مقرب شود
 و تسبیح آن کلمات این دعا باشد اللهم اغفر لضعایب هذه الخیرات و اذ ذنوبه و اذ ذنوبه و اذ ذنوبه و اذ ذنوبه
 بفضلک العیم و حرمه و جهنم الکبیر و ما لعلنا انک از عقیبت خلاص پیوند بهمت آسمانند و نظر آفتاب فیض و رحمت
 ابریش و توفیق سعادت رفیق در شده شایه متصرع اسی عاقله پر مخ بنام تو ماسی در جوار و تو خدا ای که بجهت فرمود
 شعرا ان الیسا اذ انما ظلمنا اصحی ابدل علی عظیم التملک بعد چون در جوارق زوزور و چون جوارق زوزور
 و در بیت چون قه بکسری تبس و بر مزین چون نامه نامی با ثیل شمش چون چشم ملک روشن و چون فلذ برین خوب چون
 بیت م فرج و چون باغ ارم خوش چا سوز کمال آرسکی و فنون پر کینگی و نوح ساحت و دقت مسفت و طیب سوز
 با نظیران در قعر ربع مسکون مثل برهت اقالیم بوقلمون آرایج دیده ندیده و هیچ زبان نشان ماده است و از طرف قبل قبه
 شامو و ارقیسا و در نزهت غیرت جنت المادی چون است دولت برادر شمش یعنی چا که شاه ملک پایجا با بارگاه کیران
 رقت دوار و نیاجا که هر نایه بعد است سیفا عطیت کبری خوانجا بهشت سرشت در عالم عقیب ضربت ناید و عمل ساعا
 و وقت جنت عیفات صلوات محس و معرفت معا در شرب و در نزول و عروج سیارات سبع در سزال بروج و در صف صف
 از جانب یمن و انبیا مرمون بالیمن در شبگاه ساحت کف ترین مثل بر دقایب علم و عمل نالنده خاغان چین بر آریسته دان

مناظره و صاف با دعی

کند و معترن کرد و بکسان حاجت رفیع کند و غائب نشود و با شرف و رفاه محاطت کند و در حسرت و مذمت نیفتد و محبت
سلطان مقنا کند و بسلاطت بجد معتقدان اعیان ببارد که در سی نیصل برین طرز تفسیر کردن دلیل است بر کمال قدرت تعزین
رانی و شاید که آنرا قرآن برسی گویند و جواب گفتند **أَلَمْ نَسْمَعْ أَهْلَ الْبَيْتِ يُحَدِّثُونَ كَلِمَاتٍ خَلْفَ حُجْرَتِنَا سَمِعْنَا**
مَنْ نَشَاءُ حَيْثُ مَا كُنَّا اول مرتبه سخن با بیکدیگر از حلقه خالی باشد آنجا بکلی بدایع حال **بِسْمِ اللَّهِ الرَّؤُوفِ الرَّحِيمِ** برآمد گفتیم **وَلَيْسَ كَلِمَاتُكَ**
عَلَيْكَ إِلَيْكَ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ اول سبزه و جان پس غیر کیش میان انصاف دادن و تقصیر نمودن حسن معانی کار بگفتیم
سید بنده عقل معلوم که معتقدان از سخن علی الاطلاق چه در لغت عرب و چه در نظایمات نظما و شرا معنی است و درین سخن
مجال جولان نیست و معانی تملیک و دونه استنباط حکما و بینه است و معتصم اصل بیدایی برجهن از زبان وحش و طیر و سوا هم و جواب
رموز حکمت و کونوز معطفت و صورت اوفای جمع کرده پس اشارت کسری اوشیر و ان برزویه طیب از زبان کسبت برین
برهان و تیره است و استساح کرده در کسوة الفاظ پهلوی بترغرض رسانید و در عهد سمیون غلیظ ابو جعفر منصور بن محمد بن
علی بن عبد الله بن العباس رضی الله عنهم معین چون کتب حکمت از زبان یزیدی بغت عربی نقل نمید نمود این المقع کلمه را
تعبیر کرد و در وی شاعر در زمان نصر ابن احمد سامانی ترجمه آنرا از اعظم پاسی پرداخت و از ابوالمعالی نصر الله ابن محمد بن عبد الله
غزنوی نام سلطان ابوالفضل بر همسایه سلمی یزید بن دوی چنین معنی مستحون مسندلات از آیات و اخبار و آیات عربی نقل
برین طرز نسبت اکنون نمونه لغظی میزد که بدل الفاظ دیگران و اجداد بعد و بعد بسبب شیخ و نقل برهان شیخ و بیخ ایراد کرده است
زاده خاطر غزنوی شده و نسبت مع بذات آنرا قرآن برسی میخوانی و در عوض قواع و قرآن حفظ کرده پس قرآنی همین باشد و اگر
جای این قرآنی است **اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** حفظ و درست کرد و برسی نفس بدان زنده جا و یکشتی چه مشکله **عَسَى**
أَنْ يَكُونَ نُورٌ لِّلْعَالَمِينَ و از جا به عقل بالملک و نور علی نور عقل مستفاد و یکا در دنیا یعنی **لَوْ لَمْ تَكُنْ نَارًا** صاحب
حسد که مریح علوم بحدس سروری تواند بود و شجره زیتونه و زیت اشاره براتب و مراقی ارباب بجز و ما بعقل فعال که سفید
منقول این براتب و محض صور حقایق اوست اکنون بدان که غزنوی رحمه الله تعالی در ترجمه این مرعوظ دوازده قرینه اول
مشبت و ثانی منفی برین مرتبه عطف تنس کرده و دو قرینه آخر را هر دو مثبت را زده و میان اجازات چنین مانده تا ما از آن علم
نگردد هیچ شیخ از کتاب نموده پیش روابط است چنانچه گفته مجالست کند و حاجت رفیع کند و محاطت کند و غنی کند
ولی باک نشود و غائب نشود و در سه قرینه معانی با سر با و بیشتر الفاظ تکراری طائل است یکی در معرض خطر نیفتد دوم
در مقام بلاک نیفتد سوم در حسرت و مذمت نیفتد و چون از اول تا آخر این قرآن برین عطف را زده و مطوف و مطوف
علیه مکرر است و دارنده و اجاعل شرح آن کند از روی علم معانی و دفع عن **الْمَقْصُودِ بِمَعْرُوفٍ وَ بَدِينَةٍ وَ بَيْنَ الْأَطْلُوبِ الْفَيْضِ**
و از راه ادواب کتاب بر اسم و ترسل و شیوه سخن رانی بوطن دانی مکرر است سلسله عریب و عوار چنانکه باز نموده آمد و کسب
خانه و صافی در مقام بلاک است و چهار قرینه بد قسم مشتمل برسی در و مثل بمثال مسروح و معقول که علی مر از اسان

برهان بود

بیان بعض مراتب مدیحه

دوازدهم

از صاحب و داور ترا آفتاب خواهد بود تفتیق میکند در قسمی حصص مراتب لغی و اثبات در اول و ثانی مدعی دارد و در قسمی دیگر التماس
 طریقاً اما بر مثال تجنیس مکرر صبح هر دو کار بندد و در هر دو قسم یک را بطه مکرر مکرر از زیرا که بر مذاق طبع لطیف تکرار
 در ترجیح اقوال در دو ترجیح سلسل مرود خوش نمی آید و با این خصلت لفظ و معنی را در خاطر باشد تا افتاد و افتاد و در این ترتیب
 که از لفظ لغت تجنیس و ترصیح و استعارت و دیگر مدایح خالی نگذارد و لیکن در سلاست و روانی بقصصی آید لفظاً ما هم آید
 و در صفتها لفظاً صفاً مفهوم و مقبول خواص و عوام کرده است البته الغیر استحکامه مطالعان که شایسته نیز فیض است
 کبوتر خضر برین باشد باند که تعریض ازوی در شان امیر معزی و شاعرت احتمال او دیوان ابو الفرج رومی دستور مدعیان
 حسب حال و وصف و غیر نوبت چنانکه گفت قیمت کس دانم از اکار بر که کوشان و کوراصیح خون و دیوان بکنست
 باری مرادت شعری از بر صفت که نسبت که نامرتب است و کرامتین است و لازمه علی الحجابیه سخندی الوصاف
 الحضره و کلیله و دمنه نوبت برداشت کلمات و کاغذ و فوف و فوفت فستق فضل صاحب صابی بر تو نوبت نوع
 اول مقدم و تالی بر دو مثبت اول و دوم بر دو اثبات آن نسبت که با قدر مقدر در معرض ستیزه و آند آمد با طبع
 و نیاید و عرض او بر قرار ماند و با سلفه پیونیکه روکار او استقامت پذیرد و بی ماه طبع سخنی بادی کار در استحکامه مدیحه
 کند و در مقابل نعمت لکس کفران پوشه و از دست ساقی مکافات کاس جهان نوشند مقدم و تالی هر دو
 یا از بهر کار دین و دنیا فرزندار و در وقت حسرت بدندان خرد و ثبات بر طریق خود نماید و با خردمانه بدست نیاماید
 و سر کینه مرآت کشاید و در آخرین بخود نهد و بترک عمل و قربت سلطان گوید و مال و مهر بر سران نهند مقدم
 و تالی منفی اول اثبات و دو قسم نغی یا در پی آتش چهار دو و آبروی بر خاک بی باکی نرزد و با یوم مردم مخالفت فرماید
 نوید و بد نام کرده و در کامیعت با طعنهات پیر و مصرع و زک و شایام جهالت نخورد و بتدبیر خود باقی باشد
 و از تقدیر نجابت کند تا ایلی المثل عرَضَتْ لَنَا فَدَعَا عَلِيٌّ مَقْدَمٌ مَنفِي وَ تَالِي مَثْبُتٌ اَوَّلٌ نَغِي وَ تَالِي مَثْبُتٌ اَوَّلٌ
 و نیاید غدار حاجت اندیشی نرزد و از علامت بر کس سلامت بیند و روز نامه حالت خود و مقابله آنرا بدو وجه باقی عیب
 و خوب رساند و با مال همت نرزد و بر شمشیر معصوم نشیند و انصاف را از خود نهد و کام از نام زیستند نوع دو قسم صبح
 مرود اول مثبت و دو قسم منفی همچنین صاحب مرود که در خود که از وی خبری بغیری ایست توان بدان
 نرسد و طالب راستی که بدان دستکار و جهانی شود نشود و نیکی با هر که آید و اگر چه او بدست نخندد و در اطلع و خاک نشین
 بهترین خصلتی بود مرود اول منفی و دو قسم مثبت یا دست زنیار و دست آنکه نیز مصداق است اول مذکور
 و بدی کسی که جز نیکی نرساند برساند و در اول اندیشه انقطاع از آنکه بریدن از وی نیاید و بار و حاجت آنجایی که نیکی
 اصلاح بخود هر دو هر دو منفی یا دلش بر حال کسی که دلش بر حال کسی نشود و نشود با بد خوئی و اگر چه بس سازد
 سازد و مشورت پیش و آند بقبول و نبرد نبرد و در همه کاری هیچ هر چه جاسوس هم گوید نه خرد و نخرد مرود هر دو

صفت بعض ظلمه فارس

مشیت یا تصرفه که نبال سعادت بی آنکه سرازیر جبار اراوت برآورد برآورد و بلبل طبع بی آنکه می در ساغر بسیرا بسیرا بد
 و نفع از باطل و اگر نیز معصوم و بیاد بد و ترک صحبت نامحج هر چند طبع نکو بد گوید چون سخن و بیجا رسانید امید حاصل که مطلقا
 از اساطین حکما و لیفا و علما و از اب لطف طبع و صاحب ذوق معنی و سنا و طبقات ملل و نخل خاص و عامه فاضل مفضل
 انصاف و هند که این کلمات بدائع نگار عزاب تا را عجا زبانه سخن فرین پاری سبب حجازی حسب را که بر این علم معانی و
 بیان که مفسر ستر سراجی ز قرآن عربیت قرآن پاری توان خواند یا سخن غزوی بل از راه شرح مظهر که تفسیر قرآن بعزبت که انفا
 انده جلاق مکر قرآن را گننه مدخص باشد و از اجاست که قرآن دانی تهر از قرآن نیست اللهم اقض علی نقوبینا
 من العلو و العیة نکه القذیبة الاضالیة الکثیفة القبضة و اعصمنا من البلی الی هذیه الخاریة فی کل
 الحیاتینا السفلانینة الزائله انک اکرم مسؤل و اجل ما مؤل **صفت بعضی ظلمه**
فارس و فرة خواطر در عمارت و زراعت که تمیما القمصن شمیلا للغصص ابر او کرد
 اعد و اگر مملکت بیطه بوطه سراجی که از ده شرط نمونگی بوفان سیرت و بهر یک مخمور موبوم ده مخطور معلوم مصره می باشد
 آمد فرع باهلی کی شد و هر دور از یور شاد و ما و القفک کنه و القفک بر کنگه مستجاب گشت چنانچه در شهر سیرت
 عشره خانی موافق شده شان عشره و سبانه سراجی در مملکت شیراز که بلوک معین فرموده خطاب مجربش و حرز فاش بر رعایا
 مفضل مستوحش کرد و از فرجات بسیار انداختند و بازرگانه توفیر موبوم لقصیر محقق دیده آمد عبارت خراس بر بارگانه گشت
 و حاصل نقلی بر دشت و دور و باران امارت گدازت بعضی تخی که در دل مین زمین و فین میابست تا نا بخش فی کل سبیل
 ما تجتهد فی الله هضنا عنک انک لکرم در ساحت سینه ما پاشیده و از ان ربع مذمت حصا و ذمت و نمودار در صورت و ولایت
 فرود آمد که از حکم ربع خراج آنجا بنده و تصاف کهنه مقفن که در سیه بر این زمین و سداقین دعوی ساخت و رعایا
 سال مذکور این ولایت و دخل بلوک صاحب عمده علاء الدین هند و بود نصر الله و وجه الاکرم و از نیابت او یکی از آل مین
مصرع نه سداب ولی با من خورتم می کند همین با وجود و کثیر در توفیر و بر طیل و خدمت و افرغیت با اوتیت و خطاب
 و سبب الحرض لاهلنا طلیعی الخیر الجملاء که در عین خراج عین بی سبی تواند بود و جماع سه حاکم و شش ناب و بیفت مقرر
 دو سبت سوار و پادشاه و سبب علیهم السلام و در حال بعد از اقامت شش راه موضع خراج را مال با اضرافات مصلحت
 و محصولات را حصه دیوانی بخش بر دشت و حق السعی را با حتمه در سم محدث خرد است من و علفه با آیه و من بر ختمه رخ نگار
 و از خیمت حان و فراسان با چای بی بی نسا حان دروغ آرای و مقررانی که لاخیر و ولا عفره و ولا عفل و ولا ذبت
صفت هشتاد و هفت که فکر و نه سحر و نه تدبیر و نه تقریر هم طامع هم جاهل و هم مغش هم عور و نه مبالغه و نه فیکر
 سر بر همین تفسیر بود و تخریج کرد که **جهت** در وجه خراب باز آمد جهت شکی که سار آمد توفیر غم آور و توفیر تفسیر می کند تفسیر
 اما سحر حلال دین حال حصه مزایع موضع محمولی نیز که صاحب خراج اصلا داشت و بنا بر خطب مال حکام شرع و محمول

تمت صفت ظلمه و ظلم ایشان

بقاعده متعارف حصه دیوانی شومی و صغیری سالیانه بکسب در محارزه کرده دیوان برداشت و وجه ادارا بر بصره خرج نخواست در
ساحت زمین این موضع را نیز در معی و بی تقدیر کرده چون عرصه تو حتم را سعی و نبی تمام می باشد حاصل مونس سید
بود برکت بهمت عادل ششصد و نبار توفیر از عالم خیب چهره بنویس وجه ادارا رسیده غالب را از دیوان عدم طلاق
کردن عین مصلحت نمود تا مطنه شاعت بر خیزد و نقش حق به جید سهل خراج مالک و توفیر که بسیار از الوجه و قلم آمد
و اهل متفرقات و صاف الفضا که در سب و تمته توفیر موبوم را بر سبیل تخفیف لانتف انداختند با هم مالک است
بعده که در وجه ادارا در خرج تمام و کمال بی شائبه تغیس و نایب تغیس مجری داشت و دست را دعوی وجوده ادارا تخفیف
که در خرج و جمع محاسبه تمام و موضوع شده بروکل و صاف عملاً و عرفاً باقی و متوجه باشد و تفاوت نهاد
با خراجات و مصلحت متخلف کرده و کیفیت این غایت این ظلمت فرای نسبت با ممالک یا شاه با ستعاف را چای سب
نموده و سی و سه مونس از خیار مونس که خراج آنرا از حکم بریلج بر سه تومان و کسری شتر گشته بود و سال قابل بار و عالت
و شش مطلق و ناقص آنجا نشان ندانند و چگونه حال بین مال زمیدی اگر این مساحت و ساحت خست اتفاق افتادی می توان
خازن فردوس که در بان از بنا باب الله الاظم است از روضه نبشت برین و حوضه ماه معین سایه شعل کبرخی اگر با
خازن میزان از سر گشته مالکان این دیار خبر باقی ادر شس هم نامی ایشان در سفلی السافلین بر متفرقات خانه یعنی
حجیم و خلیمن و آما هم بر نشان شکی لاشک امر و در این ولایت که در میان ولایات فارس صاحب جا با فدا و بهت و قصد
توان به پیش و صافی بهاء آن بی شتابه از سطره طلاات و هم در طلاات و هفتاد پنج دورکات و دروخ حکایت میکند
و احوال اخوات این بزرگ معجزه سجد الله و منته مرتبه چنان که گفته بهیت رخ و لطف ولت بنا میزد همه از لیکر
تراند و چه جای این حدیث است متصرح همه عالم برین حدیث در مذ این آیات شایح حالات نماید چنانکه حکم
یریلج قاصح حالات بهیت اگر بگردد تا بعد قباد پس از آن تا کبیری بر داد بازار احمد شاه نوشهروانا بصفتاً
گش میاد بعد از آن و علمی و سما نازمانه بنویساید شدت و پس ز تاریخ لکت سلجوقی تا مجوز زمین قرار است همچنین
زمان خلیفه تا بدین دورگان مقلد نازه با داروان بخت الله افزین بر وجه و با مان باد حرر و محصول وضع و خرج و خراج همه
با هم کسی ندارد و باه خرض مکرر و ماه فرورین راستی را نتیجه میرداد بازار که طلب کند توفیر از کس نمی بخار است
قلم بخار سید و سبک است مشت و حشتم نام ظلم قباد چون درین سال حال ولایت فیروز آباد و اجوات آن کی بود از
موجبات سجد الله فی رساله استقامت این دو بیت مناسب به بهیت ای سرغزه تو کرد و مرجان غارت طرفه بر کز نیا
زوخان غارت همچو چشم رخ و بر روی تو در دلمارا وقت آنجا خند لشکر سلطان فارسه و امانی را که لطافت
و حال با قات کشید و العجب متصرح طرین غم با قات کشید و حدیث شهید بی تصریحی را اثرها پر شد و معنی دعوه
الظالم لا یرزقهم انهم لا یقویحون الصغفاء تقویت شیعیان بگرد و تیرا و مستمان در سهره بحرگاه چون

اصول است
استاد در ظلم
کمال شده است
دوست
و عیب را بر کوه است

صفت ظلمه فارس

دوازده

شیخ بلادان شاه کار آمد و سخن افراطون العسی لایزال الظالم مستورا علیه ظلمه حتی تکیا و در بطنه الی صنعاء الرعیة الذین لا یجوزون
 ناصر سوی البیه تخمینہ یقیم منہ قیم العالم و یخا زید الطبیعة بانسیا صبره یجتمین بیوست و دعاء یا منعم یتعم و البتہ
 عزیزک ذو اتقام بدست اصابت چهر بچشود تا مگره آن داو که در سال قابل صفات صماری از زبوحات سنوی عامل
 در اندیشه مدارک آن اعجازیه یصا موسی در بان دم احیاء عیسوی کما یخط علی صفحہ الیاء معما باطل و اکثرها
 مستغرق چون مثل سائر اداره خرابی در قطار زمین چون فلک دائر پس از حکم فرمان شاهزاده جهان خلد کنما
 بنده و صاف الحضرة که سالها بود تا از عهده مباشرت اعمال دیوانی و تصرف مال تعدادی بسته جبهه مدارک
 حال و اجتماع رعیت و استعمار لایه درسته شان عشر خانی آنجا رفت هر چند بعضی او ان عمارت مصفی قاه
 شده بود و تحصیل بقایا نامتوجه ششبع و عشر خانی که از سبع عشر خانی حکایت میکند و فرامخت ولایت بدست
 آمد و در نفس دارالملک سلیمانی و منصفه عوارف آسمانی رونود او با شس که حکم بهائیم و انعام دارد و با بهره
 بر قیل شیخ و عمارت ظیف خود بخود اقدام مینمود و حکمی مستقل نه که بحسن تدبیر یا سوء تدبیر و تفسیرش
 کرد و در همان سوه شولان و اگر او دیگر نفعند که چنین روزی رایا بند و بی می مستی نایبند ولی سماع در بعض
 آینه عصا بدو فاحش بنه در آنجا شب در روز دست تقدی کشاده و ششند و باز با زبان و آسپا از مسئله میکند
 از مغاسم می انداختند و آتش در خانه و در نهان میزدند و با ساق قوه دفع و قدرت منع داشت و چنین حال بود
 خن خالی و میامن دولت روز افزون راه تجریت بحسن تدبیر و لطف جلت بر دفع اسباب شر شرابرت نموده رعایا
 حاضر را از مطالب شاقص او خلاص داد و تخم و تقادی تعیین میکرد و چون تصرف در مال بود عهده می کرد
 یافته معتقد بود از دیوان اعلی متصرف در وجه تخم معین فرموده بود و رعایا و ثانی سبیل و دعوی بر او مکتل بودی تسکیم
 در وجه از نقد که تار بلفین و تدین میکرد نقد اما مواضع بازرگ اصلا رعایا داشت مزراعان جنبی از نفس ولایت و دیگر
 بدست آورد و ایشانرا بشرط محصول جنس ترغیب و تشیط کرده بر سر عمارت و پشت و در کمره از یکاه کامت ولایت
 مسکون و معمور کرد و مواضع باثبات که با ثواب دشت خاوردان مجادان بود مذکر نمردی از حضرت و لغزت بر
 سیان بست و در قرطه سفرد و هم تجر مشوقا نه نمود و سخا و الطمع کان العا با زیادت از مقر خراج با حق التقریر جزیره
 در بست و در تقریر شوی بعضی تصرف بل مجبوفت آنچه تعلق متعلبان و پشت بر دایط حفظ دست بیاط و ضوابط حرم
 اعتبار محصول کرده با دکت و بسیار مجال تخلیط یخلیط کند پشت ششعر و اما کان عن خلق یضیق یطاق و لکن لا حد
 با حیاط علی خالی چنانکه در چند موضع از نسبت خراج توفیر مضاعف بست و لغت شاعت بود و نبود بر خاست و
 عموم را بعد از اجماع در مساحت و ربع و حرز و محصول تجر و پشت لاسکت حقوق دیوان و حصه رعایا برستی موفرت
 و غلات را با خطب استلاف بسر واقع مسعود و قوا عدل فنع و تخفیف احوال در رسم دفع تخویف و اقبال من کل الوجوه

سلطنت سلطان ابو سعید

۶۳۴

ساخت و رسوم مذموم چون زیاده‌تی جاهل و مسامحتلانه و سفره سرروزه و ادواغ بی‌سؤست و ذوق الهی خانه دفع کرد
و ده نظام و تواب باسحاق که معظم اسباب خرابی ولایت و تفرق رعیت تو اندوید و قطع و دوات کایات کواهی و بیغ مذموم
تا با مالی میرسد و الصدقین شید بقیول حتی با مالی که بر حسب عادت متعارف سحر و ارقی لعن عن مطاع عم حمیه اوزار
الغشاه للعنن جو غما بیرون حق السحی که در و طراف اجابت ضروری معین بود و جعل و کثیر مهابت از مال دیوان و عیبت با
حق الحساب و تغیر که آئین اهل دیوان باشد و باقی خود رسمت مستهزل نحسی مستمر بخود راه نداده و این اصد و نه مصنفین
شاهزاده جهان مقلد ملکبار رسید و تقدیمات فرستادند مشتمل بر آنکه مساعی او کرده بعد از خری و مقرر بعد امدادی در پایتخت
کیوان محل عرضه داشته پسندیده افتاد و سیر غامی شی فرمود و هر سه در حضرت حق عرو ملا محارفات آن بجز مقرر خواهد بود
و چون او بلا بس اعمال بر مصلحتی عمدتاً اموال میشود و یعنی و نفس ادریخ میلانیم ولایت بر مقلعه داده و شد و الا حکوم
بدیکری نشی و احوال کذب مع ما کان و لکن الامر کذکات چون زندگانی برین نظر کرد و لکنم للتعلیق فقط الامر بر
کین کمری بروی کشادند و از هر گوشه مکان قصدی در وی کشیدند و حاقبه الامر بر وسطه اقرانی و در اعقل و فعل که نزدیک
هفتاد و دو دولت با ریچ گوکان نماید و از عین بطلان برهان طاهر بود و مبالغه خرج و قرض افتاد و از صاحب
که بعد از آنکه سماعی و معانی قرابچ برار خردار صیغه خاص بر دشت دست یک جویش بخلاف حکم بر لیغ
و فرمان الهی که صریح و قصد صلاح کرد و خطاب تغییر را نه و فرغ بعد از فرج خراج و نا واجب اجبانت و مسترد حق
رواوت که منت روزه و اندر دور کار کفایت شتر خصبت شینا کسبت شینا حفظ شینا و غایت عکس شینا بن
کلمات بر سبیل اجمال تفصیل غایت این حال را در قلم آمد من التعلقات الوصایه موعوداً علی اللیة التا بقیه و انصافیه
با بر کلمه کلک رابع کلک شطری از معانی حکایت یعنی شطری از معانی حکایت با دو مامد با ما در صفحه سیمین مابین نکاشت که
عقده خلفا جانب مرغی خانبه مرغی نذر نام عقالی بل پروبال که نیست حال در بیت پروبال دست پروبال دیدنا با در سپه
که انسان که ایشان خلاصه عالم ملک و عالم ملک عرفانند و ما سواه فخر عرفان و حکومت مجازی و ما اولت امور مجازی چنان فرمود
شرب و در پسند که چشم چشم نظر بر رجال ز حال مال و اعمال مطلقان و در فرمان بکنند و دست اهل سلطه اهل خبر طبع طبع کسب
شخص مرده و وفات یافت و در بیغ جان مردمی و جیا که از لغت صحت محمود ما مذرهی بازار محروم و نفاق که نفاق
تمام گرفت و شکفا پیرایه محاسن اخلاق که دست خلاق سمت اندر پس پذیرفت و به الا تقصیری الی یوم الفصل مصرع
که روی فصل سیه با دو فرمان کرم و ایک مثل میثال اوصاف فرور آید است و وصاف که گنیمات و ملیات ایام نام
بابت نائب باسحاق و شقاق سباحت و قد قیل فیکت قبل ما این و شوم الشوم و جالعشوم چه با نفاق در بیغ با نفاق
او در سینه بستان و پیدایش نال صحاب ولایت چون ولایت خراب خراب بکنند و در کارش و عیبت رعیت در جلاء وطن
بیک و وطن صادق آمد مسلمانان که در فاحش نام مسلمانان حسب نفس تبلیغ تبلیغ آسمانی و حکم بر لیغ خانی بدل سبب بدل مسلمانان

رسیدن اوزبک خان کبک ارگ

حال را مصداق او شد و کثرت صورتش معلوم کرد پس اما توقف نمود تا حوالی هزار پیر حسین که در مروان آن پهل
موصول بود مراکز اعلام و مصارف خانم چربک بجای نشست و از بنجاره جناح مساعت بصوب بندکی مرصبت کرد و ششاده
اوزبک چون بر بی بهلام تنزلی بود و گردن هلاص و بعمود حسن اعتقاد و متنزلی زیارت را با تو اهنسی بسیار و فوجی از تک از
ایا فان بنجا لغاه فرستاد و پسر در کار سیکهفت خان و فان در خانقاه درویشان با زنده پوشان کیفیت سراسری قلعخ برادر قلعخ
پیش از آنکه چربک مورود را بین بسیار و منتهلا و کچکا در حال خود فرو آمدندی زیارت را کلاه و نخوت و سلطنت از
خستیا رهنما و متو اضعا نه سری برستان استکانت و افتقار بعد ماک علی رسم الصوفیه سین سفره با سین مقام
افتا و ساکنان بقعه از بسبب و لغرض آن لشکر که طول و عرض آن بهر دو اقلام کتاب و بسندش او با حسابات
پدیر خود بتغاشت بردند و عرضه داشتند که از متعلقان و متوطنان اوقاف شیخ رحمة الله چیدن از مردوزن اسیر بردند
و هر چه پندست غارت کردند چنانکه کسی بهر آنکه سفند و مقادیر نسبت بهر کار و دود را نکوش از آن طایفه عرضه تا آنکه کشته بود
دو مغول از وزنه خانقاه نیزه فرو کردند که پرده شیخ را بر درازند گفتند آن بر چه یعنی نخ مار او مید تا بار کردیم ساکنان و دعوت بغیر
و عویل بر آوردند و ایشان بر فتنه چون در خدمت اوزبک خان این عریضه عرض افتاد و برین شد تا سخت آن دوتن که از
بهر پرده بی ادبی کرده بودند یکی را با بسیار رسانیدند و دیگر را هملکه کرده سر بریده را در گردن او اوخته کرد و شکر کا بر آوردند و
عاقبت او را نیز با رفیق بی توفیق بجای مطوره عدم کرد پس بد از شرمش با امراء اولس قلغمور و عیسی اغر برین رسانید که هر که را
گرفتند با هر چه پرده عالی مریدان شیخ سپارند و بعد ازین گم و بیش نعمت رسانند و اگر سردیشی و تقصیر کنند و جان بشا
بمسعد و جهبط آسمان و زمین برسم بدن مهم شمه تعیین رفت چون حکم برین از امراء تو مان با راه هزاره و صد ه
رسید علی الفور پرده و غارت برده را حاضر کرده سپردند و ماکت کوسفند و کت انچه که در میان تلف شده بود عوض آن
رفت بن فاصبان لولا پیشی لغاد حکم پادشاه و مطاعت لشکر و سپاه بدین سیاقت باید پس بچه عد و شفقته نقره که بر
طرف آن مسیح باشد و از سوم خرمند هر زومی معادل نسبت دیار ریج ساکنان بقعه را انعام فرمود و بیکت ششم
و قاتم درویشان نوازی و خرقة بازی کرد و روز دیگر را که خورشید رخشان و شش و دشان نوزاد کوشه قلعه فلعه میانگن را فرا
گواهی تداوی کج زنده و غنیمت توغل نالب آب که با مصافحست چنانکه روی در ای محیط از جنبش با بصیرت و کلام
در متوج آید آنجا خیمه خیمه الله بالیولنا و جعل علینا مطیبا مطب کره و بد چنانچه رود بین النورین باشد خطی مستقیم
میان دو سطر تویم جاری بود چربک نیز ما را باب رسانیدند و مغول آن به سر دیشی خرمند و اینجی نعمت تفضلت
اوزبک با مریدان پیر حسین قدس روجه گفت که ترنما را ما چنین عرضه داشت که چو آن فراختت پادشاهی داد و اگر کن
منی نماند که او خود کجاست و روی از ما کشیده داشته است درین حال نوین عظم چو آن یک که بلیت زیچکاش
تلف آن رسیده زیچکاش دل این ننگار است زشمش چچاه شمره شیران بستنی پچه شاخ چاربت قیاس

استقبال سلطان ابوسعید و نیک خانرا

دوازدهم

لنگر کشی نتوان گرفتن که در مدتی یکی نان چمن برز است با چریک و جال شکر که چریک ولی نماند و در حدود سیلکان بود و حسین
 با شکر محمود چته دفع غایب بود و یکسوت که درین سال بیکم پرلیغ در مارندان تملیح کرد و در متوجه آن نواحی کشه و هیر سقلمغ
 با تو مان شکر که در ایستقام داشت در میاوی غریبت بصوب آران چون از بورت مسلی بره از خنک کج کرد و آغاه خلکات
 بی عنایت بعد از دو سه روز معذور و بعض مرضی انفاص معدود میان او در وازان خیلا و خیالات جزو بیغ حصره خوسره پیر
 نماند و دیگر امراء تو مان و هزار در ویر ستاه معدود در مانده و چریک حاضر بود همه تراکم باران و بر فها و نصادوم رعدا و بر فها
 که هرگز مثل آن مشا به نیغما و بیشتر مواشی بسفط شده و بخلاف معاهد و دران و بار غلالی تمام دست داده چنانچه چریکین چو
 سلطنت راسته اقیه بنیاه معتدل بود و یکت خروار گاه و چریک به درم مسامت نگردندی و چهل و پنجدینا خریدند با وجود
 مقدمات بدیع و اوضاع غریب صاحب عظم نایح الدین علی شاه عذر نضره بکمال فرزانگی و بیعت نامی و بیعت راسی جهان
 آراسی شرائط ناموس ملک داری و در فاین جهت سیاط و بیداری رعایت رسانید و ایچان چون آسوی رمنده و با دو منده
 با حضا چریک از رود و نزدیک روان فرمود و موصلکما گرفت و مقید بشعر و ما آنکس بنیهم فی هوا با یعود و کله
 بجز فیله لیلیکا بعبیت مسموم چریکی کا جهت سوسی بود رسیدن من دو آشتی سخی باشد میان ابل نظر خلافت که
 تیری راجن سوسی هوا نماز مذک زمان لشی کند آنگاه بشیب با کرد و محققان گفتند که کتعا هیچ توقف نکند مشورت
 چنانکه قوه چو که که آنگاه و شیب و قبضه کمان لغا و یافته منستی شد با فزوده میل تمد کند پس آخر زمان رسیدن او با ابعینه
 اول زمان با شین او باشد بزین و در یافتن منی عبیت و قتی دار و پنچون خط فاصل میان آفتاب و سایه که قابل اشاره
 نیست و نه بهرم و نه بعقل در ساحت می آید مثال دیگر است هر دو گرم چون در رسم آمیزه اعتدال محسوس درک نشود یعنی چون
 نخست دان زنده چنانکه از گرمی نیکتف شود از سردی نیز نیکتف کرد و باز سخن دوم چون ایچان بر منگاب ریاح روین
 گردانید که حاضر ابیاسا میسی کرد و سلب و ساز و سلاح و اولاغ و عدت و عتا و مرتب و آریند داشت چنانکه ماورای
 رود از انواع جبه و برین سله و نظر خصمان کو بی آسبی و سدی سکندی نمودن گرفت و مادی قدران زمان وزارت در
 بندگی حضرت سلطنت این بیت خواندند بعبیت زمین بر نسا بدیا پناه خورشید تا بد کلاه ترا پس نایت منصور پناه
 جهان شنشاه زمین و زمان مسامت کیران کرد و هر که دیکتف هذیل لکھی قیلوا و لا یطلی او در روز با کمال نشاط نصفت
 فرمود و در کنار آب بفرخندگی نزول کرد و از آن طرف چون ایچی سجدت رستم آخر الزمان چو بان نوبان رسید با امراء لنگر
 و در مجموع بان صندر کشانچ کرده عزم جزم فرمود که از راه ابل شهاده منکو تورا راه در بند برایشان نایح کشانچه شده و مملکت با
 بزخم شمش و چ کعبین العرب صد عکاشه که رواند همچنین از اطراف ممالک چریک منصور روی بر گزارت سلطنت خنما شد
 با نظیر و آتاید نماند و فوج فوج چون دریا در صبح رسیدن گرفت پادشاهی که و فود نضره و بعض سپاه و سلاح و ترتیب
 قلب جناح و تعیین طلیده و نیک و متوسیه میمنه و میسره میبک حاجت نازد کاه او هر عصمت افزید کاری او آرا و آنگاه

تابان کج

صحن حسین و دوستان ساز و کلاه عوهر قد جباری او بکبرکت پریشانی مغلوجی و ما را ز ماغ هستی و شمان براد و تفرقه باستان
 مملکت و عاقلان دولت روز افزون راه داد و سبب ظاهر آن بود که در مغول از چرکیت سلطان عالم گرفتند و بدست او
 خان بروند و خود از ایشان استعلا حال امیر چوپان کرد و گفتند چوپان با ده تومان لشکر بر او فرستادند و می گفتند که
 لشکر فرستادند که از بکت خان بمنوی با قلعه عوهر عیسی کوکان گفت که من که طلب است و در پیش است ما دوستی داریم
 صاحبی که سیاف آفتاب تیغ بر قلعه قلند را ندید و بزرگ شتانی حساب نیاب که میان آنی و منی هایل بود که فرقه هر صحرای
 از خیمه و سیران خیمه نشین نشان ندیدند از بکت خان با آن لشکر منکر منزه چون حال عاشقانه در فراق و منگس چون زلف
 بتان و شب وصال براجت نمود و تیرانما زمان زمان کارزار مانند کمان حکمت ناکر و پشت باد و مذ چون و فاد جهان قفا نمون
 در حال استعجال و روز سه راه بیک روز می نمودند و منازل در مراحل می شکست و شب در روز می پیوست حرکت پادشاه و پسر
 تا در مرقب متابعت نمودند اولی می گرفتند و بر بدست کسی بیغنه این اسانید می رسانید گفتند ایلوا ای ایلوا ای ایلوا
 چون این جن و فاق علی الافاق بالا اتفاق و میامن انجام که مفتح ابواب خروجات و صیاح مسره و ارتیاح بود روی نمود
 بشارت ما بطرف ممالک پزان گشت و خدایان را ندرد و با پیوست و قال بنده و صفای صدق حال نمود و بر زبان
 از شرح شما بود و در دله از فتح شاه و سرور به شعر رحمت و توفیق الالهی بعد فقیها و الحیا الاکرام فی استغفارها
 لذنوبها حتی یغفرها والله شکور و عزیز و غفور اللهم زد کفایا و برهانایا فی بصائر عفو لنا
 و سؤفا و هبنا یا حی و یا قیوم ارحمنا و شهودنا و عیانایا فی اسرارنا و توفیقنا فی بین بدینا و ایماننا حتی
 یتوجه الی جناب جبروتک الاعظم یخطوا و یصلوا انما ذکر و ما را عادی دولت قاهره را و هم
 و ما را و عادی اخلاف خلفهم بیتی در میان قضا و قدر حادثه نامی این نومی و قدر راضی و پدید آید
 لغوی است لغوی فقال لا والله انک لغوی قضا و عرف لغوی حکم قاطع و امر جازم باشد و قدر از تقدیر گرفته و بر مقادیر
 اطلاق کنند البتات همچون جسم و طول و عرض و عمق آن در زوایا مقادیر بالعرض همچون سواد و بیاض که تقدیر کنند
 کیت بیضا و پشیمان به آنچه ایشان را اندک از سطح جسم و بسبب استعاره و مجاز بر غیر مقادیر و دوات مقادیر نیز که بیست
 حرارت و برودت و شدت و ضعف آن و طاق و علوم و معارف و آنچه بدان اند که از طول و عرض و عمق و مقدار و تقدیر بدان
 باشد و بر حسب قضا و قدر عیال باشد از هر چه بود و پیوست و باشد و رفت و میرود و خواهد رفت چه در عالم ملکوت و چه در
 عالم کون فسا و بیقتله هر کات افلاک و تاثیرات نجوم که در طریق تعالی نایب بوده پس اسباب کلی را که سبب است بدان بزرگ
 باشد قضا اول و حکم هر چه مستصرع قضا اول حق حکم لا یتبدل است که قدرت قضا امرنا الا الواحده
 کل العیز و او و ظهور سبب است جزئی مرتب بر تفصیل آن اسباب حال آنکه آنچه که بدین و ترتیب و قضا و قدر است
 قدرت و حال مثال غراب قضا و قدر را روشن تر و محسوس تر ازین تفسیه نمیدانم که در عین تشویش شنوا و او بکت و

نفاق امرابا چوپان بیک

نور

چهارم از آن حکم برین چنانچه در مقدمه اشارتی بدان کرده شد ایچو پستی سپهر لیاقت نیز فرقت بود و خلف نمود چوپان
نقاری از روز خاطر دشت از حکم برین ایچو فرستاد و او را حاضر آوردند و با رنج و چون سخن پرسیدند چوپان نیز با زان گفت با کلم
برین آید مگر تا ندیم کما من چه شد ازین تقریر خاطر چوپان بیک بهم برآمد باری حکم شد که او داد صد ضرب بیک با سالی اکر
بر موضع از آن ترش با زان امر اجابت کرده ظاهراً او در ضرب زدند از باب شایسته عرض داشتند که روی دادی ضرب معدوم بر
موضع معهود زدند از حکم برین امیر راه جوخت مصر خواجدها سخن معین را برین کرده حساب نمودند آثار جراحت نبودن
تقریب بضررت شمشیر پیشاپشت دشت بیک معنی گشت از این سخن و آثار خاطر مشتی چون در مجلس معاشرت بناوب امر اگاشه
میکرفت زان نو ده بر امیر میخالدین ابوبکر سردر نواب چوپان نوبان عرض ایق کرده اند راه استند من زان نو زد و شراب نوشید
این شک اصناف شکستگاه و دیگر شد و بدین قلت التفات نشود و متوجه گشت **مصرع** و علی المربیب سوا الهی است
عمده تدبیر سیاسی که معظم ترین قانونی از حکمت عملی قانده بود و نیست که خوف مرغان معصیان را در اولت و خوف آسمان
بیکاه باشد که حسب تفاوت از مریدان امر را نواب نافع تر از اقبال بران و حساب آید **بیت** چو خفاطان در دوز
باز روزند سنو هر هم و چون دانی که سوزند باری تم کینه در زمین سینه پاشید و باز باری و آب باری قیام نمود تا بر زمین گشت
و شمره این و او که با مهال و کاغذ مو صند و مواطاه کرده و با نفاق خسریل نظر بل شریل اشیا ابر چون و دیگران بر مخالفت قصد
رستم آخر زمان خسر و امیر جهان چوپان بیک هبطاق پیش گرفت **قصه** آنکه از حکم برین ایچو سینه با ایچو اول و امیر معظم
سبحم الدین ابوبکر اخرا بر ایچو ساغین تمهات را بر طرف کر جان پیش تو میشی فرستاد و خوشت که مده اندیشنا بر بساط مجامع
مشه گرداند و سرشته تمهات بدست حریف روزگار دهد و سرش اطمین مطالقت بر اندازد و جانی عصار از بهانه او آ
بواز روز و فروران ماده معادات علی الغور بی اندیشه آن بلاذیش فرعون پیش ایشان را در گریه ترین صورتی و شینح ترین
قتل کرد پس آن قداطی با رباب موضوعه لشکر را تعبیه داد که شبی چون دل نادان تیر و منافصه بشنودن و از خون گشته
مصرع جان را تمودار چون کنند اما وعده حق خلاف باشد و هر که را عون حق نکسان باشد **مصرع** که شود چون
او چه عالم شود از زویگان تو میشی قرطبی که حقیقت برید رحمت اسلامیان بود صورت حال معلوم گردانیده مانند دانه
نیک واقع قضا و بد شد بیکایی سگه خود آنگاه گشته سخت نوبین ملتی و دوار در حوالی نایق اقسار کرستان گشت
و اطباق اصل و میا و شش چون تقریر کرد و بسو کند تا که چون اصح مشفق بی عرض بود و سلوک طریق حقیقا مفضل چوپان
تو قح را در بورت بگذاشت و با نفاق ملک معظم ناصر الدین قرطبی که آن طعانی شده و امر انیاس تقاضی و گریه و خنده
و کبر از خدمت منکر و برین رفت **بیت** بدین تو منکر و از حال روزگار میسر که روزگار ازین جنس ابر با کربست
لشکر عفریت اثر پیرامن خان چوپان دایره محیط شدند و تا ضمن کرد و حلو گشت که شیر در بیشه و میر و خرگاه نیست پس دست
قتل و غارت بر کشادند و راه عمارت بر بست تو قح بدیشان پرست چون در این دفتر را بیکم تو قحان غضب کرده بود

نفاق امرامی شاهی با امیر چوپان

م. ۶

جته سپهر خود باز از حکم برینج او بجا می تو سلطان در سلک اردواج نوین زاده عظم دمشق خواجه نظام یافته آنرا ملوح با هم شفاق
 و صبح شام نفاق ساخته بنا کام اتفاق با زمره نفاق اختیار کرد و **عبیت** اختیار نه باشد که در عقرب بود کز خیار
 او را بدی پیوسته در جودستی و اگر بحقیقت نگردد تا مدت خیار او می ناز و نه نظر است سخن بخوردن علی الاخبیار کفکف
 علی الاخطیئر تنگ کسی که از تنبیب تیغ و شمشیر خور ز خور از وسط بامی بلند یافته کوهی ستر تاب کند و درین حال نه هب جبر با
 مطالعان آید و اینجا جای تحقیق و ابطال این سلسله نیست چون شپوش شب تیره از رخسار رخشان روز و لغو و زبر گفته ملا بر عا
 که دشمن ملک پادشاه و بدخواه دین اسلام بودند تیغ حال چوپان نو یا ز با دو توان لشکر متابع با رفیق تو فین بمحالی نمود
 شب در روز چون چیز چرخ حرکت و سرعت نیاسود و در آن نزدیکی نوین زاده عظم حسن و امر فرغانه و شتو و قراب با نصبار
 بخدمت رکاب پدر متصل شد بعد از سه روز قطع مسافت و تحمل مسافت در کنار کله و کنگر از نواحی بخوان قوشی و مانا چا
 و ساقی سپهر جبار و ارس و خوارزمی و قرا و نا و چو بان میریزار و اسفول با دو هزار سوار و رفته رسیدند و چون در راه چنگ
 زدند و از طرفین گوشه ها بلع کشته شدند تیغ رفت **عبیت** رتبع کشته هوا چو میخ آتش بار زین و کشته زمین چو میخ آتش
 مانا خواجه و چند تن دیگر از طرف یاغیان اقبل آمد و غرق از قوشی زخم یافته سپهر شد چون اعداد عادی همغا قاضی
 بود و فرغان و بولباس و چند اعیان و احوان بهم بدان راه روان گشته و طوفان با وجود جنت و زمین و آسمان نمود و در آنک زمان
 که مغول آنرا توان خواند میان ثانی و مرئی جای بیرم داشت و نوین عظم را زخمی رسید بر سر شسته مجمع شده در خدمت
 چاه سوار پیش نامه **مصرع** رستم آفر زمان خسرو پیروز چنگ که پیوسته در جنت قال و عجز نه بل باصفدران جا
 و مساعیر ابطال اینک مفاخرت **عبیت** مرادید در جنگ شیر و تنگ فشرده ای بی سوی چنگ است تیغ آسا کشید
 بود و زبان صدق و دعوی بخت شعر حرام علی آرم انا حنا طعن مدبر و نندقی فد ما فی الصد و ر صد و دها مسکله
 انما زنجبلی فی الوعی و مکلوناه انما زها و نفور زها چون تیر انداز تصدک و که صد نامه الفغان نماید **مصرع** تیغ
 کرده و تقدیر که سازد ملک عظم ناصر الدین تذکیری واجب وید عرضه داشت که در دین بخدمت و در هب فرزانشی و شجاعت
 محمذ هست و بگویم شرع و عقل محمذ که چاه تن با قرابت و هزار و شمن غدار معارضه کند تینا که اما در خصم متعاقب میرسد
 دولت را و پول بیوشا درین حال ترک نمود دادم که موجب تلف نفس بی بل و جان بی عوض تواند بود و بکند و همین بس داد
 بوقع و دستخام استرک کار و شمن کار بست و تا امید تو فین حق بهم شرط رعایت کرده آید و هم و شمن با با هم دل دیده شود
 مصطفی حال تقضی است که نوین زاده عظم حسن ساعتی درین مقام باس و یاس حسن ثباتی و معارفت و مافعت بناید و
 انکاس تحمل برایشان بیاید چندانکه مسابقتی اتفاق افتد فرمود که از جریعت هست و شفقت کجا رخصت طلبم روزی از دیگران
 و فرزند بلند را در طبعه ملا و توجیه عا کلدشتن **عبیت** چه نیکوتر از تره شیر زبان به پیش پدر بسته جان بر میان پس سخن را
 با نوین زاده باز در عنق کریم و العرق نزع و مهند رای و مشهوره ذات اولاد شیر آید صدق غیبت درالقرام این اشارت

بعض حالات مخالفان

۶۴۱

بمظفر رسانید دروان فرودسی اگر گفته خود بدین طرز می سراید **حیث** پسر کونار و نشان زچند تو بیکانه دانش خویش پس
و تغیر آن را ضد و لبا سماء بارانی را و اسحاب بارانی تا مثل کردار علی شریطه التفسیر نصب کردن و بصیلت نزدیکه دیدگاهه نوایان جهانمان
با چندین که رکاب را در امثال زرمه آه ده کا نه افرا سیاهی و دست برده مستحقان بختند یاری مانند دل ساغر بریزم بزم کران و شکر برون
فرزند خلف او تالی رسم کبیر و دم برین بخت یاری با آن فوج محدود و در مقابل آن لشکر معدود و غنا نکش تمام توقف گشت شعر
بَلغِي السُّبُوْفِ بوجِهِهِ وَبِحَجْرِهِ وَنَيْبِهِمْ هَامِلَةٌ مَقَامُ الْعَفْرِ وَبِقَوْلِ اللَّطْرِفِ نَسَامُ الْفُحْرِ هَدَمْتُ رِكْنَ اَنْ لَمْ نَعْفِرْ
تا حالت حیلالت کرده مستتر من شیب نیز چون بخت بر سر زندان سایه طلعت از اذت و از عقب خسرو کما مکار تعاقب نمود وقتاً
که قورش و اعراب بی عن چون از سطلوب خو جز با و در دست ندیدند با و اما حواء بال که با خانه و ماغ بی و ماغ ایشان عالی گیر
آمدی و صحبت ایلخان جنب جنبان شمال جنبان بجناب ممالک خستند و مذی محشو بذا کر این سخن قورش سوزیدن چون
سکیالات و محاللات و دراز عقل و دین و عالی رسن با بسید و وار کزین که تا سینه سینه مستحق عدو بچهره هیت معاینه نمود
دید چو شان برزین از عقب پویان نوایان چویان و پویان کرد و سیه بعد که مظم مسافت این بقتل خلوت قوا هم الکلب
شد بر سر پشته مرند اندکس کبیر بریزد و خوبی بریزد افتاد و سر بر آورد و مذا از بعضی مجازان استسلام حالی رفت دست که عقاب
قلعه عالی جناح جناح بدربشمن و پس دولت پوست اسن کام خانباطسرا در دم بگشت **حیث** چو اوردن غنای
و لیکن زپشش دیده می شتاب اس درین حال صاحب عظمی اناج الدین علی شاه در تبریز ملازم بندگی شاهزاده چنگیز خان بود
سلفی فروغ زادت عظمت بود و بنا بر قصد یرم در قورش و الفاء از جهت **مصرع الذی جففا جمیع الرجفینا شیطان**
تسویل و بعضی مستغش و ماغنا بیفته و ساوس بنا و صحیح و همل لیل الونوا لکل الالوان چون قضیه منیع سخن مستریت و
حکایت من یصیر نفع واقع شیخ علی سپهری زچین قصد نوین زاده اعظم دمشق خواجه پیوسته بود چنانکه بنا را اجبارا در عین
تقریب سطح راستی غانات و عرضه تاراج کردانید و تقصای عیض این امور اناکت المچی ازار و و استسلام کیفیت حال را مژده تقصیر
کرد و سیه به تبریز رسید و مرده وصول رکاب خسروی شکر کاربان عثمان ریز رسانید صاحب اعظم لشکر حاضر آراسته با
و عدت نام از جانب و مقاب و مساجق و اعلام و کوس کو کار کاخیمه و مکر کا ه و زتا و خانه و اسپان نامی و کسوتنا سامی و کولیا
پادشاهان در آن استقبال چون لقمی بنا و سید و حقیقت و کرا این اهد و شیخ جمیل بر بخت قلیل و بنا را روز قیام ارتسام یافت
و جمهور ضلایق و وصول و ارا حصول مقاصد جهان و زوال نواب صاحب حدان و رونق بازار اسلام و اسلامیان نهسته و انا
بقوام هوادی طیر و سبب کی حضرت که مورد و اروات قدس با طیران نمود پادشاه جهان تیج و ابلج و تفریح و ارتیاج فروده او را
زحمان فرود و بر اثر زادت عظمتش و زیدت مهلبت و عرت انصاره بشرف کشمشی بندگی حضرت خدا سلطان تشریف مستند
و در حضرت جلالت و اسرار شعی و ابلال و اغر لامشی و سرغال اعظم نوین غلوه ایغال رفت و پستین تیناس نکت و سبت کور
حشت از صفی خاطر و سخته حال اوزایل و باطل کرد و سیه و مغرب با عیان و ارون اختر با لشکر پولا و بکر تواجی زحمان رسید

و آنجا میخیزد پادشاه بعینیت زمانه غم قضا قوه قدره ساره زینت خورشید را میخیزد آثار زمین توان هوا صفت و به
 نسیب جهان مکنات دریا نوال گوید تا شعر **لَا تَوْفِيقَ إِلَّا لِلَّهِ عَالِمِ الْغُيُوبِ** **عَلَى سَبِيلِ الْمَلِكِ قَدِ لَمْ يَأْمُرْ بِالْجَبْرِ فَمَنْ جَبَرَ**
 آن باشد که مانند روز زم را یعنی خانه زمین بر کوشه تخت با قوه زمین مرتج و دریم و آتش این فتنه را باب سخن تیر فرو نشانییم
 اگر چه بان آغایین شکر بر تقابل و تقابل اندام ناید بواسطه تغیر عقاید و تغایر را با این کار هیچ چون زلف بنان در ارگرد و
 بسیار ایراخته باه شود و حقیقت اندیشه صاحب این بود که ملحق غیب در خاطر خطیجه جاری انداخت سبب آنکه تو هستم برینجا
 اگر خلائق مستولی بود که موجب چیز اقام با خطر ازین لشکر متقا و فرمان برینجا با چنین تو نمایی خسرو فرجهانا و پدیده است
 او را نه عمل و چمن نیریست که طارن کثرت و یکران برنگره ادراک آن غیر از دست نجیبت کار نیرین با وجود آینه قرابت
 پیشوای پادشاهت پس بایت مسعود مطرز بطراز هوالمؤید بصره شعر **يَجْعَلُكَ بِحَسْبِ نَحْوِ الْأَعْدَاءِ** **يَقْلُوبُ عَلَى**
الْخَوْفِ حِرَاصٍ **يَطْبَعِي أَسْرًا لَعْلًا وَنَحْمًا** **بِالْوَأْجِي بِطُورِهَا وَالْجِخَاصِ** **نَارِكِي النَّفْسِ الْأَعَادِي كَيْفِي**
 و ارحم النعمان بالادعاه و صفت و زود بودن قاش **يَسْتَبِي** **بَعْدَهُ** **أَغْضَبَتْ** **بِحَسْبِ** **اللَّهِ** **جُونِ** **قَاشِ** **فَإِنْ** **لَمْ** **يَلْجَأْ** **إِلَّا** **إِلَى**
يَسْتَبِي **بِاسْتِخْرَةِ** **وَمَا** **تَوَفَّقِي** **إِلَّا** **بِاللَّهِ** **كَيْفَا** **أَرَسْتَه** **بِطَابَرِ** **وَمَا** **التَّحَرُّ** **الْأَمْرُ** **عِنْدَ** **اللَّهِ** **رِزْكَ** **نَكَتَ** **جِهَارًا** **وَسَلَّمَ** **وَرَسَّ**
تَقَدَّرَتْ **كُتُبُهُ** **وَمَعْنَى** **لَا** **يُضَرِّفُ** **الْثَوْبَةَ** **لِلَّاللَّهِ** **أَوِ** **بِرَأْسِ** **يَكْمُنُ** **بَيْنَ** **نَاحِيَتَيْ** **نَفْسٍ** **وَمَا** **يَكُونُ** **مِنْ** **تَعْلَمُ** **فَرَأَى** **اللَّهِ** **جُورِي**
 و کیش خاطر نایب اندیش با قوه عقلی و الله یحکم من الناس و من و ما و من تحقق است که ان الله لا یهدی القوم
 الکافرین روز بعد که منی جمعیت اسلام و اسلامیان بود و موجب اذلت کفر و طغیان است و چهارم از جمادی الاخره سنه
 و عشره و سی و سه بر لانه و در بیان مصرع **فَإِنْ** **كَسِي** **كَرْ** **فَسْتَ** **زَيْنَ** **مَازَكُنَا** **عَسْكَرِي** **عَاقِلٌ** **صَفَّ** **كَيْفَهُ** **وَعَجِبَ** **كُلَّ** **مَنْ**
 دغاغان کا فر نعمت را سخن حاجی که با قطعی گفت و در تحریک بر مقامت تاج شعر **أَفْأَنْتَ** **أَلْحَاجُّ** **فِي** **سُلْطَانِي** **بِهِدْ** **نَفْسِي**
بِأَقْبَانِي **مَوْلَانِي** **مَاذَا** **أَقُولُ** **إِذَا** **رَفَعْتَ** **أَرْكَانِي** **فِي** **الْصَّبْفِ** **وَالْحَجَّتْ** **لَهُ** **فَعَلَا** **لَهُ** **وَمَنْ** **كَيْرِي** **بِهِ** **بِأَمْرٍ** **سَلَامٍ** **وَقَلْبِي**
 دل ابرار و در حاشیه همراست مستقبل نور و در رب العزة مطمئن و چو بان نوین جوایب کن با هر دو خلاف صدق بعینت
 شیرین شیرینچه که در پیشه شیراز از بیم پستان به تن بروی در سینه با من بهمن الله و کلنا بدنه بین چون تیغ
 نودون در روی دشمن کرده و دستور بر افروزش منبر مصرع **فَوَجَّ** **أَمَّا** **سَبَاكُ** **فِي** **سَمِي** **تِي** **بِهِ** **بَارَةٌ** **أَوْ** **كُورَانٌ** **بِوَادٍ**
 مؤسسان که مصرع رسم دل و دین تن برین نغمه را کب مرکب از با نفاقون در این حق مصرع **هَمَّ** **سَهْرَتِي** **عِنْدَ**
 سیر و گوهر در میزه بسیار بر سر بان بانی ثبات قدم نموده و امر و بزرگ ادرک رزم سنج و التو بکات جو ستای سلطان
 و میرا برود به نام اساتذت شیخ علی باور و سیور غمش بزرگ شش و و یک امداد تو مان و هزار بریکت در مقام انتقام برغم رزم
 ایستاده از جانب باغیان لاجات و در سلطان احمد با شوهرش از یمن مصرع **شَوْ** **هَر** **تَوَدَّ** **خَوَابِي** **رَبْدِي** **بِرُؤْيِي** **خَوَاهُ** **أَرْ**
 عقل و کثرت بختی در قلب چون قلب عجب معترب های طغیان پیش نهاده و تورش با سپر و پستان در سینه به تینه ایستادگی

حک سلطان با مخالفان

دست

بما دی قضا اورا مصراع مبادی دین کا عاجت روا میشود و همچنین بچینک نمینک ولا سترک سترک و سترک
 سترک هلاکک هلاکک فلنا اولی للک ما اولی للک از خاطر رازده و صاف مناسب حال ایشان می آمد و تو فغان و کرب
 باو یکران در میسرده نامیستره مکیره از نظر ناسره با سره مرکت خود در آسیر تیغ معاینه سید بد مذابز حکم ربیع الطی پیش ازین منسارت
 نمود که بی موجب دروادی غوایت پوشیدن غایت خباوت باشد و نعمت کفر از او در مقام نعمت فخران بمقتضای حاج
 سبجو کشیدن نهایت شقاوت آجان باشد شاد و نه غمناخت با ساقی و خاندان مجاهرت بر صفتی حال ادباتی خود بود و کس از
 ضلالت نکول کن و از فریب و شعوذه این دو مردمان محال اندیش سپهریز و بدست اختیار و در امن سعادت کلی با درو
 کار پیش از او نقد دیاب و چشم اعتباری یکشامی ولی تردد بندگی مسابقت نامی مصراع که راه و جاه تو از آنچه بود و بود
 شیخ عبد الله انصاری گوید که پیش از مرز پست زیرا که گرم قدیم و کنا و کنوست قیمت بیا که غموش نشد ثبات
 وارو که منزه نشود از زمین پزرا که نه بهیات صحیح هبهات فیما فیما الا لذلک قضایا منیرم بر بناء مرمیم بر کرد و
 بدیخت نصیحت مقبل چنانکه زکلی شستن سید نشود و کار فریز کفر بدی خبر و ظالم از ظلمات نجات نیابد فسانه نصیحت بنام
 از بر کسیت حکم ربیع از مطاوعت نمود و جز راه شقاوت ز نمود و همچنین اسرار نمود برین و قال عز وجل انی و لکن
 و کان من الکافرین شعرا انبئنا من قبله و جهلک فاعلم انما حاصرا لک انما لک انما لک لک انما لک انما لک انما لک انما لک
 علی که سخنم معارضه با ماه دو هفته نظر اکران می گفتند مصراع چون نیک بدید از کجا تا کجا مانده ما سپهر علم شاه و نیز
 بر او شتند و گفت شعرا انبئنا من قبله و جهلک فاعلم انما حاصرا لک انما لک انما لک انما لک انما لک انما لک انما لک
 دست جهالت ایشان بود بر سر علم چوین در عرض سر و سپهرین مشا به که کردند پیش فضا شعل گشت لشکر را بر حمله بجای اعز کرد
 در ایحال قول که جای پادشاه و قوراکه توفیق ترک باشد و حرکت تعیین رفت و بر او فاعلم انما حاصرا لک انما لک انما لک
 دست چپ و پیش پس لشکر سویت پذیرفت و یور انجی یعنی فوجی بر ولان از هر صده نفری را برودن کرده مفردا لشکر نصب
 گشتند علی شرطه التخریر لا التقریر تا حرم سخاه دارند و صفدرانی گزیده خود و سب پوشیده که ایشانرا با بلین متول حیر اسان
 فاعلم انما حاصرا لک انما لک انما لک انما لک انما لک انما لک انما لک انما لک انما لک انما لک انما لک انما لک
 مسابقت جسته حصا بکفران و خود کفران بود بر چنین کسبه تا ضن آورد مذذذیک شد که صفت مقابل چشم ضعی رساند بدین
 دولت قاهره و زبر عادل و دستور شیر دل و امیر کج و الغو و میرزا ده بزرگ شیخ علی بنار بدیعت جوانی جهانی جهان سیر
 برش پورستان کبر بیانی مسابقت را بر کشید و عثمان گشاده هر یک از مقام خود با لشکری که در ایستاد و گشتند چنان
 شیر گرسنه که بر ایستاده نازد یا شاپن کیر که با کبوتر بیز پانزده برودن زحف را چون کرد و متلاشی کرد و در میان چندین
 عرضه شمشیر کشند پادشاه جهان بر باره بدیعت حرج گردش زهره در آتش ماه سپهر عمر و کیران نش بر کمین بر
 فال عمان آسمان دور و در کاب زمین آرام را سبک و کران فرمود و نوین رهنین از هر طرف راست و باقی امر از جواب

مصرع بیون پیکر از بخت نهند و چرک منفر یکبارگی خان زیر انداخته زمین چو چرخ شاد زشت و ناخوش
 هراچو پیشه شده اند که زه و زهره و زهره تیغ از دست بردلان و پردلان بر سهام تیر برستی انقبض کی زرد و پیران شده کمان
 ازنی کینه توزی و فرغ بود زه چون عافان در کاش قند که شکر می آموخت کوس در استغابا، طبل نغیر با آسمان برداشت جان
 در تن علم با و آه سنان نماند جز آه جان با بر بجز جراحت نیکو میرسد کند درین میان از تان بر خود می چسبید نامی در زمین چون
 دشمنان دولت روز افزون دم فرو رفت از نسیب جان لب بچرخید خودی خود از سر خود برخواست پیکان چون نسیان بود
 منصب بعضی خاک در صد شست پیشانی سپردن چرک چکیر خانی و زلف یار در پیشانی چین گرفت زه همه چشم بود
 که جیت شیر بلجان شکر صغیر شیرین شکر و همین نش رستم خرنها سلطان جبار نظاره شود با چو کند در تمام
 ترس و بیم جیت کرد و آید پیش کند بینه بچی و کربک آید پیش کند بینه و دیم کرد و درگاه چون صیت لشکر کشی
 کشی شکست و زلزله از شکست خان و ران کوش شکست چرک جیت زگر و موب توری و پر خاکست ز نعل کربک
 روی خاک پره است از شش خون بر شاخص که بیکران با و پای برق رفتار عداوسی بر زینل و قلعین کلان نموده
 سعور و سیاه بجزده اشتبا و آرد و کجیمی که کفادر می در کوزه تن آب روان میدارد لشکر سلطان عادل را بر تابع شیطان لم
 منفر بر بینه انجین با معدوی که رفتار آمد و دیگر مخالف راه اندام گرفتند اداره تحسین طایب فرس کوش تکان و
 خفتنا لئلا نکذ الخول العثر پیوست و بان بن بل از باب نظر و صاف از املاء قدس این الهام میرسد لمؤلفه بوسعید
 که امروز جبار دانست احوال عالم همه مانند تن واد دانست شاه خورشید و ش و در ستم انجم جیش است پیش از کسری و دارا و با
 دانست چون بدل ریک در عهد ستم است و مو عقل و اند که تحقیق الغ سلطان است با سخا و کرم شاه و عطا پاشی او سخن
 حاتم می و شدن نیانست تیغ خود زبندی اندکف که بر پیش چون خایبست که با برقی در بارانست بنده و صاف کرد با
 از پد و خرم شاه سرف سوزشها و عقب بر پاش گشت شد بنده سنی از ستم و جو فلک سایه حق چو توفی بر گریه است
 از نزل شمشیر نام بود سعور آه تا با بذات و نماند کشف بید است چون سر و سروران ابقیان بر ستم در بنده ستم زانو
 بر یک است منفر تیغ زشت که منفر نم نهاد و وقتی تمام رفت ارس و برادران حسن حسین و چوپان و ماموق و تواب سکه کاند
 سله و بکبیر و قوراه نامید در حکمت گشته شد با د شاه عادل از ابرافت باران مغر و جهان ریزان کرد و اند و فرمود بیکان
 چرک خود را تبا که در انزاس قانون جهان داری نامرا باشد حکمت که سردان معلومیت محمد ایشان با انواع رسول
 و فضل از راه است و معلومیت و در انداخته اند شمر و جرم همه سفها و فوهم و صل غیر خا آینه العذاب
 تا و باین گناه را نظر بر تادیت حق اله باید و دشمن چرک تیغ در نیام کرده بنا را چ شعل گشته و کب و بتنا انا اطعنا ربنا
 و کبر آه نا فاضلنا تا التبتلا ربنا انهم ضعیفین من العذاب العظیم لئلا یکن یزاد و شان بن جبار کان در
 گشت و بواط این نواز مذکی مصرع نوا و زنگی از سر گرفتند لمؤلفه با د شاه جهان با درغان مهر و پیش و نداد و جان

حالات مخالفان

فردین

عالمی بزرگ و دیکم بسرخ تا بهاد جان مردی و مریمت پیشه شاه ولد فی العباد و خان مؤید و کارنا لمو انصه
 حفظ عذای و تقویت روح و بیعت بوده در ایام و معین نگاهبان خان کامکاسی بجای خان جلماری سبطف فرمود علی تقی
 رفقا و یغان که از معرکه معرکه در تیسیم کریمت بود و از هر گوشه و کسند چار کشیده به کران منگ که در اسپند چنانکه خواص
 معرب المصنوع لشکرش آفاق بدالین لؤلؤ شیشو انما لاندین عمارت حیات هطل فی به فواب و عقاب فرشی
 از خود و که در قریب و در پسرش کریمت عازم این شزاده از بکت شد پس از حکم بر لیل این چنین فرمود و فرشی با سپر
 دیگر و اینها برادر زاده بکیوت و تو جان بعد که بستی و اذلال در سلسل و اغلال کرد و شمر برادر زاده و علی انحصار
 از دست لگ چنان خاص تیر تیر بسته بر کینه آمد با یوسف بوکان برادرش فروزه و کلتمو رمی شکل فصیح بان
 صفت که بود بسته به پرده شمشیر کرده چون کوشی بر حلاق کرده و شیش بلع الکتب سلفه زان کان له شاعلی
 عن الکتب سلفه بعضی جسم بر حلاق آتش و لفظ زنده و فادار سپر بر خن جفا که کردی که در فلان و بهادر و جعفر
 شکار بود با سپر آن محمد حسین و سپر شادی محمد و ناشیا و مارین و خوارزمی ترخان و چو بان میرزا و قران تفصیل بطول
 تا جلی حیات جلیت همه سیریت و نالیم من ال همه ندمت و نالیم من ان برتغ یا سان گذشته راهان
 جهان گرفتند اما بیخ آب صفت و چو جان که آینه صدمت نامی ظفر است بخون ناپاک کجک فوش نشد آن سکت سلسله
 سکار خسته بر بن تن و دفاحت نام برتر عام پس در و اب و افام کرد اسپند را با عی با یوزیر و کار خند
 در بکت نفیس صبح و بکار کرد و نون شکر و قرد و قطران زباده غار و در کفش خاکر پیو زبان فرغ آمد و جوق این روح
 امانی کار در دم با تمامه ایرجین و فرشی که بجا از محاربت در کله و غیره شیره آیت ظفر نازیده و فرغ نکرده ریش از فرساده
 که بوقا برادر امیر بزرگ است غلغ و بر ساسی پسر ساسی نوین و پسر محمد نوین نوین و عرب نیزه شاعر نوین و بکمل بوفا و ناما
 و طوهان و خطره و آرزوی و دیگر احوال بی عنویش آن کجک کرده بر قصد نوین معظم خسر و کامکار اتفاق و بهماستان شد
 نوین زاده شیردل یعنی را در ساسی پشان تعج فرمود و بر می در دست و دی قوی و رانی واری الزنا و روسی و افی التملیک
 بلیت بیخ شامت همه ملک در زحام شجاعت همه شمشیر بیاطن روم رفت ایشان تده جمده روز که نقش
 شش محنت زنده بودند با مارت زود و حکومت مدمر و فحیره آیام و اهل طار روز کار در مقام غرور افان و ناما بیوسان
 سلامت ذات عظم نوین که حامی ملک و ملت و ما حلی رسم بدعت است متفقین قهر عادی دین و دولت معلوم کردند
 مرکب ندمت و در جان خندان آوردند اما کار از دست تکرار که کشته بود و از بار که عدلکلت امید بهواری مانده بود علی التملیک
 میان که بوقا و بکمل مخالفت افاد و باغفال در میان سیرت کرد و هر کس خواست که دست بدامن سببان نوین زاده معظم تریش
 زده و تامل چند و بیروت ماحت خود و سببی بر غیر ثابت کرد و نماز بهر که دستوش شده بی تیره و تار زابل جابل دوست از دشمنان پیل و خو
 از کار و پسران از یکدیگر بر جان استیلا با قسرتی بی محابا در هم که بستند بلیت چو تیغ روز شاز گل که بودید زمین غلغ
 رفت

ذکر سلطان علاء الدین دہلی

کرده و شاعر بعضی امر را بشکر بیان کرده بود و بعضی برین بیدینغ شمرناشی عنقریب راه شهرستان عدم گرفتند از این خبر
قطع و ابرو بید قطع و امرالد از مصحوب ایچان بانگاف ممالک چون نل سمانز اوژش و طابق دست بدعا صاع کج و
لب را با تاج و تاج کیش و دوجانرا بعد قنیت خالص ساریاست و چون دستور عادل عرت انصاره اول صفا عادی است
بود از حکم برینج برهه جلد یعنی لکس که اول شکاری را نهم ز ناطا طب اطراف و عضا پشت و سر دست و پای و پوست او را با شکر
او بجای حرم ایزدین قبول فرمود و قلعه ها خاتون ناز و امیر پولا و قیاسکت و اینی خاتون و قوق ایچکی از او ساطع موسوم کرده است
بر تخریر و سب و خود را از شین بنشین خلاص راه امیر راه و سیر غرض که بحقیقت نعم البیدل بود عدل او شد و در نجل
بنده و صفای حضوره را مصد و قوقال سابق از سعادت نامز و سعیدی برسدن حال لایق با او گفت لمؤلفه تاریخ
ز ملک توان یافت کار کار ملک را زینج توان یافت استور چون باوینج توار ملک زورند چون که با ملک توار تیغ باید
بمحمد الخنزار و الیه الاختیار ذکر السلطان علاء الدین الدہلی و الخنسام تا میه قد سرب السلطان
علاء الدین المملک بدہلی لسنہ خمس عشر سبعمائہ خارجمہ آلک خان المشہر بن مراد دہنباری
الی بلاد مغربہ فی عسکر جرار و یلقی فلان کالسہول مددا و الزمان عددًا و الزمان عددًا و فیہا
طواق فی فدا اعدادہم الذکر ربی علی ارضک لک و لک ان تحبہا یا ربعة مائۃ الف فرسانا و
رجالا و لاطاء و عجا لاضفا قان و فیما لاسع جوش اذا اربیت علی عدد الحصى بعضہا فیعنا و اوصفا
مع الاسوان و از باب الحرف مختلفہ الصور و التبر لا علاء اعلا و الاسلام فی اطرافہا و اکافہا
و نظہر نلک الخلوای و از جانبها من انجا بر الکفر و الفجر و از جانبها و لان بلقنہم کلمہ لا الہ
الا اللہ محمد رسول اللہ یلسا التہ و لا الیقنہم الی الخف و الخف و لا یسئل و لا یسئل و لا یسئل
و لا و کف فلما نسامع الاخوان سیم الکوننا و اسمہ عندا لغرض حلال زادہ یجوز نلک لعلاک
الذہبی سربا یاض الثمار عنہم و عاجر الذباجر فما رای را با احوط من الاخفاء فی سؤر
الاجام و العیاض نسئی بلقنہم جککل و کف بقاء البعوض مع الزباج العواصف و انی یسلم
بغات الطور و قد نسکنا جناح العقیان العواصف قد خل العسکر ستره معبر و وقع القوم فی
سلاحمیل بلایمیل فاخنا و آلک خان العسکر و طرف الذہر منہم ما یزین نلک یجبت حمل عن
خزانہ الصم الاکبر من الذہب الاحمر صرعی واللہ اکبر و الخلیفہ جعفر سبع مائۃ
و قبل بلع حصہ کل جنیدی خمسہ و عشرين متا و العقیان لبودون الی دہلی فقبا و اوسا و
عینہ عظیمہ و صنعہم و عینہم اللہ کریمہ و کان الملک العظم سراج الدین ابن السنج
الاسلام جمال الدین ابراہیم طیب اللہ بطینات خیر انہ ما و نہ و جعل ریاض الفدین ستره

و مؤلفه

دفتار

ختم ایام سلطان علاء الدین

۶۴۷

دَمُوهُ فِي أَوَّلِ أَوْهَلِهِ لَنَا أَنْ خَيْرِي بِهَذَا خَيْرٌ مِنَ الْمَرْمِ وَالْمُصَمِّ لِغَيْبِ النَّظَرِ لِي وَنَفَائِسِ الْجَاهِلِيَّاتِ
 بَعْضِ حَاصِنِ امْكِنَةِ الَّتِي فِي هَذَا الْيَوْمِ لَمَا كَانَ مَا سَبَقَتْ مِنْ سُلْطَانِهِمْ مِنْ مَرَامِهَا جَانِبِهِ وَرَدَّ
 الْجَانِبِي بِهِ فَوَكَّلَ عَلَى الْكَيْسِ جَوَانِبِ حَرَمِهِ وَكَلَّ بِهِ فَوَاضِبَ عَزَمِهِ فَأَمَّا لَمَّا مَالَهُ وَلَعَمَّا لَمَّا لَمَّا
 وَصَدَّ كَمَا كَانَ وَكَلَّ بِالْمَكَانَ فَذَا السَّوَابِي عَيْنِ غُضْبِهِ عَوَارِدِ الْفَرَارِ وَاحْتَوَاهَا وَأَهْلِيهَا
 يَدَارِ الْأَغْزَارِ كَبُورِهَا دَارَهُ وَكَسُوَامِنِ الْعَقْدَةِ ذَهَبَهُ وَنَضَارَهُ وَأَرَاهُ الْأَقْدَارُ فَمَادَهُ فَصَّ
 مِنْ هَذَا التَّعَابِينِ لِلْبُهَوِ وَالْكَافُورِ الْفُصُورِيِّ وَهُوَ سَمٌّ فَأَنْلَ كَأَنَّهُ سَمِعَ الصُّورِيَّ فَأَعْنَصَ
 رِبَاضَ الْعُقْبِيِّ الْحُكُومَةَ فَأَبِلَ وَتَلَّهِ دَرُ الْفَعَالِ فَانصَرَفَ الْعَسَاكِرُ الْأَيْسَلِيَّةَ ظَاهِرِينَ وَأَفْرِينَ
 سَائِدِينَ حَامِدِينَ شَاكِرِينَ ذَاكِرِينَ غَامِبِينَ سَلْبِينَ فَأَبْلِينَ نَعَمَ اجْرُ الْعَالَمِينَ سُكْرًا لِلَّهِ
 وَعَلَا لَعْلَى أَوْلَاهُ فِي انْخِرَافِهِ وَأَوْلَاهُ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ فَذَا فَرَعٌ وَسَمِعَ السُّلْطَانَ يَلْحُجُّ
 الْمَبُورِ وَالضُّفْرَ الْمَقْدُورِ بِنِ الْيَمِيدِ الْأَيْبِلِ وَأَفْنَى اللَّضْبِيَّةِ لَشَهْرِ وَأَعْنَى بِالذِّبْنِ الْفُورِ وَ
 اسْتَقْبَلَ الْعَسَاكِرَ الْمَهُونَ سَبْرَهُ بَوَهُ وَبَلَّهِ لِعَبِيضِ الْعَسَاكِرِ وَصَبَطُ سَوَارِدِهَا وَاحْتَدَى لَدَى الْمَاءِ
 مِنْ مَصَبِّ مَوَارِدِهَا وَتَجَّحَّجَ الصُّغَى الشَّهْرِ وَالْفَيْ الْكَثِيرِ وَذَلِكَ هُوَ الْفُورُ الْكَبِيرُ ثُمَّ نَكَرَ عَلَى
 الْخَادِمِ الْبَخَانَ وَمَا أَهْمَلُ مِنْ إِدْخَالِ زَفَارِ الْكُفْرَةِ فِي رَيْفَةِ الْإِسْلَامِ وَأَيْسَاعَةَ الْأَذْرَانِ فِي
 مُعَرَّذَانِ عِنْدَهُ الْأَصْنَامِ لِيَزِيدَ بِهِ رَوْقَ الدِّينِ وَطَرَاوَةَ الْإِسْلَامِيَّةِ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ وَ
 جَاءَ فِي الْعَسَاكِرِ الْمَلِكُ نِظَامُ الدِّينِ ابْنُ الْمَلِكِ سِرَاجِ الدِّينِ مُسْتَعْتَمِرًا مِنْ سَوْءِ حَالِهِ وَسُنَّعِيَّةً
 مِنْ نَهْبِ أَمْوَالِهِ مَصْعَبٌ كَثِيرٌ أَمْ سَادِرَامٌ وَاللَّهِ فَكَرْمَهُ وَأَوَاهُ فِي مَرْجِعِ كَرَمِهِ وَمَرْجِعِ جَدْوَاهُ إِذْ
 كَانَ بَيْنَ السُّلْطَانَ الْعِفْطَارِ وَجَدَهُ سَبَّحَ الْإِسْلَامِ جَمَالَ الدِّينِ ابْنِ رَاهِيمِ اطِّبِي الطِّبِيِّ لَمَّا
 وَكُنِيَ السَّرِيْفُ الْكُرُومَةُ وَحَسِبَ الْجَمَلُ أَحَدُ وَنَهُ وَكُنِيَ أَوْلَاهُ كَرَمَهُ وَمُرَاكِبَاتُ فِدَيْمَهُ
 فَأَمْرٌ بَرَدَ بَعْضُ أَخْبَارِهِ وَالْقَدِيمُ يَنْفَرُ بِمُصْرَ فَأَنَّهُ وَابِلُ وَهِنْ وَمِلَ مِنْ عَلَيْهِ وَنَقُوبِضُ زَمَانِهِ
 الْحَلِّ وَالْعَقْدِ كَمَا عَهْدُ إِلَيْهِ وَبِي عِنْدَ لِقَاعِ هَذَا الْقَيْغِ الْمِيْنِ كَيْسَ يَا بَدِهِ وَشُورِ بَاتَامِ عَادِهِ
 بَيْتِ شِعْرِ عَوَارِي بَيْتِ شِعْرِ لَوْ لَقِيَ سَرَى جَمَلِ الْبَانِ الْجَمْرُ وَالْمُجْتَدِ أَصَافَ إِلَى مَوْرُودِ مَلِكِيَّةِ
 هُنْدًا فَطَاشَ السُّلْطَانَ سُنَّعِيْمِ الْأَمْرُوسَعِيْلِ الْجَمْرُ مَعِ الْعَادِ مُمْتَلِكِ الْأَوَامِرِ فِي الْبِلَادِ وَ
 الْعِيَادِ مَهْمَلِ رَا بَاتُ بَاسِيَهُ شَرَفًا وَعَوْرًا مَهْمَلِ الْبَاتُ اسْتَبْنَا سِيَهُ تَعْبَادًا وَقَرَّبًا وَعَلَى هَذَا فِي
 أَنْغَدِ حَالِ وَأَسْعَدِ فَا لَ وَأَضْرَحِشِ وَأَضْرَحِشِ حَتَّى ضَضِ نَحْهَ وَلَفِي رَبِّهِ وَذَلِكَ فِي شَهْرِ
 سَنَةِ سِتِّ عَشْرَةَ وَسَبْعِمِائَةَ وَالْخَادِمُ الْبَخَانَ الَّذِي هُوَ رُكْنٌ وَبِي مِنْ أَرْكَانِهِ وَأَسَافِئِ

ذكر شهاب الدين والغ خان

عليه

العسكر مدرا الذهب واكياس النصارو العساكر لا مطارا الذهب نظار بحسب اجاهل القرو
 ان قضاء الله يقبل الرضى او يبرئ بين الاسد وانشا او يهدي الى مرترا التقدير بيلا او
 بئيه المال فيلا لا ولا تجلسه الله تبدلا فلنا سورا صوف المتاجر من الجابن وكاد
 ان يوسط سفر البسال والشوف في البين قبل ان يطار دلهما ثم البطحان ويحيا له عينا
 الفرسان ويض السكر خسر وخان بني حوميا السفة كاهمال القرن الاسلامية محطوا راك
 الفلاسة فاحذوه وسلكوه في اسار الحسار وشعار الطار وانزوه في ديار الدمار
 وجوار البوار واطهر والطاعة والاذعان لطفلق خان فلاسره السور ونظم شوار
 الامور وجمع او يد الجهور واما شيفاف رايه الرين او ذالمالك وطب بالطب
 النطابني من نذير مرض المهالك وملك الدقائن والحراين وذهب الحنائد والقنقا
 فحافظ على كمال موال يربد ودمدم على كل منار يربد وكذالك يفعل الله ما يقا
 ويحكم ما يربد وكان له سبع بين كلمه في ثماء الشهاسه نجم ساطع وشهاب لامع واولم
 الشيفان الشيفان شادي خان ونصرة خان وكان شهاب الدين الويزر جمع بين الايامه و
 الوزاره وله حمة المصاهرة وحرمه المطايرة وامر بها المفوي لرايه بهرام المؤمنون بك
 خان ومن الدليل على كياسه وضبطه انه تدبغ امر العساكر وكل مال صرفه وابذله
 خسر وخان في ذلك المرح والريح يندبرا واسراقا وضبها وانجما استرد منهم بالتمام و
 اسوقا ما يحب لا بغا ورضيرة ولا كبيرة الا احصاها فقتاع اثار باسه واسيناسه في الا
 وحدت بها الرغان على الاطلاق ففض طوره واستوفى عمره في شهر سنة ملك وعشرين
 وسبعائة فافضه التوبة الى ولده حلف صدفه وفلده كبده الغ خان واظهر حسن الوفا
 الدهر لذي خان وفدا ذهن الاجوان والاعوان لنا يدا حكامه ويحذنا لارجاء
 والاعانة يبره احكامها صاب فيما قال وصال فيلا ورا باواقن بالجارا المعلى والملك الذي
 فيلا ودايا شعر محمد مطع وامر مطاع وسبق مضع ومال مضاع ومن الهبة سلطه انه
 بصطف حوالى فنطاط دولته اليوم سبعائة مرتبط من القبول كالشوف مها به وكالجمال
 حطامة الخلد بالدا بئح الحرة الخلد بالجايف المشه ومصعب بهرفن بالوان ولبع بعينا
 قاضي الذهبى ملكا مؤونا له بعد ما كان ملكا منسبا وفي حسبانان الوهم لا يكون محسبا
 وبي فيه بيتان فارسبان حين افانى الخرج جلوسه والزمان اذن ربع وشي الروض بدبع

لَمَوْكُفْ خِرَامَهُ كَالْفَخْرِ خَانَ بَهَانِ سُلْطَانِ بَيْلِ نَزْمِ نَخَانِ بِرِ بَرَكْتِ بِنِ شَدِ بِنْدِ وَكُورِ مَتِ عَارِطِ طَالِي طَرِكِ كَرِ عَدَالِطِ وَوَهْ قَسْمِ نَزْمِ نَوَانِ
 شَدِ وَسَكَنْتِ بِنِي مَوْضِعِهِ اَحْوَالَهُ مَا هُوَ مِنْ الْعُرَالِ الْاِخْوَاءِ وَغَا اَحْوَالَهُ قَبِيهِ وَتَدْرُجُ مَعَهُ
 جِهَانِ وَاصْفِ وَوَرَانِ اَيْنِ اسْتَفْتَا اسْتَفْتَا نَيْكِ اَمِي هَسْتَفْتَا جِهَانِ كَامِي صُرْتِ قَدُومِ جِهَانِيَانِ مَارِ اَوْ قَبِ تَجْرِ
 اَوْدِ وَبِرِ سَوَالِ بَرِ زَانِ سَالِفِ اَوْدِ وَرِ سَتِ اَنَا جَابِ وَانْفِ اَزَانِ جَابِ اَمُولِ تَوَانِ بُوْدِ رِزِ اَكْ عَلِي الْاِطْلَاقِ صَا حَبِ رِوْتِ
 عَالِي هِمْتِ اَنْ بُوْدِ كَرِ زَمَانِ وَبِكَرَانِ وَبِدَهْ بَاشِدِ وَازَانِ اسْفَاحِ كِرِ وَوَجْرِبِ مَعَالِ كَدِ شَكَا نَزَا صِغِيْلِ اَمِيْدَهْ اَمِي خُوْدِ سَاوِ
 وَوَرِ اَجَا كَقْمَا نَدَا السَّعِيْدُ مِنَ الْعَظْمِ بَعِيْرِهِ وَالْعَافِلُ مِنَ تَمَعِّجِ بَحْرِهِ فَاسْتَرْوَهْ مَعْقُولِ مِّنْ مَّعْقُولِ وَمَنْعُولِ فَاقْوَلْ
 مَعْقُولُ بِيْشَا وَفِيْلِ مِنَ بَيْلِ لَاحِقِ لَاحِقِ مَعْنِيْ وَاَنَا مِّنْ اَمْنِ وَعَمِلْ صَالِحًا فَالْهُ بَجَاءِ الْحَسْنَى مَا كَرِهَكَ فَاحْتَمِ
 وَكِلِ مَعْنِيْ كَمَا نَطُوْرُ دَوْلِ اَلْحَيِّ قَبِيْرِ مَعَالِ قَتَلَقِيْ اَمْعُ مِنْ رَيْبِهِ كَلِمَاتِ اَمْرٍ مَعَالِ قُلِ اَنْظُرْ اَوْ
 عَافِطِ اَلْاَصْلِيْ عَلَى اَنْزَلِ اَلْاَرْضِ اَنْزَلِ اَنْزَلِ سَوْنِيْ سِيْفِ بِيْنِ وَكَفِيْ اَحْسَبِيْ اَحْسَبِيْ سَكْتِ نُوْزِ وَمَا اَنَا بِطَارِدِ
 اَلَّذِيْنَ اَتُوْا لِمَا لَمْ يَكُنْ لَكُمْ فِيْ سَبِيْلِ اَلْحَيَاةِ اَلْحَقِيْقَةِ اَلَّذِيْنَ اَتُوْا لِمَا لَمْ يَكُنْ لَكُمْ فِيْ سَبِيْلِ اَلْحَيَاةِ اَلْحَقِيْقَةِ اَلَّذِيْنَ اَتُوْا لِمَا لَمْ يَكُنْ لَكُمْ فِيْ سَبِيْلِ
 اَلْحَيَاةِ اَلْحَقِيْقَةِ اَلَّذِيْنَ اَتُوْا لِمَا لَمْ يَكُنْ لَكُمْ فِيْ سَبِيْلِ اَلْحَيَاةِ اَلْحَقِيْقَةِ اَلَّذِيْنَ اَتُوْا لِمَا لَمْ يَكُنْ لَكُمْ فِيْ سَبِيْلِ اَلْحَيَاةِ اَلْحَقِيْقَةِ
 مَعَاذَ اللّٰهِ اَنْ نَّأْخُذَ الْاٰمِنِ وَجَدْنَا مَا نَعْنَا عِنْدَهُ مِثْلَ نَضْرِبِ نَضْرِبِ نَضْرِبِ نَضْرِبِ نَضْرِبِ نَضْرِبِ نَضْرِبِ نَضْرِبِ نَضْرِبِ نَضْرِبِ نَضْرِبِ
 نَاصِبِ سُلْطَانِ وَكِلِ اَحْسَبِيْ كَدِ بِيْتِ اَبْتِ اَنْجَابِ صَمِيْتِ دَرِ شَانِ دَاتِ بِيْمُونِ اَوْ طَا هِرِ مِظَا بِيْرِ سَتِ وَحَسِ شَقِيْ رِيَا
 نَالِ وَكَمَلْتِ پَاوِشَا وَوَلِيْ نَمِيْتِ وَنَاصِبِ عَرْضِ نَبِيْتِ نَزِيْتِ وَبِنَابِ مَعَالِ فَضْلِ نَابِ مَعْدَا بِيْشِرِ صَحِ مَشْهُورِ وَبِصِفْتِ
 عَطَا وَشُوْرِ وَنَازِ اَبِيْشِ وَنَاشِ هِرِ سَكِ كَسْتِ وَوَمِيْ نَا بِيْدِهْ فَرَا يَدِ رِجَلِيْتِ اَيْنِ عَالِ وَصَمَرْتِ اَيْنِ مَعَالِ كَدِ وَجِيْدِيْنِ
 نَزْرَانِ جِهَانِ شَمَلِ بَرِ لُوفِ تَوَانِ اَوْلَادِ دَرِ شَا اَوَالِمَلِكِ سُلْطَانِيَهْ عَمْرًا اَللّٰهُ تَعَالٰى اَبُوْدِ سُلْطَانَا صَرَفِ شَدِ تَاجِيْنِ بِيْشَا
 جَانِ بِلِ نُوْرِيْ لَامِعِ وَطَلْتِ خَا تَهْ جِهَانِ يَادِ كَارِ مَانِدِ وَتَمْتَرِضِ عَالِمِ وَنَمْتَمِ كَارِ بِيْ اَدَمِ بِيْمُونِ وَمُوْمِنِ اَسْمَا جِهَانِ قَوَالِ وَنَا
 مِيْ يَابِيْدِ وَبِرِ مَقْضِيْ سُلْطَانِ الْعَادِلِ حَلِيْفِيَهْ خِلَافِ حَقِ سَتِ خِيْرَاتِ وَبِرَكَاتِ نَا قَا صِلِيْ اَلْمَبْسُوْرِ اَلْمَبْسُوْرِ اَلْمَبْسُوْرِ اَلْمَبْسُوْرِ
 يَشُوْدُ وَثَوَابِ وَنَا اَنْ بَرُوَانِ سُلْطَانِ بَعِيْدِ حَقِيْقِيْ نَابِيَهْ بِيْوَزْ كَارِ دَوْلِتِ رُوْزِ اَفْزُوْنِ مَتَصَرِّحِ پَاوِشَا جِهَانِ بِنَابِ
 اَبُو سَعِيْدِ خَدِ سُلْطَانِ مِيْرَسِدِ وَبُوْدِ اِيْنِ خِيْرَاتِ نَامِ وَبِصِفْتِ طَا مِ كَدِ مَعْقُوْرُ بِالذَّاتِ سَتِ اَصْغَا فِ اَنْ اَلِ كَدِ وَرِ حَقِيْ
 اَنْ اَتَقَانِ اَتَقَانِ اَفْاَدِ بَا عَرْضِ خِيْرَاتِ بَرَكِ رَا وِصِلِ وَتَوَسَّلِ شَدِ وَخَوَاهِ شَدِيْنِ مَقْدَمَاتِ سَمْعِيْ اَنْ بُوْدِ كَدِ وَرِ مَشَقِيْنِ
 مَتَدِيْنِ رُوْشِ نِيْمِيْرِ شَبَلِيْ تَجْرُوْدِيْنِ اَزْ اَسْبَا اَسْمُوْرِيَهْ وَبِصَرِ وَرِ كَتِ لَقَرِ وَوَقِيْنَهْ تَلَكِ اَبُو بُوْدِيْ نَاعِ وَنَاعِ اَوْدِ
 بِيْنِ اَيْجَلِ اَنْدِيْ شَمَا صَا سَبِ كَلِمَتِيْ وَسَتَمَارِ اَحْمَالِ وَشَمَارِ اَمُوَالِ وَاسْتِرَاكِ اَحْوَالِ اَبَا اَصْغَا عَمَارْتِ اَبُو اَبِ مَعْرُكِ
 وَكَارِ خَا تَهْ مَشَقِيْنِ اَبَا يَدِ تَجْرُوْدِ اَبَا اَرْطَهْ مَسْقِفِ سَمْعِيْ وَتَبَا وَصَرَفِ فَرِ مَوْدِيْ وَاَلْهَالَهْ بِيْدِهْ بِيْصَمْعِيْ وَتَجْمِيْلِ اَيْنِ اَشْرِ مَسْمُوْمِ
 وَوَرِ نَابِ خَا تَهْ بِيْرِ اَيْنِ مَحْمُوْرِ مَقْدَرِ كَشْتِ كَدِ وَرِ سَتَبَا مَسْجِدِيْ هِرَا تَوَانِ تَشِيْرِ اَبَاتِ مَعَالِيْ اَصْرَفِ كَدِ نَابِ عَا يَتِ خِيْرِ سَبِ

پانصد تومان بمصرف پوست و چون در بخت روشن شده که ز ناموس صغیر است و صلح و مناجح جهانان بران مقدار این متکلم در
 نظر عقل و شعاع بزرگ نباشد بلکه سالها باید تا خازن کان جنی آفتاب زرگر و سپیکر ابرمیان بسته بر سطح منقطع البروج محفوظ است
 ارتقاعی و خطاطی بالا و ذرا بواج و تفضیض پاید و خاصیت تاثیرات اجرام عالی و تاثیرات جسم سافرو صمیم سلاب اسحاق
 با نفس پیوندد باشد که این معقد در نظر عقل کمر بست و باز اگر ان در وجه تخرم و انا و
 بر ممالک یا شاه عمده محقق کشتی یا بعضی ارزان بر عایا در وجه حق التقریر محمود محبت
 رفی یا بر دیگر ارباب فقر و فاقه تعرفه و صدقه کردی بشارت همل اطعمت جایعا همل کسوت عاویا
 ابا دانی حال ولایت و شادمانی بال عزیت ناصر و مکت حق بل و علا دانکه در مضاب بودی این ثوبت و حضرت حق
 چه شایسته و شتی مع پیدار و ان عمارت غایت تقون و نهایت تمدن اتمدی کار بستند که در نقل یکی شصت هزار سب
 از نرغ شد چون عمارت طاق سپهر نطق بقرب اتمام سویت بتصور آنکه در رفعت بنا و سعادت فاطان کسری جعیت
 کسری باید گردانید ابطال و استیناف آنرا تو مانها خاک بر آئینه شد آدر هل طاقی خلل شیاع ظاهر گشت و آن عمارت
 تا تمام و نامنتفع ماند و عکس شعر طهر الدین فاریابی قیمت جزا حسن عمل مین که روزگار بنیز خراب می کند با کار کسری
 از تلقیق یکی از افاضل شیازده عرضت زبان و سغبه داستان سپرو جوان آمد بیت جزا قبح عمل مین که روزگار بنیز نام
 نمانده طاقی یکی کسری و پیران آورده اند که بیرون لرشید در دار الخلافه ایوانی راسه بکیان بر داشت و فضلا شعر آن عصر
 در شان آن بانصول و قصاید بیرون است عقل الهی میز در آمد و اذهنی خوب نوشتی خلیفه او را فرمود که بر سطح دیوار آن
 چیزی نویسد فخر پایه بر داشت و این کلمات شکر دعت الطین و دصعت الذین و دصعت الجص و دصعت القیر
 ان کان من مالک فقد اسرف و الله لا یحب المرفین و ان کان من مال غیرک فقد ظلت و الله لا
 یحب الظلمین و شمس اسراف و عیال انما بهر مساجد الله من امن بالله و البو و الاخیر و حدیث ما تومن منی لله عبدا
 ولو کھنص فطاه بحی الله له بیتا فی الجنة مندوب و مستحب و موجب قربت در صاع حق عمر همه دانسته اند که
 که معتقدان گفته اند مراد از مغص از میانه همانند آشیانه است بل از نفس مشتق است یعنی مقدار آنکه این بر مکت حقیقت
 استقر لام بیات خود را بدو التون زمین رساند پس یعنی مصدوقه صدق و خلاصه اخلاص باشد متصرع صدق
 پیش آنکه خلاص بر میانی نیست چنانکه در نظم کلام قدم از بنا و حرم دیبا پوش کعبه و اطلاق ابوالانیا ابراهیم خلیل
 علیه و علیهم الصلوٰة و السلام از کلمات این حسن اخبار از زانی فرموده و ان یرفع الیها همم القوا اعدا من ابیت و ایا معجل
 و یبنا قبل شیا انک انت التبع العلم و الا بائسی که میان کعبه از سیم زرد و در دیوار در صاع بیاقوت و در سوره
 و از نظم همه نامه از این آیت بدست بخش مدعی را دلیل علی است کتب لولک ما ذا یفعلون فل ما انقمم من شیء
 فلولو الذین و الاقر بنین و البنا می و المساکین و ابن السبیل ظا بر اجواب در سابق این سؤال

مطلبی نیست زیرا که سوال است که در راه حق چه اتفاق کنیم و در جواب بیان مصرف فرموده و محل این اشکال است که
متمم تر این سوال لاین حال و علامت نال ایشان است که چون توفیق اتفاق چینی یا بند مصرف و جواب رسانند تا
موصول شود و بموقع ارتضا پیوندد و شعلتک الصبغة لا تلون صبغة حتى يصباب بها طين من المصنوع چون در این
سوال آنچه استسم مقاصدا بهمال نمودند حکمت بالغه در جواب حکیم دقیقه مصلحت کلی را رعایت فرموده و مقصد علی بن ابی
فروزداد را بجهت این شکر را در علم معانی سلوک حکیم خوانند در حضرت شیخ التیج ربانی تسبیح بجار العارف تسبیح
المعارف جیدلان عشق جلساء الرحمن شرف الملة والدين محمد در کزینی اذم الغدیر کات الفاسه الشریفة
کرده اند از زبان صاحب معتبه نقل اند میزان حسنة که فرموده و تسبیح معلوم کردیم که در دیار فرنگ کفره فخره
در بری راهت معبد ستم سجد و مثل بر سید و شصت قائمه ممد بر در و تائق در رعایت تکلف و استقامتی نام
سپردند و خزان جهان دران چه ساد ساختند ما نیز خواستیم که بدولت محمد علی من الصلوات از کما در بلاد اسلام
شرفی مغیبت اسلامیا را مبعده جانده صمد معبود و چین عمارتی ساخته شود شیخ فرموده اگر کسی از مال طلق و کسب حلال
خود در دیوار و سقف مسجیدی را صنوف تزیین و آرایش کار بندد و تصویب ثواب کند متصور نباشد اما سخن در رعایت
رود و اولی الحدیث در مقاله آن اسزرف و جکرک یراق یسور و تدارک آفات لشکر دیرسون بلخ و قطع امرا و
حضرت از مستر صدقات و دولت روز افزون مطلق فرموده که بسبب آن بیشتر در عود و دولت خانان شین بود
بیکانگی دروین سیر یافته و بعد از آن پادشاه عالم غازان محمود و با زبمان سوه سلطان مغفورا و لیا تیر محمد نقل شد
میزان حسنة یا غیضاً من فیض مزیدی فرمودند و در مواضع محمود مایهول مبلغی از اصل مال مستطکر و سیه و جسد
بارز و دیده چنانکه در دستور المملکة از نشأت محمدوم صاحب سعید خواجه رشید الحق والدين نور الله فرموده در سینه
قانون سطورت و این احدی و جمیل در شرق و غرب مشهور و مذکور بشرطی که بی کم و حیف کم و کیف نگوید و اجالت
و ایضا میشی و جالیقی و دیگر مناشات و ابانی متعرض نشود و متعرضان اعمال و منصرفان از اعتدال و ادا امر و فرود
نکونند و کینه بنده و مصاف الحضره بروفق فرمان در ولایت فرود آبا و قریه که زمین بوقت تعیین خراج صدق
و چار لوج مشعل بر شرایط مذکور رضاً علی شرطیة التذکره فرشت لاشکات چون حکم ستر و اطراد یافت رفاهت عوارض
شاهی از صرافت که ناگون نامشاهی امون و مصون باشد طامعان مجازت صرف و حصص مداخلت یافتند چنانکه
شده ستمان و عشره و سبعمائة یکی از آل بهمن بر آیه نیابت صاحب سعید علاء الدین هند و مباشر ملکی رشید از بود و
ذکر جمیل و احدی و بنیل او مغر و سطوکر شت با آنکه ولایات را عالیها ساقطاً گذاشت و آیت لاسبقی ولا تدور
بر صفحہ حال رعیت نخواست و جدادرات از دیاری چهار دانگ حواله کرد و اما از توفیر موم یعنی عدم مطلق که
بر ذنب معتزل مطلق شیخی بر این قسم نتوان کرد و بر مسند این سنده کتبه غفلت میزد و کتبه دور از عقل و نقل میسر

که ولایت را مطلق کرده ایم و خسارات و اخراجات فاحش اقامه هر سبب تسخیر مال و تقویم حال از اخراجات متبرکاتی
 انجمن یعنی دانسته و به قدر نرسد که لامحالته پنجم کسان بزرگت در کسره ایلی و سبکی قصد دولت پادشاه و جوی
 کرده باشند که دست یابی و هماغنی سرتک بدان نرسد سبب آنکه باغبان و غیره منعم الله بر فرض ختلاص فرستی
 که ایشان را مبار در وقت از گوشه قصد بیانی و قهظل مامل و عسکر حزن آملی تواند پیوست و در اکثر اوقات
 خانیج و خاسر باشند باری بهر حال سلاب بقبت یک نامی قطع تعلق چندین بهم و در اول و لخواطر مایه
 اللهم که حراست ذات پادشاه و دوام دولت روز افزون الشکر سحر گاهی و صلاح پنهانی و صلاح و وجوهانی اند
 و موجب نیکنامی ارکان حضرت داماد دولت تواند نمود اکنون در نظر اشرف جهان بانی این سؤال متوجه است
 یا نه چون امر و عهد دولت با سعید است که تیش با من زمانه که در در میزان بخت کبریا مقدارش قطار و قیطر
 کسان نماید و وزیر بی نظیر صاحب تدبیر که بهیت تا جهانست چنین صاحب دیوان باشد ملک آراسی و دبانش
 و جهانان باشد تومان و استبنا بانی صرف میکند که از صدقات دولت روز افزون است و دو و دو بنده و وصف
 الحضرة از زبان بدکان دولت قاهره که وظیفه خواران انعام عام شایسته و حراست سامان دیوان عولف نماید
 جواب استقاجون و دم عمر و صلح پادشاه دین و از نیکو گرامی جوید و میکوید اگر در بر دیوان عدل و احسان پادشاه
 شرمش نراند و در جبهه فرمان روزی به صف سخنان و یاد خود شفقت سبب می نماید و در سوخت توفیق یار خود
 کرده و سرفه صدقات همیشه که مائشرفوت و سکه معاش و عده اشخاص چندین هزار خلاق است از علما و سادات
 و مشایخ و صلی و نوادگرو در پیش و زمان بیه و طحال رسیده موخر ماشه و بر لعل جهانکشی و آل کتاه ممالک آراسی نماید
 یرونه و در بعد از این مستوفیان عطا و ادب شستی اقیبیت در دیوان علی حضرت بهنگام وجود اکبری و تخیج غیبت بود
 صدقات دولت و روز افزون را که بر آبی ستمی در سوخت شده آوار و سامحه و هتسای و قضا بعد منها و بنسب لایها
 قمر ترفیع نمائند و در حرف موقوف و موزن نویسد و مستفان اعمال قسط بقسط بل تعویق و محض چون از اصول اموال
 و مشروبات مستطه است تمام و کمال بیسانند و بخت و طوبی تا به غلبه و در کعبه معادیر طواف نماید تا به بن مرده چنان
 نوع آرمشی و آسایش دست و بد و کولب طالع این طایفه کبری چشم فلک کبود زرد و آهراق بیرون آید و سر سرد
 دولت قضاوت و پادشاه جهان بسا میر سبب مستر و مائز جمیل و مساعی مشکور وزیر جهانان و ستوجه فرمان در شرف
 و مغرب جهان علی اثر الزمان سسر کرده و بعد ازین عمر با دراز بق خوانان سبب وجود لخواطر از نخته ایام بخوانند
 که این بود که نظری بر سبب ملک و دین بود و عقل سر سکه زیوست چه کند بهیات بهین بود بهین بود
 اللَّهُمَّ وَفِي السُّلْطَانِ الْأَعْظَمِ وَذَوِيهِ بِالْأَرْضِ وَبِرُضْبِهِ وَأَزْنِ لَهُ الْعَبَسَ الرَّقِيْدَةَ اللَّهُمَّ لَا تَنْتَقِذْ
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى نَبِيِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ الَّذِينَ حَرَّمَ كِتَابُ وَصَافٍ بَدَاهِي پادشاه و بیان

دعای

حسن بدائع ان الهی خیر آفتاب سایه کشش که آفتاب در سایه اوست و سایه آفتاب بپیکش که آفتاب به سایه اوست تا آفتاب آسمان نورد و سایه زمین کرونا بنده و پاینده است تا بنده و پاینده باد و طالع کامیابش در مطلع پادشاهی پیشتر تو رفیق تویی سر تقدیر عطا و کبری ایابنده و گردش خرج خضر و جنبش ماه و خیر فرمان تضامننا چاکر یابند ر باغی ای خیر تو رسا بگفته خورده تا سایه خورشید بود سایه میگاه خورشید چو در سایه خیر تو که خجسته ای سایه حق جام چو خورشید بنجوا بر ضمیر آفتاب بر تو محمد و م جهان بن ناظم مناظم وین دولت غیاث الحق و الدین والدین غنیة بالانکابند انضاز و حکت بالانکابند انضاز و بان شکل کشای موالی اعلی سلاطین علم کجست و اساطین فضل عظمت که بهنگام درک و قاین معانی و قاین الفاظ که کرده و عهده تعقیب بر عاقله عطار و اندازند پوشیده تا که در روز غرض نایب و پاینده سر بر اعلی تشیی معقول در مشایخ محسوس نموده شد عینی دواتی معلی از چوب بقوت سنبلا صنایعی و وقت حمایت خیرای بر نیت بودند و یکجا بک دوستی و خورده کاری رنجیده و قلند آن با نداشت نسبت و اشکال مستوره هم از صل پیکران آنچه و نونک قلم صنعت تجاری با و در معرض خلل و خطر آورده آنرا بفر عرض رسانید و تقریر رفت که این چوب پاینده پیش ازین لاین گوشت خواره یا گوشت خار نمود این صاحب حرفت بر سالت حسن عمل و استادی بدین مرتبه رسانیده که بسبب ایسی رنجیده آن اختلال پذیرفت و اندر طلاک بر نانت جوهر و مناسبت درخت و جوهر موس مهر است پو بد آن رفته و آنرا هیچ عیب ما و امی جسمت این منقصت مستدرک نیست اکنون بنده و صاف الهضرة تا به مناقب دولت روز افزون و تاریخ ما ترجمه هم چون پادشاه در هیچ سکون را ممنوع علم معانی و بیان که میزان معرفت فصاحت و بلاغت و مجرب و کلا نظیر که با این لایق کجای نیستین جوان نیست ساخته و آنرا در عمل جان آورده و که در نظر اول اول الباس و خدا و مانی بن برهان ادوات معقول زنده ادوات محسوس روشن تر و بهر یکر باشد زیرا که در حکمت مبرین است که نفس انسانی را صعوبی هست از محسوس سموع به معقول معلوم صعوبت کلامن الکفر و الی الودیه و از محسوس معلوم محسوس سموع صعوبت کلامن الودیه و الی الکفر و علی البان بالذی القوی درین و عا که بمصان اجابت پو بد با و قرینه پاری ویره عذبل لئنا اول سهل لئنا اول میان خاص و عام اتفاق افتاده مثل برسی کلمه و بیست و سه و بیست و هفت روابط و در مطال این کلمات اندک و مجال مضیق بهفنده صنعت از اصول فصول صنایع و خصوص نصیر صنایع ادراج کرده چاکر که سواد تکلف بر عایشه عارض عروس سخن شنیده و عبا رتصلف و در امن نازنین خواص ترکیب آن که از ترکیب آسمان بی عیب زیست مشابه نتوان کرد و اول طرود و عکس طرودی چون قاعده عقل مطرود و عکس صورت و معنی سلس و دم حسن کبری بوجهی که اگر یک لفظ مکرر مکرر نماند لفظ و نس سخن و زینت ترکیب تجلی عقل بند و ستودم تشبیه یعنی همچون خیر آفتاب بپیکر که مانند حضرت فردوس خضرة و طلعت ششتری انارت بی ادوات تشبیه گفته اند یعنی چیزی که بپیکش چون پیکر آفتاب و خضرتی که در خضرة همچون فردوس است و طلعتی که در انارده همچون ششریست بر خلیف

تشبیه و مفصول چنانکه در عربی گویند نه کلاستخا الفخا لغوه و پاریسی گویند رویش ماه ماند و روشنی و از اینجا است
از جهت مراتب هشت که تشبیه زید است که کل نسبت اند و در پاریسی بنده و صفای این نوع تشبیه را که نموده است بر این
تخریج و تبیین کرده و در هر صاحب ذهن و اسلوب فارسی از عمده این تشبیه بواجبی تقصی تواند نمود چهارم
عمرض الکلام قبل الکلام که صاحب عباد و تراش و لایحه خوانده پنجم همین خوشی ایام است و در مصراع اینها هم
نارکت که ایام با رکعت ششم تضمین فرودج که در شاه سخن شش شمع شعر کعبی القادسی و اطولها و این
لفظ را در اطولها نگاه داشته هر لقمه و عاویس است هشتم مطاردت جنین خط محاسن و عا نا بنده و باینده و این
و باینده آمد نهم لفظ و نشر را که آفتاب را تا بنده و زمین باید که حسب مادل و استعمال صفت کرده و هفتم
سوات در دعا باینده نگاه داشتن و گفتن که ما آفتاب و سایه چنین است چنین با دو حال آنکه در بحر و عرب اگر غلب
رعایت این طبیعت است بل عرب که شعر الله بکلوه فی غزوه و علی ما دام حبت الی سرفها الی الی در حرف
پاریسی گویند تا می و مود و اوقات جاه عربین و حشمت سفیف و رقصاعف با دو باغ و دند که میان این دو مرتبه
فاو و چند و چون است یا تو هم هر خانه نظیر در رعایت و در این آفتاب و سایه که گفته ام آفتاب است این خورد و پاش
زمین که زیرا که در صدر کلام چون آفتاب و سایه متلازمان بودند و رعایت باید نیز آفتاب را لازم آید همان و سایه را لازم زمین که در
تا جان حسی و سبک تر است و مناسب نظر میان که در مرتبه است زنده داشته اند فضا یعنی الخلد و قفا الحسن
الالتاسب کما لتمع و توی مصعب بریت الوری و التری و البری و آواز هفتم حسن بیان اول معنی میان بیان
کنند زاری لغت بیان یا صدی باشد از همین باسی باشد از زمین همچون آیات و کلام از کلام سلام از کلام آنا
راه معنی مصراع معنی بیان بر این معنی زیرا که بیان پیش عا این قول نقل صورت معنی باشد از زمین منظم بدین معنی
بعبارتی و در این مقدمه معاد شده بیان حسن این بیان را عا و آن نام باشد خوب چنانکه همین از معنی
و این بیت سوال کرده بشعر الالبی الذی یظن بک الظن کان قد رأى وقد تبعنا سیر و هم حصا
در بیت صاحب متناج و بعضی متناجرات است که معنی از تعقد و ریاض و لفظ از منا و ت سلیم ماند و در استعمال او
و اشعار یافته باشد و در محضر بنی گفته که بلیه علی العذبات سلسله علی الایلا و در سب امام عبدالقاهر که معلم اوست
درین علم اول فصاحت و لفظ است و در سب نظم و تشریح که در معنی باشد سه بجز و حسن و صبر و در سب حرف و احتیاج
و صفای است بنا بر این مقدمات و این است که در حصول معنی مستقلان مذاهب با هم کماوی و این ندر مذموظه خانه
تصدیق فرود چنانکه در سب بلاغت جهود علامه بیانین اتفاق منعقد است که بلاغت آن باشد که متکلم صوت
آید و ضمیمه آن باشد برابر و ابلاغ کند مخاطب را بوجی که سخن بر معنی صیانت حالات را ند باشد اما ارباب طبع
و صاحب حدس را در بقا و نظرها و متفاوت حسن این سهل گفته ما فحمنه العامة و در خنده الخاصه

کتابت زردوز و بویا است و کلام هر مینعی با کمال بلاغت اگر با او هم چشمی نماید بدون کراف همان حالت
بهای و طریق خطافست در بند معمور به نسی سبعی و فرمایش عالیشان معنی القاب فضایل و کمالات
الکتاب سلالة الا عاظم و الا عالی نتیجة الاف ختم والا بالی فخر الانامی حید الزمانی اقا محمد مهدی هفتالی
بخط فقیر حقیر سر ابا تقصیر اقل عبا دانند محمد ابراهیم الشیرازی اقا خلف مرحمت و عفران
ماه جنت و رضوان آرمگاه استغوث فی کجارحمت الله الذلک المنان محمد حسین خان اولیا سمیع الشیرازی مطبع
عالیشان عزت و سعادت تو امان عمده الاعیان آسا و المطیعین و التوسمین جناب اقا میرزا محمد حسن کاشانی
صفت رفیق و سمیت طبع و ترسیم یافت فی یوم الاربعاء
سأوس عشر شهر ربیع الثانی من شهر ۱۲۰۴

تبع و سنین و اثنین بعد الالف
من الهجرة النبویة



فرهنگ لغات غیره غیر شایعه و صاف کلمه

حرف الالف ابی انکار کننده است بیجام بمعنی بنان است اخته بمعنی خسته است
که خضی و خایکیده باشد مطلق جانور و خصوصاً اسب را حیجان بمعنی اضداد است و مراد از آن غلام
از بهر است از پی در زبان مغولی باریک را گویند آرام ایوان سفید باشد انجالیکن
سه و نیز نمون مردم باشد بچک و خضوت و شورانیدن بهمیکر اق تبرکی سفید را گویند اقا بزک
مغولی برادر بزک و عم باشد و معنی صاحب و بزرگ نیز است و کلمه تعظیم نیز است آقی زرمک را
مغولی گویند آل مغولی معنی مهر پادشاه بود آل معنی مغولی معنی فرمانده مهر پادشاه باشد التون سلیمان
منشور نشان باشد مغولی التون معنی بزبان مغولی فرمانده نشان را گویند التون والین برود
در مغولی پیشانی باشد امل امیدوار باشد اما ر معنی خوش و چیز خوردنی باشد و معنی فولاد چوب در
نیز آمده است اینچنین معنی بیرون آوردن و کشیدن باشد عموماً و خصوصاً بیرون کشیدن شمشیر را گویند

حرف الهمزة

آبوت کبکسرمه پلان نمودن ابتکار تعجیل در کار و اشتغال با آن باشد ابراو بفتح اول جمع
برو است که جای محفوظ باشد ابراق کبکسرمه رزون برق کسی را در بر داشتن نادم خود است سنی

فرهنگ و صفت

۶۵۹

و گفتن آب بر روغن زیت و سر زرش نمودن و باقی یعنی بره باست و عرب است و نام گوی است در نجد
ایرام بکر اقل استوار نمودن بسته آوردن و عمل نمودن و اصل کردن باشد آب معنی کلفت
و ضخیم تر بود آریز بکر اقل از خالص حبیب باشد آب اس بالکدر با کردن ستور آب و پس
کفن با قورا و ف و رسیدن و فرستادن در بلاد و تفریق آن است سخت و عظمت و کبر و بخت
ایض کنایه از شیر است اما و ه خراج باشد از آب بکر اقل نوا کردن و خود را بجان آوردن
و خاک بر چیزی نشانیدن و باقی بمران و بوستان و همان آترار بقسم اول نام شیر است
بزرگان اطراف رود سیون بکاره و ست شجاج حشوق شدن انحلال اتمام نمودن آثار
بالکسر کرد بر نخفتن و شخم زدن زمین و آوردن باد ابر و باقی بقیه هر چیز که مانده باشد اثر است
معنی بقیه چیز باشد ایل باقی کار و انگیزه ستور و معنی برای تیر آرمه و بالکسر ماهه کاوشی در
کرفتن کردن از ماهواری باین و باقی همه و با غایت زمان عمر و مدت مهلت و وقت ادای فرض باشد
اجاوت نیک گفتاری و نیک کرداری و روان کردن اجتماع میوه چیدن اختیار سلوک و چاره
باشد اجحاش دفع کردن اجحاف غم داند و سوز و فوس باشد اجحام باطن
و قریب هلاک رسانیدن اجحال بالکسر دیدن شرمخ و کزین شتاب و بردن با و چیز را شتاب
نمودن و باقی سرکن فلان باشد اجلبه باقی نگه داشتن راموی باشد و باقی کلامی جمع شده دور
انحل و اجتماع قوم اجحام راحت نمودن احالات تغییرت زمان و گفتن نشان مجال و باز آمدن
چراها و جستن پریش استسا و استعدا و جمع لشکر و اجتماع بجهت امری و اجابت ببعثت
استقام خداوند خدم و حشم بودن و شرم داشتن احتطاء بره یاب شدن احکامار محاسبان
قد بجهت کران فروختن احتواء جمع و احراز و ذخیره نمودن هر چیز و احاطت بشی اختیار اجتماع
نمودن احتیال حیل نمودن و تسبیل حواله باشد اجحاف ایراد ظلم و تعدی و اضار باشد
اجحام بالکسر برگردن پیمان و نزدیک آمدن و آسایش دادن ستور بجهت سواری و باز داشتن و باز گردیدن باشد
احرار باقی از دکان و بجان و بالکسر صاحبان شتر و تشنه شدن باشد احراس بالکسر تعظیم بودن
بجائی احتباب باقی جمع خف است که باشد سال باشد احمر و اسود کنایه از غم و عرب است
بجهت آنکه غالب بلون غم بیاض و حمیت است و غالب بلون عرب سواد اختیار باقی بجهت بر گردن
و سپید بادینک اجحاجی و احتیاجی میرا خور و طولیه دارا گویند منولی است احتدام متکلی
نمودن و طلب آن کردن احترام بردن و در بودن و از رخ بر کندن و کرفتن مرکب کسی را احتزال

انفراد و انقطاع است اختلاس بودن باشد آنچه جانور خاکشیده عموماً و اسب خصوصاً است
چنانچه گویند اختتام و اسبابان اخته باشد لا غیر یکی است **اخطار** بالکسر خود را بخطر انداختن و قلب کردن
چیزها و بافتن مایه و خطرناک و منزلهما و تقدیرها **اخبار** نقص عمد و غدنمودن **اخلاف** بالفتح باز بستن
اخماد بکسر اول فریشتن بدن **اخمص** بالفتح باریکت میان و کف پائی که بر زمین نیاید اولت
بالکسر دولت دادن و باری کردن و نگاه باری نمودن **بش** و معنی غلبه کردن و تغییر دادن و تغییر نمودن
هم آمده او کن بیابایی بل بودن **بگت** اولال نماز و کرشمه کردن و حمل نمودن **بشد** او مات
بالفتح قربت و دوستی و موافقت باشد **اومان** مداومت مثل آب باشد **اوان** بالفتح مردمان
خسین پست را گویند **اویم** طعام و نان خوش و طعام کسره و خصوصاً وردی زمین پوست و باخت کرده
باشد **اواخت** بالکسر آشامیدن تمام آب حوض یا کوزه و آشکارا کردن و پراکنده نمودن و پاشیدن
بول **اؤب** زیاده خشک بودن **بهر** چشمه و ممر و در و درگشته تر و مضطرب تر و لاغر تر و لب خشک تر
بودن **اغشش** **اوان** بالکسر خضوع و قبول نمودن **بش** از **رحیف** سخنان دروغ و بی اصل **اراست**
اسایش دادن و آسودن و شاد نگا آوردن **سور** و شب چراغیدن آن و حق مستحق رسانیدن و کندن و مردن
و نفس کشیدن و بوی چیزی دینستن **اراق** ریختن آب و هر مایه ای را مل **ساکین** و فقرا **اراق**
گر جان و اطراف آن که مات میان آذربایجان و کوهستان بزرگ بالای غلجین است باشد **اراست**
نمودن و شناسانیدن است **ارب** بفتحین حاجتمندی و سختی روزگار کشیدن و زیرکی و آفاد ن اعضا و
بفتح و سکون ثانی دانا و بالکسر عضو حاجت و عقل و دین و فرح و شرم و بدی باشد **اربطه** که رسا و کبکهای
هر چیز **ارماق** بضم اول معولی شریک و انبار و مساجب باشد **انجال** بی اندیشه چیزی گفتن **شعرویه**
بسیار سخن و جاذبه و پاهای کوفتن **ارمداع** آلوده شدن و از کارها باز بستن و اثر گرفتن **اراست**
و بوی چیزی **ارتم** فرمان بردن و نقش گرفتن و دعا کردن و بیکه گفتن و صورت پذیر شدن **صغمه**
ارتشاع رشوه خوردن **ارتشاف** کیدن و خون از بینی آوردن **ارتقاب** چشم داشتن
ارتیاب شک افادن **ارتیاح** شاد شدن و راحت یافتن **بشد** **ارتیاش** حسرت حال
نیو شدن احوال است **ارتیاض** ریاضت کشیدن و وام شدن و تعلیم یافتن باشد **ارجاع** بفتح نون
و اطراف را گویند **ارجاف** سخنان دروغ **ارغام** بالکسر خوان نمودن و چشم آوردن و نگاه داشتن
بینی **ارفاو** اعطاء و اعانت **ارواء** سیراب کردن **اروع** رسیده تر و عاقل تر و عجب تر **اروع**
بضم اول معولی یعنی خاندان و خویش و تبار باشد **اروم** بالضم اول هر چیز را گویند **ارواق** بفتح

فرهنگ و صفت

۶۶۱

رسالیدن و تاخیر نماز وقت دیگر و تکلیف و ثواب کردن و سختی داشتن کسی را آریب نریک و عاقل باشد کج
خوشبوی دادن و خوشبوی شدن آریحیت و وسعت خلق در هر چیز و خصوصاً در گرم آریکه سر بر و تخت است
آرا مکت جمع آن آراحت و در کردن و دفن آرزو را و تحفه نمودن آریا و خوار نمودن کردن
و معیوب نمودن کسی را و پنهان داشتن چیزی از کسی و پشیم دستی کردن در کار و دنا و نمودن از عجاج قلع باز
مکان نمودن بشکر را زینش برداشتن آرماع غرم کاری نمودن و دل بران بستن و دویدن فرگوش آروا
بعضی گوشه و نزدیک گذاردن قدمها آریماق انزاج و پلاک و پایمال نمودن خیرا آسارت یعنی
حساب و حدت است آساطیر افشا و باطیل و قسقه های دروغ باشد آساعت رولان باری
و دشمن عطا و نداشتن شراب و بکن نمودن آن بطور سهل و لذت آسبال با کسفر و کذاشتن شلای غیر
آن و باریدن باران در زمین انگت و بر آوردن نزع خوشه و بافتح بارانها و خوشها و لایا آسلبا و تنها کج
اینان و مغرور شدن آسبطاء کابلی و سستی نمودن آسبتاب بهقامت در کار و معیبه بودن
در امر باشد آستراع تعجیل در طلب شد و بهین در باشد آسجاشت ترس و نهطاب قلب است
آسجراست سجا و بهجارت آسجام طلب راحت و سب باجبت آسایش را کردن آسجاش
خاص باشد آسحاف استوار شدن و نکت شدن روزگار بر کسی آسترداو باز پس گرفتن
استرقا و استعانت باشد استرقاق بینگی گرفتن و نکت شدن آستسلام ربودن و جا
عز و پویندن آستسلام انقاد و تابعیت باشد استسائط التاب غضب را کوبید و مبالغه در
ضکت نیز باشد استشعار خوف باشد استطرف طرف دانستن و نوگری کردن استسکله استقا
و نهضار استسقاء حرص داشتن بچیزی و میان دو نفر دشمنی انداختن و بر بختن و قسقه بر پا نمودن باشد
استقارت زمین و طلب باری نمودن استسقاء شیفته و حیران کردن استسکالت سخت
و طلب فریج و استغنا نمودن باشد استسقاء طلب ضیافت و جستجو نمودن و جمع کردن آب و حید گرفتن
سکا نمودن و فریج بزیستن استقصاء گوش کردن و بهنایت چیزی رسیدن و احاطه بشی نمودن باشد
استکرا کرا که گرفتن باشد استلاب ربودن استلا و انباء استلام حجر پس گرفتن
آن بر رسیدن یا بست مالیدن استلانت نرم گردانیدن استلانه طلب نوشن از حفظ و آملای باشد
استلانت ملیمان بهم رسانیدن و تواضع نمودن و دروغ چیزی کمی از خود نمودن استساج
طلب اولاد نمودن استسجا و باری خواستن استسهاز طلب حاجت روانی نمودن باشد
استساض طلب کوچ و بر زمین باشد استسهاک مبالغه در عقوبت است استسطاق

طلب سخن و راز از کسی نمودن باشد استسکاف نیک و عار داشتن از چیزی استسما طلب دوست
نمودن است استیجاب نخواستن استیصال ازین سخن کردن باشد استیجاب یعنی
استیصال است استیفاء نام فزاکر فتن باشد استیفاء طلب حق و فزاکر فتن آن استیفاء و پناه
خواستن استیصال ضعیف شدن و ترسیدن استسرة جمع ستره یعنی چید و پست و عیب و پاکیزه و
پاکیزه و پاره حریر سفید و بضم موضعی که از آن ناف را ببرد استسرا عطاء و غلبت استسقا
جمع عطس و بزبان رومی عناصر را گویند و اصل چیزها استعاف قضای حاجت استعاره بکسر
منت گذاردن و روشن شدن و بروشنی نماز صبح گذاردن و بالفتح کتابا و سفرا استسکوب بضم اول
طریق و روش استسباب بسیار کوفی استسوه بکسر اول و ضم آن خصلتی که شخص آن لاین مقتدای می باشد
کرده و پیشوا و مقتدای را نیز گویند استسوله فریب با و غایتها استسوت بند کردن نام اشباح پنج
سیاهی و بیانی که از دور بنظر آید و اشخاص و کالبدها استسبال بکسر معربانی نمودن و بجز زادن شیر و
گرون زن شوهر مرد با فزیزندان و دیگر شوهرها نمودن و بالفتح جمع شب است که بچه شیر باشد استسبال
آیین کار با جهیک استسبات بکسر برکنند و گرون و بالفتح پراکنند استسمام بوئیدن استسمام
استسکان شدن استسمر بکسر شین نمک و از حد گذشته و بسیار شادی کننده و بفتح شین تشدید کار
استسنان جمع شستن است استسباب دراز باشد استسکره مرغ شکاری را گویند استسقا صبح
بعض استسکرت که معنی حسه و ضعیب و پاره از زمین و از هر چیزی باشد استسده دبی است باصفان استسوط
دو پاره نادر کوشش که با جمع سوط است استسب سياه و سفید هم استسده که سفیدی او غالب است
اصداغ جمع سداغ است که موی باکوش و میان چشمها و گوشها استسطلجاح با باد شراب خوردن
استسطب بهیمه سحبت و ستن استسطلج کرفتن کلوسینه و آواز استسطب لکن کردن
استسطلک بهم زدن و کوفتن و پذیرا استسطللاء که نمودن استسطلام ازین سخن برکنند
استسطناع کندی گرون و برکنند استسطاق نواحی و اطراف استسطلع کسی که موی پیش سر داشته باشد
و بضم اول و معنی از ناز است استسطلرم زبان کشیدن استسودیدن و سیلان آب اطراف مبالغه در
اطراف و نه زاده و اشعار عاری زمان استسابعه بکسر خسته و مانده شدن و دستور نمودن کار
خسته کردن کسی را در کار و بالفتح استسامل و الثقال استسراع خوردن استسبب کسی نمودن استسنا
میل و عدل از حق و جود و نظم استسقال بند نمودن و بستن و پامی جانور اگر فتن و بستن استسعاء لاحتظ
و طرف داری و با رعایت بودن استسنا و مخالفت و مخالفت و معارضت و میل از کسی با چیزی

فرهنگ و تصانیف

۶۶۳

اغتماق دست بردن با کسی نمودن و چیزی را بردن خود گرفتن و بذت و عمد قبول نمودن **اعوان**
ریشه دوانیدن و دخت و مضبوط شدن در کار **اعشار** با کسر صاحب ده کیت و متن شدن و بافتح و کمیاب
و نصیبهای قار و قوادم پر مرغ **اعلاق** جمع علق است بمعنی نفیس هر چیز است **اعمان** السماء صغیرا
اعوا و نیز با جمع عود است **اعیان** قوم اشراف و بزرگان ایشان باشد **اغارت** بنشین زین
رفتن و سخت تافتن و فورفتن چشم در منگاک و نیکت آیدین ریمان و غارت کردن و شافتن و غور نمودن
در کار **اعجاب** یکروز راه رفتن و یکروز آسودن در سفر **اعمبر خاکی رنگت** و کردالود **اعجابان**
سرب خمر بوقت عشا **اعتراب** بنزبت شدن **اعترار** فریفته شدن و ناگاه گرفتن **اعصاب**
بزر و عظم چیز را گرفتن **اعتیال** حلیه یا متل حمید **اغراض** ولوع و حرص دادن و برنجین **اغراض**
کرامی و دشمن و خاص کسی شدن و غم بزرگ بر کسی آمدن **اغراض** بمعنی اعتلاء و غلبه است **اغراض**
فرمان راه **اغزلامی** بزبان مغولی اعزاز باشد **اغضاض** شکران بر هم نهادن **اغوار** بافتح جمع
خار است که جایهای اندرون کوه که جانوران مادی گیرند باشد و بمعنی لنگر و جمع کثیر از مردم نیز است **افاق**
جمع افک است که بمعنی دروغ و بهتان باشد **افانین** جمع افان است که شاخهای دخت و اجناس کلام و طعن
و اسلوب آن باشد **افدان** ریختن سرخ و قهقهه شسته باشد **افراع** بگارت و خیر بودن **افصا**
با کسر فصیح زبان شدن و روشن شدن صبح و خالص شدن شیر و آمدن عید ترسیان **افصاع** رسانیدن
و بصحرا رفتن و راز و کسبی ظاهر کردن و بازن مباشرت نمودن و بهر دو راه اندازگی نمودن **افلات**
ناگهانهای بدون خیال و فکر و چیزهای سخت و جزئی و نام مرغی است **افلاذ** پاره‌های بکر **افالت**
فخ بیج کردن و بیجا نمودن و در گذشتن از گناه **اقانیم** جمع اقویم است بر روی مهل هر چیز باشد **اقبیه**
جمع قبا است **اقتمام** انداختن خود را در کاری بیکرو ناگاه **اقدم** آتش دادن و عیب کردن
و آب بست بر دهن **اقدم** بر هم نهادن **اقمرح** بی اندیشه و فکر سخن خوب و شعر گفتن **اقمرح**
کسب کردن و ورزیدن چیزی را **اقمصا** و میانه روی و بهر چه در راه است یا دین **اقمصا**
اقصه گفتن و از پی رفتن و قصاص گرفتن **اقطاف** نزدیک شدن میوه بچیدن و چیدن آن و قطعه
نخود پوشیدن **اقصا** طلب سید نمودن و شکار کردن باشد **اقیال** استبدال باشد **اقحوان** با بونه است
اقشعرار لرزه بردن افادن و موسی بر اندام خواستن **اقیال** جمع قیل است ملک عرب را گویند
چون که شاه عجم را کسری گفتند **اکاسره** جمع کسری است که شاه عجم باشد **الکیاب** نوشیدن آب
از کوزه و حضرت بر مافات **الکدش** بکر اول و سیم کیکه مادر با پیش ترک و دو کیری بند و یا فارسی

فرهنگ و صفا

۶۶۴

باعرب باشد **السون** بفتح اول جائزه سیاه قیمتی که اکا برمی پوشیده اند و بکر اول هم آمده است **الکاس**
بسران و مانند آن جمع کفویت و بالکسر نوعی از عیوب قافییه باشد و بمعنی کج نمودن ظرف که آنچه در وی
باشد بریزد و خم و ادن کان نیز آمده است و بکر کاف و تشدید فاء منع کنندگان و باز دارندگان باشد
جمع کاف تشدید فاء **الکوه** مکانهای نکت و سوراخهای دیوار **الکعب** سیاه و بخار دار و سرخ تره
نکت **اللاچوق** خانه است که ترکمانان و ابل و شت سازند مثل برچند چوب که بر زمین نصب کرده و بر
آنرا مهربندند و در آن بسرزند ترکی است **اللام** بفتح اول بمعنی موضع و جای منزل باشد معنوی است البتة
نام موضعی است **اللب** ارسلان نام پادشاه مشهور سلجوقی است و معنی آن شیر بزرگ شجاع است
چه در ترکی **اللب** بمعنی شجاع و ارسلان شیر بزرگ و ظاهرا شیر ایل دارد باشد **اللوک** بمعنی چیدن و ناپیدن
و سنگین بار و مانند شدن از کار باشد **التقاط** برجیدن و ناکاه بر سر چیزی رسیدن باشد **التقام**
لقه کردن و فرو بردن چیزی را کوسید **الجاتی** بضم اول بمعنی ایلر **الکوسید** **الکاء** افکندن و با
نمودن باشد **المالبع** نام شهر است در ملک ختای مغربی **المام** اخذ معنی شهری که دیگری گفته باشد
الکوس بضم اول مخفف اولوس است که قبیله و جماعت و طایفه باشد ترکی است **الکوک** بمعنی ریش
و پیام باشد **اما طلت** دور کردن و سوزانیدن است **اهمطلقا** امتداد و طول باشد **اقم النجوم** بجز
عظیمه که بفارسی نکشان کوسید **امعان** و در اندیشی تحقیق باشد **اطلال** از بر چیزی نوشتن طول
گردانیدن و افراز کردن باشد **اهمما** جمع مہوک **رطب** دمر و اید در یک سفید و سردی و شیرینانک
و شیرین باشد **اما بجمع** انبار است **العلمار** پراکنده شدن باشد **اتجال** سخن کسی بر خویشتن
استقاض سنگین نمودن و بیانی بناء و باز شدن ناب ریسمان **استکاس** کوناری است **استماء**
انساب باشد **استماج** روشن شدن راه و روش است **استماز** فرصت یافتن و غنیمت داشتن آن و
نظار فرصت کشیدن **استماض** بر خویشتن و کوچ نمودن باشد **استلاب** معیوب شدن و هلاک
شدن باشد **استجاب** بالکسر دویدن و پشت کردن ابرو و الفتح لبذنبهای زمین **استجاب** و یاری کردن
استجار سجا آوردن و عده **استجد** جامای خوب زمین **استجر** لکر کشی **استحسام** بقطع اندر راه
سگرتنه و حیران **انذار** ابلاغ و عده ترس و بیم و عقوبت **انرا** علاج کننده شدن از جای و اضطراب
و پس رفتن **انصلاح** بیرون آمدن و از سخت **الشعاع** و از پوست بیرون آمدن هر چیز و گذشتن از چیزی
السیاب فحش شدن **السیاب** عطا یافتن و تجلیل و تشدید راه رفتن **انقسطه** عقده **انصرام**
قطع و انز شدن شیئی باشد **انصلاح** دور ستی آمدن هر چیز **انصاف** بر بند شدن از جاه و کشیدن

شیر

فرهنگ و صا

شمیر و قطع شدن ملا و زایل شدن رنگ نصاب انفال جمع نقل بمعنی غلبت است انفت بافت
نکت و عار باشد انقسام شکسته شدن و از هم جدا شدن انفکاک جدا شدن هر چیز از هم و از
شدن انقاس جمع نفس بمعنی عیب و خجرت باشد انقشاع باز شدن بر از آسمان و دلایم
انقضاض شکسته شدن و پراکنده کردن اجزا و اعضا و افادون و تباه شدن و فرو آمدن چیزی بخبری
انگیون بمعنی لوان است و آن در فارسی مثل بوقلمون است و عربی انواعه بافتح هسته های خرمای و گیسر
قصه نمودن و دور شدن و طول کشیدن سفر و قضای حاجت و بسته شدن هسته خرمای نارسیده آنها
ریختن آب و غیر آن و بریزان شدن آنها کوشش نمودن در کار و مبالغه و اصرار در آن و جدا
کردن اینق خوش و خوب و نفع عجیب و خوش نایزه او ابد و خوش و دوداهی او اصر
خویشی و در آنها و عهد با و کناها و زمینهای مرتفع او آل نام جزیره کسرن که در بلخ فارس
و مرو و ریخوب از کنارهای آن بیرون آوند اوبه در ترکی بمعنی پشته و توده است او توک بمعنی
موزه و معفو بخشیده شده را گویند او تمسی بمعنی عرضه پشته باشد او شان بمعنی کفنه است
او صاب امراض باشد او صار چرکهای چربی و بدینا باشد او طار بمعنی حواج باشد
او عجمه جمع و عاء است که ظرف باشد او غا و جمع و عذ است بمعنی خدمت کردن بجهت خوردن
و ناکس و فرومایه و خادم قوم و تیزی از تیرهای قمار که آنرا نصیبی نیت و کوکوت را نیز گویند او یجا
او غار شد که رمبا و حقه و عدا و هتا و آوارهای لشکر او کار آسانای مرغان او لوس
قبیله و طایفه و جماعت مغولی و ترکی است او کوش نصب بخش قسمت و حصه او یه بمعنی کاشا
گویند او هبست بضم اول عدت و شوکت باشد او بتراز بیماری و خشکی و سرعت در حاجت
و خنده زیاد نمودن در بیخ و بیخوف مغبون شدن او باب بافتح طرف جاوه و شکر کانهای چشم و گیسر
قطع نمودن و میوه را چیدن او هراق ریختن چیزی را او هلمان آرام دانگ ریزی و او گلرد
شتر چرکگاه و مطلق و او گلردن و دوام باران بسبیل سکون ایامی مغولی پایدار گویند او ابست
حکومت و سیاست ایامی مغولی آبار و شکر بار را گویند او یطاع رسیدن میوه باشد او یجا
معنی اعطاء بخشش است او یجا و وحی نمودن است او یداغ رنگ سرخ کردن و امانت دادن و دوست
نمودن باشد او یدون بافتح و الکسه بمعنی هیطور و اکنون باشد او یراغ بمعنی آتش زدن و از آبر کنا
بیرون آوردن باشد او یفاق برکی سخن چین و تمام و فسد را گویند او یغال داخل شدن در کار و
بقتضای چیز رسیدن و دور شدن و آمدن و شدن نمودن او یفاق موافقت باشد و بمعنی درست نمودن نیز

فرهنگ و صف

آمد **ایقال** فراوان نمودن نیز بر کسی **ایقاع** بجهت انداختن مردم را بهیچیکر و مبالغه در کار بزار و بوج
 آوردن و انداختن و بختن **ایقاق** هرزه گوئی و باوازد آوردن سکت و صرد **ایقان** تحقیق سخن
 نمودن **ایل** بمعنی پیام و مطیع است **ایلاق** کبک اول در ترکی جای سردار گویند که سلاطین وقت
 کرمی آنجا روند با ششم خود و بعدی مصیف نهند و بفتح اول نام مکی است در ترکستان بکاره رود سیون
 الطحی بزبان ترکی و مغولی رسول و سفیر و قاصد را گویند و پارسی بیکت و پیام بر باشد چه ایل بمعنی پیام است
 و بی افاده معنی فاعلی است یعنی پیام دار یا پیام کد باشد **الطغار** مغولی و ترکی سرعت و تاخت هر چه
 تا متر راه طی نمودن باشد **الیغو** بمعنی فرض است و مغولی **ایلی** بمعنی اطاعت و فرمان بردار است **ایلی**
 بضم اول ترکی و مغولی قبیله صحرانشینان و الوسات و جهام را گویند **ایم** الله بمعنی امرن الله است یعنی
 میجویم خدا کذا فی القاموس **ایماق** مصاحب مقرب درگاه باشد مغولی است **ایش** مغولی عشق
 گویند **ایسی** برادر کوچک برادرزاده را گویند **ایواغ** نزول شخص و جای دادن آن باشد عربیت

حرف الباء

با تر شمشیر بران **بادره** بدیده و هر چه قولا و فعلا از روی غضب حدت از شخص سرزند **بادوسی** آنجا
 کسند و افزونند و مرد و صحرائی و اول چینه و بادوسی الزامی اول کله باشد **باوخ** کردمش و کردمش
بارز اشکار و سیردن اینده و نشر کننده **بارقه** شمشیر باشد **باریا** بمعنی پوراست **باسل**
 بمعنی شیر است و کله یا از شجاع نیز است **باسقاق** مغولی شخه را گویند **باقعه** سخنی زمانه و پیشانی
بالوره بزوزن بابونه میوه نرسیده و باران اول موسم باشد و خوب دستی را نیز گویند **بالش** تر
 معنی بوده در ترک و مغولی طلا و نقره هر یک بوزن باشد **بالم** بمعنی صبح است **بان** نام
 درختی است که از آن روغنی گیرند خوشبوی و از او دهن البان گویند **بایمیه** بمعنی پاره است و آن
 حکمی باشد که ملوک کسی دهند تا مردم اطاعت او کنند **بالیقہ** بمعنی دایمیه باشد **بالیق** مرغ تخم کنند
بأس غضب و شدت حرب و اشتداد حاجت **بأسره** امی استقلال و احد **بأس** خلا
بغم است **ببت** بریدن وقت جرم نمودن **ببات** بریده و توشه درخت چای و طلیسان و غیر
 و صوف **ببت** پراکنده و فاش کردن خبر و بر بختن **ببار** و آمده بخت و اشکار کردن راز و حاج
بجو سرسبکی از ترس و سیراب شدن **بجو** بمعنی میان **بجکمال** بمعنی کج بخت و
 زولیده طالع است **بجوس** زمینهای کشته دیم باشد که ایش از باران است جمع بخش **بداوت**
 سوء حال **بدار** بالکسر بر کیکر پیشی گرفتن و تافتن **بدر** نوباده و نوآمده و پیچیدی و مدتی بیدار

کنند

و عجیب و غریب و حادث و علم بدیع علم بیان و فصاحت بر اعنت تفوق بر اصحاب در علم و غیره
 بر آنکار مغولی طرف دست راست باشد بر شش چنخال جانور درنده بر آن جمع است بر جاس
 بضم اول نشاء تیر است و سنگی که در میان چاه کهنند تا چشمهای آب از آن بکشد و آب آنرا شیرین با
 برزن که چه و محله برزین نام آنشده است بر سن پندیا شیمه بان بر طیل سنگ در
 برکت با لضم مغولی کلاه باشد برالت شکافکی و قطع امر و با تجویب بودن و رای دست مضبوط
 بسالت دلیری بسدج مرجان و مرجان باشد بسدین قزرنک بسبق آب دین فغن
 و بلند شدن نخل بسیم بضم و منبط بشولیده برشان بصاصت نازکی پوست آدم
 و پر گوشت و آهسته آهسته رفتن آب بصاعت مال التجاره که کجانی فرستند بطانه بکسر و است
 خالص و آستر جابه و دودی منافی بظرف طغیان بخت و بزرگ منشی و آسودگی بطل شجاع باشد تجا
 با لضم نام مرضی است قریب دینه که میان اوس و خزرج در آنجا جنگ عظیم شده بود ببعث با لضم
 و الفتح و الکسر نام مرغی است عنکر که شکار کند و مرغ ضعیف زبون که مردار میخورد بعاق بفتح اول
 کلاه باشد بعتة ناکاه است بعه حاجت و مراد باشد بقیه بمعنی باقی مانده و بالکسر اسم بعدی است
 از اجبا و صفا که مصطلح است در تکلیف اواز بکسی بفتح اول و سکون ثانی شرابی بشد که زبرج و ازرن و جو
 و امثال آن سازند و لعربی بنید خوانند و آنرا بوزه نیز گویند بکور بضم اول باء و کجا به خوانستن با
 بلارک شمشیر چو بری را گویند و چو هر را نیز گفته اند بلبال بفتح اندوه و ناله و دوسوس باشد بلبله
 بضم کوزه و صراحی و مشرب باشد و بمعنی اندوه و مشورت و ساغر و خوش مزه نیز آمده بلعاق فتنه و سوب
 مغولی است بلعه رسیدن بختی عیش و سیاهی و سپیدی جسم باشد بنات الماء بطرف
 بنجاک بکسر اول مغولی جای بستن اسبان چا پار در راه باشد و عبارت اخری یا م خانه است بنج
 معرب فذوق است بنهر بالکسر انگشت پهلوی انگشت کوچک را گویند بوا تر برند با بوار بل
 بوارق جمع باره است که شمشیر آن باشد بوا یق دوا پی باشد بوار رکت آب و معرب
 و بمعنی آرد و لکت و زمین خراب و پلاک شده و تپاه را نیز گویند بهرا زور سب و ابریشم و بیستک را
 گویند و بمعنی برای چیزی نیز آمده است بهتی زیبا و خوب و نغز و خانه خالی و وسیع بهسیم لون خالص
 که با و هیچ لونی میخته باشد بیاب بمعنی خراب است بیان ایضاح در روشن نمودن است بیاب
 بیابانی که روزه در آن پلاک شود بپرق علم باشد بیزنک هپولائی را گویند که نقاشان پیش از
 کشیدن صورت کشند و آنرا رنگی نباشد و ظاهرا این تصحیف باشد چه بمعنی نیزک است بیس بالبع

فرهنگ و صفا

۶۶۸

نام شهری بوده و ختای مغربی بمیض جمع هفت است که کنایه از شمشیر باشد بیغاره طلعه و سر زین
سیلاک و بیلاک و بیلاک مغولی و ترکی ساعد و ساق دست و معرفت و تحفه باشد بیوسید

امتیذ طبع داشتن باشد و معنی بیالوسی ملک گفتن نیز آمده است

حرف باء الفارسیه

پاشره علی باشد که ملوک شخصی دهند و او بر جا رود همه اطاعتش کنند پائیز فصل حران و برک یزرا
کویند و کنایه از نایام پیری است پتیاره اکت و بلاورشت و تمییب و نازیبا باشد و معنی کرده فریب
حیل و دعا و شدت و سختی نیز آمده است پرچم چیزی باشد سیاه و مدور که بر گردن یزید و علم بند بر
در منزه را گویند فرمان کبک و فتح اول معنی فسرده و غمگین باشد پس هیچ قصد و اینست و سارنگ
و سفر را گویند شمشیره فلس های و پول بسیار نازک مسین که کتله از آن چیزی نبوده باشد گننی نوعی از
شراب باشد که عبری بنیدش گویند پنگان معنی فغان و گویند معرب است و معنی هرگاه
و پال عموما طاس مس سوراخ کجبت تعیین ساعات را که بر روی آب گذارند خصوصا باشد

حرف التاء

تارس سپه دار را گویند تار مغولی تک و تارکیت و طلقه دام و کل سرخ باشد تامله بال کنه
و ستور و غیره باشد تانی اباد حاشاست تاملیل معنی استوار نمودن و اسیل بودن است تاملیل
فراوان نمودن باشد تاملد معنی تیر است تاملیل معنی اندیش و امید داشتن و امیدوار نمودن
تاملیل مرجا و بلا گفتن است تباعت سرپی کردنت تبالیعه جمع تبع است تبیح
فرحانک و شاد شدن باشد تبجیل تعظیم نمودن و عزت داشتن بود تبختر مشیه حنه است تبید
معنی تفریق است تبصص قلیل شیراب خواندن تبیح طایفه از سلاطین بمن را بکف اند
تبلیل و سوس و سم و اختلاج زبان باشد تبلد کنده دهن نمودن و از جیرانی و پشمانی دست بهم
سودن و مترود بودن است تبیره معنی کوس و طبل و دهل باشد تبکی جاسوس و سترق
سمع کنده است مغولی است تبخیر شکن و هلاک نمودن است تریب سرزنش و طعنه بود
تجاسر دلبری باشد تجاوب معنی محاوره و بی دینی نمودن کاری است تجذیر حساب
نمودن و قطع کردنت تجرته الامصار و تبرجیر الامصار نام اول کتاب و صفا
الحضرت بوده تجشم رنج بردن و زحمت کشیدن باشد تجتب دوری نمودن است تجن
پنهان نمودن و اظهار خون نمودن تجنی کنایه کردن تجهم روزش کردن تخرمی قصه چهری

قره‌بک و صا

شایسته نمودن و سختی نمودن و صواب جونی و درنگ کردن باشد **مجمل** دست و پای هب را سفید کردن باشد
تخریص بر بخنیدن و اغوا نمودن و کرم نمودن شخص بر چیزی باشد **تخسیر** تجزیه و ارباب بود **تخصیص** ظاهر نمودن
و شمار کردن باشد **تخصیض** بمعنی بر بخنیدن و اغوا نمودن باشد **تخلیق** طایر ارتفاع است در طیران
تحریت سوراخ نمودن است **تحمیق** خند نمودن باشد **تخوم** جمع تخم است فنی هرگز به و زمین را
گویند **تخوید** سیرت نمودن تدلیس پنهان نمودن عیب متاع بر خریدار و نیز پنهانی هر عیبی در عطف و اشتبا
اندر سخن **تذوق** و **تدنیق** نظر در شیئی و غور در آن و دور شدن و نزدیکی شدن آفتاب بغروب
مدوار بگردان محوطه **تذیب** جنبیدن و تردید میان دو امر و عدم استقرار در مکان **تذمر**
علامت نمودن خود را بر چیزی فوت شده **تذلیب** دنبال دادن شیئی **تذلیل** چیزی را در امن چیزی
نمودن و در جای متوالی گویند **تراخم** محبت و ملائمت با یکدیگر **تراخی** کابل نمودن و تقصیر کردن
و دور کردن و **ترافد** تعاون تراکم جمع شدن است یا بر روی هم دیگر و غلیظ شدن پل پدلی و پیوسته کردن
چیزها و در جای متوالی گویند **ترانه** دویتی و سرود باشد **تراسب** آهوانسانی سینه و موضع قلعه
تراب بگردن مال و دهن و بافتح خاک آلود شدن **ترابین** بخشش **ترجیب** امیدواری **ترجیح**
بافتح کوچ کردن و در نهی **ترجیب** مرجأ و اقرب گفتن **ترخان** بمغولی و ترکی بمعنی آزاد و کسب
از تکالیف دیوانی و غیره باشد و نیز گناه مؤاخذهش کنند نام پادشاهی از قوم ترکان خزر **ترس** سپاس
ترشح بمعنی تربیت و تراوش آب از جانی که چکیدن آب از چشم و غیره و اندک اندک شردادن
بجهت رانان وقت مکیدن برساند **ترشین** آواز قلم حین کتابت **ترغید** نهدید **ترغید** تویج و **ترغیب**
ترقد بهتاحت و طلب عطاء **ترقرق** تحریک باشد و بمعنی تلؤلؤ و لغمان نیز بهجت **ترقرق** تسویه
موضع و خصوصاً موضع حساب بجهت نشانیدن که در حساب آمده **ترکیک** تضعیف رای نمودن
ترکک بگردن اول جائه استین کوتاه پیشانی باشد **ترمیمص** جبر و مصیبت و صدق کسی و اصلاح
قوم نمودن **ترنگ** بختین و کاف فارسی ناک سر و آواز گمان باشد **ترکات** راههای باطن
ترشع از جاوده و گناه از چیزهای پر بوج و باطل است **ترجیه** دفع بلیت **ترنج** بمغولی نزل
گویند **ترویق** نقش کردن و راست و درست کردن هر چیز و کتاب را خصوصاً **ترشیف**
بزبون و ناچیز کردن **تساجم** اشک ریختن و تقاطر را گویند **تسجاع** کلام با قافیه را گویند
تسبیح تکلم نمودن بقافیه و وزن و در دید صورت کبوتر و موالاة کلام بر روی باشد **تسبیح** نام کرد
تسخی بخشش و اعطاء باشد **تسخیف** تخفیف نمودن خصوصاً عقل کسی را و نسبت آن بزبونی دادن

تسبیح پرانیدن مال و تطبیق زن و آسان کردن تسبیط چیزی بقرآک بستن و ارسال غریب و مشک
 و اسکات و تمیز باشد تسویغ بگردانیدن شکر و تجویز و عطاء تسویف تاخیر کردن تسویف
 انعام و آراستگی چیزی نمودن در نظر کسی تشبیب افزودن آتش و اظهار جمال هر چه تشبیب
 تعلق و حجت زدن تشبیب وصف جمال محبوب و مطلق توصیف باشد و معنی عرض حال معبود
 نیز آمده تشبیب پراکنده تشبیح شجاعت نمودن و کسی او می دل کردن تشبیب زدن
 و اصلاح تنه درخت و عمل اول در فتح که از اول است و تفریق و پاره پاره کردن تشبیه در طرد و تفریق
 تشمیر و این بر کمر زدن و چست روان شدن و چاکلی و کار در با نمودن و میانسندن تشمیر بخت
 و شماری تصادم بهم زدن و کوفتن و از هم جدا کردن تصادم کرمی نجوبستن تشبیر
 بتکلف صوری کردن تصحیف کتاب نوشتن و تجنیس و خطا کردن در نوشته چنانکه صورت لفظ
 تغییر کند چون بوسه و توشه و غلط در نقاط و اعراب بود تصفیق زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد
 تهن نمودن و لاف زدن تصویت آواز بر کشیدن تصهال آواز شدید است تصاه
 تشبه تشبیب طلب علم نمودن تطرف چشم بر هم زدن تطرق راه یافتن تطرف
 تازه نمودن باشد تطفیل تندر در کار است تطهیف کم نمودن لطواف خواست طوطی
 و طوط نمودن نیز بست تطیس برانیدن و تعبیر خواب نمودن و بچیدن درم و دوبار باریکه فسه
 بعد از اینکه متفرق بچیده باشند تطاقر ظفر خواندن تطا هر مد طلبیدن و هم دیگر را باری دان
 باشد تعاریج بندیا تعاریزی تعزیت گفتن هم دیگر را تعاطلی رسیدن بحیرتی و نوالی باغش
 بر رسیدن نوالی که تهن آن باشد و معنی ارتکاب امر هم باشد تعاور و بعاریه طلبیدن تعارف
 بی مبالغی و در امر بجهت سرعت تعریض سخن سر بسته و کلبای گفتن و اظهار کردن و پیش آوردن چیزی
 تعریق دویدن و شراب با بانگ آواز سخن و عریق کردن تعریک مالیدن و گوشمال دادن
 و ادب نمودن باشد و معنی در جکت انداختن نیز آمده تعزیر ملامت زدن بدون حد یا ضرب
 و معنی تقیر و تعظیم نیز هست تعزیت و باری بهم گفتند تعسف میل و عدول از راه راست و ظلم بود
 تعضی چیزی و تفریق باشد تعلیق آویختن چیزی بحیثی عاشق نمودن تعولف بهر گرفتن و
 ممانی نمودن تعویل عتقاد کردن و با و از بندگریستن تعیید حاضر نمودن و جمع شدن تعالی
 تعاف باشد تعار معنوی و در معاش را گویند تعاریق ایامهای غرق فسه و چیزهای زینت و
 و قف با جمع تفریق است و معنی غرق نمودن هم هست تعزیر تزیین صورت طایر تعزیر در جکت

فربنگ و صفا

۶۷۱

و خطر انداختن خود را تعمیم آوردن شجاعان صین قال هر سزاوری که خوب معلوم نشود تعمیم اشاره
بهست یا چشم با بر و بهی سخن چینی نیز هست تعادلی اجتناب باشد تعاریح جمع تفریح است کعبی
فرو آمدن و بر آمدن کوه و فرغ چیزی بر آوردن باشد تعاریق جدا جدا و پراکنده نمودن یا باشد تقفن
قنه نگیزی تعقیب معنی تعظیم است تقصی خلاصی از خیر و شرسته تقوه سخن گفتن باشد تقاس
تا خردا گویند تقاوسی یکدیگر را و خریدن و بزیادتی شرکت کاری نمودن تقسیر تنگی نمودن در نفعه
عیال تقیرح تعین و علامت بستن تقشف قناعت بقوت اندک و جاه و درشت تقصاً
فلاوه و کردن بند تقصی از بهر آوردن جانور و سب آمدن مت و از تنگی و دشواری بیرون آمدن
تقطین ریسان پنبه کردن تفلعل حرکت و اضطراب نمودن تقمن طلب کردن قصد نمودن
باشد تقویض برکندن خیمه تفعل اقتدار و خود امانت کسی نمودن و در جا شناگاه شراب خوردن با
تکبیر ناصاف و پیره نمودن شیئی تکرمع و شوکر فتن و آب اردون چون حیوان خوردن تکرمسی
بمغولی اغزاز و وارش و القات باشد تکعب چهار گوش نمون از سلف عرض و طول و عمق و پائین
شدن تکلمه کلام جسد تلاوه و بر آله که نزد شخص تولدش شده باشد تلاوه اضافت تقیم رسیدن
تخلج ترود در هر چیز لطف جربانی نمودن و چاکلی و بارکیت بینی تعمیم کث و در کث التفتیق
در هم پیچیدن و عبارات را بهم آمیختن تلاء بکرا اول دیدن و بفتح جبت برابری سوسی تلمیح نزدان
یا بیان و ناطق و حامل نمودن انبارا تلویح اشاره کردن و روشن نمودن تلمب رنای کشیدن
تلمف حسرت خوردن و محزون شدن تلمید معنی تلاوت است تا دوی براه و کراه شدن
تلمیح طوری گفتن از شنیدن که چیزی معلوم نشود تملک کمر جسد نمودن تلمیح معنی ابطال و بطلان
نمودن تلمر و سرکشی و نافرمانی تلمرن نرم شدن و درزش چیزی نمودن و عادت گرفتن باشد
تلمعا نشان دهنده که بر دران است نهند و باج تخلع نکلین بودن و عالم شدن تملل معنی تقلب است
و داخل شدن بدین هم آمده تلمیت کسی با بارزوی چیزی انداختن تلمویل مال دار نمودن تلموس
تلمیس و خبر دادن بغیر آنچه سوال بوده در یکتا بر باران بسیاراً تلماعت اعطای طلب عطا
تلماصر بهر کار ایاری نمودن تلماصل تیریدجویی با یکدیگر انداختن تلماوب بویبت بهر کار کردن
و قسمت نمودن تلمره و در کردن و پاک نمودن و صاف شدن از چیزهای زشت و نامانک و زین
بمعنی دوری از عین آب و جانوران موزی و نجارات و فساد هوی تفسک پرستش خدایی و قاعد
خدا پرستی همول داشتن تلمسوق و تلمسوق معرب است که چیز نفیس و نخبه نایاب باشد تلمسوق

توقیت نظم و نثر غیره شغال بمغولی حکم کلی را گویند سقیر افزون شدن کسی بر کسی و ماندن آنست
 و دادن تیغ نیراب نمودن و زهر خور آمدن و دوامی باج به چهار دادن و او از و فریاد نمودن و شتر و گوسفند
 شدن بجهت مهمانی تکلیف عیبت نمودن کسی و عقوبت کردن شتر بمعنی شکر است شتمین ترین
 شوق مبالغه و تجاوز استین بمعنی رو باست تو طاً توافق است توانی ضعف و قوت
 دستی کردن باشد توجع درومندی ظاهر کردن و نوحه و مرثیه گفتن تو خنی حسین زین
 تو رط بوط و مملکت افادن تو ز می جان منسوب بشتر تو ز و ظاهر اگر گمان باشد تو سدا بلین و
 کجیه نمون و ملازم و بجهت شدن بخیری و خوار کردن و بریزانیدن چیزی را تو سایشی بمغولی بمعنی لغوین
 باشد تو غل و دور رفتن و بلوغ دار و سیر در ارض تو قفر رعایت حرمت و استیفاء حق تو ق
 بمغولی علم است و طوق معرب است تو قفل صعود خصوصاً بر کوه تو قی برهنه نمودن و خود را از
 چیزی نگاه داشتن تو قیر بزرگ داشتن و عفت و حرمت دادن و از نمودن دارا نمودن تو کلیک
 دفع نمودن تو مان تبرکی معنی ده هزار باشد عموماً و ده هزار دینار را خصوصاً گویند که عبارت از ده هزار
 شغال زر سلوک باشد تنها وی نرم رفتن و پدید فرسایدن و دادن بکدیگر تهافت افادن و
 آفریدن و مزخرفات ولی تهانی چیز قلیل خوشتن تجم بجوم نمودن یعنی دخول جمعی بر کسی بدون اذن
 بهچین بمعنی بقیع است تهدمی رشد و دلالت و راه راست یافتن تهمک غضب کردن و سرد
 گفتن و خراب و ویران شدن و بر چیز گذشته پشیمانی خوردن و نگه کردن تهاق اذکات است که چو بدستی
 باشد تیار بمعنی موج و تلاطم دریا باشد تیحان جمع تاج است که افسر سنان باشد تین انجیر را گویند

حرف التاء المثلثة

سجور بلاک و خران شبه بالضم و التضعیف جها ذکر و در میان حوض بلیر کوهی است بکه شجاج
 بافتخ و التثید و در بریزنده و روان شونده شروت کشت مال و عدد مردمان شرمی بفتخین و
 مقصود ناکت نیاکت و نیز زمین بجای منتهی است بافتخ اول اکثر ثانی و ثانی یا بسیار مال و تو کثر شرا
 نام یکی از منازل بیت و هشت گانه قرست که بقاری پروین گویند ثغر بافتخ و زندانهای پیشین
 و قلعه سرحد کفار ثغور جمع ثغور و پاکامای سینه دشمنان که بزرگرون میکنند ثغار جمع ثغور پاردم را گویند
 ثغاف خصوصت تملک بالضم رخنه را گویند ثمال کبریا و فریاد رس و مردم کا کدار و بالضم
 سوراخ ثمیه زمین بلند و عقیده کوه ثواقب جمع ثاقب یعنی سازه روشنی دیده مرفق بجوم ثور
 بفتخین برخواستن کرد و غبار فتنه و مثل آن

حرف الجیم

جارات جمع جار همسایه و شریک و کمبازان در شمار داده شده باشد جاریه بمعنی آفتاب و وزن جار
 باشد جار جمع است جاش اضطراب قلب از ترس و پرسیدن محو از کمبازه است و آن جاریه
 کسده و برانگیزاننده و جای بجای برده جارگی بفتح میم رانیه و وظیفه و آنچه برای جار بهاء و حرکات
 دهند جار و معرب چاروت جایل جولان کننده جبات بدل در رسان شدن جمع
 نمودن خراج و گرفتن آن جحیدن و جحیدن بمعنی ستیزه گردنست جد بمعنی حظ و عظمت و کبر
 و پدر پدر و پدربار و بالکسر کشش باشد جمدان جمع جد که بمعنی دوار است جدل بفتح اول
 و سکون ثانی معنوی و اندام و ذکر و محکم آفتابن ریمان و قوی و محکم شدن و بفتحین خصوصت باشد جد و
 عیب داری و عیب کردن و تنگ سالی جدیر سزاوار و سگانی که دوران دیوار کشیده باشد جدل
 شادمان شدن و سرگود و بالکسر ج و تنه و دخت جزاره عقرب است که دم خود را بر زمین میکشد و برین
 کشته است و کمبازانیزه است جریز معرب کبر است که فرمیده جنب باشد جردوه بضم اول
 اصل بر چیز بود جرح بالضم خشکی جرده فحطی و نایابی جزار بالفتح و التشدید بسوی آنچه
 و لشکر بسیار و کبر اول و تخفیف ثانی سواد و چیزهای سفالین و خرمنها جزار بالکسر بریدن بار و
 و شاخ آن و بریدن پشم و درویدن گشت و بالضم آنچه از حرم و غیره بعبودین زیاد ماند جزالت
 مانند لفظ و درستی آن با تا می معنی و ملاحظه اختصار جرز دم بریدن و کمبازان و بالکسر لباس زنان
 که از موی شتر باشد و بفتحین معرب که زودک باشد جشن بفتح اول و دو دم حرارت تب را گویند
 و سکون ثانی مجلس عیش و شادی و عید باشد و گویند معرب کن بمعنی نبوی نیز است جعرات است
 باشد جفاف خشکی جفوات جمع جفوه است که بمعنی ستم و بدی باشد جلابیب جمع جلاب
 جلابیل زکمبانی که بچرم دوخته بگردن آب و شتر بندند حلب بفتحین زن قحبه را گویند و سکون
 ثانی کشیدن و بختن باشد جلاباب بالکسر چادر و رداء و قمیص و معجز باشد جلابه شبکه دوام است
 و توبره را نیز گویند جلدوسی برگی انعام و صلا بهادران باشد که در کایش راستی نماید جلی رین
 و شکار جلید غم زمین و یکی از پردهای چشم باشد جماح بالکسر سرگشی آب وزن ماشور و بالضم
 و تشدید المیم تری پیکان ججام کیلما جاش تراشده موی سر و عشق ازنی کسده باشد دینا
 و تخفیف میم در فارسی بمعنی شوخ و شوخی و فریبندگی هستی باشد و بمعنی آرایش و عهده نیز است جمجاه
 بمعنوی پراهن باشد جمر پارهای اهلک افروخت باشد جمع جره جموح سرگشی آب و نافرمانی

فرهنگ و صفا

۶۷۴

شور رازن و رفتن نزد خویشان خود بر ضای او و سرعت در چیزی و متابعت هوسای نفس نمودن جمهره
 بمعنی مجموع است چنانچه جمع جنیت است کنایه از اسبان باشد جنب بمعنی هبلوست و کرا
 و بار و صاحب چنبد مغرب کند است چنبده چوبی که درین درگذرانند جنگساکت برود
 فارسی بزبان چیناوی و زبرد اسیر را گویند جسی بمعنی اقطاف و چین میوه است از دخت چا و
 خشک سال و قحط باشد جوشش قطعه از شب یا کد شدن آن و سینا جوان غار دست چپ و
 آن باشد جوسق کوئنگ باشد جوقون قانام پادشاه چین که قبلا قان ملک از داتراغ نمود
 جوشش مصغر جوش است که سینه و حلقه بود چیا و جمع جید نیکت و سره و دراز کردن باشد

حرف الجیم الفارسیه

چالش رفتن از روی تکبر و ناز چاو بزبان گلیاوی کاغذی بوده از طرف پادشاه برود و
 آن عباراتی چند نوشته و در بازار چون زرباج بوده و خرج میشد چهر خانه و دیواری باشد که از چوب
 و حلقه سازند و حلقه و دایره که از مردم و حیوانات کشیده شده باشد چرک لشکر پادشاهی یعنی
 اوقات مطلق لشکر را نیز گویند چمدن جنیدن و خرامیدن باشد چنبده بمعنی چنبد است
 چها رنگبیر کنایه از نماز است کچکل نام بلاد بلخ رود سیحون است در ترکستان چیره بمعنی چای
 و عاب و زبردست و دلیر و توانا و مسلط است

حرف الحاء

حاجر بمعنی مانع است حاسر مرد برهنه بی درع و جوش و خود حافات اطراف و جوانب و حاجا
 باشد حاوی جامع و مشتمل و ما بر و محیط باشد حایز جامع باشد حبا و کبر اول نحیدن و بزبان
 دست رفتن کودک جهور بضم و فتح جمع جر است که بمعنی عالم و دانا و از نعمت و حسن و مثل و نظیر بود
 حقف مرکب باشد حث بر نخفتن و ساق نمودن حجار جمع حجر بالکسر است که بمعنی حجه و خطبه
 شتر و مطلق عایط باشد حجال جمع حجل که بمعنی ضعیف باشد و کبک زرد راه رفتن کلاغ و مطلق جسته
 راه رفتن را نیز گفته اند حجه سه را گویند حذاع بالکسر برابر کردن چیزی با چیزی و نعل و ستم شتر و سب
 و غیره حذایر سردکننده های چیزی حرار زنا می گویند ححرون بالفتح مرکب و تخمیری که با کباب
 که باشد حرار بالفتح و بضم سبزه و در روایت که سبب غضب در دل پیدا می شود ححرم هوشیاری
 کار باشد حسان بالکسر نیکان و بضم نیز آمده است حسان شمار کردن و عذاب و تقوی و تیرهای آنک
 ناوک و پسند کردن و آتش دیکت و بالکسر فرمان حکام بردن حشمت تدبیر و حساب حشمت فاجرا

فرهنگ وصف

۶۷۵

پهلوی پشته کوه وزمین و سوسمار و خا و مغیلا و کینه و دشمنی باشد **حسم** بریدن و پیوسته داغ کردن **حما**
 بقیه روح در جد و رقی آخر را گویند **حشو** آنگذنی چیزی که با بس و بغیره بدان آنگذ کنند و ستران خورد
 سخن زیاد و خاک پاشیدن **حصافت** محکم عقل بودن **حصان** سپهر **حصد** در دودن و نفیجین
 کلاه خشک **حصرم** خرمای نرسیده و انکو بر سزا شیرین **حصیف** محکم عقل **حصانت** در کار گرفتن
 کودک و پرورش نمودن او را دزیر بال گرفتن مرغ جوجه و بینه را و با لفتح و در کردن کسی الزکار **حط** بغنی و لند
 باشد **حطام** خورده و شکسته و پوسیده و ریزیده شده باشد **حطایر** جمع حظیره جاتی که خراشک کنند
 و محوطه که از چوب و نی سازند **حفاوت** مهربانی و مبالغه در پیش حال کسی **حفایط** نگاه دارند با و یاد
 دارندگان باشد **حقیاب** جمع حقیبه توشه دان را گویند **حکمه** حلقه آسانی که در دهنه بجام سبب کند **حکمه**
 و منزلت و بکس عاوش و در سن حقیقت شی و عدل و علم و هر خوبی **حکبه** با لفتح ابائی که تعلیم داده بچنین
 از هر جامیدان جمع آرد و نفیجین شیر و دوشدگان **حکلت** سیاهی سخت باشد **حماة** نخل های بل حکام
 بودن حکام **حمیت** شد **حممه** صدای یا بوا باشد **حمیا** بضم اول و فتح ثانی سورت و شدت کاشه سراسر
 وستی آن باشد **حکلت** بضم اول فهم و استحکام آن باشد **حنیف** رست در دین و مایل تکی و شوبت
 بران **حوالک** جمع حالکت است که یعنی شید و السواد باشد **حوایل** بمعنی سکر و جمع حایل یعنی سحر شده
 و بمعنی متغیر لون و نیز جمع حویل که بمعنی گواه و کفیل است آمده **حور** با لفتح بازگشتن و کم شدن و حیرانی **حور**
 و یک چیزی و باز کردن و ستار **حوراء** زمین سفید و پوست باشد **حوره** موضع کارزار است و محط **حور**
جیات جمع و اعاطی بی **جیاتیم** جمع چیز است که بمعنی میان سینه ستور جاتی تک بستن باشد
حیر مکان کنجایش هر چیز و نیز کناره آن **حیص** و **حیص** اختلاط و افادون در کاری که راه خروج نداشته باشد
 و بمعنی ضیق و شدت است و این هر دو اسم مجهول و احدی بمعنی بر فتح **حیطان** دیوارها و حافظ **حیصن**
حلاک و نوسیدی و نزدیک شدن هنگام **خافت** بمعنی ساکن و ابری که در او باران نباشد **خاطب**
خاطب کشته **خافق** لرزنده چوبنده و کناره عالم **خاقان** بزبان ترک بمعنی شننده باشد و یادش
 عین را بخلط گویند **خاوسی** خالی و خراب خایر بمعنی ضعیف و ست است **خباء** بالکسر خبری و خرا
خبابت حید و مکر کردن **خباط** داغ سرین ستور **خبال** با لفتح ریم و خون تن دوزخیان باشد
 و بمعنی تابی لکی و پلاک و ریج و نامذکی و فساد دوز بر کشنده نیز آمده است **خبا یا خفیات** و پنهانها باشد
جبط زدن و دوست و دو پارزین **جبل** با لفتح دست و پاریدن و دور کردن و عاریت خواستن و تباکی
 و فساد اعضا و نقصان عقل **جسامی** بزبان مغول و تاتار ملکت چین را گویند و خاسی مغربی ملکی که در آن

فربک و تصف

خن است می باشد و خطای معرب است خراسی شنگ بضم اول زبان چیا وی شهر بزرگ باشد
سابقا خانایلیغ را می گفتند حبل بفتح اول و سکون ثانی شرمند شدن و شاد کردن و زمین پر گیاه باشد
خدر بالکسر پرده و بفتحین بدان و بالضم است باشد خراید جمع خریده بگردست نخورده و مروارید یافته
خرخسه بیجا و بی موقع مجاز و خصوصیت کردن و قلق و غلبان خاطر نیز هست خمرات جمع خرزه بطبر
هم دراز و آلت سرد و خمر ص اندک شدن و تخمین نمودن میوه بردخت و کشت بر زمین و گمان بودن دروغ
کفن و بالضم آن سبزه و مثل پر است از برگ و شاخ و حلقه زر و نقره و کوشوار و بالکسر حصه و شتر سوئی و بفتحین
گرسنه شدن و خم می باشد خرق بالضم شد رقی و کذب باشد خرا از بفتح مزه و درت خراسی
بروزن سگاری نام گیاهی است بسیار خوشبو خرو و قهر و مطیع نمودن و مانگت باشد خسر بالضم زبان و
بفتحین بغاری پوزن و پدر شوهر گویند خشک که درت و آزار و خستی باشد خص بالکسر
بسیاری گیاه و فراخی عیش و شهربا باشد و بالضم کنار و بفتح شکوفه خیزد و دخت خرا و بسیار باران گویند
حاصل بفتحین غلبه بر کسی تیر و پیمان و نزد هم و تیر انداختن باشد خضم بکسر و ففتح آب جمع باشد خطا
بفتح روشنی ناپاییده باشد و شیطان نیز گویند و بالضم پرستوک باشد خطل بسیار فاسد و خطا دلی ابرامی
خطوب امرهای باشان و عظیم باشد خطوه باین قدین خفت بکساری و بیخبری باشد خفتر
نقض عهد و غدایت خفض عیش و اسودگی دین آسانی خفقان بالضم بیماری و بکل و بفتحین طین
دل و جستن باد و جنبیدن علم و غیره خفیر حافظ از فساد و خلاص جای پر کل و لای خلاص است
ر بودن خلاصت بفتح از زمان پدر و مادر بیرون رفتن و پیرشانی و فسق و فجور خلافت بالضم
و نادانی و فساد و بالکسر قائم مقام نمودن و شدن باشد خلال بالضم جمع خلت خصلتا باشد و بالکسر دستها
خلج بفتح اول و ضم ثانی نام شهری بوده در گستان قریب رود چون خلد بفتحین خاطر و قلب نفس
و بالضم همگی خلت ر بودن باشد خلج بفتح اول و سکون ثانی بنای بی فساد و سخن باطل خطا
باشد خلق کنند و رنده است خلوب دروغ کسی و فریبده باشد خمائیل جمع خامل است که معنی
ساقطی که او را بزرگی و مجد نباشد محمود خفا و انزوا و بقدری باشد خشت بالضم کسی که در او عیبی است
و بعضی سخن بد و بدگویی نیز هست و اسم زنی هم بوده خندریس بفتح خا و وال شراب کند و کند کم کند
باشد خنسی نام دختر خادم است که شاعر بوده خنصر بالکسر انگشت کوچک را گویند خنقه خنقه شدن
و گرفتن آواز باشد خوان خیانت کننده دست نظر نام شهر بیخ الا اول باشد خور بعضی سی باشد
خورق بالضم نام کوشکی است که نمان بن مندر بجهت بهرام گور ساخته بود خوص درق مثل است

فرهنگ و صفا

۶۷۷

خوط بالضم شاخ بابت تازه و مرد جسم چالاک خوش سیر و درخت کور است **خوطه** موضع است بطن
خول بمعنی خشم باشد **خینیت** بالفتح ناکامی و حرمان را گویند **خیراب** موج آب که از کنارها بگذرد
خیلاء بضم اول و فتح ثانی بمعنی بکری و پند باشد **خیول** بضم اول بمعنی اسبان است

حرف الدال

دار دوزخنده و گردش کننده است و آه بمعنی ده است و کنیک و دایه را نیز گویند و آهلی نزن
و درست مای و چیز منکر و آهیمه سختی و بلا و امر عظیم منکر و باسج جمع و باسج که معرفت است
و باوب بضم اول مرد بزرگ جسم نامرأشده بلند او را گویند و **دبده** جاه و عظمت است
عظیم و صدای دبل و نقاره و امثال آن را گویند و **دبور** بادی است مقابل صبا و **دبب** بز می فین و **دود**
دراه باشد و مار جا که بالای جاده شعار پوشند که بدن فریب نماید و بمعنی شیوه و شعار نیز باشد و **دولاب**
و **دول** بفتح دال بمعنی در و در عیب است و **دولت** بکسر اول نیت و مذهب و پر کاشخص
باشد و رارسی جمع و رسی که گویک عظیم نرانی باشد و **رایت** بمعنی دشت است و **ربت**
عادت و جرئت در هر چیز و **رخس** بمعنی برق باشد در غم بروزن شلغم نام چایست که شرب آن
از بجا آورد می و در غمی خوب است در روز دوران و رفت و آمد است و **سنت** صدراعظم
گویند و عامه بکسر متهر و پایه زرد و مزاج و طینت و **عام** سرتینا و **عهد** نام زینت جمیل از
محبوبان عرب که عاشق رباب بوده و **عمه** و **سعت** عیش است و **فین** در زیر خاک کردن چاه
و حوض و چشمه انباشته و **قن** خست و بخل و **قفا** از چاه تا شصت سال **دلال** حالت شوه
زنی را گویند که ظاهر اظهار خلاف و غضب میکند و قریب نماید و حال آنکه چنین نیست بلکه عشو و غمزه میکند و **لا** بالفتح و **الکعب** جمع و **دوار**
و بمعنی دایره نیز است و **لک** ماش نمودن است و ادب کردن کسی را و مار بک است و **مامه** بالفتح زینت
و نقاره را نیز گویند و **مدمه** افسون و حیل باشد و **ممر** لاکه و هجوم و استیصال را گویند و **ممرقبق** بمعنی
قلعه و کوه است که گنای از حصار سخت و مضبوط و **ممنه** آثار مردم و من جمع است و **مهمیه** صورت نقش شده بر
سنت یا بر صورتی باشد عموماً و **موت** را نیز گویند و **ن** خمزه را گویند و **نفس** چرکن و ناپاک باشد و **نوج**
لحاف باشد و **والیب** جمع و دلاب است که چرخ آبکش باشد و **ووجه** شجره بزرگ باشد و **ووکا**
بمعنی پاله و یا غر بزرگ است و **قول** تیر جاز باشد که عبری و نقل **نهند** و **ولان** انقلاب زبان است
و **وون** القلین آب قبل را گویند و **وولج** نوعی آگشتی است و **ووا** جودت رای و در بزرگی باشد و **ووا**
جمع و ایی است که بمعنی بزرگ و منکر عظیم باشد و **وهره** بمعنی داس و آلت در و بود و **وهرت**

فرهنگ و صفا

۶۷۸

بالفتح تجزیه و خفت و هماء سخنی و حد بسیار کرده آد میان باشد و چینه آهن لجام که در دهن چهار پانجا
و چهره‌ی نیز بست که در دوا با کجا راید و هنی مکر باشد و یار ساکن دار و صاحبان با
ویر باز ذت دراز ویرسون یعنی بسیار و انبوه باشد

حرف الذال

ذباب بالضم کس و زنبور عسل و نقطه سیاه میان حدقه ذب دفع و منع باشد ذوب
دفع و کجا پاشت و یعنی آلت و جلالت و موضع مخصوص زن نیزست ذبل رماح باشد ذبول پشوده
و کابیده و لاغ شده و با هنی که بفرشتگ کند ذاری جمع ذره یعنی عریست ذرایر دانه های موقفه ذرائع جمع
ذریعست که یعنی پوستی و سبیل و شفیع باشد ذرور هر دوانی که در چشم کشند ذعاف بالضم زین قاتل
باشد ذلاقت بالفتح فصاحت و تیز زبانی باشد ذلول بالفتح یعنی نام باشد ذمانه بالضم یعنی دنباله و گاه
خویشی و نام موضعی است و در دوا نیز گویند و ضم اول هر تابع و حشر هر چیز را خبیر گویند

حرف الراء المهمله

رأد ارتفاع شس باشد و جوان حسین را نیز گویند رادع پس برنده و بازگرداننده است راسی
و مضبوط باشد راع مرغزار و صحرا باشد رامش عیش و طرب را گویند رامک بمعنی آت
راوق آنچه بدان شراب صاف نمایند راغبین شلوار باشد راسمی بمعنی راجهت که شاه بندگان
راشد دسته آسیا و کسی بطلب غلبه فرستندش رایض سوار کار که آموزنده گفته باشد رالع
خوش آئینه و اسب یک باشد رالیق فضل و اول چیزی و خوب آن و خوش آئینه و افسون کننده باشد
رایکان مفتع چیزی که در راه یابند ربات کوفته های زانیده رباع جمع ربع است که
خاز و عقد باشد ربان ناوضای کسی را گویند ربلض بفتحین کرد و قلعه و حصار و آنگاه باشد ربقه
ربمانی است که بر کردن یا دست جویان بکنند رمت بمعنی ریس و متر و چون زراعت گفته اند رتوت
جمع است رشاش و رشاش کنکی و پستی و بقدی رجاحت بمعنی میل نمودن و عطا
کردن و عجز باشد رحب بزرگ داشتن و بختین ترس باشد و بمعنی رود و نیز آمده ترجمه بمعنی پان
ساز و جایی فراخ و نام طائی است در بغداد رحیق شراب بهتر از همه انواع این رواد عا به است مشهور
و بمعنی عیال نیزست رذو بمعنی طلب است رذوم بمعنی نده است رذو مصیبت است رز
بسته جامه و نخته جامه و پشته و بالکه کنار هر چیزی باشد رزون مکانهای مرتفع باشد رزیت بمعنی ز
مصیبت رسیل بر تزل خواندن هر چیز رشیق انداختن تیر و غیره و آواز قلم رشیق نیکو گفته

فرهنگ و صا

در بیابانم **رصاصت** استقامت **رصبین** مستحکم مضبوط **رض** کوفتن **رصاب** آب من **رصب**
 و نگران باشد **رضخ** عطائی که نیا و نباشد **رضراض** نکت بزرگ کوچک **رضیعا** نچه های شیر
 و گنای از مسکین سائل باشد **رضاع** رذل حق دنی خادم قوم **رعیل** قطع از اسباب و بعضی حق نبر آمد
رعایب عطا باد و لاسی بسیار **رعایت** کن و مسکه **رعیبه** عطاء کثیره و امر خوب
رفا قه پوسیده و بریزه **رفار** جمع **رفرف** است **رفاغ** وسعت عیش است **رفد**
 بعضی عطا باشد **رفرف** طاقیه در عمارت و جامه ای است که از آن بساط و فروش سازند و در تنهای چکا و پناو
 بساط و فروش بعضی لاش خیمه باشد و یا پشم و پایی نازک و نام مرکب حضرت رسالت بعد از خروج و مرور از عالم جسمانی
رفو اصلاح و تنگین **رفا** و **ورقت** یعنی نوبه باشد **رکات** ضعف و سستی امر **رکب**
 شتر سواران و سب سواران باشد و باقم موی ز باران و مرد **رکت** سستی و ضعف و سستی های و غیره و
 اول بر چیز **رکض** و **رکضت** تحریک پایی و دو اندین سب **رتمه** باقم قطعه از طباب و کلمه
 بعضی پوشیدت **رمد** بالفتح شتر مرغ و بالکله خاکستر باشد **رتمس** در خاک پنهان کردن **رمان**
 اسوات باشد **رمد** درخت پاک و خوب و خوشبوی و بعضی درخت عود را گویند و بالکله در فاسی نیک و
 و فتنه و چالوس و کسی که خود را بلامت اندازد **رغبات** زمینی که گیاه نرود و بعضی که در و صافی نیز است
رغو باقم ادا نظر در نداء صوت و طرب **روا** بالکله و القم تر و تازه و سرسبز و بعضی نصیب نیاده
روعیت باقم ذهن و عقل و بالفتح خوف و فرح و جمال باشد **روسی** حرفی از قافیه باشد **رویت**
 تفکر و امر است **روان** مخاطره و مساقبت بریل **روحب** باقم ترس و بالفتح شتر و آده لاغر و چکان
 باریک و نفعین است **روحب** رقیق باشد **روهوه** کسادی همان پی در قافیه و نرم و مکان بلند است
 و فراخی **روحیه** ترس و تعب باشد **روسی** سیراب و نیکو شدن **ریات** بلبل شیشه های پراز
شرب **رغ** فضل هر چیزی در یاد شدن آن **روایع** جمع است **ریقات** سیلان آهبار و جوارض و غیره
 آن و بعضی باطیل نیا آمده و لغمان را نیز گفته اند و نمود و روشنی **سراب** هم هست

حرف الزاء

ز آخر در بای پرویز که زه پزان و جوش صحرا از گیاه و جوش مردمان و بعضی فخریه نیا آمده است
زاهره روشن و مرتفع **زنج** آهنی که مثل نیزه است **زجل** نیزه زن باشد **زحاف** بالکله بعضی
 سستی و از اصل خود دور افتادن و کم شدن عقل و صلاحی است **زحرف** جمع زحف یعنی پیش پا
 باشد **زحیم** دفع و کنده شدن گوشت باشد **زرا** و **زره** ساز باشد **زراعت** کشت کردن و دیدن

فرهنگ و صف

۸۰

مال بعد حاجت زرقاء اسم نریت از ایل یاره از قبیله جدیس که اگر ای در مقابل نبوده تا مسافت سه
روزه راه میدید زرقا یعنی عیاست زرقه بمعنی قطع و خرد وادی باشد زروسی نام دایره
که در چشم کشند و بمعنی زل و بهم بست زرسیم خطره کوسفند را گویند زرع بمعنی شاد است
زرحم سید قوم را گویند زرعاء جمع نریت زرقه مرغ کوچک را گویند زلالزل حرکت های بین
زلزله یا کسرم نزدیک و درجه و منزلت و بعضی نریت زرخ ذقن که آنرا چانه نیز گویند زمد چوب است
باشد زوین نیزه کوچکی که سر آن دو شاخ است زوراء نام دجله بعد اوست زهاب چرند
گویند زهراء بمعنی مثلاً باشد زهره گیاه را گویند زرع بمعنی شک و میل از هر چیز و لغت و گویند
ذاعت جمعیت خاطر و گردیدن قاق نوعی از حصی باشد تراغر برای فارسی جیدان مرغ باشد که بری
حاصل دهند زرف بالفتح بمعنی عین و مناک و زور فتن مرد و بفتحین بازه شدن حرمت

و به شدن باشد

حرف سین

ساکین فتح و پناه شرب خوری باشد سا فوج شاخ و برگی که بروی آب ایند مغز ساده است
سائر خوشحال کننده و پنهان ماننده باشد ساسان جدار و شیر یا بجان و سلاطین باسانی نسوب است
ساطع بمعنی مرفوع است سالی دیرین را گویند سامت کالت باشد سامة جانور زهره
گرفته که کشد چون زهور عقرب ساو بمعنی زرخورد باج و خراج باشد سا هره روی و سطح
ساید بمعنی سید باشد سائیس آمر را گویند سباب جمع سب است که دشنام است سباب
خواب و راحت را گویند سبابسب جمع سب است که بمعنی میان و اراض و ملک بعید است
سباط بالفتح سب باشد و بالضم کثرت و وسعت را گویند سباق بالفتح پیشی برون در و دیدن در چرخ
بندهای و بازو سبال جمع سبلت و ایره و سطلب علیا را گویند سبیت بمعنی رحمت و قطع و در هر طرف
سرو حیرت و سب خوب و غلام شوخ جری و زدن کردن و در زشتی بود سبیل بمعنی خوشه و باران و علی سبیل
در چشم سبیلی نریت و ناراج بود سبیکه ریخته شده ماب سپارش بضم شیار نمودن زمین
باشد و بالکسر یعنی سپردن کسی و سفارش بود سبیر عزم مطلق کل و در با چین را گویند و در کار خاصه
نامند سترک لوج و تند و خشنک و درشت و بی از کم و بزرگ باشد سسترون بمعنی عقیق است
سجاحت نرمی و آرامی مزاج سجال جمع سجال است که دلو بزرگ پر و مرد سخن و جواد باشد سجالیا
جمع بحیثه است که خوبه و خوشی و عادت نیکو و خوش

فرنگ و صاف

بود سنج و لوزنگ پر آب و شخص سخی سنج آب بن و اشک چشم سنج لین و سهل سنجیت عادت دوی
باشد سنج کشیدن و بسیار خردن و تا سمدین سحجان بافتح و الکس نام مر و سیت صیغ از دابل شهر و در
که بد و مثل نهند سنج لین و بنیت و کیفیت بشه و صورت سدا و صواب از قول عمل باشد سده هم بنشین
چاه اباشته و بغتین اندازه و پشمانی باند و خوشم و حرص بخبری و زری که شوش غالب کنه سده و بغتین
اربان و عا دمان غایه خدا و تجانه سده در ب خانه سید تر نام قصری است که لغمان ابن منزهت بر او کوه
ساخته بود سرب بال پیر این با هر چه پوشیده بود سمرار شب آخر ماه باشد سرب کوه زمان و کله بر او
و مرغان و غیره دق و دل و نفس را کیند سمره معروفست و مع التسه که کز که که ادراد تصرف آند دوی
از سرب که در رنگان معارف است سمر و شاخ را کیند از کاه و یا کوه یا جانور و یک و یا از سرب خوری بر او
کوه آند و معنی دروغ و پنهان نیز آند است سمر و می لغتم اول یعنی سرب است سمره لغتم و سده را و
مرضی که از آن ناف میرند و فضل و راضع ملک و زمین و وادی سلطت فر و بطش سعادت سخن سنی
سعر بالکسرنج و بافتح از دقتش و گرم شدن و با لغتم گرمی و حرارت است و کرسکی شعور جمع است
سعه معنی زنیفته شده و عرضه باشد سعفاف دوی از هر چیز و امر حقیر باشد سفک خوزیری و سیا
کوفی و اشک غزین باشد سعیر الجی و مسجد را کیند سفیق بشیم سقا آه و هندگان سیرالکندگان
سقاخ نیزه و کسانیک پیش برانها را موی باشد سعین نام ملک که دارالکوه آن جامی ترخان است و از آن
ملک خوزیر نامند چه وقتی تصرف رکان خزر بوده سکه که چه را کیند سگک جمع است سل
بر کشیدن شمشیر و کار و زنیام سلاف شرابی که دروان از عصیر غیب قبل فزون آن سلام کبر سین معنی
حجاره است سلا هب جمع سلب است که معنی طول عظیم باشد سلب ر بودن و کلام نیزه دراز بود
و جایک سلال آب عذب که سهل الذخل در معنی باشد بخت عذوبت و صفا سلعت مناع باشد
سلوت عیش فراخ و خوشی سله بغاری زنبیلی را کیند که چیزها در آن گذارند و سرترا بنده سله
مرضی باشد و دره و از تدا و ساکت راه شریعت و طریقت را نیز کیند سلیل و لدر را کیند سماحت
چو از دوی و جهان و بخش باشد سما سیر جمع سمات سماط نطق طعام باشد سمان فر به و شید
و قح آن روغن فروش باشد سمت طریق و جهت باشد سمج بفتح و کرسنت و قح باشد سمر فسانه را کیند
سمط بالکسرسنه با مر و اید را خند سمع ذکر جمیل را کیند سمو بالغتم بلدی و بفتح بخت سحجان
رفتن و بفتح سین و میم تره دستی باشد سناک جمع سناک مقدم ستم سوز است سمعت سیرت و لغت
باشد سنج بافتح بر وزن و معنی کیل است و وزن کردن و کشیدن سبه از نیز باشد و چاشنی و شماره و صدق نام

فرهنگ وضا

کوهی و چیری که از روی و برنج سازند و میان اوقبه و درو در سیان دروی نموده بجای چمن و شادی بهم زنده شده
 یعنی شقاوت و آن مرغی است شکاری از جنس مرغ و در دست ترک و تمار و عالی چمن بهر سرد و گویند بسیار زنده است
 و در دم بیاید سیاه و سفید و از آن سفور و قره سفور خوانند سیگار بکسرین دنون و تشدیدیم یعنی آه
 که شب نخوابد و در دوام کفکری است سنن طریقه و قانون سنی یعنی رفیع باشد سیوار بکسرت
 برنج و بالقم بکسار از شادی و ششم و بالقم مشهور بر جنده و در کپشده سوال بسیار خواننده و در دست
 باشد سوام جانوران هر دو در دفعه سین ستوران صوفائی باشد سوا ایم جمع سائده است که یعنی چرند
 باشد سورا شری بوده در بلوک لیجان صغنان یعنی شادی و ضیافت و دیوار صرا و پایشه باشد صورت
 بالقم تیزی شراب و تب و خوی باشد ششم اینز که آنه سوغات برگی تخته که مسافر بچیت باران خود
 برد سما و جمع سده که خوانی باشد سهرامیشی مغولی تادیب را گویند سیماط جمع سوط است که تادیب
 باشد سیبا و سیمبه برگی دیوار است را گویند سیس یعنی آب تند و تیز و جلد و سینه یعنی
 جت و خیز است و طرف شراب را نیز گفته اند سیور غالیسی مغولی یعنی نوزش و مطلق باشد

حرف الشن

شاد و کج بر آوردن بنا شادخ شکننده هر چیز و میل کنند از قصد و کوچک باشد شاد و روان
 سزای رده سلاطین و سبایان و فوش شمش و بساط بزرگ کرانایه و نام یعنی از سی لحن بار باشد شامع بعدا
 شانی منبسط و بفتح کشنده شایبه زشتی و آمیزش باشد شایک جمع شیکه است که یعنی دام است
 شبق بفتح اول و کسر و نیز سکون ثانی شدت شهوت مجامع باشد شبل بچه شیر شپوش کلاه و طاق و
 لباس شب را گویند شتاب متفرقات است شجن بالقم هم وزن است شخ بالقصم خیلی و حرمی بود
 شخ بالقم شخ دخت و زمین پدید و انام و جا به چرکین شها ووشدیه یعنی شجاع و دلیر باشد شحق
 جانب نم را گویند شراح سرکوه و سفیدی بیانی است شراس است بظنی شدت خلا شرخ جانی و
 جوان شدن و بر آمدن دندان شتر شرفه کرده اندک و باره چیز شمر زده خشکین با قوت تیز دندان
 شمر عهه بالکسر زه کمان و راه دین شریک بالقم و الکر زهر و خیزه تلخ و خطل باشد شمر طیبه نقل چیزی چیز
 و پیمان و شرط و سن با فقه ارباب زما ششط یعنی رود و دوری بود شطرات بیابکی و نافرمانی بود شطط
 چهره و طلا باشد شعب شها و طریق است شعب انتشار باشد و اشکی موی و کرد و الوده و سرود
 شیب است شعواج متفرق و منتشر باشد شعوه چاکلی است و نمودن چیزی که حقیقت ندارد چون بحر
 شعب بفتح سین و شرفه و نسا و با بی باشد شعبش کدم باشد شفاوه یعنی قلیل بود

فهرست و سب

۶۸۳

هلاکت و حرف بر چیز باشد شقیق نماند و طرف و ناحیه هر چیز شفا شق جمع شقیقه است که معنی است شستن
و بختک و شکافتن بهر ممتنع با آب و تاب پر معنی بود و در علوم شکر که صین می از دهن بیرون آورد شفاق
یک طرفی و مخالف و دشمنی و شکاف بود شقایق نماند لاله چراغ بود شقیقه بضم اول جا به پیش شکافه و پاره
روح و عصا باشد شقیق برادر باشد شکاست سخن خلق شکایت مرض و ایراد و وجع و آذنی
کم و کل باشد شکسته معنی سلاح باشد شکر شکار کننده و نکند باشد شکول مانند شکیمه است که
در جام است و فلان زو شکیمه است یعنی نایب نمی شود مثل را زدن و دوختن و شک کردن جا به و تباہ شدن و بخت
زدن جا به و کبر سلاجی است و تیر کو پیک باشد شتما مرتفع باشد شمایل خلفا و عادات و صفت های پسندیده
و دست های چپ شمر بالفتح خرامیدن و بختین بگیر باشد شمل پرالندگی جمعیت و کارهای جمع شید
شمن بت پرست شمول خرد و فهم بردان که بطبع شمال باشد شمار عا باشد شاعت شکار
و قاجات زیاد شغواء قبیح با فراط شفق کوشار شقصه معنی تقصا است که گوشه
و نهایت چیزی رسیدن باشد شلغ قبیح سقوط سوار و رمنگان و قضاء مشور سوا هق بلند پای
کوه و بنا های بلند سوب معنی خلط و بختین است شوکت شدت باس و تیزی سلاح و برج شهابت
بروزی و روان شدن حکم و جلد ذکی الفواد ششم ذکی روشن و طلب و سیدان فکرم و آب تیز رفتار با قوت
شهادت کنایه از نیت شدن و استیصال و شکست خوردن و با خفتن باشد سسوق بلند شدن است
شیرت سفید موشی و پیری شیمه خلق باشد شین عیب را گویند

حرف الصاد

صاب بیار شامیدن و درختی تلخ باشد صا و صاوی تشنه را گویند صا رم سیف قاطع و
شیر زن را گویند صاغر راضی بذلت باشد صاهل مرد محت حمل کننده و شتر دست و بازنده باشد و او
سخن کننده زبانش را گویند صبیوح بالفتح شراب با باد و نیز وقت صبح بجائی رفتن صابیات جمع صاب
کر سنده و فرود آسیده و صاحب یروضه و نیزه و نام مردی باشد صبوحی شراب صبحگاهی باشد
صبوی بختین شال باشد صحو بالفتح هو شاری و پو شیار شدن از مستی و دور شدن بر دلگدشتن و کوی
و چیز باطل را صخره سنگ بزرگ صدر معنی بالای مجلس و سینه و باصطلاح فصحا و شعر اگر ناول
از مصراع اول مطلع است صدغ بالضم زلف و با بن چشم و گوش صدی عطش باشد صتر بالکسر
سردی که گشت و بناآت را بزند صصراع خالص هر چیز باشد صصامت جلدی و شجاعت بود
صصق قصه و نای عالی و آشکار نمودن چیزی و بختین خالص هر چیز صصص با دست و جانور است و

فرهنگ و صا

۶۸۴

شتران عظیم صبر بر آواز قلم باشد **صَعْلُوك** درویش و قلندریست و مصالیک جمع آن میباشد **صَفَاو**
 بالکسر و ال و بند و غل باشد **صَفَاق** بالکسر پوست نازک زیر پوست سبزه که بروی سومی روید و بالفتح و تشدید
 فاء مرد بسیار سفر و تصرف در تجارت کند. **صَفْح** گوشه و پهلوئی چیزی و در آن کوه و پهنائی روی و ششیر **صَفْقَة**
 بفتح دست زدن خریدار بر دست فروشنده بقصد قرار بجمع **صَفْب** بفتحین یعنی دوری و نزدیکی ضد هم دیگر
صَفْع صید و بختین ناحیه است **صَلَاب** سختی **صَلَف** بالکسر بفتحین لاف زدن و بی بهره شدن
 زن از زنتی و نابا بودن ابر صلیب آواز آهین و سلاح **صَم** سخت **صَمَاء** مشتق از است که بمعنی صلب است
صَمَاح سوراخ و اندرون گوش **صَمَاج** جمع نخوت است و این لغت روایت بمعنی علم و نشان و کبر است
صَنَاب جمع صنج بمعنی چنگ و دف است **صَنُونَا** خرما باشد **صَنِيع** بمعنی احسان و انعام و سبزه
 نمودن حق تعالی در سبب بیکو نماز شده **صَوَادِی** سنگان **صَوَلت** حمد و جنتن بر روی باشد **صَوَلِيَان**
 بمعنی چوگان است گویند معرب است **صَهَال** بالضم آواز سب و بالفتح و تشدید هاء سب یا کوه که در
 باشد **صَهَوَت** جمع صهوه است که بمعنی جابای غایم و اطراف پشت اسب و پس کوهان شتر باشد
صَهِيل بمعنی صهال است **صَيَاح** آواز تشدید هر چیز و خصوصاً روبا و را بود جمع صیحه است **صَيَال**
 حوله کردن است **صَيْب** ابر باران ریزه است

حرف الضاء

ضَا فِي وزن عیش تمام صفت و با کثرت ال بودن و فایض الجود **ضَبَاب** بالفتح ابر که متصل بر
 سو و آواز است مذموم و قوی جسمی نجاشی باشد **ضَحْرَت** تنگی دل و بی آرامی از غم و قلق بجهت آن
ضَحَامَت کلفت و بزرگ شدن **ضَحْرَة** سوء حال باشد و سنگت **ضَرَاب** جمع شتر و با کسی شمشیر
 زدن **ضَرَاعَت** زاری نمودن **ضَرَائِر** مالمانی که کسی با او عطا کند و از او باشد و بعضی از مال شتران
 و کوسفندان را نیز گویند **ضَرْب** صنفی از هر چیزی باشد **ضَرْفَاع** بالکسر شتر و زنده باشد **ضَرْم** شمشیر
 نخل و گیاهی است که در آن آتش فروزند **ضَعَائِر** مویهای کبود که در جرم بافته باشد **ضَعَائِن** کینه یا صلح
 که در وقت بار و سخت پیلو اسب نام خلقت و کمانی که در چوب آن گویا باشد **ضَمِين** کفیل و معتد و نیز زنده
ضَمْت نخل و سبب طبعی **ضَمْنَت** تنگی **ضَوَارِب** مرغانی که بطلب روزی روز در زمینهای پست
 پرورخت و شبهای تاریک **ضِيَاب** جمع ضبب جا نوردیائی است و دانه مروارید **ضِيم** ظلم و
 نقصان نمودن حق کسی و بقیع آن **ضَمِيرَان** گیاهی است که شاه آه بر غم گویند

باب الطاء

فرهنگ و صفات

طارف مال متحد را گویند طرایف جمع است طارم یعنی خانه چوبین و خرگاه و سلاطین و گویند
 باشد طاری آینه از جانی و ناگاه روی دادن و عارض و ظاهر شونده طافح مست بر از شراب باشد
 طاقت تکلیف و ثنای وسیع را گویند طاقدیس تخت جنس و پرویز و معنی ترکیبی آن طاق است
 طاق نیم خایه کنایه از آسمان باشد طاقیات جمع طاقت است طباطاب و طبطبه آواز آب
 باشد طرد راندن و دور کردن طرف صرف و روشنی باشد طرسی اقبال و مرد و بر سر است
 طریان بر سر چیزی در آمدن طرف مال طرفه و متحد است طریقه لباسی است بافته شده
 از پشم یا مو که صوفیه پوشند و رفتار بقاعده دین و با اخلاق حسنه متعلق شدن طعان نیزه زدن
 و بالغ عیب کسی نمودن طفره برجستن طفرات جمع است طفل باران و نزدیک لغزب شدن
 افتاب طفول غروب شمس باشد طلق مبطضعف و بطوبت طلاوه بهره حرکت خوبی
 و بخت و قبول و پذیرائی دل و بحر طلاح جمع طلح است که معنی شکوفه خرما و درختی است خاردار طلح
 پیشروان شکر طلاویه نگاهبان شکر که اطراف آن شب بگردند و شخص شکر بجا نکند طلق لغت
 اهو و سگ شکاری و ناقه را کرده و در روز شب معتدل و دروزه که زانها زمین زانیدن پیدا شود چیست
 سفید شفاف چون شیشه در میان تابیده طلل شیه با طول جمع است طلح بصیر ارتقا آن باشد
 طرز استرا و افسوس باشد طنطنه صوت و آواز و حکایت صوت طنبور باشد طنین آواز
 کس و طشت و طاس و کوس و مانند آن آرا و آرنش و زینور بود طواری مرد کنند با طوایف
 اطاعت باشد طواغیت جمع طاغی است که نفس منال بود طوو جبل عظیم را گویند طوی
 یعنی جشن و مهمانی بود طویت خاطر و نمیه و نیت باشد طیارات قسمتهای طیاران
 کلکار در کس طیره خشم و غضب طیره خجالت طیش تند مزاجی و غضب طیلسان مانی که خطیب است

حرف الطاء

طالع میل کننده و تمت زده و ستور لک و سکی که در شب خواب کند طباء ایوان باشطنعن
 بالغت و فتنه سیر کردن و از جانی بجان شدن در سنی که هودج و بار بدان بندند

حرف العين

عاققه کیزک جوان سوره عار لروم عیب بر سپهر عاصف یح شدید عالیه بالای نیزه
 عباب بالغم دخت خرما و حوضه وسیل عظیم و بلندی آب مائل به چیز عباره تعبیر کننده و شتر
 سکنده و سگافنده عبت آمین و کنگ بافتاب خشک نمودن باشد عجره هکت چشم عبقری

فرهنگ و صاف

۶۸۶

بطلما کی کرانمایه و بهر چیز نفیس **عجیز** زکس و بوستان فرور و یا بین **عقاد** عدت و ساز راه و ساختگی سفر
عقاق سبب **عفت** میان کشت تابه و وسطی یا میان وسطی و بصره و بالضم خشم گرفتن و عطا
کردن و بالکسر بسیار عاقب کننده و **عقد** حاضر و مهیا **عقاسی** یعنی فساد و لون یا بل سواد و احمق و پر موی
بطلع باشد **عقرات** کنایان **عقور** مطلع و با بصیرت **عجر** بضم اول و فتح ثانی غلیظ و درشت
و بفتح ثانی سطر و فریب شدن و بضم حاشیه پاک و در کتاب نویسد و بفتح اول و سکون ثانی و م بر دهنن و بشا
دوین است **عجز** مؤخر شئی **عدله** دشمنان **عده** آنچه ساخته شده باشد برای حادث **عدا**
رخساره و خط ریش و سفیدی که میان گوش و زلفین است **عذراء** بافتح و دوشیزه و بکسر باشد **عدل**
دوامت باشد **عرابت** فحش و کلام بیج **عراص** جمع عرصه است **عراضات** جمع عراضه
که بمعنی تخته و پدیه از طعام و غیر آن باشد **عراعر** فریب و مته و بفتح اول و کسر چهارم اطراف که آن است
و متر آن باشد **عرباء** لغتاً باشد که لغتاً معنی خویش سروده که فسطحی که در آن آب باشد
عرق دخت سرد که بیست **عرف** جو است معرفت جواد و با احسان **عرقوب** بالضم کمی
و چوب که اوی و ساق مرغ سنگ خوار در راه تنگ در کوه و کار بزرگ و دشوار است و حجت و دلیل جلیه
و بهانه و نام مروی بوده که بروغ و خلاف و عده و در عرب شدت یافته و ضرب المثل گفته **عرم**
معنی شدید است **عروض** رکن خیر از مصرع اول مطلع است **عریف** بیایستاشنده و ترس
و سردار قوم **عزات** گرامی شدن و کیاب بودن و دشوار شدن و توی کردن **عرب**
مردوزن بی بخت **عسیر** دشوار **عسف** میل و عدول است **عسلی** نشان و صفت جبهه آن که در
پیش سینه دوزند **عشوا** آمدن بر کسی بی اراده **عشور** دو یک و خراج و باج کرک باشد **عشیر**
جزئی است از عشره مثل معشار و عشر **عصابه** جماعت و گروه **عصا** کار و دشوار و بیاری سخت
عطب بلاک باشد **عطفه** بازگردان هر چیز و اطراف از **عقر فاک** **عقار** می دوزی از با
عقیر صوت معنی و در کیننده و فارسی **عقلیه** جمعش عقالی است بمعنی کربینه بهر چیز **عقاله**
و اما بقیه شیردانی بهر چیز **علق** نفیس هر چیز علق جمع است **علقم** دخت نخ و هر چه تلخ باشد **عصا**
خزیده **علاک** صفتی است مشهور **عمران** آبادی و بافتح و دو کشت باره او نخته بر کام عمه کوری چو
عمنه نقل کردن سخن **عنفود** خوش انگور و خوشه میوه اران و غیره **عقین** کسی را که مطلق قوت
باشد و مادنا و چینی باشد **عواقق** کینه کان جوان **عوار** بهره حرکت عیب و شکاف و دست
و بضم و تشدید و او فاشی که در چشم افتد و مر و بدل و نا توان **عواصر** جمع حاضر نوعی است از باد و کنا

فرهنگ و صفت

۶۸۷

مواذ بهتر عواکب جمع خاک بمعنی جمع کثیر و از وحام و غبار با عوالتی بالای نیزه دار می است یا
 نجد و درض تهاه ما و آه که دفری چند قریب مدینه عوان زمان شوهر دار جمع عوان است عوائد
 جمع عانده صلد و معروف و منفه و تنبه چیز عوض و هر را گویند عوایص چیزی که استخراج معنی
 آن مشکل باشد خصوصاً از شعر عویل باواز بلند گریستن عتی در ماندگی سخن خلاف گفته و راه
 بدون بجزی و عاجز شدن از استحکام چیزی حیث افساد باشد عیام وخت چنار را گویند

حرف الغین

غاب بیشه شیر در فارسی سخن پیوده چسب ضایع شده بیکار مانده بوقیسه دریا آمده خوردنی غاب
 نعمت باشد غاویه ابری که با ما و برای ما باران باند و غار آب کابل باشد غاص غاص بر آب
 غال زمین است و نام کیا میت و بنت درخت سلم و در فارسی خانه زنبور و سوراخ جانوران باشد
 غامرات زمینهای خراب و غیر ذی نفع غایله دایمه باشد و شتر و حقد و کینه باطن را نیز گویند
 غباوت جمع و کند ذهنی غیب یکی است خاکستری غمخور ذهاب و کت ضد بهر که غیب
 شراب بشاء غمختی نادان در کار و جهنم عداق زاع سیاه و کرکس بسیار و موسی سیاه دراز و
 در فامیت عذر ضد وفا عدتی صبح کنند و بصبح چیزی خورنده غراء آفتاب در روشن و با
 و گنایه از عمارت فصیح بود غرث جوع و کرکسی باشد غرر و درر گنایه از عمارت فصیح باشد غرر
 جمع غره است که ماه و سر و ارقوم و سفیدی پیشانی آب و بهتر از هر چیز باشد غرغش بالقم خشم و غضب با
 غرض نشانه تیر غرم نادان و بالقم کوسفند و بزکوبی میش و دشتی بود غرما و قرض داران
 غرارت کثرت عقیدن جرکت و خون اهل بنم غشم بالفح ستم و ظلم و سید و شکستن و غمختن
 چیدن و شب غشوم سمکار غصن شاخ و دخت باشد و بالفح بریدن و گرفتن چیزی یا از حالت
 باز داشتن کسی را غصارت طیب عیش غفر گریستن از چیزی غفصت بمعنی فحاه باشد غلام
 لباسی که زیر جامه می پوشند و اند غلام بالقم حدت و غر و اول جوانی باشد غمام با کسر ارفغید و علم
 و بالقم زکام باشد غمرات آبهای شیر عمران شده تا و نام جانیت و پوشیدگیها غمه اندوه و
 پوشیده غمنا و بالقم خاکستردکان و غمنا غنج بفتح و ضم ترا میدن و عشوه نمودن و غمزه و کرشمه باشد
 غوار کثیر العارات غوارب اعالی باشد غواشی پردها و پوشنده با جمع غاشیه که زین پوشش باشد
 عوالتی جمع غایه است که خوشبونی باشد غوانی جمع غایه زن جمیده سخنی از زیر جودان را گویند غواوی
 ابراهیمت که وقت صبح پیدا شود و باران دهد عوایل دوا می باشد عتی کراهی و نام وادی است و در و

فرہنگ و صاف

و پیراه و تپاہ و نامید شدن **غیاض** بالکسرستانا و بالفتح بیضا **غیث** بدان **عمید** نوبت باشد
عمیض بالفتح کم شدن آب و فرو رفتن بزین و قلیلی از کثیر باشد **عمطان** جمع غوطه است کہ بعضی فرمود
 رفتن و کوهال باشد **عملان** جمع غول است **عمیله** حیلہ قبل بکلیتاً

حرف الفاء

فانک جری باشد **فاحشہ** ہر چیز بدی کہ از حد بگذرد وزن بدکار و کناہ سخت و زشت و قوی **فارد**
 بجانہ و جسد و کاوشتی و شکر باشد و بفارسی یکی از بازیهای ہفتگانہ نزد اکوسید **فارہ** ہر موش و نامش
 مشک باشد **فایزہ** نام کزیک بارون کہ بسیار بد صورت بود و نامون از وہم رسید **فانک** جریسا
 یا بسیار جری **فتش** جستجو و کاوش باشد **فتق** شکافتن باشد و پراکندن و اختلاف میان کردہ
 نیز لکنہ اند **فتک** ہر سہ حرکت غلطہ بر سکہی فتن و شدت بر او نمودن یا مثل نمودن او را و کاری
 عظیم نمودن و دلیری و غدر کردن و زخم زدن باشد **فجیعت** مصیبت و الم سخت باشد **فحشاء** کاری
 کہ از حد گذشتہ باشد و زنا و بخل و امساک و منع صدقات **فدان** دو کاو کہ باہم بندند بچینہ کا درازا
فذلک ممر جمع حساب کہ محاسبان بعد از اتمام نویسنند و از ازمیران گویند **قر** زبانی و شکوہ و بڑ
 فراہت زیرکی و استادی و نیک رفتن **فرائس** جمع فریبست و آن شکاری باشد کہ شیرگون
 اورا شکستہ باشد **فرخ** جوہر مرغ است **فرض** جمع فریبت کہ کرک باشد **فرق** شباب چینی
 خواندن با نوشتن **فرغہ** بکسر شمیرہ و جہر آن باشد **فرہ** سبقت و پیشی بردن در بازی باشد **فرمانہ**
 بمعنی فرہ است **فرورہ** لباسی است معروف و پوست سرد زمین سفیدی کہ در او کپاہ نباشد و بمعنی غنی
 و ثروت بود و تاج را نیز لکنہ اند **فرہی** شان و شوکت و عظمت باشد **فرعان** ترساک و پیانہ
 جوی باشد **فرقہ** از عاچ کندہ و غالب و بفارسی زشت و لید باشد **فیط** ناخن گرفتہ کہ دور اندازند
 و پوست سفیدی کہ بر خرابا باشد **فیل** نمال باشد **فشل** فزع و جبن و ضعف **فصیل** دوار درون
 حصار و بچہ شتر از آن کہ جدا کردہ **فضاحت** رسوائی و رسوا نمودن باشد **فضاضت** شکنکی و درزہ
 ریزکی چیزی **فطام** قطع باشد و از شیر باز کردن کودک **قطیم** سنجہ از شیر باز شدہ **فطاطت**
 درشتی و غلظت **فطاعت** شدت شاعت و قباح و دشمنی **فیض** شیع و قبح از حد و اندازہ
 گذشتہ و بمعنی آب کوارا و زلال نیر آمدہ **قعم** و قعہ ہنلا باشد **فکاکیت** طیب نفس **فلمت** فلأ
 میان حالی از آب و کپاہ و صحرای مرغ و وسیع **فلاق** شکافندہ **فلج** بالضم طغہ و فرزند **فلدہ** پارہ
 جگر و پارہای ملاد و فرہ **فلوات** جمع فلوات **فما** بالکسرستان و در کاہ **فیطاس** ظرف آب

کشتی. **فنگ** جانوسی باشد پرموی که پوستش از سوزنم تر و گرم تر است و منسوب بقلف که جائی است در دشت ترک و آثار فواش جمع فاحشه است فواح جمع فح است فیامی جمع فیف و فیهام است که بمعنی حوای بی آب و نیز بیابان همواره است **فالت** فنج رای وضعف و سستی آن باشد **فح** بوی خوش دادن و دارزانی فصل بهار و فراخی باشد **فیر** و **فران** شهری بوده در بلوک لجان اصفهان ۵

حرف القاف

قآن ترکی و مغولی پادشاه و نشان عظیم باشد **قاره** نام قبیله تیراندازانیت در عرب و راه **قار** بین بلند **قاریوان** معرب کار و بهت **قاف** و **وال** کنایه از مغزخ و بهرزه است **قانت** طالع و فرمان بردار باشد **قیاب** بالکسر قبه یا بالقسم شمشیر بران و مینی ترک و فربه **قبایح** جماعه و طایفه پس اندکان **قبس** آتش گرفتن و دهنش از کسی سب کردن و آزار آقباس خوانند **قبیب** بالفح شکم باشد و بالکسر صدفی است دریائی **قمام** که در **قحار** **قحاب** بهضم نوعی از سرفه است و شتر و مردم و بالکسر جمع قحبه است که زن بدکار باشد **قحمه** بفتح اول و سکون ثانی پیر فروت بسیار سال و بالقسم رفتن در محله و انداختن خود را در خطر **قد** در از بریدن و از یک برکندن سخن گویم که در بریدن باها و بلا و اقامت و اعتدال باشد **قداحه** نکت آتش زن **قدح** بالکسر تیر آشفه بی پروچکان **قدر** بفتح اول و ثانی ثبوت صور باهیات اشیا است در عالم نفسی بوجه جزئی **قدرخان** نام پادشاه ترک در سمرقند **قخرن** ترکی سنادی و حکم باناگید **قوف** تزیین ماء و ریختن آن در آب بدست از حوض برداشتن بازه چرخری و ج حرکت خرما **قدر** بیدسی و ناپاکی خند لطافت **قوف** نکت انداختن و تی کردن و پنهان دادن و نهیست بکامی و زنا کسی دادن **قرا** ترکی سیاه را گویند **قرا ب** عناف شمشیر باشد **قراگینی** عمودیت منسوب شخصی از ترک **قرا** قراگین بوده و نیز قبیله منسوب با او گویند **قرا** بهر سه حرکت چیزی که در آن دیکت از برق مانده باشد و آب سردی که در آن ریزد و جای طعن از ارض و گویم که **قرا** بیابان همواره است **قرا ع** بالکسر قرقه زدن و شمشیر زدن و بالفح و التشدید مرد و نخت صلب **قرا قروم** نام تختگاه چکیر خان است در مغولستان که شمال دیوار حد ملک چین است و معنی ترکی آن ریکت سیاه است بسبب آنکه آن شهر و اطراف اکثر ریکت نکت آن سیاه میباشد **قزبان** جایی شمشیر با جلا ف و حایل آن **قرویس** که پیرین که قاش نیز گویند **قراطه** که شواره باشد **قروم** جمع قوم است که بمعنی شتر فارس را کرده و همتر قوم باشد و نیز خوردن شتر گیاه را **قروحه** و **قروحیت** جدوت ذهن و عقل سلیم است بناط بهر چیز باها **قرویر** بالفح و التشدید نوعی ابریشمی است و پربینه کاری و مرد پر سیر کار و لغزش از چیزی و در ترکی بصنم اول

فربک و صفا

۴۰

بهارا گویند **قرع** سید و بزرگ و یکانه **قریق** و **قرق** و **قوروق** منغ و بند و بست را گویند **قرغان**
دیک سین **قرزل** سرخ و بیکلما باشد **قرلجه** بمعنی اشرفی و آلبه سرخ که سرکش نیز خوانند **قسطل**
بالضم و الکسر برومی بمعنی میزبان باشد **قسطل** کرده و غبار باشد **قستی** کمانا **قصدین** سخت دست درگاه
و نام مقامی است **قشعمر** شیر درنده است **قشلاق** جای گرم که ملک در وقت سردی روند و از آنجا
خوانند ترکی است **قصارا** پایان کار و آخر چیز باشد **قصبه** کاسه ده مرد **قضم** شکستن چیزی
چنانچه جدا شود و بضم اول و فتح دوم و بفتح اول و کسر دوم شکند باشد **قضا** ثبوت صور باقیات است
در عالم عقل بود کلی و بمعنی حکم نیز است **قصب** جمع قضیب که شاخه درخت است **قضم** پوست
که در آن چیزی نوشته شود و علف سوز **قطا** طایری است معروف به هدایت و عرب بدان مثل میزنند
صدقت و را به بری بفارس او را مرغ سبک خواند گویند مرغی است کوچک و سیاه رنگ کامل دارد که سنگریزه بخورد
قطان معیان و ساکنان باشد **قطر** بالضم طرف و جانب و ناحیه باشد **قطمیر** بالکسر شکاف
خرما و پوست آن با لفظه سفید که بر پشت دانه بود و در اصطلاح محاسبین شش زده است که آن سدس ثقیل
و ثقیل سدس ثقیل و ثقیل سدس فلس و فلس یک جزه از دوازده جزه خردل و خردل سدس حبه و حبه ربع طسوج
و طسوج ربع دانک و دانک سدس دریم میباشد **قطیعه** را که سفندان و کاه و غنیم آن و حله محمل
معروف **قجبری** و قعبره شدیدی بخیل بد خلق یا شدید بر اهل دیار صاحب خود قعبره گوید
و عمیق و دور باشد و زن بعید آشنوه که خویش در قعر فرج آن بود **قهار** جمع قفر زمین خالی غیر آباد
و گیاره در آن باشد **قلاج** بالضم جستن آب و راه جسته رفتن آن **قلانات** ترکی باقیه باشد
قلا و ترکی طلای شکر را گویند و وسیل آنرا نیز خوانند **قلج** ترکی شمشیر را گویند **قلق** اضطراب و بی
آرامی **قلماش** بالضم سه بوده و هرزه و یاوده باشد **قما** جمع قما است که بمعنی خاری و فریبی و کوچک باشد
قمار نام شهریت هندوستان که عود قماری بدان منسوب است و بالکسر پرو باخت و بازی که معروف است
قماط بالکسر جاوری است که بچه را بدان چمید **قماطر** بمعنی شیده و سخت باشد **قماقم** بفتح و ضم
سید و بزرگ باشد **قمقمه** ظرفی است معروف **قمة** بالضم اعلی و سره چیز باشد **قمیر** بالکسر ترکی
نام خوردنی باشد **قما فذ** جمع قفند است که خاریست باشد **قحج** خزنده باشد **قظار** کبک و زنجیل
و قید زبست یا هزار و دو پوست و بیار یا بهشتا و هزار دریم یا صد رطل از طلا و نقره و یا هزار دینار یا بقدر شدن
پوست کا و از طلا و نقره **قفل** بضم هر دو قاف نام طایفه است در ترک و نیز گفته اند نام موضعی هم است
و قفلی منسوب است **قنوق** خوشه خرما و خالص از بر چیز **قنه** بالضم و شش دینون سر کرده و بالای آن

چیز و بالکسر آریسان و نام ارزیت قینیت کتب باشد قینه شیشه شرب باشد قوا و جمع قاید است
 که بمعنی عصا کش و لشکر کش و برنده آن پیش برنده ستور باشد قوا و م پرهای بلند بال مرغان باشد قوا
 بمعنی اندازه و یک جا و دار باشد قوا صب شیرهای بران قوریلماهی ترکی نوح ککاش و شوری
 و جشن را گویند قوشون ترکی اشام و فوج لشکر را گویند قهرمان خازن و کویل و حافظ و وزیر است
 شخص قایم با مردم را گویند قهقمری بمعنی جوع پس و برشتن بازگردد را گویند قیادت لشکر کسی پیش
 آن باشد و عصا کشی پیش بردن ستور را نیز گفته اند قیاصره جمع قصیرت قیصار نام شهر است در
 مکت غور قیصر نام شیشه اول روم است و بعد از آن بازده نفر دیگر از شیشه بان آن مرز و بوم را بچین
 داده اند و ابالی مشرق عموم سلاطین روم را قصیر خوانند قیصوم نوعی از برنج است که گیاه بومی مادان است
 قیل پادشاه عرب را میگویند چنانکه کرسی شاه ایران را قیبات کیزرکان معنیه است

حرف الکاف

کابت خاک رکننده و پاک سازنده و بروی اندازنده باشد کاراب بمعنی شراب خورون است
 کایت پرکننده میان شی باشد کجج کلام آب را کشیدن کبست بمعنی حنظل و زهر پشه گیاه
 جمع کینید است و بمعنی شکر یا نیز آمده است کد گوش بطلب چیزی و کوفتن و مرد چیت رفتار و آب جا
 کشیدن است و بمعنی بنجیدن و برنجانیدن نیز است کدح سحی و عمل و کسب باشد کرف بالفتح و التثنیه توانا
 و مراد و بمعنی حکم کردن نیز آمده کرا بمعنی کدام کس را بود و کرایه رسیده گویند و بمعنی چیز قابل نیز باشد کراوس
 رسه های آب و نزدیکی کاها کراس اجزای صحیفه باشد کرسش بمعنی نشوآب است و عیال مردود و کد
 صفرا و نیز باشد و آواز و صدائی که در وقت خواب از ناخود مرده آید کزوس لغز و حیسان باشد کزوه
 مشقت و بی میل و ناخوشی است کزک لغتین و زای عربی و فارسی قلاب و فلاه و این هر کجی که بدان قیل را
 رانند و زای فارسی و کاف فارسی چینی که برای تغییر دایقه بعد از شرب خوردن و بمعنی کزیدکی باشد
 کرسی شاه عجم را میگویند گویند مغرب خرد است که بمعنی شاه باشد کیره نان پاره باشد کسط
 رفع دارال و وقع است کشتک خفت گوشک باشد که بمعنی قصیر است کسمر نام شهری است و نیز نام درخت
 سردی که زرد است کشته بود کصاح بالکجک روبرو و کفتن چیزی و پرس و دادن کلال و کلات
 مانندی و خیرکی چشم کلاتت بمعنی حراست و زدن بنازیان و ناخردن باشد کلکل بفتح هر دو کاف و لای
 بسیار شش بود و بمعنی برزه کنی و کا و کا و نیز آمده است و بضم هر دو کاف صمغی است که از مغل گویند کحماه بمعنی
 شی عان است کمیت بالضم شراب بسیار سخی که بسیار بی اصل باشد کین بالکسر پیش کناش جمع

فرهنگ وصال

۶۹۴

و با نظر باشد متناصل یرون آمده باشد در پیش خضاب کرده را نیز گویند متوسد نیکه کننده است متبول
بمعنی مستعد و بلند مرتبه باشد مشاربت یعنی موافقت باشد مشار محل ظهور و بهمان و بلند شدن است
مشالب عیب باشد مثالی او تار عمو می که بعد اول است مشری صاحب مال و ثروت
مشقله بضم میم و فتح و تشدید قاف سنگی است نرم که نلکین کنند بان بباطرا و تخفیف و کسوف زنی که محل او
ظاهر شده باشد مشکل بضم تائین مثل است یعنی حاصل تر و درست تر مشمول بضم میم متصاب قیام است
مشیب جزای نیک دهنده و عطا کننده را گویند مجاورح کنار بای دریا و ستارهای مایل بغروب
مجاوبت چیزی را بیکدیگر کشیدن و با هم دیگر نزاع نمودن شد مجارات دشمنی با و دفع الوقت
نمودن است و معنی با کسی رفتن و چیزی را دادن نیز باشد مجارات مکافات و پاداش را گویند مجاز
حدس بریح و شر باشد مجازی بضم میم که نیکه کننده و خیر دهنده باشد مجافات بضم جزی
جانی برداشتن مجامله نیکوئی کردن کسی باشد مجامای حاملی باشد مرصع بجوهر که زمان اندازند و پیر نیز
مجاهرت مغالبت و جکت در بر و اظهار دشمنی باشد مجاهر مسارع و اثبات قتل کننده و غمنا
کننده باشد مجبول مخون باشد مجذوف بالکسر پاری گشتی و بال مرغ باشد مجذور بضم میم و تشدید
دل آنکه آید در آید داشته باشد مجدود صاحب بخت باشد مجلبه کتب باشد مجملوبات مکنت است
باشد از غایم و غیره مجمله بانفع محل عرض و اظهار و جلوه مجن سیر و حامل مرصع زمان باشد مجنون
بضم قول بی بخت باشد مجاجز جمع مجربان و گوش چشم که از نقاب تکشف شده باشد محاضرة محال
و دلیری نزد پادشاه باشد محاماة ممانعت باشد محامله بر یکدیگر حمل نمودن و برداشتن چیزی با هم باشد
محالوت جستن و خواندن چیزی باشد محجر منقش از هر رنگ را گویند محتمال متکار و حیل باز را گویند
محد اصل و منزل بر خیزد محققشد بمعنی مستعد باشد محجل آب چهار دست و پاسفید را گویند محجور
حرام کرده شده است محذر بفتح اول و کسر تسم جای حرب و فزع و دایره را گویند محجورم ضبط
کرده شده و سخت بسته شده باشد محخص بمعنی مبین و ظاهر شده باشد محصون در قلعه شده
و محفوظ را گویند محض بفتح اول و کسر ثانی تشدید شیر و مایل بان را گویند محط منزل باشد محفوظ
پوشیده و دور گرفته شده را گویند محقون ممنوع ریختن خون باشد محلق سزده شده محنت
دریافت کننده است محمول بضم و فتح و او موضع غربی بغداد و طفل یکساله را نیز گویند محما زبده کانی
و جمع وجه باشد محمور و محیره حیران کرده شده و بدوران انداخته شده محاششت دشمنی و سخت روی
با یکدیگر نمودن محاصر بالفتح و روزه گرفتن و در آب خوض نمودن و فرو رفتن و شور شراب و مشروع

فرهنگ وضا

۶۹۵

در کاری با تامل نمودن **مخاملت** است مرتبه کان و شکسته قدان **مخاملت** آثار و علامات و طایفه‌های نیل
 و کان و نشانه‌ها باشد **مخجول** کمون و مخفی و مخزون را گویند **مخمال** بالقص منکر و نرسیده باشد **مخبط** غلام
 محظور را گویند **مخزوقه** الت شافقین باشد **مخزوقه** الت طعن و تند نمودن را گویند **مخظ** چوب خط
 باشد **مخطوم** نشان کرده شده و ممنوع از تحکم نموده شده باشد **مذ** بمعنی میل و بر آمدن روز و مدار و آوازه
 و بسیاری آب و پهنی و رسیدن و چشم‌پنجیری و طول است و صفت و جذب و مداد و درود است کردن و در کمره ای و
 که شستن و دراز شدن چیزی و کشیدن و سترون و بالقص پانیه است **مد** برت تدبیر نمودن و بیرون آوردن
 تیر از دَف و دشمنی کردن و پست نمودن باشد **مداج** بالقص مطاع و متبع را گویند **مدارج** بمعنی پها
 و مراتب باشد **مدارج** جاها باشد **مداولت** مداومت و تهاب زمان و دور زدن باشد **مدیر**
 بفتح اول و ثانی کلونج و کل و شهر باشد **مدقه** بکسریم و شدد قاف التی که بدان چیزها را گویند **مدیر**
 بدان و مناسل کننده باشد **مدعی** پایان و غایت است را گویند **مداح** اغنام جمع کرده شده
مدراع ستیزه و مجادله و جهاد و کنار **مدرايط** بقصم اول موئب برابر باشد و بالفتح جای بستن اسبان **مدراو**
 بفتح اول و تیم جای خالی از زمین و مکان نکت باشد **مدراسل** جمع مرسلات **مدراشفه** مکیدن هم دیگر را
مدافعت معادمت و عطاء باشد **مدراق** جایی ناک نرم **مدراقی** بالارونده با هم دیگر و تلفیق چوبه
 هم **مدرام** بقصم اول مراد باشد **مدراهنه** بالقصم کروستن با کسی و بمعنی مسابقت و مفاخره نیز هست **مدرایر**
 جمع مریر است **مربع** منزل قوم خصوصاً در بیج **مربعه** بکسریم چوبی است که دو نفر از طرف با یکدیگر نگر
 دایه با کشند و بالفتح زمین است که در آن یربع که عبارت از موش دو پاهت داشته باشد **مرباب** صاحب
 شکت باشد **مربا و** بمعنی طلب دارا آورنده در زنده است **مربح** بازگشته **مربجل** پای بند شده و آوا
 مخفی مانده و شعر و خطبه بدیه گفته شده و لفظی را از معنی بعضی دیگر می‌نماید بوده **مربقی** بالارفته و بلندتر
مربج آمیختن و درهم شدن و آشفته شدن کار و کشت و چراگاه باشد **مربج** تعظیم داشته شده است
مرفق گردش و گردانیدن **مرفق** بکره اول و دوساره است نزدیک و دشمنی **مرفس** با می مضبوط
 گذاشته شده **مرفله** قلابه و گردن بند بلندی که بر سینه افتد **مرفش** تراویده و چکیده باشد
مرصد جای انتظار و نگاهداشت و بالکسر راه فراخ باشد **مرصوص** بنیاد استوار و بر آورده شده
مرغبه مسلت باشد و بمعنی عطاء و اراده و میل کننده نیز هست **مرغول** بالفتح چیده و موی زلف و
 کامل و او از مرغان و نغمه مطربان باشد **مروق** شور با نمودن در دیکت و پوست بوی کر قند و سر و دکنیک
 و فرو با یکان و موی از پوست با گردن و بیرون شدن از نسیم و بکسر را فیکه و کشت نازا افتد **مرفوق**

فرهنگ و صفت

۳۹۶

سنگ و ضعیف و قلیل گردیده مرجمی جای انداختن تیر باشد مرقوق شراب صاف کرده شده که با اسلا
دروغش و در دنا باشد مرجمعات نازک و پارچهای قیق و شمشیرهای دم نازک تند مرجمعات دریا
شد با مرمر طاب مضبوط است مزاحف اسقاط حرفها مزاولت مطالبه و معالجت نقل
از جای خود باشد مزوری چیزهای خیر و بی قابلیت باشد مزوریات جمع است مزور
واع کرده شده باین تفتد باشد عموماً و حمار را خصوصاً گویند مزله جای لغزش باشد مزوموم مبارک
شده باشد مزجر بالکسر ربط باشد مزلیف یعنی مردود است بجهت غش یا کسکی و پوسیدگی یا چرکینی
مساجرت دوستی و دشمنی با یکدیگر مساجلت یعنی معاشرت باشد مسائر بالفح محک سرکوشی و نام
قلعه است مسارات بضم اول سرکوشی لغتن را گویند مسارمی بضم اول شیر در دزد را گویند و نام
روضی نیز است مساعیر بالفح نیتنهای منقره و شدت‌های حرب و اشتغال نایز آن و افزودن آن را با مسای
بفتح اول جای را ندن مساقات بضم میم با کسی نرمی کردن و با هم آب کشیدن و زمین کسی برای زراعت
مسام بفتح میم سوراخهای باریکت بن موی بدن و بضم میم معارضه باشد مسامتت همراهی و برابری
و محاذات باشد مسامیر جمع مسامیت مسامتت یعنی معامله و نسبت و یکسال در میان کاری
کردن مساموت کث در مسابیت باشد مساومی بالفضم برابر و بالفح بدینا باشد مسجعین
جانورداران چرمه و درنده مسجع بضم اول سعیت و در فابیت داده شده مسباح بالفضم
سناصل کرده شده مسحتت یعنی برنجینه بتاب باشد مستصاع صاحب عیال باشد و بلاک شده
نیز گویند و بمعنی صاحب ضیاع و ملک نیز آمده مستطرف بمعنی مستحدث و سائف و تازه پدید آمده
مسطیر فاش و آشکار باشد مستغل بضم اول جای غله مستقدر سؤال کننده مستسبح
بهتفات کننده مستند نصیح کننده غیب و شوونده قباح شخص با و مستغرق در آنند باشد مسعود
بفتح و ال امانت گاه و بکسر امانت گذرنده باشد مستوفز بر سر پائیننده چنانچه معنای بجز این باشد
مستوگر بضم میم جای ایشان مستهام سرگشته و حیران باشد مستهجن تقبیح کرده شده مستهل
تخم با و از بلند مسرب بالفح چراگاه مسرح مرغی باشد مسارح جمع است مسقب بضم میم
نزولت و دور باشد ضد همبیکر مسلول شمشیر یا کار و از نیام کشیده مسمار بالکسر مخ باشد و هر چه بد
چیزی یا جانی را بنده و مضبوط نماید مسمر مضبوط و مسدود شد باشد مستقی رفیع گردیده مسبو و
بضم ثانی بزنگ گردیده شده باشد مسور یعنی مشد و باشد مسوع تجرید و عطا کرده شده باشد مشا
اختلاط امور بسم و التباس نمودن آن باشد مشاتمته بمعنی بخش دادن به دیگر باشد مشاخرت

فرهنگ و صاف

۶۹۷

سنازعت باشد **مشاحت** دشمنی کردن و بیعت نکردن باشد **مشاطت** با همیکو شرط کردن **مشارت**
 قری چند است برب که سیوف شرفیه منوب است **مشارت** بضم اول کسی تغافل کردن بحب و بزرگی
 و بر چیزی مطلع شدن **مشاطت** دو نیم نمودن ثل قیمت کردن آن و نیمه پستان ووشیدن **مشاطة**
 مصطاد باشد **مشرقیه** بضم اول منسوب بشرف که نام جائی است برب نزدیک شام و شمیر را بدان
 نسبت کنند چه آنجا شمیر خوب سازند **مشغوف** مجنون باشد و آشفته دل را نیز گفته اند **مشغوع** بمعنی
 جفت است مشتق از شغ مشق ماده هر چیزی نمودن و سرعت طعن و ضرب **مشکول** مقید و معلول
 باشد **مشکوی** بفتح اول و ضم آن نیز تجانه باشد و گنایه از حرم سرای پادشاهان باشد و قصر و بالا خانه و
 باغچه نیز گفته اند **مشف** که شواره دارد گویند **مشوب** آنچه باشد **مشوبات**
 قبیح که دانیده شد باو عیب کرده شد یا باشد **مشترک** یکا به باشد **مصاوت** یافتن کسی را یا چیزی
مصاوم بالضم که بنده دو چیز بهم و ایزار ساخته و بالفتح سعتها و ایزار **مصاع** بالکسر شمیر زن و
 بالفتح افتادن کا به **مصاحبت** عین ملاقات است یکدیگر را رفتن **مصاقب** بالضم
 نزدیک باشد **مصاقبت** نزدیک و دور شدن از اضا دست **مصاقبات** جمع است
مصاقع بالفتح جمع مصقع است و بالضم فصاحت ناییده با علی صوت را گویند **مصانعت** رشوه
 دادن و مداراة و ما بهینه باشد **مصاوت** با کسی بر جستن و حمل کردن **مصاهرت** داداوی باشد
مصطاد محل صید باشد **مصطح** شراب صبح خورده و چراغ روشن نموده **مصطبه** بکسر لمیم
 دکا پنجه است که بر آن نشینند **مصطلی** گرم کننده و بریان کننده باشد **مصنع** بالفتح ضرب شمیر است
مصقف بر پاشه و سف زده برای حرب **مصقع** بالضم بلیغ عالی صوت باشد **مصنع**
 بفتح اول حوض و برکه که آب باران در آن جمع شود **مصنعه** بفتح اول و ضم ثالث بمعنی همان **مصنع** است
مضار موقع ضرر و نقصان باشد **مضافاة** نسبت است و نسبت است و قری طرف و حوالی **مضمر**
 که بان تعلق بود گویند **مضاماة** شبیه چیزی شدن باشد **مضمرس** دنازه دارد را گویند **مضطرم**
 افزونتر باشد **مضغوط** فشرده شده و زخم دوده شده و سعایت کرده شده و تکت گرفته شده باشد
مطار جای پرواز و مرغان باشد و بشد ید طاء هب تند **مطار** به با هم طرب نمودن یا مسرور
 نمودن به دیگر را بمعنی عین سخن یکدیگر را **مطاسمت** **مطار** جمع مطرح است که شکارگاه و افغان
 باشد **مطاروه** بالضم بر یکدیگر حمل کردن **مطال** بالکسر پس افکندن کار و دور و دار شدن آن **مطال**
 جمع مطرح است که جای افتادن نظر باشد **مطاولت** بمعنی عدوت یا یکدیگر است **مطاولی** شکنها

فرهنگ و صا

۶۹۸

و نور با و چسبیده باشد واحد آن مطوی است **مطایا** شتران سواری باشد **مطرا** چشم پوشیده و محفل
نموده و نقصان رسیده شده و عود کرده و قدر کاسته باشد **مطریان** قدر کاسته شده با و نقصان رسیده با و بنا
گشته باشد **مطل** بفتح اول و سکون ثانی تا خیر او ای دین و پس انداختن کار باشد و بفتحین نیز دست است
بهین معنی دور از کشیدن نیز باشد **مطلول** خون مباح شده و از باران تر شده **مطوح** بفتح هر دو و هم محفل افراد
نظر **مطوع** بفتح هر دو و هم چیزی که طمع در او شده باشد **مطوس** کنه و محو و زایل شده باشد
او از کرده شده و او از ره رسیده باشد **مطوک** کشیدن و نیک را ندن ستور در سفر و طول **مطمئه** زن فریبنا
از عده یا زیاد و اغراضا و معنی بسیار خوش صورت نیز هست و کرد صورت و صورت با و او در آن نیز گویند و کرد است
داشته شده نیز باشد **مطیر** عود نموده باشد **مطیبه** شتر با گش باشد **مطابرت** بهم بست بودن
آمد و نمودن و خاطر جمع بودن کسی و جا به در هم پوشیدن و از زن طهار کردن **مظله** کبسه میم و تشدید و فتح لام
سایه بان **معارف** بازها معارفی طوائف باشد و معنی منوبات نیز هست و صبر شد با نیز باشد
معاشرت سخت گرفتن کا بر کسی **معاطه** چیزی را کسی بخشدین و عطا نمودن باشد **معاطب**
شده نهای غضب باشد و معنی دوایی و تجهای دریا و ممالک نیز هست **معاطر** خوشبو و با جامه های کامل
باشد **معاطف** شفقها و بارگشتها و اطراف پریش **معاقرت** منافرت و معاشرت باشد و معنی
او دان شرب خمر نیز هست **معاقل** جمع معقل است که معنی بجای باشد **معالقه** معنی مصداقت است
و خصوصت و عدوت ضد همه بگر باشد **معالی** بلندی مرتبه باشد **معاماة** برابرگری کردن و معاشرت
و رحمت و سختی رسانیدن کسی باشد **معانقت** با کسی دست در کردن نمودن باشد **معا وقت**
موجب تا خیر مورشین و پس انداختن کار **معجا** بضم اول تعبیه شده **معتزلی** خود را بکسی و پسند
معمق فحما را به چیز معنوه ناقص عقل باشد **معمره** گناه و امر قبیح و مکره باشد **معمره** بضم اول
و فتح ثالث یکی است در روی که نایل نباشد بود **معمرس** محفل استراحت آخر شب و خانه معصف
شوی نیز گویند **معرض** جا است که گنیزک پوشیده و در آن جلوه نماید **معشش** بضم میم و فتح و تشدید
شین و تخفیف آن مرد و لاغر و چیز اندک شده و عطای که گرفته شده و طلب شده و جمع آورده شده و کسب کرده شده
و مرغ ایشان لازم گرفته و پیر این رتبه دوخته شده باشد **معطر** خاک آلود و خاک رنگ باشد **معصف**
کوسفندی که او را از بقیه و فاسل شیری که در ظرف باشد بوشانند **معکر** بفتح میم جای شتران و محفل کردن
معتلاق کبسه میم هر چه بان چیزی او بر نه عموماً و محل صلب را گویند خصوصاً معوز کبسه و فتح و او را
گفته و بضم میم در پیش باشد **معول** کبسه میم و فتح و اوالت ایست که بدان سنگ را شکافند و بضم میم و

فرهنگ وضا

۶۹۹

فتح عین و تشدید آن و نیز فتح وا و شد و در کرده شده و یاری خاسته و مد کرده شده و بعضی معتقدند نیز هست
معین روان بر روی ارض و چاه باشد مغا و دره ترک نمودن چیزی معارم جایهای هلاک و طلب
کارها و مدیون با معازل جمع منزل است که معنی دوک باشد معاص محل فرو رفتن آب باشد
مغاصه معنی باکاه و فحاشه و نیز در مغروری کسی اگر رفتن باشد معاصرت مدافعت و نیز بهم زدن و حسد
بردن بهمدیگر باشد معاناب حرکات اطراف خدین غلامان ملاح صباح و غنایم بسیار را نیز گویند
مغایلت از یکدیگر غایب شدن و حضور و بر بر سخن گفتن باشد معبوط محسوس و بدون نوال مخالفان
مغسال هلاک شده و غلام فریض عظیم معتبق شراب خورنده بوقت عشاء معترف بست آب
بردارنده را گویند معرق محلی زینت شده را گویند مغفله رساله بر داشته و فرستاده شده از بلدی
بسوی بلدی یعنی سرعت و زد کرده شده نیز هست مفاصاة فصل شدن و خلاص یافتن حساب
کار باشد مفاوضت اشراک در هر امر و هر چیز و مساوات باشد مقفول یافته و پنهان شده باشد
مفجوع بدو داده از نصیبت و معدوم را نیز گفته اند مفحوص محل بحث و جستجو معفرج مشفق و کاه
هموم و غموم باشد معفرز بضم اول و کسر سیم شده جدا کننده و کشا پنده باشد مفرغ بفتح اول سیم
بمعنی فجا و باشد مفروز جدا کرده شده و کشا ده را گویند مفضی بضم اول و کسر ثا ث جدا کننده
و بفتح آن شکسته شده و جدا شده باشد معقوف بفتح ثا ث پارچه نازک که در آن خطوط باشد معقوق
کبر ثا ث بالا برنده مرتبه باشد و با بفتح مرتبه بلند داده شده مقاوم بفتح اول پر پای بلند بال طایر باشد
مقار محل قرار و ثبات و اطمینان باشد مفارعت با کسی قریحه و شمشیر زدن است مقاساة سنج
کشیدن و تحمل کلفت نمودن باشد مقاصه دور شدن از هم دیگر مفاصرت با یکدیگر قرار بازی نمودن
مقانب کرکان زنده و چنگال پای شیر را نیز گفته اند مققت بمعنی بعضی باشد مقتم بفتح خود را
در کاری انداختن مقققی از پی رنده مققیات بمعنی کسب است مقذوح طعنه زده شده
مقرد ذلیل و خاضع و فریب خورده و موی چیده و پشم بهم چسبیده و دندان خورده شده و ابر متراکم باشد
مقرطس صاحب برد مصری و صاحب کتاب و کاغذ و جاری بلند قامت سفید باشد مقرعه کبک
تازیانه باشد مقرو چشم زخم رسیده و سر ما خورده است مقصص کسر میم مقراض باشد مقصوص
بریده شده باشد مقلت بضم اول تغییر در ویش باشد مقلمه کسر میم اول قلدان را گویند مقلمه
بضم میم تام کار چشم با سفیدی را گویند مقنطره بضم میم با صطلاح اهل بیات و دوا بر صغاری است
متواری مردار و افق بعضی آن فوق الارض بعضی آن تحت الارض آنچه فوق الارض است مقطرات اتع

فرهنگ و صفا

تعلیق شوی و بشدید طلاء محل سخت بستن و ده چسبید باشد منماطه بضم اول شاخ بهم رسانیدن قرح جانها
منماخت عزة در نفس باشد منماخاة بالضم منازلت و با کسی سخن گفتن که او فریفته او شود بنگاه و مکالمه و
کتابی نمودن منماخته بالضم دم و میدان بر یکدیگر و افنون باشد منماخت رغبت در شیئی باشد
منماقله مطالب و عطا نمودن بیکدیگر و بهم سو کند خوردن و اخذ غنیمت باشد منماقرت کردت
و گفتگوی فیما بین باشد منماقت سخت گیری در حساب و خیره و منازعت در آن باشد منماوات
معادات و قصد و اظهار دشمنی بود منماوبه تعاقب همیگر نمودن و هجرت کردن کار را منماوشت نزدیک
شدن در شرک بهم باراده جنگ منماولت چیزی کسی دادن در رسانیدن باشد منماحضت مفادت
و جنگ برخواستن بر کسی و غوغا کردن باشد منماهل جمع منهل است که بمعنی شرب باشد منمایا حمر کنایه قیل
و ابراق و دم است منماخ بیرون آمدن عرفا و بمعنی عطاء نیز باشد منمهرم سخت و مضبوط باشد منمصح
بفتح جیم منزل بجهت علف باشد منمقی نسبت داده و افزون شده باشد منمکلم رخنه یافته و لب شکسته چیز
منمجر درست شده و احسان یافته منمخط افتاده و زرخ چیزی که شده و فرو داده و زمین خوب منمخت
تراشیده شده و از دست کسی افتاده منمخول عطا کرده شده و بمعنی منسوب و خلاص شده از مرض نیز باشد منمخرم
بمعنی منقطع و شکسته و شکافته باشد منمدبه محل خطر و دعوت باشد منمدک بفتح اول و منمکاد و منماخ
ناروای و کلا بود منمرف خزیه و بعلیه برداشتن روزه و کم عقل شده منمربج از جای کنده شد
و باز پس رفته منمری ملکی است یا قصای بین طرف شمال آن ظاهرا حال پنجه رویه گویند منمسمج سایل
جاری و متقاطر باشد منمصرم منقطع باشد منمنصه بالفتح جمله عروس و با کسی چیزی که عروس بر آن باشد
جلوه و پند منمنغظ فشرده و زحمت یافته و تنگ شده باشد منمغفر بالضم قرح و کاسته بزرگی که در آن است
خوردن منمنص عیش کند شده منمغلاهی بفتح اول مقدمه لشکر را گویند منمنقل تاقت و بازگشته باشد
منمنقصم شکسته و از هم ریخته و جدا شده است منمنقور زده شده و عیب کرده شده و در بوق دمیده و سائیده و
سوراخ شده باشد و بمعنی خشمناک نیز باشد منمون بالفتح زمانه و مرتک و بسیار منت روزگار و کم کند چو ت
منمه بمعنی قوه باشد منمنهل بمعنی شرب باشد منمهر سیال و جاری باشد منمنی آرزو و ابتلا باشد
احمر کنایه از قیل و ابراق و دم است مننیف بالضم بلند و زیاده و مشرف باشد منموآت بهلری با کسی
بیزی و سنگینی منمواد است بمعنی ساد است و پلاک نمودن نیز باشد منموارات ملافت است منموها
باضیع نمودن کسی را الزام خود و محفوظ نمودن منمواسم جمع موسم و چیزهایی که نشان و واقع کرده شود با
حیوان منمواصحه گفتگو نمودن و قرار کاری با هم دادن منمواطات بمعنی موافقت است منموطلت چیزی که

فرهنگ و صفا

موتال بسیارال باشد مؤامره مشورت باشد موتل بمعنی بجای و مخصوصست مؤتقف تازه وابسته است
 بر شئی و عطا داده شده موتل بمعنی مضبوط شده بزرگی و باکین دال جمع شده باشد موچکک بضم اول
 بمغولی دستخط را گویند موزع قسمت شده و پراکنده گشته و شدت یافته موطده مضبوط و ثابت شده موط
 لسكر و حشر جمعیت همراه باشد مواكب جمع است مؤن بضم اول جمع مؤنث است که فوه و شوکت باشد و گویا باز
 دولت و اندازی نیز هست مؤنث در لغت سابق گذشته موقوف بقیع کننده و سرور و خوشحال باشد مؤلف
 جمع است مما جمعه بجوم آوردن هرسم و غارت نمودن به مما و ات تسکین همبیکه باشد مما و ات
 مصالحه و شتی است همارشت افساد میان مردم و فتنه انگیزی باشد همامه بالفتح صواد مقام حیرت
 باشد هماته بالفتح خوری همما و سی بضم میم بمعنی ملاک کننده و دفع کننده نیز باشد و بفتح میم سپهسالار
 زمین و کوه و الواسی بزرگ و دره های میان دو کوه باشد همبل آدم بسیار دروغ گوئی حیدر را گویند هممدار
 بکسر میم هر که کوئی باشد همزول ضایع و بیچاره و بهود است معققات بضم میم وقع هر دو باد میان
 بارکت و چیزهای براق و پیراهنهای رفیق شفاف هممل بضم میم مس کلاخته و روی وزین و مرکب و زین
 و فلز که خسته و بختین نرمی داشته و استکی و زمان همملل بضم میم وقع هر دو باد پارچه نازک از پشم و غیره منما
 کوارا و باعایت بود همندم بضم اول و فتح دال مصلح بر مقدار باشد همول بفتح میم بسیار ترسناک و کسکه
 بحالت خوف است و نمیداند برادر چه خواهد یافت میما و بفتح میم متحرکان و مردمان آنچه و با سکر باشد و اطعمه و
 دوا و تراض را بگفتند میما سر صاحبان غنی و ثروت و نرمی و آسانیا میما و مه بضم اول معائل
 با یام باشد میع بالفتح میخته و با کسکه بر و بجاری که در ایام زستان بر هوا سپید شود

حرف النون

ناب خالص بی عیب است نابض بمعنی متحرک است نابغه مرد عظیم الشان باشد نابوسان
 بفتح نالک بمعنی ناکه و غافل باشد چشم دشت و توقع را نیز گفته اند ما جم طاهر و واضح و طالع باشد ناکه
 طلب کننده و شناساننده و سگند خورنده و آواز بلند کننده ناکشطه ناکه شد یا التیر و کشاننده و بیرون کشنده و
 رنده از نرمی بمنزلی باشد ناصع خالص از هر چیزی باشد ناض دینار و درهم نقد را گویند ناطف سالی
 و جاری و نسبت و جنبه بغفور و عیبی درینند آب را گویند ناطع زهر کشنده و خون تازه باشد ناؤس
 و غم مجوس را گویند ناهق مخرج او از حمار و او از بکر کشنده باشد نایره فی میان شئی که بعضی انبویه خوانند
 نایل عطا بخشش کننده و نصیب دهند باشد نایش ظاهر نمودن هر پوشیده و کشادون چیز را از چیزی و پدید
 آوردن خبر و کسب کشادون و کشادون فرار را گویند نبع جوشیدن آب از چشمه و در شئی است که تیره و گمان از آن سازند

فرهنگ و صاف

نخل تبر باشد نال و نبال جمع است بنوح بضم نون فریاد و آواز مکان باشد سحوة از کار آمدن و کشیدن
زشت صورت کشتن و قاصد آمدن باشد و موضع مرتفع زمین را نیز گفته اند سهره دون و فرومایه باشد قبل حساب
و کا و نجیب است سناج بالکسر که رفتن از شهر و کوفتند سار بسیار طعمه زنده میماند و تغذی کننده در کلام و
شدت گویند و فساد کننده و جذبات کننده باشد سالیف برگزیده یا چید باشد ستمق بالفتح کین
موسی و برگزیدن و بدست خود چیدن و فحتمین قلعه یا دیوار و غیره را بدست خود چیدن سجدت شجاعت و
شدت باشد سجمه بالضم طلب آب و گیا که در موضع آنها سخیل بالفتح نسل داد و دوزند آب روان
باشد سحوة بالفتح زمین بلند باشد سجمع خون اندون بدن خاصه و خون سیاه سحر کشتن شتر و بریدن
سینه و زدن بر سینه و بار زخم و دار زخم ماه ذی الحج سحر بر عالم باهر سحر و نیک دانارا گویند سحکت
بالکسر دادن چیزی که عوض از کار گرفته باشد و دعوی کردن و قرض و بخش بچون نیز باشد سحور بضم سین جمع
سحوت سخمیه بالضم خلاصه و برگزیده هر چیزی باشد سمد بالفتح نون و تشدید دال نوعی است از بوی خوش و زین
ستور و پر کننده شدن و رسیدن شتر و پشته بلند و بالکسر مثل و مانند و همنا باشد و در فاسی یعنی رسد و افزونی و بگوشت
مدب بضم مین و دو بر هفت باشد در بازی نرد مثل خاست باشد سمر که بفتح نون و کاف فارسی یعنی
جرکه و حلقه زدن و صف کشیدن مردم و حیوانات دیگر باشد گویند سمرکی است سمرز بالفتح ادک و نیزه سمرز
بالفتح جمع نزع است که انداختن فساد و تباهی میان مردم و تبا کردن و عیب کردن و طعمه زدن و اغزابا شد سمرق
بضم سین خفت و طلیش و شتاب چستی باشد و بضم سین مثل سمرقات جمع است سمرل بالضم آنچه پیش همان
از نماز طعام و غیر آن و عطا و برکت نیز باشد سمره است پاک و دور شدن از بدی و باطراوت و صفا باشد
سمر بلع غریب و پرداختن از کار باشد سمرند کسر اول و فتح ثانی اندو کین و نمناک و فزوده و فرو مانده و فزوه
بگنجه و پر شده و سرشته و شکین و پست و ضعیف را گویند سساج علمای بی نظیر باشد سسج بالفتح
پارچه و تخمیس کلام باشد سسک بضم سین و اعد خدای پرستی و قرآن و ذبح حیوان به تسکین بالفتح غل
لقن و بلند گوهر نشانه بالضم تبر باشد نسوة بالفتح مست شدن و بالکسر بوی یافتن و دانستن خبر نص
رفع حدیث و گذاردن مناع را بالای هم که نصاب بالکسر ده کار و ششده اصل که از کوه بران و
سود نصال جمع فصل است که یعنی پیکان تیر و تیغ و نیزه و کار و دشمن نیزه و کار و باشد نصار بالفتح
خالص هر چیزی را عموماً در خصوصاً گویند و قدح چوبین نیز باشد نصارة بالفتح تازه ردی و تازه و آبدار و نیکوئی
نصاف بالفتح و بضم هفت آب و غیره باشد نصرة بالفتح حسن درون و تازکی و نیکوئی و سرالی نصیر
زیرانقره و چیزی تازه نطاسی طیب نیک و اسادوانا لفظی برع تقریبی در عبارت و صاف یعنی

فرهنگ و صفت

۷۰۴

برای مسکن آمده از قبیل تسمیه کل بسم جزوه و کمر بند را نیز گویند **نطاق** ای آسای قلیل که در ته دلو و مشتک باشد
و در بابا تسمیه گفته اند **نقطع** بافتی بساتن چرمی و بساتن سطرنج و کام و مطلق بساتن نیز باشد **نقطف** بضم
اول و فتح ثانی گوشواره باشد **نظر** جمع نظیر است که مانند باشد **نعب** بالضم آواز ناخ باشد **نعت**
شده لغتی خبر موت را گویند **نقار** دوری کرون و جرج باشد **نقمة** دم و مدین **نقات** جمع نقت جمع نقت
نقیح رایحه خوش و معنی قطعه نیز آمده است **نقض** بافتی فاشان جاده و زخت **نقیح** فریاد و بوق باشد
نقاب نقب زنده **نقابة** بالکسر نقبی کردن **نقات** بالضم اخبار و برکزیدگان **نقار** کدورت
و آردگی باشد **نقاوه** بالضم برگزیده و خلاصه باشد **نقص** کاستن و کمی قدر و آبرو **نقلت** بهتم
نقل کردن **نقوع** بافتی سیرب شدن و با در آستن خبر و خیساییدن چیزی **نقیبت** بزرگی نمودن بر
قوم از نقیبت که بزرگ طایفه باشد **نقیح** اصل و دانه خرما و حقیر **نقیح** چاه بسیار آب و آب میوه و شک
که خیساییده گرفته باشد و آب آید و بانگ و فریاد و شیر خالص است **نقیح** بالضم خلاصه و برگزیده چیزی
باشد **نکال** بافتی عقوبت و عذاب و شکنجه باشد **نکما** بافتی بادیت سوزنده **نکول** بازگشتن از قول
و از سوگند باشد و بازگشتن از دشمن را نیز گفته اند **نمارسی** نقات و خطوط سیاه و سفید و جابجایی که برای
صدیگرک سازند و کوسند در آن بندند **نما می** سخن چینی **نمرق** بضم نون و راه و نیز کسره رود باشد خورد
نمانین بالین و لاغر و باریک و خورد **نمط** بافتی طریقه و نوع **نمیه** سخن چینی **نوا** صحاب و همرا
نواغ شعری باجودت و نیز بمعنی از شعری مخصوص عرب را گفته اند **نوا می** خلقهای خدا و شاهای خد
انگور که بران خوشا باشد **نوان** جهان و خزان باشد **نوا میب** حوادث و مصیبتها باشد **نومین**
بضم اول **نمغول** سرد را گویند **نوبته** بافتی وقت چیزی و مدت و کثرت و کثرت و مصیبت و کرب و بیچارگی
سپاسیان و در فارسی خبر بزرگ و نقار باشد **نوگر** بفتح اول بزرگی هم شور و چاک را گویند **نهموغ**
بضم اول نام طایر است و کسی بلند تر از فارسی که از آذین نیز گویند **نمرب** دونی است **نهره** بضم اول
بشاب چیزی را برودن **نهمک** جامه که کند پوشیدن و مبالغه در اکل طعام و در هر چیز ضعیف نمودن است
و بیاری کسی و سخت عقوبت نمودن **نهمت** بفتح اول بلوغ است و خویش در چیزی و حاجت باشد

حرف الواو

و آزع کسی که تدبیر امورش را کند و بمعنی زبیر کننده و سکت نیز هست **واسف** پوست یا می گویند
باشد **وافد** سواره بر اسب نجیب و شتر پیش و در رسول در و زنده نزد پادشاه **واقفوانی** بی جا
ای فی باطل **وال** نوعی از ماهی طوس است **وبال** بفتح اول شدت باشد **وتبل** باران

فرهنگ وصف

۷۰۵

درشتنید و مد بفتحین میخ دندان و ثانی جمع و شیعه است که عهد پیمان محکم باشد و ثوب برین
باشد و شیر بستر نرم و پیره زن فریب پرکشت که مولتی بنوا یکی باشد و جار بالفتح خانه کفتر
و جاهت صاحب جاه و بزرگاری بودن و روی شناس شدن و جلی بفتحین نرسیدن و کبره جیم
رتنه و خیر کوتاه و منقح باشد و جیه الم در باشد و حال کل رقیق باشد و خامت
کرانی و دشواری و ناسازگاری و ناگوارائی باشد و برج بالفتح قدر مرتبه و بمعنی کندن نبره است و رد
کبره و اواره از خواندن و مطبعت آن دو وظیفه و نزو آب ماندن و بالفتح کل و شیر درنده و اسب کلگون و لقم
لکرو درخت باشد و رقاء بالفتح اتم ربیع شاعر است وزن جمیل و وسط سینه را نیز گفته اند و رمی
مشید باه فریه باشم و سم باران بهار و سن بفتحین اول خواب و سنگینی آن و نفاس نیز باشد
و شاح بضم و کسر ادم عربین که مرتجع بجا بکنند و شاقان بالفصح غلامان و خدمتکاران شند
و شایه سعایت و نمیزد باشد و شاح جمع و شاح است و شمر بالفصح روشن و نیک و تیز کردن
باشد و شک بالفصح شایب باشد و شکروه بالفصح جلد چسبان باشد و ششی بفتح اول
نقش ثوب باوان مختلف و شیعه گوشت قدر را گویند و صالیف جمع و صیفه است که کزینک باشد
و صمت بالفصح عیب و نکستی و کسالت باشد و طاء موضع پست زمین که بسیار درستی نباشد و شکلا
نیز گویند و طاءت کرفاری شدید و عمل بالفصح پناه و چاره و بکسر دوم مرد قوی و بزرگویی
و عول بالفصح مرد مجتهد باشد و عا بالکسر باران و طرف باشد و صوت و جله نیز باشد و جکت را بر
آن و عا گویند که دران صوت و جله بود و غده بهمن باشد و او عا جمع است و فا و و فا و فوات کسر
و او دار شدن و قرب و نزدیکی پادشاه نیز باشد و قد و رو دو همان شدن و نزول در جانی بود و فو و
مئل و قاحت سخت رونی و بشیری باشد و قاف و طریف و مضی بود و قاف مرافقت باشد
و قدت شدت گرمی را گویند و قع بالفصح جای بلند و سرکه و منتهی سرا و خایک و بجکت در اندهن و
سخن از چرخس را ندن و تیز کردن مردم را سخن و کار و دشمنی را ندن نمودن افسان و وقعه بالفصح جکت
و کاف معارضه کننده و عیب دارنده و بسیار قطره بچکنده و کلاه کشنده باشد و کر بالفصح ایشان طاف
و کید موثق عقد و قصد کننده و ناکی کننده و قائم باشد و ولاء و ولای بمعنی مکت و متابعت و
تقلید باشد و بعضی دوستی و یاری و پیاپی نمودن کار نیز است و مبيض لامع و درخشنده باشد و وئی
بفتح اول و مکن ثانی تعب کشیدن و بست شدن و او گذاردن و ترک دادن و بالازدن استین و کس
صفت مشبهه بهین است و ماد بالکسر زمین با سیم است و کوال باشد و طله بالفصح مرتبه و دفعه و ک

فربنک و صفا

۷۰۶

حلول شر و فضیحه و سخی عذاب و نام وادی است در دوزخ گفته شده نام بیابانیت در غایت گریز نینویسند
یا در است که در چشم میثا

حرف الهاء

بار بنای خراب را گویند و بمعنی مستور و نیز ضعیف ساقط باشد و در فارسی هر چیزی را دبی در شکست
و فضله هر حیوان و متحیر و در مانده و خواوش و دیوانه را گویند و نیز گشت کنده شده و مهار شده را گفته اند
یا همه بتجفیف میم سر بر را گویند و بشده میم هر جا نوز هر در گشته و مطلق جا نوز نیز باشد یا کم
حیران و سرگشته باشد **هتک** پرده درزی و تجفیف و فصیح باشد **هجو** ع خوابنده شب است **هجر**
حوض بزرگ را گویند **هذب** بالفتح ووشیدن و میوه چیدن و بضم وضمین موسی شرکان و بضمین
برگی را گویند که پنهان دارد و هر برگ درختی که همیشه سبز است چون برگ سرو و شاخ کلبا بی که برگ ندارد و آن شاخ
قایم مقام برگ است **هدو** بالفتح آواز غلیظ سخت و مر و ضعیف و بضم با اسم ملک الهی یا خدا کل سفیفا
هدرم بالفتح ویران کردن و باطل نمودن و بضمین آنچه از کناره چاه خراب شده باشد و بسیار از نمودن
ماده زرا **هدنه** بالضم صلح و آرامی و آشتی باشد **هدیل** آواز گبوتر و قمری و غیره و گبوتر زراب گفته اند
هدینه آرامی و سکون و رفاهیت باشد **هدر** بالفتح پدیان و سپوده را گویند **ههله** بالضم سخن
باطل و سپوده **ههرب** بالفتح کزین و دوخت باز پس رفتن باشد **ههرید** کسر اول و ضم سیم تخفیف است
که خادم تشکده فارسیان باشد **هرمان** دو کتبه بزرگ از میان کتبه های ساخته قدیم بسیار است
که در مصر است باشد **هر وک** بفتح اول و سیم نوعی از رفتار است که حاجان در کتبه کنند و از اعمال حج میا
هر جفت زینت باشد و از این بفت گانه را که عبارت است از خا و سینه و کلکون و کت و غالیه و سمر نیز گویند
هر چیز فتنه باشد **هریت** حرکت و نشاط و ارتجاح باشد **هرم** بالفتح شکستن شکسته از هر چیزی
و کسرا با مان سخت بارنده **هرسیم** بالفتح شکستن چیزی و خورد نمودن آن و گویا شکسته و سپیده و مر و لاعرب
هر صور درنده باشد **هرصبات** بالفتح جبال بسطه بر ارض بمنزله مغز است **هرطال** ابرارند
پی دبی و اشک بیارودان **هرشم** بفت اشک نیا ره بفت طبقه دوزخ یا بفت انگده مشهور است
بفتین خطا باشد **هرع** شدید الحوص قلیل القصر را گویند **هرهل** بفتح هر دو و موسی آنک است
و سستی نیز می باشد **ههتا** زیبارع کنده و بچشم اشرا گشته و سخن صین باشد **ههس** بالفتح آواز نرم و
صنیدن است **ههموع** بالضم فرو رفتن اشک **ههتی** بمعنی پیر است **ههیشی** بمعنی کارا باشد **ههوا**
جمع **هجر** بالفتح نیم و زیبارع کم را گویند **ههوا** جمع **ههس** بمعنی دوساها باشد **ههوا** و نرمی و امید و صلاح

فرهنگ و صفا

مروضت هوا و جمع هوده طایری است هواطل بارانهای عظیم دشت بخت تفرق هوا تم جمع نام
 که حشرات باشد هوان بالقع خوری باشد هوش بفتح هاء جنیدن و برخواستن بفتحه و درشیدن و برآفتن
 و فته نمودن و عدد بیار از هر چیزی و مضطرب قوم هونیا ع سهل و آسکی و دقار نیز باشد هیچجا
 حرب و کارزار باشد هیون شتر و گویان است

حرف الیاء

بار شمشعی بفتح شیم ترکی صلح و پوشتاکی و موافقت گویند یا رخو مؤاخذه و پشکنان
 و تقشیش آن باشد ترکی است یا سا بمغولی قاعده و قانون و سیاست باشد یا ساق تبرکی بخت و تم
 و سفر و کوکت و مددی که پادشاهان را رعیت کنند در و اول شکر بدون موجب بوقت ضرورت و تباری بخت
 باشد یا سا میشی بمغولی پسندیده و نیز کار سازی و سر انجام کار باشد یا سا و ر بضم و او ترکی است
 آرا می باشد یا سچ کبسر سینه پیکان دار با تیری که پادشاهان نام خود بر آن نویسند و بضم سین چیم فارسی نیز آمده است
 یا ام بمغولی آب چا پار و چا پار غا زرا نیز گویند طیمیه هر چه ظریف و بی نظیر بود یا ساع بالضم فی فلک
 یرت بالضم ترکی مقام و آرامگاه و مقبره باشد یا سغو بالفتح یعنی یا رغبت که گذشت یا ر بفتح بالفتح
 و بالضم فرمان پادشاه و رحمت باشد مغولی است یا لیغیدن بمعنی چارگی باشد گویند ترکی است محرز
 اوراق گوید که این لغت در بیچیک الکتب معتبره دیده نشده و آنچه نوشته شد اگر کتاب غیر معتبر گفته که اول و آخر
 ندشت و مؤلفش نیز معلوم نبود یا سرت بفتح اول و ثانی مقدمه و پیشه و لشکر و پاسبان و جاسوس نیز گویند
 بسیار توانگری و دست چپ را نیز گویند یا سا و ر همان یا سا و در را گویند یا سا اول صفا آرا می باشد
 ترکی است لیون بالفتح و بالضم ترکی دستور گویند لیبر بمعنی قلیل باشد لیسلا میشی بمغولی
 رپیری باشد یا ساع توده بلند و فراز و فراخ باشد یا سغی بفتح اول و سیم معرب یله است که قباده
 پوشیدنی باشد یا سغی بفتح یا و هر دو لام نام وادی و یا موضعی است که ابل بمن در آنجا احرام بندند یا سغی
 و ثانی بمعنی یاد آورده و گنج که مقابل است و زن قهر را نیفتند و بمعنی بهبوده و هرزه و تهاورد
 و دو ان و آمان نیز آمده سینگه و نیکی بگاف فارسی نوزر گویند یورت بضم اول و او و چون مقام
 و مقرب باشد ترکی است یوسا میشی بمعنی یا سا میشی است که گذشت یوسون ترکی و مغولی طریق قان
 گویند یا سلاق ترکی مصیف گویند که جای نادن آستان باشد و چراگاه و میدان را نیز گفته اند
 بر پیشگاه و شمار هر نظایر صاحبان بصایر نخی و سونرمانا و که لغات غیر شایع عربیه و فارسیه و ترکیه مستعمل در
 عبارات فارسیه و صاف الحضرة بترقیب و تظنی که بایست و شایست جمع نموده گردید و با وجودیکه چین محض

و ضبط آن کتب لغت متعدده از قبیل قاموس و کتبه و منتخب اللغه و شمس اللغه و فرهنگت جهانگیری و زبان
قاطع و فرهنگت ترکی و لغت مغولی و کتب و نسخه دیگر از فرهنگهای قدیم ترکی که مؤلف آن معلوم نبوده
است و اوراق موجود بود هنوز یک لغت عربی ماده و چهار پنج فرعاً که مواد آنها موجود بود یافت نشد پس
چند لغت ترکی و مغولی بدست نیامد فروع لغات عربیه از روی قیاس

ماده آن ضبط نمود و کتب لغتی که ماده آن مفقود بود ترک

و محل بر خط کتاب کرده لغات یا

ترکی نیز ضبط را ترک نمود

شد و به تاجم

خاتم

۱۲

